[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

بتاریخ یوم ... شنبه ۱۴ شهر ذیحجه الحرام

سنه ۱۳۱۶ حرکت به مشهد مقدس بعزم زیارت

خداوند تعالی قبول بفرمایند

الی ... ۱۳۱۶

تولد نور چشمی عزیزم محمد علی در شب

یازدهم ماه رمضان المبارک سنه ۱۳۱۲

خداوند تعالی قدمش را مبارک نماید

بسم الله الرحمن الرحیم

جمادی الثانیه با ... سنه ۱۳۱۰

بتاریخ ۱۴ شهر ذی الحجه الحرام ۱۳۳۰

... منزل ...

... خداوند مبارک نماید ...

۱۳۱۴ ربیع ...

بسم الله الرحمن الرحیم

الف ... بتاریخ ۱۴ شهر ذیحجه الحرام

از ... بعزم زیارت شاه ... علیه السلام ... با ...

... خانم ... محمد ...

... خدایا ... ۱۴ ...

جامع الانوار

تاریخ ولادت نور چشمی محمد حسین آقا
یوم جمعه سیزده شهر رجب المرجب در ساعت [illegible]
از دنیا گذشته خداوند [illegible] ۱۳۳۴
کوانف فی ۱۷ رجب [illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

بتاریخ یوم ۴ شنبه ۲۰ شهر شعبان المعظم ۱۳۳۳
نفر حرکت حقیر به اراضی اقدس با اهل خانه
و نور چشمی محمد علی آقا و حسین آقا با عیالت درویش علی
قصاب مرحوم از [illegible] که از
زوارهای امام علیه السلام محسوب باشیم این کتاب
تحفه و هدیه [illegible] حقیر [illegible] جناب آقا [illegible]
احمد [illegible] برسم امانت گذاشتم که [illegible]
[illegible] ۲۰ شهر شعبان ۱۳۳۳

[illegible] وصیت نامه [illegible] احمد مرحوم [illegible]
[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

...مردگان بوادی ضلالت و حرمان بجهت خلاق و ندی بی مانندیست که مقربان درگاه احد...
ترزبان بی زبانی ادای شکر نعمتهای بی انتهای او نموده اند و بقدم اقرار بعجز ناتوانی وادی نامتناهی ثنا...
پیموده اند و شفای صدور مستمندان بیمارستان حیرت و هجران بنوای عمرد ای عندلیب...
هدیت بخشی است که در گلشن ایجاد هر غنچه را کتابان معرفت خویش در جیب نهاده و هر شاخ...
بسیار از دفتر ثناسای خود در دست داده اگر چنار است دستش بتضرع و افتقار بدرگاه عالم...
گشاده و اگر بید است واله قدرت بیز والش گردیده سر بسجده تعظیم و تمجید نهاده در...
و ثنا تر زبان گردیده از صفحات امواج سفینه از وصف جلالش در کف گرفته برای مطالعه سواد...
خط صنایع جهان آفرین بسر انگشت نسیم ورق میگردانند بر مسند گوهر پشت داده از مداد و شنجرف...
شقایق مجموعه مفصل الحقایق در دامن گذاشته بالوان نغمات دلنشین بدایع خلق صانع سموات...
را بمسامع قلوب ارباب یقین میرساند کما قال عز من قائل وَاِنْ مِنْ شَیْءٍ اِلَّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلٰکِنْ لَا تَفْقَهُونَ
تَسْبِیحَهُمْ زهی لطف کامل و فضل شاملش که برای هدایت سالکان مسالک نجات و راهنمائی
مهالک ضلالت بر شوارع دین از انبیای عالیشان اعلام رفیعه ساخته و بر مشارع...
مکان منابر منیعه پرداخته است و هر یک را بحلیه اخلاق علیه و آداب...
عساکر وساوس شیاطین و شبهات ملحدین بجنود معجزات قاهره و براهین...
علی ما اسبغ علینا من نعمائه و ارسل الینا من رسله و آلائه...
قسمه و آلائه و ضیائی بصائر ارباب یقین و جلای...
نفس و ذکیست که در طی مراحل و قطع منازل اصلاب طاهره و ارحام مط...
...الکحل الجواهر غبار موکب همایونش جلا میدادند و از...
[illegible]

نور و احوالی چند که در میان جمیع پیغمبران و اوصیای ایشان مشترک است و در آن چند فصل است

فصل اول در بیان علت بعثت پیغمبران علیهم السلام و معجزات ایشان است بسند معتبر منقولست که مردی از ملاحده بخدمت حضرت صادق علیه السلام آمد و سؤالی چند کرد و بشرف اسلام مشرف شد و از جمله سؤالهای او این بود که بچه دلیل اثبات مینمائی بعثت انبیا و رسل را فرمود که ما چون اثبات کردیم ببرهان که ما را خالق و صانعی هست که بلندتر است از ما و از جمیع آفریدهای او و منزه است از آنکه خلق او را توانند دید یا او را لمس توانند کرد یا با او روبرو گفتگو توانند کرد و دانستیم که آن صانع حکیمست بهر چه حکمت و مصلحت بندگان در آنست از او صادر میگردد پس ثابت شد که باید سفیران و رسولان از او در میان خلق باشند که کلام او را ببندگان او برسانند و ایشانرا دلالت نمایند بر آنچه مصلحت و منفعت ایشان در آنست و بقای ایشان با آنست و ترک آن موجب فنای ایشانست پس ثابت شد که باید امر کنندگان و نهی کنندگان از جانب حکیم علیم در میان خلق باشند و ثابت شد که باید او را جمعی باشند که کلام او را ببندگان او رسانند و ایشان پیغمبرانند و برگزیدهای او از میان خلق او که حکیمان و دانایانند و حق تعالی ایشانرا بعلم و حکمت تادیب نموده است و ایشانرا مبعوث بحکمت گردانیده است که با سایر مردم شریک نیستند در احوال و صفات ایشان هر چند با ایشان در صورت و ترکیب با ایشان شبیه و شریکند و مؤیدند از جانب حکیم علیم بحکمت و دلایل و براهین و شواهد و معجزات که دلالت بر صدق دعوای ایشان نماید از مرده زنده کردن و کور و پیس را شفا بخشیدن و امثال اینها از اموری که سایر مردم از اتیان بآنها عاجزند و باین علت این معنی مستمر و جاری نیست در هر عصر و زمانی پس هرگز زمین خدا خالی نیست از حجتی از خدا بر خلق که با او علم و معجزه باشد که دلالت بر صدق مقال او و پیغمبری که پیش از او بوده است بکند مترجم گوید که حاصل این حدیث شریف آنست که چون ثابت شد وجود صانع و علم و حکمت و لطف و کمال او و آنکه عبث و بی فایده از او صادر نمیشود پس ظاهر است که این خلق را عبث نیافریده و از برای حکمتی عظیم خلق فرموده و آن حکمت فواید و منافع نشاه فانی دنیا که مشوب بانواع المها و دردها و غمها و محنتها و مشقتهاست نمیتواند بود پس باید که برای امری از این عظیمتر و فایده از این بزرگتر آفریده باشد و آن فایده در این نشاه نیست پس باید که در نشاه دیگر باشد و اگر آن فایده بدون تحصیل حاصل میشد آوردن باین نشاه

بعلم

فایده بود و بایست که همه را اول بآن نشأه برد و طریق تحصیل آن امر جلیل ظاهر است که بر همه کس معلوم
نیست پس باید که ایشانرا بآن امر هدایت نماید و چون آن خداوند جلیل را هیچ گونه مشابهتی بمخلوقات
او نیست و بحواس در نمی آید و عقول از ادراک کنه ذات و صفات مقدسه او قاصر است و میان
مفیض و مستفیض و مفید و مستفید بنوعی ارتباطی و مشابهتی ضرور است تا تفهیم مقاصد او تواند
کرد لهذا حق تعالی بشر را صاحب دو جهت گردانیده است و باو نفسی نورانی و عقلی روحانی کرامت فرموده
و بدن حیوانی و قوی چند شهوانی باو داده پس بآن جهت اول او را با عالم مقدس [illegible]
هست و بجهت ثانی با بهایم و حیوانات شرکتی دارد و باین سبب او را مورد تکلیف گردانیده
و انبیا و اوصیا را برای زجر ایشان از شهوات دنیه و میل ایشان بدرجات عالیه مبعوث گردانیده
پس معلوم شد که بسبب تشبث ایشان بشهوات نفسانی و علایق بدنی قابل آن نیستند که بی واسطه
جناب حق با ایشان سخن گوید یا در دل ایشان حقایق و معارف القا نماید و اگر از غیر جنس ایشان
از ملایکه رسولان بایشان میفرستاد بان اعتبار عدم مجانست ایشان اخذ علم نمیتوانستند
نمود و باعتبار عدم مشاکلت و موافقت سخن ایشان تاثیر تام در آنها نمینمود لهذا حق تعالی جمعی از رو
حانیان و مقدسان را در صورت و خلقت بشر آفرید که ارواح مقدسه ایشان پیوسته متعلق بملا
اعلا باشد و بصورت و اطوار ظاهره شبیه بخلق باشند و ایشانرا متادب بآداب خویش و متخلق
باخلاق خود گردانید و بعد از تکمیل تام ایشانرا برای هدایت عوام کالانعام و [illegible] انام مبعوث
گردانید که از جهت تقدس و روحانیت جناب مقدس ایزدی تعلم معارف و حکم و آداب و شرایع
نمایند و از جهت بشریت و مشاکلت با سایر بنی نوع خود که در سلک ایشان در آورده إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ
مِثْلُكُمْ گویان ایشانرا بحکمت و موعظه حسنه هدایت نمایند شبیه این واقعه آنست که اگر شخصی
مرغی را خواهد که بسخن در آورد آینه در پیش او میدارد و از پس آینه با او سخن میگوید که چون آن
مرغ صورت جنس خود را ببیند با او بسخن در آید یا اگر مرغی را خواهند شکار کنند و صورت مرغی شبیه
او میسازند و خود را در عقب آن پنهان میکنند تا آنرا بدام آورند و تفصیل سخن در این باب مقام
دیگر میخواهد و هر یک از این مقدمات بسطی دیگر میطلبد و بدانکه در این حدیث شریف اشاره بیک
برهان دیگر هست که چون مقتضای مصلحت تکلیف این بود که چنین خلقی بیافرینند که در ایشان دواعی

شهوات وخواهشها و فتنه وفساد بوده باشد تا بسبب ترک اینها مثاب گردند اگر موجودی و سائسی
از برای ایشان مقرر نفرمود که ایشان را از خواهشهای نفسشان منع و زجر نماید باجرای حدود
و بیان شرایع و احکام هر اینه فساد و نزاع وقتل وغارت وظلم و طغیان درمیان مردم بسیار میشد
و اینها منافی لطف و حکمتیست که ببرهان ثابت گردیده که حق تعالی بآنها متصف است و اگر نیک تفکر
نمائی در این دو برهان که از منبع وحی و معدن الهام صادر گردیده ترا علم بحقیت این مدعا حاصل
خواهد گردید و بسند معتبر دیگر منقولست که شخصی از حضرت صادق علیه السلام سؤال نمود که برای چه
علت حق تعالی مبعوث گردانید پیغمبران و رسولان خود را فرمود که برای اینکه مردمان را بر خدا بعد از
فرستادن ایشان حجتی نبوده باشد و نگویند در قیامت که بشارت دهنده بثواب خود و ترساننده
از عذاب خود برای ما نفرستادی و حجت خدا بر ایشان تمام باشد آیا نمیشنوی که حق تعالی در قرآن حکایت
میفرماید که خازنان جهنم حجت تمام خواهند کرد بر کافران در جهنم سؤال خواهند نمود که آیا نیامد بسوی
شما پیغمبری ترساننده از این عذاب کافران در جواب گویند که بلی آمد بسوی ما ترساننده پس ما تکذیب
او کردیم و گفتیم خدا چیزی نفرستاده است نیستید شما مگر در گمراهی بزرگ و در حدیث معتبر دیگر فرمود
که چون حق تعالی پنهان و محتجب بود از خلق خود بنور ذات و تقدس صفات خود پس فرستاد بر ایشان پیغمبران
بشارت دهنده و ترساننده تا هلاک شود هر که هلاک میشود بکفر و طغیان با حجت ظاهره و واضحه و
زنده شود هر که زنده میشود بعلم و ایمان ببینه و برهان و تا بدانند بندگان از جانب پروردگار خود آنچه را
نمیدانند و خدا را بپروردگاری بشناسند بعد از آنکه انکار او میکردند و اقرار بیگانگی او بکنند بعد از آنکه
شریک از برای او قرار میدادند و بسند معتبر منقولست که فضل بن شاذان از حضرت امام رضا علیه السلام
پرسید که بچه سبب واجبست بر مردم شناختن پیغمبران و اقرار کردن بحقیت ایشان و تصدیق کردن بآنکه
اطاعت ایشان واجبست فرمود که چون در خلقت و قوتهای ایشان نبود آنچه تمام شود بآن مصلحتهای
ایشان و آفریننده ایشان از آن بلندتر بود که بچشم دیده شود و ضعف و عجز ایشان از ادراک حقیقت
ذات مقدس او ظاهر بود پس چاره نبود از اینکه پیغمبری میان او و ایشان واسطه باشد و معصوم
از [illegible] خطا باشد که با ایشان برساند امر و نهی و آداب او را و بدارد ایشان را بر امری چند که بآنها حاصل گردد
منفعتهای ایشان و دور گرداند از ایشان مضرتهای ایشان زیرا که خود بعقل خود نمی توانستند یافت آنها را

ومصرت خود را پس اگر بر ایشان لازم نمی بود شناختن پیغمبران و اطاعت کردن ایشان هر آینه فرستادن
ایشان عبث و بی فایده بودی و حکیمی که در خلق هر چیز منفعتهای بسیار و حکمتهای بیشمار ظاهر و هویدا
گردانیده است منزه هست از آنکه عبثی از او صادر شود و بسند معتبر مرویست که ابو بصیر از حضرت
صادق ع پرسید که بچه سبب پیغمبران و بشما معجزه عطا نموده است فرمود که برای آنکه دلیل باشد بر راست
گوئی آنکسی که آن معجزه را آورده است و معجزه علامتیست از جانب خدا که عطا نمیفرماید مگر به پیغمبران
و رسولان و حجتهای خود تا دانسته شود بآن راستی راستگویان و دروغ کاذبان و در حدیث دیگر
منقولست که حسین صحاف از آنحضرت پرسید که آیا میتواند بود که مومنی که ایمانش نزد خدا ثابت شده
باشد خدا او را بعد از ایمان بکفر منتقل گرداند فرمود که حق تعالی عادلست و پیغمبرانرا فرستاده است که مردم را دعوت
نمایند بسوی ایمان بخدا و خدا کسی را بسوی کفر نمیخواند پرسید که آیا کسی که کفرش نزد خدا ثابت شده باشد
خدا او را از کفر بایمان منتقل میسازد فرمود که حق تعالی همه مردم را خلق کرده است برای خلقتی که همه را
بر آن خلق کرده است که قابل ایمان هستند و نمیدانستند ایمان بشریعتی را و نه کفر را بانکار ایمان پس فرستاد
پیغمبرانرا بسوی ایمان بخدا تا حجت خود را بر ایشان تمام کند پس بعضی بتوفیق خدا هدایت یافتند و
ایشان که بخواند ایشان را بسوی — نیافتند و بعضی هدایت
در حدیث معتبر منقولست که ابن السکیت از حضرت امام رضا یا امام علی نقی علیهما السلام سؤال نمود که بچه
سبب حق تعالی حضرت موسی را با دست نورانی و عصا و چیزی چند که شبیه بسحر بود فرستاد و حضرت عیسی را
با معجزه که شبیه بطبابت طبیبان بود فرستاد و محمد صلی الله علیه و آله را با کلام فصیح و خطبها بلیغ
مبعوث گردانید آنحضرت جواب فرمود که حق تعالی چون مبعوث گردانید حضرت موسی را غالب تر بر اهل
عصر او سحر و جادو بود پس آورد بسوی ایشان از جانب خدا معجزه چند را که از نوع سحر ایشان بود و مثل
آن در طاقت ایشان نبود و جادوی ایشانرا بآنها باطل کرد و حجت را بر ایشان تمام کرد و حضرت عیسی را
مبعوث گردانید در وقتی که ظاهر گردیده بود در آن زمان بیماریهای مزمن و مردم محتاج بطبیب بودند
و طبیبان در میان ایشان بسیار بود پس آمد بسوی ایشان از جانب خدا با چیزی چند که نزد ایشان
مثل آنها نبود از زنده کردن مردها و شفا بخشیدن کور مادرزاد و پیس باذن خدا و با اینها حجت را
بر ایشان تمام کرد چون ایشان با نهایت حذاقت از مثل آنها عاجز بودند و حق تعالی حضرت محمد صلی
الله علیه و آله را در زمانی فرستاد که غالب تر بر اهل عصرش خطبهای فصیح و سخنان بلیغ بود و بیشتر و

کمال ایشان همین بود پس آورد بسوی ایشان از کتاب خدا و مواعظ و احکام را و آنچه قول ایشان
بآن باطل کردانید و عاجز کردیدند از اتیان بمثل آن و حجت را بر ایشان تمام کرد ابن السکیت کفت
که تا حال چنین سخن شافی نشنیده بودم پس امروز حجت خدا بر خلق چیست فرمود که عقل که خدا
بتو داده است که تمیز میتوانی کرد میان کسی که راست میکوید بر خدا یا دروغ می بندد بر او و ابن السکیت
کفت والله که جواب اینست

فصل دویم در بیان عدد انبیا علیهم السلام و اصناف ایشان علیهم السلام است باسانید معتبره
و معنی رسول و نبی و کیفیت وحی بر ایشان و بیان ترتیب اوصیای ایشان ۴

از حضرت امام رضا و حضرت امام زین العابدین علیهما السلام منقولست که رسول خدا صلی الله علیه
و آله فرمود که حق تعالی صد و بیست و چهار هزار پیغمبر خلق کرده است که من از همه کرامی ترم نزد خدا
و فخر نمیکنم و خلق کرده است صد و بیست و چهار هزار وصی پیغمبر که علی نزد خدا از همه بهتر و کرامی تر است
و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که ابوذر رضی الله عنه از رسول خدا صلی الله
علیه و آله پرسید که خدا چند پیغمبر بر خلق فرستاده است فرمود که صد و بیست و چهار هزار پیغمبر و بروایتی
سیصد و بیست هزار پیغمبر پرسید که چند نفر ایشان مرسلند فرمود که سیصد و سیزده نفر پرسید
فرمود که چند کتاب بزمین فرستاده است فرمود که صد و بیست و چهار کتاب و بروایت دیکر صد و
چهار کتاب و بروایت اخیر بر حضرت شیث پنجاه صحیفه فرستاد بر حضرت ادریس سی صحیفه و بر حضرت
ابرهیم بیست صحیفه و فرستاد چهار کتاب توریة و انجیل و زبور و قرآن پس فرمود که ای ابوذر چهار
کس از پیغمبران سریانی بودند آدم و شیث و اخنوخ که او ادریس است و او اول کسی بود که بقلم چیزی نوشت
و نوح علیهم السلام و چهار نفر از پیغمبران عرب بودند هود و صلح و شعیب و پیغمبر تو صلی الله علیه و آله
و علیهم اجمعین و اول پیغمبر بنی اسرائیل موسی و آخر ایشان عیسی بود و ششصد پیغمبر در میان ایشان
بود و در روایت دیکر عدد پیغمبران بنی اسرائیل چهار هزار نیز وارد شده است و اول اوثق است و بسند
معتبر منقولست که حضرت صادق علیه السلام فرمود بصفوان جمال که ای صفوان آیا میدانی که خدا چند پیغمبر
فرستاده است کفت نمیدانم فرمود که صد و چهل و چهار هزار پیغمبر و مثل ایشان از اوصیا فرستاده است
با راستی کفتار و ادا کردن امانت و ترک دنیا و هیچ پیغمبر نفرستاده است بهتر از محمد صلی الله علیه
و آله و هیچ وصی پیغمبر نفرستاده است ~~بهتر از محمد صلی الله علیه و آله و هیچ وصی پیغمبر نفرستاده است~~
بهتر از او و امیر المؤمنین مترجم کوید که این عدد خلاف مشهور و خلاف احادیث معتبره دیکر است و شاید

وصی

تصحیفی از راویان شده باشد یا در آن احادیث بعضی از انبیا و اوصیا محسوب نشده باشند و بسندهای معتبر از حضرت موسی بن جعفر و حضرت امام زین العابدین علیهما السلام منقولست که هر که خواهد با او مصافحه کنند روح صد و بیست و چهار هزار پیغمبر باید که زیارت کند قبر حضرت امام حسین صلوات الله علیه را در شب نیمه شعبان که ارواح پیغمبران در این شب از خدا رخصت میشوند برای زیارت آنحضرت و پنج نفر ایشان اولوا العزم از پیغمبرانند که نوح و ابرهیم و موسی و عیسی و محمد صلی الله علیه وآله و علیهم اجمعین اند پرسیدند که معنی اولوا العزم چیست فرمود که یعنی مبعوث گردیده اند بمشرق و مغرب زمین و بر همه جن و انس و این حدیث دلالت میکند بر آنکه موسی و عیسی علیهما السلام مبعوث بر کافه خلق بوده اند و احادیث دیگر دلالت میکند بر آنکه بر بنی اسرائیل ایشان مبعوث بوده اند و بعد از این انشاء الله مذکور خواهد شد و در این که این پنج نفر اولوا العزم بوده اند احادیث بسیار وارد شده است و در میان عامه در این باب خلاف بسیار هست و ظاهر اخبار و مشهور میان اصحاب آنست ~~که اولوا العزم بوده اند احادیث بسیار وارد شده است و در میان عامه در این باب خلاف بسیار هست و ظاهر اخبار و مشهور میان اصحاب آنست~~ که اولوا العزم پیغمبرانیند که شریعت ایشان نسخ کند شریعت پیغمبران گذشته را چنانچه بسند موثق از حضرت امام رضا علیه السلام و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت منقولست که اولوا العزم را برای این اولوا العزم میگویند که ایشان صاحب عزیمتها و شریعتها بوده اند زیرا که حضرت نوح مبعوث شد با کتابی و شریعتی غیر شریعت آدم علیه السلام پس هر پیغمبری که بعد از حضرت نوح علیه السلام بود بر شریعت و طریقه او بود و تابع کتاب بود تا آنکه ابرهیم خلیل علیه السلام آمد با صحف و عزیمت ترک کتاب نوح نه بآنکه آنرا انکار نماید بلکه بجهت اینکه آن شریعت منسوخ گردیده است و بعد از این عمل بآن نباید کرد پس هر پیغمبر که در زمان حضرت ابرهیم و بعد از او بود همگی بر شریعت و منهاج و طریقه او بودند و بکتاب او عمل میکردند تا زمان حضرت موسی علیه السلام که توریة را آورد و عزم نمود بر ترک عمل کردن بصحف پس هر پیغمبری که در زمان حضرت موسی علیه السلام و بعد از او بودند بر شریعت و منهاج او بودند و عمل بکتاب او میکردند تا ایام حضرت عیسی علیه السلام که انجیل را آورد و عزم کرد بر ترک شریعت موسی و طریقه او پس هر پیغمبر که در ایام حضرت عیسی و بعد از او بودند بر شریعت و منهاج او تابع کتاب او بودند تا زمان پیغمبر ما محمد

صلی الله علیه وآله پس این پنج نفر اولوا العزمند وبهترین انبیا ورسلند وشریعت محمد صلی الله
علیه وآله منسوخ نمیگردد تا روز قیامت وپیغمبری بعد از آن حضرت نیست وحلال او حلال است
تا روز قیامت وحرام او حرام است تا روز قیامت پس هر که بعد از آن حضرت دعوای پیغمبری کند
یا بعد از قرآن کتابی بیاورد ودعوای کند که از جانب خداست پس خون او مباح است برای هر که
از او بشنود این را ودر حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که اولوا العزم را برای این اولوا العزم
گفتند که عهد گرفت با ایشان در باب محمد صلی الله علیه وآله واوصیای بعد از آنحضرت وحضرت
مهدی علیه السلام وسیرت او پس اجماع نمود عزمهای ایشان بر اینکه اینها چنین است واقرار
تمام کردند باین وحضرت آدم این عزم واهتمام که ایشان کردند نکرد لهذا خدا فرمود وَلَقَدْ
عَهِدْنَا إِلَىٰ آدَمَ مِن قَبْلُ فَنَسِيَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا فرمود که عهد نمود وبسوی او در باب محمد وائمه بعد
از او پس ترک کرد واو را در باب ایشان عزمی نبود که ایشان چنین اند وعلی بن ابرهیم در تفسیرش ذکر کرده است
که معنی اولوا العزم آنست که ایشان سبقت گرفته اند بر پیغمبران بسوی اقرار بخدا واقرار کرده اند
بهر پیغمبری که پیش از ایشان وبعد از ایشان بوده وخواهد بود وعزم کرده اند بر صبر کردن بر
تکذیب وآزار امتهای خود ودر سند معتبر منقولست که مردی از اهل شام از حضرت امیر المؤمنین
سؤال نمود از پنج نفر از انبیا که بعربی سخن گفته اند فرمود که هود وصالح وشعیب واسمعیل ومحمد
صلی الله علیه وآله وعلیهم اند وپرسید از آنها که از پیغمبران ختنه کرده مخلوق شده اند فرمود که آدم
وشیث وادریس ونوح وسام بن نوح وابرهیم وداود وسلیمن ولوط واسمعیل وموسی وعیسی ومحمد
صلوات الله علیهم اجمعین اند پرسید که کدامند آنها که از رحم کسی نیامده اند فرمود که آدم وحوا وگوسفند
ابرهیم وعصای موسی وشتر صالح وخفاشی که حضرت عیسی ساخت وزنده کرد پرید باذن خدا وپرسید
که کدامند شش نفر از پیغمبران که هر یک از ایشان دو نام دارند فرمود که یوشع بن نون که او ذو الکفل است
ویعقوب که او اسرائیل است وخضر که او تالیا است ویونس که او ذو النون است وعیسی که او مسیح است
ومحمد که او احمد است صلوات الله علیهم مترجم گوید که اتحاد ذو الکفل ویوشع مخالف مشهور است وبعد از این
مذکور خواهد شد ودر روایت دیگر منقولست که پادشاه روم از حضرت امام حسن بن علی علیهما السلام
پرسید که کدامند آن هفت چیز که از رحم بیرون نیامده اند فرمود که آدم وحوا وگوسفند ابرهیم وناقه

صالح و ماری که شیطان را داخل بهشت کرد برای اضرار بحضرت آدم و کلاغی که خدا فرستاد که قابیل را تعلیم
کند که چگونه هابیل را دفن کند و شیطان لعنه الله و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که اول وصی که بر روی زمین بود هبة الله پسر حضرت آدم بود
و هیچ پیغمبری از پیغمبران گذشته نبوده است مگر آنکه او را وصی بوده است و پیغمبران صد و بیست و چهار
هزار نفر بوده‌اند که پنج نفر از ایشان اولوا العزم‌اند نوح و ابرهیم و موسی و عیسی و محمد صلی الله
علیهم و علی بن ابی طالب نسبت بپیغمبر صلی الله علیه و آله بمنزله هبة الله بود نسبت بآدم و وصی او بود
و وارث جمیع اوصیا و جمیع گذشتگان بود و محمد صلی الله علیه و آله وارث جمیع پیغمبران و مرسلان بود
و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حق تعالی پیغمبری از عرب نفرستاده است
مگر پنج پیغمبر هود و صالح و اسمعیل و شعیب و محمد که خاتم پیغمبرانست صلوات الله علیهم اجمعین

مترجم گوید

که این حدیث و حدیث سابق دلالت میکند بر آنکه حضرت اسمعیل عرب بوده‌اند و حدیث ابوذر ظاهرش
غیر این بود و ممکنست که مراد از این دو حدیث این بوده باشد که خود بلغت عرب سخن میگفته‌اند و مراد
از این دو حدیث آن باشد که از قبیله باشند که آن قبیله عرب بوده باشند یا آنکه آنها بغیر عربی سخن نمیگفته باشند
و حضرت اسمعیل بغیر لغت عرب نیز سخن میگفته باشد و همین راوی نیز بعضی از کتب روایت کرده‌اند
مثل روایت ابوذر که اسمعیل در آن داخل نیست و در حدیث صحیح منقولست که زراره از حضرت امام
محمد باقر علیه السلام پرسید از معنی رسول و نبی فرمود که نبی آنست که در خواب می بیند و صدای ملک را می شنود
اما ملک را نمی بیند و رسول آنست که صدای ملک را می شنود و در خواب می بیند و ملک را نیز می بیند
پرسید که منزلت امام چیست فرمود که صدای ملک را میشنود و ملک را نمی بیند و بسند معتبر دیگر
منقولست که حسن بن العباس بحضرت امام رضا علیه السلام نوشت که چه فرق است میان رسول و نبی و امام
آنحضرت در جواب نوشت که رسول آنست که جبرئیل بر او نازل میشود و او را می بیند و سخن او را
میشنود و وحی بر او نازل میشود و گاه باشد که در خواب بیند مانند خواب دیدن ابرهیم علیه السلام
و نبی گاه سخن میشنود و شخص را نمی بیند و گاه شخص ملک را می بیند بی آنکه از او وحی بشنود و امام سخن
ملک را میشنود و شخص او را نمی بیند و بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که پیغمبران
بر پنج نوعند بعضی صدائی میشنوند مانند صدای زنجیر پس مقصود از وحی را از آن صدا می یابند

و بعضی

وبعضی درخواب وحی برایشان ظاهر میشود چنانچه یوسف وابرهیم علیهما السلام درخواب دیدند و بعضی
ملک را می بینند وبعضی در دلشان نقش میشود وصدا بگوششان میرسد وملک را نمی بینند
ودر حدیث صحیح دیگر منقولست که زراره از حضرت امام محمد باقر علیه السلام سؤال نمود از معنی رسول و نبی و
ومحدث فرمود که رسول آنست که جبرئیل بنزد او می آید وروبرو پس او را می بیند وبا او سخن میگوید واما
نبی پس او درخواب می بیند چنانچه ابرهیم ذبح کردن فرزند خود را درخواب دید ومثل آنچه رسول خدا صلی
الله علیه وآله از اسباب پیغمبری پیش از نزول وحی میدید تا جبرئیل از جانب حق تعالی رسالت را برای
او آورد وبعد از آنکه نبوت ورسالت هر دو از برای او جمع شد جبرئیل بنزد او می آمد وبا او روبرو
سخن میگفت وبعضی از پیغمبران هستند که جمع شده است برای ایشان شرایط پیغمبری ودرخواب
می بینند وروح می آید وبا ایشان سخن وحدیث میگوید بی آنکه او را در بیداری ببینند واما محدث
آنست که ملک با او حدیث میگوید واو را نمی بیند ودرخواب هم نمی بیند ودر حدیث معتبر دیگر فرمود
که انبیا ومرسلون بر چهار طبقه اند پس پیغمبری هست که خبر داده میشود ودر امر نفس خودش
وبدیگری تعدی نمیکند وپیغمبری هست که درخواب می بیند وصدای ملک را میشنود ودر بیداری
ملک را نمی بیند وباحدی مبعوث نگردیده است وبر او امامی هست که می باید او را اطاعت نماید چنانچه
ابرهیم بر لوط امام بود وپیغمبری هست که درخواب می بیند وصدا میشنود وملک را می بیند
وفرستاده شده است بسوی گروهی کم یا بسیار چنانچه حق تعالی در قصهٔ یونس فرموده است
وَأَرْسَلْنَاهُ إِلَىٰ مِائَةِ أَلْفٍ أَوْ يَزِيدُونَ یعنی فرستادیم او را بسوی صد هزار کس بلکه زیاده بودند
فرمود که سی هزار کس زیاده بودند بر صد هزار وپیغمبری هست که درخواب می بیند وصدا میشنود
وملک را در بیداری می بیند واو امام وپیشوای پیغمبران دیگر است مثل اولوا العزم وبتحقیق
که ابرهیم علیه السلام نبی بود وامام نبود تا آنکه حق تعالی با او گفت که إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا یعنی بدرستی
که من گردانندهٔ ام تو را برای مردم امام پس او گفت وَمِن ذُرِّيَّتِي یعنی از ذریت من امام قرار داده و
غرضش آن بود که همه ذریتش امام باشند حق تعالی فرمود که لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ یعنی نمی رسد
عهد امامت وخلافت من بستمکاران یعنی کسی که صنمی یا بتی پرستیده باشد مترجم گوید که میان علما
خلافست در تفسیر نبی ورسول وفرق میان این دو معنی بعضی گفته اند که فرقی میان این دو لفظ

نیست و بعضی گفته اند که رسول آنست که با معجزه کتاب آورده باشد و نبی غیر رسول آنست که کتاب براو
نازل نشده باشد و مردم را بکتاب پیغمبری دیگر دعوت نماید و بعضی گفته اند که رسول آنست که شریعتش
ناسخ شریعتهای گذشته باشد و نبی اعم از این است و از احادیث سابقه و غیر آنها که برای خوف
تطویل ترک کردیم ظاهر میشود که رسول آنست که در هنگام القای وحی ملک را در بیداری ببیند
و با او سخن گوید و نبی از اعم از اینست پس نبی غیر رسول آنست که ملک در هنگام القای وحی نبیند
بلکه یا در خواب ببیند یا در دلش بالهام افتد یا صدای ملک بگوشش رسد و ملک را ببیند کو در
وقتهای دیگر غیر وقت القای حکم ملک را ببیند و جمعی از محققین علما نیز باین نحو فرق کرده اند و در
حدیث معتبر از ائمه علیهم السلم منقولست که پنج نفر از پیغمبران سریانی بودند و بزبان سریانی سخن
میگفتند آدم و شیث و ادریس و نوح و ابرهیم و زبان آدم عربی بود و عربی زبان اهل بهشت است
پس چون حضرت آدم مرتکب ترک اولی شد بدل کرد حق تع برای او بهشت و نعیم بهشت را بزمین و زبا
کردن و زبان عربی او را بزبان سریانی و پنج کس از پیغمبران عبرانی بودند که زبان ایشان عبری بود اسحق
و یعقوب و موسی و داود و عیسی و پنج کس از ایشان عرب بودند هود و صالح و شعیب و اسمعیل
و محمد صلوات الله علیهم اجمعین و چهار نفر از ایشان در یک زمان مبعوث شدند ابرهیم و اسحق
و یعقوب و لوط ابرهیم و اسحق بسوی ارض مقدسه بیت المقدس و شام مبعوث گردیدند و یعقوب
بسوی زمین مصر و اسمعیل بزمین جرهم و جرهم در دور کعبه ساکن شده بودند بعد از عمالیق و ایشانرا
برای این عمالیق میگفتند که نسل عملاق بن لود بن سام بن نوح ع بودند و لوط را بچهار شهر مبعوث گردانیدند
صدوم و عامورا و صبعا و دارو و ما و سه نفر از پیغمبران پادشاه بودند یوسف و داود و سلیمن و چهار کس
پادشاه تمام دنیا شدند دو مؤمن و دو کافر اما دو مؤمن پس ذوالقرنین و سلیمان علیهما السلم بودند و اما دو
کافر پس نمرود بن کوش بن کنعان و بخت نصر بودند و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع منقولست
که رسول خدا ص فرمود که حق تع مبعوث گردانید هر پیغمبری که پیش از من بوده است بر امتش بزبان قومش
و مرا مبعوث گردانید بر هر سیاه و سرخی بزبان عربی و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلم منقولست
که حق تع هیچ کتابی و وحی نفرستاده است مگر بلغت عربی پس بگوشهای پیغمبران میرسید بزبانهای قوم
ایشان و در گوش پیغمبر ما صلی الله علیه و آله بزبان عربی میرسید و بسند معتبر منقولست که زندیقی بخدمت حضرت

امیر المؤمنین صلوات الله علیه آمد و سؤالی چند از تفسیر آیات قرآن کرد و بعد از جواب شنیدن
مسلمان شد از جمله آن سؤالها آن بود که چه میفرمایی در آن آیه که وَمَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ
إِلَّا وَحْيًا أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا فَيُوحِيَ بِإِذْنِهِ مَا يَشَاءُ که ترجمه لفظش آنست که نبوده
است بشری را که سخن گوید خدا با او مگر بعنوان وحی یا از پس پرده یا بفرستد رسولی را پس وحی کند
باذن خدا آنچه را خواهد و در جای دیگر گفته است که سخن گفت خدا با موسی سخن گفتنی و باز گفته است
که ندا کرد آدم و حوا را پروردگار ایشان و در جای دیگر فرموده است که ای آدم ساکن شو تو و جفت
تو در بهشت گمان میکرد که اینها نقیض یکدیگرند حضرت فرمود که اما آنکه گفت پس نبوده است و
نخواهد بود که حق تعالی با بنده سخن گوید مگر بعنوان وحی که الهام کند بر دل او یا در خواب بر او القا کند
یا سخن گوید بخلق کردن آواز بی آنکه او را ببیند مانند کسی که از پس پرده با کسی سخن گوید یا ملکی را فرستد
که وحی آورد باذن خدا و بتحقیق که بودند رسولان از رسولان آسمان یعنی ملائکه که وحی خدا با ایشان میرسید
پس رسولان آسمان برسولان زمین میرسانیدند و گاهی سخن میان رسولان اهل زمین و حق تعالی
می بود بی آنکه سخن را با اهل آسمان بفرستد و رسول خدا صلی الله علیه و آله از جبرئیل علیه السلام پرسید
که وحی را از کجا میگیری گفت از اسرافیل میگیرم فرمود که اسرافیل از کجا میگیرد جبرئیل گفت که از
ملکی میگیرد از روحانیان که بالاتر از اوست حضرت پرسید که آن ملک از کجا میگیرد گفت که خدا
در دل او می اندازد انداختنی پس این وحی است و کلام خداست و کلام خدا یکنحو نیست بعضی آنست
که خدا با پیغمبران سخن گفته است و بعضی آنست که در دلهای ایشان انداخته است و بعضی
خوابیست که پیغمبران می بینند و بعضی وحی و فرستادنیست که مردم آنرا تلاوت میکنند و میخوانند
پس آن کلام خداست پس اکتفا کن بآنچه وصف کردم از برای تو از کلام خدا بدرستی که کلام خدا
یکنحو نیست و یکنوعش آنست که رسولان آسمان برسولان زمین میرسانند سایل گفت که یا امیر
المؤمنین خدا اجر ترا عظیم گرداند که عقده از دل من گشودی و بسند معتبر منقولست از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام که جبرئیل با حضرت رسول صلی الله علیه و آله گفت در وصف اسرافیل که او حاجب پروردگار است
و نزدیکترین خلق است در درگاه خدا و لوح از یاقوت سرخ است در میان دو دیده اوست پس چون
پروردگار عالم تکلم مینماید بوحی لوح بر پیشانی او میخورد پس نظر در لوح میکند و آنچه در آنجا میخواند

بما میرساند و ما او را در آسمان و زمین مجر سانیم و جاری میگردانیم و او نزدیکترین خلق است بخدا و میان
او و خدا نود حجابست از نور که دیدها را خیره میکند و وصف و عدد آن نمی توان نمود و من نزدیکترین خلقم
باسرافیل و میان من و او هزار سال راهست مؤلف گوید دام ظله که مراد بحجب معنویست از نورانیت و تجرد
و تقدس جناب مقدس ایزدی تعالی شانه که مانع است اسرافیل را از کنه حقیقت ذات و صفات او
یا مراد آنست که میان اسرافیل و محلی از عرش که وحی از آنجا صادر میشود اینقدر فاصله هست چنانچه
در روایت دیگر وارد شده است که لوح محفوظ را دو طرفست یکطرف بر عرش است و یکطرف بر پیشانی
اسرافیل و چون پروردگار جل ذکره تکلم بوحی مینماید لوح میزند بپیشانی اسرافیل را پس نظر میکند
بلوح و آنچه در لوح می بیند بجبرئیل خبر میدهد و بسند معتبر منقولست که زراره از حضرت
صادق علیه السلم پرسید که چگونه بر رسول خدا صلی الله علیه و آله معلوم شد که آنچه از جانب خدا
باو میرسد از شیطان نیست فرمود که هرگاه حق تعالی بنده را رسول گردانید برا و میفرستد سکینه و وقار
پس آنچه بسوی او می آید از جانب خدا چنان ظاهر میگردد نزد او مثل چیزی که کسی بدیده خود ببیند و بسند
معتبر دیگر منقولست که از آنحضرت پرسیدند که چگونه پیغمبران دانستند که ایشان پیغمبرند فرمود که پرده
از پیش دل ایشان برداشته شده است یعنی صاحب یقین گردیده اند شک نمی باشد ایشانرا و بسند
معتبر از حضرت امام رضا علیه السلم منقولست که پیغمبران خدا وحیست و در دعای ام داود که برای عمل پانزده
ماه رجب از حضرت امام صادق علیه السلم منقولست اسامی جمعی از پیغمبران هست چنانچه فرموده است
که اللهم صل علی هابیل و شیث و ادریس و نوح و هود و صالح و ابرهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب
و یوسف و الاسباط و لوط و شعیب و ایوب و موسی و هرون و یوشع و میشا و الخضر و ذی
القرنین و یونس و الیاس و الیسع و ذی الکفل و طالوت و داود و سلیمن و زکریا و شعیا و یحیی
و تورخ و متی و ارمیا و حیقوق و دانیال و عزیر و عیسی و شمعون و جرجیس و الحواریین و الاتباع
و خالد و حنظلة و لقمن و بسند معتبر منقولست که مفضل از حضرت صادق علیه السلم سؤال نمود
که چگونه امام عالم است بآنچه در اقطار زمین واقع میشود و او در خانه خود نشسته و پرده او آویخته است
فرمود که ای مفضل حق تعالی در پیغمبر پنج روح قرار داده است روح الحیوة که بآن حرکت میکند و راه میرود
و روح القوة که بآن بر میخیزد و جهاد میکند و روح الشهوة که بآن میخورد و میاشامد و با زنان بحلال

مقاربت مینماید و روح الایمان که بآن ایمان می آورد و عدالت در میان مردم میکند و روح القدس که بآن
حامل پیغمبری میشود پس چون پیغمبر از دنیا میرود منتقل میشود روح القدس بسوی امامی که بعد از
اوست و روح القدس را خواب و غفلت و لهو و تکبر نمی باشد و از چهار روح خواب میروند و
غافل میشوند و لهو و تکبر میدارند و پیغمبر و امام بروح القدس می بینند و میدانند و چیزها را و
بسند موثق منقولست از حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه که بدرستی که خدای عز و جل عهد
نمود بسوی حضرت آدم که نزدیک آن درخت نرود پس چون رسید آن وقتی که خدا میدانست که در آن وقت
خواهد خورد ترک کرد آن وصیت را و از آن درخت خورد چنانچه خدا میفرماید وَلَقَدْ عَهِدْنَا
إِلَى آدَمَ مِن قَبْلُ فَنَسِيَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا پس چون از آن درخت خورد او را بزمین فرستاد پس از برای
او متولد شد هابیل و خواهرش در یک شکم و قابیل و خواهرش در یک شکم پس حضرت آدم امر
کرد هابیل و قابیل را که قربانی بدرگاه خدا ببرند و هابیل صاحب گوسفندان بود و قابیل صاحب زراعت بود
پس هابیل گوسفند نیکوئی را قربان کرد و قابیل از زراعتی که خوب پاک نشده بود قربان کرد و گوسفند
هابیل از بهترین گوسفندانش بود و زراعت قابیل پاک نکرده بود پس قبول شد قربانی هابیل
و قبول نشد قربانی قابیل چنانچه حق تعالی میفرماید که وَاتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ ابْنَيْ آدَمَ بِالْحَقِّ إِذْ قَرَّبَا
قُرْبَانًا فَتُقُبِّلَ مِنْ أَحَدِهِمَا وَلَمْ يُتَقَبَّلْ مِنَ الْآخَرِ تا آخر آیات و در آن زمان چون قربان مقبول
میشد آتشی می آمد و آنرا میسوخت پس قابیل آتشکده ساخت و او اول کسی بود که برای آتش خانه
ساخت و گفت آتش را میپرستم تا قربان مرا قبول کند پس دشمن خدا شیطان بقابیل گفت
که قربان هابیل قبول شد و از تو نشد و اگر او را زنده بگذاری فرزندان بهم رسانند که فخر کنند بر فرزندان
تو پس قابیل هابیل را کشت و چون بسوی حضرت آدم برگشت از او پرسید که کجاست هابیل گفت نمیدانم
مرا نفرستاده بودی که راعی و حافظ او باشم پس چون حضرت آدم رفت و هابیل را کشته یافت گفت لعنت
بر تو باد ای زمین چنانچه قبول کردی خون هابیل را پس حضرت آدم بر هابیل چهل شب گریست
و از پروردگار خود سؤال کرد که باو پسری ببخشد پس از برای او فرزندی متولد شد و او را هبة الله
نام کرد زیرا که حق تعالی او را باو بخشیده بود پس دوست داشت آدم او را دوستی عظیم پس چون پیغمبری
آدم تمام شد و ایام عمر او باخر رسید خدا وحی نمود باو که ای آدم پیغمبری تو تمام شد و روزهای عمر

تو آخر شد پس آن علمی که نزد تواست و ایمان و نام بزرگ خدا و میراث علم و آثار پیغمبری را بگردان در عقب از
فرزندان خود نزد پسر خود هبة الله بدرستی که من قطع نمیکنم علم و ایمان و اسم اکبر و میراث علم و آثار پیغمبری را
از عقب از ذریت تو تا روز قیامت و هرگز زمین را نمیگذارم مگر آنکه در آن عالمی هست که بآن دین من و
طاعت مرا بشناسد پس او نجات خواهد بود برای هر که متولد شود میان تو و میان نوح و یاد کرد حضرت
آدم نوح علیهما السلام را و گفت حق تعالی پیغمبری خواهد فرستاد که اسم او نوح است و او مردم را بسوی خدا
خواهد خواند پس او را بدروغ نسبت خواهند داد و خدا قوم او را بطوفان خواهد کشت و میان
آدم و نوح علیهما السلام ده پدر فاصله بود که همه پیغمبران خدا بودند و وصیت کرد آدم بهبة الله که هر که
او را دریابد از شما باید که باو ایمان بیاورد و پیروی او بکند و تصدیق او بکند تا از غرق نجات یابد پس
چون آدم بیمار شد بآن بیماری که در آن از دنیا رفت هبة الله را طلبید و گفت اگر جبرئیل یا دیگری از ملائکه را ببینی
سلام مرا باو برسان و بگو پدرم از تو هدیه میطلبد از میوهای بهشت پس هبة الله بجبرئیل رسید و
پیغام پدر خود را رسانید جبرئیل گفت ای هبة الله پدرت بعالم قدس ارتحال نموده و من نازل
نشده ام مگر از برای نماز کردن بر او پس چون برگشت هبة الله دید که حضرت آدم دار فانی را وداع
نموده است پس جبرئیل بآنحضرت نمود و تعلیم او کرد که چگونه او را غسل دهد پس او را غسل داد و چون
وقت نماز شد هبة الله گفت که ای جبرئیل پیش بایست و نماز کن بر آدم جبرئیل گفت که ای هبة الله خدا
ما را امر کرد که سجده کنیم پدر تو را در بهشت پس ما را نیست که امامت کنیم احدی از فرزندان او را پس
هبة الله پیش ایستاد و نماز کرد بر آدم و جبرئیل در پشت سر او ایستاد با گروهی از ملائکه و بر او سی تکبیر
گفت پس خدا امر کرد جبرئیل را که بیست و پنج تکبیر را بردارد از فرزندان آدم پس امروز سنت در میان
ما پنج تکبیر است و رسول خدا صلی الله علیه و آله بر اهل بدر هفت تکبیر و نه تکبیر هم گفت پس چون
هبة الله آدم را دفن کرد قابیل بنزد او آمد و گفت ای هبة الله من دیدم پدرم آدم را که تو را مخصوص
گردانید از علم بآنچه مرا بآن مخصوص نگردانید و آن همان علم است که دعا کرد بآن برادرت هابیل
پس قربانی او مقبول شد و من از برای این او را کشتم که او فرزندان نداشته باشد که فخر کنند بر فرزندان
من و گویند که ما فرزندان آنیم که قربانی او قبول شد و شما فرزندان آنکسید که قربانیش مقبول
نشد و تو اگر اظهار میکنی چیزی از آن علم را که پدرت تو را بآن مخصوص گردانیده است تو را میکشم چنانچه

برادرت هابیل را کشتم پس هبة الله و فرزندانش پنهان میکردند آنچه را نزد ایشان بود از علم و ایمان
و اسم اکبر و میراث علم و آثار علم پیغمبری تا مبعوث شد حضرت نوح علیه السلام و ظاهر شد وصیت هبة
الله چون نظر کردند در وصیت آدم یافتند که پدر ایشان آدم بشارت داده است باو و پس ایمان باو آوردند
و او را پیروی و تصدیق کردند و حضرت آدم وصیت کرده بود هبة الله را که این وصیت را تعاهد
و ملاحظه نمایند در سر هر سالی پس روز عیدی باشد از برای ایشان پس تعاهد میکردند و ملاحظه
مینمودند مبعوث شدن نوح را در زمانی که مبعوث شد در آن و همین سنت جاری شد در
وصیت هر پیغمبری تا مبعوث شد محمد صلی الله علیه و آله و نوح را نشناختند مگر بآن
علمی که نزد ایشان بود و اینست معنی آن آیه وَلَقَدْ اَرْسَلْنَا نُوحًا تا آخر آیه و بودند میان آدم و نوح
علیهما السلام پیغمبرانی که خود را مخفی میداشتند و پیغمبرانی که آشکار میکردند و باین سبب ذکر آنها در
قرآن مخفی گردیده است و نام برده نشده اند چنانچه آنها که آشکار میکردند از پیغمبران نام برده شده
اند چنانچه حق تعالی میفرماید که وَرُسُلًا قَدْ قَصَصْنَاهُمْ عَلَيْكَ وَرُسُلًا لَمْ نَقْصُصْهُمْ عَلَيْكَ یعنی
و رسولی چند که قصهٔ ایشانرا خوانده ام بر تو و رسولی چند که قصهٔ ایشانرا نخوانده ام بر تو حضرت
فرمود یعنی آنها که نام نبرده است که پنهان بوده اند چنانچه نام برده است آنها را که آشکار بوده اند پس نوح
در میان قوم خود مکث کرد هزار کم پنجاه سال که در پیغمبری احدی با او شریک نبود ولیکن او مبعوث
شده بود بر گروهی که تکذیب کننده بودند پیغمبرانی را که میان نوح و آدم علیهما السلام بودند چنانچه حق تعالی
میفرماید که تکذیب کردند قوم نوح مرسلانرا یعنی آنها را که در میان او و آدم بودند پس چون پیغمبری
نوح منقضی شد و ایامش تمام شد حق تعالی باو وحی کرد که ای نوح پیغمبری تو منقضی شد و ایام تو
تمام شد پس بگردان علمی را که نزد تو است و ایمان و اسم بزرگ و میراث علم و آثار علم پیغمبری را در عقب
آن ذریت خود نزد سام چنانچه قطع نکرده ام آنها را از خانه ابادهای پیغمبرانی که میان تو و میان آدم بوده
اند و هرگز زمین را نخواهم گذاشت مگر آنکه در آن عالمی باشد که با او دین و طاعت من شناخته شود
و سبب نجات آنها گردد که متولد میشوند میان موت پیغمبری تا مبعوث گردیدن پیغمبر دیگر که آشکارا
دعوت کند و بعد از سام نبود مگر هود علیهما السلام پس میان نوح و هود علیهما السلام پیغمبران بودند
بعضی پنهان و بعضی آشکار و نوح فرمود که حق تعالی پیغمبری خواهد فرستاد که او را هود میگویند و او

قوم خود را بسوی خدا دعوت خواهد کرد پس تکذیب او خواهند نمود و خدا قوم او را هلاک خواهد کرد
پس هر که از شما او را دریابد البته ایمان باو بیاورد و پیروی او بکند بدرستی که حق تعالی او را نجات
خواهد داد از عذاب باد و امر کرد نوح پسر خود سام را که این وصیت را تعاهد و ملاحظه
نمایند در هر سال و روز عید ایشان باشد پس پیوسته تعاهد میکردند در آن روز مبعوث
شدن حضرت هود را و زمانی را که در آن زمان بیرون خواهد آمد پس چون خدا هود را مبعوث
گردانید نظر کردند در آنچه نزد ایشان بود از علم و ایمان و میراث علم و اسم اکبر و آثار علم نبوت
پس یافتند هود را پیغمبری که پدر ایشان نوح باو بشارت داده است پس ایمان باو آوردند و تصدیق
او نمودند و پیروی او کردند پس نجات یافتند از عذاب باد چنانچه خدا میفرماید که وَإِلَىٰ عَادٍ أَخَاهُمْ
هُودًا و میفرماید که كَذَّبَتْ عَادٌ الْمُرْسَلِينَ تا آخر آیه و فرموده است که وَوَصَّىٰ بِهَا إِبْرَاهِيمُ بَنِيهِ
وَيَعْقُوبُ و فرموده است که بخشیدیم ما بابرهیم اسحق و یعقوب را هر یك را هدایت کرده ایم
یعنی از برای این که پیغمبری را در اهل بیت او قرار دهیم و نوح را هدایت کردیم پیشتر یعنی از برای
اینکه پیغمبری را در اهل بیت او قرار دهیم پس مامور شدند عقب از ذریت پیغمبران که پیش از ابرهیم
علیه السلام بودند که خبر دهند بآمدن حضرت ابرهیم و تعاهد وصیت با نحضرت بکنند و میان
هود و ابرهیم ده پیغمبر بودند از پیغمبران پس چنین بود سنت الهی که میان هر پیغمبری از مشاهیر
ایشان ده پدر یا نه پدر یا هشت پدر فاصله بود که همه پیغمبر بودند و هر پیغمبری وصیت بمبعوث
شدن پیغمبر بعد از خود میکرد و امر میکرد اوصیای خود را که تعاهد آن وصیت بکنند چنانچه ادم و
نوح و هود و صالح و شعیب و ابرهیم علیهم السلام کردند تا منتهی شد بیوسف بن اسحق بن ابرهیم علیهم السلام
و بعد از یوسف در فرزندان برادرش جاری شد که اسباط بودند تا منتهی شد بحضرت موسی بن عمران
صلوات الله علیه و میان یوسف و موسی علیهما السلام ده نفر بودند از پیغمبران پس حق تعالی موسی و هرون را
فرستاد بسوی فرعون و هامان و قارون پس حق تعالی پیغمبران فرستاد پیاپی و بسوی هر امتی پیغمبر
ایشان که می آمد او را تکذیب میکردند و حق تعالی هر یك از ایشان را بعد از دیگری بعذابی خود معذب
میگردانید از ایشان بغیر از قصه و حکایتی باقی نماند پس بودند بنی اسرائیل که میکشتند در یکروز
دو پیغمبر و سه و چهار پیغمبر حتی آنکه گاه بود که در یکروز هفتاد پیغمبر کشته میشد و هیچ پروا نمیکردند و بازار

انبیا علیهم السلام و میان پیغمبر دیگر از مشاهیر ص

سبزی فروشی ایشان تا آخر روز برقرار بود پس چون توریة بر حضرت موسی علیه السلم نازل شد
بشارت داد بمحمد صلی الله علیه و آله و میان یوسف و موسی ده پیغمبر بودند و وصی موسی بن
عمران یوشع بن نون علیهما السلم بود و اوست فتای او که خدا در قرآن فرموده است که اذ قال لفتاه
پس پیوسته پیغمبران بشارت میدادند بمحمد صلی الله علیه و آله چنانچه حق تعم میفرماید
که یجدونه یعنی می یابند یهود و نصاری صفت و نام محمد را صلی الله علیه و آله مکتوبا
عندهم فی التوریة و الانجیل تا آخر آیه یعنی نوشته شده نزد ایشان در توریة و انجیل که امر
میکند ایشانرا بنیکیهای و نهی میکند ایشانرا از بدیها و حکایت کرده است از عیسی بن مریم علیه السلم
که و مبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد یعنی و حال آنکه بشارت دهنده است برسولی که
می آید بعد از او که نامش احمد است پس بشارت دادند موسی و عیسی بمحمد صلی الله علیهم اجمعین
چنانچه بشارت دادند پیغمبران بعضی بعضی را تا رسید بمحمد صلی الله علیه و آله پس چون
زمان پیغمبری آنحضرت تمام شد و ایام عمرش باخر رسید حق تعم باو وحی کرد که ای محمد پیغمبری خود را
تمام کردی و ایامت باخر رسید پس بگردان آن علمرا که نزد تواست و ایمان و اسم اکبر و میراث علم
و آثار علم پیغمبری را نزد علی بن ابی طالب علیه السلام بدرستی که قطع نخواهم کرد آنهارا از عقب
از فرزندان تو چنانچه قطع نکردم از خانهای پیغمبرانی که میان تو و میان پدرت آدم بودند چنانچه
در قرآن فرموده است که ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابرهیم و آل عمران علی العالمین
ذریة بعضها من بعض و الله سمیع علیم یعنی خدا برگزید آدم و نوح و آل ابرهیم و آل عمران را بر
عالمیان حال آنکه ذریتی چندند که بعضی از ایشان از بعضی اند و خدا شنوا و داناست و محمد و آل
محمد صلی الله علیه و آله داخل آل ابرهیم اند پس حضرت فرمود که بدرستی که حق تعم علم را جهل
نگردانیده یعنی امر علمائی که صاحب علوم الهی اند مجهول نگذاشته است بلکه نص بر هر عالمی و پیغمبری
و امامی کرده است و ایشانرا بمردم شناسانده است با آنکه کسی را برای خلق تعیین نمیکند بخلافت
که جاهل بعضی از احکام و مصالح خلق باشد پس فرمود که و انگذاشته است امر دین خود را بملک
مقربی و نه پیغمبر مرسلی و لیکن فرستاده رسولی از ملئکه بسوی پیغمبر خود که او را امر کرده است
بآنچه میخواهد و نهی کرده است از آنچه نمیخواهد و خبر میدهد او را بعلم گذشته و آینده پس

دانستند این علم را پیغمبران خدا و برگزیدهای او از پدران و برادران از آن ذرّیتی که بعضی از ایشان
از بعضی اند چنانچه فرموده است در قرآن که بتحقیق که عطا کردیم بآل ابرهیم کتاب و حکمت داو دادیم
بایشان پادشاهی بزرگ اما کتاب پس پیغمبریست و اما حکمت پس ایشان حکیمان و دانایان از پیغمبران
برگزیدگانند و همه از آن ذرّیتند که بعضی از بعض دیگرند که حق تعالی در ایشان پیغمبری را قرار داد
و در ایشان عاقبت نیکو و نگاهداشتن بهار آنرا مقرر داشته است تا منقضی شود دنیا پس ایشانند
دانایان و والیان امر خدا و استنباط کنندگان علم خدا و هدایت کنندگان مردم پس اینست بیان
فضیلتی که خدا ظاهر کرده است در پیغمبران و رسولان و حکما و پیشوایان هدایت و خلیفهای
خدا که والیان امر اویند و استنباط کنندگان علما و اهل آثار علما ویند از ذرّیتی که بعضی از بعضی
بهم رسیده اند از برگزیدگان بعد از پیغمبران از آل و برادران و ذرّیت از خانه ابادهای پیغمبران
پس کسی که عمل کند بعلم ایشان نجات می یابد بیاری ایشان و کسی که والیان امر خلافت خدا و
اهل استنباط علم خدا را از غیر برگزیدگان از خانهای پیغمبران قرار دهد پس مخالفت امر الهی کرده است
و جاهلان را والیان امر خدا کرده است و هر که گمان کند که آنها که علم را بر خود می بندند بی هدایتی
از جانب خدا اهل استنباط علم الهیند پس دروغ بسته اند بر خدا و میل کرده اند از وصیت و
فرمان برداری خدا پس نگذاشته اند فضل خدا را در آنجا که خدا گذاشته است پس گمراه شدند
و گمراه کردند اتباع خود را و ایشانرا در قیامت حجتی نخواهد بود و نیست حجت مگر در آل ابرهیم
زیرا که خدا فرموده است که وَلَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ تا آخر آیه پس حجت پیغمبرانست و اهل
خانهای پیغمبرانرا تا روز قیامت زیرا که کتاب خدا ناطقست باین و وصیت خدا خبر داده است
که این خلافت کبری در فرزندان انبیا و در خانه ابادهٔ چند است که حق تعالی ایشانرا رفعت داده است
بر سایر مردم پس فرموده است که فِي بُيُوتٍ أَذِنَ اللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ وَيُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ که بعد از آیه
نور که در شان اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله نازل شده این آیه را نازل ساخته است ترجمه
اش آنست که در خانهائی که رخصت داده است خدا مقدّر و مقرر فرموده است که بلند کرده شوند
آنها و یاد کرده شود در آنها نام خدا حضرت فرمود که این خانها خانهای یا خانه ابادهای پیغمبران
و رسولان و دانایان و پیشوایان هدایتست اینست بیان عروه ایمان که بچنگ زدن در آن نجات

یافته است پیش از شما و بهمین نجات می یابد هر که متابعت هدایت کند بعد از شما و بتحقیق که خدا
در کتابش فرموده است که و نوح را هدایت کردیم پیشتر و از ذریت او داود و سلیمن و ایوب و یوسف
و موسی و هرون را و چنین جزا میدهیم نیکوکارانرا و زکریا و یحیی و عیسی و الیاس را هر یک از ایشان
از شایستگانند و اسمعیل و یسع و لوط را و هر یک را فضیلت داده ایم بر عالمیان و از پدران و
ذریتهای ایشان و برادران ایشان و برگزیدیم ایشانرا و هدایت کردیم ایشانرا براه راست ایشان
آنها که داده ایم بایشان کتاب و حکم و پیغمبری را پس اگر کافر شوند بآنها این گروه پس موکل
کرده ایم بآنها قومی را که کافر نیستند بآنها حضرت فرمود که یعنی اگر کافر شوند امت تو پس
موکل کرده ایم اهل بیت تو را بآن ایمانی که تو را بآن فرستاده ایم بآن هرگز و من ضایع نمیکنم ایمانی را
که تو را بآن فرستاده ام و گردانیده ام اهل بیت تو را بعد از تو نشانه راه هدایت در میان امت تو
و والیان امر خلافت بعد از تو و اهل استنباط علم من که در آن دروغ و گناهی و وزری و طغیان
و ریایی نیست اینست بیان آنچه خدا ظاهر کرده است از امر این امت بعد از پیغمبرشان بدرستی
که حق تعالی مطهر و معصوم گردانیده است اهل بیت پیغمبر خود را و مودت ایشانرا اجر رسالت آنحضرت
گردانیده و جاری کرده است برای ایشان ولایت و امامت را و گردانیده است ایشانرا اوصیا و دوستان
و امامان خود در میان امت آنحضرت بعد از او پس عبرت گیرید ای گروه مردم و تفکر کنید در آنچه من گفتم
که حق تعالی در کجا گذاشته امامت و طاعت و مودت و استنباط علم و حجت خود را پس این را قبول
کنید و باین متمسک شوید تا نجات یابید و شما را باشد حجتی بآن در روز قیامت و رستگاری یابید
که ایشان وسیله و واسطه اند میان شما و پروردگار شما و ولایت شما نمیرسد بخدا مگر بایشان
پس هر که اینرا بعمل آورد بر خدا لازم است که او را گرامی دارد و او را عذاب نکند و هر که اتیان کند بغیر
آنچه خدا او را امر کرده است بر خدا لازم است که او را ذلیل گرداند و معذب سازد و بدرستی که بعضی
از پیغمبران رسالت ایشان مخصوص جمعی بوده است و بعضی رسالت ایشان عام بوده است اما نوح
علیه السلام پس او فرستاده شده بود بسوی هر که در زمین بود پیغمبری عام و رسالتی شامل و اما هود
پس او فرستاده شد بسوی قوم عاد پیغمبری مخصوص و اما صالح پس او فرستاده شد بسوی ثمود
که اهل یک ده کوچک بودند در کنار دریا که چهل خانه نبودند و اما شعیب پس او فرستاده شد

بسوی قوم عاد بپیغمبری مخصوص و امّا صالح پس او فرستاده شد بسوی ثمود که اهل یک ده کوچک
بودند در کنار دریا که چهل خانه بودند و امّا شعیب پس او فرستاده شد بسوی شهر مدین و
آن چهل خانه تمام نمیشد و امّا ابرهیم پس پیغمبری او در کوثاربا بود که دهیست از دهات عراق
که اوّل امر پیغمبریش در آنجا بود پس از آنجا هجرت کرد نه هجرت کردن از برای قتال چنانچه حق
تعم فرموده است که ابرهیم گفت إِنِّي مُهَاجِرٌ إِلَىٰ رَبِّي سَيَهْدِينِ یعنی من هجرت کننده ام بسوی پر
وردگار خود بزودی مرا هدایت خواهد کرد پس هجرت ابرهیم علیه السلم بی قتال بود و امّا اسحق
پس بنوتش بعد از ابرهیم بود و امّا یعقوب پس بنوتش در زمین کنعان بود پس از آنجا رفت بمصر
و در آنجا بعالم بقا رحلت کرد پس بدنش را برداشتند و آوردند بزمین کنعان و در آنجا دفن کردند
و خوابی که حضرت یوسف دید که یازده کوکب و آفتاب و ماه او را سجده کردند پس ابتدای
بنوتش در زمین مصر بود دیگر اسباط دوازده نفر بودند بعد از آنحضرت یوسف پس فرستاد
موسی و هرون را بزمین مصر حق تعم فرستاد یوشع بن نون را بسوی بنی اسرائیل بعد از موسی و
ابتدای پیغمبریش و در آن صحرا بود که حیران شدند در آن بنی اسرائیل پس دیگر بودند پیغمبران انبیا
که بعضی از آنها را حق تعم قصّه ایشانرا برای محمّد صلّی الله علیه و آله ذکر کرده است و بعضی را
ذکر نکرده است پس فرستاد حق تعم عیسی بن مریم را بسوی بنی اسرائیل و بس پس پیغمبریش و در بیت
المقدّس بود و بعد از او حواریان دوازده نفر بودند پس پیوسته ایمان پنهان بود در بقیّه اهل
او از روزی که حق تعم عیسی را باسمان برد و حق تعالی محمّد را صلّی الله علیه و آله بسوی جنیان و آدمیان
همه فرستاده و آخر پیغمبران بود و بعد از او دوازده وصی مقرّر فرمود بعضی را ما دریافتیم و بعضی
پیش گذشته اند و بعضی بعد از این خواهند آمد پس اینست امر پیغمبری و رسالت و هر پیغمبری
که بسوی بنی اسرائیل مبعوث شد خواه خاص و خواه عام او را وصیّ بوده است و سنّت الهی
چنین جاری شده است و اوصیائی که بعد از محمّد صلّی الله علیه و آله اند بر سنّت اوصیای
عیسی علیه السّلام و امیر المؤمنین صلوات الله علیه بر سنّت حضرت مسیح علیه السلم بود
اینست بیان سنّت و امثال اوصیا بعد از پیغمبران صلوات الله علیهم اجمعین و بسند معتبر منقولست
از حضرت صادق علیه سلم که رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود که من سیّد و بهتر پیغمبرانم و وصیّ من

و بس پس م

سید واشرف اوصیای پیغمبرانست واوصیای من بهترین اوصیای پیغمبرانند بدرستی که حضرت
آدم علیه السلام سؤال نمود که از خداوند عالمیان که از برای او وصی شایسته قرار دهد پس حق
تعالی وحی کرد بسوی او که من گرامی داشتم پیغمبرانرا بپیغمبری پس آزمایش کردم خلق خود را و کردانیدم
نیکانِ ایشانرا اوصیای پیغمبران پس وحی نمود حق تعالی باو که ای آدم وصیت نما بسوی شیث پس وصیت
نمود آدم بسوی شیث علیهما السلم واو هبة الله فرزند آدمست و وصیت نمود شیث بسوی فرزند خود شبان
وصیت نمود بسوی محلث و وصیت نمود محوق بسوی عمیشا و وصیت نمود عمیشا بسوی اخنوخ که حضرت
ادریس علیه السلام است و وصیت نمود ادریس بسوی ناخور و ناخور وصیتها را تسلیم نمود بحضرت نوح
علیه السلام و وصیت نمود نوح بسوی سام و وصیت نمود سام بعثامر و وصیت نمود عثامر بسوی
برعیثاشا و وصیت نمود برعیثاشا بسوی یافث و وصیت نمود یافث بسوی بره و وصیت نمود بره
بسوی جفیسه بسوی عمران و عمران وصیتها را تسلیم نمود بحضرت ابرهیم خلیل صلی الله علیه
وآله و وصیت نمود ابرهیم بسوی پسرش اسمعیل و وصیت نمود اسمعیل بسوی اسحق و اسحق بسوی یعقوب
و یعقوب بسوی یوسف بسوی ثبریا و ثبریا بسوی شعیب علیهم السلم و شعیب تسلیم کرد وصیتها را
بسوی موسی بن عمران علیهما السلم و وصیت نمود موسی بن عمران بسوی یوشع بن نون و یوشع
بسوی داود علیهما السلم و داود بسوی سلیمن و سلیمن بسوی اصف بن برخیا و اصف بسوی زکریا علیهما السلم
و زکریا تسلیم نمود وصایا را بحضرت عیسی بن مریم علیهما السلم و وصیت نمود عیسی بسوی شمعون بن
حمون الصفا و وصیت نمود شمعون بسوی یحیی بن زکریا و یحیی بسوی منذر و منذر بسوی سلیمه
و سلیمه بسوی برده پس رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود که برده که وصیتها را تسلیم من نمود و من
بتو میدهم یا علی و تو میدهی بوصی خود و وصی تو میدهد باوصیای تو از فرزندان تو هر یک بعد از
دیگری تا داده شود به بهترین اهل زمین بعد از تو که آخر ائمه است و اختلاف خواهند کرد بر تو
اختلاف شدیدی هر که ثابت بماند بر اعتقاد بامامت تو چنانست که با من اقامت کرده باشد و هر که از تو
دور شود و پیروی تو نکند او در آتش است و آتش جای کافرانست فصل سیم در بیان عصمت انبیا
و ائمه علیهم السلم است بدانکه علمای امامیه رضوان الله علیهم اجماع کرده اند بر عصمت انبیا و اوصیا
و ائمه صلوات الله علیهم از گناهان کبیره و صغیره که صادر نمیشود از ایشان هیچ نوع از گناه

او و پسران حوریه بود که حق تعالی بر آدم
نازل ساخت از بهشت و او را تزویج
نمود بپسر خود شیث و شبان صح

نه بر سبیل خطای در تاویل ونه بر سبیل اسهاو نه پیش از پیغمبری ونه بعد از آن ونه در کودکی ونه
در بزرگی وکسی در این باب مخالفت نکرده است مگر ابن بابویه وشیخ او محمد بن الحسن بن الولید رحمهم الله
علیهما که ایشان تجویز کرده اند که حق تعالی ایشانرا برای مصلحتی سهو بفرماید که فراموش کنند چیزی
که متعلق بتبلیغ رسالات نباشد وبتواتر واجماع معلوم است که عصمت ایشان مذهب ائمه علیهم السلام است بلکه
از ضروریات دین شیعه شده است ودلایل عقلیه ونقلیه بسیار برین معنی در کتب کلامیه اقامت نموده
اند واحادیث بسیار در باب احوال هر پیغمبری در کتاب امامت مذکور خواهد شد واشاره ببعضی
از دلایل ایشان درین مقام اجمالا مینماید اوّل انکه چون غرض از بعثت ایشان اینست که مردم
اطاعت ایشان نمایند وهر چه از اوامر ونواهی الهی با ایشان فرمایند امتثال کنند اگر بعضی معصوم نکرداند
ایشانرا منافی غرض از بعثت خواهد بود وبر حکیم روا نیست که فعلی کند که منافی غرض او باشد واما منافی
غرض بودن پس ظاهر است از عادات مردم که هرگاه کسی ایشانرا امر بنیکیها ونهی از بدیها کند وخود خلاف
انرا بعمل آورد مواعظ او در مردم تاثیری نمیکند بلکه اگر جمعی منصب پیشنمازی ووعظ داشته باشند
که نسبت بامامت عظمی وریاست کبری قدری ندارد وبعضی از صغایر بلکه بعضی از مکروهات
از ایشان صادر شود رغبت نمیکند نفوس اکثر خلق باقتدای بایشان واستماع وعظ از ایشان
چه جای انکه جمیع کبایر از ایشان صادر شود از زنا ولواط وشرب خمر وقتل نفس وغیر اینها وان
بعضی از علما که تجویز صغایر کرده اند وتجویز کبایر نمیکنند کبایر را معدودی میدانند بعضی
هفت وبعضی نه وبعضی ده میدانند بنابر مذهب این جماعت نیز لازم می آید که کسی که ترک
نماز وروزه کند ودزدی وانواع فواحش را بعمل آورد وهمیشه مشغول سازشنیدن ولهو
ولعب باشد قابل خلافت کبری وریاست دین ودنیا بوده باشد وعقل هیچ عاقل اگر خود را از تعصب
خالی کند تجویز این نمینماید وتفصیلهای دیگر قایل شدن خرق اجماع مرکبست دوم انکه اگر از
پیغمبر گناه صادر شود اجتماع ضدین لازم می آید که هم متابعتش باید نمود اما اول از برای
اینکه اجماعست که متابعت پیغمبران واجبست واز برای اینکه حق تعالی فرموده است که بگو یا محمد
که اگر خدا را دوست میدارید مرا متابعت نمایید تا خدا شما را دوست دارد وهرگاه ثابت خواهد
بود زیرا اگر کسی بفرق قایل نیست واما دویم زیرا که متابعت گناه کار در گناه حرامست سیم انکه اگر

کناهی از او صادر شود واجب خواهد بود منع و زجر او و انکار کردن بر او از برای عموم دلایل امر
بمعروف و نهی از منکر ولیکن حرامست زیرا که متضمن ایذای پیغمبر است و ایذای او حرام است باجماع
بآن آیه که ترجمه اش اینست که آنها که آزار میکنند خدا و رسول او را لعنت کرده است خدا ایشان را در دنیا
و آخرت چهارم انکه اگر پیغمبر اقدام بر کناه کند لازم می اید که اگر کواهی دهد رد کنند زیرا که حق تعالی میفرماید
که ان جاءکم فاسق بنبإ فتبینوا و ایضا اجماعی مسلمانانست که شهادت فاسق مقبول نیست
پس لازم می اید که حالش از آحاد امت پست تر باشد با انکه شهادتش را در دین خدا قبول میکنند
که اعظم امور است و او کواه خواهد بود بر خلق در روز قیامت چنانچه در قرآن فرموده است
که لتکونوا شهداء علی الناس و یکون الرسول علیکم شهیدا پنجم انکه لازم می آید که
حالش از عاصیان امت بدتر باشد و درجه اش از ایشان پست تر باشد زیرا که درجات ایشان
در غایت رفعت و جلالست و نعمتهای خدا بر ایشان تمام تر است از دیگران بسبب اینکه برکزیده
است ایشان را بر مردم و کردانیده است ایشان را امینان بر وحی خود و خلیفهای خود در زمین
و غیر اینها از نعمتها که ایشان را ممتاز کردانیده است بآنها پس مرتکب شدن ایشان معاصی را و اعراض
نمودن ایشان از اوامر و نواهی الهی از برای لذت فانی دنیا فاحش تر و شنیع تر است از معصیت سایر مردم
هیچ عاقل التزام این نمیکند که درجه ایشان از سایر مردم پست تر باشد ششم انکه لازم می آید که مستحق
عذاب و لعنت و مستوجب سرزنش و ملامت باشد زیرا که حق تعالی میفرماید و من یعص الله و رسوله
تا آخر آیه که ترجمه اش اینست که هر که معصیت و نافرمانی کند خدا و رسول او را و تعدی نماید از حدود او
داخل کرداند خدا او را در آتشی که همیشه در آن باشد و او راست عذاب خوار کننده و باز فرموده است
الا لعنة الله علی الظالمین و مستحق بودن پیغمبران خدا این امور را باطلست بالبدیهه و باجماع
مسلمانان هفتم انکه ایشان امر میکنند مردم را بطاعت خدا پس اگر خود اطاعت خدا نکنند داخل خواهند
بود در این آیه اتامرون الناس بالبر تا آخر آیه که ترجمه اینست که آیا امر میکنید مردم را بنیکی و فراموش
میکنید نفسهای خود را و حال آنکه شما تلاوت مینمایید کتاب خدا را آیا تعقل نمیکنید و داخل بودن ایشان
در این آیه باطلست باجماع هشتم انکه خدا حکایت کرده است از شیطان که کفت بعزت تو سوکند که همه را
کمراه کردانم مکر بندکان تو از ایشان که مخلصانند پس اگر پیغمبری معصیت کند از کمراه کردهای شیطان

خواهد بود و از مخلصان خواهد بود یا آنکه اجماعیست که پیغمبران از مخلصان‌اند آیات نیز دلالت دارد بر آن
که هرکه عاصی باشد از ظالمان خواهند بود و حق تعالی فرموده است که لا ینال عهدی الظالمین
یعنی نمی‌رسد عهد امامت و پیغمبری بستمکاران و دلایل بر این مدعا بسیار است و این کتاب گنجایش ذکر آنها
ندارد و ان شاء الله بسیاری از آن در کتاب امامت مذکور خواهد شد و بسند معتبر منقولست
که حضرت امام رضا علیه السلام برای مامون شرایع دین امامیه را نوشت و در آنجا فرموده است
که حق تعالی واجب نمیکند اطاعت کسی را که داند که مردم را اغوا میکند و گمراه میگرداند و اختیار نمیکند
از بندگان خود کسی را که داند که کافر باو و بعبادت او خواهد شد و اطاعت شیطان خواهد نمود
و ترک اطاعت او خواهد کرد و باسانید معتبره منقولست که آنحضرت مکرر در مجلس مأمون
اثبات عصمت انبیا علیهم السلام بدلایل و براهین نمودند و علمای مخالفین را ساکت گردانیدند چنانچه
بعد از این متفرق مذکور خواهد شد و بسند معتبر منقولست که حضرت صادق علیه السلام
برای اعمش بیان فرمود شرایع دین را از اصول و فروع از جمله آنها فرمود که پیغمبران و اوصیای
ایشان گناه نمی‌باشد ایشان را زیرا که ایشان معصوم و مطهرند و در کتاب سلیم بن قیس مذکور است
که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که حق تعالی برای آن امر فرموده است باطاعت
باطاعت اولی الامر زیرا که ایشان معصوم و مطهرند از گناهان و امر بمعصیت نمیکنند و بسند معتبر
منقولست که حضرت امام محمد باقر علیه السلام در تفسیر قول خداوند عالمیان لا ینال عهدی الظالمین
فرمود که یعنی امام ظالم و ستمکار نمی‌تواند بود و در حدیث معتبر دیگر منقولست که حضرت صادق علیه السلام
فرمود در تفسیر این آیهٔ کریمه که یعنی سفیه پیشوای متقی و پرهیزکار نمیتواند بود اما سهو و نسیان
انبیا و اوصیا علیهم السلام پس عدم تجویز آن در امری که متعلق بتبلیغ رسالت باشد اجماعی جمیع مسلمانانست
و در غیر آن از عبادات و سایر امور دنیویه اکثر علمای عامه تجویز کرده‌اند و اکثر علمای شیعه منع کرده
اند و ظاهر کلام اکثر علما آنست که عدم تجویز این نوع سهو بر ایشان نیز اجماعی علمای امامیه است
و خلاف ابن بابویه و شیخش قدح در این اجماع نمیکند چون معروف النسبند و از کلام بعضی ظاهر
میشود که این مسئله اجماعی نباشد و احادیث بسیار که دلالت بر وقوع سهو از ایشان میکند وارد
شده است و حمل بر تقیه کرده‌اند و از بعضی اخبار مستفاد میشود که بر ایشان سهو و خطا و زلل

روانیست وادلهٔ عقلیه و نقلیه بر این اقامت نموده اند و عمدهٔ دلایل آنست که موجب تنفر طبایع
از ایشان میگردد و این منافی غرض بعثتست چنانچه اگر فرض کنیم که پیغمبری نماز را سهواً ترک کند
و ماه رمضان باشد و روزه را فراموش کند و نگردد و نبیذی را هم فراموش کند که این نبیذ است
بخورد و مست شود بلکه والعیاذ بالله یکی از محارم خود را از روی فراموشی جماع کند و بسی ظاهر است
که با مشاهدهٔ این احوال از کسی که کسی اعتماد بر قول او و اعتنا بشان او میکند و ایضاً معلوم است از عادات
مردم که کسی را اگر مکرر سهو و نسیان از او مشاهده کنند اعتماد بر قول و خبر او نمیکنند مگر آنکه ایشان
دعوی کنند که چون باین حد برسد ما تجویز نمیکنیم و لیکن قولی بفرق نیست و هر چند دلایل عصمت اوثق
و باصول امامیه اوفق است و اخبار معارضه بمذاهب علما اوفق است و لیکن چون روایات معارضه
وفوری دارد دور نیست که توقف در این باب احوط و اولی باشد و بعضی از تحقیق این مطلب در کتاب
احوال حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله بیان خواهد شد انشاء الله تعالی **فصل چهارم** در فضایل
و مناقب انبیا و اوصیا علیهم السلام و مشترکات و مجملات احوال ایشانست در حال حیات و بعد از فوت
ایشان بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که ما گروه پیغمبران خواب که ما گروه پیغمبران خواب میرود دیدهای ما بخواب نمیرود و دلهای
ما و می بینیم از پشت سر خود چنانچه می بینیم از پیش روی خود و در روایت معتبر از موسی بن جعفر
علیهما السلام منقولست که حق تعالی نفرستاده است پیغمبری را مگر عاقل و بعضی از پیغمبران بر بعضی زیادتی
دارند در عقل و خلیفه نگردانید حضرت داود حضرت سلیمن علیهما السلام را تا عقلش را آزمود و داود سلیمن را
خلیفه کرد در سن سیزده سالگی و چهل سال ایام پادشاهی و پیغمبری او بود و ذو القرنین در سن دوازده
سالگی پادشاه شد و سی سال در پادشاهی بود و بسند معتبر منقولست از حضرت صادق علیه السلام که مسجد
سهله خانهٔ ادریس پیغمبر علیه السلام است که در آن خیاطی میکرد و از آنجا حضرت ابرهیم صلوات الله
علیه رفت بجانب یمن بجنگ عمالقه و از آنجا داود علیه السلام رفت بجنگ جالوت و در آنجا سنگ سبزی هست
که در آن صورت هر پیغمبری هست و از زیر آن سنگ گرفته اند طینت هر پیغمبری را و آن محل نزول حضرت
خضر علیه السلام و در حدیث معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقولست که در مسجد کوفه
کوفه نماز کرده اند هفتاد پیغمبر و هفتاد وصی پیغمبر که من یکی از ایشانم است و بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام

منقولست که در مسجد کوفه هزار و هفتاد پیغمبر نماز کرده اند و در آن هست عصای موسی و درخت کدو
و انگشتر سلیمن و از آن جوشید تنور نوح علیه السلم و کشتی نوح در آنجا تراشیده شد و آن بهترین
جاهای بابل است و مجمع پیغمبرانست و بسند معتبر منقولست که از حضرت صادق علیه السلم پرسیدند
از تفسیر قول حق تعم که یا اَیُّهَا الرُّسُلُ کُلُوا مِنَ الطَّیِّبَاتِ که ترجمه اش اینست ای پیغمبران مرسل بخورید
از چیزهای طیب فرمود که مراد روزی حلالست و در روایت معتبر دیگر منقولست که شخصی در خدمت حضرت
صادق علیه السلم دعا کرد که خداوندا سؤال میکنم از تو روزی طیب حضرت فرمود که هیهات هیهات اینکه تو سؤال
میکنی قوت پیغمبرانست و لیکن سؤال کن از پروردگار خود روزی که ترا بر آن عذاب نکند در روز قیامت
هیهات حق تعم میفرماید که یا اَیُّهَا الرُّسُلُ کُلُوا مِنَ الطَّیِّبَاتِ وَاعْمَلُوا صَالِحًا و بسند معتبر
منقولست که از ابو سعید خدری که گفت دیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله را و شنیدم که
میفرمود بحضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه که یا علی نفرستاد خدا پیغمبری را مگر آنکه او را خواند
بسوی ولایت و محبت تو خواهی نخواهی و در حدیث معتبر از حضرت امام زین العابدین صلوات الله
علیه منقولست که حق تعم خلق کرد پیغمبرانرا از طینت علیین دلهای ایشان و بدنهای ایشانرا و خلق
کرد دلهای مؤمنانرا از آن طینت و خلق کرد بدنهای ایشانرا از طینتی از آن پست تر و بر این مضمون
احادیث بسیار است و بسند معتبر منقولست از حضرت امام رضا علیه السلم که حق تعم نفرستاده است
پیغمبری را مگر صاحب خلط سودای صافی مؤلف گوید وام ظلله که چون با غلبه این خلط غایت حذاقت و
فطانت و حفظ می باشد و لیکن با اینها گاهی جمع میشود خیالات فاسده و جبن و غضب و طیش لهذا وصف
فرمود حضرت این خلط را بصافی و خالص از این اخلاق ردیه که غالبا با صاحب این خلط می باشد
و بسند معتبر منقولست از حضرت صادق علیه السلام که حق تعم حضرت رسول صلی الله علیه و آله را
مبعوث گردانید در وقتی که روح بود بسوی پیغمبران در وقتی که ایشان ارواح بودند پیش از آنکه خلایق را
خلق کند بدو هزار سال و ایشانرا دعوت نمود بسوی توحید الهی و طاعت او و متابعت امر او
و وعده داد ایشانرا که چون چنین کنند بهشت از برای ایشان باشد و وعید نمود هر که را مخالفت
کند آنچه ایشان اجابت بسوی آن نموده اند و انکار نماید بآتش جهنم و باسانید معتبره بسیار
منقولست از حضرت صادق علیه السلام که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسیدند که بچه

سبب تو سبقت گرفتی بر پیغمبران و از همه بهتر شدی و حال آنکه بعد از همه مبعوث شدی فرمود که زیرا که من
اول کسی بودم که اقرار به پروردگار خود کردم و اول کسی که جواب گفت در وقتی که حق تعالی میثاق و پیمان
گرفت از پیغمبران و گواه گرفت ایشان را بر نفسهای ایشان که گفت اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ آیا نیستم پروردگار شما
گفتند بلی پس اول پیغمبری که بلی گفت من بودم پس سبقت گرفتم بر ایشان در اقرار بخدا و در احادیث
بسیار بعد از این خواهد آمد که حق تعالی در عالم ارواح از جمیع پیغمبران پیمان گرفت بر پروردگاری خود
و رسالت محمد صلی الله علیه و آله و امامت امیر المؤمنین و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم و گفت
بایشان اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ وَ مُحَمَّدٌ نَبِیُّکُمْ وَ عَلِیٌّ اِمامُکُمْ وَ الْاَئِمَّةُ الْهادُونَ اَئِمَّتُکُمْ همه گفتند بلی پس
گرفت بعد از آن پیمان رسول خدا صلی الله علیه و آله را که باو ایمان آورند و یاری کنند حضرت امیر
المؤمنین صلوات الله علیه را در رجعت آنحضرت و بسند معتبر منقولست از ائمه طاهرین علیهم السلام
که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که حق تعالی هیچ پیغمبری را از دنیا نبرد تا امر کرد او را که وصی
گرداند یکی از خویشان نزدیک خود را و مرا امر کرد که وصی برای خود تعیین کنم پرسیدم که کی را تعیین
کنم وحی نمود که وصیت کن بسوی پسر عمت علی بن ابی طالب که من در کتابهای گذشته نام او را ثبت کرده
ام و نوشته ام که او وصی تست و بر این گرفته ام پیمان خلایق را و پیمانهای پیغمبران و رسولان خود را
گرفتم پیمان ایشان را برای خود به پروردگاری و برای تو یا محمد به پیغمبری و برای علی بن ابی طالب بولایت
و امامت و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حق تعالی دوست داشت برای
پیغمبران انش زراعت کردن و گوسفند چرانیدن را تا کراهت نداشته باشند از باران آسمان و در حدیث
معتبر دیگر فرمود که خدا نفرستاده است پیغمبری را هرگز مگر آنکه او را تکلیف گوسفند چرانیدن نموده است
تا تعلیم او نماید که مردم را چگونه رعایت نماید و عادت کند که از اخلاق بد ایشان حلم نماید و بروایت معتبر
دیگر منقولست که آنحضرت فرمود که بود پیغمبری از پیغمبران که مبتلا میشد بگرسنگی تا از گرسنگی میمرد
و بود پیغمبری که مبتلا میشد بتشنگی تا از تشنگی میمرد و بود پیغمبری که مبتلا میشد بعریانی تا عریان
میمرد و بود پیغمبری که مبتلا میشد بدردها و مرضها تا او را هلاک میکرد و بود پیغمبری که می آمد
بنزد قوم خود و می ایستاد در میان ایشان و امر میکرد ایشان را بطاعت خدا و میخواند ایشان را بسوی توحید
خدا و قوت یکشب خود را نداشت پس نمیگذاشتند که از سخن خود فارغ شود و گوش نمیدادند بسوی او

تا او را میکشتند و مبتلا نمیکند خدا بندگانش را مگر بقدر منزلتهایی که نزد او دارند و در حدیث دیگر
از آنحضرت منقولست که خدا هیچ پیغمبری نفرستاده است مگر خوش آواز و بسند معتبر از حضرت
امام رضا علیه السلام منقولست که از اخلاق پیغمبرانست خود را پاکیزه کردن و خود را خوشبو کردن و مو
تراشیدن و بسیار جماع کردن یا بسیار زنان داشتن و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست
که طعام خوردن آخر روز پیغمبران بعد از نماز خفتن می باشد و بسند صحیح از امام رضا علیه السلام منقولست
که هیچ پیغمبری نیست مگر دعا کرده است برای خورندهٔ جو و برکت فرستاده است بر او و داخل هیچ شکمی
نمیشود مگر آنکه بیرون میکند هر دردی را که در آن هست و آن قوت پیغمبرانست و طعام نیکوکارانست
و حق تعالی ابا کرده است از اینکه بگرداند قوت پیغمبرانش را غیر از جو و بسند بسیار معتبر از حضرت صادق
علیه السلام مرویست که سویق یعنی آرد بو داده طعام مرسلانست یا فرمود که طعام پیغمبرانست
و بسند حسن از آنحضرت منقولست که گوشت با ماست شوربای پیغمبرانست و در حدیث معتبر
دیگر فرمود که سرکه و زیت طعام پیغمبرانست و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
منقولست که سرکه و زیت نانخورش پیغمبرانست و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست
که مسواک کردن از سنتهای پیغمبرانست و در حدیث دیگر فرمود که حق تعالی روزیهای پیغمبرانش را
در زراعت و شیر پستان حیوانات قرار داده است تا آنکه از باران آسمان کراهت نداشته باشند و در حدیث
معتبر دیگر فرمود که مبعوث نگردانید حق تعالی پیغمبری را مگر آنکه با او بوی به بود و در حدیث موثق
موثق فرمود که بوی خوش از سنتهای پیغمبران مرسلاست و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات
الله علیه منقولست که بوی خوش در شارب از اخلاق پیغمبرانست و بسند معتبر از حضرت صادق
صلوات الله منقولست که سه چیز را حق تعالی به پیغمبران عطا فرموده است بوی خوش و جماع
زنان و مسواک کردن و در حدیث معتبر از موسی بن جعفر صلوات الله علیه منقولست که حق
تعالی هیچ پیغمبر و وصی پیغمبر را نفرستاده است مگر آنکه سخی و بخشنده بوده است و بسند معتبر از امام
محمد باقر علیه السلام منقولست که در مسجد خیف که در منی واقعست نماز کرده است هفتصد پیغمبر و بدرستی
که میان رکن حجر الاسود و مقام ابرهیم علیه السلام پر است از قبور پیغمبران و بدرستی که قبر آدم در حرم
خداست و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام مرویست که مدفون شده اند در میان رکن یمانی و

حجر الاسود هفتاد پیغمبر که مردند از گرسنگی و پریشانی و بدحالی و در حدیث معتبر دیگر وارد است
که شخصی بحضرت صادق علیه السلام عرض کرد که من کراهت دارم از نماز کردن در مسجدهای سنیان
فرمود که کراهت مدار که هیچ مسجدی نباشد است مگر بر قبر پیغمبری یا وصی پیغمبری که کشته شده
است پس بآن بقعه قطرهٔ چند از خون او رسیده است پس خدا خواسته است که او را در آنجاها
یاد کنند پس نماز فریضه و نافله و قضای هر نماز که از تو فوت شده است در آن مسجدها بکن
و در حدیث حسن فرمود که حق تعالی نفرستاد پیغمبری را مگر براستی گفتار و امانت رد کردن بنیکو
کار و بدکار و در روایتی مذکور است که چون حضرت زکریا علیه السلام شهید شد ملئکه نازل شدند
و او را غسل دادند و سه روز بر او نماز کردند پیش از آنکه دفن شود و چنین اند پیغمبران بدن ایشان
متغیر نمیشود و خاک ایشانرا نمیخورد و بر ایشان سه روز نماز میکنند پس ایشانرا دفن میکنند
و در چند حدیث از رسول خدا صلی الله علیه و آله منقولست که فرمود که حق تعالی گوشت ما را حرام
کرده است بر زمین که از آن چیزی بخورد و بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقولست که هیچ پیغمبری
و وصی پیغمبری در زمین زیاده از سه روز نمیماند تا آنکه روح و استخوان و گوشتش را بسوی آسمان
بالا میبرند و مردم میروند مگر بموضع اثرهای ایشان و از دور بایشان سلام میرسانند و از نزدیک
در مواضع اثرهای ایشان سلام را بایشان میشنوانند مترجم [مؤلف] گوید که در این باب چند حدیث وارد
شده است و در کتاب امامت ان شاء الله تحقیق این مسئله خواهد شد و در حدیث معتبر از حضرت صادق
علیه السلام منقولست که ما را در شبهای جمعه حال غریبی و کار بزرگی هست پرسیدند که آن حال چیست فرمود
که رخصت میدهند ارواح پیغمبران مرده و ارواح اوصیای مرده را و روح آن وصی که زنده است و
در میان شماست که این ارواح باسمان بالا میروند تا بعرش پروردگار خود میرسند پس هفت شوط طواف
میکنند بر دور عرش و نزد هر قائمه از قائمهای عرش دو رکعت نماز میکنند پس برمیگردانند آن ارواح را
ببدنهائی که در آنها بوده اند پس صبح میکنند پیغمبران و اوصیا و حال آنکه مملو شده اند و شادی عظیم
یافته اند و صبح میکند آن وصی که در میان شماست و حال آنکه علم بسیار بر علمها افزوده است و در حدیث
معتبر دیگر منقولست از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که ارواح
ما و ارواح پیغمبران نزد عرش حاضر میشوند پس صبح میکنند اوصیا و علم ایشان بسیار زیاده شده است

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده

و در حدیث صحیح دیگر فرمود که سه خصلت است که حق تعالی نداده است اینها را مگر به پیغمبری و اینها را بامت من
عطا فرموده است زیرا که حق تعالی پیغمبری که میفرستاد باو وحی مینمود که در دین خود سعی کن و بر تو حرج نیست
و خدا این را بامت من عطا فرموده است در آنجا که فرموده است که نکردانیده است خدا بر شما در دین
هیچ حرج یعنی تنگی و چون پیغمبری را میفرستاد میفرمود باو که هر امری که ترا رو دهد که از آن
کراهت داشته باشی مرا بخوان تا دعای ترا مستجاب کنم و خدا بامت من نیز عطا کرده است در آنجا
که فرموده است در قرآن که مرا بخوانید تا دعای شما را مستجاب کنم و چون پیغمبری میفرستاد او را
گواه بر قومش میکردانید و حق تعالی امت مرا گواهان بر خلق کردانیده است در آنجا که فرموده است
که برای اینکه بوده باشد پیغمبر بر شما گواه و باشید شما گواهان بر مردم و در حدیث معتبر منقول است
از حضرت صادق علیه السلام که مردی از یهود آمد بنزد رسول خدا و نظر تندی بسوی آنحضرت میکرد
حضرت پرسید که ای یهودی چه حاجت داری گفت تو بهتری یا موسی بن عمران پیغمبر که خدا با او سخن گفت و توریة
و عصا برای او فرستاد و دریا را برای او شکافت و ابر را برای او سایه بان کردانید حضرت رسول صلی
الله علیه و آله فرمود که مکروهست بنده را که خود را ثنا گوید و لیکن بر من لازمست میگویم که چون
آدم گناه کرد توبه اش این بود که گفت خدایا سؤال میکنم از تو بحق محمد و آل محمد که البته مرا بیامرزی پس خدا او را
آمرزید و نوح چون کشتی سوار شد و از غرق شدن ترسید گفت خداوندا سؤال میکنم از تو بحق محمد و آل محمد
که مرا نجات دهی از غرق پس او نجات یافت و ابرهیم را چون باتش انداختند گفت خداوندا سؤال میکنم از تو
بحق محمد و آل محمد که مرا نجات دهی از آتش پس حق تعالی آتش را بر او سرد و سلامت کردانید و چون موسی
عصای خود را انداخت و در نفس خود ترسی یافت گفت خداوندا سؤال میکنم از تو بحق محمد و آل محمد
که البته مرا ایمن کردانی پس حق تعالی فرمود که مترس که توئی اعلا و بلندتر ای یهودی اگر موسی مرا می یافت
و ایمان بمن و بپیغمبری من نمی آورد ایمان و پیغمبری او هیچ نفع باو نمیکرد ای یهودی از ذریت منست مهدی
که چون بیرون آید نازل شود عیسی بن مریم از برای یاری او و پیش او را مقدم دارد و در عقب او نماز کند
و بسندهای صحیح منقولست از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که علمی که با آدم علیه السلام نازل شد بالا
نرفت و هیچ عالمی نمیمیرد که علم او بر طرف شود و علم بمیراث میرسد و زمین هرگز بی عالمی نمی باشد و هر عالمی
که میمیرد البته بعد از او عالمی هست که بداند مثل علم او را یا زیاده و در احادیث معتبره بسیار وارد شده

۳۴

است که خدا را در زمین هرگز حجتی نمی باشد که امت با مری محتاج باشند که امت و او نداند یا چیزی از امور ایشان بر او مخفی باشد یا لغتی از لغتهای ایشانرا نداند و در احادیث معتبره بسیار وارد شده است که نمی کشد پیغمبران و اولاد پیغمبران را مگر کسی که فرزند زنا باشد و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که فرزند آدم گناهی نمیکند که بزرگتر باشد از اینکه پیغمبری یا امامی را بکشد یا کعبه را خراب کند یا آب منی خود را در فرج زنی بحرام بریزد و بسند معتبر از امام موسی علیه السلام منقولست که حق تعالی پیغمبران و اوصیای ایشانرا در روز جمعه خلق کرد و در روز جمعه پیمان ایشانرا گرفت و بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که حق تعالی خلق کرده است پیغمبران و امامانرا بر پنج روح روح الایمان و روح الحیوة و روح الشهوة و روح القدس پس روح القدس از جانب خداست و روحهای دیگر میرسد آنها را و روح القدس غافل نمیشود و متغیر نمیشود و بازی نمیکند و بروح القدس میدانند هر چه هست از مادون عرش تا زیر زمین و در حدیث دیگر فرمود که جبرئیل بر پیغمبران نازل میشد و روح القدس با ایشان و اوصیای ایشان می بود و از ایشان جدا نمیشد و ایشانرا علم میاموخت و درست میداشت از جانب خدا و بسند معتبر منقولست که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود و در تفسیر این آیه السابقون السابقون اولئک المقربون که سابقون پیغمبرانند خواه مرسل باشند و خواه غیر مرسل و مؤیدند ایشان بروح القدس و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که اسم اعظم خدا هفتاد و سه حرفست حق تعالی بیست و پنج حرف را بآدم عطا کرد و بیست و پنج حرف را بنوح داد و هشت حرف را بابرهیم داد و بحضرت موسی چهار حرف داد و بحضرت عیسی دو حرف داد و بهمین دو حرف مرده را زنده میکرد و کور و پیس را شفا می بخشید و عطا کرد بمحمد صلی الله علیه و آله هفتاد و دو حرف را و یک حرف را از خلق پنهان کرد و مخصوص خود گردانید و در روایت دیگر فرمود که بابرهیم شش حرف داد و بنوح هشت حرف داد و بسند معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که طینتها سه طینت است طینت پیغمبران و مؤمن از آن طینت است مگر آنکه پیغمبران از اصل و برگزیده آن طینت اند و ایشانرا فضیلت ایشان هست و مؤمنان از فرع آن طینتند از طین لازب یعنی گل چسبنده لهذا خدا میان ایشان و شیعیان ایشان جدائی نمی افکند و طینت ناصبی و دشمن اهل بیت از حماء مسنونست یعنی

(حاشیه: و روح القوة)

لجن متغیر شده کندیده و مستضعفان از خاکند و در حدیث دیگر فرمود که مؤمنان از طینت پیغمبرانند و بسند
معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که چون نوح علیه السلام مشرف بر غرق شد دعا کرد خدا را
بحق ما پس خدا غرق را از او دفع کرد و چون ابرهیم علیه السلام را در آتش انداختند دعا کرد خدا را بحق
ما پس خدا آتش را بر او برد و سلام کردانید و چون موسی علیه السلام عصا بر دریا زد بحق ما دعا کرد پس
راههای خشک برای او در میان دریا پیدا شد و چون یهود خواستند که حضرت عیسی علیه السلام را
بکشند بخدا بحق ما دعا کرد پس خدا او را از کشتن نجات داد و بسوی آسمان بالا برد و در حدیث معتبر
از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون حضرت قایم آل محمد صلی الله علیه و آله ظاهر شود بگشاید
رایت رسول خدا صلی الله علیه و آله را پس فرود آیند برای آن رایت نه هزار و سیصد و سیزده
ملک و اینها آن ملائکه اند که با نوح علیه السلام در کشتی بودند و با ابرهیم علیه السلام بودند
چون او را با آتش انداختند و با موسی بودند در وقتی که دریا را شکافت و با عیسی بودند در وقتی
که خدا او را با آسمان برد و در روایت دیگر سیزده هزار و سیصد و سیزده ملک وارد شده است
و بسندهای معتبر از ائمه علیهم السلام منقولست که بلای پیغمبران از همه کس شدیدتر است و بعد از آن
اوصیای ایشان و بعد از ایشان هر که نیکوتر و بهتر باشد و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه در
در خطبه قاصعه که از خطب مشهوره آنحضرتست میفرماید که حمد و سپاس مخصوص خداوندیست
که پوشید لباس عزت و کبریا را و این دو صفت را مخصوص خود کردانید و اینها را فرق و حرم خود کردانید
و اختیار نمود اینها را برای جلال خود و لعنت کرد کسی را که با او منازعه نماید در این دو صفت از بندگانش
پس امتحان نمود باین ملائکه مقربین خود را تا جدا کند متواضعان ایشانرا از متکبران پس گفت
با آنکه عالم بود بآنچه در قلوب پنهان کردیده و در غیوب محجوب شده که من خلق کننده ام بشری را از گل
پس هرگاه او را درست کنم و بدمم در او از روح خود پس درافتید برای او سجده کنید پس سجده کردند
جمیع ملائکه همگی مگر ابلیس که او را عارض شد حمیت پس فخر کرد بر آدم بخلق خود و تعصب کرد بر آدم
از برای اصل خود پس شمرده شد والله او امام متعصبان و سلف متکبران که نهاد اساس عصبیت
را و با خدا منازعه کرد در ردای جبروت و بزرگواری و پوشید لباس تعزز و سرکشی را و کند قناع

تذلل وشکستکی را نمی بینید که خدا چکونه اورا صغیر وحقیر کردانید بسبب ترفع او وپس کردانید در دنیا اورا
رانده شده ومهیا کردانید از برای او در آخرت آتش فروزنده واکر حق تعالی میخواست که خلق کند آدم را
از نوری که می ربود دیدها را روشنایی آن وحیران میکرد عقلها را نیکی منظر آن وازطیبی که میکرفت
نفسها را بوی خوش آن می توانست کرد واکر چنین میکرد کردنها برای او خاضع وذلیل میکردید ودر آن
باب ابتلا وامتحان بر ملئکه سبک میشد ولیکن حق تعالی امتحان میفرماید بندکانش را ببعضی از چیزها
که اصلش را ندانند تا تمیز کند ایشانرا بامتحان ایشان ونفی کند تکبر را از ایشان ودور کرداند خیلا
وفخر را از ایشان پس عبرت کیرید از آنچه خدا کرد بابلیس که حبط وباطل کرد عمل دور ودراز او را وسعی اورا
که در آن مشقت بسیار کشیده بود وبتحقیق که او عبادت خدا کرده بود شش هزار سال که نمیدانند مردم
که از سالهای دنیاست یا از سالهای آخرت از بزرکی یکساعت آن پس کی بعد از شیطان سالم میماند
نزد خدا هر کاه مثل معصیت او کند تکبر باشد بکند حاشا نه چنین است که خدا بشری را داخل بهشت
کند با کردن کاری که بسبب آن کار بیرون کرده است از بهشت کسی را که ظاهر از جنس ملئکه مینمود
ودر میان ایشان بود بدرستی که حکم خدا در اهل آسمان واهل زمین یکیست ومیان خدا واحدی
از خلقش خاطر جویی نمی باشد در این که مباح کند برای او قورقی را که بر عالمیان حرام کردانیده است پس بعد
از سخنان بسیار در مذمت تکبر وتحذیر از مکاید شیطان فرمود که مباشید مثل آنکه تکبر کرد بر فرزند مادر
خود بی آنکه فضیلتی خدا در او قرار داده باشد بغیر آنچه ملحق کردانیده بود عظمت وتکبر بنفس او واز عداوت
حسد وافروخته بود حمیت در دل او واز آتش غضب وشیطان دمیده بود در بینی او واز باد تکبر یعنی قابیل
که برادر خود را کشت وحق تعالی باو ملحق ساخت پشیمانی ابدی را وبر او لازم ساخت کناه آنها که بعد از او
کشند کانرا تا روز قیامت پس بعد از مواعظ بسیار دیکر فرمود که اکر خدا رخصت میداد در تکبر از برای
احدی از بندکانش هر آینه رخصت میداد برای مخصوصان پیغمبران خود ولیکن حق تعالی مکروه کردانید
بسوی ایشان تکبر را وپسندید برای ایشان تواضع وفروتنی را پس چسبانیدند بزمین کونهای روی
خود را وبر خاک می مالیدند روهای خود را وبال مرحمت خود را کستردند برای مؤمنان وبودند قومی
چند که مردم ایشانرا ضعیف کردانیده بودند در زمین واختیار کرده بود حق تعالی ایشانرا بکرسنکی
وآزموده بود ایشانرا ببدبختی وامتحان نموده بود ایشانرا بترسها وکداخته بود ایشانرا بمکروهات

بدرستی که حق تعالی امتحان میکند بندگان متکبر خود را بدوستان خودش که در دیدهای ایشان ضعیف
مینمایند و بتحقیق که داخل شد موسی بن عمران علیه السلم و با او همراه بود برادرش هرون علیه السلم بر
فرعون و بر ایشان بود پیراهن پشم بود و در دست ایشان عصاها بود پس شرط کردند از برای او
که اگر مسلمان شود ملکش باقی و عزتش دایم بوده باشد پس فرعون گفت که آیا تعجب نمیکنید از این دو
شخص که برای من شرط میکنند دوام عزت و بقای ملک را و ایشان خود را در آن حالند از فقر و
خواری که می بینید پس چرا نیفتاده است بر ایشان دست رنجها از طلا زیرا که طلا و جمع کردن آن در
نظرش عظیم بود و آن پشم و پوشیدن آن در نظرش حقیر مینمود و اگر خدا میخواست در وقتی که پیغمبران
خود را مبعوث میکرد اینکه بگشاید برای ایشان گنجهای طلا و معدنهای آنرا و باغها و بستانها را و جمع
کند با ایشان مرغان آسمان و وحشیان زمین را هر آینه می توانست کرد و اگر میکرد امتحان ساقط
میشد و جزا باطل میشد و بی فایده میشد خبرهای حشر و نشر و ثواب و عقاب و هر آینه واجب نمیشد
برای قبول کنندگان قول ایشان اجرها که واجب میشود برای آنها که با ابتلا و امتحان قبول حق مینمایند
و هر آینه مستحق نمیشدند مؤمنان ثواب نیکوکارانرا و هر آینه مؤمن و کافر قلبی و صالح و فاسق
واقعی معلوم نمیشد و لیکن حق تعالی گردانیده است رسولان خود را صاحبان قوت در عزمهای خود
و ضعیفان در آنچه در نظر در می آید از حالات ایشان با قناعتی که پر میکند دلها و دیدها را توانگری آن
و با پریشانی و فقری که پر میکند گوشها و دیدها را از آزار آن و اگر می بودند پیغمبران با قوتی که احدی قصد
ایشان بضرری نتواند کرد و با عزتی که کسی ظلم بر ایشان نتواند کرد و با پادشاهی که گردنهای مردان
بسوی آن کشیده شود و بارها با امید آن از اطراف عالم بندند هر آینه آسان بود بر خلق در اعتبار
و دورتر بود برای ایشان از تکبر کردن و هر آینه ایمان می آوردند یا برای ترسی که قهر کننده ایشان بود
یا برای رغبت و طمعی که میل دهنده بود ایشانرا بسوی آن پس تمیز نمیشد میان نیتها که کی از برای خدا
ایمان آورده است و کی از برای دنیا و حسناتی که از برای آخرت کرده اند یا از برای دنیا از هم جدا نمیشد
و مومن واقعی و منافق معلوم نمیشد و لیکن خداوند عالمیان میخواست که متابعت کردن رسولان
او و تصدیق کردن بکتابهای او و خشوع نزد ذات مقدس او و ذلیل شدن برای امر او و انقیاد نمودن
برای اطاعت او امری چند باشند و شایبه از دیگران در آنها داخل نباشد و هر چند ابتلا و امتحان

باشنده
مخصوص او

عظیم تر است ثواب و جزا بزرگتر است مؤلف گوید دام ظله که خطبه بسیار طولیست و بهمین قدر که درین مقام انسب بود
اکتفا نمود باب دویم در بیان فضایل و تواریخ و قصص آدم و حوا صلوات الله علیهما و اولاد کرام
ایشانست و مشتمل بر چند فصلست فصل اول در بیان فضیلت حضرت آدم و حوا و علت تسمیه ایشان
و ابتدای خلق ایشان و بعضی از احوال ایشانست بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام
جعفر صادق علیهما السلام منقولست که آدم را برای این آدم نامیدند که او از ادیم ارض یعنی از روی زمین خلق
شد و حوا را برای این حوا نامیدند که از استخوان دنده حی یعنی زنده که آدم باشد خلق شد و بعضی
گفته اند که ادیم ارض زمین چهارم است و بروایت دیگر منقولست که عبدالله بن سلام از رسول خدا
صلی الله علیه و آله پرسید که چرا آدم را آدم نامیدند فرمود که برای این که از خاک روی زمین خلق شد
پرسید که آدم از همه خاکها خلق شد یا از یک خاک فرمود که اگر از یک خاک خلق میشد مردم یکدیگر را نمیشناختند
و همه بر یکصورت می بودند پرسید که ایشانرا در دنیا مثلی و مانندی هست فرمود که خاک مثل ایشانست
که در خاک سفید و سبز و سرخ رنگین و سرخ نیمرنگ و رنگ خاکی و کبود هست و در آن شیرین و شوره
زار و هموار و زمین سخت هست پس باین سبب در میان مردم نرم و درشت و سفید و زرد و سرخ رنگین
و نیمرنگ و سیاه هست برنگهای خاک پرسید که آدم از حوا بهم رسیده است یا حوا از آدم فرمود که بلکه
حوا را خلق کردند از آدم و اگر آدم از حوا خلق میشد طلاق بدست زنان می بود و بدست مردان نمیبود پرسید
از کل آدم یا از بعضش فرمود که از بعض او و اگر از کل او خلق میشد در قصاص حکم مردان و زنان یکی میبود
پرسید که از ظاهر آدم خلق شد یا از باطن او فرمود که از باطن او و اگر از ظاهر او خلق میشد هر آینه زنان
بی چادر میگشتند چنانکه مردان میگردند پس باین سبب لازم شده است که زنان خود را مستور کرده باشند
پرسید که از جانب راست آدم مخلوق شد یا از جانب چپ او فرمود که بلکه از جانب چپ او و اگر از جانب
راستش مخلوق شده بود هر آینه مرد و زن در میراث مساوی میبودند و چون از جانب چپ او مخلوق
شده است زن یک سهم میبرد از میراث و مرد دو سهم و شهادت دو زن برابر شهادت یک مردست پرسید
که از کجای او مخلوق شد فرمود که از طینتی که زیاد آمده از دندهای پهلوی چپ او و بسند معتبر از حضرت
صادق علیه السلام منقولست که زن را برای این مرأه میگویند که از مرء یعنی مرد خلق شده است زیرا که حوا
از آدم خلق شد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که زنانرا برای این نسا میگویند که آدم را انسی بغیر از حوا

علیهم السلام بود و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقولست که حق تعالی خلق کرد آدم علیه السلام را
از روی گل زمین پس بعضی شوره بود و بعضی نمک بود و بعضی طیب و نیکو بود و باین سبب در ذریت
آدم صالح و فاسق بهم رسید و بسند موثق منقولست از حضرت صادق علیه السلام که چون حق تعالی جبرئیل
علیه السلام را فرستاد بر زمین که برگیرد آن قبضه خاک را که آدم را میخواست از آن خلق نماید زمین گفت پناه
بخدا میبرم از آنکه چیزی از من برداری پس برگشت و گفت پروردگارا پناه بتو برد پس اسرافیل را فرستاد
و او را مخیر کردانید پس زمین پناه بخدا برد و او برگشت پس میکائیل علیه السلام فرستاد و او را مخیر کردانید
و او نیز باستغاثه زمین برگشت پس ملک موت را فرستاد و امر نمود او را بر سبیل حتم که از قبضه
از خاک برگیرد چون زمین پناه بخدا برد ملک موت گفت من نیز پناه بخدا می برم از آنکه برگردم و قبضه
از تو برندارم پس قبضه از جمیع روی زمین گرفت و بسند صحیح از آنحضرت منقولست که ملائکه میگذشتند
بجسد حضرت آدم که از گل ساخته بودند و در بهشت افتاده بود و میگفتند که از برای امر عظیمی ترا
خلق کرده اند و شیطان میگذشت بر جسد آنحضرت و پا بر آن میزد و میدوید و میگفت از برای امر
بزرگی ترا خلق کرده اند و بسند معتبر منقولست که امامزاده عبد العظیم رضی الله عنه عریضه نوشت
بخدمت حضرت امام محمد تقی صلوات الله علیه که چه علت دارد که غایط و فضله آدمی بدبو می باشد در جواب
نوشت آنحضرت که حق تعالی حضرت آدم علیه السلام را خلق کرد و جسدش طیب بود و چهل سال افتاده بود
و ملائکه میگذشتند بر او و میگفتند که از برای امر عظیمی آفریده شد و شیطان از دهانش داخل میشد و از جای
دیگر بیرون میرفت پس باین سبب چنین شد که هر چه در جوف فرزند آدم باشد خبیث و بدبو و غیر
طیب باشد و در روایت دیگر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که حق تعالی حضرت آدم را در روز
جمعه خلق کرد و در حدیث صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقولست که روح آدم علیه السلام را چون امر کردند که داخل
جسد آنحضرت شود کراهت داشت و نخواست پس امر کرد خدا که داخل شو با کراهت و بیرون رو با کراهت
و بیرون و بسند معتبر منقولست که ابو بصیر از آنحضرت سؤال کرد که بچه علت حق تعالی حضرت آدم را بی پدر
و مادر خلق نمود و حضرت عیسی را بی پدر خلق نمود و سایر مردم را از پدران و مادران خلق کرد فرمود
که تا مردم بدانند تمامیت و کمال قدرت او را و بدانند که قادر است که خلق نماید مخلوقی را از ماده بی نر چنانچه
قادر است که خلق کند بی نر و ماده و بدانند که خدا خالق این خلایق است و بر همه چیز قادر است و در حدیث

معتبر دیگر فرمود که چون حق تعالی آفرید آدم را و دمید در او روح را پیش از آنکه روح در تمام بدن او جاری شود
و بروایت دیگر چون روح بزانوی او رسید خواست که برخیزد نتوانست و بیفتاد پس حق تعالی فرمود که
خُلِقَ الْإِنْسَانُ عَجُولًا یعنی آفریده شده است انسان تعجیل کننده و در کتب معتبره از سلمان فارسی رضی الله عنه
منقولست که چون حق تعالی خلق کرد آدم را اول چیزی که از او خلق کرد دیدهای او بود پس نظر میکرد
بسوی بدنش که چگونه مخلوق میشود و چون نزدیک شد که تمام شود و هنوز پاهایش تمام نشده
بود خواست که برخیزد نتوانست و لهذا حق تعالی میفرماید که خُلِقَ الْإِنْسَانُ عَجُولًا پس چون روح
در تمام بدن او دمیده شد در همان ساعت خوشه انگوری را گرفت و تناول نمود و در حدیث معتبر از
حضرت صادق علیه السلام منقولست که پدران اصل سه تا بودند آدم که مؤمن از او بهم رسید و جان
که کافران از او متولد شد و شیطان که کافر از او متولد شد و در میان اولاد شیطان نتاج نمی باشد تخم میکذارند
و جوجه بر می آورند و فرزندان جن هم نر و ماده در میان ایشان می باشد و بسند صحیح از حضرت امام محمد
باقر علیه السلام منقولست که حق تعالی اراده کرد که خلقی بدست قدرت خود بیافریند و این بعد از آن بود که جن
و نسناس هفت هزار سال گذشته بود که در زمین بودند و میخواست که حضرت آدم علیه السلام را خلق
نماید پس گشود طبقات آسمانها را و گفت بملائکه که نظر کنید بسوی اهل زمین از خلق من از جن و نسناس
پس چون دیدند ملائکه اعمال قبیحه ایشان را از گناهان و خون ریختن و فساد در زمین بناحق عظیم آمد
بنزد ایشان و غضب کردند از برای خدا و بخشم آمدند بر اهل زمین و ضبط نتوانستند نمود خود را
از غضب پس گفتند ای پروردگار ما توئی عزیز قادر جبار قاهر عظیم الشان و اینها آفریدهای ضعیف
ذلیل تو اند و در قبضه قدرت تو میگردند و بروزی تو تعیش میکنند و بعافیت تو بهره مند میگردند
و ترا معصیت مینمایند بمثل این گناهان عظیم و تو بخشم نمی آیی و غضب نمیکنی بر ایشان و انتقام
نمیکشی از برای خود از ایشان بسبب آنچه میشنوی از ایشان و می بینی و این بر ما عظیم نمود و بزرگ
مینمائیم این را در حق تو پس چون حق تعالی این سخنان را از ملائکه شنید فرمود که بدرستی که من قرار
میدهم در زمین جانشینی که حجت من باشد در زمین بر خلق من پس ملائکه گفتند که تنزیه میکنیم ترا
آیا در زمین قرار میدهی جمعی را که افساد کنند در زمین چنانچه فرزندان جان افساد کردند و خونها بریزند
چنانچه فرزندان جان ریختند و حسد یکدیگر برند و با یکدیگر در مقام بغض و عداوت باشند پس

این خلیفه را ازکار قرار داده که ما حسد نمی بریم و عداوت نمیکنیم و خون نمی ریزیم و تسبیح میکوییم ترا بحمد تو
و ترا تنزیه میکنیم پس حق تعالی فرمود که من میدانم چیزی که شما نمیدانید من میخواهم خلق کنم خلقی را
بدست قدرت خود و بکردانم از ذریت او پیغمبران و رسولان و بندکان شایسته خدا و امامان هدایت
یافته و بکردانم ایشانرا خلیفهای خود بر خلق خود در زمین من که ایشانرا نهی کنند از معصیت من
و بترسانند از عذاب من و هدایت نمایند ایشانرا بسوی طاعت من و ایشانرا ببرند براه رضای من
و حجت خود کردانم ایشانرا بر خلق خود و نسناس را از زمین خود دور کردانم و زمین را پاک کنم
از ایشان و نقل کنم متمردان عاصیان جن را از مجاورت خلق کرده ها و برکزیده های خود و ساکن کردانم
ایشانرا در هوا و در اطراف زمین که مجاور نسل خلق من نباشند و میان جن و میان نسل خلق خود حجابی
قرار دهم که نسل خلق من جن را نبینند و با ایشان همنشینی و خلطه نکنند پس هرکه نافرمانی کند مرا از نسل
خلق من که برکزیده ام ایشانرا ساکن میکردانم ایشانرا در مسکن عاصیان خود و وارد میسازم ایشانرا
در محل ورود ایشان که جهنم باشد و پروا نمیکنم پس ملئکه کفتند که ای پروردکار ما بکن آنچه میخواهی که
ما نمیدانیم مکر آنچه تو ما را تعلیم کرده و توئی دانا و حکیم پس حق تعالی ایشانرا دور کرد از عرش پانصد سال
راه پس پناه بعرش بردند و بانکشتان اشاره کردند از روی تذلل و فروتنی پس چون پروردکار عالم تضرع
ایشانرا مشاهده نمود رحمت خود را شامل ایشان کردانید و بیت المعمور را از برای ایشان وضع کرد و
فرمود که طواف کنید در دور آن و عرش را بکذارید که آن موجب خشنودی منست پس طواف کردند بآن
و بیت المعمور آن خانه ایست که هر روز هفتاد هزار ملک داخل آن میشوند و دیکر هرکز بآن عود نمیکنند
پس خدا بیت المعمور را از برای توبه اهل آسمان و کعبه را برای توبه اهل زمین مقرر فرمود پس حق تعالی
فرمود که من می آفرینم بشری را از صلصال یعنی کل خشک شده که صدا کند یا کل ترست که با ریک مخلوط
باشد از حما مسنون یعنی از کل متغیر شده بد بو یا ریخته شده پس چون او را درست بسازم و از روح
برکزیده خود در او بدمم پس در افتید برای او سجده کنندکان و این تقدم بود از خدا در حق آدم پیش از آنکه
او را خلق کند که حجت خود را بر ایشان تمام کند پس پروردکار ما کفی از آب شیرین کرفت و با خاک
مخلوط کرد و کفت از تو می آفرینم پیغمبران و رسولان و بندکان شایسته و امامان هدایت یافته
خود و خوانندکان بسوی بهشت و اتباع ایشانرا تا روز قیامت و پروا ندارم و کسی از من سؤال نمیکند

از آنچه کرده ام وایشان سؤال کرده میشوند پس یک کف دیگر گرفت از آب شور تلخ و مخلوط بخاک کردانید
وفرمود که از تو خلق میکنم جباران وفراعنه وعاتیان وبرادران شیاطین وخوانندگان مردم بسوی
آتش را تا روز قیامت واتباع ایشانرا وپیروانرا ام وکسی رانیست که از من سؤال کند از آنچه میکنم
وهم سؤال کرده میشوند ودر ایشان شرط کرد بدا را که اگر خواهد تغییر دهد ودر اصحاب الیمین
شرط بداء نکرد پس هر دو را باهم مخلوط کرد ودر پیش عرش ریخت وهر دو پاره گلی چند بودند پس
امر فرمود چهار ملک را که موکل اند بیادها یعنی شمال وجنوب وصبا ودبور را که جولان نمایند
براین پارهای گل پس اینها را برهم زدند وپاره پاره کردند واصلاح آوردند وطبایع چهارگونه را در آن
جاری کردند که سودا وخون وصفرا وبلغم باشد پس سودا از جهت شمالست وبلغم از جهت صبا
وصفرا از جهت دبور وخون از جهت جنوب پس مستقبل شد شخص آدم وبدنش تمام شد پس
از ناحیه سودا اورا لازم شد محبت زنان وطول امل وحرص واز ناحیه بلغم محبت خوردن و
آشامیدن ونیکی وحلم ومدارا واز ناحیه صفرا غضب وسفاهت وشیطنت وتجبر وتمرد و
تعجیل در امور واز ناحیه خون محبت زنان ولذتها ومرتکب محرمات وشهوتها فرمود که چنین
یافتیم در کتاب امیر المؤمنین صلوات الله علیه پس خلق کرد آدم را پس چهل سال ماند چنین
صورت بسته وشیطان لعین باو میگذشت ومیگفت از برای امر بزرگی آفریده شده پس شیطان گفت
که اگر خدا امر کند بسجود این هر آینه معصیت او خواهم کرد پس حق تع روح در جسد آدم دمید چون
روح بدماغش رسید عطسه کرد پس گفت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ حق تع باو خطاب کرد که یَرْحَمُكَ اللّٰهُ حضرت
صادق علیه السلم فرمود که پس سبقت گرفت از برای او رحمت از جانب خدا وبطرق مخالفین از عبد الله بن
عباس منقولست که رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود که چون حق تع آدم را خلق کرد اورا نزد خود
باز داشت پس عطسه کرد پس حق تع اورا الهام کرد که خدا را حمد کرد پس حق تع فرمود که ای آدم مرا
حمد کردی بعزت وجلال خود سوگند میخورم که اگر آن دو بنده بودند که من میخواهم ایشانرا
خلق کنم در آخر الزمان ترا خلق نمیکردم آدم گفت پروردگارا بقدری که ایشانرا نزد تو هست
اسم ایشان چیست خطاب رسید باو که ای آدم نظر کن بسوی عرش پس چون نظر کرد دو سطر دید
که بنور بر عرش نوشته است در سطر اول نوشته است لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ نَبِیُّ الرَّحْمَةِ وَعَلِیٌّ مِفْتَاحُ

الجنة یعنی محمد صلی الله علیه وآله پیغمبر رحمت و علی کلید بهشت است و در سطر دیگر نوشته است
که سوگند خورده‌ام بذات مقدس خود که رحم کنم هرکه را با ایشان موالات و دوستی کند و عذاب
کنم هرکه را با ایشان معادات و دشمنی کند و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که جمع شدند
فرزندان آدم علیه السلام در خانه پس نزاع کردند بعضی گفتند بهترین خلق خدا پدر ما است آدم
و بعضی گفتند بهترین خلق ملائکه مقربانند و بعضی گفتند حاملان عرش اند در این حال هبة الله
داخل شد بعضی از ایشان گفت که آمد کسی که حل این مشکل بکند چون سلام کرد و نشست پرسید
که در چه سخن بودید ایشان آنچه مذکور شده بود نقل کردند گفت اندکی صبر کنید تا من بسوی شما
برگردم پس بنزد پدرش حضرت آدم آمد و واقعه را عرض کرد آدم علیه السلام گفت که ای فرزند من
ایستادم نزد خداوند عالمیان پس نظر کردم بسوی سطری که بر روی عرش نوشته بود بِسْمِ اللّٰهِ
الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ مُحَمَّدٌ وَآلُ مُحَمَّدٍ خَيْرُ مَنْ بَرَأَ اللّٰهُ یعنی محمد و آل محمد بهترین هرکه خلق کرده است
و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقولست که مخلوق شد حوا از دندهٔ کوچک
حضرت آدم در وقتی که او خواب بود و بجای آن دنده گوشت رویانید و بسند معتبر از حضرت صادق
علیه السلام منقولست که حق تعالی خلق کرد حضرت آدم را از آب و خاک پس همت پسران آدم مصروفست
در تعمیر و تحصیل آب و خاک و حوا را خلق کرد از آدم پس همت زنان مقصور است بر مردان پس
ایشان را محافظت نمایید در خانها و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حوا را حوا
نامیدند برای اینکه از حی مخلوق شد چنانچه حق تعالی میفرماید که خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَخَلَقَ
مِنْهَا زَوْجَهَا مولف (گوید دام ظله) که این احادیث و بعضی از احادیث دیگر که ذکر نکردیم مثل آنکه منقولست که زن از
استخوان کج خلق شده است اگر خواهی او را راست کنی شکسته میشود و اگر با او مدارا کنی از او منتفع
میشوی دلالت میکند بر آنکه حضرت حوا از دندهٔ پهلوی حضرت آدم علیه السلام آفریده شده است و
مشهور میان مفسران و مورخان اهل سنه اینست و ایشان استدلال کرده اند بآنچه نقل کرده
اند از رسول خدا صلی الله علیه وآله که چون حق تعالی حضرت آدم را خلق کرد او را بخواب برد پس
حوا را از یک دنده از دنده های جانب چپ او آفرید پس چون بیدار شد او را دید و میل کرد بجانب او و الفت
گرفت بسوی او و چون از جزو او خلق شده بود و باین آیهٔ کریمه که گذشت نیز استدلال نموده اند زیرا که فرموده

است که خدا خلق کرده است شما را از یک نفس واگر حوا از آدم مخلوق نشده باشد از دو نفس خلق شده
خواهند بود و باز فرموده است وخلق کرد از آن نفس جفت او را واین همه دلالت میکند بر اینکه
حوا از آدم مخلوق شده است وجمعی از علمای عامه واکثر علمای خاصه را اعتقاد آنست که از جز و آدم
علیه السلم مخلوق نشده است وخبرها رد کرده اند که ضعیفست وجواب از آیه بچند وجه میتوان
گفت اما اول آیه پس ممکنست که مراد این باشد که شما را از یک پدر خلق کرده است واین منافات ندارد
با اینکه مادر هم دخل داشته باشد و ممکنست که من ابتدایی باشد یعنی ابتدا از یک نفس کرده شما را
آفرید یعنی اول او را آفرید واما آخر آیه پس جواب می توان گفت که مراد از خلق منها این باشد که از جنس
ونوع آن نفس جفتا ورا خلق کرد چنانچه در جای دیگر فرموده است که خلق کرد از نفس شما ازواج
شما را وایضا ممکنست که من تعلیلی باشد یعنی از برای آن نفس جفت او را خلق کرد واین قول اصح واقوی است
واز اقوال عامه دورتر است واحادیث سابقه یا محمول بر تقیه است یا مراد اینست که از طینت
ضلعی از اضلاع آدم خلق شده است چنانچه در حدیث معتبر منقولست از زراره که گفت سؤال
کردند از حضرت صادق علیه السلم از کیفیت خلق حوا وگفتند که جمعی نزد ما هستند که میگویند که حق تعم خلق
کرد حوا را از دنده آخر جانب چپ ادم فرمود که خدا منزه است وعالی تر است از آنچه ایشان میگویند
کسی که این را میگوید قایل میشود که خدا قدرت نداشت که خلق کند از برای آدم زوجه او را از غیر دنده
او وراه میدهد سخن گوینده از اهل تشنیع را که بگوید که بعضی از جسد آدم علیه السلم با بعض دیگر از
جسد خود جماع میکرده است چون حوا از دنده او خلق شده است چه چیز باعث شده است ایشان را
که این سخنان گویند خدا حکم کند میان ما وایشان پس فرمود که چون حق تعم خلق کرد آدم را از گل
امر کرد ملئکه را که از برای او سجده کنند وخواب را بر او غالب گردانید پس از نو بدید آورد از برای
او خلقی واو را در فرجه میان پاهای او ساکن گردانید از برای اینکه زنان تابع مردان باشند پس حوا
بحرکت آمد از حرکت او آدم بیدار شد چون آدم بیدار شد ندا رسید بحوا که دور شو از آدم پس چون
آدم نظرش بر حوا افتاد خلق نیکویی دید که شبیهست بصورت او اما ماده است پس با حوا سخن گفت
حوا نیز با او بلغت او سخن گفت پس آدم بحوا گفت که تو کیستی گفت من خلقی ام که خدا مرا خلق کرده است
چنانچه می بینی در اینوقت آدم مناجات کرد که پروردگارا کیست این خلق نیکو که قرب او وموانست من کرد دیدن ونظر

کرد بسوی او مرا از وحشت بیرون آورد حق تعالی فرمود که این کنیز من حواست میخواهی که با تو باشد و مونس
تو باشد و با تو سخن گوید و هرچه او را امر نمائی اطاعت کند گفت بلی ای پروردگار من و ترا باین سبب شکر
و حمد خواهم کرد تا زنده باشم پس حق تعالی فرمود که پس خطبه و خواستگاری کن او را بسوی من که آن کنیز
منست و از برای دفع شهوت تو خوبست و در آن وقت حق تعالی شهوت مقاربت زنان را در او قرار داد
و پیشتر معرفت امور را باو تعلیم کرده بود پس آدم گفت که پروردگارا از تو خواستگاری میکنم او را
پس بچه چیز در برابر این نعمت از من راضی میشوی فرمود که رضای من آنست که معالم دین مرا باو بیاموزی
آدم گفت قبول کردم که این را بکنم اگر تو خواهی حق تعالی فرمود که من خواستم و او را بتو تزویج کردم او را
بسوی خود ببر آدم گفت بحوا که بیا بسوی من گفت بلکه تو بیا بسوی من پس حق تعالی امر کرد آدم را که برخیزد
و بسوی او برود پس برخواست و بسوی او رفت و اگر نه این بود هر آینه زنان میبایست بسوی مردان
روند و ایشان را خواستگاری کنند برای خود پس اینست قصه حوا صلوات الله علیها و بسند معتبر
منقولست که ابو المقدام از امام محمد باقر علیه السلام سؤال کرد که حق تعالی از چه چیز خلق کرد حوا را فرمود
که مردم چه میگویند گفت که میگویند که خدا او را خلق کرد از دندهای آدم علیهما السلام فرمود که دروغ میگویند
خدا عاجز بود که از غیر ضلع او خلق کند گفت فدای تو شوم از چه چیز خلق کرد او را فرمود که خبر داد پدرم
از پدرانش که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که حق تعالی قبضه از خاک را برگرفت بدست قدرت
خود و آدم را از آن خلق کرد و قدری از آن خاک زیاد آمد حوا را از آن خلق کرد و علمای خاصه و عامه
از وهب بن منبه روایت کرده اند که حق تعالی خلق کرد حوا را از زیادتی طینت آدم بر صورت او و خواب را
بر او مستولی گردانیده بود و اینرا در خواب باو نموده بود و آن اول خوابی بود که در زمین دیدند پس
بیدار شد و حوا را نزد سر خود دید پس حق تعالی باو وحی کرد که ای آدم کیست اینکه نزد تو نشسته است
گفت آنست که در خواب بمن نمودی پس با او انس گرفت و بسند معتبر منقولست که یهودی آمد بخدمت
حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و سؤال کرد که چرا آدم را آدم و حوا را حوا نامیدند فرمود که
آدم را برای این آدم گفتند که از ادیم زمین یعنی روی زمین مخلوق شد زیرا که حق تعالی جبرئیل را فرستاد
و او را امر کرد که از روی زمین چهار طینت بیاورد طینت سفید و سرخ و سیاه و خاکی رنگ و فرمود
که اینها را از زمین هموار و ناهموار و نرم و سخت بیاورد و امر کرد او را که چهار آب بیاورد آب شیرین

و آب شور و تلخ و آب گندیده پس امر کرد که آن آبها را در آن خاکها بریزد پس آب شیرین را در حلقش قرار داد
و آب شور را در چشمهایش و آب تلخ را در گوشهایش و آب گندیده را در بینیش و حوا را برای این حوا
گفتند که از حیوان خلق شد و به اسانید معتبره از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقولست
که در وصف خلق حضرت آدم فرمود که پس حق تعالی جمع نمود از سخت و سست و نرم و درشت و شیرین و شوره زمین
خاکی که آب بر آن ریخت تا تر شد و ابر با خاک ممزوج کردانید تا اجزایش بیکدیگر چسبید پس خلق کرد
از آن صورتی صاحب دست و پا و جوارح و اعضا و بندها و پیوندها و خشک کرد آن گل را تا محکم
شد و سخت کردانید تا صاحب صدا کردید مانند سفال و او را گذاشت تا وقتی که مقدر کرده بود
که روح در او بدمد پس دمید در او از روح برگزیده خود پس مشتمل شد انسانی صاحب اندیشها
که بجولان می آورد آنها را و صاحب فکری که بآن تصرف در امور میکرد و صاحب جوارحی که آنها را
خدمت میفرمود و صاحب آلتی چند که باحوال مختلفه آنها را میکردانید و صاحب شناسایی که بآن
فرق میکرد میان حق و باطل و چشیدنیها و بوییدنیها و رنگها و سایر اجناس و او را معجونی کردانید
بطینت و خلقت انواع مختلفه و اشباه مؤتلفه و ضدی چند که باهم دشمنی میکنند و خلطی چند
که از هم نهایت دوری دارند از حرارت و برودت و تری و خشکی و دلگیری و شادی و سید ابن طاوس
علیه الرحمه ذکر کرده است که در صحف ادریس علیه السلام دیدم که در صفت خلق آدم علیه السلام فرموده است که حق تعالی
بزمین شناسانید که از آن خلقی خواهد آفرید که بعضی از ایشان اطاعت خواهند کرد و بعضی نافرمانی
خواهند کرد پس زمین بر خود لرزید و طلب عطف و شفقت از حق تعالی نمود و سؤال کرد که از او
برندارد کسی را که نافرمانی او کند و داخل جهنم شود پس جبرئیل آمد که طینت آدم علیه السلام را از زمین
بردارد پس زمین سؤال کرد از او بعزت خدا که برندارد تا او تضرع کند بدرگاه خدا پس تضرع کرد و حق
تعالی امر کرد جبرئیل را که بر کرد پس امر کرد میکائیل علیه السلام را و باز چنین کرد پس امر کرد اسرافیل
علیه السلام را و باز چنین کرد پس امر کرد عزرائیل علیه السلام را و چون بزمین آمد که بردارد زمین بلرزید
و تضرع کرد عزرائیل گفت که پروردگار من مرا امری کرده است و آنرا بعمل می آورم خواه خوش آید
ترا و خواه بد آید پس یک قبضه از خاک گرفت چنانچه حق تعالی امر فرموده بود و برد بسوی آسمان و
در محل خود ایستاد خدا باو وحی نمود که چنانچه طینت ایشانرا از زمین قبض کردی و زمین بنخواست

همچنین روح هر که بر روی زمینست و هر که مرده است برا و حکم کرده ام از امروز تا روز قیامت همه را تو قبض
خواهی کرد پس چون صباح روز یکشنبه دویم شد که روز هشتم ابتدای خلق دنیا بود امر کرد ملکی را
که طینت آدم را خمیر کرد و مخلوط کرد بعضی را ببعضی و چهل سال آنرا خمیر میکرد پس آنرا چسبنده
گردانید پس لجن متغیر گردانید چهل سال پس آنرا خشک کرد مانند سفال کوزه گران چهل سال پس
چون صد و بیست سال از ابتدای تخمیر طینت آدم گذشت با ملائکه گفت که من خلق میکنم بشری از
خاک پس چون او را درست کنم و روح در او بدمم بسجده افتید از برای او پس گفتند بلی پس خلق کرد
خدا آدم را بر همان صورت که آنرا تصویر و تقدیر کرده بود در لوح محفوظ پس او را جسدی ساخت که
افتاده بود بر سر راهی که ملائکه از آنجا باسمان میرفتند چهل سال پس جنیان در زمین فساد کردند ابلیس
از میان ایشان شکایت کرد بسوی خدا از فساد جن و سؤال کرد از خدا که او با ملائکه باشد و سؤال
او را حق تعالی مقرون گردانید و با ملائکه باسمان رفت و چون فساد جن در زمین بسیار شد خدا امر کرد
ابلیس را با ملائکه که بزمین فرود آیند و ایشانرا از زمین برانند پس روح در بدن آدم دمید و ملائکه را
امر کرد که از برای او سجده کنند پس همه سجده کردند مگر شیطان که از جن بود و سجده نکرد پس عطسه کرد
حضرت آدم پس حق تعالی باو وحی کرد که بگو الحمد لله رب العالمین پس خدا باو گفت رحمک الله از برای
این خلق کرده ام تو را که مرا یگانه بدانی و مرا عبادت کنی و ایمان بمن بیاوری و بمن کافر نشوی و چیزی را شریک
من نگردانی و بسند معتبر منقولست که شخصی از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید که یا ابن رسول الله
مردم روایت میکنند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که بدرستی که خدا خلق کرد آدم را بر صورت
او فرمود که خدا بکشد ایشانرا اول حدیث را انداخته اند بدرستی که رسول خدا صلی الله علیه و آله گذشت
بدو شخص که بیکدیگر دشنام میدادند پس شنید که یکی با دیگری میگوید که خدا قبیح گرداند روی ترا
و روی هر که بتو میماند پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ای بنده خدا مگو اینرا برادرت
بدرستی که حق تعالی آدم را بر صورت او آفریده است و مثل این حدیث از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نیز
منقولست مترجم گوید که بنابر آیند و حدیث ضمیر صورته راجع بان شخص خواهد بود که دشنام داده میشد
و بعضی گفته اند که راجع بخداست و مراد از صورت صفتاست یعنی او را مظهر صفات کمالیه خود
گردانیده است یا مراد همان صورت ظاهر باشد و اضافه از برای تشریف باشد یعنی صورتی که پسندیده

وبرگزیده بود از برای او و بعضی گفته اند که ضمیر راجع است بآدم یعنی صورتی که مناسب ولایق او بود
یا آنکه در اول حال او را بر صورتی خلق کرد که در آخر مردم او را مشاهده میکردند مثل دیگران که بتدریج
بزرگ میشوند و تغییر در صورت و احوال ایشان بهم میرسد و مؤید بعضی از این وجوه در
حدیث معتبر منقولست که از حضرت باقر علیه السلام پرسیدند از معنی این حدیث فرمود که این صورت
محدثه آفریده شده ایست که خدا برگزیده بود و اختیار کرده بود بر سایر صورتهای مختلفه پس آنرا
بخود نسبت داد چنانچه کعبه را بخود نسبت داد و فرمود که بیتی و روح را بخود نسبت داد و فرمود
که بدمیدم در او از روح خود و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حق تعالی چون
خواست که حضرت آدم علیه السلام را بیافریند جبرئیل علیه السلام را فرستاد در ساعت اول روز جمعه بدست راست
خود قبضه برگرفت پس رسید قبضه اش از آسمان هفتم بآسمان اول و از هر آسمان تربتی گرفت و قبضه
دیگر گرفت از زمین هفتم بالا تا زمین هفتم پایین پس امر کرد جبرئیل را که قبضه اول را بدست راست
گرفت و قبضه دیگر را بدست چپ گرفت پس آنچه در دست راست بود حق تعالی بآن گفت که از تواست
رسولان و پیغمبران و اوصیا و صدیقان و مؤمنان و سعادتمندان و هر که من کرامت او را میخواهم
و گفت بآنچه در دست چپ بود که از تواست جباران و مشرکان و کافران و طاغوتها و هر که دانم خواری
و شقاوت او را پس هر دو طینت باهم مخلوط شد و اینست معنی قول خدا إِنَّ اللَّهَ فَالِقُ الْحَبِّ وَالنَّوَى
یعنی بدرستی که خدا شکافنده حب است و نوی فرمود که حب طینت مؤمنانست که خدا محبت خود را
بر آن افکنده است و نوی طینت کافرانست که از هر خیری دور شده اند و اینست معنی آنچه خدا فرموده
است که يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَمُخْرِجُ الْمَيِّتِ مِنَ الْحَيِّ یعنی بیرون می آورد زنده را از مرده و بیرون می آورد مرده را
از زنده پس زنده آن مؤمنیست که بیرون می آید طینت او از طینت کافر و مرده که از زنده بیرون می آید آن کافریست که
از طینت مؤمن بیرون می آید و بسند موثق از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که حق تعالی پیش از آنکه
خلایق را خلق کند فرمود که آب شیرین باش تا از تو خلق کنم بهشت و اهل طاعت خود را و آب شور
و آب تلخ باش تا از تو خلق کنم جهنم و اهل معصیت خود را پس امر کرد که این دو آب باهم مخلوط شدند پس
باین سبب کافر از مؤمن و مؤمن از کافر بهم میرسد پس خاکی گرفت از روی زمین و بر هم مالید و افشاند
پس مانند مورچگان بحرکت آمدند پس باصحاب دست راست گفت بروید بسوی بهشت بسلامت

و باصحاب دست چپ گفت بروید آتش و پروا ندارم و در روایت حسن فرمود که قبضه گرفت از خاک تربت
آدم پس آب شیرین بر آن ریخت و چهل صباح گذاشت پس آب شور بر آن ریخت و چهل صباح گذاشت
پس چون آن طینت خمیر شد جبرئیل آنرا برهم مالید مالیدن سخت پس بیرون رفتند مانند مورچههای
ریزه از دست راست و دست چپ پس امر کرد که آتشی افروختند و همه را امر کرد که داخل آن آتش شوند
پس اصحاب دست راست داخل آتش شدند و بر ایشان سرد و سلامت شد و اصحاب دست چپ
ترسیدند و داخل نشدند پس از آن روز فرمان برداری و نافرمانی ایشان ظاهر شد پس فرمود که باز
خاک شوید باذن من پس آدم را از آن خاک آفرید و در حدیث حسن دیگر از آنحضرت منقولست که
چون حق تعالی ذریّت آدم علیه السلام را از پشت او بیرون آورد که پیمان از ایشان بگیرد و بپروردگاری خود و
پیغمبری هر پیغمبری پس پیمان اوّل پیغمبری را که گرفت محمد بن صلی الله علیه و آله بود پس خدا وحی فرمود بآدم
که نظر کن چه می بینی پس نظر کرد آدم علیه السلام بسوی ذریّت خود و ایشان ذرّات بودند و پر کرده بودند آسمان را
آدم گفت چه بسیارند فرزندان من و از برای امر بزرگی ایشانرا خلق کرده پس بچه سبب پیمان از
ایشان گرفتی فرمود که برای که مرا عبادت کنند و چیزی را شریک من نگردانند و ایمان به پیغمبران
من بیاورند و پیروی ایشان بکنند آدم گفت پروردگارا چرا بعضی از این ذرّات را بزرگتر می بینم از بعضی
و بعضی نور بسیار دارند و بعضی نور کم دارند و بعضی در اصل نور ندارند فرمود که از برای این
چنین خلق کرده ام ایشانرا که امتحان کنم ایشانرا در همه حالات ایشان آدم گفت پروردگارا مرا رخصت
میدهی در سخن گفتن که سخن بگویم فرمود که سخن بگو آدم گفت پروردگارا اگر ایشانرا خلق میکردی
بر یکمثال و یک مقدار و یک طبیعت و یک خلقت و یک رنگ و یک عمر و یک روزی هر آینه بعضی بر
بعضی ظلم نمیکردند و میان ایشان حسد و دشمنی و اختلاف در هیچ چیز بهم نمیرسید حق تعالی فرمود که
بروح برگزیده من سخن گفتی و بضعف طبیعت خود تکلّف کردی چیزی را که ترا بآن علمی نیست و منم
خالق علیم بعلم خود اختلاف قرار دادم میان خلقت ایشان و بمشیّت من جاری میشود در میان ایشان امر
من و بازگشت همه بسوی تقدیر و تدبیر منست و خلق مرا تبدیلی نیست و خلق نکرده ام جن و انس را مگر برای
آنکه مرا عبادت کنند و آفریده ام بهشت را برای کسی که مرا عبادت و اطاعت کند و پیروی رسولان
من کند از ایشان پروا ندارم و آفریده ام آتش جهنّم را برای کسی که کافر شود بمن و معصیت کند مرا و

متابعت رسولان من نکند وبرواندادم وآفریده ام تورا وفرزندان تورا بی آنکه احتیاجی بوده باشد مرا بتو یا
بایشان وتو وایشانرا خلق نکرده ام مگر برای اینکه بیازمایم شما را اگر کدام یک نیکوکارترید در زندگی دنیا
پس برای این خلق کردم دنیا وآخرت وزندگی ومردن وطاعت ومعصیت وبهشت ودوزخ را وچنین
اراده کرده ام در تقدیر وتدبیر خود وبعلم من که احاطه بجمیع احوال ایشان کرده است مختلف گردانیدم
صورتها وبدنها ورنگها وعمرها وروزیها وطاعت ومعصیت ایشانرا پس در میان ایشان قرار دادم
شقی وسعادتمند وبینا ونابینا وکوتاه وبلند وخوش رو وبدرو ودانا ونادان ومالدار و
وپریشان واطاعت کننده ومعصیت کننده وصحیح وبیمار وکسی که دردهای مزمن دارد وکسی
که هیچ دردی ندارد تا نظر کند صحیح ببیمار پس مرا حمد کند بر اینکه اورا عافیت داده ام ونظر کند
بیمار بسوی صحیح ومرا دعا کند وسؤال کند که اورا عافیت دهم وصبر کند بر بلای من پس اورا
ثواب دهم بعطای بزرگ خود ونظر کند مالدار بسوی پریشان ومرا حمد گوید وشکر کند
ونظر کند پریشان بمالدار پس مرا بخواند واز من سؤال نماید ومؤمن بکافر نظر کند ومرا حمد
کند بر آنکه اورا هدایت کرده ام پس از برای این آفریده ام ایشانرا که امتحان کنم ایشانرا در خوشحالی
وبدحالی ودر عافیتی که بایشان می بخشم ودر بلای که ایشانرا بآن مبتلا میگردانم ودر آنچه بایشان
عطا میکنم ودر آنچه از ایشان منع میکنم ومنم خداوند پادشاه قادر ومراست که جاری کنم آنچه را مقدر
گردانیده ام بهر نحو که تدبیر کرده ام ومراست که تغییر دهم از اینها آنچه را خواهم بسوی آنچه خواهم
ومقدم گردانم آنچه را پس انداخته ام و پس اندازم آنچه را پیش انداخته ام در تقدیر خود ومنم خداوند
که هرچه خواهم میتوانم کرد وکسی را نیست که از کرده من سؤال کند ومن از خلق خود سؤال میکنم از
هرچه ایشان میکنند مترجم گوید که شرح وبیان وتاویل این احادیث مشکله محتاج ببسط کلامیست که مناسب
اینمقام نیست ودر کتاب بحار الانوار بیان شده است وبسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقول است
که نقش نگین انگشتر حضرت آدم علیه السلام لا اله الا الله محمد رسول الله بود که [باخود از بهشت آورده بود]

فصل دوم
در بیان خبر دادن
جناب تقدس ایزدی ملائکه را از خلق آدم وامر کردن ایشانرا بسجده او وامتناع نمودن ابلیس علیه اللعنات
در تفسیر حضرت امام حسن عسکری صلوات الله علیه مسطور است در قول حق تعالی وَاِذْ قَالَ رَبُّكَ
لِلْمَلٰٓئِكَةِ یعنی ابتدا کردن خلق از برای شما در وقتی که بود که گفت پروردگار تو بملائکه که بودند در زمین با شیطان

کسی را که فساد کند در زمین ح

وچون فرزندان جان را از زمین بیرون کرده بودند وعبادت الهی در زمین آسان شده بود إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ
خَلِيفَةً یعنی بدرستی که من کردانندهام در زمین خلیفه وجانشینی از برای خود بدل از شما وشما را از زمین
بالا میبرم پس بر ایشان شدید ودشوار نمود این امر زیرا که عبادت ایشان در زمین بر کشتن باسمان بر ایشان
دشوارتر بود قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ یعنی پس کفتند ملائکه که ای پروردکار
ما آیا قرار میدهی در زمین وبریزد خونها چنانچه کردند جن فرزندان جان که ما ایشان را از زمین
بیرون کردیم وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ یعنی وحال آنکه تنزیه میکنیم ترا وپاک میدانیم از آنچه لایق تو نیست
از صفات وَنُقَدِّسُ لَكَ یعنی زمین ترا پاک میکنیم از آنها که نافرمانی تو میکنند قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ
مَا لَا تَعْلَمُونَ یعنی خدا در جواب ایشان فرمود که من میدانم از مصلحتی که خواهد بود در آنها که
بدل شما قرار میدهم آنچه شما نمیدانید وایضا میدانم که در میان شما کسی هست که در باطن
کافر است وشما نمیدانید یعنی شیطان وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا یعنی وتعلیم کرد خدا با آدم نامها همه را
فرمود که یعنی نامهای پیغمبران خدا ونامهای محمد وعلی وفاطمه وحسن وحسین وسایر ائمه طیبین
صلوات الله علیهم اجمعین را ونام مردانی چند از برکزیدکان شیعیان ایشان واز عاصیان دشمنان
ایشان را ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ یعنی عرض کرد محمد وعلی وائمه را بر ملئکه یعنی عرض کرد اشباح
ایشان را که نوری چند بودند در عالم ارواح فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ
یعنی خبر دهید مرا بنامهای این جماعت اگر هستید راستکویان در این که همه شما تسبیح کننده وتقدیس کننده
اید وشما را در زمین کذاشتن اصلح است از آنها که بعد از شما خواهند آمد یعنی چنانچه نمیدانید
غیب وباطن آنکسی را که در میان شماست پس سزاوار است که ندانید غیب آنها را که هنوز مخلوق
نشده اند همچنانچه نمیدانید نامهای شخصی چند را که می بینید ایشان را قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا
عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ یعنی کفتند که ترا تنزیه میکنیم وپاک میدانیم از آنکه کاری کنی که مصلحت
در آن ندانی نیست علمی مارا مکر آنچه تو تعلیم کرده بما بدرستی که توئی دانا بهمه چیز وحکیمی که آنچه میکنی
موافق حکمت ومصلحتست فَقَالَ يَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ یعنی پس خدا کفت ای آدم خبر ده
ملائکه را بنامهای پیغمبران وائمه علیهم السلام فَلَمَّا أَنْبَأَهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ یعنی چون خبر داد ملئکه را
بنامهای ایشان شناختند آنها را پس عهد وپیمان کرفت بر ایشان که ایمان بیاورند بایشان وتفضیل

دهند ایشانرا بر خود قَالَ أَلَمْ أَقُل لَّكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ غَيْبَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ یعنی حق تعم گفت نزد این حال
که آیا نگفتم بشما که من میدانم غیب و امر پنهان آسمانها و زمین را وَأَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَمَا كُنتُمْ
تَكْتُمُونَ یعنی و میدانم آنچه را اظهار مینمایید و آنچه را کتمان میکنید فرمود که یعنی آنچه در خاطر
داشت ابلیس و عزم کرده بود که اکرام کند حق تعم او را باطاعت و سجدهٔ آدم ابا نماید و اگر بر آدم
مسلط شود او را اهلاک نماید و آنچه ملئکه اعتقاد کرده بودند که هر که بعد از ایشان بهم رسد البته
ایشان از او افضل خواهند بود بلکه محمد و آل طیبین او که آدم نامشانرا بشما خبر داد افضلند از شما
مؤلف گوید دام ظله تفسیر آیه باین نحو که مذکور شد از تفسیر امام علیه السّلم ماخوذ است و حاصلش آنست که چون
منشاء استفسار ملئکه علیهم السّلم این بود که ما همه مسبّحانیم و ایشان همه مفسدانند یاد را ایشان فساد
غالبست حق تعم اسمای اشارف فرزندان آدم را و بزرگی ایشانرا با دم اعلام فرمود یعنی انوار مقدّسه
انبیا و اوصیا علیهم السّلم را عرض کرد بر ملئکه و از نام ایشان و صفات ایشان پرسید چون ایشان اقرار
بجهل کردند آدم را معلم ایشان کردانید تا اسماء و صفات ایشانرا تعلیم ملئکه نماید چون تعلیم کرد
دانستند که در میان اولاد آدم علیه السّلم جمعی هستند که ایشان حقند بخلاف از ملئکه پس حق تعم اتمام حجت
بر ایشان از دو جهت فرمود یکی از جهت آنکه بنی آدم را همه مفسدان قرار داده بودند پس از اثبات جهل
ایشان باسما و صفات آنها مجملاً اثبات حجت بر ایشان فرمود که با جهل بجمیع اشخاص و احوال ایشان
استفساری که موهم اعتراض است روا نیست و بعد از تعلیم آدم تفصیلاً بر ایشان معلوم شد که در
میان ایشان جمعی هستند که بآن صفات که ایشان وصف کردند موصوف نیستند و بخلاف احقند
وجهت دوم آنکه چون خود را همه وصف بتسبیح و تقدیس نمودند و حق تعم میدانست که شیطان در میان ایشانست
و او در باطن چنین نیست پس از این جهت نیز اسکات ایشان نمود که هرگاه در افراد اولاد آدم علیه السّلم جمعی
بودند که شما حال ایشانرا نمیدانستید و بتعلیم دانستید ممکنست که در میان شما نیز کسی باشد که بآن اوصاف که خود را بآنها
ستودید موصوف نباشد پس حکم باحقیت که بنایش بر این بود باطل شد و بدانکه میان علمای مخالفین
خلافست در اینکه آیا ملئکه همگی از گناهان کبیره و صغیره معصومند یا نه و احادیث مستفیضه از طرق
شیعه بر طبق ظواهر آیات کریمه وارد است بر عصمت ایشان و اجماع علمای شیعه نیز بر این منعقد شده
و این آیه کریمه ماول است باینکه غرض ایشان اعتراض بر جناب مقدس ایزدی نبود و از این بود که ایشان

باشند

ندانند یا اقرار نداشته باشند بانکه حق تعالی آنچه میکند موافق حکمتست و او بحکم و مصالح از ایشان اعلمست
بلکه این از سبیل استفهام و استفسار و استعلام پرسیدند که بر ایشان ظاهر کردد حکمتی که از ایشان
مخفی بود و این سوال باین نحو چون متضمن ترک اولی بود در مقام اعتذار درآمدند و ایضا خلافست
میان مفسران خاصه و عامه که این اسما که تعلیم آدم نمود چیست بعضی کفته اند که مراد اینست که نام
جمیع چیزها که ما یحتاج فرزندان اوست بجمیع لغات تعلیم او نمود پس فرزندان او لغتها را از او آموختند
پس چون متفرق کردیدند هر یک بلغتی که الفت کرفته بودند تکلم نمودند و بتطاول ازمنه لغات دیکر را
فراموش کردند و مؤید این معنی روایات خواهد آمد و بعضی کفته اند که مراد حقایق و خواص
و کیفیات اشیاست و کیفیت صنعتها و استخراج میاه و تعمیر زمینها و عمل آوردن طعامها و دواها و
استخراج معدنها و آنچه متعلق بعمارت دین و دنیا بوده باشد و بعضی کفته اند که اعم از هر دو است
و این معنی اخیر جامع میان اخبار میتواند بود که در مثل این حدیث سابق ذکر اشرف افراد آنها
شده باشد و تعلیم همه بحضرت آدم از برای بیان وفور قابلیت و علم او بوده باشد و اکر کویند که چون بر ملئکه
ظاهر میشد فضیلت آدم علیه السلام بنابراین احتمالات که مذکور شد با اینکه حق تعالی تعلیم آدم نمود و تعلیم آنها
نمود جواب کوییم که ممکنست که تعلیم آدم در حضور ملئکه قابل فهمیدن بآن نوع از تعلیم نبوده باشند
و مراد ملئکه این باشد که ما نمیدانیم مکر چیزی را که بتفصیل تعلیم ما نمایی یا آنکه مراد از تعلیم آدم این
باشد که او را قابلیت استنباط امور داده بود و ملئکه قابل آن نوع از استنباط نبودند و در این باب وجوه
بسیار است که این کتاب جای ذکر آنها نیست و تفسیری که امام علیه السلام فرموده اند محتاج باین تکلفات نیست
و مؤید این بدو سند معتبر منقولست از حضرت صادق علیه السلام که حق تعالی تعلیم فرمود بحضرت آدم علیه السلام
نامهای حجتهای خود را همه عرض کرد ایشانرا و ایشان ارواح بودند بر ملئکه و فرمود که خبر دهید مرا بنامها
این جماعت اکر راست میکویید که شما احقید بخلافت در زمین بسبب تسبیح و تقدیس شما از آدم کفتند
سُبْحَانَکَ لَا عِلْمَ لَنَا اِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا اِنَّکَ اَنْتَ الْعَلِیمُ الْحَکِیمُ پس حق تعالی فرمود که ای آدم خبر ده
ایشانرا بنامهای این جماعت پس چون خبر داد ایشانرا باسمای این جماعت مطلع بر بزرکی منزلت
ایشان نزد خدا پس دانستند که ایشان سزاوارترند باینکه خلیفهای خدا باشند در زمین و حجتهای او
خدا باشند بر مخلوقات او پس پنهان کرد ارواح مقدسه را از دیدهای ایشان و امر کرد ایشانرا

شد باشد بخواجما که
ملائکه

بولایت و محبت ایشان و گفت با ایشان که نگفتم بشما که من میدانم غیب آسمانها و زمین را و میدانم
آنچه را ظاهر میکنید و آنچه را پنهان میکنید و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون حق تعالی
بملائکه گفت که من در زمین خلیفه قرار میدهم ملائکه بفریاد آمدند و گفتند پروردگارا اگر البته در زمین
خلیفه قرار میدهی پس او را از ما قرار ده که کسی که عمل کند در میان خلق تو بطاعت تو پس رد کرد خدا بر ایشان
که من میدانم آنچه شما نمیدانید پس ملائکه گمان بردند که این غضبی بود از خدا بر ایشان پس پناه بعرش بردند
و بر دور عرش طواف کردند پس امر فرمود حق تعالی بخانه از مرمر که سقفش از یاقوت سرخ بود و ستونهایش
از زبرجد که دور آن طواف کنند و هر روز هفتاد هزار ملک داخل آنخانه میشوند که بعد از آن تا
روز وقت معلوم دیگر آنها داخل آنخانه نمیشوند و فرمود که روز وقت معلوم روزیست که در
صور میدمند پس شیطان میمیرد میان دمیدن اول و دمیدن دویم و در روایت معتبر دیگر
منقولست که از آنحضرت سؤال کردند از ابتدای طواف خانه کعبه فرمود که حق تعالی چون خواست که آدم را
خلق کند گفت بملائکه که من در زمین خلیفه قرار میدهم پس دو ملک از ملائکه گفتند که آیا کسی را خلیفه
میگردانی که افساد کند در زمین و خونها بریزد پس حجابها میان ایشان و نور عظمت الهی که پیشتر مشاهده
میکردند بهم رسید دانستند که حق تعالی در خشم آمده است از گفتار ایشان پس گفتند بسایر ملائکه که
چه چاره کنیم و چگونه توبه کنیم گفتند ما توبه از برای شما نمیدانیم مگر آنکه پناه برید بعرش پس پناه بعرش
آوردند تا حق تعالی توبه ایشانرا فرستاد و حجابها از میان ایشان و نور الهی برداشته شد پس خدا خواست
که باین روش عبادت کنند او را پس خانه کعبه را در زمین خلق کرد و بر بندگان لازم کرد که دور آن طواف کنند
و بیت المعمور را در آسمان خلق کرد که هر روز هفتاد هزار ملک داخل آن میشوند که دیگر بر نمیگردند تا روز قیامت
و در حدیث معتبر دیگر از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که چون ملائکه بر حق تعالی رد کردند خلافت حضرت
آدم را دانستند که بد کرده اند پس پشیمان شدند و پناه بعرش بردند و استغفار کردند پس حق تعالی
خواست که بمثل این عبادت او را بندگی کنند پس خلق کرد در آسمان چهارم خانه در برابر عرش که آنرا ضراح
نامیدند و در آسمان اول خانه در برابر ضراح که آنرا معمور نامیدند پس خانه کعبه را در برابر بیت المعمور
ساخت پس امر کرد آدم علیه السلام را که طواف کند دور خانه کعبه پس توبه او را قبول کرد و این سنت جاری
شد تا روز قیامت و بسند معتبر دیگر منقولست که حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه فرمود

که از پدرم علیه السلم پرسیدم که بچه سبب طواف خانه کعبه هفت شوط مقرر شده است فرمود که زیرا که چون حق تعالی
بملائکه فرمود که در زمین خلیفه قرار میدهم و ایشان رد کردند بر خدا و گفتند آیا میگردانی در زمین کسی را
که افساد کند و خونها ریزد حق تعالی فرمود که من میدانم آنچه شما نمیدانید و ملائکه را حق تعالی از نور عظمت
خود محجوب نکردانید پس ایشانرا محجوب کردانید از نور خود هفت هزار سال پس هفت هزار
سال پناه بعرش بردند پس رحم کرد بر ایشان و توبه ایشانرا قبول نمود و از برای ایشان خلق کرد بیت
المعمور را که در آسمان چهارم است پس آنرا مرجع و مامن اهل آسمان کردانید و خانه کعبه را در زیر
بیت المعمور آفرید و مرجع و محل ثواب و محل ایمنی اهل زمین کردانید پس باین سبب هفت شوط طواف
بر بندکان واجب شد و بجای هر هزار سال طواف ملائکه یکشوط بر بنی آدم واجب شد مترجم گوید
که مراد از نور خدا یا انوار معرفت اوست یعنی ممنوع شدند از آن معارف که پیشتر بر ایشان فایض
میشد یا مراد انوار عظمت و جلال اوست که در عرش و حجب ظاهر ساخته است و در حدیث معتبر
از حضرت صادق علیه السلم منقولست که ملائکه ندانستند که بنی آدم در زمین فساد خواهند کرد
و خون خواهند ریخت مگر بآنچه دیده بودند جمعی را که پیشتر فساد کردند در زمین و خونها ریختند
و بسند معتبر منقولست که از حضرت صادق علیه السلم سؤال کردند از تفسیر قول حق تعالی وَعَلَّمَ آدَمَ
الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا چه چیز تعلیم آدم فرمود که زمینها و کوهها و درّه ها و وادیها پس اشاره فرمود بسوی
بساطی که در زیر آنحضرت افتاده بود و فرمود که این بساط نیز از آنها بود که تعلیم او نموده بود و در حدیث
معتبر دیگر فرمود که نامهای وادیها و گیاهها و درختان و کوهها و بسند حسن منقولست که از حضرت
امام محمد باقر علیه السلم سؤال نمودند از تفسیر قول خدا که وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فرمود که روحی بود که خدا
اختیار کرده بود و برگزیده بود و آفریده بود آنرا پس اضافه نمود آنرا بسوی خود و تفضیل داد او را
بر جمیع ارواح پس امر کرد که از آن روح در آدم علیه السلم دمیدند و در حدیث معتبر دیگر پرسیدند
که آن دمیدن چگونه بود که روح متحرکست مانند باد و برای این آنرا روح میگویند که نامش از ریح
مشتق است و روح مجانس ریح است و از برای این آنرا بخود نسبت داد زیرا که آنرا برگزید بر سایر
ارواح همچنانچه برگزید خانه از خانهارا و فرمود که خانه من و پیغمبری از پیغمبرانرا و فرمود که خلیل
من و امثال اینها و همه اینها آفریده شده و ساخته شده و حادث‌اند و تربیت کرده شده و تدبیر

فرمودم

کرده باشند اند و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که مراد از روح
در این آیه قدرتست و بسند معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که از تفسیر این آیه پرسیدند از آنحضرت
فرمود که حق تعالی خلقی آفرید و روحی آفرید پس امر کرد ملکی را که آن روح را در او دمید و اینها هیچ از
قدرت خدا کم نمیکند زیرا که اینها همه از قدرت اوست و بدانکه حق تعالی در یکجای قران مجید فرموده است
که بیاد آور آن وقتی را که گفتیم بملئکه که سجده کنید از برای آدم پس سجده کردند مگر ابلیس ابا کرد و تکبر
نمود و بود از کافران و در جای دیگر فرموده است که بتحقیق که شما را یعنی پدر شما را خلق کردیم و صورت
او را درست کردیم پس گفتیم بملئکه که سجده کنید آدم را پس سجده کردند مگر شیطان که نبود از سجده
کنندگان حق تعالی فرمود که چه مانع شد ترا از سجده آدم کردن چون ترا امر کردم گفت من بهترم از
او خلق کرده مرا از آتش و خلق کرده او را از خاک خدا فرمود که پایین رو از آسمان یا از بهشت پس
ترا نیست که تکبر نمایی در آسمان یا در بهشت پس بیرون رو بدرستی که تو از خواران و ذلیلانی
شیطان گفت مرا مهلت ده تا روزی که زنده میشوند مردم فرمود که بدرستی که تو از مهلت یافتگانی
گفت که چون مرا انکار گمراه شمردی یا نا امید از رحمت خود گردانیدی در کمین بنشینم از برای فرزندان
آدم بر سر راه راست تو که ایشانرا گمراه کنم پس بیایم بسوی ایشان براه گمراه کردن ایشان از پیش رو
ایشان و از پس سر ایشان و از جانب راست ایشان و از جانب چپ ایشان و نیابی اکثر ایشانرا
شکر کنندگان نعمتهای تو خدا فرمود که بیرون رو از بهشت مذمت کرده شده و دور کرده شده البته هر که پیروی تو کند
من پر کنم جهنم را از تو و ایشان همگی و در جایی دیگر فرموده است که بتحقیق که خلق کردیم انسانرا از
گل خشکیده از لجن متغیر شده و جانرا خلق کردیم پیش از آتش سوزنده و یاد آور آن وقت را که پروردگار
تو گفت بملئکه که من می آفرینم بشری از گل خشک از لجن متغیر شده پس چون او را درست
سازم و بدمم در او از روح خود پس در افتید برای او سجده کنندگان پس جمیع ملئکه سجده کردند همگی مگر
ابلیس که ابا نمود از آنکه بوده باشد با سجده کنندگان حق تعالی فرمود که ای ابلیس چیست ترا که نبودی با سجده
کنندگان گفت نبودم من که سجده کنم برای بشری که خلق کرده او را از گل و لجن گندیده فرمود که پس بیرون
رو از بهشت پس بدرستی که تویی رانده و سنگسار سنگ ملایک و لعنت عالمیان و بر تو است لعنت تا
روز جزا گفت پروردگارا پس مرا مهلت ده تا روز قیامت فرمود که تو از مهلت یافتگانی تا روز وقت

معلوم گفت پروردگارا بگمراه کردن تو مرا سوگند میخورم که زینت دهم گناهانرا در نظر ایشان در زمین و
البته گمراه کنم ایشانرا همگی مگر بندگان تو از ایشان که خالص کردانیده شده اند فرمود که این راهیست
راست بسوی من یا بر من است که آنرا برای مردم ظاهر کردانم بدرستی که بندگان من نیست ترا بر
ایشان تسلطی مگر آنها که متابعت تو میکنند از گمراهان و در جای دیگر فرمود که بیاد آور آنوقت را که گفتیم
بملائکه که سجده کنید آدم را پس سجده کردند مگر ابلیس گفت آیا سجده کنم برای کسی که آفریده او را از خاک گفت
این آدم را که گرامی داشتی و زیادتی دادی بر من که اگر تاخیر نمایی اجل مرا تا روز قیامت البته گمراه
کنم فرزندان او را مگر اندکی خدا فرمود که برو پس هر که پیروی تو کند از ایشان پس بدرستی که جهنم
جزای شماست جزای افزون و کامل شده پس بروجه تهدید فرمود که بحرکت درآور هر که را توانی از ایشان بصدای
خود و جمع کن بر ایشان سواران و پیادگان لشکر خود را و شریک شو با ایشان در مالها و فرزندان
ایشان و وعده بده ایشانرا و وعده نمیدهد ایشانرا شیطان مگر از روی فریب بدرستی که بندگان من
نیست ترا بر ایشان سلطنتی و بس است پروردگار تو وکیل و نگاهدارنده از کفر و گناه و در جای دیگر
فرموده است که وقتی که گفت پروردگار تو بملائکه که من آفریننده ام بشری را از خاک پس چون او را درست
کنم و از روح خود در او بدمم پس همه بیفتید از برای او سجده کنندگان پس سجده کردند کل ملائکه همگی مگر
ابلیس تکبر کرد و بود از کافران خدا فرمود که ای ابلیس چه چیز مانع شد ترا از اینکه سجده کنی برای
آنکسی که او را خلق کرده ام بدو دست قدرت و رحمت خود آیا تکبر کردی یا بلند مرتبه تر بودی از آنکه او را
سجده کنی گفت من بهترم از او خلق کردی مرا از آتش و خلق کردی او را از خاک پس فرمود که بیرون رو از بهشت
که تویی رجیم و رانده و سنگسار شده و بدرستی که بر تو است لعنت من تا روز جزا گفت پروردگارا پس مرا
مهلت ده تا روزی که مردم از قبرها مبعوث میشوند فرمود که تو از مهلت داده گانی تا روز وقت معلوم
گفت پس بعزت تو سوگند میخورم که گمراه کنم ایشانرا همه را مگر بندگان تو از ایشان که خالص کرده
شده گانند فرمود منم پروردگار حق و حق میگویم البته پر کنم جهنم را از تو و از هر که پیروی تو کند از ایشان
همه اینست ترجمه ظاهر لفظ آیات بنا بر اقرب احتمالات و اکنون ایراد مینمایم احادیث را تا تفاسیر اهل
بیت علیهم السلام در هر آیه ظاهر گردد در تفسیر امام حسن عسکری صلوات الله علیه مذکور است که
منافقان بخدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله عرض کردند که علی افضل است یا ملائکه مقربان فرمود

که گفتیم ملائکه را که سجده کنید آدم را پس سجده کردند مگر ابلیس که بود از جن پس
فاسق شد و بیرون رفت از امر پروردگار خود و در جای دیگر فرموده

صح

که ملکوا شرف یافته اند ملئکه خدا مگر بدوستی ایشان محمد و علی صلوات الله علیهما را و قبول کردن ایشان
ولایت این دو بزرگوار را بدرستی که هیچکس از محبان علی علیه السلام نیست که دل خود را از قذارت غش و غل
و کینه و نجاست گناهان پاک کرده باشد مگر او پاکتر و نیکوتر است از ملئکه و امر نفرمود خدا
ملئکه را بسجده کردن از برای آدم مگر از برای آنچه در نفسهای خود قرار داده که خلقی بعد از ایشان بدنیا
خواهد آمد هرگاه ملئکه را از زمین بیرون کنند مگر آنکه ملئکه در دین و فضل از ایشان بهتر خواهند
بود و بخدا و دین او داناتر خواهند بود پس خدا خواست که با ایشان بشناساند که خطا کرده اند در
گمانها و اعتقادهای خود پس خلق کرد آدم را و تعلیم نمود با و همه نامها را پس عرض کرد ایشان را بر ملئکه
پس عاجز شدند از شناختن آنها پس امر فرمود آدم را که خبر دهد ایشان را بنامهای آنها و شناسانید با ایشان
فضیلت آدم را در علم بر ایشان پس بیرون آورد از پشت آدم علیه السلام ذریت او را که از جمله آنها بودند
پیغمبران و رسولان و برگزیدگان از بندگان خدا و بهترین همه محمد صلی الله علیه و آله بود پس آل
محمد پس نیکان از اصحاب و امت آنحضرت و شناسانید با ایشان که ایشان افضلند از ملئکه هرگاه
متحمل شوند آنچه را بر ایشان لازم گردیده است از تکالیف شاقه و بر خود گذارند مشقت متعرض
شدن اعوان شیاطین را و مجاهده نمودن با نفس اماره و متحمل شدند از سنگینی عیال و سعی
نمودن در طلب حلال و عنا و شدت مخاطرها و ترسها از دشمنان از دزدان راه زن و پادشاهان
قهار و صعوبتها که ایشان را عارض میشود در راههای مخوف و تنگناها و کوهها و تلها از برای تحصیل
قوت خود و عیال خود از پاکیزه حلال حق تعالی شناساند با ایشان که نیکان مؤمنین متحمل این
بلاها میشوند و خلاصی می یابند از آنها و محاربه میکنند با شیاطین و میگریزانند ایشان را و
مجاهده مینمایند با نفسهای خود بدفع کردن آنها از خواهشهای خود و غالب میشوند بر ایشان
با آنچه خدا در ایشان ترکیب کرده است از شهوت مجامعت و محبت پوشیدن و خوردن و عزت
و ریاست و فخر و خیلا و تکبر و متحمل شدن شدت و بلا از ابلیس لعین و اعوان او و وسوسها
که در خاطر ایشان میکند و خیالات بد که در دل ایشان می افکند و گمراه کردنهای ایشان و صبر کردن
بر شنیدن طعن از دشمنان و شنیدن سازها و سب دوستان خدا و آن شدتها که با ایشان میرسد
در سفرها برای طلب روزیهای ایشان و گریختن از دشمنان دین ایشان و طلب منافع که ایشان را

ضرور میشود که از مخالفان دین طلب نمایند پس حق تعالی فرمود که ای ملائکه من شما از اینها هم برکنارید
نه شهوت جماعی شما را از جا بدر می آورد و نه خواهش خوردن شما را بر امری میدارد و نه ترس دشمنان
دین و دنیا در دل شما تصرف میکند و نه شیطان در ملکوت اسمان و زمین مشغول میکرد بگمراه
کردن ملائکه من که ایشانرا بعصمت خود از شیاطین حفظ کرده ام ای ملائکه من پس هر که اطاعت
من کند از ایشان و دین خود را سالم دارد از این آفتها و نکبتها و بلاها پس در راه محبت من متحمل شده
است چیزی چند را که شما متحمل آنها نشده اید و کسب کرده است از قربها بسوی من آنچه شما کسب
نکرده اید پس چون حق تعالی شناسانید بملائکه خود فضیلت نیکان امت محمد صلی الله علیه و آله و شیعه
امیر المؤمنین و خلیفهای او صلوات الله علیهم را و متحمل شدن ایشان در راه محبت پروردگار خود
آنچه ملائکه متحمل نمیشوند امتیاز داد نیکوکاران و پرهیزکاران ذریت آدم را بفضیلت بر ملائکه پس باین
سبب امر کرد ملائکه را که سجده کنید آدم را چون مشتمل است بر انوار این خلایق که بهترین مخلوقانند
و نبود سجده ایشان از برای آدم بلکه آدم قبله ایشان بود و از برای خدا سجده میکردند و امر نمود حق
تعالی که بجانب او رو آورند در سجده برای تعظیم و تبجیل او و سزاوار نیست احدی را که سجده کند برای
احدی بغیر از خدا که آن خضوع که نزد خدا میکند نزد غیر او بکند و او را تعظیم کند بسجده کردن مانند تعظیمی
که خدا را میکند و اگر کسی را امر میکردند که از برای غیر خدا سجده کنند هر آینه امر میکردم ضعیفان و جاهلان
شیعیان ما و سایر مکلفان از متابعان ما را که سجده کنند برای علما که در تحصیل علوم وصی رسول
خدا صلی الله علیه و آله سعی کرده اند و خالص گردانیده اند مودت بهترین خلق خدا بعد از رسول
خدا صلی الله علیه و آله را که امیر المؤمنین علیه السلام است و متحمل مکاره و بلاها میشوند در تصریح
کردن باظهار حقوق خدا و انکار نکنند آنچه از حق ما بر ایشان ظاهر شود و باز در تفسیر مزبور مسطور
است که امام علیه السلام فرمود که چون امتحان کرده شد امام حسین صلوات الله علیه و آنها که با
آنحضرت بودند بآن لشکر شقاوت اثر که او را شهید کردند و سر مبارکش را با خود برداشتند در آن وقت و
فرمود بلشکر خود که شما را حلال کردم از بیعت خود پس ملحق شوید بخویشان و قبیلها و دوستان
خود و با اهل بیت خود فرمود که حلال کردم بر شما مفارقت خود را که شما طاقت مقاومت این جماعت
ندارید زیرا که آنها اضعاف شمایند و قوت و تهیة ایشان زیاده از شماست و من مقصود ایشانم و با دیگری

کاری ندارند مرا با ایشان و اکذارید که حق تعم مرا یاری خواهد کرد و مرا از نظر مبارک خود خالی نخواهد کذاشت
مثل عادت خدا در کذشتکان طیبین ما از پیغمبران و اوصیا پس لشکر آنحضرت مفارقت کردند و خویشان
نزدیک آنحضرت ابا کردند و کفتند ما از تو جدا نمیشویم ما را باندوه می آورد آنچه تو را باندوه می آورد و بما میرسد
آنچه بتو میرسد و اقرب احوال ما بجناب مقدس الهی آنست که در خدمت تو باشیم حضرت سید الشهدا فرمود
که اکر جان خود را کذاشته اید بر آنچه من جان خود را بر آن کذاشته ام پس بدانید که حق تعم نمی بخشد
منازل شریفه را ببندکان اش مکر بتحمل مکروهات و هر چند حق تعم مخصوص کردانیده است مرا با آنها
که کذشته اند از اهل من که من آخر ایشانم بمرتبه چند که سهل شده است بر من با وجود آنها متحمل شدن
مکروهات و لیکن شما را نیز بهره از کرامتها خدا هست و بدانید که دنیا شیرین و تلخش مانند امری
چنداست که کسی در خواب بیند و بیداری در آخرتست بمطلب رسیده کسی است که در آخرت بمطلب رسد و بدبخت
کسی است که در آخرت شقی و محروم کردد میخواهید خبر دهم شما را با اول امر ما و شما ای کروه شیعیان
و دوستان ما و تعصب کنندکان از برای ما تا آسان شود بر شما متحمل شدن آنچه بر خود قرار داده
اید کفتند بلی یا ابن رسول الله فرمود که بدرستی که چون حق تعم حضرت آدم را خلق کرد و او را درست
ساخت و نام همه چیز را باو آموخت و عرض کرد ایشان را بر ملئکه کردانید محمد و علی و فاطمه و حسن
و حسین علیهم السلم را پنج شبح در پشت آدم و انوار ایشان روشنی میداد در جمیع آفاق آسمانها و حجب
و بهشت و کرسی و عرش پس امر کرد خدا ملئکه را که سجده کنند آدم را برای تعظیم او که او را فضیلت داده است
باینکه کردانیده است او را ظرف این اشباح که انوار شان جمیع آفاق را فرا کرفته است پس همکی سجده کردند
مکر ابلیس که ابا نمود از اینکه تواضع کند از برای جلال عظمت خدا و اینکه تواضع کند برای انوار ما اهل
بیت و حال آنکه تواضع کردند برای انوار ما جمیع ملئکه پس تکبر و ترفع نمود و کردید بسبب اباء و تکبر ش
از کافران و حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیهما فرمود که خبر داد مرا پدرم از پدرش که رسول خدا صلی
الله علیه و آله فرمود که ای بندکان خدا بدرستی که حضرت آدم چون دید که نور عظیم از پشت او ساطع
است در وقتی که حق تعم اشباح ما را از بالای عرش به پشت آنحضرت منتقل ساخت که نور را میدید و اشباح
نمیدید کفت پروردکارا این نورها چیست خدا فرمود که ای نورهای شبحی چنداست که نقل کردم ایشانرا
از بهترین جاهای عرشم بپشت تو و باین سبب امر کردم ملئکه را که تو را سجده کنند زیرا که تو ظرف این شبحها

از پدرش

کردیدی آدم گفت پروردگارا کاش این شبحها را برای من ظاهر میکردی پس حق تعالی فرمود که نظر کن بالای عرش
پس چون نظر کرد آدم نور شبحهای ما از پشت آدم بر بالای عرش تابید و منطبع شد در عرش صورتهای
نورهای شبحهای ما چنانچه روی آدمی در آیینه صافی منطبع میشود پس چون اشباح ما را در عرش
دید پرسید که چیست این اشباح پروردگارا فرمود که ای آدم اینها شبحهای بهترین مخلوقات و آفریدهای
منند این محمد است و منم حمید محمود در همه کارکه کنم اشتقاق کردم برای او نامی از نام خود و این علی
است و منم علی عظیم اشتقاق کردم برای او نامی از نام خود و این فاطمه است و منم فاطر و از نو بدید آورنده
آسمان و زمین فاطمه و جدا کننده دشمنان منست از رحمت من در روز قیامت و فاطمه و قطع کننده دوستان
منست از هرچه موجب عیب و بدی ایشانست پس از برای او نامی از نام خود اشتقاق کردم و این حسن است
و این حسین است و منم محسن مجمل از برای ایشان نامها از نام خود اشتقاق کردم اینها برگزیدگان خلایق
منند و گرامی ترین بندگان منند با ایشان قبول طاعت میکنم و با ایشان میبخشم و با ایشان عقاب میکنم
و با ایشان ثواب میدهم پس با ایشان متوسل شو بسوی من ای آدم و اگر ترا داهیه عارض شود ایشانرا
شفیع گردان در درگاه من که من قسم خورده ام بر خود قسم حقی که هیچ امیدواری را با ایشان ناامید نکردانم
و هیچ سائلی که بشفاعت ایشان سؤال کند رد نکنم پس باین جهت چون خطا از او صادر شد خدا را بتوسل
با ایشان خواند تا توبه اش مقبول شد و بسند معتبر از موسی بن جعفر علیهما السلام منقولست که مردی
از یهود بخدمت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه آمد و سؤال کرد از معجزات حضرت رسول
صلی الله علیه و آله در برابر معجزات پیغمبران دیگر پس گفت اینکه حضرت آدم حق تعالی امر کرد ملئکه را
که او را سجده کنند آیا نسبت بمحمد صلی الله علیه و آله چنین کرده است حضرت فرمود که بلی چنین بود و
لیکن سجود ایشان سجود طاعت نبود که پرستیده باشند آدم را بغیر از خدا و لیکن اعترافی بود برای آدم
بفضیلت او و رحمتی بود از خدا از برای او و بمحمد صلی الله علیه و آله داده است آنچه افضل است از این
بدرستی که حق تعالی صلوات الله فرستاد بر او در جبروت خود و ملئکه همگی بر او صلوات فرستادند
و امر کرد مؤمنانرا که بر او صلوات فرستند پس این فضیلت زیاده است از آنچه بآدم عطا کرده است
و بسند معتبر دیگر از حضرت امام رضا علیه السلام از پدران بزرگوارش از امیر المؤمنین صلوات الله علیه
منقولست که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که بدرستی که حق تعالی تفضیل داده است پیغمبران مرسل

خود را

۲ م

او از برای م

خود را بر ملائکه مقربین فضیلت داده است مرا بر جمیع پیغمبران و مرسلان و فضیلت تو راست بعد از من یا علی
و امامان از ذریت تو را پس فرمود که بدرستی که حق تعالی خلق کرد آدم را پس ما را بامانت سپرد در پشت او
و امر کرد ملائکه را که سجده کنند از برای تعظیم و اکرام ما و سجده کردن ایشان برای خدا عبودیت و بندگی
بود و برای آدم گرامی داشتن و اطاعت بود برای اینکه ما در صلب او بودیم پس چگونه ما بهتر از ملائکه نباشیم
و حال آنکه همه ملائکه سجده کردند آدم علیه السلام را مترجم گوید که اجماع جمیع مسلمانانست که سجدهٔ ملائکه
علیهم السلام حضرت آدم علیه السلام را سجده عبادت و پرستیدن نبود و چنین سجده از برای غیر خدا کردن شرک
و کفر است و در حقیقت این سجده سه قولست اول آنکه این سجده برای خدا بود و آدم قبله بود چنانچه
مردم رو بکعبه میکنند و خدا را سجده میکنند و حدیث اول دلالت بر این کرد دویم آنکه مراد از سجود
انقیاد و خضوع و اطاعتست نه سجده متعارف و اگرچه این معنی بحسب لغت محتملست اما ظواهر اخبار
بسیار بلکه صریح بعضی شهادت بر خلاف این میدهند سیم آنکه سجده حقیقی بود برای تعظیم و تکریم
آدم علیه السلام و فی الحقیقه عبادت خدا بود چون بامر او واقع شد و ظاهر اکثر اخبار اینست پس ظاهر شد
که سجده از برای غیر خدا بقصد عبادت کفرست و بقصد تعظیم بدون امر خدا منهی است بلکه محتملست که سجده
تحیت در امم سابقه مجوز بوده باشد و در این امت حرام شده باشد و احادیث بسیار بر نهی از سجده از برای غیر
خدا وارد شده است و در حدیث معتبر منقولست که شخصی از حضرت صادق علیه السلام سؤال کرد که آیا صلاحیت
دارد سجده کردن از برای غیر خدا فرمود که نه پرسید که پس چگونه امر کرد خدا ملائکه را بسجده آدم علیه السلام فرمود
که هر که بامر خدا سجده کند سجده از برای خدا کرده است پس سجده ایشان از برای خدا بود چون بامر او بود
پس سؤال نمود از ابلیس حضرت فرمود که ابلیس بنده بود که خدا او را خلق کرد که او را عبادت کند و اقرار
بیگانگی او بکند و وقتی که او را می آفرید میدانست که او کیست و چیست و عاقبتش چه خواهد بود پیوسته
عبادت میکرد خدا را با ملائکه تا آنکه او را امتحان کرد بسجده آدم پس امتناع نمود از سجده از روی حسد
و شقاوتی که بر او غالب شده بود پس او را لعنت کرد و از صفوف ملائکه بیرون کرد و فرستاد او را بسوی
زمین رانده شده پس گردید دشمن آدم و فرزندانش باین سبب و او را سلطنتی نیست بر فرزندان آدم
مگر وسوسه کردن و خواندن ایشان بغیر راه خدا و با آنکه نافرمانی اقرار بپروردگاری خدا داشت و
بسند معتبر دیگر منقولست که ابو بصیر از آنحضرت پرسید که سجده کردند ملائکه برای آدم و پیشانی خود را

برزمین گذاشتند فرمود که بلی تکرمی بود از جانب خدا آدم علیه السلام را و در حدیث معتبر دیگر منقولست
که حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه فرمود که سجود ملائکه آدم را برای آدم نبود بلکه فرمانبرداری
خدا بود و محبتی بود از ایشان نسبت بآدم و بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون حق تعالی
امر کرد شیطان را بسجده حضرت آدم گفت پروردگارا بعزت تو سوگند که اگر مرا معاف داری از سجده
آدم ترا عبادتی بکنم که هیچ کس مثل آن ترا عبادت نکرده باشد حق تعالی فرمود که من میخواهم که اطاعت
کرده شوم از آنجهت که خود میخواهم و در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون حق تعالی امر کرد ملائکه را که
سجده کنند حضرت آدم را و ابلیس ظاهر کرد آن حسد را که در دل او پنهان بود و ابا کرد از سجده کردن
حق تعالی عتاب کرد او را که چه چیز مانع شد ترا از سجده کردن گفت من از او بهترم مرا از آتش خلق
کرده و او را از خاک حضرت فرمود که اول کسی که قیاس کرد شیطان بود و تکبر کرد و تکبر اول معصیتی
بود که خدا را بآن معصیت کردند پس ابلیس گفت پروردگارا مرا معاف دار از سجود آدم و من ترا
عبادتی بکنم که هیچ ملک مقرب و پیغمبر مرسل ترا چنان عبادة نکرده باشد خدا فرمود که مرا احتیاج
نیست بعبادت تو میخواهم که عبادت کنند مرا از جهتی که من میخواهم نه از جهتی که تو میخواهی پس
ابا نمود از سجده کردن پس حق تعالی فرمود که بیرون رو از بهشت که تو رجیمی و بر تست لعنت من تا روز
جزا ابلیس گفت پروردگارا چگونه مرا محروم میگردانی و تو پروردگار عادلی که جور نمیکنی پس ثواب عمل
من باطل شد فرمود که نه ولیکن سوال کن از من از امر دنیا آنچه خواهی برای ثواب عمل خود تا عطا کنم
بتو پس اول چیزی که سوال کرد این بود که زنده بماند تا روز جزا پس حق تعالی فرمود که عطا کردم گفت مرا
مسلط گردان بر فرزندان آدم فرمود که مسلط کردم گفت چنان کن که جاری شوم در رگ و ریشه
فرزندان آدم مانند خون فرمود که کردم گفت یک فرزند از برای ایشان بهم نرسد مگر دو فرزند از
برای من بهم رسد و من ایشان را ببینم و ایشان مرا نبینند و بهر صورتی که خواهم برای ایشان مصور
توانم شد فرمود که دادم همه را بتو گفت پروردگارا زیاده عطا کن بمن فرمود که سینهای ایشان را وطن و
منزل تو و ذریت تو گردانیدم گفت پروردگارا بس است مرا در اینوقت شیطان گفت که بعزت تو سوگند
که همه را گمراه گردانم مگر بندگان خالص ترا و از پیش رو و از پشت سر و از جانب راست و از جانب چپ
ایشان در آیم و نیابی اکثر ایشان را شکر کنندگان و بروایت دیگر فرمود که از پیش رو آنست که بشک می اندازد

در امر آخرت و میگوید با ایشان که بهشتی و دوزخی و نشوری نیست و از جهت سر آنست که از قبل دنیا می آید
و امر میکند ایشانرا بجمع کردن اموال و نهی میکند از اینکه صله رحم کنند یا حق خدا را بدهند یا نفقه
بفرزندان خود بدهند و میترساند ایشانرا از پریشانی و از دست راست آنست که از راه دین می آید
که اگر بر دین باطل باشند آنرا برای ایشان زینت میدهد و اگر بر هدایت باشند ایشانرا از آن بیرون
میکند و از دست چپ آنست که از جهت لذتها و شهوتها در می آید و بسند حسن از آنحضرت منقولست
که چون حق تعالی بشیطان آن قوت را عطا کرد حضرت آدم علیه السلام گفت پروردگارا شیطانرا بر فرزندان من
مسلط کردی و او را جاری کردی در ایشان مانند خون در رگها و دادی باو آنچه دادی پس چه عطا
میکنی بمن و فرزندان من فرمود که دادم بتو و فرزندانت که گناه را یکی بنویسند و حسنه را ده برابر بنویسند
گفت پروردگارا زیاده کن فرمود که توبه ایشانرا قبول میکنم تا جان بحلقوم ایشان برسد گفت پروردگارا
زیاده کن فرمود که می آمرزم گناهان ایشانرا و پروا نمیکنم گفت بس است مرا راوی گفت فدای تو شوم
ابلیس بچه چیز مستوجب این شد که حق تعالی اینها را باو عطا کرد فرمود که بدو رکعت نماز که در آسمان کرد در چهار
هزار سال جزای آن نماز بود که باو داد و در حدیث حسن دیگر فرمود که حضرت آدم علیه السلام مناجات کرد که پرورد
گارا مسلط کردی بر من شیطانرا و جاری گردانیدی او را در من مانند جاری شدن خون پس از برای
من چیزی قرار ده فرمود که ای آدم از برای تو این را قرار دادم که هر که از فرزندان تو قصد گناهی بکند بر او ننویسند
و اگر بکند یک گناه بنویسند و هر که قصد حسنه بکند اگر نکند یک ثواب از برای او بنویسند و اگر بکند ده ثواب برای او
بنویسند گفت پروردگارا زیاده بمن عطا کن گفت از برای تو قرار کردم که هر که از ایشان گناهی بکند پس استغفار
کند او را بیامرزم گفت پروردگارا زیاده بده فرمود که توبه را برای ایشان گشوده ام تا جان بحلق ایشان
برسد فرمود که بس است مرا و بدانکه خلافست میان علمای عامه و خاصه که آیا ابلیس از ملائکه بود یا نه و مشهور
میان متکلمان و مفسران خاصه و عامه آنست که او از ملائکه نبود بلکه از جن بود و نادری از علمای امامیه
و بعضی از علمای عامه قایلند که او از ملائکه بوده است و حق آنست که از ملائکه نبود بلکه چون مخلوط بود با ملائکه
و ظاهر با ایشان بود خطابی که متوجه ملائکه میگردید متوجه او نیز میشد چنانچه در صحیح منقولست که جمیل
از حضرت صادق علیه السلام پرسید که ابلیس از ملائکه بود یا از جن فرمود که ملائکه گمان میکردند که از ایشانست
و خدا میدانست که از ایشان نیست پس چون امر کرد او را بسجده آدم از او صادر شد آنچه صادر شد

حدیث

وبسند دیگر منقولست که از آنحضرت پرسید که ابلیس از ملائکه بود یا متولی چیزی از امر آسمان بود فرمود که از
ملائکه نبود و ملائکه گمان میکردند که از ایشانست وخدا میدانست که از ایشان نیست و هیچ امری از امور
آسمان با او نبود و او را کرامتی نبود جمیل گفت که رفتم بنزد طیار و آنچه شنیده بودم باو نقل کردم
پس انکار کرد و گفت چگونه از ملائکه نبود و حال آنکه خدا بملائکه گفت که سجده کنید آدم را اگر او از ملائکه
نباشد معصیت خدا نکرده خواهد بود پس طیار بخدمت آنحضرت آمد و پرسید که حق تعالی هرجا که
میفرماید ای گروه مؤمنان آیا منافقان داخلند فرمود که بلی و اخلند چه منافقان و گمراهان و هر که بظاهر اقرار بایمان میکرد
و در حدیث معتبر منقولست که ابو سعید خدری از حضرت رسول صلی الله علیه وآله پرسید از تفسیر
قول خدا که بابلیس فرمود أَسْتَكْبَرْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ الْعَالِينَ یعنی آیا تکبر کردی از سجده کردن آدم یا از عالین
بودی گفت کیستند آنها که بلندترند از ملائکه رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود و علی و فاطمه و حسن
و حسین ما در سراپرده عرش بودیم خدا را تسبیح میکردیم و ملائکه بتسبیح ما خدا را تسبیح میکردند پیش از آنکه
حق تعالی آدم علیه السلام را خلق کند بدو هزار سال پس چون آدم را آفرید امر کرد ملائکه را که او را سجده کنند و ما را
امر نکرد بسجده پس ملائکه همگی سجده کردند مگر شیطان پس حق تعالی فرمود که تکبر کردی یا از بلندمرتبه گان بودی یعنی
این پنج کس که نام ایشان بر سرادق عرش نوشته شده است و در حدیث دیگر از آنحضرت صلی الله علیه
وآله منقولست که چون ابلیس از سجده ابا کرد و رانده شد از آسمان حق تعالی فرمود که ای آدم برو بنزد گروه
ملائکه و بگو السَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَكَاتُهُ پس آدم علیه السلام رفت و بر ایشان سلام کرد ایشان گفتند
وَعَلَيْكَ السَّلَامُ وَرَحْمَةُ اللهِ وَبَرَكَاتُهُ پس چون برگشت بنزد پروردگار خود فرمود که این تحیت تست
و تحیت ذریت تو بعد از تو تا روز قیامت و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که اول کسی
که قیاس کرد شیطان بود قیاس کرد نفس خود را با آدم گفت مرا از آتش خلق کردی و آدم را از خاک
خلق کردی اگر قیاس میکرد آن جوهری را که روح آدم علیه السلام از آن مخلوق شده بود با آتش هر آینه آن نور
و روشنی بیش از آتش بود و بسندهای معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که اول کسی که قیاس کرد
شیطان بود در وقتی که گفت که خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ پس قیاس کرد میان آتش و گل و اگر
قیاس میکرد نوریت آدم را بنوریت آتش میدانست فضیلت میان دو نور و صفاء نور آدم را نسبت
بنور آتش مترجم گوید که ابلیس پر تلبیس در این قیاس انواع خطاها کرد اول آنکه منشأ تفضیل را شرافت اصل

قرار داد و این معلوم نیست دویم انکه اصل جسد را معیار شرافت قرار داد و حال انکه مدار فضایل و عـد
کمالات بر روحست و روح مقدس آدم علیه السّلم با نوار معرفت و علم و محبت و سایر کمالات آراسته
بود زیرا که نور چیزی را میکویند که منشا ظهور اشیا باشد لهذا جناب مقدس سبحانی را که مبدا
وجود و ظهور جمیع اشیاست او را نور الانوار میکویند و علم چون باعث ظهور اشیا بر نفس میکردد
انرا نور میکویند و همچنین سایر کمالات چون سبب امتیاز و ظهور آن شخص میکردند که بآنها متصف
است و مبداء اثرهای خیر میکردند آنها را انوار میکویند و نور آتش نوریست از همه بی ثبات
تر و ناقص تر و انتفاء بآن موقوفست بر مرئی بودن محسوس و بینا بودن احساس کننده و آن
اجرامی که بآنها متشبث می باید بشود تا نور بخشد بزودی منطفی و خاموش میشود و از آن
بغیر از خاکستری نمی ماند پس در این احادیث شریفه اشاره باینجهت امتیاز نور آدم بر نور نار
شده است سیم انکه آتش را اشرف از خاک دانست و آن نیز خطا بود زیرا که جمیع کمالات و خیرات عـلـ
از جانب مبدا فیاض فایض میکردد و هرچند شکستکی و عجز در مواد ممکنه بیشتر است قابلیت افاضه
خیرات بیشتر است و چون آتش باندک نوری که باو عطا شد سرکشی و بلند پروازی و سوختن و
کداختن آغاز کرد او را بزودی بر خاکستر مذلت نشانیدند و دیو سرکشی را که بآن فخر کرد مطرود
ازل و ابد کردانیدند و خاک چون در مقام شکستکی و خاکساری در آمد و پامال هر نیک و بد کردید
حق تعالی او را محل رحمتهای صوری و معنوی کردانیده هر کل و لاله و کیاهی از آن رویانید و هر دانه
و طعام و کیاهی که در آن لذت و منفعتی بود از آن بوجود آورد پس آنرا مادهٔ خلقت انسان که اشرف
مکونات کردانید و او را بعقل نورانی و روح آسمانی و قلب رحمانی مزین کردانید و قابلیت ترقیات نا
متناهی در او مکنون ساخت تا انکه او را از افلاک رفیعه و اجرام نیره اشرف کردانید و خاک
زمین را بعرش برین بالا برد و محرم اسرار اله و جلیس محفل لی مع الله کردانید و سلطنت ممالک وجود
باو مفوض ساخت و کلید خزاین علوم سموات و ارضین را در کف او نهاد پس آتش را بسر کشی خاک
بر سر شد و خاک بفروتنی ملایک را مسجود و رهبر شد در اینمقام سخن بسیار است و مجال تنک بهمین
اکتفا نموده رجوع بنقل احادیث مینماییم بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقولست
که اول بقعه که خدا را بر روی آن عبادت کردند پشت کوفه بود که بنجف اشرف بلند چون خدا امر کرد

ملئکه را که آدم را سجده کنند در آنجا سجده کردند و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که
اول کفری که بخدا کردند وقتی بود که خدا آدم را خلق کرد شیطان کافر شد که امر خدا را بر رد کرد و اول
حسدی که در زمین بردند حسد قابیل بود بر هابیل و اول حرصی که بکار بردند حرص آدم بود که با و فرمود
نعمتهای بهشت از شجرهٔ منهیه تناول کرد پس حرص او را از بهشت بیرون کرد و بسند معتبر دیگر از
انحضرت منقولست که شیطان از خدا سؤال کرد که او را مهلت دهد تا روز قیامت حق تعالی او را مهلت
داد تا یوم وقت معلوم و آن روزیست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله او را ذبح خواهد کرد در رجعت
بر روی سنگی که در بیت المقدس است و بسند معتبر دیگر منقولست که آنحضرت فرمود با سحق بن جریر
که چه میگویند اصحاب تو در قول ابلیس که مرا از آتش خلق کرده و آدم را از خاک گفت فدای تو شوم چنین
گفت و خدا در قرآن ذکر کرده است فرمود که دروغ گفت ابلیس ای اسحق خلق نکرد خدا او را مگر از خاک
خدا میفرماید که آن خداوندی که آفریده است از برای شما از درخت سبز آتشی پس ناگاه از آن آتش
می افروزید خدا او را از آن آتش خلق کرده است و آن درخت اصلش از خاکست و در روایت معتبر دیگر فرمود
که هیچ خلقی نیست مگر آنکه از خاک مخلوق شده است ولیکن جزو آتش در شیطان غالب بود و سید
ابن طاوس علیه الرحمه ذکر کرده است که دیدم در صحف ادریس علیه السلام که چون شیطان گفت پروردگارا
مرا مهلت ده تا روز قیامت حق تعالی فرمود که نه ولیکن ترا مهلت میدهم تا روز وقت معلوم بدرستی
که آن روزیست که قضای حتمی کرده ام که زمین را در آن روز پاک کنم از کفر و شرک و معاصی و انتخاب
میکنم برای آن روز بندهٔ چند از خود که امتحان کرده ام دل ایشانرا برای ایمان و پر کرده ام از ورع و اخلاص
و یقین و پرهیزکاری و خشوع و راست گوئی و بردباری و وقار و زهد در دنیا و رغبت در آخرت که
اعتقاد کنند بحق و عدالت کنند بحق ایشان اولیا و دوستان منند براستی از برای ایشان پیغمبری
اختیار کرده ام برگزیده و امین و پسندیده و ایشان از برای او دوستان و یاوران گردانیده ام ایشان
امتی اند که اختیار کرده ام ایشانرا برای پیغمبر برگزیده و امین پسندیده و آن وقت را پنهان کرده ام
در علم غیب خود و البته واقع میشود و در آن وقت هلاک خواهم کرد ترا و لشکرهای سواره و پیاده
و جمیع جنود ترا پس برو که ترا مهلت دادم تا روز وقت معلوم پس حق تعالی با آدم گفت که برخیز و نظر
کن بسوی این ملئکه که در برابر تو اند که اینها از آنهایند که ترا سجده کردند پس بگو با ایشان السلام

علیکم ورحمة الله وبرکاته پس بامر الهی بنزد ایشان آمد وبر ایشان سلام کرد پس ملئکه گفتند
وعلیک السلام یا آدم ورحمة الله وبرکاته پس حق تع فرمود که این تحیت تست ای آدم وتحیت فر
زندان تست در میان ایشان تا روز قیامت پس ذریت آدم را از صلب او بیرون آورد وپیمان گرفت
از ایشان بپروردگاری ویگانگی از برای خود پس نظر کرد آدم بجمعی از ذریت خود که نور ایشان میدرخشید
آدم پرسید که اینها کیستند حق تع فرمود که ایشان پیغمبران از فرزندان تو اند پرسید که چند نفر اند فرمود
که صد وبیست وچهار هزار پیغمبر اند وسیصد وپانزده نفر از ایشان مرسلند پرسید که چرا نور آخر
ایشان بر نور همه زیادتی میکند فرمود که زیرا که از همه بهتر است پرسید که این پیغمبر کیست ونام او چیست
فرمود که این محمد است پیغمبر ورسول من وامین من ونجیب من وهمراز من واختیار کرده وبرگزیده
من وخالصهٔ من ودوست ویار من وگرامی ترین خلق من بر من ومحبوب ترین ایشان نزد من ومختار تر
ونزدیکتر ایشان نزد من وشناسنده تر ایشان مرا واز همه راجح تر وفزون تر در حلم وعلم وایمان ویقین
وراستی ونیکی وعفت وعبادت وخشوع وپرهیزکاری وانقیاد واسلام از برای او گرفته ام پیمان
حاملان عرش خود را وهر که پایین تر از آنهاست در آسمانها وزمین که ایمان باو بیاورند واقرار
بپیغمبری او بکنند پس ایمان بیاور باو ای آدم تا قرب ومنزلت وفضیلت ونور ووقار تو نزد من بیشتر شود
آدم گفت که ایمان آوردم بخدا وبرسول او محمد صلی الله علیه وآله حق تع فرمود که واجب گردانیدم برای
تو ای آدم وزیاده کردم فضیلت وکرامت را ای آدم تو اول پیغمبران ومرسلانی وپسر تو محمد خاتم وآخر انبیا
ومرسلست واول کسی است که زمین کشوده میشود از او ومبعوث میگردد در قیامت واول کسی که اورا
جامه می پوشانند وسوار میکنند ومی آورند بسوی موقف قیامت واول شفاعت کننده ایست واول
کسی که شفاعتش را قبول میکنند واول کسی که در بهشت را میکوبد واول کسی که در بهشت را برای او
میکشایند واول کسی که داخل بهشت میشود وترا باو کنیت کردم پس تو ابو محمدی آدم گفت که حمد وسپاس
خداوندی را که گردانید از ذریت من کسی را که فضیلت داده است اورا باین فضایل وسبقت خواهد گرفت
بر من بسوی بهشت ومن حسد نمی برم اورا **فصل دویم** در بیان ترک اولی که از حضرت آدم وحوا علیهما السلام
صادر شد وآنچه بعد از آن جاری شد تا فرود آمدن ایشان بر زمین در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام
مذکور است که چون حق تع ابلیس را لعنت کرد با با کردن او وگرامی داشت ملئکه را بسجده کردن ایشان

واطاعت کردن ایشان آدم علیه السلام را

خدا امر کرد که آدم وحوا را به‌بهشت برند وفرمود که یا آدم اسکن انت وزوجک الجنة یعنی ای آدم ساکن
شو تو وجفت تو در بهشت وکلا منها رغدا حیث شئتما وبخورید از بهشت گشاده وگوارا هر جا
که خواهید بی تعب ولا تقربا هذه الشجرة ونزدیک مشوید این درخت علم محمد وآل محمد صلی الله علیه
واله بود که حق تعالی ایشانرا بآن علم اختیار کرده ومخصوص گردانیده بود در میان سایر مخلوقات
خود پس نهی نمود ایشانرا از آنکه نزدیک آن درخت شوند که آن مخصوص محمد وآل محمد است
وکسی بامر خدا نمیخورد از آن درخت مگر ایشان واز آن درخت بود آنچه تناول کردند رسول خدا
وعلی وفاطمه وحسن وحسین صلوات الله علیهم بعد از آنکه طعام خود را بمسکین ویتیم واسیر بخشیدند
وخود روزه بروزه بردند وحق تعالی سورهٔ هل اتی در شان ایشان فرستاد ومایدهٔ بهشت از برای ایشان
نازل ساخت وچون از آن طعام تناول نمودند دیگر احساس گرسنگی وتشنگی وتعب ومشقت نمیکردند
وآن درختی بود که ممتاز بود از میان درختهای بهشت زیرا که سایر درختهای بهشت هر نوع از آنها
یکنوع از میوه ومأکول داشت وآن درخت وهرچه از جنس آن بود گندم وانگور وانجیر وعناب
وجمیع میوه‌ها وطعامها در آن بود لهذا اختلاف کرده اند آنها که آن شجره را ذکر کرده اند بعضی گفته
اند که گندم بود وبعضی گفته اند که انگور بود وبعضی گفته اند که عناب بود وحق تعالی فرمود که نزدیک
این درخت مروید که خواهید طلب کنید درجهٔ محمد وآل محمد را در فضیلت ایشان زیرا که خدا ایشانرا
مخصوص گردانیده است باین درجه از سایر خلق وآن درختیست که هر که از این درخت بخورد باذن
خدا الهام کرده میشود علم اولین وآخرین را بی آنکه از کسی بیاموزد وهر که بی رخصت خدا بخورد
از مراد خود نا امید میشود ونافرمانی پروردگار کرده است فتکونا من الظالمین پس خواهید
بود از ستمکاران بنافرمانی شما وطلب کردن شما درجه را که اختیار کرده است خدا بآن درجه غیر
شما را هرگاه قصد کنید آن درخت را بغیر حکم خدا فازلهما الشیطان عنها پس لغزانید شیطان
ایشانرا از بهشت بوسوسه ومکر وفریب خود باینکه ابتدا کرد بآدم وگفت ما نهیکما ربکما عن
هذه الشجرة الا ان تکونا ملکین نهی نکرده است شما را پروردگار شما از این درخت مگر اینکه
بوده باشید دو ملک فرمود که یعنی اگر تناول نمایید از این درخت خواهید دانست غیب را وقادر
میشوید بر آنچه قادر است بر آن کسی که خدا او را مخصوص گردانیده است بقدرت او تکونا من

الْخَالِدِينَ یا بوده باشید از آنها که همیشه زنده باشند و هرگز نمیرند وَقَاسَمَهُمَا إِنِّي لَكُمَا لَمِنَ النَّاصِحِينَ
و قسم خورد از برای ایشان که بدرستی که من از برای شما از ناصحان و خیرخواهانم و شیطان در
آنوقت در میان دهان مار بود و مار او را داخل بهشت کرده بود و حضرت آدم گمان میکرد که مار
با او سخن میگوید و نمیدانست که شیطان پنهان شده است در میان دهان آن پس آدم علیه السلام رو کرد
بر مار که ای حیه این از فریب ابلیس است چگونه پروردگار ما با ما خیانت کند و چگونه تو تعظیم
خدا میکنی بقسم یاد کردن باو و حال آنکه او را نسبت میدهی بخیانت و باینکه آنچه خیر ماست برای
ما اختیار نکرده است و حال آنکه او از همه کریمان کریمتر است و چگونه قصد کنم ارتکاب امری را که پروردگار
من مرا از آن نهی کرده است و مرتکب آن شوم بغیر حکم خدا پس چون از فریب دادن آدم مایوس
شد بار دیگر میان دهان مار رفت و با حضرت حوا مخاطبه کرد بنحوی که او گمان میکرد که مار با آن سخن
میگوید و گفت ای حوا آن درختی که خدا بر شما حرام کرده بود حلال کرد از برای شما بعد از حرام
کردن چون دانست که شما اطاعت نیکو کردید او را و تعظیم امر او نمودید زیرا که ملائکه که موکلند بدرخت
و حربه دارند که سایر حیوانات را از آن دفع میکنند اگر شما قصد آن درخت کنید شما را دفع نمیکنند
پس بدانید که حلال کرده است بر شما و بدان که اگر تو پیش از آدم تناول نمائی تو بر او مسلط خواهی بود
و امر و نهی تو بر او جاری خواهد بود پس حوا گفت که من اینرا بزودی تجربه میکنم پس قصد
شجره کرد چون ملائکه خواستند که او را دفع نمایند از شجره بحربهای خود حق تعالی وحی نمود بایشان
که شما بحربه کسی را دفع مینمائید که عقلی نداشته باشد که او را زجر نماید و اما کسی که من او را قدرت
بر فعل و ترک و تمیز و عقل داده باشم و او را مختار گردانیده باشم پس او را واگذارید بعقلی که آنرا بر او
حجت گردانیده ام پس اگر اطاعت کند مرا مستحق ثواب من میشود و اگر عصیان کند و مخالفت امر من نماید
مستحق عقاب و جزای من میگردد پس او را واگذاشتند و متعرض او نشدند بعد از آنکه قصد کرده بودند
که او را منع نمایند بحربهای خود پس حوا گمان کرد که حق تعالی نهی کرد ملائکه را از منع او از برای اینکه حلال
کرده است درخت را برای ایشان بعد از آنکه حرام کرده بود و گفت آن مار راست میگفت بگمان اینکه آن سخن
گوینده با او مار بود پس از آن درخت تناول کرد و هیچ تغییری در خود نیافت پس گفت بآدم که آیا
ندانستی که آن درختی که بر ما حرام شده بود مباح شده است از برای ما من از آن تناول کردم و ملائکه

مرا منع نکردند و در حال خود تغییری نیافتم پس باین سبب فریب خورد آدم و غلط کرد و از آن درخت
تناول کرد پس رسید بایشان آنچه خدا در قرآن ذکر کرده است که فَأَزَلَّهُمَا الشَّيْطَانُ عَنْهَا فَأَخْرَجَهُمَا
مِمَّا كَانَا فِيهِ یعنی پس لغزش فرمود ایشان را شیطان از بهشت بوسوسه و فریب خود پس بیرون
کرد ایشان را از آنچه بودند در آن از نعیم بهشت وَقُلْنَا اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ و گفتیم ای آدم
و ای حوا و ای مار و ای شیطان پایین روید از بهشت بسوی زمین بعض شما دشمنید بعضی را آدم
و حوا و فرزندان ایشان دشمن شیطان و مار و فرزندان ایشانند و برعکس وَلَكُمْ فِي الْأَرْضِ
مُسْتَقَرٌّ یعنی شما را در زمین منزل و محل استقرار هست برای تعیش وَمَتَاعٌ إِلَىٰ حِينٍ و منفعت
و برخورداری هست شما را تا وقت مردن فَتَلَقَّىٰ آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ پس قبول کرد آدم از پروردگار
خود کلمه چند را که بگوید آنها را پس گفت آنها را فَتَابَ عَلَيْهِ پس بآنها آن کلمها توبه اش را قبول کرد
إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ بدرستی که اوست قبول کننده توبها الرَّحِيمُ رحم کننده کان را قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا
گفتیم پایین روید از بهشت همگی فرمود که در اول امر کرد خدا که پایین روند و در اینجا امر کرد خدا که باهم
بروند و احدی از ایشان پیش از دیگری نرود و فرود آمدن ایشان فرود آمدن آدم و حوا و مار بود
از بهشت بدرستی که مار از بهترین حیوانات بهشت بود و فرود آمدن شیطان از حوالی بهشت بود زیرا
که داخل شدن بهشت بر او حرام بود فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى پس اگر بیاید بسوی شما و اولاد شما
بعد از شما از جانب من هدایتی ای آدم و ای ابلیس فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ پس هر که پیروی کند هدایت مرا فَلَا
خَوْفٌ عَلَيْهِمْ پس بیمی بر ایشان نیست در هنگامی که مخالفت کنندگان میترسند وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ و نه ایشان
اندوهناک می باشند در وقتی که مخالفت کنندگان اندوهناک خواهند بود پس حضرت امام حسن علیه السلام
فرمود که چون زایل شد آن خطا از حضرت آدم عذرخواهی کرد بسوی پروردگار خود و گفت پروردگارا
توبه من و عذرخواهی مرا قبول کن و برگردان مرا بآن مرتبه که داشتم و بلند گردان نزد خود درجه مرا
و بتحقیق که ظاهر شده است نقص گناه و مذلت آن در اعضا و جمیع بدن من حق تعالی فرمود که ای آدم آیا
در خاطر نداری آنچه ترا امر کردم که مرا بخوانی بمحمد و آل طیبین او نزد شدتها و بلاها و مصیبتها که بر تو
ثقیل و عظیم بوده باشد آدم گفت بلی پروردگارا حق تعالی فرمود که پس باین بزرگواران خصوصا محمد و علی
و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم مرا بخوان تا دعای ترا مستجاب کنم زیاده از آنچه

ازمن

از من طلبیدی و بیفزایم برای تو زیاده از آنچه اراده نموده ادم گفت ای پروردگار من وای آنکه من محل ایشان نزد
تو بآن مرتبه رسیده است که بتوسل شدن بایشان بسوی تو توبهٔ مرا قبول میکنی وگناه مرا می آمرزی
و من آنم که ملئکه را بسجدهٔ من امر کردی و بهشت را برای من و زوجهٔ من مباح کردی و ملئکه کرامی را بخدمت
من امر کردی حق تعالی فرمود که ای آدم من ملئکه را امر نکردم بسجده کردن از برای تو بتعظیم مگر برای آنکه
ظرف انوار ایشان بودی واگر پیش از گناه خود از من سؤال میکردی که ترا از گناه نگاه دارم و
ترا اگاه کردانم بر مکرهای دشمن تو ابلیس تا از انها احتراز نمائی هر آینه بتو عطا میکردم ولیکن آنچه
در علم من گذشته بود واقع شد الحال مرا بخوان بتوسل بایشان تا دعای ترا مستجاب کردانم پس در این وقت
حضرت آدم گفت خداوندا بجاه محمد و آل طیبین او بجاه محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و طیبان
و پاکان از آل ایشان که تفضل کن بقبول کردن توبهٔ من و آمرزیدن لغزش من و بر کردانیدن من بآن
مرتبه که از کرامتهای تو داشتم حق تعالی فرمود که توبهٔ ترا قبول کردم و برضا و خشنودی رو بتو آوردم و
و نعمتهای خود را بسوی تو بر کردانیدم و ترا بر کردانیدم بآن مرتبه که از کرامتهای من داشتی و وافر کردانیدم
بهرهٔ ترا از رحمتهای خود پس اینست معنی آن کلمات که آدم از خدا قبول نمود پس خدا خطاب نمود بآنها که ایشانرا
بزمین فرستاد که آدم و حوا و ابلیس و حیه باشند وَلَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ شما راست در زمین محل استقرار
و اقامت که در آن تعیش نمایید و در آن شبها و روزها سعی نمایید برای تحصیل آخرت پس خوشحال
کسی که این زندگانی را صرف تحصیل دار بقا نماید وَمَتَاعٌ إِلَى حِينٍ یعنی شما را منفعتی در زمین هست
تا وقت مردن شما زیرا که خدا از زمین بیرون می آورد زراعتها و میوهای شما را و در زمین شما را انبار
و نعمت میدارد و در زمین شما را بابتلا امتحان میکند گاهی شما را متلذذ میکرداند بنعیم دنیا تا یاد
آورید نعیم آخرت را که خالص و پاکست از آنچه امتحان میکند گاهی شما را اما باعث عدم انتفاع بنعیم
دنیا میکردد و آنرا باطل میکرداند پس ترک کنید و خورد و حقیر شمارید این لذت آلوده بصد هزار محنت
در جنب نعمت خالص ابدی آخرت و گاهی شما را امتحان مینماید ببلاهای دنیا که در میانش رحمتها می
بلا و مخلوط بانواع نعمتهاست که مکاره آنها را از صاحبان بلا دفع مینماید تا خدا فرماید شما را با اینها
از عذاب ابدی آخرت که هیچ عافیت با آن مخلوط نمی بلا و در اثنای آن راحتی و رحمتی واقع نمیشود اینست تفسیر
ایات بر وجهی که از تفسیر امام علیه السلم ظاهر میشود و بدانکه خلاف میان مفسران و ارباب تواریخ در اینکه شیطان

چگونه وسوسه کرد حضرت آدم علیه السلام را و حال آنکه او را از بهشت بیرون کرده بودند و آدم و حوا در بهشت بودند
بعضی گفته اند که آدم و حوا بدر بهشت می آمدند و شیطان از نزدیک آمدن بهشت ممنوع نبود و در
در بهشت با ایشان سخن گفت و این پیش از آن بود که او را بر زمین فرستند و بعضی گفته اند که از زمین
با ایشان سخن گفت و ایشان در بهشت بفهمیدند و بعضی گفته اند که غایبانه مراسله نمود با ایشان
و بعضی گفته اند که شیطان خواست که داخل بهشت شود خازنان بهشت او را مانع شدند پس
بنزد هر دابه از حیوانات بهشت که آمد و التماس کرد که او را داخل بهشت کنند قبول نکردند تا آنکه بنزد مار
آمد و گفت من متعهد میشوم که منع کنم ضرر فرزندان آدم را از تو و تو در امان من باشی اگر مرا داخل
بهشت کنی او را در میان دو نیش از نیشهای خود جای داد و او را داخل بهشت کرد و بدن مار پوشیده
بود و چهار دست و پا داشت و خوش صورت تر و خوش رنگ تر از جمیع حیوانات بود و بزرگ بود مانند
شتری بزرگ پس خدا او را عریان کرد و پاهایش را بر طرف کرد و چنان کرد که بر شکم راه رود بسبب
اینکه شیطان را داخل بهشت کرد و در جای دیگر حق تعالی میفرماید آنچه ترجمه ظاهرش اینست و گفتیم ای آدم
ساکن شو تو و جفت تو در بهشت پس بخورید از هر جا که خواهید و نزدیک این درخت مروید که از ستمکاران
خواهید بود پس وسوسه کرد از برای ایشان شیطان تا ظاهر کرداند برای ایشان آنچه پنهان بود از
ایشان از چیزهای بد ایشان که عورتهای ایشان باشد و گفت که نهی نکرده است شما را پروردگار شما از این
درخت مگر اینکه نمیخواست که شما دو ملک باشید یا بوده باشید از آنها که همیشه در بهشتند و قسم یاد کرد
برای ایشان که من از برای شما از خیر خواهانم پس ایشان را فرود آورد از بالا کردن و راضی کرد ایشان را
بخوردن از آن درخت بفریب پس چون چشیدند از میوه آن درخت ظاهر شد برای ایشان چیزهای بد
ایشان یعنی جامها از بدن ایشان دور شد و عورت ایشان کشوده شد و شروع کردند در آنکه میگرفتند از
برگ درختان بهشت و بر عورت خود میگذاشتند و بیکدیگر وصل میکردند تا عورت ایشان پوشیده
شود و ندا کرد ایشان را پروردگار ایشان که آیا نهی نکردم شما را از میوه این درخت و نگفتم بشما که شیطان
از برای شما دشمنی است ظاهر کننده دشمنی را گفتند پروردگارا ظلم کردیم ما بر نفسهای خود و اگر نیامرزی
ما را و رحم نکنی ما را هر آینه خواهیم بود از زیانکاران حق تعالی گفت با ایشان که پایین روید از بهشت
که بعض شما دشمنید برای بعضی و از برای شماست در زمین محل قرار و تمتع تا وقت مرگ یا قیامت خدا

گفت که در زمین زنده می‌باشید و در زمین میمیرید و از زمین بیرون خواهید آمد در قیامت و در جای
دیگر فرموده است که ای فرزندان آدم گمراه نکند شما را شیطان چنانچه پدر و مادر شما را بیرون
کرد از بهشت حال آنکه میکند از ایشان جامهای ایشان را که عورتهای ایشان را بنماید با ایشان و در جای
دیگر فرموده است که بتحقیق که ما عهد کردیم بسوی آدم پیشتر پس فراموش کرد یا ترک کرد و نیافتیم از برای
او عزمی و آن وقت که گفتیم بملائکه که سجده کنید برای آدم پس سجده کردند مگر ابلیس ابا کرد پس گفتیم ای آدم بدرستی
که این شیطان دشمن تو است و جفت تو را پس بیرون نکند شما را از بهشت پس بتعب و مشقت
کسب و عمل گرفتار شوی بدرستی که تو راست اینکه گرسنه نشوی در بهشت و عریان نباشی و اینکه تشنه
نباشی در بهشت و در آفتاب نباشی پس وسوسه کرد بسوی او شیطان گفت ای آدم آیا دلالت
کنم تو را بر درخت جاودانی که هر که از آن خورد هرگز نمیرد و بر ملک و پادشاهی که هرگز کهنه نشود
و زایل نگردد پس خوردند از آن درخت پس پیدا شد برای ایشان عورتهای ایشان و شروع کردند
در پینه کردن و چسبانیدن برگ درختان بهشت بر عورت خود و نافرمانی کرد آدم پروردگار
خود را پس گمراه شد پس برگزید او را پروردگار او پس توبه او را قبول کرد و او را هدایت کرد گفت خدا
بآدم و حوا که پایین روید از بهشت با هم بعض شما دشمنید بعضی را پس اگر بیاید بسوی شما از جانب
من هدایتی پس هر که پیروی کند هدایت مرا پس او گمراه نمیشود و بتعب نمی‌افتد در آخرت و کسی که اعراض
نماید از یاد من پس از برای اوست عیشی و زندگانی تنگ و با شدت در دنیا و آخرت و بسند صحیح منقولست
که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند از تفسیر قول حق تعالی وَبَدَتْ لَهُمَا سَوْآتُهُمَا فرمود که عورت ایشان
پنهان بود و در ظاهر بدن ایشان دیده نمیشد چون از میوه آن درخت خوردند عورت ایشان پیدا
شد و فرمود که آن درخت که آدم را از آن نهی کرده بودند خوشه گندم بود و در حدیث دیگر فرمود
که درخت انگور بود و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام پرسیدند از تفسیر وَلَا تَقْرَبَا
هَٰذِهِ الشَّجَرَةَ فرمود که یعنی مخورید از این درخت و بسند معتبر از حضرت امام علی نقی علیه السلام منقولست
که درختی که آدم علیه السلام و زوجه اش را نهی کردند از خوردن از آن درخت حسد بود حق تعالی
عهد کرد بسوی آدم و حوا که نظر نکنند بسوی آنها که حق تعالی آنها را بر ایشان و بر جمیع خلایق فضیلت
داده است بدیده حسد و نیافت حق تعالی از او در این باب عزمی و اهتمامی و بسند معتبر مرویست که

کسب

از حضرت امام محمد باقر علیه السلام پرسیدند از تفسیر قول خدا که فَنَسِيَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا که جمعی تفسیر
کرده اند که حضرت آدم فراموش کرد نهی خدا را حضرت فرمود که فراموش نکرد و چگونه فراموش کرده
بود و حال آنکه در وقت وسوسه کردن شیطان نهی خدا را بیاد ایشان می آورد و میگفت که خدا
شما را برای این نهی کرده است که ملک نباشید و در بهشت همیشه نباشید پس نسیان در اینجا بمعنی
ترکست یعنی ترک کرد امر خدا را و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرمود که حضرت موسی علیه السلام سؤال نمود از پروردگار خود که جمع کند
میان او و آدم علیه السلام در آسمان پس چون ملاقات نمود آدم علیهما السلام را گفت ای آدم توئی آنکه
بدست قدرت خود ترا خلق کرد و از روح برگزیدهٔ خود در تو دمید و ملائکه را بسجود تو تکلیف
نمود و بهشت خود را برای تو مباح گردانید و ترا در بهشت ساکن گردانید و با تو بی واسطه سخن
گفت پس ترا نهی کرد از یک درخت پس صبر نکردی بر ترک آن تا آنکه بسبب آن پایین رفتی بسوی زمین
پس نتوانستی که ضبط کنی نفس خود را تا آنکه ابلیس ترا وسوسه نمود پس اطاعت او کردی پس تو ما را
بیرون کردی از بهشت بنافرمانی خود حضرت آدم گفت مدارا کن با پدر خود ای فرزند در آنچه بمن
رسید در امر این درخت ای فرزند دشمن من آمد بنزد من از وجه مکر و حیله و فریب پس از برای
من بخدا سوگند خورد که در مشورهٔ که از برای من می نماید و رأیی که از برای من اختیار میکند از ناصحانست
پس از روی نصیحت و خیرخواهی بمن گفت که ای آدم من از برای تو غمگینم گفتم چرا گفت من انس گرفته
بودم بتو و بنزدیکی تو و ترا بیرون خواهند کرد از این مکان و از این حال که داری بحالی و حالی که کراهت
داشته باشی گفتم چارهٔ این چیست گفت چاره اش با تو است میخواهی ترا دلالت کنم بر درختی
که هر که از آن بخورد هرگز نمیرد و ملکی باید که فنا نداشته باشد پس تو و حوا هر دو از آن بخورید تا همیشه
با من بمانید در بهشت و قسم دروغ بخدا خورد که خیرخواه منست و من گمان نمیکردم ای موسی که احدی قسم
دروغ بخدا بخورد پس اعتماد بر قسم او کردم و اینست عذر من پس مرا خبر ده ای فرزند که آیا می یابی در آنچه
حق تعالی بسوی تو فرستاده است که خطای من نوشته شده بود پیش از آنکه من خلق شوم موسی گفت
که بلی پیشتر نوشته شده بود بزمان بسیار پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله سه مرتبه فرمود که پس
حجت آدم غالب شد بر حجت موسی علیهما السلام و بسند حسن از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حضرت

از آن تا در

باشی صح

آدم در جواب حضرت موسی علیهما السلام گفت که ای موسی بچند سال گناه مرا پیش از خلق من یافتی
در توریة گفت سی سال گفت پس همین است پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که پس غالب شد
آدم بر موسی علیهما السلام مؤلف گوید دام ظله که بر این مضمون چندین روایت وارد شده است و از غوامض
اخبار قضا و قدر است و بعضی حمل بر تقیه کرده اند چون این حدیث در میانه عامه نیز مشهور است
و ممکنست که مراد این باشد که چون حق تعالی مرا برای زمین خلق کرده بود نه از برای بهشت و حکمتش مقتضی
این بود که من در زمین باشم لهذا عصمت خود را از من باز گرفت تا من باختیار خود مرتکب ترک اولی شدم
و تحقیق اینمقام محل دیگر میطلبد و بسند معتبر منقولست که از حضرت صادق علیه السلام سؤال نمودند
که حضرت آدم و حوا علیهما السلام چندگاه در بهشت ماندند تا بسبب خطیئه ایشان از بهشت بیرون
کردند فرمود که خدا روح را در آدم بعد از زوال شمس روز جمعه دمید پس زن او را و او را از پایین ترین
دنده های او آفرید پس ملائکه را فرمود که او را سجده کردند و در بهشت ساکن گردانید او را در همان روز
که خلق شده بود پس والله که قرار نگرفت در بهشت مگر شش ساعت از آن روز تا معصیت خدا کردند
و خدا هر دو را بعد از فرو رفتن آفتاب بیرون کرد و شب در بهشت نماندند و در بیرون بهشت ماندند تا
صبح شد پس عورتهای ایشان پیدا شد و ندا کرد ایشانرا پروردگار ایشان که آیا نهی نکردم شما را از این درخت
پس شرم کرد آدم از پروردگارش و خضوع و شکستگی و تضرع آغاز کردند و گفت پروردگارا ظلم کردیم بر نفسهای
خود و اعتراف کردیم بگناهان خود پس بیامرز ما را حق تعالی فرمود که فرود روید از آسمانها بسوی زمین
بدرستی که معصیت کننده در بهشت و آسمانهای من نمی تواند بود پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که چون
آدم علیه السلام از آن درخت تناول نمود بیاد آورد نهی خدا را پس پشیمان شد و چون خواست که از درخت
دور شود درخت سر او را گرفت و بسوی خود کشید و بامر خدا بسخن آمد و گفت چرا پیش از خوردن از من
نمیگریختی و فرمود که عورت ایشان در اندرون بدن ایشان بود و از بیرون پیدا نبود چون از درخت خوردند
از بیرون ظاهر شد و بسند معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که حق تعالی خلق کرد روحها را پیش از بدنها بدو
هزار سال پس گردانید بلندتر و شریفتر از همه روحهای محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان
بعد از ایشان صلوات الله علیهم اجمعین را پس عرض نمود ارواح ایشانرا بر آسمانها و زمین و کوهها
پس نور ایشان همه را فرو گرفت پس حق تعالی فرمود بآسمانها و زمین و کوهها که اینها دوستان و اولیا

روح

وحجتهای منند بر خلق من و پیشوایان خلایق منند نیافریده ام مخلوقی را که دوست تر دارم از ایشان و از برای
ایشان و هر که ایشانرا دوست دارد آفریده ام بهشت خود را و برای هر که مخالفت و دشمنی کند با ایشان
آفریده ام آتش جهنم را پس هر که دعوی کند منزلتی را که ایشان نزد من دارند و محلی که ایشان از عظمت
من دارند عذاب کنم او را عذابی که عذاب نکرده باشم بان احدی از عالمیانرا و او را با آنها که شریک بمن آورده اند
در پایین ترین درکهای جهنم جا دهم و هر که اقرار بولایت و امامت ایشان بکند و ادعا نکند منزلت ایشانرا
نزد من و مکان ایشانرا از عظمت او را با ایشان در باغهای بهشت خود و از برای ایشان باشد
در بهشت آنچه خواهند نزد من و مباح کردانم از برای ایشان کرامت خود را و در جوار خود ایشانرا
جا دهم و شفیع کردانم ایشانرا در کناهکاران از بندکان و کنیزان من پس ولایت ایشان امانتیست نزد خلق
من پس کدام یک از شما بر میدارید این امانت را با سنکینیهای آن و دعوی میکنید آن مرتبه را که از اوست
و از برکزیدهای خلق من نیست پس ابا کردند آسمانها و زمین و کوهها از اینکه این امانت را بردارند
و ترسیدند از عظمت پروردکار خود که چنین منزلتی را بناحق دعوی کنند و چنین محل بزرکی را برای
خود آرزو کنند پس چون حق تعالی آدم و حوا را در بهشت ساکن کرد ایشان کفت بخورید از این بهشت بیا
و کوارا هر جا که خواهید و نزدیک این درخت مروید یعنی درخت کندم پس خواهید بود از ستمکاران
پس نظر کردند بسوی منزلت محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان بعد از ایشان پس منزلهای
ایشانرا در بهشت بهترین منزلها یافتند پس کفتند پروردکارا این منزلتها از برای کیست حق تعالی
فرمود که بلند کنید سرهای خود را بسوی ساق عرش من پس چون سر بالا کردند دیدند نام محمد و علی و فاطمه
و حسن و حسین و امامان بعد از ایشان صلوات الله علیهم را که بر ساق عرش نوشته بود بنوری از انوار
خداوند جبار پس کفتند پروردکارا چه بسیار کرامیند اهل این منزلتها بر تو و چه بسیار محبوبند نزد تو و چه
بسیار شریف و بزرکند در درکاه تو پس حق تعالی فرمود که اگر ایشان نمیبودند من شماها را خلق نمیکردم ایشان
خزینه داران علم منند و امینان منند بر رازهای من زنهار که نظر مکنید بسوی ایشان بدیده حسد و آرزو
مکنید منزلت ایشانرا نزد من و محل ایشانرا از کرامت من پس باین سبب داخل خواهید شد در نهی و
نافرمانی من پس از ستمکاران خواهید بود کفتند پروردکارا کیستند ستمکاران و ظالمان فرمود که آنها که
ادعای منزلت ایشان میکنند بناحق کفتند پروردکارا پس بنما بما منزلهای ظالمان ایشان را در آتش جهنم تا به

برای او هم

من جا دهم

ببینم منزلهای آنها را چنانچه منزلهای آن بزرگواران را در بهشت دیدیم پس حق تعالی امر کرد آتش را که ظاهر کردانید
جمیع آنچه در آن بود از انواع شدتها و عذابها و فرمود که جای ظالمان ایشان که ادعای منزلت ایشان مینمایند
در پایین ترین درکات این جهنم است هر چند اراده کنند که بیرون آیند از جهنم بر کردانند ایشانرا بسوی
آن و هر چند پخته و سوخته شود پوستهای ایشان بدل کنند ایشانرا پوستها غیر آنها تا بچشند عذاب را
ای آدم وای حوا نظر مکنید بسوی نورها و حجتهای من بدیده حسد پس شما را پایین میفرستم از جوار خود
و بر شما میفرستم خواری خود را پس وسوسه کرد ایشانرا شیطان تا ظاهر کرداند برای ایشان آنچه پوشیده
بود از ایشان از عورتهای ایشان و کفت نهی نکرده است شما را پروردکار شما از این درخت مکر از برای اینکه
نخواست که شما دو ملک باشید یا همیشه در بهشت باشید و سوکند یاد کرد که من از خیرخواهان شمایم پس
ایشانرا فریب داد و بر این داشت که آرزوی منزلت آنها بکنند پس نظر کردند بسوی ایشان بدیده حسد
پس باین سبب خدا ایشانرا بخود کذاشت و یاری و توفیق خود را از ایشان برداشت تا از درخت کندم
خوردند پس بجای آن کندم که ایشان از آن درخت خوردند جو بهم رسید پس اصل کندمها از آن
کندم است که ایشان نخوردند و اصل همه جو از آنها که بهم رسید بجای آن دانها که ایشان خوردند پس چون
خوردند از آن درخت پرواز کرد حلها و لباسها و زیورها از بدنهای ایشان و عریان ماندند و برک
درختان را میکرفتند و بر عورت خود میکذاشتند و ندا کرد ایشانرا پروردکار ایشان که آیا نهی نکردم
شما را از این درخت و نکفتم بشما که شیطان دشمنی است شما را که دشمنی خود را ظاهر میکند پس کفتند رَبَّنَا
ظَلَمْنَا اَنْفُسَنَا وَاِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ حق تعالی فرمود که پایین روید از جوار من
که مجاور من نمی باشد در بهشت من کسی که نافرمانی من کند پس فرود آمدند بزمین و ایشانرا بخود کذاشت
در طلب معاش پس چون خدا خواست که توبه ایشانرا قبول کند جبرئیل بنزد ایشان آمد و کفت بدرستی
که شما ستم بر نفس خود کردید بآرزو کردن منزلت کسی که خدا ایشانرا بر شما فضیلت داده است پس جزای
شما آن عقوبت بود که از جوار خدا بزمین فرود آمدید پس سؤال نمایید از پروردکار خود بحق
آن نامها که دیدید بر ساق عرش تا خدا توبه شما را قبول کند پس کفتند اَللّٰهُمَّ اِنَّا نَسْئَلُكَ بِحَقِّ
الْاَكْرَمِينَ عَلَيْكَ مُحَمَّدٍ وَعَلِيٍّ وَفَاطِمَةَ وَالْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ وَالْاَئِمَّةِ اِلَّا تُبْتَ عَلَيْنَا وَرَحِمْتَنَا
یعنی خداوندا ما سؤال میکنیم از تو بحق آنها که کرامی ترین خلقند بر تو یعنی محمد و اهل بیت

او که البته توبه ما را قبول کنی و ما را رحم کنی پس خدا توبه ایشان را قبول کرد بدرستی که او بسیار توبه
قبول کننده و مهربانست پس پیوسته پیغمبران خدا بعد از این حفظ میکردند این امانت را و خبر میدادند
باین امانت اوصیای خود را و مخلصان از امتهای خود را پس ابا میکردند از آنکه این امانت را بناحق
حمل نمایند و میترسیدند از آنکه ادعای آن مرتبه از برای خود نمایند و برداشت آن امانت را بناحق
آن انسانی که شناخته شد یعنی ابوبکر پس اصل هر ظلمی از اوست تا روز قیامت و اینست تفسیر قول حق تعالی
که انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها
الانسان انه کان ظلوما جهولا که ترجمه اش اینست که ما عرض کردیم امانت را بر آسمانها و زمین
و کوهها پس ابا کردند از آنکه بردارند آنرا و ترسیدند از آن و برداشت آنرا انسان بدرستی که بود او بسیار
ظلم کننده و بسیار جاهل و در حدیث معتبر منقولست که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که چگونه
گردیده است میراث یک مرد برابر دو زن فرمود زیرا که حبها که آدم و حوا خوردند هیجده تا بود آدم دوازده
حبه خورد و حوا شش حبه پس باین سبب میراث مرد دو برابر میراث زن شد و در حدیث دیگر از حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که سه حبه بود دو حبه را آدم و یک حبه را حوا خورد و باین سبب میراث
چنین شد و اول اصح است و ممکنست که خوشه اول سه دانه بوده باشد و باین نسبت چند خوشه خورده
باشند و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است که اگر آدم علیه السلام گناه نمیکرد هیچ مؤمنی هرگز گناه
نمیکرد و اگر حق تعالی توبه آدم را قبول نمیکرد توبه هیچ گناهکاری را هرگز قبول نمیکرد و بسند معتبر منقولست
که ابو الصلت هروی از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید که یا ابن رسول الله مرا خبر ده از آن درختی که آدم و حوا
از آن خوردند چه درخت بود بدرستی که مردم اختلاف کرده اند بعضی روایت کرده اند که آن گندم بود و بعضی
روایت کرده اند که انگور بود و بعضی روایت کرده اند که درخت حسد بود فرمود که همه حق است ابو الصلت
گفت چگونه همه حق است با این همه اختلاف فرمود که ای ابو الصلت درخت بهشت انواع میوه ها بر میدارد
پس آن درخت گندم بود و در آن انگور هم بود و آنها مثل درختان دنیا نیستند و بدرستی که آدم علیه السلام را
چون خدا گرامی داشت و ملائکه او را سجده کردند و او را داخل بهشت گردانید در خاطر خود گذرانید
که آیا خلق کرده است خدا بشری که بهتر از من باشد چون خدا دانست آنچه در خاطر او خطور کرد ندا کرد او را
که سر بلند کن ای آدم و نظر کن بسوی ساق عرش من چون آدم سر بلند کرد دید که در ساق عرش نوشته است

منقول است م

لا اله الا الله محمد رسول الله علی ابن ابی طالب امیر المؤمنین و زوجه فاطمة سیدة نساء العالمین و
الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنة پس آدم علیه السلام گفت پروردگارا کیستند اینها حق تعالی فرمود که
اینها از ذریت تواند و ایشان بهترند از تو و از جمیع آفریدهای من و اگر ایشان نمی بودند نه ترا خلق
میکردم و نه بهشت و نه دوزخ را و نه آسمان و زمین را پس زنهار که نظر حسد بسوی ایشان مکن
که ترا از جوار خود بیرون میکنم پس نظر کرد بسوی ایشان بدیده حسد و آرزوی منزلت ایشان کرد پس
مسلط شد شیطان بر او تا خورد از میوه آن درخت که او را از آن نهی کرده بودند و مسلط شد
بر حوا تا نظر کرد بسوی فاطمه علیها السلام بدیده حسد تا خورد از آن درخت چنانچه آدم خورد پس
خدا ایشانرا از بهشت بیرون کرد و از جوار خود بزمین فرستاد مترجم گوید که خلافست که شجره منهیه
چه درخت بود بعضی گندم گفته اند و بعضی انگور و بعضی انجیر و بعضی کافور و کافور را شیخ طوسی
در تبیان از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده است و بعضی گفته اند که درخت علم قضا و قدر
بود و بعضی گفته اند که درختی بود که ملائکه از آن میخوردند که هرگز نمیمردند و این حدیث و حدیث دیگر
که پیش گذشت جمع میان اکثر این اقوال میکند و چون ثابت شد عصمت انبیا از گناهان پس حسد و امثال
آن که در این احادیث وارد شده است مأولست بغبطه زیرا که حسد بردن بر نعمتی که زوال آن نعمت را
از محسود خواهند حرام است و آرزوی آن نعمت بدون آنکه زوالش را از محسود خواهند غبطه است
و بد نیست و لیکن چون پیشتر اظهار شده بود بآدم و حوا که این مرتبه مخصوص ایشانست آرزوی
این مرتبه نسبت بجلالت ایشان مکروه و ترک اولی بود و همچنین عزمی که مستحب بود که در ولایت
و محبت ایشان داشته باشند از ایشان فوت شد و چون ارتکاب مکروه و ترک مستحب در جنب
بزرگی مرتبه ایشان عظیم بود معاتب شدند و بسند معتبر منقولست که از حضرت صادق علیه السلام
پرسیدند که بهشت آدم آیا از باغهای دنیا بود یا از بهشتهای آخرت فرمود که باغی بود از باغهای دنیا
که آفتاب و ماه در آن طلوع میکرد و اگر بهشت آخرت بود هرگز از آن بیرون نمیرفت مترجم گوید که خلافست
میان علما در آنکه بهشت حضرت آدم علیه السلام در زمین بود یا در آسمان و اگر در آسمان بود آیا همان بهشت
خلد بود که در آخرت مؤمنان داخل آن میشوند یا غیر آن اکثر مفسران را اعتقاد آنست که همان بهشت
آخرت بود که مؤمنان در آخرت بجزای عمل داخل آن میشوند و نادری گفته اند که باغی بود از باغهای

آسمان غیر آن بهشت خلد و بعضی گفته اند که باغی بود از باغهای زمین چنانچه در این حدیث وارد شده است
واستدلال کرده اند بآنچه در این حدیث وارد شده است که کسی که داخل بهشت خلد شود نمی باید
بیرون آید وجواب گفته اند که آنچه معلوم است آنست که کسی که بعد از موت بجزای عمل داخل شود
بیرون نمی آید واینکه بهر وجهی که داخل شوند بیرون نمی آید معلوم نیست بلکه برخلافش اخبار بسیار
وارد است مثل داخل شدن حضرت رسول صلی الله علیه وآله در شب معراج ودخول وخروج ملائکه
ومعارض این حدیث اخبار بسیار وارد شده است که دلالت میکند که بهشت آنحضرت همان بهشت
جاوید بوده است ودر آسمان بوده است چنانچه بعضی گذشت وبعضی بعد از این خواهد آمد ودر این قسم
امور توقف کردن اولی است وبسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که حضرت رسول صلی الله
علیه وآله فرمود که مکث آدم وحوا در بهشت تا بیرون کردند ایشانرا از آن هفت ساعت بود از روزهای
دنیا تا آنکه خدا در همان روز ایشانرا بزمین فرستاد وبسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام مرویست که
شیطان در چهار وقت رنین ناله وفریاد کرد روزی که ملعون شد وروزی که بزمین فرستادند
او را وروزی که محمد صلی الله علیه وآله مبعوث شد بعد از آنکه مدتها گذشته بود که پیغمبری مبعوث
نشده بود ووقتی که ام الکتاب نازل شد ودو نخیر کرد وآن صدائیست که از بینی میکشند در وقت شادی
ولعب ووقتی که آدم از شجره خورد ووقتی که آدم از بهشت بزمین آمد وعلی بن ابرهیم روایت کرده است
که چون حق تعالی آدم را در بهشت ساکن گردانید گذشت از روی جهالت بسوی آن درخت زیرا که او را
خلق کرده بودند خلقتی که باقی نمیماند مگر بامر ونهی وپوشش وخانه ونکاح زنان ونمیدانست نفع وضرر
خود را مگر آنکه باو تعلیم کنند پس شیطان بنزد او آمد وگفت اگر تو وحوا بخورید از این درخت که خدا
شما را از آن نهی کرده است خواهید گردید دو ملک وهمیشه در بهشت خواهید ماند وسوگند یاد
کرد که من خیرخواه شمایم پس چون خوردند از آن درخت فرو ریخت از ایشان آنچه خدا بایشان پوشانیده بود
از جامهای بهشت پس رو بدرختان که در بهشت آوردند وخود را از برگ آنها می پوشانیدند وبسند
معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون بیرون کردند آدم علیه السلام را از بهشت جبرئیل
براو نازل شد وگفت ای آدم خدا خلق کرد تو را بدست قدرت خود ودمید در تو از روح خود وبسجده تو
آورد ملائکه خود را وبنکاح تو در آورد حوا کنیز خود را وتو را در بهشت ساکن گردانید ومباح گردانید

آنرا از برای تو و خود با تو سخن گفت و ترا نهی کرد از آنکه بخوری از آن درخت پس خوردی و نافرمانی خدا کردی
آدم گفت ای جبرئیل شیطان قسم بخدا خورد که او ناصح منست و من گمان نداشتم که احدی از خلق خدا
قسم دروغ بخدا یاد کند و بسند معتبر از حضرت امام حسن مجتبی صلوات الله علیه منقولست که گروهی از
یهود آمدند بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمدند و از مسائل بسیار سؤال کردند و از آن مسائل
آن بود که بچه علت خدا پنج نماز در پنج وقت بر امت تو در ساعتهای شب و روز مقرر ساخته است فرمود
که اما نماز عصر پس آن ساعتی است که آدم در آن ساعت از آن درخت خورد پس خدا او را از بهشت بیرون
کرد پس خدا امر کرد ذریتش را باین نماز تا روز قیامت و اختیار کرد آنرا برای امت من پس آن محبو
بترین نمازهاست بسوی من و وصیت کرده است مرا که آنرا حفظ نمایم در میان نمازها و اما نماز شام
پس آن ساعتی است که خدا توبه آدم را قبول کرد و میان آن وقت که خورد از آن درخت و میان آنکه توبه
او را قبول کرد سیصد سال بود از روزهای دنیا و در روزهای آخرت روزی مثل هزار سالست
پس آدم سه رکعت نماز کرد یک رکعت برای خطای خود و یکی برای خطای حوا و یک رکعت برای توبه او
پس حق تعالی این سه رکعت را واجب گردانید بر امت من پس گفت بچه علت وضو بر این چهار عضو وا[جب]
میشود و حال آنکه اینها پاکترین اعضایند در بدن فرمود که چون وسوسه کرد شیطان آدم را و نزدیک
و نزدیک درخت آمد و نظر بسوی درخت کرد آب رویش رفت و چون برخاست و روانه شد و
آن اول قدمی بود که بسوی گناه روانه شد پس بدست خود آن میوه را گرفت و از آن خورد زیورها
و حلها از بدنش پرواز کرد پس دست را بر سر خود گذاشت و گریست و چون حق تعالی توبه او را قبول
کرد که رو را بشوید برای آنکه نظر بآن درخت کرد و امر کرد که دستها را بشوید چون بسوی میوه دراز
کرد و گرفت و امر کرد او را بمسح سر چون دست را بر سر گذاشت و امر کرد او را بمسح پاها برای آنکه
بسوی گناه راه رفت گفت خبر ده مرا که بچه سبب سی روز روزه بر امت تو واجب شد فرمود که چون
آدم از آن درخت خورد سی روز در شکمش ماند پس خدا بر فرزندانش سی روز گرسنگی و تشنگی
واجب گردانید و آنچه میخورند در شب تفضلیست از خدا بر ایشان و بر آدم نیز چنین واجب بود پس
خدا بر امت من اینرا واجب گردانید چنانچه در قرآن فرموده است که بر شما نوشته شده است روزه چنانچه
نوشته شده بود بر آنها که پیش از شما بودند و بسند معتبر منقولست که مامون از حضرت امام رضا

واجب گردانید بر او و بر ذریت
وضو را بر این چهار عضو وا[جب]
گردید

علیه السّلام پرسید که آیا قایلید شما که پیغمبران معصومند فرمود که بلی گفت پس چه معنی دارد قول حق تعالی وَ
عَصیٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَوىٰ فرمود که حق تعالی گفت بآدم که ساکن شو تو و زوج تو در بهشت و بخورید از بهشت
گشاده از هر جا که خواهید و نزدیک این درخت مروید و اشاره نمود از برای ایشان بسوی درخت
گندم پس اگر بخورید از ستمکاران خواهید بود و نگفت با ایشان که مخورید از این درخت و نه هر درختی
که از جنس این درخت بوده باشد و ایشان نزدیک آن درخت نرفته بودند بلکه غیر آن درخت که از جنس
آن بود خوردند در وقتی که شیطان وسوسه کرد ایشانرا و گفت خدا نهی کرده است از درخت دیگر
و اگر از این درخت بخورید دو ملک خواهید بود و سوگند بخدا یاد کرد برای ایشان که من خیر شما را
میخواهم و ندیده بودند ایشان کسی را که سوگند بخدا خورد بدروغ پیش از آن پس ایشانرا فریب داد و
خوردند برای اعتماد بر قسم ایشان و این از آدم پیش از پیغمبری بود و این نیز گناه بزرگی نبود که بآن
مستحق دخول آتش شود بلکه از گناهان کوچک بخشیده شده بود که بر پیغمبران جایز است پیش از آنکه
وحی بر ایشان نازل شود پس چون خدا او را برگزید و پیغمبر گردانید معصوم بود و گناه کوچک
و بزرگ از او صادر نمیشد حق تعالی میفرماید که نافرمانی کرد آدم پروردگارش را پس گمراه شد پس برگزید
او را پروردگار او و هدایت یافت و فرموده است که خدا برگزید آدم و نوح و آل ابرهیم و آل عمران بر عالمیان
مترجم گوید که چون سابقاً معلوم شد بدلایل عقلیه و نقلیه و اجماع جمیع علمای شیعه که پیغمبران پیش
از نبوت و بعد از نبوت از جمیع گناهان صغیره و کبیره معصومند پس آیات و اخباری که موهم صدور معصیت
است از ایشان مأوّلست بترک مستحب و فعل مکروه زیرا که معصیت نافرمانیست و نافرمانی در
ترک مستحب و فعل مکروه نیز بعمل می آید و غوایت گمراهیست یا خیبت و محرومی و هر که فعلی را که از برای
او کردن آن بهتر است ترک میکند راه نفع خود را گم کرده است و از آن نفع محروم گردیده است و ظلم
گذاشتن چیزیست در غیر محل خود و بمعنی عدول از راه و بمعنی کم کردن چیزی و بمعنی ستم کردن
آمده است و در فعل مکروه و ترک مستحب صادق است که فعل را در غیر محل مناسب خود قرار داده است
و عدول از راه بندگی کامل پروردگار خود کرده است و ثواب خود را کم کرده است و ستم بر خود کرده است
که خود را از آن ثواب محروم کرده است و نهی همچنانچه از حرام می باشد از مکروه نیز می باشد و امر چنانچه از واجب
می باشد بر مستحب نیز می باشد و اما توبه پس از برای تدارک آن نفعهاست که از ایشان فوت شده است

نکرده است شما را از این درخت بلکه شما را نهی صح

همیشه در بهشت خواهید بود صح

و برفتن

وبر فعل مکروه وترک مندوب نیز می باشد بلکه تکلیفی است نزد محقق تعم که بآن خدا را بلطف می آورد هرچند
گناهی نباشد چنانچه در احادیث عامه وخاصه وارد شده است که رسول خدا صلی الله علیه وآله
روزی هفتاد مرتبه استغفار میکرد بی گناهی وبر تقدیری که بعضی از این کلمات حقیقت در ارتکاب
گناه باشد محمولست بر مجاز وبسیار است که بقراین ضعیفه لفظی را بر معنی مجازی حمل میکنند چه جمع
نکنند در جایی که ادله قطعیه قایم باشد ونکته تعبیر باین عبارات آنست که چون بسبب وفور کمالات
وعلو درجات ایشان وکثرت نعم حق تعالی بر ایشان مکروهات ایشان بلکه مباحات ایشان بلکه متوجه
شدن ایشان بغیر جناب مقدس الهی عظیم است لهذا حق تعالی این عبارات بر اعمال ایشان اطلاق
فرموده است وخود در مقام تضرع وتذلل امثال این عبارات را استعمال مینمایند بلکه ممکنست که ایشان
هرگاه متوجه بعضی از عبادات از معاشرت وهدایت خلق وامثال آن شوند وچون بمحل قرب مع
الله رسند آن مرتبه را در جنب این مرتبه حقیر شمارند ونسبت خطا وگناه وتقصیر بخود دهند کما
قیل حَسَنَاتُ الْاَبْرَارِ سَيِّئَاتُ الْمُقَرَّبِينَ وایضا چون عظمت وجلال الهی در نظر بنده بیشتر ظاهر
میشود وعجز وضعف خود وعمل خود بر او بیشتر معلوم میگردد هرچند عبادت بیشتر میکند اعتراف
بتقصیر زیاده میکند ومیداند که اعمال ممکنات قابل درگاه واهب خیرات نیست ودر برابر هیچ نعمتی از
نعمتهای او نمی تواند بود وایضا چون بدیده بصیرت می بینند ومیدانند که طاعات وصفات حسنه وترک معاصی
ایشان از توفیق وعصمت پروردگار ایشانست وخود بدون عصمت او در معرض هر گناه هستند پس اگر
گویند که منم آنکه گناه کردم ومنم آنکه خطا کردم ممکنست که مراد آن باشد که من آنم که اینها همه از من می آید اگر توفیق
وعصمت تو نباشد ونظیر این مراتب در تفکر احوال پادشاهان ظاهر وامرا وخدم ورعایای ایشان ظاهر
میشود زیرا که ملوک از رعایا وملازمان بقدر قرب ومنزلت ایشان ومعرفت ایشان بزرگی پادشاه زیاد
خدمت از ایشان میطلبند وباین نسبت ایشانرا مؤاخذه مینمایند واز سایر رعایا جرمهای بسیار میگذرند
بنادانی ایشان ومقربان ایشانرا باندک ترک ادابی معاتبات ومؤاخذات مینمایند بلکه اگر یک طرفة العین
متوجه غیر او شوند در معرض تنبیهات وتادیبات بدرمی آورند وبسیار است که بعضی از ملوک یکی از مقربان
خود را که شب وروز با او محرم باشد برای مصلحت بخدمتی بفرستد وچون باز گردد او گریه کند وعجز کند
وخود را بسبب این بعد وحرمان اضطراری مقصر نماید وبسیار است که یکی از مقربان برای اظهار

نعمت ولطف آن پادشاه نسبت بخود بانها فرمان برداری میکوید که سراپا تقصیرم وخدمتم لایق شان تو نیست واکر خدمتی کرده ام بلطف وتوجه تست ومنم مقصر ومنم کناهکار وشرمسار یعنی اکر لطف تو نمی بود چنین می بودم ودر این مقام سخن بسیار است وانشاء الله بعد از این در مقامات مناسبه بعضی از آنها مذکور شود پس آنچه در این حدیث وارد شده است که این کناه صغیره بود وپیش از پیغمبری صادر شد ونهی از نوع شجره معلوم نبود اینها ظاهرا موافق مذاهب مخالفین است وموافق اصول شیعه نیست وممکنست که بر وجه تقیه مذکور شده باشد یا بر سبیل تنزل یا مراد از صغیره فعل مکروه بوده باشد واینقسم مکروه بعد از پیغمبری بر ایشان روا نباشد وارتکاب اینقسم از مکروه بتسویل شیطان بوده باشد که با وجود قیام قرینه بر اینکه مراد نوع آن درخت بوده است باحتمال اینکه نهی مخصوص آن درخت بوده باشد ارتکاب آن مکروه نموده باشند وبسط قول در این باب در کتاب بحار الانوار نموده ام هر که خواهد بانجا رجوع نماید ودر حدیث معتبر دیکر منقولست که علی بن الجهم از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید که آیا قایل هستی که پیغمبران معصوم‌اند فرمود بلی پرسید که پس چه میکویی در قول خدا وعصی ادم ربه فغوی وچند آیه دیکر پرسید که بعد از این مذکور خواهد شد فرمود که وای بر تو از خدا بترس وچیزهای بد نسبت به پیغمبران خدا مده بدرستی که حق تعالی میفرماید که نمیدانند تاویل قرآن مکر خدا وآنها که راسخند در علم اما قول خدا که وعصی آدم پس بدرستی که خدا آدم را خلق کرده بود که حجت او باشد در زمین وخلیفه او باشد در شهرهایش واو را از بهشت خلق نکرده بود ومعصیت از آدم در بهشت بود نه در زمین برای اینکه تمام شود تقدیرهای امر خدا پس چون او را بزمین فرستاد وحجت وخلیفه خود کردانید معصوم کردانید او را چنانچه فرموده است إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ مؤلف کوید دام ظله که این حدیث نیز بحسب ظاهر موافق مذهب بعضی از علمای عامه است که پیغمبران را پیش از پیغمبری معصوم نمیدانند وممکنست که مراد این باشد که چون بهشت برای آدم علیه السلام خانه تکلیف نبود زیرا که او را خلق کرده بود که در دنیا مکلف کرداند پس در آنجا کناه وعصمت از کناه از برای او نبود بلکه تکلیفهای بهشت برای ارشاد ومصلحت او بود که اکر چنین نکنید در بهشت خواهید ماند یا نهی کراهت بود واو را برای این بخود کذاشت واز آن مکروه نکاه نداشت زیرا که مصلحت همین بود که بزمین آید وجامهای بهشت را از او کندن واو را عریان کردن وبزمین فرستادن

ومنم عاصی صح

برای ~~...~~

برای اهانت و خواری نبود بلکه برای این بود که بعد از آن بزمین آید و آغاز توبه و تضرع و ندامت نماید تا مرتبه
او باضعاف بسیار زیاده از سابق گردد و آیه سابقه نیز اشعاری باین دارد که بعد از خبث عصیان
و غوایت مرتبه اجتبا و هدایت را برای آنحضرت اثبات نمود و از اینها حکمتها برای واگذاشتن عاصیان
نیز ظاهر میشود و لیکن عقلها را در این مقام لغزشهای بسیار هست و عدم تفکر در اینها اولی و
احوط است فصل چهارم در بیان فرود آمدن حضرت آدم و حوا علیهما السلام بزمین و کیفیت آن و توبه ایشان
و سایر احوالی که بعد از فرود آمدن بود تا هنگام وفات ایشان از حضرت رسول خدا صلی الله علیه
و آله منقولست که چون آدم علیه السلام نافرمانی پروردگار کرد منادی او را ندا کرد از نزد عرش که ای آدم بیرون
رو از جوار من بدرستی که در جوار من نباید کسی که نافرمانی من کند پس حضرت آدم گریست و ملائکه گریستند
پس حق تعالی جبرئیل را بسوی او فرستاد سیاه شد پس چون ملائکه او را بر این حال مشاهده کردند فریاد
بر آوردند و گریستند و صدای گریه ایشان بلند شد و گفتند پروردگارا خلقی آفریدی و از روح برگزیده
خود باو دمیدی و ملائکه را بسجده او در آوردی و بیک گناه سفیدی او را بسیاهی بدل کردی پس ندا کرد
منادی از آسمان که امروز برای پروردگار خود روزه بدار پس چون روزه داشت و آن روز سیزدهم
ماه بود ثلث سیاهی برطرف شد پس روز چهاردهم ماه ندا باو رسید که روزه بدار امروز برای پروردگار
خود پس چون روزه داشت دو ثلث آن سیاهی برطرف شد پس روز پانزدهم نیز باو ندا رسید و روزه داشت
پس همه سیاهی از بدنش زایل شد و باین سبب این روزها را ایام البیض گفتند پس از آسمان منادی ندا کرد
که ای آدم این سه روز برای تو و فرزندان تو مقرر کردم که هر که در هر ماه این سه روز را روزه دارد
چنان باشد که تمام عمر را روزه گرفته باشد پس آدم از روی اندوه نشست و سر را در میان زانوها گذاشته اندوهگین و غمناک پس حق تعالی جبرئیل را بسوی او فرستاد و گفت ای آدم چرا تو را اندوهناک و محزون
می بینم گفت پیوسته چنین غمگین خواهم بود تا امر خدا برسد جبرئیل گفت من رسول خدایم بسوی تو
و تو را سلام میرساند و میگوید ای آدم حیاک الله و بیاک گفت معنی حیاک الله را دانستم یعنی
خدا تو را زنده بدارد پس بیاک چه معنی دارد جبرئیل گفت که یعنی خدا تو را خندان کرداند پس آدم بسجده
رفت و چون سر از سجده برداشت سر بسوی آسمان بلند کرد و گفت پروردگارا حسن و جمال مرا زیاده کردان
چون صبح شد ریش بسیار سیاهی بر روی او روییده بود دست بر آن زد و گفت پروردگارا این چیست

خود

پس او را بزمین فرو فرستاده

فرمود که این لحیه است زینت داده تو را با این و فرزندان تو را تا روز قیامت و بسند حسن منقولست از حضرت
صادق علیه السلام که چون آدم علیه السلام از بهشت فرود آمد خط سیاهی در بدن او بهم رسید در
رویش پس بسیار گریست و محزون گردید بر آنچه ظاهر شده بود در او پس جبرئیل آمد و گفت
چه باعث شده است که گریه تو را گفت این سیاهی که در بدنم ظاهر گردیده است جبرئیل گفت برخیز
و نماز کن که این وقت نماز اولست چون نماز کرد سیاهی آمد تا سینه اش پس در وقت نماز دویم
آمد و گفت ای آدم برخیز و نماز کن که این وقت نماز دویم است چون نماز کرد سیاهی فرود آمد
تا نافش پس بنزد او آمد وقت نماز سیم و گفت برخیز ای آدم و نماز کن که این وقت نماز سیم است
چون نماز کرد سیاهی فرود آمد تا زانوهایش پس در وقت نماز چهارم آمد و گفت ای آدم برخیز
و نماز کن که این وقت نماز چهارم است چون نماز کرد سیاهی فرود آمد تا پاهایش پس در وقت نماز
پنجم آمد و گفت ای آدم برخیز و نماز کن که این وقت نماز پنجم است چون نماز کرد همه سیاهی از بدنش
برطرف شد پس آدم حمد خدا کرد و ثنا گفت او را پس جبرئیل گفت که ای آدم مثل فرزندان تو در این
نماز مانند مثل تواست در این سیاهی هر که از فرزندان تو در هر روز و شب پنج نماز بکند بیرون می
آید از گناهانش چنانچه تو از این سیاهی بیرون آمدی و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست
که فرمود که شخصی گذشت بر پدرم در اثنای طواف پس دست بر دوش پدرم زد و گفت سؤال میکنم
از تو از سه خصلت که نمیدانند آنها را غیر تو و مرد دیگر پس حضرت ساکت شد از جواب او تا از طواف
فارغ شد پس بحجر اسمعیل آمد و دو رکعت نماز کرد و من با او بودم چون فارغ شد فرمود که کجاست
آنکه سؤال میکرد پس آن مرد آمد و در پیش روی پدرم نشست و سؤالها کرد از جمله آنها آن بود
که ملئکه چون رد کردند بر خدا در خلق آدم و غضب کرد بر ایشان چگونه راضی شد از ایشان فرمود که
ملئکه هفت سال طواف کردند دور عرش و دعا میکردند و استغفار میکردند و سؤال میکردند که خدا
از ایشان راضی شود پس راضی شد از ایشان بعد از هفت سال گفت راست گفتی مرا خبر ده که از آدم
چگونه راضی شد فرمود که چون آدم بزمین آمد در هند فرود آمد و سؤال کرد از پروردگارش
این خانه را پس امر کرد او را که بیاید بنزد این خانه و هفت شوط طواف کند و برود بمنی و عرفات و جمیع
مناسک حج را بجا آورد پس از هند آمد بمکه و هر جا که قدم مبارکش بر آن واقع شد معموره شد و

امیان قدم تا قدمش صحراها شد که در آنها چیزی نیست پس آمد بنزد خانه کعبه و هفت شوط طواف کرد
وجمیع مناسک را ادا نمود چنانچه خدا او را امر کرده بود پس خدا قبول کرد توبه او را و او را آمرزید
پس طواف آدم هفت شوط شد چون ملائکه در دور عرش هفت سال طواف کردند پس جبرئیل گفت
گوارا باد تو را ای آدم که آمرزیده شدی و من سه هزار سال پیش از تو طواف این خانه کردم آدم گفت
پروردگارا بیامرز مرا و ذریت مرا بعد از من حق تعالی فرمود که بلی هر که ایمان آورد بمن و برسولان من
از ایشان آن شخص گفت راست گفتی و رفت پس پدرم گفت که این جبرئیل بود آمده بود که معالم دین شما را
بشما تعلیم نماید و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که طواف کرد آدم صد سال بدور خانه
کعبه نظر بسوی حوا نمیکرد و گریست بر بهشت آنقدر که بر دو طرف روی مبارکش مثل دو نهر عظیم
بهمرسید از اثر گریه او پس جبرئیل آمد بنزد او و گفت حَیَّاکَ اللهُ وَبَیَّاکَ پس چون گفت حَیَّاکَ اللهُ
اثر فرح و شادی بر رویش ظاهر شد و دانست که خدا از او راضی شده است و چون گفت وَبَیَّاکَ
خندید و ایستاد بر در کعبه و جامهایش از پوست شتر و گاو بود پس گفت اَللّٰهُمَّ اَقِلْنِی عَثْرَتِی وَ
اغْفِرْ لِی ذَنْبِی وَاَعِدْنِی اِلَی الدَّارِ الَّتِی اَخْرَجْتَنِی مِنْهَا حق تعالی فرمود که بخشیدم لغزش تو را و آمرزیدم
گناه تو را و برمیگردانم بآنخانه که تو را از آن بیرون کردم یعنی بهشت و مخالفان روایت کرده اند بچندین
سند از عبدالله بن عباس که گفت سؤال نمودم از رسول خدا صلی الله علیه و آله از کلماتی که حضرت آدم
تلقی نمود از پروردگارش و بسبب آن توبه اش قبول شد فرمود که سؤال کرد بحق محمد و علی و فاطمه و حسن
وحسین صلوات الله علیهم که البته توبه مرا قبول کنی پس حق تعالی توبه اش را قبول کرد و بر این مضمون احادیث
بسیار از طرق عامه و خاصه منقولست و بعضی از آنها بعد از این در کتاب امامت خواهد آمد ان شاء
الله تعالی و بسندهای دیگر علمای جانبین از ابن عباس روایت کرده اند که چون حق تعالی آدم را خلق کرد و از روح
خود در آن دمید عطسه کرد پس خدا او را الهام کرد که گفت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِینَ پس با او گفت
پروردگارش یَرْحَمُکَ رَبُّکَ پس چون ملائکه او را سجده کردند گفت پروردگارا آیا خلقی آفریده که محبوبتر
باشد بسوی تو از من پس جواب داده نشد و بار دیگر پرسید و جواب باو نرسید پس چون مرتبه سیم سؤال
کرد حق تعالی فرمود که بلی و اگر ایشان نبودند تو را خلق نمیکردم گفت پروردگارا پس ایشان را بمن بنما
حق تعالی وحی نمود بسوی ملائکه حجب که حجابها را بردارید چون حجابها برداشته شد پنج شبح در پیش عرش

و برودی تو دا[illegible]

دید گفت پروردگارا کیستند ایشان فرمود که ای آدم این محمد پیغمبر منست و این علی امیر المؤمنین است پسر
عم پیغمبر من و وصی او و این فاطمه است دختر پیغمبر من و این دو شخص حسن و حسین اند پس آن علی و
و فرزندان پیغمبر منی پس فرمود ای آدم ایشان فرزندان تواند پس شاد شد باین و چون مرتکب آن
آن خطیئه شد گفت پروردگارا سؤال میکنم از تو بمحمد و علی و فاطمه و حسن و حسین که البته مرا بیامرزی
پس باین سبب خدا او را آمرزید و اینست تفسیر آن آیه فَتَلَقّیٰ آدَمُ مِنْ رَبِّهِ کَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَیْهِ پس چون
بزمین آمد انگشتری ساخت و بر آن نقش کرد مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ وَعَلِیٌّ اَمِیرُ الْمُؤْمِنِینَ و کنیت آدم علیه السلام
ابو محمد بود و بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقولست که آدم علیه السلام گفت پروردگارا بحق محمد و علی
و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام سوگند میدهم که توبه مرا قبول نمائی حق تعالی باو وحی کرد که ای
آدم چه میدانی محمد را گفت چون مرا خلق کردی سر بالا کردم پس دیدم که در عرش نوشته بود محمد
رسول الله علی امیر المؤمنین و بسند صحیح دیگر از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که کلماتی که آدم علیه السلام
بآنها تکلم کرد و توبه اش مقبول شد این کلمات بود اَللّٰهُمَّ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ سُبْحَانَکَ وَبِحَمْدِکَ اِنِّی عَمِلْتُ
سُوءً وَظَلَمْتُ نَفْسِی فَاغْفِرْ لِی اِنَّکَ اَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِیمُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ سُبْحَانَکَ وَبِحَمْدِکَ اِنِّی عَمِلْتُ سُوءً
وَظَلَمْتُ نَفْسِی فَاغْفِرْ لِی اِنَّکَ اَنْتَ خَیْرُ الْغَافِرِینَ و در حدیث دیگر منقولست که چون از خواب بیدار شوی
بگو آن کلمات را که حضرت آدم تلقی نمود از پروردگارش و آن کلمات اینست سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ رَبُّ الْمَلٰئِکَةِ
وَالرُّوحِ سَبَقَتْ رَحْمَتُکَ غَضَبَکَ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ اِنِّی ظَلَمْتُ نَفْسِی فَاغْفِرْ لِی وَارْحَمْنِی اِنَّکَ اَنْتَ التَّوَّابُ
الرَّحِیمُ الْغَفُورُ و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حق تعالی عرض کرد بر آدم علیه السلام
ذریت او را در میثاق پس رسول خدا صلی الله علیه و آله بر او گذشت و تکیه نموده بود بر امیر المؤمنین صلوات
الله علیه و حضرت فاطمه علیها السلام از عقب ایشان میآمد و حضرت امام حسن و حضرت امام حسین علیهما السلام از
عقب او میآمدند حق تعالی فرمود که ای آدم زنهار که نظر حسد بسوی ایشان مکن که ترا از جوار خود
فرو میفرستم پس چون خدا او را در بهشت ساکن گردانید ممثل شدند برای او محمد و علی و فاطمه و حسن
و حسین صلوات الله علیهم پس نظر کرد بایشان بحسد پس عرض شد بر او ولایت ایشان و انکار نمود
پس بهشت برگهای خود را بر او ریخت پس چون توبه کرد بسوی خدا از حسد و اقرار کرد
کامل بولایت ایشان نمود و دعا کرد بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم حق تعالی

معتبر

عملت

اورا آمرزید و اینهاست آن کلمات که تلقی نمود از پروردگار خود و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات
الله علیه منقولست که آن کلمات این بود که گفت پروردگارا سؤال میکنم بحق محمد که توبهٔ مرا قبول کنی حق تعم
فرمود که محمد را چه میشناسی گفت دیدم اورا که نوشته بود در سراپرده بزرگ تو در وقتی که من در بهشت
بودم مؤلف گوید دام ظله که منافاتی میان این روایتها نیست زیرا که ممکنست که اینها همه واقع شده باشد و همه در قبول
توبهٔ آنحضرت دخل داشته باشد و بسند معتبر از حضرت صادق عم منقولست که بسیار گریه کنندگان پنج نفرند آدم
و یعقوب و یوسف و حضرت فاطمه و امام زین العابدین صلوات الله علیهم اجمعین پس آدم آنقدر
بر بهشت گریست که در دو طرف رویش مانند رودخانها بهم رسید و از حضرت رسول صلی الله
علیه و آله منقولست که حضرت آدم در روز جمعه بزمین آمد و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام
منقولست که چون خدا حضرت آدم را از بهشت بزمین فرستاد صد و بیست درخت با او بزمین فرستاد
چهل درخت از آنها بود که اندرون و بیرونش را هر دو میتوانست خورد و چهل تا از آنها بود که اندرونش
میتوانست خورد و بیرونش را میبایست انداخت و چهل تا از آنها بود که بیرونش را میتوان خورد
و اندرونش را میبایست انداخت و جوالی با خود بزمین آورد که در آن تخم هر چیز بود و بسند معتبر منقولست
که ابن ابی نصر از حضرت امام رضا عم سؤال نمود که چگونه بود اول بوی خوش فرمود که چه میگویند آنها
که نزد شما میباشند در این گفت میگویند که چون آدم علیه السلام فرود آمد در زمین هند و گریست بر مفارقت
بهشت آب دیدهاش جاری شد پس ریشها شد در زمین و از آن بوهای خوش بهم رسید حضرت فرمود
که چنین نیست که ایشان میگویند ولیکن حوا گیسوهای خود را از برگهای درختان بهشت خوشبو کرده
بود پس چون بزمین فرود آمد بعد از آنکه بمعصیت مبتلا شده بود خون حیض دید پس مامور شد که غسل
کند چون گیسوهای خود را گشود حق تعم بادی فرستاد که آن برگهای بهشتی را متفرق گردانید و در تمام دنیا
هر جا که خدا میخواست و بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که کوه صفا را برای
این صفا نامیدند که مصطفی و برگزیده یعنی آدم علیه السلام بر آن فرود آمد پس از برای کوه نامی از نام آدم علیه السلام
اشتقاق کردند چنانچه حق تعم میفرماید که إنَّ اللهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا و حضرت حوا بر کوه مروه فرود آمد
پس برای این آنرا مروه نامیدند زیرا که مرأه بر آن فرود آمد پس از برای کوه نامی از نام زن اشتقاق
کردند و بسند معتبر منقولست که مردی از اهل شام از امیر المؤمنین عم سؤال نمود که گرامی ترین وادیها

بر روی زمین کدامست فرمود که وادیست که او را سراندیب میگویند و آدم علیه السلام از آسمان بآن وادی
فرود آمد مترجم گوید که احادیث در تعیین محل نزول آدم و حوا علیهما السلام مختلفست بسیاری
از احادیث معتبره دلالت میکند بر اینکه آدم بر صفا و حوا بر مروه نازل شده اند و بسیاری از اخبار
دلالت بر این میکند که در هند فرود آمدند و مشهور میان عامه آنست که آدم بر کوهی فرود آمد در
سراندیب که آنرا نود میگفتند و حوا در جده فرود آمد پس بعید نیست که اخبار هند محمول بر تقیه
بوده باشد و محتملست که اول در هند نازل شده باشند و بعد از دخول مکه بر صفا و مروه قرار گرفته
باشند چنانچه بسند معتبر از بکیر منقولست که حضرت صادق علیه السلام از او پرسید که آیا میدانی
که حجر الاسود چه بوده است بکیر گفت نه فرمود که ملک عظیمی بود از عظمای ملائکه نزد خداوند عالمیان
پس چون حق تعالی از ملائکه پیمان گرفت اول کسی که ایمان آورد و اقرار کرد آن ملک بود پس خدا او را امین
خود گردانید بر جمیع خلقش پس میثاق را سپرد نزد او و امر کرد خلق را که هر سال نزد او تازه کنند
اقرار را بحج کردن پس چون آدم نافرمانی کرد و او را از بهشت بیرون کردند فراموش کرد آن عهد
و میثاق را که خدا بر او و بر فرزندانش از برای محمد و وصی او گرفته بود و مبهوت و حیران گردید
پس چون توبه آدم ع مقبول شد حق تعالی گردانید آن ملک را بصورت در سفیدی و او را از بهشت
بسوی آدم انداخت و او در زمین هند بود پس چون او را دید انس گرفت بسوی او و او را نمیشناخت
زیاده از اینکه گوهریست پس خدا آن سنگ را بسخن در آورد و گفت ای آدم آیا مرا میشناسی گفت نه
گفت بلی میشناسی و لیکن شیطان بر تو مستولی شد و یاد پروردگار تو را از خاطر تو فراموش کرد و
برگردید بهمان صورتی که اول داشت در وقتی که در بهشت بود با آدم و گفت با آدم که کجا رفت آن عهد و میثاق
پس آدم برجست بسوی او و بیادش آمد آن میثاق و گریست و خاضع شد از برای او و بوسید او را و تازه کرد
اقرار بعهد و میثاق را پس حق تعالی جوهر حجر را باز گردانید بدر سفید صافی که نور از او ساطع بود پس
حضرت آدم آنرا بر دوش خود گرفت برای اجلال و تعظیم او و هرگاه که او تنگ میآمد جبرئیل از او
میگرفت و بر میداشت تا آنکه آنرا بمکه آوردند و پیوسته در مکه با او انس میگرفت و نزد او اقرار تازه میکرد
در هر شب و روز پس چون حق تعالی جبرئیل را بزمین فرستاد که کعبه را بنا کند نازل شد میان رکن حجر و
در خانه و در همین موضع ظاهر شد برای آدم در هنگامی که پیمان و میثاق از او گرفت و در همین موضع میثاق را

بملک سپردند پس باین سبب حجر را در همین رکن نصب کردند و او را دور کردند از جای خانهٔ کعبه بسوی صفا
و حوا را بسوی مروه و حجر را در این رکن گذاشتند پس حضرت آدم تکبیر و تهلیل و تمجید خدا کرد پس باین سبب
سنت جاری شد که در صفا رو بجانب رکنی کنند که در آن حجر هست و الله اکبر بگویند و در حدیث معتبر دیگر
از آنحضرت منقولست که آدم را از بهشت فرود آوردند بر صفا و حوا را بر مروه و حوا در بهشت مشاطگی
کرده بود و گیسوهای خود را بافته بود چون بزمین آمد گفت من چه امید دارم از این زینت و مشاطگی
و حال آنکه من غضب کرده پروردگارم پس گیسوهای خود را گشود و از گیسوهای او بوی خوشی که
بآن در بهشت مشاطگی کرده بود پهن شد پس بادی آنرا برداشت و اثرش را در هند انداخت پس باین علت
بوهای خوش در هند بهم رسید و در حدیث دیگر فرمود که چون گیسوهای خود را گشود حق تعالی بادی
فرستاد که بوی خوش که در گیسوی او بود برداشت و بر مشرق و مغرب زمین وزید و بسند معتبر
از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که از رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسیدند که حق
تعالی سگ را از چه چیز خلق کرد فرمود که او را خلق کرد از آب دهان شیطان گفتند چگونه بود این یا رسول
الله فرمود که چون حق تعالی آدم و حوا را بزمین فرستاد بر زمین افتادند مانند دو جوجه که لرزند
پس ابلیس ملعون دوید بسوی درندگان که پیش از آدم در زمین بودند و گفت که دو مرغ از آسمان
بزمین افتاده اند که کسی از ایشان بزرگتر مرغی ندیده است بیایید و بخورید اینها را پس درندگان با او
دویدند و ابلیس ایشانرا تحریص میکرد و صدا میزد و وعده میداد ایشانرا که مسافت نزدیکست پس
از تعجیل گفتارش از دهانش آبی بزمین افتاد پس خدا از آب دهان او دو سگ خلق کرد یکی نر
و دیگری ماده پس سگ نر در هند نزد آدم ایستاد و سگ ماده در جده نزد حوا ایستاد و نگذاشتند
درندگان را که نزدیک ایشان بیایند و از آن روز درندگان دشمن سگ و سگ دشمن ایشان گردید
و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که مکث آدم و حوا علیهما السلام در بهشت
تا بیرون آمدند هفت ساعت بود از ساعتهای ایام دنیا تا خوردند از درخت پس خدا ایشانرا
در همان روز بزمین فرستاد پس آدم گفت پروردگارا مرا پیش از آنکه خلق کنی این گناه و هرچه بر من واقع
خواهد شد مقدر کرده بودی یا آنکه این کاریست که بر من مقدر نکرده بودی و شقاوت من بر من
غالب شد و ای از من صادر شد حق تعالی فرمود که ای آدم من ترا آفریدم و تعلیم کردم که تو را و جفت

وقوت

تورا در بهشت ساکن میکردانم وبنعمت من وجوارحی که من بتو داده ام قوت یافتی بر معصیت من و
از دیده من پنهان نبودی وعلم من احاطه بفعل تو نموده بود گفت پروردکارا توراست حجت بر من
حق تعالی فرمود که تورا آفریدم وصورت تورا درست کردم وملئکه را امر بسجده تو کردم ونام تورا در
آسمانهای خود بلند کردم وابتدا کردم بکرامت تو وتورا در بهشت خود ساکن کردانیدم ونکردم اینها را
مکر برای خوشنودی من از تو وبرای اینکه تورا امتحان کنم باین بی آنکه عملی کرده باشی که مستوجب اینها شده
باشی نزد من آدم گفت پروردکارا خیر از تو است وشر از منست حق تعالی فرمود که ای آدم منم خداوند کریم
خلق کردم خیر را پیش از شر وخلق کردم رحمت خود را پیش از غضب خود ومقدم داشتم کرامی داشتن را پیش
از خوار کردانیدن ومقدم کردانیدم حجت تمام کردن را پیش از عذاب کردن ای آدم آیا نهی نکردم تورا
از آن درخت ونگفتم که شیطان دشمن تو وزوجه تست وشما را حذر نفرمودم پیش از آنکه داخل بهشت شوید
ونگفتم بشما که اگر از آن درخت بخورید از ستمکاران بر نفس خود وعاصی من خواهید بود ای آدم مجاور من
نمی باشد در بهشت عاصی وظالم گفت بلی ای پروردکار من حجت تو بر ما تمام است ستم کردیم بر نفس خود
ونافرمانی کردیم واکر نیامرزی ما را ورحم نکنی از زیانکاران خواهیم بود پس چون اقرار کردند برای پروردکار
خود بگناه خود واعتراف کردند که حجت خدا بر ایشان تمام است تدارک کرد ایشانرا رحمت خداوند رحمان
رحیم وتوبه ایشانرا قبول کرد وفرمود که ای آدم پایین رو تو وجفت تو بسوی زمین اکر اصلاح کار خود
بکنید شما را باصلاح آورم واکر از برای من کار کنید شما را قوت دهم واکر خود را در معرض خشنودی
من در آورید مسارعت نمایم بخشنودی شما واکر از من خایف باشید شما را ایمن کردانم از غضب خود
پس آدم وحوا کریستند وگفتند پروردکارا پس ما را یاری کن که خود را باصلاح آوریم وعمل نماییم
بآنچه تورا از ما خشنود میکرداند حق تعالی فرمود که هرگاه بدی بکنید توبه کنید بسوی من تا توبه شما را
قبول کنم ومنم بسیار توبه قبول کننده ومهربان آدم گفت پروردکارا پس ما را پایین بر برحمت خود بسوی
محبوب ترین بقعها بسوی تو پس خدا وحی نمود بسوی جبرئیل که ایشانرا پایین بر بسوی شهر بابرکت
مکه پس جبرئیل ایشانرا آورد وآدم را بر صفا گذاشت وحوا را بر مروه پس هر دو برپا ایستادند وسر باسمان
برداشتند [illegible] صدا بگریه در درگاه خدا بلند کردند وگردنهای خود را بخضوع کج کردند پس ندا از جانب
خدا بایشان رسید که چرا گریه میکنید بعد از آنکه من از شما راضی شدم گفتند پروردکارا گناه ما بگریه

آورده است ما را و آن مار را از جوار پروردگار خود بیرون کرد و از ما مخفی شد تسبیح و تقدیس ملئکه تو
و عورتهای ما بر ما ظاهر شد و گناه ما، ما را مضطر کردانید بزراعت دنیا و خوردن و آشامیدن
دنیا و وحشت شدیدی ما را بهم رسیده است از جدایی که در میان ما انداخته پس خداوند رحمن
رحیم ایشان را رحم کرد و وحی نمود بسوی جبرئیل که منم خداوند رحمن رحیم و رحم کردم آدم و حوا را
چون شکایت کردند بسوی من پس ببر بسوی ایشان خیمه از خیمهای بهشت و تعزیت بکو و صبر فرما ایشان را
بر مفارقت بهشت و جمع کن میان آدم و حوا در آن خیمه که من رحم کردم ایشان را برای کریه ایشان و وحشت
و تنهایی ایشان و نصب کن برای ایشان خیمه را بر آن بلندی که در میان کوههای مکه است یعنی جای خانه
کعبه و پیههای آن که پیشتر ملئکه بلند کرده بودند پس جبرئیل خیمه را آورد و آن مساوی ارکان و پیههای کعبه بود
و در آنجا برپا کرد و آدم را از صفا و حوا را از مروه فرود آورد و هر دو را در میان خیمه جا داد و عمود خیمه از
یاقوت سرخ بود پس نور و روشنی آن عمود جمیع کوههای مکه و حوالی آنها را روشن کرد و آن روشنی از هر طرف بقدر حرم
ممتد شد پس باین سبب حرم محترم شد از برای حرمت خیمه و عمود چون از بهشت بودند و باین سبب
حق تعالی حسنات را در حرم مضاعف کردانید و کناهان را نیز در آنجا مضاعف کردانید و طنابهای خیمه را که از اطراف آن کشیدند بقدر مسجد
الحرام بود و میخهایش از شاخهای بهشت بود و بروایت دیکر از طلای خالص بهشت بود و طنابهایش را
از بافتهای ارغوانی بهشت بود پس خدا وحی کرد بجبرئیل که فرو فرست بر خیمه هفتاد هزار ملک
که ایشان را حراست نمایند از متمردان جن و مونس آدم و حوا باشند و طواف کنند بر دور خیمه از برای
تعظیم خیمه و کعبه پس نازل شدند ملئکه و نزد خیمه می بودند و ایشان را حراست مینمودند از شیاطین متمرد
و عاتیان و طواف میکردند در دور ارکان خانه و خیمه هر روز و هر شب چنانچه در آسمان دور بیت المعمور
طواف میکردند و ارکان کعبه در زمین برابر بیت المعمور است که در آسمان است پس حق تعالی وحی کرد بعد از آن
بسوی جبرئیل که برو بسوی آدم و حوا و ایشان را دور کن از مواضع پیههای خانه من که میخواهم کروهی از
ملئکه را بزمین فرستم که بلند کنند پیههای خانه مرا از برای ملئکه و سایر خلق و از فرزندان آدم پس جبرئیل
بر آدم و حوا نازل شد و ایشان را از خیمه بیرون کرد و از جای خانه کعبه دور کرد و خیمه را از آن مکان
برداشت و آدم را بر صفا و حوا را بر مروه کذاشت و خیمه را بآسمان برد پس آدم و حوا علیهما السلام کفتند
که ای جبرئیل آیا بغضب خدا ما را از آن مکان دور کردی و جدایی میان ما انداختی یا از روی خشنودی خدا

کرچنین برای ما مصلحت دانسته و مقدر ساخته است جبرئیل کفت کر بخشم و غضب نبود و لیکن از
جناب حق کسی سؤال نمی تواند کرد از آنچه کند ای آدم بدرستی کر هفتاد هزار ملک کر خدا بزمین فرستاد
کر مونس تو باشند و طواف کنند دور پیهای خانه وخیمه از خدا سؤال کردند کر بجای خیمه خانه برای
ایشان بنا کند محاذی بیت المعمور کر در دور آن طواف کنند چنانچه در آسمان در دور بیت المعمور
طواف میکردند پس خدا وحی نمود بمن کر تو و حوا را از آنجا دور کنم وخیمه را باسمان برم آدم کفت راضی
شدم بتقدیر خدا و امر ش کرد بما جار بیت پس آدم بر صفا و حوا بر مروه می بودند پس آدم را از رفتن حوا
حوا وحشت عظیم و اندوه بسیار حاصل شد و از صفا فرود آمد و متوجه مروه شد از شوق بحوا
کر بر او سلام کند و در میان صفا و مروه وادی بود که کو بود و در وقتی کر در بالای صفا بود حوا را می دید
چون بوادی رسید از نظر او غایب شد مروه و حوا پس در وادی دوید کر مبادا راه کم کرده باشد پس
چون از وادی بالا آمد و مروه را دید دویدن را ترک کرد و بمروه بالا رفت و بر حوا سلام کرد پس هر دو
رو بجانب کعبه کردند و نظر کردند کر آیا پیهای خانه بلند شده است و از خدا سؤال کردند کر ایشان را بمکان
خود بر کرداند تا از مروه پایین آمد و متوجه صفا شد و بر صفا ایستاد و رو بجانب کعبه کرد و دعا کرد پس
باز مشتاق شد بحوا و از صفا فرود آمد و متوجه مروه شد بهمان طریق سابق تا آنکه سه مرتبه رفت
و سه مرتبه بر کشت و چون بصفا بر کشت دعا کرد کر خدا میان او و زوجه اش حوا جمع کند و حوا نیز چنین
دعا کرد پس خدا در آن ساعت دعای هر دو را مستجاب کرد و آن وقت زوال شمس بود پس جبرئیل بنزد آدم
آمد و او بر صفا ایستاده بود رو بجانب کعبه و دعا میکرد پس جبرئیل کفت کر فرود آی ای آدم از صفا و ملحق شو
بحوا پس آدم از صفا فرود آمد و رفت بسوی مروه مثل آن مرتبهای دیکر و بکوه مروه بالا رفت و خبر داد حوا را
بآنچه جبرئیل خبر داده بود پس هر دو شادی کردند شادی بسیار و حمد و شکر خدا بجا آوردند پس باین
سبب مقرر شد کر هفت شوط میان صفا و مروه بنحوی کر آدم علیه السلام کرد طواف کنند پس
جبرئیل آمد و ایشان را خبر کرد کر حق تعالی ملائکه فرستاده است بزمین کر پیهای خانه محترم خدا را بسنکی از صفا
و سنکی از مروه و سنکی از طور سینا و سنکی از جبل السلام کر بنجف اشرف است بلند کنند پس وحی نمود خدا
بجبرئیل کر بنا کن این خانه را و تمام کن پس کند جبرئیل آن چهار سنک را بامر خدا از جاهای آنها بیا
خود و کذاشت در هر جا کر خدا امر کرده بود در رکنهای خانه بر آن پیها کر خداوند جبار مقدر فرموده بود

قبیس
ونشانهای پیش را نصب کرد پس وحی کرد خدا بجبرئیل که این خانه را تمام کن جنگی که با امانت در کوه ابو
سپرده شده است یعنی حجر الاسود و دو درگاه برای آن قرار ده یکی از جانب مشرق و دیگری از جانب
مغرب پس چون فارغ شدند ملائکه بر دور آن طواف کردند پس چون آدم و حوا نظر کردند بسوی ملائکه
که بر دور خانه طواف میکنند رفتند و هفت شوط دور خانه طواف کردند پس بیرون آمدند که طلب
کنند چیزی که بخورند و این در همان روز بود که بزمین آمده بودند و بسند موثق از حضرت صادق علیه السلام
منقولست که آدم بر صفا چهل صباح در سجده ماند که میگریست بر بهشت و بر بیرون آمدن از جوار
خدا پس جبرئیل بر او نازل شد و گفت ای آدم چرا گریه میکنی گفت چون گریه نکنم و حال آنکه خدا مرا از
جوار خود بیرون کرد و بدنیا فرستاد گفت ای آدم توبه کن بسوی خدا گفت چگونه توبه کنم پس حق تعالی براو
قبه از نور فرستاد در موضع کعبه که نورش ساطع گردید در کوههای مکه بقدر حرم پس خدا امر کرد
جبرئیل را که نشانها بر دور حرم بگذارند پس روز هشتم ذی الحجه جبرئیل آمد بنزد آدم علیهما السلام
و گفت برخیز و او را از حرم بیرون برد و امر کرد او را که غسل بکند و احرام ببندد و کیفیت احرام و تلبیه را
تعلیم او نمود و بیرون آمدنش از بهشت در روز اول ذی القعده بود پس او را در روز هشتم ذی الحجه
بعد از احرام بمنی برد و شب در منی ماندند و چون صبح شد بیرون برد او را بسوی عرفات و چون ظهر
روز عرفه شد امر کرد او را بقطع کردن تلبیه و غسل کردن و چون از نماز عصر فارغ شد جبرئیل امر کرد او را
که بایستد در عرفات و تعلیم او نمود آن کلمات را که تلقی نمود از پروردگارش و آن کلمات این دعاست
سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ وَبِحَمْدِكَ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ عَمِلْتُ سُوءً وَظَلَمْتُ نَفْسِي وَاعْتَرَفْتُ بِذَنْبِي فَاغْفِرْ لِي
إِنَّكَ أَنْتَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ وَبِحَمْدِكَ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ عَمِلْتُ سُوءً وَظَلَمْتُ نَفْسِي وَاعْتَرَفْتُ
بِذَنْبِي فَاغْفِرْ لِي إِنَّكَ أَنْتَ خَيْرُ الْغَافِرِينَ سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ وَبِحَمْدِكَ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ عَمِلْتُ سُوءً وَ
ظَلَمْتُ نَفْسِي وَاعْتَرَفْتُ بِذَنْبِي فَاغْفِرْ لِي إِنَّكَ أَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ پس چنین ایستاده ماند و دستها
بسوی آسمان بلند کرده بود و تضرع بدرگاه خدا مینمود و میگریست چون آفتاب فرو رفت آدم را
برگردانید بمشعر و شب در آنجا ماند پس چون صبح شد ایستاد بر کوه مشعر الحرام و خدا را خواند بکلمه
چند و خدا توبه اش را قبول کرد پس جبرئیل او را آورد بمنی و امر کرد او را که سر بتراشد پس برگردانید
او را بسوی مکه و چون بنزد جمره اولی رسید شیطان بر سر راه او آمد و گفت ای آدم اراده کجا داری

پس جبرئیل امر کرد آدم را که هفت سنگ بر او بیندازد و با هر سنگی الله اکبر بگوید چون چنین کرد شیطان
رفت و نزد جمره ثانیه باز بر سر راه آدم آمد پس جبرئیل گفت که باز او را بهفت سنگ بزن و او را هفت
سنگ زد و با هر سنگ الله اکبر گفت پس شیطان رفت و نزد جمره ثالثه پیدا شد و بامر جبرئیل هفت
سنگ بسوی او انداخت و با هر سنگ الله اکبر گفت پس شیطان رفت و جبرئیل گفت که بعد از این هرگز
او را نخواهی دید پس جبرئیل آدم را آورد بسوی کعبه و امر کرد او را که هفت شوط طواف کند پس باو گفت
که خدا توبهٔ تو را قبول کرد و زنت بر تو حلال شد پس چون آدم حج خود را تمام کرد ملائکه او را در ابطح
ملاقات کردند و گفتند ای آدم حج تو مقبول باد بدرستی که ما پیش از تو بدو هزار سال حج این خانه
کرده ایم و در حدیث صحیح از آنحضرت منقولست که ملائکه این سخن را باو گفتند در وقتی که از
عرفات روانه شد و در حدیث حسن دیگر فرمود که چون آدم طواف کعبه کرد و بمستجاب رسید جبرئیل
باو گفت که در اینجا اقرار بگناه خود بکن پس آدم گفت پروردگارا هر عمل کننده را مزدی هست مزد
عمل من چیست حق تعالی وحی نمود باو که ای آدم هر که از فرزندان تو باین مکان بیاید و اقرار بگناهان
خود بکند او را می‌آمرزم و بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که چون حضرت
آدم کعبه را بنا کرد و طواف کرد بدور کعبه و گفت هر عمل کننده را مزدی هست و من عمل کرده ام
پس وحی رسید باو که ای آدم سؤال کن گفت خداوندا گناه مرا بیامرز وحی رسید باو که آمرزیده شدی
ای آدم گفت ذریت مرا نیز بعد از من بیامرز وحی رسید باو که ای آدم هر که از ایشان اقرار بگناه خود
بکند چنانچه تو کردی می‌آمرزم او را و در روایتی مذکور است که چون فرزندان و فرزندزادگان
آدم علیه السلام بسیار شدند روزی نزد آنحضرت نشسته بودند و سخن میگفتند و آنحضرت ساکت بود
گفتند ای پدر چرا سخن نمیگوئی گفت ای فرزندان من چون حق تعالی مرا از جوار خود بیرون کرد عهد کرد بسوی
من و فرمود که سخن کم بگو تا برگردی بجوار من و بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام منقولست
که چون آدم و حوا علیهما السلام مرتکب ترک اولی شدند ایشان را از بهشت بیرون کرد و آدم را بصفا و حوا را بمروه فرستاد
و باین سبب صفا را صفا گفتند که آدم مصطفی و برگزیده بر آن فرود آمد و مروه را مروه گفتند چون
مرأه بر آن فرود آمد پس آدم گفت که جدائی میان من و حوا نینداخته اند مگر برای اینکه او بر من حلال
نیست و اگر بر من حلال میبود با من بر صفا نازل میشد پس آدم دوری میکرد از حوا و روزها نزد

او می آمد بر مروه و با او سخن میگفت و چون شب میشد و میترسید که شهوت بر او غالب شود بر میگشت
بصفا و شب در آنجا می ماند و آدم مونسی بغیر از حوا نداشت و باین سبب زنان را نسا گفتند چون حوا
انس آدم بود در وقتی که خدا با او سخن نمیگفت و رسولی بنزد او نمیفرستاد پس خدا منت گذاشت و انعام
کرد بر او بتوبه و تعلیم او نمود کلمه چند را پس چون تکلم نمود بآنها توبه اش را قبول کرد و جبرئیل را بسوی
او فرستاد و گفت السلام علیک ای آدم توبه کننده بر بلیه خود بدرستی که حق تعالی مرا بسوی تو فرستاده
است که تعلیم تو کنم مناسکی را که بآنها پاک شوی پس دستش را گرفت و برد بسوی جای خانه کعبه
و ابری بر او فرستاد که سایه افکند بر جای کعبه و آن ابر محاذی بیت المعمور بود پس جبرئیل گفت که ای آدم
خط بکش بر دور سایه آن ابر که بزودی بیرون خواهد آمد از برای تو خانه از بلور که قبله تو و قبله فرزندان
تو باشد بعد از تو چون آدم خط کشید خدا از برای او از زیر ابر خانه بیرون آورد از بلور و حجر الاسود را
فرستاد و آن از شیر سفیدتر و از آفتاب نورانی تر بود و از برای این سیاه شد که مشرکان بر آن دست
مالیدند پس از نجاست مشرکان حجر سیاه شد و امر کرد جبرئیل آدم را که حج کند و طلب آمرزش کند از گناه خود
نزد جمیع مشاعر و خبر داد که خدا او را آمرزید و امر کرد او را که سنگ ریزهای جمرها را از مشعر بردارد پس چون
بموضع جمرها رسید شیطان بر سر راه او آمد و گفت ای آدم اراده کجا داری پس جبرئیل گفت با او سخن مگو
و او را هفت سنگ بزن و با هر سنگی الله اکبر بگو پس آدم چنین کرد تا از رمی جمرات فارغ شد و پیشتر او را
امر کرده بود که قربانی بدرگاه خدا بیاورد یعنی هدی بکشد و امر کرد او را که سر بتراشد برای تواضع و شکستگی
نزد خدا پس امر کرد او را که هفت شوط دور خانه کعبه طواف کند و هفت شوط سعی کند میان صفا و مروه
که ابتدا کند بصفا و ختم کند بمروه پس بعد از آن هفت شوط دیگر دور خانه کعبه طواف کند و این طواف نساست
که هیچ محرمی را حلال نیست که جماع کند با زنان تا این طواف را نکند پس چون آدم همه اعمال را بجا آورد جبرئیل
باو گفت که حق تعالی گناه ترا آمرزید و توبه ترا قبول کرد و زوجه ترا از برای تو حلال کرد پس برگشت آدم
آمرزیده و توبه اش مقبول شده و زنش بر او حلال شده و بسند معتبر منقولست که حضرت صادق ع
طواف کرد و دو رکعت نماز در میان در خانه و حجر الاسود بجا آورد و فرمود که توبه آدم علیه السلم در اینجا
مقبول شد و بروایت معتبر دیگر منقولست که از حضرت امام محمد باقر علیه السلم پرسیدند که چون آدم
علیه السلم کرد از چه چیز سر او را تراشیدند فرمود که جبرئیل علیه السلم یاقوتی از بهشت آورد و چون بر سر او

از خطیه خود و صبر کننده ع

مالید موها از سرش ریخت و بسند موثق از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون آدم علیه السلام بزمین
آمد بزمین هند فرود آمد پس حجر الاسود بسوی او افتاد بزمین و آن یاقوت سرخی بود در پیش عرش
چون آدم علیه السلام آنرا دید شناخت و بر روی آن افتاد و بوسید پس آنرا برداشت و آورد بسوی مکه و هر وقت
که از سنگینی آن مانده میشد جبرئیل از او میگرفت و بر میداشت و هرگاه جبرئیل بنزد او نمی آمد غمگین و
محزون میشد پس شکایت کرد بسوی جبرئیل گفت هرگاه اندوهی در خود بیابی بگو لا حول و لا قوة
الا بالله و عامه و خاصه از وهب روایت کرده اند که آدم علیه السلام فرود آمد بر کوهی که در شرقی زمین
هند بود که آنرا باسم میگفتند پس خدا امر کرد او را که برود بمکه پس زمین برای او پیچیده شد و قدمش
بر هیچ جای زمین واقع نشد مگر معمور شد و دویست سال بر مفارقت بهشت گریست پس خدا او را
تسلی فرمود بخیمه از خیمهای بهشت که از برای او فرستاد که در جای کعبه نصب کردند و آن خیمه از یاقوت
سرخ بود و دو در داشت از طلا یکی مشرقی و یکی مغربی و دو قندیل در آن آویخته بود از طلای بهشت
که افروخته بود از نور و رکن نازل شد یعنی حجر الاسود و آن یاقوت سفیدی بود از یاقوت بهشت
و کرسی حضرت آدم بود که بر آن می نشست و آن خیمه پیوسته در جای کعبه بود تا آدم از دنیا رفت پس خدا
آن خیمه را باسمان بالا برد و فرزندان آدم بجای آن خانه از گل و سنگ ساختند و همیشه معمور بود و در
طوفان غرق نشد و بود تا ابرهیم علیه السلام مبعوث شد مترجم گوید که این روایت از طریق عامه است
و روایات گذشته محل اعتماد است و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حضرت آدم علیه السلام را
در آسمان دوست مخصوصی بود از ملائکه پس چون آدم از آسمان بزمین آمد آن ملک وحشت بهم رسانید
و بسوی خدا شکایت کرد و رخصت طلبید که بزمین آید و آنحضرت را ملاقات نماید چون بزمین آمد دید
که در بیابانی نشسته است چون آدم نظرش بر او افتاد دست بر سر گذاشت و نعره زد که میگویند که همه خلق شنیدند
پس آن ملک گفت ای آدم معصیت پروردگار خود کردی و بر خود بار کردی آنچه طاقت آن نداری آیا میدانی که
خدا چه گفت بما در حق تو و ما رد کردیم بر او گفت نه ملک گفت که خدا بما گفت که من خلیفه در زمین قرار میدهم
ما گفتیم که آیا قرار میدهی در زمین کسی را که افساد کند در زمین و خونها بریزد پس خدا ترا خلق کرده بود که در زمین
باشی نمی توانست بود که در آسمان باشی پس حضرت صادق علیه السلام سه مرتبه فرمود که والله تسلی نمود باین سخن
آدم را و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که شیطان اول کسی بود که سرود خواند و اول کسی بود

که حدی

که حدی خواند و اوّل کسی بود که نوحه کرد چون آدم از آن درخت خورد سرود و غنا خواند او را بزمین فرستادند
حدی خواند و چون بزمین قرار گرفت نوحه کرد که نعمتهای بهشت را بیاد او آورد و در حدیث معتبر از
حضرت صادق علیه السلام منقولست که احدی گریه نکرد مانند گریستن سه کس آدم و یوسف و داود پرسیدند
که گریه ایشان بچه حد رسید فرمود که اما آدم پس گریست در وقتی که او را از بهشت بیرون کردند و سرش
در دری از درهای آسمان بود از بسیاری بلندی قامتش پس آنقدر گریست که اهل آسمان متاذی شدند
از صدای گریه او و شکایت کردند بسوی خدا قامت او را کوتاه کرد و اما داود پس آنقدر گریست که گیاه
از آب دیده اش روئید و آهی چند میکشید که گیاهها را که از آب دیده اش روئیده بود میسوخت و اما یوسف
پس بر پدرش یعقوب در زندان آنقدر گریست که اهل زندان از او متاذی شدند پس با ایشان صلح
کرد که یکروز گریه کند و یکروز ساکت باشد و از حضرت علی بن الحسین علیهما السلام منقولست که هرگاه که آدم ارادهٔ
مقاربت حوا مینمود حوا را از حرم بیرون میبرد پس غسل میکردند و بحرم بر میگشتند و بسند صحیح منقولست
که صفوان از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید از علت حرم و نشانهای آن فرمود که چون آدم از بهشت فرود آمد
بر ابو قبیس نازل شد و مردم میگویند که در هند فرود آمد پس بخدا شکایت کرد وحشت را و اینکه نمیشنود آنچه
در بهشت میشنید پس حق تعالی برای او فرستاد یاقوتی سرخ که بجای خانه کعبه گذاشتند پس طواف میکرد آدم بر دور
آن و روشنی آن میرسید تا آنجا که نشانها گذاشته اند پس علامتها را بر منتهای آن روشنی گذاشتند و حق
تعالی همه را حرام گردانید و بسند معتبر منقولست که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که اصل بوی خوش از چه
چیز بود فرمود که چه میگویند مردم راوی گفت که میگویند که آدم از بهشت فرود آمد و بر سرش اکلیلی بود حضرت
فرمود که والله که از آن مشغولتر بود که بر سرش اکلیل بوده باشد بلکه پس فرمود که حوا مشاطگی کرد بوی خوشی
از بوهای خوش بهشت پیش از آنکه از آن درخت بخورد و چون بزمین آمد گیسوهای بافته خود را گشود
پس خدا بادی فرستاد که آن بوی خوش را بمشرق و مغرب برد پس اصل هر بوی خوشی از آن بود و در حدیث
معتبر دیگر فرمود که چون آدم علیه السلام از آن درخت تناول نمود پرید از آن جامها که پوشیده بود از حلههای
بهشت پس برگی از بهشت گرفت و عورت خود را بآن پوشانید و چون بزمین آمد بوی خوش آن برگ در هند
بگیاهها چسبید و باین سبب بوی خوش در هند بهم رسید و بسیار نیز اکر باد جنوب بران برگ وزید و بوی آنرا
بمغرب رسانید زیرا که آن بو را از برگ در میان هوا برداشت و چون باد در هند ایستاد بدرختان و گیاهها

ایشان چسبید پس اوّل حیوانی که از آن گیاه خورد آهوی مشک بود پس مشک در ناف آهو بهم رسید زیرا
که بوی خوشش جاری شد تا آنکه در نافش جمع شد و بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلم منقولست
که در بیست و پنجم ماه ذی القعده رحمت خدا پهن شد و زمین کشیده و بزرگ شد و کعبه در آن روز نصب
شد و آدم در آن روز بزمین آمد و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السّلم منقولست که موضع کعبه
بلندی بود از زمین و سفید بود و روشنی میداد مانند آفتاب و ماه تا آنکه قابیل هابیل را کشت پس
سیاه شد و چون آدم بزمین آمد حق تعا جمیع زمین را از برای او بلند کرد تا همه را دید پس وحی
فرمود که اینها همه از تست گفت پروردگارا این زمین سفید نورانی چیست فرمود که این زمین
منست و بر تو لازم کرده ام که هر روز هفتصد طواف بر دور آن بکنی و در حدیث معتبر دیگر فرمود که
صد و دلیل آدم علیه السلم بود از بلاد سرندیب تا بلاد جده یکماه و بسند معتبر منقولست از حضرت امیر
المؤمنین صلوات الله علیه که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسیدند که چه علت دارد
اینکه بعضی از درختان میوه دارد و بعضی میوه ندارد فرمود که هرگاه آدم یک تسبیح میگفت یک درخت
میوه دار که در زمین بهم میرسید و هرگاه حوا یک تسبیح میگفت یک درخت بی میوه بهم میرسید
و پرسیدند که خدا انگور را از چه چیز خلق کرد فرمود که حق تعا امر کرد آدم علیه السلم را که زراعت کن
آنچه اختیار میکنی از برای خود و جبرئیل قبضه از گندم آورد آدم یک قبضه از آن گرفت و حوا یک
قبضه گرفت پس آدم بحوا گفت که تو زراعت مکن حوا قبول نکرد پس آنچه آدم کشت گندم شد و آنچه
حوا کشت جو شد و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلم منقولست که حضرت آدم هزار مرتبه بزیارت
کعبه آمد پیاده هفتصد مرتبه برای حج و سیصد مرتبه برای عمره و بسند صحیح از حضرت صادق
علیه السلم منقولست که چون آدم علیه السلم از بهشت بزمین آمد و طعام خورد در شکم خود ثقل و
سنگینی یافت پس بجبرئیل شکایت کرد جبرئیل گفت ای آدم بکناری برو چون رفت فضله از او جدا شد
و در طرق عامه از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کرده اند که فرمود که پدر شما آدم بلند بود مانند
درخت خرمای بلند شصت ذراع بود و بسند معتبر منقولست که از حضرت صادق علیه السلم پرسیدند
که طول قامت حضرت آدم علیه السلام چه مقدار بود وقتی که بزمین فرود آمد و طول قامت حوا چه
مقدار بود فرمود که یافته ایم در کتاب امیر المؤمنین صلوات الله علیه که چون حق تعا آدم و زوجه او حوا را

آن گیاه در بدنش دوید و در...

خرمای

بزمین فرستاد پاهای آدم بر کوه صفا بود و سرش نزد افق آسمان بود و بدرستی که او شکایت کرد بخدا
از آنچه باو میرسید از گرمی آفتاب پس خدا وحی کرد بسوی جبرئیل که آدم شکایت کرد بسوی من
از گرمی آفتاب پس او را فشاری بده و طولش را هفتاد ذراع گردان بذراع او و فشاری بده حوا را
و طولش را سی و پنج ذراع گردان بذراع او مترجم گوید که تأذّی آنحضرت از گرمی آفتاب یا از آنست که
آفتاب را حرارتی بالذات از غیر جهت انعکاس بوده باشد یا از اینجهت بوده است که از بسیاری طول
قامتش در زیر سقفی و درختی و مغاره پنهان نمی توانست شد و ممکنست که مراد از هفتاد ذراع کردن
آن باشد که قامت اول هفتاد ذراع شد بذراع قامت آخر تا منافات با استوای خلقت نداشته باشد یا آنکه
مراد بذراع ذراعهای متعارف آن زمان باشد یا مراد گزی باشد که آدم از برای مردم مقرر فرموده بود
که چیزها را بآن بپیمایند و همچنین در باب حوا هم وجوه جاریست و وجوه بسیار دیگر در حل این حدیث
هست که در بحار الانوار ذکر کرده ام و بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلم منقولست که رسول خدا
صلی الله علیه و آله فرمود که حق تعالی چون آدم علیه السلم را بزمین فرستاد امر کرد او را که بدست خود
زراعت کند و از تعب و سعی خود بخورد بعد از بهشت و نعمتهای آن پس دویست سال ناله و فغان و گریه کرد
بر مفارقت بهشت پس از برای خدا بسجده رفت و سه روز و سه شب سر از سجده برنداشت پس گفت
ای پروردگار من آیا مرا خلق نکردی خدا فرمود که کردم گفت آیا از روح خود در من ندمیدی فرمود که کردم
گفت آیا مرا در بهشت خود ساکن نکردی فرمود که کردم گفت آیا رحمت تو برای من سبقت نگرفت بر غضب تو
فرمود که کردم آیا صبر یا شکر کردی آدم گفت لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ سُبْحَانَكَ اِنِّی ظَلَمْتُ نَفْسِی فَاغْفِرْ لِی اِنَّكَ
اَنْتَ الْغَفُورُ الرَّحِیمُ پس خدا او را رحم کرد و توبه او را قبول کرد بدرستی که او تواب و رحیم است و بسند
معتبر از حضرت صادق علیه السلم منقولست که چون حق تعالی خواست که توبه آدم را قبول کند جبرئیل را بسوی
او فرستاد که باو گفت اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ ای آدم صبر کننده بر بلای خود و توبه کننده از خطای خود خدا مرا بسوی
تو فرستاده است که بیاموزم بتو آن مناسک را که خدا میخواهد که توبه تو را بسبب آنها قبول کند و
جبرئیل دستش را گرفت و آورد او را بنزد مکان کعبه پس ابری از آسمان نازل شد و برابر مکان کعبه آمد
و سایه افکند بقدر بنای کعبه پس جبرئیل گفت که بپای خود خط بکش دور این سایه را که حد حرم را باو
نمود و او خط کشید بر دور حرم پس برد او را بمنی و باو نمود موضع مسجد منی را پس خط کشید آدم بر دور

آن مسجد پس برد او را بعرفات و او را در آنجا باز داشت و گفت چون آفتاب غروب کند هفت مرتبه اعتراف
بگناه خود بکن پس آدم چنین کرد و باین سبب آن موضع را معترف یا معروف گفتند که آدم در آنجا اعتراف
بگناه خود کرد پس آن سنت در فرزندان او مقرر شد که در آنجا اعتراف بگناهان خود بکنند چنانچه
پدر ایشان اعتراف کرد و از خدا توبه سؤال کنند چنانچه پدر ایشان آدم سؤال کرد پس امر کرد او را
جبرئیل که باز گردد از عرفات پس گذشت بر کوههای هفت گانه و امر کرد او را که بر هر کوه چهار مرتبه
الله اکبر بگوید پس در ثلث شب بمشعر الحرام رسید پس جمع کرد در آنجا میان نماز شام و نماز خفتن
و باین سبب مشعر را جمع نامیدند زیرا که آدم هر دو نماز را جمع کرد در وقت خفتن پس امر کرد او را که
بخوابد در بطحای مشعر پس خوابید تا صبح طالع شد پس امر کرد او را که بر کوه مشعر بالا رود و امر کرد که
نزد طلوع آفتاب هفت مرتبه اعتراف بگناه خود بکند و هفت مرتبه از خدا توبه و آمرزش گناه بطلبد
پس آدم چنین کرد و برای این دو اعتراف مقرر شد یکی در عرفات و یکی در مشعر تا سنتی باشد در فرزندانش
که اگر کسی عرفات را در نیابد و مشعر را دریابد و فایز حج خود کرده باشد پس از مشعر روان شد و چاشت
بمنی رسید پس او را امر کرد که دو رکعت نماز بکند در مسجد منی و امر کرد او را که قربانی بدرگاه خدا بیاورد
که از او قبول کند و بداند که خدا توبه اش را قبول کرده است و سنتی شود در فرزندانش که ایشان قربانی
کنند پس آدم قربانی آورد و خدا قربان او را قبول کرد و خدا آتشی از آسمان فرستاد که قربان او را قبض کرد پس
جبرئیل گفت که خدا احسان کرد بسوی تو که مناسک را تعلیم تو کرد و توبه تو را با آنها قبول کرد و قربان
تو را قبول کرد پس سر خود را بتراش برای تواضع و شکستگی نزد خدا چون قربان تو را قبول کرد پس آدم
سر خود را تراشید برای فروتنی از برای خدا پس جبرئیل دست آدم را گرفت و برد بسوی خانه کعبه پس
ابلیس بر سر راه آدم آمد نزد جمره عقبه و گفت ای آدم بکجا میروی جبرئیل گفت که ای آدم او را بهفت
سنگ بزن و با هر سنگ الله اکبر بگو چون آدم چنین کرد شیطان رفت پس در روز دویم دست آدم را
گرفت و آورد او را بسوی جمره اول پس شیطان پیدا شد جبرئیل گفت که او را بهفت سنگ بزن و بر هر سنگ
الله اکبر بگو چون چنین کرد شیطان رفت و نزد جمره دویم پیدا شد گفت ای آدم بکجا میروی باز جبرئیل
گفت که او را بهفت سنگ بزن و با هر سنگ الله اکبر بگو چون چنین کرد شیطان رفت پس در روز سیم
و چهارم نیز چنین کرد و در آخر که شیطان رفت جبرئیل گفت با آدم علیهما السلام که بعد از این هرگز او را نخواهی

دید

دید پس او را برد بسوی خانهٔ کعبه و امر کرد او را که هفت شوط طواف کند و آدم چنین کرد پس جبرئیل باو گفت
که خدا گناه ترا آمرزید و توبهٔ ترا قبول کرد و زوجهٔ تو بر تو حلال شد و بسند معتبر از حضرت صادق
علیه السلام منقولست که چون آدم علیه السلام از بهشت بزمین آمد از میوهای بهشت خواهش کرد پس خدا
دو تا از درخت انگور از برای او فرستاد چون اینها را کشت و برگ آمدند و بار آوردند و میوه اشان
رسید ابلیس علیه اللعنه آمد و دیواری برد و را اینها کشید آدم گفت که چیست ترا ای ملعون ابلیس گفت
که اینها از منست آدم گفت که دروغ میگویی پس راضی شدند بحکومت روح القدس پس چون باو رسیدند
آدم قصه را ذکر کرد روح القدس آتشی گرفت و انداخت بسوی آن درختها پس آتش در شاخهای
آنها شعله کشید تا آنکه گمان کرد آدم که همه سوخته شد و شیطان نیز چنین گمان کرد چون آتش برطرف
شد دو ثلث آن سوخته شده بود و یک ثلث باقی مانده بود روح القدس گفت که آنچه سوخت بهرهٔ
شیطانست و آنچه ماند از تو است ای آدم و بسند معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که چون حق تعالی
آدم علیه السلام را بزمین فرستاد امر کرد او را بشخم کردن و زراعت کردن و از درختان بهشت درخت خرما
و انگور و زیتون و انار از برای او فرستاد پس اینها را در زمین غرس نمود برای فرزندان خود و از میوهای
آنها خوردم پس شیطان لعنه الله گفت ای آدم این درختها چیست که ما پیشتر در زمین نمیشناختیم و من
پیش از تو در زمین بودم رخصت بده که چیزی از اینها بخورم آدم ابا نمود و باو نداد پس در آخر عمر
آدم بنزد حوا آمد و گفت بمشقت انداخته است مرا گرسنگی و تشنگی حوا گفت که آدم با من عهد کرده است
که از این درختان چیزی بتو نخورانم زیرا که از بهشت و ترا سزاوار نیست که از میوهٔ بهشت بخوری
گفت پس اندکی در کف من بیفشر حوا ابا کرد گفت بگذار اندکی بمکم و نخورم پس خوشهٔ از انگور
گرفت و بآن ملعون داد او مکید و نخورد چون حوا تاکید بسیار کرده بود چون پاره مکید حوا از دهان
او کشید پس وحی کرد خدا بآدم که انگور را دشمن من و دشمن تو ابلیس لعنه الله مکید و حرام شد
بر تو از عصیر آن هرچه شراب شود زیرا که دشمن خدا شیطان فریب داد حوا را تا آنکه مکید انگور را
و اگر آنرا میخورد همه انگورها و هرچه از انگور حاصل میشود و همچنین فریب داد حوا را و از خرما نیز
مکید چنانچه از انگور مکید و انگور و خرما خوش بوتر از مشک خوشبو بودند و از عسل شیرین تر
بودند پس چون دشمن خدا اینها را مکید بوهای خوششان برطرف و شیرینیشان کم شد پس حضرت

حرام میشد

صادق علیه السلام فرمود که ابلیس ملعون بعد از وفات آدم رفت و بول کرد در پای درخت خرما و انگور
پس آب جاری شد در عروق این دو درخت با بول دشمن خدا شیطان پس باین سبب عصیر اینها
بدبو و مست کننده میشود پس خدا بر فرزندان آدم هر مست کننده را حرام کرد و در حدیث معتبر
دیگر فرمود که عجوه مادر همه خرماهاست و آنست که خدا از برای آدم از بهشت فرستاد و بسند صحیح
از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که درخت خرمای حضرت مریم علیها السلام عجوه بود و در کانون
نازل شد و با آدم علیه السلام عتیق و عجوه نازل شد و انواع خرما از اینها بهم رسید و بسند معتبر از حضرت
صادق علیه السلام منقولست که چون آدم را بزمین آوردند محتاج شد بخوردن و آشامیدن پس شکایت
کرد بجبرئیل علیه السلام جبرئیل گفت زراعت کن گفت دعائی تعلیم من کن گفت بگو اللّٰهُمَّ اکْفِنِی مَؤُونَةَ الدُّنْیَا
وَکُلَّ هَوْلٍ دُونَ الْجَنَّةِ وَأَلْبِسْنِی الْعَافِیَةَ حَتَّی تُهَنِّئَنِی الْمَعِیشَةُ **فصل پنجم** در بیان اولاد
حضرت آدم علیه السلام و کیفیت بهم رسیدن نسل از ایشانست بسند معتبر از زراره منقولست که
از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که چگونه بود ابتدای بهم رسیدن نسل از ذریت آدم علیه السلام
بدرستی که نزد ما جمعی هستند که میگویند که خدا وحی کرد بسوی آدم علیه السلام که تزویج نماید دختران خود را
بپسران خود و اصل خلق همگی از برادران و خواهرانند فرمود که حق تعالی منزه است از این و بلند
مرتبه تر است از آنکه چنین چیزی از او صادر گردد میگویند کسی که اینرا میگوید که خدا اصل برگزیدگان
خلقش را و دوستان و پیغمبرانش را و مؤمنان و مسلمانان را از حرام قرار داده است و قدرت
نداشت که ایشانرا از حلال بیافریند و حال آنکه پیمان ایشانرا بر حلال و طاهر طیب گرفته است
والله که خبر بمن رسیده است که بعضی از بهایم خواهر خود را نشناخت و بر آن جست پس چون معلومش
شد که خواهرش بوده است ذکر خود را بدندان خود کند و مرد و دیگری مادرش را نشناخت و چنین
کاری کرد و باز چنین خود را هلاک کرد پس چگونه انسان راضی شود باین عمل و او را روا باشد
با مرتبه انسانیت و فضل و علمش و لیکن گروهی از این خلق که می بینید ترک کرده اند علم اهل
خانهای پیغمبران خود را و از جائی چند علم را اخذ میکنند که مامور نشده اند از جانب خدا که از آنجا
اخذ نمایند پس چنین جاهل و گمراه گردیده اند و نمیدانند کیفیت ابتدای خلق را و آنچه بعد از این
حادث میشود وای بر ایشان چرا غافلند از آنچه اختلاف نکرده اند در آن فقیهان اهل حجاز و نه

فقیهان اهل عراق که حق تعالی امر کرد قلم را که جاری شو بر لوح محفوظ بآنچه خواهد بود تا روز قیامت پیش
از آنکه آدم را خلق کند بدو هزار سال و کتابهای خدا همه داخلست در آنچه جاری شد و در همه کتابها
خدا حرام بودن خواهران بر برادران هست و اینک ما می بینیم این کتابهای چهار که در این عالم
مشهورند یعنی توریة و انجیل و زبور و قرآن حق تعالی آنها را از لوح محفوظ بر پیغمبرانش فرستاده
و از آنجمله توریة را بر موسی و زبور را بر داود و انجیل را بر عیسی و قرآن را بر محمد صلوات الله علیهم
اجمعین فرستاده است و در هیچیك از آنها حلال گردانیدن اینها نیست و نخواسته است هر که این را
میگوید مگر آنکه قوت دهد حجت کبر آنرا چه باعث است ایشان را بر این گفتار خدا بکشد ایشان را پس
فرمود که حضرت آدم علیه السلام برای او متولد شد هفتاد شکم در هر شکمی پسر و دختری تا آنکه کشته
شد هابیل پس چون قابیل هابیل را کشت جزع کرد آدم بر هابیل جزعی که او را قطع کرد از مقاربت زنان
و پانصد سال نتوانست که با حوا مقاربت نماید پس بعد از این مدت که جزع او تسکین یافت با حوا
نزدیکی کرد و حق تعالی شیث را باو بخشید تنها که جفتی با او نبود و نام شیث هبة الله بود و او اول
وصی بود که وصیت باو کردند از آدمیان در زمین پس بعد از شیث یافث متولد شد تنها بی آنکه
با او جفتی باشد پس چون هر دو بالغ شدند و خدا خواست که نسل بسیار شود چنانچه می بینید و آنکه
بوده باشد آنچه قلم بآن جاری شده است از حرام گردانیدن آنچه حرام کرده است از خواهران بر برادران
خدا فرستاد بعد از عصر روز پنجشنبه حوریه را از بهشت که نامش نزله بود و امر کرد خدا آدم را
که او را بشیث تزویج نماید پس او را بشیث تزویج نمود پس بعد از عصر روز دیگر حوریه از بهشت نازل شد
که نامش منزله بود و خدا امر کرد آدم را که او را بیافث تزویج نماید و آدم چنین کرد پس برای شیث پسری
بهم رسید و برای یافث دختری بهم رسید و چون هر دو بالغ شدند حق تعالی امر کرد آدم را که دختر
یافث را بپسر شیث تزویج نماید و چنین کرد پس متولد شدند برگزیدگان از پیغمبران و مرسلان
از نسل ایشان و معاذ الله که چنین باشد که ایشان میگویند که از خواهران و برادران بهم رسیده اند
و بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که حق تعالی حوریه از بهشت بسوی آدم فرستاد پس
او را تزویج نمود بیکی از پسرهایش و پسر دیگرش زنی از جن را تزویج نمود پس هر دو باهم فرزندان آوردند
پس آنچه در مردم از جمال و نیکی خلق هست از حوریه است و آنچه در ایشان از بدی خلق هست از دختر

حق است وانکار نمود آنحضرت اینرا که آدم دخترانش را بپسرانش تزویج نموده باشد و بسند معتبر
منقولست که از حضرت امام محمد باقر علیه السلام پرسیدند که چه میگویند مردم در تزویج کردن آدم
فرزندانش را راوی گفت که میگویند که حوا در هر شکم برای آدم پسری و دختری می آورد پس هر پسری را
بدختری که از شکم دیگر بود تزویج مینمود حضرت فرمود که چنین نبود ولیکن چون هبة الله متولد
شد و بزرگ شد از خدا سؤال کرد که باو زنی بدهد پس خدا حوریه از برای او از بهشت فرستاد
و آدم باو تزویج نمود پس از آن حوریه چهار پسر متولد شد پس از برای آدم پسری دیگر متولد
شد و چون بزرگ شد دختران اولاد جان خواست و چهار دختر از برای او بهم رسید پس
پسران شیث این دختران را خواستند پس هر حسن و جمال که در میان اولاد آدم هست از جهت
حوریه است و هر حلمی که هست از جهت آدم علیه السلام است و هر سبکی و سفاهتی که هست از جهت
جان است پس چون فرزندان بهم رسیدند حوریه باسمان رفت و در حدیث معتبر دیگر فرمود که از
برای آدم علیه السلام چهار پسر متولد شد پس خدا بسوی ایشان چهار نفر از حور عین فرستاد پس
هر یک از ایشان را بیکی از پسرهای خود داد و چون فرزندان از ایشان بهم رسید خدا آن حورانرا
باسمان برد و باین چهار نفر چهار نفر از جن تزویج کرد و نسل از ایشان بهم رسید پس هر حلمی
که در مردم هست از آدمست و هر حسن و جمالی که هست از حور العین است و هر بدصورتی و خلق
بدی که هست از جن است و بسند معتبر منقولست که سلیمان بن خالد بحضرت صادق علیه السلام عرض کرد
که فدای تو شوم مردم میگویند که آدم علیه السلام دختر خود را بپسر خود تزویج کرد فرمود که بلی مردم
چنین میگویند ولیکن ای سلیمان مگر نمیدانی که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که اگر میدانستم
که آدم دخترش را بپسرش نکاح کرده است هر آینه من زینب را بقاسم نکاح میکردم و دین آدم را
ترک نمیکردم سلیمان گفت فدای تو شوم ایشان میگویند که قابیل هابیل را برای این کشت که برای
خواهر خود غیرت برد که بهابیل دادند فرمود که ای سلیمان تو هم اینرا میگوئی شرم نمیکنی که چنین
امر قبیحی را برای پیغمبر خدا آدم روایت میکنی گفت فدای تو شوم پس بچه سبب قابیل هابیل را کشت
فرمود که بسبب آنکه آدم هابیل را علیهما السلام وصی خود کرده بود پس فرمود که ای سلیمان بدرستی
که خدا وحی کرد بادم که وصیت و اسم اعظم خدا را بهابیل بدهد و قابیل از او بزرگتر بود پس

چون

چون قابیل این را شنید بخشم آمد و گفت من اولی و احقم بکرامت و وصیت پس امر کرد آدم بوحی
خدا که هر یک از ایشان قربانی بدرگاه خدا ببرند چون چنین کردند قربان هابیل را خدا قبول کرد پس
حسد برد قابیل براو و او را کشت گفت فدای تو شوم پس نسل آدم از که بهم رسید آیا بود زنی بغیر
از حوا و مردی بغیر از آدم فرمود که ای سلیمان اول خدا از حوا قابیل را با آدم بخشید و بعد از آن
هابیل را کشته پس چون قابیل بالغ شد حق تعالی برای او زنی از جنیان را ظاهر گردانید و وحی نمود
بسوی آدم که او را بهابیل تزویج نماید پس آدم چنین کرد و قابیل راضی شد باو و قانع شد و چون
هابیل علیه السلام بالغ شد حق تعالی برای او حوریه را ظاهر گردانید و وحی کرد بسوی آدم که او را بهابیل
تزویج نماید پس آدم چنین کرد و چون هابیل کشته شد حوریه حامله بود و پسری از او متولد شد
و آدم او را هبة الله نام کرد پس خدا وحی کرد بسوی آدم که دفع کن بسوی او وصیت و اسم اعظم را پس
از حوا پسری رسید و آدم او را شیث نام کرد و چون بالغ شد خدا حوریه فرستاد و وحی کرد بآدم که او را
تزویج نماید بشیث و از آن حوریه دختری بهم رسید و آدم او را حوره نام کرد و چون آن دختر بالغ شد
شد آدم او را بهبة الله پسر هابیل تزویج نمود و نسل آدم از ایشان بهم رسید پس هبة الله فوت شد
و خدا وحی نمود بآدم که وصیت و اسم اعظم خدا را و آنچه بر تو ظاهر گردانیده ام از علم پیغمبری
و آنچه بتو تعلیم کرده ام از نامها همه را تسلیم کن بشیث علیه السلام اینست حدیث ایشان ای سلیمان
مترجم گوید که جمع میان این احادیث در نهایت اشکالست و ممکنست که هم واقع شده باشد و نسل
از این جهات متعدده بعمل آمده باشد و در حدیث معتبر از ابو حمزه ثمالی منقولست که حضرت امام زین
العابدین صلوات الله علیه فرمود که چون حق تعالی توبه آدم را قبول کرد با حوا مجامعت کرد و از ایشان
مجامعت صادر نشده بود از روزی که خلق شده بودند مگر در زمین بعد از آنکه توبه آدم علیه السلم
مقبول شد و حضرت آدم تعظیم کعبه و نواحی و اطراف کعبه مینمود و چون میخواست که با حوا مقاربت
نماید حوا را از حرم بیرون میبرد و در بیرون حرم با او مجامعت میکرد و غسل میکردند و داخل میشدند
برای تعظیم حرم پس میگشتند بنزدیک خانه کعبه پس از برای آدم از حوا بیست فرزند نر و بیست فرزند
ماده بهم رسید که در هر شکم یک پسر و یک دختر می آمد پس اول شکمی که فرزند آورد حوا هابیل بود و
با او دختری بود که اقلیما نام کردند و در شکم دویم قابیل آمد و با او دختری بود که او را لوزا نام کردند

بفتنه

ولوزا مقبول‌ترین دختران آدم بود پس چون ایشان بالغ شدند آدم علیه السّلم برایشان ترسید که
وزنا افتند وایشانرا بسوی خود طلبید وگفت ای هابیل میخواهم ترا نکاح کنم با لوزا وای قابیل
میخواهم ترا نکاح کنم با اقلیما قابیل گفت که من باین راضی نمیشوم میخواهی خواهر هابیل که بدصورت است
با من نکاح کنی وخواهر من که خوشرو است بهابیل نکاح کنی آدم گفت قرعه می اندازم میان شما اگر سهم
توای قابیل بر لوزا بیرون آید وسهم توای هابیل بر اقلیما بیرون آید هریک راهر که بنام او آمده است
باو تزویج خواهم کرد وهردو باین راضی شدند پس چون آدم قرعه انداخت سهم هابیل بر لوزا وسهم
قابیل بر اقلیما بیرون آمد پس ایشانرا بهمین نحو که قرعه از جانب خدا آمد تزویج کرد پس نکاح خواهران را
بعد از آن حرام کرد مردی از قریش حاضر بود پرسید که فرزندان ایشان بهم رسید فرمود که بلی گفت ای فعل
گبران است فرمود که مجوس این کار را بعد از آن کردند که خدا حرام کرده بود پس فرمود که اینرا انکار مکن آیا
نه چنین بود که خدا زوجهٔ آدم را از بدن آدم خلق کرد وحلال کرد اینرا براو ودر شرع ایشان چنین بود
وبعد از آن حرام شد ودر حدیث دیگر از امام محمد باقر علیه السّلم منقولست که چون قابیل نزاع کرد با هابیل
از برای لوزا آدم ایشانرا امر کرد که هریک قربانی ببرند وباین راضی شدند پس هابیل که صاحب گوسفندان
بود از بهترین گوسفندانش گوسفندی وشیری گرفت وقابیل که صاحب زراعت بود از بدترین زراعتش قدری
گرفت وهردو بکوه بالا رفتند وهریک قربان خود را بر سر کوه گذاشتند پس آتشی آمد وقربان هابیل را خورد
وقربان قابیل بحال خود ماند وآدم علیه السّلم نزد ایشان نبود وبامر خدا بمکه رفته بود که زیارت کعبه
بکند پس قابیل گفت که من در دنیا عیش وزندگانی نمیکنم با این حال که قربان تو مقبول شود وقربان
من مقبول نشود وتو خواهی که خواهر نیکوی مرا بگیری ومن خواهر زشت ترا بگیرم پس هابیل
آن جواب گفت که خدا در قرآن یاد کرده است وقابیل سنگی بر سر او زد واورا کشت وبسند صحیح منقولست
که از حضرت امام رضا علیه السّلم پرسیدند که نسل از آدم چگونه بهم رسید فرمود که حوا حامله شد بقابیل
وخواهر او در یک شکم ودر شکم دوم بهابیل وخواهر او پس هابیل را بخواهر قابیل وقابیل را بخواهر
هابیل تزویج نمود وبعد از آن نکاح خواهر حرام شد مؤلف گوید دام ظله که چون این احادیث موافق روایات
اهل سنه است بر تقیه حمل کرده‌اند وروایات سابقه محل اعتمادند واز حضرت امیر المؤمنین صلوات
الله علیه منقولست که رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود که چون خدا آدم را بزمین فرستاد

زوجه اش را با او فرستاد و شیطان و مار بزمین آمدند و زوجه نداشتند پس شیطان با خود لواطه میکرد
و ذریتش از خودش بهم رسیدند و همچنین مار و ذریت آدم از زوجه اش بهم رسید و خبر داد خدا
آدم و حوا را که مار و ابلیس دشمن ایشانند مترجم گوید که ممکنست که تخم گذاشتن شیطان بسبب این عمل
قبیح بوده باشد تا منافات نداشته باشد با آنکه گذشت و اما قصه شهادت هابیل علیه السلام حق تعالی فرموده است
که ترجمه لفظشان اینست که بخوان بر ایشان خبر دو پسر آدم را بحق و راستی در وقتی که نزدیک بردند
قربانی پس مقبول شد از یکی از ایشان و مقبول نشد از دیگری گفت آنکه از او مقبول نشد البته ترا میکشم
دیگری گفت که قبول میکند خدا مگر از پرهیزکاران اگر بگشائی بسوی من دست خود را برای اینکه بکشی مرا
من گشاینده نیستم دست خود را بسوی تو برای اینکه ترا بکشم بدرستی که من میترسم از خداوندی که پروردگار
عالمیانست من میخواهم که برگردی با گناه من و گناه خود پس بوده باشی از اصحاب آتش جهنم و اینست
جزای ستمکاران پس زینت داد برای او نفس او کشتن برادرش را پس گردید از زیانکاران پس فرستاد خدا
غرابی را که میکاوید در زمین تا بنماید باو که چگونه پنهان کند عورت یا بدن بد بو شده برادر خود را
گفت ای وای بر من آیا من عاجز بودم از آنکه بوده باشم مثل این غراب پس پنهان کنم بدن برادر خود را
پس گردید از جمله پشیمان شدگان و بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقولست که چون
دو فرزند آدم قربان بدرگاه خدا بردند یکی بهترین قوچی که در میان گوسفندانش بود برد و دیگری دسته
از خوشه گندم برد پس از صاحب گوسفند مقبول شد و او هابیل بود و از دیگری که قابیل بود مقبول نشد
پس در غضب شد قابیل و بهابیل گفت والله که البته ترا میکشم هابیل گفت که خدا قبول میکند مگر
از پرهیزکاران تا آخر آنچه گذشت در آیه پس چون خواست برادرش را بکشد ندانست که چگونه بکشد تا آنکه
ابلیس علیه اللعنه آمد و باو تعلیم کرد که سرش را در میان دو سنگ بگذار و بکوب پس چون او را کشت ندانست
که با او چه کند پس دو کلاغ آمدند و بر یکدیگر زدند تا آنکه یکی از آنها دیگری را کشت پس آنکه زنده بود
زمین را گود کرد بچنگال خود و آن کلاغ کشته را دفن کرد پس قابیل نیز گودی کند و هابیل را دفن کرد پس
این سنت شد که مردگان را دفن کنند پس قابیل برگشت بسوی پدرش و چون آدم هابیل را با او ندید پرسید
که پسرم را کجا گذاشتی قابیل گفت که مرا فرستاده بودی که او را نگاهبانی کنم و محافظت نمایم آدم علیه السلام
در دل خود یافت آنچه او کرده بود پس باو گفت که بیا تا برویم بآنجا که قربان بردید چون بمحل قربان رسیدند

بر آدم علیه السلام ظاهر شد که هابیل کشته شده است پس لعنت کرد زمینی را که خون هابیل را قبول کرده بود و خدا امر کرد آدم را که لعنت کند قابیل را و از آسمان ندائی بقابیل رسید که ملعون شدی چنانچه برادر خود را کشتی و چون آدم زمین را لعنت کرد که خون هابیل را خورد دیگر زمین خون کسی را فرو نبرد پس آدم برگشت و چهل شبانه روز بر هابیل گریست پس چون جزعش بر او زیاد شد شکایت کرد حال خود را بسوی خدا پس وحی نمود خدا بسوی او که من می بخشم بتو پسری که خلف هابیل باشد پس متولد شد از حوا پسر پاکیزه مبارکی و چون روز هفتم شد خدا وحی نمود باو که ای آدم این پسر هبه ایست از من برای تو پس نام کن او را هبة الله پس آدم او را هبة الله نام کرد و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که هابیل راعی گوسفند بود و قابیل زارع بود پس چون هر دو بالغ شد ند آدم علیه السلام گفت که من میخواهم که شما قربانی بدرگاه خدا نزدیک برید شاید حق تعالی از شما قبول کند پس هابیل رفت و بهترین گوسفندی که در میان گوسفندانش بود برای قربان آورد از برای محض رضای خدا و خوشنودی پدر خود و قابیل رفت و خوشهای زبون که در خرمنش مانده بود و گاو بینوانست که آنها را خورد کند دستهٔ از آنرا آورد و غرضش رضای خدا و خوشنودی پدر خود نبود پس خدا قربان هابیل را قبول کرد و قربان قابیل را رد کرد پس شیطان بنزد قابیل آمد و گفت اگر فرزندان از هابیل بوجود آیند فخر خواهند کرد بر فرزندان تو که قربان پدر ایشان مقبول شده است او را بکش تا از او فرزند بهم نرسد پس او را کشت و حق تعالی جبرئیل را فرستاد و هابیل را در خاک پنهان کرد پس در آن وقت قابیل گفت یَا وَیْلَتَا أَعَجَزْتُ أَنْ أَكُونَ مِثْلَ هَذَا الْغُرَابِ آیا عاجز بودم از آنکه بوده باشم مثل این غراب فرمود که یعنی مثل این غریب که آورا نمیشناسم و آمد و برادر مرا دفن کرد و من نمیدانستم که چگونه دفن کنم و ندا رسید از آسمان بسوی قابیل که ملعون شدی چون برادر خود را کشتی و گریست آدم بر هابیل علیه السلام چهل شب و روز و بسند حسن از آنحضرت منقولست که چون وصیت کرد بهابیل و او را وصی خود گردانید حسد برد بر او قابیل و او را کشت پس خدا هبة الله را بآدم بخشید و امر کرد که او را وصی خود گرداند و پنهان دارد پس سنت چنین جاری شد که وصیت را پنهان دارند پس قابیل بهبة الله گفت که دانستم که پدرت ترا وصی گردانیده است اگر آنرا اظهار میکنی یا از نیکو سخنی میگوئی ترا میکشم چنانچه برادرت را کشتم و در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون فرزند آدم خواست که برادرش را بکشد ندانست که چگونه او را بکشد تا شیطان بنزد

او آمد و گفت سرش را میان دو سنگ بگذار و بکوب و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست
که چون دو پسر آدم علیه السلام قربانی کردند و از هابیل مقبول شد و از قابیل مقبول نشد رشک بسیار
قابیل را عارض شد و پیوسته در کمین او می‌بود و در خلوت‌ها از پی او می‌رفت تا آنکه روزی او را دور
از آدم تنها یافت و او را کشت و بسند معتبر منقولست از حضرت امام رضا علیه السلام که مردی از اهل
شام از امیر المؤمنین صلوات الله علیه پرسید از قول خدا که روزی که مرد از برادرش بگریزد فرمود
که قابیلست که از برادرش هابیل خواهد گریخت و پرسید از نحوست روز چهارشنبه فرمود که
آن چهارشنبه آخر ماهست که در محاق الشعاع واقع شود و چنین روزی قابیل هابیل را کشت
و پرسید که کی بود اول کسی که شعر گفت فرمود که آدم علیه السلام بود پرسید که چه چیز بود شعر او فرمود
که چون از آسمان بزمین آمد و تربت زمین و پهناوری و هوای آن را دید و قابیل هابیل را کشت آدم
علیه السلام گفت شعری چند که مضمونش اینست دگرگون شدند شهرها و آنچه در آنها بود پس روی زمین
گردآلوده و زشت است و متغیر شد هر رنگ و مزه و کم شد بشاشت روی نمکین و نیکو پس ابلیس علیه
اللعنة در جواب گفت دور شو از شهرها و از آنها که در شهرها ساکنند پس بسبب من در بهشت
مکان گشادهٔ آن بر تو تنگ شد بودی تو و جفت تو در بهشت در رفاه و دلت از آزار دنیا در راحت بود
پس جدا نشدی از فریب و مکر من تا آنکه از دست تو رفت آن قیمتی سودمند و اگر رحمت خدای جبار
شامل حال تو نمیشد از بهشت خلد بجز بادی در دست نمی‌ماند و بهره از آن نداشتی و در حدیث موثق
از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که در عقب بلاد هند شخصی هست که او را بر پا باز داشته‌اند و پلاس
پوشیده است و موکلند با او ده نفر هر گاه که یکی از آن ده نفر میمیرند اهل آن قریه بدل او را بیرون میفرستند
پس مردم میمیرند و آن ده نفر کم نمیشوند و چون آفتاب طلوع میکند روی او را بسوی آفتاب میگردانند و
تا آفتاب غروب کند و در هوای سرد آب سرد بر او میریزند و در هوای گرم آب گرم بر او میریزند پس مردی
بر او گذشت و گفت کیستی تو ای بندهٔ خدا پس نظر کرد بسوی او و گفت یا احمق‌ترین مردمی از اول دنیا تا حال
من در اینجا ایستاده‌ام و غیر از تو کسی از من نپرسید که تو کیستی پس فرمود که میگویند که او پسر آدم است که
برادرش را کشت و در حدیث معتبر دیگر همین مضمون منقولست و در آنجا اشعار فرموده که خود بآنجا رفته
بودند و او را دیده بودند و از او سؤال کرده بودند و در آنجا مذکور است که در تابستان در دورش آتش می

همچنین پیوسته او را مقابل آفتاب میگردانند

یا عاقل‌ترین مردم صح

افروزند ودر زمستان آب سرد براو میریزند وبسند معتبر دیکر از آنحضرت منقولست که شخصی بخدمت
رسول خدا صلی الله علیه وآله آمد وکفت یا رسول الله امر عظیمی مشاهده کردم فرمود که چه چیز
دیدی کفت بیماری داشتم وبرای او آبی نشان دادند از چاه احقاف که مردم از آن شفا میطلبند در
وادی برهوت پس من مهیا شدم وباخود مشکی وقدحی برداشتم چون خواستم که از آن آب بکیرم ودر مشک بریزم
ناکاه چیزی دیدم که فرود آمد از آسمان مانند زنجیر ومیکفت که مرا آب ده که در همین ساعت میمیرم پس
بالا کردم وقدح را بسوی او بلند کردم که اورا آب دهم ناکاه مردی دیدیم که زنجیری در کردن او بود
چون رفتم که قدح را باو دهم کشیده شد تا بچشمهٔ آفتاب رسید باز چون رفتم که آب بردارم فرود
آمد ومیکفت العطش العطش مرا آب ده که میمیرم پس چون قدح را بلند کردم کشیده شد تا آویخته شد
بچشمهٔ آفتاب تا آنکه سه مرتبه چنین کرد ومن مشک را بستم واورا آب ندادم حضرت رسول
صلی الله علیه وآله فرمود که او قابیل پسر آدم است که برادرش را کشت واینست معنی قول خدا
وَالَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لَا يَسْتَجِيبُونَ لَهُمْ بِشَيْءٍ إِلَّا كَبَاسِطِ كَفَّيْهِ إِلَى الْمَاءِ لِيَبْلُغَ فَاهُ وَمَا هُوَ
بِبَالِغِهِ وَمَا دُعَاءُ الْكَافِرِينَ إِلَّا فِي ضَلَالٍ که ترجمه اش اینست آنانکه میخوانند خدایان بغیر از خدا
استجابت نمینمایند آن خدایان ایشان را بچیزی مکر مانند کسی که دراز کننده باشد دستهای خود را بسوی آب
برای آنکه برسد آب بدهان او ونتواند رسانید ونیست خواندن کافران مکر در کمراهی وبچندین سند
منقولست که روزی حضرت امام محمد باقر علیه السلام در مسجد الحرام نشسته بود وطاوس یمانی برفیق خود کفت
که میرویم که از او مسئله بپرسیم که نمیدانم که جوابش را میداند یا نه پس آمدند بخدمت آنحضرت وسلام کردند
وطاوس پرسید که آیا میدانی که کدام روز بود که ثلث مردم مرد حضرت فرمود که هرکز ثلث مردم نمرد غلط
کردی خواستی بکوئی ربع مردم ثلث مردم کفتی کفت این چکونه بود فرمود که روزی که در دنیا آدم وحوا و
قابیل وهابیل بودند وقابیل هابیل را کشت چهار یک مردم مرد کفت راست کفتی حضرت فرمود که آیا
میدانی که با قابیل چه کردند کفت نه فرمود که اورا در چشمهٔ آفتاب آویخته اند وآب کرم براو میریزند تا روز
قیامت پس پرسید که کدام یک پدر مردمند کشنده یا کشته شده فرمود که هیچیک نبودند بلکه پدر مردم
شیث پسر آدم علیهما السلام است مؤلف کوید مد ظله العالی که ممکنست که خواهرهای ایشان که با ایشان متولد شدند
پیشتر مرده باشند وقابیل کیفیت دفن ایشان را ندیده باشد یا آنکه متولد شدن خواهرها با ایشان

محمول بر تقیه بوده باشد یا این جواب موافق علم سایل بوده باشد چنانچه در حدیث دیگر منقولست که
طاووس در مسجد الحرام گفت که اول خونی که بر زمین ریخت خون هابیل بود و در آنروز ربع مردم کشته شد
حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود که چنین نیست که او گفت اول خونی که بر زمین ریخت خون حوا
بود در وقتی که حایض شد و در آن روز شش یک مردم مرد زیرا که در آنروز آدم و حوا و قابیل و هابیل
و دو خواهرش بودند بعد از آن فرمود که خدا دو ملک را موکل گردانیده است بقابیل که چون آفتاب
طالع میشود او را با آفتاب بیرون می آورند و چون آفتاب فرو میرود او را با آفتاب فرو میبرند و آب
یا گرمی آفتاب بر او می باشند تا روز قیامت و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که بدترین
مردم از جهت عذاب در قیامت هفت نفرند اول ایشان پسر آدم است که برادرش را کشت و نمرود و
فرعون و دو کس از بنی اسرائیل که یکی یهود را گمراه کرد و دیگری نصاری را گمراه کرد و دو کس که این امت را
گمراه کردند یعنی ابوبکر و عمر علیهما اللعنه و عامه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده اند که
بدترین خلق خدا پنج کسند ابلیس و قابیل و فرعون و شخصی از بنی اسرائیل که ایشانرا از دین خود
برگردانید و شخصی از این امت که بر کفر در باب لد با او بیعت خواهند کرد در شام یعنی معویه و بسند
معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون قابیل دید که قربان هابیل را آتش قبول کرد
شیطان باو گفت که هابیل این آتش را میپرستید برای این قربان او را قبول کرد قابیل گفت من آتشی را
که هابیل آنرا می پرستید است عبادت نمیکنم و لیکن آتش دیگر را عبادت میکنم و قربان بنزد او میبرم
که قربان مرا قبول کند پس آتشکدها ساخت و قربانی برای آنها برد و پروردگار خود را نشناخت و
بفرزندانش میراث نداد چیزی بغیر از آتش پرستی و در حدیث معتبر دیگر فرمود که در زمان حضرت
آدم علیه السلام وحشیان و مرغان و درندگان و هرچه خدا خلق کرده بود همه با هم مخلوط بودند و آمیزش
میکردند پس چون پسر آدم برادرش را کشت از یکدیگر نفرت کردند و ترسیدند و هر حیوانی بسوی
شکل خود و نوع خود رفت و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که قابیل پسر
آدم علیه السلام بموی سرش آویخته است در چشمه آفتاب میگردانند او را هرجا که میگردد در سرما و گرمای خود
تا روز قیامت پس چون روز قیامت شود خدا او را باتش برد و بروایت دیگر منقولست که از آنحضرت
پرسیدند که فرزند آدم حالش در جهنم چون خواهد بود فرمود که سبحان الله خدا از آن عادلتر است

قبول کرد و قربان او را

که جمع کند بر او عقوبت دنیا و آخرت را **مؤلف گوید** که این حدیث مخالف سایر احادیث است و شاید
مراد آن باشد که عذاب دنیا برای او سبب تخفیف عذاب آخرت میگردد یا آنکه برای کشتن او را در
آخرت عذاب نمیکنند که برای کافر شدن بجهنم برود و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات
الله علیه مرویست که فرزند آدم که برادر خود را کشت قابیل بود که در بهشت متولد شده بود **مؤلف گوید**
که اینحدیث موافق روایات عامه است و ظاهر احادیث شیعه آنست که از حضرت آدم در بهشت فرزندی
بهم نرسید و در کتب معتبره از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقولست که اول کسی که بغی و طغیان کرد
بر خدا عناق دختر آدم بود حق تعالی بیست انگشت برای او خلق کرده بود و در هر انگشتی دو ناخن بلند داشت
مانند دو داس بزرگ و جای نشستن او در زمین یک جریب بود چون بغی کرد خدا فرستاد برای او شیری
مانند فیل و گرگی مانند شتر و کرکسی مانند خر و این جانوران در اول آفرینش چنین بزرگ بودند
پس خدا اینها را بر او مسلط کرد انید تا او را کشتند و در بعضی از روایات منقولست که عوج پسر
عناق جباری بود دشمن خدا و دشمن اسلام و جثه عظیمی داشت و دست میزد و ماهی را از ته
دریا میگرفت و بلند میکرد بسوی آسمان و در حرارت آفتاب بریان میکرد و میخورد و عمر او سه هزار
سال بود و چون نوح علیه السلام که بکشتی سوار شود عوج بنزد او آمد و گفت مرا با خود بکشتی ببر نوح
گفت که من مامور نشده ام پس آب از زانوهای او نگذشت و ماند تا ایام موسی علیه السلم و موسی او را
کشت و حق تعالی در سوره اعراف فرموده است که هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ اوست آنکسی
که آفریده است شما را از یک نفس وَجَعَلَ مِنْهَا زَوْجَهَا و آفریده است از او یا از جنس او از برای او جفت
او را لِيَسْكُنَ إِلَيْهَا تا انس گیرد با او فَلَمَّا تَغَشَّاهَا حَمَلَتْ حَمْلًا خَفِيفًا فَمَرَّتْ بِهِ پس چون با او جماع کرد حامله شد
حمل سبک پس مستمر شد بر اینحال فَلَمَّا أَثْقَلَتْ دَعَوَا اللَّهَ رَبَّهُمَا پس چون سنگین شد از بار حمل خواندند
پروردگار خود را لَئِنْ آتَيْتَنَا صَالِحًا لَنَكُونَنَّ مِنَ الشَّاكِرِينَ اگر عطا کنی بما فرزند شایسته هر آینه
خواهیم بود از شکر کنندگان فَلَمَّا آتَاهُمَا صَالِحًا پس چون عطا کرد با ایشان فرزند شایسته جَعَلَا لَهُ شُرَكَاءَ
فِيمَا آتَاهُمَا گردانیدند از برای او شریکها در آنچه بایشان عطا کرده بود فَتَعَالَى اللَّهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ پس خدا بلند
تر است از آنچه ایشان باو شریک میگردانند و بسند حسن از امام محمد باقر علیه السلم منقولست که چون
حامله شد حوا از آدم و فرزندش بحرکت آمد بآدم گفت که چیزی در شکم من حرکت میکند آدم گفت بچه در شکم

Margin: وشصد

تو حرکت میکند نطفه ایست از من که در رحم تو قرار گرفته است وحق تعالی از آن خلقی خواهد آفرید که ما را
امتحان نماید در او پس شیطان بنزد حوا آمد و گفت چونید شما حوا گفت که فرزندی زاده‌ام در شکم من حرکت
میکند شیطان گفت که اگر نیت کنی که او را عبد الحارث نام کنی پسر خواهد شد و زنده خواهد ماند
و اگر نیت نکنی بعد از زائیدن بشش روز خواهد مرد پس در خاطر حوا از گفته او چیزی افتاد و با آدم
نقل کرد سخن شیطان را آدم گفت که آن خبیث بنزد تو آمده است که ترا فریب دهد سخن او را قبول مکن که
من امید دارم که این فرزند از برای ما باقی بماند و خلاف گفته او بعمل آید و در نفس آدم نیز از سخن آن ملعون
چیزی بهم رسید پس از حوا فرزندی متولد شد و بعد از شش روز فوت شد حوا با آدم گفت که آنچه
ملعون گفت بحصول پیوست و شکی در خاطر هر دو بهم رسید پس در اندک زودی حمل دیگر حوا را آدم بهم رسید
پس شیطان آمد بنزد حوا و گفت چونید شما حوا گفت که پسری زائیدم و در روز ششم مرد آن ملعون گفت
که اگر نیت میکردی که او را عبد الحارث نام کنی زنده میماند و آنچه والحال در شکم تست جانوری
خواهد شد از چهارپایان یا شتر یا گاو یا گوسفند یا بز پس در دل حوا میلی بهم رسید که تصدیق او
نماید و چون با آدم نقل کرد در دل آدم نیز چنین چیزی بهم رسید پس چون بار حمل بر حوا سنگین شد
دعا کردند آدم و حوا اگر فرزند شایسته بما بدهی ما ترا شکر خواهیم کرد پس خدا فرزند شایسته بایشان
داد یعنی شتر و گاو و گوسفند و بز نبود پس شیطان بنزد حوا آمد پیش از زائیدن و گفت چونید شما حوا
گفت سنگین شده‌ام و زائیدنم نزدیک رسیده است شیطان گفت که بزودی پشیمان خواهی شد و خواهی
دید از فرزندی که در شکم تست آنچه نخواهی و چون فرزند تو شتر یا گاو یا گوسفند یا بز باشد آدم را از تو
و از فرزند تو اکراهی بهم خواهد رسید پس چون مایل کرد این حوا را باینکه او را اطاعت کند و سخن او را
قبول کند گفت بدانکه اگر نیت کنی که او را عبد الحارث نام کنی و از برای من بهره در او قرار دهید پس مستوی
الخلقه از تو بوجود خواهد آمد و از برای شما باقی خواهد ماند حوا گفت که من نیت کردم که برای تو نصیبی
قرار دهم آن ملعون گفت که آدم نیز میباید که برای من در او نصیبی قرار دهد و نیت کند که او را عبد الحارث
نام کند پس حوا بنزد آدم آمد و سخن شیطان را با آدم نقل کرد پس در دل آدم از آن سخن خوفی و میلی بهم رسید
با آن او را حادث شد پس حوا با آدم گفت که اگر نیت نکنی که این فرزند را عبد الحارث نام کنی و حارث را
در آن نصیبی قرار دهی نخواهم گذاشت که نزدیک من آئی و با من مقاربت نمائی و میان من و تو دوستی نخواهد بود

١١٧

چون آدم این سخن را از حوا شنید گفت تو سبب معصیت اول ما شدی و در اینجا نیز ترا فریبی خواهد داد و من
متابعت تو کردم که او را عبد الحارث نام کنم پس فرزند مستوی الخلقه متولد شد و ایشان شاد شدند
و ایمن گردیدند از آنچه از و میترسیدند و امید بهم رسانیدند که از برای ایشان باقی بماند و در روز ششم
بمرد و در روز هفتم عبد الحارث نام کردند و در حدیث دیگر منقولست که از امام محمد باقر علیه السلم
پرسیدند از تفسیر قول خدا فَلَمَّا آتَیهُمَا صَالِحًا جَعَلَا لَهُ شُرَکَاءَ فِیمَا آتَیهُمَا فرمود که ایشان آدم و حوا
بودند و شرک ایشان شرک طاعت بود که اطاعت شیطان کردند در آنکه برای او نصیبی در خلق خدا قرار
دادند و او را عبد الحارث نام کردند نه شرک عبادت که غیر خدا پرستیده باشند مترجم گوید که این اخبار
بحسب ظاهر مخالف اصول مقرره شیعه و موافق روایات و اصول عامه اند و شاید بر وجه تقیه وارد
وارد شده باشند بلکه مشهور میان شیعه آنست که ضمیر تثنیه در جَعَلَا لَهُ شُرَکَاءَ راجع است بذکور و اناث
از فرزندان آدم یعنی چون خدا فرزندان شایسته مستوی الخلقه بآدم و حوا داد بعضی از ذکور و اناث
فرزندان ایشان بخدا شرک آوردند و وجوه دیگر نیز در تفسیر این آیه گفته اند که در بحار الانوار
ذکر کرده ایم و این وجه ظاهرتر است چنانچه در حدیث معتبر وارد شده است که مامون از حضرت
امام رضا علیه السلام سؤال کرد از تفسیر این آیه آنحضرت فرمود که حوا از برای آدم پانصد شکم آورد
در هر شکمی پسری و دختری و آدم و حوا عهد کرده بودند با خدا که اگر فرزندان شایسته بما بدهی البته خواهیم
بود از شکر کنندگان پس چون نسل شایسته مستوی الخلقه بی مرض و عیب و علت بایشان عطا
کرد آنها دو صنف بودند صنفی نر و صنفی ماده پس آن دو صنف از برای خدا شریکان قرار دادند در آنچه
خدا بایشان عطا کرده بود و شکر نکردند خدا را مانند شکری که پدر و مادر ایشان کردند و
مسعودی که از علمای شیعه است در کتاب مروج الذهب ذکر کرده است که چون هابیل علیه السلم
کشته شد جزع کرد آدم علیه السلم پس خدا وحی کرد که من بیرون می آورم از تو نوری را که میخواهم آنرا جاد
گردانم در سلسلهای پاکیزه و اصلهای شریف و مباهات کنم بآن نور با سایر نورها و او را آخر پیغمبران
گردانم و از برای او بهترین امامان و خلیفها قرار دهم تا ختم کنم زمانرا بایشان بمدت دولت ایشان و فرا
گیرم زمین را بدعوت ایشان و روشن گردانم زمین را به پیروان ایشان پس کمر ببند و مهیا شو و غسل کن
و خدا را بپاکی یاد کن و با زوجه خود جماع کن در حالتی که او نیز غسل کرده باشد که امانت من منتقل خواهد

شد

شد از شما بسوی فرزندی که در میان شما بهم خواهد رسید پس آدم با حوا جماع کرد و در همان ساعت حامله شد
حوا و حسن حوا زیاده شد و نور از رخسار پیشانیش ساطع شد تا آنکه حضرت شیث از او متولد شد با نهایت
استواء خلقت و اعتدال و غایت حسن و جمال و هیبت و وقار و مجلی بضیاء انوار نبوت با کمال سکینه و مهابت
و عظمت و جلال پس منتقل شد آن نور از حوا بسوی او و از جبین او ساطع و لامع گردید پس آدم او را شیث
نام کردند و بعضی گفته اند که او را هبة الله نام کردند و چون بسن شباب رسید و بینا و دانا گردید حضرت
آدم اظهار نمود با او وصیت خود را و شناسانید با او محل و منزلت آن علومی را که باو میسپارید و اعلام
نمود او را که حجت خداست بعد از او و خلیفهٔ خداست در زمین و باید که ادا کند حق خدا را بسوی وصی
خود و وصی بود که محلی دو یمین منتقل شدن طاهرهٔ پاکیزه خواهد بود یعنی انوار پیغمبر آخر الزمان صلی
علیه و آله و اوصیای آنحضرت پس چون حضرت شیث علیه السلام وصیت را اخذ نمود ضبط کرد
و آنچه بایست پنهان داشت و آدم علیه السلام در روز جمعه ششم ماه نیسان در همان ساعت که مخلوق شده بود
برحمت الهی واصل شد و عمر مبارک آنحضرت نهصد و سی سال بود و حضرت شیث وصی پدر خود بود
بر سایر فرزندان او و روایت کرده اند که در وقت وفات آنحضرت چهل هزار کس از فرزندان و فرزند
زادگان او بهم رسیده بودند پس شیث در میان مردم حکم کرد بصحیفها که بر پدرش و صحیفها که بر خودش
نازل شده بود و شیث با زوجهٔ خود مقاربت نمود و او حامله شد بانوش پس نور پیغمبر آخر الزمان
صلی الله علیه و آله منتقل شد بانوش و چون متولد شد آن نور از او ساطع بود و چون بحد وصایت رسید
شیث امانتها را باو سپرد و باو شناسانید بزرگی مرتبه آنها را و وصیت کرد که بفرزندان خود اعلام نماید
شرافت و جلالت این وصیت را و همچنین این وصیت جاری بود و نور منتقل میشد تا رسید آن نور بعبد المطلب
و فرزندش عبد الله علیهما السلام و بعضی گفته اند نسل آدم همگی از شیث بهم رسید و بعضی گفته اند که از فرزندان
دیگر هم رسید و وفات حضرت انوش در سیم تشرین الاول بود و عمرش نهصد و شصت سال بود و از او
قینان بهم رسید و نور در روی او هویدا شد و عهد وصیت از او گرفت و عمرش صد و بیست سال بود و
گویند که در ماه تموز وفات یافت و از او مهلائیل بوجود آمد و هشتصد سال زندگی کرد و نور از او ساطع
بود و لود از او بهم رسید و نور از او ساطع گردید و وصیت باو تسلیم شد و گویند که بسیاری از سازها را
فرزندان قابیل در زمان او بهم رسانیدند و عمرش نهصد و شصت و دو سال بود و وفاتش در ماه آذار بود

مهلائیل

واز او حضرت ادریس طهر رسید **فصل ششم** در بیان وحیها که بآدم نازل شد در اول کتاب بیان عدد صحف آدم
علیه السلم شد وسید ابن طاوس گفته است که در صحف ادریس دیدم که در ثلث آخر شب جمعه بیست وهفتم ماه
رمضان حق تعالی کتابی بلغت سریانی در بهشت ویکورق بر آدم علیه السلم فرستاد وان اول کتابی بود که خدا از
آسمان بزمین فرستاد وحق تعالی جمیع زبانها ولغتها را بر او فرستاد ودران هزار هزار لغت بود که اهل هر لغتی
لغت دیگر را بی تعلیم ندانند ودران کتاب دلایل خدا وواجبات واحکام او وشریعتها وسنتها وحدود او بود
وبسندهای معتبر از امام محمد باقر وامام جعفر صادق علیهما السلم منقولست که حق تعالی وحی نمود بحضرت آدم
علیه السلم که من جمع میکنم برای تو سخن حق وخیر ونیکی را در چهار کلمه که یکی از منست ویکی از تو ویکی میان من
وتست ویکی میان تو ومردمست اما آنچه از منست آنست که مرا عبادت کنی وهیچ چیز را بامن شریک نگردانی
وانچه از تست آنست که ترا جزا میدهم بعمل تو در وقتی که محتاج ترین احوال باشی باو وآنچه میان من وتست بر
دعا وبر منست مستجاب کردن وآنچه میان تو ومردمست آنست که بپسندی از برای مردم خود می پسندی **فصل هفتم**

انچه ابرای

در بیان وفات حضرت آدم علیه السلم ومدت عمر شریف آنحضرت ووصیت نمودن بحضرت شیث علیه السلم واحوال
آنحضرت باسانید صحیحه ومعتبره از حضرت امام محمد باقر وامام جعفر صادق علیهما السلم منقولست که حق تعالی عرض
کرد بر آدم علیه السلم نامهای پیغمبران علیهم السلم وعمرهای ایشانرا پس رسید بنام حضرت داود علیه السلم ناگاه
عمر اورا چهل سال یافت گفت پروردگارا چه بسیار کمست عمر داود وچه بسیار است عمر من پس پروردگارا اگر
من زیاد کنم از عمر خود سی سال بر عمر داود ودر روایت دیگر شصت سال آیا از برای او ثبت مینمائی پس وحی
رسید بآدم که بلی ای آدم گفت پس من از عمر خود سی سال یا شصت سال زیاد کردم بر عمر داود وپس از برای
او بنویس واز عمر من بینداز وخدا چنین کرد پس عمر آدم تمام شد ملک موت برای قبض روح او نازل گردید پس
آدم گفت که ای ملک موت از عمر من سی سال یا شصت سال مانده است ملک موت گفت ای آدم آنرا از برای
فرزند خود داود قرار ندادی واز عمر خود انداختی در وقتی که نامهای پیغمبران از ذریت ترا بر تو عرض میکردند وتو
در وادی دحنا بودی آدم گفت که بخاطر ندارم این ملک موت گفت که ای آدم انکار مکن تو سؤال نکردی از خدا
که از عمر تو بیرون کند وبرای داود ثبت کند وخدا ثبت نمود در زبور ومحو نمود از ذکر آدم گفت تا بیاورم پس حضرت
امام محمد باقر علیه السلم فرمود که آدم راست میگفت که در خاطر نداشت وفراموش کرده بود پس از آنروز خدا
فرمود که هرگاه قرضی دهند یا معامله کنند تا مدتی نامه بنویسند که انکار نکنند ودر حدیث حضرت صادق

وعمرهای ایشانرا

علیه السلم چنانست که حق تعالی در اوّل فرمود بجبرئیل و میکائیل و ملک موت که نامهٔ درین باب بنویسید که او
فراموش خواهد کرد پس نامهٔ نوشتند و ببالهای خود از طینت علیین مهر کردند و چون آدم علیه السلم انکار کرد
ملک موت نامه را بیرون آورد پس حضرت صادق علیه السلم فرمود که باین سبب است هرگاه نامهٔ قرض را بیرون
می آورند قرض دار را مذلتی حاصل میشود **مؤلف گوید** که چون این احادیث منافات دارد با آنچه مشهور است
میان علمای شیعه که سهو بر انبیا روا نیست اگر حمل بر تقیه کرده اند و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلم
منقولست که حضرت آدم را بیماری عارض شد و حضرت شیث را طلبید و گفت ای فرزند اجل من رسیده است
و من بیمارم و پروردگار من فرستاده است از سلطنت خود آنچه می بینی و بتحقیق که عهد کرده بسوی من در آنچه
~~عهد کرده بسوی من در~~ آنچه عهد کردم که ترا وصی خود کردانم و بگردانم ترا خزینه دار آنچه بمن سپرده است را
وانیک کتاب وصیت در زیر سر منست و در او اثر علم و نام بزرگ خدا هست چون من بمیرم بگیر این صحیفه
و زنهار که کسی را بر آن مطلع مکردان و نظر مکن در آن تا سال آینده مثل این روز که وصیت بتو داده شد
و در آن صحیفه هست جمیع آنچه بآن احتیاج داری از امور دین و دنیای خود و آدم آن صحیفه را از بهشت
آورده بود پس آدم بشیث گفت که ای فرزند خواهش میوه از میوهای بهشت دارم پس بالا رو بکوه حداید
و نظر کن هر که از ملئکه را به بینی سلام من باو برسان و بگو بیمار پدر ما است و از شما هدیه میطلبد از میوهای
بهشت پس چون شیث بکوه بالا رفت جبرئیل را دید با قبیلهای ملئکه و جبرئیل ابتدا کرد بسلام و گفت بکجا
میروی ای شیث گفت تو کیستی ای بنده خدا گفت منم روح الامین جبرئیل شیث گفت پدرم بیمار است و مرا
بسوی شما فرستاده است و شما را سلام میرساند و از میوهای بهشت هدیه میطلبد از شما جبرئیل گفت بر پدرت
سلام باد ای شیث پدرت که او از دنیا مفارقت کرد و ما برای او نازل شده ایم پس خدا درین مصیبت اجر ترا عظیم
کرداند و صبر نیکو ترا کرامت فرماید و وحشت ترا بقرب خود بانس مبدل کرداند برگرد پس شیث با ایشان برگشت
و ایشان با خود آورده بودند از بهشت آنچه در کار بود برای تهیه آدم پس چون بنزد آدم رفتند اوّل کاری که
شیث کرد آن بود که صحیفهٔ وصیت را از زیر سر آدم برداشت و بر شکم خود بست پس جبرئیل گفت که کیست مثل
تو ای شیث خدا عطا کرد سرور کرامت خود را و پوشانید بر تو لباس عافیت خود را بجان خودم سوگند
هیچ برهمی که خدا ترا مخصوص گردانید از جانب خود بامر بزرگی پس جبرئیل و شیث شروع کردند در غسل دادن
آدم علیه السلم و جبرئیل بشیث نمود که چگونه او را غسل بدهد تا آنکه فارغ شد پس تعلیم او نمود که چگونه او را

کفن کند و حنوط کند تا آنکه فارغ شد پس آورا تعلیم نمود که چگونه قبر را بکند پس جبرئیل دست شیث را گرفت و پیش
داشت که بر آدم نماز کند چنانچه ما می ایستیم و گفت هفتاد تکبیر بر پدر خود بگو و باو تعلیم نمود که چگونه نماز
کند پس جبرئیل امر کرد ملائکه را که صف بکشند در عقب شیث چنانچه ما امروز در عقب پیشنماز صف میکشیم
پس شیث گفت که آیا درست است که من پیشنمازی شما کنم با آن منزلتی که ترا نزد خدا هست و با تو بزرگواران ملائکه
هستند جبرئیل گفت که ای شیث مگر نمیدانی که چون خدا پدرت آدم را آفرید آورا در میان ملائکه باز داشت
و ما را امر کرد که آورا سجده کنیم پس او امام ما شد تا آنکه سنتی باشد در فرزندانش و امروز او از دنیا رفته است
و تو وصی اوئی و وارث علم و قایم مقام اوئی پس چگونه ما بر تو تقدم جوئیم و تو امام مائی پس نماز کرد با ایشان
بر آدم چنانچه جبرئیل آورا امر کرد پس جبرئیل باو نمود که چگونه پدر خود را دفن کند پس چون از دفن آدم فارغ
شد و جبرئیل و ملائکه روانه شدند که بالا روند حضرت شیث گریست و فریاد کرد که یا وحشتاه پس جبرئیل
گفت که چون خدا با تست ترا وحشتی نیست بلکه ما با امر پروردگار در نزد تو نازل خواهیم شد و خاموش نشست اندوه
هگین مباش و گمان نیک بپروردگار خود داشته باش که او با تو در مقام لطفست و بر تو مهربانست پس
جبرئیل و ملائکه بالا رفتند بسوی آسمان و قابیل از کوه پائین آمد چون از پدر خود بکوه گریخته بود در ایام
حیات او و نمیتوانست آدم که آورا ببیند و شیث را ملاقات کرد و گفت ای شیث من هابیل برادر خود را
برای این کشتم که قربان او مقبول شد و قربان من مقبول نشد و ترسیدم که آن مرتبه بهم رساند که تو امروز
بهم رسانیدی و وصی و جانشین پدر خود شوی و آنچه میخواستم از برای او امروز از برای تو حاصل شد
اگر یک کلمه از آنچه پدرت بتو گفته است اظهار نمائی هر آینه ترا بکشم چنانچه هابیل را کشتم و نزدیک باین مضمون
از حضرت امام زین العابدین علیه السلم بسند معتبر منقولست و در آنجا مذکور است که شیث بر آدم
علیهما السلم هفتاد و پنج تکبیر گفت هفتاد برای آدم و پنج از برای فرزندانش و بسند معتبر از امام محمد باقر
علیه السلم مطلع شد بر کشته شدن هابیل جزع بسیاری کرد و شکایت کرد حال خود را بسوی خدا پس خدا
وحی نمود بسوی او که من می بخشم بتو پسری که خلف و عوض هابیل باشد پس شیث از حوا متولد شد و چون
روز هفتم شد آورا شیث نام کرد پس خدا وحی کرد باو که ای آدم این پسر بخششی است از من بسوی تو هبة الله
نام کن پس آدم آورا هبة الله نام کرد و چون هنگام وفات آدم علیه السلم شد خدا باو وحی کرد که من ترا از دنیا
بجوار رحمت خود میبرم پس وصیت کن بسوی بهترین فرزندانت که او بخششی است که بتو بخشیدم پس

بر تو

مروی است منقول است که چون آدم علیه السلام

بر

آورا وصی خود کردان و تسلیم کن بسوی او آنچه را بتو تعلیم کردم از نامها زیرا که من دوست میدارم که
زمین خالی نباشد از عالمی که علم مرا داند و بحکم من حکم کند و آورا حجت خود کرده‌ام بر خلق خود پس آدم
علیه السلام جمیع فرزندان خود را از مردان و زنان جمع کرد و با ایشان گفت که ای فرزندان من بدرستی که حق تعالی
وحی کرد بسوی من که ترا از دنیا میبرم و امر فرمود مرا که وصیت کنم بسوی بهترین فرزندان خود که
او هبة الله است و بدرستی که خدا آورا پسندیده و اختیار کرده است برای من و شما بعد از من پس
بشنوید سخن آورا و اطاعت نمائید امر آورا که او وصی و خلیفهٔ منست بر شما پس همه گفتند که میشنویم و اطاعت
مینمائیم و مخالفت او نمیکنیم و امر کرد آدم علیه السلام که تابوتی ساختند و علم خود را و اسما و وصیت را
در آن گذاشت و بهبة الله سپرد و گفت ببین هرگاه من بمیرم ای هبة الله پس مرا غسل بده و کفن بکن
و نماز کن بر من و مرا در قبر گذار و چون نزدیک وفات تو شود و آنحالت را از خود بیابی طلب کن از فرزندان
خود هر که نیکوتر و مصاحبتش با تو بیشتر باشد و فاضلتر باشد پس وصیت کن بسوی او بآنچه من وصیت کردم
بسوی تو و زمین را مگذار بی عالمی از ما اهل بیت ای فرزند خدا مرا بزمین فرستاد و خلیفهٔ خود کردانید
در آن و حجت خود کردانید بر خلق خود و من ترا حجت خدا گردانیدم در زمین بعد از خود پس از دنیا
بیرون مرو تا حجتی از خدا بر خلق و وصیی بعد از خود قرار دهی و تسلیم کن باو تابوت را و آنچه در آن هست
چنانچه من تسلیم کردم بسوی تو و اعلام کن باو که بزودی از فرزندان من پیغمبری بهم خواهد رسید که اسم
او نوح باشد و قوم او بطوفان غرق خواهند شد و وصیت نما بوصی خود که تابوت را و آنچه در آن هست
حفظ نماید و امر کن او را که چون وقت وفات او شود بهترین فرزندان خود را وصی خود کرداند و هر وصیی
وصیت خود را در تابوت گذارد و هر یک دیگری را باین امور وصیت نمایند و هر یک از ایشان که نوح را دریابد
با او بکشتی سوار شود و باید که تابوت را و آنچه در آنست بکشتی برند و هیچکس از او تخلف ننماید و حذر کن
ای هبة الله و حذر کنید ای سایر فرزندان من از قابیل ملعون پس چون روزی شد که خدا خبر داده بود

موت آدم

که در آن روز آدم را از دنیا خواهد برد مهیا شد آدم برای مردن و بر خود قرار داد و چون ملک نازل شد آدم
گفت شهادت میدهم بوحدانیت خدا و اینکه او را شریک نیست و شهادت میدهم که من بندهٔ خدا و خلیفهٔ
اویم در زمین ابتدا کرد با من باحسان خود و امر کرد ملائکه خود را بسجدهٔ من و تعلیم کرد بمن جمیع اسماء را
پس مرا در بهشت خود ساکن کردانید و بهشت را دار قرار من و خانهٔ توطن من نکردانیده بود و خلق نکرده

بود مرا مکو برای آنکه ساکن شوم در زمین برای آنچه خواسته بود و اراده کرده بود از تقدیر و تدبیر و جبرئیل نیز
کفن آدم را با حنوط و بیل از بهشت آورده بود و با جبرئیل هفتاد هزار ملك نازل شده بودند که در جنازه
آدم علیه السلم حاضر شوند پس هبة الله بمعونت جبرئیل آدم را غسل داد و کفن و حنوط کرد پس جبرئیل
هبة الله گفت که پیش رو و نماز کن بر پدرت و هفتاد و پنج تکبیر بر او بگو پس کندند ملئکه قبر او را و
او را داخل قبر کردند پس هبة الله در میان سایر فرزندان آدم بطاعت الهی قیام نمود پس چون هنگام
وفات او شد وصیت کرد بسوی پسر خود قینان و تابوت را باو تسلیم کرد پس قیام نمود قینان در میان
برادرانش و فرزندان آدم بطاعت خدا پس چون وقت وفات او شد پسرش یرد را وصی خود گردانید
و تابوت و آنچه در تابوت بود بیرد تسلیم کرد و پیغمبری نوح علیه السلم را باو گفت پس چون وقت وفات یرد شد
وصیت کرد بسوی پسرش اخنوخ که او ادریس علیه السلم است و تابوت و آنچه در او بود با وصیت باو داد
و اخنوخ قیام باو نمود پس چون اجل اخنوخ نزدیك رسید حق تعم وحی کرد باو که من ترا باسمان بالا خواهم
برد پس وصیت کن بسوی پسر خود خرقاسیل پس او چنین کرد و خرقاسیل بوصیت اخنوخ قیام نمود پس
چون وقت وفات او شد وصیت کرد بسوی پسر خود نوح و تابوت را بسوی او تسلیم کرد پس پیوسته تابوت
نزد نوح بود تا آنکه با خود بکشتی برد و چون وفات او شد وصیت کرد بسوی پسر خود سام و تابوت و آنچه در آن
بود باو تسلیم کرد مترجم گوید که تمام این حدیث با احادیث دیگر باین مضمون در کتاب امامت مذکور
خواهد شد انشاء الله تعم و بسند معتبر دیگر از امام محمد باقر علیه السلم منقولست که حضرت آدم پسرش را
فرستاد بسوی جبرئیل و گفت باو بگو که پدرم میگوید که مرا طعام ده از زیت درخت زیتون که در فلان
موضع است از بهشت پس جبرئیل او را ملاقات کرد و گفت برگرد بسوی پدرت که او وفات یافته است
و ما مامور شده ایم بکارسازی او و نماز کردن بر او پس چون غسل را تمام کردند جبرئیل گفت پیش
بایست ای هبة الله و نماز کن بر پدرت پس پیش ایستاد و هفتاد و پنج تکبیر گفت هفتاد تکبیر برای تفضیل آدم
علیه السلم و پنج تکبیر برای سنت و فرمود که آدم پیوسته عبادت خدا میکرد در مکه پس چون خدا خواست
که روح او را قبض نماید ملئکه را فرستاد با تختی و حنوطی و کفنی از بهشت و چون حوا ملئکه را دید رفت که
حایل شود میان آدم و ایشان آدم گفت که بگذار مرا با رسولان پروردگارم پس ملئکه او را قبض روح
کردند و غسل دادند او را بسدر و آب و قبر او را لحد قرار دادند و گفتند این سنت فرزندان اوست بعد از او

علیهم السلام مح

علیه السلام مح

کار مح

حدیث سی مح

پس عمر آدم نهصد و سی و شش سال بود و در مکه مدفون شد و میان آدم و نوح هزار و پانصد سال بود
و در مکه معظمه و بسند معتبر صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون حضرت آدم فوت شد و وقت
نماز بر آنحضرت شد هبة الله بجبرئیل گفت که پیش رو ای فرستاده خدا و نماز کن بر پیغمبر خدا جبرئیل
گفت که خدا ما را امر کرد که پدر تو را سجده کنیم پس ما پیش نمیگیریم بر نیکان فرزندان او و تو از نیکوترین ایشانی
پس پیش ایستاد و پنج تکبیر گفت بر آدم عدد نمازها که خدا بر امت محمد صلی الله علیه و آله واجب کرده
است و این سنت جاری شد در فرزندان او تا روز قیامت و در حدیث معتبر از آنحضرت منقولست
که حضرت آدم خواهش میوه کرد و هبة الله رفت که آن میوه را تحصیل نماید جبرئیل او را ملاقات کرد
و گفت که بکجا میروی گفت آدم بیمار است و میوه میخواهد جبرئیل گفت که برگرد که خدا قبض روح او
کرد چون برگشت آدم را دید که قبض روح شده است پس ملائکه او را غسل دادند و گذاشتند و امر
کردند هبة الله را که پیش رود و بر او نماز کند و وحی کرد خدا بر او که پنج تکبیر بر او بگوید و او را بشیب قبر
برند و قبرش را مسطح کنند پس گفت چنین کنید با مردهای خود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که سی تکبیر
بر آدم گفته شد و بیست و پنج تکبیرش بود اشتر شد و پنج تکبیر باقی ماند مؤلف گوید که شاید تکبیر محمول بر تقیه
باشد و پنج تکبیر محمول بر واجب باشد و هفتاد تکبیر زیادتی برای فضیلت حضرت آدم مستحب بوده باشد
و باین نحو جمع میانه احادیث میتوان کردن و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست
که قبر حضرت آدم علیه السلام در حرم خداست و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که
وفات حضرت آدم در روز جمعه بود و اکابر علمای سلف روایت کرده اند که چون حق تعالی آدم را از جنة المأوی
بزمین فرستاد از مفارقت بهشت وحشت بهم رسانید پس از خدا سؤال کرد که او را انس دهد بدرختی
از درختان بهشت پس خدا از بهشت بسوی او درخت خرمائی فرستاد که مونس او بود در حیات او پس
چون وقت وفات او شد بفرزندان خود گفت که من انس میگرفتم باو در حیات خود و امید دارم که بعد از
وفات نیز مونس من باشد و چون من بمیرم ترکه از آن بگیرید و دو حصه کنید و هر دو را در کفن من بگذارید
پس فرزندان او چنین کردند و پیغمبران بعد از او متابعت او کردند و در جاهلیت مندرس شده بود پس حضرت
رسول صلی الله علیه و آله آنرا احیا کرد و سنت گردید و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست
که چون آدم علیه السلام از دنیا رحلت فرمود شماتت کردند باو شیطان و قابیل پس جمع شدند در زمین و سازها

و ملاهی را پیدا کردند از برای شماتت بموت آدم علیه السلم پس هرچه در زمین هست از اینقسم چیزها که مردم بلهو
و باطل از آن لذت می یابند از آنست که اینها پیدا کردند و عامه و خاصه از وهب بن منبه روایت کرده
اند که شیث آدم علیهما السلم را در غاری که در کوه ابوقبیس است که از غار الکنز میگویند دفن کرد
و در انجا بود تا زمان غرق و در زمان غرق نوح او را بیرون آورد در تابوتی و با خود بکشتی برد و بسند
معتبر از حضرت صادق علیه السلم منقولست که حق تعالی وحی نمود بنوح علیه السلم در وقتی که در کشتی
بود که هفت شوط بر دور خانه کعبه طواف کند و چون از طواف فارغ شد از کشتی فرود آمد با
آب وا بتا زانوهای او بود پس تابوتی بیرون آورد که استخوانهای حضرت آدم در آن بود و تابوت را
داخل کشتی کرد و طواف بسیار بر دور کعبه کرد و کشتی روانه شد تا بکوفه رسید پس خدا امر کرد زمین را
که آبهای خود را فرو برد پس آبها را از مسجد کوفه فرو برد چنانچه ابتدایش از آن مسجد شده بود پس
نوح علیه السلم تابوت آدم را گرفت و در نجف اشرف دفن کرد مؤلف گوید که احادیث مستفیض
است در آنکه آدم و نوح علیهما السلم در نجف اشرف در عقب امیر المؤمنین صلوات الله علیه مدفون‌اند
پس آن احادیث که وارد شده است که آدم در مکه مدفونست محمولست بر آنکه اول در آنجا مدفون شده
بوده است و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلم منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که عمر شریف آدم علیه السلام نهصد و سی سال بود و سید ابن طاوس رضی الله عنه گفته است که
در صحف ادریس علیه السلم خواندم که حضرت آدم علیه السلم ده روز بیماری تب کشید و وفاتش در روز
جمعه یازدهم محرم بود و در غاری که در کوه ابوقبیس بود رو بکعبه مدفون شد و عمرش از روزی که روح
در او دمیدند تا وفات او هزار و سی سال بود و حوا بعد از او بیکسال پانزده روز بیمار شد و فوت شد
و در پهلوی آدم مدفون شد و سید گفته است که در سفر سیم توریه یافتم که عمر آدم نهصد و سی سال بود
و محمد بن خالد برقی در کتاب بدا از حضرت صادق علیه السلم روایت کرده است که عمر آدم نهصد و سی
سال بود مؤلف گوید که میان مورخان و مفسران در عمر آدم علیه السلم خلافست بعضی گفته اند که هزار
سال برای او مقدر شده بود شصت سال را بداود علیه السلم بخشید و انکار کرد و باز عمرش هزار سال شد
و بعضی گفته اند که نهصد و سی و شش سال بود و بعضی گفته اند که نهصد و سی سال بود و از احادیث
سابقه معلوم شد که یکی از دو قول آخر صحیح است و ممکنست که نهصد و سی و شش باشد و بعضی احادیث

کسرها که احاد باشد ذکر نکرده باشند و اکتفا بمآت و عشرات نموده باشند و در عرف اینقسم تعبیر کردن شایعست

و بسند معتبر از حضرت امام حسن صلوات الله علیه منقولست که اول کسی که بعد از آدم مبعوث
گردید حضرت شیث بود و عمر او هزار سال و چهل روز بود و در حدیث ابوذر رضی الله عنه گذشت
که لغت شیث سریانی بود و پنجاه صحیفه بر او نازل شد و اکثر ارباب تاریخ گفته اند که دویست و سی و
پنج سال که از عمر آدم گذشت شیث متولد شد و عمرش هفتصد و دوازده سال بود و در غار ابو قبیس در
پهلوی پدر و مادرش مدفون شد و سید ابن طاوس ذکر کرده است که در صحف ادریس دیدم که حق
تعالی شیث را پیغمبر کرد و پنجاه صحیفه بر او فرستاد که در آنها دلایل خدا و فرایض و احکام و سنن و شرایع و حدود
الهی بود پس در مکه معظمه ماند و این صحیفها را بر فرزندان آدم میخواند و تعلیم ایشان مینمود و عبادت
خدا میکرد و کعبه را معمور میکرد و حج و عمره بجا می آورد تا آنکه عمر او هفتصد و دوازده سال شد پس بیمار شد
پس خود انوش را طلب کرد و او را وصی خود گردانید و امر کرد او را بتقوی و پرهیزکاری از خدا و چون
فوت شد انوش او را غسل داد با قینان پسر انوش و مهلائیل پسر قینان پس انوش پیش ایستاد و بر او نماز
کرد و دفن کردند او را در جانب راست آدم در غار ابو قبیس

باب سیوم در بیان قصص ادریس علیه السلام

است حق تعالی فرموده است که وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ إِدْرِيسَ إِنَّهُ كَانَ صِدِّيقًا نَبِيًّا وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا
یعنی یاد کن در قرآن ادریس را بدرستی که او بود بسیار تصدیق کننده و پیغمبر است که او را بالا بردیم
او را بمکان بلند و در کتب معتبره از وهب روایت کرده اند که حضرت ادریس علیه السلام مردی بود فربه و کشاده
سینه و موهای بدنش کم بود و موی سرش بسیار بود و یکی از گوشهایش بزرگتر از دیگری بود و موی
میان سینه اش باریک بود و آهسته سخن میکرد و چون راه میرفت گامها را نزدیک بیکدیگر میگذاشت و او را
برای آن ادریس گفتند که حکمتهای خدا و سنتهای اسلام را بسیار درس میگفت و او در میان قوم خود تفکر مینمود
در عظمت و جلال الهی پس گفت که این آسمانها و زمینها و این خلق عظیم و آفتاب و ماه و ستارگان و ابرها و بادها را
و سایر مخلوقات را پروردگاری هست که تدبیر اینها میکند و باصلاح می آورد اینها را بقدرت خود پس باید
که آن پروردگار را بندگی کنیم چنانچه سزاوار اوست پس خلوت کرد با طایفه از قوم خود و ایشانرا پند
میداد و خدا را بیاد ایشان می آورد و ایشانرا از عقاب او میترسانید و دعوت میکرد ایشانرا بعبادت
خالق اشیا پس پیوسته یکی بعد از دیگری اجابت او مینمودند تا هفت نفر شدند پس هفتاد نفر شدند
تا آنکه هفتصد نفر شدند و چون بهزار کس رسیدند با ایشان گفت بیائید اختیار کنیم از نیکان خود صد نفر را

تا آنکه هفتصد نفر رسید

پس اختیار کرد صد کس را و از صد کس هفتاد کس را و از هفتاد کس ده کس را و از ده کس هفت کس را اختیار
کرد پس گفت بیائید تا این هفت کس دعا کنند و باقی آمین بگویند شاید پروردگار ما دلالت کند ما را بسوی
عبادت خود پس سرها بر زمین گذاشتند و بسیار دعا کردند چیزی بر ایشان ظاهر نشد پس بسوی
آسمان بلند کردند و دعا کردند خدا وحی کرد بسوی ادریس و او را پیغمبر کرد انید و او را و هر که با و ایمان آورده
بود دلالت کرد بر عبادت خود و پیوسته ایشان عبادت خدا میکردند و شرک بخدا نمی آوردند تا خدا
ادریس را بسوی آسمان بالا برد و منقرض شدند آنها که متابعت او کرده بودند بر دین او و مکو اندکی پس
اختلاف در میان ایشان بهم رسید و بدعتها احداث کردند تا نوح علیه السلم بر ایشان مبعوث شد
و در حدیث ابوذر گذشت که حق تعم بر ادریس سی صحیفه نازل ساخت و در بعضی روایات وارد شده است
که او اول کسی بود که بقلم چیزی نوشت و اول کسی بود که جامه دوخت و پوشید و پیشتر پوست میپوشیدند
و چون خیاطی میکرد تسبیح و تهلیل و تکبیر و تمجید خدا میکرد و بسندهای معتبر بسیار از حضرت صادق علیه
السلم منقولست که مسجد سهله خانه ادریس پیغمبر علیه السلم بود که در آنجا خیاطی میکرد و نماز میکرد و هر که
در آنجا دعا کند حق تعم حاجتش را بر آورد و او را در قیامت بالا برد بمکان بلند که درجه ادریس است
و بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلم منقولست که ابتدای پیغمبری ادریس علیه السلم آن بود که در زمان
او پادشاه جباری بود روزی سوار شد بعزم سیر پس گذشت بزمین سبز خوش آینده که ملک یکی از
رافضیان بود یعنی مؤمنان خالص که ترک دین باطل کرده بیزاری از اهل آن میکردند پس آن زمین او را
خوش آمد و از وزیران خود پرسید که از کیست این زمین گفتند از بنده ایست از بندگان پادشاه که فلان رافضی است
پادشاه او را طلبید و زمین را از او خواست و گفت که عیال من باین زمین محتاج ترند از تو پادشاه
گفت بمن بفروش من قیمت میدهم انکار کرد گفت نمی بخشم و نمیفروشم ترک کن ذکر این زمین را پادشاه در غضب شد
و متغیر گردید و غمناک و متفکر باهل خود برگشت و او زنی داشت از ازارقه و او را بسیار دوست میداشت
و در کارها با او مشوره میکرد چون در مجلس خود قرار گرفت زن را طلبید که با او مشوره کند چون زن او را
در نهایت غضب دید از او پرسید که ای پادشاه چه داهیه ترا عارض شده است که چنین غضب از روی
تو ظاهر گردیده است پادشاه قصه زمین را با او نقل کرد و آنچه او بصاحب زمین گفته بود و آنچه صاحب
زمین با و گفته بود ذکر کرد زن گفت ای پادشاه کسی غم میخورد و بغضب می آید که قدرت بر تغییر و انتقام نداشته
باشد و اگر نمیخواهی که او را بی حجتی بکشی من تدبیری در باب کشتن او میکنم که زمین بدست تو در آید و ترا

نزد اهل مملکت خود درین باب عذری نبوده باشد پادشاه گفت که آن تدبیر چیست زن گفت جماعتی از ازارقه
که اصحاب منند میفرستم بنزد او که اورا بیاورند ونزد تو شهادت بدهند که او بیزاری جسته است از دین
تو پس جایز میشود تراکه اورا بکشی وزمین اورا بگیری پادشاه گفت پس بکن این کار را وآن زن اصحابی چند
داشت از ازارقه که بر دین آن زن بودند وحلال میدانستند کشتن رافضیان از مؤمنان پس آن جماعت را
طلبید وایشان نزد پادشاه شهادت دادند که آن رافضی بیزار شد از دین پادشاه وباین سبب پادشاه
اورا کشت وزمین اورا گرفت پس حق تعالی در آن وقت از برای آن مؤمن غضب کرد بر ایشان ووحی کرد
بادریس وگفت برو بنزد آن جبار . وبگو باو که راضی نشدی بانکه بندهٔ مرا بستم کشتی تا آنکه زمین اورا
نیز برای خود گرفتی وعیال اورا محتاج وگرسنه گذاشتی بعزت خود سوگند میخورم که در قیامت از برای
او از تو انتقام بکشم ودر دنیا پادشاهی تورا سلب کنم وشهرت را خراب کنم وعزتت را بذلت بدل کنم
وبخورد سگان بدهم گوشت زن ترا آیا مغرور کرد این امتحان کرده شدهٔ حلم من پس حضرت ادریس بر پادشاه
داخل شد در وقتی که در مجلس نشسته بود واصحابش بر دورش نشسته بودند وگفت ای جبار من رسول
خدایم بسوی تو ورسالت را تمام ادا کرد آن جبار گفت که بیرون رو از مجلس من ای ادریس که از دست من
جان نخواهی برد پس زنش را طلبید ورسالت ادریس را باو نقل کرد زن گفت که مترس از رسالت خدای ادریس
که من کسی را میفرستم که ادریس را بکشد وباطل شود رسالت خدای او وآنچه پیغام برای تو آورده بود پادشاه
گفت پس بکن وادریس اصحابی چند داشت از رافضیان مؤمنان که جمع میشدند در مجلس او وانس میگرفتند
باو وادریس انس میگرفت باایشان پس خبر داد ادریس ایشان را بآنچه خدا باو وحی کرده بود ورسالتی که باو
جبار رسانید پس ایشان برادریس واصحاب او ترسیدند که اورا بکشد وآن زن چهل کس از ازارقه را
فرستاد که ادریس را بکشند چون رسیدند آمدند بمحلی که در آنجا که ادریس با اصحاب خود می نشست اورا در آنجا نیافتند
وبرگشتند چون اصحاب ادریس یافتند که ایشان بقصد کشتن او آمده بودند متفرق شدند وادریس را یافتند
وباو گفتند که ای ادریس در حذر باش که این جبار ارادهٔ کشتن تو دارد وامروز چهل کس از ازارقه را برای کشتن
تو فرستاده بود پس از این شهر بیرون رو وادریس در همان روز با جماعتی از اصحاب خود از آن شهر بیرون رفت وچون
سحر شد مناجات کرد وگفت پروردگارا مرا فرستادی بسوی جباری پس رسالت ترا باو رسانیدم ومرا تهدید
بکشتن کرد واکنون در مقام کشتن منست اگر مرا بیابد خدا وحی کرد باو که از شهر او بیرون رو وبکناری رو ومرا

با و بکذار که بعزت خودم سوکند که امر خود را جاری کردانم و کفته تو و رسالت ترا در حق او راست کردانم ادریس کفت پروردکارا حاجتی دارم حق تعالی فرمود که سوال کن تا عطا کنم ادریس کفت سوال میکنم که باران نباری بر اهل این شهر و حوالی و نواحی آن تا من سوال کنم که بباری خدا فرمود که ای ادریس شهرشان خراب میشود و اهلش بکرسنکی و مشقت مبتلا میشوند ادریس کفت هرچند بشود من چنین سوال میکنم خدا فرمود که من بتو عطا کردم آنچه سوال کردی و باران بر ایشان نمیفرستم تا از من سوال کنی و من سزاوارترم از همه کس بوفا کردن بعهد خود پس ادریس خبر داد اصحاب خود را بآنچه از خدا سوال کرد از منع باران از ایشان و بآنچه خدا وحی کرد بسوی او و کفت ای کروه مومنان از این شهر بیرون روید بشهرهای دیکر پس بیرون رفتند و عدد ایشان بیست نفر بود پس پراکنده شدند در شهرها و خبر ادریس در شهرها شایع شد که از خدا چنین سوال کرده است و ادریس رفت بسوی غاری که در کوه بلندی بود و در آنجا پنهان شد و حق تعالی ملکی را باو موکل کردانید که نزد هر شام طعام او را می آورد و او در روزها روزه میداشت و هر شام ملک طعام از برای او می آورد و حق تعالی پادشاهی آن جبار را سلب کرد و او را کشت و شهرش را خراب کرد و کوشت زنش را بخورد سکان داد بسبب غضب کردن برای آن مومن و در آن شهر جبار دیکر معصیت کننده پیدا شد پس بیست سال بعد از بیرون رفتن ادریس علیه السلام ماندند که یک قطره از باران بر ایشان نبارید و بمشقت افتادند آن کروه و حال ایشان بد شد و از شهرهای دور آذوقه می آوردند و چون کار بر ایشان بسیار تنک شد بایکدیکر کفتند که این بلا که بر ما نازل شده است بسبب اینست که ادریس از خدا خواسته است که تا او سوال نکند باران از آسمان نبارد و او از ما پنهان شده است و جایش را نمیدانیم و خدا بما رحیم تر است از او پس رای همه بر این قرار کرفت که توبه کنند بسوی خدا و دعا و تضرع و استغفار کنند و سوال نمایند که باران آسمانی بر شهر ایشان و حوالی آن ببارد پس پلاسها پوشیدند و بر روی خاکستر ایستادند و خاک بر سر خود میریختند و بازکشت کردند بسوی خدا بتوبه و استغفار و کریه و تضرع تا خدا وحی کرد بسوی ادریس علیه السلام که ای ادریس اهل شهر تو صدا بلند کرده اند بسوی من بتوبه و استغفار و کریه و تضرع و منم خداوند رحمن رحیم قبول میکنم توبه را و عفو مینمایم از کناه و رحم کردم بر ایشان و مانع نشد مرا از اجابت ایشان در سوال باران چیزی مکر آنچه تو سوال کرده بودی که باران بر ایشان نبارم تا از من سوال کنی اکنون ای ادریس تا باران بر ایشان بفرستیم ادریس کفت خداوندا من سوال

45

۴۰۰/۴۲

پس امر شد با آن ملك که باز گیرد طعام را

میکنم پس خدا وحی فرمود بسوی آن ملکی که مامور بود که هر شب طعام ادریس را ببرد که حبس کن طعام را حق تعالی فرمود که ای ادریس سوال کن گفت خداوندا سوال نمیکنم از ادریس و از برای او مبر پس چون شام شد و طعام ادریس نرسید محزون و گرسنه شد و صبر کرد و چون در روز دویم نیز طعام نرسید گرسنگی و اندوهش زیاده شد و چون در شب سیم طعامش نرسید مشقت و گرسنگی و اندوهش عظیم شد و صبرش کم شد و مناجات کرد که پروردگارا روزی را از من باز داشتی پیش از آنکه جانم را بگیری پس خدا وحی کرد باو که ای ادریس بجزع آمدی از آنکه سه شبانه روز طعام ترا حبس کردم و جزع میکنی و پروا نداری از گرسنگی و مشقت اهل شهر خود در مدت بیست سال پس از تو سوال کردم که ایشان در مشقت اند و من رحم کرده ام بر ایشان سوال کن که من باران بر ایشان ببارم سوال نکردی و بخل کردی بر ایشان بسوال کردن پس گرسنگی را بتو چشانیدم و صبرت کم شد و جزعت ظاهر گردید پس از این غار پایین رو و طلب معاش از برای خود بکن که ترا بخود گذاشتم که چاره روزی خود بکنی و طلب نمائی پس ادریس از جای خود فرود آمد که طلب خوردنی بکند برای رفع گرسنگی و چون بنزدیک شهر رسید دودی دید که از بعضی خانها بالا میرود پس بسوی آنخانه رفت و داخل شد و دید پیرزالی را که دو نانرا تنك کرده و بر آتش انداخته است گفت ای زن مرا طعام بده که از گرسنگی بیطاقت شده ام زن گفت که ای بنده خدا نفرین ادریس برای ما زیادتی نگذاشته است که بدیگری بخورانیم و سوگند یاد کرد که مالك چیزی بغیر از این دو گرده نان نیستیم و گفت برو و طلب معاش از غیر مردم این شهر بکن ادریس گفت که آنقدر طعام بمن بده که جان خود را بآن نگاهدارم و در پایم قوت رفتن بهم رسد که بطلب معاش بروم زن گفت که این دو گرده نانست یکی از منست و دیگری از پسر منست اگر قوت خود را بتو دهم میمیرم و اگر قوت پسر خود را بتو دهم او میمیرد و در اینجا زیادتی نیست که بتو بدهم ادریس گفت که پسر تو خورد است و نیم قرص برای زندگی او کافیست و نیم قرص برای من کافیست که بآن زنده بمانم و من و او هر دو باین یك گرده نان اکتفا میتوانیم کرد پس زن گرده نان خود را خورد و گرده دیگر را میان ادریس و پسر خود قسمت کرد چون پسر دید که ادریس از گرده نان او میخورد اضطراب کرد تا مرد مادرش گفت ای بنده خدا فرزند مرا کشتی ادریس گفت جزع مکن که من او را باذن خدا زنده میکردانم پس ادریس دو بازوی طفل را بدو دست خود گرفت و گفت ای روحی که بیرون رفته از بدن این پسر باذن خدا برگرد بسوی بدن او باذن خدا و منم

ادریس پیغمبر پس روح طفل برگشت بسوی او باذن خدا پس چون آن زن سخن ادریس را شنید و پسر خود را
دید که بعد از مردن زنده شد گفت گواهی میدهم که تو ادریس پیغمبری و بیرون آمد و بصدای بلند فریاد
کرد در میان شهر که بشارت باد شما را بفرج که ادریس بشهر شما در آمده است و ادریس رفت و نشست
بر موضعی که شهر آن جبار اول در آنجا بود و آن بر بالای تلی بود پس بگرد آمدند نزد او گروهی از اهل
شهر او و گفتند ای ادریس آیا رحم بر ما نکردی درین بیست سال که ما در مشقت و تعب و گرسنگی بودیم
پس دعا کن که خدا باران بر ما ببارد ادریس گفت که دعا نمیکنم تا بیاید این پادشاه جبار شما و جمیع اهل
شهر شما همگی پیاده با پاهای برهنه و از من سؤال کنند تا من دعا کنم چون آن جبار این سخن را شنید
چهل کس را فرستاد که ادریس را نزد او حاضر گردانند چون بنزد او آمدند گفتند جبار ما را فرستاده
است که ترا بنزد او بریم پس ادریس نفرین کرد بر ایشان و همگی مردند چون این خبر بآن جبار رسید پانصد
نفر فرستاد که او را بیاورند چون آمدند و گفتند که ما آمده ایم که ترا بنزد جبار ببریم ادریس گفت که نظر
کنید بسوی آن چهل نفر که چگونه مرده اند اگر برنگردید شما را نیز چنین کنم گفتند که ای ادریس ما را بگرسنگی
کشتی در مدت بیست سال و الحال نفرین مرگ بر ما میکنی آیا ترا رحم نیست ادریس گفت که من بنزد آن جبار
نمی آیم و دعای باران نمیکنم تا جبار شما با جمیع اهل شهر شما پیاده و پا برهنه بیایند بنزد من پس آن گروه برگشتند
بسوی آن جبار و سخن ادریس را باو نقل کردند و از او التماس کردند که با اهل شهر پیاده و پا برهنه بنزد
ادریس رود پس با این حال آمدند و بنزد ادریس ایستادند با خضوع و شکستگی و استدعا کردند که دعا
کند که خدا بر ایشان باران ببارد پس ادریس قبول کرد و از خدا طلبید که باران بر آن شهر و نواحی آن بفرستد
پس ابری بر بالای سر ایشان بلند شد و رعد و برق از آن ظاهر شد و در همان ساعت بر ایشان باران
بارید بحدی که گمان کردند که غرق خواهند شد و بزودی خود را بخانهای خود رسانیدند مترجم گوید
که چون دلایل عصمت انبیا علیهم السلام گذشت باید که امر کردن حق تعالی ادریس علیه السلام را بدعای باران بر سبیل
حتم و وجوب نباشد بلکه بر سبیل تخییر و استحباب بوده باشد و غرض آنحضرت از تاخیر دعا نمودن
و طلبیدن قوم بر سبیل تذلل برای طلب رفعت دنیوی و انتقام کشیدن برای غضب نفسانی نبود
لکن غضب مقربان درگاه الهی بر ارباب معاصی از برای خداست و سزاوار باشد که ایشان از شدت محبت الهی
بر متمردان از اوامر و نواهی حق تعالی غضب زیاده از جناب مقدس الهی کنند چون وسعت رحمت و عظمت

حلم الهی را اندانند و تاب مشاهدهٔ مخالفت پروردگار خود نمی آورند با آنکه اینها عین شفقت و مهربانی بود
نسبت بآن قوم که متنبه شوند و دیگر در مقام طغیان و فساد در نیایند و مستحق عفو و رحمت خدا شوند
و بسند حسن از حضرت صادق علیه السلم منقولست که حق تعالی غضب کرد بر ملکی از ملائکه و بال او را
قطع کرد و او را در جزیرهٔ از جزایر دریا انداخت و ماند در آن جزیره آنچه خدا خواست یعنی مدت بسیار
پس حق تعالی حضرت ادریس علیه السلم را به پیغمبری مبعوث کردانید آن ملک آمد بسوی آنحضرت
و گفت ای پیغمبر خدا دعا کن که خدا از من راضی شود و بالم را بمن بر گرداند پس قبول کرد ادریس و دعا
کرد تا خدا بال آن ملک را باو برگردانید و از و خشنود گردید پس ملک با ادریس گفت که آیا ترا حاجتی
بسوی من هست گفت بلی میخواهم مرا بسوی آسمان بالا بری تا ملک موت را به بینم که با او یاد تعیش
نمیتوانم کرد ملک او را بر بال خود گرفت و برد بآسمان چهارم پس دید که ملک موت نشسته است
و سر خود را حرکت میدهد از روی تعجب پس ادریس سلام کرد بر ملک موت و پرسید که چرا سر خود را
حرکت میدهی گفت پس اگر پروردگار عزت مرا امر کرده است که روح ترا قبض کنم در میان آسمان چهارم
و پنجم پس گفتم پروردگارا چگونه این تواند بود و حال آنکه کندگی آسمان چهارم پانصد سال راهست
و از آسمان چهارم تا آسمان سیم پانصد سالست و کندگی هر آسمانی و از هر آسمانی تا آسمانی پانصد
سالست پس چگونه در اینوقت او را در میان آسمان چهارم و پنجم قبض روح کنم پس در همانجا قبض روح
مقدس او نمود و اینست معنی قول خدا و رفعناه مکانا علیا و فرمود که او را برای این ادریس گفتند که
درس کتب الهی بسیار میگفت و در حدیث معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقولست
که خدا ادریس را بالا برد بمکان بلند و از تحفهای بهشت باو خورانید بعد از وفات او و بسند معتبر
از امام محمد باقر علیه السلم منقولست که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که ملکی از ملائکه را منزلتی نزد
خدا بود پس او را بزمین فرستاد بتقصیری پس آمد بنزد ادریس علیه السلم و گفت مرا شفاعت کن نزد
پروردگارت پس حضرت ادریس سه روز روزه داشت که افطار نکرد و سه شب عبادت کرد که مانده نشد
و سستی نورزید پس در سحر از برای ملک بسوی خدا شفاعت کرد پس خدا رخصت داد آن ملک را که
باسمان بالا رود ملک چون خواست برود با ادریس گفت که میخواهم ترا بر این نعمت که بر من داری مکافات نمایم
پس حاجتی از من طلب نما تا بتقدیم رسانم ادریس گفت که حاجت من آنست که ملک موت را بمن نمائی شاید

چون

پس

باو انس کرم کر یاد او هیچ نعمت بهتر کوارا نیست پس ملک بالها خود را کشود و کفت سوار شو ملک او را
بالا برد و ملک موت را در آسمان اول طلب کرد کفتند بالا رفته است ادریس را بالا برد تا انکه در میان آسمان
چهارم و پنجم ملک موت را ملاقات کرد پس آن ملک بملک موت کفت که چرا رو ترش کرده کفت تعجب میکنم
زیرا که در زیر عرش بودم و حق تعالی مرا امر کرد که قبض روح ادریس بکنم در میان آسمان چهارم و پنجم پس
چون ادریس این سخن را شنید بر خود لرزید و از بال ملک افتاد و ملک موت در همانجا قبض روح
او کرد چنانچه خدا میفرماید که وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ إِدْرِيسَ إِنَّهُ كَانَ صِدِّيقًا نَبِيًّا وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا
عَلِيًّا و در حدیث دیکر از عبد الله بن عباس منقولست که ادریس علیه السلم روزها در زمین سیاحت
میکرد و میکردید و روزه میداشت و هرجا که شب او را فرو میکرفت بروز می اورد و روزی او باو میرسید
و هرجا که افطار میکرد و از عمل صالح او را ملائکه مثل عمل جمیع اهل زمین بالا میبردند پس ملک موت
از خدا رخصت طلبید که بدیدن ادریس بیاید و بر او سلام کند پس مرخص شد و بنزد ادریس امد
و کفت میخواهم مصاحب تو باشم و با تو همراه باشم پس رفیق یکدیکر شدند و روزها میکردیدند و روزه
میداشتند و چون شب میشد طعام ادریس برای افطار او میرسید و تناول مینمود و ملک موت را
بسوی طعام خود دعوت مینمود و او میکفت که مرا بطعام احتیاجی نیست پس برمیخواستند بنماز
و ادریس را سستی بهم میرسید و بخواب میرفت و ملک موت مانده نمیشد و بخواب نمیرفت پس چند
روز بر اینحال بودند تا آنکه کذشتند بکله کوسفندی و باغ انکوری که انکورش رسیده بود پس ملک موت
کفت که میخواهی که ازین کله بره یا ازین باغ خوشه انکوری چند بکیریم و شب بآن افطار کنیم ادریس کفت
سبحان الله ترا تکلیف میکنم که از مال من بخوری ابا میکنی پس چکونه مرا تکلیف بخوردن مال دیکران
بی اذن ایشان میکنی پس ادریس کفت که با من مصاحبت کردی و نیکو رفاقت کردی بکو تو کیستی کفت من ملک
موتم ادریس کفت که مرا بسوی تو حاجتی هست کفت کدامست ادریس کفت میخواهم مرا بسوی آسمان
الا ببری پس ملک موت از خدا رخصت طلبید و او را بر بال خود کرفت و بآسمان بالا برد پس ادریس
کفت که مرا بسوی تو حاجت دیکر هست کفت آن حاجت چیست کفت شنیده ام که مرک بسیار شدید
است میخواهم که قدری از آن بمن بچشانی تا ببینم که چنانست که شنیده ام پس از خدا رخصت طلبید
طلبید چون مرخص شد ساعتی نفس او را کرفت پس دست برداشت و پرسید که چکونه دیدی مرکرا

میکرد را

تو

کفت

گفت شدیدتر است از آنچه شنیده بودم و حاجت دیگر بتو دارم که آتش جهنم را بمن بنمائی پس ملک موت
امر کرد خزینه دار جهنم را که در جهنم را بگشاید چون ادریس جهنم را دید غش کرد و افتاد و چون بحال خود
آمد گفت که حاجت دیگر بتو دارم که بهشت را بمن بنمائی پس ملک موت از خزینه دار بهشت رخصت
طلبید و ادریس داخل بهشت شد و گفت ای ملک موت از اینجا بیرون نمی‌آیم زیرا که خدا فرموده است
که هر نفسی چشنده مرگست و من چشیدم و فرموده که هیچیک از شما نیست مگر وارد میشود بر جهنم
و من وارد شدم و در بهشت فرموده است که اهل بهشت از بهشت بیرون نمیروند مؤلف گوید که این

[حاشیه: و در بهشت مخلد می‌مانند همیشه]

حدیثها از طریق عامه و موافق روایات اهل سنت و دو حدیث اول محل اعتمادند و در بعضی از کتب
مسطور است که حیات ادریس در زمین سیصد سال بود و بعضی بیشتر گفته اند و از و متوشلخ
بهم رسید و چون باسمان رفت او را خلیفه خود کردانید و متوشلخ هفتصد و نوزده سال عمر یافت و پسرش
لمک را وصی خود کردانید و لمک پدر حضرت نوحست علیهم السلام و سید ابن طاوس علیه الرحمه
در کتاب سعد السعود ذکر کرده است که در صحف ادریس یافتم که نزدیکست که مرگ بتو نازل کردد و
ناله و انین تو شدید شود و جبین تو عرق کند و لبهایت کشیده شود و زبانت شکسته شود و آب دهانت
خشک شود و سفیدی چشمت بر سیاهی غالب کردد و دهانت کف کند و جمیع بدنت بلرزه درآید
و در یابد ترا شدتها و تلخیها و دشواریهای مرگ و هر چند ترا ندا کنند نشنوی و مرداری شوی

[حاشیه: صدا]

افتاده در میان اهل خود و عبرتی کردی از برای دیگران پس عبرت بگیر از معانی مرگ که البته بتو نازل
خواهد شد و هر عمری هر چند دراز باشد بزودی فانی کردد زیرا که آنچه آمدنیست نزدیکست و بلائی که
مرگ اسهلتر است از آنچه بعد از آنست از اهوال روز قیامت و در جای دیگر از صحف نوشته است
که بیقین بدانید که پرهیزکاری از معاصی خدا حکمت کبری و نعمت عظمی است و سببی است خواننده
بسوی خیر و گشاینده درهای خیر و فهم و عقل زیرا که چون خداوند کافی را دوست داشت بخشید
بایشان عقل را و مخصوص کردانید پیغمبران و دوستانش را بروح القدس پس گشودند از برای مردم
پردهها از اسرار دیانت و حقایق حکمت تا ترک نمایند گمراهی را و متابعت نمایند رشد و صلاح را
در نفس ایشان قرار گیرد که خداوند ایشان عظیمتر است از آنکه احاطه کند باو فکرها یا ادراک نماید
او را دیدها یا حقیقت او را تحصیل نماید وهمها یا تحدید نمایند او را احاطها و احاطه کرده است بهم

چیز بعلم و قدرت و تدبیر کننده است همه چیز را چنانچه خواهد و پی بکارهای او نمیتوان برد
و غرضهای او را نمیتوان دریافت و بر او واقع نمیشود اندازه و نه اعتبار کردنی و نه زمیرکی و نه تغییری
و توانائی مخلوقین منتهی بشناختن ذات او نمیشود و در جای دیگر فرموده است که بخوانید
در اکثر اوقات پروردگار خود را یاری کننده یکدیگر را و خدا جویان در دعای خود زیرا که اگر خدا
داند که از شما مددکار و یاور یکدیگر بگوید دعای شما را مستجاب میکند و حاجتهای شما را بر می آورد
و شما را با آرزوهای خود میرساند و بر شما میریزد عطاهای خود را از خزینهای خود که هرگز
فانی نمیشوند و در جای دیگر فرموده است که چون در روزه داخل شوید پس پاک کنید نفسهای خود را
از هر چرکی و نجاستی و روزه بدارید برای خدا بادلهای خالص صافی منزه از افکار بد و از خیالات
منکر بدرستی که خدا بزودی حبس خواهد کرد دلهای آلوده و نیتهای مشوب را و باروزه داشتن
دهانهای شما از خوردن باید که روزه دارد اعضا و جوارح شما از گناهان زیرا که خدا راضی نمیشود
از شما باینکه از خوردن روزه دارید و بس بلکه باید که از جمیع قبایح و معاصی و بدیها روزه باشید
و چون داخل نماز شوید خاطرها و فکرهای خود را بگردانید بسوی نماز و دعا کنید نزد خدا دعای
پاکیزه با تضرع و توسل و از و بطلبید حاجتها و منفعتها و مصلحتهای خود را با خضوع و خشوع
و شکستگی و خاکساری و چون بسجده روید از خود دور کنید فکرهای دنیا را و خیالات بد را و کردارهای
ناشایست را و در خاطر مدارید مکر و خوردن حرام و تعدی و ظلم و کینه را و این صفات ذمیمه را
از خود بیندازید و در هر روز سه وقت نمازهای واجب را بجا آورید در بامداد و عددش هشت
سوره است و در هر دو سوره سه سجده باید کرد با سه تسبیح و در نصف روز پنج سوره و در نزد فرو رفتن
آفتاب پنج سوره با سجودهای آنها اینهاست نمازهای که بر شما واجبست و هر که زیاده بر این نافله بجا
آورد ثوابش بر خداست **باب چهارم** در بیان قصص نوح علی نبینا و آله و علیه السلام مشتمل بر دو فصل است
فصل اول در بیان ولادت و وفات و مدت عمر و نامها و نقش نگین و احوال اولاد و اخلاق پسندیده
و بعضی از مجملات احوال آنحضرت قطب راوندی و غیر او گفته اند که نوح پسر لمک بود و لمک
پسر متوشلخ بود و متوشلخ پسر اخنوخ بود که ادریس است و بسند معتبر از حضرت امام رضا
عم منقولست که مردی از اهل شام از امیر المؤمنین صلوات الله علیه پرسید از اسم نوح علیه السلم

ولادت علیه السلام

و نمود که نامش سکن بود و او را نوح عم نامیدند برای آنکه بر قوم خود هزار کم پنجاه سال نوحه کرد
و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلم منقولست که اسم نوح عم عبد الغفار بود و برای این او را
نوح نامیدند که نوحه بر خود میکرد و بسند معتبر منقولست که اسم نوح عم عبد الملک بود و او را نوح
کفتند زیرا که پانصد سال نوحه کرد و در حدیث معتبر دیکر فرمود که نامش عبد الاعلی بود
که ممکنست که همهٔ اینها نام انحضرت بوده باشد و همه نامها او را میخوانده باشند و بسند معتبر
از امام رضا عم منقولست که چون نوح عم در کشتی سوار شد حق تعالی بسوی او وحی کرد که ای نوح اکر
بترسی از غرق شدن هزار مرتبه لا اله الا الله بکو پس نجات از من بطلب تا نجات دهم ترا و هر که با تو
ایمان آورده است پس چون نوح و هر که با نوح بود در کشتی درست نشستند و بادبانها را
بلند کردند باد تندی بر کشتی وزید و نوح از غرق شدن ترسید و باد پیشی کرفت و نتوانست
که هزار مرتبه لا اله الا الله بکوید پس بزبان سریانی کفت هلولیا الفا الفا یا ماریا اتقن
پس اضطراب کشتی تخفیف یافت و کشتی براه افتاد پس نوح کفت که ان سخنی که خدا مرا بان نجات
بخشید از غرق سزاوار است که از من جدا نشود پس در انکشترش نقش کرد لا اله الا الله الف
مرة یا رب اصلحنی که ترجمهٔ آن کلام سریانیست بعربی و بلغت فارسی معنیش اینست که لا اله الا الله
میکویم هزار مرتبه پروردکارا مرا باصلاح آور و در کتب معتبره از وهب روایت کرده اند که نوح عم
نجار بود و اندکی کندم کون بود و رویش باریک بود و در سرش درازی بود و چشمهایش بزرک بود و ساقهایش
باریک بود و کوشت رانهایش بسیار بود و نافش بزرک بود و ریشش دراز و پهن بود و بلند قامت و تنومند
بود و در نهایت شدت غضب بود و چون مبعوث شد هشتصد و پنجاه سال عمر او بود پس هزار کم
پنجاه سال عمر او بود پس در میان قوم خود ماند که ایشانرا بسوی خدا دعوت مینمود و زیاد نشد
ایشانرا مکر طغیان و سه قرن کذشتند از قومش که پدران مردند و فرزندان ایشان ماندند
~~که ایشانرا بسوی خدا دعوت مینمود و زیاد نشد ایشانرا مکر طغیان و سه قرن کذشتند از~~
~~قومش که پدران مردند و فرزندان ایشان~~ ماندند و هر یک از ایشان پسر خود را می آورد در هنکامی
که او خورد بود و بر بالای سر نوح عم باز میداشت و میکفت ای پسر اکر بعد از من بمانی اطاعت این دیوانه
مکن و بسند معتبر حسن از حضرت صادق عم منقولست که حضرت نوح عم دو هزار و پانصد سال

از انحضرت

در نهایت

زندگی کرد هشتصد و پنجاه سال پیش از مبعوث شدن و هزار کم پنجاه سال در میان قوم خود که
ایشانرا بسوی خدا میخواند و دویست سال در ساختن کشتی بود و پانصد سال بعد از آنکه
از کشتی فرود آمد و آب از زمین خشک شد و شهرها بنا کرد و فرزندان خود را در شهرها ساکن
گردانید پس چون دو هزار و پانصد سال تمام شد ملک موت بنزد او آمد و او در آفتاب نشسته
بود و گفت السلام علیک نوح بر او رد سلام کرد و گفت برای چه آمده ای ملک موت گفت
گفت آمده ام که روح ترا قبض کنم گفت میگذاری که از آفتاب بسایه بروم گفت بلی پس نوح
بسایه منتقل شد و گفت ای ملک موت از عمر دنیا آنچه بر من گذشته است مثل این آمدن از
آفتاب بسایه بود آنچه ترا فرموده اند بجا آور پس ملک موت قبض روح مقدس آنحضرت
نمود و بسند معتبر از امامزاده عبد العظیم منقولست که امام علی نقی صلوات الله علیه فرمود
که عمر نوح ع دو هزار و پانصد سال بود و روزی در کشتی خواب بود بادی وزید و عورتش را گشود
پس حام و یافث خندیدند و سام ایشانرا زجر کرد از خندیدن و هر چه را باد میگشود سام
میپوشانید و هر چه را سام میپوشانید حام و یافث میگشودند پس نوح بیدار شد دید
که ایشان میخندند از سبب آن پرسید و سام آنچه گذشته بود نقل کرد پس نوح دست بسوی آسمان
بلند کرد و گفت خداوندا تغییر ده آب پشت حام را که از او بهم نرسند مگر سیاهان و خداوندا
تغییر ده آب پشت یافث را پس نوح گفت بحام و یافث که حق تعالی فرزندان شما را غلامان و خدمتکاران
فرزندان سام گردانید تا روز قیامت زیرا که او نیکی بمن کرد و شما عاق من شدید و علامت عقوق شما
پیوسته در فرزندان شما ظاهر خواهد بود و علامت نیکوکاری در فرزندان سام ظاهر خواهد بود ما
دام که دنیا باقی باشد پس جمیع سیاهان هر جا که باشند از فرزندان حام اند و جمیع ترک و سقالبه و یاجوج
و ماجوج و چین از فرزندان یافث اند هر جا که باشند و آنها که سفید اند غیر اینها از فرزندان سام اند
و خدا وحی نمود بنوح که من کمان خود را یعنی قوس و قزح امانی گردانیدم برای بندگان و شهرهای خود
و پیمانی کردانیدم میان خود و میان خلق خود که ایمن باشند بآن از غرق شدن تا روز قیامت و کیست
وفا کننده تر بعهد خود از من پس نوح شاد شد و بشارت داد مردم را و آن قوس زهی و تیری هم داشت
در آنوقت پس زه و تیرش برطرف شد و امانی گردید برای مردم از غرق شدن و شیطان بنزد نوح آمد

یافث را پس خدا تغییر داد آب پشت هر دو

وگفت ترا بر من نعمت عظیمی هست از من نصیحتی بطلب که با تو خیانت نخواهم کرد پس نوح دلتنگ شد از
سخن او و نخواست که از او سؤال کند پس حق تعالی باو وحی کرد که با او سخن بگو و از او سؤال کن که من
او را گویا خواهم کرد بسخنی که حجت باشد بر خودش پس نوح باو گفت که سخن بگو شیطان گفت که هرگاه ما
فرزند آدم را بخیل یا صاحب حرص یا حسود یا جبار و ظلم کننده یا تعجیل کننده در کارها یافتیم میربائیم
او را مانند کسی که کره بربایند پس هرگاه از برای ما این اخلاق در یک کس جمع شود او را شیطان متمرد کننده
میناميم پس نوح پرسید که آن نعمت که گفتی که من بر تو دارم کدامست گفت آنست که نفرین کردی بر اهل
زمین و در یکساعت همه را بجهنم فرستادی و مرا فارغ کردی و اگر نفرین نمیکردی روزگار درازی بایست
مشغول ایشان باشم و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که نوح بعد از فرود آمدن از کشتی
پانصد سال زنده بود پس جبرئیل بنزد او آمد و گفت ای نوح پیغمبری تو منقضی شد و ایام عمر تو تمام شد
پس نام بزرگ خدا و میراث علم و آثار علم پیغمبری که با تست بده بپسر خود سام که من زمین را نمیگذارم بی آنکه
در آن عالمی باشد که باو طاعت من دانسته شود و باعث نجات مردم باشد در میان مردن پیغمبری تا مبعوث
شدن پیغمبر دیگر و هرگز زمین را نخواهم گذاشت بی حجتی و کسی که بخواند مردم را بسوی من و دانا باشد
بامر من بدرستی که من حکم کرده ام و مقدر گردانیده ام که از برای هر گروهی هدایت کننده قرار دهم که هدایت
کنم باو سعادتمندانرا و حجت من باو تمام شود بر اشقیا پس نوح علیه السلم اسم اعظم و میراث علم
و آثار علم پیغمبری را داد بپسر خود سام ع و حام و یافث نزد ایشان علمی نبود که بآن منتفع شوند و بشارت
داد نوح سام ایشانرا بآنکه هود ع بعد از من مبعوث خواهد شد و امر کرد ایشانرا که متابعت او بکنند و امر کرد
که هر سال وصیت نامه را یکبار بگشایند و در آن نظر کنند و آن روز عید ایشان باشد چنانچه آدم نیز
ایشانرا امر کرده بود پس ظلم و تجبر ظاهر شد در فرزندان حام و یافث و فرزندان سام پنهان شدند با آنچه
نزد ایشان بود از علم و جاری شد بر سام بعد از نوح دولت حام و یافث و بر او مسلط شدند اینست
که خدا میفرماید که وَتَرَکْنَا عَلَیْهِ فِی الْآخِرِینَ فرمود که یعنی ترک کردم بر نوح دولت جبارانرا و خدا محمد
صلی الله علیه و آله را باین عزیز خواهد کرد و فرزندان حام اهل سند و هند و حبشه اند و فرزندان
سام عرب و عجم اند و دولت اینها بر آنها جاری شد و در امت محمد صلعم و آن وصیت را پیش از هم میگرفتند عالمی بعد از عالمی
تا حق تعالی حضرت هود ع را مبعوث گردانید و در حدیث معتبر دیگر فرمود که عمر نوح هر یک سیصد سال

بود و در حدیث دیگر فرمود که عمر نوح دو هزار و چهارصد و پنجاه سال بود مؤلف گوید که احادیث گذشته
هم موافق یکدیگرند و محل اعتمادند و در این حدیث شاید که بعضی از مدت عمر آنحضرت را که متوجه امور
نبوده است از اول یا آخر حساب نکرده باشند و بعضی از ارباب تاریخ عمر آنحضرت را
هزار سال گفته اند و بعضی هزار و چهارصد و پنجاه سال و بعضی هزار و چهارصد و هفتاد سال و بعضی
هزار و سیصد سال و این اقوال که بر خلاف احادیث معتبره است همه فاسد است و بسند معتبر از حضرت
امام زین العابدین ع منقولست که مردم سه چیز را از سه کس اخذ کرده اند صبر را از ایوب و شکر را از
نوح و حسد را از فرزندان یعقوب و بسندهای موثق و غیر آن از امام محمد باقر و امام جعفر صادق
صلوات الله علیهما منقولست در تفسیر آن آیه که حق تعالی فرموده است در وصف نوح ع اِنَّهُ کانَ عَبْداً
شَکُوراً که ترجمه اش اینست که بتحقیق که بود نوح بنده بسیار شکر کننده فرمودند که برای این آنحضرت را عبد شکور
نامیدند که در صبح و شام این دعا میخواند اَللّٰهُمَّ اِنّی اُشْهِدُکَ اَنَّهُ ما اَصْبَحَ اَوْ اَمْسی بی مِنْ نِعْمَةٍ
اَوْ عافِیَةٍ فی دینٍ اَوْ دُنْیا فَمِنْکَ وَحْدَکَ لا شَریکَ لَکَ لَکَ الْحَمْدُ بِها عَلَیَّ وَلَکَ الشُّکْرُ بِها عَلَیَّ حَتّی
تَرْضی وَبَعْدَ الرِّضا و در لفظ این دعا اختلاف قلیلی در روایات هست که در کتاب دعای بحار الانوار
ذکر کرده ام و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون بعد از فرود آمدن از کشتی
نوح ع مامور شد که درخت بکارد شیطان در پهلوی او بود پس خواست درخت انگور را بکارد شیطان
گفت که این درخت از منست نوح گفت دروغ گفتی پس شیطان گفت که چه مقدار حصه بمن میدهی نوح
گفت که دو ثلث از تو باشد باین سبب مقرر شد که شیره انگور که بجوشد تا دو ثلث آن کم نشود حلال
نباشد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که شیطان منازعه کرد با نوح در درخت انگور پس جبرئیل آمد و بنوح
گفت که او را حقی هست حق او را بده پس ثلث را بشیطان داد راضی نشد پس نصف را داد و او راضی نشد پس
جبرئیل آتشی در آن درخت انداخت تا دو ثلث آن درخت سوخت و یک ثلث باقی ماند و گفت آنچه سوخت
بهره شیطان و آنچه باقی ماند بهره تست و بر تو حلالست ای نوح و بسند حسن از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
منقولست که چون نوح ع از کشتی فرود آمد درختان در زمین کشت و درخت خرما را نیز در میان آنها
کشت و باهل خود برگشت پس ابلیس علیه اللعنه آمد و درخت خرما را کند چون نوح برگشت و درخت
خرما نیافت و شیطان را دید نزد درختان ایستاده است در اینحال جبرئیل ع آمد و نوح را خبر داد که شیطان

درخت خرما را کنده است پس نوح بشیطان گفت که چرا درخت خرما را کندی والله که از این درختان که کشته ام هیچیک را دوست ترمیدارم از آن وبخدا سوگند که ترک نمیکنم تا انکار م ابلیس گفت که هرگاه بکار من خواهم کند پس از برای من در آن نصیبی قرار ده تا نکنم پس نوح ثلث از برای او قرار داد و او راضی نشد پس نصف از برای او قرار داد و او راضی نشد و نوح هم زیاد نکرد پس جبرئیل بنوح گفت که ای پیغمبر خدا احسان کن از نشت نیکی کردن پس نوح دانست که خدا آورا درینجا سلطنتی داده است پس نوح دو ثلث را از برای او قرار کرد و باین سبب مقرر شد که عصیر را که بکوبند و بجوشند تا دو ثلث آن که حصه شیطانست نرود حلال نشود و عامه وخاصه از وهب روایت کرده اند که چون نوح عم از کشتی بیرون آمد درختان که با خود بکشتی برده بود در زمین کشت و در همان ساعت میوه دادند و درمیان آنها درخت انگور ناپیدا شد زیرا که ابلیس گرفته بود و پنهان کرده بود پس چون برخواست نوح که برود و در میان کشتی تفحص کند ملکی که با او بود گفت بنشین که از برای تو خواهند آورد و گفت تراش یکی در شیره انگور هست با او مشارکت نیکو بکن نوح گفت که هفت یک را باو میدهم و شش حصه از منست ملک گفت که نیکی کن که تو نیکوکاری گفت شش یک را باو میدهم ملک گفت نیکی کن که تو نیکوکاری نوح گفت پنج یک را میدهم ملک گفت نیکی کن که تو نیکوکاری و همچنین زیاد میکرد و ملک امر بزیادتی میکرد تا آنکه نوح گفت که دو حصه از او باشد و یک حصه از من پس ملک راضی شد و دو ثلث که حصه شیطانست حرام شد و یک ثلث که حصه نوحست حلال شد و در حدیث دیگر از عبدالله بن عباس منقولست که شیطان بنوح عم گفت که ترا بر من نعمتی و حقی هست و بعوض آن چند خصلت بتو میآموزم نوح گفت کدامست آن حق من بر تو گفت دعائی که بر قوم خود کردی و هم هلاک شدند و مرا فارغ کردی پس زنهار که بپرهیز از تکبر و از حرص و از حسد بدرستی که تکبر مرا بر آن داشت که بسجده آدم نکردم و کافر شدم و شیطان رجیم کردید و حرص آدم را برین داشت که جمیع بهشت را برو حلال کرده بودند و از یک درخت او را منع کرده بودند و از آن درخت خورد و از بهشت بیرون آمد و حسد باعث آن شد که پسر آدم برادر خود را کشت پس نوح پرسید که در چه وقت قدرت تو بر فرزندان آدم بیشتر است گفت در وقت غضب و خشم فصل دوم

در بیان مبعوث شدن نوح علیه السلام است بر قوم و آنچه میان او و قوم او گذشت تا غرق شدن ایشان و سایر احوال آنحضرت علی بن ابرهیم بسند حسن از امام جعفر صادق علیه السلم روایت کرده است که حضرت

نوح عم سیصد سال درمیان قوم خود ماند و ایشانرا بسوی خدا دعوت کرد و اجابت او نکردند
پس خواست که بر ایشان نفرین کند پس براو نازل شدند نزد طلوع آفتاب دوازده هزار قبیله از
قبایل ملئکه آسمان اول و ایشان از عظما ملئکه بودند پس نوح بایشان گفت که شما کیستید گفتند
ما دوازده هزار قبیله ایم از قبیلهای ملئکه آسمان اول و کندگی آسمان اول پانصد سال راهست و
از آسمان اول تا زمین پانصد سال است و نزد طلوع آفتاب بیرون آمده ایم و در اینوقت بتو رسیده ایم
و از تو سؤال میکنیم که نفرین نکنی بر قوم خود نوح گفت که من ایشانرا سیصد سال مهلت دادم و چون
ششصد سال تمام شد و ایمان نیاوردند و باز اراده کرد که بر ایشان نفرین کند ناگاه دوازده هزار
قبیله از قبایل ملئکه آسمان دویم باو رسیدند نوح گفت که شما کیستید گفتند دوازده هزار قبیله ایم
از قبایل ملئکه آسمان دویم و کندگی آسمان دویم پانصد سالست و از آسمان دویم تا آسمان اول
پانصد سالست و کندگی آسمان اول پانصد سالست و از اول تا زمین پانصد سالست و نزد
طلوع آفتاب بیرون آمده ایم در وقت چاشت بتو رسیده ایم و از تو سؤال میکنیم که نفرین بر قوم خود نکنی
نوح گفت که سیصد سال ایشانرا مهلت دادم پس چون نهصد سال تمام شد ایمان نیاوردند پس
اراده کرد که بر ایشان نفرین کند پس حق تعم فرستاد که اَنَّهُ لَنْ یُؤْمِنَ مِنْ قَوْمِكَ اِلَّا مَنْ قَدْ آمَنَ
فَلَا تَبْتَئِسْ بِمَا کَانُوْا یَفْعَلُوْنَ یعنی بدرستی که هرگز ایمان نمی آورند از قوم تو مگر هر که ایمان آورده است
پس غمگین مباش بانچه ایشان میکنند پس نوح گفت رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَی الْاَرْضِ مِنَ الْکَافِرِیْنَ دَیَّارًا اِنَّكَ
اِنْ تَذَرْهُمْ یُضِلُّوْا عِبَادَكَ وَلَا یَلِدُوْا اِلَّا فَاجِرًا کَفَّارًا که ترجمه اش آنست که مگذار بر روی زمین
از کافران دیاری بدرستی که اگر بگذاری ایشانرا گمراه کننده بندگان ترا و فرزند نیاورند مگر فاجر بسیار
کفران کننده پس حق تعم امر کرد او را که درخت خرما بکار پس قوم او میگذشتند براو و استهزا و سخریه مینمودند
باو و میگفتند مرد پیریست نهصد سال از عمر او گذشته است و درخت خرما میکارد و سنگ براو میزدند
پس چون پنجاه سال بر اینحال گذشت و درخت خرما رسید و مستحکم شد و مامور شد که درختهارا
ببرد پس قوم او استهزا کردند باو و گفتند الحال که درخت خرما رسید برید این مرد پیر خرف شده است
و پیری او را دریافته است چنانچه حق تعم میفرماید که کُلَّمَا مَرَّ عَلَیْهِ مَلَأٌ مِنْ قَوْمِهِ سَخِرُوْا مِنْهُ قَالَ اِنْ تَسْخَرُوْا مِنَّا
فَاِنَّا نَسْخَرُ مِنْکُمْ کَمَا تَسْخَرُوْنَ فَسَوْفَ تَعْلَمُوْنَ که ترجمه اش اینست که هرگاه میگذشتند باو جماعتی از اشراف

آسمان صح

قوم او استهزا مینمودند باو گفت یعنی نوح اگر استهزا مینمایید بما پس بدرستی که ما استهزا خواهیم نمود شما
در وقتی که عذاب بر شما نازل شود چنانچه شما استهزا میکنید پس بعد از زمانی خواهید دانست که کدام
یك از ما و شما سزاوارتریم باستهزا و سخریه حضرت فرمود که پس خدا امر کرد اورا که کشتی بتراشد و امر
کرد جبرئیل را که نازل شود و تعلیم او کند که چگونه بسازد پس طولش را هزار و دویست ذراع کردانید و
عرضش را هشتصد ذراع و ارتفاعش را هشتاد ذراع پس گفت پروردگارا کی مرا یاری خواهد کرد
بر ساختن کشتی پس خدا وحی نمود باو که ندا کن در میان قوم خود که هر که مرا یاری کند بر ساختن کشتی
و چیزی از او بتراشد آنچه میتراشد طلا و نقره خواهد شد پس چون نوح این ندا در میان ایشان کرد
اورا یاری کردند بر این و سخریه میکردند اورا و میگفتند در بیابان کشتی میسازد و بسند حسن دیگر
از آنحضرت روایت کرده است که چون حق تعالی اراده نمود که قوم نوح را هلاك کند عقیم گردانید رحم
زنهای ایشان را چهل سال که فرزند در میان ایشان متولد نشد پس چون نوح از ساختن کشتی فارغ شد خدا امر
کرد اورا که ندا کند بزبان سریانی که نماند چهارپائی و جانوری مگر حاضر شد پس هر جنس از اجناس
حیوان یك جفت را داخل کشتی کرد و آنچه باو ایمان آورده بودند از جمیع دنیا هشتاد مرد بودند پس
خدا وحی نمود که احْمِلْ فِيهَا مِنْ كُلٍّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ وَأَهْلَكَ إِلَّا مَنْ سَبَقَ عَلَيْهِ الْقَوْلُ وَمَنْ آمَنَ مَعَهُ
إِلَّا قَلِيلٌ که ترجمه اش اینست که بار کن در کشتی از هر نوعی دو جفت یعنی دو تا و اهل خود را مگر آنها
که پیشتر بتو خبر داده ام که داخل مکن که زن و یك پسر او بود و بر کشتی هر که ایمان بتو آورده است
از غیر اهل تو و ایمان نیاوردند با و مگر اندکی و تراشیدن کشتی در مسجد کوفه بود پس چون آن روز
شد که خدا خواست که ایشان را هلاك کند زن نوح نان می پخت در موضعی که معروفست در مسجد
کوفه بفار التنور و نوح از برای هر یك قسمی از اجناس حیوان موضعی در کشتی قرار داده بود و جمع کرده
کرده بود از برای ایشان در آن موضع آنچه بآن احتیاج داشته باشند از خوردنی و صدا زد زن نوح که
آب از تنور جوشید پس نوح بر سر تنور آمد و گلی بر آن گذاشت و مهری بر آن گل زد که آب بیرون نیاید
تا آنکه جمیع جانوران را داخل کشتی کرد پس بسوی تنور آمد و مهر را شکست و گل را برداشت و آفتاب
گرفت و از آسمان آمد آبی ریزنده بی آنکه قطره قطره بیاید و از جمیع چشمها جوشید چنانچه حق تعالی
میفرماید که فَفَتَحْنَا أَبْوَابَ السَّمَاءِ بِمَاءٍ مُنْهَمِرٍ وَفَجَّرْنَا الْأَرْضَ عُيُونًا فَالْتَقَى الْمَاءُ عَلَى أَمْرٍ قَدْ قُدِرَ
وَحَمَلْنَاهُ عَلَى ذَاتِ أَلْوَاحٍ وَدُسُرٍ که ترجمه اش اینست که پس گشودیم درهای آسمان را بآبی ریزنده

ومستمر و شکافتیم زمین را چشمها پس بخوردند آب آسمان و آب زمین بر امری که مقدر شده بود
یا قدری که اندازه شده بود و بار کردیم نوح را بر کشتی که از تختها و میخها ساخته شده بود پس خدا
فرمود که سوار شوید در کشتی در حالتی که بخیزد جوش شد بنام خدا در هنگام رفتن کشتی و ایستادن
آن یا بسم الله بگوئید در این حال یا بنام خداست رفتن و ایستادن کشتی پس کشتی بحرکت آمد
و نظر کرد نوح بسوی پسر کافرش که در میان آب بر میخواست و می افتاد گفت یا بُنَیَّ ارْکَبْ مَعَنا وَلا تَکُنْ
مَعَ الْکافِرِینَ یعنی ای پسرک من سوار شو با ما و مباش با کافران گفت سَآوِی إِلی جَبَلٍ یَعْصِمُنِی
مِنَ الْماءِ یعنی بزودی جا کیرم و پناه برم بسوی کوهی که نگاه دارد مرا از آب پس نوح گفت لا
عاصِمَ الْیَوْمَ مِنْ أَمْرِ اللهِ إِلَّا مَنْ رَحِمَ یعنی نیست نگاه دارنده امروز از عذاب الهی مگر کسی که خدا
او را رحم کند پس نوح گفت رَبِّ إِنَّ ابْنِی مِنْ أَهْلِی وَإِنَّ وَعْدَکَ الْحَقُّ وَأَنْتَ أَحْکَمُ الْحاکِمِینَ پرورد
کارا بدرستی که پسر من از اهل منست بدرستی که وعده تو حقست و توئی حکم کننده ترین حکم کنندگان
پس حق تعالی فرمود یا نوح إِنَّهُ لَیْسَ مِنْ أَهْلِکَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَیْرُ صالِحٍ فَلا تَسْئَلْنِ ما لَیْسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ
إِنِّی أَعِظُکَ أَنْ تَکُونَ مِنَ الْجاهِلِینَ ای نوح بدرستی که نیست آن پسر از اهل تو که وعده داده ام
که ایشان را نجات دهم زیرا که او صاحب کردار ناشایست است پس سؤال مکن از من چیزی را که ترا
بآن علمی نیست بدرستی که ترا پند میدهم از اینکه بوده باشی از جاهلان پس نوح گفت رَبِّ إِنِّی أَعُوذُ
بِکَ أَنْ أَسْئَلَکَ ما لَیْسَ لِی بِهِ عِلْمٌ وَإِلَّا تَغْفِرْ لِی وَتَرْحَمْنِی أَکُنْ مِنَ الْخاسِرِینَ پرورد کارا بدرستی که من
پناه میجویم بتو از آنکه سؤال نمایم از تو چیزی را که مرا بآن علمی نبوده باشد و اگر نیامرزی مرا و رحم
نکنی خواهم بود از زیان کاران پس کردید چنانچه خدا فرموده که حایل شد میان ایشان موج و
کردید پس نوح از غرق شدگان پس آنحضرت فرمود که پس کردید کشتی و زد آنرا موجها تا رسید کشتی بمکه
و طواف کرد بر دور خانه کعبه و جمیع دنیا غرق شد مگر جای خانه کعبه و خانه کعبه را برای آن بیت عتیق
نامیدند که آزاد کردید از غرق شدن پس آب از آسمان ریخت چهل صباح و از زمین چشمها جوشید تا
کشتی بحدی بلند شد که بآسمان سائید پس نوح دست خود را بلند کرد و گفت یا رهمان اتقن
یعنی پروردکارا احسان کن پس خدا امر کرد زمین را که آب خود را فرو برد چنانچه فرموده است
وَقِیلَ یا أَرْضُ ابْلَعِی ماءَکِ وَیا سَماءُ أَقْلِعِی وَغِیضَ الْماءُ وَقُضِیَ الْأَمْرُ وَاسْتَوَتْ عَلَی الْجُودِیِّ

یعنی و گفته شد که ای زمین فرو بر آب خود را و ای آسمان باز ایست از باریدن و آبها بزمین فرو رفت و آنچه امر خدا بود از هلاک کافران و نجات مؤمنان بعمل آمد و قرار گرفت کشتی بر کوه جودی حضرت فرمود که هر آب که از زمین بیرون آمده بود زمین او را فرو برد و چون آبهای آسمان خواستند که در زمین فرو روند زمین قبول نکرد و گفت خدا امر نکرده مرا مگر بآنکه آب خود را فرو برم پس آب آسمان بروی زمین ماند و کشتی بر جودی قرار گرفت و آن کوه هیست بزرگ در موصل پس خدا جبرئیل را فرستاد که آبها که بر روی زمین مانده بود بسوی دریاها که بر دور دنیا هستند و وحی فرستاد بسوی نوح که یَا نُوحُ اهْبِطْ بِسَلَامٍ مِنَّا وَبَرَكَاتٍ عَلَيْكَ وَعَلَى أُمَمٍ مِمَّنْ مَعَكَ وَأُمَمٌ سَنُمَتِّعُهُمْ ثُمَّ يَمَسُّهُمْ مِنَّا عَذَابٌ أَلِيمٌ ای نوح فرود آ از کشتی یا از کوه با سلامتی از ما و برکتها و نعمتها بر تو بر امتی چند از آنها که با تو بودند در کشتی و امتی چند هستند که بزودی ایشانرا برخوردار گردانیم بنعمتهای دنیا پس برسد بایشان عذاب دردناک بسبب کفر ایشان حضرت فرمود که پس فرود آمد نوح در موصل از کشتی با هشتاد کس از مؤمنان که با او بودند و بنا کردند مدینة الثمانین را و نوح را دختری بود که با خود بکشتی برده بود پس نسل مردم از او بهمه رسید و باین سبب حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که نوح یکی از دو پدر است یعنی پدر جمیع مردم است بعد از آدم علیهما السلام و بسند معتبر منقولست که از امام محمد باقر عم پرسیدند که نوح عم چه دانست که از قوم او کسی ایمان نخواهد آورد که چون نفرین بر قوم خود کرد گفت ایشان فرزند نمی آورند مگر فاجر کافر فرمود که مگر نشنیدهٔ آنچه خدا بنوح گفت که ایمان نخواهند آورد از قوم تو مگر آنها که ایمان آوردند و در حدیث معتبر از حضرت صادق عم منقولست که چون حق تعالی ظاهر گردانید پیغمبری نوح عم را و یقین کردند شیعیان که از کافران آزار میکشیدند که فرج ایشان نزدیک شده است بلای ایشان شدید تر و آزار ایشان بزرگتر شد تا آنکه کار بنهایت شدت و سختی منتهی شد و بجائی رسید که قصد نوح کردند بزدنهای عظیم تا آنکه آنحضرت گاه بود که سه روز بیهوش می افتاد و خون از گوشش جاری میشد و باز بهوش می آمد و اینحال بعد از آن بود که سیصد سال از پیغمبری او گذشته بود و باز

در اثنای اینحال ایشانرا در شب و روز بسوی خدا دعوت میکرد و میگریختند و ایشانرا پنهان دعوت میکرد و اجابت نمیکردند و آشکارا دعوت میکرد و نمیشنیدند و پشت میکردند پس بعد از سیصد سال خواست که بر ایشان نفرین کند پس بعد از نماز صبح برای این نشست پس سه ملک از آسمان هفتم آمدند و گفتند ای پیغمبر خدا ما را بسوی تو حاجتی هست گفت کدامست گفتند التماس میکنیم که تاخیر کنی نفرین کردن بر قوم خود را که این اول غضب و عذابیست که بر زمین نازل میشود نوح عم گفت سیصد سال تاخیر کردم نفرین را و برگشت بسوی قوم خود و ایشانرا دعوت نمود چنانچه میکرد و آنها در مقام آزار او در آمدند چنانچه میکردند تا آنکه سیصد سال دیگر گذشت و از ایمان آوردن ایشان نا امید شد پس در وقت چاشت نشست که بر ایشان نفرین کند ناگاه گروهی از آسمان ششم فرود آمدند و سلام کردند و گفتند بامداد بیرون آمده ایم از آسمان ششم و چاشت بتو رسیده ایم پس مثل آنچه ملائکه آسمان هفتم از نوح سؤال کردند ایشان سؤال کردند و نوح باز سیصد سال نفرین ایشانرا تاخیر کرد و بسوی قوم خود برگشت و مشغول دعوت شد و دعوت او زیاد نکرد بر قوم مگر گریختن ایشانرا از دعوت تا آنکه سیصد سال دیگر گذشت و نهصد سال تمام شد پس شیعیان بنزد او آمدند و شکایت کردند از آنچه بایشان میرسید از اذیت عامه خلق و پادشاهان جور و سؤال کردند که دعا کن تا خدا ما را فرجی بخشد از آزار ایشان پس نوح ایشانرا اجابت نمود و نماز کرد و دعا کرد پس جبرئیل فرود آمد و گفت حق تعم دعای ترا مستجاب کرد پس بگو بشیعیان که خرما بخورند و هسته آنرا بکارند و رعایت کنند تا آن درختان میوه بدهند پس چون آنها بمیوه برسند من فرج میدهم ایشانرا پس حمد کرد خدا را و ثنا کرد بر او و این خبر را بشیعیان رسانید و ایشان شاد شدند و چنان کردند و انتظار بردند تا آن درختان میوه داد پس میوه را بنزد نوح عم بردند و طلب وفا بوعده کردند پس نوح دعا کرد و حق تعم فرستاد که بگو بایشان که این خرما نیز بخورند و هسته اش بکارند پس چون بمیوه آید من فرج دهم ایشانرا پس چون گمان کردند که خلاف شد وعده ایشان ثلث شیعیان از دین برگشتند و دو ثلث بر دین باقی ماندند و آن باقی مانده خرما ها را خوردند و هستها را کشتند و چون رسید میوه آنها را بنزد نوح آوردند و سؤال کردند

که وعده

که وعده را بعمل آورد و نوح از خدا سؤال کرد و باز وحی رسید که این خرماها را بخورند و هستهای
آنها را بکارند پس ثلث دیگر از دین برگشتند و یک ثلث باقی ماندند اطاعت کردند و هسته خرما
ها را کاشتند تا آنکه بمیوه آمدند و میوه را بنزد نوح آوردند و گفتند از ما نماند مگر اندکی و میترسیم
که اگر در فرج تاخیری بشود همه از دین برگردیم پس حضرت نوح نماز کرد و مناجات کرد که پروردگارا
نماند از اصحاب من مگر این گروه و میترسم که اینها نیز هلاک شوند اگر فرج با ایشان نرسد پس وحی
رسید باو که دعای تورا مستجاب کردم پس کشتی بساز پس میان مستجاب شدن دعا و طوفان پنجاه سال فاصله
شد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون نوح عم از حق تع طلب نزول عذاب برای قوم خود کرد
خدا روح الامین را فرستاد با هفت دانه خرما و گفت ای پیغمبر خدا حق تع میفرماید که اینها آفریدهای
من و بندگان منند هلاک نمیکنم ایشانرا بصاعقه از صاعقهای خود مگر بعد از آنکه تاکید دعوت
بر ایشان بکنم و حجت را بر ایشان لازم گردانم پس معاودت کن بسوی سعی کردن و مشقت کشیدن در دعوت
قوم خود که من ترا بر آن ثواب میدهم و بکار این هستها را بدرستی که چون اینها بروید و کامل شوند
و بار آیند برای تو فرج و خلاصی خواهد بود پس باین خبر بشارت ده آنها را که تابع تو گردیده اند از
مؤمنان پس چون درختان روئیدند و قد کشیدند و بمیوه رسیدند و میوه ایشان رنگین شد
بعد از زمان بسیاری نوح از خدا طلب نمود که وعده را بعمل آورد پس خدا او را امر کرد که از دانهای
خرمای این درختان بار دیگر بکارد و عود کند بسوی صبر کردن و سعی نمودن در تبلیغ رسالت و
تاکید حجت نمودن بر قوم خود چون این خبر را بمؤمنان رسانید سیصد نفر از ایشان مرتد شدند
و گفتند اگر آنچه نوح دعوی میکرد حق میبود در وعده پروردگارش خلف نمیشد پس پیوسته حق تع در
هر مرتبه که میوه درختان میرسید امر میکرد که آنها را بکارد تا هفت مرتبه و در هر مرتبه گروهی از آنها
که باو ایمان آورده بودند مرتد میشدند تا آنکه هفتاد و چند نفر از ایشان باقی ماندند پس در اینوقت خدا
وحی نمود بسوی نوح که در این زمان صبح نورانی حق از شب ظلمانی باطل هویدا شد برای دیده تو و حق
خالص گردید و کدورتها از او مرتفع شد بمرتد شدن هر که طینت او خبیث و بد بود اگر من هلاک
میکردم کافران را و باقی میگذاشتم آنها را که مرتد شدند هر آینه تصدیق نکرده بودم وعده
سابق که کرده بودم با مؤمنانی که خالص گردانیده بودند توحید را از قوم تو و چنگ زده بودند بریسمان

پیغمبری تو و آن وعده آن بود که ایشان را خلیفه کردانم در زمین و ممکن کردانم برای ایشان دین ایشان را و بدل
کنم ترس ایشان را بایمنی تا خالص شود بندکی برای من برطرف شده شك از دلهای ایشان پس چگونه
میتوانست بود خلیفه کردانیدن و متمکن ساختن و خوف را بایمنی بدل کردن با آنچه من میدانستم
از ضعف یقین آنجماعتی که مرتد شدند و بدی طینت ایشان و زشتی پنهان ایشان که نتیجهای نفاق
و رشته کمراهی بود زیرا که آنجماعت استشمام میکردند از من شمیم آن پادشاهی را که من بمؤمنان خالص
خواهم داد در وقتی که ایشان را خلیفه کردانم در زمین و دشمنان ایشان را هلاك کنم و اگر این دولت
بمشام ایشان میرسید هر آینه طمع در آن خلافت میکردند و نفاق پنهان ایشان مستحکم میشد و درد
ضلالت و کمراهی در خاطرهای ایشان متمکن میشد و اظهار عداوت با مؤمنان خالص میکردند
و با ایشان محاربه و مجادله میکردند از برای طلب پادشاهی و متفرد شدن بامر و نهی پس بعمل نمی آمد
تمکین در دین و انتشار حق در میان مؤمنان با این فتنها و جنگها پس بعد از آن حق تعالی فرمود که نوح کشتی
بسازد و بسند معتبر دیکر از آنحضرت منقولست که ده مرتبه مأمور شد که دانه خرما بکارد و هر مرتبه
که خرما بعمل می آمد اصحابش می آمدند و میگفتند که ای پیغمبر خدا بده بما آن وعده که کردی با ما و چون بار
دیکر دانه خرما میکشت اصحابش سه فرقه میشدند یکفرقه مرتد میشدند و یکفرقه منافق میشدند و یکفرقه
بر ایمان خود باقی میماندند تا آنکه بعد از مرتبهٔ دهم مؤمنان بنزد نوح آمدند و گفتند ای پیغمبر خدا
هر چند وعده را تاخیر کنی ما میدانیم که تو پیغمبر راستگوئی و فرستادهٔ خدائی و در تو شك نمیکنیم پس خدا
دانست که ایشان مؤمنان خالص‌اند و منافقان از میان ایشان بدر رفته‌اند و از همه کدورتهای
شك و شبهه صاف شده‌اند ایشان را در کشتی نجات داد و سایر قوم را هلاك کرد **مؤلف گوید** که جمع
میان این احادیث در نهایت اشکالست و تواند بود که در بعضی از اینها راویان سهوی کرده باشند یا بعضی موافق
روایات عامه بر وجه تقیه وارد شده باشد یا در بعضی احادیث ذکر بعضی از مرات شده باشد که عمده
تر بوده است و همچنین فرود آمدن ملئکه از آسمان اول و هفتم و از آسمان دویم و ششم محتملست که هر دو
واقع شده باشد یا یکی موافق روایات عامه وارد شده باشد و در عدد هفتاد و چند ممکن است که فرزندان
نوح را حساب نکرده باشند و در هشتاد آنها را حساب کرده باشند یا بر عکس و اما تاخیر وعده ممکنست
که وعده حتمی نبوده باشد و مشروط بشرطی باشد که آن شرط بعمل نیامده باشد با آنکه فی الحقیقه این مخالفت

در وعده است

دروغ نیست و اگر کسی عقوبتی بکسی وعده کند و بعمل نیاورد قبیح نیست بلکه مستحسن است و از احادیث حکمتها برای غیبت حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه و تاخیر ظهور آنحضرت ظاهر میشود برای کسی که تدبر نماید و بسندهای معتبره از حضرت صادق ع منقولست که حضرت نوح ع در ایام طوفان همه آبهای زمین را طلبید و همگی اجابت کردند بغیر از آب کوفه و آب تلخ مؤلف گوید که یعنی آبهائیست کم که بوی کوفه از آنها میشنوند و از حضرت امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما منقولست که نوح همه آبها را طلبید هر چشمه که آورا اجابت نکرد از نوح لعنت کرد پس تلخ و شور شدند
و بسندهای معتبر از حضرت صادق ع منقولست که نوح در روز اول ماه رجب بکشتی سوار شد پس امر کرد که هر که با او داخل کشتی شده بود آنروز را روزه داشتند و بسند معتبر منقولست که مردی از اهل شام از حضرت امیر المؤمنین ع پرسید از تفسیر قول حق تعالی یَوْمَ یَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِیهِ وَأُمِّهِ وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِیهِ فرمود که انکه در قیامت از پسرش خواهد گریخت نوح علیه السلام است که از پسرش کنعان خواهد گریخت و پرسید که طول و الکم عرض کشتی نوح چه مقدار بود گفت طولش هشتصد ذراع بود و عرضش پانصد ذراع و ارتفاعش هشتاد ذراع بود مؤلف گوید که حدیثی که پیش گذشت در مقدار کشتی معتبر تر است از این و محتملست که اختلاف باعتبار ذراعها باشد اما بعید است و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که طول کشتی نوح هزار و دویست ذراع بود و عرضش هشتصد ذراع بود و عمقش هشتاد ذراع پس طواف کرد دور خانه کعبه و هفت شوط سعی کرد میان صفا و مروه پس بر جودی قرار گرفت و در حدیث دیگر از ابن عباس منقولست که حضرت رسول صلعم فرمود که نوح نود خانه در کشتی برای حیوانات مهیا کرده بود و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که حق تعالی غرق کرد جمیع زمین را در طوفان نوح مگر خانه کعبه پس از آنروز آنرا عتیق نامیدند از غرق شدن آزاد شد راوی پرسید که باسمان رفت گفت نه و لیکن آب بآن نرسید و اندورش بلند شد و بسند معتبر منقولست که از حضرت امام رضا ع پرسیدند که بچه علت حق تعالی جمیع زمین را غرق کرد و در میان ایشان بودند اطفال و جمعی که گناه از برای ایشان نیست جواب فرمود که اطفال در میان ایشان نبودند زیرا که خدا عقیم کرد صلبهای قوم نوح را و رحمهای زنان ایشانرا چهل سال پس نسل ایشان منقطع شد پس چون غرق شدند طفلی در میان ایشان نبود و نمیباشد اینکه خدا هلاک کند بعذاب خود کسی را که گناهی از برای او نیست

وَابیهِ

اختلاف

واما باقی قوم نوح پس از برای این هلاک شدند که تکذیب کردند پیغمبر خدا نوح را و سایر ایشان که غرق
شدند بر راضی بودن ایشان بتکذیب کنندگان و هر که غایب باشد از امری و راضی بآن باشد
چنانست که حاضر باشد و آن امر را مرتکب شده باشد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حق تعالی برای این
فرمود که پسر نوح از اهل تو نیست که او عاصی بود چنانچه فرمود که انّهُ عَمَلٌ غَیْرُ صالِحٍ سؤال کرد که خلافست
میان مفسران و مورخان و علمای مخالفان در باب پسر نوح علیه السلم که آیا پسر نوح بود یا پسر زن نوح بود
و آیا حلال زاده بود یا فرزند زنا بود و مشهور میان علمای شیعه آنست که پسر نوح بود و حلال زاده بود
و در آن آیه که حق تعالی میفرماید که انّهُ عَمَلٌ غَیْرُ صالِحٍ دو قراءت هست اکثر قرّا عَمَلٌ خوانده اند بفتح عین
و میم و ضم لام با تنوین که اسم باشد و کسائی و یعقوب و سهل بفتح عین و کسر میم و فتح لام خوانده اند
که فعل ماضی باشد و غیر منصوب باشد که مفعول آن باشد و بنابر قراءت اول بعضی گفته اند که مضاف
مقدّر است یعنی صاحب عمل ناشایست بود و بعضی گفته اند که مراد آنست که خودش ناشایست بود یعنی
حلال زاده نبود و احادیث شیعه بر نفی این معنی بسیار است و احادیث بسیار از حضرت امام رضا و سایر
ائمه علیهم السلم منقولست که دروغ میگویند سنیان که میگویند فرزند نوح نبود بلکه فرزند او بود و چون
کافر و بدکار بود خدا فرمود که از اهل تو نیست و مؤمنان که متابعت او کردند آنها را از اهل او شمرد
چنانچه نوح گفت فَمَنْ تَبِعَنِی فَاِنَّهُ مِنّی و آنچه در بعضی از احادیث معتبرهٔ شیعه وارد شده است
که فرزند نوح نبود یا محمول بر تقیه است یا بر آنکه از زن نوح بحلال بهم رسیده بود که پیشتر زن دیگری
بوده باشد و بعد از صفا رفتن او نوح خواسته باشد زیرا که بعقل و نقل ثابت شده است که پیغمبران
منزّهند از آنکه حق تعالی بگذارد که نسبت بحرمت ایشان چیزی واقع شود که موجب ننگ ایشان باشد
و همچنین در آن آیه که حق تعالی مثل زده است برای عایشه و حفصه و فرموده است که خدا مثل زده است
برای آنانکه کافر شدند بزن نوح و زن لوط که بودند در زیر دو بنده شایسته از بندگان ما پس خیانت
کردند با ایشان پس هیچ نفع نبخشیدند آن دو بنده ایشان را از عذاب خدا و بایشان گفته شد که داخل شوید
در آتش جهنم با داخل شوندگان احادیث از طریق عامه و خاصه وارد شده است که خیانت زنها آن بود
که کافر بودند و کافران را دلالت میکردند بر هر که ایمان بشوهرهای ایشان می آورد و نمّامی میکردند
و آزار بشوهران خود میرسانیدند و خیانت دیگر نکردند و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلم

منقول

منقولست که چون نوح عم از کشتی فرود آمد ابلیس علیه اللعنه بنزد او آمد و گفت هیچکس در زمین
نعمتش بر من بزرگتر از تو نیست نفرین کردی بر این فاسقان و مرا از شغل گمراه کردن ایشان راحت دادی
دو خصلت ترا تعلیم میکنم زنهار که حسد بر کسی مبر که حسد با من کرد آنچه کرد و زنهار که حرص مدار که
حرص کرد با آدم آنچه کرد و بسند معتبر از امام محمد باقر عم منقولست که چون نوح عم نفرین بر قوم خود
کرد و ایشان هلاک شدند شیطان بنزد او آمد و گفت ترا بر من نعمتی هست میخواهم ترا مکافات
کنم بر آن نعمت نوح گفت که من دشمن دارم این را که بر تو نعمت داشته باشم بگو آن نعمت چیست گفت نعمت
آنست که نفرین کردی بر قوم خود و ایشان را غرق کردی و کسی نماند که من او را گمراه کنم پس براحت افتادم
تا قرن دیگر بهم رسند و آنها را گمراه کنم نوح گفت که مکافات تو چیست گفت در سه موطن مرا یاد کن که نزدیکترین
احوال من بسوی بنده وقتیست که در یکی ازین سه حالت باشد مرا یاد کن در وقتی که غضب آید
و مرا یاد کن در وقتی که میان دو کس حکم کنی و مرا یاد کن در وقتی که با زنی تنها در جائی باشی که دیگری با شما
نباشد و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقولست که چون نوح عم حیوانات را
داخل کشتی میکرد بز نافرمانی کرد پس نوح آنرا انداخت بمیان کشتی و دمش شکست و باین سبب عورتش
چنین مکشوف ماند و گوسفند مبادرت کرد بداخل شدن کشتی پس نوح دست بر دمش و عقبش
مالید و باین سبب دنبه بهم رسانید که عورتش پوشیده شد و بسند معتبر از حضرت صادق عم
منقولست که نجف کوهی بود که بر روی زمین کوهی از آن بزرگتر نبود و آن همان کوه بود که پسر نوح گفت
که پناه بکوه میبرم که مرا از آب نگاه دارد پس حق تعم وحی نمود بسوی کوه که آیا بتو پناه میبرند از عذاب
من پس پاره پاره شد بسوی بلاد شام و ریگ نرمی شد و جای آن دریای عظیم شد و آن دریا را نی
میگفتند پس آن دریا خشک شد گفتند که نی جف یعنی دریای خشک شد پس این نام آن دریا شد
بسیاری استعمال نجف گفتند زیرا که بر زبان ها آسان سبکتر بود و بسند معتبر از حضرت امام رضا
علیه السلام منقولست که چون نوح علیه السلم از کشتی بزمین آمد او و فرزندان او و هر که متابعت او کرده
بود هشتاد کس بودند پس قریه بنا کرد در همانجا که فرود آمد و آنرا قریة الثمانین نام کرد زیرا که هشتاد
کس بودند و ابن بابویه رحمه الله از وهب روایت کرده است که چون نوح عم در کشتی سوار شد حق تعم سکینه
انداخت بر آنچه در کشتی بودند از چهارپایان و مرغان و وحشیان پس هیچیک از ایشان بدیگری ضرر

نمی‌سایند و گوسفند خود را بکرک می‌مالید و گاو خود را بشیر می‌سایید و کنجشک بر روی مار می‌نشست
پس هیچیک بدیگری آسیبی نمی‌رسانیدند و در آنجا نزاعی و فریادی و دشنامی و نفرینی نبود و همه بغم
جان خود گرفتار بودند و خدا از هر صاحب زهری زهر را برطرف کرده بود و بر اینحال بودند تا از
کشتی بیرون آمدند و در کشتی موش و عذره بسیار شد پس خدا وحی نمود بنوح که دست بر شیر بمال
چون دست مالید عطسه کرد و از دو سوراخ دماغش دو گربه افتادند یکی نر و یکی ماده پس موش
کم شد و دست بر روی فیل مالید عطسه کرد و از دو سوراخ دماغش دو خوک نر و ماده افتادند
پس عذره کم شد و در حدیث معتبر از حضرت صادق عم منقولست که قوم نوح شکایت کردند
بر بسیاری موش را پس خدا امر کرد یوز را که عطسه کرد پس گربه از دماغش افتاد و شکایت کردند
بسیاری عذره را خدا فیل را امر کرد که عطسه کرد پس خوک از دماغش افتاد و در حدیث معتبر دیگر فرمود
که چون نوح بسوی الاغ آمد که آنرا داخل کشتی کند امتناع کرد و شیطان در میان پاهای الاغ جا
گرفته بود پس نوح گفت که ای شیطان داخل شو و جریدهٔ از نخل خرما بران زد پس الاغ داخل کشتی
شد و شیطان هم داخل شد پس شیطان گفت که دو خصلت بتو می‌آموزم نوح گفت که مرا احتیاجی
بسخن تو نیست شیطان گفت که بپرهیز از حرص که آدم را از بهشت بیرون کرد و بپرهیز از حسد که مرا
از بهشت بیرون کرد پس خدا وحی کرد بنوح که قبول کن از و هر چند ملعونست و بسند معتبر از حضرت صادق
عم منقولست که آب در زمان نوح بر هر زمین و هر کوه پانزده ذرع بلند شد مؤلف گوید که محتملست
که مراد آن باشد که از پانزده ذرع کمتر نبود گو بعضی انجاها بیشتر باشد یا انکه سطح آب نیز مانند سطح
زمین ناهموار بوده باشد باعجاز آنحضرت و آنچه گذشت که کشتی باسمان سائید ممکنست که آخر چنین
شده باشد یا بعضی از اجزای آب بموج چنین بلند شده باشد و بسند معتبر از حضرت صادق عم
منقولست که چون نوح قوم خود را دعوت کرد فرزندان شیث چون از نوح شنیدند تصدیق آنچه
در دست ایشان بود از علم تصدیق او کردند و فرزندان قابیل تکذیب کردند و گفتند ما نشنیده
ایم آنچه تو میگوئی در پدران گذشتهٔ خود و گفتند آیا بتو ایمان بیاوریم و پیروی تو کرده اند رذل ترین ما
و مرادشان فرزندان شیث عم بود و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر عم منقولست که شریعت
نوح عم آن بود که خدا را عبادت کنند بیگانگی و اخلاص و ترک کنند آنچه شریک و مثل پروردگار گردانیده اند

واین

واین فطرتی است که خدا همه را بر این خلق کرده است و پیمان گرفت حق تعالی بر نوح و پیغمبران که خدا را بپرستند
و شریک باو نیاورند و امر کرد او را بنماز و امر و نهی و حلال و حرام و در شریعت او احکام حدود و
میراث نبود پس هفتصد و پنجاه سال در میان ایشان ماند که ایشان را پنهان و آشکار دعوت مینمود
پس چون ابا کردند و طغیان نمودند نوح گفت پروردگارا من مغلوبم پس انتقام بکش از برای من پس
خدا وحی کرد باو که ایمان نمی آورد بتو از قوم تو مگر آنها که ایمان آورده اند پس اندوهگین مباش از
کردهای ایشان پس باین سبب نوح گفت در هنگام نفرین کردن بر ایشان که فرزند نمی آورند مگر
فاجر و کفران کننده و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که منزل نوح و قوم او در شهری بود
بر کنار فرات از جانب غربی شهر کوفه و نوح مردی بود درودگر پس خدا او را برگزید و پیغمبر گردانید
و اول کسی که کشتی ساخت و بر روی آب جاری شد نوح ع بود و در میان قوم خود هزار کم پنجاه
سال ماند و ایشان را دعوت بدین حق کرد و ایشان استهزا و سخریه مینمودند چون این حالت را از
ایشان مشاهده کرد بر ایشان نفرین کرد و حق تعالی دعایش را مستجاب گردانید و وحی کرد بسوی او که
کشتی را با زو گشاده بساز و زود بعمل آر پس نوح کشتی را در مسجد کوفه بدست خود می ساخت
و چوبها را از راه دور می آورد تا فارغ شد از آن و قوم نوح یغوث و یعوق و نسر که بتهای ایشان بودند
در مسجد کوفه نصب کرده بودند راوی پرسید که فدای تو شوم در چند گاه کشتی نوح ساخته شد
فرمود که در دو دور که هشتاد سالست راوی گفت که عامه میگویند که در پانصد سال ساخت فرمود
که نه چنین است و چون چنین تواند بود و حق تعالی میفرماید ووحینا و وحی بمعنی سرعتست و بسند معتبر
از حضرت امیر المؤمنین ع منقولست که کشتی نوح سرپوشی بر بالایش بود که آفتاب و ماه دیده نمیشدند
و نوح دو مهره با خود داشت که یکی در روز روشنی آفتاب میداد و دیگری در شب روشنائی ماه میداد
و بآنها وقت نماز را میدانستند و جسد آدم ع را با خود داشت در کشتی چون از کشتی فرود آمد
در زیر مناره مسجد منی دفن کرد مؤلف گوید که بیشتر دانستی که حق آنست که جسد آدم علیه السلم بعد از
طوفان در نجف اشرف مدفون شد و شاید این حدیث محمول بر تقیه باشد و بسند معتبر از حضرت
صادق علیه السلم منقولست که نوح کشتی را در سی سال بعمل آورد و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقولست
که در مدت صد سال بعمل آورد پس خدا امر کرد او را که از هر جفتی دو تا با خود بکشتی برد از آن هشت

نهاده

جفتی که آدم از بهشت بیرون آورده بود تا آنکه بعد از فرود آمدن از کشتی فرزندان نوح تعیّش
در زمین توانند نمود چنانچه حق تع در قرآن فرموده است که فرو فرستاد از برای شما از چهار
پایان هشت جفت از گوسفند دو تا و از بز دو تا و از شتر دو تا و از گاو دو تا پس از گوسفند دو جفت بود
یک جفت از آنها که مردم تربیت میکنند و یک جفت از آنها که وحشیند و در کوهها میباشند و شکار
ایشان حلالست و یک جفت از بز اهلی و یک جفت از بز وحشی و یکجفت از گاو اهلی و یک جفت
از گاو کوهی و یک جفت از شتر خراسانی و یک جفت از شتر عربی و هر جانوری پرنده از صحرائی و
خانگی مترجم گوید که جمع میان این احادیث مختلفه که در باب مدّت ساختن کشتی وارد شده است
یا باینست که بعضی موافق روایات عامّه بر سبیل تقیّه وارد شده باشند یا آنکه بعضی زمان اصل
کشتی تراشیدن باشد و بعضی زمان کشتی تراشیدن با بعضی از مقدّمات آن مانند چوب و میخ
و سایر ضروریات عمل کشتی را تحصیل کردن و بعضی بر تحصیل جمیع مقدّمات و از حضرت امام محمّد
باقر علیه السّلم منقولست که حیض نجاستی است که خدا زنانرا بآن مبتلا کردانیده است و در زمان
نوح ع زنان در سالی یکمرتبه حایض میشدند تا آنکه در آنزمان هفتصد نفر از زنان از پردهای خود
بدر آمدند و جامهای معصفر پوشیدند و خود را بزیورها و عطرهای آراستند و پراکنده شدند
در شهرها و در مجالس مردان حاضر میشدند و با ایشان در عیدها جمع میشدند و در صفهای ایشان
می نشستند پس خدا مبتلا کردانید خصوص آنزنان بدکردار را بآنکه در هر ماه یک حیض میدیدند پس
ایشانرا از میان مردم بیرون کردند و آنها مشغول بحیض خود کردیدند و بسبب خون حیض
از ایشان جدا شدن شهوتشان شکسته شد و زنان دیکر بر موافق عادت خود هر سال یکمرتبه
خون میدیدند پس پسران آنزنان که در هر ماه یکمرتبه حیض میدیدند خواستند دختران آنها را اکر در هر
سال حیضی میدیدند پس بیکدیکر مزوج شدند و چون آنها که در هر ماه حیض میدیدند حیضشان
صافی تر و مستقیم تر بود فرزندان از ایشان بیشتر بهم رسید و از غیر ایشان کمتر بهم رسید پس بسبب این
آنها که هر ماه یک حیض میدیدند بسیار شدند و آنها که هر سال یک حیض میدیدند کم شدند و بسند معتبر
از حضرت صادق ع منقولست که چون نوح ع از کشتی فرود آمد و آب استخوانهای کافران دور شد
و استخوانهای قوم خود را دید جزع و غم عظیم او را طاری شد پس خدا وحی فرمود باو که انکور سیاه

زیادتی ع

بجور تا غمت بر طرف شوند و در حدیث معتبر از آنحضرت منقولست که نوح با قومش در کشتی هفت شبانه
روز ماندند و طواف کرد کشتی در خانه کعبه و بر جودی که فرات کوفه است قرار گرفت مترجم گوید که در مدت
مکث نوح عم در کشتی خلاف است بعضی موافق این روایت قایل شده اند و این اقوی است و بعضی بر طبق
روایت دیگر قایل شده اند که صد و پنجاه روز بود و بعضی شش ماه و بعضی پنجاه نیز گفته اند و در احادیث
معتبره وارد شده است که ولد الزنا بدترین خلق خداست و حضرت نوح سگ و خوک و همه جانوران را
با خود بکشتی برد و ولد الزنا را داخل کشتی نکرد و بسند معتبر از امام محمد باقر عم منقولست در تفسیر
قول خدا که ایمان نیاوردند با نوح مگر اندکی فرمود که هشت نفر بودند مترجم گوید که شاید بغیر فرزندان
و فرزند زاده های خودش از بیگانگان همین قدر ایمان آورده باشند و با آنها هشتاد میشده باشند
یا آنکه یکی ازین دو حدیث محمول بر تقیه بوده باشد و در حدیث معتبر از حضرت صادق عم منقولست
که تنور نوح در مسجد کوفه بود در طرف قبله در جانب راست پس روزی زن نوح بنزد آنحضرت آمد
و او مشغول ساختن کشتی بود و گفت ای نوح از تنور آب بیرون آمد پس نوح بدوید بسوی تنور
تا آجری بر سر تنور چسبانید و مهر خود انرا مهر کرد پس آب ایستاد پس چون از کشتی فارغ شد و همه
چیزها را در کشتی داخل کرد آمد و مهر خود را و آجر را از سر تنور بر گرفت پس آب جوشید و آب فرات بلند شد
و بلند شدند و در چند حدیث معتبر منقولست
که چون کافران غرق شدند
آبها و چشمه ها جوشیدند و حق تعالی وحی نمود بسوی زمین یا ارض ابلعی ماءک یعنی ای زمین فرو بر
آب خود را زمین گفت که خدا مرا امر کرده که آب خود را فرو برم پس آبی که از آسمان باریده است فرو نمیبرم
پس چون زمین آبها که از چشمها و نهرها جوشیده بود فرو برد آب آسمان بر روی زمین ماند پس
خدا آبها را دریا کرد اینه بر دور دنیا و بسندهای معتبر از موسی بن جعفر صلوات الله علیه منقولست
که چون نوح عم در کشتی نشست در آنجا ماند آنچه خواست و نوح کشتی را سر داده بود و بامر خدا براه میرفت
پس خدای تعالی وحی نمود بسوی کوهها که من خواهم گذاشت کشتی بنده خود نوح را بر کوهی از شماها پس هر یک
از کوهها سر کشیدند و تطاول نمودند بغیر از جودی که کوهیست در موصل که آن تواضع و شکستگی کرد و گفت
مرا رتبه آن نیست که کشتی نوح بر من قرار گیرد پس حق تعالی تواضع آنرا پسندید و امر کرد کشتی را که نزد
آن قرار گیرد پس چون سینه کشتی بر جودی خورد کشتی باضطراب آمد و صدای عظیم ظاهر شد
که اهل کشتی از شکستن و غرق شدن ترسیدند پس نوح سرش را از سوراخی که در کشتی بود بیرون

آورد و دست بلند کرد بسوی آسمان و گفت بار الها فتی بابات فتی یعنی خداوندا باصلاح آور خداوندا

باصلاح آور و در بعضی روایات آنست که گفت یا رحمان اتقن یعنی پروردگارا احسان کن و در روایات

معتبره وارد است که متوسل شد بانوار مقدسه رسول خدا صلی الله علیه و آله و امیر المؤمنین

و فاطمه و حسن و حسین و سایر ائمه علیهم السلام و ایشانرا شفیع کرد اینند و اینها منافات با یکدیگر ندارند

زیرا که ممکنست که همه واقع شده باشد و در حدیث معتبر از حضرت صادق ع منقولست که کشتی

نوح در روز نوروز بر جودی قرار گرفت و سید ابن طاوس ره از محمد بن جریر طبری روایت کرده

است که حق تعالی نوح را گرامی داشت به پیغمبری برای آنکه طاعت الهی بسیار میکرد و از خلق عزلت کرده بود

برای بندگی خدا و قامتش سیصد و شصت ذراع بود بذراع اهل زمان خود و لباس او از پشم

بود و لباس حضرت ادریس پیش از او از مو بود و در کوهها تعیش مینمود و از گیاه زمین میخورد

پس جبرئیل برای او پیغمبری آورد در وقتی که چهارصد و شصت سال از عمر او گذشته بود پس جبرئیل باو گفت که چرا

از خلق کناره کرفته گفت زیرا که قوم من خدا را نمیشناسند پس از ایشان دوری کردم پس جبرئیل گفت

که با ایشان جهاد کن نوح گفت که من طاقت مقاومت ایشان ندارم و اگر مرا بشناسند که بر دین ایشان

نیستم هر آینه مرا بکشند جبرئیل گفت که اگر قوتی بیابی که با ایشان جهاد کنی خواهی کرد گفت واشوقاه

کاش می یافتم پس نوح گفت تو کیستی جبرئیل نعره زد که نزدیک شد که کوهها از هم بپاشد پس جواب

گفتند اول ملئکه و جمیع اجزای زمین که لبیک لبیک ای فرستاده پروردگار عالمیان پس نوح را

دهشتی عظیم عارض شد پس جبرئیل گفت که منم آنکه باد و پدر تو آدم و ادریس میبودم و خداوند

بخشنده ترا سلام میرساند و بشارتها برای تو آورده ام و اینست جامه شکیبائی و جامه یقین و جامه

یاری و جامه رسالت و جامه پیغمبری و خدا امر مینماید ترا که تزویج نمائی عموره دختر ضمران پسر ادریس را

که اول کسی که بتو ایمان آورد او خواهد بود پس نوح در روز عاشورا رفت بسوی قومش و عصای سفیدی

در دست داشت و عصا او را خبر میداد بآنچه قومش در خاطر داشتند و سرکردهای ایشان هفتاد

هزار کس بودند و آن روز عید ایشان بود و همگی نزد بتهای خود حاضر شده بودند پس ندا کرد در میان

ایشان که لا اله الا الله آدم برگزیده خداست و ادریس بلند کرده خداست و ابرهیم خلیل خداست

و موسی کلیم خداست و عیسی مسیح از روح الله القدس خلق خواهد شد و محمد مصطفی آخر پیغمبران

خدا

خداست واو گواه منست بر شما که تبلیغ رسالت خدا کردم پس بلرزید نعمتها و آتشکدها خاموش
شدند و آن گروه خایف گردیدند پس جباران و سرکردهای ایشان گفتند کیست این مرد نوح گفت منم
بندهٔ خدا و فرزند بندهٔ خدا مرا فرستاده است به پیغمبری بسوی شما و صدا بگریه بلند کرد و گفت
میترسانم شما را از عذاب خدا پس چون عموره کلام نوح را شنید باو ایمان آورد پدرش او را
معاتب گردانید و گفت سخن نوح یکمرتبه در تو چنین اثر کرد میترسم که پادشاه ترا بشناسد
و بکشد عموره گفت ای پدر کجاست عقل تو و فضل و حلم تو نوح مرد تنهای ضعیفی بی آنکه از جانب
خدا مامور باشد چنین صدایی درمیان شما میتواند زد که شما را چنین هراسان گرداند پس
یکسال عموره را در زندان کرد و طعام را از و باز گرفت و تا یکسال صدای او را از زندان میشنیدند
بعد از یکسال که او را بیرون آوردند نور عظیم ازو مشاهده کردند و حالش را بسیار نیکو یافتند
پس متعجب شدند که بی طعام چگونه زنده مانده است چون ازو پرسیدند گفت من استغاثه
کردم بپروردگار نوح و لمک و نوح طعام از برای من باعجاز می آورد بزندان پس نوح او را خواست و سام
از و بهم رسید و نوح دو زن داشت یعنی کافر که نامش رابعا بود و غرق شد و یکی مسلمان که با نوح
در کشتی بود و بعضی گفته اند که نام زن مسلمان هیکل بود و در احادیث معتبره بسیار وارد شده است
کرد و بعضی که حضرت امیرالمؤمنین ص وصیت نمود بحضرت امام حسن و حضرت امام حسین صلوات
الله علیهما که چون من بمیرم و مرا غسل دهید عقب جنازه را بردارید و با پیش جنازه کار مدارید
که ملائکه میبرند و هر جا که پیش جنازه بزمین اید عقب او را بزمین گذارید و بجانب قبله یک کلنگ
بزنید چون چنین کنید قبری ظاهر شود که پدرم نوح علیه السلم برای من نزد سینهٔ خود ساخته است
پس چون چنین کردند لوحی یافتند که بخط و زبان سریانی بر آن نقش کرده بودند که بسم الله الرحمن الرحیم
این قبریست که ساخته است نوح پیغمبر برای علی وصی محمد پیش از طوفان بهفتصد سال و احادیث در باب
آنکه آدم و نوح علیهما السلم در پشت سر امیرالمؤمنین علیه السلم مدفونند و آنکه بعد از زیارت آنحضرت
زیارت ایشان میباید کرد بسیار است و اکثر را در کتاب مزار ایراد کرده ایم **باب پنجم** در بیان قصهای
حضرت هود علیه السلم و قوم آنحضرت و قصه شدید و شداد و ارم ذات العماد و در آن دو فصل است
فصل اول در بیان قصه هود علیه السلم و قوم او عاد است ابن بابویه و قطب راوندی گفته اند

که هود پسر عبدالله پسر رباح پسر جلوث پسر عاد پسر عوص پسر آرم پسر سام پسر نوح علیهم السلام است و بعضی
گفته اند اسم هود عابر است پسر شالح پسر ارفخشد پسر سام پسر نوح است و ابن بابویه علیه الرحمه گفته است
انحضرت را برای این هود گفتند که هدایت یافت در میان قوم خود بامری انانها از ان گمراه بودند و
بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون هنگام وفات حضرت نوح علیه السلام
شد شیعیان خود و تابعان حق را طلبید و گفت بدانید که بعد از من غیبتی خواهد بود که در ان غیبت
غالب خواهند شد پیشوایان باطل و پادشاهان جایر و حق تعالی آن شدت را از شما رفع خواهد
کرد بقایم از فرزندان من که نام او هود است و او راهیات نیکو و اخلاق پسندیده و سکینه و وقار
خواهد بود و شبیه خواهد بود بمن در صورت و خلق و چون او ظاهر شود خدا دشمنان شما را بباد
هلاک کرداند پس شیعیان [illegible] انتظار قدوم هود علیه السلام میکشیدند تا انکه مدت بر ایشان طولانی
شد و دلهای بسیاری از ایشان قساوت بهم رسانید پس خدا هود را ظاهر گردانید در هنگامی
که ایشان نا امید شده بودند و بلای ایشان عظیم شده بود پس خدا هلاک کرد دشمنان ایشانرا
بباد عقیم که در قرآن یاد فرموده است پس باز غیبتی بهم رسید و طاغیان غالب شدند تا حضرت صالح
علیه السلام ظاهر شد و ابن بابویه و قطب راوندی رضی الله عنهما روایت کرده اند از وهب که چون هود را
چهل سال تمام شد خدا وحی کرد بسوی او که برو بسوی قوم خود و ایشانرا بخوان بسوی عبادت من
و یگانه پرستی من اگر ترا اجابت کنند قوت و اموال ایشانرا زیاده گردانم پس ایشان روزی در مجمعی مجتمع
بودند که ناگاه هود بنزد ایشان آمد و گفت ای قوم عبادت کنید خدا را اگر شما خدائی و آفریننده و معبودی
بغیر او نیست ایشان گفتند ای هود تو نزد ما ثقه و محل اعتماد و امین بودی گفت من رسول خدایم بسوی
شما ترک کنید پرستیدن بتها را چون این سخن از و شنیدند بخشم آمدند و بر روی او دویدند و گلویش را
فشردند تا انکه نزدیک بمردن رسید پس دست از و برداشتند و او یک شبانروز بیهوش افتاده بود چون
بهوش آمد گفت پروردگارا آنچه فرمودی کردم و آنچه ایشان کردند با من دیدی پس جبرئیل بر او نازل
شد و گفت حق تعالی ترا امر میفرماید که ملال بهم نرسانی و سستی نورزی از خواندن قوم خود و ترا وعده
داده است که از تو ترسی در دلهای ایشان بیفکند که بعد از این قادر نباشند بر زدن تو پس هود بنزد
ایشان آمد و گفت شما بسیار تجبر کردید در زمین و فساد بسیار از شما بظهور آمد گفتند ای هود ترک

این

این سخن بگو که اگر این مرتبه ترا آزار کنیم چنان خواهیم کرد که اول را فراموش کنی هود گفت این سخنانرا
ترک کنید و توبه و بازگشت نمائید بسوی پروردگار خود پس چون قوم رعب و ترس عظیم از او در دل خود
مشاهده کردند دانستند که دیگر بر زدن او قادر نیستند پس همگی جمعیت کردند بر آزار او و هود نعره
زد بر ایشان که همگی از شدت و دهشت آن بر رو درافتادند پس گفت ای قوم بسیار ماندید در کفر
چنانچه قوم نوح ماندند و سزاوار است که من نفرین کنم بر شما چنانچه نوح بر قوم خود نفرین کرد ایشان
گفتند ای هود خداهای قوم نوح ضعیف و ناتوان بودند و خداهای ما قوی و تنومند ند و می بینی شدت
بدنهای ما را و طول ایشان صد و بیست ذراع بود بذراع متعارف زمان خود شان و عرض ایشان شصت
ذراع بود و گاه میبود که یکی از ایشان دست میزد بر کوه کوچکی و از جا میکند پس بر اینحال هفتصد و
شصت سال ایشانرا دعوت کرد پس چون خدا خواست که ایشانرا هلاک کند ریگهای بیابان احقاف
و سنگهای آنرا بر گرد ایشان جمع آورد و تلها کرد اند پس هود با ایشان گفت که میترسم که این تلها در
باب شما بامری مامور شوند و عذابی کنند بر شما و هود بسیار غمگین شد از تکذیب کردن ایشان پس
آن تلها ندا کردند هود را که شاد باش ای هود که عاد قوم ترا از ما روز بدی خواهد بود چون هود این ندا شنید
گفت ای قوم از خدا بترسید و خدا را عبادت کنید که اگر ایمان نیاورید این کوهها و تلها هم عذاب و غضب
کنند بر شما چون این را شنیدند شروع کردند بنقل کردن آن تلها و هر چند برداشتند زیاده شد پس
گفت پروردگارا رسالتهای ترا رسانیدم و زیاد نمیشود ایشانرا بغیر از کفر پس خدا وحی کرد بسوی او که
من بارانرا از ایشان باز میگیرم هود گفت ای قوم خدا مرا وعده کرده است که شما را هلاک کند و صدای
او بکوهها رسید تا آنکه شنیدند همه وحشیان و درندگان و مرغان پس از هر جنسی از ایشان جمعی نزد
هود آمدند و گریستند و گفتند ای هود آیا ما را هلاک میگردانی با هلاکان پس هود در باب ایشان
دعا کرد در درگاه خدا پس خدا وحی کرد بالو که من هلاک نمیکنم کسی را که معصیت من نکرده است بگناه
کسی که معصیت من کرده است و علی بن ابرهیم رحمه الله روایت کرده است که عاد که قبیله و قوم هود
بودند شهرهای ایشان در بادیه بود از شقوق تا اجفر و شهرهای ایشان چهار منزل بود و زراعت و درخت
خرما بسیار داشتند و عمرهای دراز و قامتهای بلند بود ایشانرا پس بت پرستیدند و خدا هود را
بر ایشان مبعوث گردانید که دعوت کند ایشانرا باسلام و ترک بت پرستی پس ابا کردند و بهود ایمان

نیاوردند و اورا آزار کردند پس خدا هفت سال بارانرا از ایشان منع کرد تا قحط در میان ایشان بهم رسید
و هود علیه السلام خود نیز مشغول زراعت بود و آب میکشید برای زراعت پس جمعی آمدند بدر خانه
او و اورا میخواستند ناگاه دیدند که از خانهٔ هود پیرزالی بیرون آمد سفید مو و یکچشم و گفت
کیستید شما گفتند ما از فلان بلاد آمده ایم و خشک سالی در میان ما بهم رسیده است آمده ایم که هود
از برای ما دعا کند که باران در بلاد ما ببارد آن زن گفت که اگر دعای او مستجاب میبود از برای خودش
دعا میکرد که زراعتش هم سوخته است از کم آبی گفتند الحال کجاست گفت در فلان موضع است پس
آمدند بخدمت آنحضرت و گفتند ای پیغمبر خدا شهرهای ما خشکیده است و باران نمیبارد از خدا سوال
کن که باران بر ما بفرستد و فراوانی نعمت بما عطا کند پس هود مهیای نماز شد و نماز کرد و برای ایشان
دعا کرد و بایشان گفت که برگردید که خدا برای شما باران فرستاد و فراوانی در بلاد شما بهم رسید پس گفتند
ای پیغمبر خدا ما چیزی عجیبی دیدیم فرمود که چه دیدید گفتند در منزل تو پیرزالی سفید موی یک چشم کوری
دیدیم و سخنان اورا نقل کردند هود گفت که آن زن منست و من دعا میکنم که خدا عمر اورا دراز کند گفتند
بچه سبب اورا دعا میکنید فرمود که زیرا که خدا هیچ مومنی را نیافریده است مگر آنکه اورا دشمنی هست که
اورا آزار میکند و این دشمن منست و دشمن من کسی باشد که من مالک اختیار او باشم بهتر است
از آنکه کسی باشد که آن مالک اختیار من باشد پس هود علیه السلم در میان قوم خود ماند و ایشانرا
بسوی خدا میخواند و نهی میکرد از عبادت بتها و میگفت ترک کنید بت پرستی را و خدای یگانه را بپرستید
تا آبادانی در شهرهای شما بهم رسد و حق تعالی باران بر شما بفرستد پس چون ایمان نیاوردند خدا فرستاد
بر ایشان باد بسیار سرد از حد تجاوز کننده مسخر گردانید آن باد را بر ایشان هفت شب و هشت
روز مدیثوم حضرت فرمود که شومی آن باین بود که ماه منحوس بود بر نخل هفت شب و هشت روز و
بسند حسن از حضرت امام محمد باقر علیه السلم منقولست که بدرستی که حق تعالی را بادهای رحمت
و بادهای عذاب هست و اگر خواهد که باد عذاب را باد رحمت کند میکند و هرگز باد رحمت را باد عذاب
نمیکند زیرا که هرگز نمیباشد که گروهی اطاعت خدا کنند و طاعت ایشان وبال گردد بر ایشان مگر آنکه از طاعت
برگردند و فرمود که چنین کرد خدا بقوم یونس چون ایمان آوردند رحمت کرد بر ایشان بعد از آنکه عذابرا
بر ایشان مقدر و مقضی گردانیده بود پس تدارک کرد ایشانرا برحمت خود و عذابی که مقدر گردانیده

بود بر ایشان رحمت گردانید و عذاب را از ایشان گردانید و حال انکه بر ایشان فرستاده بود و ایشان را
فرا گرفته بود و آن در وقتی بود که ایمان آوردند و تضرع بسوی خدا کردند و اما ریح عقیم
که خدا بر قوم عاد فرستاد آن باد عذابیست که هیچ رحمی را آبستن نمیکند و هیچ گیاهی را بنشو
و نمائی آورد و آن بادیست که بیرون می آید از زمین هفتم و هرگز از آن باد چیزی بیرون نیامده
است مگر بر قوم عاد در وقتی که خدا غضب کرد بر ایشان پس امر کرد خزینه داران را که بیرون کنند
از آن بقدر کشادگی انکشتری پس باد نافرمانی کرد بر خزینه داران پس بیرون آمد از آن بقدر
دماغ گاوی از روی خشم بر قوم عاد پس فریاد بر آوردند خازنان بسوی خدا از این حال و گفتند
پروردگارا این باد بر ما طغیان کرد و میترسیم که هلاک شوند باین باد آنها که معصیت تو نکرده اند
از آفریدهای تو و آبادان کنندگان شهرهای تو پس حق تعالی جبرئیل را فرستاد که برگردانید باد را
ببال خود و گفت بیرون آ همان قدر که مأمور شده پس برگشت و بهمان مقدار بیرون آمد
پس هلاک کرد قوم عاد را و هر که نزد ایشان بود و در حدیث دیگر منقول است که معتصم
امر کرد که در بطانیه چاهی بکنند و تا سیصد قامت کندند و آب ظاهر نشد پس گذاشت و دیگر
نکند و چون متوکل خلیفه شد فرمود که هر قدر که باید کند بکنند تا آب ظاهر شود پس
کندند تا بحدی که در هر صد قامت یک چرخ گذاشتند تا انکه بسنگی رسیدند چون
آنرا بکلنگ شکستند از آنجا باد بسیار سردی بیرون آمد و هر که نزدیک آن چاه بود همه را
هلاک کرد پس چون این خبر بمتوکل رسید خود و علما هر کس از که نزد او بود حیران ماندند
و سر این امر را ندانستند پس نامه درین باب بحضرت امام علی نقی صلوات الله علیه
نوشتند حضرت فرمود که اینها شهرهای احقافست و ایشان قوم عادند که خدا ایشانرا
بباد تند سرد هلاک کرد و پیغمبر ایشان هود بود و شهرهای ایشان آبادان بود و با خیر
فراوان بودند پس خدا بارانرا از ایشان حبس کرد هفت سال تا بتنگ سالی افتادند
و خیر از بلاد ایشان برطرف شد و هود با ایشان میگفت که طلب آمرزش کنید از پروردگار
خود و توبه کنید بسوی او تا خدا بفرستد آسمانرا بر شما و افزاید قوتی بقوت شما و پشت مکنید بسوی
حق و جرم کنندگان پس چون ایمان نیاوردند و طغیان ایشان زیاده شد خدا وحی نمود

امر کرد مرد

بر شما ریزنده و زیاده کرداندم

هود که عذاب در فلان وقت بسوی ایشان خواهد آمد بادی خواهد آمد بایشان که در آن عذابی دردناک
باشد پس چون آن وقت شد دیدند ابری رو بایشان می آید پس شادی کردند و گفتند
این ابریست که باران بر ما خواهد بارید هود گفت که نه بلکه آن عذابیست که تعجیل میکردید و
میطلبیدید و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که بادی هرگز بیرون نرفت
مگر بپیمانه و پیمانی مگر در زمان عاد که زیادتی کرد بر خزینه داران و بیرون آمد مانند
سوراخ سوزنی پس هلاک کرد قوم عاد را و از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
منقولست که بادها پنج اند و یکی از آنها عقیم است پس پناه میبریم بخدا از شر آن و ابن بابویه
علیه الرحمه از وهب روایت کرده است که ریح عقیم بر روی این زمینی است که ما بر روی آنیم
هفتاد هزار مهار از آهن او را بسته اند و موکل کردانیده اند بهر مهاری هفتاد هزار ملک
پس چون حق تعالی مسلط کردانید آنرا بر قوم عاد رخصت طلبیدند خازنان آن باد از پروردگار
خود که بیرون آید باد مثل آنچه از دماغ گاو بیرون می آید و اگر خدا رخصت میداد بر روی
زمین هیچ چیز نمیگذاشت مگر آنکه او را میسوخت پس خدا وحی کرد بسوی خزینه داران که بیرون کنید
از باد مانند سوراخ انگشتری پس همان هلاک شدند قوم عاد و همین باد خدا در ابتدای قیامت کوهها
و تلها و شهرها و قصرها را هموار خواهد کرد و این را عقیم مینامند بسبب آنکه آبستنی است بعذاب
و عقیم است از رحمت و آن بادی که بر قوم عاد وزید خورد کرد قصرها و قلعها و شهرها و جمیع عمارات
ایشانرا و همه را بمشابه ریگ روان کرد که باد آنرا بهوا برد چنانچه حق تعالی میفرماید
مَا تَذَرُ مِن شَيْءٍ أَتَتْ عَلَيْهِ إِلَّا جَعَلَتْهُ كَالرَّمِيمِ یعنی ترک نمیکرد چیزیرا
که بر آن وارد شود مگر آنکه میگردانید آنرا مانند استخوان پوسیده یا گیاه پوسیده و باین
سبب اکثر ریگ روان در آن شهرهاست زیرا که باد آن شهرها را چنین ریزه کرد
و وزید بر ایشان هفت شب و هشت روز پی در پی مردان و زنان را از زمین میکند و بهوا بلند
میکرد پس سرنگون ایشانرا بزیر می آورد و کوههای ایشانرا از بیخ میکند چنانچه خانهای
ایشانرا میکند و ریزه ریزه میکرد و باین سبب در ریگ روان کوه نمیباشد و باین سبب ایشانرا
ذات العماد فرموده است خدا زیرا که ایشان عمودها و ستونها از کوهها میتراشیدند بقد

بلندی کوه واین عمودها را نصب میکردند وقصرها بر روی این عمودها بنا میکردند وایضًا از وهب
روایت کرده است که امر قوم عاد چنین بود که هر ریگ روان که بر روی زمین هست در هر
شهری که باشد مسکن عاد بود در زمان ایشان وبیشتر ریگ در شهرها بود اما
بسیار نبود تا آن زمان که بسیار بهم رسید واصل این ریگ قصرهای محکم بود و
قلعها وحصارها وشهرها وآب انبارها وخانها وباغها از قوم عاد وبلاد ایشان
آبادان ترین بلاد عرب بود وانهار وبساطین ایشان از همه بلاد بیشتر بود پس چون
ایشان طغیان وفساد کردند وبت پرستیدند حق تعالی بر ایشان غضب کرد وریح عقیم را
بر ایشان فرستاد که قصرها وشهرها وقلعها ومساکن ومنازل ایشان را ریزه ریزه کرد که ریگ
روان شد وایشان سیزده قبیله بودند وحضرت هود علیه السلام در میان ایشان صاحب
حسب ونسب بزرگ وثروت ومال بسیار بود وشبیه ترین فرزندان آدم بود بآدم علیه السلام وهود گندم
گون بسیار موی خوش رو بود واحدی از مردم شبیه تر نبود بآدم از ومگر حضرت یوسف
علیه السلام پس هود زمان بسیاری در میان ایشان ماند وایشان را بسوی خدا دعوت
میکرد ونهی میکرد ایشان را از شرک بخدا وظلم کردن بر مردم ومیترسانید ایشان را بعذاب پس
لجاجت کردند واز طریقهٔ باطل برنگشتند وایشان در احقاف میبودند وهیچ امت زیاده
از ایشان نبود در بسیاری ودر شدت بطش وغضب پس چون باد را دیدند که رو بایشان
می آید بهود گفتند که ما را بباد میترسانی پس جمع کردند فرزندان ومالهای خود را در درّه از این
درّها وایستادند بر در آن درّه که دفع کنند باد را از مالها وزنان وفرزندان خود پس باد در زیر
پای ایشان داخل شد وایشان را از زمین کند وبسوی آسمان بالا برد پس ایشان را از هوا بدر پا افکند
وحق تعالی بیستی مورچه را بر ایشان مسلط کرده بود آنقدر که طاقت آن نداشتند ودر گوش وچشم
ودهان وبینی ایشان داخل میشدند تا انکه ایشان ترک بلاد خود کردند واز اموال خود دور
افتادند وحق تعالی مسخر ایشان کرده بود از کندن کوهها وسنگها وستونها وقوت بر
کارها آنچه از برای احدی غیر ایشان مسخر نکرده بود پیش از ایشان وبعد از ایشان واکثر
ایشان در دهنا ویبرین وعالج بودند تا بین وحضرموت وبعد از هلاک ایشان هود علیه السلام

باهر که با او ایمان آورده بود ملحق شدند بمکه و در مکه بودند تا از دنیا رحلت کردند و حضرت صالح نیز

علیه السلام چنین کرد و درین درة روحا که نزدیک مکه است هفتاد هزار پیغمبر بقصد حج گذشته اند همه

جامهای پشم پوشیده اند و مهار شتران ایشان از بافته پشم بود و خدا را تلبیه میگفتند تلبیهای

مختلف و از انجمله این پیغمبران بودند هود و صالح و ابرهیم و موسی و شعیب و یونس

صلوات الله علیهم و هود مرد تاجر بود و بسند معتبر از علی بن یقطین منقولست که منصور

دوانیقی امر کرد یقطین را که چاهی بکند در قصر عبادی و پیوسته یقطین بکند تا آن

مشغول بود تا منصور مرد و آب بیرون نیامد چون این خبر را بمهدی گفتند گفت که البته

میکنم تا آب بیرون آید اگرچه باید که جمیع بیت المال را صرف کنم پس یقطین برادر خود

ابو موسی را فرستاد که مشغول کندن شده و انقدر کندند که در ته زمین سوراخی شد و از انجا بادی

بیرون آمد و ایشان ترسیدند و این خبر را بابو موسی نقل کردند ابو موسی بنزد چاه آمد

و گفت مرا بچاه فرو فرستید و گشادگی سر چاه چهل ذراع در چهل ذراع بود پس او را در محملی

نشاندند و بر ریسمانها بستند و در چاه فرو فرستادند چون بقعر چاه رسید هول عظیمی

از آن سوراخ مشاهده کرد و صدای باد از زیر آن سوراخ شنید پس امر کرد که آن

سوراخ را گشاده کردند بقدر دروازه بزرگی و امر کرد که دو شخص را در محملی نشاندند

و گفت خبر این زیر را برای من بیاورید و محمل را بر ریسمانها بسته از آن سوراخ بزیر فرستادند

پس مدتی در آن زیر ماندند پس ریسمانها را حرکت دادند چون ایشان را بالا کشیدند گفتند

و نظر فیها امور عظیمی مشاهده کردیم مردان و زنان و خانها و متاعها دیدیم که همه سنگ شده بودند و مردان

و زنان جامها پوشیده بودند و بعضی نشسته و بعضی بر پهلو خوابیده و بعضی تکیه کرده چون

دست بر ایشان گذاشتیم جامهای ایشان مانند غبار بهوا رفت و منازل ایشان بحال

خود باقی بود ابو موسی این خبر را بمهدی نوشت چون همه علما در این امر متحیر شدند مهدی

بمدینه نوشت و حضرت امام موسی کاظم صلوات الله علیه را برای حل این اشکال طلب

بخدمت نمود چون آنحضرت بعراق تشریف آوردند مهدی این واقعه را بآنحضرت عرض کرد آنحضرت

چون این قصه را شنیدند بسیار گریستند و فرمودند که اینها بقیه قوم عاد اند خدا غضب

کرد

کرد بر ایشان و خانهای ایشان با ایشان بزمین فرو رفتند اینها اصحاب احقافند مهدی پرسید
که احقاف چیست فرمود که ریگ و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست
که چون حق تعالی هود را مبعوث کردانید اسلام آوردند باو عقب از فرزندان سام که اوصیاء
آخر ترا ضبط کرده بودند و اما دیگران پس گفتند که کیست که قوتش از ما بیشتر باشد پس
هلاک شدند بریح عقیم و هود وصیت کرد بسوی ایشان و بشارت داد ایشانرا بمبعوث
شدن حضرت صالح علیه السلام و بسند معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که عمرهای قوم
هود چهارصد سال بود و خدا عذاب کرد اول ایشانرا بقحط و خشک سالی در مدت سه
سال و از کفر خود بر نگشتند پس چون قحط بر ایشان شدید شد گروهی فرستادند بکوههای
مکه و موضع کعبه را میشناختند که از برای ایشان که از برای دعای باران بکنند پس چون رفتند
و دعا کردند سه ابر از برای ایشان بلند شد ایشان ابر اول و دویم را نپسندیدند و ابر سیم را
که در آن عذاب بود اختیار کردند و همان ابر آمد و باعث هلاک ایشان شد و چون باد بر ایشان
وزید ایشان رئیسی داشتند که او را خلجان میگفتند هود علیه السلام گفت که ای هود این باد که می
آید با آن خلقی هستند مانند شتران و عمودها با خود دارند و آنها نید که این بلاها بر سر ما می
آورند هود گفت که اینها فرشتگان خدایند خلجان گفت که اگر ما ایمان بپروردگار تو بیاوریم ما را
مسلط میکند بر این فرشتگان که انتقام خود از ایشان بکشیم هود گفت که خدا اهل معصیت خود را
بر اهل طاعت خود مسلط نمی کرداند خلجان گفت که آنچه از ما که هلاک شدند چون میشوند هود
گفت که خدا عوض میدهد بتو جمعی را که بهتر از آنها باشند خلجان گفت که خیری نیست در زندگانی
بعد از آنها و اختیار کرد ملحق شدن بقوم خود را پس هلاک شد و بسند معتبر مرویست
که اصبغ بن نباته گفت که بیرون رفتیم با امیر المؤمنین صلوات الله علیه بسوی نخیله ناگاه جمعی از
یهود پیدا شدند که مرده از خود را برداشته آورده بودند که در آنجا دفن کنند حضرت امیر المؤمنین
بحضرت امام حسن علیهما السلام گفت که اینجماعت چه میگویند در باب این قبر امام حسن علیه السلام
گفت میگویند که قبر هود است حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که دروغ میگویند من بهتر از ایشان
میدانم این قبر یهودا پسر یعقوب علیه السلام است فرمود که کی از اهل مهره در اینجا هست مردی پیری گفت که من

که من از ایشانم فرمود که در کجاست منزل تو گفت در مهره نزدیک دریا فرمود که چه مقدار راهست از آنجا
تا آن کوه که صومعه بر بالای آنست گفت نزدیکست بآن فرمود که قوم تو چه میگویند در آن گفت میگویند
که قبر ساحریست فرمود که دروغ میگویند من بهتر از ایشان میدانم آن قبر هود علیه السلام است مؤلف گوید
که میان مفسران و مورخان خلافست در موضع قبر آنحضرت بعضی گفته اند در عادیست در حضرموت
و ارباب تاریخ از حضرت امیر المؤمنین ع روایت کرده اند که بر تل سرخیست در حضرموت و بعضی
گفته اند که در مکه در حجر اسمعیل مدفونست و در روایت معتبر وارد شده است که حضرت امیر
المؤمنین صلوات الله علیه بحضرت امام حسن صلوات الله علیه بعد از ضربت خوردن فرمود
که مرا در نجف در قبر دو برادرم هود و صالح علیهما السلام دفن کن و در روایت دیگر از حضرت
امام حسن علیه السلام منقولست که فرمود که پدرم امیر المؤمنین فرمود که دفن کن مرا در قبر
برادرم هود پس ممکنست که آنچه در حدیث سابق وارد شده است غرض بیان محل
دفن هود علیه السلام اولا بوده باشد و بعد از دفن مانند آدم علیه السلام جسد
مبارکش را بنجف نقل کرده باشند و بسند موثق از حضرت صادق علیه السلام منقولست
که چون بادها میوزد و غبار سفید و سیاه و زرد می آورد آنها استخوانهای پوسیده
و عمارتهای ریزیده قوم عاد است و احادیث معتبره بسیار وارد شده است در تفسیر
قول حق تعالی إِنَّا أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا صَرْصَرًا فِي يَوْمِ نَحْسٍ مُسْتَمِرٍّ که ترجمه اش اینست
که بدرستی که ما فرستادیم بر قوم هود بادی صرصر یعنی تند یا سرد در روز نحسی که نحو
ستش مستمر است یا مستمر بود بر ایشان در احادیث وارد شده است که مراد ازین
روز نحس مستمر چهارشنبه آخر ماه است و از امام محمد باقر علیه السلام منقولست
که خدا را خانه بادی هست که قفل بر آن زده اند که اگر آن قفل را بگشایند هوا برد
و نابود گرداند آنچه در میان آسمان و زمین است و فرستاده نشد از آن بر قوم
عاد مگر بقدر انگشتری و هود و صالح و شعیب و اسمعیل و محمد صلی الله علیهم
بعربی سخن میگفتند و در حدیث دیگر از آنحضرت منقولست که قوم هود
چندان بلند بودند مانند درخت خرمای بسیار بلند یکی از ایشان دست

بر کوهی

بر کوهی می انداخت و قطعه از آنرا می کنند و از وهب روایت کرده اند

که آن هشت روز که باد بر قوم هود وزید همان ایامست که عرب ایام برد

العجوز میگویند آنها را که در غالب اوقات در همهٔ بلاد در ان ایام بادهای تند

میوزد و سرمای صعب ظاهر میشود و باین سبب آنها را نسبت بعجوز داده اند

که در میان قوم عاد پیر زالی داخل زیر زمین شد و باد انجا او رفت و در روز

هشتم او را هلاک کرد و حق تعالی در آیات بسیار قصهٔ قوم عاد را بیان فرموده

است چنانچه در یکجا فرموده است که و فرستادیم بسوی عاد برادر ایشان هود را یعنی

که از قبیله ایشان بود گفت ای قوم من عبادت کنید خدا را نیست شما را خدائی و

آفریننده و معبودی بغیر او آیا نمی پرهیزید از عذاب او گفتند بزرگان و اشرافی

که کافر بودند از قوم او بدرستی که ما ترا می بینیم در سفاهت و بدرستی که ما گمان

میکنیم ترا از دروغ گویان گفت ای قوم من نیست با من سفاهتی ولیکن من رسولی

فرستاده شده ام از جانب پروردگار عالمیان میرسانم بشما رسالتها و پیغامها

پروردگار خود را و من از برای شما خیرخواه امینم آیا تعجب میکنید از انکه آمده است

یاد آورنده از پروردگار شما بر شخصی از شما که بترساند شما را از عذاب خدا و یاد کنید

آورید چون کرد انید خدا شما را خلیفها بعد از قوم نوح و زیاد کرد شما را در خلق گشادگی

~~یعنی شما را خلیفها بعد از قوم نوح و زیاد کرد شما را در خلق گشادگی یعنی شما را~~

قوی و تنومند آفرید پس یاد آورید نعمتهای خدا را شاید رستگاری یابید گفتند

آیا آمدهٔ بسوی ما برای اینکه بپرستیم خدا را تنها و ترک کنیم ان بتها را که میپرستیدند

پدران ما پس بیاور بسوی ما آنچه وعده میکردی ما را از عذاب خدا اگر از راست

گویانی هود گفت بتحقیق که واقع و واجب شده است بر شما از پروردگار شما عذابی

و غضبی آیا مجادله میکنید با من در نامی چند که نام نهاده اید آنها را شما و پدران

شما یعنی بتها که آنها را خدا و حافظ و روزی دهندهٔ خود نام کرده اید نفرستاده است

خدا برای اینها هیچ حجتی پس انتظار بکشید عذاب خدا را که من نیز با شما منتظرم پس

نجات دادیم ما هود را و آنها را که با او ایمان آورده بودند برحمتی از جانب خود و قطع کردیم
آخر آنان را که تکذیب کردند بآیات ما یعنی مستاصل کردیم ایشان را و نبودند ایمان آورندگان
و در جای دیگر فرموده است که فرستادیم بسوی عاد برادر ایشان هود را گفت ای قوم
من عبادت کنید خدا را نیست شما را الهی بجز او نیستید شما مگر افترا کنندگان ای
قوم من سؤال نمیکنم از شما بر پیغمبری خود مزدی نیست مزد من مگر بر آنکه مرا از نو
بدید آورده است آیا صاحب عقل نیستید شما و ای قوم من طلب آمرزش کنید
از پروردگار خود پس توبه کنید بسوی او تا بفرستد آسمان را بر شما ریزنده و زیاده کند
شما را قوتی بسوی قوت شما و رو مگردانید از آنچه من بشما میگویم جرم کنندگان
گفتند بدروغ و از روی عناد ای هود نیاوردهٔ برای ما بینهٔ و معجزه و ما نیستیم ترک
کنندهٔ خدایان خود را از گفتار تو و نیستیم از برای تو ایمان آورندگان نمیگوئیم مگر آنکه
خداهای ما ترا دیوانه کرده اند بسبب آنکه بد گفتی بایشان هود گفت بدرستی که من گواه
میگیرم خدا را و گواه باشید شما که بیزارم من از آنچه شما شریک پروردگار من کرده اید
پس همه شما در مقام کید و ضرر باشید و مرا مهلت مدهید یعنی نمیتوانید بمن ضرر رسانید
و این معجزه منست بدرستی که من توکل کردم بر خدا پروردگار من و پروردگار شما نیست هیچ
دابه مگر آنکه خدا گیرنده است ناصیهٔ آن را یعنی مقهور اوست بدرستی که پروردگار من بر راه راست
در خلق و رزق و هدایت و اتمام حجت و انتقام و عذاب و اگر پشت کنید و قبول نکنید پس بتحقیق که
رسانیدم بشما آنچه فرستاده شده بودم بآن بسوی شما و پروردگار من شما را هلاک خواهد
کرد و قوم دیگر بعوض شما در جای شما قرار خواهد داد و هیچ ضرر باو نمیرسد از هلاک شما بدرستی که پروردگار
من بر همه چیز حافظ و مطلع است و چون آمد امر ما بعذاب ایشان نجات دادیم هود را و آنها که ایمان
آورده بودند باو برحمتی از ما و نجات دادیم ایشان را از عذاب غلیظ قیامت و در جای دیگر فرموده است
که تکذیب کردند عاد مرسلان را در وقتی که گفت بایشان برادر ایشان هود آیا نمی‌پرهیزید از عذاب خدا
بدرستی که من از برای شما رسول امینم پس بترسید از خدا و اطاعت کنید مرا و من سؤال نمیکنم از شما بر تبلیغ
رسالت مزدی نیست مزد من مگر بر پروردگار عالمیان آیا بنا میکنید بهر بلندی یا بر سر هر راهی آیتی

درحالتی که عبث و بیفایده است و بازی میکنید بعضی گفته اند که بناها بر سر راهها و بلندیها میساختند
و در آنجائی نشستند که هر که بگذرد با او استهزا و سخریه کنند و بعضی گفته اند که برجها برای کبوتران بیفایده
برای لهو و لعب میساختند و میسازید قصرها و بناهای محکم رفیع که شاید همیشه در آنها بمانید و چون
دست بسوی کسی دراز میکنید بجهت ظلم کنندگان پس از خدا بپرهیزید و مرا اطاعت کنید و بترسید از کسی
که امداد یعنی اعانت کرده است شما را بآنچه میدانید یا بیانی فرستاده است برای شما که میدانید
امداد کرده است شما را بچهارپایان و پسران و باغستانها و چشمها من میترسم بر شما عذاب روزی بزرگ گفتند
مساویست بر ما آیا پند دهی ما را یا نباشی از پند دهندگان نیست آنچه تو میگوئی مگر دروغی که پیغمبران پیش از تو
گفتند و نیستیم ما عذاب کرده شده پس بدروغ برداشتند او را پس ما هلاک کردیم ایشانرا و در جای دیگر
فرموده است که ای محمد اگر اعراض کنند قوم تو از گفتار تو پس بگو میترسانم شما را از صاعقه و عذابی
مثل عذاب عاد و ثمود در وقتی که پیغمبران آمدند بسوی ایشان از پیش رو و از خلف ایشان که عبادت مکنید
مگر خدا را گفتند اگر میخواست پروردگار ما هر آینه میفرستاد ملکی چند را پس ما بآنچه شما بآن فرستاده شده
اید کافرانیم اما عاد پس تکبر کردند در زمین بناحق و گفتند کیست که قوتش از ما زیاده باشد آیا ندانستند
که خداوندی که ایشانرا خلق کرده است قوتش از ایشان بیشتر است و انکار میکردند آیات ما را پس
فرستادیم بر ایشان بادی تند یا سرد در روزی چند نحس تا بچشانیم بایشان عذاب خواری در زندگانی
دنیا و عذاب آخرت خوار کننده تر است و ایشان یاری کرده نمیشوند و در جای دیگر فرموده است که
و یاد کن برادر عاد را در وقتی که ترسانید قوم خود را در احقاف و حال آنکه گذشته بودند ترسانندگان از پیش
روی او و از خلف او اینکه میپرستید مگر خدا را بدرستی که من میترسم بر شما عذاب روزی بزرگ گفتند آیا آمده
که ما را بگردانی از خدایان ما پس بیاور آنچه ما را وعده میکنی از عذاب اگر از راستگویانی گفت نیست علم
آمدن عذاب مگر نزد خدا و من میرسانم بشما آنچه فرستاده شده ام بآن ولیکن می بینم شما را گروهی سفاهت
کننده و نادان پس چون دیدند عذاب را ابری مستقبل وادیهای ایشان گفتند این ابریست باران بارنده بر ما
هود گفت بلکه اینچیزیست که تعجیل میکردید بآن بادیست که در آن عذابی دردناک هست که هلاک میکند
هر چیز را که بر آن بگذرد بامر پروردگارش پس صبح کردند در حالتی که دیده نمیشد مگر خانهای ایشان چنین
جزا میدهیم گروه مجرمانرا اهل تفسیر گفته اند که هود علیه السلام حظیره ساخت و خود با هر که ایمان آورده

بود داخل آن خطیره شدند و از آن باد با ایشان نیز رسید مگر آنقدر که لذت می یافتند و قوم عاد را میکند و بالا
میبرد آنقدر که مانند ملخی میشدند و فرو می آورد ایشان را سرنگون و بر کوهها میزد تا استخوانهای ایشان را
ریزه میکرد و غارهای محکم (و بناها) ساخته بودند برای دفع این عذاب چون داخل میشدند از پی ایشان باد
داخل میشد و ایشان را بیرون می آورد و هوا میبرد **فصل دویم** در قصه شدید و شداد و ارم ذات العماد
ابن بابویه و شیخ طبرسی رضی الله عنهما و غیر ایشان روایت کرده‌اند که مردی که او را عبدالله بن قلابه میگفتند بیرون
رفت بطلب شتری که از او گریخته بود در صحراهای عدن و بیابانهای آن میگشت ناگاه شهری دید که بر دور
آن حصاری بود و بر دور آن حصار قصرهای بسیار و علمهای بلند بود چون نزدیک آن شهر رسید گمان
کرد که در آن شهر کسی هست که نشان شتر خود را از او بپرسد چون هیچکس ندید که داخل این شهر شود یا
از این شهر بیرون آید از ناقه فرود آمد و پای ناقه را عقال کرد و شمشیر خود را از غلاف کشید و از دروازه
شهر داخل شد ناگاه دو در عظیم (دو در بزرگ) دید که در دنیا از آن عظیم‌تر و بلندتر کسی ندیده و چوب آن درها از خوشبو
ترین چوبها بود و مرصع کرده بودند بیاقوت زرد و سرخ که روشنی آنها آن مکان را پر کرده بود چون آن حال را
مشاهده کرد متعجب شد پس یکی از درها را گشود و داخل شد ناگاه شهری دید که نظر کنندگان مثل آن ندیده
بودند هر که قصرها دید بر روی عمودهای زبرجد و یاقوت بنا کرده و بالای هر قصری از آنها غرفه بود و بالای
هر غرفه غرفه دیگر همه را از طلا و نقره و مروارید و یاقوت و زبرجد بنا کرده و بر این قصرها درها آویخته مانند
دروازه شهر از چوبهای خوشبو و بیاقوت مرصع کرده و فرش کرده بودند آن قصرها را به مروارید و بندقهای
مشک و زعفران پس چون آن بناها را مشاهده کرد و کسی در آنجا ندید بترسید پس نظر کرد در اطراف
قصرها خیابانها دید مشتمل بر درختان که میوه‌ها از آنها آویخته بود و نهرهای در زیر آن درختان
جاری بود پس گفت این آن بهشت است که خدا برای بندگانش وصف کرده است در دنیا
خدا را سپاس که مرا داخل بهشت گردانید پس از آن مروارید و بندقهای مشک
و زعفران قدری که توانست برداشت و نتوانست که از آن زبرجدها و یاقوتها
چیزی بکند و بیرون آمد و بر ناقه خود سوار شد و از راهی که آمده بود برگشت
تا داخل یمن شد و از آن مرواریدها و بندقها ظاهر کرد و خبر خود را بمردم نقل کرد و
بعضی از مرواریدها را فروخت و زرد و متغیر شده بودند از بسیاری زمانها که بر آنها گذشته بود پس

١٥

معویه فرستاده

چون آن خبر شایع شد و بمعویه رسید رسولی بسوی والی صنعا فرستاد که آن شخص را برای او بفرستد
چون آن شخص بنزد معویه آمد او را بخلوت طلبید و از آن قصه سؤال
کرد آن شخص آنچه دیده بود همگی را برای معویه ذکر کرد و کعب الاحبار را طلبید
و گفت آیا شنیده و در کتب دیده که در دنیا شهری هست که بطلا و نقره
بنا کرده اند و عمودها و ستونهایش از زبرجد و یاقوتست و سنگریزه
قصرها و غرفهایش مروارید است و نهرهاش در خیابانها در زیر درختان
جاریست کعب گفت بلی این شهر را شدّاد پسر عاد بنا کرده است
و اینست ارم ذات العماد که خدا در قرآن یاد فرموده است و در وصف
ان گفته است که لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي الْبِلَادِ یعنی خلق نشده است
مثل آن در شهرها معویه گفت حدیثش را برای من بیان کن
کعب گفت اولی که غیر عاد قوم هود بود دو پسر داشت یکی را شدید
نام کرد و دیگری را شداد پس عاد مرد و این دو پسر بعد از و هر دو
پادشاه شدند و تجبّر عظیم بهم رسانیدند و اهل مشرق و مغرب همگی
اطاعت ایشان کردند پس شدید مرد و شدّاد بی منازعی در
پادشاهی تمام زمین مستقل شد و بسیار حریص بود بخواندن کتابها و هرگاه
شنید ذکر بهشت را و آنچه در آنست از بناها و یاقوت و زبرجد و مروارید
راغب میشد در آنکه در دنیا مثل انرا بنا کند از روی تجبّر بر خدا پس مقرّر کرد
برای ساختن آن بهشت صد مرد را و هر یک از ایشان را هزار کس از اعوان داد
و گفت بروید و پیدا کنید بیابانی که نیکوتر و گشاده ترین بیابانها باشد و بسازید
از برای من در آن شهری از طلا و نقره و یاقوت و زبرجد و مروارید و در زیر این
شهر عمودها از زبرجد قرار دهید و برین شهر قصرها قرار دهید و بر قصرها غرفها بسازید
و بالای غرفها غرفها بنا کنید و در زیر این قصرها در خیابانها اصناف میوها غرس نمائید و نهرها
جاری کنید در زیر درختان که من در کتب صفت بهشت را خوانده ام و میخواهم که مثل آن در دنیا بسازم

ونقل ح

گفتند ما اینقدر جواهر و طلا از کجا بهم رسانیم که چنین شهری بنا کنیم شداد گفت مگر نمیدانید که جمیع
ملک دنیا در دست منست گفتند بلی گفت بروید بسوی هر معدنی از معدنهای جواهر و طلا و نقره و
جمعی بهر معدنی موکل کنید تا جمع کنند آنچه بآن احتیاج دارید و هر چه در دست مردم از طلا و نقره
می یابید بگیرید پس فرمانها نوشتند بپادشاهان مشرق و مغرب و ده سال جواهر جمع کردند و در
سیصد سال این شهر را برای او تمام کردند و عمر شداد نهصد سال بود پس چون بنزد او آمدند
و او را خبر دادند که ما فارغ شدیم از بهشت گفت بروید حصاری بر دور آن بسازید و بر دور
آن بسازید و بر دور حصار هزار قصر بسازید و نزد هر قصری هزار علم برپا کنید که در هر قصری
از این قصرها وزیری از وزرای من ساکن باشند پس برگشتند و اینها همه را بعمل آوردند و بنزد
او آمدند و خبر دادند که تمام شد پس امر کرد مردم را که بار بندند بسوی ارم ذات العماد
پس ده سال تهیه و کارسازی رفتن کردند پس شداد با لشکر و اتباعش روانه شدند
بسوی ارم چون بمکانی رسیدند که یکشب و یکروز راه مانده بود که بارم برسند حق تعالی فرستاد
بر او و بر هر که با او بود صدائی از آسمان که همگی هلاک شدند و نه او داخل ارم شد و نه احدی
از آنها که با او بودند و در زمان تو مردی از مسلمانان داخل آن بهشت خواهد شد سرخ مو و
سرخ رو و کوتاه قامت و بر ابرو و بر گردنش خالی باشد و در این صحراها بیرون رود بطلب شتری و بآن
سبب داخل آن بهشت شود و آنشخص نزد معویه بود چون کعب بسوی او نظر کرد گفت والله اینمرد است
و داخل این بهشت خواهد شد اهل دین حق در آخر الزمان و ابن بابویه فرموده است که دیدم در کتاب معتبری که نقل
کرده اند از هشام بن سعد که گفت سنگی یافتم در اسکندریه که در آن نوشته بود که منم شداد بن عاد که ساختم ارم ذات
العماد را که مثل آن خلق نشده است در بلاد و کشیدم لشکرها و بزور بازوی خود وادیها را سد کردم و بنا کردم
قصرهای ارم را در وقتی که پیری و مرگ نبود و سنگ در نرمی مانند گل بود و گنجی در دریا گذاشتم بر دوازده منزل که
از آن احدی بیرون نیاورد تا امت محمد صلی الله علیه و آله از آن بیرون آورند **باب ششم** در بیان قصه‌های

صالح م

حضرت علی نبینا و آله و علیه الصلوة و السلام و ناقه آنحضرت و قوم اوست بدانکه حق تعالی
این قصه را نیز در بسیار جائی از قرآن برای تنبیه غافلان و تذکیر جاهلان این امت
بیان فرموده است ما ترجمه ظاهر لفظ بعضی از آیات را اول ایراد مینمائیم تا اخبار معتبره بر طبق آنها بیان

شود از آنجمله خدا در سوره اعراف فرموده است که فرستادیم بسوی ثمود برادر ایشان صالح را گفت ای قوم من
عبادت کنید خدا را نیست شما را خدای بجز او بتحقیق که آمده است بسوی شما بینه و معجزات از جا
پروردگار شما اینست شتر و ناقه خدا از برای شما آیت و معجزه اینست پس آنرا بگذارید که بخورد در زمین
خدا و مس مکنید او را ببدی پس بگیرد شما را عذابی دردناک و یاد آورید آن وقتی را که کردانید شما را خلیفها
بعد از عاد و جا داد شما را در زمین که از زمینهای نرم قصرها میسازید و در کوهها خانها بنا میکنید پس
بیاد آورید نعمتهای خدا را و سعی مکنید در زمین بفساد گفتند اشراف ایشان که تکبر ورزیدند از قبول
کردن حق از قوم ایشان با آنجماعت که ایشانرا ضعیف کردانیده بودند در زمین که ایمان بصالح آورده
بودند در میان ایشان که آیا میدانید که صالح فرستاده شده است از جانب پروردگارش گفتند مؤمنان
بدرستی که ما بآنچه صالح با او فرستاده شده است مؤمنیم گفتند آنها که تکبر کردند که ما بآنچه شما بآن ایمان
آورده اید کافریم پس پی کردند ناقه را و طغیان کردند از امر پروردگارشان و گفتند ای صالح بیاور بسوی ما
آنچه ما را وعده میکنی اگر هستی از پیغمبران پس گرفت ایشانرا رجفه یعنی زلزله و لرزیدن زمین و بعضی
گویند یعنی صدای مهیب و بعضی گویند یعنی صاعقه و بعضی گویند که صدایی بود که زمین از شدت آن
بلرزید پس گردیدند در خانهای خود مردگان مانند خاکستر سرد شده پس پشت کرد صالح از ایشان و
گفت ای قوم من رسانیدم بشما رسالت پروردگار خود را و نصیحت کردم شما را و لیکن دوست نمیدارید
نصیحت کنندگان را و در سوره هود فرموده است که فرستادیم بسوی ثمود برادر ایشان صالح را
گفت ای قوم من عبادت کنید خدا را نیست شما را الهی بجز او و انشا کرده و آفریده است شما را از زمین
و شما را عمرهای بسیار داده است در زمین یا زمین را در ایام زندگانی شما بشما ارزانی داشته است پس
طلب آمرزش از خدا بکنید پس توبه و بازگشت کنید بسوی خدا بدرستی که پروردگار من نزدیکست بتوبه کاران و
اجابت کننده دعای دعا کنندگانست گفتند ای صالح بتحقیق که بودی تو در میان ما محل امید ما پیش از این آیا نهی
میکنی ما را از اینکه بپرستیم آنچه را میپرستیدند پدران ما و بدرستی که ما در شکیم از آنچه ما را بسوی آن میخوا
و تو را متهم میدانیم صالح گفت ای قوم من خبر دهید مرا اگر بوده باشم بر بینه و حجتی از پروردگار خود و عطا
کند بمن رحمتی بزرگ از جانب خود یعنی پیغمبری پس که یاری میکند مرا از عذاب خدا اگر او را نافرمانی کنم پس
زیاد نمیکنید شما مرا اگر اطاعت شما کنم بغیر از زیان کاری و ای قوم من این ناقه خداست و حال آنکه معجزه

ایست از برای شما پس بگذارید آنرا که بخورد در زمین خدا و بدی بآن مرسانید که بگیرد شما را عذابی نزدیک
پس پی کردند ناقه را پس گفت صالح متمتع شوید در خانه خود سه روز که پیش از این مهلت نیست شما را
این وعده ایست که دروغی در آن نیست پس چون امر ما و عذاب ما آمد ایشان نجات دادیم صالح را و آنها را که ایمان
آورده بودند با او برحمتی از جانب خود و نجات دادیم ایشانرا از خواری آن روز بدرستی که پروردگار تو قوی
و برهمه چیز قادر و عزیز و برهمه امر غالب است و گرفت آنها را که ظلم کردند صدای عظیم پس گردیدند در خانه
های خود مردگان گویا که هرگز در آن خانها نبوده اند بدرستی که ثمود کافر شدند بپروردگار خود دوری از رحمت
خدا باد از برای ثمود و در سوره حجر فرموده است که بتحقیق که تکذیب کردند اصحاب حجر پیغمبران مرسل را و حجر
اسم شهر با وادیست که قوم صالح در آنجا ساکن بودند و دادیم پیغمبران ایات و معجزات خود را پس بودند آن
قوم از آن معجزات اعراض کنندگان و بودند آنکه میتراشیدند از کوهها خانها در حالتی که ایمن بودند از بلاها
پس گرفت ایشانرا صدای مهیب در صبحگاه پس هیچ فایده نداد ایشانرا آنچه کسب کرده بودند و در سوره
شعرا فرموده است که تکذیب کردند ثمود مرسلانرا در وقتی که گفت با ایشان برادر ایشان صالح ایا نمی پرهیزید
از عذاب خدا بدرستی که شما رسول امینم پس بترسید از خدا و اطاعت نمایید مرا و سؤال نمیکنم از شما
بر تبلیغ رسالت هیچ مزد نیست مزد من مگر بر پروردگار عالمیان آیا گمان میکنید که شما را همیشه خواهند
گذاشت در آن نعمتها که دارید ایمن از نزول مرگ یا عذاب در باغستانها و چشمها و زراعتها و نخلستانها
که میوه هاشان نرم و لطیفست و میتراشید از کوهها خانها با نهایت حذاقت پس بپرهیزید از عذاب
خدا و مرا اطاعت کنید و اطاعت مکنید امر اسراف کنندگان را که افساد مینمایند در زمین و باصلاح
نمی آورند گفتند نیستی تو مگر از جادو کردها که دیوانه شده باشند نیستی تو مگر بشری مثل ما پس
بیاور آیتی اگر هستی از راستگویان صالح گفت این ناقه ایست که او را آب خوردنی هست و از برای شما آب خوردن
روزی معلوم هست زیرا که چنین مقرر شده بود که یکروز ناقه تمام آب وادی ایشانرا بخورد و آنقدر
شیر دهد که جمیع اهل شهر را کافی باشد و یکروز دیگر اهل شهر آب بخورند و ناقه نزدیک آب نیاید و صالح
گفت که آزاری باین ناقه مرسانید که خواهد گرفت شما را عذاب روزی بزرگ پس پی کردند ناقه را پس صبح کردند
نادمان پس گرفت ایشانرا عذاب **مؤلف گوید دام ظله** که اکثر آیات در ضمن نقل اخبار مجملا مفسر خواهد شد قطب
راوندی گفته است که صالح پسر ثمود پسر عاثر پسر ارم پسر سام پسر نوح علیهم السلام بود و مشهور آنست ...

من از برای حر

که صالح پسر عبید پسر اسف پسر ماسخ پسر عبید پسر حاذر پسر ثمود پسر عاثر پسر ارم پسر سام بود
و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که پرسیدند از آنحضرت از تفسیر این آیات کریمه
که ترجمهٔ لفظش آنست که تکذیب کردند و نسبت بدروغ دادند ثمود پیغمبران ترسانندهٔ را پس گفتند آیا بشری از ما یکی را هم
ما متابعت کنیم پس ما در این هنگام در گمراهی و دیوانگی خواهیم بود آیا که القا کرده شد از جانب خدا وحی و پیغمبری بر او و فرود آمد
در میان ما بلکه او بسیار دروغگو و طغیان کننده است حضرت فرمود که این سخنان در هنگامی بود که تکذیب
کردند صالح را و حق تعالی هلاک نکرد قومی را تا فرستاد بسوی ایشان پیش از هلاک کردن پیغمبران که حجت
خدا را بر ایشان تمام کنند پس خدا صالح را بسوی ایشان فرستاد و ایشان را بسوی خدا خواند پس اطاعت
و اجابت او نکردند و طغیان کردند بر او و طغیان بزرگ و گفتند ایمان نمی آوریم بتو تا بیرون آوری بسوی ما
از این سنگ شتر ماده که ده ماهه و آبستن باشد و آن سنگ را ایشان تعظیم میکردند و میپرستیدند
و نزد آن سنگ در هر سال قربانیها میکشتند و نزد آن جمعیت میکردند پس بحضرت صالح علیه السلام گفتند که اگر
پیغمبری و رسولی چنانچه میگوئی پس بخوان خدای خود را که از برای ما از این سنگ سخت ناقه ده ماهه
آبستن بیرون آورد پس خدا بیرون آورد ناقه را از آن سنگ بنحوی که ایشان طلبیده بودند و حق تعالی وحی نمود
که ای صالح بگو با ایشان که خدا مقرر کرده است برای این ناقه که یکروز آب مخصوص او باشد و یکروز مخصوص
شما باشد پس چون روز آب خوردن ناقه میشد همه آب را در آن روز میخورد پس آنرا میدوشیدند و نمیماند
کودک و بزرگی مگر آنکه از شیر آن ناقه در آن روز میخوردند پس چون روز دیگر صبح میشد اهل شهر و حیوانات
ایشان بر سر آب میرفتند و در آن روز آب میخوردند و ناقه در آن روز آب نمیخورد پس بر اینحال ماندند
آنچه خدا خواست پس ایشان بر خدا طاغی شدند و بعضی بسوی بعضی رفتند و گفتند پی کنید
این ناقه را و براحت افتید از آن ما راضی نیستیم که یکروز آب از ما باشد و یکروز از آن باشد پس گفتند کیست
آنکه مرتکب کشتن آن شود و ما از برای او مزدی قرار دهیم آنچه خواهد پس آمد بسوی ایشان مرد سرخ
روی سرخ موی کبود چشمی که فرزند زنا بود و پدر او معلوم نبود و او را قدار میگفتند بضم قاف شقی از
اشقیا که شوم بود بر ایشان پس از برای او جعلی و مزدی قرار دادند پس چون ناقه متوجه شد بسوی آن
آب که نوبت آن بود گذاشت تا آب را خورد و متوجه برگشتن شد بر سر راهش نشست و ضربتی زد آنرا
بشمشیر و اثری در آن نکرد پس ضربت دیگر زد و آنرا کشت و چون ناقه بر پهلو افتاد بر زمین فرزندش

از آن هم

وهیچ کودکی

گریخت وبکوه بالا رفت وسه مرتبه بسوی آسمان فریاد کرد پس قوم صالح آمدند واحدی از ایشان نماند مگر
آنکه شریک شد باو در ضربت زدن وگوشتش را درمیان خود قسمت کردند وبزرگی نماند مگر آنکه از آن گوشت
خورد پس چون صالح علیه السلام آنحال را مشاهده کرد بسوی ایشان آمد وگفت ای قوم چه باعث شد شما را اگر این
کار کردید ونافرمانی پروردگار خود کردید پس حق تعالی وحی نمود بسوی صالح علیه السلام که قوم تو طغیان وبغی کردند
وکشتند ناقه را که خدا بسوی ایشان فرستاده بود که حجت او باشد بر ایشان ودر بودن آن ناقه بر ایشان ضرری
نبود واز برای ایشان بزرگترین منفعتها بود پس بگو با ایشان که من عذاب خود را بر ایشان میفرستم تا سه روز
پس اگر توبه کردند وبرگشتند توبه ایشان را قبول میکنم وعذاب را از ایشان منع میکنم واگر توبه نکردند
وبرنگشتند در روز سیم عذاب خود را بر ایشان میفرستم پس حضرت صالح علیه السلام بنزد ایشان آمد وگفت
ای قوم من رسول پروردگار شمایم بسوی شما واو میگوید بشما که اگر توبه کردید وبرگشتید واستغفار کردید
گناه شما را می آمرزم وتوبه شما را قبول میکنم چون این سخنان را با ایشان گفت کفر وطغیان وبغی ایشان
زیاده از سابق شد وگفتند ای صالح بیاور بسوی ما آنچه ما را وعده میکردی اگر از راستگویانی صالح
گفت ای قوم من بدرستی که فردا صبح خواهید کرد روهای شما زرد خواهد بود ودر روز دویم روهای شما
سرخ خواهد بود ودر روز سیم روهای شما سیاه خواهد بود چون روز اول شد صبح کردند وروهای ایشان
زرد بود پس بعضی از ایشان بسوی بعضی رفتند وگفتند آمد بسوی شما آنچه صالح گفت پس عاتیان
وطاغیان ایشان گفتند نمیشنویم سخن صالح را وقبول نمیکنم قول او را وهر چند عظیم است پس چون روز
دویم شد روهای ایشان سرخ شد پس بعضی از ایشان بسوی بعضی رفتند وگفتند ای قوم آمد
بسوی شما آنچه صالح بشما گفت پس عاتیان ایشان گفتند اگر همه هلاک شویم قول صالح را نشنویم وترک
عبادت خدایان که پدران ما ایشان را میپرستیدند نکنیم وتوبه نکردند وبرنگشتند پس چون روز سیم شد روهای
ایشان سیاه شد پس بعضی از ایشان بسوی بعضی رفتند وگفتند ای قوم آنچه صالح بشما گفت
واقع شد عاتیان گفتند آمد بنزد ما آنچه صالح ما را خبر داد پس چون نصف شب شد جبرئیل بنزد ایشان
آمد ونعره بر ایشان زد که پرده گوشهای ایشان را درید ودلهای ایشان را شکافت وجگرهای ایشان را پاره
پاره کرد وایشان در آن سه روز حنوط وکفن کرده بودند ومیدانستند که عذاب بر ایشان نازل خواهد شد
پس همگی در یک چشم زدن مردند کوچک وبزرگ ایشان وهیچ صاحب صدایی در میان ایشان نماند مگر آنکه

خدا ایشان را هلاک کرد پس صبح کردند در خانها و خوابگاههای خود مردگان پس حق تعالی بر ایشان با آن صدا
آتشی از آسمان فرستاد که همگی را سوزاند این بود قصه ایشان و در حدیث حسن بلکه صحیح از حضرت امام
محمد باقر علیه السلام منقولست که رسول خدا صلی الله علیه و آله از جبرئیل سؤال کرد که چگونه بود هلاک
شدن قوم صالح جبرئیل گفت یا محمد صالح علیه السلام مبعوث شد در وقتی که شانزده سال عمر او بود و در میان
ایشان ماند تا عمر او بصد و بیست سال رسید و ایشان اجابت او نمیکردند بسوی خیر و ایشان هفتاد
بت داشتند که میپرستیدند بغیر از خدا پس چون این حال را از ایشان مشاهده کرد گفت ای قوم بدرستی
که من مبعوث شدم بسوی شما شانزده ساله و اکنون بصد و بیست سال رسیده ام و بر شما عرض میکنم
دو چیز را اگر خواهید سؤال کنید از من تا سؤال کنم از خدای خود تا اجابت نماید شما را در آنچه سؤال
کرده اید و اگر خواهید من سؤال کنم از خداهای شما اگر اجابت نمایند مرا بآنچه سؤال میکنم من از میان
شما بیرون روم که من بملال آمدم از شما و شما دلتنگ شدید از من گفتند با انصاف آمده ای صالح پس
وعده کردند روزی را که بصحرا بیرون روند پس آن قوم کمراه در آنروز بتهای خود را بیرون بردند بسوی صحرا
که در بیرون شهر ایشان بود و طعام و شراب خود را کشیدند و خوردند و آشامیدند و چون فارغ شدند
حضرت صالح علیه السلام را طلبیدند و گفتند ای صالح سؤال کن پس صالح بنزد بت بزرگ ایشان آمد و پرسید
که این چه نام دارد ایشان نامش را گفتند پس بآن نام آن را ندا کرد آن جواب نگفت پس صالح گفت که چرا جواب
نمیگوید گفتند دیگری را بخوان آن هم جواب نگفت و همچنین تا همه آن بتها را بنامهای ایشان خواند و هیچیک
جواب نگفتند پس صالح با ایشان گفت که ای قوم دیدید که من همه خدایان شما را ندا کردم و هیچ یک جواب نگفتند
پس از من سؤال کنید که من از خدای خود سؤال کنم تا در ساعت شما را اجابت کند پس رو کردند به بتها و گفتند
چرا جواب صالح نگفتید باز جوابی از ایشان ظاهر نشد پس گفتند ای صالح دور شو و ما را با خداهای ما بگذار اندک
زمانی پس چون صالح دور شد فرشها و ظرفها را انداختند و در پیش آن بتها بر خاک غلطیدند و گفتند اگر
امروز جواب صالح نمیگویید ما رسوا میشویم پس صالح علیه السلام را طلبیدند و گفتند الحال سؤال کن تا جواب
بگویند پس صالح یک یک را ندا کرد و هیچیک جواب نگفتند پس صالح گفت که ای قوم روز رفت و اینها جواب
من نمیگویند پس از من سؤال کنید تا از خدای خود سؤال کنم تا در همین ساعت شما را اجابت کند پس از
میان خود هفتاد کس انتخاب کردند از سرکردها و بزرگان خود پس ایشان گفتند ای صالح ما از تو سؤال

میکنیم صالح گفت که این قوم همه راضیند بشما هم گفتند بلی اگر این جماعت ترا اجابت کنند ما نیز ترا اجابت کنیم
پس آن هفتاد کس گفتند ای صالح ما از تو سؤال میکنیم اگر اجابت کرد ترا پروردگار تو ما ترا متابعت
میکنیم و جمیع اهل شهر ما متابعت تو میکنند پس صالح با ایشان گفت آنچه خواهید از من سؤال کنید ایشان

و اجابت تو میکنیم

اشاره کردند بکوهی که در نزدیکی ایشان بود و گفتند ای صالح بیا برویم بنزدیک این کوه که در آنجا سؤال کنیم
چون بنزد کوه رسیدند گفتند ای صالح سؤال کن از پروردگارت که در همین ساعت بیرون آورد پروردگار
تو از این کوه شتر ماده سرخ موی بسیار سرخ پر کرکی که ده ماهه آبستن باشد و از پهلو تا پهلوی دیگرش
یک میل باشد یعنی ثلث فرسخ صالح علیه السلام گفت که از من سؤال کردید چیزی را که بر من عظیم است و بر
پروردگار من بسیار سهل و آسانست پس صالح از خدا سؤال کرد و در ساعت کوه شکافته شد و آوازی
عظیم ظاهر شد که نزدیک بود که عقلها از شدت آن پرواز کند و اضطراب کرد کوه بنحوی که اضطراب میکند
زن در هنگام زائیدن پس ناگاه سر ناقه از آن شکاف ظاهر شد و هنوز گردنش تمام بیرون نیامده بود
که شروع بنشخوار کرد پس جمیع بدنش بیرون آمد تا بر روی زمین درست ایستاد چون این حال غریب را
مشاهده کردند گفتند ای صالح چه بسیار زود اجابت کرد ترا پروردگار تو پس سؤال کن از پروردگار
خود که فرزندش را هم بیرون آورد پس از خدا سؤال کرد پس در ساعت فرزند از ناقه جدا شد و بر گردش
میگردید پس صالح گفت که ای قوم دیگر چیزی ماند گفتند نه بیائیم بنزد قوم خود و ایشان را خبر دهیم
بآنچه دیدیم تا ایمان بتو بیاورند پس برگشتند و از این هفتاد کس هنوز بقوم نرسیده شصت و چهار
کس مرتد شدند گفتند جادو کرد و شش کس ثابت ماندند و گفتند آنچه دیدیم حق بود و میان ایشان سخن
بسیار شد و برگشتند تکذیب کننده صالح را مگر آن شش نفر پس از آن شش نفر نیز یک نفر شک کرد و

و گفتند

آخر در میان آنها بود که ناقه را پی کردند راوی گفت که من در شام دیدم آن کوه را که شکاف آن یک میل است
و جای پهلوی ناقه هست از دو طرف که در کوه اثر کرده است و بسند موثق از حضرت صادق علیه السلام
منقولست که حضرت صالح علیه السلام غایب شد از قوم خود مدتی و روزی که غایب شد نه جوان و نه پیر بود
و بسیار خوش چشم بود و ریش انبوه داشت و میانه بالا بود پس بسوی قوم خود برگشت او را نشناختند و قوم
او پیش از برگشتن او سه طایفه شدند یک طایفه انکار کردند و گفتند صالح زنده نیست و او هرگز
بر نمیگردد و طایفه دیگر شک داشتند و طایفه دیگر یقین داشتند که برخواهد گشت پس چون برگشت اول

آمد

آمد بسوی آن طایفه که شک داشتند و گفت من صالحم پس اورا تکذیب کردند و دشنام دادند و زجر کردند
و گفتند صالح بر غیر صورت و شکل تو بود پس آمد بسوی آنها که منکر بودند پس نشنیدند سخن او را و از او
نفر کردند نفرت عظیم پس آمد بسوی طایفه سیم که اهل یقین بودند و گفت منم صالح گفتند ما را خبر ده بخبری
که شک نکنیم که تو صالحی ما میدانیم که خدا خالق است و هر کس را بهر صورت که خواهد میگرداند و خبرها
رسیده و خوانده‌ایم علامات صالح را در وقتی که بیاید گفت منم که ناقه از برای شما آوردم گفتند راست گفتی
ما اینرا در کتب خوانده‌ایم پس بگو که علامت ناقه چه بود فرمود که یک روز آب از ناقه بود و یکروز از شما گفتند
ایمان آوردیم بخدا و بآنچه تو آوردی از جانب او پس در اینوقت گفتند جماعت منکران یعنی شک کنندگان
وانکار کنندگان ما بآنچه شما بآن ایمان آوردید کافریم راوی پرسید که ای فرزند رسول خدا در آن
روز عالمی بود فرمود که خدا عادلتر است از آنکه زمین را بگذارد بی عالمی پس چون صالح ظاهر شد عالمان
که بودند نزد او جمع شدند و مثل علی و قایم صلوات الله علیهما در این امت مثل صالح است که در آخر
الزمان هردو ظاهر خواهند شد و در ظاهر شدن ایشان مردم سه فرقه اند و بعد از ظاهر شدن بعضی
انکار خواهند کرد و بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیه منقولست که فرمود که اصحاب
رس دو طایفه بودند یک طایفه آنها یند که حق تعالی در قرآن ایشانرا یاد کرده است و یکطایفه دیگر
اهلش بادیه نشین بودند و صاحبان گوسفند و بز بودند پس صالح پیغمبر علیه السلم بسوی ایشان
شخصی را برسالت فرستاد پس او را کشتند و رسول دیگر فرستاد و باز اورا کشتند پس رسول
دیگر بسوی ایشان فرستاد و اورا تقویت داد بولیی که با او همراه کرد پس رسول کشته شد و سعی
کرد ولیی تا حجت را بر ایشان تمام کرد ایشان میگفتند خدای ما در دریاست و خود در کنار دریا ساکن
بودند و ایشان در هر سال عیدی داشتند که در آن روز ماهی بزرگی از دریا بیرون می‌آمد و ایشان
آن ماهی را سجده میکردند پس ولی صالح با ایشان گفت که من نمیخواهم که شما مرا پروردگار خود بدانید
ولیکن اگر آن ماهی که شما آنرا می پرستید اطاعت من بکند آیا شما اجابت من خواهید کرد بسوی
آنچه من شما را بآن میخوانم گفتند بلی و عهدها و پیمانها در این باب با او کردند پس بیرون آمد
ماهی که بر چهار ماهی سوار بود چون نظر ایشان بر آن ماهی افتاد همگی بسجده افتادند پس ولی
صالح پیغمبر برابر ماهی آمد و گفت بیا بسوی من خواهی نخواهی بنام خداوند کریم پس از آن ماهیها فرود

و بعضی اقرار خواهند کرد

آمد وبه صالح گفت که باز بر پشت آن ماهیها باش و بیا تا این قوم را در امر من شکی نماند پس آن ماهی بر پشت آن چهار ماهی سوار شد وهمگی از دریا بیرون آمدند تا نزدیک صالح رسیدند پس باز تکذیب کردند او را پس حق تعالی بادی بسوی ایشان فرستاد که ایشانرا با حیواناتِ ایشان بدریا انداخت پس وحی رسید بسوی صالح بموضع آنجاهی که آنرا رس میگفتند ودر آن طلا ونقره بسیار پنهان کرده بودند پس بنزد آنچاه رفت وآنها را گرفت و بر اصحاب خود بالسویه بر صغیر وکبیر قسمت کرد ودور نیست که همان چاه باشد که بالفعل در راه مکه معظمه واقعست و برس مشهور است وعام وخاصه باسانید بسیار نقل کرده اند از صهیب که رسول خداصلعم بحضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه گفت که یا علی شقی ترین پیشینیان کیست گفت پی کننده ناقه صالح گفت راست گفتی کیست شقی تر و بدبخت ترین پسینیان گفت نمیدانم یا رسول الله فرمود که آنکسی که ضربت بر فرق سر تو بزند واز عمار بن یاسر روایت کرده اند که گفت در غزوه عشیره من وعلی بن ابی طالب علیهم بر روی خاک خوابیده بودیم ناگاه دیدیم که رسول خدا صلی الله علیه وآله بپای مبارک خود ما را بیدار کرد وگفت میخواهید شما را خبر دهم بدو کس که شقی ترین مردمند گفتیم بلی یا رسول الله فرمود که احمر ثمود که پی کرد ناقه را وآنکه ترا ضربت زند بر سرت که ریشت را بخون آن تر کند وبسندهای بسیار منقولست که رسول خدا صلی الله علیه وآله روزی بیرون آمد ودست علی بن ابی طالب صلوات الله علیه در دستش بود ومیفرمود ای گروه انصار ای گروه فرزندان هاشم ای گروه فرزندان عبد المطلب منم محمد منم رسول خدا بدرستی که من خلق شده ام از طینتی که محل رحمت الهی است با سه کس از اهل بیتم من وعلی وحمزه وجعفر پس شخصی گفت یا رسول الله اینها با تو سواران خواهند بود در روز قیامت فرمود که مادرت بعزایت نشیند سوار نخواهند بود در آن روز مگر چهار کس من وعلی وفاطمه وصالح پیغمبر خدا اما من پس بر براق سوار میشوم وفاطمه دختر من بر ناقه عضبای من وصالح بر ناقه خدا که پی کردند وعلی بر ناقه از ناقههای بهشت که مهارش از یاقوت باشد وآنحضرت دو حله سبز پوشیده باشد پس بایستد میان بهشت ودوزخ در حالتی که مردم چندان شدت کشیده باشند که عرقهای ایشان بدهانهای ایشان رسیده باشد پس بادی از جانب عرش الهی بوزد که عرقهای ایشانرا خشک کند پس گویند فرشتگان وپیغمبران وصدیقان که نیست این مگر ملک مقرب یا پیغمبر مرسل پس ندا کند منادی که این ملک مقرب وپیغمبر مرسل نیست

ویکی

ولیکن علی بن ابی طالبست برادر رسول خدا در دنیا و آخرت در روایات معتبره وارد شده است که پرسیدند
از حضرت امام حسن صلوات الله علیه که کدامند آن هفت حیوان که از رحم بیرون نیامده اند فرمود که
آدم و حوا و کوسفند ابرهیم و ناقه صالح و مار بهشت و کلاغی که خدا فرستاد که تعلیم قابیل نماید که هابیل را
دفن کند و ابلیس لعنه الله و در بعضی از روایات وارد شده است که چون ناقه را پی کردند همان نه نفر
که ناقه را پی کرده بودند کفتند بیایید که صالح را نیز بکشیم که اکر راست کفته باشد عذاب را ما پیشتر او را کشته
باشیم و اکر دروغ کفته باشد ما او را بناقه ملحق کرده باشیم پس شب بر سر خانه او آمدند یا غاری که در آنجا
عبادت خدا میکرد و حق تعالی ملائکه فرستاده بود که حراست آنحضرت میکردند آن ملائکه ایشان را بسنک
هلاک کردند و از کعب الاحبار روایت کرده اند که سبب پی کردن ناقه آن بود که زنی بود که او را ملکا میکفتند
پادشاه ثمود شده بود و چون مردم رو بصالح کردند و ریاست بآنحضرت منتقل شد ملکا بر آنحضرت
حسد برد پس کفت بزنی از آن قوم که او را قطام میکفتند و آن معشوقه قدار بن سالف بود و زن دیکر که
او را قبال میکفتند و او معشوقه مصدع بود و قدار و مصدع هر شب با یکدیکر می نشستند و شراب میخوردند
پس ملکا بآن دو ملعونه کفت که اکر امشب قدار و مصدع بنزد شما بیایند با ایشان دست مدهید و بکویید
ملکه ما دلکیر و غمکین است برای ناقه و صالح ما اطاعت شما نمیکنیم تا شما ناقه را پی کنید پس چون قدار
و مصدع بنزد ایشان آمدند ایشان این سخن کفتند و آنها قبول کردند که ناقه را پی کنند پس هفت نفر دیکر را با هم شاه ساختند
و با خود متفق کردند و ناقه را پی کردند چنانچه حق تعالی فرموده است که در شهر نه نفر بودند که افساد
میکردند در زمین و اصلاح نمیکردند مترجم کوید که بنا بر این روایت این قصه بسیار شبیه میشود بقصه
شهادت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و لهذا آنحضرت را ناقه الله میکویند که آیت بزرک خدا بود در این
است و چنانچه از آن ناقه منفعت شیر میبردند از آنحضرت منافع علوم نامتناهی میبردند و چنانچه بعد از پی
کردن ناقه آنها بعذاب ظاهر معذب شدند بعد از شهادت آنحضرت ائمه حق مغلوب شدند و خلفای جور
بر ایشان غالب شدند و اکثر خلق در ضلالت ماندند تا قایم آل محمد علیه السلام ظاهر کردد و لهذا مهم جا تشبیه
شده است ابن ملجم علیه اللعنه بپی کننده ناقه و هر دو ولد الزنا بودند باتفاق و در باب سابق روایتی
کذشت که حضرت صالح علیه السلام نزد امیر المؤمنین صلوات الله علیه مدفونست و در بعضی از روایات
معتبره وارد شده است که عذاب بر قوم صالح در چهارشنبه نازل شد و در بعضی وارد شده است که ناقه را

در چهارشنبه پی کردند و منافاتی میان این دو روایت نیست **باب هفتم** در بیان قصه‌های حضرت ابرهیم خلیل
الرحمن صلی الله علیه و آله و اولاد و امجاد آنحضرت علیهم السلام است و در آن چند فصل است **فصل اول** در بیان
فضایل و مکارم اخلاق و نامهای جلیل و نقش نگین آنحضرتست بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر
علیهما السلام منقولست که حضرت ابرهیم مستیقظ و آگاه شد بعبرت گرفتن بر معرفت خدا و احاطه کرد دلایل او
بعلم ایمان بخدا او و پانزده ساله بود و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که اول کسی را که در
قیامت بخوانند من خواهم بود پس از جانب راست عرش خواهم ایستاد و حله سبزی از حلهای بهشت در من
خواهند پوشانید پس پدر ما ابرهیم علیه السلم را خواهند طلبید و از جانب راست عرش در سایه عرش
باز خواهند داشت و حله سبزی از حلهای بهشت در او خواهند پوشانید پس منادی از پیش عرش ندا
خواهد کرد که نیکو پدریست پدر تو ابرهیم و نیکو برادریست برادر تو علی و بسند معتبر از موسی بن جعفر
صلوات الله علیه منقولست که حق تعالی از هر چیز چهار چیز را اختیار کرده است از پیغمبران از برای شمشیر
و جهاد اختیار کرده است ابرهیم و داود و موسی و مرا و از خانها اباد ها چهار خانه آباده را اختیار کرده است
چنانچه فرموده است در قرآن که خدا برگزید آدم و نوح و آل ابرهیم و آل عمران را بر عالمیان و از حضرت امیر
المؤمنین صلوات الله علیه منقولست که ابرهیم علیه السلام از پیغمبرانیست که ختنه کرده متولد شدند و ابرهیم
اول کسی بود که امر کرد مردم را بختنه کردن و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقولست
که ابرهیم اول کسی بود که مهمانی کرد و اول کسی بود که موی سفید در ریش او بهم رسید پرسید که این چیست
وحی باو رسید که این وقار است در دنیا و نور است در آخرت بدانکه حق تعالی در چند موضع از قرآن مجید
فرموده است که اخذ کرد خدا ابرهیم را خلیل خود و خلیل یار و دوست را گویند که هیچگونه خلل در شرایط دوستی
نکند و در سبب آنکه حق تعالی او را خلیل خود گردانید احادیث بسیار وارد شده است از آنجمله بسند معتبر از حضرت
امام رضا علیه السلام منقولست که خدا برای آن ابرهیم را خلیل خود گردانید که هیچکس از او چیزی سؤال نکرد که او را
رد کند و هرگز از غیر خدا چیزی سؤال نکرد و بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقولست که آنحضرت
خدا برای این خلیل گردانید که سجده بر زمین بسیار میکرد و بسند معتبر از حضرت امام علی نقی صلوات الله
علیه منقولست که برای این او را خلیل خود گردانید که بسیار صلوات بر محمد و آل محمد میفرستاد و از رسول
خدا صلی الله علیه و آله منقولست که ابرهیم را خدا خلیل خود نگردانید مگر برای طعام خورانیدن بمردم و نماز

کردن در شب در هنگامی که مردم در خواب بودند موافق گوید که میان این احادیث منافاتی نیست و آنحضرت را
حق تعالی خلیل خود گردانید برای آنکه بمکارم اخلاق بشریه همگی آراسته بود و در هر حدیث بعضی از آنها
که مدخلیت عظیم در خلت داشته برای ترغیب خلق بمثل آن بیان فرموده اند و بسند معتبر از امام محمد
باقر علیه السلام منقولست که چون خدا ابرهیم را خلیل خود گردانید بشارت خلت را ملک موت آورد در صورت
جوانی سفید که دو جامه سفید پوشیده بود و از سرش آب و روغن میریخت پس چون ابرهیم خواست
که داخل خانه شود دید که او از خانه بیرون می آید و ابرهیم مردی بود بسیار با غیرت و چون پی کاری میرفت
در را می بست و کلید را با خود بر میداشت پس روزی پی کاری بیرون رفت و در را بست چون برگشت و در را
گشود ناگاه مردی دید که ایستاده است در غایت حسن و جمال پس ابرهیم را غیرت از جا بدر آورد و گفت
ای بنده خدا کی ترا داخل خانه من کرده است گفت پروردگار خانه مرا داخل کرده است ابرهیم گفت پروردگار
احق است از من پس کیستی تو گفت من ملک موتم پس حضرت ابرهیم ترسید و گفت آمده که قبض روح من
بکنی گفت نه و لیکن خدا بنده را خلیل خود گردانیده است آمده ام که این بشارت را باو برسانم ابرهیم
گفت کیست آن بنده شاید خدمت او کنم تا بمیرم گفت تو آن بنده پس آمد بنزد ساره و گفت خدا مرا خلیل
خود گردانیده است و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون رسولان ملئکه از جانب خدا
بسوی ابرهیم علیه السلام آمدند برای هلاک کردن قوم لوط از برای ایشان گوساله بریان آورد و گفت بخورید
گفتند نخوریم تا ما را خبر دهی که ثمنش و قیمتش چیست ابرهیم گفت چون خواهید بخورید بگویید بسم الله
و چون فارغ شوید بگویید الحمد لله پس جبرئیل رو کرد بر رفیقانش و ایشان چهار نفر بودند و جبرئیل سر کرده
ایشان بود و گفت سزاوار است که خدا او را خلیل خود گرداند پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که چون
ابرهیم را در آتش انداختند جبرئیل در هوا او را ملاقات کرد در وقتی که بزیر می آمد و گفت ای ابرهیم آیا ترا
حاجتی هست گفت اما بسوی تو پس نه و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که ابرهیم علیه السلام
اول کسی بود که از برای او ریگ آرد شد در وقتی که رفت بنزد دوستی که در مصر داشت که از او طعامی قرض
کند پس او را در منزل خود نیافت و نخواست که باربردار خود را خالی بر گرداند پس همیان خود را پر از ریگ
کرد پس چون داخل خانه شد چهارپا را با ساره گذاشت و از خجلت بخانه رفت و خوابید چون ساره همیان را
گشود آردی در آن دید که از آن بهتر نتواند بود آن آرد را نان پخت و بنزد ابرهیم طعام نیکویی آورد ابرهیم

کفت کہ از کجا آوردی این کفت از آن آوردی کہ از نزد خلیل مصری آورده بودی ابرهیم کفت کہ آنکہ آرد بمن
داده است خلیل من هست اما مصری نیست پس باین سبب خدا اورا خلیل خود خواند پس خدا را شکر
وحمد کرد واز آن طعام تناول نمود و بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السّلم منقولست کہ چون
روز قیامت شود محمّد صلّی الله علیه وآله را بخوانند وحلّه سرخی برنک کل بر او بپوشانند و اورا
~~از جانب راست عرش بازدارند پس بخوانند ابرهیم صلّی الله علیه وآله را و بر او حلّه سفیدی بپوشانند~~
~~و اورا از جانب راست عرش بازدارند~~ پس بخوانند ابرهیم صلّی الله علیه وآله را و بر او حلّه سفیدی
بپوشانند واز جانب چپ عرش اورا بازدارند پس بطلبند امیر المؤمنین صلوات الله علیه را و حلّه سرخ
بر او بپوشانند واز جانب راست پیغمبر صلّی الله علیه وآله اورا بازدارند پس بطلبند اسمعیل علیه السّلم را
وحلّه سفیدی بر او بپوشانند و از جانب چپ ابرهیم علیه السّلام بازدارند پس حضرت امام حسن
علیه السّلم را بطلبند وجامه سرخی بپوشانند و در جانب راست امیر المؤمنین علیه السّلم بازدارند
پس بطلبند حضرت امام حسین علیه السّلم را وجامه سرخی بپوشانند و در جانب راست امام حسن
علیه السّلم بازدارند و همچنین هر امامی را بطلبند فاطمه صلوات الله علیها را با زنانش از فرزندان و
شیعیانش پس داخل بهشت شوند بی حساب پس منادی از میان عرش از جانب رب العزّت واز افق اعلا
ندا کند که خوب پدریست پدر تو ای محمّد و او ابرهیم است وخوب برادریست برادر تو و او علی بن ابی طالب است
ونیکو فرزند زادهایند فرزند زادهای تو یعنی حسن وحسین علیهما السّلم ونیکو جنین در شکم شهید
شده است جنین تو که آن محسن است ونیکو امامان راهنمایند ذریت تو امام زین العابدین تا آخر ائمّه
علیهم السّلم ونیکو شیعه اند شیعیان تو بدرستی که محمّد و وصی او و فرزند زادهای او و امامان از ذریت او
ایشان رستکارانند پس امر کنند ایشانرا بسوی بهشت واینست آنچه حق تعالی میفرماید که هر که دور کرده شود
از آتش جهنّم وداخل کرده شود در بهشت پس بتحقیق که او رستکار است واز حضرت امام حسن صلوات
علیه منقولست که حضرت ابرهیم سینه اش پهن بود و پیشانیش بلند بود واز حضرت رسول صلّی الله علیه
وآله منقولست که فرمود که هر که خواهد که ابرهیم علیه السّلم را ببیند در من نظر کند ودر حدیث صحیح از حضرت
صادق علیه السّلم منقولست که مردم پیش از زمان حضرت ابرهیم صلوات الله علیه ریشهای ایشان سفید
نمیشد پس حضرت ابرهیم روزی موی سفیدی در ریش خود دید پس کفت پروردکارا این چیست وحی باو

وحلّه سرخ پوشانند و در جانب راست امام سابق بازدارند پس
شیعیان ایشان را بطلبند و در پیش روی ایشان بازدارند پس
بطلبند

صلوات الله ع

رسید که این باعث وقار است گفت پروردگارا وقار مرا زیاده گردان و بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام
منقولست که روزی ابرهیم چون صبح کرد در ریش خود موی سفید دید گفت الحمد لله رب العالمین
که مرا باین سن رسانید و یک چشم زدن معصیت خدا نکردم و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین علیه
منقولست که فرمود که پیشتر چنان بود که هرچند آدمی پیر میشد ریشش سفید نمیشد پس گاه بود شخصی
بمجمعی می آمد که شخصی با پسرانش در آن مجلس حاضر بودند او پدر را از فرزندان امتیاز نمیکرد و میپرسید
کدام یک پدر شماست پس چون زمان ابرهیم علیه السلام شد گفت خداوندا از برای من علامتی قرار ده که بآن
شناخته شوم پس موی سر و ریشش سفید شد و بسند معتبر رویست که محمد بن عرفه بحضرت صادق
علیه السلام عرض کرد که جمعی میگویند که ابرهیم خلیل ختنه کرد خود را بتیشه بر روی خمی فرمود سبحان الله
چنین نیست که آنها میگویند دروغ گفتند بلکه پیغمبران در روز هفتم ناف و غلاف ایشان باهم می افتاد و
در حدیث دیگر منقولست که حضرت ابرهیم علیه السلام بسیار ضیافت کننده بود پس روزی قومی براو نازل
شدند و چیزی نزد او نبود با خود گفت که اگر چوب سقف خانه را بردارم و بفروشم بنجار او بت خواهد
تراشید پس مهمانان را در دار الضیافه نشاند و ازاری با خود برداشت و آمد بموضعی از صحرا و دو رکعت
نماز کرد چون از نماز فارغ شد ازار را ندید دانست که خدا اسباب او را مهیا کرده است چون برگشت بخانه
دید که ساره چیزی می پزد پرسید که از کجا آوردی اینها را که میپزی ساره گفت که آنهاست که بآن مرد داده بودی
و فرستاده بودی و حق تعالی امر کرده بود جبرئیل را که بگیرد آن ریگ را که در آن موضع بود که نماز کرد ابرهیم
و در ازار او بگذارد و سنگها که در آنجا ریخته بود در ازار او بگذارد پس جبرئیل چنین کرد و حق تعالی ریگها
را برنج مقشر کرد و سنگهای گرد را شلغم کرد و سنگهای دراز را کزر کرد و بسند معتبر از حضرت صادق
علیه السلام منقولست که هرگاه احدی از شما بسفر رود و از سفر برگردد از برای اهلش چیزی بیاورد
هرچه میسر شود اگرچه سنگی باشد بدرستی که حضرت ابرهیم هرگاه تنگی معیشت او بهم میرسید بنزد قوم
خود میرفت پس در بعضی از اوقات او را تنگی رو داد و بنزد قوم خود رفت ایشان را نیز در تنگی یافت پس برگشت
چنانچه رفته بود و چون نزدیک بخانه رسید از الاغ فرود آمد و خرجین را پر از ریگ کرد از شرمندگی
ساره و چون داخل خانه شد خرجین را فرود آورد و افتتاح نماز کرد پس ساره آمد خرجین را گشود دید
که پر از آرد پس خمیر کرد و نان پخت و ابرهیم را ندا کرد که از نماز فارغ شو و بخور و گفت از کجا آورده گفت از آن

آره کرد در خرجین بود پس ابرهیم سر بآسمان بلند کرد و گفت که شهادت میدهم که تو بی خلیل و حق تعم در قرآن وصف

فرموده است ابرهیم را که اواه بود در احادیث بسیار وارد شده است که یعنی بسیار دعا کننده بود خدا را

و در حدیث معتبر دیگر منقولست که یکو قتی بود که در دنیا بغیر از یک کس خدا را نمیپرستید چنانچه حق تعم میفرماید

که اِنَّ اِبْرٰهِیْمَ کَانَ اُمَّةً قَانِتًا لِلّٰهِ حَنِیْفًا وَّلَمْ یَکُ مِنَ الْمُشْرِکِیْنَ که ترجمه اش آنست که ابرهیم امتی بود قانت

و خاضع از برای خدا و مایل از دینهای باطل بدین حق و نبود از مشرکان حضرت فرمود که اگر دیگری با ابرهیم

می بود خدا او را هم با ابرهیم یاد میکرد پس بر اینحال ماند مدت بسیار تا خدا او را انس داد باسمعیل و اسحق

پس سه نفر شدند و بسند معتبر از حضرت صادق عم منقولست که حق تعم ابرهیم را بنده خود کردانید

پیش از انکه او را پیغمبر کرداند و پیغمبر کردانید پیش از انکه او را رسول کرداند و رسول کردانید پیش

از انکه او را امام کرداند پس چون همه را برای او جمع کرد گفت من کردانیده ام ترا برای مردم امام چون

در چشم ابرهیم این مرتبه بسیار عظیم بود گفت پروردگارا و از ذریت من نیز امام قرار بده خدا فرمود

که نمیرسد عهد امامت و خلافت من بظالمان فرمود که یعنی سفیه و بیخرد امام متقی و پرهیزکار نمیتواند

بود و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که اول کسی که نعلین در پا کرد ابرهیم بود

و بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که مردم در زمان پیش بیخبر میمردند چون زمان ابرهیم

علیه السلام شد گفت پروردگارا برای مرگ علتی قرار ده که میت بآن ثواب یابد و باعث تسلی صاحبان

مصیبت کردد پس اول حق تعم ذات الجنب و سرسام را فرستاد و بعد از آن بیماریهای دیگر و بسند معتبر

از حضرت صادق عم منقولست که ابرهیم علیه السلام پدر مهمانان بود یعنی مهمانرا بسیار دوست میداشت

پس هرگاه مهمانی نزد او نبود میرفت و طلب ایشان میکرد روزی درهای خانه را بست و بطلب مهمان بیرون

رفت چون بخانه برگشت شخصی را شبیه بمردی در خانه دید گفت ای بنده خدا برخصت کی داخل این خانه

شده او سه مرتبه گفت برخصت پروردگار این پس ابرهیم دانست که او جبرئیل است و حمد کرد پروردگار

خود را پس جبرئیل گفت پروردگار تو مرا بسوی بنده گان خود فرستاده است که او را خلیل خود کردانیده است

ابرهیم گفت بگو کیست آن بنده تا من خدمت او کنم تا بمیرم گفت تو آن بنده ابرهیم گفت چرا مرا خلیل خود کرده

است جبرئیل گفت برای انکه از هیچکس چیزی هرگز سوال نکردی و از تو هیچکس چیزی سوال نکرد که بگوئی نه

و بسندهای صحیح و غیر آن از حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه منقولست که روزی حضرت ابرهیم رفت

بیرون

از بند ۳

و در شرح

ودر شهرها میکشت که از مخلوقات خدا عبرت بکیرد پس کذشت ببیابانی که شخصی را دید که ایستاده است و
نماز میکند وصدایش باسمان بلند شده است وجامهایش از موست پس ابرهیم نزد او ایستاد و از نماز
او تعجب کرد پس نشست وانتظار کشید تا او از نماز فارغ شود چون بسیار بطول انجامید آورا بدست خود
حرکت داد و کفت که من بسوی تو حاجتی دارم سبک کن نماز را پس آن سبک کرد نماز را و با ابرهیم نشست
پس ابرهیم از او پرسید که برای کی نماز میکردی کفت برای خدای ابرهیم کفت خدای ابرهیم کیست کفت آنکه
خلق کرده است ترا و مرا ابرهیم کفت طریق تو مرا خوش آمد و من دوست میدارم که با تو برادری کنم
از برای خدا پس بکو منزل تو کجاست که هرکاه خواهم ترا ملاقات و زیارت کنم توانم کرد کفت تو بآنجا
نمی توانی آمد زیرا که در میان در یایی هست که از آنجا عبور نمیتوان کرد ابرهیم کفت تو چکونه میروی
کفت من بر روی آب میروم ابرهیم کفت که شاید آنکس که آب را برای تو مسخر کرده است از برای من نیز مسخر
کرده اند برخیز که برویم وامشب با تو در یک وثاق باشیم پس چون بنزد آب رسیدند آن مرد بسم الله کفت
وبر روی آب روان شد ابرهیم نیز بسم الله کفت وبر روی آب روان شد پس آن مرد تعجب کرد و چون
بمنزل آن مرد رسیدند ابرهیم پرسید که تعیش تو از کجاست کفت میوه این درخت را جمع میکنم و در
تمام سال بآن معاش میکنم ابرهیم کفت کدام روز عظیم تر است از همه روزها عابد کفت روزی که
خدا جزا میدهد خلایق را بر کردهای ایشان ابرهیم کفت بیا دست بدعا برداریم ودعا کنیم که خدا
ما را از شر آن روز نکاه دارد و در روایت دیکر آنست که ابرهیم کفت که یا تو دعا کن و من آمین بکویم یا من
دعا کنم و تو آمین بکو عابد کفت که از برای چه دعا کنیم ابرهیم کفت که از برای کناهکاران مؤمنان عابد
کفت نه ابرهیم کفت چرا عابد کفت از برای اینکه سه سال است که دعایی میکنم وهنوز مستجاب نشده است و
دیکر شرم میکنم که از خدا حاجتی بطلبم تا آن مستجاب نشود ابرهیم کفت که خدا هرکاه بنده را دوست
میدارد دعایش را حبس میکند تا او مناجات کند وسؤال کند از او وطلب کند وچون بنده را دشمن
میدارد زود دعایش را مستجاب میکند یا در دلش نا امیدی می افکند که دعا نکند پس ابرهیم پرسید که چه
مطلب است که در این مدت از خدا طلبیده عابد کفت روزی در آن جای نماز خود نماز میکردم ناکاه
طفلی در نهایت حسن وجمال کذشت که نور از جبینش ساطع بود وکاکلی از قفا انداخته بود وکاوی
چند را میچرانید که کو یا روغن بر آنها مالیده بودند وکوسفندی چند همراه داشت در نهایت فربهی

وخوش آید کی مرا از آنچه دیدم بسیار خوش آمد گفتم ای کودک زیبا از کیست این کارها و گوسفندها گفت از منست گفتم تو کیستی گفت منم اسمعیل پسر ابرهیم خلیل خدا پس دعا کردم و از خدا سؤال کردم که خلیل خود را بمن بنماید پس ابرهیم گفت که منم ابرهیم خلیل الرحمن و آن طفل پسر منست عابد گفت الحمد لله رب العالمین که دعای مرا مستجاب کرد پس آن شخص هر دو جانب روی ابرهیم را بوسید و دست در گردن او آورد و گفت الحال دعا کن تا من آمین بر دعای تو بگویم پس دعا کرد ابرهیم از برای مؤمنان و مؤمنات از آن روز تا روز قیامت با آنکه گناهان ایشانرا بیامرزد و از ایشان راضی شود و آمین گفت عابد بر دعای ابرهیم پس حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که دعای ابرهیم کامل و شامل حال گناهکاران شیعیان ماهست تا روز قیامت و در بعضی از روایات وارد است که نام آن عابد ماریا و او پسر اوس بود و ششصد و شصت سال عمر او بود **فصل دویم** در بیان قصهای آنحضرت علیه السلام از هنگام ولادت تا شکستن بتها و آنچه گذشت میان آنحضرت و ظالمان آن زمان خصوصا نمرود و آزر بسند حسن بلکه صحیح از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که آزر پدر ابرهیم منجم نمرود پسر کنعان بود بنمرود گفت که من در حساب نجوم می بینم که در این زمان مردی بهم رسد و این دین را نسخ کند و مردم را بدین دیگر بخواند نمرود پرسید که در کدام بلاد بهم خواهد رسید گفت در این بلاد و منزل نمرود در کوثاربود که دهی از دههای کوفه بوده است نمرود پرسید که آن مرد بدنیا آمده است آزر گفت نه نمرود گفت پس باید که میان مردان و زنان جدائی افکنیم پس حکم کرد که مردان را از زنان جدا کنند حامله شد مادر ابرهیم با ابرهیم و حملش ظاهر نشد و چون نزدیک شد ولادتش گفت ای آزر مرا علت مرض یا حیض رو داده است و میخواهم از تو جدا شوم و در آن زمان قاعده چنین بود که در حالت حیض یا مرض زنان از شوهران جدا میشدند پس بیرون آمد و بغاری رفت و ابرهیم علیه السلام در آن غار متولد شد پس او را مهیا کرد و در قماط پیچید و بخانه خود برگشت و در غار را بسنگ بر آورد پس خداوند قادر حکیم برای ابرهیم در انگشت مهینش شیری قرار داد که او میمکید و هر چند گاه یکمرتبه مادر بنزد او می آمد و نمرود بهر زن حامله قابله موکل کرده بود که هر پسری که متولد شود او را بکشند هذا مادر ابرهیم از ترس کشتن ابرهیم را در آن غار پنهان کرده بود و در روزی آنقدر نمو میکرد که دیگران در ماهی آنقدر نمو کنند تا آنکه در غار سیزده ساله شد پس مادر بدیدن

پس ابرهیم

او رفت چون خواست که بیرون آید چنگ در او زد و گفت ای مادر مرا بیرون مبر مادر گفت ای فرزند
اگر پادشاه بداند که تو در این زمان متولد شده تو را بکشد پس چون مادرش بیرون رفت ابرهیم
علیه السلام خود از غار بیرون آمد و در آنوقت آفتاب فرو رفته بود پس نظرش بر زهره افتاد
گفت این پروردگار منست چون زهره فرو رفت گفت اگر پروردگار من می بود حرکت نمیکرد و زایل نمیشد و گفت من دوست
نمیدارم آفلان را یعنی آنها که غایب میشوند و چون ماه از مشرق طالع شد گفت این خدای منست این بزرگتر
و نیکوتر است از زهره پس چون حرکت کرد و زایل شد گفت اگر هدایت نکند مرا پروردگار من هر آینه خواهم
بود از گروه گمراهان پس چون صبح شد و آفتاب طالع شد و شعاعش عالم را روشن کرد گفت این بزرگتر و
نیکوتر است پس چون حرکت کرد و زایل شد حق تعالی گشود برای ابرهیم آسمانها را تا آنکه عرش و هر که بر عرش
است دید و خدا ملکوت آسمانها و زمین را باو نمود پس در آنوقت گفت ای قوم من بیزارم از آنچه شما شریک
خدا گردانیده اید گردانیدم روی خود را بسوی آنکسی که از نو پدید آورده آسمانها و زمین را در حالتی که میل
کننده ام از دینهای باطل بدین حق و نیستم از مشرکان پس آمد بنزد مادرش و مادرش او را داخل خانه آزر
کرد و در میان فرزندان خود او را رها کرد چون آزر بخانه آمد و نظرش بر او افتاد بمادر ابرهیم گفت که این کیست
که در پادشاهی ملک زنده مانده است و ملک فرزندان مردم را میکشد گفت این پسر تست در فلان وقت
متولد شد که من از تو عزلت کردم آزر گفت وای بر تو اگر پادشاه این را بداند منزلت ما نزد او برطرف شود
و آزر صاحب اختیار و وزیر نمرود بود و از برای او بت میتراشید و از برای مردم میتراشید و بفرزندانش
میداد که میفروختند و بتخانه در دست او بود پس مادر ابرهیم بآزر گفت که بر تو باکی نیست اگر پادشاه مطلع
نشود فرزند ما برای ما میماند و اگر مطلع شود من جواب پادشاه را میگویم و هرگاه که آزر نظر بسوی
ابرهیم علیه السلام میکرد محبت عظیم از او در دلش بهم میرسید و بت باو میداد که بفروشد چنانچه ببرادرانش
میداد پس ابرهیم ریسمانی در گردن بت می بست و بر زمین میکشید و میگفت کیست که بخرد چیزی را که نه ضرری
باو میتواند رسانید و نه نفعی و در آب و لجن بت را فرو میبرد و میگفت بیا بیاشام و حرف بزن پس چون
برادرانش اینها را برای آزر نقل کردند آزر ابرهیم را طلبید و منع کرد اما سودی نبخشید پس او را در خانه خود
حبس کرد و نگذاشت که بیرون رود و بسند معتبر از موسی بن جعفر علیهما السلام منقولست که در روز اول ماه
ذی الحجة ابرهیم خلیل علیه السلام متولد شد و بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقولست که پدر ابرهیم

علیه السلام منجم نمرود بن کنعان بود و نمرود بی رای او کاری نمی کرد پس شبی از شبها نظر کرد در ستارگان چون صبح شد
بنمرود گفت در این شب امر عجیبی دیده ام نمرود گفت چه دیدی گفت دیدم که فرزندی بهم رسد در زمین
ما که هلاک ما بر دست او باشد و در اندک زمان دیگر مادر او حامله شود پس نمرود تعجب کرد از این
امر و گفت آیا زنان با او حامله شده اند گفت نه و او در علم نجوم یافته بود که او را بآتش بسوزانند و اینرا
نیافته بود که خدا او را نجات خواهد داد پس امر کرد نمرود که مردان را از زنان جدا کنند و مردان از شهر
بیرون روند و زنان در شهر باشند و در همان شب پدر ابرهیم مجامعت کرد با زوجه خود و نطفه ابرهیم
بسته شد پس گمان برد که همین فرزند خواهد بود پس طلبید زنان قابله را که هرچه در شکم بود میدانستند
و نظر کردند بمادر ابرهیم پس حق تعالی آنچه در رحم بود بر پشت چسبانید که آن زنان نیافتند و گفتند ما
در شکم این زن چیزی نمیبینیم پس چون ابرهیم متولد شد پدرش خواست که او را بنزد نمرود برد زنش گفت
که پسر خود را مبر بنزد نمرود که او را بکشد بگذار من او را بیکی از این غارها ببرم و بگذارم تا اجلش برسد
و بمیرد و تو پسر خود را نکشته باشی گفت ببر پس مادر ابرهیم او را بغاری برد و شیر داد و بر در غار سنگی
گذاشت و برگشت پس حق تعالی روزی او را در انگشت مهین خودش مقرر فرمود که انگشت خود را میمکید
و شیر از آن بهم میرسید و میخورد و در روزی آنقدر نشو و نما میکرد که اطفال دیگر در هفته آنقدر
نمو میکرد که اطفال دیگر در ماهی کنند و در ماهی آنقدر نمو میکرد که اطفال دیگر در سالی پس مدتها
براین گذشت پس روزی مادرش بپدرش گفت که مرا رخصت ده که بروم بسوی غار و ببینم که چه
بر سر فرزند ما آمده است پدر او را رخصت داد چون مادر داخل غار شد دید که ابرهیم زنده است
و دیدهایش مانند دو چراغ روشنی میدهند پس او را گرفت و بسینه خود چسبانید و او را شیر
داد و برگشت پدرش احوال ابرهیم را پرسید گفت او را در خاک پنهان کردم و برگشتم پس پیوسته
چنین بود که گاهی ببهانه کاری از پدر ابرهیم غایب میشد و خود را با ابرهیم میرسانید و او را شیر میداد
پس چون بحرکت آمد روزی مادرش رفت و او را شیر داد و چون خواست که برگردد جامه اش را گرفت
مادر گفت چیست ترا گفت مرا با خود ببر گفت باش تا از پدرت رخصت بگیرم پس پیوسته حضرت
ابرهیم علیه السلام در آن غیبت شخص خود را مخفی میداشت و امر خود را کتمان میکرد تا آنکه ظاهر شد و علانیه
دین خدا را ظاهر کرد و خدا قدرت خود را در حق او ظاهر گردانید و در روایت دیگر از حضرت رسول

در هفته کنند و

صلی الله علیه وآله منقولست که ابرهیم پدر و مادرش از پادشاه طاغی گریختند ومادرش او را زایید
در میان تلی چند در کنار نهر عظیمی که او را حرزان میگفتند از وقت غروب آفتاب تا آمدن شب پس
چون ابرهیم بر روی زمین قرار گرفت برخواست ودست بر سر وروش مالید واَشهَدُ اَن لا اِلٰهَ
اِلّا الله بسیار گفت پس جام را برداشت وبر دوش گرفت مادرش را از مشاهده این احوال عجب
ترسی عظیم رو داد پس پیش روی مادر خود براه افتاد ودیدهای خود را بسوی آسمان بلند کرده بود پس
استدلال کرد بآن ستارها بر خالق آسمان و زمین چنانچه حق تعالی از او در قرآن ذکر کرده است وعلی بن ابرهیم
علیه الرحمه روایت کرده است که چون حضرت ابرهیم صلی الله علیه وآله قوم خود را نهی کرد از بت پرستیدن
وحجتها وبرهانها بر ایشان در این باب تمام کرد وایشان ترک نکردند روز عیدی حاضر شد ونمرود وجمیع
اهل مملکتش بعیدگاه رفتند وابرهیم نخواست که با ایشان بیرون رود پس اورا موکل کردند ببتخانه ایشان
وبیرون رفتند چون همه بیرون رفتند ابرهیم طعامی برداشت وداخل بتخانه شد وبنزدیک هر یک از بتها
میرفت ومیگفت بخور وحرف بزن چون جواب نمیگفت تیشه را میگرفت ودست وپایش را میشکست
تا آنکه باهمه آن بتها چنین کرد پس تیشه را در گردن بت بزرگ ایشان که در صدر بتخانه بود آویخت پس چون
پادشاه وجمیع امرا ولشکری ورعایا از عیدگاه برگشتند بتهای خود را شکسته دیدند گفتند هر که این
کار با خدایان ما کرده است او از ستمکاران بر خود است وکشته خواهد شد گفتند در اینجا جوانی هست
که ایشان را ببدی یاد میکند واورا ابرهیم میگویند واو فرزند آزر است پس اورا بنزد نمرود آوردند
نمرود بآزر گفت که با من خیانت کردی واین فرزند را از من پنهان کردی گفت پادشاه این عمل مادر او است
ومیگوید من حجتی در این باب دارم پس نمرود مادر ابرهیم را طلبید وگفت چه باعث شد ترا که امر این طفل
پنهان کردی از من تا کرد بخدایان ما آنچه کرد گفت ای پادشاه اینرا از برای مصلحت رعیت تو کردم چون
دیدم که اولاد رعیت خود را میکشتی ونسل ایشان برطرف میشد گفتم اگر فرزند باشد که در ستارگان
دیده شده است میدهم بپادشاه که اورا بکشد ودست از کشتن فرزندان مردم بردارد واگر آن نباشد
فرزند از برای ما بماند والحال دست بر او یافته آنچه خواهی با او بکن ودست از کشتن فرزندان مردم بردار
پس نمرود عذر اورا پسندید ورایش را صواب دید پس بابرهیم گفت که کی کرده است این کار نسبت
بخدایان ما ابرهیم گفت که بزرگ ایشان کرده است پس سؤال کنید از ایشان اگر حرف میزنند پس مشوره

معذرت من آن ۴

نمرود
کرد نمرود با قوم خود در باب ابرهیم گفتند بسوزانید ابرهیم را و یاری کنید خدایان خود را اگر یاری
کننده اید پس حضرت صادق علیه السلم فرمود که فرعون ابرهیم و اصحابش همه فرزندان زنا بودند که
بزودی بکشتن پیغمبر راضی شدند و فرعون موسی و اصحابش حلال زاده بودند که گفتند که او را
و برادرش را بگذار و ساحران را جمع کن و حکم بکشتن ایشان نکردند زیرا که راضی نمیشود بکشتن پیغمبر
یا امام مگر فرزند زنا پس حبس کرد ابرهیم را و هیزم از برای او جمع کرد و چون آن روز در آمد که ابرهیم را
میخواستند که در آتش اندازند نمرود و لشکرش همه بیرون آمدند و از برای نمرود منظر رفیعی ساخته
بودند که از آنجا نظر کند بابرهیم که چگونه آتش او را میسوزد چون ابرهیم را آوردند کسی نزدیک
آتش نمی توانست رفت که او را در آتش اندازد زیرا که مرغ از یک فرسخ راه نمیتوانست که پرواز کند از
بسیاری آن آتش پس شیطان آمد و منجنیق را تعلیم ایشان کرد پس ابرهیم را در منجنیق گذاشتند
و آزر آمد و طپانچه بر روی مبارکش زد و گفت برگرد از آنچه بر آن هستی و او قبول نکرد و در آن
حال خروش از آسمان و زمین بر آمد و هیچ چیز نماند مگر آنکه طلب یاری ابرهیم کرد و زمین گفت پرورد
دگارا بر پشت من احدی نیست که ترا عبادت کند بغیر او میگذاری او را بسوزانند و ملئکه گفتند
پروردگارا خلیل تو ابرهیم را میسوزانند پس حق تعم فرمود که اگر مرا بخواند اجابت او میکنم و جبرئیل
گفت پروردگارا خلیل تو ابرهیم است بر روی زمین احدی نیست که ترا بپرستد بجز او و بر او مسلط کرده
دشمن او را که او را باتش بسوزاند حق تعم فرمود که ساکت شو که این سخن را بنده مثل تو میگوید که
ترسد که امری از تحت قدرتم بدر رود او بنده منست هر وقت که خواهم او را میگیرم و اگر مرا دعا کند
اجابت دعای او میکنم پس ابرهیم پروردگار خود را بسوره اخلاص خواند یا اَللهُ یا وَاحِدُ یا اَحَدُ یا صَمَدُ
یا مَنْ لَمْ یَلِدْ وَلَمْ یُولَدْ وَلَمْ یَکُنْ لَهُ کُفُواً اَحَدٌ نَجِّنی مِنَ النّارِ بِرَحْمَتِکَ پس جبرئیل ابرهیم را ملاقات
کرد در میان هوا که از منجنیق جدا شده بود و گفت ای ابرهیم آیا ترا بسوی من حاجتی هست ابرهیم گفت
اما بسوی تو حاجتی ندارم و بسوی پروردگار عالمیان دارم پس انگشتری باو داد که بر آن انگشتر نقش کرده بودند
لا اِلهَ اِلّا اللهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ اَلْجَأْتُ ظَهْری اِلَی اللهِ وَاَسْنَدْتُ اَمْری اِلَی اللهِ وَفَوَّضْتُ اَمْری اِلَی اللهِ
پس خدا وحی فرمود باتش که کونی بردًا یعنی باش سرد پس در میان آتش دندانهای مبارک حضرت ابرهیم
از سرما بر هم میخورد تا خدا فرمود وسلاماً علی ابرهیم و سلامت باش بر ابرهیم و جبرئیل آمد و با ابرهیم

نار

نشست در میان آتش ومشغول صحبت شدند واطراف ایشان همه گل ولاله شد چون نمرود لعین نظر کرد
وآن حال غریب را مشاهده نمود گفت کسی که خدا بگیرد مثل خدای ابرهیم بگیرد درانوقت یکی از عظمای اصحاب
نمرود گفت من قسم داده بودم بر آتش که اورا نسوزاند ناگاه عمودی از آتش بیرون آمد بسوی آن مرد وبسوخت
واورا سوخت ونمرود ابرهیم را دید که در باغ سبزی نشسته است وبا مرد پیری سخن میگوید پس بآزر گفت
که ای آزر چه بسیار گرامیست فرزند تو بر پروردگار خود وچلپاسه میدمید در آتش ابرهیم ووزغ آب میبرد
وبر آتش میریخت که خاموش کند وچون حق تعالی وحی نمود با آتش که سرد باش تا سه روز هیچ آتش در دنیا
گرمی نداشت وایضا علی بن ابرهیم روایت کرده است که چون نمرود ابرهیم را در آتش انداخت وآتش
بر او برد وسلام گردید نمرود گفت ای ابرهیم پروردگار تو کیست ابرهیم گفت پروردگار من آنکسی است که زنده
میکند ومیمیراند نمرود گفت من نیز زنده میکنم ومیمیرانم ابرهیم گفت چگونه زنده میکنی ومیمیرانی
نمرود امر کرد تا دو کس از آنها که برایشان کشتن واجب شده بود نزد او حاضر ساختند یکی را گردن زد
ودیگری رها کرد ابرهیم گفت اگر راست میگوئی آنرا که کشتی زنده کن پس ابرهیم گفت که پروردگار من آفتاب را
ازمشرق بیرون میآورد تو از مغرب بیرون آور پس مبهوت وعاجز شد آن کافر وبسند معتبر از حضرت امام
رضا ع
علیه السلام منقولست که چون ابرهیم علیه السلام را در کفه منجنیق گذاشتند جبرئیل در غضب شد حق تعالی
باو وحی کرد که چه چیز ترا بغضب آورد ای جبرئیل گفت پروردگارا ابرهیم خلیل تو است وبر روی زمین
کسی نیست بجز او که ترا بیگانگی بپرستد براو مسلط کرده دشمن خود ودشمن اورا پس حق تعالی باو وحی
کرد که ساکت شو تعجیل میکند مگر بنده مثل تو که بترسد که امری از او فوت شود اما من پس او بنده منست
هر وقت که خواهم اورا میگیرم پس جبرئیل شاد شد ورو بابرهیم کرد وگفت ترا حاجتی هست ابرهیم گفت
بسوی تو نه پس خدا انگشتری برای او فرستاد که در آن شش کلمه نقش شده بود لا اله الا الله محمد
رسول الله لا حول ولا قوة الا بالله فوضت امری الی الله حسبی الله پس خدا وحی کرد باو که این
انگشتر را در دست کن من آتش را بر تو سرد وباسلامت میگردانم وبسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام
منقولست که
پرسیدند که چرا موسی بن عمران علیه السلام چون ریسمانها وعصاهای ساحران فرعون را دید ترسید وابرهیم را
که در منجنیق گذاشتند وبسوی آتش انداختند نترسید فرمود که ابرهیم استناد واعتماد داشت بر نور محمد
وعلی وفاطمه وحسن وحسین وامامان از فرزندان حسین صلوات الله علیهم اجمعین که در پشت او بودند

اسئلک تطهیری لا اله

لهذا نترسید و موسی آن انوار در صلب او نبود ند باین سبب ترسید و در حدیث معتبر از حضرت صادق ع
منقولست که چهار کس پادشاه جمیع روی زمین شدند دو مؤمن و دو کافر اما دو مؤمن پس سلیمان
بن داود و ذو القرنین بودند و دو کافر نمرود و بخت نصر و از حضرت صادق علیه السلم منقولست که
اول منجنیقی که در دنیا ساخته شد منجنیقی بود که برای ابرهیم علیه السلام در کوفه ساختند بر
نهری که آنرا کوثا میگفتند در قریه که آنرا قنطانا میگفتند و شیطان آنرا ساخت و چون ابرهیم را
در منجنیق نشاندند و خواستند که با تش اندازند جبرئیل آمد و گفت السلام علیک یا ابرهیم
ورحمة الله وبرکاته آیا ترا حاجتی هست گفت بتو حاجتی ندارم پس در انوقت خدا باتش ندا کرد
که سرد شو و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلم مرویست که چون آتش برای ابرهیم علیه السلم
افروختند جانوران زمین همه بسوی خدا شکایت کردند و رخصت طلبیدند که آب بر آن آتش بریزند
خدا هیچیک را رخصت نداد بغیر از وزغ پس دو ثلث بدنش آن سوخت و یکثلث باقی ماند و
در حدیث معتبر دیگر فرمود که هفت کسند که عذاب ایشان در قیامت از همه کس بدتر خواهد بود فرزند
آدم که برادرش را کشت و نمرود که با ابرهیم منازعه کرد در باب پروردگارش و دو کس از بنی اسرائیل
که یهود و نصاری را گمراه کردند و فرعون و ابو بکر و عمر و در حدیث دیگر در حکمت خلق پشه
فرمود که خدا آنرا روزی بعضی از مرغان قرار داده است و ذلیل گردانید بپشه جباری را که تمرد و
تجبر کرد بر خدا و انکار پروردگاری او کرد پس مسلط کرد بر او ضعیف ترین خلقش را تا ببیند او قدرت
وعظمت خود را پس داخل بینی او شد تا بدماغش رسید و او را کشت و از حضرت امیر المؤمنین صلوات
الله علیه منقولست که در روز چهار شنبه ابرهیم را در آتش انداختند و در روز چهار شنبه مسلط
کرد خدا بر نمرود پشه را مولف گوید که از این احادیث ظاهر میشود که قصه پشه و نمرود واقع است
اما تفصیلش در اخبار معتبره نرسیده و اکثر مورخان و بعضی از مفسران ذکر کرده اند که بعد از نجات
ابرهیم از آتش نمرود را دعوت بدین حق کرد آن شقی گفت من با خدای تو جنگ میکنم پس روزی را برای
این امر تعیین کردند و نمرود با لشکر بیکران بیرون آمد و صف کشیدند و ابرهیم علیه السلم تنها در
برابر ایشان ایستاد تا آنکه حق تعالی پشه بسیار فرستاد که هوا را تیره کردند و بر سر و روی لشکریان تاختند
تا آنکه همگی روی بهزیمت گذاشتند و نمرود خجل و منفعل برگشت و با ایمان نیاورد تا آنکه حق تعالی پشه

بسند معتبر

بنظر

ضعیفی

ضعیفی را امر فرمود که بدماغ آن ملعون بالا رفته مشغول شد بخوردن مغز سر او تا آنکه بجگر او رسید تاب
کرد که جمعی را موکل کرده بود که گرزهای گران بر سر او میزدند که شاید آنحالت تسکین یابد و چهل سال
بر اینحال ماند و ایمان نیاورد تا بجهنم واصل شد و بسندهای معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیهما السلم
منقولست که در جهنم وادی هست که آنرا سقر می نامند که نفس نکشیده است از روزی که خدا آنرا خلق
کرده است و اگر خدا آنرا رخصت دهد که بقدر سوزن نفس بکشد هر آینه هر چه بر روی زمین است
بسوزد و اهل جهنم همه پناه میبرند از گرمی آن وادی و بوی بد آن و قذارت آن و عذابها که خدا در آن مهیا کرده
از برای اهل آن وادی و در آن وادی کوهی هست که پناه میبرند اهل آن وادی از حرارت و گند و قذارت
آن کوه و آنچه خدا در آن کوه مهیا کرده است برای اهلش و در آن کوه دره هست که پناه میبرند جمیع اهل آن
کوه از گرمی آن دره و بوی بد و قذارت آن و آنچه خدا در آن مهیا کرده است از عذابها برای اهل آن دره و در آن
دره چاهی هست که پناه میبرند جمیع اهل آن دره از گرمی و گند و قذارت آن چاه ~~...~~ و در نیشهای
آن مار از زهر برای اهلش و در شکم آن مار هفت صندوق هست که در آنها پنج کس از امتهای گذشته و دو کس
از این امت هستند اما پنج نفر پس قابیل است که هابیل را کشت و نمرود که با ابرهیم محاجه کرد در امر پروردگارش
و گفت من زنده میکنم و میمیرانم و فرعون که گفت منم پروردگار بزرگتر شما و یهودا که یهود را گمراه کرد
و بولس که نصاری را گمراه کرد و دو کس که در این امتند که ابوبکر و عمر است علیهما اللعنه و بسند معتبر از حضرت
امام رضا علیه السلم منقولست که چون ابرهیم را در آتش انداختند دعا کرد خدا را بحق ما پس خدا آتش را
بر او سرد و سلامت گردانید و بسندهای معتبر از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلم منقولست
که دعای ابرهیم در روزی که او را با آتش انداختند این بود یا اَحَدُ یا صَمَدُ یا مَنْ لَمْ یَلِدْ وَلَمْ یُولَدْ وَلَمْ یَکُنْ
لَهُ کُفُواً اَحَدٌ تَوَکَّلْتُ عَلَی اللهِ پس حق تعالی وحی کرد که سرد و سلامت باش بر ابرهیم پس سه روز بر روی
زمین کسی از آتش منتفع نشد و آب گرم نشد و عمارت بلندی برای نمرود ساخته بودند بعد از سه
روز با آنصر بر آن عمارت بر آمد و بر آتش مشرف شد ابرهیم را دید که در میان باغ سبزی نشسته با مردی
پیری سخن میگوید پس نمرود با آزر گفت که چه بسیار گرامیست پسر تو بر پروردگارش پس نمرود با ابرهیم گفت
که از ملک من بدر رو و با من در یک دیار مباش و بسند موثق از حضرت صادق علیه السلم منقولست که چون
یوسف علیه السلم بنزد نمرود آمد گفت چه حال داری ای ابرهیم گفت من ابرهیم نیستم من یوسف پسر

ان چاه و عذابها
برای اهلش و
که پناه میبرند جمیع
آن مار و گند و قذا
مهیا کرده است

با آتش م

یعقوب پسر اسحق پسر ابرهیم و آن همان شخص بود که با ابرهیم محاجه کرد در امر پروردگارش چهارصد سال
جوان بود و بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقولست که چون ابرهیم علیه السلام را
در آتش انداختند جبرئیل پیراهنی از بهشت از برای او آورد و در او پوشانید پس آتش از او گریخت
و در دورش نرجس رویید و همان پیراهن بود که چون یوسف آنرا بیرون آورد در مصر یعقوب بوی آنرا در
اردن شنید و گفت من بوی یوسف را میشنوم مؤلف گوید که منافاتی میان این احادیث نیست و ممکنست
که اینها همه واقع شده باشد و آن دعاها را خوانده باشد و رسول خدا و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم را
شفیع گردانیده باشد و حق تعالی انگشتری و پیراهن برای او فرستاده باشد و ندای برد و سلام با آتش
نیز کرده باشد و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که روزی که ابرهیم بتها را شکست روز نوروز
بود و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام مذکور است که حضرت رسول صلی الله علیه
و آله فرمود که بمحمد و آل طیبین او خدا نوح را نجات داد از شدتها و غم عظیم و ببرکت ایشان سرد کرد خدا
آتش را بر ابرهیم و بر او سلامت گردانید و متمکن ساخت او را در میان آتش بر کرسی و فرشهای نرم نیکو
که آن پادشاه طاغی مثل آنها را ندیده بود و برای احدی از پادشاهان زمین مثل آن میسر نشده بود
و رویانید دور او از درختان سبز خرم خوش آینده و از گلهای و شکوفها و سبزها آنچه در چهار فصل
سال میسر شود و در حدیث معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقولست که نمرود
خواست که نظر کند در ملک آسمان پس چهار کرکس گرفت و تربیت کرد آنها را و تابوتی از چوب ساخت و
شخصی را در آن تابوت داخل کرد و پاهای کرکسها را بپاهای تابوت بستند و در میان تابوت عمودی نصب
کردند و بر سر آن عمود گوشتی آویختند پس آن کرکسهای گرسنه بهوای گوشت پرواز کردند و تابوت را
با آن مرد بجانب آسمان بالا بردند و آنقدر او را بلند کردند که چون بزمین نظر کرد کوهها را بمثابه
مورچه میدید و چون نظر باسمان کرد آسمان بحال خود بود باز بعد از زمانی بسوی زمین نظر کرد
بغیر از آب چیزی ندید و چون باسمان نظر کرد بر همان حال بود که پیشتر میدید باز مدتی بالا بردند او را
تا آنکه چون نظر بزمین کرد هیچ چیز ندید و چون باسمان نظر کرد بر حال اول دید پس در تاریکی افتاد
که نه بالای خود را میدید و نه زیر خود را ترسید و گوشت را بزیر تابوت آویخت پس آن کرکسها سرازیر
شدند تا بزمین آمدند مؤلف گوید که مشهور میان مورخان آنست که خود نیز در آن قفس با یکی از مخصوصان

نشسته بود که کوکبها ایشان را بالا بردند و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که محل ولادت حضرت
ابرهیم علیه السلام کوثاربا بود که از محال کوفه بوده است و پدرش از اهل آنجا بود و مادر ابرهیم و مادر لوط صلوات
الله علیهما یعنی ساره و ورقه هر دو خواهر بودند و دختر های لاحج بودند و لاحج پیغمبر انذار کننده بود اما
رسول نبود و ابرهیم علیه السلام در اول طفولیت بر آن فطرت بود که حق تعالی همه کس را بر آن خلق کرده است
تا آنکه خدا او را هدایت نمود بدین خود و برگزید او را و تزویج کرد ابرهیم و بعقد خود در آورد ساره دختر
خاله خود را و ساره گله بسیار و زمینهای گشاده و حال نیکو داشت و جمیع اموال خود را بحضرت ابرهیم
بخشید و حضرت ابرهیم سعی کرد و آن اموال را باصلاح آورد و گله و زراعتش بسیار شد بحدی که در زمین
کوثاربا کسی حالش از او بهتر نبود و چون ابرهیم علیه السلام بتهای نمرود را شکست نمرود امر کرد که او را
در بند کشیدند و امر کرد که حظیره ساختند و پر کردند حظیره را از هیزم و آتش در آن هیزمها زدند
و ابرهیم را در آتش انداختند تا او را بسوزانند و خود دور شدند تا شعله آتش فرو نشست پس مشرف شدند
بر حظیره که حال ابرهیم را مشاهده نمایند ناگاه دیدند که ابرهیم از بند رها شده و بسلامت در میان آتش
نشسته است چون این خبر را بنمرود دادند امر کرد که ابرهیم را از بلاد او بیرون کنند و نگذارند که گلهها
و مالهای خود را با خود ببرد پس حجت گرفت بر ایشان ابرهیم و گفت اگر گله و مال مرا میگیرید پس پس دهید
آن عمری که من در تحصیل آنها صرف کرده ام پس مخاصمه را بنزد قاضی نمرود بردند قاضی حکم کرد که ابرهیم
هر چه در بلاد ایشان تحصیل کرده است با ایشان بگذارد و بر اصحاب نمرود حکم کرد که عمری که ابرهیم در بلاد
ایشان گذرانیده است باو پس دهند چون این قضیه را بنمرود نقل کردند حکم کرد که ابرهیم را از بلاد
او بیرون کنند و اموالش را باو بدهند و گفت اگر او در بلاد شما بماند دین شما را فاسد میکند و ضرر بخداهای
شما میرساند پس بیرون کردند ابرهیم و لوط را از بلاد خود بجانب شام پس ابرهیم با لوط و ساره علیهم السلام
بیرون رفتند و ابرهیم گفت اِنّی ذاهِبٌ اِلی رَبّی سَیَهدِینِ من میروم بسوی پروردگار خود یعنی بجانب
بیت المقدس بزودی مرا هدایت خواهد کرد پس ابرهیم گله و اموال خود را برداشت و تابوتی ساخت و
ساره را در اینجا گذاشت و قفل زد بر آن تابوت از نهایت غیرتی که از برای ساره داشت و رفت تا آنکه از ملک
نمرود بدر رفت و داخل ملک شخصی از قبط شد که او را عراره میگفتند پس بیکی از عشاران او گذشت
عشار آمد که عشور اموال ابرهیم را بگیرد چون نوبت بتابوت رسید عشار گفت که این تابوت را بگشا تا آنچه

در آن هست معلوم شود آنرا بگیر ابرهیم گفت آنچه در این تابوتست هر چه خواهی حساب کن از طلا یا نقره
وعشرش را از من بگیر و تابوت را مگشا عشار گفت تا نگشایم نمیشود پس عشار بجبر تابوت را گشود چون
ساره را با حسن و جمالی که داشت مشاهده کرد از ابرهیم پرسید که این زن چه نسبت دارد بتو گفت حرم
من و دختر خاله منست گفت چرا او را در این تابوت پنهان کرده ابرهیم گفت برای غیرت براو که کسی او را
نبیند عشار گفت نمیگذارم که از اینجا حرکت کنی تا آنکه حال این زن و حال ترا بپادشاه عرض کنم پس
بسوی پادشاه فرستاد و حقیقت حال را عرض کرد پادشاه فرستاد جمعی را که تابوت را ببرند ابرهیم
بایشان گفت که من از تابوت جدا نمیشوم مگر آنکه جانم از بدنم جدا شود چون این خبر را بپادشاه
رسانیدند فرستاد که ابرهیم را با تابوت بنزد او حاضر سازند پس چون ابرهیم و تابوت و جمیع اموال
او را نزد پادشاه بردند پادشاه بابرهیم گفت که تابوت را بگشا ابرهیم گفت ای پادشاه حرمت من و دختر
خاله من در این تابوتست و جمیع اموال خود را میدهم که این تابوت را نگشائی پس پادشاه بجبر تابوت را
گشود و چون حسن و جمال ساره را مشاهده کرد ضبط خود نتوانست کرد و دست بجانب ساره دراز
کرد ابرهیم رو از او گردانید و گفت خداوندا حبس کن دست او را از حرمت و دختر خاله من پس دست
پادشاه خشک شد و نتوانست که بساره رساند و نتوانست که بسوی خود برگرداند پادشاه بابرهیم گفت
که خدای تو چنین کرد ابرهیم گفت بلی خدای من صاحب غیرتست و حرام را دشمن میدارد و چون اراده
حرام کردی مانع شد میان تو و اراده تو پادشاه گفت از خدای خود بطلب که دست مرا بسوی من بر
گرداند که من دیگر متعرض حرمت تو نمیشوم ابرهیم گفت پروردگارا دستش را با او برگردان تا دیگر متعرض
حرمت من نشود پس خدا دستش را با او برگردانید باز چون نظرش بساره افتاد ضبط خود نتوانست
کرد و دست بسوی ساره دراز کرد و باز ابرهیم از غیرت رو گردانید و دعا کرد و دست پادشاه خشک شد
و بساره نرسید پادشاه گفت پروردگار تو بسیار صاحب غیرتست و تو بسیار غیوری پس از خدای
خود سؤال کن که دست مرا بمن برگرداند که اگر دعای ترا مستجاب کند دیگر این کار نخواهم کرد ابرهیم
گفت سؤال میکنم بشرط آنکه اگر دیگر چنین کاری بکنی از من سؤال نکنی که از برای تو دعا کنم پادشاه
گفت بلی ابرهیم گفت خداوندا اگر راست میگوید دستش را با او برگردان پس دستش برگشت پس چون
پادشاه این احوال را مشاهده کرد از حضرت ابرهیم علیه السلام مهابتی در دل او افتاد و آنحضرت را بسیار

تعظیم

تعظیم و تکریم کرد و گفت تو ایمنی از اینکه متعرض حرمت تو شوم یا چیزی از اموال تو پس هر جا که خواهی برو
ولیکن مرا بسوی تو حاجتیست ابرهیم گفت که آن حاجت چیست گفت میخواهم مرا رخصت دهی که کنیزک
جمیله خوش روی عاقل دانایی دارم آنرا بساره ببخشم که خدمت او بکند چون ابرهیم رخصت داد اما
مادر اسمعیل را بساره ببخشید پس ابرهیم با اهل و اموال خود روانه شد که برود و پادشاه او را مشایعت
کرد و از برای تعظیم ابرهیم و مهابت او در پشت سر او راه میرفت پس خدا وحی کرد با برهیم که بایست و
پیش پادشاه جباری که تسلط یافته راه مرو ولیکن او را مقدم دار و از عقب او برو و تعظیم او بکن
که او مسلط است و ناچار است از پادشاهی در زمین یا نیکوکار یا بدکار پس ابرهیم ایستاد و بپادشاه
گفت که پیش برو که خدای من در این ساعت بمن وحی کرد که تو را تعظیم کنم و تو را مقدم دارم و از عقب
تو راه روم برای اجلال تو پادشاه گفت که خدای تو بتو چنین وحی کرد ابرهیم گفت بلی پادشاه گفت شهادت
میدهم که خدای تو صاحب رفق و مدارا و بردباری و کرم است و مرا راغب گردانیدی در دین خود پس
پادشاه ابرهیم را وداع کرد و ابرهیم روانه شد تا در اعلای شامات فرود آمد و لوط را در ادنای
شامات گذاشت و چون دیر شد فرزند بهم رسانیدن ابرهیم بساره گفت که اگر خواهی هاجر را بمن بفروش
شاید خدا فرزندی بمن کرامت نماید که خلف ما باشد پس هاجر را از ساره خرید و با او مقاربت
کرد پس اسمعیل علیه السلام بوجود آمد و بسند معتبر منقولست که مردی از اهل شام از امیر المؤمنین
علیه السلام پرسید از تفسیر قول خدا يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ فرمود که آنکه از پدرش میگریزد در قیامت
ابرهیم است مولف گوید که در این فصل چند اشکال هست که اشاره بحل آنها ضرور است و تفصیلش
در کتاب بحار الانوار مسطور است اول آنکه ظاهر آیات و احادیث آنست که آزر پدر ابرهیم بوده است
مشهور میان عامه اینست و مشهور میان علمای شیعه بلکه اجماعی ایشان آنست که آزر پدر ابرهیم
نبوده است و پدرش تارخ بوده است و تارخ مسلمان بوده است و جمعی از اکابر علما دعوای اجماع
علمای امامیه بر این کرده اند و احادیث بسیار وارد شده است که پدران حضرت رسول صلی الله
علیه و آله تا آدم همه مسلمان بوده اند بلکه همه انبیا و اوصیا بوده اند و چون ابرهیم جد آنحضرت است
باید که پدرش مسلمان باشد و ارباب نسب نیز اتفاق دارند که پدر آنحضرت تارخ بوده است پس آنچه
در قرآن مجید و اکثر اخبار وارد شده است که آزر را پدر گفته اند بر سبیل مجاز است که عم آنحضرت بوده است

و در میان عرب متعارفست که عم را پدر میگویند یا جد مادری آنحضرت بوده است و جد را نیز شایع است
که پدر میگویند یا عم آنحضرت بوده و بعد از فوت تارخ مادر آورا خواسته بوده است و آنحضرت را تربیت
کرده بوده است و باین سبب ورا پدر میگفته است و بعضی از احادیث که قابل تاویل نبوده باشد ممکنست
که محمول بر تقیه بوده باشد دویم آنکه حق تعالی در قصه ابرهیم فرموده است که فَنَظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ فَقَالَ
إِنِّي سَقِيمٌ که مضمونش موافق اخبار آنست که چون خواستند قوم او بعیدگاه روند ابرهیم نظری کرد
در ستارها و گفت بدرستی که من بیمارم و با ایشان نرفت و ماند و بتهای ایشانرا شکست آیا این کلام بر
وجه بود راست بود یا دروغ بعضی گفته اند آنحضرت را تب نوبه عارض میشد نظر کرد در ستارها و گفت
وقت نوبه منست و من تب خواهم کرد و با شما بیرون نمیتوانم آمد و بعضی گفته اند که چون آنها منجم بودند
ابرهیم هم بطریقه ایشان نظر بستارها کرد و گفت من در ستاره خود می یابم که بیمار خواهم شد یا واقعا
بر سبیل مصلحت و عذر و کلامی که خلاف واقع باشد و بر سبیل مصلحت گفته شود و توریه کنند و از آن قصد
صحیحی بکنند آن دروغ نیست و جایز است و بلکه در بسیاری از جاها واجب میشود از برای حفظ نفس خود
یا مال خود یا عرض خود یا دیگری و بعضی گفته اند که آنحضرت چون نظر کرد در ستارها که دلالت بر وجود
و وحدت و صفات کمالیه صانع میکنند و قوم خود را دید که میپرستند ستارها و بتها را گفت من
دلم بیمار است و در اندوهم از ضلالت قوم خود و ظاهر احادیث معتبره بسیار آنست که این کلامی بود
بر سبیل مصلحت و بیکی از این وجوه که مذکور شد یا مذکور خواهد شد توریه فرمود که ظاهرا آنها
معنی بفهمند و غرض واقعی آنحضرت صحیح باشد چنانچه در حدیث معتبر منقولست که از حضرت صادق علیه السلم
پرسیدند که چگونه ابرهیم علیه السلم گفت من سقیم فرمود که ابرهیم سقیم نبود و دروغ نگفت و غرضش آن بود
که من بیمارم در دین خود و طلب دین حق میکنم یا طلب چاره میکنم که دین باطل را برهم زنم و در روایت دیگر
وارد شده است که یعنی من بیمار خواهم شد و هر که در معرض مردنست در معرض بیماریست و در روایت
دیگر وارد شده است که چون در نجوم نظر کرد بعلمی که خدا باو روزی کرده بود مطلع شد بر واقعه کربلا و شهادت
حضرت امام حسین صلوات الله علیه پس گفت من بیمارم یعنی دلم غمگین و بیمار است برای آن واقعه
سیم آنکه چون ثابت شد که پیغمبران از اول عمر تا آخر عمر معصوم اند پس چه معنی دارد قول ابرهیم در وقتی
که دید که زهره یا مشتری و ماه و آفتاب را قوم او میپرستند گفت هٰذَا رَبِّي یعنی این پروردگار منست این سخن

بحسب ظاهر کفر است و این شبهه را بچند وجه جواب میتوان گفت اوّل آنکه این سخن بود که در نفس خود
در مقام تفکر میگفت چنانچه کسی در مسئله فکر میکند اوّل شقّی از شقوق را مطمح نظر قرار میدهد که جهت
که اگر چنین باشد چون خواهد بود و بعد از آن فکر میکند تا صحت و بطلانش ظاهر گردد و مؤید این وجه
آنچه از حضرت صادق علیه السّلم منقولست که پرسیدند از آنحضرت که آیا ابرهیم مشرك شد در آنکه گفت هذا
ربّی بغیر خدا فرمود که اگر امروز کسی این سخن را بگوید مشرك میشود امّا از ابرهیم شرك نبود زیرا که در طلب
پروردگارش بود و در حدیث دیگر فرمود که هر که غیر ابرهیم در مقام تفکر و طلب دین حق چنین چیزی بگوید
مثل او خواهد بود و بر این وجه احادیث بسیار دلالت میکند وجه دویم آنکه این سخن بود که ظاهرش
موهم تصدیق بود امّا مراد فرض و تقدیر بود و بر سبیل مصلحت چنین فرمود که اگر در اوّل انکار
میفرمود قوم از او نفرت میکردند و حجت او را قبول نمیکردند پس در اوّل حال با ایشان
موافقت کرد و این سخن را ادا کرد و غرضش این بود که اگر فرض کنیم که این پروردگار ما باشد
آیا می تواند بود پس استدلال کرد که نمیتواند بود و حجت بر ایشان تمام کرد و مؤید این وجه است
آنچه از حضرت صادق علیه السّلام منقولست که فرمود که آن سخن هیچ ضرر با ابرهیم نداشت زیرا
که اراده کرد غیر آنچه گفت وجه سیم آنست که این سخن بر سبیل استفهام بود و سؤال یا حقیقه
یا بر سبیل انکار یعنی آیا شما میگوئید که این پروردگار منست چنانچه بسند معتبر منقولست که مامون
از حضرت امام رضا علیه السّلام پرسید از تفسیر این آیه فرمود که ابرهیم به سه طایفه رسید
یکصنف عبادت زهره میکردند و یکصنف عبادت آفتاب میکردند [illegible] آن وقتی بود که بیرون آمد از غاری
که او را در هنگام ولادت در آنجا پنهان کرده بودند پس چون پرده شب بر او پوشیده شد زهره را دید
پس گفت آیا پروردگار منست بر سبیل انکار و استخبار نه بر وجه تصدیق و اقرار پس چون کوکب پنهان
شد و فرو رفت گفت من فرو روندگان را دوست نمیدارم زیرا که فرو رفتن و پنهان شدن از صفات
محدثست و از صفات قدیم و واجب الوجود بالذات نیست پس چون ماه را نورانی و طالع دید گفت
این پروردگار منست بر سبیل انکار و استخبار چون فرو رفت گفت اگر هدایت نکند مرا پروردگار
من هر آینه خواهم بود از گروه گمراهان فرمود که یعنی اگر خدا مرا هدایت نکرده بود از گروه گمراهان
بودم پس صبح شد و آفتاب طالع شد گفت این پروردگار منست این بزرگتر است از زهره

مقصص [illegible]

و یکصنف عبادت ماه میکردند

وماه و مهر سبیل انکار و استخبار و سؤال بودنه بر وجه خبر دادن و اقرار کردن پس چون آفتاب نیز
فرو رفت بهر سه صنف که عبادت زهره و ماه و آفتاب میکردند گفت ای قوم من بدرستی که من
بیزارم از آنچه شما شریک خدا میکردانید بدرستی که من کردانیدم روی جان و دل خود را بسوی
خداوندی که از عدم بوجود آورده است آسمانها و زمین را میل کننده از همه دینهای باطل و خالص
کردیده از برای خدا و نیستم من از مشرکان و نبود غرض ابرهیم بآنچه کفت در اول مکر آنکه هویدا کرداند
برای ایشان باطل بودن دین ایشانرا و ثابت کرداند نزد ایشان که پرستیدن سزاوار و لایق نیست برای
چیزی که بصفت زهره و آفتاب و ماه باشد بلکه سزاوار است عبادت کردن کسی را که آفریده است اینها را
و آفریده است آسمانها و زمین را و این حجت که او بر قوم خود تمام کرد از جمله آنها بود که خدا او را الهام
کرد و باو عطا نمود چنانچه بعد از ذکر این قصه حق تعالی فرموده است و اینست حجت ما عطا کردیم آنرا
بابرهیم بر قوم خود مأمون کفت خدا تو را جزای خیر دهد ای فرزند رسول خدا چنانچه این عقده را
از دل ما کشودی و در حدیث معتبر دیگر منقولست که ابرهیم علیه السلام متولد شد در زمان نمرود
پسر کنعان و مالک جمیع روی زمین شدند چهار نفر دو مؤمن و دو کافر سلیمان و ذو القرنین و نمرود و بخت
نصر و کفتند بنمرود که امسال پسری متولد خواهد شد که هلاک تو و هلاک دین تو و هلاک
بتهای تو بر دست او باشد پس او قابلها بر زنان کماشت و امر کرد که هر پسری که در این سال متولد شود
او را بکشند و مادر ابرهیم بآنحضرت در این سال حامله شد و خدا حمل او را در پشت او قرار داد نه در شکمش
و چون متولد شد مادرش او را در سوراخی در زیر زمین پنهان کرد و سر آنرا پوشید و او بزرگ میشد
بزرگ شدنی که شبیه باطفال دیکر نبود و مادرش کاهی از او خبر میکرفت پس ابرهیم از زیر زمین بیرون
آمد و اول نظرش بر زهره افتاد و ستاره از آن نیکوتر ندیده بود کفت این پروردکار منست پس اندک
زمانی که کذشت ماه طالع شد چون نظرش بر آن افتاد کفت این بزرکتر است این پروردکار منست چون
پنهان شد کفت دوست نمیدارم پنهان شونده را پس چون روز شد و آفتاب طالع شد کفت این پروردکار
منست این بزرکتر است از آنچه دیدم چون آن نیز فرو رفت رو از همه کردانید بسوی پروردکار عالمیان
مولف کوید که این حدیث احتمال وجوه سابقه هم دارد و وجوه دیکر نیز هست که در بحار الانوار ایراد
کرده ایم و اما استدلال آنحضرت بفرو رفتن کوکب بر آنکه قابل خدائی نیست باعتبار اینست که چون از

کواکب در هنگام طلوع نوری و ضیائی ساطع میشود و هرچند بغروب نزدیک میشود کمتر میشود و چون
پنهان شد اثر نور و روشنیش از اجسام زایل میشود لهذا ایشان در هنگام طلوع آنها را میپرستیدند
ابرهیم علیه السلام استدلال کرد بر بطلان مذهب ایشان بآنکه چیزی که گاهی نفعش رسد و گاهی نرسد
و گاهی هویدا باشد و گاهی ناپیدا باشد قابل پرستیدن نیست چیزی را باید پرستید که فیض وجود و کمالات
همیشه از او فایض است و در افاضه خیرات مشروط بشرطی نیست و ظهور و هویدایی او در وقتی
زیاده از وقتی نیست یا باعتبار آنکه چیزی که منفک از حوادث نباشد او حادثست یا باعتبار اینکه ایشان
منجم بودند و ستاره را در وقت طلوع تأثیرش را قوی میدانستند و چون مایل بانحطاط و غروب میشد تأثیرش را
ضعیف میدانستند استدلال فرمود باینکه چیزی که راه عجز و نقص در آن باشد او صانع اشیا نمیتواند
بود چنانچه هم عقول باین شهادت میدهد و وجوه در این باب بسیار است که این کتاب محل ذکر آنها نیست
چهارم آنکه حضرت ابرهیم چگونه گفت که بزرگ بتها آنها را شکسته است و حال آنکه خود شکسته بود
و این دروغ است و دروغ بر پیغمبران روا نیست و از این شبهه نیز بچند وجه جواب میتوان گفت اول
آنکه کلام ابرهیم مشروط بشرطی بود زیرا که چنین فرمود که بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هٰذَا فَاسْئَلُوهُمْ اِنْ كَانُوا
يَنْطِقُونَ یعنی بلکه بزرگ ایشان کرده است پس از ایشان سؤال کنید اگر حرف میزنند پس معنیش
اینست که اگر ایشان حرف می توانند زد و شعور دارند و قابل پرستیدن هستند پس ممکنست که از ایشان
صادر شده باشد پس از ایشان بپرسید که کی کرده است و در این کلام نهایت رسوایی ایشان حاصل
شد که چیزی که حرف نزند و هیچ حرکتی و فعلی را بآن نسبت نتوان داد و دفع ضرری از خود نتواند کرد چگونه
سزاوار معبودیت تواند بود و از او متوقع نفعی یا دفع ضرری توان بود چنانچه بسند معتبر منقولست که
از حضرت صادق علیه السلام از تفسیر این آیه سؤال کردند حضرت فرمود که ابرهیم گفت در آخر سخنش اِنْ
كَانُوا يَنْطِقُونَ پس معنیش اینست که اگر ایشان سخن گویند پس بزرگ ایشان کرده است و ایشان سخن
نگفتند و بزرگ ایشان نکرده بود و ابرهیم دروغ نگفت دویم آنکه نسبت فعل ببزرگ ایشان دادن بر سبیل
مجاز بود چون باعث ابرهیم بر شکستن اینها این بود که قوم تعظیم ایشان میکردند و چون تعظیم بت بزرگ بیشتر
میکردند پس آن بیشتر دخل داشت در شکستن آنها لهذا بآن نسبت داد و این در میان عرب شایع است
که فعل را باسباب دیگر غیر فاعل نسبت میدهند سیم آنکه کبیرهم برای ابتدای سخن باشد و فاعل

مغلم مقتدی باشد یعنی کرده است هرکه کرده است اگر راست میگویید که اینها خدایند بزرگشان حاضر آ
بپرسید از او که کی کرده است چهارم آنکه دروغ کلام خلاف واقعیست که در آن مصلحتی بوده باشد و اینرا
حضرت ابرهیم برای مصلحت فرمود که ایشانرا در حجت عاجز کرد اند چنانچه در حدیث معتبر منقولست که
حضرت صادق علیه السلام فرمود که دروغ نمی باشد بر کسی که در مقام اصلاح گوید باشد پس این آیه را خوا
و فرمود که والله که ایشان نکرده بودند و ابرهیم دروغ نگفت و در حدیث دیگر فرمود که خدا دوست میدارد
دروغ را در اصلاح ابرهیم بل فعله کبیرهم را برای صلاح گفت و اظهار آنکه ایشان صاحب عقل نیستند
فصل سیم در بیان آنکه حق تعم بابرهیم عم نمود ملکوت آسمانها و زمین را و سؤال کردن آنحضرت از خدا
زنده کردن مرده را و آنچه وحی بآنحضرت رسیده و علومی که از او ظاهر شده است در تفسیر حضرت امام حسن
عسکری علیه السلم مذکور است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که چون ابرهیم خلیل علیه السلم را بلند
کردند در ملکوت چنانچه حق تعم فرموده است که و چنین نمودیم بابرهیم ملکوت آسمانها و زمین را و از برای
اینکه بوده باشد از صاحبان یقین خدا دیده او را قوی کردانید چون او را بلند کردند نزد آسمان تا آنکه زمین را و
هرچه بر روی زمین است از ظاهر و پنهان همه را دید پس دید مردی و زنی را که زنا میکردند پس نفرین کرد
که ایشان هلاک شوند پس هر دو هلاک شدند پس دو کس دیگر را چنین دید و دعا کرد و هر دو هلاک
شدند پس دو کس دیگر را بر این حال دید و دعا کرد و هر دو هلاک شدند و چون خواست بر دو کس دیگر
نفرین کند حق تعم وحی کرد بسوی او که ای ابرهیم باز دار دعای خود را از بندگان و کنیزان من بدرستی که منم
آمرزنده مهربان و جبار بردبار ضرر نمیرساند بمن گناهان بندگان من چنانچه نفع نمیرساند بمن اطاعت
ایشان و ایشانرا سیاست و تربیت نمیکنم بآنکه بزودی خشم خود را از ایشان تدارک کنم چنانچه تو میکنی
پس باز دار دعای خود را از بندگان من بدرستی که تو بنده ترساننده بندگان منی از عذاب من و شریک
نیستی در پادشاهی من و حافظ و شاهد و نگهبان نیستی بر من و بر بندگان من و من با بندگان خود
یکی از سه کار میکنم یا توبه میکنند بسوی من و توبه ایشانرا قبول میکنم و گناهان ایشانرا می آمرزم و عیبهای
ایشانرا می پوشانم یا آنکه عذاب خود را از ایشان باز میدارم برای آنکه میدانم که از پشتهای ایشان
فرزندان چند مؤمن بیرون خواهند آمد پس رفق و مدارا میکنم با پدران کافر و تأنی میکنم با مادران
کافر و عذاب را از ایشان رفع میکنم تا آن مؤمنان از پشتهای ایشان بیرون آیند پس چون مؤمنان از صلبها

ورحمها

ورحمهای ایشان بیرون آیند وجدا شوند واجب میشود بر ایشان عذاب من ونازل میشود بر ایشان بلای
من واگر نه این باشد ونه آن پس بدرستی که آنچه من مهیا کرده ام از برای ایشان از عذاب خود در آخرت
عظیم تر است از آنچه تو از برای ایشان میخواهی در دنیا زیرا که عذاب من برای بندگانم در خور جلال و
بزرگواری منست ای ابرهیم پس مرا با بندگان خود بگذار که من مهربان ترم بایشان از تو ومرا با ایشان
بگذار که من جبار بردبار ودانای حکیم تدبیر میکنم ایشانرا بعلم خود وجاری میکنم در ایشان قضا وقدر خود را
ونزدیک باین مضمون احادیث بسیار وارد شده است ودر اخبار صحیحه ومعتبره بسیاری از ائمه اطهار
علیهم السلم منقولست که فرمودند در تفسیر این آیه کریمه وَكَذٰلِكَ نُرِي إِبْرٰهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمٰوٰاتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ
مِنَ الْمُوقِنِينَ که دیده ابرهیم را آنقدر قوت دادند که از آسمانها گذشت وگشودند برای او ومانعها را از زمین
تا دید زمین را وآنچه در زمین بود وآنچه در زیر زمین بود وآنچه در هوا بود ودید آسمانها را وآنچه
در آسمانها بود وملئکه که حامل آنها بودند ودید عرش وکرسی را وآنچه بر بالای عرش وکرسی بود وچنین کردند
نسبت برسول خدا صلی الله علیه وآله وهر امام از امامان شما چنانچه نسبت بابرهیم کردند وبعضی
واحادیث بسیار درین باب در ابواب فضایل حضرت رسول وائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین
خواهد آمد انشاء الله تعالی وبسند صحیح از حضرت صادق علیه السلم منقولست که چون دید ابرهیم ملکوت
آسمانها وزمین را ملتفت شد شخصی را دید که زنا میکند نفرین کرد او را پس او مرد تا آنکه سه کس را دید و
هر یک را نفرین کرد وهمه مردند پس خدا وحی کرد باو که ای ابرهیم دعای تو مستجابست پس نفرین مکن بر بندگان
من اگر من میخواستم ایشانرا خلق نمیکردم من خلق کرده ام خلق خود را بر سه صنف یکصنف مرا میپرستند
وهیچ چیز را با من شریک نمیکنند وایشانرا ثواب میدهم ویکصنف دیگری را میپرستند پس از تحت قدرت
من بدر نمیتوانند رفت ویک صنف غیر مرا میپرستند واز صلب ایشان جمعی را بیرون می آورم که مرا میپرستند
پس ابرهیم نظر کرد دید که مرداری بر کنار دریا افتاده است که بعضی از آن در آبست وبعضی بر روی خاک
پس می آیند درندگان دریا وآنچه در آبست میخورند پس چون بر میگردند بعضی از آن درندگان بعضی را
میخورند ودرندگان صحرا می آیند واز آن مردار میخورند وچون بر میگردند بعضی از آنها بعضی را
میخورند پس در اینوقت تعجب کرد ابرهیم وگفت پروردگارا بمن بنما که چگونه زنده میکنی مردگانرا اینها گروهی
چندند که بعضی بعض دیگر را میخورند اجزای این حیوانات چگونه از هم جدا میشوند پس خدا باو وحی کرد

که آیا ایمان نداری بآنکه من مردها را زنده خواهم کرد گفت بلی ایمان دارم و لیکن میخواهم که دل من مطمئن
شود یعنی میخواهم اینرا ببینم چنانچه هر چیز را دیدم حق تعالی فرمود که بگیر چهار مرغ را و ریزه ریزه کن
هر یك را و با یکدیگر مخلوط کن اجزای آنها را چنانچه اجزای این مردار در بدن این حیوانات و درندگان
که یکدیگر را خوردند مخلوط شده است پس بر هر کوه یکجزو بگذار پس ایشانرا بخوان بنامهای ایشان تا بیایند
بسوی تو از روی سرعت و بروایت دیگر بخوان ایشانرا بنام بزرگ من و قسم ده ایشانرا بجبروت و عظمت
من و کوهها ده تا بودند و مرغها خروس و کبوتر و طاوس و کلاغ بودند و بسند معتبر منقولست که مامون
از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید از تفسیر قول ابرهیم رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَىٰ آنحضرت فرمود که
حق تعالی وحی کرد بابرهیم که بدرستی که من از بندگان خود خلیلی و یاری خواهم گرفت که اگر از من سؤال
کنند زنده کردن مردگان را اجابت او خواهم کرد پس در نفس ابرهیم افتاد که آن خلیل او خواهد بود پس
گفت پروردگارا بمن بنما که چگونه زنده میکنی مردگان را گفت آیا ایمان نداری گفت بلی و لیکن برای اینکه دل
من مطمئن گردد بر آنکه من خلیل توام خدا فرمود که فَخُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ پس بگیر چهار تا از مرغان
فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ پس ایشانرا بنزد خود ببر و نیکو ملاحظه کن که بعد از زنده شدن بر تو مشتبه نشوند پاره
پاره کن آنها را ثُمَّ اجْعَلْ عَلَىٰ كُلِّ جَبَلٍ مِنْهُنَّ جُزْءًا پس بگردان بر هر کوهی از آنها جزوی را ثُمَّ ادْعُهُنَّ
يَأْتِينَكَ سَعْيًا پس بخوان آنها را تا بیایند بسوی تو بسرعت وَاعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ و بدان که
خدا عزیز و غالبست بر آنچه اراده نماید و کارهای او هم منوط بحکمتست حضرت فرمود که پس گرفت ابرهیم
کرکسی و مرغ آبی و طاوسی و خروسی را پس ریزه ریزه کرد آنها را و ریزهارا باهم مخلوط و ممزوج کرد پس
بر هر کوه از کوهها که در دور او بود جزوی گذاشت و آن کوهها ده تا بودند و منقارهای آن مرغان را در میان
انگشتان خود گرفت پس آن مرغانرا بنامهای ایشان خواند و نزد خود دانه و آبی گذاشت پس پرواز کرد اجزای
آن حیوانات بعضی بسوی بعضی تا بدنها درست شد و هر بدنی متصل شد و چسبید بگردن
و سر خود پس ابرهیم دست از منقارهای آن مرغان برداشت پس پرواز کردند و بر زمین نشستند و از آن
آب خوردند و از آن دانه برچیدند و گفتند ای پیغمبر خدا زنده کردی ما را خدا ترا زنده کند ابرهیم
گفت بلکه خدا مردگانرا زنده میکند و او بر همه چیز قادر است و در حدیث معتبر دیگر منقولست که از حضرت
صادق علیه السلام سؤال کردند از تفسیر این آیه فرمود که هدهد و صرد و طاوس و کلاغ را گرفت و ذبح کرد

وسرهاشانرا جدا کرد پس در هاون گذاشت بدنهای آنها را با پر و استخوان و گوشت در هم کوبید که اجزای
آنها همه بیکدیگر مخلوط شد پس ده جزو کرد و بر ده کوه گذاشت و نزد خود دانه و آبی گذاشت پس منقار
آنها را در میان انگشتان خود گرفت و گفت بیایید بزودی باذن خدا پس پرواز کرد بعضی از اجزا
بسوی بعضی گوشتها و پرها و استخوانها تا درست شدند بدنها چنانچه بودند و هر بدنی آمد
و چسبید بگردن خود پس ابرهیم دست از منقارشان برداشت و بر زمین نشستند و از آن آب
آشامیدند و از آن دانها برچیدند پس گفتند ای پیغمبر خدا زنده کردی ما را خدا ترا زنده کند پس
ابرهیم گفت بلکه خدا زنده میکند و میمیراند حضرت فرمود این تفسیر ظاهر آیه است و تفسیرش در باطن
آنست که بگیر چهار نفر از آنها که گنجایش فهمیدن و ضبط کردن سخن داشته باشند پس علم خود را
بایشان بسپار پس بفرست ایشانرا باطراف زمینها که حجتهای تو باشند بر مردم و هر وقت که خواهی
که بنزد تو بیایند ایشانرا بخوان بنام بزرگتر خدا تا بیایند بزودی بنزد تو باذن خدای عز و جل

معتبر ۶

و در حدیث دیگر فرمود که ابرهیم هاونی طلبید و همه مرغانرا نرم کوبید و سرهاشانرا نزد خود نگاه
داشت پس خدا را خواند بآن نامی که او را امر کرده بود خدا که بخواند پس نظر میکرد باجزای پرها که
چگونه از میان جزوها از کوهی بکوهی پرواز میکنند و رگهای هریک که بیرون می آیند و ببدنها متصل میشوند
تا بالهاشان تمام شد پس یکی بسوی ابرهیم پرواز کرد ابرهیم سر دیگری را نزدیک آن برد قبول نکرد و بسر خود آمد
متصل شد و بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که گرفت شترمرغ و طاوس و مرغ آبی

ه

و خروس را و پرهاشانرا کند بعد از کشتن و در هاون گذاشت و کوبید و متفرق کرد اجزاشانرا
بر کوههای اردن و آن ده کوه بود و بر هر کوهی جزوی از آنها گذاشت پس ایشانرا بنامهای ایشان
خواند پس آمدند بسرعت بسوی او مؤلف گوید که اختلافی که در تعیین مرغها واقع شده است شاید بعضی
محمول بر تقیه باشد و بطریق روایات عامه وارد شده باشد و محتملست که این امر چند مرتبه واقع
شده باشد ولیکن بعید است و شبهه که در این باب وارد می آید که چگونه حضرت ابرهیم را شبهه در باب زنده
کردن خدا مردگانرا عارض شد تا چنین سؤالی کرد بر چند وجه جواب گفته اند اول آنکه چنانچه از راه دلیل
و برهان علم داشت میخواست که از راه مشاهده و عیان نیز بداند چنانچه در حدیث معتبر منقولست
که پرسیدند از حضرت امام رضا صلوات الله علیه از قول ابرهیم که گفت و لیکن برای آنکه دل من مطمئن

شود ایا در دلش شکی بود فرمود که نه ولیکن از خدا زیادتی در یقین خود میخواست و همین مضمون از حضرت

امام موسی علیه السلم نیز منقولست دویم انکه اصل زنده کردن را میدانست چگونگی آنرا میخواست که بداند

که او خلیل خداست یا نه سیم انکه نمرود از او طلبید که مرده را زنده کند و او را تهدید کرد که اگر نکند او را بکشد

خواست که باجابت مسئول او دلش از کشتن مطمئن شود و حق آن دو وجهست که در اخبار معتبره گذشت

و شیخ محمد بن بابویه علیه الرحمة والرضوان ذکر کرده است که از محمد بن عبد الله بن طیفور شنیدم

که میگفت در قول ابرهیم رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى که حق تعالی امر کرد ابرهیم را که زیارت کند بنده

از بندگان شایسته او را پس چون بزیارت او رفت و با او سخن گفت آن شخص گفت که خدا را در دنیا بنده

که او را ابرهیم میگویند و خدا او را خلیل خود کرد دانیده است ابرهیم گفت که علامت آن بنده چیست گفت خدا برای

او مرده زنده خواهد کرد پس ابرهیم گمان برد که او باشد پس سؤال کرد از خدا که مرده را برای او زنده کند

گفت ایا ایمان نداری گفت بلی ولیکن میخواهم که دل من مطمئن شود که من خلیل توام و میگویند که میخواست

برای او معجزه باشد چنانچه پیغمبران دیگر را بود و ابرهیم سؤال کرد از پروردگارش که از برای او مرده را زنده

گرداند و خدا او را امر کرد که برای او زنده را بمیراند یعنی پسرش اسمعیل را ذبح کند و خدا امر کرد ابرهیم را

که چهار مرغ را ذبح کند طاووس و کرکس و خروس و مرغ آبی پس طاووس زینت دنیا بود و کرکس طول

امل بود چون عمر او بسیار دراز میشود و مرغ آبی حرص بود و خروس شهوت بود پس گویا خدا فرمود که

اگر دوست میداری که دلت زنده شود و با من مطمئن گردد پس بیرون کن این چهار چیز را از دل خود و اینها را

از نفس خود بمیران که اینها اگر در دلی هست با من مطمئن نمیشود من پرسیدم از او که چگونه خدا از او پرسید

که آیا ایمان نداری با آنکه دانا بود بحال او و میدانست که او ایمان دارد جواب گفت که چون سؤال ابرهیم

علیه السلم موهم آن بود که او شک داشته باشد خدا خواست که این توهم از او زایل گردد و این تهمت

از او مرتفع گردد این سؤال از او کرد تا او اظهار کند که من شک ندارم و برای زیادتی یقین سؤال

میکنم یا برای امور دیگر که گذشت مولف گوید که این سخنان ابن طیفور که مستند بحدیث نیست محل اعتماد نیست

ولیکن چون آن شیخ بزرگوار نقل کرده بود ما نیز ایراد کردیم و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلم منقولست

که صحف ابرهیم علیه السلم در شب اول ماه مبارک رمضان نازل شد و از ابوذر رضی الله عنه منقولست

که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که حق تعالی بر ابرهیم علیه السلم بیست صحیفه فرستاد ابوذر گفت یا رسول الله

چرا

کرچه خود میشود دیدم انکه در احادیث سابقه گذشت که میخواسته

چه بود صحیفهای ابرهیم فرمود که همه مثلها و حکمتها بود و در آن صحف بود این نصایح ای پادشاه امتحان کرده
شده مغرور من نفرستادهام تورا برای اینکه جمع کنی دنیا را بعضی بسوی بعضی ولیکن فرستادهام تورا برای
اینکه رد کنی از من دعای مظلومان اگر من رد نمیکنم دعای ایشان را اگرچه از کافری باشد و بر عاقل لازم
است تا عذری نداشته باشد آنکه او را چهار ساعت بوده باشد ساعتی که در آن ساعت مناجات کند
با پروردگار خود و ساعتی که در آن ساعت حساب نفس خود بکند که چه کرده است از نیکی و بدی و ساعتی
که تفکر نماید در آن ساعت در آنچه خدا نسبت باو کرده است از نعمتهای نامتناهی و ساعتی که در آن
ساعت خلوت کند برای بهره نفس خود از حلال و بدرستی که این ساعت یاور هست او را بر ساعتهای دیگر
و راحت و آسایشی است برای دلها و بر عاقل لازم است که بینا باشد بزمانه خود و اهل آن و پیوسته
متوجه اصلاح کار خود باشد و نگاه دارنده زبان خود باشد از آنچه نباید گفت پس بدرستی که کسی که
کلام خود را از عمل خود حساب کند کم میشود سخن او مگر در چیزی که نفعی بحال او داشته باشد و بر عاقل
لازم است که طلب کننده باشد سه چیز را مرمت معاش دنیای خود یا تحصیل کردن توشه برای آخرت خود
یا لذت یافتن در چیزی که حرام نباشد ابوذر گفت که آیا در آنچه خدا فرستاده است چیزی هست
از آنها که در صحف ابرهیم و موسی بوده باشد فرمود که ای ابوذر بخوان این آیات را قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّى
وَذَكَرَ اسْمَ رَبِّهِ فَصَلَّى بَلْ تُؤْثِرُونَ الْحَيٰوةَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةُ خَيْرٌ وَأَبْقَى إِنَّ هٰذَا لَفِي الصُّحُفِ الْأُولَى
صُحُفِ إِبْرٰهِيمَ وَمُوسَى یعنی بتحقیق که رستگاری یافت هر که زکوة داد یا خود را از کفر و معصیت پاک
کرد و یاد کرد پروردگار خود را پس نماز کرد بلکه شما اختیار میکنید زندگانی دنیا را و آخرت نیکوتر
و باقیتر است بدرستی که این ثبت است در صحیفهای پیشین صحیفهای ابرهیم و موسی و بسند صحیح
منقولست از حضرت صادق علیه السلام در تفسیر قول خدا وَإِبْرٰهِيمَ الَّذِي وَفَّى که ترجمهاش
اینست که و ابرهیم آنکه او تمام کرد آنچه او را باو مامور ساخته بودند یا بسیار وفا کرد بآنچه با خدا
عهد کرده بود حضرت فرمود که هر صبح و شام این دعا میخواند أَصْبَحْتُ وَرَبِّي مَحْمُودٌ أَصْبَحْتُ لَا أُشْرِكُ
بِاللّٰهِ شَيْئًا وَلَا أَدْعُو مَعَ اللّٰهِ إِلٰهًا آخَرَ وَلَا أَتَّخِذُ مِنْ دُونِهِ وَلِيًّا پس باین سبب او را بنده شکور نامیدند
و بسند معتبر منقولست که مفضل بن عمر از حضرت صادق علیه السلام پرسید از تفسیر قول حق تعالی وَإِذِ
ابْتَلَى إِبْرٰهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ که ترجمهاش آنست که یاد آور وقتی را که امتحان کرد ابرهیم را پروردگار

بامری چند پس تمام کرد ابرهیم آنها را پرسید که آن کلمات چیست فرمود که همان کلماتیست که آدم از پروردگار شنید
قبول کرد پس توبه اش مقبول شد و گفت پروردگارا سؤال میکنم از تو بحق محمد و علی و فاطمه
و حسن و حسین که توبه مرا قبول کنی پس خدا توبه او را قبول کرد مفضل گفت که چه معنی دارد فأتمّهنّ
فرمود که یعنی پس تمام کرد ایشانرا تا قایم آل محمد علیهم السلام دوازده امام که نه تا از فرزندان حضرت
امام حسین علیه السلام اند و ابن بابویه علیه الرحمه فرموده است که آنچه در این حدیث وارد شد
یک وجه است برای کلمات و کلمات را وجوه دیگر هست اول یقین چنانچه حق تعالی فرموده است که نمودیم
بابرهیم ملکوت آسمانها و زمین را و از برای آنکه بوده باشد از صاحبان یقین دویم معرفت بقدیم
بودن خالق و یگانه دانستن او و منزه دانستن او از شباهت بمخلوقات در وقتی که نظر کرد بستاره
و آفتاب و ماه و استدلال کرد بغروب هر یک از آنها بر آنکه حادث شده و بحدوث آنها بر آنکه آفریننده
دارند سیم شجاعت و در حکایت شکستن بتان شجاعت او هویدا شد چنانچه خدا فرموده است که
در وقتی که بپدر خود و قومش گفت که چیست این تمثالها و صورتها که شما آنها را ملازمت میکنید و
بعبادت آنها اقامت مینمایید گفتند یافته ایم پدران خود را که ایشانرا میپرستیدند گفت بتحقیق
که بوده اید شما و پدران شما در گمراهی هویدا گفتند آیا بجد میگویی آنچه میگویی یا لعب و بازی میکنی
گفت بلکه پروردگار شما پروردگار آسمانها و زمین است که همه را از عدم بوجود آورده است و من
برایین از گواهانم و الله که کیدی در باب بتهای شما خواهم کرد بعد از آنکه شما پشت کنید پس چون
ایشان بعیدگاه رفتند همه را ریزه ریزه کرد بغیر از بت بزرگ ایشان که شاید بعد از برگشتن از او سؤال
کنند و حجت بر ایشان تمام کند و مقاومت یک تن تنها با چندین هزار کس تمام شجاعتست چهارم
حلم و بردباری چنانچه خدا فرموده است که بدرستی که ابرهیم بردبار و بسیار آه کشنده یاد ما کننده
و بازگشت کننده بسوی خدا بود پنجم سخاوت و جوانمردی چنانچه حق تعالی در حکایت مهمانان او
یاد فرموده است ششم عزلت و دوری کردن از اهل بیت و خویشان از برای خدا چنانچه خدا
فرموده است که ابرهیم بآزر و قوم خود گفت که اعتزال و دوری میکنم از شما و از آنچه میخوانید آنها را
بغیر از خدا و میخوانم پروردگار خود را و او را عبادت میکنم هفتم امر بنیکی و نهی از بدی کردن
چنانچه خدا فرموده است که ابرهیم بآزر گفت که ای پدر من چرا میپرستی چیزی را که نمیشنود و نمی بیند

وهیچ فایده بتو رانمی بخشد ای پدر من بدرستی که آمده است مرا از علم آنچه نیامده است ترا پس متابعت کن
مرا تا هدایت کنم ترا براه درست ای پدر عبادت شیطان مکن بدرستی که شیطان بود برای رحمان
بسیار معصیت کننده ای پدر میترسم که مس کند ترا عذابی از جانب خداوند رحمن پس بوده باشی
ولی شیطان هشتم بدی را بنیکی دفع کردن در هنگامی که آزر باو گفت آیا نمیخواهی تو خدایان مرا ای
ابرهیم اگر ترک نکنی این را البته ترا سنگسار کنم و از من دور شو زمانی بسیار پس او در جواب گفت بزودی
طلب آمرزش کنم از برای تو از پروردگار خود بدرستی که او نسبت بمن مهربانست و نیکوکار نهم توکل چنانچه
گفت آنچه میپرستید شما و پدران گذشته شما پس هر دشمن منند مگر پروردگار عالمیان که مرا خلق کرده
است پس او مرا هدایت میکند و او مرا طعام میدهد و آب میدهد و چون بیمار میشوم پس او مرا شفا
میدهد و آنکه او مرا میمیراند پس در قیامت زنده میگرداند و آنکه طمع دارم که بیامرزد گناه مرا در روز
جزا دهم حکم و منسوب شدن بصالحان چنانچه گفت پروردگارا ببخش بمن حکمی و ملحق گردان مرا بصالحان
که رسول خدا و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین اند و گفت بگردان برای من لسان صدق
در پسینیان یعنی ذکر خیری و مراد از لسان صدق امیر المؤمنین است چنانچه خدا در جای دیگر فرموده است
که وَجَعَلْنَا لَهُمْ لِسَانَ صِدْقٍ عَلِیًّا یازدهم امتحان در جان در وقتی که او را در منجنیق گذاشتند و باتش
انداختند دوازدهم امتحان در فرزند در وقتی که خدا امر کرد او را بذبح اسمعیل سیزدهم امتحان در زن
در هنگامی که خدا خلاص کرد حرمتش را از عزازه قبطی چهاردهم صبر بر کج خلقی حضرت ساره پانزدهم خود را در اطاعت
خدا مقصر داشتن در آنجا که دعا کرد که مرا خوار مکن در روزی که مردم مبعوث میشوند شانزدهم نزاهت
چنانچه خدا فرموده است که نبود ابرهیم یهودی و نه نصرانی ولیکن مایل بود از دینهای باطل و مسلمان
و منقاد حق بود و نبود از مشرکان هفدهم جمع کردن اشراط هم طاعات در آنجا که گفت اِنَّ صَلٰوتِی
وَنُسُکِی وَمَحْیَایَ وَمَمَاتِی لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِینَ لَا شَرِیکَ لَهُ وَبِذٰلِکَ اُمِرْتُ وَاَنَا مِنَ الْمُسْلِمِینَ یعنی
بدرستی که نماز من و ذبیحه من یا حج من یا طاعات من و زندگی من و مردن من خالص است برای خداوندی
که پروردگار عالمیان است نیست او را شریکی و باین امر کرده شده ام و من از انقیاد کنندگانم پس چون
گفت زندگانی و مردن من پس هم طاعات را در اینجا داخل کرد هیجدهم مستجاب شدن دعای او در زنده
کردن مردگان نوزدهم شهادت دادن خدا برای او که از جمله صالحانست در آنجا که فرموده است که بتحقیق

که برگزیدیم او را در دنیا و بدرستی که او در آخرت از صالحانست یعنی رسول خدا و ائمه هدی صلوات
الله علیهم **بیستم** اقتدا کردن پیغمبران بعد از او باو در آنجا که خدا میفرماید که پس وحی کردیم بسوی
تو که متابعت کن ملت ابرهیم را و باز فرموده است که ملت پدر شما ابرهیم او نامیده است شما را
مسلمانان پیش از این تمام شد کلام ابن بابویه و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که
ابتلای ابرهیم علیه السلام آن بود که در خواب او را امر کرد که فرزندش را ذبح کند پس تمام کرد آنرا ابرهیم و عزم
نمود و تسلیم امر الهی کرد پس حق تعالی وحی کرد باو که من ترا برای مردم امام کردانیدم پس فرستاد
بر او سنتهای حنیفیه را که ده چیز است پنج در سر و پنج در بدن اما آنچه در سر است پس شارب گرفتن و
ریش را بلند گذاشتن و سر تراشیدن و مسواک و خلال کردن و آنچه در بدنست پس مو از بدن ستردن
و ختنه کردن و ناخن گرفتن و غسل جنابت و استنجاء باب پس اینست حنیفیه طاهره که ابرهیم آورد و منسوخ
نمیشود تا روز قیامت و اینست معنی قول خدا که متابعت کن ملت ابرهیم را در حالتی که حنیف دمایل است از
باطل بحق و در حدیث معتبر دیگر فرمود که ابرهیم علیه السلام اول کسی بود که مهمانی کرد مهمانان را و اول کسی بود
که در راه خدا جهاد کرد و اول کسی بود که خمس مال خود را بیرون کرد و اول کسی بود که نعلین در پا کرد و اول کسی بود
که علمها برای جنگ درست کرد و در روایتی منقولست که ابرهیم علیه السلام ملکی را ملاقات کرد پس از او
پرسید که کیستی گفت من ملک موتم ابرهیم گفت می توانی خود را بمن بنمایی بآن صورتی که بآن صورت قبض روح
مؤمن میکنی گفت بلی رو از من بگردان پس ابرهیم رو گردانید و چون نظر کرد جوانی دید خوش صورت و خوش
جامه و نیکو شمایل و خوشبو پس گفت ای ملک موت اگر مؤمن نبیند بغیر از حسن و جمال ترا بس است او را
پس گفت آیا میتوانی که خود را بنمایی بمن بآن صورت که فاجر را بآن صورت قبض روح مینمایی گفت طاقت دیدن
آن نداری ابرهیم گفت طاقت دارم پس گفت رو از من بگردان پس چون نظر کرد مردی سیاه دید که موهایش
راست ایستاده در نهایت بد بوئی با جامهای سیاه و از دهان و سوراخهای بینی او آتش و دود بیرون می آید پس ابرهیم
بیهوش شد و چون بهوش باز آمد و ملک بصورت اول برگشته بود گفت ای ملک موت اگر فاجر نبیند مگر
همین صورت ترا بس است برای عذاب او و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حق تعالی وحی کرد بسوی
من حیای از دیدن عورت ترا بپوشان عورت خود و زمین حجابی قرار ده پس زیر جامه برای خود ساخت
که تا زانوهای او بود **فصل پنجم** در بیان مدت عمر شریف و کیفیت وفات و بعضی از نوادر احوال آنحضرت

واول کسی بود که ختنه کرد

ابراهیم علیه السلام که ... بسوی صح

بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که عمر حضرت ابرهیم علیه السلام
صد و هفتاد و پنج سال رسید و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقولست که ابرهیم
علیه السلام گذشت ببانقیا که در پهلوی نجف اشرف بوده است و هر شب در آن شهر زلزله میشد پس چون ابرهیم
علیه السلام شب در آنجا ماند در آن شب زلزله نشد اهل آن شهر پرسیدند که آیا چه حادث شده است در شهر
ما که زلزله نشد گفتند دیشب مرد پیری در اینجا وارد شد و پسرش با اوست پس بنزد ابرهیم علیه السلام
آمدند و گفتند هر شب در شهر ما زلزله میشد و در این شب که تو وارد شهر ما شدی زلزله نشد
امشب هم بمان تا ببینیم که چون میشود چون در شب دیگر نیز زلزله نشد اهل آن شهر بنزد ابرهیم علیه السلام
آمدند و گفتند نزد ما اقامت کن و آنچه خواهی ما بتو میدهیم گفت من نمیمانم در این شهر و لیکن این
صحرای نجف را که در پشت شهر شماست بمن بفروشید تا زلزله دیگر در شهر شما نشود گفتند ما بتو می بخشیم
ابرهیم گفت نمیگیرم مگر بخریدن گفتند پس بگیر بهر قیمت که خواهی پس خرید آن زمین را از ایشان بهفت
گوسفند و چهار دراز گوش پس باین سبب آن زمین را بانقیا گفتند زیرا که گوسفند را بلغت نبطی نقیا
میگویند پس پسر ابرهیم بآنحضرت گفت ای خلیل الرحمن چه میکنی این زمین را که نه زراعتی در آن می توان کرد
و نه حیوانی می توان کرد و نه حیوانی می توان چرانید ابرهیم فرمود که ساکت شو که خداوند عالمیان
از این صحرا محشور گرداند هفتاد هزار کس را که داخل بهشت شوند بی حساب که هر یک از ایشان
شفاعت کنند جماعت بسیار را و در حدیث معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که اول دو کس که مصافحه
کردند بر روی زمین ذو القرنین و ابرهیم خلیل الرحمن علیهما السلام بودند ابرهیم روبرو با او ملاقات کرد و با او مصافحه
کرد و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حضرت ابرهیم از مسجد سهله متوجه یمن شد برای
جنگ عمالقه و بسند معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که حضرت ابرهیم از خدا سؤال کرد که او را دختری
روزی کند که بعد از مرگ بر او گریه کند و در حدیث معتبر از آنحضرت مرویست که ساره بحضرت ابرهیم
علیه السلام گفت که ای ابرهیم پیر شده از خدا سؤال کن که فرزندی بتو عطا کند که دیده ما بآن روشن شود
زیرا که خدا ترا خلیل خود گردانیده است و اگر خواهد دعای ترا مستجاب میکند پس ابرهیم از خدا
سؤال کرد که او را فرزند دانایی کرامت فرماید پس خدا وحی کرد بسوی او که من می بخشم بتو پسری
دانا و ترا در باب او امتحانی خواهم کرد پس ابرهیم بعد از بشارت سه سال ماند پس آمد او را بشارت

از جانب خدا پس ساره با ابرهیم گفت که پیر شده و اجلت نزدیک شده است اگر دعا میکردی که خدا اجل تو

تاخیر کند و عمر تو را دراز کند که تعیش کنی با ما و دیدهٔ ما روشن باشد نیکو بود پس ابرهیم از خدا سؤال

کرد آنچه ساره التماس کرده بود حق تعالی وحی کرد بسوی او که از زیادتی عمر بطلب آنچه خواهی تا بتو عطا کنم چون

ابرهیم ساره را خبر داد که خدا چنین وحی کرده است ساره گفت که از خدا سؤال کن که ترا نمیراند تا تو مرگ را

از او بطلبی ابرهیم چنین سؤال کرد و حق تعالی مستجاب گردانید چون ابرهیم ساره را خبر داد بمستجاب شدن

دعا ساره گفت شکر کن خدا را و طعامی بعمل آور و فقرا و اهل حاجت را بخوان که از آن طعام تناول

نمایند پس ابرهیم چنین کرد چون مردم حاضر شدند در میان آنها مرد پیر ضعیف کوری بود که با او شخصی

بود که قاید او بود چون بر سر خوان نشست و لقمه برداشت و خواست بدهان برد دستش لرزید و از جانب

راست و چپ لقمه حرکت کرد تا آنکه لقمه بر پیشانیش خورد پس قایدش دستش را گرفت و بجانب دهانش برد پس

آن نابینا لقمهٔ دیگر گرفت و دستش حرکت کرد و بر دیدهاش گذاشت و ابرهیم علیه السلام پیوسته نظرش بر او بود

پس تعجب کرد از این حال و از قایدش سؤال کرد از سبب این اختلال قاید گفت آنچه ملاحظه مینمایی

از احوال این مرد از ضعف پیریست ابرهیم در خاطر خود گفت که من که بسیار پیر شوم مثل این مرد خواهم

شد پس ابرهیم بسبب مشاهدهٔ حال آن پیر از حق تعالی سؤال کرد که خداوندا بمیران مرا در آن اجلی که برای من

نوشته بودی که مرا احتیاج بر زیادتی عمر نیست بعد از آنچه مشاهده کردم و در حدیث معتبر از حضرت امیر المؤمنین

صلوات الله علیه منقولست که چون خدا خواست که قبض روح ابرهیم علیه السلام بکند ملک موت را بسوی

او فرستاد پس گفت اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ یَا اِبْرٰهِیمُ گفت وَعَلَیْكَ السَّلَامُ یَا مَلَكَ الْمَوْتِ آیا آمده که مرا

باختیار من بآخرت بخوانی یا خبر مرگ آورده و البته ماموری که قبض روح من بکنی ملک موت گفت بلکه

آمده ام و باختیار تو تو را بلقای الهی و عالم قدس میخوانم پس اجابت کن ابرهیم گفت هرگز دیده خلیلی را

که خلیل خود را بمیراند پس ملک موت برگشت تا در موقف عرض خود ایستاد و گفت خداوندا شنیدی

آنچه خلیل تو ابرهیم گفت حق تعالی وحی نمود که ای ملک موت برو بسوی او و بگو که هرگز دوستی دیده که لقای

دوست خود را نخواهد دوست گشته که آرزومند لقای کرامت دوست خود نباشد پس ابرهیم راضی شد

و بسند موثق عالی از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقولست که ابرهیم چون مناسک حج را

بجا آورد بشام برگشت و روح مقدسش بعالم قدس ارتحال نمود و سببش آن بود که ملک موت آمد

که قبض روح او بنماید ابرهیم مرگ را نخواست پس ملک موت برگشت بسوی پروردگارش و گفت ابرهیم از مرگ
کراهت دارد حق تعالی فرمود که بگذار ابرهیم را که او میخواهد مرا عبادت کند تا آنکه ابرهیم مرد پیری را
دید که آنچه میخورد در ساعت از طرف دیگرش بیرون میرفت پس حیات را نخواست و مرگ را دوست داشت
پس روزی ابرهیم بخانه خود آمد در آنجا نیکوترین صورتی دید که هرگز ندیده بود گفت تو کیستی گفت من
ملک موتم گفت سبحان الله کیست که قرب تو و زیارت ترا نخواهد و تو با این صورت نیکو باشی ملک گفت
ای خلیل الرحمن هرگاه نسبت ببنده خدا چیزی خواهد مرا با این صورت بنزد او میفرستد و اگر ببنده
بدی خواهد مرا در غیر این صورت بنزد او میفرستد پس آنحضرت در شام برحمت الهی واصل شد و
اسمعیل بعد از آنحضرت بلقای الهی فایز گردید و عمر مبارک اسمعیل صد و سی سال بود و در حجر اسمعیل مدفون
شد بنزد مادرش و بسند معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السلم منقولست که ابرهیم علیه السلم با پروردگار خود
مناجات کرد و گفت پروردگارا چگونه خواهد شد این عیال پیش از آنکه از فرزندان آن شخص خلفی بماند — حال
که بامر عیال او برسد پس خدا وحی کرد باو که ای ابرهیم آیا از برای عیال خود بعد از خود خلفی و جانشینی
بهتر از من میخواهی گفت خداوندا نه الحال خاطر من شاد شد که دانستم که لطف تو شامل حال ایشانست
مؤلف گوید که خواستن زندگی دنیا اگر برای تمتعات و لذات فانیه دنیا باشد بد است و اگر برای تحصیل آخرت
و عبادت جناب مقدس الهی باشد آن محبت آخرتست نه محبت دنیا و دوستی خداست نه دوستی ماسوی
لهذا در دعاها بسیار طلب طول عمر وارد شده است پس مرتبه کمال آنست که آدمی بقضای الهی راضی باشد
و اگر داند خدا مرگ را البته از برای او میخواهد بآن راضی باشد و اگر داند که حیات را از برای او
میخواهد بآن راضی باشد و اگر هیچیک را نداند و حیات را از خدا طلبد برای تحصیل معرفت و محبت الهی
مطلوبست و پیغمبران خدا میدانستند که خدا راضی است بطلبیدن ایشان حیات و شفاعت کردن
در تاخیر مرگ البته میکردند و اگر ایشان زندگی دنیا را برای خود میخواستند خود را بآن مهالک
عظیمه در تحصیل رضای الهی نمی انداختند و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلم منقولست که رسول
خدا صلی الله علیه و آله در شب معراج گذشتند بر مرد پیری که در زیر درختی نشسته بود و اطفال
بسیار بر دور او بودند پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله از جبرئیل پرسید که کیست این مرد پیر ای جبرئیل
گفت این پدرت ابرهیم است گفت این اطفال کیستند که در دور او یند گفت اینها اطفال مؤمنانند

کرده اند و آنحضرت ایشانرا غذا میداد هر کرا تربیت یابند **فصل پنجم** در بیان احوال الخیر مآل اولاد امجاد و ازواج مطهرات آنحضرت است و کیفیت بنا کردن خانهٔ کعبه و ساکن کردانیدن اسمعیل علیه السلام در آن مکان بسند حسن بلکه صحیح از حضرت امام جعفر صادق صلوات الله علیه منقولست که حضرت ابرهیم صلی الله علیه و آله در بادیه شام نزول فرموده بود چون از برای او اسمعیل از هاجر متولد شد ساره را غمی شدید روداد زیرا که ابرهیم را از او فرزندی نبود و آزار میکرد ابرهیم را در باب هاجر و باین سبب غمکین بود ابرهیم پس چون شکایت کرد ابرهیم این واقعه را بجناب مقدس ایزدی وحی رسید باو که مثل زن مثل دنده کج است اکر آنرا بحال بکذاری از آن متمتع میشوی و اکر راست کنی آنرا میشکند پس خدا امر کرد ابرهیم را که اسمعیل و هاجر را از نزد ساره بیرون برد کفت پروردکارا بکدام مکان برم ایشانرا فرمود که بسوی حرم من و جایی که محل ایمنی کردانیده ام که هر که داخل آن شود ایمن باشد و اول بقعه از زمین که آنرا خلق کرده ام و آن مکه است پس جبرئیل براق را برای او فرود آورد و هاجر و اسمعیل و ابرهیم را بر براق سوار کرد و بجانب مکه روانه شد پس ابرهیم بهر محل نیکویی میرسید که در آنجا درختان و نخلستان و زراعت بود میپرسید که ای جبرئیل اینجاست جبرئیل میکفت نه دیکر برو تا آنکه بمکه رسید پس ایشانرا در موضع خانه کعبه کذاشت و ابرهیم علیه السلام عهد کرده بود با ساره که فرو نیاید تا بسوی او برکردد چون در آن مکان فرود آمدند در آنجا درختی بود هاجر عبایی بر روی آن درخت پهن کرد و با فرزند خود در سایه آن قرار کرفت چون ابرهیم ایشانرا کذاشت و خواست که برکردد بسوی ساره هاجر کفت ای ابرهیم بکی میکذاری مارا در موضعی که در آنجا مونسی نیست و آبی و زراعتی نیست ابرهیم کفت بآن کسی میکذارم که مرا امر کرده است که شمارا در اینجا بکذارم و برکشت و چون رسید بکدی که کوهیست در ذی طوی نظر کرد بجانب اسمعیل و هاجر و کفت ای پروردکار ما بدرستی که من ساکن کردانیدم بعضی از فرزندان خودرا در وادی که در آن زراعتی نیست نزد خانه محترم تو ای پروردکار ما برای آنکه نمازرا برپا دارند پس بکردان دلهای چندی از مردم را که مایل باشد بسوی ایشان و خواهان ایشان باشند و روزی کن ایشانرا از میوه‌ها شاید که ایشان شکر کنند ترا پس رفت و هاجر در آنجا ماند و چون روز بلند شد اسمعیل تشنه شد و آب طلبید پس هاجر مضطرب شد و برخواست و در آن وادی بسوی مابین صفا و مروه رفت و فریاد زد که آیا در این وادی مونسی هست پس اسمعیل از نظرش غایب شد پس بر کوه

غایب شده

صفا بالا رفت در آنجا سرابی در جانب مروه بنظرش آمد گمان کرد که آبست بجانب مروه روان شد
چون رسید بآنجا که هروله میکنند حاجیان دوید و ندا اسمعیل از نظرش پس از خوف بر اسمعیل دوید
تا بجایی رسید که اسمعیل را دید چون بمروه رسید آن سراب را در جانب صفا دید بجانب صفا روانه
شد پس چون رسید بآنجا که اسمعیل را نمیدید دوید تا بجایی که اسمعیل را دید و همچنین هفت
مرتبه میان صفا و مروه دوید چون در شوط هفتم بمروه رسید نظر بسوی اسمعیل کرد دید
که آبی از زیر پاهای او پیدا شده است پس دوید بسوی اسمعیل و ریگی بر دور آن آب جمع کرد
که جاری نشود پس باین سبب آنرا زمزم نامیدند و قبیله جرهم در ذو المجاز و عرفات فرود آمده
بودند پس چون آب در مکه ظاهر شد مرغان و جانوران صحرا نزد آب جمع شدند جرهم چون مرغان
و وحشیانرا دیدند دانستند که در اینجا آب بهم رسیده است چون باین موضع آمدند زنی
و طفلی را دیدند که در زیر درختی قرار گرفته اند و آب از برای ایشان ظاهر شده است از هاجر
پرسیدند که تو کیستی و قصه تو و این کودک چیست گفت من مادر فرزند ابرهیم خلیل الرحمانم
و این پسر اوست خدا او را امر کرد که ما را در اینجا بگذارد گفتند رخصت میدهی ما را که نزدیک
شما باشیم چون در روز سیم ابرهیم علیه السلم بطی الارض بدیدن ایشان آمد هاجر گفت ای خلیل
خدا در اینجا قومی هستند از جرهم سؤال میکنند که رخصت فرمایی که نزدیک ما باشند یا رخصت
میدهی ایشانرا گفت بلی پس هاجر جرهم را مرخص ساخت که نزدیک ایشان فرود آمدند و خیمها
خود را زدند و هاجر و اسمعیل با ایشان انس گرفتند در مرتبه سیم که ابرهیم بدیدن ایشان آمد
و کثرت مردم و آبادانی در دور ایشان دید شاد شد پس اسمعیل نشو و نما کرد و قبیله جرهم هر یک
از ایشان یک گوسفند و دو گوسفند باسمعیل بخشیدند تا آنکه گله بسیار بهم رسانید و بآن تعیش
میکردند تا آنکه اسمعیل بحد بلوغ رسید پس خدا امر کرد ابرهیم را که خانه کعبه را بنا کند گفت پروردگارا
در کدام بقعه بنا کنم فرمود که در آن بقعه که قبه از برای آدم فرستادم و در آنجا نصب کردم و حرم بسبب
آن روشن شد و آن در طوفان نوح باسمان رفت پس خدا جبرئیل را فرستاد که خط کشید برای ابرهیم
جای خانه کعبه را پس خدا پیهای کعبه را از برای ابرهیم از بهشت فرستاد و حجر الاسود که خدا برای
برای آدم فرستاده بود از برف سفید تر بود و بدست مالیدن کافران سیاه شد پس ابرهیم خانه را

بنا کرد و اسمعیل سنگ از ذی طوی می آورد تا آنکه نه ذرع بجانب آسمان بلند کردند پس آورد دلالت کرد خدا
بر موضع حجر الاسود که در ابو قبیس پنهان بود و ابرهیم آنرا بیرون آورد و در موضعی که الحال در
آنجاست نصب کرد و دو درگاه برای کعبه کشود یکی بجانب مشرق و دیگری بجانب مغرب و دری که در جانب
مغرب است آنرا مستجار میکویند پس بر روی کعبه چوبها انداخت و بر روی آن از اذخر ریخت و هاجر عبائی
که با خود داشت بر در کعبه آویخت و در میان کعبه میبودند پس خدا امر کرد ابرهیم و اسمعیل را که
حج بکنند و جبرئیل در روز هشتم ذی الحجة نازل شد و کفت ای ابرهیم برخیز و آب برای خود مهیا
کن زیرا که در آن زمان در منی و عرفات آب نبود پس روز هشتم را برای این روز ترویه کفتند زیرا که
ترویه بمعنی سیرابیست پس آورا بمنی برد و شب در آنجا ماندند و افعال حج را همه تعلیم آدم کرده بود
و چون ابرهیم از بنای خانه کعبه فارغ شد کفت پروردکارا بکردان این موضع را شهری که ایمن باشد
از هر شری و روزی کن اهلش را از میوهها هر که ایمان آورد از ایشان بخدا و روز قیامت حضرت
فرمود که مراد میوه دلهاست یعنی محبت ایشانرا در دلها مردم جاده که از اطراف عالم بسوی ایشان
بیایند و در حدیث صحیح دیکر از آنحضرت علیه السلام منقولست که چون ابرهیم اسمعیل را در مکه کذاشت
اسمعیل تشنه شد و در میان صفا و مروه درختی بود پس مادرش بیرون رفت تا بر صفا ایستاد
و فریاد کرد که آیا در این وادی انیسی هست جوابی نشنید پس رفت تا مروه و باز ندا کرد و جواب نشنید
پس بر کشت بصفا و باز ندا کرد و جواب نشنید تا آنکه هفت مرتبه چنین کرد پس سنت چنین جاری شد
که هفت شوط سعی کنند میان صفا و مروه پس جبرئیل بنزد هاجر آمد و کفت تو کیستی کفت من مادر
فرزند ابرهیم کفت شما را بکی کذاشت هاجر کفت من نیز باو کفتم در وقتی که خواست بر کردد که ما را بکی میکذاری
ای ابرهیم کفت بخداوند عالمیان جبرئیل کفت شما را بکسی کذاشته است که البته کفایت مهمات شما
میکند پس حضرت فرمود که مردم احتراز میکردند از آنکه مرور ایشان بمکه واقع شود برای آنکه آب در آنجا
نبود پس اسمعیل پاهای خود را بر زمین میسابید از تشنکی ناکاه آب زمزم از زیر قدمهای او جاری
شد پس چون هاجر بنزد اسمعیل آمد و جریان آب را مشاهده کرد متوجه شد جمع کرد خاک بر دور
آب که جاری نشود و اکر آنرا بحال خود میکذاشت هر آینه همیشه جاری میبود و چون مرغان آب را دیدند
بر آب حلقه کردند و در آن وقت جمعی از سواران از یمن میکذشتند چون مرغان را دیدند که در آن موضع

تعلیم او کرده بجز حج

کرد آمده اند کفتند این مرغان جمع نشده اند مکر بر آبی پس آمدند نزد آب و هاجر بایشان آب داد

وایشان طعام بسیار بهاجر دادند وحق تعم بسبب آن آب برای ایشان روزی جاری کردانید که پیوسته

قوافل بر ایشان میکذشتند و از آب ایشان منتفع شده طعام بایشان میدادند و بسند معتبر دیکر

از آنحضرت علیه السلم منقولست که حق تعم امر کرد ابرهیم را که حج بکند و اسمعیل را با خود بحج ببرد و او را در

حرم ساکن کرداند پس هر دو بحج رفتند بر شتر سرخی و با ایشان کسی همراه نبود بغیر از جبرئیل چون بحرم

رسیدند جبرئیل کفت ای ابرهیم فرود آ با اسمعیل وغسل بکنید پیش از داخل شدن حرم پس فرود

آمدند وغسل کردند و بایشان نمود که چکونه مهیای احرام شوند و ایشان کردند و امر کرد ایشانرا که

صدا بتلبیه حج بلند کنند و بکویند آن چهار تلبیه را که پیغمبران میکفته اند پس آورد ایشانرا بباب الصفا

و از شتر فرود آمدند و جبرئیل در میان ایشان ایستاد و رو بسوی کعبه کرد و الله اکبر کفت و ایشان

نیز کفتند والحمد لله کفت وخدا را ببزرکی یاد کرد و بر خدا ثنا کرد و ایشان کردند مثل آنچه او کرد و

جبرئیل روانه شد و ایشان نیز روانه شدند با حمد و ثنا و تعظیم حق تعم تا آورد ایشانرا بنزد حجر

الاسود و امر کرد ایشانرا که دست بر حجر بمالند و آنرا ببوسند و هفت شوط ایشانرا طواف فرمود

و ایشانرا در موضع مقام ابرهیم باز داشت و امر کرد که دو رکعت نماز بکنند پس جمیع مناسک حج را بایشان

نمود و امر کرد ایشانرا که بجا آورند پس چون از همه اعمال فارغ شدند امر کرد ابرهیم را که برکردد و اسمعیل

تنها در مکه ماند و کسی با او نبود پس در سال آینده خدا امر کرد ابرهیم را که بحج برود و خانه کعبه را بنا کند

و عرب پیشتر بحج میرفتند اما خانه خراب شده بود و اثری چند از آن مانده بود ولیکن بنیادش معروف

و معلوم بود پس چون عرب از حج بر کشتند اسمعیل سنکها را جمع کرد و در میان کعبه انداخت و چون خدا امر

کرد که خانه را بنا کنند ابرهیم علیه السلم آمد و کفت ای فرزند خدا ما را امر کرده است که کعبه را بنا کنیم پس چون

خاکها و سنکها را برداشتند و باساس رسانیدند زمین کعبه یک سنک سرخ بود پس خدای وحی کرد که بنای

کعبه را بر این سنک بکذار و چهار ملک برای او فرستاد که جمع کنند برای او سنکها را پس ابرهیم و اسمعیل

علیهما السلم سنک میکذاشتند و ملائکه سنک بایشان میدادند تا آنکه دوازده ذراع بلند شد و دو در کاه

برای آن کشودند که از یک در داخل شوند و از در دیکر بیرون روند و برای آن عتبه کذاشتند و بر در هاش

حلقهای آهن آویختند و کعبه عریان بود پس چون مردم بمکه وارد شدند اسمعیل زنی از قبیله حمیر را دید

اصل رسائل

و آورا خوش آمد و بگمان آنکه شوهر ندارد از خدا سؤال کرد که آورا برای او تزویج او میسر کرده اند و در روا

آن زن شوهر داشت پس خدا بر شوهرش مرک را مقدر کرد و چون شوهرش مرد آن زن در مکه ماند

از حزن بر فوت شوهرش پس خدا حزن آورا بصبر مبدل کردانید و خواستن اسمعیل آورا میسر ساخت

و آن زنی بود بسیار موافق و دانا چون ابرهیم بحج آمد اسمعیل بجانب طایفه رفته بود که آذوقه برای اهل

خود بیاورد آن زن مرد پیر کرد آلودی مشاهده کرد یعنی ابرهیم پس ابرهیم از آن زن پرسید که احوال شما

چونست گفت حال ما بسیار خوبست و چون از احوال اسمعیل سؤال کرد آورا مدح کرد و گفت حال او

خوش است پس پرسید که تو از کدام قبیله گفت از قبیله حمیر پس ابرهیم برگشت و اسمعیل دانید و نامه

نوشت و بآن زن داد و گفت چون شوهرت بیاید این نامه را باو بده چون اسمعیل برگشت و نامه را خواند

پرسید که میدانی که آن مرد پیر کی بود گفت آورا بسیار نیکو و شبیه بتو یافتم اسمعیل گفت او پدر من بود

گفت یا سوآتاه از او اسمعیل گفت چرا مگر نظر او بر چیزی از بدن تو افتاد گفت نه ولیکن میترسم که تقصیر

در خدمت او کرده باشم پس آن زن بلی پس دو پرده ساختند که طول آنها دوازده ذراع بود و بر آن درها

آویختند پس آن زن را خوش آمد آن پرده ها و گفت آیا برای کعبه جامه بنا کنیم که همه کعبه را بپوشانیم

که این سنگها بد نماست اسمعیل گفت بلی پس بسرعت متوجه شد و پشم بسیاری فرستاد میان قبیله خود

که آنها را برای او بریسند و از آن روز این سنت در میان زنان بهم رسید که از یکدیگر مدد طلبند در این

باب پس بسرعت کار میکرد و یاری از قبیله و آشنایان میطلبید و از هر طرفی که فارغ میشد می آویخت

پس چون موسم حج شد یکطرف ماند که جامه اش تمام نشده بود باسمعیل گفت که چکنیم اینجانب را که

جامه اش تمام نشده است پس برای آنطرف از برک خرما جامه ترتیب داد و آویخت و چون موسم حج رسید

عرب بسیار آمدند بروجهی که پیشتر چنان نمی آمدند و اثری چند مشاهده کردند که ایشانرا خوش

آمد پس گفتند که سزاوار اینست که برای عمارت کننده این خانه هدیه بیاوریم پس از آنروز هدیه

برای کعبه مقرر شد پس هر قبیله از قبیلهای عرب هدیه برای خانه آوردند از زر و چیزهای دیگر

تا آنکه مال بسیاری جمع شد پس آن خصف خرما را برداشتند و جامه کعبه را تمام کردند و دو در

بر کعبه آویختند و کعبه سقف نداشت اسمعیل ستونها گذاشت مانند این ستونها که می بینید از چوب

و سقف آنرا بچوبها و جریدها درست کرد و گل بر آن مالید پس چون عرب در سال دیگر آمدند

عامله باسمعیل گفت که آیا برای این دو درگاه دو پرده بناوریم یکی از اینجانب و یکی از آنجانب گفت نعم صح

و داخل خانهٔ کعبه شدند و دیدند که عمارت کعبه زیاده شده است گفتند سزاوار آنست که از برای عمارت
کنندهٔ خانه هدی را زیاد کنیم پس در سال آینده هدی بسیار آوردند و اسمعیل ندانست که آن
هدی را چکند پس حق تعالی باو وحی نمود که بکش اینها را و اطعام کن حاجیان را و شکایت کرد اسمعیل
بسوی ابرهیم کمی آب را پس خدا وحی نمود با برهیم که بکن چاهی که آب خوردن حاجیان از آن چاه باشد
پس جبرئیل نازل شد و چاه زمزم را برای ایشان حفر نمود تا آبش ظاهر شد پس جبرئیل گفت که فرود آ
ای ابرهیم پس ابرهیم بته چاه رفت و جبرئیل گفت ای ابرهیم کلنگ در چهار جانب چاه بزن و بسم الله
بگو پس اول کلنگ زد بر آن زاویه که در جانب کعبه است و بسم الله گفت پس چشمه جاری شد و همچنین
بر هر جانب که زد و بسم الله گفت چشمه جاری شد پس جبرئیل گفت بیاشام ای ابرهیم از این آب
و دعا کن که خدا برکت دهد در این آب برای فرزندانت پس جبرئیل و ابرهیم علیهما السلام هر دو از چاه بیرون
آمدند پس جبرئیل گفت ای ابرهیم از این آب بر سر و بدن خود بریز و طواف کن دور کعبه که این بیت
که خدا بفرزند تو اسمعیل عطا کرده است پس ابرهیم برگشت و اسمعیل او را مشایعت کرد تا بیرون حرم
و ابرهیم رفت و اسمعیل بحرم برگشت پس خدا اسمعیل را از آن زن حمیریه فرزندی روزی کرد تا آن
وقت از او فرزندی بهم نرسیده بود و اسمعیل بعد از آن زن چهار زن بعقد خود در آورد و از هر یک
چهار پسر خدا باو عطا کرد و در عرض موسم ابرهیم علیه السلام بعالم بقا ارتحال نمود و اسمعیل بر آن اطلاع
نیافت تا آنکه ایام موسم رسید و اسمعیل مهیای ملاقات پدر گردید جبرئیل نازل شد و تعزیه گفت اسمعیل را
با برهیم و گفت ای اسمعیل مگو در مرگ پدرت چیزی که خدا را بخشم آورد و گفت ابرهیم بنده بود از بندگان
خدا او را بجوار رحمت خود خواند و او اجابت کرد و او را خبر داد که بپدر خود ملحق خواهد شد و اسمعیل فرزند
کوچکی داشت که او را دوست میداشت و میخواست که بعد از او نبوت و خلافت از او باشد پس خدا
او را نخواست و فرزند دیگر را برای وصایت و خلافت او تعیین فرمود چون نزدیک وفات اسمعیل شد
آن فرزند را که خدا تعیین کرده بود طلبید و وصیت کرد باو و گفت ای فرزند چون مرگ ترا در رسد
چنان کن که من کردم و بی آنکه خدا تعیین کند کسی را برای خلافت خود تعیین مکن پس همیشه چنین
مقرر است که هیچ امامی از دنیا نمیرود مگر آنکه خدا او را خبر میدهد که کی را وصی خود کرد اند و بسند
معتبر دیگر منقولست که شخصی بحضرت صادق علیه السلام عرض کرد که جمعی که نزد ما هستند میگویند که ابرهیم

خلیل الرحمن خود را ختنه کرد بتیشه بر روی خمی حضرت فرمود که سبحان الله نه چنین است که ایشان میگویند
دروغ میگویند بر ابرهیم راوی گفت بعض ما که چگونه بوده است فرمود که انبیا علیهم السلام غلاف
ایشان با ناف ایشان در روز هفتم می افتاد پس چون اسمعیل متولد شد با زغلاف او با نافش افتاد
پس ساره سرزنش کرد هاجر را بآنچه کنیزان را بآن سرزنش میکنند و شاید مراد سیاهی رنگ باشد
یا بوی بد پس هاجر گریست و این امر بسیار بر او دشوار آمد چون اسمعیل دید که مادرش میگرید
او نیز گریان شد پس ابرهیم داخل شد و از اسمعیل پرسید که سبب گریه تو چیست اسمعیل گفت که
ساره مادرم را چنین سرزنش کرد و او گریست و من نیز بسبب گریه او گریان شدم پس ابرهیم
علیه السلام بجای نماز خود رفت و با خدا مناجات کرد و سؤال کرد که این معنی را از هاجر دور گرداند و سؤالش
قرین اجابت گردید پس چون از ساره اسحق متولد شد در روز هفتم نافش افتاد و غلافش نیفتاد
و ساره از مشاهده این حال بجزع آمد و چون ابرهیم داخل شد گفت ای ابرهیم این چه امریست که در آل ابرهیم
و اولاد پیغمبران حادث شد اینک پسرت اسحق نافش افتاد و غلافش نیفتاد پس ابرهیم بجای نماز خود
رفته با پروردگار خود مناجات کرد و این واقعه را شکایت کرد پس خدا وحی نمود با برهیم که این بسبب آن
سرزنشی است که ساره هاجر را کرد پس من سوگند خوردم که این غلاف را از احدی از فرزندان پیغمبران
نیندازم بعد از آن سرزنشی که ساره هاجر را کرد پس ختنه کن اسحق را باهن و گرمی آهن را با و
بچشان پس ابرهیم اسحق را باهن ختنه کرد و بعد از آن سنت جاری شد که هر کس اولاد خود را باهن
ختنه کند و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و آله مرویست که سبب رمی جمرات
در منی آنست که چون جبرئیل علیه السلام بحضرت ابرهیم صلی الله علیه و آله تعلیم مناسک حج مینمود شیطان
برای ابرهیم ظاهر شد نزد جمره اول پس جبرئیل امر کرد ابرهیم را که سنگ بر او بیندازد چون ابرهیم
هفت سنگ بر او انداخت در آنجا بزمین فرو رفت و نزد جمره دویم ظاهر شد باز هفت سنگ دیگر
بر او انداخت پس بزمین فرو رفت و نزد جمره سیم ظاهر شد و باز هفت سنگ بر او انداخت پس
بزمین فرو رفت و دیگر پیدا نشد و بسندهای صحیح و معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست
که سکینه بادی نیکوئیست که از بهشت بیرون می آید و صورتی دارد مانند صورت انسان و رایحه
بسیار خوشبوئی دارد و بر ابرهیم علیه السلام نازل شد در وقتی که بنای خانه کعبه میکرد و در اساس

خانه حرکت میکرد و ابرهیم خانه را از عقب او میگذاشت و از ابن عباس منقولست که اسبان عربی وحشی بودند
در زمین عرب پس چون ابرهیم و اسمعیل علیهما السلام پیهای خانه کعبه را بالا آوردند خدا وحی کرد با ابرهیم
که من گنجی بتو داده ام که باحدی پیش از تو نداده ام پس ابرهیم و اسمعیل بالا رفتند بر کوهی که آنرا
جیاد میگویند و اسبانرا طلبیدند و گفتند الا هلا الا هلم پس در زمین عرب اسبی نماند مگر
آمد و منقاد و ذلیل شد نزد ایشان و باین سبب آن اسبانرا جیاد گفتند و در احادیث معتبره بسیار
از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقولست که چون ابرهیم و اسمعیل علیهما السلام بنای
کعبه را تمام کردند حق تعالی امر کرد ابرهیم را که ندا کند مردم را بحج پس بر رکنی از ارکان کعبه ایستاد و بروایت
دیگر بر مقام ایستاد و مقام چندان بلند شد که برابر ابو قبیس شد و مردم را بحج طلبید پس خدا صدای
او را رسانید بآنها که در پشت پدران و در شکم مادران بودند که متولد شوند تا روز قیامت پس
مردم در پشتهای مردان و رحمهای زنان گفتند لَبَّیْكَ دَاعِیَ اللهِ لَبَّیْكَ دَاعِیَ اللهِ پس هر که یکبار
لبیک گفت یکبار حج میکند و هر که ده بار گفت ده بار حج میکند و هر که پنج بار گفت پنج بار میکند و هر که
لبیک نگفت حج نمیکند و در حدیث معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که اول کسی که بر اسبان
عربی سوار شد اسمعیل بود و پیشتر وحشی بودند و بر آنها سوار نمیتوانست شد پس خدا همه را از برای
اسمعیل علیه السلام محشور گردانید و جمع کرد از کوه منی و باین سبب آنها را اعراب گفتند که اسمعیل که عرب
بود اول بر آنها سوار شد و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که دختران پیغمبران حایض نمیشوند
و حیض عقوبتیست و اول کسی که از دختران پیغمبران حایض شد ساره بود و بسند صحیح از حضرت صادق
علیه السلام منقولست که دویدن در میان صفا و مروه برای این سنت شد که ابرهیم چون باین موضع رسید
شیطان برای او ظاهر شد پس جبرئیل گفت که بر او حمله کن پس شیطان گریخت و ابرهیم از پی او دوید و فرمود
که منی را برای این منی گفتند که جبرئیل با ابرهیم گفت که تمنی کن و هر آرزو که داری از پروردگار خود بطلب
و عرفات را برای این عرفات گفتند که چون زوال شمس شد جبرئیل با ابرهیم گفت که اعتراف بگناه خود بکن و مناسک
حج خود را بشناس پس چون آفتاب غروب کرد گفت ازدلف الی المشعر الحرام یعنی نزدیک شو بسوی مشعر
الحرام پس باین سبب مشعر را مزدلفه گفتند و در حدیث صحیح منقولست که از آنحضرت پرسیدند
که ساره چرا میگفت که خداوندا مؤاخذه مکن مرا بآنچه نسبت بهاجر کردم فرمود که او را ختنه کرده که معیوب

گرداند و باعث زیادتی حسن او شد و سنت جاری شد که بعد از آن زنان را ختنه کنند و بسند معتبر
از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که چون ابرهیم علیه السلام طلبید از خدا که فرزندانش را که در مکه ساکن
گردانیده است میوه‌ها روزی کند امر فرمود خدا قطعه از زمین اردن را که محلیست در شام که جدا
شد از آنجا و با باغها و میوه‌ها حرکت کرد تا بمکه آمد و هفت شوط دور خانه کعبه طواف کرد و در این محل
ساکن شد پس باین سبب آن را طایف نامیدند و بسند حسن از حضرت صادق علیه السلام منقولست که ابرهیم
علیه السلام دو پسر داشت و فرزند کنیز بهتر از دیگری بود و فرمود که چون ملائکه بشارت آوردند برای
ابرهیم علیه السلام بولادت حضرت اسحق علیه السلام چنانچه حق تعالی فرموده است که وَامْرَأَتُهُ قَائِمَةٌ
فَضَحِكَتْ فرمود که مراد از ضحک در اینجا خندیدن نیست بلکه حیض است یعنی زنش ایستاده بود
و چون این بشارت را شنید حایض شد و از عمر او نود سال گذشته بود و از عمر شریف ابرهیم صد و بیست
سال گذشته بود و قوم ابرهیم چون اسحق را دیدند گفتند چه عجیب است احوال این مرد و زن در این
سن طفلی را گرفته‌اند و میگویند این پسر ماست پس چون اسحق بزرگ شد آنقدر با ابرهیم شبیه بود
که مردم اشتباه میکردند و فرق میان ایشان نمیکردند تا آنکه حق تعالی ریش ابرهیم را سفید کرد و [illegible]
بهم رسید پس روزی ابرهیم ریش خود را میل داد پیش یکموی سفید در آن مشاهده کرد گفت خداوندا
این چیست وحی رسید باو که این وقار است گفت خداوندا زیاده گردان وقار مرا و از حضرت امیرالمؤمنین
صلوات الله علیه منقولست که چون اسمعیل و اسحق بزرگ شدند روزی با یکدیگر بکو دویدند و
اسمعیل پیشی گرفت پس ابرهیم او را گرفت و در دامن خود نشاند و اسحق را در پهلوی خود نشاند
پس ساره در خشم شد و گفت الحال کار بجایی رسید که فرزند من و فرزند کنیز را برابر میکنی و فرزند
او را بر فرزند من زیادتی میدهی از من دور کن این فرزند را پس ابرهیم اسمعیل و هاجر را برد و در مکه
فرود آورد پس طعام ایشان تمام شد چون ابرهیم خواست که برگردد و طعامی برای ایشان تحصیل نماید هاجر
گفت ما را بکی میگذاری گفت شما را بخداوند عالمیان میگذارم و گرسنگی عظیم ایشان را عارض شد پس جبرئیل
نازل شد و بهاجر گفت که ابرهیم شما را بکی گذاشت گفت ما را بخدا گذاشت جبرئیل گفت شما را بکفایت کننده
گذاشته است و جبرئیل دستش را در زمزم گذاشت و پیچید ناگاه آب جاری شد پس هاجر مشکی گرفت
که پر آب کند از ترس اینکه مبادا آب برطرف شود جبرئیل گفت این آب از برای شما باقی میماند پسرت را

بطلب پس از آن آب آشامیدند و تعیش کردند تا آنکه ابرهیم آمد و خبر را باو نقل کردند گفت جبرئیل او را بود

و بسند حسن از حضرت صادق علیه السلم منقولست که اسمعیل زنی از عمالقه بعقد خود درآورد که او را

سامه میگفتند چون ابرهیم مشتاق شد بر دراز گوشی سوار شد و ساره عهد گرفت از او که فرود نیاید

تا برگردد و چون بمکه آمد هاجر بجوار باقی منتقل شده بود زن اسمعیل را دید و از او پرسید که

شوهرت کجاست گفت بشکار رفته است پرسید که حال شما چگونه است گفت حال ما سخت است و

زندگانی ما بدشواری میگذرد و تکلیف فرود آمدن نکرد ابرهیم گفت چون شوهرت بیاید بگو مردی

پیری آمد و گفت عتبه خانه ات را تغییر بده پس چون اسمعیل برگشت و از گردنگاه بالا آمد بوی پدر خود را

شنید بنزدیک زن آمد و پرسید که کسی بنزد تو آمد گفت بلی مرد پیری آمد و از تو سؤال کرد اسمعیل

گفت آیا ترا بچیزی امر کرد گفت بلی گفت چون شوهرت بیاید بگو مرد پیری آمد و ترا امر میکند که عتبه

خانه خود را تغییر بدهی پس آن زن را طلاق گفت پس بار دیگر ابرهیم سوار شد که بدیدن اسمعیل برود و باز

ساره شرط کرد که از مرکب فرود نیاید تا برگردد چون بمکه آمد باز اسمعیل حاضر نبود و زن دیگر خواسته بود

از او پرسید که شوهرت کجاست گفت خدا ترا عافیت دهد بشکار رفته است پرسید که چگونه اید شما

گفت شایسته کاییم پرسید که چگونه است حال شما گفت حال ما نیکست و در نعمت و رفاهیتیم فرود آ خدا

ترا رحمت کند تا او بیاید ابرهیم ابا کرد و مکرر او مبالغه کرد و ابرهیم ابا فرمود زن گفت پس سرت را پیش آور

که من بشویم که سرت را ژولیده می بینم پس غسولی آورد و سنگی نزدیک آورد تا ابرهیم یکپای خود را

و بر روی سنگ گذاشت و پای دیگرش در رکاب بود تا یکجانب سر مبارکش را شست پس آنجانب دیگر پای دیگر را

گردانید تا جانب دیگر سرش را شست پس بر آن زن سلام کرد و گفت چون شوهرت بیاید بگو مرد پیری آمد

و گفت عتبه خانه خود را رعایت و محافظت کن که خوبست پس چون اسمعیل برگشت و از عقبه بالا آمد

بوی پدر خود را شنید از زن پرسید که کسی باینجا آمد گفت بلی مرد پیری آمد و اینجای پاهای اوست که

در سنگ مانده است پس اسمعیل افتاد و جای قدم پدر خود را بوسید پس حضرت صادق علیه السلم فرمود

که ساره از اولاد پیغمبران بود و ابرهیم علیه السلم او را خواسته بود بشرط آنکه مخالفت او نکند و هرچه او تکلیف

کند که مخالفت حق نباشد قبول کند و ابرهیم از حیره کوفه بمکه هر روز میرفت و بر میگشت و در حدیث

صحیح از آنحضرت منقولست که ابرهیم رخصت طلبید از ساره که بدیدن اسمعیل برود و بمکه پس رخصت

دیدن اسمعیل را ابراهیم

۵۰

داد بشرط آنکه شب برگردد و از دراز گوش بزیر نیاید راوی پرسید که چون می توانست این فرمود که زمین
از برای او پیچیده میشد و در حدیث دیگر فرمود که چون اسمعیل متولد شد ساره را غیرت شدید
عارض شد پس خدا امر کرد ابرهیم را که اطاعت او بکند او گفت هاجر را ببر و در جایی بگذار که در آنجا
زراعت و حیوان شیرده نباشد پس آورد هاجر را و نزد کعبه گذاشت و در آن وقت در مکه زراعت و حیوان
و آب نبود و احدی در آنجا ساکن نبود پس او را در آنجا گذاشت و گریان شد و برگشت و قطب راوندی
رحمه الله گفته است که چون اسمعیل بسن شباب رسید هفت بز بهم رسانید و اصل مالش همین بود
پس نشو و نما کرد و بعربی تکلم نمود و تیراندازی آموخت و بعد از موت مادرش زنی از جرهم بحباله
خود در آورد که نام او زعله بود یا عماده و او را طلاق گفت و فرزندی از او بهم نرسید پس سیده دختر
حارث بن مضاض را خواست و از آن فرزندان بهم رسانید و عمر مبارکش صد و سی و هفت سال
بود و در حجر اسمعیل مدفون شد و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که عمر حضرت اسمعیل
بصد و سی سال رسید و در حجر با مادرش مدفون شد و پیوسته فرزندان اسمعیل والیان
امر خلافت و حافظان بیت الله بودند و برای مردم بر پا میداشتند حج ایشان و امور دین ایشان را
بزرگی از بزرگی تا زمان عدنان بن ادد و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که رسول خدا
صلی الله علیه و آله فرمود که زندگانی کرد اسمعیل پسر ابرهیم علیهما السلام صد و بیست سال و عمر
مبارک اسحق پسر ابرهیم علیهما السلام بصد و هشتاد سال رسید مولف گوید که اختلاف این احادیث در عمر
اسمعیل یا باعتبار تقیه است یا بعضی از راویان سهوی کرده اند و بسند معتبر از حضرت موسی بن
جعفر علیهما السلام منقولست که چون ابرهیم علیه السلام اسمعیل و هاجر را در مکه گذاشت و ایشان را وداع
کرد که برگردد اسمعیل و هاجر گریستند ابرهیم گفت چرا گریه میکنید شما را در زمینی گذاشته ام که
محبوب ترین زمینهاست بسوی خدا و حرم اوست و هاجر گفت که من گمان نداشتم که پیغمبری مثل
تو بکند آنچه تو کردی گفت چه کردم هاجر گفت زن ضعیفه و طفل ضعیفی را که چاره نمیتوانند کرد در این
بیابان بگذاری که مونسی ندارند از بشری و نه آبی پیداست و نه زراعتی و نه شیر پستانی پس ابرهیم را آب
از دیدهایش جاری شد و آمد بدر خانه کعبه و دو طرف در را گرفت و گفت خداوندا من ساکن
گردانیدم بعضی از ذریت خود را در وادی که در آن زراعتی نیست نزد خانه تو که با حرمتست پروردگارا

از برای اینکه برپا دارند نماز را پس بگردان دلهایی چند از مردم را که میل کنند بسوی ایشان و روزی
ده ایشان را از میوه‌ها شاید که شکر کنند تو را پس خدا وحی کرد با براهیم که بالا رو بر کوه ابوقبیس و ندا کن
در مردم ای گروه خلایق خدا شما را امر میکند بحج این خانه که در مکه است و صاحب حرمت هر که راه
بسوی آن تواند فریضه ایست از جانب خدا پس ابراهیم بر ابوقبیس بالا رفت و بلندترین آواز
این ندا را کرد پس خدا صدای او را کشانید که شنوانید اهل مشرق و مغرب را و هر که در مابین اینها
هست از جمیع آنچه خدا مقدر گردانیده بود در صلبهای مردان از نطفه‌ها و جمیع آنچه خدا مقدر کرده
بود در رحمهای زنان تا روز قیامت پس در آن وقت حج بر همه خلایق واجب شد و تلبیه که حاجیان
در ایام حج میگویند جواب ندای ابراهیم علیه السلام است که بحج کرد از جانب خدا و بسند صحیح [حسن] از حضرت صادق
علیه السلام مرویست که اصل کبوتران حرم باقی مانده کبوتری چندند که اسمعیل بن ابراهیم علیهما السلام داشت
و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حجر خانه اسمعیل است و قبر هاجر و اسمعیل در آنجاست و در حدیث صحیح
فرمود که حجر داخل کعبه نیست و لیکن اسمعیل چون مادرش را در آنجا دفن کرد دیواری بر دور آن کشید که
قبر مادرش پامال نشود و در آن قبرهای پیغمبران هست و در حدیث معتبر دیگر فرمود که در حجر مدفون
شده اند نزدیک رکن سیم دخترهای باکره اسمعیل و در حدیث حسن فرمود که آیات بینات که
خدا در قرآن فرموده است که در مکه هست مقام ابراهیم است که بر روی سنگ ایستاد و پایش در آن فرو رفت
و اثر قدمش تا حال مانده است و حجر الاسود و خانه اسمعیل علیه السلام مؤلف گوید که بعضی از قصص ابراهیم
و اسمعیل و اسحق علیهم السلام در باب قصه لوط علیه السلام مذکور خواهد شد انشاء الله فصل پنجم [ششم] در بیان
مامور شدن ابراهیم علیه السلام بذبح فرزندش بسند حسن بلکه صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقولست که
جبرئیل نزد زوال شمس روز هشتم ذی الحجه بنزد ابراهیم علیه السلام آمد و گفت ای ابراهیم سیراب شو یعنی آب
تهیه کن برای خود و اهل خود و در آن وقت میان مکه و عرفات آب نبود پس ابراهیم را برد بمنی و نماز
ظهر و عصر و مغرب و عشا و صبح را در آنجا کرد و چون آفتاب طالع شد روانه عرفات شد و در نمره فرود
آمد و چون زوال شمس شد غسل کرد و نماز ظهر و عصر را بیک اذان و دو اقامه بجا آورد و نماز کرد
در جای آن مسجدی که در عرفاتست پس او را برد و در محل وقوف باز داشت و گفت ای ابراهیم اعتراف
کن بگناه خود و مناسک حج خود را بشناس و ابراهیم را در آنجا باز داشت تا آفتاب غروب کرد پس او را

پس بمشعر الحرام

کفت بار کن و نزدیک شو بسوی مشعر الحرام آمد و نماز شام و خفتن را بیک اذان و دو اقامت بجا آورد و شب
در آنجا ماند تا نماز صبح بجا آورد پس موقف را باو نمود و آورد او را بمنی و امر کرد او را که جمره عقبه را
سنگ بزند و نزد آن جمره شیطان از برای او ظاهر شد پس امر کرد او را بذبح و ابرهیم چون بمشعر الحرام
رسید شب در آنجا خوابید شاد و خوشحال پس در خواب دید که پسر خود را ذبح کند و قربان کند
و والده طفل را هم باخود آورده بود بحج چون بمنی رسیدند خود با اهلش رمی جمره کردند پس ساره را
کفت که تو برو بزیارت کعبه و پسر خود را نزد خود نکاه داشت و او را برد تا موضع جمره وسطی و در آنجا
بافرزند خود مشوره کرد چنانچه حق تعالی در قرآن یاد کرده است کفت یَا بُنَیَّ إِنِّی أَرَی فِی الْمَنَامِ أَنِّی
أَذْبَحُكَ فَانْظُرْ مَاذَا تَرَی ای فرزند عزیز من بدرستی که من در خواب دیدم که تو را ذبح میکردم پس نظر کن
و تفکر نما که چه می بینی وجه مصلحت میدانی آن فرزند سعادتمند کفت ای پدر من بکن آنچه با آن مامور
شده بزودی مرا خواهی یافت اکر خدا خواهد از صبر کنندکان و هر دو امر خدا را تسلیم کردند پس ناکاه
شیطان بصورت مرد پیری آمد و کفت ای ابرهیم چه میخواهی از این پسر کفت میخواهم که او را ذبح کنم
کفت سبحان الله میکشی پسری را که در یکچشم زدن معصیت خدا نکرده است ابرهیم کفت خدا مرا باین امر
کرده است کفت پروردکار تو نهی میکند تو را از این کار و آنکه تو را امر باین کار کرده است شیطانست ابرهیم
کفت وای بر تو آنکسی که مرا باین مرتبه رسانیده است او مرا امر کرده است و بهمان سروشی که همیشه بکوش
من میرسیده است این را شنیده ام و در این شکی ندارم کفت نه والله تو را امر باین کار نکرده است
مکر شیطان ابرهیم کفت والله که دیکر با تو سخن نمیکویم و عزم کرد که فرزند را ذبح کند شیطان کفت
ای ابرهیم تو پیشوای خلقی و مردم پیروی تو میکنند و اکر تو این کار بکنی بعد از این مردم فرزندان خود را بکشند
ابرهیم جواب او نکفت پس رو کرد بپسر و با او مشوره کرد در ذبح کردن او و چون هر دو منقاد امر خدا شدند پسر
کفت ای پدر روی مرا بپوشان و دست و پای مرا محکم ببند ابرهیم کفت ای فرزند با کشتن دست و پایت را
ببندم این هر دو را والله برای تو جمع نخواهم کرد پس جل دراز کوش را پهن کرد و فرزند را بر روی
آن خوابانید و کارد را بر حلق او کذاشت و سر خود را بسوی آسمان بلند کرد و کارد را بقوت تمام کشید
جبرئیل پیش از کشیدن کارد را کردانید و پشت کارد را بجانب حلق طفل کرد چون ابرهیم نظر کرد کارد را
برکشته دید پس کارد را کردانید و دمش را بحلق طفل کذاشت و کشید باز جبرئیل کارد را کردانید تا آنکه چندین

مرتبه

مرتبه چنین شد پس جبرئیل گوسفند را از جانب کوه ثبیر کشید و فرزند را از زیر دست ابرهیم کشید و گوسفند
بجای او خوابانید و ندا با برهیم رسید از جانب چپ مسجد خیف که ای ابرهیم خواب خود را درست کردی
ما چنین جزا میدهیم نیکوکاران را بدرستی که این ابتلا و امتحانی بود هویدا در این حال شیطان خود را بمادر
طفل رسانید در وقتی که نظرش بکعبه افتاده بود در میان وادی و گفت کیست آن مرد پیری که من او را دیدم
گفت شوهر منست گفت کیست آن غلامی که همراه او دیدم گفت او پسر منست گفت دیدم که آن مرد پیر آن
پسر را خوابانیده بود و کارد گرفته بود که او را بکشد گفت دروغ میگوئی ابرهیم رحیم ترین مردم است
چگونه پسر خود را میکشد گفت بحق پروردگار آسمان و زمین و پروردگار این خانه که دیدم که او را خوابانیده بود
و کارد گرفته بود و اراده ذبح او داشت گفت چرا شیطان گفت که گمان میکرد که پروردگارش او را باین امر
کرده است ساره گفت سزاوار است او را که اطاعت کند پروردگارش را پس در دلش افتاد که ابرهیم
در باب فرزندش بامری مامور شده است پس چون از مناسکش فارغ شد در وادی رو بمنی دوید
و دست بر سر گذاشته بود و میگفت پروردگارا مرا مواخذه مکن بآنچه کردم بمادر اسمعیل پس چون ساره
بابرهیم رسید و خبر فرزند را شنید و اثر خراشیدن کارد را در گلوی او دید بترسید و بیمار شد و بهمان مرض
بعالم بقا ارتحال کرد و راوی پرسید که در کجا خواست که او را ذبح کند گفت نزد جمره وسطی و گوسفند
نازل شد بر کوهی که در جانب راست مسجد منا است و از آسمان نازل شد و در سیاهی میخورد و در سیاهی
راه میرفت و در سیاهی میچرید و در سیاهی سرگین می انداخت یعنی در علف زار پرسید که چه رنگ داشت فرمود که سیا

چشم و شاخ بزرگ داشت

سفید و فراخ بود **مؤلف گوید** که این حدیث دلالت میکند بر آنکه فرزندی که ابرهیم او را خواست که ذبح
کند و خدا قصه او را در قرآن ذکر کرده اسحق بوده است و در این باب خلاف عظیمی میان علمای خاصه
و عامه هست و یهود و نصاری ظاهرا اتفاق دارند بر آنکه او اسحق بوده است و احادیث شیعه از هر دو طرف
وارد شده است و اشهر میان علمای شیعه آنست که ذبیح اسمعیل بوده است و اکثر روایات شیعه
بر این دلالت دارد و ظاهر آیه کریمه نیز اینست چنانچه در ضمن اخبار معلوم خواهد شد و اگر اجماع نباشد
بر آنکه ذبیح یکی بوده است ممکنست جمع کردن میان اخبار باآنکه هر دو واقع شده باشد و محتملست که ذبیح
بودن اسحق محمول بر تقیه بوده باشد باآنکه ذبیح بودن او در آن عصر میان علمای مخالفین اشهر بوده
باشد و اتفاق اهل کتاب معتبر نیست بلکه بعضی نقل کرده اند که عمر بن عبدالعزیز یکی از علمای یهود را
طلبید و از او پرسید او گفت که علمای اهل کتاب میدانند که ذبیح اسمعیل است و از روی حسد انکار میکنند

زیرا که اسحق جد ایشانست و اسمعیل جد عربست و میخواهند که این فضیلت برای جد ایشان باشد نه جد شما و بسند موثق منقولست که از حضرت امام رضا علیه السلام پرسیدند از معنی قول رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود که من فرزند دو ذبیحم فرمود که یعنی اسمعیل پسر ابرهیم خلیل علیهما السلام و عبد الله پسر عبد المطلب اما اسمعیل پس آن غلام حلیم است که خدا بشارت داد باو ابرهیم را پس چون آن فرزند چنان شد که با پدر راه میرفت گفت ای فرزند در خواب دیدم که ترا ذبح میکنم پس نظر کن چه می بینی و چه مصلحت میدانی گفت ای پدر بکن آنچه باٰن مامور شدهٔ و نگفت که بکن آنچه دیدهٔ عنقریب خواهی یافت مرا انشاء الله از صابران پس چون عزم کرد بر ذبحش فدا داد خدا او را بذبحی عظیم بکو سفندی سیاه و سفید که میخورد در سیاهی و می آشامید در سیاهی و نظر میکرد در سیاهی و راه میرفت در سیاهی و بول میکرد در سیاهی و پشکل می افکند در سیاهی و قبل از آن چهل سال در باغهای بهشت میچرید و از رحم ماده بدر نیامده بود بلکه خدا باو گفت که باش پس بهم رسید برای آنکه فدای اسمعیل گرداند پس هر قربانی که در منی کشته میشود تا روز قیامت فدای اسمعیل است پس احد ذبیحین اینست مولف گوید که قصه ذبیح دیگر که عبد الله علیه السلام است در کتاب احوال حضرت رسول صلی الله علیه و آله مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و شیخ محمد بن بابویه علیه الرحمة بعد از ایراد این حدیث گفته است که روایات مختلف است در ذبیح بعضی از آنها وارد شده است که اسمعیل است و بعضی وارد شده است که اسمعیل است و بعضی وارد شده است که اسحق است و نمی توان رد کرد اخبار را هر گاه صحیح باشد طرق آنها و ذبیح اسمعیل بوده است و لیکن چون اسحق متولد شد بعد از او آرزو کرد که کاش پدرش بذبح او مامور شده بود و او صبر میکرد برای امر خدا و تسلیم و انقیاد میکرد چنانچه برادرش صبر کرد و منقاد شد پس بدرجه او میرسید در ثواب چون خدا از دلش دانست که او در این آرزو صادقست او را در میان ملئکه ذبیح نامید برای آنکه آرزوی ذبح کرد و این مضمون بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست و حدیث حضرت رسول صلی الله علیه و آله که فرمود که منم پسر دو ذبیح مؤید این معنی است زیرا که عم را پدر میگویند و در قرآن نیز وارد شده است و حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که عم والد است پس بر این وجه نیز سخن آنحضرت درست میشود که فرزند دو ذبیح است که اسمعیل و اسحق باشند که یکی ذبیح حقیقی است و والد حقیقی و یکی ذبیح مجازیست و والد مجازی و از برای ذبح عظیم

وجه دیگر هست که روایت شده است از فضل بن شاذان که گفت شنیدم از حضرت امام رضا علیه السلام که
میفرمود که چون خدا امر کرد ابرهیم را که ذبح کند بجای پسرش اسمعیل گوسفندی را که بر او نازل ساخت
آرزو کرد ابرهیم که کاش فرزند خود اسمعیل را بدست خود قربانی میکرد و مامور نمیشد که بجای او
گوسفند بکشد تا بدلش برمیگردید آنچه بر میگردد بدل پدری که عزیزترین فرزندانش را بدست خود بکشد
پس مستحق میشد باین ذبح کردن درجات اهل ثواب را بر مصیبتها پس خدا وحی کرد بسوی او که ای ابرهیم
کیست محبوبترین خلق من بسوی تو گفت پروردگارا خلق نکردهٔ خلقی را که محبوبتر باشد بسوی من
از حبیب تو محمد صلی الله علیه و آله پس خدا وحی کرد بسوی او که او محبوبتر است بسوی تو یا جان تو گفت
بلکه او محبوبتر است بسوی من از جان من گفت فرزندان او بسوی تو محبوبترند یا فرزندان تو گفت
بلکه فرزندان او حق تعالی فرمود که پس مذبوح گردیدن و کشته شدن فرزند او بر دست دشمنانش دل ترا
بیشتر بدرد می آورد یا ذبح فرزند تو بدست تو در طاعت من گفت پروردگارا بلکه ذبح فرزند او بر دست دشمنانش
دل مرا بیشتر بدرد می آورد پس وحی نمود که ای ابرهیم بدرستی که طایفه که دعوی کنند که از امت محمدند حسین
فرزند او را بعد از او بظلم و عدوان خواهند کشت چنانچه گوسفند را کشند و بسبب این مستوجب غضب
من خواهند شد پس از استماع این قصه جانسوز بجزع آمد ابرهیم و دلش بدرد آمد و گریان شد پس
حق تعالی باو وحی کرد که ای ابرهیم فدا کردم جزع ترا بر پسرت اسمعیل اگر او را بدست خود ذبح میکردی بجزعی
که کردی بر حسین علیه السلام و کشته شدن او و واجب کردم از برای تو بلندترین درجات اهل ثواب بر مصیبتهای
ایشان و اینست معنی قول خدا که فدا دادیم او را بذبح بزرگ تمام شد اینجا آنچه از ابن بابویه نقل کردیم و در
احادیث معتبره گذشت که گوسفند ابرهیم از آن چیزهاست که خدا خلق کرده است بی آنکه از رحم ماده بیرون آید
و در حدیث موثق منقولست که از حضرت امام رضا علیه السلام پرسیدند که ذبیح اسمعیل بود یا اسحق فرمود
که اسمعیل بود مگر نشنیدهٔ قول خدا را که در سوره صافات بعد از بشارت باسمعیل و قصه ذبح فرموده است که
بشارت دادیم او را باسحق پس چون تواند بود که ذبیح اسحق باشد و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین
صلوات علیه منقولست که ذبیح اسمعیل است و بسند موثق منقولست که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند
که سپرز چرا حرام شده است در میان اجزای حیوانی که ذبح میکنند فرمود که چون گوسفند را فرود آوردند
بر ابرهیم از کوه ثبیر و آن کوهیست در مکه که آنرا بفدای فرزند خود ذبح کند شیطان آمد و با ابرهیم گفت که

نصیب مرا بده از این گوسفند ابرهیم گفت ترا چه نصیب در آن هست و آن قربانی پروردگار منست و فدای فرزند
منست پس خدا وحی نمود باو که او را در این گوسفند نصیبی هست و نصیب او سپرز است زیرا که محل
جمع شدن خون است و حرام است خصیها زیرا که مجرای نطفه اند پس ابرهیم سپرز و خصیه را
باو داد و بسند صحیح منقولست که شخصی از حضرت صادق علیه السلام سؤال کرد که اسمعیل بزرگتر بود یا اسحق
و کدام یک ذبیح بودند فرمود که اسمعیل بزرگتر بود از اسحق پنج سال و ذبیح اسمعیل بود و مکه منزل
اسمعیل بود و ابرهیم خواست که اسمعیل را ذبح کند ایام موسم در منی و میان بشارت خدا از برای ابرهیم
باسمعیل و بشارت او باسحق پنج سال فاصله بود آیا نشنیدهٔ سخن ابرهیم را که گفت رَبِّ هَبْ لِي مِنَ الصَّالِحِينَ
از خدا سؤال کرد که روزی کند او را پسری از صالحان و حق تعالی در سورهٔ صافات میفرماید که فَبَشَّرْنَاهُ
بِغُلَامٍ حَلِيمٍ پس بشارت دادیم او را بپسری بردبار یعنی اسمعیل از هاجر پس فدا کرد اسمعیل را بگوسفندی
بزرگ پس بعد از ذکر اینها فرمود که و بشارت دادیم او را باسحق پیغمبری از صالحان و برکت فرستادیم
بر او و بر اسحق پس ذبیح اسمعیل بود پیش از بشارت باسحق پس کسی که گمان کند که اسحق بزرگتر است
از اسمعیل و ذبیح اسحق است پس تکذیب کرده است بآنچه خدا در قرآن از خبر ایشان فرستاده است و بسند
صحیح از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که اگر خدا میدانست که حیوانی نزد او گرامی تر از گوسفند هست
هر آینه آنرا فدای اسمعیل میگردانید و در حدیث معتبر دیگر فرمود که اگر گوشتی طیب تر و نیکوتر از گوسفند
میبود هر آینه آنرا فدای اسمعیل میگردانید و در حدیث دیگر بجای اسمعیل اسحق وارد شده است و
در حدیث دیگر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که یعقوب علیه السلام بعزیز مصر نوشت که ما اهل بیت ابتلا
و امتحانیم پدر ما ابرهیم را امتحان کردند باتش و پدر ما اسحق را امتحان کردند بذبح و در حدیث معتبر
از حضرت صادق علیه السلام منقولست که ساره بابرهیم گفت که پیر شدهٔ کاش دعا میکردی که خدا روزی کند
ترا فرزندی که دیدهٔ ما بآن روشن شود زیرا که خدا ترا خلیل خود گردانیده است و دعای ترا مستجاب
میکند انشاء الله پس ابرهیم از پروردگارش طلبید که او را پسری دانا روزی کند پس خدا باو وحی
کرد که من می بخشم بتو پسری دانا پس ترا در باب او امتحان میکنم بطاعت خود پس بعد از بشارت سه سال
گذشت پس بشارت باسمعیل مرتبه دیگر آمد بعد از سه سال و در حدیث حسن منقولست که از حضرت
صادق علیه السلام پرسیدند که صاحب ذبح کی بود فرمود که اسمعیل بود و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت پرسیدند

که میان بشارت ابرهیم باسمعیل و بشارت باسحق چند[...] فاصله شد فرمود که میان این دو بشارت
پنجسال فاصله بود حق تعالی میفرماید که فبشرناه بغلام حلیم یعنی اسمعیل واین اول بشارتی بود که
خدا ابرهیم را بآن بشارت داد درباب فرزند وچون متولد شد زبرای اسحق از ساره و اسحق سه
ساله شد روزی اسحق در دامن ابرهیم نشسته بود اسمعیل آمد و اسحق را دور کرد و در جای او
چون ساره این حال را مشاهده کرد گفت ای ابرهیم فرزند مرا از دامن تو دور کرد و خود بجای او
مینشیند نه والله نمی باید که دیگر هاجر و پسرش با من در یک شهر باشند ایشانرا از من دور کن
و ابرهیم ساره را بسیار عزیز و گرامی میداشت و حقش را رعایت میکرد زیرا که او از فرزندان پیغمبران
بود و دختر خاله او بود پس این امر بر ابرهیم بسیار دشوار آمد و غمگین شد از مفارقت اسمعیل چون شب
شد ملکی از جانب خدا بخواب ابرهیم آمد و باو نمود کشتن پسرش اسمعیل را در موسم مکه پس صبح کرد ابرهیم
بسیار غمگین بسبب آن خوابی که دیده بود چون در این سال موسم حج در آمد ابرهیم هاجر و اسمعیل را در ماه
ذی الحجه از زمین شام برداشت و بمکه برد که اسمعیل را در موسم ذبح کند پس اول ابتدا کرد و پیهای خانه را بلند
کرد و بعد از حج متوجه منی شد و چون اعمال منی را بجا آورد برگشت با اسمعیل بمکه و طواف کعبه کردند هفت
شوط پس متوجه سعی میان صفا و مروه شدند پس چون بمحل سعی رسیدند ابرهیم با اسمعیل گفت ای فرزند
من در خواب دیدم که ترا ذبح میکردم در موسم امسال پس چه مصلحت می بینی گفت ای پدر بکن آنچه بآن
مامور شده چون از سعی فارغ شدند ابرهیم اسمعیل را برد بمنی و این در روز نحر بود و چون بجمرهٔ میانه رسیدند
او را بر پهلوی چپ خوابانید و کارد گرفت که او را بکشد پس ندا باو رسید که ای ابرهیم خواب را راست کردی
و بفرمودهٔ من عمل نمودی و فدا کرد اسمعیل را بگوسفندی بزرگ و گوشتش را تصدق کرد بر مسکینان
و از حضرت امام رضا علیه السلام پرسیدند که چرا منی را منی نامیدند فرمود که آنکه جبرئیل در آنجا گفت با ابرهیم
که آرزو کن و از خدا طلب آنچه خواهی پس او در خاطر خود تمنی و آرزوی آن کرد که خدا بجای پسرش اسمعیل
گوسفندی قرار کند که او ذبح نماید بفدای اسمعیل پس خدا آرزوی او را داد مؤلف گوید که احادیثی که
دلالت کند بر آنکه ذبیح اسمعیل است بسیار است در این کتاب بهمین اکتفا نمودیم و بسیاری از قصص ابرهیم
علیه السلام در قصه لوط علیه السلام بیان خواهد شد ان شاء الله **باب هشتم** در بیان قصص حضرت لوط علیه السلام و قوم آنحضرت
مشهور میان مفسران آنست که حضرت لوط علیه السلام پسر برادر حضرت ابرهیم علیه السلام بود و لوط پسر هارون

ابراهیم ص ۱
فرزند هاجر ص
خواب ص
برای

پسر تارخ بود و بعضی گفته اند پسر خاله ابرهیم بود و ساره خواهر لوط بود بنا بر قول اخیر و این اقوی است و پیشتر
گذشت که لوط از بعضی روایات که گذشته گوده متولد شده اند و شیخ علی بن ابرهیم علیه الرحمه ذکر کرده است که چون
نمرود ابرهیم را در آتش انداخت حق تعالی بقدرت کامله خود بر او سرد گردانید نمرود از ابرهیم عم خایف شد
و گفت ای ابرهیم از بلاد من بیرون رو و با من در یکجا مباش و ابرهیم ساره را بنکاح خود در آورده بود
و او دختر خاله ابرهیم بود و ایمان با برهیم آورده بود و لوط نیز ایمان با او آورده بود و او طفل بود و ابرهیم
گوسفندی چند داشت که معیشت او از آنها میگذشت پس ابرهیم از بلاد نمرود بیرون رفت و ساره را در
صندوقی کرده با خود داشت زیرا که او غیرت عظیم داشت چون خواست که از بلاد نمرود بیرون رود عمال
نمرود او را منع کردند و خواستند که گوسفندان را از او بگیرند و گفتند تو اینها را در سلطنت و مملکت
پادشاه ما کسب کرده و در بلاد او بهم رسانیده و تو مخالف اوئی در مذهب نمیگذاریم که اینها را از بلاد
او بیرون بری ابرهیم گفت که حکم کند در میان ما و شما قاضی پادشاه و او سندوم نام داشت پس نزد سندوم
رفتند و گفتند این مرد مخالف پادشاه ماست در مذهب و آنچه با خود دارد در بلاد پادشاه ما کسب کرده است
و نمیگذاریم که از اینها چیزی بیرون برد سندوم گفت راست میگویند دست بردار از آنچه در دست تست ابرهیم
گفت که اگر بحق حکم نکنی همین ساعت خواهی مرد سندوم گفت حق کدامست ابرهیم گفت بگو بایشان که بر گردانند بمن
عمر مرا که صرف کرده ام در کسب کردن اینها تا من اینها را بایشان بدهم سندوم گفت بلی شما عمر او را باو
بر گردانید تا او اینها را بدهد پس دست از او برداشتند و نمرود باطراف عالم نوشت که ابرهیم را
نگذارند که در معموره ساکن شود پس ابرهیم گذشت ببعضی از عمال نمرود که هر که باو میگذشت عشر مال او
میگرفت و ساره با او بود در صندوق پس عشر آنچه با ابرهیم بود گرفت و آمد بسوی صندوق و گفت البته
میباید این صندوق را بگشائی ابرهیم گفت هر چه خواهی حساب کن و عشر آنرا بگیر گفت البته میباید بگشائی
و بجبر صندوق را گشود چون نظرش بساره افتاد از نور حسن و جمال او متعجب شد و گفت این زن کیست
که با خود داری ابرهیم گفت خواهر منست و غرضش آن بود که خواهر منست در دین پس حکم کرد که صندوق را
برداشتند و نزد او بردند و خواست که دست بسوی او دراز کند ساره گفت پناه میبرم بخدا از تو پس دستش
خشکید و بسینه اش چسبید و شدت عظیم باو رسید و گفت ای ساره چیست این بلا که مرا عارض شد
گفت برای آن چیزیست که قصد کردی گفت من قصد بدی نسبت بتو کردم خدا را دعا کن که مرا بحال

حکم

انجه

اود

پس

اول برکرداند بیاره کفت خداوندا اکر راست میکوید که قصد بدی نسبت بمن ندارد او را بحال اول برکردان
برکشت بحال اول و بالای سرش کنیزکی ایستاده بود کفت ای ساره این کنیزک را بکیر تا ترا خدمت کند و آن
هاجر مادر اسمعیل بود پس ابرهیم ساره و هاجر را برداشت و در بادیه فرود آمدند بر سر راه مردم که
بیمن و شام و باطراف عالم میرفتند پس هر که از آن راه عبور میکرد او را باسلام دعوت میکرد و خبر او در عالم
شهرت کرده بود که پادشاه او را باتش انداخت و نسوخت و باو میکفت که مخالف پادشاه مکن که پادشاه
میکشد هر که با مخالفت او میکند و هر که با ابرهیم میکذشت ابرهیم او را ضیافت میکرد و هفت فرسخ فاصله بود
میان ابرهیم و شهرهای معمور که درختان و زراعت و نعمت بسیار داشتند و آن شهرها بر سر راه قوافل بود
و هر که باین شهرها میکذشت و زراعت ایشان میخورد پس از اینحال بجزع امدند و خواستند چارهٔ برای دفع
این بکنند شیطان بنزد ایشان آمد بصورت مرد پیری و کفت میخواهید دلالت کنم شما را بر امری
که اکر او را بعمل آورید هیچکس بشهرهای شما وارد نشود کفتند آن امر چیست کفت هر که بشهر شما وارد شود در
بر او جماع کنید و رختهایش را از او بکیرید پس شیطان بصورت پسر سادهٔ خوش روی بنزد ایشان آمد
و با ایشان در آویخت تا با او این عمل قبیح کردند چنانچه ایشان را امر کرده بود پس خوش آمد ایشان را اینعمل
و لذت یافتند و مردان مشغول لواطه شدند و از زنان مستغنی شدند و زنان با زنان مشغول مساحقه
شدند و از مردان مستغنی شدند پس مردم این حال را با ابرهیم شکایت کردند ابرهیم لوط را بسوی ایشان فرستاد
که ایشان را حذر فرماید از عقوبت خدا و بترساند از عذاب حق تعالی چون نظر ایشان بلوط علیه السلام افتاد
کفتند تو کیستی کفت من پسر خالهٔ ابرهیم خلیلم که نمرود او را باتش انداخت و نسوخت و خدا آتش را بر او سرد
و سلامت کردانید و او در نزدیکی شما میباشد پس از خدا بترسید و اینعمل شنیع را ترک کنید که اکر نکنید
خدا شما را هلاک خواهد کرد پس جرات نکردند که اذیتی بآنحضرت برسانند و از او خایف شدند و هر کسی که
بر ایشان میکذشت که اراده بدی نسبت باو میکردند حضرت لوط او را از دست ایشان خلاص میکرد و لوط
از ایشان زنی بنکاح خود در آورد و چند دختر از آن زن بهم رسانید پس چون لوط مدت بسیار در میان
ایشان ماند و از او قبول نکردند کفتند ای لوط اکر دست از نصیحت ما برنداری هر آینه ترا سنکسار کنیم و از
شهرها بیرون کنیم پس لوط بر ایشان نفرین کرد روزی ابرهیم نشسته بود در آن موضع که در آنجا می‌بود و جمعی را
ضیافت کرده بود و میهمانان بیرون رفته بودند و چیزی نزد او نمانده بود ناکاه دید که چهار نفر نزد او

ایستادند که بمردم شبیه بودند پس گفتند سلاماً ابرهیم گفت سلام پس ابرهیم بنزد ساره آمد و گفت مهمانی
چند بنزد من آمده اند که بمردم شبیه نیستند ساره گفت نیست نزد ما مگر گوساله پس آنرا کشت و بریان
کرد و بنزد ایشان آورد چنانچه حق تعالی میفرماید که امدند رسولان ما بسوی ابرهیم برای بشارت گفتند
سلاماً گفت سلام پس درنگ نکردند که آورد گوساله بریان نزد ایشان پس چون دید که دست ایشان باو نمیرسد
انکار کرد ایشان را و از ایشان خوفی در خود احساس کرد و آمد ساره با جماعتی از زنان و گفت چرا امتناع
میکنید از خوردن طعام خلیل خدا پس گفتند بابرهیم که مترس ما رسولان خدائیم فرستاده شده ایم بسوی
قوم لوط که آنها را عذاب کنیم پس ساره ترسید و حایض شد بعد از آنکه سالها بود که از پیری حیضش برطرف
شده بود و خدا میفرماید که پس بشارت دادیم ساره را باسحق و بعد از اسحق بیعقوب که از اسحق بهم خواهد
رسید پس ساره دست بر رو زد و گفت یا ویلتی آیا من خواهم زائید و من پیره زالم و اینک شوهر من پیر است
بدرستی که این امریست عجیب پس جبرئیل باو گفت آیا تعجب میکنی از امر خدا رحمت خدا و برکتهای او بر شما
باد یا بر شما است ای اهل بیت بدرستی که او مستحق حمد و ثنا مجید و بزرگوار است پس چون برطرف شد از ابرهیم
ترس و بشارت ولادت اسحق باو رسید شروع کرد بمبالغه در التماس رفع عذاب از قوم لوط و گفت بجبرئیل
که بچه چیز فرستاده شده گفت بهلاک کردن قوم لوط ابرهیم گفت لوط در میان ایشانست چگونه آنها را
هلاک میکنید جبرئیل گفت ما بهتر میدانیم هر که در آنجاست او را نجات میدهیم و اهل او را مگر زنش را که
او از باقی ماندگان در عذاب خواهد بود ابرهیم گفت یا جبرئیل اگر در آن شهر صد مرد از مؤمنان باشند
ایشانرا هلاک خواهی کرد جبرئیل گفت نه ابرهیم گفت اگر پنجاه کس باشند گفت نه ابرهیم گفت اگر ده کس باشند
گفت نه ابرهیم گفت اگر یک کس باشند گفت نه چنانچه خدا فرموده که نیافتیم در آن شهر بغیر خانه از مسلمانان
ابرهیم گفت ای جبرئیل در باب ایشان مراجعت کن بسوی پروردگار خود پس خدا وحی کرد بسوی ابرهیم مانند
چشم برهم زدن که ای ابرهیم اعراض کن از شفاعت ایشان بدرستی که آمده است امر پروردگار تو و بدرستی
که خواهد آمد بسوی ایشان عذابی که رد نمیشود پس ملائکه بیرون آمدند از نزد ابرهیم و بنزد لوط آمدند
و ایستادند در پیش او در وقتی که او زراعت خود را آب میداد پس لوط بایشان گفت که شما کیستید
گفتند ما مسافر و ابنای سبیلیم امشب ما را ضیافت کن لوط بایشان گفت که ای قوم اهل این شهر
بد گروهی هستند با مردان جماع میکنند و مالها ایشانرا میگیرند گفتند دیر وقت شده است و بجائی نمیتوانیم

که بتحقیق

رفت امشب ما را ضیافت کن پس لوط بنزد زنش آمد ایشان تا هر گناه که تا حال کرده از تو عفو کنم گفت چنین
باشد و علامت میان او و قومش این بود که هرگاه مهمانی نزد لوط بود در روز دود بر بالای خانه میکرد و اگر در شب
بود آتش می افروخت پس چون جبرئیل و ملئکه که با او بودند داخل خانهٔ لوط شدند زن برخاست بر بام دوید
و آتش افروخت پس اهل شهر دویدند از هر ناحیهٔ بسوی خانهٔ حضرت لوط و چون بدر خانه رسیدند
گفتند ای لوط آیا ترا نهی نکردیم که مهمان بخانه نیاوری و خواستند فضیحت برسانند بمهمانان او گفت
اینها دختران منند ایشان پاکیزه ترند از برای شما پس از خدا بترسید و مرا خوار مکردانید در باب
مهمانان من آیا نیست از شما یک مرد که بر رشد و صلاح مایل باشد مرویست که مراد لوط از دختران خود زنهای
قوم بود زیرا که هر پیغمبری پدر امت خود است پس ایشانرا بحلال میخواند و میخواند ایشانرا از حرام
پس گفت که زنهای شما پاکیزه ترند و از برای شما گفتند میدانی که ما را در دختران تو حقی نیست و تو میدانی
که ما چه میخواهیم چون از ایشان نا امید شد گفت کاش مرا قوتی میبود بشما یا پناه میبردم برکن شدیدی
بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حق تعالی بعد از لوط پیغمبری نفرستاد مگر آنکه عزیز بود
در میان قومش و قبیله و عشیره در میان ایشان داشت و در حدیث معتبر دیگر فرمود که مراد لوط از قوت
قایم آل محمد صلی الله علیه و آله بود و از رکن شدید سیصد و سیزده تن اصحاب آنحضرت پس جبرئیل گفت
کاش میدانست که چه قوتی با او هست لوط گفت کیستید شما جبرئیل گفت من جبرئیلم لوط گفت بچه امر
مامور شده اید گفت بهلاک ایشان گفت در این ساعت بکنید جبرئیل گفت موعد ایشان صبح است
آیا صبح نزدیک نیست پس در را شکستند و داخل خانه شدند پس جبرئیل بال خود را بر چشم ایشان زد و
ایشانرا کور کرد چنانچه حق تعالی فرموده است که بتحقیق که مراوده کردند و طلبیدند از لوط مهمانان او برای
عمل قبیح پس کور کردیم دیدهای ایشانرا پس چون اینحال را مشاهده کردند دانستند که عذاب بر ایشان
نازل شد پس جبرئیل بلوط گفت که چون پارهٔ از شب برود اهل خود را بردار و بیرون رو از میان ایشان
تو و فرزندان تو و احدی از شما نگاه بعقب نکند مگر زن تو که با و خواهد رسید آنچه بآنها میرسد
و در میان قوم لوط مرد عالمی بود گفت ای قوم آمد بسوی شما عذابی که لوط شما را وعده میکرد پس او را
حراست کنید و مگذارید که از میان شما بدر رود که تا او در میان شماست عذاب بسوی شما نمی آید
پس جمع شدند در دور خانهٔ لوط و او را حراست میکردند پس جبرئیل گفت ای لوط بیرون رو از میان

و زنش از آنقوم بود و گفت امشب
مهمانی چند بمن وارد شده اند تو
خود را اخبر مکن از آمدن صح

ایشان گفت چگونه بیرون روم و دزدان در خانه‌ام جمع شده‌اند پس عمودی از نور در پیش روی او گذاشت و گفت
از پی این عمود برو و هیچ یک نگاه بپس مکنید پس از آن شهر از زیر زمین بیرون رفتند و زنش نگاه بعقب
کرد و حق تعالی بر او سنگی فرستاد و او را کشت پس چون صبح طالع شد هر یک از آن چهار ملک بطرفی از شهر ایشان
رفتند و کندند آن شهر را از طبقه هفتم زمین و بهوا بالا بردند بحدی که اهل آسمان صدای سگها و خروسهای
ایشان را شنیدند پس برگردانیدند شهر را بر ایشان و خدا بارید بر ایشان سنگها از سجیل یعنی از گل
سخت شده یا از آسمان اول یا از جهنم بر روی یکدیگر چیده شده پیاپی و منقطع و رنگارنگ
و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که هیچ بنده از دنیا بیرون نمیرود که حلال شمارد عمل
قوم لوط را مگر آنکه خدا سنگی از آن سنگها بر جگر او میزند که مرگش در آنست ولیکن خلق آنرا نمی‌بینند و بسند
صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که فرمود که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله هر صبح و
شام پناه بخدا میبرد از بخل و ما نیز بخدا پناه میبریم از بخل حق تعالی میفرماید که هر که نگاهداشته شود
از بخل نفس خود پس ایشان رستگارانند و ترا خبر میدهم از عاقبت بخل بدرستی که قوم لوط اهل شهری
بودند بخیلان بر طعام خود پس بخل ایشان را بدردی مبتلا کرد که دوا نداشت در فرجهای ایشان پس فرمود
که شهر قوم لوط بر سر راه قافلها بود که بشام و مصر میرفتند و اهل قوافل نزد ایشان فرود می‌آمدند و ایشان
ضیافت میکردند چون بسیار شد این ضیافت ایشان بتنگ آمدند از روی بخل و زبونی نفس پس بخل
باعث شد ایشان را که چون مهمانی بر ایشان وارد میشد فضیحت بر سر او می‌آوردند و با او لواطه میکردند
بی آنکه شهوتی و خواهشی باینعمل قبیح داشته باشند و غرض ایشان نبود مگر آنکه قوافل بشهر ایشان فرود
نیایند و ایشان را نباید ضیافت کرد پس اینعمل شنیع از ایشان در شهرها شهرت کرد و قوافل از ایشان
حذر کردند پس بخل بلائی بر ایشان مسلط کرد که از خود رفع نمیتوانستند کرد تا آنکه بمرتبه رسید خواهش
ایشان باینعمل قبیح که طلب میکردند از مردان در شهرها و مزد میدادند بر آن پس کدام درد از بخل بدتر است
و ضررش و عاقبتش بدتر و رسواتر و قبیح‌تر است نزد خدا الا از بخیل بودن راوی پرسید که آیا اهل شهر لوط
همه اینکار میکردند فرمود که بلی مگر اهل یکخانه از مسلمانان مگر نشنیده فرموده خدا را که پس بیرون کردیم
هر که بود در آن شهر از مؤمنان پس نیافتیم غیر یکخانه از مسلمانان پس آنحضرت فرمود که لوط در میان قوم
خود سی سال ماند که ایشان را بسوی خدا میخواند و حذر میفرمود ایشان را از عذاب الهی و ایشان قومی

بودند که خود را از غایط پاکیزه نمیکردند و غسل جنابت نمیکردند و لوط پسر خالهٔ ابرهیم بود و ساره
زن ابرهیم خواهر لوط بود و لوط و ابرهیم دو پیغمبر مرسل بودند که مردم را از عذاب خدا میترسانیدند
و لوط مردی بود سخی و صاحب کرم و هر مهمانی که بر او وارد میشد ضیافت میکرد و حذر میفرمود مهمانان
خود را از شر قوم خود پس چون قوم لوط این را از او دیدند گفتند آیا ترا نهی نکردیم از عالمیان مهمانی مکن
مهمانی را اگر بر تو نازل شود و اگر بکنی فضیحت میرسانیم بمهمانان تو و ترا خار و ذلیل میکنیم نزد ایشان پس لوط
هر گاه او را مهمانی میرسید پنهان میکرد امر او را از بیم آنکه مبادا قوم او فضیحت نمایند باو زیرا که لوط را
در میان ایشان قبیله و عشیرهٔ نبود و پیوسته لوط و ابرهیم متوقع نزول عذاب بر آن قوم بودند و ابرهیم
و لوط علیهما السلام را منزلت شریفی نزد حق تعالی بود و خدا هر گاه که اراده میکرد عذاب قوم لوط را مودت ابرهیم
و خلت او و محبت لوط را ملاحظه نموده عذاب را از ایشان تاخیر میکرد پس چون غضب خدا بر ایشان شدید
شد و عذاب ایشان را مقدر فرمود مقرر نمود که عوض دهد ابرهیم را از عذاب قوم لوط بپسری دانا که موجب
تسلی ابرهیم گردد از مصیبتی که باو میرسد بسبب هلاک شدن قوم لوط پس رسولان فرستاد بسوی
ابرهیم که او را بشارت دهند باسمعیل پس شب داخل شدند و ابرهیم دید شد از ایشان و ترسید که دزدان
باشند پس چون رسولان او را ترسان و هراسان یافتند سلام کردند پس او جواب سلام ایشان
گفت و گفت ما از شما ترسانیم گفتند مترس ما رسولان پروردگار توایم ترا بشارت میدهیم بپسری
دانا حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که پسر دانا اسمعیل بود از هاجر پس ابرهیم برسولان گفت آیا بشا
میدهید مرا که با این حال پیری از من فرزند حاصل شود پس بعجب امری مرا بشارت میدهید گفتند
بشارت میدهیم ترا بحق و راستی پس مباش از ناامیدان پس گفت ابرهیم با ایشان که بعد از بشارت دیگر بچه
کار آمده اید گفتند فرستاده شده ایم بسوی جرم کنندگان که قوم لوطند بدرستی که ایشان قومی بودند فا
از برای اینکه بترسانیم ایشان را از عذاب پروردگار عالمیان پس ابرهیم برسولان گفت که بدرستی که لوط در میان
ایشانست گفتند ما بهتر میدانیم که کی در آنجاست البته نجات میدهیم او را و اهل او را مگر زنش را
که مقدر کرده ایم که او از باقی ماندگان در عذاب است پس چون بنزد آل لوط آمدند رسولان گفت شما گروهی
هستید منکر که شما را نمیشناسم گفتند بلکه آمده ایم بسوی تو برای آنچه قوم تو در آن شک میکردند از عذاب
خدا و بسوی تو آمده ایم براستی که بترسانیم قوم ترا از عذاب و بدرستی که ما از راستگویانیم چون هفت

روز و هفت شب دیگر بگذرد ای لوط در نصف شب اهل خود را از میان این قوم بیرون برو و هیچیک از شما
رو بعقب خود نکند مگر زن تو که میرسد باو آنچه بقوم تو میرسد و بروید در آن شب هر جا که مامور خواهید
شد و گفتند بلوط که چون صبح شود همه قوم هلاک خواهند گردید پس چون صبح روز هشتم طالع شد
باز خدا رسولان بسوی ابرهیم فرستاد که بشارت دهند او را باسحق و تعزیه گویند او را و تسلی دهند
هلاک شدن قوم لوط چنانچه در جای دیگر فرموده است که بتحقیق که آمدند رسولان ما بسوی ابرهیم
با بشارت و سلام کردند و ابرهیم جواب سلام ایشان گفت پس درنگ نکرد که آورد عجلی حنیذ فرمود که ذبح
کرده شده و بریان و نیکو پخته شده پس چون ابرهیم دید که ایشان دست دراز نکردند بسوی آن بریان ترسید
از ایشان زیرا که در آن زمان جمعی که طعام یکدیگر را میخوردند از شر یکدیگر ایمن بودند و طعام نخوردن علامت
دشمنی بود گفتند مترس ما فرستاده شده ایم بسوی قوم لوط و زن او ایستاده بود پس بشارت دادند
او را باسحق و از عقب اسحق بیعقوب پس ساره خندید از روی تعجب از قول ایشان و گفت یا ویلتی آیا فرزند
از من بهم میرسد و من پیرزالم و اینک شوهر من پیر است بدرستی که این امر چیزیست عجیب گفتند آیا تعجب میکنی
از امر خدا رحمت خدا و برکات او بر شما اهل بیت نازل و لازم است بدرستی که او حمید مجید است پس چون ابرهیم
بشارت اسحق را شنید و ترس از او زایل شد شروع کرد بمناجات با پروردگار خود در شفاعت قوم لوط
و از خدا سوال کرد که بلا را از ایشان بگرداند پس خدا وحی نمود باو که ای ابرهیم درگذر از این امر که امر پروردگار
تو آمده است و عذاب من بایشان میرسد بعد از طلوع آفتاب همین روز و این حتم است و برگشتن
ندارد و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقولست که شش چیز است در این
امت که از اعمال قوم لوط است کمان گلوله انداختن و سنگ ریزه بانگشت انداختن و [illegible] خاییدن
و جام بر زمین انداختن از روی تکبر و بندهای قبا و پیراهن را گشودن و در روایت دیگر وارد شده
است که از اعمال قبیحه ایشان آن بود که در مجالس خود بر روی یکدیگر باد سر میدادند هذا لوط بایشان گفت
که در مجالس خود کارهای بد میکنید و در حدیث صحیح دیگر از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که رسول
خدا صلی الله علیه و آله از جبرئیل سوال کرد که چگونه بود هلاک شدن قوم لوط جبرئیل گفت که قوم
لوط اهل شهری بودند که خود را از غایط پاکیزه نمیکردند و از جنابت غسل نمیکردند و بخل ورزیدند
بطعام خود و لوط در میان ایشان سی سال ماند و او در میان ایشان غریب بود و از ایشان نبود و قوم

و نمایند

وعشیرة در میان ایشان نداشت وایشانرا خواند بسوی خدا و ایمان بنبوت خود ونهی کرد ایشانرا
از اعمال قبیحه وترغیب نمود ایشانرا بطاعت خدا پس اجابت او نکردند واطاعت او ننمودند واطاعت او
پس چون خدا خواست که ایشانرا عذاب کند فرستاد بسوی ایشان رسولی چند که ایشانرا بترسانند تا حجت
بر ایشان تمام کند چون طغیان ایشان زیاده شد فرستاد بسوی ایشان ملکی چند را که بیرون کنند هرکه
در شهرهای ایشانست از مؤمنان پس نیافتند در آن شهرها بغیر از یک خانه از مسلمانان پس آنها را بیرون کردند و
بلوط گفتند که شب اهل خود را بیرون بر بغیر از زنت پس چون نصف شب گذشت لوط با دختران خود روانه شد
و زنش برگشت و دوید بسوی قوم خود که ایشانرا خبر کند که لوط بیرون رفت پس چون صبح طالع شد ندا رسید از
الهی بسوی من که ای جبرئیل قول خدا لازم و امر او حتم شده است در عذاب قوم لوط پس پائین رو بسوی شهر
قوم لوط و آنچه احاطه کرده است بآن و بکن همه را از طبقه هفتم زمین و بالا ببر و بسوی آسمان و نگاه دار تا برسد
بتو امر خداوند جبار در برگردانیدن آن و وامگذار هویدای باقی بگذار از خانه لوط که بیرون باشد برای هر که از آن
راه عبور کند پس پائین رفتم بسوی آن گروه ستمکار و بال راست خود را بر طرف شرقی آن شهر زدم و بال چپ را
بر طرف غربی آن زدم و کندم یا محمد از زیر هفتم طبقه زمین بغیر از منزل آل لوط که آنرا گذاشتم برای راه گذرها
و بالا بردم آنها را در میان بال خود تا باز داشتم آنها را در جائی که اهل آسمان صدای خروسها و سگهای ایشانرا
میشنیدند پس چون آفتاب طالع شد از پیش عرش ندائی رسید که ای جبرئیل برگردان شهر را بر آن قوم پس
برگردانیدم بر ایشان تا آنکه پائینش بالا آمد و بارید خدا بر ایشان سنگها از سجیل که همه صاحب علامت
بودند یا مقطع بودند و این عذاب از ستمکاران امت تو ای محمد که مثل عمل ایشان کنند بعید نیست پس حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ای جبرئیل شهر ایشان در کجا بود فرمود که آنجا که امروز بحیره طبریه است در نواحی
شام افتاد تا مصر پس تنها شد در میان دریا و در حدیث موثق دیگر از آنحضرت منقولست که چون ملائکه
برای هلاک کردن قوم لوط آمدند گفتند ما هلاک کننده ایم اهل این شهر را سارا چون این سخن را شنید
تعجب کرد از کمی ملائکه و بسیاری آن گروه و گفت کی میتوانند با قوم لوط برابری کنند با آن قوت و کثرت ایشان پس
بشارت دادند او را باسحق و یعقوب پس بر روی خود زد و گفت پیر زالی که هرگز نزائیده است چگونه از او
فرزند بهم رسد و در آنوقت ساره نود ساله بود و ابراهیم صد و بیست سال از عمر شریف گذشته بود پس ابراهیم شفاعت
کرد در باب قوم لوط و سود نبخشید پس جبرئیل با ملائکه دیگر بنزد لوط آمدند و چون ترسید [illegible] که او

از این شهرها

علامتی

سقطم

حضرت یوسف اکر شهر اکریشان برگردانیدی کجا افتاد آنشهر و اهل آن گفت بالخاه در میان دریای شام صح

مهمانان او را دیدند بسوی خانه او لوط آمد و دست بر در گذاشت و ایشان را سوگند داد و گفت از خدا بترسید
و مرا در امر مهمانان من رسوا مکنید گفتند ما نگفتیم که مهمان بخانه میاور پس بر ایشان عرض کرد دختران
خود را بنکاح که من دختران خود را بنکاح حلال بشما میدهم اگر دست از مهمانان من بردارید گفتند ما را
در دختران تو حقی نیست و تو میدانی که ما چه میخواهیم لوط گفت چه بودی اگر قوتی یا پناه محکمی میداشتم
پس جبرئیل گفت کاش میدانست که چه قوتی او راهست پس لوط را طلبید بنزد خود و ایشان در را
گشودند و داخل شدند پس جبرئیل بدست خود اشاره بسوی ایشان کرد و همه کور شدند و دست بدیوار
میگرفتند و قسم میخوردند که چون صبح شود ما احدی از آل لوط را باقی نگذاریم پس چون جبرئیل بلوط
گفت که ما رسولان پروردگار توییم لوط گفت زود باش گفت بلی باز گفت ای جبرئیل زود باش جبرئیل
گفت موعد ایشان صبح است آیا صبح نزدیک نیست پس جبرئیل گفت بلوط که تو با فرزندان خود ازین شهر بیرون
روید تا بفلان موضع برسید گفت ای جبرئیل الاغهای من ضعیفند گفت بار کن و بیرون رو ازین شهر
پس بار کرد و چون سحر شد جبرئیل فرود آمد و بال خود را در زیر آن شهر کرد و چون بسیار بلند کرد بر
گردانید بر ایشان و دیوارهای شهر را سنگسار کرد و زن لوط صدای عظیمی شنید و از آن صدا هلاک
شد مترجم گوید که میان علما خلافست در تکلیف کردن لوط دختران خود را بآن قوم که بر چه وجه بود بعضی
گفته اند که مراد از دختران زنهای ایشان بود زیرا که هر پیغمبری بمنزله پدر امت خود است پس غرض لوط
آن بود که زنهای شما پاکیزه تر و بهترند از پسران چرا رغبت با ایشان نمیکنید که حلالند بر شما و بعضی
گفته اند که آنها پیشتر خواستگاری دختران او میکردند و او باعتبار کفر ایشان قبول نمیکرد در این وقت
از روی اضطرار راضی شد و ایشان قبول نکردند و این نیز بر دو وجه میتواند بود اول آنکه در آن شریعت
دختر بکافر دادن حلال بوده باشد دوم آنکه بشرط ایمان آوردن ایشان را تکلیف کرده باشد و نقل
کرده اند که دو کس در میان ایشان بودند که سرکرده ایشان بودند و همه اطاعت ایشان میکردند
لوط خواست که دو دختر خود را بآن دو کس بدهد که شاید قوم دست از اذیت او بردارند و این هر دو
وجه در احادیث سابقه گذشت و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که هر که راضی میشود که کسی
با او لواطه کند او از بقیه سدوم است نمیگویم که از فرزندان ایشانست ولیکن از طینت ایشانست پس فرمود
که شهرهای قوم لوط که بر ایشان زیر و بر گردانیدند چهار شهر بود سدوم و صیدم و لدنا و عمیرا و در حدیث صحیح

منقولست که از آنحضرت پرسیدند که قوم لوط چگونه میدانستند که مهمان نزد لوط هست فرمود که زنش بیرون
میرفت وصفیر میکرد چون صفیر را می شنیدند می آمدند وصفیر آن صدائیست که از دهان میکنند که سوتک
میگویند وبسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که قوم لوط بهترین قومی بودند که خدا
ایشان را خلق کرده است والبلیس لعنه الله در گمراهی ایشان طلب شدید وسعی بسیار کرد واز نیکی معروف
آن بود که چون پی کاری میرفتند مردان همگی باهم میرفتند وزنانرا تنها میگذاشتند پس شیطان چاره که برای
ایشان کرد آن بود که هرگاه ایشان از مزارع واموال وامتعه خود برمیگشتند می آمدند وآنچه ساخته بودند
خراب میکرد پس بیکدیگر گفتند که بیائید کمین کنیم این شخصی را که متاع ما را خراب میکند پس کمین کردند
واورا گرفتند ناگاه دیدند پسری در غایت حسن وجمال گفتند توئی که متاعهای ما را خراب میکنی گفت
بلی منم که هر مرتبه متاعهای شما را خراب میکردم پس رای ایشان بر آن قرار گرفت که اورا بکشند واورا
بشخصی سپردند چون شب شد شیطان شروع بفریاد کرد آنشخص گفت چه میشود ترا گفت شب پدرم مرا بر روی
شکم خود میخوابانید گفت بیا بر روی شکم من بخواب چون بر روی شکم او خوابید حرکتی چند کرد که آن مرد را بر این
داشت وتعلیم او نمود که با او لواط کرد ولذت یافت پس شیطان از ایشان گریخت چون صبح شد آنمرد آمد
بمیان آن قوم وایشانرا خبر داد بآنچه شب واقع شد وایشانرا خوش آمد اینعمل که پیشتر نمیدانستند
پس مشغول این قبیح عمل شدند تا آنکه اکتفا کردند مردان بمردان پس کمین میکردند وهر که گذر بشهر ایشان
می افتاد میگرفتند وبا او اینعمل میکردند تا آنکه مردم ترک شهر کردند پس ترک کردند زنانرا ومشغول
ایشان ۲
پسران شدند چون شیطان دید که در مردان کار خود را محکم کرد بصورت زنی شد وبنزد زنان آمد وگفت
مردان شما مشغول یکدیگر شده اند شما نیز با یکدیگر مساحقه کنید پس زنان نیز مشغول یکدیگر شدند
وهر چند لوط ایشانرا پند میداد سود نمیداد تا آنکه حجت خدا بر ایشان تمام شد پس خدا جبرئیل ومیکائیل
واسرافیل را فرستاد بصورت پسران ساده قباها پوشیده وعمامها بر سر و گذشتند بلوط علیه السلام
واو مشغول زراعت بود لوط با ایشان گفت بکجا میروید هرگز از شما بهتر ندیده ام گفتند آقای ما
مارا فرستاده است بسوی صاحب اینشهر لوط گفت مگر خبر مردم اینشهر نرسیده است باقای شما که چه حرکت
میکنند والله که مردانرا میگیرند وآنقدر عمل قبیح با او میکنند که خون بیرون می آید گفتند آقای ما امر کرده
مارا که در میان این شهر راه رویم لوط گفت پس من حاجتی دارم بشما گفتند کدامست گفت صبر کنید

تا هوا تاریک شود پس ایشان نزد لوط نشستند و لوط دختر خود را فرستاد که برای ایشان نانی بیاورد
و آبی در کدو کند و برای ایشان حاضر سازد و عبائی بیاورد که از سرما بر خود بپوشند چون دختر روانه
شد باران سر کرد و وادی پر شد لوط ترسید که سیل ایشان را غرق کند گفت برخیزید تا برویم پس لوط
نزدیک دیوار میرفت و ایشان در میان راه میرفتند لوط با ایشان میگفت ای فرزندان من بکنار راه بیائید
و ایشان میگفتند که آقای ما فرموده است که در میان راه برویم و لوط غنیمت میشمرد که تاریک شود و
ایشان را قوم او نه بینند پس شیطان رفت و از دامن زن لوط طفلی را گرفت و در چاه انداخت پس با این
اهل شهر همه در در خانهٔ لوط جمع شدند چون آن پسران را در خانهٔ لوط دیدند گفتند ای لوط تو هم در عمل
ما داخل شدی گفت اینها مهمانند فضیحت و رسوائی مکنید گفتند اینها سه نفرند یکی را خود نگاه
دار و دو تا را بما بده لوط ایشان را داخل حجره کرد و گفت کاش اهل بیتی و عشیره میداشتم که مرا از شر شما
نگاه میداشتند ایشان زور آوردند و در را شکستند و لوط را انداختند و داخل خانه شدند پس
جبرئیل با لوط گفت که ما رسولان پروردگار توئیم و ایشان ضرری بتو نمیتوانند رسانید پس
جبرئیل کفی از ریگ گرفت و بر روی ایشان زد و گفت شَاهَتِ الْوُجُوه یعنی قبیح باد روهای شما پس اهل شهر
همه کور شدند پس لوط از ایشان پرسید که ای رسولان پروردگار من شما را بچه چیز امر کرده است درباره
ایشان گفتند امر کرده است ما را که در سحر ایشان را بگیریم گفت من حاجتی دارم گفتند چیست حاجت تو
گفت آنست که در اینساعت ایشان را بگیرید گفتند ای لوط موعد ایشان صبح است آیا صبح نزدیک نیست برای
کسی که خواهی او را بگیریم پس تو بگیر دختران خود را و برو و زن خود را بگذار حضرت فرمود که خدا رحمت کند
لوط را اگر میدانست که کی با او در حجره هست هر آینه میدانست که او یاری کرده شده است در وقتی که میگفت
کاش قوتی میداشتم بشما یا پناه برکن شدیدی میبردم کدام رکن شدیدتر از جبرئیل بود که با او در حجره بود
پس فرمود که این عذاب دور نیست از ستمکاران امت تو اگر بکنند عمل قوم لوط را و بسند معتبر از حضرت
صادق علیه السلام منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که چون قوم لوط کردند آنچه کردند
زمین گریه کرد بسوی پروردگارش تا گریه اش باسمان رسید و آسمان گریه کرد تا گریه اش بعرش رسید پس خدا
وحی کرد بسوی آسمان که سنگ بر ایشان ببار و وحی کرد بسوی زمین که ایشان را فرو بر و در حدیث معتبر
دیگر فرمود که حق تعالی چهار ملک را فرستاد برای هلاک کردن قوم لوط جبرئیل و میکائیل و اسرافیل

و کروبیل

و کوربیل پس کذشتند بابرهیم و عمامها در سر داشتند و بر او سلام کردند ابرهیم ایشانرا نشناخت و چون
هیئت نیکوئی از ایشان مشاهده کرد کفت من خود خدمت ایشان میکنم و او بسیار مهمان دوست بود پس
از برای ایشان کوساله فربهی را بریان کرد تا خوب پخته شد و بنزدیک ایشان آورد چون ایشان نخوردند
ترسید پس جبرئیل عمامه را از سر برداشت تا ابراهیم او را شناخت پس کفت تو جبرئیلی کفت بلی پس ساره کذشت
و او را بشارت دادند باسحق و یعقوب پس ابرهیم کفت که برای چه امده اید کفتند برای هلاک کردن قوم لوط
کفت اکر صد نفر از مؤمنان باشند ایشانرا هلاک خواهید کرد جبرئیل کفت نه کفت اکر پنجاه نفر باشند کفت نه
کفت اکر سی نفر باشند کفت نه کفت اکر بیست نفر باشند کفت نه کفت اکر ده نفر باشند کفت نه کفت اکر پنج نفر باشند
کفت نه کفت اکر یک نفر باشند کفت نه کفت لوط در آنجاست کفتند ما بهتر میدانیم که کی در آنجاست او را و اهلش را
نجات خواهیم داد بغیر از زنش پس رفتند بنزد لوط و او مشغول زراعت بود در نزدیک شهر پس بر او سلام کردند
و عمامها بر سر داشتند لوط از ایشان هیئت نیکی مشاهده کرد و دید که جامهای سفید بر سر بسته اند پس
پوشیده اند و عمامه های سفید صح
تکلیف خانه با ایشان کرد و ایشان قبول کردند پس پیش افتاد و ایشان از عقب او روان شدند پس پشیمان
شد از این تکلیف کردن و در خاطر خود کفت که بد کاری کردم ایشانرا میبرم بنزد قوم خود و خود را میشناسم
پس ملتفت شد بسوی ایشان و کفت شما بنزد کروهی میروید که بدترین خلق خدااند و حق تعالی فرموده بود
که تا لوط سه مرتبه شهادت بر بدی قوم خود ندهد شما ایشانرا عذاب مکنید پس جبرئیل کفت که این
یک شهادت پس چون ساعتی دیکر رفتند لوط رو بایشان کرد و کفت شما بنزد بدترین خلق خدا میروید جبرئیل
کفت این دو شهادت چون بدروازه شهر رسیدند بار دیکر لوط این سخن را اعاده کرد پس جبرئیل کفت این شهادت
سیم پس داخل شهر شدند و چون داخل خانه لوط شدند زن لوط هیئت نیکوئی از ایشان مشاهده کرد و
بر بالای بام رفت و دست بر هم زد قوم صدای دست او را شنیدند پس دود کرد بر بام خانه چون دود را
دیدند بسوی خانه لوط دویدند پس زن [illegible] ایشان آمد و کفت کروهی نزد لوط هستند که من [illegible]
حسن و جمال هرکز ندیده ام پس چون آمدند که داخل خانه شوند لوط مانع ش…
آنچه مکرر کذشت پس چون بر لوط غالب شدند و داخل خانه شدند جبرئیل فریاد کرد
شوند و چون داخل شدند بانکشت خود اشاره کرد بسوی ایشان و همه کور شدند و
رسول صلی الله علیه و آله منقولست که در مجلسها سنک ریزه بر یکدیکر انداختن

نقل کرده اند که بر سر راهها می نشستند و هر که میگذشت سنگ ریزه بسوی می [انداختند] و سنگ هر که بر او میخورد
او متصرف میشد او را و عمل قبیح با او میکرد و از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که از اعمال قبیحه
ایشان آن بود که در مجالس باد سر میدادند شرم نمیکردند و بعضی نقل کرده اند که در حضور یکدیگر لواطه
میکردند و پروا نمیکردند و خلاف کرده اند در اسم زن لوط و اهله و والفه و والهه هر سه گفته اند

باب نهم در قصص ذو القرنین علیه السلام است قطب راوندی ذکر کرده است که اسم او عیاش بود و اول کسی
بود که بعد از نوح علیه السلام پادشاه شد و مابین مشرق و مغرب را مالک شد و بدانکه خلافست میان مفسران
و ارباب تواریخ که آیا ذو القرنین اسکندر رومیست یا غیر او و از احادیث معتبره ظاهر میشود که غیر اوست
و باز خلافست که آیا پیغمبر بوده یا نه و حق اینست که پیغمبر نبود ولیکن بنده شایسته بود که مؤید بود از جانب خدا
و باز اختلاف کرده اند در آنکه چرا او را ذو القرنین گفتند بر چند وجه اول آنکه یکمرتبه ضربتی بر قرن ایمن یعنی
طرف راست سر او زدند و مرد پس خدا او را مبعوث کرد پس ضربت دیگر بر قرن ایسر یعنی طرف چپ سر او زدند و مرد
و باز خدا او را مبعوث کرد دویم آنکه دو قرن زندگانی کرد و در زمان او دو قرن (از مردم) منقرض شدند سیم آنکه
در سرش دو شاخ بود یا بلند شبیه به دو شاخ چهارم آنکه در تاجش دو شاخ بود پنجم آنکه استخوان دو طرف سرش
قوی بود و آنها را قرن میگویند ششم آنکه دو قرن دنیا یعنی دو طرف عالم را سیر کرد و مالک شد هفتم آنکه
دو گیسو در دو جانب سرش بود هشتم آنکه نور و ظلمت را خدا مسخر او کرده بود نهم آنکه در خواب دید که بآسمان
رفت و بدو قرن آفتاب یعنی بدو طرف آن چسبید دهم آنکه قرن بمعنی قوتست یعنی قوی و شجاع بود و اقتدار
عظیم بهم رسانید و حق تعالی قصه او را در کلام مجید بیان فرموده است که بدرستی که ما تمکین دادیم برای او
در زمین و عطا کردیم باو از هر چیز سببی یعنی علمی و وسیله و قدرتی و آلتی که بآن تواند رسید پس پیروی کرد
سببی را تا رسید بمحل غروب آفتاب یافت آنرا که فرو میرفت در چشمه لجن آلود یا گرم و یافت نزد آن قومی را گفتیم
ای ذو القرنین یا عذاب خواهی کرد بکشتن کسی را که از کفر بر نگردد یا اخذ خواهی کرد در میان ایشان نیکی را گفت
اما کسی که ستم کند و شرک آورد پس او را عذاب خواهیم کرد پس بر میگردد بسوی پروردگارش پس عذاب خواهد کرد
او را عذابی منکر و عظیم و اما کسی که ایمان بیاورد و اعمال شایسته بکند پس او را جزای نیکو هست و بزودی خواهیم
گفت باو از امر خود آنچه آسان باشد بر او پس پیروی کرد سببی را تا رسید بمحل طلوع کردن آفتاب یافت آنرا
که طلوع میکرد بر گروهی که نگردانیده بودیم از برای ایشان از آفتاب ستری که ایشان را بپوشاند از آن در جنب

گروهی مردم

معبر

معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که ندانسته بودند خانه ساختن را و بعضی گفته اند که در زیر زمین
نقبها کنده بودند و در آنجا ساکن بودند و بعضی گفته اند که عریان بودند و جامه نپوشیده بودند چنانچه
در روایتی خواهد آمد پس فرمود که چنین بود امر ذو القرنین و بتحقیق که علم ما احاطه کرده بود بآنچه
نزد ذو القرنین بود از بسیاری لشکرها و تهیه‌ها و اسباب و ادوات پس پیروی کرد سببی و راهی را
تا رسید بمیان دو سد که گفته اند که کوه ارمینیه و آذربایجانست یا دو کوه است در آخر شمال که منتهای
ترکستانست یافت نزد آنها گروهی که نزدیک نبودند که سخنی را بفهمند زیرا که لغت ایشان غریب بود و
زیرک نبودند گفتند ای ذو القرنین بدرستی که یاجوج و ماجوج فساد کنندگانند در زمین ما بکشتن و خراب
کردن و تلف کردن زراعتها بعضی گفته اند که در بهار می آمدند و هر چه از سبز و خشک بود بر میداشتند
و میرفتند و بعضی گفته اند که مردم را میخوردند پس گفتند که آیا قرار دهیم از برای تو خرجی و مزدی برای آنکه
قرار دهی میان ما و میان ایشان سدی که نتوانند بطرف ما آمد ذو القرنین گفت که آنچه پروردگار
من مرا در آن متمکن گردانیده است از مال و پادشاهی بهتر است از آن خرجی که شما بمن میدهید و مرا بآن
احتیاجی نیست پس اعانت کنید مرا بقوتی تا بگردانم میان شما و میان ایشان سدی بزرگ بیاورید برای
من پارهای آهن پس بر روی یکدیگر چید آهن را در میان دو کوه تا برابر کوهها شد پس گفت بدمید در
کورها تا آنکه گردانید آنچه در آن میدمیدند بمثابه آتش پس گفت بیاورید مس گداخته تا بر آهنها بریزم
پس نتوانستند یاجوج و ماجوج که بر آن سد بالا روند و نتوانستند که رخنه بکنند گفت این رحمت پروردگار
منست پس چون بیاید وعده پروردگار من که ایشان بیرون آیند نزدیک قیام قیامت بگرداند این سد را
مساوی زمین و وعده پروردگار من حقست اینست ترجمه لفظ آیات بر قول مفسران و شیخ محمد بن
مسعود عیاشی در تفسیر خود از اصبغ بن نباته روایت کرده است که از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله
علیه سؤال کردند از حال ذو القرنین فرمود که بنده شایسته خدا بود و نام او عیاش بود و خدا او را اختیار
کرد و مبعوث گردانید بسوی قرنی از قرون گذشته در ناحیه مغرب و این بعد از طوفان نوح بود
پس ضربتی زدند بر جانب راست سرش که از آن ضربت مرد پس بعد از صد سال خدا او را زنده کرد
پس مبعوث گردانید او را بر قرنی دیگر در ناحیه مشرق پس او را تکذیب کردند و ضربت دیگر بر جانب چپ
سر او زدند که باز از آن مرد باز بعد از صد سال خدا او را زنده گردانید و بعوض آن دو ضربت که بر سرش

خورده بود دو شاخ در موضع آن دو ضربت باو عطا فرمود که میان آنها خالی بود و عزت پادشاهی و معجزه
پیغمبری او را در آن دو شاخ قرار داد پس او را بالا برد تا بآسمان اول و گشود از برای او حجابها را تا آنکه
دید آنچه در میان مشرق و مغرب بود از کوه و صحراها و دریاها و هرچه بود در زمین و عطا فرمود باو خدا
از هر چیز علمی که حق و باطل را بآن بشناسد و تقویت داد او را در شاخهایش بقطعهٔ از آسمان یا ابر که در آن
تاریکیها و رعد و برق بود پس او را بزمین فرستاد و وحی کرد بسوی او که سیر کن و بگرد در ناحیهٔ مغرب و مشرق
زمین که طی کردم برای تو شهرها را و ذلیل کردم برای تو بندگانرا و خوف ترا در دل ایشان افکندم پس روانه
شد ذوالقرنین بسوی ناحیهٔ مغرب و بهر شهری که میگذشت صدائی میکرد مانند صدای شیر خشمناک
پس بر انگیخته میشد از دو شاخ او ظلمتها و رعد و برق و صاعقهٔ چند که هلاک میکرد هر که مخالفت او میکرد
با او و در مقام دشمنی بدر می آمد پس هنوز بمغرب آفتاب نرسیده تا آنکه اهل مشرق و مغرب همه منقاد او شدند
چنانچه حق تعالی فرموده است که انا مکنا له فی الارض و آتیناه من کل شیء سببا پس چون بمغرب آفتاب رسید دید
که آفتاب در چشمهٔ گرم فرو میرود و با آفتاب هفتاد هزار ملک هستند که آنرا بزنجیرهای آهن و قلابها میکشند
از قعر دریا در جانب راست زمین چنانچه کشتی را بر روی آب میکشند پس با آفتاب رفت تا بجائی که آفتاب
طالع شد و بر احوال اهل مشرق مطلع گردید چنانچه حق تعالی وصف نموده است پس امیر المؤمنین علیه السلام
فرمود که در آنجا بر گروهی وارد شد که آفتاب ایشانرا سوزانیده بود و بدنها و رنگهای ایشانرا متغیر کرده بود
پس از آنجا بجانب تاریکی و ظلمت رفت تا رسید بمیان دو سد چنانچه در قرآن مجید یاد شده است پس ایشان
گفتند ای ذوالقرنین بدرستی که یاجوج و ماجوج در پشت این دو کوهند و ایشان افساد میکنند در زمین
چون وقت رسیدن زراعت و میوههای ما میشود از این دو سد بیرون می آیند و میچرند در میوهها و زراعتهای
ما تا آنکه هیچ نمیگذارند آیا خراجی از برای تو قرار کنیم که هر سال بدهیم برای اینکه میان ما و ایشان سدی بسازی
گفت مرا احتیاج بخراج شما نیست پس مرا اعانت نمائید بقوت و پارههای آهن از برای من بیاورید پس کندند
از برای او کوه آهن را کندند از برای او پارهها مانند خشت و بر روی یکدیگر گذاشتند در میان آن دو کوه و ذو
القرنین اول کسی بود در سد بنا کرد بر زمین پس هیزم جمع کردند و بر روی آن آهنها ریختند و آتش در آن
هیزمها زدند و دمها گذاشتند بر اطراف او دمیدند پس چون آب شد گفت مس سرخ بیاورید پس کوهی از مس
کندند و بر روی آهن ریختند که با آن آب شده باهم مخلوط شدند پس سدی شد که یاجوج و ماجوج نتوانستند

که بر بالای او بر آیند و نتوانستند که آنرا رخنه کنند و ذو القرنین بندهٔ شایستهٔ خدا بود و او را نزد حق تعم
قرب و منزلت عظیم بود او بندگی خدا براستی کرد و حق تعم او را یاری نمود و خدا او را دوست داشت
پس خدا او را دوست داشت و خدا وسیلها برای او در شهرها برانگیخت و متمکن ساخته او را در آنها
تا آنکه مابین مشرق و مغرب را مالك شد و ذو القرنین را دوستی بود از ملئکه که نام او رقائیل بود فرود
می آمد بسوی او و با او سخن میگفت و از یکدیگر میگفتند روزی با یکدیگر نشسته بودند ذو القرنین
با او گفت که چگونه است عبادت اهل آسمان و چگونست با عبادت اهل زمین رقائیل گفت ای ذو القرنین
چه چیز است عبادت اهل زمین در آسمانها جای قدمی نیست مگر آنکه بر روی آن ملکی هست
که یا ایستاده است و هرگز نمی نشیند و یا در رکوعست و هرگز بسجده نمیرود و یا در سجودست که هرگز
سر بر نمیدارد پس ذو القرنین بسیار گریست و گفت ای رقائیل میخواهم که در دنیا آنقدر زنده بمانم
که عبادت پروردگار خود را بنهایت برسانم و حق طاعت او را چنانچه سزاوار است بجای آورم
رقائیل گفت ای ذو القرنین خدا را در زمین چشمهٔ هست که آنرا عین الحیوة میگویند و حق تعم
بر خود لازم گردانیده است که هر که از آن چشمه بخورد نمیرد تا خود از خدا سؤال کند مردن را اگر آن
چشمه را بیابی آنچه خواهی زندگانی میتوانی کرد ذو القرنین گفت که آیا میدانی که آن چشمه در کجاست
رقائیل گفت نمیدانم ولیکن در آسمان شنیده ام که خدا را در زمین ظلمتی هست که انس و جن آنرا طی
نکرده اند پرسید که آن ظلمت در کجاست ملك گفت نمیدانم و بآسمان رفت پس ذو القرنین بسیار
محزون و غمگین شد از اینکه رقائیل چشمهٔ ظلمت را با او خبر داد و خبر نداد او را بعلمی که او را منتفع تواند
شد در این باب پس جمع کرد فقها و علمای اهل مملکت خود را و آنها که خوانده بودند کتابهای آسمانی را
و آثار ~~پیغمبران~~ آیا یافته اید در آنچه خوانده اید از کتابهای خدا و در کتابهای پادشاهان که پیش از شما
بوده اند که چشمهٔ خدا در زمین خلق کرده است که او را چشمهٔ زندگانی میگویند و سوگند خورده است
که هر که از آن چشمه آب بخورد نمیرد تا خود سؤال کند از خدا مردن را گفتند نه ای پادشاه پادشاه گفت
آیا یافته اید در آنچه خوانده اید از کتب خدا که خدا در زمین ظلمتی آفریده باشد که انس و جن آنرا طی
نکرده باشند گفتند نه ای پادشاه پس ذو القرنین بسیار محزون و اندوهگین شد و گریست برای
آنکه خبری که موافق خواهش او بود از چشمه و ظلمت نشنید و در میان آن دانایان پسری بود از فرزندان

٣

عدد

ذو القرنین ص

پیغمبران دیده بودند چون جمع شدند
با ایشان گفت ای گروه فقها و دانایان و
اهل کتب و آثار پیغمبران صح

اوصیای پیغمبران واو ساکت بود وحرف نمیزد وچون ذو القرنین مایوس شد از آنجماعت آن طفل
گفت ای پادشاه تو سوال میکنی از اینجماعت از امری که ایشان بآن علم ندارند وعلم آنچه میخواهی نزد
منست پس شاد شد ذو القرنین شادی عظیم تا آنکه از تخت خود فرود آمد واو را طلبید وگفت خبر ده
مرا از آنچه میدانی گفت بلی ای پادشاه من یافته ام در کتاب آدم علیه السلام آن کتابی که نوشت در روزی
که نام کرد آنچه در زمین است از چشمه ودرخت پس در آن یافتم که خدا را چشمهٔ هست که آنرا
عین الحیوة میگویند واراده حتمی الهی تعلق گرفته است بآنکه هر که از آن چشمه بخورد نمیرد تا خود
سوال مرگ بکند وآن چشمه در تاریکی وظلمتی است که انسی وجنی در آنجا راه نرفته است ذو القرنین
از شنیدن این سخن بسی شاد شد وگفت نزدیک من بیا ای پسر میدانی که موضع این ظلمت کجاست
گفت بلی در کتاب آدم ع یافته ام که در جانب مشرقست پس ذو القرنین شاد شد وفرستاد بسوی
اهل مملکت خود واشراف وعلما وفقها وحکمای ایشانرا جمع کرد تا آنکه هزار حکیم وعالم وفقیه نزد او جمع
شدند پس چون جمع شدند مهیای رفتن شد وبا تهیهٔ عظیم وقوت شدید رو بمطلع آفتاب روانه شد
ودریاها را قطع میکرد وشهرها وکوهها وبیابانها را طی مینمود پس دوازده سال چنین طی مراحل نمود
تا باول ظلمات رسید ظلمت وتاریکی مشاهده کرد که شبیه بتاریکی شب وتاریکی دود نبود ومابین دو افق را
احاطه کرده بود پس در کنار آن ظلمت فرود آمد ولشکر خود را در آنجا جا داد واهل فضل وکمال ودانایان
وفقهای اهل عسکر خود را طلبید وگفت ای گروه فقها وعلما من میخواهم که این ظلمات را طی کنم پس همه او را
سجده کردند از روی تعظیم وگفتند ای پادشاه تو امری را طلب میکنی که هیچکس طلب نکرده است وبراهی میروی که
احدی غیر از تو نرفته است نه از پیغمبران ورسولان خداوند از پادشاهان وفرمانفرمایان دنیا گفت مرا
ناچار است رفتن این راه وطلب کردن این مقصود گفتند ما میدانیم که اگر تو ظلمت را طی نمائی بحاجت خود
میرسی نه آنکه مشقتی بتو برسد اما میترسیم که در ظلمات امری ترا عارض شود که باعث زوال پادشاهی تو وهلاک
ملک تو گردد وبسبب این اهل زمین فاسد شوند ذو القرنین گفت که مرا چاره نیست بجز طی کردن این راه
پس ایشان بسجده افتادند وگفتند خداوندا ما بیزاری میجوئیم بسوی تو از آنچه ذو القرنین اراده
کرده است پس ذو القرنین گفت ای گروه علما مرا خبر دهید که بینائی کدام یک از حیوانات بیشتر است
گفتند اسبان مادیان باکره پس از میان لشکر خود شش هزار مادیان باکره انتخاب کرد واز اهل

نزدیک ۴

بیان راه ۴

علم

علم وفضل وحکمت شش هزار کس انتخاب کرد و هر یك از ایشان یك مادیان داد و حضرت خضر را سر کرده دو هزار
کس کرد و مقدمهٔ لشکر خود گردانید و امر کرد ایشان را که داخل ظلمات شوند و خود با چهار هزار
کس از عقب روانه شد و امر کرد لشکر خود را که دوازده سال در همان موضع بمانند و انتظار برگشتن
او ببرند و اگر دوازده سال منقضی شود و بسوی وطن معاودت ننمایند متفرق شوند و بشهرهای خود
ایشان را
یا بهر جا که خواهند بروند پس خضر گفت که ای پادشاه ما در ظلمت میرویم و یکدیگر را نمی بینیم اگر
اگر یکدیگر را گم کنیم چگونه بیابیم پس ذو القرنین دانهٔ سرخی باو داد که از روشنی و ضیا بمنزلهٔ مشعلی بود
و گفت هرگاه یکدیگر را گم کنید این دانه را بر زمین بیندازید و چون بیندازید از آن فریادی ظاهر خواهد
شد که هر که گم شده باشد از پی صدای آن بیاید پس خضر آن دانه را گرفت و در ظلمات روانه شد
و از هر منزلی که خضر بار میکرد ذو القرنین در آنجا فرود می آمد روزی در میان ظلمات خضر برودخانه
رسید پس باصحاب خود گفت که در این موضع بایستید و از جای خود حرکت مکنید و از اسب خود فرود آمد
و آن دانه را بسوی آن رودخانه انداخت چون در میان آب افتاد تا بته آب نرسید صدا از آن نیامد
خضر ترسید که مبادا صدا نکند چون بته آب رسید صدا از آن ظاهر شد خضر از پی روشنائی آن رفت
ناگاه چشمهٔ دید که آبش از شیر سفیدتر و از یاقوت صاف تر و از عسل شیرین تر بود پس از آن آب
خورد و جامهای خود را کند و غسل کرد در آن آب پس جامهای خود را پوشید و آن دانه را بسوی اصحاب
خود انداخت و صدا از آن ظاهر شد و از پی صدا رفت و باصحاب خود رسید و سوار شد و با لشکر
خود روانه شد و ذو القرنین بعد از او از آن موضع گذشت و بر آن چشمه مطلع نشد چون چهل شبانه
روز در آن ظلمت رفتند رسیدند بروشنائی که روشنائی روز و آفتاب و ماه نبود ولیکن نوری بود از انوار
خدا پس رسیدند بروشنائی که روشنائی روز و آفتاب بزمین سرخ ریگستان که ریگهای نرم داشت
و سنگ ریزهایش گویا مروارید بود ناگاه قصری دید که طولش یك فرسخ بود ذو القرنین لشکر خود را
بر در آن قصر فرود آورد و خود بتنهائی داخل قصر شد پس در آنجا آهنی دید طولانی که دو طرفش را
بر دو طرف آن قصر تعبیه کرده بودند و مرغ سیاهی دید که بر آن آهن آویخته است در میان آسمان و زمین
که گویا پرستوئی بود یا صورت پرستو یا شبیه به پرستو چون صدای پای ذو القرنین را شنید گفت
کیستی گفت ذو القرنینم آن مرغ گفت آیا ترا کافی نبود آنچه در عقب خود گذاشته از زمین با این وسعت

که آمدی تا بدر قصر من رسیدی ذو القرنین را از مشاهدهٔ اینحال و استماع اینمقال دهشت و خوفی عظیم رو
داد پس مرغ گفت مترس و مرا خبر ده از آنچه میپرسم ذو القرنین گفت بپرس پرسید که آیا بنای آجر و گچ
در دنیا بسیار شده است گفت بلی مرغ بر خود لرزید و بزرگ شد بقدری که ثلثان آن آهن را پر کرد ذو
القرنین بسیار ترسید گفت مترس و مرا خبر ده گفت سؤال کن پرسید که آیا سازها در میان مردم بسیار
شده است گفت بلی پس بر خود لرزید و بزرگ شد تا دو ثلث آن آهن را پر کرد و خوف ذو القرنین
زیاده شد پس گفت مترس و مرا خبر ده گفت سؤال کن گفت آیا گواهی ناحق در میان مردم بسیار شده است
در زمین گفت بلی پس بر خود لرزید و بقدری بزرگ شد که تمام آهن را پر کرد پس ذو القرنین از بیم و خوف پس
گفت مترس و مرا خبر ده گفت سؤال کن پرسید که آیا مردم ترک کرده اند گواهی لا اله الا الله را گفت نه پس
ثلثش کم شد باز ذو القرنین خایف شد گفت مترس و خبر ده مرا گفت سؤال کن پرسید که آیا مردم نماز را
ترک کرده اند گفت نه پس یک ثلث دیگرش کم شد و گفت ای ذو القرنین مترس و مرا خبر ده گفت بپرس پرسید
که آیا مردم ترک کرده اند غسل جنابت را گفت نه پس کوچک شد تا بحال اول که بود برگشت چون ذو القرنین
نظر کرد دید که نردبانی هست که ببالای قصر میتوان رفت مرغ گفت ای ذو القرنین از این نردبان بالا
رو او با نهایت بیم و خوف از آن نردبان ببالای قصر رفت پس بامی دید که کشیده است آنقدر که چشم کار
کند ناگاه در آنجا نظرش بر جوان سفید خوش روی نورانی افتاد که جامهای سفید پوشیده بود مردی
بود یا شبیه بمردی یا صورت مردی و سر بسوی آسمان بلند کرده بود و نظر میکرد بجانب آسمان و دست خود را
بر دهان گذاشته بود چون صدای پای ذو القرنین را شنید گفت تو کیستی گفت منم ذو القرنین گفت ای
ذو القرنین آیا بس نبود ترا آن دنیای وسیع که آنرا گذاشتی و باینجا رسیدی ذو القرنین پرسید که چرا دست
بر دهان خود گذاشته گفت ای ذو القرنین منم که در صور خواهم دمید و قیامت نزدیکست و انتظار
میکشم که خدا مرا امر فرماید که بدمم در صور پس دست دراز کرد و سنگی یا چیزی که شبیه بسنگ بود برداشت
و بسوی ذو القرنین انداخت و گفت ای ذو القرنین بگیر این را اگر این گرسنه است تو گرسنه و اگر این سیر میشود
تو سیر میشوی برگرد ذو القرنین سنگ را برداشت و بسوی اصحاب خود برگشت و آنچه مشاهده کرده
بود با ایشان نقل کرد و قصه سنگ را ذکر کرد و سنگ را بایشان نمود و گفت خبر دهید مرا بامر این
سنگ پس ترازوئی حاضر کردند و سنگ را در یک کفه ترازو و سنگی مثل آنرا در کفه گذاشتند آن سنگ

معلوم شد م

ه

دیگر

اوّل

اول میل کرد و سنگین شد و پله آن بزیر آمد پس سنگ دیگر اضافه کردند و در پله دیگر گذاشتند باز آن یک سنگ
زیادتی کرد تا آنکه هزار سنگ بود در پله مقابلش گذاشتند و باز آن سنگ بتنهائی سنگین تر بود گفتند
ای پادشاه ما را علمی بامر این سنگ نیست پس خضر بذو القرنین گفت که ای پادشاه تو ازین جماعت
چیزی میپرسی که علمی بآن ندارند و علم این سنگ نزد منست ذو القرنین گفت که خبر ده ما را بآن و بیان کن
از برای ما پس خضر علیه السلم ترازو را و سنگی که ذو القرنین آورده بود در یک کفه ترازو گذاشت و سنگ
دیگر مثل آن در کفه دیگر گذاشت و کفی از خاک گرفت و بر روی آن سنگ که ذو القرنین آورده بود گذاشت
که اضافه سنگینی آن شد و ترازو را برداشت هر دو کفه برابر ایستادند پس همگی تعجب کردند و بسجده
در آمدند و گفتند ای پادشاه این امریست که علم ما بآن نمیرسد و ما میدانیم که خضر ساحر نیست پس
چگونه شد امر این ترازو که ما هزار سنگ در کفه دیگر گذاشتیم و این زیادتی میکرد و خضر یک کف خاک
اضافه کرد و با یک سنگ برابر کرد و معتدل شد ترازو ذو القرنین گفت که ای خضر بیان کن از برای ما امر
این سنگ را خضر گفت ای پادشاه بدرستی که امر خدا جاریست در بندگانش و سلطنت و پادشاهی او قهر
کننده بندگانست و حکم او جدا کننده حق از باطل است و بدرستی که خدا ابتلا و امتحان کرده است بعضی
از بندگانش را ببعضی و امتحان کرده است عالم را بعالم و جاهل را بجاهل و عالم را بجاهل و جاهل را
بعالم و بدرستی که مرا بتو امتحان کرده است و ترا بمن ذو القرنین گفت خدا ترا رحمت کند ای خضر میگوئی که
خدا مرا مبتلا و ممتحن ساخته است بتو که ترا از من داناتر کرده و زیر دست من گردانیده است خبر ده مرا خدا
ترا رحمت کند از امر این سنگ خضر گفت ای پادشاه این سنگ مثلیست که از برای تو زده است صاحب صور
میگوید که مثل فرزندان آدم مثل این سنگست که هزار سنگ با آن گذاشتند و همه را میل داد و دیگر میطلبید
و چون خاک بر آن ریختند سیر شد و سنگی شد مثل آن سنگ و مثل تو نیز چنین است حق تعالی بتو عطا
کرد از پادشاهی آنچه عطا کرد پس راضی بآن نشدی تا آنکه امری را طلب کردی که هیچکس پیش از تو طلب نکرده
بود و بجائی داخل شدی که انسی و جنی داخل آن نشده بودند چنین است فرزند آدم سیر نمیشود و تا
در قبر خاک بر او بریزند پس ذو القرنین بسیار گریست و گفت راست گفتی ای خضر این مثل را برای من زدند
و چون ازین سفر برگردم دیگر اراده شهری نکنم پس داخل ظلمات شد و برگشت در اثنای راه صدای سم
اسبان که بر روی دانه چند راه میروند شنیدند گفتند ای پادشاه اینها چیست گفت بردارید که هر که بردارد

کم شل آن سنگ م

گرفت

پشیمان میشود و هر که برندارد پشیمان میشود پس بعضی برداشتند و بعضی برنداشتند چون از ظلمات بیرون
آمدند دیدند که آن سنگها زبرجد بود پس هر که برنداشته بود پشیمان شد که چرا برنداشته و هر که برداشته
بود پشیمان شد که چرا بیشتر برنداشته و برگشت ذو القرنین بسوی دومة الجندل و منزلش در آنجا بود و
در آنجا ماند تا برحمت الهی واصل شد راوی گفت که هرگاه که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه این قصه را
نقل میفرمود میگفت که خدا رحمت کند برادرم ذو القرنین را که خطا نکرد در آن راهی که رفت و در آنچه طلب
طلب کرد و اگر در وقت رفتن بوادی زبرجد میرسید هر چه در آنجا بود همه را از برای مردم بیرون می آورد
زیرا که در وقت رفتن راغب بود بدنیا و چون در برگشتن رغبتش از دنیا برطرف شده بود لهذا متوجه
آن نشد و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که ذو القرنین صندوقی از آبگینه ساخت
و آذوقه و اسباب بسیار با خود برداشت و بکشتی سوار شد و چون بموضعی از دریا رسید در آن صندوق
نشست و ریسمانی بر آن صندوق بست و گفت صندوق را در دریا بیندازید و هرگاه که من ریسمان را
حرکت دهم مرا بیرون آورید و اگر حرکت ندهم تا ریسمان هست مرا بدریا فرو برید پس چهل روز بدریا فرو
ناگاه دید که کسی دست بر پهلوی صندوق میزند و میگوید ای ذو القرنین اراده کجا داری گفت میخواهم
نظر کنم بملک پروردگار خود در دریا چنانچه دیدم ملک او را در صحرا گفت ای ذو القرنین اینموضعی
که تو در آن هستی نوح در ایام طوفان از اینجا عبور کرد و تیشه از او افتاد در اینموضع و تا اینساعت بقعر دریا
فرو میرود و هنوز بته دریا نرسیده است چون ذو القرنین این را شنید ریسمان را حرکت داد و بیرون
آمد و بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که آنموضعی که
ذو القرنین دید که آفتاب در چشمه گرم فرو میرود نزد شهر جابلقا بود و در حدیث دیگر از حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که حق تعالی ابر را برای ذو القرنین مسخر کردانیده بود و اسباب ابر را برای او
نزدیک کردانیده بود و نور را برای او پهن کرده بود که در شب میدید چنانچه در روز میدید و در حدیث
دیگر از ائمه علیهم السلام منقولست که ذو القرنین بنده شایسته خدا بود و اسباب برای او طی شده بود و حق تعالی
او را متمکن کردانیده در بلاد و از برای او وصف کردند چشمه زندگانی را و گفتند باو که هر که از آن یک شربت
بخورد نمیرد تا صدای صور را بشنود و ذو القرنین در طلب آن چشمه بیرون آمد تا بآنموضع رسید و در
آنموضع سیصد و شصت چشمه بود و خضر سرکرده و چرخچی آن لشکر بود و او را بر همه اصحابش اختیار

آن چشمه صح

میکرد

میکرد و از همه دوست‌تر میداشت پس او را با گروهی از اصحاب خود طلبید و هر یک ماهی خشک نمک سودی
داد و گفت بروید بر سر این چشمه‌ها و هر یک ماهی خود را در یک چشمه از این چشمه‌ها بشوئید و دیگری در چشمه
او نشوید پس متفرق شدند و هر یک ماهی خود را در چشمه از آن چشمه‌ها شستند و خضر علیه السلام بچشمه
از آنها رسید و ماهی خود را در آب فرو برد زنده شد و در میان آب روان شد و چون خضر این حال را چنین
مشاهده کرد جامه‌های خود را انداخت و خود را در آب فرو برد و از آن آب خورد و خواست که آن ما
افکندند در آب ح
هی را بیابد نیافت پس برگشت با اصحابش بسوی ذوالقرنین پس ذوالقرنین حکم کرد که ماهیها را
از اصحابش بگیرند چون جمع کردند یک ماهی کم آمد چون تفحص کردند ماهی خضر برگشته بود چون
او را طلبید و خبر ماهی را از او پرسید گفت ماهی در آب زنده شد و از دست من بیرون رفت گفت تو چه
کردی گفت خود را در آب افکندم و مکرر بآب فرو بردم که آن را بیابم نیافتم پرسید که از آن آب خوردی
گفت بلی پس هر چند ذوالقرنین آن چشمه را طلب کرد نیافت پس بخضر گفت که آن چشمه نصیب تو بوده است
وسعی ما فایده نکرد و در احادیث بسیار از ائمه اطهار علیهم السلام منقولست که مثل ما مثل یوشع و ذوالقرنین
است که ایشان پیغمبر نبودند و دو عالم بودند و سخن ملک را میشنیدند و در احادیث بسیار از حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقولست که از آنحضرت پرسیدند که ذوالقرنین آیا پیغمبر بود یا ملک
بود و شاخهای او از طلا بود یا از نقره بود فرمود که نه پیغمبر بود و نه ملک و شاخش نه از طلا بود و نه
از نقره و لیکن بنده بود که خدا را دوست داشت پس خدا او را دوست داشت و برای خدا کار کرد پس
خدا او را یاری نمود و او را برای آن ذوالقرنین گفتند که قومش را بسوی خدا خواند پس ضربتی بر جانب چپ
سر او زدند و مرد پس خدا او را زنده کرد و مبعوث گردانید بر جماعتی که ایشان را بسوی خدا بخواند پس ضربتی
بر جانب راست سرش زدند پس باین سبب او را ذوالقرنین گفتند و بسند معتبر منقولست که اسود قاضی
گفت که بخدمت حضرت امام موسی علیه السلام رفتم و هرگز مرا ندیده بود فرمود که از اهل سدی گفتم از اهل
باب الابوابم باز فرمود که از اهل سدی گفتم که از اهل باب الابوابم باز فرمود که از اهل سدی گفتم
بلی فرمود که همان سد است که ذوالقرنین ساخت و در حدیث معتبر دیگر فرمود که ذوالقرنین
دوازده سال از عمر او گذشته بود که پادشاه شد و سی سال در پادشاهی ماند مؤلف گوید که شاید
که سی سال پادشاهی او پیش از کشته شدن یا غایب شدن باشد بعد از آن باشد که تمام
عالم را گرفت و پادشاهیش استقرار یافت تا منافات با احادیث دیگر نداشته باشد و بسند معتبر از حضرت

امام محمد باقر صلوات الله علیه منقولست که ذو القرنین بحج رفت با ششصد هزار سوار چون داخل
حرم شد بعضی از اصحاب او مشایعت او نمودند تا خانه کعبه و چون بر کشت کفت شخصی را دیدم که از او
نورانی تر و خوش روتر ندیدم بود کفتند او ابرهیم خلیل الرحمن است صلوات الله علیه چون این را شنید
فرمود که چهار پایان را زین کنید پس زین کردند ششصد هزار اسب در آن قدر از زمان که یک اسب را زین کنند
پس ذو القرنین کفت که ما سوار نمیشویم بلکه پیاده میرویم بسوی خلیل خدا و ذو القرنین با اصحابش
پیاده آمدند تا حضرت ابرهیم را ملاقات کرد پس ابرهیم علیه السلام از او پرسید که بچه چیز عمر
خود را قطع کردی یا دنیا را طی کردی کفت بیازده کلمه سُبْحَانَ مَنْ هُوَ بَاقٍ لَا یَفْنیٰ سُبْحَانَ مَنْ هُوَ
عَالِمٌ لَا یَنْسیٰ سُبْحَانَ مَنْ هُوَ حَافِظٌ لَا یَسْقُطُ سُبْحَانَ مَنْ هُوَ بَصِیرٌ لَا یَرْتَابُ سُبْحَانَ مَنْ هُوَ قَیُّومٌ
لَا یَنَامُ سُبْحَانَ مَنْ هُوَ مَلِکٌ لَا یُرَامُ سُبْحَانَ مَنْ هُوَ عَزِیزٌ لَا یُضَامُ سُبْحَانَ مَنْ هُوَ مُحْتَجِبٌ لَا یُریٰ
سُبْحَانَ مَنْ هُوَ وَاسِعٌ لَا یَتَکَلَّفُ سُبْحَانَ مَنْ هُوَ قَائِمٌ لَا یَلْهُو سُبْحَانَ مَنْ هُوَ دَائِمٌ لَا یَسْهُو و بسند
معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که ذو القرنین بنده صالحی بود که خدا او را حجت
کردانیده بود بر بندکانش پس قومش را بدین حق خواند و امر کرد ایشانرا بپرهیزکاری از معاصی
پس ضربتی بجانب سرش زدند پس غایب شد از ایشان مدتی تا آنکه کفتند مرد یا هلاک شد بکدام بیابان رفت
پس ظاهر شد و بر کشت بسوی قوم خود باز ضربت زدند بر یک جانب سر او و بدرستی که در میان شما کسی هست
که بر سنت او خواهد بود یعنی امیر المؤمنین صلوات الله علیه و بدرستی که حق تعالی تمکین داد او را در زمین
و از هر چیز سببی با و عطا فرمود و بمغرب و مشرق عالم رسید و بزودی خدا سنت او را در قایم از فرزندان
من جاری خواهد کرد و مشرق و مغرب دنیا را طی خواهد کرد تا آنکه نماند هیچ صحرا و دشت و کوهی که
ذو القرنین طی کرده باشد مکر او طی کند و خدا کنجها و معدنهای زمین را برای او ظاهر کرداند و یاری
دهد او را بآنکه ترس او را در دلهای مردم اندازد و زمین را پر از عدالت و راستی کند بعد از آنکه پر از ظلم
و جور شده باشد و بسندهای صحیح از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که ذو القرنین پیغمبر نبود و لیکن
بنده شایسته بود که خدا را دوست داشت و اطاعت و فرمان و فرمان برداری کرد خدا هم او را اعانت و
یاری کرد و او را مخیر کردانیدند میان ابر صعب و ابر نرم و هوا را و اختیار ابر نرم کرد و بر آن سوار
شد و بهر کروهی که میرسید خود رسالت خود را بایشان میرسانید که مبادا رسولان او دروغ بکویند

آنکه

پس خدا او را دوست داشت

پس خدا هم او را

و در حدیث

ودر حدیث معتبر دیگر فرمود که ذو القرنین را مخیر کردند میان دو ابر او اختیار ابر نرم و ملایم کرد
وابر صعب را برای حضرت صاحب الامر علیه السلام گذاشت پرسیدند که صعب کدامست فرمود که ابری
که در آن صاعقه و رعد و برق و صاعقه بوده باشد و حضرت قایم علیه السلام بر چنین ابری سوار خواهد
شد و باسباب آسمانها هفت گانه بالا خواهد رفت و هفت زمین را خواهد گردید که پنج زمین
آباد است و دو زمین خراب ودر حدیث دیگر حضرت صادق علیه السلام فرمود که چون او را مخیر
کردند اختیار ابر نرم کرد و نمیتوانست که اختیار ابر صعب بکند زیرا که خدا آن ابر را برای حضرت صاحب الامر
علیه السلام ذخیره کرده است ودر باب احوال ابرهیم علیه السلام گذشت که اول دو کسی که در زمین مصاحب
کردند ذو القرنین و ابرهیم خلیل علیهما السلام بودند و گذشت که دو پادشاه مؤمن جمیع زمین را متصرف
شدند سلیمن و ذو القرنین علیهما السلام و فرمود که نام ذو القرنین عبد الله پسر ضحاک پسر معد بود و بسند معتبر
از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که حق تعالی مبعوث نکردانید پیغمبری در زمین که پادشاه باشد مگر چهار
نفر بعد نوح ذو القرنین و نام او عیاش بود و داود و سلیمن و یوسف علیهم السلام اما عیاش پس مالک شد
مابین مشرق و مغرب را و اما داود پس مالک شد مابین شامات و اسطخر فارس را و همچنین بود ملک
سلیمن و اما یوسف پس مالک شد مصر و صحراهای آنرا و بجای دیگر تجاوز نکرد مؤلف گوید که پیغمبری ذو القرنین
شاید بسبیل تغلیب و مجاز باشد چون نزدیک بمرتبه پیغمبری داشت ودر عداد ایشان مذکور شد و ممکنست
که عبد الله و عیاش هر دو نام او بوده باشد و بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که ذو القرنین
چون بسد رسید و از سد گذشت داخل ظلمات شد پس ملکی را دید که بر کوهی ایستاده است و طول او
پانصد ذراعست ملک باو گفت که ای ذو القرنین آیا پشت سرت راهی نبود که باینجا آمدی ذو القرنین
گفت تو کیستی گفت من ملکی از ملئکه خدایم که موکلم باین کوه و هر کوه که خدا خلق کرده است ریشه باین کوه
دارد چون خدا خواهد که شهری را بزلزله آورد وحی میکند بسوی من پس من آن شهر را بحرکت می آورم
وابن بابویه علیه الرحمه از وهب بن منبه روایت کرده است که گفت در بعضی از کتابهای خدا دیدم که چون
ذو القرنین از ساختن سد فارغ شد از هما نجهت روان شد با لشکرش ناگاه رسید بمرد پیری که نماز
میکرد پس ایستاد نزد او با لشکرش تا او از نماز فارغ شد پس ذو القرنین باو گفت که چگونه ترا خوفی حاصل
نشد از آنچه نزد تو حاضر شدند از لشکر من گفت با کسی مناجات میکردم که لشکرش از تو بیشتر است و پادشاهیش

علیه السلام

مناجاته

از تو غالب تر است و قوتش از تو شدید تر است و اگر روی خود را بسوی تو میکرد انیدم حاجت خود را نزد

او می یافتم ذو القرنین گفت که آیا راضی میشوی که با من بیائی که ترا با خود مساوی و شریک کردانم در ملک

خود و استعانت بجویم بتو بر بعضی از امور خود گفت بلی اگر ضامن شوی برای من چهار خصلت را

اول بعلمی که هرگز زایل نگردد دویم صحتی که در آن بیماری نباشد سیم جوانی که در آن پیری نباشد چهارم

زندگی که در آن مردن نباشد ذو القرنین گفت که کدام مخلوق قادر برین خصلتها هست گفت من با کسی

هستم که قادر براینها هست و اینها در دست اوست و تو در تحت قدرت اوئی پس گذشت بر مرد عالمی ذو

القرنین گفت که مرا خبر ده از دو چیز که از روزی که خدا ایشان را خلق کرده است برپایند و از دو چیز که جاریند

و از دو چیز که پیوسته از پی یکدیگر می آیند و از دو چیز که همیشه با یکدیگر دشمنند ذو القرنین گفت اما آن

دو چیز که برپایند پس آسمان و زمین است و آن دو چیز که جاریند آفتاب و ماهست و آن دو چیز که از پی یکدیگر

می آیند شب و روز است و آن دو چیز که با هم دشمنی دارند مرگ و زندگیست گفت برو که تو دانائی پس ذو القرنین

نیز در شهرها میگردید تا رسید بر درویشی که کلهای مردگانرا جمع کرده بود نزد خود و میگردانید و نظر

میکرد پس با لشکرش بنزد او ایستاد و گفت مرا خبر ده ای شیخ که برای چه این سرها را میگردانی گفت برای

اینکه بدانم که کدام شریف بوده است و کدام وضیع و کدام مالدار بوده است و کدام پریشان و بیست سالست

که اینها را میگردانم و هر چند نظر میکنم نمیشناسم و فرق نمیتوانم کرد پس ذو القرنین رفت و او را گذاشت

و گفت مطلب تو تنبیه من بود نه دیگری پس در بلاد سیر کرد تا رسید بآن امت دانا از قوم موسی

که هدایت بحق میکردند و بحق عدالت مینمودند چون ایشانرا دید گفت ای گروه خبر خود را بمن بگوئید

که من تمام زمین را گردیدم مشرق و مغرب و دریا و صحرا و کوه و دشت و روشنائی و تاریکی را و مثل

شما ندیدم بگوئید که چرا قبور مردگان شما بر در خانهای شماست گفتند برای آنکه مرگ را فراموش نکنیم

و یاد آن از دلهای ما بدر نرود گفت چرا خانهای شما در ندارد گفتند برای آنکه دزد و خاین نمیباشد و هر که

در میان ماست امینست گفت چرا در میان شما امرا نمیباشند گفتند زیرا که بر یکدیگر ظلم نمیکنیم گفت چرا

در میان شما حکام نمیباشند گفتند زیرا که ما با یکدیگر مخاصمه و منازعه نمیکنیم گفت چرا در میان شما

پادشاهان نمیباشند گفتند برای آنکه طلب زیادتی نمیکنیم گفت چرا تفاوت در احوال و اموال شما نیست

گفتند برای آنکه با یکدیگر مواسات میکنیم و زیادتی اموال خود را با یکدیگر قسمت میکنیم و رحم بر یکدیگر

در میان ماست

میکنیم

میکنیم گفت چرا نزاع واختلاف در میان شما نیست گفتند برای آنکه دلهای ما با یکدیگر الفت دارند و فساد
در میان ما نیست گفت چرا یکدیگر را نمی کشید و اسیر نمیکنید گفتند زیرا که بر طبعهای خود غالب شده ایم
بعزم درست و نفسهای خود را باصلاح آورده ایم بحلم و بردباری گفت چرا سخن شما یکیست و طریقه
شما درست و مستقیم است گفتند بسبب آنکه دروغ نمیگوئیم و مکر با یکدیگر نمیکنیم و غیبت یکدیگر
نمیکنیم گفت چرا در میان شما فقرا و پریشان نیست گفتند برای آنکه مال خود را بالسویه در میان خود
قسمت میکنیم گفت چرا در میان شما مردم درشت و تندخو نمیباشند گفتند برای آنکه شکستگی و فروتنی را شعار
خود کرده ایم گفت چرا عمرهای شما از همه عمرها درازتر است گفتند برای آنکه حق مردم را میدهیم و بعدالت حکم
میکنیم و ستم نمیکنیم گفت چرا قحط در میان شما نمیباشد گفتند برای آنکه از استغفار غافل نمیشویم گفتند

گفت چرا اندوهناک نمیشوید صح

برای آنکه نفس خود را ببلا راضی کرده ایم و خود را پیش از بلا تعزیه و تسلی داده ایم گفت چرا آفتها بشما و اموال
شما نمیرسد گفتند برای آنکه توکل بر غیر خدا نمیکنیم و باران را از ستارها نمیدانیم و همه چیز را از پروردگار
خود میدانیم گفت بگوئید که پدران خود را نیز چنین یافته اید گفتند پدران خود را نیز چنین یافتیم که مسکینان
خود را رحم میکردند و با فقیران مواسات و برابری میکردند و اگر کسی بر ایشان ستم میکرد عفو میکردند
و اگر کسی با ایشان بدی میکرد با او نیکی میکردند و برای گناهکاران خود استغفار میکردند و با خویشان
خود نیکی میکردند و در امانت خیانت نمیکردند و راست میگفتند و دروغ نمیگفتند پس باین سبب خدا کار
ایشان را باصلاح آورد پس ذو القرنین نزد ایشان ماند تا برحمت الهی واصل شد و عمر او پانصد سال
بود و علی بن ابرهیم رحمه الله بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلم روایت کرده است که حق تعالی ذو القرنین را
مبعوث گردانید بر ایشان پس ضربتی بر جانب چپ سر او زدند که شهید شد و باز حق تعالی بعد از

بسوی قومش پس ضربتی بجانب راست سرش زدند و خدا او را میرانید پانصد سال بعد خدا او را زنده کرد و باز بر ایشان مبعوث گردانید صح

پانصد سال او را زنده کرد و بسوی ایشان مبعوث گردانید و پادشاهی تمام روی زمین را از مشرق
تا مغرب باو عطا فرمود و چون بیاجوج و ماجوج رسید سدی در میان ایشان و مردم کشید از آهن
و مس و زفت و قطران که مانع شد ایشان را از بیرون آمدن پس حضرت فرمود که هیچیک از یاجوج و
ماجوج نمیمیرد تا آنکه هزار فرزند از صلب او بهم رسد و ایشان بیشترین مخلوقات‌اند که خدا خلق کرده
بعد از ملائکه پس ذو القرنین از پی سببی رفت فرمود که یعنی از پی دلیلی رفت تا رسید بانجا که آفتاب
طلوع میکند پس جمعی را دید که عریان بودند و طریق جامه بعمل آوردن نمیدانستند پس از پی دلیلی رفت

م

تا بمیان دو سد رسید و از او التماس کردند که سدی برای دفع ضرر یاجوج و ماجوج بسازد پس امر کرد ایشان را
که پارهای آهن آوردند و در میان آن دو کوه بر روی یکدیگر گذاشت تا مساوی آن دو کوه شد پس امر کرد
که آتش در زیر آهنها دمیدند تا آنکه بمثابهٔ آتش سرخ شد پس قطر که صفر باشد گداختند و بر آن ریختند
تا سدی شد پس ذو القرنین گفت که این رحمتیست از پروردگار من پس چون بیاید وعدهٔ پروردگار من
آنرا با زمین برابر کرداند و وعدهٔ پروردگار من حقست فرمود که چون نزدیک روز قیامت شود در آخر
الزمان آن سد خراب شود و یاجوج و ماجوج بدنیا بیرون آیند و مردم را بخورند پس ذو القرنین رفت
بسوی ناحیهٔ مغرب پس بهر شهری که میرسید میخروشید مانند شیر غضبناک پس بر انگیخته میشد
در اطرافش تاریکیها و رعد و برق و صاعقها که هلاک میکرد هر که مخالفت و دشمنی با او میکرد پس هنوز بمغرب
نرسیده بود که اهل مشرق و مغرب همگی اطاعت او کردند پس باو گفتند که خدا را در زمین چشمه هست
که آنرا عین الحیات میگویند و هیچ صاحب روحی از آن نمیخورد مگر آنکه زنده میماند تا دمیدن صور پس حضرت
خضر علیه السلام را که بهترین اصحاب او بود نزد او طلبید با سیصد و پنجاه و نه نفر و بهر یک ماهی خشکی داد
و گفت بروید بفلان موضع که در آنجا سیصد و شصت چشمه هست و هر یک ماهی خود را در چشمه بشوئید
غیر چشمه دیگران پس رفتند بآن موضع و هر یک بر سر چشمه رفتند و چون خضر علیه السلام ماهی خود را در آب فرو برد
ماهی زنده شد و در آب روان شد خضر تعجب کرد و خود از پی ماهی بآب فرو رفت و از آن آب خورد چون
برگشتند ذو القرنین بخضر گفت که خوردن آن آب برای تو مقدر شده بوده است و ابن بابویه رضی الله عنه
از عبد الله بن سلیمن روایت کرده است که گفت که من در بعضی از کتابهای آسمانی خواندم که ذو القرنین
مردی بود از اهل اسکندریه و مادرش پیر زالی بود از ایشان و فرزندی بغیر از او نداشت و او را اسکندروس
میگفتند و او صاحب ادب نیکو و خلق جمیل و عفت نفس بود از طفولیت تا وقتی که مردی شد و او در خواب
دید که نزدیک شد بآفتاب و دو قرن آفتاب یعنی دو طرف آنرا گرفت چون خواب خود را برای قوم خود نقل
کرد او را ذو القرنین نام کردند پس بعد از دیدن این خواب همتش عالی شد و آوازش بلند گردید و عزیز
شد در میان قوم خود پس اول چیزی که بر آن عزم کرد آن بود که گفت که مسلمان شدم و منقاد شدم
برای خداوند عالمیان پس قوم خود را باسلام خواند و همگی از مهابت او مسلمان شدند و امر کرد ایشان را
که مسجدی از برای او بنا کنند و ایشان بجان قبول کردند و فرمود که باید که طولش چهارصد ذراع

و عرضش

چوبی که بر دو ...

وعرضش

دویست ذراع وعرض دیوارش بیست ودو ذراع وارتفاعش صد ذراع بوده باشد گفتند ای ذو القرنین
از کجا بهم میرسد که برابر دیوار این عمارت توان گذاشت که بنایان بر روی آن بایستند واین عمارت را
بنا نهند یا آنکه مسجد را با آن سقف کنند گفت وقتی که فارغ شوید از بنای دو دیوار آن آنقدر خاک
در میان آن بریزید که با دیوارها برابر شود وحواله کنید بر هر یک از مؤمنان قدری از طلا ونقره موافق
حال او پس آن طلا ونقره را ریزه کنید وبا این خاک که در میان مسجد پر میکنید مخلوط سازید وچون
مسجد را از خاک پر کنید بر روی آن خاک برآیید وآنچه خواهید از مس وروی وغیر آن صفحها بسازید
وبریزید برای سقف وسقف را باسانی درست کنید وچون فارغ شوید بطلبید فقرا ومساکین را
برای بیرون بردن این خاک که ایشان برای آن طلا ونقره که با آن خاک مخلوطست مسارعت ومبادرت
خواهند نمود بسوی بیرون بردن آن پس بنا کردن مسجد را چنانچه او گفته بود وسقف درست ایستاد
وفقرا ومساکین نیز مستغنی شدند پس لشکر خود را چهار قسمت کرد وهر قسمتی را ده هزار کس گردانید
وایشان را پهن کرد در شهرها وعزم کرد بر سفر کردن وگردیدن در شهرها چون قومش بر اراده او مطلع
گردیدند نزد او جمع شدند وگفتند ای ذو القرنین ترا بخدا سوگند میدهیم که ما را از خدمت خود محروم
نگردانی وشهرهای دیگر مسافرت ننمائی که ما سزاوارتریم بدیدن تو وتو در میان ما متولد شده ودر بلاد
ما نشو ونمو کرده وتربیت یافته واینک مالها وجانهای ما نزد تو حاضر است هر حکم که در آنها میخواهی
بکن واینک مادر تو عورت پیر است وحقش بر تو از همه خلق بزرگتر است ترا سزاوار نیست که او را نافرمانی
کنی ومخالفت نمائی جواب گفت که والله گفته گفته شماست ورای رای شماست ولیکن من بمنزله کسی شده‌ام
که دل وچشم وگوش او را گرفته باشند واز پیش رو او را کشند واز پی سر او را رانند ونداند که او را بچه
مطلب وبکجا میبرند ولیکن بیائید ای گروه قوم من وداخل این مسجد شوید وهمه مسلمان شوید
ومخالفت من منمائید که هلاک میشوید پس دهقان رئیس اسکندریه را طلبید وگفت مسجد مرا
آبادان بدار ومادرم را صبر فرما در مفارقت من پس چون ذو القرنین روانه شد ومادرش در مفارقت
او بسیار جزع میکرد واز گریه خود را باز نمیداشت دهقان حیله اندیشه کرد برای تسلی او وعید عظیمی ترتیب
داد ومنادی خود را فرمود که در میان مردم ندا کند که دهقان شما را اعلام کرده است که در فلان روز
حاضر شوید چون آن روز در آمد منادی او ندا کرد که زود بیائید اما باید که کسی که در دنیا مصیبتی یا بلائی

با او رسیده باشد درین عید حاضر نشود و باید کسی حاضر شود که عاری از بلا و مصیبت باشد پس جمیع
مردم ایستادند و گفتند در میان ما کسی نیست که عاری از بلاها و مصیبتها باشد و هیچیك از ما نیست
مگر آنکه بلائی یا بمردن خویشی و یاری مبتلا شده است چون مادر ذو القرنین این قصه را شنید خوش
آمد او را اما غرض دهقان را ندانست که چیست پس دهقان بعد از چند روز منادی فرستاد که ندا کردند
که ای گروه مردمان دهقان امر میکند شما را که در فلان روز حاضر شوید و حاضر نشود مگر کسی که
بلائی و مصیبتی باو رسیده باشد و دلش بدرد آمده باشد و حاضر نشود کسی که از بلا عاری باشد
که خیری نیست در کسی که بلا باو نرسیده باشد چون این ندا کردند مردم گفتند این مرد اول بخل کرد و آخر
پشیمان شد و شرمنده شد و تدارك امر خود کرد و عیب خود را پوشاند چون جمع شدند خطبه برای ایشان
خواند و گفت شما را جمع نکرده بودم برای آنچه شما را بسوی آن خوانده بودم از خوردن و آشامیدن
ولیکن شما را جمع کرده ام که با شما سخن بگویم در باب ذو القرنین و آن دردی که بدل ما رسیده
است از مفارقت او و محرومی خدمت او پس یاد کنید آدم را که خدا بدست قدرت خود او را
آفرید و از روح خود در او دمید و ملائکه را بسجده او مامور ساخت و او را در بهشت خود
جا داد و او را گرامی داشت بکرامتی که احدی از خلق را چنان گرامی نداشته بود پس او را مبتلا کرد
ببزرگترین بلاها که در دنیا تواند بود که بیرون کردن از بهشت بود و آن مصیبتی بود که هیچ چیز
جبران نمیکرد پس بعد از آن مبتلا کرد ابرهیم را بآتش انداختن و پسرش را بذبح کردن و یعقوب را
باندوه و گریه و یوسف را بیندگی و ایوب را به بیماری و یحیی را بذبح کردن و زکریا را بکشتن و
عیسی را باسیر کردن و مبتلا کرد خلق بسیار را که عدد ایشانرا بغیر از خدا کسی نمیداند پس گفت بیائید
برویم و تسلی دهیم مادر اسکندروس را و به بینیم که صبر او چگونه است که او مصیبتش در باب فرزندش
از همه عظیمتر است پس چون بنزد او رفتند گفتند که آیا امروز در آن مجمع حاضر بودی و شنیدی آن
سخنانرا که در آن مجلس گذشت گفت بر جمیع امور شما مطلع شدم و هم سخنان شما را شنیدم و در میان
شما کسی نبود که مصیبت او بمفارقت اسکندروس زیاده از من باشد و اکنون خدا مرا صبر داد
و راضی گردانید و دل مرا محکم گردانید و امید دارم که اجر من باشد و از برای شما امید اجر دارم
بقدر مصیبت شما و الم شما بوندیدن برادر خود و بقدر آنچه نیت کردید و سعی کردید در تسلی دادن

بقدر مصیبت من هم

مادرا

مادر او و امید دارم که خدا بیامرزد مرا و شما را و رحم کند مرا و شما را چون آن کروه صبر جمیل آن عاقلهٔ
جلیله را مشاهده کردند شاد بر کشتند و اما ذو القرنین پس بجانب مغرب سیر میکرد تا آنکه
بسیار رفت و لشکر او در آنوقت فقرا و مساکین بودند تا آنکه خدا وحی کرد بسوی او که تو حجت منی
بر جمیع خلایق از مشرق تا مغرب عالم و اینست تاویل خواب تو ذو القرنین کفت خداوندا مرا بامر عظیمی
تکلیف مینمائی که قدر آنرا بغیر از تو کسی نمیداند پس من باین کروه بسیار بکدام لشکر برابری کنم و بکدام
تهیه بر ایشان غالب شوم و بچه حیله ایشانرا رام کنم و بکدام صبر بر شدتهای ایشانرا متحمل شوم
و بکدام زبان با ایشان سخن بکویم و لغتهای ایشانرا چکونه بفهمم و بکدام کوش سخن ایشانرا فرا
کیرم و بکدام دیده ایشانرا مشاهده نمایم و بکدام حجت با ایشان مخاصمه نمایم و بکدام دل مطالب ایشانرا
ادراک کنم و بکدام حکمت تدبیر امور ایشان بکنم و بکدام حلم صبر بر درشتیهای ایشان بکنم و بکدام عدالت
بداد ایشان برسم و بکدام معرفت حکم میان ایشان بکنم و بکدام علم امور ایشان را محکم کردانم
و بکدام عقل احصای ایشان بکنم و بکدام لشکر با ایشان جنک کنم بدرستی که نزد من هیچیک از اینها
نیست پس مرا قوت ده بر ایشان بدرستی که توئی پروردکار مهربان تکلیف نمیکنی کسی را مکر بقدر
استطاعت او و بار نمیکنی مکر بقدر طاقت او پس خدا وحی نمود باو که بزودی ترا خواهم داد طاقت
و توانائی آنچه ترا بآن تکلیف کرده ام و سینهٔ ترا میکشایم که همه چیز را بشنوی و فهم ترا کنجایش میدهم
که همه چیز را بفهمی و زبان ترا بهمه چیز کویا میکردانم و احصای امور برای تو میکنم که هیچ چیز از تو فوت نشود
و حفظ میکنم کارهای ترا برای تو که چیزی بر تو مخفی نماند و پشت ترا قوی میکنم که از هیچ چیز نترسی
و مهابتی در تو میپوشانم که از هیچ چیز هراسان نکردی و رای ترا درست میکنم که خطا نکنی و جسد
ترا مسخر تو میکردانم که همه چیز را احساس کنی و تاریکی و روشنائی را مسخر تو کرده ام و آنها را
دو لشکر از لشکرهای تو کردانیدم که روشنائی ترا هدایت و راهنمائی کند و تاریکی ترا حفظ
کند و امتها را از عقب تو بسوی تو جمع کند پس ذو القرنین روانه شد با رسالت پروردکار
خود و خدا او را تقویت نمود بانچه وعده کرده بود او را پس رفت تا بموضعی که آفتاب در آنجا غروب
میکند و هیچ امتی از امتها نمیکذشت مکر آنکه ایشانرا بسوی خدا میخواند اکر اجابت میکردند
از ایشان قبول میکرد و اکر قبول نمیکردند ظلمت را بر ایشان مسلط میکرد که تاریک میکردانید

شهرها و دهها و قلعها و خانها و منزلهای ایشانرا و داخل دهانها و بینیها و شکمهای ایشان میشد و
پیوسته چنین متحیر میبودند تا استجابه دعوت الهی میکردند و با تضرع و استغاثه بنزد او می آمدند
تا انکه رسید بمحل غروب آفتاب و دید در آنجا آن امتی را که حق تعالی در قرآن یاد فرموده است و نسبت
با ایشان کرد آنچه نسبت بجماعت دیکر پیشتر کرده بود تا انکه از جانب مغرب فارغ شد و جماعتی
و عدد چند یافت که عدد ایشانرا بغیر از خدا احصا نمیتواند کرد و قوت و شوکتی بهم رسانید که بغیر
از تائید الهی برای کسی حاصل نمیتواند شد و لغتهای مختلف و خواهشهای کوناکون و دلهای پراکنده درمیان ص
لشکر او بهم رسید پس در ظلمات با اصحاب خود هشت شبانه روز راه رفت تا رسید بکوهی که بتمام زمین
احاطه کرده است ناکاه دید که ملکی از ملئکه بر کوه چسبیده است و میکوید سُبْحَانَ رَبِّيَ مِنَ
الْآنِ إِلَىٰ مُنْتَهَى الدَّهْرِ سُبْحَانَ رَبِّي مِنْ أَوَّلِ الدُّنْيَا إِلَىٰ آخِرِهَا سُبْحَانَ رَبِّي مِنْ مَوْضِعِ كَفِّي إِلَى عَرْشِ الدنیا م
رَبِّي سُبْحَانَ رَبِّي مِنْ مُنْتَهَى الظُّلْمَةِ إِلَى النُّورِ پس ذو القرنین بسجده افتاد و سر بر نداشت تا خدا او را
قوت داد و یاری کرد بر نظر کردن بسوی آن ملک با و کفت که چکونه قوت یافتی ای فرزند آدم بر اینکه پس ملك ص
باینموضع برسی و احدی از فرزندان آدم باینجا نرسیده است پیش از تو ذو القرنین کفت که مرا قوت
داد بر آمدن باینموضع آنکسی که ترا قوت داد بر کرفتن این کوه که بتمام زمین احاطه کرده است ملک
کفت راست کفتی و اکر این کوه نباشد زمین با اهلش بکردد و سرنکون شود و بر روی زمین کوهی
ازین بزرکتر نیست و این اول کوهیست که خدا بر روی زمین خلق کرده است و سرش چسبیده
است باسمان اول و ریشه اش در زمین هفتم است و احاطه کرده است بجمیع زمین مانند
حلقه و بر روی زمین هیچ شهری نیست مکر انکه ریشه دارد بسوی این کوه پس چون خدا خواهد
که زلزله در شهری بهم رسد وحی میکند بسوی من پس حرکت میکنم ریشه را که بآن شهر منتهی میشود
و آنشهر را بحرکت می آورم پس چون خواست ذو القرنین که بر کردد بآن ملک کفت که مرا وصیتی بکن
ملک کفت غم روزی فردا مخور و عمل امروز را بفردا مینداز و اندوه مخور بر چیزی که از تو فوت
شود و بر تو باد برفق و مدارا و مباش جبار و ظالم و صاحب تکبر پس ذو القرنین برکشت بسوی
اصحاب خود و عنان عزیمت را بجانب مشرق معطوف کردانید هر امتی که در میان او و مشرق
بودند تفحص میکرد و ایشانرا هدایت مینمود بهمان طریق که امتهای جانب مغرب را هدایت نمود

وسطیع

ومطیع گردانید پیش از ایشان وچون از ما بین مشرق ومغرب فارغ شد متوجه سدی شد که خدا
در قرآن یاد فرموده است ودر آنجا امتی را ملاقات کرد که هیچ لغت نمیفهمیدند ومیان ایشان
ومیان سد پر بود از امتی که ایشانرا یاجوج وماجوج میگفتند وشبیه بودند به بهایم میخوردند
ومی آشامیدند وفرزند بهم میرسانیدند وذکور واناث در میان ایشان بود ورو وبدن وخلقتشان
شبیه بود با انسان اما از انسان کوچکتر بودند ودر جثه اطفال بودند ونر وماده ایشان
از پنج شبر بیشتر نمیشدند وهم در خلقت وصورت مساوی یکدیگر بودند وهمه عریان وبرهنه پا
بودند جامه نمیپوشیدند وکفش در پا نمیکردند وکرکی داشتند مانند کرک شتر که ایشانرا از سرما
وگرما نگاهداری میکرد وهر یک دو گوش داشتند که یکی اندرون وبیرونش مو داشت ودیگری اندرون
وبیرونش کرک داشت وبجای ناخن چنگال داشتند ونیشها ودندانها داشتند مانند درندگان
وچون بخواب میرفتند یک گوش را فرش میکردند ودیگری را لحاف میکردند وسراپای ایشانرا
فرا میگرفت وروزی ایشان ماهی دریا بود هر سال ابر بر ایشان ماهی میبارید وبآن ماهی زندگانی
میکردند ودر رفاهیت وفراوانی وچون وقت آن میشد منتظر باریدن ماهی میبودند چنانچه مردم منتظر
باریدن باران میباشند پس اگر می آمد از برای ایشان فراوانی میان ایشان بهم میرسید وفربه
میشدند وفرزند می آوردند وبسیار میشدند ویکسال بآن معاش میکردند وچیز دیگر غیر آن
نمیخوردند با آنکه آنقدر بودند که عدد ایشانرا بغیر از خدا کسی احصا نمیکرد واگر سالی ماهی بر ایشان
نمیبارید بقحط می افتادند وگرسنه میشدند ونسل وفرزند ایشان قطع میشد وعادت ایشان
آن بود که بروش چهارپایان در میان راهها وهر جا که اتفاق می افتاد جماع میکردند وسالی که ماهی
بر ایشان نمی آمد وگرسنه میشدند بشهرها می آوردند وهر جا که وارد میشدند فساد میکردند وهیچ
چیز نمیگذاشتند وفساد ایشان از ملخ وتگرگ وجمیع آفتها بیشتر بود وهر زمین که میکردند اهل
آن زمین از منازل خود بیرون میرفتند ومیگریختند وآن زمین را خالی میگذاشتند زیرا که کسی با ایشان
برابری نمیتوانست کرد وهر موضع که وارد میشدند چنان فرا میگرفتند آن موضع را که قدر جای
پای ومحل نشستنی از برای کسی نمیماند واحدی از خلق خدا عدد ایشانرا نمیدانست وکسی نمیتوانست
که نظر بسوی ایشان بکند یا نزدیک ایشان برود از بسیاری نجاست وخباثت وکثافت وبدی

منظر ایشان و باین سبب بر مردم غالب میشدند و ایشانرا صدائی و فغانی بود وقتی که رو بر زمینی
میکردند که صدای ایشان از صد فرسخ راه شنیده میشد از بسیاری ایشان مانند صدای باد
تندی یا باران عظیمی و ایشانرا همهمه بود در شهری که وارد میشدند مانند صدای مگس عسل امّا
شدیدتر و بلندتر از آن بود بمرتبه که با صدای ایشان هیچ صدا را نمی توانست شنید و چون
بر زمینی رو میکردند جمیع وحوش و درندگان آن زمین میگریختند زیرا که تمام آن زمین را احاطه
میکردند که جائی برای حیوان دیگر نمیماند و امر ایشان از همه چیز عجیب تر بود و هیچ یک از ایشان نبود
مگر آنکه میدانست وقت مردن خود را زیرا که هیچ یک از نر و مادهٔ ایشان نمیمرد تا هزار فرزند از و
(هزار)
بهم میرسید و چون فرزند بهم میرسید میدانست که میباید بمیرد دیگر از میان ایشان بیرون
میرفت وتن بمردن میداد و ایشان در زمان ذوالقرنین رو بشهرها آورده بودند و از زمینی بزمینی
دیگر میرفتند و خرابی میکردند و از امّتی بامّت دیگر میپرداختند و ایشانرا از دیار خود جلا میفرمودند
و هر جائی که متوجه میگشتند رو برنمیگردانیدند و بجانب راست و چپ متوجه نمیشدند پس چون
جمع ۴
این امّت که ذوالقرنین بایشان رسیده بود صدای ایشانرا شنیدند همگی شدند و استغاثه کردند
بذوالقرنین که در ناحیهٔ ایشان بود و گفتند ای ذوالقرنین ما شنیده ایم آنچه خدا بتو عطا کرده است
از پادشاهی و ملک و سلطنت و آنچه بر تو پوشانیده است از صولت و مهابت و آنچه ترا بآن تقویت
نموده است از لشکرهای اهل زمین از نور و ظلمت و ما همسایهٔ یاجوج و ماجوج واقع شده ایم
و میان ما و ایشان فاصله بغیر ازین کوهها چیزی نیست و راهی میان ما و ایشان نیست مگر
از میان این دو کوه اگر بجانب ما میل کنند ما را از خانهای خود جلا خواهند فرمود بسبب بسیاری
ایشان و ما را تاب قرار نخواهد بود و ایشان خلق بی پایانند و شباهتی بآدمیان دارند امّا
از قبیل چارپایان و درندگان اند علف میخورند حیوانات و وحوش را و سباع بر روشنی میدرند
و مار و عقرب و سایر حشرات زمین و هر صاحب روحی را میخورند و هیچ یک از مخلوقات
خدا مثل ایشان زیاد نمیشوند و میدانیم که ایشان زمین را پر خواهند کرد و اهلش را از آن
بیرون خواهند کرد و فساد در زمین خواهند کرد و ما در هر ساعت خائفیم که اوایل
ایشان از میان این دو کوه بر ما طالع شوند خدا از حیله و قوّت بتو داده است آنچه باحدی

از عالم

از عالمیان نداده است آیا ما از برای تو خرجی قرار کنیم که میان ما و ایشان سدی بنا کنی ذو القرنین
گفت که آنچه خدا بمن داده است بهتر است از آن خرجی که شما بمن بدهید پس شما مرا یاری کنید بقوتی
که میان شما و ایشان سدی بسازم بیاورید پارهای آهن را گفتند از کجا بیاوریم آنقدر آهن
و مس که از برای این سد کافی باشد گفت من شما را دلالت میکنم بر معدن آهن و مس گفتند
بکدام قوت ما قطع کنیم آهن و مس را پس از برای ایشان معدن دیگر بیرون آورد از زیر زمین که
آنرا سامور میگفتند و از هر چیز سفید تر بود و هر قدری از آنرا بر هر چیزی که میگذاشتند آنرا میگداخت
پس از آن آلتی چند از برای ایشان ساخت که با آنها در معدن کار میکردند و همین آلت حضرت
سلیمان علیه السلام ستونهای بیت المقدس را و سنگهای که شیاطین از معدنها برای او می آوردند
قطع میکرد پس جمع کردند از آهن و مس برای ذو القرنین آنچه از برای سد کافی بود پس گداختند آهنها را
و قطعها از آن ساختند تختهای سنگ و بجای سنگ در سد آهن گذاشتند و مس را گداختند
و آنرا بجای گل در میان آهنها گذاشتند و میان دو کوه یک فرسخ بود فرمود که پی آنرا فرو بردند تا باب
رسانیدند و عرض سد را یکمیل گردانیدند و پارهای آهن را بر روی گذاشتند و مس را آب میکردند
و در میان آهنها میریختند که یک طبقه از مس بود و یک طبقه از آهن تا آنکه آن سد برابر آن دو کوه
شد پس آن سد بمنزله جامه حبره مینمود از سرخی مس و سیاهی آهن پس یاجوج و ماجوج هر سال
یک مرتبه بنزد آن سد می آیند زیرا که ایشان در بلاد میگردیدند و چون بسد میرسند مانع ایشان
میشود و بر میگردند و پیوسته بر این حال هستند تا نزدیک قیامت که علامات آن ظاهر شود و
از جمله علامات قیامت ظهور قایم آل محمد صلوات الله علیه است در آنوقت حق تعالی سد را
برای ایشان میگشاید چنانچه فرموده است که تا وقتی که گشوده شوند یاجوج و ماجوج ایشان
از هر بلندی بسرعت روانه شوند مؤلف گوید که بعد از این آنچه در روایت وهب گذشت درین روایت
ذکر کرده بود برای تکرار ذکر نکردیم و آنچه درین دو روایت مخالفت با روایات سابقه داشته باشد
محل اعتماد نیست **باب دهم** در بیان قصههای حضرت یعقوب و حضرت یوسف علیهما السلام
بسند حسن از ابو حمزه ثمالی منقولست که گفت روز جمعه نماز صبح را هم با حضرت امام زین العابدین
صلوات الله علیه در مسجد مدینه ادا کردم و چون از نماز و تعقیب فارغ شدند بخانه تشریف بردند

ومن نیز در خدمت آنحضرت رفتم پس طلبیدند کنیزک خود را که سکینه نام داشت و فرمودند که هر سائلی که بدر خانهٔ
ما بگذرد البته او را طعام بدهید که امروز روز جمعه است من عرض کردم که چنین نیست که هر که سوال کند
مستحق باشد فرمود که ای ثابت میترسم که بعضی از آنها که سوال میکنند مستحق باشند و ما او را طعام
ندهیم و رد کنیم پس نازل شود بما آنچه بیعقوب و آل یعقوب نازل شد البته طعام بدهید البته بدرستی

طعام بدهید صح

که یعقوب هر روز گوسفندی میکشت و تصدق میکرد بعضی از آنرا و بعضی را خود و عیال خود
تناول مینمودند پس در شب جمعه در هنگام افطار سایل مومن روزه دار مسافر غریبی که نزد خدا
منزلت عظیم داشت بدر خانهٔ یعقوب علیه السلم گذشت و ندا کرد که طعام دهید سایل مسافر غریب
گرسنه را از زیادتی طعام خود چند نوبت این صدا کرد و ایشان میشنیدند و حق او را نشناختند
و سخن او را باور نداشتند چون ناامید شد و شب او را فرا گرفت گفت اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُونَ
و گریست و گرسنه خوابید و روز دیگر روزه داشت گرسنه و صبر کرد و حمد خدا بجا آورد و یعقوب
و آل یعقوب شب سیر خوابیدند و چون صبح کردند نزد ایشان زیادتی از طعام شب مانده بود
پس حق تعالی وحی کرد بسوی یعقوب در صبح آنشب که ای یعقوب که ذلیل کردی بندهٔ مرا ذلتی که

تحقیق صح

بسبب آن غضب مرا بسوی خود کشیدی و مستوجب تادیب من گردیدی و عقوبت و ابتلای من بر تو
و بر فرزندانت تو نازل خواهد شد ای یعقوب بدرستیکه محبوبترین پیغمبران من بسوی من و گرامی
ترین ایشان نزد من کسی است که رحم کند مساکین و بیچارگان بندگان مرا و ایشانرا بخود نزدیک گرداند
و طعام دهد و پناه و امیدگاه ایشان باشد ای یعقوب آیا رحم نکردی ذمیال بندهٔ مرا که سعی
کننده است در عبادت من و قانع است باندکی از حلال دنیا در شب گذشته در هنگامی که بدر خانهٔ
تو گذشت در وقت افطارش و فریاد کرد در در خانهٔ شما که طعام دهید سایل غریب راه گذری
قانع را و شما هیچ طعام باو ندادید او اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُونَ گفت و گریست و حال خود را
بمن شکایت کرد و گرسنه خوابید و مرا حمد کرد و صبحش روزه داشت و تو ای یعقوب و فرزندان
تو سیر خوابیدید و صبح زیادتی طعام نزد شما مانده بود مگر نمیدانی ای یعقوب که عقوبت و بلا
بدوستان من زودتر میرسد از دشمنان من و این از لطف و احسان منست نسبت بدوستان
خود و استدراج و امتحان منست نسبت بدشمنان خود بعزت خود سوگند میخورم که بتو نازل

میکرد

میکردانم بلای خود را و میکردانم ترا و فرزند ترا نشانهٔ تیرهای مصیبتهای خود و ترا در معرض عقوبت
وآزار خود بدر می آورم پس مهیای بلای من بشوید و راضی باشید بقضای من و صبر کنید نزد
مصیبتهای من ابو حمزه گفت فدای تو شوم در چه وقت یوسف آن خوابرا دید فرمود که در همان شب
که یعقوب و آل یعقوب سیر خوابیدند و دنیال گرسنه خوابید و چون یوسف خوابرا دید و صبح
شد بپدر خود یعقوب خواب را نقل کرد و گفت ای پدر در خواب دیدم که یازده ستاره و آفتاب
و ماه مرا سجده کردند و چون یعقوب این خوابرا از یوسف شنید با آنچه وحی باو شده بود که مستعد
بلا باش بیوسف گفت که این خواب خود را ببرادران خود نقل مکن که میترسم که ایشان کیدی و
مکری در باب هلاک کردن تو بکنند و یوسف عمل بآن نصیحت ننمود و خوابرا ببرادران خود نقل
کرد حضرت فرمود که اول بلائی که نازل شد بیعقوب و آل یعقوب حسد برادران یوسف بود نسبت
باو بسبب خوابی که از او شنیدند پس رقت یعقوب بر یوسف زیاده شد و ترسید که آن وحی
باو رسیده است که مستعد بلا باشد در باب یوسف باشد و بس پس رقتش زیاده باو و نسبت
از فرزندان دیگر بود چون برادران یوسف دیدند که نسبت باو مهربان تر است و او را بیشتر گرامی
میدارد و بر ایشان اختیار میکند بر ایشان دشوار نمود و در میان خود مشوره کردند و گفتند
یوسف و برادرش محبوب تر است بسوی پدر ما از ما و حال آنکه ما قوی و تنومندیم و بکار او می
آئیم و آنها دو طفلند و بکار او نمی آیند بدرستی که پدر ما در این باب در گمراهی هویداست بکشید
یوسف را یا بیندازید او را در زمینی که دور از آبادانی باشد تا خالی کرده شود روی پدر شما از برای
شما یعنی شفقتش مخصوص شما باشد و دیگری بیاورد و بوده باشید بعد از او گروهی شایستگان
یعنی بعد از این عمل توبه کنید و صالح شوید پس در آن وقت بنزد پدر خود آمدند و گفتند ای پدر
ما چرا ما را امین نمیکردانی بر یوسف که همراه ما او را بفرستی و حال آنکه ما از برای او ناصح و خیرخواهیم
بفرست او را فردا با ما که بچرد یعنی میوها بخورد و بازی کند و بدرستی که ما او را حفظ کننده ایم از آنکه
مکروهی باو برسد پس یعقوب علیه السلام گفت بدرستی که مرا باندوه می آورد اینکه او را از پیش من
ببرید و تاب مفارقت او ندارم و میترسم که گرگ او را بخورد و شما از و غافل باشید پس یعقوب مضایقه
میکرد که مبادا آن بلائی از جانب خدا در باب یوسف باشد چون از همه بیشتر دوست میداشت او را

پس غالب شد قدرت خدا و قضای او و حکم جاری او در باب یعقوب و یوسف و برادران او و نتوانست
که بلا را از خود و از یوسف دفع کند پس یوسف را بایشان داد با انکه کراهت داشت و منتظر بلا
بود از جانب خدا در باب یوسف چون ایشان از خانه بیرون رفتند بیتاب کردید و بسرعت
از پی ایشان دوید و چون بایشان رسید یوسف را از ایشان کرفت و دست در کردنش
کرد و کریست و باز بایشان داد و برکشت پس ایشان روان شدند و بسرعت یوسف را بردند
که مبادا دیکر باره بیاید و یوسف را از ایشان بکیرد و دیکر بایشان ندهد چون او را بسیار
دور بردند در میان بیشهٔ داخل کردند و کفتند یوسف را میکشیم و در زیر این درخت می اندازیم
و شب کرک او را میخورد بزرک ایشان کفت که مکشید یوسف را و لیکن بیندازید او را در قعر
چاه تا برباید او را بعضی از مردم قافلها اکر سخن مرا قبول میکنید یا اکر بجد ید در اینکه او را از پدر
جدا کنید پس او را بر سر چاه بردند و در چاه انداختند و کمان داشتند که غرق خواهد شد
در آن چاه چون بته چاه رسید ندا کرد ایشان را که ای فرزندان روبین سلام مرا بپدرم برسانید چون
صدای او را شنیدند بیکدیکر کفتند که از اینجا حرکت مکنید تا بدانید که او مرده است پس در انجا
ماندند تا شام شد و در هنکام خفتن برکشتند بسوی پدر خود کریه کنان و کفتند ای پدر ما
رفتیم که بکو و تیر بیندازیم یا اکرو بدویم و یوسف را نزد متاع خود کذاشتیم پس کرک او را خورد چون
سخن ایشان را شنید کفت إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ و کریست و بخاطرش آمد آن وحیی که خدا
نسبت باو کرده بود که مستعد بلا باش پس صبر کرد و تن ببلا داد و بایشان کفت بلکه نفسهای شما
برای شما امری را زینت داده است و هرکز خدا کوشت یوسف را بخورد کرک نمیدهد پیش از انکه
من مشاهده کنم تاویل ان خواب راستی را که او دیده بود چون صبح شد برادران بیکدیکر کفتند که
بیائید برویم و ببینیم که حال یوسف چونست ایا مرده است یا زنده است چون بسر چاه رسیدند
جمعی از راه کذریان را دیدند که بر سر چاه جمع شده بودند و ایشان پیشتر کسی فرستاده بودند که برای
ایشان آب بکشد چون دلو را بچاه انداخته بود حضرت یوسف علیه السّلم بدلو چسبیده بود
چون دلو را بالا کشیده بود پسری را دیده بود که بدلو چسبیده در نهایت حسن و جمال پس باصحاب
خود کفت بشارت باد این پسریست از چاه بیرون آمده چون او را بیرون آوردند برادران یوسف

رسیدند

رسیدند و گفتند این غلام ماست دیروز باین چاه افتاد و امروز آمده ایم که او را بیرون آوریم و یوسف را
از دست ایشان گرفتند و بکناری بردند و گفتند اگر اقرار به بندگی ما نکنی که ترا پس از این قافله بفروشیم
ترا میکشیم یوسف گفت مرا مکشید و هرچه خواهید بکنید پس او را نزد مردم قافله بردند و گفتند
که این غلام را از ما بخرید پس شخصی از مردم قافله یوسف را به بیست درهم خرید و برادران یوسف در
یوسف از زاهدون بودند یعنی التفات ایشان او نداشتند و او را بقیمت کم فروختند و شخصی که او را
خریده بود بمصر برد و بپادشاه مصر فروخت چنانچه حق تعالی میفرماید که گفت انکسی که او را خریده بود
ازمصر بزن خود که گرامی دار یوسف را شاید که نفع بخشد ما را در کارهای ما یا آنکه او را بفرزندی
خود برداریم راوی گفت که پرسیدم از آنحضرت که چند سال داشت یوسف در روزی که او را بچاه
انداختند گفت نه سال داشت و بنابر بعضی نسخها هفت سال و این اصح است راوی پرسید که میان
منزل یعقوب و میان مصر چه قدر راه بود فرمود که دوازده روز و فرمود که یوسف در حسن و
جمال نظیر خود نداشت چون نزدیک ببلوغ رسید زن پادشاه عاشق او شد و سعی میکرد که او را
راضی کند که با او زنا کند یوسف گفت معاذ الله ما از خانه اباده ایم که ایشان زنا نمیکنند آنزن
روزی درها را بر روی خود و یوسف بست و گفت مترس و خود را بر روی او انداخت یوسف خود را
رها کرد و رو بدرگاه گریخت و زلیخا از عقب او رسید و پیراهنش را از پی سر کشید تا آنکه گریبانش را
درید پس یوسف خود را رها کرد و با پیراهن دریده بیرون رفت در اینحال پادشاه در پیش در با ایشان
رسید و چون ایشان را با آنحال دید زن از برای رفع تهمت از خود گناه را بیوسف نسبت داد و گفت
چیست جزای کسی که اراده کند با اهل تو کار بدی را مگر آنکه او را بزندان فرستند یا عذابی دردناک باو
باو برسانند پس قصد کرد پادشاه که یوسف را عذاب کند یوسف گفت بحق خدای یعقوب سوگند
میخورم که اراده بدی نسبت باهل تو نکرده ام بلکه او در من آویخته بود و مرا تکلیف بمعصیت میکرد
و من از او گریختم پس بپرس از این طفل که حاضر است که کدام یک از ما اراده دیگری کرده بودیم
و نزد آنزن طفلی از اهل او بود و بدیدن او آمده بود پس حق تعالی آن طفل را گویا گردانید و گفت
ای پادشاه نظر کن به پیراهن یوسف اگر از پیش دریده شده است یوسف قصد او کرده است و
اگر از پس دریده شده است او قصد یوسف کرده است چون پادشاه این سخن غریب را از آن

طفل برخلاف عادت شنید بسیار بترسید وچون پیراهن را آوردند ودر آن نظر کرد ودید که از عقب
دریده است بزن خود گفت که این از مکرهای شماست ومکرهای شما بزرگست پس بیوسف گفت
که ازین سخن درگذر واین حرف را مخفی دار که کسی از تو نشنود ویوسف علیه السلم این سخن را مخفی
نداشت وچون شد در شهر حتی گفتند زنی چند از اهل شهر که زن عزیز مصر با جوان خود عشقبازی
میکند واو را بسوی خود مایل میکرداند چون این خبر بزن عزیز رسید آن زنانرا طلبید ومجلسی آراست
وطعامی مهیا کردانید وهریك را ترنجی وکاردی بدست داد پس بیوسف گفت که بیرون بیا بمجلس
ایشان چون نظر ایشان بر جمال آنحضرت افتاد از زیبائی وحسن آنحضرت مدهوش کردیده
دستهای خود را بعوض ترنج پاره پاره کردند وگفتند این بشر نیست نیست مگر فرشته گرامی پس زن
عزیز گفت بایشان گفت که اینست که شما ملامت میکردید در محبت او وچون زنان از مجلس
بیرون آمدند هریك از ایشان پنهان بسوی یوسف رسولی فرستادند والتماس مینمودند که بدیدن
ایشان برود وآنحضرت ابا مینمود پس مناجات کرد که پروردگارا زندان بهتر میخواهم از آنچه
ایشان مرا بآن میخوانند واگر نگردانی از من مکر ایشانرا میل بسوی ایشان خواهم کرد واز جمله
بیخردان خواهم بود پس خدا دور گردانید از آنحضرت مکر ایشانرا پس چون شایع شد امر یوسف
وزن عزیز وآن زنان در شهر مصر پادشاه اراده کرد با آنکه از آن طفل شنیده بود ودانسته
بود که یوسف را تقصیری نیست که او را بزندان فرستد پس آنحضرترا بزندان فرستاد ودر زندان
گذشت آنچه خدا در قرآن یاد فرموده است وعلی بن ابرهیم ره از جابر انصاری روایت کرده است
که یازده کوکب که حضرت یوسف علیه السلم در خواب دید این ستارها بودند طارق وحوبان
وذیال وذو الکتفین ووثاب وقابس وعمودان وفیلق ومصبح وصروح وفروغ وبسند معتبر
از حضرت امام محمد باقر علیه السلم روایت کرده است که تاویل خوابی که حضرت یوسف علیه السلم
دیده بود که یازده ستاره با آفتاب وماه او را سجده کردند آن بود که پادشاه مصر خواهد شد وپدر
ومادر وبرادرانش بنزد او خواهند رفت پس آفتاب مادر یوسف بود که راحیل نام داشت
وماه حضرت یعقوب بود ویازده ستاره برادران او بودند چون داخل شدند براو همه سجده کردند
خدا را بشکر آنکه یوسف را زنده دیدند واین سجده از برای خدا بود نه از برای یوسف وبسند

برای ایشان

معبر

معتبر دیگر از آنحضرت علیه السلام روایت کرده است که یوسف علیه السلام یازده برادر داشت و
بنیامین از آنها با او از یک مادر بود و یعقوب را اسرائیل الله میگفتند یعنی خالص از
برای خدا یا برگزیده خدا و او پسر اسحق پیغمبر خدا و او پسر ابرهیم خلیل خدا بود و چون یوسف
آن خواب را دید عمر او نه سال بود چون خواب را بیعقوب نقل کرد یعقوب گفت ای فرزند من
من خواب خود را با برادران خود مگو که اگر بگوئی برای تو مکری خواهند کرد بدرستی که شیطان
برای انسان دشمنی است ظاهر کننده دشمنی را فرمود که یعنی حیله برای دفع تو خواهند کرد پس
یعقوب بیوسف علیهما السلام گفت که چنانچه این خواب را دیدی برخواهد گزید ترا پروردگار تو

وتعلیم تو م

۲

خواهد کرد از تاویل احادیث یعنی تعبیر خوابها یا اعم از آن و از سایر علوم الهی و تمام خواهد کرد
نعمت خود را بر تو به پیغمبری چنانچه تمام کرد نعمت خود را بر دو پدر تو پیش از تو که آنها ابرهیم و اسحق
بودند بدرستی که پروردگار تو دانا و حکیم است و یوسف در حسن و جمال بر همه اهل زمان خود
زیادتی داشت و یعقوب او را بسیار دوست میداشت و بر سایر فرزندان او را اختیار مینمود
و باین سبب حسد بر برادران او مستولی شد و بایکدیگر گفتند چنانچه خدا یاد فرموده است که یوسف
و برادرش محبوبتراند بسوی پدر ما از ما و حال آنکه ما عصبه ایم فرمود که یعنی جماعتی هستیم بدرستی
که پدر ما را در این باب در گمراهی هویداست پس تدبیری کردند که یوسف را بکشند تا شفقت پدر
مخصوص ایشان باشد پس لاوی درمیان ایشان گفت جایز نیست کشتن او بلکه او را از دیده
پدر خود پنهان میکنیم که پدر او را نبیند و با ما مهربان گردد پس آمدند بنزد پدر و گفتند ای
پدر ما چرا ما را امین نمیگردانی بر یوسف و حال آنکه ما خیرخواه اوئیم بفرست او را با ما فردا تا بچرد فرمود
که یعنی گوسفند بچراند و بازی کند و بدرستی که ما او را محافظت و نگاهبانی میکنیم پس خدا بر زبان
یعقوب جاری کرد که گفت مرا اندوه می آورد بردن شما او را و میترسم که گرگ او را بخورد و شما از او
غافل باشید گفتند اگر گرگ او را بخورد و ما عصبه ایم با او همراهیم هرآینه از زیان کاران خواهیم
بود فرمود که ده نفر تا سیزده نفر را عصبه میگویند پس چون یوسف را بردند و اتفاق کردند که او را
در ته چاه بیندازند و ما وحی کردیم در چاه بسوی یوسف که تو خبر خواهی داد ایشان را باین امر در وقتی
که ندانند و نشناسند حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که یعنی جبرئیل بر او نازل شد در چاه و

با او گفت که ترا عزیز مصر جلالت خواهیم کرد اینها و برادران ترا محتاج تو خواهیم کرد که بیایند
بسوی تو و تو ایشانرا خبر دهی بآنچه امروز نسبت بتو کردند و ایشان ترا نشناسند که یوسفی
و از حضرت صادق علیه السلم منقولست که در وقتی که این وحی در چاه باو نازل شد هفت سال
داشت پس علی بن ابرهیم گفت که چون یوسف را از پدر خود دور کردند و خواستند بکشند او را
لاوی بایشان گفت که مکشید یوسف را بلکه در این چاه بیندازید او را تا بعضی از راه گذریان
او را بیابند و با خود ببرند اگر سخن مرا قبول میکنید پس او را بر سر چاه آوردند و گفتند بکن پیراهن
خود را یوسف علیه السلم گریست و گفت ای برادران من مرا برهنه میکنید پس یکی از ایشان کارد کشید
و گفت اگر پیراهن را نمیکنی ترا میکشم پس پیراهن یوسف را کندند و او را بچاه افکندند و برگشتند پس
یوسف در چاه با پروردگار خود مناجات کرد و گفت ای خداوند ابرهیم و اسحق و یعقوب رحم کن ضعف
و بیچارگی و خوردسالی مرا پس قافلهٔ از اهل مصر نزدیک آن چاه فرود آمدند و شخصی را فرستادند
که برای ایشان آب از چاه بکشد چون دلو را بچاه فرستاد یوسف علیه السلم بدلو چسبید چون
دلو را بالا کشیدند طفلی دیدند که دیدهٔ روزگار مانند او در حسن و جمال ندیده است پس دویدند
بسوی رفیقان خود و گفتند بشارت باد که چنین غلامی یافته ایم میبریم و او را میفروشیم و قیمتش را
سرمایهٔ خود میگردانیم چون این خبر ببرادران یوسف رسید بنزد مردم قافله آمدند و گفتند این غلام
ماست که گریخته بود و پنهان بیوسف گفتند که اگر اقرار ببندگی ما نمیکنی ترا میکشیم پس اهل قافله بیوسف
گفتند که چه میگوئی گفت من بندهٔ ایشانم اهل قافله گفتند که بما میفروشید این غلام را گفتند بلی
و بایشان فروختند بشرط آنکه او را بمصر ببرند و درین بلد اظهار نکنند و او را بقیمت کمی فروختند
بدرهمی چند معدود که هیجده درهم باشد از روی بی اعتنائی بیوسف و بسند صحیح از حضرت
امام رضا علیه السلم روایت کرده است که قیمتی که او را بآن فروختند بیست درهم بود که بحساب این زمان
هزار و دویست و شصت دینار فلوس باشد و از تفسیر ابو حمزهٔ ثمالی نقل کرده اند که آنکه یوسف را
خرید مالک بن ذعر نام داشت و تا یوسف را خریدند پیوسته او و اصحابش ببرکت آنحضرت
خیر و برکت در آن سفر در احوال خود مشاهده میکردند تا هنگامی که از یوسف مفارقت کردند
و او را فروختند دیگر آن برکت از ایشان برطرف شد و پیوسته دل مالک بسوی یوسف مایل

که یوسف ...

بود

بود وآثار جلالست وبزرگی در جبین او مشاهده مینمود روزی از یوسف پرسید که نسب خود را
برای من بگو گفت منم یوسف پسر یعقوب پسر اسحق پسر ابرهیم علیهم السلم پس مالك او را در بر گرفت
وگریست وگفت از من فرزند بهمینر میخواهم که از پروردگار خود بطلبی که بمن فرزندان کرامت فرماید
وهمه پسر باشند چون حضرت یوسف علیه السلم دعا کرد خدا دروازده شکم فرزند باو داد هر شکمی
دو پسر وعلی بن ابرهیم روایت کرده است که چون برادران یوسف خواستند که بنزد یعقوب بر
گردند پیراهن یوسف را بخون آلوده کردند که چون بنزد پدر رایند بگویند که گرگ او را درید واز حضرت
امام محمد باقر علیه السلم منقولست که بزغاله را کشتند وپیراهن را بخون او آلوده کردند چون این کار
کردند لاوی با ایشان گفت که ای قوم ما فرزندان یعقوبیم اسرائیل خدا فرزند اسحق پیغمبر خدا فرزند
ابرهیم خلیل خدا آیا گمان میکنید که خدا این خبر را از پدر ما پنهان خواهد کرد گفتند پس چه چاره
کنیم گفت بر میخیزیم وغسل میکنیم ونماز جماعت میکنیم وتضرع میکنیم بسوی خدا که این خبر را از پدر
ما پنهان دارد بدرستی که خدا بخشنده وکریم است پس برخاستند وغسل کردند ودر سنت ابرهیم
واسحق ویعقوب چنان بود که تا یازده نفر جمع نمیشدند نماز جماعت نمیتوانستند کرد وایشان ده نفر
بودند گفتند چکنیم که امام نماز نداریم لاوی گفت خدا را امام خود میکردانیم پس نماز کردند وگریستند
وتضرع کردند بدرگاه خدا که این خبر را از پدر ایشان مخفی دارد پس در وقت خفتن بنزد پدر خود آمدند
گریان وپیراهن خون آلود یوسف را آوردند وگفتند ای پدر ما رفتیم که گرو بدویم ویوسف را بنزد متاع
خود گذاشتیم پس گرگ او را درید وتو باور نمیکنی سخن ما را وهرچند ما راست گویان باشیم وپیراهن یوسف را
آوردند با خون دروغی یعقوب گفت که بلکه زینت داده است برای شما نفسهای شما امری را پس من صبر
جمیل میکنم واز خدا یاری میجویم بر صبر کردن بر آنچه شما میگوئید از امر یوسف پس یعقوب گفت که چه بسیار
شدید بوده است غضب این گرگ بر یوسف وچه مهربان بوده است بر پیراهن او که یوسف را خورده است
وپیراهنش را ندریده است پس اهل آن قافله یوسف را بسوی مصر بردند واو را بعزیز مصر فروختند
عزیز چون حسن وجمال یوسف را دید ونور عظمت وجلال در جبین او مشاهده نمود بزن خود زلیخا
سفارش کرد که گرامی دار جای او را یعنی منزلت او را شاید که او نفع بخشد بما یا او را فرزند خود بگیریم
وعزیز فرزند نداشت پس گرامی داشتند یوسف را وتربیت کردند وچون بحد بلوغ رسید زن عزیز عاشق

او کردید و هیچ زنی نظر بیوسف نمی افکند مگر انکه از عشق او بیتاب میشد و هیچ مردی او را نمیدید مگر
انکه از محبت او بیعقل میگردید و روی نورانیش مانند ماه شب چهارده بود پس زلیخا سعی میکرد
که یوسف را بسوی خود مایل گرداند و با او همخوابه گردد تا انکه روزی درها را بر روی او بست و گفت
زود بیا و کام مرا روا کن یوسف گفت پناه میبرم بخدا از آن عمل قبیح که تو با من میخواهی بدرستی که عزیز
مرا تربیت کرده است و محل مرا نیکو گردانیده است بدرستی که خدا رستگار نمیگرداند ستمکاران را
پس در یوسف در آویخت پس در آنحال یوسف صورت یعقوب را در کنار خانه دید که انگشت
خود را بدندان میگزد و میگوید که ای یوسف تو را در آسمان از پیغمبران نوشته اند مکن کاری که در زمین
ترا از زناکاران بنویسند و در حدیث دیگر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون زلیخا
قصد یوسف کرد بتی در آنخانه بود برخواست و جامه بر روی آن انداخت یوسف باو گفت که چه میکنی
گفت جامه بر روی این بت می اندازم که ما را برین حال نبیند که من از او شرم میکنم یوسف گفت که تو شرم
میکنی از بتی که نمیشنود و نمی بیند و من شرم نکنم از پروردگار خود که بر آشکار و پنهان مطلع است پس بر جست
و دوید و زلیخا از عقب او دوید عزیز در در خانه بایشان رسید پس زلیخا بعزیز گفت که چیست جزای
کسی که اراده بدی نسبت باهل تو کند مگر انکه او را بزندان فرستی یا او را بعذاب دردآورنده معذب
گردانی یوسف بعزیز گفت که او این اراده نسبت بمن کرد و در آنخانه طفلی در گهواره بود خدا یوسف را
الهام کرد که بعزیز گفت که ازین طفل که در گهواره است بپرس که او گواهی میدهد که من خیانتی
نکرده ام چون عزیز از طفل سوال کرد حق تعالی طفل را در گهواره برای یوسف بسخن آورد و گفت اگر
پیراهن یوسف از پیش رو دریده است پس زلیخا راست میگوید و یوسف از دروغگویانست و اگر
و اگر پیراهن او از عقب دریده شده است پس زلیخا دروغ میگوید و یوسف از راستگویانست
چون عزیز پیراهن یوسف را دید که از عقب دریده شده است بزلیخا گفت که این از مکر شماست
بدرستی که مکر شما عظیم است پس بیوسف گفت که ازین سخن درگذر و جائی مذکور مساز و بزلیخا
گفت که استغفار کن از برای گناه خود بدرستی که تو از خطاکاران بودی پس آن خبر در مصر شهرت
کرد و زنان قصه زلیخا را ذکر میکردند و او را ملامت مینمودند چون این خبر بزلیخا رسید
سرکردهای آن زنان را طلبید و مجلسی برای ایشان آراست و بدست هریک از ایشان ترنجی و کاردی

در این حال

داد و گفت

داد وگفت این ترنج را پاره کنید ودر آنحال یوسف را داخل مجلس کرد چون زنان نظر بر جمال
یوسف افتاد دست را از ترنج نشناختند ودستهای خودرا پاره پاره کردند پس زلیخا با ایشان
گفت که مرا معذور دارید اینست آنکه مرا ملامت میکردید در محبت او ومن اورا بسوی خود خوانده ام
واو امتناع مینماید واگر نکند آنچه من اورا بآن امر میکنم هر آینه اورا بزندان فرستم بجز این پس این
روز بشب نرسید که هر یک از آن زنان بسوی یوسف فرستادند ویوسف را بسوی خود خواندند
پس یوسف دلتنگ شد وبا خدا مناجات کرد که پروردگارا از زندان رفتن محبوبتر است بسوی
من از آنچه این زنان مرا بآن میخوانند واگر تو مکر ایشانرا از من نگردانی میل بسوی ایشان خواهم
کرد واز بیخردان خواهم بود پس حق تعالی دعای اورا مستجاب کردانید وحیلها ومکرهای آن زنانرا از او دفع
کرد وزلیخا امر کرد که یوسف را بزندان بردند چنانچه حق تعالی فرموده است که ایشانرا بخاطر رسید
بعد از آن آیتها که بر پاکی دامن یوسف مشاهده کردند که اورا بزندان فرستند تا مدتی حضرت امام
محمد باقر علیه السلام فرمود که آن آیتها گواهی طفل در گهواره بود وپیراهن دریده یوسف از عقب
ودویدن یوسف وزلیخا از عقب او وپس چون یوسف علیه السلام قبول قول زلیخا نکرد حیلها برانگیخت تا شوهرش یوسف را
بزندان فرستاد وبا یوسف داخل زندان شدند دو جوان از غلامان پادشاه که یکی خباز او بود ودیگری
ساقی او وبروایت دیگر پادشاه دو کس را بسوی یوسف موکل کردانید که اورا محافظت نمایند چون داخل
زندان شدند بیوسف گفتند تو چه صناعت داری گفت من تعبیر خواب میدانم پس یکی از ایشان
گفت که من خواب دیدم که انگور را برای شراب میفشردم یوسف گفت که از زندان بیرون خواهی رفت
وساقی پادشاه خواهی شد ومنزلت تو نزد او بلند خواهد گردید پس دیگری گفت که او خباز بود
که من در خواب دیدم که نانی چند در میان کاسه بود وبر سر گرفته بودم ومرغان از آن میخوردند
وآن دروغ گفت واین خوابرا ندیده بود پس یوسف با او گفت که پادشاه ترا میکشد وبر دار میکشد
ومرغان از مغز سر تو خواهند خورد پس آمد وانکار کرد وگفت که من خوابی ندیده بودم یوسف گفت
که آنچه بشما گفتم واقع خواهد شد وپیوسته یوسف علیه السلام نیکی با اهل زندان میکرد وبیماران
ایشانرا پرستاری مینمود ومحتاجان ایشانرا اعانت میکرد وبر اهل زندان چاره گشایش میداد پس
چون پادشاه طلبید آنکسی را که در خواب دیده بود که انگور برای شراب میفشرد که از زندان نجات دهد

یوسف علیه السلام باو گفت که چون نزد پادشاه بروی مرا نزد او یاد کن پس شیطان از خاطر او فراموش کرد
که او را نزد پادشاه یاد کند و سالها بعد از آن یوسف در زندان ماند و بسند معتبر از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده است که جبرئیل بنزد یوسف علیه السلام آمد و گفت ای یوسف خداوند
عالمیان ترا سلام میرساند و میگوید که کی ترا نیکوترین خلق کرد پس یوسف فریاد بر آورد و
پهلوی روی خود را بر زمین گذاشت و گفت تو ای پروردگار من پس جبرئیل گفت که خدا میفرماید
که کی ترا بسوی پدرت محبوب کرد از میان برادران تو پس یوسف فغان بر آورد و پهلوی روی خود را
بر زمین گذاشت و گفت تو ای پروردگار من جبرئیل گفت بدرستی که پروردگار تو عقوبتی برای تو
قرار داده است برای آنکه استغاثه بغیر او کردی پس بمان در زندان چندین سال پس چون مدت
منقضی شد و رخصت دادند او را که دعای فرج را بخواند پهلوی روی خود را بر زمین گذاشت
و گفت اَللّٰهُمَّ اِنْ كَانَتْ ذُنُوبِي قَدْ اَخْلَقَتْ وَجْهِي عِنْدَكَ فَاِنِّي اَتَوَجَّهُ اِلَيْكَ بِوَجْهِ آبَائِي
الصَّالِحِينَ اِبْرٰهِيمَ وَاِسْمٰعِيلَ وَاِسْحٰقَ وَيَعْقُوبَ یعنی خداوندا اگر بوده باشد گناهان
من که کهنه کرده باشند روی مرا نزد تو پس بدرستی که من متوجه میشوم بسوی تو بروی پدران
شایسته خودم ابرهیم و اسحق و یعقوب پس خدا او را فرج داد و از زندان نجات بخشید
راوی گفت فدای تو شوم آیا ما هم این دعا را بخوانیم و بگوئیم اَللّٰهُمَّ اِنْ كَانَتْ ذُنُوبِي قَدْ اَخْلَقَتْ
وَجْهِي عِنْدَكَ فَاِنِّي اَتَوَجَّهُ اِلَيْكَ بِنَبِيِّكَ نَبِيِّ الرَّحْمَةِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَعَلِيٍّ وَفَاطِمَةَ وَالْحَسَنِ
وَالْحُسَيْنِ وَالْاَئِمَّةِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ و علی بن ابرهیم روایت کرده است که پادشاه خوابی دید و
بوزیران خود گفت که من در خواب دیدم هفت گاو فربه را که میخوردند آنها را هفت گاو لاغر
و هفت خوشه سبز دیدم که هفت خوشه خشک بر آنها پیچیدند و غالب شدند بر آنها پس
پس گفت ای گروه مرا فتوی دهید در خوابی که دیده ام اگر تعبیر خواب میتوانید کرد ایشان ندانستند
تعبیر آن خواب را و گفتند این از خوابهای پریشانست و ما تعبیر این خوابهای
پریشان را نمیدانیم پس آنکسی که یوسف تعبیر خواب او کرده بود و چون از زندان نجات یافت یوسف
از او التماس کرده بود که او را بیاد پادشاه بیاورد در اینوقت نزد پادشاه ایستاده بود بعد از آنکه
هفت سال از وقت زندان بیرون آمدن او گذشته بود یوسف بیاد او آمد و بپادشاه عرض کرد

جبرئیل گفت که میفرماید که کی ترا از چاه بیرون
آورده بعد از آنکه ترا در چاه انداخته بودند و
قصد هلاک خود کرده بودی پس یوسف
فغان بر آورد و پهلوی روی خود را بر زمین
گذاشت و گفت تو ای پروردگار من صح

و اسمعیل صح

فرمود که مثل این دعا را بخوانید
صح

نبی صح

که مو

عرض کرد که من شما را خبر میدهم پس مرا بفرستید بزندان تا از یوسف تعبیر این خواب را معلوم کنم

چون بنزد یوسف آمد گفت ای یوسف ای بسیار راست کردار فتوی ما را در هفت گاو فربه

که بخورد آنها را هفت گاو لاغر و هفت خوشهٔ گندم سبز و هفت خوشه خشک تعبیر این خواب را

بگو شاید که من برگردم بسوی پادشاه و اصحاب او و خبر دهم ایشان را شاید که ایشان بدانند فضیلت

و بزرگواری ترا یا تعبیر خواب را یوسف علیه السلام گفت که باید زراعت کنید هفت سال پیاپی با نهایت

اهتمام پس آنچه را درو کنید در این سالها در خوشه خود بگذارید و خورد مکنید تا کرم در آن نیفتد

و ضایع نشود مگر اندکی از آنچه در آن سالها بخورید پس بیاید بعد از ین هفت سال دیگر که قحط

شدید در آنها باشد که خورده شود درین سالهای قحط آنچه در آن هفت سال پیش ذخیره کرده باشید

پس بیاید بعد از این هفت سال سالی که باران از برای مردم بسیار ببارد و میوه و حاصل فراوان گردد

پس آن شخص برگشت بنزد پادشاه و آنچه یوسف علیه السلام فرموده بود عرض کرد پادشاه گفت که بیارید

یوسف را بنزد من چون آن رسول بنزد یوسف برگشت یوسف گفت برو بنزد پادشاه و بپرس از او که چون

حال آن زنانی که زلیخا حاضر کرده بود و چون مرا دیدند دستهای خود را بریدند بدرستی که پروردگار

من بمکرهای ایشان داناست یعنی بگو که آن زنان را بطلبد و حال من و زلیخا را از ایشان معلوم کند

که ایشان مطلع اند بر آنکه من باین سبب بزندان آمدم که تکلیف زلیخا و ایشان را قبول نکردم پس عزیز

فرستاد و آن زنان را طلبید و از ایشان سؤال نمود که چون بود قصه و کار شما در هنگامی که یوسف را

بسوی خود تکلیف میکردید گفتند تنزیه میکنیم خدا را و ندانستیم از یوسف هیچ امر بدی پس زلیخا

گفت که درین وقت حق ظاهر گردید و من او را بسوی خود میخواندم و او از جملهٔ راست گویان بود پس

پس یوسف گفت که غرض من آن بود که بداند عزیز که من در غیبت او با او خیانت نکرده ام بدرستی که خدا هدایت

نمیکند مکر خیانت کنندگان را و بری نمیدانم نفس خود را از بدی بدرستی که نفس بسیار امر کننده است ببدی

مگر در وقتی که رحم کند پروردگار من بدرستی که پروردگار من آمرزنده و مهربانست پس عزیز گفت

که بیاورید یوسف را بنزد من تا او را از برای خود برگزینم پس چون یوسف بنزد او آمد و نظرش بر یوسف

افتاد و با او سخن گفت و انوار رشد و نیکی و صلاح و عقل و دانائی از غرهٔ ناصیهٔ او مشاهده کرد گفت

بدرستی که تو امروز نزد ما صاحب منزلت و معتبری و امینی هر حاجت که داری از من بطلب یوسف گفت

راست کردار

هفت سال دیگر

بسوی او

بسوی او

مرا امین کردان بر خزینها و انبارهای زمین مصر که جمیع حاصل زراعتهای آن در تصرف من باشد
بدرستی که من حفظ کننده و نگاه دارنده ام و دانایم که بچه مصرف صرف کنم پس عزیز مصر جمیع حا
صلهای مصر را در تصرف آنحضرت گذاشت چنانچه حق تعالی فرموده که چنین تمکین و اقتدار دادیم
از برای یوسف در زمین مصر که هر جا که خواهد قرار گیرد و هر طرف حکمش جاری باشد میرسانیم
برحمت خود هر که را خواهیم در دنیا و آخرت و ضایع نمیکردانیم مزد نیکوکارانرا و بتحقیق که مزد آخرت بهتر است
از برای آنها که ایمان آورده اند و پرهیزکارند پس امر کرد یوسف علیه السلم که انبارها از سنگ و ساروج
بنا کردند و امر کرد که زراعتهای مصر را درو کردند و هر کس بقدر قوت او داد و باقی را در خوشه
گذاشت و خورد نکرد و در انبارها ضبط کرد و مدت هفت سال چنین میکرد چون سالها خشک
سالی و قحط در آمد آن خوشهارا که ضبط کرده بود بیرون می آورد و بآنچه میخواست میفروخت و میان
او و پدرش هیجده روز راه بود و مردم از اطراف عالم بسوی مصر می آمدند که از یوسف طعام بگیرند
و یعقوب و فرزندانش بر بادیه فرود آمده بودند که در آنجا قحط بسیار بود پس برادران یوسف قدری
از آن مقل گرفتند و بسوی مصر بار بستند که از و قرا از مصر بیاورند و یوسف عم خود متوجه فروختن
میشد و بدیگری نمیگذاشت چون برادران یوسف بنزد او آمدند ایشانرا شناخت و ایشان
او را نشناختند و آنچه میخواستند بایشان داد و در کیل احسان کرد نسبت بایشان پس بایشان
گفت که کیستید شما گفتند که ما فرزندان یعقوبیم و او پسر اسحق است و او پسر ابرهیم خلیل خداست
که نمرود او را باتش انداخت و نسوخت و خدا آتش را برو سرد و سلامت گردانید گفت چونست حال
پدر شما و چرا او نیامده است گفتند مرد پیر ضعیفی است گفت آیا شما را برادری دیگر هست گفتند برادر
دیگر داریم که از پدر ماست و مادر او دیگر است گفت چون بسوی من برگردید بار دیگر آن برادر را بیاورید
با خود آیا نمی بینید که من وفا میکنم کیل را و نیکو رعایت میکنم هر که را بسوی من می آید پس اگر آن برادر را
با خود نیاورید کیلی نخواهد بود شما را نزد من و شما را نزدیک خود نخواهم طلبید گفتند بهر حیله
که هست پدرش را راضی خواهیم کرد و درین باب تقصیر نخواهیم کرد یوسف علیه السلم گفت بملازمان
خود که آن متاعی که ایشان را برای قیمت طعام آورده بودند بی خبر ایشان درمیان بارهای ایشان
بگذارید شاید که چون باهل خود برگردند و بارهای خود را بگشایند و ببینند که متاع ایشانرا بایشان

پس

پس داده ایم بسوی ما بازکردند پس چون برادران یوسف بسوی پدر خود برگشتند گفتند ای پدر عزیز
مصر گفته است که اگر برادر خود را با خود نبریم طعام بما کیل نکند پس بفرست با ما برادر ما را تا طعام
از و بگیریم بدرستی که ما او را محافظت کننده ایم یعقوب گفت آیا امین کردانم شما را بر او چنانچه
امین کردانیدم شما را بر برادر او پیشتر پس خدا نیکو حفظ کننده ایست و او رحم کننده ترین رحم
کنندگانست پس چون متاعهای خود را گشودند یافتند سرمایه خود را که برای خریدن طعام برده بودند
که با ایشان پس داده اند و در میان بارهای ایشان گذاشتند گفتند ای پدر زیاده ازین احسان بما
که عزیز نسبت بما کرده است اینک متاع ما را بما پس داده است و از ما قیمت قبول نکرده است اگر برادر
ما را همراه ما بفرستی آذوقه از برای اهل خود می آوریم و برادر خود را حفظ میکنیم و بسبب بردن برادر
خود یک شتربار زیاده میکنیم و آنچه آورده ایم طعامیست اندک و وفا بآذوقه ما نمیکند حضرت یعقوب
علیه السلام گفت که هرگز او را با شما نفرستم تا بدهید بمن عهدی از جانب خدا و سوگند بخدا بخورید که البته
او را از برای من بیاورید مگر آنکه امری رو دهد که اختیار از دست شما بدر رود پس چون ایشان سوگند
خوردند یعقوب گفت خدا بر آنچه ما گفتیم گواه و مطلع است پس چون ایشان خواستند که بیرون
روند یعقوب با ایشان گفت که ای فرزندان من همه از یک در داخل مشوید مبادا شما را بچشم بزنند و از
درهای متفرق داخل شوید و من دفع نمیتوانم کرد از شما آنچه را خدا از برای شما مقدر کرده است
حکم نیست مگر از برای خدا بر او توکل کردم و باید که بر او توکل کنندگان و چون برادران داخل شدند
نزد یوسف چنانچه پدر ایشان را وصیت کرده بود هیچ فایده نبخشید تدبیری که یعقوب برای ایشان
کرده بود که قضای خدا را از ایشان دفع کند مگر آنکه یعقوب خوفی که در نفس او بود بر بنیامین فرزند
خود اظهار نمود و بدرستی که او صاحب علم و دانائی بود که تدبیر او مانع تقدیر الهی نمیکرد و لیکن اکثر
مردم نمیدانند پس چون ایشان از نزد یعقوب بیرون رفتند بنیامین با ایشان چیزی نمیخورد
و همنشینی نمیکرد و سخن نمیگفت پس چون بخدمت یوسف رسیدند و سلام کردند نظر یوسف بر برادرش بنیامین
افتاد و بدیدن او شاد شد و چون دید که دور از ایشان نشسته است گفت تو برادر ایشانی گفت بلی فرمود
که پس چرا با ایشان ننشستی بنیامین گفت از برای اینکه برادری داشتم که از پدر و مادر با من یکی بود
ایشان با خود بردند و او را برنگردانیدند و دعوی کردند که گرگ او را خورد پس من بسوگند بر خود لازم

توکل کنند صح

و نیدانستم

کردانیدم که در هیچ امری با ایشان مجتمع نشوم تا زنده باشم یوسف پرسید که آیا زن خواستهٔ گفت بلی
فرمود که فرزندان برای تو بهم رسیده است گفت بلی فرمود که چند فرزند بهم رسانیدهٔ گفت سه پسر
فرمود که چه نام کردهٔ ایشانرا گفت یکی را کرگ نام کرده‌ام و یکی را پیراهن و یکی را خون فرمود که چگونه
این نامها را اختیار کردهٔ گفت از برای اینکه فراموش نکنم برادر خود را هر گاه که یکی از ایشانرا بخوانم
برادر خود را بیاد آورم پس یوسف ببرادران خود گفت که بیرون روید و بنیامین را بنزد خود
طلبید و گفت من برادر توام یوسف پس غمگین مباش بآنچه ایشان کردند و گفت که میخواهم ترا نزد
خود نگاهدارم بنیامین گفت که برادران نمیگذارند مرا زیرا که پدرم عهد و پیمان خدا از ایشان
گرفته است که مرا بسوی او برگردانند یوسف علیه السلم گفت که من چاره درین باب میکنم و
حیله بر می انگیزم پس آنچه به بینی انکار مکن و برادران خبر مده پس چون یوسف طعام را با ایشان
داد و احسان فراوان نسبت با ایشان بعمل آورد با بعضی از ملازمان خود گفت که این صاع را در
بار بنیامین بگذارید و آن صاعی بود از طلا که بآن کیل میکردند پس او را در میان بار بنیامین گذاشتند
بنحوی که برادران بر آن مطلع نشدند پس چون ایشان بار کردند یوسف فرستاد و ایشانرا نگاهداشت
پس امر فرمود منادی را که ندا کرد در میان ایشان ای گروه اهل قافله شما دزد اید پس برادران
یوسف آمدند و پرسیدند که چه چیز از شما ناپید ناپیدا شده است ملازمان یوسف گفتند که صاع
پادشاه پیدا نیست و هر که آنرا بیاورد یک شتر بار با و میدهیم و ما ضامنیم که باو برسانیم پس برادران
بیوسف گفتند که بخدا سوگند که شما میدانید که ما نیامده بودیم که افساد کنیم در زمین و
نبودیم ما دزدان یوسف گفت که پس چیست جزای کسی که صاع نزد او ظاهر شود اگر شما دروغ
گو باشید گفتند جزای او آنست که او را ببندگی نگاهداری چنین جزا میدهیم ستمکارانرا و در
شریعت یعقوب علیه السلم چنین بود که هر که دزدی میکرد او را ببندگی میگرفتند پس از برای
رفع تهمت یوسف فرمود که اول بارهای برادران را بکاوند پیش از بار بنیامین و چون ببار بنیامین
رسیدند صاع در میان بار او ظاهر شد پس بنیامین را گرفتند و حبس کردند و از حضرت
صادق علیه السلم پرسیدند که چگونه یوسف فرمود که ندا کنند اهل قافله را که شما دزد اید
و حال آنکه ایشان دزدی نکرده بودند فرمود که آنها دزدی نکرده بودند و یوسف دروغ نگفت زیرا

وبنیامین را پیش خود نگاه داشت و ایشان بیرون رفتند صح

که غرض یوسف آن بود که شما یوسف را از پدرش دزدیدید پس برادران یوسف گفتند که اگر بنیامین
دزدی کرد برادر او یوسف پیشتر نیز دزدی کرده بود پس یوسف تغافل کرد وجواب ایشان نگفت و
در خاطر خود گفت بلکه شما بد کردارید چنانچه یوسف را از پدر دزدیدید وخدا دانا تر است بآنچه
شما میگوئید پس برادران همگی جمع شدند واز بدن ایشان خون زرد میچکید و با یوسف مجادله
میکردند در نگاه داشتن برادرش وعادت فرزندان یعقوب چنین بود که هرگاه غضب برایشان
مستولی میشد موهای ایشان از جامها بیرون می آمد واز سر آن موها خون زرد میریخت پس گفتند
بیوسف که ای عزیز اورا پدری هست پیر و سالدار پس بگیر یکی از ما را بجای او بدرستی که می بینیم ترا از نیکوکاران
پس رها کن اورا یوسف گفت معاذ الله پناه بخدا میبرم از آنکه بگیرم کسی را مگر آنکه متاع خود را نزد
او یافته ایم ونگفت که مگر کسی که متاع ما را دزدیده است تا دروغ نگفته باشد زیرا که اگر دیگری را بگیریم از
ستمکاران خواهیم بود پس چون ناامید شدند از برادر خود وخواستند که بسوی پدر خود برگردند
برادر بزرگ ایشان یا سرکردهٔ ایشان که بیک روایت لاوی بود وبروایت دیگر یهودا وبنا بر مشهور شمعون
بود ودر حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که یهودا بود گفت با ایشان که مگر نمیدانید
که پدر شما از شما پیمان خدا گرفت در باب این فرزند وپیشتر تقصیر کردید در باب یوسف پس برگردید
شما بسوی پدر خود اما من نمی آیم بسوی او واز زمین مصر بدر نمیروم تا رخصت دهد مرا پدر من یا خدا
حکم کند برای من که برادر خود را از ایشان بگیرم واو بهترین حکم کنندگانست پس با ایشان گفت که برگردید
بسوی پدر خود وبگوئید ای پدر بدرستی که پسر تو دزدی کرد وما گواهی نمیدهیم مگر بآنچه دانستیم وما حفظ
کنندهٔ غیب نبودیم وسؤال کن از اهل شهری که ما در آنجا بودیم واز اهل قافله که ما در میان ایشان
بودیم وبدرستی که ما راست گویانیم پس برادران یوسف بسوی پدر خود برگشتند ویهودا در مصر ماند
وبمجلس یوسف ع حاضر شد ودر باب بنیامین سخن بسیار گفت تا آنکه آوازها بلند شد ویهودا بغضب
آمد وبر کتف یهودا موئی بود که چون بغضب می آمد آن مو بلند میشد وخون ازو میریخت وساکن
نمیشد تا یکی از فرزندان یعقوب دست براو بگذارد چون حضرت یوسف علیه السلام دید که خون از موی
او جاری شد ودر پیش یوسف علیه السلام طفلی از فرزندان او بازی میکرد ودر دستش رمانه از طلا بود .
که با آن بازی میکرد یوسف رمانه را ازو گرفت وبجانب یهودا گردانید چون طفل از پی رمانه رفت

بدرستی که

که او را بگیرم دستش بر یهودا خورد و غضبش ساکن گردید پس یهودا به اشک افتاد و طفل رمّانه را گرفت و
بسوی یوسف برگشت باز سخن میان یهودا و یوسف علیه السلام بلند شد تا آنکه یهودا بغضب آمد
و موی کتفش برخواست و خون از آن جاری شد باز یوسف علیه السلام رمانه را انداخت و طفل از پی
آن رفت و دستش بر یهودا خورد و غضبش ساکن شد تا سه مرتبه چنین کرد پس یهودا گفت که
مگر در اینجا کسی از فرزندان یعقوب هست و چون برادران یوسف بنزد یعقوب علیه السلام بر
گشتند و قصه بنیامین را نقل کردند فرمود که بلکه نفس شما برای شما امری را زینت داده است و
واز عمل شما او بحبس افتاده است و اگر نه عزیز چه میدانست که دزد را برای دزدی ببندگی میباید گرفت
پس صبر جمیل میکنم شاید که حق تعالی همه را برای من بیاورد بدرستی که او دانا و حکیم است پس رو از ایشان
گردانید گفت زهی تاسف بر یوسف و سفید شده بود دیدهای او و نابینا گردیده بود از اندوه
و گریه کردن بر یوسف و پر بود از خشم بر برادران و بایشان اظهار نمینمود منقولست که از حضرت
صادق علیه السلام پرسیدند که بچه حد رسیده بود حزن یعقوب بر یوسف علیهما السلام فرمود که اندوه
هفتاد زن که فرزندان ایشان مرده باشند بر فرزندان ایشان و فرمود که یعقوب نمیدانست
گفتن اِنّا لِلّهِ وَاِنّا اِلَیهِ راجِعُون را پس باین سبب گفت یا اَسَفا علی یُوسُفَ پس برادران گفتند
بخدا سوگند که ترک نمیکنی یاد کردن یوسف را تا آنکه مشرف بر هلاک گردی یا هلاک شوی یعقوب
گفت که شکایت نمیکنم اندوه عظیم و حزن خود را مگر بسوی خدا و میدانم از لطف و رحمت خدا
آنچه شما نمیدانید ای فرزندان من بروید و تفحص کنید از یوسف و برادرش و ناامید مشوید از رحمت
خدا بدرستی که ناامید نمیشود از رحمت خدا مگر گروه کافران و بسند حسن روایت کرده است
که از حضرت امام محمد باقر علیه السلام پرسیدند که یعقوب علیه السلام در وقتی که بفرزندانش گفت که بروید
و تفحص یوسف و برادرش بکنید آیا میدانست که او زنده است و حال آنکه بیست سال از و مفارقت
کرده بود و چشمهایش از بسیاری گریه بر او نابینا شده بود فرمود که بلی میدانست که او زنده است زیرا
که دعا کرد پروردگارش را در سحرگاه که ملک موت را نزد او فرستد پس ملک موت بر او نازل شد
با خوش ترین بوی و نیکوترین صورتی یعقوب گفت کیستی گفت من ملک موتم که از خدا سؤال
کردی که مرا بسوی تو فرستد چه حاجت بمن داشتی ای یعقوب گفت خبر ده مرا که ارواح را کجا

قبض میکنی از اعوان خود یا متفرق میکیری کفت بلکه متفرق میکیرم پس یعقوب کفت که قسم میدهم
ترا بخدای ابرهیم و اسحق و یعقوب که خبر دهی مرا که آیا روح یوسف بتو رسیده است و تفحص کنید
یوسف و برادرش را و نا امید مشوید از رحمت خدا بدرستی که نا امید نمیشود از رحمت خدا مکر
کروه کافران و علی بن ابرهیم روایت کرده است که عزیز مصر بیعقوب نوشت که اینک پسر تو را یعنی
یوسف را بقیمت کمی خریدیم و او را بندهٔ خود کردانیدیم و پسر دیکر تو بنیامین متاع خود را نزد او یافتم
و او را ببندکی کرفتم چیزی بر یعقوب دشوار تر نبود ازین نامه پس برسول کفت باش در جای
خود تا جواب بنویسیم و نوشت بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ این نامه ایست از یعقوب اسرائیل
خدا پسر اسحق ذبیح خدا پسر ابرهیم خلیل خدا اما بعد پس فهمیدم نامهٔ ترا که ذکر کرده بودی
که فرزند مرا خریدهٔ و ببندکی کرفتهٔ بدرستی که بلا موکلست بفرزندان آدم بدرستی که جدم ابرهیم را
نمرود که پادشاه روی زمین بود باتش انداخت و نسوخت و خدا بر او سرد و سلامت کردانید
و پدرم اسحق را خدا جل امر کرد که او را بدست خود ذبح کند پس چون خواست که او را ذبح کند خدا
ندا کرد او را بکوسفندی بزرک و بدرستی که من فرزندی داشتم که هیچکس در دنیا محبوبتر نبود
بسوی من از او و نور دیدهٔ من بود و میوهٔ دل من بود پس برادرانش او را بیرون بردند و برکشتند
و کفتند که کرک او را خورد پس ازین اندوه پشت من خم شد و از بسیاری کریه بر او دیده ام نابینا
شد و برادری داشت که از مادر او بود و من انس میکرفتم با او و با برادرانش بنزد تو آمد که از
برای ما طعام بیاورند پس برکشتند و کفتند که صاع پادشاه را دزدید و تو او را حبس کردهٔ
و ما اهل بیتی نیستیم که دزدی و کناهان کبیره لایق ما باشد و من سؤال میکنم از تو و ترا سوکند میدهم
بخدای ابرهیم و اسحق و یعقوب که منت کذاری بر من و تقرب جوئی بسوی خدا و او را بمن بر کردانی
چون یوسف علیه السلام نامه را خواند بر روی خود مالید و بوسید و بسیار کریست و در روایت
دیکر وارد شده است که چون نامه را کشود از کریه ضبط خود نتوانست کرد پس برخواست و داخل
و داخل خانه شد و نامه را خواند و بسیار کریست پس روی خود را شست و بمجلس آمد باز کریه بر او
غالب شد و بخانه برکشت و کریست و باز روی خود را شست و بیرون آمد پس نظر کرد بسوی
برادران خود و کفت آیا میدانید که چه کردید با یوسف و برادرش در وقتی که جاهل و نادان بودید

پس هیچ

گفتند مگر تو یوسفی فرمود که من یوسفم و این برادر منست بتحقیق که خدا منت گذاشت و انعام
کرد بر ما بدرستی که هر که پرهیزکاری کند و صبر نماید بر بلاها پس بدرستی که خدا ضایع نمیکرداند
مزد نیکوکاران برادران گفتند بدرستی که خدا اختیار کرده است بر ما در صورت و سیرت و ما خطا
کاران بودیم در آنچه کردیم با تو یوسف علیه السلم فرمود که سرزنشی نیست بر شما امروز می آمرزد
خدا شما را و او ارحم الراحمین است ببرید این پیراهن مرا پس بیندازید بر روی پدرم تا بینا
گردد و شما با پدرم و اهل خود از زنان و فرزندان همه بیائید بسوی من چون قافله از مصر
روان شدند یعقوب علیه السلم گفت که بدرستی که من بوی یوسف را میشنوم اگر نگوئید که خرف
شده است و عقلش برطرف شده است گفتند آنها که حاضر بودند که بخدا قسم که در گمراهی
قدیم خود هستی در انتظار یوسف پس چون بشیر آمد پیراهن را بر روی یعقوب انداخت
پس او بینا گردید و گفت آیا نگفتم بشما که من میدانم از رحمت خدا آنچه شما نمیدانید برادران
گفتند ای پدر ما استغفار کن از برای گناهان ما بدرستی که ما خطاکاران بودیم گفت
بعد از این استغفار خواهم کرد از برای شما از پروردگار خود بدرستی که او آمرزنده و مهربانست
اینست ترجمهٔ آیات و علی بن ابرهیم روایت کرده است که چون رسول عزیز نامه را از یعقوب
علیه السلم گرفت و روانه شد یعقوب دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت یَا حَسَنَ الصُّحْبَةِ
یَا كَرِيمَ الْمَعُونَةِ یَا خَيْرَ إِلٰهٍ ائْتِنِي بِرَوْحٍ مِنْكَ وَفَرَجٍ مِنْ عِنْدِكَ پس جبرئیل نازل شد گفت ای
یعقوب میخواهی ترا تعلیم کنم دعائی چند که چون بخوانی خدا دیدهات را بتو بر گرداند و پسرهایت را
بتو برساند گفت بلی جبرئیل گفت بگو یَا مَنْ لَا يَعْلَمُ أَحَدٌ كَيْفَ هُوَ إِلَّا هُوَ یَا مَنْ سَدَّ الْهَوَاءَ
بِالسَّمَاءِ وَكَبَسَ الْأَرْضَ عَلَى الْمَاءِ وَاخْتَارَ لِنَفْسِهِ أَحْسَنَ الْأَسْمَاءِ ائْتِنِي بِرَوْحٍ مِنْكَ وَفَرَجٍ
مِنْ عِنْدِكَ پس هنوز صبح طالع نشده بود که پیراهن را آوردند و بر روی او افکندند و حق
تعالی دیده و فرزندانش را باو برگردانید و باز روایت کرده است که چون عزیز امر کرد که یوسف را
بزندان بردند حق تعالی علم تعبیر خواب را باو الهام نمود پس تعبیر خوابهای اهل زندان میکرد چون
آن دو جوان خوابهای خود را باو نقل کردند تعبیر خوابهای ایشان گفت بآن جوانی که گمان داشت
که او نجات خواهد یافت که مرا یاد کن نزد پادشاه خود و در اینحال متوجه جناب مقدس الهی نبود

برادر

یا خیر الکله

نشد

نشد وپناه بدرگاه او نبرد پس خدا وحی نمود باو که کی نمود بتو آن خواب را که دیدی یوسف گفت
که تو ای پروردگار من فرمود که کی ترا محبوب کردانید بسوی پدرت گفت تو ای پروردگار من
فرمود که کی قافله را بسوی چاه فرستاد که ترا از چاه بیرون آورند گفت تو ای پروردگار من
فرمود که کی ترا تعلیم نمود آن دعائی را که خواندی و بسبب آن از چاه نجات یافتی گفت تو ای پروردگار من
فرمود که کی زبان طفل را در گهواره گویا گردانید تا عذر ترا بیان نمود گفت تو ای پروردگار من
فرمود که کی علم تعبیر خواب را بتو الهام نمود گفت تو ای پروردگار من فرمود که پس چگونه یاری بغیر من
جستی و از من یاری نطلبیدی و از بنده از بندگان من که ترا یاد کند نزد آفریده از آفریدهای من که در
قبضه قدرت منست و پناه بسوی من نیاوردی اکنون بسبب این در زندان بمان چندین سال
پس یوسف علیه السلم مناجات کرد که سوال میکنم از تو بحقی که پدرانم بر تو دارند که مرا فرجی کرامت
فرمائی پس حق تعالی باو وحی نمود که ای یوسف کدام حق پدرانت را بر من هست اگر پدرت آدم را میگوئی
او را بدست قدرت خود آفریدم و از روح برگزیده خود در او دمیدم و او را در بهشت خود ساکن
گردانیدم و امر کردم او را که نزدیک یک درخت از درختان بهشت نرود پس نافرمانی مرا کرد چون توبه کرد توبه
او را قبول کردم و اگر پدرت نوح را میگوئی او را از میان خلق خود برگزیدم و او را پیغمبر گردانیدم
و چون قوم او او را نافرمانی کردند و دعا کرد برای هلاک ایشان دعای او را مستجاب کردم و قوم
او را غرق کردم و او را و هر که با او ایمان آورده بود در کشتی نجات دادم و اگر پدرت ابرهیم را میگوئی
او را خلیل خود گردانیدم و از آتش نجات بخشیدم و آتش نمرود را بر او سرد و سلامت ساختم و اگر
پدرت یعقوب را میگوئی دوازده پسر باو بخشیدم چون یکی را از نظر او غایب گردانیدم آنقدر
گریست که نابینا شد و بر سر راهها نشست و مرا بسوی خلق من شکایت کرد پس چه حق پدران
ترا بر من هست در آنحال جبرئیل علیه السلم گفت ای یوسف بگو أَسْئَلُكَ بِمَنِّكَ الْعَظِيمِ وَإِحْسَانِكَ الْقَدِيمِ
یعنی سوال میکنم از تو بحق نعمتهای بزرگ تو و احسانهای قدیم تو چون این گفت آن عزیز آن
خواب را دید و باعث نجات و فرج او گردید و بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلم روایت کرده است
که زندانبان بحضرت یوسف ع گفت که ترا دوست میدارم یوسف گفت که هیچ بلائی نرسید مگر از دوستی
مردم عمه ام چون مرا دوست داشت مرا بدزدی متهم ساخت و چون پدرم مرا دوست داشت برادرانم

دیدها اش صح

از حسد مرا ببلا انداختند و زلیخا که مرا دوست داشت بزندان افتادم و فرمود که یوسف علیه السلم
در زندان بحق تعالی شکایت کرد که بچه گناه مستحق زندان شدم پس خدا وحی نمود بسوی او که تو
خود اختیار کردی زندان را در وقتی که گفتی پروردگارا زندان را دوست تر میدارم از آنچه مرا بسوی
آن میخوانند زنان چرا نگفتی که عافیت محبوبتر است بسوی من از آنچه مرا بسوی آن میخوانند و
بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلم روایت کرده است که چون برادران یوسف او را بچاه
انداختند جبرئیل در چاه بر او نازل شد و گفت ای پسر کی ترا در این چاه انداخت یوسف
ع گفت برادران من برای قرب و منزلتی که نزد پدر خود داشتم حسد مرا بردند و باین سبب مرا
در چاه انداختند جبرئیل گفت که میخواهی از چاه بیرون روی یوسف گفت اختیار من با خدای ابرهیم
واسحق و یعقوب است جبرئیل گفت که خدای ابرهیم و اسحق میفرماید که این دعا بخوان اللّهمّ انّی
اَسئلُكَ بِاَنَّ لَكَ الحَمدَ كُلَّهُ لا اِلهَ اِلّا اَنتَ الحَنّانُ المَنّانُ بَديعُ السَّمواتِ وَالاَرضِ ذُو الجَلالِ
وَالاِكرامِ صَلِّ عَلى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَاجعَل لى مِن اَمرى فَرَجاً وَمَخرَجاً وَارزُقنى مِن حَيثُ اَحتَسِبُ
وَمِن حَيثُ لا اَحتَسِبُ پس چون یوسف پروردگار خود را خواند خدا او را از چاه نجات بخشید
و از مکر زلیخا خلاصی داد و پادشاهی مصر را باو عطا کرد از جهتی که گمان نداشت و بسند معتبر
از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون ابرهیم علیه السلم را در آتش انداختند جبرئیل ع جامه
از جامهای بهشت آورد و بر او پوشانید که گرما و سرما در او اثر نکند چون ابرهیم را وقت مرگ
رسید در بازو بندی گذاشت و باسحق ع بست و اسحق بر یعقوب ع بست و چون یوسف متولد
شد یعقوب آنرا در گردن یوسف آویخت و در گردن او بود در آن احوالی که بر او گذشت پس چون
یوسف ع پیراهن را از میان تعویذ بیرون آورد در مصر یعقوب در فلسطین شام بوی آنرا
شنید و گفت من بوی یوسف را میشنوم و او همان پیراهن بود که از بهشت آورده بودند راوی
گفت فدای تو شوم آن پیراهن بکی رسید فرمود که باهلش رسید پس فرمود که هر پیغمبر که علمی یا میراث
گذاشت همه منتهی شد برسول خدا صلّی الله علیه وآله و از او باوصیای او رسید و یعقوب در
فلسطین بود و چون قافله از مصر روان شدند یعقوب بوی پیراهن را شنید و بو از آن پیراهن
بود که از بهشت آورده بودند و آن میراث بما رسیده است و نزد ماست و بسند موثق از حضرت

ویعقوب ع

باین دعا

امام رضا عم روایت کرده است که حکم در میان فرزندان یعقوب چنان بود که اگر کسی چیزی برابدزدد
او را ببندگی بگیرند و یوسف علیه السلم در وقتی که طفل بود نزد عمه خود میبود و عمه او را بسیار دوست
میداشت و اسحق کمربندی داشت که او را بیعقوب پوشانیده بود و ان کمربند نزد خواهرش
بود و چون یعقوب یوسف را از خواهرش طلبید که بنزد خود بیاورد خواهرش بیازرد لیکن گفت
و گفت بگذار که او را خواهم فرستاد پس کمربند را از من دزدیده اند و تفحص کرد و از کمر یوسف
گشود پس گفت یوسف کمربند مرا دزدیده است و من او را ببندگی میگیرم و باین حیله یوسف را
بنزد خود برد و این بود مراد برادران یوسف که گفتند در وقتی که یوسف بنیامین را گرفت که اگر
او دزدی کرد برادر او هم پیش از وی دزدی کرد پس علی بن ابرهیم روایت کرده است که چون برادران
یوسف پیراهن را آوردند و بر روی یعقوب انداختند دیدهایش بینا شد و بایشان گفت
نگفتم باشما که من از خدا میدانم آنچه شما نمیدانید پس ایشان گفتند ای پدر طلب آمرزش گناهان
ما از پروردگار خود بکن که ما خطا کرده بودیم گفت بعد از این طلب آمرزش خواهم کرد برای شما
از پروردگار خود بدرستی که او آمرزنده و مهربانست و بسند معتبر از حضرت صادق عم منقولست
که تاخیر کرد ایشانرا تا سحر که دعا در سحر مستجابست و در روایت دیگر فرمود که تاخیر کرد تا سحر
شب جمعه پس روایت کرده است که چون یعقوب با اهل و فرزندانش داخل مصر شدند یوسف
علیه السلم بر تخت سلطنت نشست و تاج پادشاهی بر سر گذاشت و خواست که پدرش او را باین حال
مشاهده نماید پس چون یعقوب داخل مجلس یوسف شد و یعقوب و برادران یوسف همه
بسجده افتادند یوسف گفت ای پدر این بود تاویل آن خواب که من دیده بودم پیشتر خدا خواب
مرا راست گردانید و احسان کرد بسوی من که مرا از زندان نجات بخشید و بپادشاهی رسانید
و شما را از بادیه بسوی من حاضر گردانید بعد از آنکه شیطان میان من و برادرانم افساد کرده
بود بدرستی که پروردگار من صاحب لطف و احسانست و آنچه را خواهد بلطف و تدبیر بعمل
می آورد بدرستی که او دانا و حکیم است و بسند معتبر منقولست که از حضرت امام علی نقی صلوات
الله علیه پرسیدند که چگونه سجده کردند یعقوب و فرزندانش یوسف را و ایشان پیغمبران بودند
فرمود که ایشان یوسف را سجده نکردند بلکه سجده ایشان طاعت خدا بود و تحیت یوسف بود چنانچه

در زیر جامه‌های یوسف بر کمر او
بستند چون یوسف بنزد پدرش آمد
عمه آمد و گفت که کمربند را ... صح

سجده ملئکه برای آدم طاعت خدا بود و تحیت آدم علیه السلم بود پس یعقوب و فرزندانش با یوسف
علیهم السلم همگی سجده شکر کردند برای خدا بشکر آنکه ایشانرا با یکدیگر جمع کرد اینده بینی که در آنوقت
یوسف علیه السلم در مقام شکر گفت پروردگارا بتحقیق که عطا کردی مرا از ملک و پادشاهی و تعلیم
کردی مرا از تعبیر خوابها یا اعم از آن و سایر علوم تو و یاور و متکفل امور منی در دنیا و آخرت
بمیران مرا منقاد خود و با دین اسلام و ملحق کردان بصالحان باز از علی بن ابرهیم روایت کرده است
که پس جبرئیل بر یوسف عم نازل شد و گفت ای یوسف دست خود را بیرون آور چون بیرون آورد
از میان انگشتان او نوری بیرون رفت یوسف گفت ای جبرئیل این چه نور بود جبرئیل گفت
این پیغمبری بود خدا از صلب تو بیرون کرد بسبب آنکه از برای تعظیم پدر خود بر نخواستی پس
خدا نور پیغمبری از یوسف بیرون برد که فرزندان او پیغمبر نشوند و در فرزندان لاوی برادر
او قرار داد زیرا که چون خواستند که یوسف را بکشند لاوی گفت مکشید او را و در چاه بیندازید
پس خدا بجزای آنکه مانع کشتن یوسف شد پیغمبری را در صلب او قرار داد و همچنین وقتی که خواستند
برادران یوسف بعد از حبس بنیامین که بسوی پدر خود برگردند لاوی گفت که از زمین مصر حرکت
نمیکنم تا رخصت دهد مرا پدر من یا خدا حکم کند از برای من و او بهترین حکم کنندگانست خدا
این سخن را نیز از او پسندید و یک باعث دیگر بر حصول پیغمبری بر اولاد او گردید پس پیغمبران
بنی اسرائیل همه از فرزندان لاوی پسر یعقوب بودند و موسی نیز از فرزندان او بود موسی پسر عمران
پسر یصهر پسر فاهث پسر لاوی بود پس یعقوب بیوسف علیهما السلم گفت که ای فرزند مرا خبر ده
که برادران با تو چکردند در وقتی که ترا از نزد من بیرون بردند یوسف گفت ای پدر مرا معاف دار
از این امر یعقوب گفت که اگر همه را نمیگوئی بعضی را بگو گفت ای پدر چون مرا بنزدیک چاه بردند
گفتند پیراهن را بکن بایشان گفتم که ای برادران از خدا بترسید و مرا برهنه مکنید پس کارد بر روی
من کشیدند و گفتند اگر پیراهن را نمیکنی ترا میکشیم پس بناچار کندم پیراهن را و ایشان عریان مرا
در چاه انداختند چون یعقوب این را شنید نعره زد و بیهوش شد چون بهوش باز آمد
گفت ای فرزند دیگر بگو ای پدر سوگند میدهم ترا بخدای ابرهیم و اسحق و یعقوب که مرا معاف داری
پس او را معاف داشت و روایت کرده است که در اثنای سالهای قحط عزیز مرد و زلیخا محتاج

مرا بصالحان حق

شد

شد بجدی که از مردم سؤال میکرد و یوسف علیه السلام پادشاه شد و او را عزیز میگفتند مردم

بزلیخا گفتند بر سر راه عزیز بنشین شاید بر تو رحم کند گفت من شرم میکنم از او چون مبالغه کردند

بر سر راه یوسف علیه السلام نشست چون آنحضرت با کوکبهٔ پادشاهی پیدا شد زلیخا برخاست و

گفت منزه است آن خداوندی که پادشاهان را بمعصیت خود بنده کرد انید و بندگان را باطاعت خود بپادشاهی

رسانید یوسف گفت تو زلیخائی گفت بلی پس فرمود که او را بخانهٔ آنحضرت بردند و در آنوقت زلیخا

بسیار پیر شده بود پس یوسف باو گفت که آیا تو با من چنین و چنین نکردی گفت ای پیغمبر خدا مرا

ملامت مکن که من مبتلا به سه چیز شده بودم که هیچکس بآنها مبتلا نشده بود گفت آنها کدام بود

زلیخا گفت مبتلا شده بودم بمحبت تو و خدا در دنیا نظیر ترا خلق نکرده است در حسن و جمال و مبتلا

شده بودم باینکه در مصر زنی از من مقبول تر نبود و کسی مالش از من بیشتر نبود و شوهرم عنین

بود پس گفت یوسف باو گفت که چه حاجت داری گفت میخواهم دعا کنی که خدا جوانی مرا بمن برگرداند

پس یوسف دعا کرد و خدا او را بجوانی برگردانید و یوسف او را خواست و او باکره بود تا اینجا روایت

علی بن ابرهیم بود و بر اکثر مضامین آنچه روایت کرده است روایات معتبره بسیار وارد است که ما

برای اختصار ترک کردیم و ابن بابویه علیه الرحمه بسند خود از وهب بن منبه روایت کرده است

که گفت در بعضی از کتابهای خدا دیدم که یوسف علیه السلام گذشت با لشکر خود بر زلیخا و او بر مزبله

نشسته بود چون زلیخا اسباب سلطنت و شوکت آنحضرت را مشاهده نمود گفت حمد و سپاس

خداوندی را سزاست که پادشاهان را بمعصیت ایشان بنده کردانید و بندگان را باطاعت ایشان

پادشاه کردانید محتاج شده ایم تصدق بر ما بکن یوسف علیه السلام گفت نعمت خدا را حقیر شمردن

و کفران آن نمودن مانع دوامش میگردد پس بازگشت کن بسوی خدا تا چرک گناه را باب توبه از تو

بشوید بدرستی که محل استجابت دعا و شرط آن پاکیزگی دلها و نیکی و صافی عملهاست زلیخا گفت

که هنوز در مقام توبه و انابه و تدارک گذشتها بر نیامده ام و شرم میکنم از خدا که در مقام

استعطاف در آیم و طلب رحمت از جناب مقدس او بنمایم و هنوز دیده آب خود را نریخته است

و بتن ادای حق ندامت خود نکرده است و در توبه طاعات گداخته نشده است یوسف علیه السلام

گفت که سعی و اهتمام کن در توبه و شرایط آن که راه عمل گشوده است و تیر دعا بر هدف اجابت

فرموده

میرسد پیش از آنکه علاج ایام و ساعات عمر منقضی شود و مدت حیات بسر آید زلیخا گفت عقیلهٔ من
نیز اینست و عنقریب خواهی شنید اگر بعد از من بمانی سعی مرا پس یوسف ع فرمود که پوست
گاوی پر از طلا باو بدهند زلیخا گفت که قوت البته از جانب خدا مقدر است و میرسد
و من فراوانی روزی و راحت عیش و زندگانی را نمیخواهم تا اسیر محبت پروردگار خودم پس بعضی از
فرزندان یوسف بآنحضرت عرض کردند که ای پدر کی بود این زن که از برای او دل و جگرم پاره پاره شد فرمود
که این دابهٔ فرح و شادیست که اکنون در دام انتقام خدا گرفتار است پس یوسف علیه السلم
زلیخا را بعقد خود در آورد و چون همخوابه او گردید او را باکره دید از او پرسید که چگونه باکره
ماندی و سالها شوهر داشتی گفت شوهر من عنین بود و قادر بر مقاربت نبود و در حدیث
معتبر از حضرت صادق علیه السلم منقولست که چون زلیخا بر سر راه یوسف علیه السلم نشست و آنحضرت
او را شناخت فرمود که برگرد که من ترا غنی میگردانم پس صد هزار درهم از برای او فرستاد
و بسند معتبر منقولست که ابو بصیر از حضرت صادق علیه السلم پرسید که یوسف در چاه چه دعا خواند
که باعث نجات او گردید فرمود که چون یوسف را بچاه انداختند و از زندگی خود ناامید گردید گفت
اللّهمّ إن كانت الخطايا والذنوب قد أخلقت وجهي عندك فلن ترفع لي إليك صوتاً ولن
تستجيب لي دعوةً فإنّي أسئلك بحقّ الشيخ يعقوب فارحم ضعفه واجمع بيني وبينه فقد علمت
رقّته عليّ وشوقي إليه یعنی خداوندا اگر خطاها و گناهان البته کهنه کرده است روی مرا نزد
تو پس بلند نمیکنی از برای من بسوی خود آوازی را و مستجاب نمیگردانی از برای من دعائی را پس
بدرستی که من سؤال میکنم از تو بحق مرد پیر یعقوب پس رحم کن ضعف او را و جمع کن میان من و
میان او پس بتحقیق میدانی رقت او را بر من و شوق مرا بسوی او و ابو بصیر گفت پس حضرت صادق
علیه السلم گریست و فرمود که من در دعا میگویم اللّهمّ إن كانت الخطايا والذنوب قد أخلقت
وجهي عندك فلن ترفع لي إليك صوتاً فإنّي أسئلك بك فليس كمثلك شيء وأتوجّه إليك بمحمّد
نبيّك نبيّ الرحمة يا الله يا الله يا الله يا الله پس حضرت صادق علیه السلم فرمود که اینها را
بخوانید و بسیار بخوانید که من بسیار میخوانم نزد شدتها و غمهای عظیم و در حدیث معتبر
دیگر فرمود که جبرئیل ع بنزد یوسف صلوات الله علیه آمد در زندان و گفت بعد از هر نماز

ودلم برو نرم شد

واجب

أَحْتَسِبُ ومن حيث

واجب سه نوبت اين دعا بخواند اَللّٰهُمَّ اجْعَلْ لِي مِنْ أَمْرِي فَرَجاً وَمَخْرَجاً وَارْزُقْنِي مِنْ حَيْثُ لَا
أَحْتَسِبُ وشيخ طوسى عليه الرحمه ذكر كرده است كه حضرت يوسف در روز نيم ماه محرم از زندان
خلاص شد و ابن بابويه بسند معتبر از عبد الله بن عباس روايت كرده است كه چون رسيد بآل
يعقوب آنچه رسيد بساير مردم رسيد از تنگى طعام يعقوب عليه السلام فرزندان خود را جمع نمود و با ايشان
گفت كه اى فرزندان من شنيده ام كه در مصر طعامى نيكوئى ميفروشند وصاحبش مرد صالحى است
كه مردم را حبس نميكند و زود روانه ميكند پس برويد نزد او و طعامى بخريد كه انشاء الله بشما احسان
خواهد كرد پس فرزندان يعقوب تهيه خود را گرفتند و روانه شدند و چون وارد مصر شدند
و بخدمت يوسف عليه السلام رسيدند يوسف ايشانرا شناخت و ايشان يوسف را نشناختند
پس از ايشان پرسيد كه شما كيستيد گفتند ما فرزندان يعقوب پسر اسحق پسر ابرهيم خليل خدائيم
و از كوه كنعان آمده ايم يوسف گفت پس شما فرزند سه پيغمبريد وشما صاحبان حلم و بردبارى نيستيد
و در ميان شما وقار و خشوع نيست شايد شما جاسوس بعضى از پادشاهان بوده باشيد و براى
جاسوسى ببلاد من آمده باشيد گفتند اى پادشاه ما جاسوس نيستيم و از اصحاب حرب نيستيم
و اگر بدانى پدر ما كيست هرآينه ما را گرامى خواهى داشت بدرستى كه او پيغمبر خداست و فرزند
پيغمبران خداست و بسيار اندوهناك است يوسف پرسيد كه بچه سبب او را اندوه عارض شده است و حال
آنكه او پيغمبر و پيغمبرزاده است و بهشت جايگاه اوست و او نظر ميكند بمثل شما پسران با اين بسيارى
و توانائى شما شايد حزن او بسبب سفاهت و جهالت و دروغ و كيد و مكر شما باشد گفتند اى پادشاه
ما بيخرد و سفيه نيستيم و اندوه او از جانب ما نيست وليكن او پسرى داشت كه بحسب سن از ما كوچكتر
بود و او را يوسف ميگفتند روزى با ما بشكار بيرون آمد و گرگ او را خورد و از آن روز تا حال پيوسته
او غمگين و اندوهناك و گريانست پس يوسف عم فرمود كه همه از يك پدريد گفتند پدر ما يكيست و
مادرهاى ما متفرقست فرمود كه چرا پدر شما همه فرزندان خود را فرستاده است چرا يكى را از براى
خود نگاه نداشته است كه مونس او باشد و انس او راحت يابد گفتند يك برادر ما كه از ما خوردسال
تر بود نزد خود نگاه داشت فرمود كه چرا او را از ميان شما اختيار كرد گفتند براى آنكه بعد از يوسف
او را بيشتر از ما دوست ميدارد يوسف گفت كه من يكى از شما را نزد خود نگاه ميدارم و برويد شما

بنزد پدر خود و سلام مرا باو برسانید و بگوئید باو که آن فرزند برا که میگوئید نزد خود نگاه داشته است

برای من بفرست تا خبر دهد مرا که چه چیز باعث حزن و کردیه است و چرا پیش از وقت پیری پیر شده

است و سبب گریه و نابینا شدن او چیست پس ایشان میان خود قرعه زدند و قرعه باسم شمعون

بیرون آمد پس او را نگاه داشت و طعام برای ایشان مقرر فرمود و ایشان را روانه کرد چون برادران

از شمعون وداع کردند با ایشان گفت که ای برادران بربینید که من بچه امر مبتلا شده ام و سلام مرا

بپدرم برسانید چون ایشان بنزد یعقوب علیه السلام آمدند سلام ضعیفی بآنحضرت کردند از ایشان

پرسید که ای فرزندان چرا چنین سلام ضعیفی کردید و چرا در میان شما صدای دوست خود

شمعون را نمیشنوم گفتند ای پدر ما بسوی تو می آئیم از نزد کسی که ملکش از همه پادشاهان عظیم تر است

و کسی مثل او ندیده است در حکمت و دانائی و خشوع و سکینه و وقار و اگر ترا شبیهی هست او شبیه

تست و لیکن ما اهل بیتیم که از برای بلا خلق شده ایم پادشاه ما را متهم کرد و گفت من سخن شما را

باور ندارم تا باید شما بنیامین را برای من بفرستد و پیغام دهد باو که سبب حزنش و پیریش

و گریه کردن و نابینا شدنش چیست یعقوب علیه السلام گمان کرد که این نیز مکریست که ایشان کرده اند

که بنیامین را از پیش او دور کنند گفت ای فرزندان من بد عادتیست عادت شما بهر جهتی که رفتید یکی

از شما کم میشود من او را با شما نمیفرستم چون فرزندان متاع خود را گشودند و دیدند که متاع ایشان را

در میان طعام گذاشته اند و با ایشان پس داده اند بخبر ایشان بنزد پدر خود آمدند خوشحال و گفتند

ای پدر کسی مثل ایشان ندیده است و از گناه پیش از همه کس پرهیز میکند تا اینکه متاع ما را که بقیمت

طعام برای او برده بودیم بما پس داده است از ترس گناه و ما این سرمایه را میبریم و آذوقه از برای اهل

خود می آوریم و برادر خود را حفظ میکنیم و یکشتر بار از برای او آذوقه بیشتر میگیریم یعقوب گفت

که میدانید که این بنیامین محبوب ترین شماست بسوی من بعد از یوسف و انس من باوست

و استراحت من از میان شما باوست

بر کرده اید مگر آنکه شما را امری رو دهد که

او را با شما نمیفرستم تا پیمانی از خدا

بمن بدهید که او را

اختیار از دست شما بیرون رود پس هوداضامن شد و ایشان بنیامین را با خود برداشته متوجه

مصر شدند چون بخدمت یوسف علیه السلام رسیدند پرسید که آیا پیغام مرا بپدر خود رسانیدید گفتند

بلی و جوابش را با این پیراهن آورده ایم از وی بپرس آنچه خواهی یوسف فرمود که ای پسر پدرت چه پیغام فرستاده است

بنیامین گفت که مرا بسوی تو فرستاده است و ترا سلام میرساند و میگوید که بسوی من فرستادی

این پادشاه

وسؤال

و از سبب زود پیر شدن من پیش از وقت پیری ۴

وسؤال کردی از سبب حزن من ۲ و از سبب گریستن و نابینا شدن من بدرستی که هر که یاد آخرت بیشتر میکند حزن و اندوهش بیشتر میباشد و پیری من پیش از سن پیری بسبب یاد روز قیامت است و مرا گریانید و دیدهٔ مرا سفید کردانیده اند و بر حبیب من یوسف و خبر رسید بمن که باندوه من محزون شدهٔ و اهتمام در امر من نمودهٔ پس خدای ترا جزای جلیل و ثواب جمیل کرامت فرماید و احسان نمیکنی بسوی من بامری که مرا شادتر گردانی از آن که فرزند من بنیامین را زود بنزد من فرستی که او را بعد از یوسف از همه فرزندان خود دوست تر میدارم پس انس دهم باو وحشت خود را و وصل نمایم باو تنهائی خود را و زود بفرست برای من از وقت که یاری جویم بآن بر امر عیال خود چون یوسف ع پیغام پدر را شنید گریه در گلویش گره شد و صبر نتوانست کرد و برخواست و داخل خانه شد و بسیار گریست پس بیرون آمد و امر فرمود که برای ایشان طعام آوردند پس فرمود که هر دو تا که از یک مادر باشند بر سر یک خوان بنشینند پس همه نشستند و بنیامین ایستاده بود یوسف پرسید که چرا نمینشینی گفت در میان ایشان کسی نیست که با او از یک مادر باشیم یوسف فرمود که از مادر خود برادری نداشتی گفت داشتم فرمود که چه شد بنیامین گفت که اینها گفتند که او را گرگ خورد فرمود که اندوه تو برای او بچه مرتبه رسید گفت دوازده پسر هم رسانیدم که نام همه را از نام او اشتقاق کردم فرمود که بعد از چنین برادری دست در گردن زنان آوردی و فرزندان از بوئیدی بنیامین گفت بلی صالحی دارم ۲ و مرا امر کرد که زن بخواه شاید خدا از تو ذریتی بیرون آورد که زمین را سنگین کنند بتسبیح خدا و بروایت دیگر بگفتن لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ یوسف گفت پس بیا و بر سر خوان من بنشین برادران یوسف گفتند که خدا یوسف و برادرش را همیشه بر ما زیادتی میدهد تا آنکه پادشاه او را بر سر خوان خود نشانید پس یوسف فرمود که صاع را در میان بار بنیامین گذاشتند و چون کاویدند و در میان بار او ظاهر شد او را نگاه داشت چون برادران بنزد یعقوب آمدند و قصه را نقل کردند یعقوب گفت پسر من دزدی نمیکند بلکه شما حیله کرده اید در این باب پس امر کرد فرزندانش را که مرتبهٔ دیگر بار بستند بسوی مصر و نامه بعزیز مصر نوشت و طلب عطف و مهربانی از او نمود و سؤال کرد که فرزندش را باو برگردانند چون فرزندان بخدمت یوسف رسیدند و نامهٔ پدر را باو دادند و خواند ضبط خود نتوانست کرد و گریه بر او مستولی شد برخواست و داخل خانه شد و ساعتی

گریست چون بیرون آمد برادران گفتند ای عزیز مصر فتوت و مرحمت در بلیغه است ما را و اهل
ما را قحط و گرسنگی و آزرده ایم مایه کمی پس نظر بمایه ما مکن و کیل تمام بده بما و تصدق کن بر ما
بپس دادن برادر ما یا بفراوان دادن طعام بدرستی که خدا جزا میدهد تصدق کنندگان را یوسف
گفت که آیا میدانید که چکردید با یوسف و برادرش در وقتی که نادان بودید گفتند مگر تو یوسفی
گفت منم یوسف و این برادر منست خدا منت گذاشته است بر من بدرستی که هر که پرهیزکاری کند
و در بلاها صبر نماید پس خدا ضایع نمیگرداند مزد نیکوکاران پس یوسف امر فرمود که برگردند ایشان
بنزد یعقوب و فرمود که پیراهن مرا ببرید و بر روی پدرم بیندازید تا بینا گردد و همه با اهل خود
بیائید بنزد جبرئیل بر یعقوب نازل شد و گفت ای یعقوب میخواهی دعائی ترا تعلیم کنم که چون بخوانی
خدا هر دو دیده ات را و هر دو نور دیده ات را بتو بر گرداند گفت بلی جبرئیل گفت بگو آنچه پدرت آدم
گفت و توبه اش را خدا قبول کرد و آنچه نوح گفت و بآن سبب کشتی او در جودی قرار گرفت و از غرق
نجات یافت و آنچه پدرت ابرهیم خلیل الرحمن گفت در وقتی که او را با آتش انداختند و بآن کلمات
خدا آتش را بر او سرد و سلامت کردانید یعقوب گفت ای جبرئیل آن سخن کدامست گفت بگو پروردگارا
سؤال میکنم از تو بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین که یوسف و بنیامین هر دو را بمن برسانی
و دیده ام را بمن برگردانی پس یعقوب این دعا را هنوز تمام نکرده بود که بشارت دهنده آمد و پیراهن
یوسف را بر روی او انداخت و بینا گردید و از حضرت صادق علیه السلم روایت کرده است
که چون یوسف علیه السلام داخل زندان شد دوازده سال عمر او بود و هیجده سال در زندان ماند و
بعد از بیرون آمدن از زندان هشتاد سال زندگانی کرد پس مجموع عمر شریف آنحضرت صد و ده سال
بود و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که یعقوب بر یوسف آنقدر گریست که دیده اش
نابینا شد تا آنکه باو گفتند که بخدا سوگند که پیوسته یاد میکنی یوسف را تا آنکه بیمار شوی
و مشرف بر هلاک گردی یا هلاک شوی و یوسف از مفارقت یعقوب آنقدر گریست که اهل
که اهل زندان متاذی شدند و گفتند یا در شب گریه کن و در روز ساکت باش و یا در روز گریه کن
و در شب ساکت باش پس با ایشان صلح کرد که در یکی از شب و روز گریه کند و در دیگری ساکت باشد
و پیشتر در حدیث معتبر گذشت که یوسف از پیغمبرانی بود که با پیغمبری پادشاهی داشتند و

بملکت آنحضرت مصر وصحراهای مصر بود وازآن تجاوز نکرد و بسند معتبر از حضرت صادق
علیه السلام منقولست که یعقوب وعیص در یک شکم متولد شدند اول عیص متولد شد
وبعد از آن یعقوب وباین سبب اورا یعقوب نام کردند که در عقب عیص متولد شد ویعقوب را
اسرائیل میگفتند یعنی بندهٔ خدا زیرا که اسرا بمعنی بنده است وایل اسم خداست وبروایتی دیگر
اسرا بمعنی قوتست یعنی قوت خدا واز کعب الاحبار روایت کرده اند که یعقوب علیه السلام
خدمت بیت المقدس میکرد واول کسی که داخل بیت المقدس میشد وآخر کسی که بیرون می آمد
او بود وقندیلهای بیت المقدس را او می افروخت وچون صبح داخل میشد میدید که قندیلها
خاموش شده است پس شبی در مسجد بیت المقدس ماند ودر کمین نشست ناگاه دید که یکی از جنیان
قندیلها را خاموش میکند پس او را گرفت وبریکی از ستونهای بیت المقدس بست چون صبح شد
مردم دیدند که یعقوب آن جنی را اسیر کرده است وبرستون مسجد بسته است واسم آن جنی ایل بود
پس باین سبب او را اسرائیل گفتند وبسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که چون بنیامین را
بعد از یوسف حبس کردند یعقوب مناجات کرد بدرگاه خدا وگفت پروردگارا آیا مرا رحم نمیکنی دیدهای مرا بردی
ودو فرزند مرا بردی پس خدا وحی کرد که اگر ایشانرا میرانده باشم هر اینه زنده خواهم کرد ایشانرا
تا جمع کنم میان تو ومیان ایشان ولیکن آیا بیادت نمی آید آن گوسفندی که کشتی وبریان کردی وخوردی
وفلان شخص در پهلوی خانهٔ تو روزه بود وباو چیزی ندادی پس یعقوب ع بعد از آن هر بامداد امر
میکرد که ندا کنند تا یک فرسخ که هر که چاشت میخواهد بیاید بسوی آل یعقوب وهر شام ندا میکردند که هر که طعام
شام میخواهد بیاید بسوی آل یعقوب وبسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست
که یعقوب بیوسف علیهما السلام گفت که ای فرزند زنا مکن که اگر مرغی زنا کند پرهایش میریزد
ودر حدیث صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقولست که شخصی بنزد رسول خدا صلی الله علیه وآله
آمد وگفت ای پیغمبر خدا من دختر عموئی دارم که پسندیده ام حسن وجمال ودینش را اما فرزند
نمی آورد فرمود که او را مخواه بدرستی که یوسف علیه السلام چون برادرش بنیامین را ملاقات
کرد گفت ای برادر چگونه توانستی که بعد از من تزویج زنان بکنی گفت پدرم مرا امر کرد وگفت اگر
توانی که فرزندان بهم رسانی که زمین را بتسبیح وتنزیه خدا سنگین کنند بکن وبسند معتبر از امام

زین العابدین علیه السلام منقولست که مردم سه خصلت را از سه کس اخذ کرده اند صبر را از ایوب
وشکر را از نوح وحسد را از فرزندان یعقوب وبسند معتبر منقولست که جمعی اعتراض کرده اند
بحضرت امام رضا علیه السلام که چرا ولایت عهد مامون را قبول کردی فرمود که یوسف پیغمبر خدا بود واز عزیز
مصر که کافر بود سؤال کرد که اورا از جانب خود والی کرداند چنانچه حق تعالی فرموده است قال
اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ علیم فرمود که یعنی مرا والی کردان بر خزینهای زمین که من
حفظ مینمایم انچه در دست منست وعالمم بهر زبانی ودر حدیث معتبر منقولست که حضرت صادق
ع فرمود که صبر جمیل که یعقوب کفت صبریست که هیچ کونه شکایت با آن نباشد ودر حدیث دیگر
فرمود که یوسف علیه السلام شکایت نمود بپروردکار خود از خوردن نان بی نان خورش
ونان بسیار نزد او جمع شده بود پس حق تعالی وحی نمود که نانهای خشک را در تغاری کند وآب
ونمک بر آن بریزد چون چنین کرد آب کامه بعمل آمد ونانخورش خود کرده اند وبسند معتبر
از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که چون زلیخا پریشان ومحتاج شد بعضی باو کفتند
که برو بنزد یوسف که اکنون عزیز مصر است که ترا اعانت کند وبعضی پس جمعی کفتند که میترسیم که اکر بنزد
او بروی آسیبی بتو برساند بسبب آزارها که تو باو رسانیدهٔ کفت من نمیترسم از کسی که از خدا
میترسد چون بخدمت یوسف علیه السلام رفت واورا در تخت پادشاهی مشاهده کرد کفت سپاس
خداوندی را سزاست که بندکانرا بطاعت خود پادشاه کرداند وپادشاهانرا بمعصیت خود بنده
کرداند پس یوسف او را بعقد خود در آورد واورا باکره یافت پس یوسف باو کفت که آیا این بهتر
ونیکوتر نیست از آنچه تو بحرام طلب میکردی زلیخا کفت که من در باب تو بچهار چیز مبتلا شده بودم
من مقبول ترین اهل زمان خود بودم وتو از اهل زمان خود بحسن وجمال ممتاز بودی ومن باکره
بودم وشوهر من عنین بود وچون یوسف بنیامین را نزد خود نکاه داشت یعقوب ع نامه بآنحضرت
نوشت ونمیدانست که او یوسف است وترجمه نامه اینست بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست
از یعقوب بن اسحق بن ابرهیم خلیل خدا بسوی عزیز آل فرعون سلام بر تو باد بدرستی که حمد
میکنم بسوی تو خداوندی را که بجز او خداوندی نیست اما بعد پس بدرستی که ما اهل بیتیم که متوجهست
بسوی ما اسباب بلا جدم ابرهیم را در آتش انداختند در طاعت پروردکارش پس خدا بر او سرد

در زندان

و باسلامت گردانید و خدا امر فرمود جدّم را که پدرم را بدست خود ذبح کند پس فدا داد اورا با[illegible]

فدا داد و مرا پسری بود و او عزیزترین مردم بود نزد من و او ناپیدا شد از پیش من و حزن او نور دیده

مرا برطرف کرد و برادری داشت که از مادر او بود و هرگاه آن گم شده را یاد میکردم برادرش را بسینه

خود میچسبانیدم و شدت اندوه مرا تسکین میداد و او بنزد تو بتهمت دزدی محبوس گردیده است

و من گواه میگیرم خدا را که من هرگز دزدی نکرده ام و فرزند دزد از من بهم نرسیده است چون یوسف

نامه را خواند گریست و فریاد کرد و گفت این پیراهن مرا ببرید و بر روی او بیندازید تا بینا شود

و با اهل خود همه بنزد من بیائید و در روایت دیگر وارد شده است که چون یعقوب علیه السلام نزدیک

مصر رسید یوسف علیه السلام با لشکر خود سوار شد و باستقبال آنحضرت بیرون رفت در اثنای راه گذشت

بر زلیخا و او در غرفه خود عبادت میکرد چون یوسف را دید شناخت و بصدای حزینی یوسف را

ندا کرد که ای آنکه میروی از عشق تو بسی اندوه خوردم چه نیکست تقوی و پرهیزکاری چگونه بندگانرا

آزاد کرد و چه قبیح است گناه چگونه بنده گردانید آزادانرا و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام

منقولست که حضرت یوسف علیه السلام متوجه فروختن طعام شد بعضی از وکلای خود را امر

کرد که بفروشند و هر روز باو میگفت که بفلان مبلغ بفروش روزی که میدانست که سعر زیاد میشود

و گرانتر میباید فروخت نخواست که گرانی بر زبان او جاری شود بوکیل گفت برو بفروش و سعری

برای او نام نبرد و وکیل اندک راهی رفت و برگشت و پرسید که بچه سعر بفروشم فرمود که برو بفروش و نخواست

که گرانی سعر بر زبانش جاری شود چون وکیل آمد انبار را اول کسی که آمد که یکدرهم زر داد و وکیل کیل کرد

هنوز یک کیل مانده بود که بحساب سعر روز گذشته تمام شود مشتری گفت بس است من همین

قدر زر داده بودم وکیل دانست که سعر بقدر یک کیل گران شده است چون مشتری دیگر آمد

هنوز بقدر یک کیل مانده بود که بحساب مشتری اول تمام شود مشتری گفت بس است من همین

مقدار زر داده بودم وکیل دانست که بقدر یک کیل باز گرانتر شده است تا آنکه در آن روز سعر دو برابر

تفاوت کرد و بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که پیراهنی که برای ابرهیم علیه السلام

از بهشت آوردند در میان قصبه نقره میگذاشتند و چون کسی میپوشید بسیار گشاد بود پس چون

قافله از مصر جدا شدند و یعقوب در رمله یا فلسطین شام بود و یوسف در مصر بود یعقوب گفت

که من بوی یوسف را میشنوم مراد او بوی بهشت بود که از پیراهن بمشام او رسید و بسند معتبر منقولست
که اسمعیل بن الفضل هاشمی پرسید از حضرت صادق ع که چه سبب داشت که فرزندان یعقوب ع چون
از یعقوب علیه السلام التماس کردند که از برای ایشان استغفار کند گفت بعد از این برای شما طلب
آمرزش از پروردگار خود خواهم کرد و تاخیر کرد طلب استغفار را از برای ایشان و چون بیوسف گفتند
که خدا ترا بر ما اختیار کرده است و ما خطاکاران بودیم گفت بر شما ملامتی نیست امروز خدا شما را می
آمرزد جواب فرمود که زیرا که دل جوان نرم تر است از دل پیر و باز جنایت فرزندان یعقوب
بر یوسف بود و جنایت ایشان بر یعقوب بسبب جنایت بر یوسف بود پس یوسف مبادرت نمود
بعفو کردن از حق خود و تاخیر نمود یعقوب عفو را زیرا که عفو او از حق دیگری بود پس تاخیر کرد ایشان را
بسحر شب جمعه و بچندین سند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که چون یوسف ع باستقبال حضرت
یعقوب ع بیرون آمد و بیکدیگر ملاقات کردند یعقوب پیاده شد و یوسف را شکوه پادشاهی
مانع شد و پیاده نشد هنوز از معانقه فارغ نشده بودند که جبرئیل علیه السلم بر حضرت یوسف نازل
شد و خطابی مقرون بعتاب از جانب رب الارباب آورد که ای یوسف خداوند عالمیان میفرماید
که ملک و پادشاهی ترا مانع شد که پیاده شوی برای بندهٔ شایستهٔ صدیق من دست خود را
بگشا چون دست را گشود از کف دستش و بروایتی از میان انگشتانش نوری بیرون رفت یوسف
گفت این چه نور بود ای جبرئیل گفت نور پیغمبری بود و از صلب تو پیغمبر بهم نخواهد رسید بعقوبت
آنچه کردی نسبت بیعقوب که برای او پیاده نشدی مؤلف گوید که بعضی این احادیث را بر تقیه حمل کرده
اند چون مثل این در طریق عامه منقولست و ممکنست که پیاده نشدن آنحضرت بر سبیل نخوت
و تکبر نبوده باشد بلکه از برای تدبیر و مصلحت ملک باشد و چون رعایت یعقوب کردن اولی بود
از رعایت مصلحت ملک و پادشاهی پس ترک اولی و مکروه از آنحضرت صادر شد و باین سبب
مورد عتاب گردید و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که زلیخا بدر خانهٔ یوسف ع
آمد بعد از پادشاهی آنحضرت و چون رخصت طلبید که داخل شود باو گفتند که ما میترسیم
که چون ترا بنزد او ببریم بسبب آنچه از تو نسبت بآنحضرت واقع شده است مورد غضب او شوی زلیخا
گفت من نمیترسم از کسی که از خدا میترسد چون داخل شد یوسف ع گفت ای زلیخا چرا رنگت متغیر

کانرا

شده است زلیخا گفت حمد میکنم خداوندیرا که پادشاهانرا بمعصیت خود بنده کان کردانید و بنده
برکت طاعت و بندکی خود بمرتبه پادشاهی رسانید یوسف گفت چه چیز باعث شد ترا بر آنچه
کردی نسبت بمن گفت حسن و جمال بی نظیر تو یوسف گفت چکونه میبود حال تو اکر میدیدی
پیغمبریرا که در آخر الزمان مبعوث خواهد شد و اسم شریفش محمد است و از من خوشروی
تر و خوش خوتر و سخی تر خواهد بود زلیخا گفت راست میکویی و من اورا دوست داشتم باین سبب
که حبیب من محمد را دوست داشت پس امر شد یوسف را که اورا بعقد خود در آورد و بسند
معتبر از حضرت صادق عم منقولست که چه استبعاد میکنند مخالفان این امت که شبیه الله بخنازیر
از غایب شدن قایم آل محمد علیهم از مردم بدرستی که برادران یوسف اولاد پیغمبران بودند و با یوسف
سودا و معامله کردند و سخن گفتند و برادران او بودند و اورا نشناختند تا آنکه اظهار نمود که من
یوسفم پس چرا انکار مینمایند این امت ملعونه که خدا در وقتی از اوقات خواهد که حجت خود را از
مردم پنهان کند بتحقیق که یوسف علیه السلام پادشاه مصر بود و میان او و پدرش هیجده روز فاصله
بود و اکر خدا میخواست که آن مکان خود را بیعقوب بشناساند قادر بود والله که یعقوب و فرزندانش
بعد از بشارت به روز از راه بادیه بمصر رفتند پس چه انکار میکنند این امت که حق تعم بکند نسبت بحجت
خود آنچه نسبت بیوسف کرد که در بازارهای مردم راه رود و بر بساط ایشان قدم گذارد و ایشان
اورا نشناسند تا وقتی که خدا رخصت دهد که خود را با ایشان بشناساند چنانچه رخصت داد
یوسف را در وقتی که با برادران خود گفت که آیا میدانید که چکردید با یوسف و در حدیث معتبر دیگر
فرمود که چون فرزندان یعقوب رخصت یوسف را طلبیدند یعقوب با ایشان گفت میترسم که گرگ
اورا بخورد عذری بیاد ایشان داد که بهمان عذر متشبث شدند و در حدیث معتبر دیگر فرمود
که اعرابی بخدمت یوسف عم آمد که طعام بخرد چون فارغ شد یوسف از او پرسید که منزل تو کجاست
گفت در فلان موضع فرمود که چون بفلان وادی بگذری ندا کن یا یعقوب یا یعقوب پس بیرون خواهد
آمد بسوی تو مرد عظیم صاحب جمال صاحب حسنی چون بنزد تو آید بگو که مردی را در مصر دیدم
که ترا سلام رسانید و گفت امانت تو نزد خدا ضایع نخواهد شد چون اعرابی بآن موضع رسید
غلامان خود را گفت که شتران مرا حفظ کنید چون یعقوب را ندا کرد مرد اعمی بلند قامت فربه خوش

یوسف گفت چه دانستی که راست میکویم گفت
برای آنکه چون نام او را مذکور ساختی و
او در دل من افتاد پس خدا وحی نمود بیوسف
که زلیخا راست میکوید صح

روی بیرون آمد ودست بدیوارها میکرفت تا بنزدیک او رسید اعرابی کفت توئی یعقوب کفت بلی
چون اعرابی پیغام یوسف را رسانید یعقوب افتاد و مدهوش شد وچون بهوش آمد کفت ای
اعرابی ترا حاجتی در درکاه خدا هست کفت بلی من مال بسیار دارم ودختر عم من در حبالهٔ منست واز او
فرزند نمیشود میخواهم که از خدا بطلبی که فرزندی بمن کرامت فرماید پس یعقوب علیه السلم وضو کرفت ودو ر
نماز کرد واز برای او دعا کرد پس خدا در چهار شکم یا سه شکم شش فرزند با وعطا فرمود در هر
شکمی دو پسر پس بعد از آن یعقوب میدانست که یوسف زنده است وحق تعم بعد از او را غیبت برای
او ظاهر خواهد کردانید ومیکفت با فرزندانش که من از لطف خدا میدانم آنچه شما نمیدانید و
فرزندانش او را نسبت بدروغ وضعف عقل میدادند تا وقتی که بوی پیراهن را شنید کفت من
بوی یوسف را میشنوم اکر مرا نسبت بدروغ وضعف عقل ندهید پس کفتند که بخدا سوکند
که تو در کمراهی قدیم خود هستی پس چون بشیر آمد و پیراهن را بر روی یعقوب انداخت وبینا کردید
کفت نکفتم بشما که من از خدا میدانم آنچه شما نمیدانید وشیخ ابن بابویه علیه الرحمه بعد از ایراد این حدیث
کفته است که دلیل بر آنکه یعقوب عم علم بحیات یوسف علیه السلم داشت واز نظر او پنهان کرده بود
خدا یوسف را برای ابتلا وامتحان آنست که چون فرزندان یعقوب بسوی او برکشتند ومیکریستند
کفت ای فرزندان من چیست شما را که کریه میکنید وواویلا میکوئید وچرا حبیب خود یوسف را در میان
شما نمی بینم کفتند یوسف را کرک خورد واین پیراهن اوست آورده ایم از برای تو کفت بیندازید بسوی
من پس پیراهن را بر روی خود انداخت ومدهوش شد وچون بهوش باز آمد کفت ای فرزندان
شما میکوئید که کرک حبیب من یوسف را خورده کفتند بلی فرمود که چرا بوی کوشت او را نمیشنوم
وچرا اکر کرک دروغ بسته اید وفرزند من مظلوم شده است وشما مکری کرده اید پس در آن شب
رو از ایشان کردانید ونوحه میکرد بر یوسف ومیکفت حبیب من یوسف که من او را بر همه فرزندان
خود اختیار میکردم از من ربودند حبیب من یوسف که امید او داشتم در میان فرزندان
خود از من ربودند حبیب من یوسف که امید دست راست خود را در زیر او میکذاشتم ودست
چپ را بر روی او میکذاشتم از من ربودند حبیب من یوسف که یار تنهائی ومونس وحشت
من بود از من ربودند حبیب من یوسف کاش میدانستم که در کدام کوه ترا انداختند یا در کدام

ساخت

پیراهنش و رستیت بود

دریا ترا غرق کردند حبیب من یوسف کاش با تو بودم و بمن میرسید آنچه بتو میرسید و بسند
معتبر از ابو بصیر منقولست که حضرت امام محمد باقر ع فرمود که یعقوب ع از مفارقت یوسف حزنش
بسیار شدید شد و آنقدر گریست که دیده اش سفید شد و پریشانی و احتیاج نیز او را عارض
شد و هر سال دو مرتبه گندم از برای عیالش از مصر میطلبید از برای زمستان و تابستان پس
جمعی از فرزندانش را با مایه قلیلی بسوی مصر فرستاد با جمعی از رفقا که روانه مصر بودند چون بخدمت
یوسف رسیدند و آن در وقتی بود که عزیز حکومت مصر را بیوسف گذاشته بود یوسف ایشانرا
شناخت و ایشان یوسف را نشناختند بسبب هیبت و عزت پادشاهی پس با ایشان گفت بیاورید
مایه خود را پیش از رفیقان شما و ملازمان خود را فرمود که کیل ایشانرا زودتر بدهید و تمام بدهید
و چون فارغ شوید مایه ایشانرا در میان بارهای ایشان بگذارید بدون اطلاع ایشان پس یوسف
برادران گفت که شنیده ام که شما دو برادر پدری داشته اید آنها چه شدند گفتند بزرگ را گرگ
خورد و کوچک را نزد پدرش گذاشته ایم و او را از خود جدا نمیکند و بسیار برو میترسد یوسف گفت
که میخواهم که مرتبه دیگر که برای طعام خریدن می آئید او را با خود بیاورید و اگر نیاورید بشما طعام نخواهم داد و شما را
بنزدیک خود نخواهم طلبید چون بسوی پدر خود برگشتند و متاع خود را گشودند و دیدند که سرمایه
ایشانرا در میان طعام ایشان گذاشته اند گفتند ای پدر سرمایه ماست بما پس داده اند و یکشتر بار زیاده
از دیگران بما داده اند پس برادر ما را با ما بفرست تا طعام بگیریم و ما محافظت او میکنیم چون بعد از
شش ماه محتاج شدند بار دوم یعقوب علیه السلام ایشانرا فرستاد و با ایشان مایه کمی فرستاد و بنیامین را
با ایشان همراه کرد و پیمان خدا از ایشان گرفت که تا اختیار از دست ایشان بدر نرود البته
او را برگردانند چون داخل مجلس یوسف علیه السلام شدند پرسید که بنیامین با شماست گفتند
بلی بر سر بارهای ماست فرمود که او را بیاورید چون آوردند یوسف بر مسند پادشاهی نشسته
بود فرمود که بنیامین تنها بیاید و برادران با او نیایند چون بنزدیک او رسید او را در بر گرفت
و گریست و گفت من برادر تو یوسفم آزرده مشو از آنچه بحسب مصلحت نسبت بتو بکنم و آنچه ترا خبر
دادم ببرادران خود مگو و مترس و اندوه مبر پس او را بنزد برادران فرستاد و بملازمان خود فرمود
که آنچه آورده اند اولاد یعقوب بگیرید و بزودی طعام از برای ایشان کیل کنید و چون فارغ شوید

مکیال خود را در میان بار بنیامین بکذارید بیت الا رحیل چون ملازمان موافق فرموده یوسف عمل
کردند وایشانرا مرخص کردند وبار بستند وبار رفتار روان شدند یوسف ع با ملازمان
از عقب ایشان رفتند وبایشان ملحق شدند ودر میان ایشان ندا کردند که ای مردم قافله
شما دزدانید کفتند چه چیز شما پیدا نیست ملازمان یوسف کفتند صاع پادشاه پیدا نیست
وهر که آنرا بیاورد بار یک شتر کندم باو میدهیم چون بارهای ایشانرا تفحص کردند وصاع در میان
بار بنیامین پیدا شد ویوسف فرمود که اورا کرفتند وحبس کردند وچندانکه برادران سعی
کردند در خلاصی او فایده نبخشید وچون مایوس شدند بسوی یعقوب علیه السلام بر کشتند
وچون واقعه را عرض کردند کفت اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ وکریست وحزنش زیاده شد بمرتبه
که پشتش خم شد ودنیا پشت کرد بر یعقوب وفرزندان یعقوب تا آنکه بسیار محتاج شدند
وآزوقه ایشان آخر شد پس در اینوقت یعقوب بفرزندانش کفت که بروید وتفحص کنید یوسف
وبرادرش را وناامید مشوید از رحمت الهی پس جمعی از ایشان با مایهٔ قلیلی متوجه مصر شدند ویعقوب
علیه السلام نامهٔ بعزیز نوشت که اورا برخود وفرزندانش مهربان کرداند وفرمود که پیش از آنکه مایهٔ
خود را ظاهر سازید نامه را بعزیز بدهید ودر نامه نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست
بسوی عزیز مصر وظاهر کنندهٔ عدالت وتمام دهندهٔ کیل از جانب یعقوب فرزند اسحق فرزند
ابرهیم خلیل خدا که نمرود هیزم وآتش برای او جمع کرد که اورا بسوزاند وخدا برو سرد وسلامت
کردانید واز آن نجات داد اورا خبر میدهم ترا ای عزیز که ما خانه آبادهٔ قدیمیم که پیوسته بلا از جانب
خدا بما تند میرسد برای آنکه مارا امتحان نماید در وقت نعمت وبلا وبیست سالست که مصیبتها
بمن پیاپی میرسد اول آنها آن بود که پسری داشتم که اورا یوسف نام کرده بودم واو موجب شادی
من بود آن میان فرزندان من ونور دیدهٔ ومیوه دل من بود وبرادران پدری او از من سؤال
کردند که اورا با ایشان بفرستم که شادی وبازی کند پس من بامداد اورا با ایشان فرستادم ووقت
خفتن بر کشتند کریه کنان وپیراهنی بسوی من آوردند با خون دروغ وکفتند که کرک اورا خورد
پس برای فقدان او حزن من شدید شد وبر مفارقت او کریه من بسیار شد تا آنکه دیدهای
من سفید شد از اندوه ویوسف را برادری بود که از خاله او بود واورا بسیار دوست میداشتم

وسر

ومونس من بود وهرگاه یوسف بیاد من می آمد اورا بسینه خود میچسبانیدم پس بعضی از اندوه
من ساکن میشد وبرادران او بمن نقل کردند که ای عزیز تو احوال اورا از ایشان پرسیده بودی
وامر کرده بودی که اورا بنزد تو بیاورند واگر نیاورند گندم بایشان ندهی پس اورا با ایشان فرستادم
که گندم از برای ما بیاورند وبرگشتند واورا نیاوردند وگفتند که مکیال پادشاه را دزدیده
وما خانه آباده ایم که دزد نمیکیم واورا حبس کرده ودل مرا بدرد آورده واندوه من از مفارقت او
شدید شد تا آنکه پشتم کمان شد ومصیبتم عظیم شد با مصیبتهای پیاپی که بر من وارد شده است
پس منت گذار بر من بکشودن راه او ورها کردن او از حبس وگندم نیکو برای ما بفرست وجوانمردی
کن در نرخ آن وارزان بده وآل یعقوب را زود روانه کن چون فرزندان روانه شدند ونامه را بردند
جبرئیل بر یعقوب علیه السلام نازل شد وگفت ای یعقوب پروردگار تو میگوید که کی ترا مبتلا
کرده بمصیبتها که بعزیز مصر نوشتی یعقوب گفت پروردگارا تو مرا مبتلا کردی از روی عقوبت
وتادیب من حق تعم فرمود که آیا قادر هست غیر از من کسی که آن بلاها را از تو دفع کند گفت نه
پروردگارا خدا فرمود که پس شرم نکردی از من که شکایت مصیبت مرا بغیر من کردی واستغاثه
بمن نکردی وشکایت بلای خود را بمن نکردی یعقوب گفت از تو طلب آمرزش میکنم ای خداوند من
وتوبه میکنم بسوی تو وحزن واندوه خود را بتو شکایت میکنم پس حق تعم فرمود که بنهایت رسانیدم
تادیب تو وفرزندان خطاکارترا واگر شکایت میکردی ای یعقوب مصیبتهای خود را بسوی من در وقتی
که بر تو نازل شد واستغفار وتوبه میکردی بسوی من از گناه خود هرآینه آن بلاها را از تو رفع
میکردم بعد از آنکه بر تو مقدر کرده بودم ولیکن شیطان یاد مرا از خاطر تو فراموش کرد وناامید
شدی از رحمت من ومنم خداوند بخشنده کریم دوست میدارم بندگان استغفار کننده توبه
کننده را که رغبت می نمایند بسوی من در آنچه نزد منست از رحمت وآمرزش من ای یعقوب من برمیگردانم
بسوی تو یوسف وبرادرش را ~~وبرمیگردانم بسوی تو یوسف وبرادرش~~ را وبرمیگردانم بسوی
بسوی تو آنچه رفته است از مال تو وگوشت وخون تو ودیده ات را بینا میگردانم وکمان
پشتت را چون تیر راست میکنم پس خاطرت شاد ودیده ات روشن باد وآنچه کردم نسبت
بتو تادیبی بود که ترا کردم پس قبول کن ادب مرا اما فرزندان یعقوب پس چون بخدمت یوسف عم

رسیدند او بر سریر پادشاهی نشسته بود گفتند ای عزیز دریافته است ما را و اهل ما را پریشانی
و بدحالی و آورده ایم مایهٔ کمی پس کیل تمام بما بده و تصدق کن بر ما برادر ما بنیامین و این نامهٔ
پدر ما یعقوب است که بسوی تو نوشته که در امر برادر ما سؤال کرده است که منت گذاری بر او و فرزندش را
بسوی او پس فرستی یوسف نامهٔ یعقوب را گرفت و بوسید و بر هر دو دیده گذاشت و گریست و صدای
گریه اش بلند شد تا آنکه پیراهنی که پوشیده بود از آب دیده اش تر شد پس خود را ببرادران شناساند
ایشان گفتند بخدا سوگند که خدا ترا بر ما اختیار کرده است پس ما را عقوبت مکن و رسوا مگردان
امروز و از گناه ما درگذر یوسف گفت سرزنشی نیست شما را امروز خدا می آمرزد شما را ببرید این
پیراهن مرا که آب دیده ام تر کرده است و بیندازید بر روی پدرم که چون بوی مرا میشنود بینا میشود
و جمیع اهل خود را بسوی من بیاورید و ایشان را در همان روز کارسازی کرد و آنچه باو احتیاج داشتند
بایشان داد و بسوی یعقوب پس فرستاد چون قافله از مصر بیرون آمدند یعقوب بوی یوسف را
شنید و گفت بفرزندانی که نزد او حاضر بودند که من بوی یوسف را میشنوم و فرزندان همه جا بسرعت
می آمدند بفرح و شادی آنچه از حال یوسف مشاهده کردند و پادشاهی که خدا باو عطا کرده
بود و عزتی که ایشان را بسبب پادشاهی یوسف حاصل گردید و از مصر تا بادیه که یعقوب در آنجا
بود بنه روز آمدند چون بشیر آمد پیراهن را بر روی یعقوب افکند و او بینا گردید و پرسید که چه
شد بنیامین گفتند او را نزد برادرش گذاشتیم بنیکوترین حال پس یعقوب حمد الهی کرد و سجدهٔ شکر
بتقدیم رسانید و دیده اش بینا شد و پشتش راست شد و بفرزندانش گفت که در همین روز کار
سازی کنید و روانه شوید پس بسرعت تمام با یعقوب و یامیل خالهٔ یوسف بجانب مصر روانه شدند
و در مدت نه روز طی منازل نموده داخل مصر شدند و چون بمجلس یوسف عم داخل شدند
دست در گردن پدر خود کرد و روی او را بوسید و گریست و یعقوب را با خالهٔ خود بر تخت پادشاهی
بالا برد و داخل خانهٔ خود شد و روغن خوشبو بر خود مالید و سرمه کشید و جامهای پادشاهانه
پوشید و بسوی ایشان بیرون آمد چون او را دیدند همه بسجده افتادند برای تعظیم او و شکر خداوند
عالمیان پس یوسف در آن وقت گفت که این بود تأویل خواب من که پیشتر دیده بودم که پروردگار
من او را حق گردانید چون مرا از زندان بیرون آورد و شما را از بادیه بنزد من آورد بعد از آنکه

شیطان افساد کرده بود میان من و برادران من و یوسف در این بیست سال روغن نمیمالید
و سرمه نمیکشید و خود را خوشبو نمیکرد و نمیخندید و بنزدیک زنان نمیرفت تا خدا شمل یعقوب
علیه السلم را جمع کرد و یعقوب و یوسف و برادران بیکدیگر رسانید مؤلف گوید که ظاهر این حدیث و
بسیاری از احادیث دیگر آنست که مدت مفارقت یوسف از یعقوب بیست سال بوده است و مفسران
و مورخان خلاف کرده اند بعضی گفته اند که میان خواب دیدن یوسف و اجتماع او با پدرش
هشتاد سال بود و بعضی گفته اند که هفتاد سال بود و بعضی چهل سال گفته اند و بعضی هیجده
سال گفته اند و از حسن بصری روایت کرده اند که در وقتی که یوسف را بچاه انداختند هفده ساله
بود و در بندگی و زندان و پادشاهی هشتاد سال ماند و بعد از رسیدن پدر و خویشان
بیست و سه سال زندگانی کرد پس مجموع عمر آنحضرت صد و بیست سال بود و از بعضی از روایات
شیعه نیز مفهوم میشود که مدت مفارقت زیاده از بیست سال بوده باشد و ایضا از این حدیث
ظاهر میشود که بنیامین از مادر یوسف نبوده است بلکه از خاله او بوده است و جمع کثیر از مفسران
نیز چنین قایل شده اند و میگویند که آنچه در آیه واقع شده است که ابوین خود را بتخت بالا برد
بر سبیل مجازات پدر و خاله است و خاله را مادر میگویند چنانچه عمو و برادر را پدر میگویند و راحیل
مادر یوسف فوت شده بود و بعضی میگویند که راحیل را خدا زنده کرد تا خواب او درست شود
و بعضی گفته اند که مادرش در آنوقت هنوز زنده بود و قول اول اقوی است چنانچه در حدیث
معتبر دیگر منقولست که از حضرت امام رضا علیه السلم پرسیدند که یعقوب چون بنزد یوسف آمد
چند پسر همراه او بودند فرمود که یازده پسر پرسیدند که بنیامین فرزند مادر یوسف بود یا فرزند
خاله او فرمود که فرزند خاله او بود و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که چون عزیز امر کرد
که یوسف را بزندان بردند حق تعالی علم تعبیر خواب را بآنحضرت تعلیم نمود پس از برای اهل زندان تعبیر
میکرد خوابهای ایشان را و چون تعبیر خواب آن دو جوان کرد و بآنکه گمان داشت که نجات می یابد گفت
مرا نزد عزیز یاد کن حق تعالی او را عتاب نمود و فرمود که چون بغیر من متوسل شدی چندین
سال در زندان بمان پس بیست سال در زندان ماند و در اکثر روایات وارد شده است که
هفت سال در زندان ماند و بسند موثق منقولست که از حضرت امام محمد باقر ع پرسیدند

کہ آیا اولاد یعقوب پیغمبران بودند فرمود که نه ولیکن اسباط و اولاد پیغمبران بودند و از دنیا بیرون
نرفتند مگر سعادتمندان بدی اعمال خود را متذکر شدند و توبه کردند و بسند صحیح منقولست
که هشام بن سالم از حضرت صادق عم پرسید که حزن یعقوب بر یوسف بچه مرتبه رسیده بود فرمود
که حزن هفتاد زن فرزند مرده پس فرمود که جبرئیل بر یوسف عم نازل شد در زندان و گفت حق تعم
ترا و پدرت را امتحان کرده و بدرستی که ترا از این زندان نجات میدهد پس سؤال کن از خدا
بحق محمد و اهل بیت او که ترا خلاصی بخشد یوسف گفت خداوندا سؤال میکنم بحق محمد و اهل
بیت او که بزودی مرا فرج کرامت فرمائی و راحت دهی از آنچه در آن هستم از محنت و بلا جبرئیل
گفت پس بشارت باد ترا ای صدیق که حق تعم مرا بسوی تو برای بشارت فرستاده است که تا سه
روز دیگر ترا از زندان بیرون خواهد برد و ترا پادشاه مصر و اهل مصر خواهد کرد که اشراف
مصر همه ترا خدمت کنند و پدر و برادران ترا بنزد تو جمع خواهد کرد پس بشارت باد ترا ای صدیق
که تو برگزیده خدائی پس در همان شب عزیز خوابی دید که از آن ترسید و با اعوان خود نقل کرد و ایشان
تعبیر آنرا ندانستند پس آنجوان که از زندان نجات یافته بود یوسف را بخاطر آورد و گفت ای
پادشاه مرا بفرست بسوی زندان که در زندان مردی هست که کسی مثل او ندیده است در علم و بردباری
و تعبیر خواب و چون بر من و فلان غضب کردی و بزندان فرستادی هر یک خوابی دیدیم و از برای
ما تعبیر کرد و چنانچه او تعبیر کرده بود رفیق مرا بدار کشیدی و مرا نجات دادی عزیز گفت برو
بنزد او و تعبیر خواب را از او بپرس چون بسوی عزیز برگشت و رسالت یوسف را باو رسانید
عزیز گفت بیاورید او را تا من برگزینم او را و مقرب خود کردانم چون رسالت عزیز را برای یوسف
آوردند گفت چگونه امید کرامت او داشته باشم و او بیزاری مرا از گناه دانست و چندین
سال مرا در زندان حبس کرد پس عزیز فرستاد و زنانرا طلبید و حال یوسف را از ایشان پرسید گفتند
حاش لله ما هیچ بدی از و ندانستیم پس فرستاد و او را از زندان طلبید و چون با او سخن گفت عقل و دانش
و کمال او را پسندید و گفت که میخواهم بگوئی که من چه خواب دیده ام و تعبیر آن بکنی یوسف علیه السلم
خواب او را تمام نقل کرد و تعبیرش را بیان فرمود عزیز گفت راست گفتی کی از برای من حاصل هفت
ساله را جمع خواهد کرد و محافظت خواهد نمود یوسف گفت که حق تعم وحی فرستاد بسوی من که من

وفرزند برکزیدهٔ خدایی صح

تدبیر این

تدبیر این امر خواهم کرد و در این سالها قیام بآن امور من خواهم نمود پادشاه گفت راست گفتی اینک انگشتر
پادشاهی و تاج و تخت جهانبانی بتو تعلق دارد هرچه خواهی بکن پس یوسف علیه السلام متوجه
شد و در هفت سال فراوانی جمع کرد حاصلهای زراعتهای مصر را با خوشه در خزینها و چون
سالهای قحط رسید متوجه فروختن طعام کردید و در سال اول بطلا و نقره فروخت تا آنکه در مصر
و حوالی آن هیچ دینار و درهم نماند مگر آنکه در ملک یوسف داخل شد و در سال دویم بزیور و جواهر
فروخت تا آنکه هر زیور و جوهری که در آن مملکت بود بملک او درآمد و در سال سیم بحیوانات
و مواشی فروخت تا آنکه تمام حیوانات ایشانرا مالک شد و در سال چهارم بغلامان و کنیزان
فروخت تا آنکه هر مملوکی که در آن ولایت بود همه را مالک شد و در سال پنجم بخانها و دکاکین و
مستغلات فروخت تا همه را متصرف شد و در سال ششم بمزارع و نهرها فروخت تا آنکه هیچ نهر و مزرعه
در مصر و اطراف آن نماند مگر بملکیت آن درآمد در سال هفتم که هیچ در ملک ایشان نمانده بود بر قبات
ایشان فروخت تا آنکه هر که در مصر و حوالی آن بود همه بندهٔ یوسف شدند پس یوسف بپادشاه
گفت که چه مصلحت می بینی در اینها که پروردگار من بمن عطا کرده است پادشاه گفت رای رای
تست هرچه میکنی مختاری یوسف گفت که گواه میگیرم ترا ای پادشاه که همهٔ اهل مصر را آزاد کردم
و اموال و بندگان ایشانرا بایشان پس دادم و انگشتر و تاج و تخت ترا بتو پس دادم بشرط آنکه بسیرتی
که من سلوک کردم با ایشان سلوک کنی و حکم نکنی در میان ایشان مگر بحکم من که خدا ایشانرا
بسبب من نجات داد پادشاه گفت که دین من و فخر من همین است و شهادت میدهم بوحدانیت
الهی و آنکه او را شریکی در خداوندی نیست و شهادت میدهم که تو پیغمبر و فرستادهٔ اویی پس بعد
از آن ملاقات یعقوب عم و برادران واقع شد و بسند صحیح منقولست که محمد بن مسلم از امام
محمد باقر علیه السلام پرسید که یعقوب عم بعد از رسیدن بمصر چند سال با یوسف عم زندگانی
کرد فرمود که دو سال پرسید که در آنوقت حجت خدا در زمین یعقوب بود یا یوسف فرمود که یعقوب
حجت خدا بود و پادشاهی از یوسف بود چون یعقوب عم بعالم قدس ارتحال نمود یوسف جسد
مقدس او را در تابوتی گذاشت و بزمین شام برد و در بیت المقدس دفن کرد پس یوسف بعد از یعقوب
حجت خدا بود پرسید که پس یوسف رسول و پیغمبر بود فرمود که بلی مگر نشنیده که خدا در قرآن میفرماید

گواه میگیرم خدا را و

که مؤمن آل فرعون گفت که آمد یوسف بسوی شما با بینات و معجزات و پیوسته در او شک میکردید
تا آنکه چون او هلاک شد گفتید که بعد از او خدا رسولی نخواهد فرستاد و بسند معتبر از حضرت
صادق عم منقولست که چون یوسف داخل زندان شد دوازده سال عمر او بود و هیجده سال
در زندان ماند و بعد از بیرون آمدن از زندان هشتاد سال زندگانی کرد پس مجموع عمر آنحضرت
صد و بیست و ده سال بود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که
یعقوب و یوسف هر یک صد و بیست سال عمر ایشان بود و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق
عم منقولست که شخصی بود از بقیه قوم عاد که مانده بود تا زمان فرعونی که یوسف علیه السلم در زمان
او بود و اهل آن زمان آن شخص را بسیار آزار میکردند و بسنگ میزدند پس او بنزد فرعون آمد
و گفت مرا امان ده از شر مردم تا آنکه خبرهای عجیب که در دنیا مشاهده کرده ام برای تو نقل کنم و نگویم
مگر راست پس فرعون او را امان داد و مقرب خود گردانید و در مجلس او می نشست و اخبار گذشته را
از برای آن نقل میکرد تا آنکه فرعون اعتقاد بسیاری براستی او بهم رسانید و هرگز از یوسف دروغی
نشنید و از آن عادی نیز دروغی بر او ظاهر نشد روزی فرعون بیوسف گفت که آیا کسی را میشناسی
که از تو بهتر باشد گفت بلی پدر من یعقوب از من بهتر است چون یعقوب بمجلس فرعون داخل شد
فرعون را تحیت و سلام کرد بتحیتی که پادشاهان را میکنند پس فرعون او را گرامی داشت و نزدیک طلبید
بیش و زیاده از یوسف او را اکرام نمود پس از یعقوب عم پرسید که چند سال از عمر تو گذشته است
فرمود که صد و بیست سال عادی گفت دروغ میگوید یعقوب ساکت شد و سخن عادی بر فرعون
بسیار گران آمد باز فرعون از یعقوب پرسید که ای شیخ چند سال بر تو گذشته است فرمود که
صد و بیست سال عادی گفت دروغ میگوید یعقوب عم گفت خداوندا اگر دروغ میگوید ریشش را
بر سینه اش فرو ریز در همان ساعت تمام ریش عادی بر سینه اش فرو ریخت پس فرعون را هول عظیم رو
داد و بیعقوب گفت که مردی را که من امان داده ام بر او نفرین کردی میخواهم دعا کنی که خداوند ریش
او را با و بر گرداند یعقوب عم دعا کرد و ریشش باو برگشت پس عادی گفت که من اینمرد را با
ابرهیم خلیل الرحمن دیده ام در فلان زمان که زیاده از صد و بیست سال از آن زمان گذشته
است یعقوب عم فرمود که آنکه تو دیده من نبودم تو اسحق عم را دیده گفت پس تو کیستی فرمود

که من یعقوب پسر اسحق پسر ابرهیم خلیل الرحمن ام عادی گفت که راست میگوید من اسحق را دیده بودم
فرعون گفت هر دو راست گفتید و بسند معتبر از ابوهاشم جعفری منقولست که شخصی از امام
حسن عسکری ع پرسید که چه معنی دارد آنچه برادران یوسف گفتند که اگر بنیامین دزدی کرد
برادر او نیز بیشتر دزدی کرد فرمود که یوسف دزدی نکرده بود ولیکن یعقوب کمربندی داشت که
از ابرهیم میراث باو رسیده بود و هر که آن کمربند را میدزدید البته او را ببندگی میگرفتند و هرگاه
آن ناپیدا میشد جبرئیل خبر میداد که در کجاست و نزد کیست تا از و میگرفتند و او را ببندگی میگرفتند
و آن کمربند نزد ساره دختر اسحق بود که همنام مادر اسحق بود و ساره یوسف را بسیار دوست
میداشت و میخواست او را بفرزندی خود ببرد پس آن کمربند را گرفت و بر کمر یوسف ع بست در زیر
جامه او و بیعقوب گفت که کمربند را دزدیده اند پس جبرئیل آمد و گفت ای یعقوب کمربند با یوسف
است و خبر نداد یعقوب را بآنچه ساره کرده بود برای مصلحتهای الهی پس یعقوب چون تفتیش
کرد کمربند را در کمر یوسف یافت و در آنوقت طفل بزرگی بود پس ساره گفت چون یوسف این را
دزدیده بود من سزاوارترم بیوسف یعقوب گفت که آن بندهٔ تست بشرطی که او را نفروشی و نبخشی
گفت من قبول میکنم بشرطی که از من بگیری و من او را الحال آزاد میکنم پس یوسف را گرفت و آزاد کرد
ابوهاشم گفت که من در خاطر خود میگذرانیدم و فکر میکردم از روی تعجب در امر یعقوب و یوسف
که با آن نزدیکی ایشان بیکدیگر چگونه بر یعقوب مخفی شد امر یوسف تا از اندوه دیدهٔ او سفید
شد حضرت از روی اعجاز فرمودند که ای ابوهاشم پناه میبرم بخدا از آنکه در خاطر تو میگذرد
اگر خدا میخواست میتوانست که هر پرده مانعی که در میان یعقوب و یوسف بود بردارد تا یکدیگر را
ببینند ولیکن خدا را مصلحتی بود و مدتی برای ملاقات ایشان مقرر فرموده بود و خدا آنچه را
برای دوستان خود میکند خیر ایشان در آنست و بسند معتبر منقولست که از حضرت صادق علیه السلام
پرسیدند از تفسیر قول حق تعم که همهٔ طعامها حلال بود بر فرزندان یعقوب مگر آنچه یعقوب
بر خود حرام کرده بود فرمود که یعقوب هرگاه که گوشت شتر میخورد درد تهیگاه او زیاده میشد
پس بر خود حرام کرد گوشت شتر را و این پیش از آن بود که توریة نازل شود و چون توریة نازل
شد موسی ع آنرا حرام نکرد و نخورد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که یوسف ع خواستگاری کرد

زن بسیار جمیله را که در زمان او بود آن زن ذکر شد و گفت غلام پادشاه مرا میخواهد پس از پدرش
خواستکاری کرد پدرش گفت اختیار با اوست پس بدرگاه حق تعالی دعا کرد و گریست و اورا
طلبید خدا بسوی او وحی نمود که او را بتو تزویج کردم پس یوسف فرستاد بسوی ایشان که
من میخواهم بدیدن شما بیایم گفتند بیا چون یوسف داخل خانه آن زن شد از نور خورشید
جمال او خانه روشن شد و زن گفت نیست این مگر ملک کرامی پس یوسف آب طلبید آن زن مبادرت
کرد و طاس آبرا بنزد آنحضرت آورد و چون تناول نمود گرفت و از غایت شوق بدهان خود چسبانید
یوسف فرمود که صبر کن و بیتابی مکن که مطلب تو حاصل میشود پس اورا بعقد خود در آورد
و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت علیه السلام منقولست که چون یوسف ع بآنجوان گفت که مرا
نزد عزیز یاد کن جبرئیل علیه السلام بنزد او آمد و سر پای بر زمین زد تا شکافته شد تا طبقهٔ هفتم
زمین و گفت ای یوسف نظر کن که در طبقه هفتم زمین چه می بینی گفت سنگ کوچکی می بینم پس
سنگ را شکافت و گفت در میان سنگ چه می بینی گفت کرم کوچکی می بینم جبرئیل گفت کیست
روزی دهندهٔ این کرم گفت پروردگار عالمیان جبرئیل گفت پروردگار تو میفرماید که من فراموش
نکرده ام این کرم را در میان این سنگ در قعر زمین هفتم گمان کردی که ترا فراموش خواهم کرد که
بآنجوان گفتی که ترا نزد پادشاه یاد کند بسبب این گفتار ناشایست خود در زندان سالها خواهی
ماند پس یوسف ع بعد از این عتاب رب الارباب چندان گریست که بگریه او دیوارها بگریه
آمدند و متاذی شدند اهل زندان و بفریاد آمدند پس صلح کرد با ایشان که یکروز گریه کند
و یکروز ساکت باشد پس در آنروز که ساکت بود حالش بدتر بود از روزی که گریه میکرد و
بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام که صبر جمیل آنست که هیچگونه
شکایت بسوی مردم با او نباشد بدرستی که حق تعالی یعقوب را برسالتی فرستاد بنزد راهبی از رهبانان
و عابدی از عباد چون راهب نظرش بر او افتاد گمان کرد که ابراهیم است برجست و دست در گردن
او کرد و گفت مرحبا بخلیل خدا یعقوب گفت که من ابراهیم نیستم من یعقوب پسر اسحق پسر ابراهیم
راهب گفت که پس چرا چنین پیر شده گفت غم و اندوه مرا پیر کرده است چون برگشت هنوز از عتبه
در خانهٔ راهب نگذشته بود که وحی خدا باو رسید که ای یعقوب شکایت کردی مرا بسوی

منقولست

بندگان من پس نزد عتبه در بسجده افتاد و گفت پروردگارا دیگر عود نمیکنم بچنین کاری پس خدا
وحی باو [۷] ان مصیبتهای دنیا مگر آنکه روزی گفت که شکایت نمیکنم چون واند و خود را مگر بخدا
و میدانم از خدا آنچه شما نمیدانید و در حدیث معتبر از حضرت صادق ع منقولست که حق تع
وحی بسوی یوسف ع فرستاد در وقتی که در زندان بود که چه چیز ترا با خطاکاران ساکن کردانید گفت جرم
و گناه من چون اعتراف بگناه نمود حق تع بسوی او وحی فرمود که این دعا بخوان یَا کَبِیرَ کُلِّ کَبِیرٍ
یَا مَنْ لَا شَرِیکَ لَهُ وَلَا وَزِیرَ یَا خَالِقَ الشَّمْسِ وَالْقَمَرِ الْمُنِیرِ یَا عِصْمَةَ الْمُضْطَرِّ الضَّرِیرِ یَا قَاصِمَ کُلِّ
جَبَّارٍ عَنِیدٍ یَا مُغْنِیَ الْبَائِسِ الْفَقِیرِ یَا جَابِرَ الْعَظْمِ الْکَسِیرِ یَا مُطْلِقَ الْمُکَبَّلِ الْأَسِیرِ أَسْأَلُکَ
بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ أَنْ تَجْعَلَ لِی مِنْ أَمْرِی فَرَجاً وَمَخْرَجاً وَتَرْزُقَنِی مِنْ حَیْثُ أَحْتَسِبُ وَمِنْ
حَیْثُ لَا أَحْتَسِبُ چون صبح شد عزیز او را طلبید و از حبس نجات یافت و در حدیث معتبر
دیگر فرمود که چون عزیز مصر خود را معزول کردانید و یوسف ع را بر سریر سلطنت متمکن
کردانید یوسف دو جامهٔ لطیف پاکیزه پوشید و رفت بسوی بیابان تنهائی و چهار رکعت
نماز کرد و چون فارغ شد دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت رَبِّ قَدْ آتَیْتَنِی مِنَ الْمُلْکِ وَعَلَّمْتَنِی
مِنْ تَأْوِیلِ الْأَحَادِیثِ فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ أَنْتَ وَلِیِّی فِی الدُّنْیَا وَالْآخِرَةِ پس جبرئیل نازل
شد و گفت چه حاجت داری گفت رَبِّ تَوَفَّنِی مُسْلِماً وَأَلْحِقْنِی بِالصَّالِحِینَ پس حضرت صادق
علیه السلام فرمود که برای این دعا کرد که مرا مسلمان از دنیا ببر و بصالحان ملحق کرد ان که از فتنها
ترسید که آدمی را از دین بیرون میبرد یعنی هرگاه آنحضرت از فتنهای گمراه کننده ترسد کی ایمن
از آنها میتواند بود و از حضرت امیر المؤمنین ع منقولست که روز چهارشنبه یوسف داخل
زندان شد و بسند معتبر منقولست که شخصی بحضرت امام رضا ع عرض کرد که چه بسیار خوش
می آید مردم را کسی که طعامهای ناگوار خورد و جامهای کنده پوشد و اظهار خشوع کند فرمود
که یوسف ع پیغمبر و پیغمبرزاده بود و قباهای دیبا که تکمه اشان طلا بود میپوشید و در مجالس
آل فرعون می نشست و حکم میکرد و مردم را به لباس او کاری نبود با عدالت او کار داشتند
و ثعلبی در کتاب عرایس ذکر کرده است که چون از برای پادشاه عذر یوسف ظاهر شد و امانت
و کفایت و علم و عقل او را دانست فرستاد و او را از زندان طلبید پس یوسف بیرون آمد

که آمرزیدم ترا دیگر چنین کاری
مکن پس دیگر شکایت با جدی نکرد
بعد از آن هر چه رسید باو صح

وبرای اهل زندان دعا کرد که خداوند دلهای نیکان را بر ایشان مهربان کردان و خبرها را از ایشان پنهان
مکردان پس بدعای آنحضرت چنین شد که اهل زندان در هر شهری که هستند از همه کس دانا
ترند بخبرها پس بر در زندان نوشت که این قبر زندهاست و خانهٔ غمهاست و سبب تجربهٔ دوستان
و شماتت دشمنانست پس غسل کرد و خود را از چرک زندان پاک کرد و جامهای پاکیزه پوشید
و متوجه مجلس پادشاه شد چون بدر خانهٔ پادشاه رسید گفت حَسْبِيَ رَبِّي مِنْ دُنْيَايَ وَ
حَسْبِيَ رَبِّي مِنْ خَلْقِهِ عَزَّ جَارُهُ وَجَلَّ ثَنَاؤُهُ وَلَا إِلٰهَ غَيْرُهُ چون داخل مجلس شد گفت اَللّٰهُمَّ
إِنِّي أَسْئَلُكَ بِخَيْرِكَ مِنْ خَيْرِهِ وَأَعُوذُ بِكَ مِنْ شَرِّهِ وَشَرِّ غَيْرِهِ و چون نظر پادشاه بر او افتاد
یوسف بزبان عربی بر او سلام کرد پادشاه پرسید که این چه زبانست گفت زبان عم من اسمعیل است
پس دعا کرد پادشاه را بزبان عبری پرسید که این چه زبانست گفت زبان پدران منست و آن
پادشاه هفتاد لغت میدانست بهر لغت که سخن گفت یوسف بآن لغت او را جواب گفت پس پادشاه را
بسیار خوش آمد اطوار او و تعجب کرد از کمی سال و بسیاری علم و کمال و عمر او در آنوقت سی
سال بود پس گفت ای یوسف میخواهم خواب خود را از تو بشنوم یوسف گفت که خواب دیدی
که هفت گاو فربه اشهب پیشانی سفید نیکو از نیل بیرون آمدند و از پستانهای آنها شیر میریخت
در اثنای آنکه بآنها نظر میکردی و از حسن آنها تعجب می نمودی ناگاه آب نیل خشک شد و گلش
پیدا شد و از میان لجن و گل هفت گاو لاغر ژولیدهٔ گرد آلوده شکمها بر پشت چسبیده که پستان نداشتند
و دندانها و نیشها و چنگالها داشتند مانند درندگان و خرطومها مانند خرطوم سباع پس در
آویختند در آن گاوهای فربه و همهٔ آنها را دریدند و خوردند تا آنکه پوستهای آنها را خوردند
و استخوانها را شکستند و مغز استخوانها را خوردند تو از این حال تعجب میکردی که ناگاه دیدی که
هفت خوشهٔ گندم سبز و هفت خوشهٔ گندم سیاه شده از یکجا روییده و ریشها در میان آب
آب دوانیده اند ناگاه بادی وزید و خوشهای خشک را بخوشهای سبز چسبانید و آتش در خوشهای
سبز افتاد و هم سیاه شدند گفت راست گفتی خواب من چنین بود پس چون تعبیرش را بیان فرمود
پادشاه تدبیر مملکت و حفظ زراعتها را بآنحضرت مفوض گردانید و شیخ طبرسی علیه الرحمه و غیر آن
نقل کرده اند که عزیز مصر که یوسف علیه السلام را بزندان فرستاد قطفیر نام داشت و وزیر پادشاه بود و پادشاه

ریان بن الولید بود و خوابرا پادشاه دید و چون یوسف را از زندان بیرون آورد عزیز را عزل
کرد و منصب و زارت را بیوسف علیه السلام مفوض کردانید پس ترک پادشاهی کرد و در خانه نشست
و تاج و تخت سلطنت را بیوسف کذاشت و در ان ایام قطفیر مرد و پادشاه زلیخا را بعقد یوسف
در آورد و از و افرائیم و میشا بهم رسید ند و باز در عرایس نقل کرده است که چون یوسف ابن یامین را
طلبید و با او خلوت کرد کفت چه نام داری کفت ابن یامین پرسید که چرا ترا ابن یامین نام کردند
کفت زیرا که چون من متولد شدم مادرم مرد یعنی فرزند صاحب عزا کفت که مادرت چه نام داشت
کفت راحیل دختر لیان پرسید کفت که آیا فرزند بهم رسانیده کفت بلی ده پسر بهم رسانیده ام پرسید که نامهای
آنها چیست کفت نامهای ایشانرا اشتقاق کردم از نام برادری که داشتم و از مادر با من یکی بود و هلاک
شد یوسف کفت که اندوه شدیدی ببرادر داشته که چنین کرده بکو که چه نام کرده آنها را کفت
بالعا و اخیرا و اشکل و احیا و خیر و نعما و ادر و ارس و حیم و میتم کفت معنی اینها را بکو کفت بالعا
برای این نام کردم که زمین برادرم را فرو برد و اخیرا برای انکه فرزند اول مادر من بود و اشکل برای انکه
برادر پدر و مادری من بود و خیر برای انکه در هر جا که بود خیر بود و نعمان برای انکه عزیز بود نزد مادر
و پدر و ادر برای انکه کل بود در حسن و جمال و ارس برای انکه بمنزله سر بود از بدن و حیم برای انکه
پدرم کفت که زنده است و میتم برای انکه اکر او را ببینم دیده ام روشن میشود و سرودم تمام میشود
یوسف کفت میخواهی برادر تو باشم بدل آن برادر تو که هلاک شده است ابن یامین کفت کی می یابد
برادری مثل تو اما تو از یعقوب و راحیل بهم نرسیده پس یوسف کریست و او را در بر کرفت و کفت
من برادر توام یوسف غمکین مباش و برادران خود را برین امر مطلع مسان مؤلف کوید که چون درین قصه
غریبه علما اشکالات وارد ساخته اند و اکثر خلق را شبهه بسیاری در خاطر میخلد اکر اشاره مجملی بجواب
آنها بشود مناسبست اول انکه چکونه حضرت یعقوب یوسف علیه السلام را تفضیل داد در محبت و ملاطفت
تا انکه باعث این مفاسد کردید و حال انکه تفضیل بعضی از فرزندان بر بعضی روا نیست خصوصا هرکاه
مورث این مفاسد باشد جواب آنست که تفضیلی که خوب نیست آنست که از محض محبت بشریت باشد
و جهت دینی در آن منظور نباشد و محبت یعقوب نسبت بیوسف از جهت کمالات واقعیه و علم و فضل
و قابلیت رتبه نبوت بود با انکه محبت قلبی اختیاری نیست و کاه باشد که در امور اختیاریه تفاوت نیابد

زن او را
با نزد خود
۸
بمنزله سر

میان ایشان نگذاشته باشد و اما باعث آن مفاسد گردیدند گاه باشد که یعقوب ندانسته باشد
که باعث آن مفاسد خواهد شد دویم انکه یعقوب علیه السلام با جلالت نبوت چگونه اینقدر
اضطراب و جزع و گریه کرد در مفارقت یوسف ع تا آنکه دیده اش نابینا شد و باید که پیغمبران زیاده
از سایر خلق صبر کنند در مصیبتها جواب آنست که فرط محبت و شدت حزن و گریستن اختیاری نیست
و منافاتی با کمال ندارد و آنچه بد است جزع کردن و گفتن چیزی چند است که موجب سخط حق تع باشد
و از یعقوب علیه السلام اینها صادر نشد و بحسب قلب راضی بود بقضای الهی و رضا بقضا منافات با
اینها ندارد چنانچه اگر کسی محتاج شود که دستش را برای دفع ضرر آکله قطع کنند خود جلاد میطلبد
و اورا امر بقطع دست خود میکند و از و راضیست و ممنون میشود از او و با اینمرات گریه میکند
و فریاد میکند و غمگین میشود و اینها باعث دفع درد نمیشود چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه
و آله در فوت ابرهیم فرمود که دل میسوزد و چشم میگرید و نمیگوییم چیزی که باعث غضب پروردگار
گردد با آنکه محبت دوستان خدا غیر خدا نمیباشد مگر از برای خدا و کسی را که محبوب خداست
ایشان دوست میدارند و از برای آن دوست میدارند که محب و محبوب محبوب ایشانست لهذا
با اقربا و اقارب خود اگر دشمن خدا باشد دشمنی مینمایند و شمشیر بر روی او میکشند و با ابعد ناس
از ایشان هرگاه دوست خدا باشد غایت موانست و ملاطفت میفرمایند و معلوم است که یعقوب
یوسف را برای حسن و جمال صوری و اغراض دنیوی نمیخواست بلکه بسبب انوار خیر و صلاح
و آثار سعادت و فلاح که در او مشاهده مینمود او را میخواست و لهذا برادران که ازین مراتب
عالیه غافل و باین معانی دقیقه جاهل بودند از امتیاز او در محبت تعجب مینمودند و او را نسبت بضلال
و گمراهی میدادند و میگفتند کما احقیم بمحبت و رعایت که تنومندی و قوت داریم و بکار او در دنیا
زیاده از یوسف محتاجیم پس معلوم شد که محبت یوسف و جزع از مفارقت او منافاتی با محبت جناب
مقدس الهی ندارد و منافی کمال آنحضرت نیست بلکه عین کمالست سیم انکه حضرت یعقوب با وجود
خواب حضرت یوسف و خبر دادن ملک که میدانست که یوسف زنده است چرا اینقدر اضطراب
میکرد جواب آنست که گاه باشد که اضطراب بر مفارقت او باشد یا برای احتمال بدا و محو و اثبات
باشد و در حدیثی وارد شده است که از حضرت صادق عم پرسیدند که چگونه یعقوب بر یوسف محزون

بود

بود وحال آنکه جبرئیل او را خبر داده بود که یوسف زنده است و با او بر خواهد گشت فرموده که فراموش
کرده بود و این حدیث نیز موافق مشهور محتاج بتاویل است چهارم آنکه چون تواند بود که یعقوب نابینا
شود وحال آنکه پیغمبران می باید که در خلقت ایشان نقصی نباشد جواب آنست که بعضی گفته اند
که آنحضرت نابینا نشده بود بلکه ضعفی در باصره اش بهم رسیده بود و سفید شدن چشم آنحضرت محمل
بر بسیاری گریه کرده اند زیرا که چون دیده پر از آب است سفید مینماید و بعضی گفته اند که ما پیغمبران را
از هر نقصی و مرضی مبرا نمیدانیم بلکه نمیباید در ایشان نقصی باشد که موجب نفرت مردم گردد از
ایشان و کوری چنین نیست که موجب نفرت باشد با آنکه ممکنست که بنحوی باشد که بحسب ظاهر عیبی
در خلقت او بسبب آن بهم نرسیده باشد و پیغمبران بدیده دل می بینند آنچه دیگران بچشم می بینند
پس باین سبب هیچگونه عیبی و خللی در آنحضرت بسبب این حادثه نشده بود و قول اخیر اقوی است
پنجم آنکه حق تعالی در قصه یوسف فرموده است که وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ
یعنی قصد کرد زلیخا بیوسف و قصد کرد یوسف بزلیخا اگر نه این بود که دید برهان پروردگارش را
و بعضی از عامه در تفسیر این آیه نقلهای رکیک کرده اند که یوسف نیز در زلیخا در آویخت و خواست
که متوجه آن عمل شود که ناگاه صورت یعقوب را دید در کنار خانه که انگشت خود را بدندان میگزید
پس متنبه شد و ترک آن اراده کرد و بعضی گفته اند که چون زلیخا جامه را بر روی بت انداخت او متنبه
شد و ترک کرد و دیگر وجوه باطله گفته اند جواب آنست که آیه را دو محمل صحیح هست که در احادیث
معتبره وارد شده است اول آنکه مراد آنست که اگر نه این بود که او پیغمبر بود و برهان پروردگار را
که جبرئیل باشد دیده بود هر آینه او نیز قصد میکرد اما چون پیغمبر بود و پیغمبر بعصمت الهی معصوم است
هذا او قصد نکرد دویم آنکه مراد آنست که قصد کرد که زلیخا را بکشد چون قصد عرض او
بحرام میکرد و جایز است دفع از عرض هر چند منجر بقتل شود با آنکه ممکنست که در آن امت جایز
بوده باشد کشتن کسی که اینکس را جبر بگناه کند و حق تعالی او را نهی فرمود از کشتن او برای مصلحتی
چند که در وجود او بود برای آنکه یوسف را بعوض نکشند چنانچه بسند معتبر منقولست که مامون
از حضرت امام رضا علیه السلم پرسید از تفسیر این آیه فرمود که یعنی اگر نه این بود که برهان پروردگارش را
دیده بود هر آینه او هم قصد میکرد چنانچه زلیخا قصد کرد ولیکن معصوم بود و معصوم قصد گناه

بمنکند و بتحقیق که خبر داد مرا پدرم از پدرش حضرت صادق عم که فرمود که یعنی قصد کرد زلیخا که بکند و قصد
کرد یوسف که نکند و در حدیث معتبر دیگر منقولست که علی بن الجهم از آنحضرت پرسید از تفسیر این آیه فرمود
که یعنی زلیخا قصد کرد معصیت را و یوسف قصد کرد که او را بکشد از بسکه بر او عظیم نمود اراده او پس
خدا صرف کرد از و کشتن زلیخا را و زنا را چنانچه فرموده است که کَذٰلِکَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَآءَ
یعنی چنین کردیم تا بگردانیم از او سوء را یعنی کشتن زلیخا و فحشا را یعنی زنا و اما آن دو حدیث که پیش
گذشت که مشتمل بود بر دیدن یعقوب و بر جامه انداختن زلیخا بر روی بت منافات با وجه اول ندارد
زیرا که در آنها تصریح باین نیست که یوسف اراده گناه کرد بلکه ممکنست که آنها از دواعی عصمت باشد که
حق تع در آنوقت بر او ظاهر کرده باشد که اراده آن بخاطرش خطور نکند و بعضی از احادیث که در آنها
تصریح باین معنی هست محمول بر تقیه است ششم آنکه یوسف برادران را گفت که سعی کنند و بنیامین را
از پدرش بگیرند و بیاورند و بعد از آن او را حبس کرد با آنکه میدانست که باعث زیادتی حزن و اندوه
یعقوب عم میشود و این ضرری بود که بپدر خود رسانید و ایضا در مدت پادشاهی خود چرا یعقوب را
خبر نداد بحیات خود و مکان خود با آنکه میدانست شدت حزن و اضطراب او را جواب آنست که ایشان آنچه
میکردند بوحی الهی میکردند و حق تع دوستانش را در دنیا ببلاها و مصیبتها امتحان مینماید که صبر نمایند
و بدرجات عالیه و سعادات عظیمه آخرت فایز گردند و آنچه کرد یوسف علیه السلم از حبس بنیامین و خبر
نکردن پدر تا آنوقت معین همه بامر خدا بود تا آنکه تکلیف بر یعقوب شدیدتر شود و ثوابش عظیم
تر گردد هفتم آنکه بچه وجه یوسف عم گفت که ای مردم قافله شما دزدانید و حال آنکه میدانست که ایشان
دزدی نکرده اند و دروغ بر پیغمبران روا نیست جواب آنست که در احادیث معتبره بسیار وارد شده است
~~معتبره بسیار وارد شده است~~ که جایز است که در مقام تقیه یا در جائی که مصلحت شرعی داعی باشد
کسی سخنی بگوید که موهم معنی خلاف باشد و غرض او معنی حق باشد و این نوع از سخن دروغ نیست بلکه
در بعضی از اوقات واجبست و درین مقام چون مصلحت در نگاهداشتن بنیامین بود و بدون این حیله
نمیشد فرمود که شما دزدانید و مراد آنحضرت آن بود که شما یوسف را از پدرش دزدیدید و بعضی گفته اند
که گوینده این سخن غیر یوسف بود و بامر او حضرت نگفت و بعضی گفته اند غرض ایشان استفهام و سؤال
بود یعنی آیا شما دزدانید نه خبر دادن بآنکه ایشان دزدند و احادیث معتبره بر وجه اول وارد است

واقع حر

هشتم انکه چگونه جایز بود یعقوب و برادرانرا که سجده یوسف بکنند و حال آنکه سجده غیر خدا جایز نیست
و چگونه یوسف راضی شد که پدر او را سجده کند جواب آنست که در باب سجده ملئکه حضرت آدم علیه السلم را
دفع این شبهه کردیم بچند وجه اول انکه سجده خدا کردند برای شکر نعمت مواصلت یوسف چنانچه
احادیث بر اینمضمون گذشت و در حدیث دیگر از حضرت صادق علیه السلم منقولست که سجده
ایشان عبادت خدا بود دویم انکه سجده پرستیدن نبود بلکه سجده تعظیم بود و در آن شریعت سجده
تعظیم برای غیر خدا جایز بود سیم انکه سجده حقیقی نبود بلکه تواضعی بود که در آن زمان سجده میگفتند
بر سبیل مجاز و بر هر تقدیر بامر خدا بود برای ظاهر شدن فضیلت یوسف بر برادران و عذر ایشان
و مجمل سخن آنست که بعد از ثبوت نبوت و امامت و عصمت انبیا و اوصیا علیهم السلم انچه از ایشان
صادر شود باید که اینکس در مقام تسلیم باشد و بداند که آنچه ایشان میکنند موافق حق است هر چند
آن فعل معلوم نباشد و این شکها و شبهها از وساوس شیطانست و راه گمراهی و الحاد است

حکمت م

باب یازدهم در غرایب قصص حضرت ایوب علیه السلم است مشهور میان ارباب تفسیر و
تاریخ آنست که ایوب پسر اموص پسر رازح پسر عیص پسر اسحق پسر ابرهیم علیهم السلم است و مادرش از فرزندان
لوط عم بود و بعضی گفته اند که ایوب فرزند عیص بود و زوجه مطهره اش رحمت دختر افرائیم پسر
یوسف عم بود یا ماخر دختر میشا پسر یوسف یا لیا دختر یعقوب علیه السلم علی الخلاف و اول اشهر است
بسندهای معتبر منقولست که ابو بصیر از حضرت صادق عم سؤال کرد که بلیه که ایوب علیه السلم مبتلا
شد بچه سبب بود فرمود که برای نعمت بسیاری بود که حق تعالی بآنحضرت انعام فرموده بود و آنحضرت
شکر آن نعمت را چنانچه باید می نمود و در آنوقت شیطان علیه اللعنه از آسمانها ممنوع نبود و تا نزدیک
عرش راه داشت روزی شیطان باسمان بالا رفت و شکر نعمت ایوب را دید که در الواح سماویه جبا
عظیم ثبت کرده اند یا انکه دید که شکر او را با نهایت عظمت بالا بردند پس نایره حسد آن ملعون مشتعل
گردید و گفت پروردگارا ایوب برای این شکر تو میکند که نعمت فراوان باو دادۀ اگر او را محروم گردانی
از دنیائی که باو عطا کردۀ هر آینه شکر هیچ نعمت ترا ادا نکند پس مرا مسلط گردان بر دنیای او تا بدانی
که هرگز شکر نعمت تو نخواهد کرد پس خطاب رب الارباب بشیطان رسید که ترا بر مالها و فرزندان او مسلط
گردانیدم پس شیطان از استماع این فرمان شاد گردیده بزودی فرود آمد و هر مالی و فرزندی که ایوب

علیه السلام داشت همه را هلاک کرد و هریک را که هلاک میکرد حمد و شکر ایوب زیاده میشد پس شیطان
گفت که مرا بر زراعتهای او مسلط گردان حق تعالی فرمود که کردم پس آمد با اتباع خودش و دمید در زراعتهای
ایوب که همه سوخت و باز شکر و حمد ایوب زیاده شد پس گفت پروردگارا مرا بر گوسفندان
او مسلط گردان و چون رخصت یافت گوسفندانرا هم هلاک کرد و باز ایوب حمد و شکر را
زیاده کرد گفت پروردگارا ایوب میداند که عنقریب آنچه از دنیای او گرفته باو پس خواهی داد پس
مرا بر بدنش مسلط گردان پس خطاب الهی باو رسید که ترا بر بدن او مسلط گردانیدم بغیر از عقل
و دیدهای او و بروایت دیگر بغیر دل و دیده و زبان و گوش و که ترا در آنها تصرفی نیست چون آن ملعون
این رخصت یافت بسرعت تمام فرود آمد که مباد الا رحمت الهی او را دریابد و حایل شود میان شیطان
و آنچه اراده کرده است پس از آتش سموم که خود از آن مخلوق گردیده بود در سوراخهای بینی ایوب
دمید که از سر تا پایش یک جراحت گردید از بسیاری جراحتها و دملها که در بدن آنحضرت بهم رسید
پس مدت بسیاری در این محنت و آزار ماند و در حمد و شکر الهی تا آنکه کرم در بدن کریمش متولد شد
و بمرتبهٔ در مقام شکیبائی بود که چون کرمی از بدن ممتحنش بیرون میرفت میگرفت و در بدن خود میگذاشت
و میگفت برگرد بموضعی که خدا ترا از آن خلق کرده است و تعفن در بدن شریفش بهم رسید بمرتبه
که اهل شهر او را از شهر بیرون کردند و در جای کثیفی در بیرون شهر انداختند و زنش رحمت دختر
یوسف عم میرفت و میگردید و طلب صدقه مینمود و از برای او می آورد و چون بلای آنحضرت بطول
انجامید و شیطان دید که هرچند بلا بیشتر میشد شکرش فزونتر میگردد رفت بسوی جماعتی از اصحاب
ایوب علیه السلام که رهبانیت اختیار کرده بودند و در کوهها میبودند و گفت بیائید برویم بسوی آن
بندهٔ مبتلا شده و از او سؤال کنیم که بچه سبب باین بلای عظیم مبتلا گردیده است پس بر استرهای
اشهب سوار شدند و بجانب آنحضرت متوجه شدند چون بنزدیک او رسیدند استرهای ایشان
رم کرد از بوی بدی که از جراحات آنحضرت ساطع بود پس فرود آمدند و استرها را بیکدیگر بستند
و پیاده بنزدیک آنحضرت آمدند و در میان ایشان جوان کم سالی بود چون نشستند گفتند
کاش ما را خبر میدادی از گناه خود که ما جرات نمیکنیم که از گناه تو از خدا سؤال کنیم که مباد ما را
هلاک گرداند و ما گمان نداریم مبتلا شدن ترا چنین بلائی که هیچکس بآن مبتلا نشده است مگر بکتمان

کوتاهی نمی نمود

که از ما

کار ما

پنهان میکردی ایوب کفت بعزت پروردکارم سوکند میخورم که او میداند که هرکز طعامی نخورده ام
مکر آنکه یتیمی یا ضعیفی را با خود شریک کردم وهرکز مراد و امر پیش نیامد که هر دو طاعت خدا باشد
مکر آنکه اختیار کردم آن طاعت را که بر من دشوارتر بود پس آنجوانان کفت بد احال شما که آمدید بنزد
پیغمبر خدا و او را سرزنش کردید تا آنکه ظاهر کرد از عبادت پروردکارش آنچه را مخفی میکرد چون
آنها رفتند ایوب با پروردکار خود مناجات کرد و کفت پروردکارا اکر مرا رخصت سخن کفتن و
خصمی کردن بدهی هر آینه حجت خود را عرض خواهم کرد پس حق تعم ابری فرستاد بنزدیک
سر او و از آن ابر صدائی آمد که ترا رخصت مخاصمه دادم هر حجتی که داری بکو و من همیشه بتو
نزدیکم پس ایوب کمر را بست و بدو زانو درآمد و کفت پروردکارا مرا ببلائی مبتلا کرده که
هیچکس را بآن مبتلا نکرده و بعزت تو سوکند میخورم که هرکاه دو امر مرا پیش آمد که هر دو طاعت
تو بود البته اختیار کردم آنرا که بر بدن من دشوارتر بود و هرکز طعامی نخوردم مکر بر سر خوان
خود یتیمی را حاضر کردم آیا ترا شکر نکردم آیا ترا تسبیح و تنزیه نکفتم پس از ابر به هزار زبان ندا باو رسید

آیا ترا حمل نکردم

که ای ایوب کی ترا چنین کرد که عبادت خدا کردی در وقتی که مردم غافل بودند و تسبیح و تکبیر و حمد
الهی بجا آوردی در وقتی که مردم بیخبر بودند و کی طاعت خدا را محبوب تو کردانید آیا منت میکذاری بر
بچیزی که خدا را در آن بر تو منتست پس ایوب کفی از خاک کرفت و بر دهان خود انداخت و کفت بد
کفتم و توبه میکنم و همه نعمتها و طاعتها از تست پس حق تعم ملکی بسوی او فرستاد که سر پای بر زمین
زد و در ساعت چشمهٔ آبی ظاهر شد و چون در آن چشمه غسل کرد جمیع جراحتها و دردها از او

و آزارها م

زایل شد و برکشت نیکوتر از آنکه پیشتر بود در طراوت و حسن و جمال و بر دورش باغ سبزی
رویانید و برکردانید باو اهل و مال و فرزندان و زراعتهای او را و ملک نشست و مونس او بود
و با او سخن میکفت پس زنش آمد و پارهٔ نان خشکی در دست داشت چون باینموضع رسید بجای

ندید و بجای او دو جوان را دید که
نشسته اند و صحبت میدارند پس
خروش و فغان بر آورد و کریست و

مزبله باغ و بوستان دید و ایوب فریاد کرد که ای ایوب چه بر سر تو آمد پس ایوب او را صدا زد چون
بنزدیک آمد ایوب را شناخت و برکشتن نعمتهای الهی را مشاهده کرد سجدهٔ شکر الهی را
بتقدیم رسانید و در اینوقت که رفته بود که برای ایوب نان تحصیل کند و او کیسوهای بسیار خوب
داشت چون بنزد جمعی رفت و طعام برای ایوب طلبید کفتند اکر کیسوهای خود را بما میفروشی

ما طعام بتو میدهیم پس کیسوهای خود را برید و بایشان داد و طعام کرفت و برای ایوب
آورد چون ایوب کیسوهای او را بریده دید بغضب آمد و سوکند یاد کرد که صد چوب
بر او بزند چون سبب بریدن کیسوها را بایوب عرض کرد ایوب غمکین شد و از سوکند خود
پشیمان شد پس حق تعالی باو وحی نمود که بکیر دسته از چوبهای خوشه خرما که صد ترکه در آن باشد
و بیکدفعه برین زن خود بزن تا مخالفت سوکند خود نکرده باشی پس حق تعالی زنده کرد برای او آن
فرزندان که پیش ازین بلیه مرده بودند و فرزندانی که درین بلیه هلاک شده بودند که با او زندکانی
کنند پس از آنحضرت پرسیدند که درین بلاها که بر تو وارد شد کدام بلا بر تو صعبتر بود فرمود که شماتت
دشمنان پس حق تعالی پروانه طلا بر خانه او بارید و او جمع میکرد و آنچه را باد میبرد از پیش میدوید
و بر میکردانید جبرئیل کفت که سیر نمیشوی ای ایوب کفت کی از فضل پروردکارش سیر میشود
مؤلف کوید که یعنی این جمع کردن از حرص دنیا نیست بلکه برای قبول کردن نعمت حق تعالی است و بدین
سبب این را میخواهم که از جانب او می آید و دلالت بر لطف و احسان او میکند و حق تعالی فرموده
است که یاد آور ایوب را در وقتی که ندا کرد پروردکارش را که بدرستی که مرا در یافته است حال
بد و مشقت بنهایت رسیده است و تو رحم کننده ترین رحم کنندکانی پس مستجاب کردیم دعای او را
و هر آزاری که داشت از او دور کردیم و باو عطا کردیم اهلش را و مثل ایشانرا با ایشان باو دادیم
بسبب رحمتی از جانب ما و تا مذکری کردد برای عبادت کنندکان و در جای دیکر فرموده است
که بیاد آور بندهٔ ما ایوب را در وقتی که ندا کرد پروردکارش را که بدرستی که مس کرده است و در یافته است
مرا شیطان بتعب و مشقت و مکروهی بسیار پس باو کفتیم که بزن پای خود را بزمین که بهم رسد آب سردی
که در آن غسل کنی و بیاشامی و از دردها بیرون آئی و بخشیدیم باو اهلش را و مثل ایشانرا
با ایشان برای رحمتی از ما و یاد آوری برای صاحبان عقلها و بکیر بدست خود دسته از چوبها
و بزن بآن زن خود را و مخالفت سوکند مکن بدرستی که ما یافتیم او را نیکو بنده بدرستی که او
بسیار بازکشت کننده بود بسوی ما این بود ترجمه ایات و در این حدیث و چند حدیث دیکر وارد
شده است که مراد از مثل اهل او که خدا فرموده است که باو عطا کردیم آنست که مثل این فرزندان
که درین بلیه هلاک شده بودند از فرزندانی که پیشتر فوت شده بودند زنده کردانید و بعضی

گفته اند که مثل آنها که زنده شدند بعد از آن از ذوجه اش باو عطا فرمود و امّا مسلّط کردانیدن

شیطان بر مال و جسد آنحضرت پس بعضی از متکلمین شیعه مثل سیّد مرتضی علیه الرحمه انکار این کرده اند

که حق تعالی شیطانرا بر پیغمبرانش مسلّط کرداند و بمحض این استبعاد مشکل است احادیث

معتبره بسیار را طرح کردن و هرگاه حق تعالی اشقیای انس را بجال باختیار خود گذارد که پیغمبران

و اوصیای ایشان را شهید کنند و انواع اذیتها بایشان رسانند و اکثر بتحریک و تسویل شیطان

علیه اللعنه واقع شود چه استبعاد دارد که شیطانرا باختیار خود گذارد برای مصلحتی که ضرری

ببدنهای ایشان رساند که موجب مزید اجر و ثواب ایشان گردد بلی میباید که شیطانرا بر دین

ایشان و عقل ایشان مسلّط نکرداند و امّا آنچه درین روایات وارد شده است که کرم در بدن

ممتحن آنحضرت بهم رسید و تعفنی در آن حادث شد که موجب نفرت مردم گردید اکثر متکلمین شیعه

انکار کرده اند این را بنا بر اصلی که ایشان ثابت کرده اند که میباید پیغمبران خالی باشند

از چیزی که موجب نفرت خلق باشد زیرا که منافی غرض بعثت ایشانست پس ممکنست که این

احادیث موافق روایات و اقوال عامّه بر وجه تقیّه وارد شده باشد اگرچه بحسب دلیل مشکلست

اثبات کردن استحاله این نوع از امراض منفره که بعد از ثبوت نبوّت و فراغ از تبلیغ رسالت باشد

خصوصاً هرگاه بعد از آن چنین معجزات در رفع آنها ظاهر شود که موجب مزید تشیید امر نبوّت

ایشان باشد امّا بعضی از روایات موافق قول ایشان نیز وارد شده است چنانچه ابن بابویه رحمه

الله بسند معتبر از امام محمّد باقر علیه السلام روایت کرده است که ایوب علیه السلام هفت سال مبتلا گردید بی

گناهی که از او صادر شده باشد زیرا که پیغمبران معصوم و مطهراند و گناه نمیکنند و میل بباطل نمی

نمایند و مرتکب گناه صغیره و کبیره نمیشوند و فرمود که ایوب با آن بلاهای عظیم که بآنها مبتلا

گردید بوی بد بهم نرسانید و قباحتی در صورتش بهم نرسید و چرک و خون از و بیرون نیامد

و چنان نشد که کسی که او را ببیند از و نفرت نماید یا کسی که او را مشاهده نماید از و وحشت کند

و کرم در بدنش نیفتاد و چنین میکند خدا بهر که مبتلا کرده اند او را از پیغمبران و دوستان گر

گرامی اند نزد او و مردم که از او اجتناب میکردند از پریشانی و بیچیزی او بود و از آنکه در نظر ایشان

بیقدر شده بود بسبب آنکه جاهل بودند بآن قدر و منزلتی که او را نزد حق تعالی هست و گمان میکردند

و استبعاد کرده اند

بتحریک هم بود

که امتداد بلیه او از بیقدری او وست نزد خدا و حال آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که
پیغمبران از همه کس بلای ایشان عظیمتر است و بعد از ایشان هر که نیکوتر است بلایش بیشتر است و خدا
او را مبتلا کرد ایند بچنان بلائی که در نظر مردم سهل شد تا آنکه دعوای خدائی برای آن نکنند در وقتی
که معجزات عظیمه از او مشاهده کنند و حق تعالی نعمتهای بزرگ باو کرامت فرماید و از برای اینکه
استدلال کنند بر آنکه ثواب خدا بر دو قسم میباشد از روی استحقاق بعمل میباشد و از روی اختصاص
ببلا میباشد و از برای آنکه حقیر نشمارند ضعیفی را بسبب ضعف او و نه فقیری را بسبب فقر او و نه
فقیری را بسبب فقر او و نه بیماری را بسبب بیماری او و بدانند که خدا هر که را میخواهد بیمار میکند
و هر که را میخواهد شفا میدهد در هر وقت که خواهد و بهر نحو که اراده نماید و میگرداند این امور را
عبرتی برای هر که خواهد و شقاوتی برای هر که خواهد و سعادتی برای هر که خواهد و در جمیع امور
عادلست در قضای خود و حکیم است در افعال خود و نمیکند نسبت ببندگان خویش مگر آنچه را اصلح داند
برای ایشان و توانائی ایشان باوست و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
منقولست که در چهار شنبه آخر ماه مبتلا شد ایوب ببر طرف شدن مال و فرزندانش و بسند عالی
معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که ایوب ع هفت سال مبتلا بود بیگناهی و در حدیث
معتبر دیگر فرمود که حق تعالی ایوب را مبتلا کرد ایند بیگناهی پس صبر کرد تا آنکه او را تعییر و سرزنش کردند
و پیغمبران صبر بر سرزنش نمیتوانند نمود و در حدیث دیگر فرمود که در ایام بلا عافیت از خدا نطلبید
که مؤلف گوید که مفسران در مدت ابتلای آنحضرت خلاف کرده اند بعضی هیجده سال گفته اند
و بعضی سیزده سال و بعضی هفت سال و قول آخر صحیح است چنانچه در احادیث گذشت و بسند صحیح از حضرت
صادق علیه السلام منقولست که چون حق تعالی حضرت ایوب علیه السلام را عافیت کرامت فرمود نظر کرد
بسوی زراعتهای بنی اسرائیل پس نظر بسوی آسمان کرد و گفت ای خداوند من و سید من بنده
خود ایوب مبتلا را عافیت کرامت کردی و او زراعت نکرده است و بنی اسرائیل زراعت
کرده اند پس حق تعالی باو وحی نمود که کفی از کیسه خود بردار و بر زمین بپاش و در آن کیسه
نمک بود پس ایوب کفی از نمک گرفت و بر زمین پاشید پس این عدس بیرون آمد یا نخود بیرون
آمد و ظاهر حدیث آنست که بیشتر بود آن دانه ببرکت آنحضرت بهم رسید و در حدیث معتبر دیگر

نوع ۴

فرمود که حق مؤمن را بهر بلائی مبتلا میکرداند وبهر مرگی میمیراند مگر آنکه او را بی طرف شدن عقل مبتلا
نمیکرداند آیا نمی بینی ایوب را که خدا چگونه مبتلا کرد انید شیطان را بر مال وفرزندان وبر اهلش
وبر همه چیز او ومسلط نکرد انید او را بر عقل او وعقل او را برای او گذاشت که اعتقاد بوحدانیت
خدا بکند واو را بیکانگی پرستد ودر حدیث معتبر دیگر فرمود که در قیامت زن صاحب حسنی را
بیاورند که بحسن وجمال خود بگناه افتاده باشد پس گوید که پروردگارا خلقت مرا نیکو کردی وبدین
سبب من بگناه مبتلا شدم حق تعم فرماید که مریم علیه السلم را بیاورند پس فرماید که تو نیکوتری
یا مریم او را چنین حسنی دادیم وفریب نخورد بحسن خود پس مرد مقبولی را بیاورند که بحسن
وقبول خود بگناه مبتلا شده باشد پس گوید خداوندا مرا صاحب حسن وجمال آفریدی
وزنان بسوی من مایل گردیدند ومرا بزنا انداختند پس یوسف عم را بیاورند وباو بگویند که
تو نیکوتر بودی یا او وما او را حسن دادیم وفریب از زنان نخورد پس بیاورند صاحب بلائی را
که بسبب بلای خود معصیت پروردگار خود کرده باشد پس گوید پروردگارا بر من سخت کردی بلا را
تا آنکه بگناه افتادم پس ایوب را بیاورند وبگویند که آیا بلای تو شدید تر بود یا بلای او وما او را بچنین بلائی مبتلا
کردیم ومرتکب گناه نشد وحضرت امام زین العابدین عم فرمود که مردم سه خصلت را از سه کس
آموختند صبر را از ایوب وشکر را از نوح وحسد را از فرزندان یعقوب ودر حدیث معتبر
از حضرت صادق عم منقولست که حق تعم روزی ثنا کرد بر ایوب که من هیچ نعمت براو کرامت
نکردم مگر آنکه شکر او زیاده شد شیطان گفت که اگر بلا را بر او مسلط گردانی آیا صبر او چون باشد
پس خدا او را مسلط کرد انید بر شتران وغلامان او وهمه را هلاک کرد بغیر از یک غلام که بنزد
ایوب آمد وگفت ای ایوب شتران وغلامان تو همه مردند ایوب گفت حمد میکنم خداوندی را که عطا کرد وحمد میکنم خداوندی را که گرفت پس شیطان گفت او
اسبان او دوست تر میدارد پس چون بر آنها مسلط شد همه را هلاک کرد پس ایوب گفت حمد وسپاس
خداوندی را که داد وحمد وسپاس خداوندی را که پس گرفت وهمچنین گاوها وگوسفندان ومزرعها
واهل وفرزندان او همه را هلاک کرد وهر یک را که هلاک میکرد ایوب چنین شکر میکرد تا آنکه بیماری
شدید بهم رسانید وسختیها کشید ودر همه حال شکر کرد تا آنکه او را بگناه سرزنش کردند پس بجزع آمد
ودعا کرد تا حق تعم او را شفا بخشید وهر قلیل وکثیری که از او تلف شده بود باو بر گرد انید واین

و داماد او بود

بابویه علیه الرحمه از وهب بن منبه روایت کرده است که ایوب در زمان یعقوب علیه السلام بود زیرا
که الیا دختر یعقوب در خانهٔ او بود و پدرش از آنها بود که بابرهیم علیه السلام ایمان آورده بودند
و مادر او دختر لوط بود و چون بلا بر ایوب از همه جهت مستحکم گردید زنش صبر کرد بر محنت
آنحضرت و ترک خدمت او نکرد پس شیطان حسد برد بر ملازمت زن ایوب بر خدمت او
بنزد او آمد و گفت آیا تو خواهر یوسف صدیق نیستی گفت بلی شیطان گفت پس چیست این مشقت
و بلا که من شما را در آن می بینم آن عاقلهٔ صابره در جواب گفت که خدا با ما چنین کرده است که ما را
ثواب دهد بفضل خود در وقتی که عطا کرد بفضل خود عطا کرد و پس گرفت تا ما را امتحان کند
و ثواب دهد آیا دیدهٔ انعام کنندهٔ بهتر از وی پس بر عطا او شکر میکنیم او را و بر ابتلای او حمد
میکنیم او را پس جمع کرد برای ما دو فضیلت را باهم پس مبتلا کردانیدهٔ است ما را تا صبر کنیم
و نمییابیم بر صبر قوتی مگر بیاری و توفیق او پس او راست حمد و منت بر نعمت ما و بلای ما شیطان
گفت خطای بزرگی کرده بلای شما برای این نیست و شبههٔ چند بر او القا کرد وهم را او دفع کرد
و برگشت بسوی ایوب بسرعت و قصه را با آنحضرت نقل کرد ایوب گفت که آن شخص شیطان است و او حریص است
بر گشتن من بخدا سوگند خوردم که ترا صد چوب بزنم اگر خدا مرا شفا دهد برای آنکه گوش بسخن
او دادهٔ پس چون شفا یافت دستهٔ از ترکهای باریک گرفت از درختی که او را ثموم میگفتند و
یکمرتبه هم را بر آن زن زد تا مخالفت سوگند خود نکرده باشد و عمر ایوب در وقتی که بلا باو رسید هفتاد و
سه سال بود پس حق تعالی هفتاد و سه سال دیگر بر عمر او افزود مولف گوید که آنچه در علت قسم یاد
کردن ایوب پیشتر گذشت آن محل اعتماد است اگرچه ممکنست که هر دو واقع شده باشد

باب دوازدهم

در قصه‌های حضرت شعیب علیه السلام است و در نسب آنحضرت خلافست بعضی
گفته اند که فرزند نویب فرزند مدین فرزند ابرهیم علیهما السلام است و بعضی گفته اند که اسم پدر
آنحضرت یوب است و بعضی گفته اند شعیب پسر میکیل پسر ابرهیم است و مادر میکیل دختر
لوط علیه السلام بود و بعضی گفته اند که اسم آنحضرت ثیرون است و فرزند صیفون فرزند عنقا
فرزند ثابت فرزند مدین فرزند ابرهیم است و بعضی گفته اند که از اولاد ابرهیم نبوده است بلکه
از اولاد کسی بود که ایمان بابرهیم آورده بود حق تعالی در سورهٔ اعراف میفرماید که فرستادیم بسوی

پسر نجیب

اهل شهر مدین برادر ایشان شعیب را کفت ای قوم عبادت کنید خدا را نیست شما را خدائی بجز او
بتحقیق که آمده است بسوی شما حجت واضح از جانب پروردکار شما پس تمام بدهید کیل
و ترازو را و کم مکنید از مردم چیزهای ایشانرا و افساد منمائید در زمین بعد از انکه خدا
او را باصلاح آورده است این بهتر است از برای شما اکر ایمان و اعتقاد دارید و منشینید بر سر
راهی که تهدید کنید و منع نمائید از راه خدا کسی را که ارادهٔ ایمان بخدا داشته باشد و خواهید
که راه خدا را بمردم باطل بنمائید و بیاد آورید وقتی را که اندک بودید پس خدا شما را بسیار کردانید
و نظر کنید که چکونه بود عاقبت افساد کنندکان و اکر بوده باشد که طایفهٔ از شما ایمان آورند
بانچه من فرستاده شده ام بآن و طایفهٔ ایمان نیاورند پس صبر کنید تا خدا حکم کند در میان
ما و او بهترین حکم کنندکانست کفتند بزرکان و سرکردها از قوم او که تکبر میکردند از قبول حق
البته ترا بیرون میکنیم ای شعیب و آنهارا که ایمان آورده اند با تو از قریهٔ ما مکر آنکه بر کردید
در ملت ما شعیب کفت هرچند ما نخواهیم ما را بسوی ملت خود بر میکردانید بتحقیق
که افترای دروغ بر خدا بسته خواهیم بود اکر داخل شویم در ملت شما بعد از انکه خدا ما را
نجات داده است از آن و ما را نیست که بر کردیم بآن دین باطل بدون فرمودهٔ خدا علم پروردکار
ما بهمه چیز احاطه کرده است بر خدا توکل کردیم پروردکارا حکم کن میان ما و میان قوم ما بحق
و تو بهترین حکم کنندکانی و کفتند آن کروه که کافر شده بودند از قوم او و اکر متابعت کنید شعیب را
البته خواهید بود زیانکاران پس کرفت ایشانرا زلزله پس صبح کردند در خانهٔ خود مردکان آنها
که تکذیب کردند شعیب را کو یا هرکز در آن خانها نبودند آنها که شعیب را تکذیب کردند زیانکاران
بودند پس پشت کرد شعیب از ایشان و کفت ای قوم بتحقیق که بشما رسانیدم رسالتهای پروردکار
خود را و نصیحت کردم شما را پس چکونه تاسف خورم و اندوهناک باشم برای کروهی که کافر بودند
و در سورهٔ هود فرموده است که فرستادیم بسوی مدین برادر ایشان شعیب را کفت ای کروه
بپرستید خدا را نیست شما را خدائی بجز او و کم مکنید کیل و ترازو را بدرستی که من می بینم شما را
بخیر و در نعمت و فراوانی و بدرستی که میترسم بر شما عذاب روزی را که احاطه کند بشما و ای قوم تمام
بدهید حق مردم را در کیل و ترازو بعدالت و راستی و کم مکنید از مردم حقوق ایشانرا و سعی مکنید

قوم حر

در زمین بفساد بقیهٔ خدا از مال حلال بهتر است از برای شما اگر ایمان دارید و من نیستم
حفظ کننده بر شما بلکه بر من نیست مگر تبلیغ رسالت قوم او گفتند ای شعیب آیا نماز تو امر میکند
ترا که ما ترک کنیم آنچه پدران ما می پرستیده اند یا آنکه بکنیم در مالهای خود آنچه خواهیم بدرستی
که تو بردبار و رشیدی شعیب گفت ای قوم من خبر دهید مرا که اگر من بر بینه از پروردگار
خود باشم از پیغمبری و علم و کمالات و روزی داده باشد مرا از فضل خود روزی نیکو آیا
سزاوار است که خیانت کنم در وحی او و رسالت او را بشما نرسانم و آنچه شما را نهی از آن میکنم
غرض من مخالفت شما نیست و نیست غرض من مگر اصلاح حال شما تا توانم و نیست توفیق
من مگر بخدا بر او توکل کرده ام و بسوی او بازگشت میکنم و ای قوم من مبادا معانده که با من
میکنید سبب شود که برسد بشما مثل آنچه رسید بقوم نوح یا قوم هود یا قوم صالح و قوم
لوط از شما دور نیستید و از احوال ایشان پند بگیرید و طلب آمرزش کنید از پروردگار خود بدرستی که پروردگار من
رحیم و مهربانست گفتند ای شعیب ما نمیفهمیم بسیاری از آنچه تو میگوئی و بدرستی که ما ترا
در میان خود ضعیف می بینیم و اگر رعایت قبیلهٔ تو مانع نبود ترا سنگسار میکردیم و تو بر ما
عزیز نیستی شعیب گفت ای قوم من آیا قبیلهٔ من بر شما عزیزتر اند از خدا و خدا را پس پشت انداخته اید
و او را ... بیم و خندہ ندارید بدرستی که پروردگار من علمش محیط است بآنچه شما میکنید و ای قوم
من بکنید بر اینحال که دارید هرچه خواهید بدرستی که من میکنم آنچه از جانب خدا مامور بآن
شده ام بزودی خواهید دانست که کیست آنکه می آید بسوی او عذابی که او را بخزی و مذلت
ابدی افکند و کیست آنکه دروغ گفته است شما انتظار بکشید که من نیز با شما انتظار میکشم
و چون آمد امر ما بعذاب ایشان نجات دادیم شعیب را و آنها که با او ایمان آورده بودند برحمت
خود و گرفت آن ستمکارانرا صدای مهیبی پس گردیدند در خانهای خود مردگان گویا هرگز در آن
خانها نبوده اند و در سورهٔ شعرا فرموده است که تکذیب کردند اصحاب بیشه پیغمبرانرا و قوم
شعیب را اصحاب بیشه فرموده است زیرا که در بیشه و درختستانی ساکن بودند در وقتیکه شعیب
بایشان گفت که آیا از عذاب خدا نمیپرهیزید بدرستی که من از برای شما رسول امینم پس بترسید
از عذاب خدا و اطاعت کنید مرا و سؤال نمیکنم از شما بر رسالت خود مزدی نیست اجر من مگر بر پروردگار

هیچ م

بیشه م

عالمیان

عالمیان تمام بدهید کیل را و مباشید از کم کنندگان و وزن کنید بترازوی درست و کم مکنید
چیزهای مردم را و سعی مکنید در زمین بفساد و بترسید از خداوندی که خلق کرده است شما را
وخلایق پیش از شما را قوم او گفتند که نیستی مگر از آنها که بجادو دیوانه شده اند و نیستی تو مگر
بشری مثل ما و ما گمان میکنیم ترا مگر از دروغ گویان پس فرود آور از برای ما پاره چند از آسمان را
اگر هستی از راست گویان گفت پروردگار من داناتر است بآنچه شما میکنید پس تکذیب او کردند
پس گرفت ایشانرا عذاب روز ابر بدرستی که بود عذاب روز بزرگ بدانکه مشهور میان مفسران
آنست که چون تکذیب شعیب علیه السلام را قوم او بنهایت رسانیدند حق تعالی بر ایشان گرمای
شدیدی فرستاد که نفسهای ایشانرا گرفت وچون داخل خانها شدند گرما در خانهای
ایشان داخل شد و نه سایه فایده می بخشید ایشانرا و نه آب و از گرما بریان شدند پس حق تعالی
ابری بر ایشان فرستاد پس همگی از شدت گرما بآن ابر پناه بردند وچون در زیر ابر جمع شدند
ابر بر ایشان آتش بارید و زمین در زیر ایشان بلرزید تا ایشان سوختند و خاکستر شدند
وجمعی از مفسران گفته اند که حضرت شعیب بر دو طایفه مبعوث شد یکمرتبه بر اهل مدین مبعوث
شد و ایشان بصدای مهیب که موجب زلزله زمین گردید هلاک شدند و بعد از آن بر اهل
بیشه مبعوث گردید و ایشان با بر صاعقه بار سوختند و بسند معتبر از حضرت علی بن الحسین
صلوات الله علیهما منقولست که اول کسی که کیل و ترازو ساخت شعیب پیغمبر ع بود که بدست
خود ساخت پس قوم او کیل میکردند و حق مردم را تمام میدادند پس بعد از آن شروع کردند در کم
کردن کیل و ترازو و دزدی پس ایشانرا زلزله گرفت و بآن معذب گردیدند تا هلاک شدند
و ابن بابویه و قطب راوندی رحمة الله علیهما بسند خود از ابن عباس و وهب بن منبه
روایت کرده اند که شعیب و ایوب و بلعم بن باعورا از فرزندان گروهی بودند که ایمان آوردند را
بابرهیم در روزی که از آتش نمرود نجات یافت و با او هجرت کردند بشام پس دختران لوط
بایشان تزویج کرد پس هر پیغمبری که پیش از فرزندان یعقوب و بعد از ابرهیم بود از نسل
اینجماعت بودند و حق تعالی شعیب را بر اهل مدین فرستاد به پیغمبری و آنها از قبیله شعیب
نبودند و پادشاه جباری بر ایشان حاکم بود که هیچیک از پادشاهان عصر او تاب مقاومت

او نداشتند وان کروه با کفر بخدا و تکذیب پیغمبر خدا کم میکردند کیل و وزن را هرکاه از برای دیکری
کیل و وزن میکردند و چون از برای خود کیل و وزن میکردند تمام میکرفتند و پادشاه
ایشان را امر میکرد بجبس کردن طعام و کم کردن کیل و وزن و شعیب چندانکه ایشانرا موعظه
کرد سودی نبخشید تا انکه آن پادشاه شعیب را و اینها که باو ایمان آورده بودند از ان شهر
بیرون کرد پس خدا کرما و ابر سوزنده بر ایشان فرستاد که ایشانرا بریان کرد و نزد روز در آن عذاب
ماندند که آب ایشان بمرتبهٔ کرم شد که نمیتوانستند آشامید پس رفتند بسوی بیشه که در
نزدیک ایشان بود پس خدا ابر سیاهی برای ایشان بلند کرد و چون همه در سایهٔ آن ابر
جمع شدند آتشی از ان ابر بر ایشان فرستاد که همه را سوخت و احدی از ایشان نجات نیافت
و هرکاه نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله شعیب علیه السلم مذکور میشد میفرمود که او خطیب پیغمبران
خواهد بود در روز قیامت و چون قوم شعیب هلاک شدند او با جمعی که باو ایمان آورده
بودند رفتند بسوی مکه و در آنجا ماندند تا برحمت الهی واصل شدند و در روایت دیکر
که صحیح تر است آنست که بر کشت شعیب از مکه بسوی مدین و در انجا اقامت نمود تا انکه موسی
موسی علیه السلم بنزد او رفت و ابن عباس روایت کرده است که عمر شعیب دویست و چهل و
دو سال بود و بسند معتبر از حضرت صادق عم منقولست که حق تعم از عرب مبعوث نکردانید
مکر پنج پیغمبر هود و صالح و اسمعیل و شعیب و محمد صلی الله علیه و آله و علیهم اجمعین
و از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقولست که شعیب عم قوم خود را بسوی خدا
خواند تا انکه پیر شد و استخوانهایش باریک شد پس مدتی از ایشان غایب شد و بقدرت
الهی جوان بسوی ایشان بر کشت و ایشانرا بسوی خدا خواند ایشان کفتند در وقتی
که پیر بودی سخن ترا قبول نکردیم چکونه امروز باور داریم که جوانی و بسند معتبر از امام محمد
باقر عم منقولست که حق تعم وحی نمود بحضرت شعیب عم که من عذاب میکنم از قوم تو صد هزار
کس را چهل هزار کس از بدان ایشانرا و شصت هزار کس از نیکان ایشانرا شعیب کفت
پروردکارا نیکانرا برای چه عذاب میکنی حق تعم وحی نمود که برای انکه مداهنه کردند با اهل معاصی و نهی
از منکر نکردند و برای غضب من غضب نکردند و از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله

باور نداشتیم

منقولست که شعیب از محبت خدا انقدر گریست که نابینا شد پس خدا دیده اش را باو برگردانید
باز انقدر گریست که نابینا شد و باز خدا او را بینا کرد تا سه مرتبه پس در مرتبهٔ چهارم حق تعالی
باو وحی فرستاد که ای شعیب تا کی گریه خواهی کرد اگر از ترس جهنم گریه میکنی ترا امان دادم و اگر از
شوق بهشت است آنرا بر تو مباح کردم شعیب گفت ای خداوند من و سید من تو میدانی که گریه
من از ترس جهنم و شوق بهشت نیست و لیکن محبت تو در دل من قرار گرفته است و از شوق لقای
تو گریه میکنم پس حق تعالی باو وحی فرستاد که من باین سبب کلیم خود موسی بن عمران علیه السلم بسوی
تو میفرستم که ترا خدمت کند و بسند معتبر از سهل بن سعید منقولست که گفت که هشام بن عبد
الملک مرا فرستاد که چاهی بکنم در رصافه چون دویست قامت کندیم سر مردی پیدا شد اطرافش را
کندیم دیدیم که مردیست بر روی سنگی ایستاده و جامهای سفید پوشیده است و دست راستش را
بر سرش گذاشته است بر روی ضربتی که بر سرش زده بوده اند هرگاه دستش را از آن موضع بر
میداشتیم خون جاری میشد و چون دستش را رها میکردیم بر روی ضربت میگذاشت
و خون بند میشد و در جامه اش نوشته بود که منم شعیب بن صالح که پیغمبر خدا شعیب مرا برسالت
فرستاد بسوی قومش پس ضربتی بر من زدند و مرا درین چاه انداختند و خاک بر روی من ریختند
چون این قصه را بهشام نوشتیم در جواب نوشت که آن چاه را پر کنید چنانچه پیشتر بود و در جای
دیگر چاه بکنید **باب سیزدهم** در بیان قصص حضرت موسی و حضرت هرون علیهما السلم است و
در آن چند فصل است **فصل اول** در بیان نسب و فضایل و بعضی از احوال ایشانست جمعی
از مفسران و مورخان ذکر کرده اند که موسی پسر عمران پسر یصهر پسر قاهث پسر لاوی پسر یعقوب بن
و هرون برادر او بود از مادر و پدر و در اسم مادر ایشان خلاف کرده اند بعضی گفته اند یوخابد بود
و بعضی گفته اند افاحیه بود و بعضی یوخاشبد گفته اند و مشهور قول اخیر است و در باب اول گذشت
که نقش نگین انگشتر موسی دو کلمه بود که از توریه اشتقاق کرده بود اِصْبِرْ تُوجَرْ اُصْدُقْ تَنْجُ یعنی صبر کن
تا اجر بیابی و راست بگو تا نجات بیابی و بسند معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و اله منقولست
که حق تعالی از پیغمبران چهار پیغمبر را [illegible] از برای شمشیر و جهاد اختیار کرد ابرهیم و داود و موسی
و محمد صلی الله علیه و آله و علیهم و از خانه آباده ها چهار خانه آباده را اختیار کرد زیرا که در قرآن

چون حی

وجامهای ل

فرموده است که بدرستی که خدا برگزید آدم و نوح و آل ابرهیم و آل عمران را بر عالمیان و بسند حسن
از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که چون در شب
معراج مرا باسمان پنجم بردند مردی دیدم در سن کهولت نه جوان و نه بسیار پیر و در نهایت عظمت بود
و چشمهای بزرگ داشت و در دور او گروه بسیاری از امت او بودند پس از جبرئیل پرسیدم
که این کیست گفت اینست که در میان قوم خود محبوب بود هرون پسر عمران پس من بر او سلام کردم
و او بر من سلام کرد و من از برای او استغفار کردم و او از برای من استغفار کرد پس بالا رفتیم باسمان
ششم در آنجا مرد گندم گون بلند قامتی دیدم که اگر دو پیراهن میپوشید موهای بدنش از هر دو
بیرون می آمد و شنیدم که میگفت که بنی اسرائیل گمان میکنند که من گرامی ترین فرزندان آدم نزد خدا
و این مرد نیست نزد خدا گرامی تر از من از جبرئیل پرسیدم که این کیست گفت برادرت موسی بن عمران
پس بر او سلام کردم و او بر من سلام کرد و من برای او استغفار کردم و او برای من استغفار کرد
و در روایتی از حضرت امام حسن ع منقولست که عمر موسی ع دویست و چهل سال بود و میان
او و ابرهیم پانصد سال بود و در حدیث معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
منقولست در تفسیر قول حق تع که روزی که بگریزد مرد از برادرش و مادرش و پدرش و زنش
و فرزندانش فرمود که آنکه از مادرش میگریزد موسی است ابن بابویه گفته است یعنی که از مادرش میگریزد
از ترس آنکه مبادا تقصیر در حق او کرده باشد و ممکنست که مادر مجازی مراد باشد یعنی بعضی از
زنان که در خانه فرعون او را تربیت کرده بودند و ابن بابویه از مقاتل روایت کرده است که حق تع
برکت فرستاد در شکم مادر موسی سیصد و شصت برکت و فرعون صندوقی را که موسی در آن بود
در میان آب و درخت یافت پس باین سبب او را موسی نام کردند زیرا که بلغت قبطیان آب را مو میگفتند
و شجر را سی و بسندهای معتبر بسیار منقولست از حضرت صادق ع که حق تع وحی نمود بسوی
موسی بن عمران علیهما السلم که آیا میدانی ای موسی که چرا ترا اختیار کردم از خلق خود و برگزیدم
برای کلام خود گفت نه ای پروردگار من پس خدا وحی کرد بسوی او که من مطلع گردیدم بر اهل زمین
و ظاهر و باطن ایشانرا دانستم و در میان ایشان نیافتم کسی را که نفسش از برای من ذلیل تر و تواضعش
نزد من بیشتر باشد از تو ای موسی هرگاه نماز میکنی دو طرف روی خود را بر خاک میگذاری نزد من

ودر روایت دیکر آنست که چون آن وحی بموسی رسید بسجده افتاد و پهلوهای روی خود را بر خاک
کذاشت از روی تذلل برای پروردکار خود پس خدا وحی کرد بسوی او که بردار سر خود را
ای موسی و بمال دست خود را بر موضع سجود خود و بر روی خود بمال و بهر جا که از بدنت تو میرسد
که امان میدهد ترا از هر دردی و بیماری و آفتی و عاهتی ودر حدیث معتبر دیکر فرمود
که موسی از او حبس شد وحی الهی چهل صباح پس بالا رفت بر کوهی در شام که آنرا
اریحا میکویند و کفت پروردکارا اکر حبس کرده از من وحی خود و سخن خود را برای کناهان بنی
اسرائیل پس از تو میطلبم آمرزش قدیم ترا پس حق تعم باو وحی فرمود که ای موسی برای این ترا مخصوص
بوحی و کلام خود کردانیدم که در میان خلق خود نیافتم کسی را که تواضعش از برای من بیشتر از تو
باشد پس فرمود که موسی عم چون از نماز فارغ میشد بر نمیخواست تا هر دو طرف روی خود را
بر زمین میچسبانید و بسند موثق از حضرت امام محمد باقر علیه السلم منقولست که موسی بن عمران
عم با هفتاد پیغمبر کذشتند بر دره های روحا که همه عباهای قطوانی یعنی کوفی پوشیده بودند
و میکفت لبیک عبدک و ابن عبیدیک لبیک و بسند صحیح از حضرت صادق عم منقولست
که موسی عم بر سنکستانهای روحا کذشت و بر شتر سرخی سوار بود که مهار آن لیف خرما بود و دو
عبای قطوانی پوشیده بود و میکفت لَبَّیْکَ یا کَرِیمُ لَبَّیْکَ ودر حدیث معتبر از حضرت امام
محمد باقر علیه السلم منقولست که احرام بست موسی عم از رمله مصر و بر سنکستان روحا کذشت
با احرام و ناقه اش را میکشید با مهاری از لیف خرما و تلبیه میکفت و کوهها جواب او میکفتند
و بسند معتبر از حضرت امام رضا عم منقولست که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که
موسی دست بدرکاه حق تعم برداشت و کفت پروردکارا هر جا که میروم از مردم آزار میکشم
حق تعم وحی نمود که ای موسی در لشکر تو غمازی هست کفت پروردکارا مرا دلالت کن بر او خدا
وحی فرمود که غماز را دشمن میدارم چکونه خود غمازی کنم ودر روایت دیکر منقولست که موسی
عم مناجات کرد که پروردکارا چنان کن که مردم بدبمن نکویند حق تعم باو وحی نمود که ای موسی من
این را از برای خود نکردم چون از برای تو بکنم ودر حدیث معتبر منقولست که از حضرت صادق
عم پرسیدند که هرون پیشتر از دنیا رفت یا موسی فرمود که هرون پیشتر فوت شد و فرمود که

اسم پسرهای هرون شبر وشبیر بود که تفسیر آنها در عربی حسن وحسین است ودر حدیث معتبر
دیگر فرمود که در حجر اسمعیل در زیر ناودان بقدر دو دراع تا خانه کعبه محل نماز شبر وشبیر پسران
هرون بود وبسند حسن از حضرت صادق عم منقولست که بنی اسرائیل میگفتند که موسی آلت مردی
ندارد وموسی هرگاه که میخواست که غسل کند میرفت بموضعی که کسی اورا نبیند روزی در کنار
نهری غسل میکرد وجامهایش بر روی سنگی گذاشته بود پس حق تعم امر فرمود سنگ را که دور شد
از موسی وموسی از پی آن رفت تا آنکه بنی اسرائیل نظرشان بر بدن آنحضرت افتاد ودانستند که چنان
نبود که گمان میکردند واینست معنی آن آیه که حق تعم در قرآن فرموده است که یا ایها الذین امنوا لا
تکونوا کالذین اذوا موسی فبراه الله مما قالوا وکان عند الله وجیها یعنی ای گروه مومنان مباشید
مثل آنانکه ایذا کردند موسی را پس بری کرد اورا خدا از آنچه گفتند وبود نزد خدا روشناس و
مقرب مولف گوید که تفسیر این آیه وجوه بسیار گفته اند که در بحار الانوار ذکر کرده ایم وسید مرتضی
علیه الرحمه بعد از آنکه این وجه را که در حدیث گذشت ذکر کرده است رد کرده است وگفته است که جایز
نیست بحسب عقل که خدا هتک عورت پیغمبر بکند از برای آنکه اورا منزه کرداند نزد مردم از عاهتی
وبلائی وخدا قادر بود که اظهار بیزاری آنحضرت از آن علت بوجه دیگر بکند که در ضمن آن فضیحتی
نباشد وآنچه درین باب صحیح است وروایت شده است آنست که چون هرون فوت شد بنی اسرائیل
متهم ساختند موسی را که او هرون را کشته است زیرا که میل ایشان بسوی هرون بیشتر بود
پس خدا اظهار برائت آنحضرت نمود بانکه امر کرد ملائکه را که هرون را مرده آوردند وبر مجالس بنی اسرائیل
گردانیدند وگفتند که خود مرده است وموسی بریست از کشتن او واین وجه از حضرت امیر
المؤمنین صلوات علیه منقولست ودر روایت دیگر آنست که موسی بر سر قبر هرون آمد واورا ندا کرد
هرون بامر خدا از قبر بیرون آمد وگفت که موسی مرا نکشته است وباز بقبر برگشت فصل دویم
در بیان ولادت موسی وهرون علیهما السلم وسایر احوال ایشان تا نبوت ایشان بسند موثق بلکه
صحیح از حضرت صادق عم منقولست که حضرت یوسف علیه السلم چون هنگام وفات او شد
جمع کرد آل یعقوب را وایشان در آن وقت هشتاد مرد بودند وفرمود که این قبطیان بر شما غالب
خواهند شد وشما را بعذابهای شدید معذب خواهند کردانید ونجات شما از دست ایشان

بلغ

خواهد بود مکو بردی از فرزندان لاوی پسر یعقوب که نام او موسی و پسر عمران خواهد بود و جوان
بلند قامت پیچیده موی کندم کون خواهد بود پس بنی اسرائیل بعضی فرزند خود را عمران نام می
کردند و عمران پسر خود را موسی نام میکرد که آن باشد که یوسف خبر داده است و حضرت امام محمد
باقر عم فرمود که موسی خروج نکرد تا آنکه پیش از او چهل کذاب از بنی اسرائیل بیرون آمدند که هر یک
دعوی میکرد که منم آن موسی بن عمران که یوسف خبر داده است پس خبر رسید بفرعون که بنی اسرائیل
وصف چنین کسی را میکویند که ذهاب ملک تو بر دست او خواهد بود و طلب میکنند او را و
کاهنان و ساحران ~~چنین کسی را میکویند~~ او کفتند که هلاک دین تو و قوم تو بر دست پسری
خواهد بود که امسال در بنی اسرائیل متولد خواهد شد پس فرعون قابلها بر زنان بنی اسرائیل
موکل کردانید و امر کرد که هر پسری که در اینسال متولد شود بکشند و بر مادر موسی یک قابله موکل
کرده بود چون بنی اسرائیل این واقعه را دیدند کفتند هرگاه پسران را بکشند و دختران را زنده بکذارند
ما هم هلاک خواهیم شد و نسل ما باقی نخواهد ماند بیایید نزدیکی با زنان نکنیم عمران پدر موسی
بایشان کفت که بلکه مباشرت با زنان خود بکنید که امر خدا واقع خواهد شد و آن فرزند موعود
متولد خواهد شد هر چند نخواهند مشرکان پس کفت هر که جماع زنان را بر خود حرام کند من
حرام نمیکنم و هر که ترک کند من ترک نمیکنم و با مادر موسی مجامعت کرد و او حامله شد پس قابله موکل
کردند بر مادر موسی که او را حراست کند هرگاه مادر موسی بر میخواست او بر میخواست و هرگاه
می نشست او می نشست و چون حامله شد بموسی محبتی از او در دلها افتاد و چنین میباشند
همه حجتهای خدا بر خلق پس قابله باو کفت که چه میشود ترا که چنین زرد و کداخته میشوی کفت
مرا ملامت مکن بر اینحال چون چنین نشوم و حال آنکه فرزند من چون متولد شود او را خواهند
کشت قابله کفت اندوهناک مباش که من فرزند ترا از ایشان مخفی خواهم کردانید و مادر موسی
این سخن را از او باور نکرد پس چون موسی عم متولد شد و قابله پیدا شد مادر موسی شروع باضطراب
کرد قابله کفت من نکفتم که فرزند ترا کتمان میکنم پس قابله موسی را برداشت و بسوی مخزن برد و او را در جامها
پیچید و بیرون آمد بنزد پاسبانان فرعون که در در خانه جمع شده بودند و کفت بر کردید که پاره خونی
از او افتاد و فرزندی در شکم او نبود پس مادر موسی او را شیر داد و خایف شد که مبادا صدای

از وظاهر شود وقوم فرعون مطلع شوند پس حق تعم وحی کرد بسوی او که تابوتی بساز وموسی را
در تابوت بکذار وسرش را ببند وشب او را بیرون بر بکنار رود نیل مصر ودر آب بینداز مادر
موسی چنین کرد وچون تابوت را در آب انداخت برکشت بسوی او وهرچند دست میزد و
دور میکرد باز برمیکشت بسوی او تا آنکه در میان آب انداخت و باد برداشت آنرا و برد چون دید
که باد آنرا برد بیتاب شد وخواست که فریاد کند حق تعم صبری بر دلش فرستاد وساکن شد
وآسیه زن فرعون که از صلحای زنان بنی اسرائیل بود بفرعون کفت که ایام بهار است مرا بیرون بر
واز برای من بفرما که قبه در کنار رود نیل بزنند تا من در این ایام سیر وتنزه بکنم پس فرمود که قبه از برای
او در کنار نیل زدند روزی در آن قبه نشسته بود ناکاه دید که تابوتی رو باو می آید با کنیزان خود
کفت که آیا شما میبینید آنچه من می بینم بر روی آب کفتند بلی والله ای سیده وخواتون ما ما می بینیم
چیزی چون تابوت بنزدیک او رسید برجست وبکنار آب رفت ودست بسوی آن دراز کرد ونزدیک
شد که آب او را فرو کیرد تا آنکه فریاد زدند خدمه او وهر کو بود او را از آب بیرون آورد ودر کنار
خود کذاشت وچون تابوت را کشود پسری دید در غایت حسن وجمال ودلربائی پس محبت عظیم از او
در دلش افتاد واو را در دامن نشاند وکفت این پسر منست ملازمانش نیز کفتند بلی والله ای خواتون
تو فرزند نداری وپادشاه فرزند ندارد این پسر را بفرزندی خود بردار پس آسیه برخواست و
بنزد فرعون رفت وکفت من یافته ام فرزند طیب شیرین سلوک که بفرزندی بردارم که موجب
روشنی دیده من وتو باشد پس او را مکشی کفت از کجا آورده این پسر را کفت نمیدانم فرزند کیست
این را آب آورد واز روی آب کرفتم پس چندان التماس وسعی کرد تا فرعون راضی شد چون مردم
شنیدند که فرعون پسری را بفرزندی برداشته است هر که بود از امرای فرعون واشراف مصر زنان
خود را فرستادند که موسی را شیر بدهد ونکاهداری کند وموسی عم پستان هیچیک را
قبول نکرد که شیر از آن بخورد پس زن فرعون کفت که دایه از برای پسر من طلب کنید وهیچکس را
حقیر مشمارید وهر که باشد بیاورید وهر که را می آوردند موسی شیر او را قبول نمیکرد پس مادر
موسی بخواهر موسی کفت که برو وتفحص بکن شاید اثری از موسی ظاهر شود پس خواهر موسی
آمد بدر خانه فرعون وکفت شنیده ام که شما دایه از برای فرزند خود میطلبید ودر اینجا زن

صالحه هست که فرزند شما را میگیرد که شیر بدهد و نگاهداری کند چون بزن فرعون گفتند گفت
بیاورید او را چون خواهر موسی را بنزد آسیه بردند پرسید که از چه طایفه گفت از بنی اسرائیل گفت
برو ای دختر که ما را بشما کاری نیست پس زنان با آسیه گفتند که خدا ترا عافیت دهد بیاید و
ملاحظه کن که آیا پستان او را قبول میکند یا نه آسیه گفت که اگر قبول کند آیا فرعون راضی خواهد
شد که طفل از بنی اسرائیل و دایه هم از بنی اسرائیل باشد هرگز باین راضی نخواهد شد گفتند
چه میشود اگر امتحان کنیم که آیا قبول میکند شیر او را یا نه پس آسیه گفت برو و او را بیاور پس
خواهر موسی بنزد مادرش آمد و گفت بیا که زن پادشاه ترا میطلبد پس آمد بنزد آسیه
و چون موسی را در دامنش گذاشتند چسبید بر پستان او و شیر در گلویش میریخت و بشاد
میخورد چون آسیه دید که پسرش شیر او را قبول کرد بیتاب شد و دوید بسوی فرعون و گفت
از برای پسر خود دایه یافتم و شیر او را قبول کرد پرسید که دایه از چه طایفه است گفت از بنی اسرائیل
است فرعون گفت این هرگز نمیشود که طفل از بنی اسرائیل باشد و دایه هم از بنی اسرائیل باشد
آسیه گفت که چه ترس داری از این طفل که پسر تست و در دامن تو بزرگ میشود و چندان وجوه
گفت و التماس کرد که فرعون را از رای خود برگردانید و راضی کرد پس موسی علیه السلام در میان آل
فرعون نشو و نمو کرد و مادرش و خواهرش و قابله امر او را مخفی داشتند تا آنکه مادرش و قابله
فوت شدند پس موسی بزرگ شد و بنی اسرائیل خبر از و نداشتند و در طلب او بودند و خبر
او را می پرسیدند و بر ایشان پوشیده بود چون فرعون شنید که ایشان در تفحص و تجسس
آن فرزندند فرستاد و عذاب را بر ایشان شدیدتر کرد و میان ایشان جدائی انداخت و نهی کرد
ایشانرا از آنکه خبر دهند بآمدن او و از سؤال کردن از احوال او پس در شب ماهتاب روشنی
بنی اسرائیل بیرون رفتند و جمع شدند نزد پیر عالمی که در میان ایشان بود در صحرا و باو گفتند که ما راحتی
که می یافتیم از این شدتها بخبرها و وعدها بود پس تا کی و تا چه وقت ما در این بلا خواهیم بود گفت و الله
که پیوسته در این بلا خواهید بود تا خدا بفرستد پسری از فرزندان لاوی پسر یعقوب که نام او
موسی بن عمران است پسر بلند پیچیده موی خواهد بود در این سخن بودند که ناگاه موسی علیه السلام آمد
بنزدیک ایشان و بر استری سوار بود و نزد ایشان ایستاد چون آن مرد پیر بآنحضرت نظر کرد شناخت

آنحضرترا بآن وصفها که خوانده شنیده بود پس از او پرسید که چه نام داری خدا ترا رحم کند گفت موسی

پرسید که پسر کیستی گفت پسر عمران پس آن پیر برجست و بر دستش چسبید و بوسید و بنی اسرائیل

بر او هجوم آوردند و پایش را بوسیدند و موسی ایشانرا شناخت و ایشان او را شناختند و

ایشانرا شیعه خود کرد اید و بعد از این مدتی گذشت پس روزی موسی بیرون آمد و داخل

شهری از شهرهای فرعون شد ناگاه دید که مردی از شیعیان اش جنگ میکند با مردی از قبطیان

از آل فرعون پس استغاثه کرد الیه که شیعه او بود و یاری طلبید بران قبطی که دشمن موسی بود پس موسی دستی

بر سینه قبطی زد که دور کند او را قبطی افتاد و مرد و حق تعالی بموسی کشادگی در جسم و بدن و شدت

بطش و قوت عظیمی عطا کرده بود پس مردم این واقعه را ذکر کردند و شایع شد امر او و گفتند که

موسی مردی از آل فرعون را کشت پس صبح کرد در آن شهر ترسان و مترقب اخبار بود و چون روز دیگر

صبح شد ناگاه آن شخصی که دیروز از موسی طلب یاری کرده بود باز طلب یاری کرد از آنحضرت بر دیگری

پس موسی باو گفت که بدرستی که تو گمراهی ظاهر کننده گمراهی را دیروز با مردی منازعه کردی

و امروز با مردی منازعه میکنی پس چون اراده کرد که بطش و غضب کند بانکسی که دشمن هر دو بود

گفت ای موسی میخواهی مرا بکشی چنانچه کشتی نفسی را دیروز اراده نداری مگر آنکه بوده باشی جباری

در زمین و نمیخواهی بوده باشی از مصلحان و مردی آمد از اقصای شهر و بسرعت می آمد و

گفت ای موسی بدرستی که من از برای تو از ناصحانم پس بیرون رفت موسی از شهر مصر بی توشه

و پناهی و چهارپائی و خادمی و هر جا طی یا بانها میکرد تا بشهر مدین رسید و در زیر درختی

قرار گرفت ناگاه دید که در آنجا چاهی هست و نزد آن چاه گروهی از مردم جمع شده اند و آب میکشند

و ناگاه دو دختر ضعیف دید که گوسفندی چند آورده اند که آب بدهند و دور ایستاده اند

از ایشان پرسید که شما بچه کار آمده اید گفتند پدر ما مرد پیر است و ما دو دختر ضعیفیم و قدرت

مزاحمت با مردان نداریم پس صبر میکنیم تا مردم از آب کشیدن فارغ شوند بعد از آن گوسفندان

خود را آب میدهیم موسی رحم کرد بر ایشان و دلو ایشانرا گرفت و گفت گوسفندان خود را

پیش آورید و از برای ایشان آب کشید تا گوسفندان ایشان سیراب شدند و آنها دیرتر بامداد پیش

از مردم دیگر بر گشتند و موسی بر گشت و در زیر درخت قرار گرفت و گفت پروردگارا من برای آنچه

بدرستی که اشراف آل فرعون مشوره میکنند با یکدیگر برای تو که ترا بکشند پس بیرون رو

بفرستی

بدرستی از خیر فقیر و محتاجم پس روایت رسیده است که در وقتی که رانیده ما کرد محتاج بود بنصف یکدانه
خرما چون دختران بنزد پدر خود شعیب ع بر گشتند گفت چه باعث شد که شما درین زودی
برگشتید گفتند مرد صالحی رحیم مهربانی را یافتیم که برای ما آب کشید شعیب یکی ازان دختران را
گفت که برو او را برای من بطلب پس آمد یکی ازان دختران بنزد موسی علیه السلام با نهایت حیا و گفت بدرستی
که پدرم ترا میخواند که مزد دهد ترا برای آنکه آب کشیدی از برای ما پس روایت رسیده است که موسی
باو گفت که راه را بمن بنما و از عقب من راه بیا که ما که فرزندان یعقوبیم نظر در عقب زنان نمیکنیم پس
چون موسی بنزد شعیب آمد و قصه‌های خود را برای او نقل کرد شعیب گفت مترس نجات یافتی
از گروه ستمکاران پس یکی ازان دختران گفت ای پدر او را باجاره بگیر بدرستی کسی که باجاره گیری
آنست که قوی و امین باشد پس شعیب بموسی علیهما السلم گفت که من میخواهم بنکاح تو در آورم
یکی ازین دو دختر را بر آنکه خود را اجیر من کردانی هشت سال و اگر ده سال را تمام کنی پس از نزد
تست و اختیار داری پس روایت رسیده که موسی عمل بده سال که تمام تر بود کرد زیرا که پیغمبران اخذ
نمینمایند مگر بانچه بهتر و تمام تر است پس چون موسی وعده را تمام کرد و زنش را بر داشت و رو
بجانب بیت المقدس روانه شد در شب تاری راه را گم کرد پس آتشی از دور دید و گفت با اهل
خود که در اینجا مکث کنید که من آتشی دیدم شاید بیاورم برای شما پاره از آن آتش یا خبری از راه پس چون
بآتش رسید درختی سبز و خرم دید که از پایین تا بالای آنرا همه آتش گرفته است چون نزدیک آن
رفت درخت از او دور شد پس موسی برگشت و در نفس خود خوفی احساس کرد پس درخت بآن
نزدیک شد و ندا رسید باو از جانب راست وادی در بقعه مبارکه از آن درخت که ای موسی بدرستی
که منم خداوندی که پروردگار عالمیانم و ندا رسید که بینداز عصای خود را پس دید که آن عصا
اژدهائی شد و بحرکت آمد و میجست و ماری شد بقدر درخت خرمائی و از دندانهایش صدای
عظیمی ظاهر میشد و از دهانش زبانه آتش شعله میکشید چون موسی اینحال را مشاهده کرد ترسید
و پشت کرد ترسید و پشت کرد و گریخت پس ندا باو رسید که برگرد و بدنش میلرزید و زانوهایش بر
یکدیگر میخورد گفت خداوندا این سخنی که من میشنوم کلام تست فرمود که بلی پس مترس چون این
خطاب باو رسید ایمن گردید و پا را بردم اژدها گذاشت و دست در دهان آن کرد پس برگشت و همان

که بهتر م

چون برگشت م

عصا شد که پیشتر بود پس خطاب باو رسید که بکن نعلین خود را که بدرستی که تو در وادی مقدس و مطهری
که آن طوی است پس روایتی وارد شده است که امر کرد خدا او را بکندن نعلها برای آنکه از پوست خر
مرده بودند و روایت دیگر وارد شده است که مراد از نعلین دو ترس بود که در دل او بود یکی ترس ضایع
شدن عیالش و یکی ترس از فرعون پس خدا او را برسالت فرستاد بسوی فرعون و اشراف قوم
او بدو آیت یکی دست نورانی و یکی عصا پس منقولست که حضرت صادق ع ببعضی از اصحاب
خود فرمود که باش برای آنچه امید نداری امیدوارتر از آنچه امید داری بدرستی که موسی رفت
که برای اهل خود آتش بیاورد چون بسوی او برگشت پیغمبر مرسل بود پس خدا امر پیغمبری او را
در یک شب باصلاح آورد و همچنین وقتی که خدا خواهد که قایم آل محمد صلی الله علیه و آله ظاهر کرداند
در یک شب امر او را باصلاح می آورد و از غیبت و حیرت او را ظاهر میکرداند و ثعلبی و بعضی از راویان
عام روایت کرده اند که چون مادر موسی ترسید که پیاولان فرعون بخانه در آیند و موسی را
ببینند او را در تنوری که مشتعل بود انداخت و بعد از مدتی که بر سر تنور رفت دید که موسی با
آتش بازی میکند و روایت کرده اند که چون موسی از مادرش شیر قبول کرد آسیه او را تکلیف کرد
که در خانهٔ فرعون بماند و موسی را شیر بدهد مادر موسی راضی نشد و موسی را بخانهٔ خود
آورد و چون او را از شیر گرفت آسیه فرستاد که می خواهم فرزند خود را ببینم و در راه که موسی را بخانه
فرعون می بردند انواع تحفها و هدایا مردم بر سر راه آوردند و نثارها بر سر راه او میریختند تا او را
بخانهٔ فرعون آوردند و بسند معتبر از امام زین العابدین صلوات الله علیه منقولست که حضرت
رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که چون هنگام وفات حضرت یوسف ع شد جمع کرد اهل
بیت و شیعیان خود را و حمد و ثنای حق تعالی ادا نمود پس خبر داد ایشانرا بشدتی که بایشان خواهد
رسید که مردان کشته خواهند شد و شکم زنان آبستن را خواهند درید و اطفال را ذبح خواهند
کرد تا ظاهر کرداند حق خدا را در قایم از فرزندان لاوی پسر یعقوب و آن مردی خواهد بود گندم
گون و بلند بالا و وصف کرد برای ایشان صفات او را پس بنی اسرائیل متمسک باین وصیت شدند
پس شدت رو داد ایشانرا و انبیا و اوصیا از میان ایشان غایب شدند در مدت چهارصد
سال و ایشان درین مدت انتظار قیام قایم میکشیدند تا آنکه بشارت رسید بایشان که موسی

متولد شد

متولد شد دیدند علامتهای ظهور آنحضرت و بلیه بسیار بر ایشان شدید شد و بار کردند بر ایشان
چوب و سنگ پس طلب کردند آن عالمی را که باحادیث او مطمئن میشدند و از خبرهای او راحت
می یافتند و آن ایشان پنهان شد پس مراسلها بسوی او کردند که ما با این شدت استراحت می یافتیم
از حدیث تو پس وعده کرد با ایشان و بسوی بعضی از صحراها بیرون رفتند و با ایشان نشست
و حدیث قایم را با ایشان نقل میکرد و صفات او را و بشارت میداد ایشانرا که خروج او نزدیک
شده است و این در شب ماهتابی بود پس در این سخن بودند که ناگاه حضرت موسی عم مانند آفتاب
بر ایشان طالع شد و در آنوقت آنحضرت در ابتدای سن جوانی بود از خانه فرعون به بهانهٔ طلب
نزهت و سیر بیرون آمده بود و از لشکر و حشم خود جدا شده تنها بنزد ایشان آمد و بر استری
سوار بود و طیلسان خزی پوشیده بود چون عالم نظرش بر او افتاد بآن صفاتی که شنیده
بود آنحضرت را شناخت و بر پاهای او افتاد و بوسید و گفت حمد میکنم خدا را که مرا نمیرانید
تا ترا بمن نمود چون شیعیان که حاضر بودند اینحال را مشاهده کردند دانستند که قایم موعود
ایشان اوست پس همه بر زمین افتادند و سجدهٔ شکر الهی بجا آوردند پس زیاده از این سخن با ایشان
نگفت که امید دارم که خدا فرج شما را نزدیک کرده اند و از ایشان غایب شد و رفت بسوی
شهر مدین و نزد شعیب ماند آنچه ماند پس غیبت دویم شدیدتر بود بر ایشان از غیبت اولی
و پنجاه و چند سال مقدر شده بود و بلا بر ایشان سخت تر شد و آن عالم از میان ایشان
پنهان شد پس بنزد او فرستادند که ما را صبر نیست بر پنهان بودن تو از ما پس آن عالم بسوی
بعضی از صحراها بیرون رفت و ایشانرا طلبید و ایشانرا تسلی فرمود و خوش دل کرد و اعلام
فرمود ایشانرا که حق تعم بسوی او وحی کرده است که بعد از چهل سال فرج خواهد بخشید
ایشانرا پس همه گفتند الحمد لله پس حق تعم وحی نمود بسوی او که بگو با ایشان که مدت را سی سال
کردانیدم پس گفتند که نمی آورد خیر را بغیر از خدا پس خدا وحی کرد باو که بگو با ایشان که مدت را
ده سال کردانیدم پس گفتند که بدیها دور نمیکرداند بغیر از خدا پس خدا وحی کرد که بگو با ایشان
که از جای خود حرکت نکنند که رخصت دادم در فرج ایشان پس در اینسخن بودند که ناگاه خورشید
جمال موسی عم از افق غیبت بر ایشان طالع گردید و بر درازگوشی سوار بود آن عالم خواست که

برای الحمد لله که ایشان گفتند پس همه گفتند
که هر نعمتی از خداست پس خدا وحی نمود
بسوی او که بگو با ایشان که مدت را
بیست سال کردانیدم ۲

با ایشان بشناساند امری چند را که بآنها مستبصر و بینا کردند در امر موسی ع پس چون موسی
بنزد ایشان آمد و ایشان و بر ایشان سلام کرد آن عالم پرسید که چه نام داری گفت موسی پسر
که پسر کیستی گفت پسر عمران گفت او پسر کیست گفت قاهث پسر لاوی پسر یعقوب گفت برای چه
چیز آمدهٔ گفت برای پیغمبری از جانب خدا پس عالم برخواست و دستش را بوسید و موسی ع
پیاده شد و در میان ایشان نشست و ایشانرا تسلی داد و بامری چند ایشانرا از جانب خدا مامور
کردانید و فرمود که متفرق شوید پس از انوقت تا فرج یافتن بغرق شدن فرعون چهل سال
بود و بسند حسن از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که چون موسی ع مادرش با و حامله
شد حملش ظاهر نشد مگر در وقتی که وضع حمل نمود و فرعون موکل کردانیده بود بزنان
بنی اسرائیل زنی چند از قبطیانرا که محافظت ایشان میکردند بسبب خبری که باو رسیده بود
که بنی اسرائیل میگویند که در میان ما مردی بهم خواهد رسید که نام او موسی بن عمرانست و
هلاک فرعون و اصحاب او بر دست او خواهد بود پس فرعون در انوقت گفت که البته خواهم
کشت مردان فرزندان ایشانرا تا آنچه ایشان میخواهند نشود و جدائی انداخت میان مردان
و زنان و حبس کرد مردانرا در زندانها پس چون موسی ع متولد شد و مادرش را نظر براو افتاد
غمگین واند و هناک کردید و کریست و گفت در همین ساعت او را خواهند کشت پس خدا مهربان
کردانید بر او دل آنزنرا که براو موکل کردانیده بودند و با مادر موسی گفت که چرا رنگت زرد شد
گفت برای آنکه میترسم که فرزندم را بکشند گفت مترس و موسی چنین بود که هر که او را میدید در محبت
او بیتاب میشد چنانچه حق تعم خطاب کرد بانحضرت که انداختم بر تو محبتی از جانب خود پس دوست
داشت او را آنزن قبطیه که بآن موکل بود و خدا بر مادر موسی تابوتی از آسمان فرستاد و ندا باو رسید
که بکنار فرزند خود را در تابوت و بیند از او را در دریا و مترس و اندوهناک مباش و بدرستی که ما بر
میگردانیم او را بسوی تو و میکردانیم او را از پیغمبران مرسل پس موسی را در تابوت گذاشت و در تابوت را
بست و در نیل انداخت و فرعون قصرها داشت بر کنار نیل که برای تنزه و سیر ساخته بود و در یکی
از آن قصرها با آسیه نشسته بود که ناگاه نظرش بر سیاهی افتاد در میان رود نیل که موج آنرا بلند
میکند و باد بر آن میزند تا آنکه رسید بدر قصر فرعون فرمود که آنرا گرفتند و بنزد او آوردند چون

وایستاده
جانب م
ایشان م
پس فرعون م

در تابوت را کشود پسری در میان آن دید و کفت این از بنی اسرائیل است پس خدا از موسی در دل فرعون
محبت شدیدی انداخت و آسیه نیز در محبت او بیتاب کردید چون فرعون ارادهٔ کشتن او کرد
آسیه کفت مکش او را شاید بما نفعی بخشد یا او را بفرزندی برداریم و ایشان نمیدانستند که
آن فرزند موعود که از ان می ترسیدند همین فرزنداست و فرعون فرزند نداشت پس کفت طلب
کنید برای او دایهٔ که او را تربیت کند پس زنان بسیار آوردند از ان زنان که فرزندان ایشانرا
کشته بود و شیر هیچیک را نخورد چنانچه حق تعم فرموده است که و حرام کرده بودیم بر وزنان
شیرده را پیشتر و چون خبر رسید بمادرش که فرعون او را کرفته است بسیار محزون شد
چنانچه حق تعم فرموده است که کردید دل مادر موسی خالی از عقل و شعور از بسیاری اندوه
و نزدیک بود که اظهار کند درد پنهان خود را یا بمیرد اکر نه آن بود که ما دل او را محکم کردانیدیم
بصبر و از برای آنکه بوده باشد از ایمان آورندکان بوعدهای خدا پس بتائید آلهی خود را ضبط
کرد و صبر کرد و بخواهر موسی کفت که برو از پی برادر خود و از او خبر بکیر پس خواهرش بنزد او
آمد در خانهٔ فرعون و از دور بسوی او نظر کرد و ایشان نمیدانستند که او خواهر موسی است
پس چون موسی پستان هیچیک از آنها را قبول نکرد فرعون بغایت غمناک شد پس خواهر
موسی کفت که میخواهید شما را دلالت کنم بر اهل بیتی که او را محافظت کنند و خیرخواه او باشند
کفتند بلی پس مادرش را آورد بخانهٔ فرعون چون مادرش موسی را بدامن کرفت و پستانرا
در دهان او کذاشت بر پستانش چسبید و بشوق تمام تناول نمود و فرعون و اهلش شادی
کردند و مادر را کرامی داشتند و کفتند این طفل را برای ما تربیت کن که تو چنین و چنان خواهش
و وعدهای بسیار باو دادند چنانچه حق تعم فرموده است که رد کردیم موسی را بسوی مادرش
تا روشن کردید دیدهٔ او و اندوهناک نباشد و تا بداند که وعدهٔ خدا حق است ولیکن اکثر
مردم نمیدانند و فرعون میکشت فرزندان بنی اسرائیل را هر یک که از ایشان متولد میشد و
موسی را تربیت میکرد و کرامی میداشت و نمیدانست که هلاکش بر دست او خواهد بود پس
چون موسی براه او فتاد روزی نزد فرعون بود که فرعون عطسه کرد موسی کفت الحمد لله
رب العالمین فرعون این سخن را بر او انکار کرد و طپانچه بر روی او زد و کفت این چیست که میکوئی

پس برجست موسی و بر ریش فرعون چسبید و قدری از آن کند و فرعون ریش بلند داشت پس
فرعون قصد کشتن موسی کرد آسیه گفت طفل خورد سالیست چه میداند که چه میگوید
وچه میکند فرعون گفت چنین نیست بلکه دانسته میگوید و میکند آسیه گفت اگر خواهی
که امتحان کنی نزد او طبقی از خرما و طبقی از آتش بگذار اگر میان خرما و آتش تمیز کند چنانست
که تو میگوئی چون هر دو را نزد او گذاشتند و خواست که دست بجانب خرما دراز کند جبرئیل
نازل شد و دستش را بسوی آتش گردانید پس انگشتی برداشت و در دهان گذاشت و زبانش
سوخت و فریاد کرد و گریست پس آسیه بفرعون گفت که نگفتم که او نمیفهمد پس فرعون
عفو کرد از او راوی بحضرت عرض کرد که چند گاه موسی از مادرش غایب بود تا باو برگشت
فرمود که سه روز پرسید که هرون از مادر و پدر با موسی برادر بود فرمود که بلی پرسید که وحی
بر هر دو نازل میشد فرمود که وحی بر موسی نازل میشد و موسی بهرون وحی میکرد پرسید
که حکم کردن و قضا و امر و نهی با هر دو بود فرمود که موسی مناجات میکرد با پروردگار خود
و علم را مینوشت و حکم میکرد میان بنی اسرائیل و چون موسی غایب میشد از قوم خود
برای مناجات پروردگار خود هرون خلیفه او بود در میان قومش پرسید که کدام یک
پیشتر فوت شد فرمود که هرون پیش از موسی فوت شد و هر دو در تیه فوت شدند پرسید
که موسی فرزند داشت گفت نه فرزند از هرون بود پس فرمود که موسی در نهایت کرامت و
عزت بود نزد فرعون تا بحد مردان رسید و آنچه موسی عم تکلم مینمود بآن از توحید انکار میکرد
بر و فرعون تا آنکه قصد کشتن او کرد پس موسی از نزد فرعون بیرون آمد و داخل شهر شد پس
دو مرد را دید که بایکدیگر جنگ میکردند که یکی بقول موسی قایل بود و دیگری بقول فرعون قایل
بود پس موسی آمد بنزدیک ایشان و دستی زد بر آنکه بقول فرعون قایل بود و او در ساعت
هلاک شد و موسی از ترس در شهر پنهان شد چون روز دیگر شد دیگری آمد و بهمان شخص
چسبید که بقول موسی قایل بود باز او استغاثه بموسی کرد پس آن فرعونی بموسی گفت که آیا
میخواهی مرا بکشی چنانچه دیروز کسی را کشتی پس موسی دست از او برداشت و گریخت و خزینه
دار فرعون بموسی ایمان آورده بود و ششصد سال ایمان خود را پنهان داشته بود چنانچه حق تعالی

فرموده

فرموده است که و کفت مرد مومنی از آل فرعون که ایمان خود و کتمان میکرد که آیا میکشید مردی را

بسبب آنکه میکوید که پروردکار من خداوند عالمیانست و چون بفرعون رسید خبر کشتن موسی

آمیز داد در جستجوی او شد که او را بکشد و مومن آل فرعون فرستاد بسوی موسی که اشراف

قوم فرعون مشورت میکنند که ترا بکشند پس بیرون رو بدرستی که من از برای تو از خیر خواهانم

پس بیرون رفت چنانچه خدا فرموده است ترسان و منتظر آنکه رسولان فرعون باو رسند

و بجانب راست و چپ نظر میکرد و میکفت که پروردکارا مرا نجات ده از کروه ستمکاران و روانه

شهر مدین شد و میانه او و مدین سه روز راه فاصله بود چون بدروازه مدین رسید

چاهی دید که مردم برای کوسفندان چهارپایان خود از آن آب میکشیدند پس در کناری نشست

و سه روز بود که چیزی نخورده بود پس نظرش بر دو دختر افتاد که در کناری ایستاده بودند

و کوسفندی چند همراه داشتند و نزدیک چاه نمی آمدند پس با ایشان کفت که چرا آب نمیکشید کفتند

انتظار میکشیم که راعیان برکردند و پدر ما مرد پیریست و باین سبب ما باب دادن کوسفندان

آمده ایم پس رحم کرد موسی بر ایشان و بنزدیک چاه رفت و کفت با شخصی که بر سر چاه

ایستاده بود که مرا بکذار که آب بکشم که یک دلو از برای شما بکشم و یک دلو از برای خود بکشم

و دلو ایشانرا ده مرد میکشیدند موسی بتنهائی یک دلو از برای ایشان کشید و یک دلو از

برای دختران شعیب کشید تا کوسفندان ایشانرا آب داد پس رفت بسوی سایه و کفت

رَبِّ إِنِّي لِمَا أَنْزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ و بسیار کرسنه بود و حضرت امیر المؤمنین صلوات

علیه فرمود که بدرستی که موسی کلیم خدا چون این دعا کرد از خدا سؤال نکرد مکر نانی که بخورد

زیرا که در آن وقت سبزه زمین را که میخورد و سبزی کیاهها از پوست شکمش دیده میشد

از بسیاری لاغری او پس چون دختران شعیب بنزد پدر خود برکشتند با ایشان کفت که

امروز زود برکشتید ایشان قصه موسی را بپدر خود نقل کردند شعیب بیکی از آن دو

دختر کفت که برو و آن مرد را که برای شما آب کشید با خود بیاور تا مزد آب کشیدن او را

بدهیم پس آمد آن دختر بسوی موسی با نهایت حیا و کفت پدرم ترا میخواند که مزد دهد

ترا برای اجر آب کشیدن از برای ما پس موسی برخاست و با او روانه شد بجانب خانه شعیب

آن کرد

روانه شد

باد بر جامهای آن دختر می‌پیچید و حجم بدنش ظاهر میشد موسی با او گفت که از عقب من بیا و مرا راهنمائی
کن راه که من از گروهی ام که ایشان نظر در عقب زنان نمیکنند پس چون موسی عم شعیب علیه السلم را
ملاقات کرد و قصه‌های خود را برای او نقل کرد شعیب گفت مترس نجات یافتی از گروه ظالمان
پس یکی از دختران شعیب گفت ای پدر او را اجاره کن که بهتر کسی که اجاره کنی توانا و امین است
شعیب گفت توانائی و قوت او را بکشیدن دلو تنهائی دانستی امانت او را بچه چیز دانستی گفت
بآنکه راضی نشد که من در پیش روی او راه روم که مبادا نظرش بر عقب من بیفتد پس شعیب
بموسی گفت که من میخواهم که یکی از دختران خود را بنکاح تو درآورم بمصداق انکه اجیر من باشی
در مدت هشت سال و اگر ده سال را تمام کنی اختیار با تست و نمیخواهم که بر تو دشوار کنم و بزودی
مرا خواهی یافت اگر خدا خواهد از شایستگان پس موسی گفت که اینست شرط میان من و میان تو
هر یک از دو عده را که تمام کنم بر من تعدی نخواهد بود اگر خواهم ده سال بکنم و اگر خواهم هشت
سال بکنم و خدا بر آنچه میگوئیم وکیل و گواهست از حضرت صادق عم پرسیدند که کدام و
عده را بعمل آورد فرمود که ده سال را پرسیدند که پیش از تمام شدن و عده زفاف شد یا بعد از آن
فرمود که پیشتر پرسیدند که اگر شخصی زنی را خواستگاری نماید و از برای پدرش شرط کند اجارهٔ
دو ماه را آیا جایز است فرمود که موسی عم میدانست که شرط را تمام خواهد کرد این مرد چگونه میداند
که خواهد ماند تا شرط را تمام کند پرسیدند که شعیب کدام دختر را بعقد او در آورد فرمود که آن دختر را
که رفت و موسی را طلبید و بپدر گفت که او را باجاره بگیر که او توانا و امینست پس چون موسی مدت ده سال را
تمام کرد بشعیب گفت که ناچار است مرا که برگردم بسوی وطن خود و مادر خود و اهل بیت خود
پس چه چیز بمن خواهی داد شعیب گفت هر گوسفند ابلقی که امسال از گوسفندان من هم رسد
از تست پس موسی چون خواست که گوسفندان نر را بر ماده بجهاند عصای خود را ابلق کرد و بعضی
از پوست آنرا کند و بعضی را گذاشت و در میان گله گوسفند عصا را نصب کرد و عبای ابلقی
بر روی آن انداخت و بعد از آن گوسفندان نر را بر ماده جهانید پس در آن سال آن گوسفندان
هر بره که آوردند ابلق بود چون سال تمام شد موسی زن خود را با گوسفندان برداشت و
بیرون آمد و شعیب توشه داد ایشانرا و در وقت بیرون آمدن بشعیب گفت که عصائی که

از تو میخواهم که با من باشد و عصاهای پیغمبران همه با و میراث رسیده بود و در خانهٔ گذاشته
بود پس گفت بموسی که داخل اینخانه شو و یک عصا بردار چون داخل خانه شد عصای نوح
و ابرهیم جست و حرکت کرد و بنزد او آمد چون آن [illegible] شعیب آورد گفت این را برگردان
و دیگری را بردار چون آن عصا را برد و در میان عص[illegible] ست و خواست که دیگری برد از دو باز
همان عصا حرکت کرد و بدست او در آمد تا آنکه سه مرتبه چنین شد شعیب چون اینحال را
مشاهده کرد گفت ببر عصا را که خدا ترا باین عصا مخصوص گردانیده است پس متوجه مصر
گردید و در اثنای راه به بیابانی رسید در شب تاری و باد و سرمائی عظیم او را و اهلش را فرا
گرفت پس موسی نظر کرد و آتشی از دور مشاهده کرد چنانچه حق تعالی فرموده است که چون تمام
کرد موسی مدت اجاره را و روانه شد با اهل خود دید از جانب کوه طور آتشی گفت مر اهل
خود را که مکث کنید من دیدم آتشی شاید بیاورم برای شما از آن آتش خبری یا پارهٔ از آتش
شاید که گرم شوید پس رو بجانب آتش روانه شد ناگاه درختی دید که آتش در آن مشتعل
گردیده بود چون نزدیک رفت که آتش بگیرد آتش بجانب او میل کرد پس بترسید و گریخت و آتش بسوی
درخت برگشت چون نظر کرد دید که آتش برگشت باز متوجه درخت شد و باز آتش رو با
و شعله کشید و او گریخت تا آنکه سه مرتبه چنین شد و در مرتبه سیم گریخت و رو بعقب نکرد
پس حق تعالی او را ندا کرد که ای موسی منم خداوندی که پروردگار عالمیانم موسی گفت چه دلیل
هست برین حق تعالی فرمود که چیست آنچه در دست راست تست ای موسی گفت این عصای
منست فرمود که بینداز آنرا چون عصا را انداخت ماری شد پس موسی ترسید و گریخت
پس خدا ندا کرد او را که بگیر آنرا و مترس بدرستی که از ایمنانی و داخل کن دست خود را در گریبان
خود که چون بیرون آوری سفید و نورانی خواهد بود بی علتی و مرضی زیرا که موسی سیاه
که موسی سیاه رنگ بود و چون دست را از گریبان بیرون آورد عالم بنور آن روشن شد
پس خدا فرمود که این دو معجزه است و دلیل بر حقیت تو باید که بروی بسوی فرعون و قوم
او بدرستی که ایشان گروهی اند فاسقان موسی گفت پروردگارا من از ایشان آدمی کشته ام
و میترسم که ایشان مرا بکشند و برادرم هرون زبانش از من فصیح تر است پس او را با من

در قرآن م

بگیرد آتش م

بفرست که معین و یاور من باشد و مرا تصدیق نماید در ادای رسالت بدرستی که من میترسم که مرا تکذیب کنند حق تعم فرمود که بزودی قوی خواهم کرد بازوی ترا به برادر تو هرون و قرار خواهم داد برای شما سلطنت و قوت و برهانی پس ضرر ایشان بشما نخواهد رسید بسبب آیات و معجزاتی که من بشما دادم شما و هر که متابعت شما کند غالب خواهید بود مؤلف کوید که از جمله شبهها که جماعتی که بخطا و کناه پیغمبران علیهم السلم قایل شده اند وارد ساخته اند قصه کشتن موسی است عم آن قبطی را و کفته اند که اکر کشتن آنمرد جایز نبود پس موسی کناه کرده است و اکر جایز بود چرا موسی بعد از ان کفت که این از عمل شیطان بود و چرا کفت پروردکارا من ظلم کردم بر نفس خود پس بیامرز مرا و چرا در وقتی که فرعون باو اعتراض کرد و کفت کردی ان کار که کردی و از کافران بودی موسی کفت کردم در آنوقت و از کمراهان بودم و جواب بچند وجه میتوان کفت اوّل انکه موسی بقصد کشتن نکرد بلکه مطلبش دفع ضرر از مظلومی بود و آخر منتهی بکشتن شد و کسی که از برای دفع ضرر از خود یا از مؤمنی مدافعه کند و آخر بی تقصیر او بکشتن او ظالم منتهی شود عقابی بران نیست دویم انکه او کافر بود و خونش حلال بود و باین سبب موسی او را کشت و بر هر تقدیر بر آنچه موسی کفت که این از عمل شیطان بود چند وجه در توجیه آن میتوان کفت اوّل انکه هرچند مباح بود کشتن کافر و دفع کردن او از مسلمان اما اولی آن بود که در آنوقت آنرا واقع نسازد و صبر کند تا هنکامی که مامور شود او بمعارضهٔ ایشان پس این مبادرت کردن مکروه و ترک اولی بودن لهذا کفت که از عمل شیطان بود دویم انکه اشاره بعمل آن کشته شده کرد که عمل او از شیطان بود نه عمل خودش و مطلب عذر کشتن او بود سیم انکه اشاره بکشته شده خودش بود که او از عمل شیطان بود یعنی از لشکرهای شیطان بود و این اصطلاح در عرف عرب شایعست و امّا اعترافی که بظلم بر خود فرمود بهمان نحو است که در احوال حضرت آدم علیه السّلم مذکور شد که از برای اظهار شکستکی در درکاه حق تعم بود بی آنکه کناهی کرده باشد یا برای فعل مکروه و ترک اولی بود چنانچه کذشت یا مراد آن بود که پروردکارا ستم بر خود کردم که خود را در معرض اذیت و عقوبت فرعون در آوردم زیرا که اکر فرعون بداند مرا بعوض او خواهد

کشت فَاغْفِرْ لِی یعنی پس بپوشان بر من وچنان کن که فرعون نداند که من این کار کرده ام فَغَفَرَ لَهُ یعنی
پس خدا پوشانید عمل او را از فرعون وچنان کرد که فرعون دست بمن نیافت واما آنچه فرعون
گفت که تو از کافران بودی یعنی کفران نعمت من کردی وحق تربیت مرا رعایت نکردی پس
موسی گفت که من از ضالان وگمراهان بودم یعنی نمیدانستم که دفع کردن من آن قبطی را بکشتن
منتهی خواهد شد یا گمراه بودم بکردن مکروه وترک اولی یا راه را گم کرده بودم وباین شهر افتادم
ومرا چنان کاری ضرور شد برای خلاصی مؤمن از دست کافر ودر حدیث معتبر منقولست
که مامون از حضرت امام رضا صلوات الله علیه پرسید از تفسیر این آیات فرمود که موسی
داخل شهری از شهرهای فرعون شد در وقتی که اهل آن شهر غافل بودند در میان وقت نماز
شام وخفتن پس دو شخص را دید که با یکدیگر مقاتله میکردند که یکی شیعه او بود ودیگری دشمن او
پس یاری طلبید از او آنکه شیعه او بود برای دفع ضرر آنکه دشمن او بود پس حکم کرد موسی بر دشمن
خود بحکم خدا ودستی بر او زد واو مرد پس موسی گفت که این از عمل شیطان بود یعنی مقاتله
وجنگ این دو مرد از کار شیطان بود نه فعل موسی بدرستی که شیطان دشمنی است گمراه کننده
ودشمنی را ظاهر کننده مامون گفت پس چه معنی دارد قول موسی رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي
فَاغْفِرْ لِي فرمود که ظلم وضع شئ است در غیر موضعش یعنی نفس خود را در غیر موضعش گذاشتم
که داخل این شهر شدم پس پنهان دار مرا از دشمنان خود که بمن ظفر نیابند پس خدا او را مستور
داشت بدرستی که خدا پوشاننده ورحیم است پس موسی گفت پروردگارا بآنچه انعام کردی
بر من از قوت که بیک دست زدن شخصی را کشتم پس هرگز معین ویاور مجرمان وکافران نخواهم
بود بلکه پیوسته باین قوت در راه رضای تو جهاد با دشمنان تو خواهم کرد تا تو از من راضی شوی
پس صبح کرد موسی در آن شهر ترسان ومترقب ومنتظر بود که دشمنان او را بیابند پس ناگاه دید
که آن مردی که دیروز از او یاری طلبید امروز با دیگری از کافران جنگ میکند واز موسی یاری میطلبید
بر او پس موسی بر سبیل نصیحت با او گفت که بدرستی که تو گمراهی هستی هویدا کننده گمراهی خود را
دیروز با کسی جنگ کردی وامروز با دیگری جنگ میکنی من ترا تادیب خواهم کرد که دیگر چنین
نکنی وچون خواست که او را تادیب کند گفت ای موسی مرا میخواهی بکشی چنانچه شخصی را دیروز کشتی

در زمین و نیخواهی که بوده باشی

نیخواهی مکر انکه جباری بوده باشی از اصلاح کنند کان مامون کفت خدا ترا جزای خیر دهد ای ابو الحسن پس چه معنی دارد قول موسی که با فرعون کفت که فَعَلْتُهَا إِذًا وَأَنَا مِنَ الضَّالِّينَ امام رضا عم فرمود که فرعون کفت در وقتی که موسی عم بنزد او آمد که تبلیغ رسالت نماید که وَفَعَلْتَ فَعْلَتَكَ الَّتِي فَعَلْتَ وَأَنْتَ مِنَ الْكَافِرِينَ موسی کفت فَعَلْتُهَا إِذًا وَأَنَا مِنَ الضَّالِّينَ یعنی کردم آن کار را که کشتن آمرد باشد در وقتی که راه را کم کرده بودم و بشهری از شهرهای تو داخل شدم پس کریختم از شما چون از شما ترسیدم پس بخشید مرا پرورد کار من حکمی و کردانید مرا از پیغمبران مرسل و در روایت دیکر منقولست که حق تعم وحی نمود بحضرت موسی که بعزت خود سوکند میخورم ای موسی که اکر آن شخص که کشتی یک چشم زدن اقرار کرده بود برای من که من آفریننده و روزی دهنده اویم هر اینه مزه عذاب خود را بتو میچشانیدم و از برای ان عفو کردم از تو که او هرکز اقرار نکرد که من خالق و رازق اویم و بسند معتبر از حضرت صادق عم منقولست که بقعهای زمین بر یکدیکر فخر کردند پس کعبه فخر کرد بر زمین کربلا و حق تعم بآن وحی فرستاد که ساکت شو و فخر مکن بر کربلا که آن بقعه مبارکیست که ندا کردم موسی را در آنجا از درخت و در حدیث معتبر دیکر فرمود که شاطئ وادی ایمن که خدا یاد کرده است در قران فراتست و بقعه مبارکه کربلاست و درخت نخل است که او دید نور محمد صلی الله علیه و آله و آل او بود صلوات الله علیهما اجمعین که در ان وادی برو ظاهر کردید مؤلف کوید که بعید نیست که حق تعم موسی را بطی الارض در یکشب از حوالی شام بکربلا آورده باشد و بسند معتبر از امام محمد بن باقر عم مرویست که چون موسی مدت اجاره را تمام کرد و با اهل خود بسوی بیت المقدس روانه شد راه را غلط کرد پس آتشی از دور دید و از پی آتش رفت و بسند صحیح معتبر منقولست که بزنطی از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید که دختری که موسی بنکاح خود در آورد همان دختر بود که از پی موسی رفت و او را بنزد شعیب آورد کفت بلی و فرمود که چون خواست موسی که از شعیب جدا شود و بمصر برکردد شعیب کفت که داخل این خانه شو و یکی از این عصاها را بکیر که با خود نکاه داری و درندکان را از خود دفع کنی و بشعیب رسیده بود خبر آن عصا که موسی برداشت و کارهائی که از ان می اید چون موسی داخل خانه شد یکی از آن عصاها جست و بدست او آمد چون بنزد شعیب آورد ان عصا را آشناخت و کفت این را بکذار و دیکری را بردار چون موسی برکشت و انرا کذاشت و خواست که دیکری را بردارد

بان

حرکت

بازهمان عصا کرد وبدستاو آمد چون بنزد شعیب آورد گفت نگفتم دیگری بیاور آنرا موسی گفت سه
مرتبه این را بر گردانیدم وباز همین عصا بدست من می آید شعیب گفت همین را بردار که از برای تو
مقدر شده است وبعد از ان هر سال یکمرتبه موسی بزیارت شعیب می آمد وشرایط خدمت
او را بجا می آورد وچون شعیب طعام میخورد بر بالای سرش می ایستاد ونان از برای او ریزه میکرد
ودر حدیث معتبر از امام محمد باقر عم منقولست که فرمود که عصای موسی از آدم بود وبشعیب رسید
بود واز شعیب بموسی علیهما السلم رسید والحال نزد ماست ودرین نزدیکی آنرا دیده ام وآن
سبز است مانند آن روز که از درختش جدا کرده اند وچون با آن سخن میگوئی حرف میزند
وآن از برای قایم آل محمد صلی الله علیه وآله مهیا شده است خواهد کرد بان مثل آنچه موسی علیه السلم
بان میکرد وهر کاه که خواهیم بحرکت می آید وآنچه را امر میکنیم فرو میبرد وچون امر کنند او را که چیزی را
فرو برد کام خود را میگشاید ویکطرف را بسقف ویکطرف را بزمین میگذارد ودهانش بقدر چهل ذراع کشوده میشود وبزبان
خود میربابد آنچه نزد او حاضر است ودر حدیث دیگر فرمود که آنحضرت آدم از بهشت آورد بزمین و
از درخت عوسج بهشت بود وبروایت معتبر دیگر از درخت مورد بهشت بود ودو شعبه داشت و شعیب
آنرا پیوسته در فراش خود نگاه میداشت وچون میخوابید درمیان رخت خواب خود پنهان
میکرد پس روزی موسی عم آنرا برداشت شعیب گفت من ترا امین میدانستم چرا عصا را بی رخصت من
برداشتی موسی گفت اگر عصا از من نمیبود برنمیداشتم پس چون شعیب دانست که او بامر خدا برداشته است
وپیغمبر است عصا را باو گذاشت ودر حدیث دیگر از حضرت صادق عم منقولست که عصای موسی
چوبی بود از درخت مورد بهشت جبرئیل از برای آنحضرت آورد در وقتی که متوجه شهر مدین
گردید مؤلف گوید که ممکنست که آنحضرت دو عصا داشته باشد یکی را جبرئیل باو داده باشد ودیگری را
شعیب وثعلبی روایت کرده است که عصای موسی عم دو شعبه داشت ودر پائین دو شعبه کج داشت
ودر تهش آهنی بود وچون موسی داخل بیابانی میشد ومهتاب نبود از دو شعبه آن نوری
ساطع میشد که تا چشم کار میکرد روشن میکرد وچون محتاج آب میشد عصا را داخل چاه میکرد
آنرا کشیده میشد بقدر چاه ودلوی در سرش بهم میرسید وآب بیرون می آورد وچون بطعام محتاج
میشد عصا را بر زمین میزد پس از زمین بیرون می آمد بقدر آنچه آنروز بخورد وچون خواهش

میوه میکرد آنرا در زمین فرو میبرد در همان ساعت درختی میشد و آن میوه از آن حاصل میشد
و چون میخواست با دشمن خود جنگ کند بر دو شعبهٔ آن دو مار عظیم ظاهر میشد که دفع دشمن
از و میکردند و چون کوهی یا بیشهٔ در پیش راه او ظاهر میشد عصا را میزد تا راه از برای او
گشوده میشد و چون میخواست از نهر بزرگی عبور کند عصا را میزد تا نهر از برای او شکافته
میشد و گاهی از یک شعبه اش شراب و از شعبه دیگر عسل میجوشید و چون از راه رفتن
مانده میشد بر آن سوار میشد و هر جا که میخواست میبرد و او را راه مینمود و با دشمنانش
جنگ میکرد و از آن بوی خوشی ساطع بود که محتاج ببوی خوش دیگر نبود و چون آنرا برای اظهار
معجزه می انداخت اژدهائی میشد که از آن بزرگتر نتواند بود در نهایت سیاهی و چهار پا بهم
میرسید آنرا و بجای دو شعبه دهانی بزرگ از برای آن بهم می رسید و دوازده نیش و
دندانها در دهانش [illegible] میشد و صدای مهیب از دندانهایش ظاهر میشد و از دهانش زبانهٔ
آتش بیرون می آمد و بجای آن کجی بالی از برای آن بهم میرسید که هر موئیش مانند نیازک و شهاب
میدرخشید و چشمهایش مانند برق میدرخشید و از آن بادی میوزید مانند سموم که بهر چیز
میوزید آنرا میسوخت و چون جنگی میرسید بهر بزرگی شتری فرو میبرد و سنگها در میان شکمش
صدا میکردند و درختهای عظیم را از ریشه میکند و فرو میبرد و شاذان بن جبرئیل از حضرت
رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده است که فرعون در طلب موسی عم شکم زنان حامله را
میشکافت و فرزندانرا بیرون می آورد و اطفال را میکشت و چون موسی متولد شد در همان ساعت
بسخن آمد و بمادر خود گفت که مرا در تابوتی گذار و تابوت را در دریا بینداز مادر موسی از آن حال
غریب ترسید و گفت ای فرزند میترسم که غرق شوی موسی گفت مترس که خدا مرا بتو زود
برخواهد گرداند مادرش از اینحال متعجب و حیران بود تا آنکه بار دیگر موسی گفت که مرا در تابوت گذار
و در دریا انداز پس مادر موسی اورا بدریا انداخت و در دریا مدتی ماند و چیزی نخورد و نیاشامید
تا حق تعالی اورا بساحل انداخت و بمادرش رسانید و روایت کرده اند که هفتاد روز گذشت
تا بمادرش رسید و بروایت دیگر هفت ماه گذشت تا اینجا بود روایت شاذان و در حدیث
معتبر از حضرت صادق عم منقولست که بیشتر از سه روز از مادرش غایب نبود و در حدیث

نمی‌ماند و او را بحرکت

بیاض

معتبر

معتبر دیگر فرمود که چون فرعون مطلع شد که زوال ملك او بر دست موسی خواهد بود امر کرد که کاهنان را
حاضر کنند و از ایشان معلوم کرد که نسب او از بنی اسرائیل است پس پیوسته امر میکرد اصحابش
که شکمهای زنان حامله بنی اسرائیل را بشکافند تا آنکه در طلب موسی زیاده از بیست هزار فرزند
از بنی اسرائیل را کشت و نتوانست موسی را کشت برای آنکه حق تعالی او را حفظ کرد از شر او و در تفسیر
حضرت امام حسن عسکری ع مذکور است در تفسیر قول حق تعالی وَاِذْ نَجَّیْنَاکُمْ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ فرمود
که یعنی یاد آورید ای بنی اسرائیل وقتی را که نجات دادیم پدران شما را از آل فرعون یعنی آنها که منسوب
بودند بفرعون بخویشی او و دین و مذهب او وَیَسُومُونَکُمْ سُوءَ الْعَذَابِ یعنی عذاب میکردند
شما را بدترین عذابها و عقوبتهای شدید که بر شما بار میکردند فرمود که از عذاب شدید
ایشان آن بود که فرعون تکلیف میکرد ایشان را که در بناها و عمارات او کار کنند و میترسید
که از عمل بگریزند پس امر کرد زنجیرها در پای ایشان ببندند که نگریزند و با زنجیر گل را بنرد
بانها بالا برند بر بامها پس بسیار بود که یکی از ایشان از نردبان بزمین می افتاد و میمرد یا مزمن
میشد و هیچ پروا نمیکردند تا آنکه حق تعالی وحی نمود بسوی موسی ع که بگو بایشان که ابتدا هیچ
عملی نکنند تا صلوات بفرستند بر محمد و آل طیبین او تا سبک شود بر ایشان پس این را میکردند
و بر ایشان سبک و آسان میشد و امر میکرد که هر که صلوات را فراموش کند و از نردبان
بیفتد و مزمن شود صلوات بر محمد و آل طیبین او بفرستد اگر تواند و اگر نتواند دیگری
صلوات را بر او بخواند که اگر چنین کنند در ساعت صحت می یابند یُذَبِّحُونَ اَبْنَاءَکُمْ فرمود
که چون گفتند بفرعون که در بنی اسرائیل فرزندی متولد خواهد شد که بر دست او جاری خواهد شد
هلاك تو و زوال پادشاهی تو پس امر کرد بذبح پسران ایشان پس یکی از ایشان رشوه میداد بقابلها
که نمامی نکنند و حملش تمام شود پس می انداخت فرزند خود را در صحرائی یا در غاری یا در کوه
و ده مرتبه صلوات بر محمد و آل محمد برو میخواند پس حق تعالی ملکی را برمی انگیخت که او را تربیت
میکرد و از یك انگشت طفل شیر جاری میشد که او میمکید و از انگشت دیگر طعام نرمی بیرون
می آمد که غذای او میشد تا آنکه نشو و نما کردند بنی اسرائیل و آنچه سالم ماندند زیاد بودند
از آنها که کشته شدند وَیَسْتَحْیُونَ نِسَاءَکُمْ یعنی زنده میگذاشتند زنان شما را فرمود که آنها را

باقی میکذاشتند و بکنیزی بر میداشتند پس استغاثه کردند نزد حضرت موسی عم که ایشان دختران و خواهران ما را بکنیزی میکیرند و بکارت ایشان را میبرند پس خدا وحی فرمود که بکو بان دختران که هرگاه چنین اراده نسبت بایشان بشود صلوات بر محمد و آل طیبین او بفرستند چون چنین کردند خدا دفع کرد از ایشان ضرر قوم فرعونرا و هرگاه که چنین اراده میکردند یا مشغول کار دیگر میشدند یا بیمار میشدند یا مرض مزمنی ایشانرا عارض میشد و بالطاف الهی نتوانستند بعصمت هیچ یک از بنی اسرائیل دست دراز کنند بلکه حق تعم ببرکت صلوات بر محمد و آل محمد دفع این بلیه از ایشان کرد وَفِي ذَلِكُمْ یعنی و در این نجات دادن خدا شما را بَلَاءٌ مِنْ رَبِّكُمْ عَظِيمٌ نعمتی بود بزرک از جانب پروردکار شما پس خدا فرمود که ای بنی اسرائیل یاد آورید و متذکر شوید که هرگاه خدا از پدران و کذشتکان شما بلا را دفع میکرد بسبب صلوات بر محمد و آل طیبین او اما نمیدانید که هرگاه آنحضرت را مشاهده نمائید و باو ایمان بیاورید نعمت بر شما کاملتر و فضل خدا بر شما تمامتر خواهد بود و در نهج البلاغه منقولست که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه در بیان زهد فرمود که تاسی بر پیغمبر خود بکن و بعد از انکه قدری از زهد آنحضرت را بیان کرد فرمود که اکر خواهی تاسی کن بموسی کلیم خدا در وقتی که کفت رَبِّ إِنِّي لِمَا أَنْزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ و الله که سوال نکرد مکر نانی که بخورد زیرا که کیاه زمین میخورد و سبزی کیاه از پوستهای شکمش ظاهر بود و دیده میشد از بسیاری لاغری بدن و کاهیدن کوشت او و در خطبه دیکر فرموده است که حق تعم با موسی سخن کفت سخن کفتنی و باو نمود از آیات خود امر عظیمی بی انکه سخن کفتن او بعضوی یا التی یا ابزاری یا بدنهائی بوده باشد بلکه آوازی در هوا آفرید و موسی شنید مولفکوید که حق تعم خطاب فرمود بموسی در بقعه مبارکه که بکن نعلین خود را بدرستی که تو در وادی مقدسی که آن طوی نام دارد و خلاف کرده اند مفسران که چرا امر فرمود او را بکندن نعلین بچند وجه اول انکه از پوست خر مرده بود اینها هذا فرمود که بکن و این مضمون بسند موثق از حضرت صادق عم منقولست دوم انکه از پوست کاو تذکیه کرده بودند آنها و امر بکندن از برای آن بود که پاهای مبارک آنحضرت بآن وادی مقدس برسد و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که آن وادی را

برای آن مقدس گفتند که ارواح را در آنجا تقدیس کردند و ملائکه را در آنجا برگزیدند و خدا در آنجا
با موسی سخن گفت سیم آنکه چون تواضع و شکستگی در پا برهنه کردن است امر کرد که پا را برهنه
کند چنانچه در حرم و در روضات مقدسات مستحب است که پا را برهنه کنند چهارم
آنکه چون موسی نعلین را برای احتراز از نجاسات و دفع موذیات و حشرات پوشیده بود
خدا او را ایمن کرد از آنها و خبر داد او را بطهارت آن وادی و بآنکه در این وادی مطهر
احتیاج نیست بپوشیدن کفش و نعلین پنجم آنکه نعلین کنایه از دنیا و آخرتست یعنی چون
بوادی قرب ما رسیدهٔ دل را از محبت دنیا و عقبی بپرداز و مخصوص محبت ما گردان ششم
آنکه نعلین کنایه از محبت اهل و مالست یا محبت اهل و فرزند چون موسی آمده بود که آتش
برای اهل خود ببرد و دلش مشغول خیال آنها بود وحی رسید باو که خیال آنها را از دل بدر
کن و بغیر از یاد ما در خانهٔ دل که حرم سرای محبت ماست و خلوتخانهٔ ذکر ماست یاد دیگری را
راه مده و مؤید اینست آنکه اگر کسی خواب ببیند که کفش او گم شد بحسب تعبیر دلالت میکند
بر مردن زنش چنانچه در حدیث معتبر منقولست که سعد بن عبدالله از حضرت صاحب الامر صلوات
الله علیه پرسید از تفسیر این آیه در وقتی که آنحضرت طفل بود و در دامن حضرت امام حسن
عسکری ع نشسته بود و گفت که فقهای سنی و شیعه میگویند که از برای این خدا فرمود که نعلین را
بکند که از پوست میته بود آنحضرت در جواب فرمود که هر که این را گفته است افترا بر موسی ع بسته است
و آنحضرت را با مرتبهٔ پیغمبری نسبت بجهالت داده است زیرا که خالی از دو صورت نیست که یا نماز
موسی در آن نعلین جایز بود یا جایز نبود اگر جایز بود نماز او در آن نعلین پس پوشیدن در آن
بقعه هم جایز بود هر چند آن بقعه مقدس و مطهر باشد و اگر نمازش در آن نعلین جایز نبود پس
پس قایل میشود گویندهٔ آن سخن که موسی حلال و حرام را ندانسته و نمیدانسته است که در چه چیز
نماز جایز است و در چه چیز نماز جایز نیست و این قول کفر است سعد گفت بفرما ای مولای من تأویل
این آیه را فرمود که چون موسی در وادی مقدس در آمد گفت پروردگارا من خالص گردانیده ام
محبت خود را از برای تو و شسته ام دل خود را از لوث خواهش ماسوای تو و هنوز محبت اهلش
در دل او بود پس حق تعم فرمود که بکن نعلین خود را یعنی از دل خود بکن و دور کن محبت اهل خود را

اگر راست میگوئی که محبت تو برای من خالص گردیده است و دل تو بما سوای من مشغول
نیست و در حدیث معتبر از حضرت صادق عم منقولست که مراد از کندن نعلین برداشتن
دو ترس است که در دل انحضرت بود یکی ترس ضایع شدن اهلش که زوجه خود را در درد زائیدن
گذاشته بود و برای تحصیل کردن اتش آمده بود و دیگری ترس از فرعون یعنی چون در وادی
ایمن حفظ مائی باید که از مخاوف دنیا ایمن باشی پس ممکنست که آن روایت اوّل که موافق روایات
عامه است بر وجه تقیه وارد شده باشد و ثعلبی روایت کرده است که در شبی که حق تعم موسی
علیه السلم را به پیغمبری مبعوث گردانید پیراهنی پوشیده بود که بجای بند خلالی بر آن زده بود و جبه و
جامهای او از پشم بود و حق تعم با او سخن میگفت و میفرمود که ای موسی برو بار سالت من و ترا
می بینم و بر احوال تو مطلع و قوّت و یاری من با تست ترا میفرستم بسوی مخلوق ضعیف
خود که طاغی شده است از بسیاری نعمت من و ایمن گردیده است از عذاب من و دنیا او را مغرور
گردانیده است بمرتبه که انکار حق من و پروردگاری من میکند و گمان میکند که مرا نمیشناسد
بعزّت و جلال خود سوگند میخورم که اگر نه آن بود که میخواهم حجّت خود را بر خلق خود تمام کنم
هر اینه غضب میکردم بر او غضب کردن جبّاری که از برای غضب او بغضب می آیند آسمانها
و زمین و کوهها و دریاها و درختان و چهارپایان اگر آسمان را رخصت میدادم بر او سنگ
میبارید و اگر زمین را رخصت میکردم او را فرو میبرد و اگر کوهها را رخصت میکردم او را خورد
میکردند و اگر دریاها را امر میکردم او را غرق میکردند ولیکن چون در جنب عظمت من او
حقیر و ذلیل بود او را مهلت دادم و حلم من شامل او شد و من بی نیازم از او و از جمیع خلق خود
و منم خلق کننده غنی و فقیر نیست غنی مگر کسی که من او را بی نیاز گردانم و نیست فقیر مگر آنکه من
او را فقیر گردانم پس برسان رسالت مرا باو و بخوان او را بعبادت و یگانه پرستی من و بترسان
او را از عذاب و عقوبت من و قیامت را بیاد او بیاور و بگو باو که هیچ چیز تاب غضب من
ندارد و با او نرم سخن بگو و درشتی مکن شاید متذکر شود یا بترسد و او را بکنیت بخوان برای
تعظیم او و مترس از آنچه من بر او پوشانیده ام از لباس دنیا بدرستی که او در تحت قدرت منست
و ناصیه او بدست منست و چشم بر هم نمیزند و سخن نمیگوید و نفس نمیکشد مگر بعلم و تقدیر

من وخبر ده اورا که من بعفو و مغفرت نزدیکترم از غضب و عقوبت کردن و بکو که اجابت کن پروردکار
خود را که آمرزش او برای عاصیان کشاده است و ترا در مدتی مهلت داد با آنکه دعوای پروردکاری
میکردی و مردم را از پرستیدن او باز میداشتی و درین مدت باران بر تو بارید و کیاه
و کیاه از زمین از برای تو رویانید و جامهٔ عافیت بر تو پوشانید و اکر میخواست ترا بزودی
بعقوبت خود میکرفت و آنچه بتو عطا کرده است از تو سلب میکرد و لیکن او صاحب حلم عظیم
است و چون دل موسی مشغول فرزندش بود خدا ملکی را امر کرد که دست دراز کرد و فرزند او را
بنزد او حاضر کرد و موسی او را کرفت و بسنکی او را ختنه کرد و در همان ساعت جراحتش برطرف شد
و ملک او را بجای خود برکردانید و موسی با اهل خود برکشت و اهلش در آنجا بودند تا آنکه شبانی از اهل
مدین بر ایشان کذشت و ایشان را بنزد شعیب برد و نزد او بودند تا خدا فرعون را غرق کرد بعد از آن شعیب
ایشان را برای موسی علیهما السلم فرستاد مؤلف کوید که از بعضی روایات معلوم میشود که موسی
بسوی اهل خود برکشت است

فصل سیم در بیان مبعوث کردانیدن حضرت موسی و حضرت هرون علیهما السلم بر فرعون و اصحاب او و آنچه در میان ایشان کذشت تا غرق شدن فرعون و اتباع او

بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که فرعون هفت شهر و هفت قلعه بنا کرده بود و در آنها
شده بود از ترس موسی و در میان هر قلعه تا قلعهٔ دیکر بیشها قرار داده بود و در میان آن بیشها
شیران درنده جا داده بود که هر که داخل شود بی اذن او هلاک کنند و چون حق تعالی موسی را
برسالت فرستاد بسوی او آمد تا بدروازهٔ اول رسید و چون عصا بر دروازه زد کشوده
شد و چون داخل دروازه شد و شیران نظر بر او افتاد همه کریختند و هر دروازه که میرسید برای
او کشوده میشد و شیران نزد او ذلیل میشدند و میکریختند تا رسید بدر قصر فرعون و نزد آن
در نشست و پیراهنی از پشم پوشیده بود و عصای خود را در دست داشت چون بیاول فرعون
که رخصت برای مردم میطلبید بیرون آمد موسی باو کفت که برای من رخصت بطلب که داخل
مجلس فرعون شوم او ملتفت نشد باز موسی کفت که رخصت برای من بطلب که رسول پروردکار
عالمیانم بسوی فرعون باز باو ملتفت نشد چون موسی این را مکرر کفت او کفت که پروردکار
عالمیان دیکری را نیافت برای پیغمبری که ترا فرستاد پس موسی در غضب شد و عصا را بر در زد

تا هر دری که میان او و فرعون بود همه کشوده شد و فرعون نظرش بر او افتاد و کفت بیاورید
او را و چون داخل مجلس فرعون شد او در قبهٔ عالی نشسته بود که هشتاد ذرع ارتفاع
آن بود پس موسی کفت که من رسول پروردکار عالمیانم بسوی تو فرعون کفت علامتی
و معجزه بیاور اکر راست میکوئی پس موسی عصا را انداخت و آن دو شعبه داشت ناکاه
اژدهای عظیمی شد و دهان خود را کشود و یك شعبه را بر بالای قصر کذاشت و یکی را
در زیر قصر و فرعون دید که از میان شکمش آتش شعله میکشد و قصد فرعون کرد فرعون از ترس جامهای
خود را ملوث کرد و فریاد باستغاثه بر آورد که ای موسی بکیر این اژدها را و هر که در مجلس فرعون
حاضر بود همه کریختند و چون موسی عصا را کرفت و چون فرعون هوش باز آمد و اراده کرد
که تصدیق موسی بکند و ایمان باو بیاورد هامان وزیر او برخواست و کفت در عین خدائی
که مردم ترا میپرستند میخواهی تابع بندهٔ بشوی و اشراف قوم فرعون نزد او جمع شدنده
و کفتند این مرد ساحر است و وعده کردند روز معلومی را و ساحران را در آنروز جمع کردند که با
موسی معارضه کنند و چون ساحران ریسمانها و عصاهای خود را افکندند و بجادوی ایشان
بحرکت در آمدند آنها موسی عصای خود را انداخت پس همه آنها را فرو برد و ساحران هفتاد و دو مرد
بودند از پیران ایشان چون این معجزهٔ ظاهره را مشاهده کردند همه بسجده افتادند و بفرعون
کفتند که کار موسی جادو نیست اکر سحر بود میبایست ریسمانها و عصاهای ما باقی باشد
پس موسی بنی اسرائیل را بر داشت که از مصر بیرون برد فرعون او را تعاقب کرد چون دریا را
شکافت و بنی اسرائیل داخل دریا شدند فرعون با لشکرش بکنار دریا رسیدند و همه بر اسبان
نر سوار بودند و فرعون نترسید از داخل شدن دریا پس جبرئیل آمد و بر مادیانی سوار بود
و پیش روی ایشان روان شد تا اسبان ایشان هم از عقب مادیان داخل دریا شدند و همه
غرق شدند و حق تعالی امر کرد آب را که جسد فرعون را مرده بیرون افکند تا کمان نکنند بنی اسرائیل
که او نمرده است و پنهان شده است از ایشان پس حق تعالی امر کرد موسی را که با بنی اسرائیل بمصر
بر کردند و خدا بمیراث داد بنی اسرائیل اموال و خانهای فرعون و اصحاب او را اکر یکی از بنی اسرائیل
چندین خانه از خانهای ایشان را متصرف میشد پس امر کرد حق تعالی که ایشان بشام بروند

پس

پس چون از آب گذشتند رسیدند بجماعتی که بر بتی جمع شده بودند و آورا میپرستیدند پس بنی اسرائیل
بموسی گفتند که برای ما خدائی قرار ده چنانچه اینها خدائی دارند و میپرستند موسی گفت شما
گروهی هستید جاهل آیا خدائی میخواهید بغیر از خداوند عالمیان و بسند موثق از حضرت
صادق عم منقولست که چون حق تعم موسی را بسوی فرعون فرستاد بدر قصر فرعون آمد
و رخصت طلبید چون رخصت نیافت عصا را بر در زد تا همه درها بیکبار گشوده شد پس بمجلس فرعون
در آمد و گفت من رسول پروردگار عالمیانم مرا بسوی تو فرستاده است که بنی اسرائیل را
بمن دهی که با خود ببرم فرعون گفت که آیا ما ترا تربیت نکردیم در میان خود در وقتی که طفل بودی
و کردی آنکار را که کردی یعنی آن مرد را کشتی و تو از کافران بودی یعنی کفران نعمت من کردی موسی
گفت که کردم و من از راه گم کردگان بودم پس از شما گریختم چون ترسیدم پس بخشید پروردگار من
بمن حکمت و علم و گردانید مرا از پیغمبران و آن نعمت که بر من منت میگذاری که مرا تربیت کردی بسبب
آن بود که بنی اسرائیل را ببندگی گرفته بودی و فرزندان ایشانرا میکشتی پس نعمت تو بسبب بلائی
بود که خود باعث آن شده بودی پس فرعون گفت که پروردگار عالمیان چیست و چه حقیقت دارد
و چگونه است و چون کنه حقیقت حق تعم را نمیتوان دانست و او را با ثار باید شناخت و
او را چگونگی و کیفیت نمیباشد و مطلب او بیان کیفیت بود موسی گفت پروردگار آسمانها و
زمین است و آنچه در میان آنهاست اگر صاحب یقین هستید فرعون از روی تعجب با صحابش
گفت که نمیشنوید من از کیفیت میپرسم و او از خلق جواب میدهد پس موسی گفت که پروردگار شما
و پروردگار پدران گذشته شماست پس بموسی گفت که اگر بخدائی بغیر از من قایل میشوی
ترا از بندیان میفرستم موسی گفت که اگر معجزه ظاهری بیاورم باز اعتقاد نخواهی کرد گفت بیاور اگر راست
میگوئی پس موسی عصای خود را انداخت ناگاه اژدهائی شد هویدا و هر که بر در فرعون نشسته
بودند همه گریختند و فرعون از ترس ضبط خود نتوانست کرد فریاد بر آورد که ای موسی ترا سوگند میدهم
بحق شیری که نزد ما خوردهٔ که این را از ما دفع کنی موسی عصا را گرفت و دست خود را بیرون آورد
و از نور و روشنی آن دیدها خیره شد چون فرعون از حیرت و دهشت باز آمد اراده کرد که بموسی ایمان
آورد هامان باو گفت که بعد از سالها که خدائی کردهٔ و مردم ترا پرستیدهاند میخواهی تابع بندهٔ خود

گرد فرعون

شوی پس فرعون گفت بامر او اشراف قوم خود که نزد او حاضر بودند که این مرد ساحر دانائیست
میخواهد که شما را از زمین مصر بجادوی خود بیرون کند پس چه امر میکنید و چه مصلحت
میدانید گفتند ای ملک موسی و برادرش هرون را باخیر انداز و بفرست بشهرهای مصر جماعتی را
که حاضر گردانند نزد تو همه جادوگر دانائی را و فرعون و هامان سحر آموخته بودند و مردم بسحر
غالب شده بودند و فرعون بسحر دعوای خدائی میکرد پس چون صبح شد فرستاد بسوی شهرهای
مصر و هزار ساحر جمع کرد و از هزار ساحر صد کس و از صد کس هشتاد نفر اختیار کرد
که از همه ماهرتر و داناتر بودند پس ساحران بفرعون گفتند که میدانی که در دنیا از ما دانا
تری نیست در علم سحر اگر بر موسی غالب شویم از برای ما چه مزد نزد تو خواهد بود گفت اگر برو
غالب شوید بدرستی که از مقربان خواهید بود نزد من و شما را شریک میگردانم در پادشاهی
خود پس ساحران گفتند که اگر موسی بر ما غالب شود و سحرهای ما را باطل کند میدانیم
که آنچه او آورده است از قبیل سحر نیست و از راه حیله و مکر نیست و باو ایمان خواهیم آورد
و تصدیق او خواهیم کرد فرعون که اگر موسی بر شما غالب شود من نیز او را تصدیق خواهم کرد با شما
ولیکن جمع کنید مکرها و حیلهای خود را پس وعده کردند که در روز عیدی که ایشان داشتند
موسی حاضر شود و در آنروز چون آفتاب بلند شد فرعون جمیع ساحران و سایر اهل مملکت
خود را جمع کرد و قبه از برای او ساخته بودند که ارتفاعش هشتاد ذراع بود و ملبس بفولاد
کرده بودند و آن فولاد را صیقل زده بودند که هرگاه آفتاب بر آن قبه میتابید از شعاع آفتاب
و لمعان آن فولاد کسی را یارای نظر کردن بسوی آن نبود پس فرعون و هامان آمدند و بر آن
قصر نشستند که نظر کنند بسوی موسی عم و ساحران و موسی بجانب آسمان نظر میکرد و
منتظر وحی پروردگار خود بود چون ساحران حال موسی را مشاهده کردند بفرعون گفتند
که ما مردی می بینیم که متوجه جانب آسمانست و سحر ما بآسمان نمیرسد ما ضامن دفع جادوی اهل
زمین شده ایم از برای تو و معجز آسمانی را چاره نمیتوانیم کرد پس ساحران بموسی گفتند که یا تو می
می اندازی اول یا ما می اندازیم موسی گفت بیندازید آنچه می اندازید پس ریسمانها و عصاها
که در آنها جادو کرده بودند همه را انداختند و گفتند بعزت فرعون ما غالب میشویم پس آنها

مانند مار و اژدها بحرکت در آمدند و مردم ترسیدند پس موسی در نفس خود خوفی یافت و
ندا از جانب رب اعلی باو رسید که مترس که تو بلندتری و غالب میشوی بر ایشان و بینداز
از آن عصا را که در دست راست خود داری تا برباید و فرو برد آنچه ایشان ساخته اند زیرا که
ساخته ایشان جادوست و کار تو معجزه خداوند عالمیانست چون موسی عصا را انداخت بر روی
زمین آب شد مانند قلعی و اژدهائی شد عظیم و سر از زمین برداشت و دهان خود را گشود
و کام بالای خود را بر بالای قصر فرعون گذاشت و کام پایینش را بر زیر قصر فرعون پس برگشت و جمیع
عصاها و ریسمانهای ساحران را فرو برد و مردم از دهشت آن منهزم شدند و در گریختن ایشان
ده هزار کس از مردان و زنان و اطفال پامال و هلاک شدند پس گردید و رو بقصر فرعون
آورد پس فرعون و هامان از شدت و دهشت آن حال جامهای خود را نجس کردند
و موی سر و ریش ایشان سفید شد و موسی نیز با مردم منهزم شد پس خدا باو ندا کرد که بگیر
عصا را و مترس که ما آنرا بحالت اولش بر میگردانیم پس موسی عبای خود را بر دست خود
پیچید و در میان دهان اژدها کرد و کامش را گرفت ناگاه همان عصا شد که پیشتر بود و چون
ساحران این معجزه ظاهره را مشاهده کردند همگی بسجده افتادند و گفتند ایمان آوردیم
به پروردگار عالمیان پروردگار موسی و هرون پس فرعون در غضب شد از ایشان و گفت آیا ایمان
آوردید باو پیش از آنکه من شما را رخصت دهم بدرستی که موسی بزرگ شماست که جادو را بیاد شما
داده است پس زودی خواهید دانست که با شما چه خواهم کرد البته خواهم برید پاها و دستهای
شما را از جانب مخالف یکدیگر و همه را در درختان خرما بدار خواهم کشید گفتند هیچ ضرر بما نمی رسد
از کردهای تو بدرستی که بسوی پروردگار خود بر میگردیم و طمع داریم که بیامرزد پروردگار ما گناهان
ما را بسبب آنکه اول گروهی بودیم که به پیغمبران ایمان آوردیم پس فرعون حبس کرد هر که را ایمان
بموسی آورده بود در زندان تا آنکه حق تعالی فرستاد بر ایشان طوفان و ملخ و شپش و وزغ و خون را
مسلط کرد اند و فرعون ایشانرا از زندان رها کرد پس خدا وحی نمود بموسی که در شب بندگان
مرا بردار و از مصر بیرون رو که فرعون و لشکر او از پی شما خواهند آمد و موسی بنی اسرائیل را
برداشت و بکنار دریای نیل آمد که از دریا بگذرد و چون فرعون خبر شد لشکر خود را جمع کرد

و ششصد هزار کس را مقدمه لشکر خود کرده اینده پیش فرستاد و خود با هزار کس سوار شد چنانچه
حق تعالی فرموده است که بیرون کردیم ایشان را از باغستانها و چشمها و گنجها و منزلهای نیکو و آنها را
میراث دادیم بنی اسرائیل پس از پی ایشان آمدند در وقت طلوع آفتاب و چون موسی بکناره دریا
رسید و فرعون نزدیک ایشان رسید اصحاب موسی گفتند که اینها بما میرسند موسی گفت که
ایشان بر ما دست نمی یابند و پروردگار من با منست و ما را نجات میدهد از شر ایشان پس موسی
علیه السلام بدریا خطاب کرد که شکافته شود دریا بسخن آمد و گفت تکبر میکنی ای موسی که مرا حکم میکنی که برای
شما شکافته شوم و من هرگز معصیت خدا نکرده ام یک چشم زدن و در میان شما هستند جمعی
که معصیت خدا بسیار کرده اند موسی گفت که حذر کن ای دریا از نافرمانی خدا و میدانی که آدم از بهشت بنا
فرمانی بیرون آمد و شیطان بمعصیت خدا ملعون شد دریا گفت عظیم است پروردگار من و امر
او مطاع است و هیچ چیز را سزاوار نیست که نافرمانی او بکند اگر بفرماید اطاعت میکنم پس یوشع بن
نون نزد موسی آمد و گفت ای پیغمبر خدا حق تعالی ترا امر کرده است موسی گفت که مرا امر کرده است که
از این دریا بگذرم یوشع بقوت یقین اسب خود را بر روی آب راند و از آب گذشت و سم اسبش
تر نشد و چون بنی اسرائیل قبول نکردند که بر روی آب بروند خدا وحی کرد بموسی که عصای خود را
بزن بدریا چون عصا را زد دریا شکافته شد و دوازده راه در میان دریا بهم رسید و در میان راهها
آب ایستاده بود مانند کوه عظیم و آفتاب بر زمین دریا تابید تا زمین خشکید و بنی اسرائیل
دوازده سبط بودند و هر سبطی در یکراه از آن راهها روان شدند و آب بر سر بالای ایشان ایستاده
بود مانند کوهها پس بجزع آمدند آن سبطی که با موسی بودند و گفتند ای موسی برادران ما یعنی
سبطهای دیگر چه شدند موسی گفت ایشان نیز مثل شما در دریا سیر میکنند پس تصدیق نکردند
موسی را تا آنکه خدا امر کرد دریا را که مشبک شد و طاقها در میان آب بهم رسید که یکدیگر را میدیدند
و با یکدیگر سخن میگفتند چون فرعون با لشکرش بکناره دریا رسیدند و فرعون آن معجزه عظیمه را
مشاهده کرد رو باصحاب خود کرد و گفت من این دریا را برای شما شکافته ام که شما عبور کنید
و هیچکس جرات نمیکرد که داخل دریا شود و اسبان ایشان از هول آب رم میکردند و چون فرعون
اسب خود را بکناره دریا راند جبرئیل او را بزد او آمد و گفت داخل این دریا مشو او قبول نکرد

اسب

واسب دارد که داخل دریا کند امتناع کرد و آنها هم بر اسبان نر سوار بودند و جبرئیل علیه السلم بر جا

دیانی سوار بود آمد و در پیش اسب فرعون روان شد و داخل دریا شد اسب فرعون نیز بهوای

مادیان داخل شد و اصحابش هم از عقب او داخل شدند و چون همه اصحاب فرعون در دریا

جمع شدند حق تعالی باد را امر کرد که دریا را بر هم زد و کوههای آب بیکدفعه بر ایشان فرو ریخت

پس فرعون در آنوقت گفت ایمان آوردم که خدائی نیست بجز خدائی که ایمان آورده اند باو بنی

اسرائیل و من از مسلمانانم جبرئیل پیش کفی از لجن گرفت و در دهان او زد و گفت الان که عذاب

خدا بر تو نازل شد ایمان می آوری و پیشتر از افساد کنندگان در زمین بودی مؤلف گوید که ذر سبب

ترسیدن موسی از جادوی ساحران خلافست بعضی گفته اند که آنحضرت از آن ترسید که مبادا

امر معجزه و جادو بر جاهلان مشتبه شود و گمان کنند که آنچه میکند نیز مثل کرده آنهاست و بر مضمون

روایتی از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقولست و بعضی گفته اند که خوف آنحضرت

بمقتضای بشریت بود و آن منافات با یقین و با مرتبه پیغمبری ندارد و بعضی گفته اند که چون

دیر مامور شد انداختن عصا ترسید که پیش از انداختن مردم متفرق شوند و گمان کنند که آنها

محق بوده اند و وجه اول ظاهرتر است و بدانکه خلافست که آیا فرعون ساحرانرا که ایمان آورده

بودند کشته یا نه مشهور آنست که ایشانرا بردار کشید و دستها و پاهای ایشانرا برید و ایشان

در اول روز ساحر و کافر بودند و در آخر روز از بزرگان شهیدان گردیدند و بعضی گفته اند که

ایشانرا حبس کرد و در آخر که عذابها بر و نازل شد با سایر بنی اسرائیل ایشانرا رها کرد و حق تعالی مکالمه

ایشانرا با فرعون یاد فرموده است که گفتند که چه طعن میکنی بر ما بغیر از آنکه چون آیات پروردگار

خود را دیدیم باو ایمان آوردیم پروردگارا فرو ریز بر ما صبری بر سیاستهای فرعون و ما را مسلمان

از دنیا ببر و در جای دیگر فرموده است که فرعون با ایشان گفت که موسی بزرگ شما [illegible] که جادو را بیا

شما داده است و دست و پای شما را خواهم برید و بر درختان خرما شما را بدار خواهم کشید [illegible] و امید داشت

که عذاب من سخت تر است یا عذاب خدای موسی پس ایشان گفتند که ما اختیار نمیکنیم ترا بر آنچه

بر ما ظاهر شد از معجزات ظاهره و بر آن خداوندی که ما را آفریده است پس هر حکمی که خواهی بکن که حکم

تو در زندگانی دنیاست بدرستی که ما ایمان آوردیم بپروردگار خود تا بیامرزد گناهان ما را [illegible]

آخر اصحاب موسی اندر دریا بیرون [illegible]

آخر اصحاب فرعون داخل دریا [illegible]

وچون هم

موسی هم

ما را هم

وآنچه تو ما را هم

اگر اه کردی از جادو و خدا برای ما بهتر و باقی تر است از تو و علی بن ابرهیم رحمه الله روایت کرده
است در تفسیر این آیه که ترجمه اش اینست که گفت فرعون که ای گروه اشراف قوم من نمیدانم از
برای شما خدائی بغیر از خود پس آتش برافروز از برای من ای هامان بر گل و آجر بعمل بیاور پس بنا
از برای من قصر عالی شاید مطلع شوم بسوی خدای موسی و من گمان دارم که او از دروغ گویانست
گفته است که پس هامان بنا کرد از برای او قصری و بمرتبهٔ رفیع گردانید که کسی از بسیاری وزیدن
بادها بر روی او نمیتوانست ایستاد و بفرعون گفت که زیاده از این نمیتوانیم بلند کرد پس حق تعالی
بادی فرستاد و همه را خراب کرد پس فرعون فرمود که تابوتی ساختند و چهار جوجه کرکس را گرفت
و تربیت کرد و چون بزرگ شدند در هر جانب تابوت چوبی نصب کرد و بر سر هر چوب گوشتی
بست و کرکسها را بسیار گرسنه کردند و پاهای هر کرکسی را بپای یکی از آن چوبها بستند و فرعون
و هامان در میان آن تابوت نشستند پس آن کرکسها بهوای گوشت پرواز کردند و در هوا بلند
شدند و در تمام آن روز پرواز کردند پس فرعون بهامان گفت که نظر کن بسوی آسمان و ببین که باسمان
رسیده ایم هامان نظر کرد و گفت که آسمانرا در دوری چنان می بینم که در زمین میدیدم گفت نظر
کن بسوی زمین چون نظر کرد گفت زمین را نمی بینم و دریاها و ابرها می بینم باز آنقدر پرواز
کردند که آفتاب پنهان شد و دریاها از ایشان پنهان شد و چون نظر بسوی آسمان کردند
بهمان دوری دیدند که پیشتر میدیدند چون شب ایشانرا فرا گرفت هامان نظر بسوی آسمان
کرد فرعون پرسید که آیا باسمان رسیدیم گفت ستارها را چنان می بینم که در زمین میدیدم
و از زمین بغیر از ظلمت چیزی نمی بینم پس بادها در هوا بحرکت آمد و تابوترا بر گردانید و بپایین آمد
تا بزمین رسید و فرعون طغیان و گمراهیش زیاده از پیشتر شد و علی بن ابرهیم و شیخ طبرسی و قطب
راوندی رضی الله عنهم از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق صلوات الله علیهما روایت
کرده اند و از سایر مفسران خاصه و عامه نیز منقولست که چون معجزهٔ عصا ظاهر شد و ساحران
بموسی ایمان آوردند و فرعون مغلوب شد باز ایمان نیاورد و با قوم خود بر کفر باقی ماند و از ابن
عباس روایت کرده اند که در آنروز ششصد هزار کس از بنی اسرائیل بموسی ایمان آوردند و متابعت
او کردند پس هامان بفرعون گفت که مردم ایمان آوردند بموسی تفحص کن و هر که را بیابی که در دین او

داخل شده است محبوس کردان چون فرعون بنی اسرائیل را محبوس کرد آیات پیاپی بر ایشان
ظاهر کردانید و بقحط و کمی میوها ایشانرا مبتلا ساخت و بروایت قطب راوندی چون
عزم کردند فرعون و قوم او که با موسی در مقام کید و ضرر در آیند اول کیدی که کرد آن بود که
که امر کرد که قصر رفیعی بنا کنند که بعوام چنین بنماید که من باسمان بالا میخواهم بروم و با خدای
آسمان جنک کنم پس امر کرد هامانرا که آن قصر را بنا کند تا آنکه پنجاه هزار بنا جمع کرد بغیر ۲
آنها که آجر می پختند و چوب میتراشیدند و درها میساختند و میخها بعمل می آوردند تا آنکه
بنائی ساخت که از ابتدای دنیا تا آنوقت بنائی بان رفعت ساخته نشده بود و پی آن بنا را
بر کوهی کذاشته بودند پس حق تعالی کوه را بزلزله آورد که آنقصر را بر سر بنایان و کارکنان و سایر حاضران
منهدم کردانید و همه هلاک شدند پس فرعون بموسی کفت که تو میکوئی که پروردکار تو عادلست و ظلم
نمیکند از عدالت او بود که اینقدر مردم را هلاک کرد پس از ما دور شو بالشکر خود و رسالت پروردکار
خود را بایشان برسان وحق تعالی فرمود بحضرت موسی که از او دور شو و او را بحال خود بکذار که
میخواهد لشکر از برای تو جمع کند و با تو جنک کند و میان خود و او مدتی مقرر ساز و
لشکر خود را با خود ببر که با مان تو ایمن باشند و بناها بسازید و خانهای خود را رو بروی یکدیکر
بسازید یا موافق قبله بسازید و در روایت معتبر وارد شده است که یعنی در خانهای خود نماز بکنید
پس موسی میان خود و فرعون چهل روز وعده قرار داد بموسی وحی فرمود که او از برای تو لشکر
جمع میکند تو مترس که دفع مکر و ضرر او از تو خواهم کرد پس موسی از مجلس فرعون بیرون آمد
و عصا بهمان طریق اژدهای عظیم بود و از پی او میرفت و فریاد میکرد و بر کرد او میکشت و مردم
نظر میکردند و متعجب بودند و ترسان و هراسان از او میکریختند تا آنکه بلشکر کاه خود داخل
شد پس عصا را کرفت و بصورت اول برکشت و قوم خود را جمع کرد و مسجدی بنا کرد و چون
مهلت میان او و موسی منقضی شد حق تعالی وحی فرمود که عصا را بر دریای نیل بزن چون عصا را
زد جمیع آن دریا خون رنکین شد و بروایت علی بن ابرهیم چنین وارد شده است که اشراف قوم فرعون
باو کفتند در وقتی که بنی اسرائیل بموسی ایمان آوردند که آیا میکذاری موسی و قومش را که فساد
کنند در زمین و ترک کنند ترا و خدایان ترا فرمود که اول فرعون بت می پرستید و در آخر دعوای

وحق تعالی

خدائی کرد فرعون گفت بزودی خواهیم کشت پسران ایشانرا و اسیر خواهیم کرد زنان ایشانرا و ما بر ایشان
مسلطیم پس چون فرعون بنی اسرائیل را حبس کرد برای ایمان آوردن بموسی بنی اسرائیل گفتند با آنحضرت
که آزار بما میرسید پیش از آمدن تو بکشتن فرزندان ما و بعد از آنکه آمدی بنزد ما نیز آزار بما
میرسد و ما را حبس میکنند موسی گفت که نزدیکست که پروردگار شما دشمن شما را هلاک کند و
شما را در زمین جانشین ایشان گرداند پس نظر کنید که چگونه شکر او خواهید کرد پس حق تعالی قوم
فرعون را بقحط و انواع بلاها مبتلا گردانید و هرگاه نعمتی ایشانرا رو میداد میگفتند این ببرکت ماست
و هرگاه بلائی بر ایشان نازل می‌شد میگفتند این از شومی موسی و قوم اوست پس چون بقحط و کمی
میوها و انواع بلاها مبتلا شدند دست از بنی اسرائیل برنداشتند موسی بنزد فرعون آمد و گفت
دست از بنی اسرائیل بردار چون قبول نکرد موسی بر ایشان نفرین کرد حق تعالی طوفان آب بر ایشان
فرستاد که جمیع خانها و منازل قبطیانرا خراب کرد که همه بصحراها رفتند و خیمه زدند و خانهای قبطیان
پر از آب شد و یک قطره آب داخل خانهٔ بنی اسرائیل نشد و آب بر روی زمینهای ایشان ایستاد
که قدرت بزراعت نداشتند پس بموسی گفتند که دعا کن پروردگار خود را که این طوفانرا از ما دفع
کند تا ما بتو ایمان بیاوریم و بنی اسرائیل را با تو بفرستیم چون دعا کرد و طوفان از ایشان دور شد
ایمان نیاوردند و هامان بفرعون گفت که اگر دست از بنی اسرائیل برداری موسی بر تو غالب میشود
و پادشاهی ترا زایل میکند پس بنی اسرائیل را از حبس رها نکرد و حق تعالی در این سال بایشان گیاه
فراوان و حاصل و میوهٔ بی پایان عطا کرد و ایشان گفتند که این طوفان نعمتی بود از برای ما و سبب
زیادتی طغیان ایشان گردید پس دو سال دیگر بروایت علی بن ابرهیم و دو ماه دیگر بروایت دیگران
حق تعالی وحی نمود بحضرت موسی که اشاره کرد بعصای خود بجانب مشرق و مغرب پس ملخ از هر دو
جانب رو کرد بایشان مانند ابر سیاه و جمیع زراعتها و میوها و درختان ایشانرا خوردند و
بعد از آن جامها و تختها و درها و پنجرها و میخهای آهنین را هم خوردند و در بدن ایشان در آمدند
و موی ریش و سر ایشانرا خوردند و بخانهٔ بنی اسرائیل در اصل داخل نشدند و ضرری باموال
ایشان نرسانیدند پس قوم فرعون بنزد او بفریاد آمدند و او فرستاد بنزد موسی علیه السلم که این
بلا را از ما دور گردان تا بتو ایمان بیاوریم و بنی اسرائیل را از حبس رها کنیم پس موسی علیه السلم

م

و چوبها

بصحرا بیرون رفت و بعصای خود اشاره کرد بسوی مشرق و مغرب و در همان ساعت آن ملخها از همان
راه که آمده بودند برگشتند و یک ملخ در میان ایشان نماند باز هامان نگذاشت که فرعون بنی
اسرائیل را رها کند پس در سال سیم بروایت علی بن ابرهیم و در ماه سیم بروایت دیگران قمل را
بر ایشان مسلط کرد که بعضی میگویند که شپش بود و بعضی گفته اند که ملخ کوچکی بود که بال نداشت
و بزراعتهای ایشان مسلط شد و از بیخ کند و در بعضی روایات چنانست که حق تعالی امر کرد
موسی را که بر تل سفیدی بالا رفت در شهری از شهرهای مصر که آنرا عین الشمس میگفتند و عصای
خود را بر زمین زد و بامر خدا از زمین شپش آنقدر بیرون آمد که تمام جامها و ظرفهای ایشانرا مملو
کرد و در میان طعامهای ایشان داخل شد که هر طعامی که میخوردند مخلوط بود بآن و بدنهای
ایشانرا مجروح کرد و بروایت دیگر آن کرمی بود که در گندم و سایر حبوب بهم میرسد و آنهارا فاسد
میکند پس اگر کسی ده جریب گندم بآسیا میبرد سه قفیز بر نمیگردانید و بهر تقدیر بلائی بر ایشان
صعب تر از این نبود و موهای ریش و سر و ابرو و مژهای ایشانرا همه خوردند و بدنهای ایشان مانند
آبله زده مجروح شد و خواب بر ایشان حرام شد و بر بنی اسرائیل هیچ ضرر نرسید پس قبطیان
بنزد فرعون بفریاد آمدند باز فرعون بخدمت موسی استدعا کرد که اگر این بلا از ما برطرف شود
بنی اسرائیل را رها میکنیم و دعا کرد موسی تا آن بلا از ایشان برطرف شد بعد از آنکه یک هفته
ملازم ایشان بود و باز ایمان نیاوردند و بنی اسرائیل را رها نکردند پس در سال چهارم یا ماه
چهارم موسی علیه السلم بکنار نیل آمد بامر خدا بعصای خود اشاره کرد بسوی نیل ناگاه وزغ غیر متناهی از نیل
بیرون آمدند و متوجه خانهای قبطیان گردیدند و در طعام و شراب ایشان داخل میشدند و
خانهای ایشان مملو شد از وزغ بمرتبهٔ که هر جامه را که میگشودند و سر هر ظرف را که بر میداشتند
پر بود از آن و در دیگهای ایشان داخل میشدند و طعامشانرا فاسد میکردند و هر کس تا زنخ
خود در میان وزغ نشسته بود و چون اراده سخن گفتن میکرد وزغ داخل دهانش میشدند
و اگر ارادهٔ طعام خوردن میکرد پیش از لقمه داخل دهانش میشدند پس گریستند و بشکایت
آمدند و از موسی استدعای دعا برای کشف این بلا کردند که چون این بلا از ایشان مرتفع گردد
بموسی ایمان بیاورند و دست از بنی اسرائیل بردارند پس بعد از هفت روز که باین بلا مبتلا بودند

موسی بکنار نیل رفت و بعصای خود اشاره کرد تا بیک نفر جمیع آنها بر کشتند و داخل نیل شدند
و باز غایت شقاوت بعهد خود وفا نکردند پس در سال پنجم یا ماه پنجم موسی بکنار نیل آمد و بامر
الهی عصای خود را بر آب زد پس در همان ساعت تمام آن دریا و نهرها برای قبطیان خون رنگین
گردید که ایشان خون میدیدند و بنی اسرائیل آب صاف میدیدند و چون بنی اسرائیل می
آشامیدند آب بود و چون بنی اسرائیل می آشامیدند خون بود پس قبطیان استغاثه میکردند به بنی
اسرائیل که آب را از دهان خود بدهان ما بریزید چون چنین میکردند تا در دهان بنی اسرائیل
بود آب بود و چون در دهان قبطیان داخل می شد خون میشد و فرعون از عطش بمرتبه
مضطر شد که برگ سبز درختانرا بعوض آب میمکید و چون آب آن برگها در دهانش جمع میشد
خون میشد و بروایت قطب راوندی آب شور میشد پس هفت روز بر اینحال ماندند
و بروایت راوندی چهل روز برین منوال ماندند که ماکول و مشروب ایشان همگی خون بود
و چون بموسی استغاثه کردند و این حال از ایشان زایل شد کفر و طغیان ایشان مضاعف گردید
و علی بن ابرهیم از حضرت صادق ع روایت کرده است که پس حق تع رجز را بر ایشان فرستاد
یعنی برف سرخی که پیشتر ندیده بودند و جمعی کثیر از ایشان بسبب آن هلاک شدند و بجزع
آمدند و گفتند ای موسی دعا کن برای ما پروردگار خود را بانچه عهد کرده است نزد تو که سوگند
میخوریم که اگر دور کنی رجز را از ما البته ایمان بتو بیاوریم و بنی اسرائیل را با تو بفرستیم پس
موسی دعا کرد تا حق تع آن برف را از ایشان برطرف کرد و بروایت راوندی چون ایشان
متمادی در طغیان شدند حضرت موسی مناجات کرد در درگاه خدا و گفت پروردگارا بدرستی
که تو دادهٔ بفرعون و اشراف قوم او زینت و مالی چند در زندگانی دنیا که بآن سبب مردم را
گمراه میکنند خداوندا طمس کن بر مالهای ایشان و متغیر گردان آنها را پس حق تع جمیع اموال
جمیع اموال شانرا سنگ گردانید حتی گندم و جو و جمیع حبوب و جامها و اسلحه و هرچه داشتند
همه سنگ شد که از هیچ چیز منتفع نمیتوانستند شد و چون از این آیه متنبه نشدند خدا وحی
نمود بحضرت موسی که من بر دختران باکرهٔ آل فرعون امشب طاعونی میفرستم که هر مادهٔ که در میان
ایشان بوده باشد از انسان و حیوان همه هلاک خواهند شد چون موسی این بشارت را

قبطیان مح

بهتوم

بقوم خود گفت جاسوسان فرعون این خبر را باو رسانیدند پس فرعون گفت که دختران بنی اسرائیل را با و باید
و هر یک از ایشانرا با یکی از دختران خود مقید سازید که چون در شب مرگ در آید دختران
بنی اسرائیل را از دختران بنی اسرائیل شما نشناسند و باین سبب دختران شما نجات یابند والحق
ناعقل کسی در اینمرتبه از سخافت نباشد در برابر جناب مقدس الهی دعوی خدائی کند پس
چون شب در آمد حق تعالی طاعون بر ایشان فرستاد که دختران و حیوانات ماده ایشان همه
هلاک شدند پس چون صبح شد دختران آل فرعون همه مردار گندیده شده بودند و دختران
بنی اسرائیل صحیح و سالم بودند و هشتاد هزار نفر ایشان بغیر از چهارپایان در آنشب مردند و فرعون
و قوم او از اثاث دنیا و زینتها و جواهر و حلی و زیورها آنقدر داشتند که بغیر از خدا کسی احصا
نمیتوانست کرد پس حق تعالی وحی کرد بموسی که من میخواهم اموال آل فرعون را ببنی اسرائیل بمیراث بدهم
بگو بنی اسرائیل را که زیورها و زینتهای ایشانرا بعاریه بطلبند که ایشان از خوف بلا و آنچه بر ایشان
وارد شد از عذابها مضایقه نخواهند کرد و چون اموال ایشانرا هم بعاریه گرفتند حق تعالی وحی
فرمود که موسی بنی اسرائیل را از مصر بیرون برد و علی بن ابرهیم از حضرت امام محمد باقر عم روایت
کرده است که بنی اسرائیل بموسی علیه السلام استغاثه کردند که دعا کن که خدا ما را از بلیه فرعون نجات کرامت
فرماید پس خدا وحی فرمود که ای موسی در شب ایشانرا از مصر بیرون بر موسی گفت پروردگارا دریا
پیش روی ایشانست چگونه از دریا عبور کنند حق تعالی فرمود که من امر میکنم دریا را که مطیع تو گردد
و برای تو شکافته شود پس موسی بنی اسرائیل را برداشت و در شب روانه ساحل دریا شدند و چون
فرعون خبر شد از رفتن ایشان لشکر خود را جمع کرد و ایشانرا تعاقب نمود چون بکنار دریا
رسیدند موسی بدریا خطاب کرد که شکافته شو برای من گفت بی امر الهی شکافته نمیشوم در اینحال
طلیعه لشکر فرعون پیدا شدند پس بنی اسرائیل بموسی گفتند ما را فریب دادی و هلاک کردی اگر
میگذاشتی که آل فرعون ما را در بندگی داشتند بهتر بود از اینکه الحال بدست ایشان کشته شویم
موسی گفت نه چنین است بدرستی که پروردگار من با من است و مرا هدایت مینماید براه نجات و بر موسی
سفاهت قومش دشوار آمد و میگفتند ای موسی تو ما را وعده دادی که دریا برای ما شکافته
میشود و اینک فرعون و لشکرش بما میرسند و بما نزدیک شدند پس موسی دعا کرد و حق تعالی

وحی نمود که عصا را بزن بر دریا چون عصا را زد دریا شکافته شد وموسی وقومش داخل دریا شدند
درانحال آل فرعون بکنار دریا رسیدند چون دریا را برانحال مشاهده کردند بفرعون گفتند که آیا
تعجب نمیکنی ازانحال که مشاهده مینمائی فرعون گفت من چنین کرده ام وبفرموده من دریا شکافته
شده است داخل دریا شوید وازعقب ایشان بروید چون فرعون وهرکه با او بود همه داخل
شدند وبمیان دریا رسیدند حق تعالی امر فرمود دریا را که ایشانرا فرا گرفت وهمگی غرق شدند
وچون فرعون غرق در یافت گفت ایمان آوردم که نیست خدائی بجز خدائی که بنی اسرائیل باو ایمان
آورده اند ومن از مسلمانانم پس حق تعالی فرمود که آیا الحال ایمان می آوری وپیشتر عاصی بودی
واز افساد کنندگان در زمین بودی پس امروز بدن ترا نجات میدهم فرمود که قوم فرعون
همه در دریا فرو رفتند واحدی از ایشان دیده نشد وفرو رفتند از دریا بسوی جهنم واما
فرعون پس خدا او را بتنهائی بساحل افکند تا نظر کنند بسوی او واو را بشناسند تا آنکه آیتی
باشد برای آنها که بعد از او بودند وکسی شک نکند در هلاک شدن او وچون او را پروردگار
خود میدانستند حق تعالی جیفه مردار او را برساحل بایشان نمود که عبرتی وموعظه باشد
برای مردم ومرویست که چون موسی خبر داد بنی اسرائیل را که خدا فرعون را غرق کرد ایشان باور نکردند
وگفتند خلقت او وخلق نبود که بمیرد پس حق تعالی امر فرمود دریا را که فرعون را بساحل انداخت تا ایشان
او را مرده دیدند ودر حدیث معتبر از حضرت صادق عم منقولست که جبرئیل هرگز نیامد بنزد
حضرت رسول صلی الله علیه وآله مگر غمگین ومحزون وپیوسته چنین بود از روزی که خدا
فرعون را غرق کرده بود پس خدا امر کرد او را که این آیه را بسوی حضرت رسول صلی الله علیه وآله
بیاورد در میان قصه فرعون آلْآنَ وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَكُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ پس جبرئیل نازل
شد خندان وشاد وحضرت رسول صلی الله علیه وآله از وپرسید که ای جبرئیل که بر من نازل شدی
من اثر اندوه در تو مشاهده میکردم وامروز ترا شاد ومسرور دیدم گفت بلی ای محمد چون خدا فرعون را
غرق کرد واو اظهار ایمان کرد من از لجن دریا کفی گرفتم ودر دهان او گذاشتم وگفتم آلْآنَ وَقَدْ
عَصَيْتَ قَبْلُ وَكُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ وچون این را بدون فرموده خدا کرده کرده بودم خایف
بودم از آنکه رحمت خدا او را دریابد ومرا معذب گرداند بر آنچه نسبت باو کردم وچون درین وقت

هرگاه صح

خدا

خدا مرا امر کرد که بسوی تو بیاورم آنچه من بفرعون گفته بودم ایمن گردید و دانستم که خدا بگفته و کرده
من راضی بوده است و از حضرت امام رضا عم منقولست که چون فرعون از عقب موسی بسوی دریا
روانه شد در مقدمهٔ لشکر او ششصد هزار کس بودند و در ساقهٔ لشکر او هزار هزار کس
و چون بکنار دریا رسیدند اسب فرعون رم کرد و داخل شد و همه از عقب او رفتند و بسندهای
موثق و صحیح از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که حق تعم وعده فرموده بود موسی را که هرگاه که
ماه طلوع کند ایشان داخل دریا شوند و امر فرموده بود موسی را که جسد مبارک یوسف را
از مصر بیرون برد تا عذاب بر فرعون نازل گردد پس طلوع ماه از وقت خود بتاخیر افتاد موسی
عم دانست که برای آنست که جسد یوسف را بیرون نیاورده اند پس پرسید که کی میداند که
یوسف در کجا مدفونست گفتند زن پیری هست که میداند چون او را حاضر کردند زن بینا
پیر کور زمین گیری بود موسی از و پرسید که میدانی موضع قبر یوسف را گفت بلی فرمود که پس مارا
خبر ده بان گفت خبر نمیدهم مگر آنکه چهار چیز بمن بدهی پاهای مرا روان گردانی و جوانی مرا بمن
بر گردانی و دیدهٔ مرا بینا گردانی و مرا با خود در بهشت جا دهی و بروایت دیگر مرا در درجهٔ خود در بهشت
جا دهی پس سؤالهای او بر آنحضرت دشوار آمد و حق تعم باو وحی نمود که ای موسی عطا کن باو
آنچه سؤال کرد که آنچه میدهی من عطا میکنم پس حضرت دعا کرد و حاجات او روا شد و موسی را بر موضع
قبر یوسف عم در کنار نیل دلالت کرد و جسد مبارک آنحضرت در صندوق مرمری بود چون بیرون
آورد ماه طالع شد پس برداشت جسد یوسف را و بشام برد و در آنجا دفن کرد و باین سبب
اهل کتاب مردهای خود را بشام نقل میکنند و بسند صحیح از حضرت صادق عم منقولست
که چون آن زن را موسی طلبید گفت مرا دلالت کن بر قبر و آنچه از برای تست از بهشت گفت نه والله دلالت
نمیکنم تا مرا حاکم کنی که هرچه بگویم بمن بدهی موسی گفت بهشت از برای تست گفت نه والله نمیگویم
تا مرا حاکم گردانی پس حق تعم وحی نمود بموسی عم که چرا بر تو عظیم است که او را حاکم گردانی
پس موسی بآن زن گفت که از برای تست آنچه حکم کنی گفت حکم میکنم که با تو باشم در بهشت
در درجه که تو در آن درجه خواهی بود و در حدیث دیگر منقولست که از جملهٔ حیل فرعون
برای دفع موسی و قوم آن بود که تدبیر کرد که زهر در طعام ایشان داخل کند و باین حیله ایشان را

و داخل دریا نشد پس جبرئیل بر مادیانی سوار شد و در پیش روی فرعون داخل دریا شد و اسب فرعون نیز از عقب مادیان

صح صح

هلاک کرده اند پس در روز یکشنبه که عید فرعون بود بنی اسرائیل را بضیافت طلبید و طعام بسیار
برای ایشان مهیا کرد و خوانها برای ایشان گسترانید و امر کرد که در جمیع طعامهای ایشان
زهر داخل کردند پس حق تعالی دوائی بحضرت موسی وحی کرد که بایشان بخوراند که زهر فرعون در
ایشان تاثیر نکند پس موسی با ششصد نفر از بنی اسرائیل بمحل ضیافت فرعون حاضر شدند
و موسی زنان و اطفال را برگردانید و مبالغه کرد بنی اسرائیل را که تا رخصت ندهد دست بطعام
دراز نکنند و از آن دوا بهمه ایشان خورانید و بهر یک آنقدر داد که از سر سوزن توان برداشت
پس چون نظر بنی اسرائیل بر خوانهای طعام فرعون افتاد بران طعامها هجوم آوردند و تا توانستند
خوردند و فرعون طعامی مخصوص برای حضرت موسی و هرون و یوشع بن نون و سایر نیکان
بنی اسرائیل در مجلس خاصی ترتیب داده بود و در آن طعامها زهر بیشتر داخل کرده بود چون ایشانرا
حاضر گردانید گفت که من سوگند خورده ام که بغیر از من و اکابر امرای خود دیگری را نگذارم که شما را
خدمت کند و خود متوجه خدمت شد و در هر ساعت زهر تازه در طعام ایشان داخل میکرد
و چون ایشان از تناول طعام فارغ شدند موسی گفت که ما زنان و اطفال بنی اسرائیل را با خود
نیاورده ایم فرعون گفت ما برای ایشان بار دیگر طعام میکشیم و چون آنها نیز از طعام سیر شدند
موسی ع با قوم خود بلشکرگاه خود برگشتند و فرعون برای لشکر خود طعامی بی زهر مهیا کرده بود
پس هر که از آن طعام بی زهر خورد در همان ساعت باد کرد و مرد و باین سبب هفتاد هزار مرد
و صد و شصت هزار زن از قوم فرعون هلاک شدند بغیر چهارپایان و حیوانات و از قوم موسی
یک کس هلاک نشد و این واقعه غریب سبب مزید تعجب فرعون و اصحاب او گردید و باز ایمان
نیاوردند و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقولست که شش جانورند
بودند که از رحم مادر بیرون نیامده اند آدم و حوا و گوسفند ابرهیم و عصای موسی و ناقه صالح
و خفاشی که عیسی ساخت و بقدرت خدا زنده شد و فرمود که اول درختی که در زمین کشتند
درخت عوسج بود و عصای موسی از آن درخت بود و از حضرت صادق ع منقولست که گروهی
از آنها که بموسی ایمان آورده بودند ملحق شدند بلشکر فرعون و گفتند از نعمت دنیای فرعون بهره
مند میشویم تا وقتی که علامت غلبه موسی ظاهر شود با ایشان ملحق میشویم پس چون موسی

بسند معتبر

قوم

وقوم او از فرعون گریختند ایشان بر اسبان سوار شدند و تاختند که خود را بلشکر موسی رسانند و با ایشان باشند پس حق تعالی ملکی را فرستاد که بر روی اسبان ایشان زند و برگردانید ایشان را بلشکر فرعون تا آنکه بلشکر فرعون غرق شدند و بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلم منقولست که شخصی از اصحاب موسی پدرش از اصحاب فرعون بود و چون لشکر فرعون بموسی رسیدند او برگشت که پدر خود را نصیحت کند و بموسی ملحق گرداند پس با پدرش سخن میگفت و او را موعظه میکرد تا داخل دریا شدند و هر دو غرق شدند چون این خبر بموسی رسید فرمود که او در رحمت خداست ولیکن عذاب الهی که نازل میشود از آنها که مجاور گناهکارانند دفع نمیشود و ایشان را هم فرو میگیرد و احادیث سابقا مذکور شد که فرعون از آن هفت نفر است که در قیامت عذاب ایشان از همه کس سخت تر است و در حدیث معتبر از حضرت صادق عم منقولست که حق تعالی مهلت داد فرعون را در میان دو کلمه چهل سال در اول که گفت شما را خدائی بجز من نیست و در آخر که گفت منم پروردگار بلند تر شما پس او را بهر دو کلمه در دنیا و عقبا عذاب کرد و میان وقتی که موسی و هرون نفرین کردند بر فرعون و حق تعالی وحی نمود بایشان که مستجاب شد دعای شما و وقتی که اجابت ظاهر گردید و فرعون غرق شد چهل سال گذشت و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلم منقولست که جبرئیل در وقت طغیان فرعون مناجات کرد که پروردگارا فرعون را مهلت میدهی و میگذاری و او دعوای خدائی میکند و میگوید أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَىٰ حق تعالی فرمود که این را بندهٔ مثل تو میگوید که ترسد که چیزی از او فوت شود و بعد از آن بعمل نتواند آورد و از حضرت امام رضا علیه السلم منقولست که در مدت ماضی شهر مصر فرمود که خدا بر بنی اسرائیل غضب نکرد مگر آنکه ایشان را داخل مصر کرد و راضی از ایشان نشد مگر آنکه ایشان را از مصر بیرون آورد و بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیهما السلم منقولست که چون موسی بمجلس فرعون داخل شد این دعا خواند اللّٰهُمَّ إِنِّي أَدْرَأُ بِكَ فِي نَحْرِهِ وَأَسْتَجِيرُ بِكَ مِنْ شَرِّهِ وَأَسْتَعِينُ بِكَ پس خدا آنچه در دل فرعون بود از ایمنی بترس مبدل گردانید و بسند معتبر دیگر منقولست که از حضرت صادق عم پرسیدند که در وقتی که فرعون میگفت که بگذارید مرا که بکشم موسی را کی مانع بود از کشتن موسی فرمود که حلال زاده بودن او مانع او بود

زیرا که پیغمبران و اولاد ایشانرا نمیکشند مگر کسی که فرزند زنا باشد و در حدیث دیگر فرموده که چون
موسی و هرون داخل مجلس فرعون شدند حضار مجلس او همه حلال زاده بودند و در میان ایشان
ولد الزنائی نبود و اگر در میان ایشان فرزند زنا میبود امر میکرد بکشتن موسی پس از اینجهت بود
که وقتی که در باب موسی با ایشان مشوره کرد هیچیک نگفتند که او را بکش بلکه امر کردند او را
بتانّی و تفکر و تدبیرات دیگر پس حضرت فرمود که ما نیز چنینیم هر که قصد کشتن ما میکند ولد
زناست و در حدیث حسن از آنحضرت منقولست که فرعونرا برای آن ذی الاوتاد فرموده است
خدا زیرا که چون کسی را میخواست که عذاب کند امر میکرد که او را بر رو میخوابانیدند بر زمین یا بر روی
تخته و چهار دست و پای او را بچهار میخ بر تخته یا بر زمین میدوختند و بر آنحال او را میگذاشت
تا میمرد پس باین سبب او را ذی الاوتاد گفتند یعنی صاحب میخها و چند حدیث معتبر وارد شده است
در تفسیر قول حق تعم که فرموده است که ما عطا کردیم بموسی نه آیت هویدا که فرمودند که آن آیتها
عصا بود و ید و بیضا و ملخ و قمّل و وزغ و خون و طوفان و شکافتن دریا و سنگی که از آن دوازده
چشمه آب میجوشید و در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون حق تعم وحی فرستاد بسوی ابرهیم
که از برای تو از ساره اسحق متولّد خواهد شد و ساره گفت که آیا از من فرزند بهم خواهد رسید
و من پیر زالم و شوهرم مرد پیر است پس حق تعم بابرهیم وحی کرد که فرزندان او بهم خواهد رسید
و فرزندان آن فرزند چهارصد سال معذّب خواهند شد در دست فرعون بسبب انکه ساره
سخن را بر من رد کرد پس چون عذاب بنی اسرآئیل بطول انجامید فریاد و گریه کردند در درگاه خدا
چهل روز پس خدا وحی کرد بموسی و هرون که ایشانرا از عذاب فرعون خلاص کرداند پس صد و
هفتاد سال از چهارصد سال بسبب تضرّع ایشان کم کرد پس حضرت صادق علیه السّلم
فرمود که اگر شما هم بدرگاه خدا تضرّع کنید فرج شما نزدیک میشود و قایم آل محمّد بزودی
ظاهر میشود و اگر نکنید مدّت شدّت شما بنهایت خواهد رسید و از حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه منقولست که خداوند عالمیان امتحان میکند بندگان متکبّر خود را بدوستان
خود که در نظر ایشان ضعیف مینمایند و بتحقیق که داخل شدند موسی و هرون علیهما السّلم بر
فرعون و دو پیراهن پشم پوشیده بودند و عصاها در دست ایشان بود و شرط کردند از برای

اوکه اگر مسلمان شود پادشاهیش باقی بماند و عزتش دایم باشد پس فرعون گفت که آیا تعجب
نمیکنید ازین دو شخص که شرط میکنند برای من دوام عزت و بقای ملک را و خود با این
حالند که می بینید از فقر و مذلت چرا بر ایشان نیفتاده است دست رنجهای طلا بسبب
انکه در نظر او طلا و جمع کردن آن عظیم بود و پشم و پوشیدن آنرا حقیر میشمرد و در حدیث معتبر
از آنحضرت منقولست که در روز چهارشنبه آخر ماه فرعون غرق شد و در انروز فرعون
موسی را طلبید که بکشد و در انروز امر کرد فرعون که پسران بنی اسرائیل را بکشند و در آنروز
اول عذاب بقوم فرعون رسید و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست
که چون موسی بنزد زنش برگشت پرسید که از کجا می آئی گفت از نزد پروردگار این آتش که در بلندی
پس بامدادی بنزد فرعون آمد و الله که گویا در نظر منست که دستهای بلند داشت و موی
بسیار بر بدنش بود و جبه از پشم پوشیده بود و عصا در دستش بود و بر کمرش لیف خرما
بسته بود و نعلین او از پوست خر بود و بندهایش از لیف خرما بود پس بفرعون گفتند که در دالان قصر
جوانی ایستاده است و میگوید که من رسول پروردگار عالمم پس فرعون گفت بآن شخصی که
بر شیرها بگشا و عادت او چنین بود که هرگاه بر کسی غضب میکرد شیرها را رها میکردند که او را
میدریدند پس موسی عصا را بر در اول زد و همینکه عصا بر در اول آشنا شد نزد دروازه که فرعون
برای حفظ خود بر روی خود بسته بود همه بیکدفعه گشوده شد و چون شیران بنزد موسی
آمدند سرها را بر پای مبارک آنحضرت میمالیدند و دمها را بر زمین میسائیدند و بتضرع
و تذلل بر گرد آنحضرت میگردیدند فرعون چون آن حال غریب را مشاهده کرد با اهل مجلس
خود گفت که هرگز چنین چیزی دیده بودید و چون موسی داخل مجلس فرعون شد و میان ایشان
سخنان گذشت که حق تعالی در قرآن یاد فرموده است فرعون شخصی از اصحابش را امر کرد که برخیز
و دستهای موسی را بگیر و بدیگری گفت که گردنش را بزن پس هر که بنزدیک موسی آمد جبرئیل
او را بشمشیر هلاک کرد تا آنکه شش نفر از اصحاب او کشته شدند پس فرعون گفت که دست از او
بردارید و موسی دست خود را از گریبان بیرون آورد و مانند آفتاب نورانی بود که دیدها را
تاب مشاهده آن نبود و چون عصا را انداخت اژدهائی شد که ایوان فرعون را در میان

وگندم گون بود

متوکل بود که زنجیرها ...

دهان خود کرفت و خواست فرو برد پس فرعون بموسی استغاثه کرد که مرا مهلت ده تا فردا و بعد از آن

کذشت میان ایشان آنچه کذشت مترجم کوید که در میان این احادیث اختلافی هست که بعضی

دلالت میکند بر انکه فرعون قصد کشتن موسی عم نکرد و بعضی دلالت میکند که قصد

کرد پس ممکنست که یکی از اینها موافق روایات عامه بر وجه تقیه وارد شده باشد و ممکنست

که مطلب او تهدید و ترسانیدن باشد و قصد کشتن نداشته باشد و ابن بابویه رحمه

الله روایت کرده است که آب نیل در زمان فرعون کم شد پس اهل مملکت او بنزد او آمدند و

کفتند ای پادشاه آب نیل را برای ما زیاد کن کفت من از شما خوشنود نیستم باین سبب آب را

کم کرده ام پس بار دیکر بنزد او آمدند و کفتند همه حیوانات ما از تشنکی هلاک شدند

اکر آب نیل را برای ما جاری نمیکنی خدای دیکر بغیر از تو میکوییم کفت بصحرا بیرون روید و خود

با ایشان بیرون رفت و از ایشان جدا شد و تنها بکناری رفت که او را نمی دیدند و سخنش را

نمیشنیدند پس پهلوی روی خود را بر خاک کذاشت و بانکشت شهادة بسوی آسمان اشارت

کرد و کفت خداوندا بسوی تو بیرون آمدن بنده ذلیلی که بسوی آقای خود بیرون آید و میدانم

که تو میدانی که قادر نیست بر جاری کردن آب نیل کسی بغیر از تو پس آنرا جاری کن پس آب نیل طغیان

کرد بحدی که هرکز چنان زیاد نشده بود پس بنزد ایشان آمد و کفت من آب نیل را برای شما

جاری کردم و همه از برای او بسجده افتادند پس در آنحال جبرئیل بنزد او آمد و کفت ای

پادشاه شکایتی از غلام خود دارم بفریاد من برس کفت چه شکایت داری کفت غلامی دارم

که او را مسلط کرده ام بر سایر غلامان خود و کلیدهای خود را بدست او داده ام و او را صاحب

اختیار در امور غلامان کرده ام و الحال با من دشمنی میکند و هرکه با من دشمنست دوست

میدارد و هرکه با من دوستست دشمن میدارد فرعون کفت بد بنده ایست بنده تو اکر بدست

من بیاید او را در دریا غرق میکنم جبرئیل کفت ای پادشاه درین باب حکمی برای من بنویس پس

فرعون دوات و کاغذ طلبید و نوشت که نیست جزای بنده که مخالفت آقای خود کند و با دوستان

او دشمنی و با دشمنان او دوستی کند مکر آنکه او را در دریای قلزم غرق کند کفت ای پادشاه

نامه را مهر کرد و بجبرئیل داد و چون داخل دریا شد فرعون در روزی که غرق شد جبرئیل نامه را

آورد

آمده بیرون

..

آورد و بدستاو داد و گفت این حکمیست که خود از برای خود کردی و بسندهای معتبر از حضرت
امام جعفر و امام موسی صلوات الله علیهما منقولست در تفسیر قول خدا که خطاب کرد بموسی
و هرون که بروید بسوی فرعون پس بدرستی که او طغیان کرده است پس بگوئید باو سخن نرمی شاید متذکر
شود یا بترسد فرمودند که مراد از سخن نرم آنست که اورا بکنیت ندا کنند و بگویند یا
یا ابا مصعب زیرا که در خطاب کردن بکنیت تعظیم بیشتر است و اما آنکه فرموده که شاید
متذکر شود و بترسد با آنکه میدانست که متذکر نخواهد شد و نخواهد ترسید برای آن
فرموده که رغبت موسی بیشتر باشد در رفتن بسوی او و با آنکه متذکر شد و ترسید در وقتی که
عذاب خدا را مشاهده کرد و در آنوقت اورا فایده نبخشید چنانچه حق تعالی فرموده است که
تا وقتی که دریافت اورا غرق گفت ایمان آورده ام که نیست خدائی بجز آنکه ایمان آورده اند باو بنی اسرائیل و من از مسلمانانم پس خدا ایمانش را
قبول نکرد و گفت آیا الحال ایمان می آوری که عذاب را دیدی و پیشتر نافرمانی کردی و از افسادکنندگان
بودی پس امروز بدن ترا بر بلندی از زمین می اندازیم تا آنکه بوده باشی از برای آنها که بعد از
تو میمانند علامتی و عبرتی که از حال تو پند گیرند و بسند معتبر منقولست که از حضرت امام
رضا علیه السلام پرسیدند که بچه علت خدا فرعون را غرق کرد و حال آنکه او ایمان آورد و اقرار
بیگانگی خدا کرد فرمود که از برای آنکه ایمان آورد در وقتی که عذاب خدا را دید و در آنوقت
ایمان مقبول نیست و حکم خدا چنین است در گذشتگان و آیندگان چنانچه از احوال
پیشینیان در قرآن مجید نقل فرموده است که چون عذاب ما را دیدند گفتند ایمان آوردیم
بخداوند یگانه و کافر شدیم بآنچه شریک او میگردانیدیم پس نفع نکرد ایشان را ایمان ایشان
چون عذاب ما را دیدند و از احوال آینده فرموده است که روزی که بیاید بعضی از آیات
پروردگار تو نفع نمیکند نفسی را ایمان او که پیشتر ایمان نیاورده باشد یا در ایمانش کار
خیری نکرده باشد و همچنین فرعون چون در هنگام نزول عذاب ایمان آورد خدا ایمانش را
قبول نکرد و فرمود که امروز بدن ترا بر بلندی خواهم افکند که آیتی باشی برای آنها که بعد از
تو میمانند و فرعون از سر تا پایش در میان آهن غرق شده بود پس چون غرق شد خدا
بدن او را بر زمین بلندی انداخت که علامتی باشد برای هر که او را ببیند که با آن سنگینی آهن

که بآیت باب فرو رود و بر بالای آب نیفتد بقدرت خدا بر بلندی افتاد پس این آیتی و علامتی
بود برای مردم و علت دیگر برای غرق شدن فرعون آن بود که چون غرق او را دریافت استغاثه
بموسی کرد و استغاثه بحق تعالی نکرد پس حق تعالی وحی کرد بموسی که برای آن بفریاد فرعون نرسیدی
که او را نیافریده بودی اگر استغاثه بمن میکرد هر آینه بفریاد او میرسیدم مترجم گوید که علتی
که درین احادیث مذکور است برای عدم قبول توبهٔ فرعون اظهر وجوهیست که مفسران
ذکر کرده اند و گفته اند که چون بحد الجا و اضطرار رسیده بود تکلیف ازو ساقط شد
و باین سبب توبهٔ او قبول نشد و بعضی گفته اند که این کلمه را باخلاص نگفت بلکه غرض او حیله بود
که ازین مهلکه نجات یابد و باز بر طغیان خود باقی باشد و بعضی گفته اند که اقرار بتوحید تنها
کرد و اقرار به پیغمبری موسی نیز بایست بکند تا مسلمان باشد و وجوه دیگر نیز گفته اند که ذکر
آنها بیفایده است و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری ع مذکور است در تفسیر قول
حق تعالی وَإِذْ فَرَقْنَا بِكُمُ الْبَحْرَ فَأَنْجَيْنَاكُمْ وَأَغْرَقْنَا آلَ فِرْعَوْنَ وَأَنْتُمْ تَنْظُرُونَ که امام علیه السلام
فرمود که حق تعالی میفرماید که یاد کنید وقتی را که گردانیدیم آب دریا را فرقها که بعضی از بعضی
جدا بود پس نجات دادیم شما را در آنجا و غرق کردیم فرعون و قومش را و شما نظر میکردید
بسوی ایشان و ایشان غرق میشدند و این در وقتی بود که موسی ع بدریا رسید و حق تعالی
وحی نمود بسوی او که بگو بنی اسرائیل را که تازه کنند توحید مرا و بگذرانند در خاطر خود
یاد محمد را که بهترین بندگان منست و اعاده کنند بر جانهای خود ولایت علی برادر محمد
علیهما السلام و آل طیبین او را علیهم السلام و بگویند خداوندا بجاه و منزلت ایشان نزد تو سوگند
میدهیم که ما را بر روی این آب بگذرانی که اگر چنین کنید آب را برای شما مانند زمین سخت
خواهم کرد که بر روی آن بگذرید بنی اسرائیل گفتند که همیشه بر ما چیزی چند وارد میسازی
که نمیخواهیم ما از فرعون از ترس مرگ گریختیم و تو میگوئی این کلمات را بگوئید و بر این دریای
بی پایان پا بگذارید و بروید و نمیدانیم که اگر چنین کنیم چه بر سر ما خواهد آمد پس کالب بن یوفنا
بنزد موسی علیه السلام آمد و بر اسبی سوار بود و آن خلیجی که میخواستند از آن عبور کنند چهار
فرسخ بود گفت ای پیغمبر خدا آیا ترا خدا امر کرده است که ما این کلمات را بگوئیم و داخل این آب

کفتند سه

شویم موسی گفت بلی گفت تو امر میکنی که چنین کنیم گفت بلی پس ایستاد و توحید خدا را بر خود
تازه کرد و پیغمبری محمد و ولایت علی و طیبین آل ایشان را در خاطر گذرانید چنانچه مامور شده
بود و گفت خداوندا بجاه ایشان سوگند میدهم که مرا از روی این اب بگذرانی و اسب خود را
بر روی اب راند ناگاه آب در زیر پاهای اسب او مانند زمین نرم شد تا با آخر خلیج رسید و باز
اسب را تاخت و برگشت پس رو بنی اسرائیل کرد و گفت اطاعت کنید موسی را که نیست این دعا
مگر کلید درهای بهشت و قفل درهای جهنم و سبب نازل شدن روزیها و جلب کننده رضای
خداوند مهیمن آفریننده بر بندگان و کنیزان خدا پس بنی اسرائیل ابا کردند و گفتند ما نمیرویم
مگر بر روی زمین پس خدا وحی فرستاد بسوی موسی که بزن عصای خود را بر دریا و بگو خداوندا
بجاه محمد و آل طیبین او که دریا را برای ما بشکاف چون چنین کرد دریا شکافته شد و زمین دریا
تا آخر خلیج پیدا شد و گفت داخل شوید گفتند زمین دریا گل دارد و میترسیم که در میان گل فرو رویم
پس خدا وحی فرستاد بسوی موسی که بگو خداوندا بجاه محمد و آل پاکیزه او سوگند میدهم که زمین
دریا را خشک گردانی چون چنین کرد خدا باد صبا را فرستاد تا زمین دریا را خشک کرد و موسی
گفت داخل شوید گفتند ای پیغمبر خدا ما دوازده سبطیم فرزند دوازده پدر و اگر از یک راه داخل
دریا شویم هر سبطی خواهند خواست که بر اسباط دیگر پیشی گیرند و ایمن نیستیم از آنکه فتنه و
نزاعی در میان ما حادث شود اگر هر سبطی بیک راه جداگانه برویم از فتنه ایمن خواهیم بود پس خدا
موسی را امر کرد که در دوازده موضع دریا عصا بزند و بگوید بجاه محمد و آل طیبین او سوال میکنم
که زمین دریا را برای ما ظاهر گردانی و الم ما را از ما دور گردانی پس دوازده راه بهم رسید و باد
صبا همه را خشکانید و موسی گفت داخل شوید گفتند هر سبطی از ما براهی میروند و هر یک نخواهد
دانست که چه بر سر دیگران می آید پس موسی زد عصا را بر کوههای اب که در میان راهها بامر الهی
ایستاده بود و گفت خداوندا بجاه محمد و آل طیبین آنحضرت سوال میکنم که طاقها در میان این
آبها بهم رسد که یکدیگر را ببینند پس طاقهای گشاده در میان آبها بهم رسید که یکدیگر را توانند
دید داخل دریا شدند و فرعون و قوم او بکنار آب رسیدند و داخل دریا شدند و چون آخر ایشان
داخل دریا شدند و اول ایشان خواستند که از دریا بیرون روند حق تعالی دریا را امر کرد که بر ایشان

و چون همه

ریخت و همراه شد و همگی غرق شدند و اصحاب موسی ایشانرا میدیدند که چگونه غرق شدند
پس حق تعالی خطاب کرد بنی اسرائیل که در زمان حضرت رسول صلی الله علیه وآله بودند که هرگاه خدا
این نعمتها بر پدران شما تمام کرد از برای کرامت محمد و آل او صلوات الله علیهم پس اکنون که شما
ایشانرا دیده اید چرا ایمان نمی آورید

فصل چهارم

در بیان بعضی از فضایل و احوال آسیه
زوجه فرعون و مؤمن آل فرعون رضی الله عنهما است حق تعالی در سوره مؤمن فرموده است که
بتحقیق که فرستادیم موسی را با معجزات خود و حجتی ظاهر بسوی فرعون و هامان و قارون پس
گفتند ساحریست کذاب پس چون بسوی ایشان آمد با حق از جانب ما گفتند بکشید پسران آنها را
که ایمان آورده اند با او و زنده بگذارید زنان ایشانرا و نیست کید کافران مگر در گمراهی و گفت فرعون
بگذارید مرا تا بکشم موسی را و او بخواند پروردگار خود را بدرستی که میترسم که او دین شما را بدل کند
یا در زمین فساد را ظاهر گرداند و گفت مرد مؤمنی از آل فرعون که ایمان خود را پنهان میداشت
آیا میکشید مردی را بسبب آنکه میگوید که پروردگار من خداوند عالمیان است و حال آنکه آمده است بسوی
شما با معجزات ظاهره از جانب پروردگار شما و اگر دروغ گوید ضرر دروغ باو عاید میشود و اگر
راست گوید بشما خواهد رسید لااقل بعضی آن بلیها که شما را وعده میدهد بدرستی که خدا
هدایت نمیکند کسی را که اسراف کننده در گناه و بسیار دروغگو باشد ای قوم من امروز ملک
و پادشاهی از شماست و غالب گردیده اید در زمین مصر پس کی یاری میکند ما را از عذاب
خدا اگر بیاید بسوی ما فرعون گفت نمینمایم بشما مگر آنچه را خود می بینم و هدایت نمیکنم شما را
مگر براه رشد و صلاح و گفت آنکسی که ایمان آورده بود ای قوم من بدرستی که من میترسم بر شما
مثل روز جماعتی که در پیش تکذیب پیغمبران کردند و عذاب بر ایشان نازل شد مثل عذاب قوم
نوح و عاد و ثمود و جمعی که بعد از ایشان بودند و خدا نمیخواهد ظلمی برای بندگان خود و ای
قوم من میترسم بر شما از روز قیامت روزی که پشت کنید از آن بسوی جهنم و نباشد شما را کسی
که از عذاب خدا نگاهدارد و کسی را که خدا واگذاشت او را هدایت کننده نیست و بتحقیق که آمد
یوسف پیشتر بسوی شما با معجزات و حجتهای واضح و پیوسته شک میکردید در آنچه او آورده
بود از برای شما تا چون از دنیا رفت گفتید که خدا بعد از او هرگز پیغمبری نخواهد فرستاد چنین

خد

خدا کمراه میکند کسی را که بسیار کناه کننده وشك آورنده است وکفت انکه ایمان آورده بود
که ای قوم من مرا متابعت کنید تا هدایت کنم شما را براه خیر و صلاح ایقوم من نیست این زندکانی
دنیا مکر تمتعی اندك وبدرستی که آخرت خانهٔ قرار ودوام است و ایقوم من چرا من شما را
میخوانم براه نجات وشما مرا میخوانید بسوی جهنم مرا میخوانید که کافر شوم بخدا وشریك
کردانم با او چیزیرا که علمی باو ندارم ومن میخوانم شما را بسوی خداوند عزیز آمرزنده وآنچه
شما مرا بسوی آنها میخوانید ایشانرا دعوت حقی نیست وبدرستی که بازکشت ما همه
بسوی خداست وبدرستی که بسیار نافرمانی کنندکان اصحاب اتش جهنم اند بزودی یاد
خواهید کرد آنچه من بشما میکویم وتفویض میکنم ومیکذارم کار خود را بخدا بدرستی که خدا
بینا ودانا ست باحوال بندکان خود پس خدا نکاهداشت اورا از مکرهای بدی که برای او
کردند ونازل شد با آل فرعون بدترین عذابها ودر سوره تحریم فرموده است که خدا مثل زده است
برای آنها که ایمان آورده اند زن فرعونرا دروقتی که کفت پروردکارا بنا کن از برای من نزد خود
خانه در بهشت ونجات ده مرا از فرعون وعمل او ونجات بخش مرا از کروه ستمکاران وبسندهای
بسیار از طرق عامه وخاصه منقولست از رسول خدا صلی الله علیه وآله که سه کسند
که یکچشم زدن بوحی خدا کافر نشدند مؤمن آل یاسین وعلی بن ابی طالب ع وآسیه زن فرعون
وبسندهای بسیار از ابن عباس وغیر او منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه وآله
فرمود که بهترین زنان بهشت چهار کسند خدیجه دختر خویلد وفاطمه زهرا علیهما السلم ومریم دختر
عمران وآسیه دختر مزاحم زن فرعون رضی الله عنهما ودر تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السلم
منقولست که خربیل مؤمن آل فرعون میخواند قوم فرعونرا بسوی یکانه پرستی خدا وپیغمبری
موسی وتفضیل محمد صلی الله علیه وآله بر جمیع پیغمبران خدا وبر همه مخلوقات وتفضیل علی بن
ابی طالب وائمه طاهرین صلوات الله علیهم بر سایر اوصیای پیغمبران وبسوی بیزاری از پروردکاری فرعون پس بدکویان بنزد فرعون رفتند وکفتند خربیل مردم را بسوی مخالفت تو میخواند
ودشمنان ترا بر دشمنی تو یاری میکند پس فرعون کفت که او پسر عم وخلیفه منست بر مملکتم
وولی عهد منست اکر کرده باشد انچه شما میکوئید مستحق عذاب من کردیده است واکر

و بسبب انکه کفران نعمت من کرده است و اکر دروغ کفته اید شما مستحق بدترین عذابها شده اید که افترا بر و بسته اید پس فرمود که خربیل را با ایشان حاضر کردند و ایشان بر روی او کفتند که تو انکار پروردکاری فرعون میکنی و کفران نعمتهای او مینمائی خربیل کفت ای پادشاه هرکز از من دروغی شنیدهٔ کفت نه کفت پس از ایشان بپرس که پروردکار ایشان کیست کفتند فرعون پروردکار ماست کفت از ایشان بپرس که کی ایشانرا افریده است کفتند فرعون کفت از ایشان بپرس که کی روزی دهندهٔ ایشان و متکفل معیشت ایشانست و دفع میکند بدیها را از ایشان کفتند فرعون پس خربیل کفت ای پادشاه کواه میکیرم ترا و هر که حاضر است نزد تو که پروردکار ایشان پروردکار منست و خالق ایشان خالق منست و رازق ایشان رازق منست و اصلاح کنندهٔ معیشت ایشان اصلاح کنندهٔ معیشت منست و مرا پروردکاری و آفرینندهٔ و روزی دهندهٔ غیر پروردکار و آفرینندهٔ و روزی دهندهٔ ایشان نیست و کواه میکیرم ترا و حاضرا مجلس ترا که هر پروردکار و خالق و رازقی که بغیر از پروردکار و خالق و رازق ایشانست من بیزارم از او و از پروردکاری او و کافرم بخدائی او و غرض خربیل پروردکار و خالق و رازق واقعی ایشان بود که خداوند عالمیانست و هذا انکفت که پروردکاری که ایشان میکویند بلکه کفت پروردکار ایشان و اینمعنی بر فرعون و حاضران مجلس فرعون مخفی ماند و کمان کردند که او میکوید که فرعون پروردکار و خالق و رازق منست پس فرعون رو کرد با جماعت و کفت ای مردان بد کردار و ای طلب کنندکان فتنه میان من و میان پسر عمم و یاور من شمائید مستحق عذاب من که خواستید که امر مرا فاسد کنید و پسر عمم مرا هلاک کنید و در پادشاهی من رخنه بیندازید پس امر کرد که میخها آوردند و انها را خوابانیدند و بر ساقها و سینهای ایشان میخها زدند و کفت بطلبید آنها را که شانهای آهنین دارند و امر کرد که بشانهٔ آهن کوشت بدن ایشانرا از استخوانها جدا کردند پس اینست که حق تعالی میفرماید که خدا او را نکاه داشت از مکرهای بد ایشان که بدا و را بفرعون کفتند که او را هلاک کنند و وارد شد بآل فرعون بدترین عذابها یعنی بآن جمعی که بد او را بفرعون کفتند که ایشانرا بر زمین دوختند و کوشتهای ایشانرا بشانهٔ آهن ریزه ریزه کردند و علی بن ابرهیم روایت کرده است که مؤمن آل فرعون ششصد سال ایمان خود را پنهان داشت و مبتلا بود و انکشتان او از خوره افتاده بود

فساد در ملک منی و اراده کنندکان

بمیخها.

وبهمان دستها بسوی ایشان اشاره میکرد ومیگفت ای قوم متابعت من کنید تا هدایت کنم شما را
براه حق پس خدا اورا حفظ کرد از مکر ایشان وبسند صحیح از حضرت صادق ع منقولست که براو
غالب شدند و اورا پاره پاره کردند ولیکن خدا حفظ کرد اورا از انکه اورا از دین حق بر کردانند
وقطب راوندی روایت کرده است که فرعون دوکس را بطلب خربیل فرستاد که اورا حاضر کنند
اورا در میان کوهها یافتند که مشغول نماز بود ووحشیان صحرا در عقب او جمع شده بودند چون
اراده کردند که اورا در اثنای نماز بگیرند حق تعالی امر کرد یکی از وحشیان اکه در بزرگی مانند شتری
بود تا حایل شد میان آنها وخربیل ودفع کرد آنها را از او تا از نماز فارغ شد پس خربیل نظر
بر ایشان افتاد وترسید وگفت پروردگارا مرا امان ده از شر فرعون بدرستی که تو خداوند
منی وبر تو توکل کردم وبتو ایمان آوردم وبسوی تو بازگشت کردم سؤال میکنم از تو ای خداوند
من که اگر این دو مرد بمن ارادهٔ بدی بکنند پس مسلط کن بر ایشان فرعون را بزودی واگر ارادهٔ
خیر داشته باشند نسبت بمن ایشانرا هدایت کن پس ایشان برگشتند که خبر اورا بفرعون بگویند
در اثنای راه یکی از ایشان گفت که من قصهٔ اورا از فرعون مخفی میدارم وچه نفع میرسد
بما که او کشته شود ودیگری گفت بعزت فرعون سوگند میخورم که میگویم وآمد ودر مجلس
فرعون در حضور مردم انچه دیده بود نقل کرد ودیگری پنهان کرد وچون خربیل بنزد فرعون
از ان دوکس پرسید که پروردگار شما کیست ایشان گفتند توئی از خربیل پرسید که پروردگار
من پروردگار ایشانست فرعون گمان کرد که اورا میگوید شاد شد وانشخص را کشت وخربیل
با انکه کتمان کرد خبر اورا نجات یافتند وآنشخص نیز بموسی ایمان آورد تا انکه که با ساحران
کشته شد **مؤلف گوید** که احادیث درباب کشته شدن ونجات یافتن مؤمن آل فرعون
مختلفست وممکنست که در اول از کشتن نجات یافته باشد واخر بدرجهٔ شهادت فایز
شده باشد ومحتملست که احادیث نجات یافتن بر وجه تقیه وارد شده باشد واحادیث بسیار
از طریق عامه وخاصه وارد شده است که صدیقان وبسیار تصدیق کنندهٔ پیغمبران
سه کسند مؤمن آل فرعون ومؤمن آل یاسین وبهترین ایشان علی بن ابی طالب صلوات
علیه است وثعلبی نقل کرده است که خربیل از اصحاب فرعون نجار بود وهمان بود که تابوت

تو گفت گفت پروردگار

از برای مادر موسی تراشید و بعضی گفته اند که خزینه دار فرعون بود صد سال و ایمان خود را
کتمان کرد تا روزی که موسی علیه السلام بر ساحران غالب شد در آنروز ایمان خود را اظهار
کرد و با ساحران کشته شد و زن خربیل مشاطهٔ دختران فرعون بود و مؤمنه بود روزی
شانه از دستش افتاد گفت بسم الله دختر فرعون گفت پدرم را میگوئی گفت نه بلکه کسی را میگویم
که پروردگار من و پروردگار تو و پروردگار پدرت گفت بگویم این را به پدرم گفت بگو چون
دختر آن قصه را بفرعون گفت فرعون آن زن را با فرزندانش طلبید و گفت پروردگار تو
کیست گفت پروردگار من و پروردگار تو خداوند عالمیانست پس امر کرد که تنوری از مس آوردند
و آتش در آن تنور افروختند و او و فرزندانش را طلبید آن زن گفت که التماس دارم که
استخوانهای من و فرزندانم را بفرمائی که جمع کنند و در زمین دفن کنند گفت چون تو حق
بر ما داری چنین خواهم کرد و امر کرد که یکیک فرزندان او را با تش می انداختند و چون فرزند
آخر که شیرخواره بود انداختند بامر خدا بسخن آمد و گفت صبر کن ای مادر که تو بر حقی پس آنزن را
هم بتنور انداختند و اما آسیه پس او از بنی اسرائیل بود و مؤمنه مخلصه بود و پنهان عبادت
خدا میکرد در خانهٔ فرعون و بر اینحال بود تا آنکه فرعون زن خربیل را کشت در آنوقت دید که ملائکه
روح او را بالا میبرند پس یقین او زیاده شد و درین حال فرعون بنزد او آمد و قصه آنزن را
برای آسیه گفت وای بر تو ای فرعون این چه جرأتست که بر خدا داری فرعون گفت بلکه تو هم مثل
آنزن دیوانه شدهٔ گفت دیوانه نیستم ولیکن ایمان آورده ام بخداوندی که پروردگار من و تو و جمیع
عالمست پس فرعون مادر آسیه را طلبید و گفت دختر تو دیوانه شده است بگو کافر شود
بخدای موسی و اگر نه مرگ را باو می چشانم و هرچند مادر باو سخن گفت فایده نکرد پس فرعون
فرمود که او را بر چهار میخ کشیدند و عذاب کردند تا شهید شد و از ابن عباس منقولست
که در هنگامی که او را عذاب میکردند حضرت موسی برو گذشت و دعا کرد که خدا الم عذاب را از او
برداشت که از تعذیب فرعون المی باو نمیرسید پس در آنحال گفت پروردگارا بنا کن از برای
من خانهٔ در بهشت پس خطاب الهی باو رسید که بجانب بالا نظر کن چون نظر کرد جای خود را
در بهشت دید بخندید فرعون گفت ببینید جنون او را که او را عذاب میکنیم و او میخندد

آسیه نقل کرده

پس

پس برحمت الهی واصل گردید و از سلمان روایت کرده اند که اورا بآفتاب عذاب میکردند وحق تعالی
ملئکه را میفرستاد که اورا سایه میکردند **فصل پنجم** در بیان احوال بنی اسرائیل بعد از بیرون
آمدن از دریا و حیران شدن ایشان در زمین و سایر احوالی که درین مدت بر ایشان
وارد میشد علی بن ابرهیم روایت کرده است که چون بنی اسرائیل از دریا بیرون آمدند گفتند
ای موسی مارا هلاک کردی و از آبادانی ببیابانی آوردی که نه سایه هست و نه درختی و نه آبی
پس حق تعالی ابری بر ایشان فرستاد که در روز سایه بر ایشان می افکند و شب هم بر ایشان نازل
میشد و بر گیاه و سنگ و درخت می نشست که غذای ایشان بود و در پسین مرغهای بریان
بر خانهای ایشان می افتاد که میخوردند و چون سیر میشدند مرغ بامر خدا زنده میشد و پرواز
میکرد و موسی سنگی داشت که در میان لشکر میگذاشت و عصا را بر آن میزد و دوازده چشمه
از آن جاری میشد و بسوی هر سبطی یک چشمه روان میشد و ایشان دوازده سبط بودند چون
مدتی بر اینحال ماندند گفتند ای موسی ما صبر نمیتوانیم کرد بر یک طعام پس دعا کن پروردگار خود را
از برای ما که بیرون آورد از برای ما از آنچه میرویاند زمین و خیار زمین و فوم آن و عدس
آن و پیاز آن فرمود که فوم گندم است و بعضی گفته اند که سیر است و بعضی گفته اند نانست پس موسی
علیه السلام با ایشان گفت که آیا طلب میکنید که بدل کنید آنچه نیکوتر است با آنچه زبون تر است فرو
روید بسوی مصر یا بشهری از شهرها بدرستی که در آنجا از برای شما هست آنچه سؤال کردید و
بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که حق تعالی امر کرد موسی علیه السلام را که ببرد بنی
اسرائیل را بارض مقدسه که کفار را از آنجا بیرون کنند و خود در آنجا ساکن شوند و بنی اسرائیل
در آنوقت ششصد هزار کس بودند پس موسی با ایشان گفت که ای قوم من داخل شوید در ارض
مقدسه که خدا برای شما نوشته و مقدر گردانیده است و مرتد مشوید و بر مگردید از پی
پشت پس بر گردید زیانکاران گفتند ای موسی در ارض مقدسه گروهی چند هستند که جباراند
و ما تاب مقاومت ایشان نداریم و هرگز ما داخل آن شهر نمیشویم تا آنها بیرون روند از آن شهر ما داخل
میشویم پس گفتند دو شخص از آنها که از خدا میترسیدند و خدا بر ایشان انعام کرده بود بتوفیق
طاعت و فرمان برداری یعنی یوشع بن نون و کالب بن یوفنا که دو پسر عم موسی بودند ای بنی

در بیابانی فرود آمدند

اسرائیل داخل شوید بر جباران یعنی عمالقه از دروازه شهر ایشان پس هرگاه داخل شهر شوید پس شما
غالبید بر ایشان و بر خدا توکل کنید اگر ایمان دارید بخدا گفتند ای موسی ما هرگز داخل این شهر
نمیشویم مادام که این جباران در آنشهر باقی هستند پس برو تو و پروردگارت پس جنگ کنید
بدرستی که ما اینجا نشسته ایم موسی گفت پروردگارا من مالک نیستیم مگر جان خود را و برادرم را
پس جدائی بیفکن میان ما و میان گروه فاسقان حق تعالی فرمود که چون قبول نکردند که داخل ارض
مقدسه شوند پس بر ایشان حرامست داخل شدن آن زمین تا چهل سال که حیران خواهند
بود در زمین پس اندوهناک مباش بر گروه فاسقان تا اینجا ترجمه آیات بود پس حضرت امام محمد
محمد باقر عم فرمود که در چهار فرسخ از زمین چهل سال حیران ماندند بسبب آنکه بر خدا رد کردند
و راضی نشدند که داخل آنشهر شوند پس چون شام میشد منادی ایشان ندا میکرد که شام
شد بار کنید پس روانه میشدند حدی و رجز خوانان و راه میرفتند تا سحر پس خدا زمین را
امر میفرمود که ایشانرا میگردانید و میرسانید بهمان منزلی که از آنجا بار کرده بودند و چون صبح
میشد خود را در همان منزل سابق میدیدند پس میگفتند که راه را دیشب خطا کردیم باز شب
دیگر روانه میشدند و صبح در جاهای خود بودند پس چهل سال بر اینحال ماندند و حق تعالی
من و سلوی برای ایشان فرستاد و با ایشان سنگی بود که در هر جا که فرود می آمدند موسی عصای
خود را بر آن میزد و از آن دوازده چشمه جاری میشد از برای هر سبطی چشمه که بسوی ایشان
جاری میشد و چون میخواستند بموضع دیگر نقل کنند آبها بر میگشت و داخل سنگ میشد و سنگ را
بر روی چهارپا بار میکردند و روانه میشدند و همه در آن صحرای تیه مردند مگر یوشع بن نون
و کالب بن یوفنا که ابا نکردند از داخل شدن ارض مقدسه و موسی و هرون نیز در تیه برحمت
الهی واصل شدند و در احادیث بسیار از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقولست
که حق تعالی بر ایشان نوشته بود و از برای ایشان مقدر کرده بود که داخل ارض مقدسه شوند
و چون نافرمانی کردند بر ایشان حرام کرد و مقدر کرد که فرزندان ایشان داخل شوند پس آنها
هم در صحرای تیه مردند و فرزندان ایشان داخل آنشهر شدند با یوشع بن نون و کالب بن یوفنا و
خدا هر چه را میخواهد محو میکند و هر چه را میخواهد اثبات میکند و نزد اوست ام الکتاب

و در روایت

ودر روایت دیکر آنست که فرزندان آنها نیز داخل نشدند بلکه فرزندان فرزندان ایشان داخل
شدند ودر حدیث معتبر دیکر از امام محمد باقر ع منقولست که نیکو زمینی است شام وبد مردمند
اهل آن وبدترین شهرهاست مصر وبد زمینی که آن زندان کسی است که خدا براو غضب کند ونبود
داخل شدن بنی اسرائیل در مصر مکر برای غضبی که خدا بر ایشان کرد بسبب کناهی که ایشان
کرده بودند زیرا که حق تع با ایشان کفت داخل شوید در زمین مقدسه که خدا برای شما نوشته است
یعنی شام پس ابا کردند از داخل شدن وچهل سال حیران ماندند در مصر وبیابانهای آن
وبعد از چهل سال داخل شدند ونبود بیرون آمدن ایشان از مصر وداخل شدن ایشان در شام
مکر بعد از توبه ایشان وراضی شدن خدا از ایشان پس حضرت فرمود که من کراهت دارم از انکه
بخورم طعامی را که در سفال مصر پخته شده باشد ودوست نمیدارم که سر خود را از کل مصر بشویم
از ترس انکه مبادا خاکش باعث مذلت من شود وعزت مرا بر طرف کند وعلی بن ابرهیم روایت
کرده است که چون بنی اسرائیل کفتند بموسی که برو تو وپروردکارت جنک کنید ما اینجا نشسته ایم موسی
دست هرون را کرفت که از میان ایشان بیرون رود پس بنی اسرائیل ترسیدند وکفتند که اکر موسی
موسی از میان ما بیرون رود بر ما عذاب نازل میشود پس بنزد موسی آمدند وبتضرع واستغاثه
والتماس کردند که در میان ایشان بماند واز خدا سؤال کند که توبه ایشانرا قبول کند پس خدا وحی
فرستاد بموسی ع که من توبه ایشانرا قبول کردم اما ایشانرا درین زمین حیران کردانیدم
تا چهل سال بعقوبت آنچه کفتند پس همه در توبه ودر تیه داخل شدند بغیر از قارون پس
در اول شب بر میخواستند وشروع میکردند بخواندن توریة ورو بمصر روانه میشدند ومیان
ایشان ومصر چهار فرسخ بود وچون صبح بدروازه مصر میرسیدند زمین میکردانید ایشانرا
وبجای اول بر میکشتند وایضا روایت کرده است که چون بنی اسرائیل از دریا کذشتند رسیدند
بجماعتی که بت میپرستیدند پس کفتند که ای موسی برای ما خدائی قرار ده چنانچه ایشان خدائی
دارند موسی کفت که شما کروهی هستید جاهل این کروه آنچه میکنند هالکست وعمل ایشان باطلست
آیا غیر خداوند عالمیان برای شما خدائی طلب کنم وحال انکه او شما را فضیلت داده است بر عالمیان
وابن بابویه علیه الرحمه از ابن عباس روایت کرده است که چون بنی اسرائیل از دریا کذشتند

کفتند یا موسی بکدام قوت و طاقت و بکدام بار بردار بارض مقدسه خواهیم رسید و حال انکه اطفال و زنان و پیران با ما هستند موسی کفت که من کمان ندارم که خدا بکروهی در دنیا داده باشد یا باحدی عطا کرده باشد آنچه از متاع دنیا بشما میراث داده است از قوم فرعون و عنقریب از برای شما چارهٔ در هر باب خواهد کرد پس خدا را یاد کنید و کار خود را باو بکذارید که او مهربان تر است بشما از شما کفتند ای موسی دعا کن که خدا بما طعام و آب و جامه بدهد و ما را از پیاده بودن نجات دهد و از کرما سایه بدهد پس حق تعالی بموسی وحی فرستاد که من آسمانرا امر کردم که بایشان من و سلوی ببارد و بادرا امر کردم که سلوی را برای ایشان بریان کند و سنک را امر کردم که بایشان آب دهد و ابر را امر کردم که بر ایشان سایه افکند و جامهای ایشان را مسخر کردم که بقدر آنچه ایشان بلند شوند جامه با ایشان بلند شود پس موسی ایشانرا برداشت و متوجه ارض مقدسه شد آن فلسطین است از بلاد شام و انشهر را مقدس کفتند برای انکه یعقوب در آنجا متولد شد و مسکن اسحق و یوسف بود و بعد از فوت کردند و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری صلوات الله علیه مسطور است در تفسیر قول حق تعالی وَظَلَّلْنَا عَلَيْكُمُ الْغَمَامَ فرمود که یعنی یاد کنید ای بنی اسرائیل وقتی را که سایه افکن کردانیدیم بر شما ابر را در وقتی که در تیه بودید تا شما را از کرمی آفتاب و سردی ماه نکاهدارد وَأَنْزَلْنَا عَلَيْكُمُ الْمَنَّ وَالسَّلْوَىٰ و نازل ساختیم من را که ترنجبین است بر درختهای ایشان فرود می آمد و ایشان برای خود میکرفتند و سلوی را که آن مرغ سمانی بود و از همه مرغان خوش کوشت تر است خدا برای ایشان میفرستاد و ایشان بی مشقت انرا شکار میکردند و میخوردند پس خدا با ایشان کفت کُلُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ یعنی بخورید از چیزهای پاکیزه که شما را روزی کرده ام و شکر کنید نعمت مرا و تعظیم کنید آنها را که من تعظیم کرده ام و بزرک دانید آنها را که من بزرک کرده ام و عهد و پیمان ولایت ایشانرا از شما کرفته ام یعنی محمد و آل طیبین او صلوات الله علیهم اجمعین پس خدا میفرماید که وَمَا ظَلَمُونَا ایشان بر ما ستم نکردند چون تغییر دادند آنچه با ایشان کفتیم و وفا نکردند بان عهدی که در باب آن بزرکواران از ایشان کرفتیم زیرا که کفر کافران ضرری بپادشاهی ما نمیرساند همچنانچه ایمان مومنان بر سلطنت ما نمی افزاید وَلَٰكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ و لیکن ستم بر جانهای

همه را در انجا نقل ...

خود

خود میکردند و سبب کافر شدن و تبدیل کردن آنچه بایشان گفتیم وَإِذْ قُلْنَا ادْخُلُوا هَٰذِهِ الْقَرْيَةَ
فرمود که یعنی یاد آورید ای بنی اسرائیل وقتی را که ما گفتیم بپدران و گذشتگان شما که داخل شوید
درین شهر یعنی اریحا که از شهرهای شامست و این در وقتی بود که از صحرای تیه بیرون آمدند
فَكُلُوا مِنْهَا حَيْثُ شِئْتُمْ رَغَدًا پس بخورید ازین شهر هرجا که خواهید فراخ روزی و بی تعب وَادْخُلُوا
الْبَابَ سُجَّدًا و داخل دروازه شهر شوید سجود کنندگان فرمود که حق تعم در دروازه شهر برای
ایشان صورت محمد و علی صلوات الله علیهما را ممثل کرده اید و امر کرد ایشانرا که سجده کنند
برای آن مثالها و تازه کنند برخود بیعت ایشان و محبت ایشانرا و بیاد آورند عهد و پیمان و
ولایت و اعتقاد بفضیلت ایشانرا که از آنها گرفته بود حق تعم وَقُولُوا حِطَّةٌ یعنی بگوئید که این
سجده ما برای خدا جهت تعظیم مثال محمد و علی صلوات الله علیهما و اعتقاد ما ازبرای ولای
ایشان کم کننده گناهان ما و محو کننده سیات ماست نَغْفِرْ لَكُمْ خَطَايَاكُمْ تا بیامرزیم ازبرای
شما خطاهای گذشته شما را وَسَنَزِيدُ الْمُحْسِنِينَ و بزودی زیاد خواهیم کرد ثواب نیکوکارانرا یعنی
آنها که این کار کنند و پیشتر گناهی نکرده باشند زیاد میکنیم بسبب این فعل درجات و مثوبات
ایشان را فَبَدَّلَ الَّذِينَ ظَلَمُوا قَوْلًا غَيْرَ الَّذِي قِيلَ لَهُمْ پس بدل کردند آن گروهی که ستم
برخود کرده بودند قولی غیر آنچه بایشان گفته شده بود فرمود که یعنی سجده نکردند چنانچه
حق تعم امر کرد ایشانرا و نگفتند آنچه خدا فرموده بود و لیکن پشت را بجانب دروازه کردند و از پس
پشت داخل شدند و خم نشدند و سجده نکردند در وقت داخل شدن و گفتند در درگاه
با این رفعت چرا باید خم شویم و داخل شویم تا بگی این موسی و یوشع بما سخریه کنند و ما را
برای امور باطله بسجده اندازند و در وقت داخل شدن بجای حطة گفتند هنطا سمقانا یعنی
گندم سرخی که ما قوت خود کنیم بسوی ما محبوب تر است ازاین کردار و گفتار فَأَنْزَلْنَا عَلَى الَّذِينَ
ظَلَمُوا رِجْزًا مِنَ السَّمَاءِ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ پس فرستادیم بر آنها که ستم کردند یعنی تغییر و تبدیل
کردند آنچه بایشان گفته بودند و منقاد نشدند از برای ولایت محمد و علی و الطیبین ایشان رجزی
و عذابی از آسمان بسبب فسق ایشان و آن رجز که بایشان رسید آن بود که در کمتر از یکروز
صد و بیست هزار کس از ایشان بطاعون مردند و ایشان جمعی بودند که خدا میدانست

تعظیم

که ایمان نمی آورند و توبه نمیکنند و نازل نشد بر کسی که خدا میدانست که توبه خواهد کرد یا از صلب
او فرزندی بهم خواهد رسید که خدا را بیگانگی بپرستد و ایمان بمحمد صلی الله علیه و آله
بیاورد و ولایت علی علیه السلام را بشناسد پس حق تعالی فرمود که وَإِذِ اسْتَسْقَىٰ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ امام
ع فرمود که یعنی یاد کنید ای بنی اسرائیل آن وقت را که طلب آب کرد موسی برای قوم خود در وقتی
که تشنه شدند در تیه و فریاد کنان و گریه کنندگان بنزد موسی آمدند و گفتند هلاک شدیم
بتشنگی پس موسی ع گفت الهی بحق محمد سید انبیا و بحق علی سید اوصیا و بحق فاطمه سیده نسا
و بحق حسن بهترین اولیا و بحق حسین افضل شهدا و بحق عترت و خلیفه‌های ایشان که
بهترین ازکیا و پاکانند سوگند میدهم که این بندگان خود را آب بدهی فَقُلْنَا اضْرِبْ بِعَصَاكَ
الْحَجَرَ پس خدا وحی کرد که ای موسی بزن عصای خود را بر سنگ فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ
عَيْنًا چون عصا را بر سنگ زد جاری شد از سنگ دوازده چشمه قَدْ عَلِمَ كُلُّ أُنَاسٍ مَشْرَبَهُمْ
فرمود که یعنی دانستند هر قبیله از اسباط اولاد یعقوب محل آب خوردن خود را که با قبیله و سبط
دیگر برای آب خوردن مزاحمه و منازعه نکنند پس خدا با ایشان خطاب کرد که كُلُوا وَاشْرَبُوا مِنْ
رِزْقِ اللَّهِ یعنی بخورید و بیاشامید از روزی که خدا بشما عطا فرموده است وَلَا تَعْثَوْا فِي الْأَرْضِ
مُفْسِدِينَ و سعی مکنید در زمین و حال آنکه شما مفسد و عاصی باشید وَإِذْ قُلْتُمْ يَا مُوسَىٰ
لَنْ نَصْبِرَ عَلَىٰ طَعَامٍ وَاحِدٍ فرمود که یعنی یاد کنید وقتی را که گفتند گذشتگان شما که در زمان
موسی ع بودند با آنحضرت که ما صبر نمی توانیم کرد بر یک طعام که من و سلوی باشد و ناچار است
ما را از طعامی دیگر که با آن مخلوط کرده ایم فَادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُخْرِجْ لَنَا مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ پس
بخوان از برای ما پروردگار خود را که بیرون آورد از برای ما از آنچه میرویاند زمین مِنْ
بَقْلِهَا وَقِثَّائِهَا وَفُومِهَا وَعَدَسِهَا وَبَصَلِهَا از سبزیهای زمین و خیار آن و سیر و عدس و
پیاز آن قَالَ أَتَسْتَبْدِلُونَ الَّذِي هُوَ أَدْنَىٰ بِالَّذِي هُوَ خَيْرٌ موسی گفت آیا طلب میکنید که
بهتر را از شما بگیرند و زبون تر را بشما بدهند اهْبِطُوا مِصْرًا فَإِنَّ لَكُمْ مَا سَأَلْتُمْ پس فرود
یعنی بیرون روید از تیه بسوی شهری از شهرها که در آنجا حاصلست از برای شما آنچه کردید و بسندهای
معتبر از حضرت امام محمد باقر ع منقولست در تفسیر قول حق تعالی وَادْخُلُوا الْبَابَ سُجَّدًا فرمود

سوال

که این

که این در وقتی بود که موسی از زمین تیه بیرون آمد و داخل معموره شدند بنی اسرائیل گناهی کرده
بودند و حق تعالی خواست که ایشان را از آن گناه نجات دهد و ببخشد بر ایشان اگر توبه کنند
پس با ایشان گفت که چون بدر شهر برسید بسجود روید و بگویید حطة تا گناهان شما حط شود
و زایل گردد آنها که نیکوکاران بودند چنین کردند و توبه ایشان مقبول شد و آنها که ظالمان
بودند بجای حطة حنطة حمرا یعنی گندم سرخ طلبیدند پس عذاب بر ایشان نازل شد و در
احادیث متواتره از طریق عامه و خاصه منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود
که مثل اهل بیت من در این امت مثل باب حطه است در بنی اسرائیل همچنانچه در بنی اسرائیل
هر که از روی تواضع و انقیاد داخل درگاه حطه شد نجات یافت و هر که چنان داخل نشد
و تکبر کرد و انقیاد نکرد هلاک شد همچنین در این امت هر که در ولایت اهل بیت من از روی
تسلیم و انقیاد داخل شود و اعتقاد بامامت ایشان بکند و متابعت ایشان را بر خود لازم
کرد اند و ایشان را وسیله آمرزش خود داند نجات می یابد و هر که تکبر نماید از اطاعت ایشان
و تابع دنیای باطل شود چنانچه آنها گندم سرخ طلبیدند کافر و هالک گردد و در حدیث
معتبر از حضرت صادق ع منقولست که خواب پیش از طلوع آفتاب شوم است و رنگ را
زرد میکند و آدمی را از روزی محروم میگرداند و بدرستی که حق تعالی روزی را در ما بین طلوع
صبح تا طلوع آفتاب قسمت میکند و من و سلوی بر بنی اسرائیل در ما بین طلوع صبح تا طلوع
آفتاب نازل میشد و هر که در آن ساعت در خواب بود نصیب او نازل نمیشد و چون بیدار
میشد و نصیب خود را نمی یافت محتاج میشد که از دیگران بطلبد و سؤال کند و تشنه ها
معتبر از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقولست که چون قایم آل محمد
صلی الله علیه و آله از مکه ظاهر شود و خواهد که متوجه کوفه شود منادی آنحضرت در میان اصحاب
آنحضرت ندا کند که کسی توشه و آب با خود بر ندارد و سنگ حضرت موسی ع را با خود بردارد
و آن بار یک شتر است پس بهر منزل که فرود آیند چشمه از آن سنگ جاری شود که هر گرسنه
که بخورد سیر شود و هر تشنه که بخورد سیراب شود و توشه ایشان همین باشد تا آنکه آنحضرت
با اصحاب خود در نجف اشرف نزول اجلال فرماید **مؤلف گوید** که مفسران خلاف کرده اند

که ارض مقدسه کدام است بعضی بیت المقدس گفته اند و بعضی دمشق و فلسطین و بعضی
شام و بعضی زمین طور و حوالی ان گفته اند و احادیث در این باب گذشت و ایضا خلافست
که ایا موسی داخل ارض مقدسه شد یا نه و ظاهر احادیث معتبره انست که موسی در تیه
بعالم قدس ارتحال نمود و یوشع بن نون وصی آنحضرت بنی اسرائیل را از تیه بر داشت و بارض
مقدسه برد چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد و باز خلافست در این که باب حطه
ایا در تیه بود یا بعد از بیرون رفتن از تیه اکثر را اعتقاد انست که بعد از بیرون رفتن مامور
شدند بنی اسرائیل که چنین داخل درگاه بیت المقدس شوند یا دروازه شهر اریحا بنا بر این
باید که موسی علیه السلم در آن وقت با ایشان نباشد و بعضی گفته اند که موسی در تیه قبه ساخته
بود که رو بان نماز میکردند و موسی امر کرد ایشانرا که از درگاه ان قبه خم شده داخل شوند از روی
تواضع و طلب آمرزش گناهان خود بکنند پس مراد از سجود رکوع خواهد بود و بعضی گفته اند
مراد از سجود خضوع و شکستگی و تواضع است و بعضی گفته اند که مراد انست که بعد از داخل
شدن بسجده روند و طلب مغفرت کنند و از احادیث سابقه ترجیح میان این وجوه ظاهر
نمیشود و ثعلبی در عرایس روایت کرده است که حق تعالی وعده داد موسی علیه السلم را که ارض
مقدسه شام را باو و قوم او عطا فرماید که مسکن ایشان باشد و دران وقت شام را
عمالقه متصرف بودند و حق تعالی وعده داد موسی را که آنها را اهلاک کند و شام را مسکن
بنی اسرائیل کرداند و چون بنی اسرائیل بعد از غرق شدن فرعون داخل مصر شدند حق تعالی
امر کرد ایشانرا که متوجه اریحا شوند از بلاد شام و فرمود که من چنان مقدر کرده ام که
آن محل قرار شما باشد پس بروید و با عمالقه جنگ کنید و اریحا را تصرف نمایید و امر کرد حق تعالی
که موسی از قوم خود دوازده نقیب قرار دهد در هر سبطی یک نقیب که سر کرده ایشان باشند
پس بنی اسرائیل گفتند که تا احوال عمالقه بر ما معلوم نشود ما بجنگ ایشان نمیرویم پس موسی
مقرر فرمود که آن دوازده نقیب بروند و احوال آنجماعت را معلوم کرده خبر بیاورند چون نقبا
بنزدیک اریحا رسیدند شخصی از جباران که او را عوج بن عناق میگفتند و روایت کرده اند
که طول قامت او بیست و سه هزار و سیصد و سی و سه ذراع بود و ماهی را از ته دریا

میگ

میکرفت و نزد چشمهٔ آفتاب بریان میکرد و میخورد و طوفان نوح از زانوهای او نگذشت و سه
هزار سال عمر او بود و عناق مادر او و دختر حضرت آدم عم بود و گویند که از منکی بقدر لشکرگاه
موسی عم از کوه جدا کرد و آورد که بر لشکر آنحضرت بیندازد حق تعم هدهد را فرستاد که آن
سنگ را سوراخ کرد تا بگردن او افتاد و او بر زمین افتاد پس موسی آمد و طول آنحضرت
ده ذراع بود و طول عصای آنحضرت ده ذراع بود و ده ذراع جست از زمین عصا را بر کعب عوج
زد و بآن زدن او هلاک شد پس چون عوج نقبا را دید ایشانرا برداشت و در دامن خود گذاشته
و آورد بنزد زنش و بر زمین گذاشت و گفت این جماعتند که میخواهند با ما قتال کنند و خواست
پا بر بالای ایشان بمالد و هلاک کند زنش گفت بگذار ایشانرا که برگردند و خبر شما را از برای
قوم خود ببرند پس ایشان در آن شهر گشتند و احوال ایشانرا معلوم کردند خوشه انگور ایشانرا
پنج نفر از بنی اسرآئیل با چوب می توانستند برداشت و در نصف پوست انار ایشان چهار نفر
می توانستند نشست چون نقبا روانه شدند که بسوی قوم خود بیایند بیکدیگر گفتند که اگر
خبر دهیم بنی اسرآئیل را بآنچه دیدیم شک در موسی و فرموده او خواهند کرد و کافر خواهند
شد باید که این خبرها را از ایشان پنهان داریم و بموسی و هرون مخفی نقل کنیم که آنچه مصلحت
دانند چنان کنند و باین نحو از یکدیگر پیمان گرفتند و بعد از چهل روز بخدمت موسی علیه السلم
رسیدند و آنچه دیده بودند عرض کردند پس همه پیمان را شکستند و هر یک سبط خود و خویشان
خود احوال عمالقه را نقل کردند و ایشانرا از جهاد ترسانیدند بغیر از یوشع بن نون و کالب
بن یوفنا که ایشان بر عهد خود باقی ماندند و مریم خواهر موسی زوجه کالب بود چون این خبرها
در میان بنی اسرآئیل شهرت کرد صداها بگریه بلند کردند و گفتند کاش در زمین مصر مرده
بودیم یا در این بیابان میمردیم و داخل این شهر نمیشدیم که زنان و فرزندان و مالهای ما غنیمت
عمالقه باشد و بیکدیگر میگفتند بیایید سرکرده برای خود قرار دهیم و بسوی مصر برگردیم و
هر چند موسی ایشانرا موعظه کرد که آن پروردگاری که شما را بر فرعون غالب گردانید بر این
قوم نیز غالب خواهد گردانید و خدا وعده فتح داده است و در وعدهٔ او خلاف نمی باشد
قبول نکردند و خواستند که بمصر برگردند پس کالب و یوشع گریبانهای خود را دریدند

وگفتند از خدا بترسید و داخل شهر جباران بشوید که چون داخل میشوید بر ایشان غالب خواهید
بود بنصرت الهی و ما ایشانرا امتحان کردیم اگرچه بدنهای ایشان قویست امّا دلهای ایشان
ضعیفست از ایشان مترسید و بر خدا توکّل کنید بنی اسرائیل سخن ایشانرا قبول نکردند
وخواستند که ایشانرا سنگسار کنند وگفتند بموسی که ما هرگز داخل آن شهر نمیشویم تو
با پروردگار خود بروید و با ایشان جنگ کنید که ما از اینجا حرکت نمیکنیم پس موسی بغضب
آمد و بر ایشان نفرین کرد وگفت پروردگارا من مالک نیستم مگر خود و برادر خود را پس جدایی
بینداز میان من و میان گروه فاسقان پس ابری پیدا شد بر در قبة الزمر و حق تعالی وحی کرد بموسی
که تا کی این گروه معصیت من خواهند کرد و تصدیق بآیات من نخواهند کرد من همه را هلاک
میکنم و برای تو قومی از ایشان قوی تر و بیشتر قرار میدهم موسی گفت خداوندا اگر ایشانرا
بیکدفعه هلاک کنی امتهای دیگر که این را بشنوند خواهند گفت که موسی برای این ایشانرا هلاک
کرد که نتوانست ایشانرا داخل ارض مقدّس کرداند و بدرستی که صبر تو طولانیست و نعمت
تو بسیار است و توئی آمرزنده گناهان و حفظ میکنی پدران را برای فرزندان و فرزندان را
برای پدران پس بیامرز ایشانرا و در این بیابان هلاک مکن ایشانرا پس حق تعالی وحی نمود که بدعای
تو ایشانرا آمرزیدم ولیکن چون ایشانرا فاسق نامیدی و بر ایشان نفرین کردی قسم
یاد کردم که داخل شدن ارض مقدّس را بر ایشان حرام کردانم بغیر یوشع و کالب و چهل سال
در این بیابان ایشانرا حیران خواهم کرد بجای آن چهل روز که تفحّص احوال عمالقه کردند
و امر مرا بتاخیر انداختند و همه در این بیابان خواهند مرد و فرزندان ایشان داخل ارض مقدّس
خواهند شد پس حق تعالی در تیه بر ایشان ابری فرستاد تنک که مانند ابر باران نبود بلکه
تنک تر و خنک تر بود از آن و همیشه بر بالای سر ایشان بود و هر جا که میرفتند با ایشان حرکت
میکرد و ایشانرا از گرمی آفتاب حفظ میکرد و از برای ایشان عمودی از نور آفرید که در شبی که
ماهتاب نبود برای ایشان روشنی میداد و من را برای طعام ایشان میفرستاد و در آن
خلافست بعضی گفته اند صمغی بود بر درختهای ایشان می نشست و بشیرینی عسل بود و بعضی
گفته اند ربّ غلیظی بود و بر هر تقدیر هر شب مانند برف بر ایشان می بارید پس گفته اند شیرینی

ونیکوتر ص

ترنجبین بود و بعضی گفته اند عسل بود و بعضی گفته اند نانهای تنک بوده

من ما

من مارا هلاک کرد دعا کن که خدا گوشتی بما عطا کند پس حق تعالی سلوی را برای ایشان فرستاد
ودر آن نیز خلافست اکثر گفته اند مرغی بود شبیه بسمانی و بعضی گفته اند مرغان سرخ
بودند از آسمان بر ایشان می بارید بقدر یک میل راه و یک نیزه بر روی یکدیگر می نشست
و بعضی گفته اند مانند جوجه کبوتری بود که بال و پرش را دور کرده باشند و بریان کرده
باشند باد از برای ایشان می آورد و بعضی گفته اند مرغان می آمدند و ایشان بدست
خود میگرفتند و مرغی چند بودند مانند مرغانی که در هند می باشند که از گنجشک بزرگتر
بودند و بعضی گفته اند سلوی عسل بود پس هر یک بقدر یکشبانه روز بر میداشتند و
در روز جمعه بقدر دو شبانه روز بر میداشتند چون در روز شنبه از برای ایشان نمی آمد
مائده و هر که زیاده بر میداشت کرم در آن می افتاد و فاسد میشد و در روز دیگر برای او
نمی آمد چنانچه در این امت هر که روزی حرام را میگیرد از روزی حلال که خدا برای او مقدر
کرده است محروم میشود و چون آب طلبیدند موسی عصا را بر سنگ زد تا دوازده نهر عظیم
از آن جاری شد و هر سبطی نهری روان شد و چون جامه طلبیدند حق تع همان
جامها را که پوشیده بودند نو کرد برای ایشان و هرگز کهنه نمیشد و هر روز نوتر و تازه تر بود
و فرزندان ایشان با جامه متولد میشدند و هر چند بلند میشدند جامه با ایشان بلند
میشد و عرض تیه بعضی گفته اند که شانزده فرسخ بود و بعضی نه فرسخ گفته اند و بعضی شش فرسخ
و ثعلبی از وهب بن منبه روایت کرده است که حق تع وحی فرستاد بموسی که مسجدی برای نماز جماعت
ایشان بسازد و بیت المقدس برای توریة و تابوت سکینه بنا کند و قبها برای قربانی ایشان
بسازد و برای مسجد سراپردها مقرر سازد که رو و پشت آنها از پوست قربانی باشد و بندها
شان از پشم قربانی باشد و آن بندها را زن حایض نرشید و آن پوستها را مرد جنب دباغی نکند
و ستونهای مسجد از مس باشد و طول هر یک چهل ذراع باشد و دوازده حصه کنند و هر حصه را
سبطی بردارند و آن سراپردها ششصد ذراع در ششصد ذراع باشد و هفت قبه برپا کنند
که شش قبه که برای قربانی بود مشبک از طلا و نقره باشند و بر ستونهای نقره نصب کنند
آنها را طول هر ستون چهل ذراع باشد و چهار پرده بر روی آن قبها بکشند و پرده پایین از

از سندس سبز باشد ودویم ارغوانی باشد وسیم دیبا باشد وچهارم از پوست قربانی باشد که
آن پردها را از باران وغبار محافظت کند وبندهاشان از پشم قربانی باشد ووسعتشان
چهل ذراع باشد ودرمیان آنها خوانهای مربع از نقره نصب کنند که قربانی را بر روی آن بگذارند
وهر خوانی چهار ذراع طول ویك ذراع عرض داشته باشد وهر خوانی چهار پایه از نقره داشته
باشد که بلندی هر پایه سه ذراع بوده باشد که کسی نتواند چیزی از آن بر داشتن مکر ایستاده
وامر کرد که بیت المقدس را که قبه هفتم است نصب کند بر ستون طلا که طولش هفتاد ذراع بوده
باشد وآن را بر روی سبیکه از طلا بگذارند که طولش هفتاد ذراع بوده باشد ومرصع بالوان
جواهر کرده باشند وپایینش را مشبك سازند بمیلهای طلا ونقره وطنابهای آنرا از پشم
قربانی بعمل آورند برنگهای مختلف از سرخ وزرد وسبز وبر روی آن هفت پرده قرار دهند
بر روی یکدیگر که پایین آن از حریر کنده سبز بوده باشد ودویم از ارغوانی وبعد از آن حریر و
ودیبای سفید وزرد وملون بوده باشد وهفتم که بر بالای همه است از پوست قربانی باشد که آن
آن پردهای دیگر را محافظت نماید از باران ورطوبتها وامر فرمود که وسعت آنرا هفتاد ذراع کردند
وفرمود که فرش قبه را حریر سرخ کنند وتابوتی از طلا نصب کنند در آن قبه برای تابوت میثاق
ومرصع کردانند آنرا بالوان جواهر وپایهای آن از طلا باشد وطولش نه ذراع وعرضش چهار
ذراع وارتفاعش بقدر قامت موسی بوده باشد وآن قبه چهار درگاه داشته باشد که
از یکدرگاه ملئکه داخل شوند واز یکدیگر موسی واز یکدیگر هرون واز یکدیگر فرزندان هرون و
فرزندان هرون صاحب اختیار آن قبه باشند ومحافظت تابوت بایشان تعلق داشته باشد
وحق تعالی امر کرد موسی را که از هر که بالغ شده باشد از بنی اسرائیل یك مثقال طلا بگیرد وصرف
بیت المقدس کند ودیگر آنچه احتیاج شود از اموالی که از فرعون واصحاب او گرفته بودند از
زیورها وسایر اموال صرف کنند پس موسی چنین کرد وعدد بنی اسرائیل در ان وقت ششصد
هزار وهفتصد وهشتاد مرد بود که از ایشان آن مال را گرفت پس خدا وحی فرستاد بموسی
که من بر تو از آسمان آتشی میفرستم که دود نداشته باشد وچیزی را نسوزاند وهرگز خاموش
نشود تا قربانهای که مقبول میشود بخورد وقندیلهای بیت المقدس از آن افروخته شود وآن

قندیلها

قندیلها از طلا بودند و بزنجیرهای طلا که بافته بودند بیاقوت و مروارید و انواع جواهر آویخته
بودند و امر کرد که درمیان خانه سنگ عظیمی بگذارند و میان آن سنگ را گو کنند که آتشی که از
آسمان فرو می آید در آنجا بوده باشد پس موسی هرون را طلبید و گفت خدا مرا امر کرد باتشی
که از آسمان بفرستد برای خوردن قربانیها که مقبول میشود و برای افروختن قندیلهای
بیت المقدس و مرا بآنخانه وصیت کرد و من ترا برای آن اختیار کردم و برگزیدم و ترا وصیت
میکنم بآن پس هرون دو پسر خود شبر و شبیر را طلبید و گفت خدا موسی را برای امری اختیار کرد
و بآن وصیت نمود و موسی مرا اختیار کرد برای آن امر و بمن وصیت نمود و من شما را اختیار میکنم
و بآن امر وصیت مینمایم پس پیوسته تولیت و محافظت بیت المقدس و تابوت و آتش آسمانی
با اولاد هرون بود مؤلف گوید که اگرچه روایت ثعلبی چندان محل اعتماد نیست اما برای این نقل کردیم
که چندین مشتمل بر غرایب بود و برای آنکه بر اهل بصیرت ظاهر گردد که بنابر حدیث متواتر میان
خاصه و عامه که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بحضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود
که تو از من بمنزله هرونی از موسی مگر آنکه پیغمبری بعد از من نیست و ایضا بنابر آنچه در طرق عامه
و خاصه باستفاضه وارد شده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله حضرت امام حسن و حضرت
امام حسین صلوات الله علیهما را باین علت باسم دو پسر هرون بلغت عربی نام کرد که همچنانچه
سدانت بیت المقدس که قبله و بیت الشرف بنی اسرائیل بود و محافظت تابوت که مخزن علوم انبیا
ایشان بود و تولیت و آتش آسمانی که معیار رد و قبول اعمال ایشان بود با هرون و اولاد هرون بود
بنقل ثعلبی که از اکابر مفسران و محدثان ایشانست پس باید که در این امت نیز سدانت و ولایت
کعبه صوری و معنوی و محافظت قرآن و سایر علوم الهی و آثار پیغمبران و محل نزول انوار ربانی
و مخزن علوم و اسرار فرقانی با حضرت امیر المؤمنین و اولاد طاهرین آنحضرت صلوات الله
علیهم بوده باشد و معیار رد و قبول اعمال خلق در دست ایشان بوده باشد و قبول طاعات
و عبادات این امت منوط بانوار ولایت ایشان بوده باشد بلکه بیت المقدس در این امت خانه
ولایت ایشانست که حق تعالی در شان آن فرموده است که فِی بُیُوتٍ أَذِنَ اللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ وَیُذْکَرَ
فِیهَا اسْمُهُ و در شان اهل آنخانه فرموده است که یُسَبِّحُ لَهُ فِیهَا بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ رِجَالٌ لَا

تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللّٰهِ و فرموده است که اِنَّمَا يُرِيدُ اللّٰهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ
اَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا واگر سقف و دیوار آنخانه را برای ضعف عقول بنی اسرائیل
بطلا و نقره و جواهر زینت داده بود در و دیوار و سقف این خانه وحی آشیانرا بجواهر انوار
ربانی و زواهر اسرار سبحانی و اشعه جلال آراسته و قنادیل آنرا از زجاجه قدسیه کَأَنَّهَا
كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ ساخته و بانوار مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ افروخته و روغنش را دست
قدرت ربانی از شجره مبارکه زیتونه وادی قدس گرفته و بانامل رحمت شامل خویش
فشرده تا بحدی نوربخشش گردانیده است که مصداق يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ
نَارٌ گردیده و نور بر نور ایشان افزوده تا حیرانان ظلمات جهالت را از اشعه انوار هدایت ایشان
بمقتضای يَهْدِي اللّٰهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ بسرچشمه حیات ابدی رسانیده و بساتین آنخانه را
باشجار رفیعه شَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ اَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ نزهت افزا گردانیده و بر عتبه علیه
اش کتابه وَاْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ اَبْوَابِهَا نقش کرده و بدرگاه والا جاه ان بندای انا مدینة العلم
و علی بابها گمگشتگان بوادی حیرت را رهنمونی کرده است پس زهی کوری که چنین بنای بلند
نه بیند و لعنت بر کری که چنین ندای سودمندی را نشنود و انشاء الله تتمه این سخن در کتاب
امامت مذکور خواهد شد و در اینجا باشاره اکتفا نمودیم **فصل ششم** در بیان نازل شدن
توریة و گوساله پرستیدن بنی اسرائیل و سؤال رؤیت نمودن ایشان بدانکه حق تعالی در سوره
بقره فرموده است که بیاد آورید ای بنی اسرائیل وقتی را که وعده دادیم موسی را چهل شب پس
گرفتید گوساله را خدای خود بعد از انکه موسی از میان شما بیرون رفت و حال انکه شما
ستمکاران بودید و وقتی را که دادیم بموسی کتاب و بیان شرایع و احکام را شاید شما هدایت
بیابید و وقتی را که موسی بقوم خود گفت ای قوم من بدرستی که شما ستم کردید بر نفسهای خود
بگوساله پرستیدن پس توبه کنید بسوی آفریننده خود پس بکشید خودها را این بهتر است
از برای شما نزد آفریننده شما پس خدا توبه شما را قبول کرد بدرستی که اوست بسیار توبه
قبول کننده و مهربان و وقتی را که گفتید ای موسی هرگز ایمان نمی آوریم بتو تا ببینیم خدا را
ظاهر و هویدا پس گرفت شما را صاعقه و شما نظر میکردید بسوی آن پس شما را بر انگیختیم

وزنده

وزنده کردیم بعد از مردن شما شاید که شکر کنید و یاد آورید وقتی را که گرفتیم پیمان شما را بر عمل
کردن بتوریة و بلند کردیم بر بالای سر شما کوه طور را و گفتیم بگیرید آنچه ما بشما عطا کرده
ایم بقوت دل و یاد کنید آنچه در آن هست از مواعظ و احکام شاید پرهیزکار شوید پس پشت
کردید بعد از این و پیمان را شکستید و اگر نه فضل خدا بود بر شما و رحمت او هر آینه بودید از زیان
کاران و باز فرموده است که بتحقیق که آمد بسوی شما موسی با آیات بینات و معجزات پس گوساله پرستید
بعد از و و شما ستمکاران بودید و یاد آورید وقتی را که بلند کردیم بر بالای شما طور را و گفتیم
بگیرید آنچه ما بشما داده ایم [illegible] بدن و دل و بشنوید و قبول کنید گفتند شنیدیم و نافرمانی
کردیم و آب داده شده بود [illegible] گوساله پرستی بکفر ایشان بگو یا محمد که بد چیزیست
که امر میکند شما را بان ایمان [illegible] اید و در سوره مایده فرموده است که بتحقیق که
گرفت خدا پیمان بنی اسرائیل را و بر [illegible] ایشان دوازده نقیب که سرکرده ایشان و مطلع بر
احوال ایشان و ضامن امور ایشان باشند و خدا گفت که من با شمایم اگر نماز را بر پا دارید و
زکوة بدهید و ایمان بیاورید برسولان من و تعظیم و یاری ایشان بکنید و قرض دهید بخدا
قرض نیکو بصرف کردن مالها در راه او البته برطرف کنم گناهان شما را و داخل کردانم شما را
در بهشتی چند که جاری باشد از زیر آنها نهرها پس هر که کافر شود بعد از این از شما پس گم شده است
از راه راست و در سوره اعراف فرموده است که وعده دادیم موسی را برای فرستادن توریة
سی شب و تمام کردیم آنرا بده شب پس تمام شد میقات پروردگار او چهل شب و گفت موسی
با برادرش هرون که خلیفه من باش در میان قوم من و اصلاح کن امور ایشان را و پیروی
مکن راه افساد کنندگان را و چون آمد موسی برای میقات و وعده ما و سخن گفت با او پروردگار او
و گفت پروردگارا خود را بمن بنما تا نظر کنم بسوی تو خدا گفت که هرگز مرا نمی توانی دید و لیکن
نظر کن بسوی کوه اگر کوه بجای خود قرار گیرد با تجلی من پس تو مرا می توانی دید پس چون تجلی کرد
پروردگار بر کوه و از انوار عظمت خود بر کوه ظاهر گردانید کوه را با زمین هموار کردانید و موسی
بیهوش افتاد و چون بهوش باز آمد گفت تنزیه میکنم ترا از آنکه توان ترا دید و من اول ایمان
آورندگانم بانکه ترا نمی توان دید خدا گفت ای موسی بدرستی که من ترا برگزیدیم بر مردم برسالتهای

خود و بسخن گفتن با تو پس بگیر آنچه بتو داده ام از توریة و باش از شکر کنندگان و نوشتیم از برای او در
الواح از هر چیز پندی و تفصیل حکم هر چیز را پس بگیر آنها را بقوت و توانایی و امر کن قوم
خود را که اخذ کنند و عمل نمایند بنیکوتر آنها بزودی بشما خواهم نمود خانه فاسقان را در جهنم
یا در مصر یا در شام و فرموده است که اخذ کردند قوم موسی بعد از رفتن او بطور از زیورهای
ایشان بدن گوساله که از آن صدایی مانند صدای گوساله ظاهر میشد آیا ندیدند ایشان
که با ایشان سخن نمیگوید و ایشانرا براهی هدایت نمیکند آن گوساله را بخدایی پرستیدند
آن گوساله را و بودند ستمکاران بر خود پس چون پشیمان شدند و دیدند که گمراه شده اند
گفتند اگر ما را رحم نکنی ای پروردگار ما و نیامرزی ما را خواهیم بود از زیانکاران و چون برگشت
موسی بسوی قوم خود غضبناک و اندوهناک گفت بد خلافتی کردید بعد از من آیا تعجیل
کردید امر پروردگار خود را و الواح توریة را بر زمین انداخت و سر برادر خود هرون را گرفت
و بسوی خود کشید هرون گفت ای فرزند مادر بدرستی که قوم مرا ضعیف کردانیدند و نزدیک
بود مرا بکشند پس خوش نمان را بر من شاد مکن و مگردان مرا با گروه ستمکاران موسی گفت پر
وردگارا بیامرز مرا و برادرم را و داخل کن ما را در رحمت خود و تویی ارحم الراحمین بدرستی
که آنها که گوساله پرستیدند بزودی بایشان خواهد رسید غضبی از پروردگار ایشان
و خواری در زندگانی دنیا و چنین جزا میدهیم افترا کنندگان را و آنها که گناهان کرده اند
پس توبه میکنند بعد از آنها و ایمان می آورند بدرستی که پروردگار تو بعد از آن آمرزنده و مهربانست
و چون فرو نشست از موسی خشم او گرفت الواح را و در نسخه آنها هدایتی بود و رحمتی برای آنها
که از پروردگار خود میترسند و اختیار کرد موسی از قوم خود هفتاد مرد برای میقات ما
پس چون زلزله ایشانرا گرفت موسی گفت اگر تو میخواستی هلاک میکردی ایشانرا پیشتر و
ما را آیا هلاک میکنی ما را بانچه کرده اند سفیهان از ما نیست این مگر افتتان و امتحان تو هر که را
میخواهی باین گمراه میگردانی و هر که را میخواهی هدایت مینمایی تویی صاحب اختیار ما و
یاور ما پس بیامرز ما را و رحم کن بر ما و تو بهترین آمرزندگانی و بنویس از ما در این دنیا حسنه
یعنی نعمت نیکویی و در آخرت نیز ما توبه کردیم بسوی تو خدا فرمود که عذاب خود را میرسانم

آیا

هر که میخواهم و رحمت من فرا گرفته است همه چیز را پس بزودی خواهم نوشت و واجب خواهم کرد
رحمت خود را برای آنها که پرهیزکارند و زکوة میدهند و بآیات من ایمان می‌آورند گفته‌اند
که مراد پیغمبر آخر الزمانست صلی الله علیه و آله و اوصیا و نیکان امت آنحضرت و باز فرموده
است که یاد آور وقتی را که کندیم کوه را و بلند کردیم بر بالای ایشان مانند ابری یا سقفی و گمان
کردند که بر ایشان خواهد افتاد و گفته شد با ایشان که بگیرید و قبول کنید آنچه داده‌ایم
شما و یاد کنید آنچه در آن هست شاید پرهیزکار شوید و در سوره طه فرموده است که ای بنی
اسرائیل بتحقیق که نجات دادیم شما را از دشمن شما و وعده دادیم شمارا که توریة را بفرستیم در جانب راست کوه طور و فرو فرستادیم
بر شما من و سلوی را و گفتیم بخورید از طیبات آنچه روزی کرده‌ایم شما را و طغیان مکنید در روزی
ما پس حلول کند بر شما غضب من و هر که حلول کند بر او غضب من پس او بجهنم فرو میرود و دیا
هلاک میشود و بدرستی که من آمرزنده‌ام برای کسی که توبه کند و ایمان بیاورد و عمل شایسته
بکند و هدایت یابد بولایت ائمه حق و گفتیم بموسی که چه باعث شد ترا که پیشتر از قوم خود بسوی
طور آمدی ای موسی گفت ایشان در عقب من می‌آیند و من تعجیل کردم پروردگارا بسوی تو
برای آنکه از من خشنود گردی حق تعالی فرمود که پس ما امتحان کردیم قوم ترا بعد از بیرون آمدن
تو از میان ایشان و گمراه کرد ایشانرا سامری پس برگشت موسی بسوی قوم خود خشمناک و
محزون و گفت ای قوم من آیا وعده نکرد شما را پروردگار من وعده نیکو آیا بر شما دراز نمود
عهد یا خواستید که بر شما نازل شود غضبی از جانب پروردگار شما پس خلاف کردید وعده
مرا گفتند ما خلاف نکردیم وعده ترا باختیار خود و لیکن برداشته بودیم بارها بسیاری از زینت و
زیور فرعونیان پس انداختیم آنها را در آتش و سامری نیز آنچه با او بود انداخت پس بیرون آورد
از برای ایشان گوساله از طلا که آنرا صدائی بود پس گفتند این خدای شماست و خدای موسی پس
فراموش کرد موسی که از برای ملاقات خدا بطور رفت آیا ندیدند که آن گوساله سخنی در جواب ایشان
نمیتوانست گفت و مالک نبود از برای ایشان ضرری را و نه نفعی را و بتحقیق که گفت با ایشان
هرون پیشتر که شما مفتون شده‌اید و فریب خورده‌اید بگوساله و بدرستی که پروردگار شما
خداوند رحمانست پس متابعت کنید مرا و اطاعت کنید امر مرا گفتند ما ترک نمیکنیم پرستیدن این

گوساله را تا بر کرد موسی بسوی ما موسی گفت ای هرون چه چیز مانع شد ترا در هنگامی
که دیدی که ایشان گمراه شدند از آنکه از پی من بیایی بطور آیا نافرمانی کردی امر مرا هرون گفت
ای فرزند مادر من مگیر ریش مرا و سر مرا من ترسیدم که اگر از پی تو بیایم بگویی پراکنده کردی
بنی اسرائیل را و سخن مرا اطاعت نکردی پس بسامری گفت که چه باعث شد ترا که چنین کردی
گفت من دیدم آنچه ایشان ندیدند در وقتی که جبرئیل آمد که فرعون را غرق کند می آورا دیدم
هر جا که سم اسب او میرسید خاک بحرکت می آمد پس قبضه از خاک از زیر سم اسب او گرفتم و
در این وقت در گوساله ریختم تا بصدا آمد و چنین زینت داد برای من نفس من موسی گفت پس
برو که ترا اندکی دنیا این هست که از مردم دور شوی و کسی ترا مس نکند و نزدیک تو نیاید و بدرستی
که ترا در آخرت وعده عذابی هست که خلف آن وعده نخواهد شد و نظر کن بسوی آن خدایی
که آنرا می پرستیدی آنرا خواهیم سوزانید و خاکستر آنرا در دریا خواهیم پاشید بدرستی که نیست
خدای شما مگر آن خدایی که علم او بهمه چیز احاطه کرده است بدانکه در عقوبت دنیا [illegible] سامری
خلافست که چه چیز بود بعضی گفته اند که حکم فرمود موسی که کسی با او ننشیند و سخن نگوید و
طعام نخورد و با او نزدیک کسی نیاید و بعضی گفته اند که بفرمان الهی چنین شد که هر که نزدیک
او میرفت سامری و او هر دو بیمار میشدند و باین سبب او میگذاشت که کسی نزدیک او برود و الحال فرزندان
او نیز چنین اند که اگر کسی دست بر ایشان گذارد هر دو تب میکنند و بعضی گفته اند که از ترس گریخت
و در بیابانها با وحشیان صحرا میگردید تا بجهنم واصل شد و علی بن ابرهیم روایت کرده است که
حق تعم موسی را وعده فرمود که تا سی روز توریة و الواح را برا او بفرستد پس او خبر داد بنی اسرائیل را
بوعده خدا و رفت بجانب طور و هرون را خلیفه خود کرد در میان قوم خود چون سی روز شد
و موسی نیامد بسوی ایشان اطاعت هرون نکردند و خواستند او را بکشند و گفتند موسی دروغ گفت
بما و از ما گریخت پس شیطان بصورت مردی نزد ایشان آمد و گفت موسی از شما گریخت و دیگر
بسوی شما نخواهد آمد پس زیورهای خود را جمع کنید تا من از برای شما خدایی بسازم و سامری
سر کرده مقدمه لشکر موسی بود در روزی که خدا فرعون و اصحاب او را غرق کرد پس جبرئیل را دید
که بر حیوانی بصورت مادیان سوار است آن مادیان بهر جا که پا میگذارد آن زمین بحرکت می آمد

وحیا

وحیات می یابد پس سامری کفت خاکی از زیر سم اسب جبرئیل برداشت و دید که حرکت میکند می
پس در کیسه ضبط کرد و همیشه فخر میکرد بر بنی اسرائیل که من چنین خاکی برداشته ام و چون
شیطان بنی اسرائیل را فریب داد که کوساله ساختند بنزد سامری امد و کفت بیاور آن خاک را
که داشتی چون خاک را آورد شیطان کرفت و در میان شکم آن کوساله ریخت پس در همان ساعت
بحرکت آمد و صدای کوساله کرد و موو کرک بران روئید پس بنی اسرائیل آنرا سجده کردند و
آنها که سجده کردند هفتاد هزار کس بودند و هر چند هرون ایشانرا نصیحت کرد فایده
نبخشید و کفتند ما ترک پرستیدن این کوساله نمیکنیم تا موسی بیاید و خواستند
که هرون را هلاک کنند هرون از ایشان کریخت پس بر این حال خسران مال ماندند تا چهل
روز از رفتن موسی کذشت پس روز دهم ماه ذی الحجه خدا توریة را بر موسی فرستاد که بر الواح
نقش شده بود و آنچه بان احتیاج داشتند از احکام و مواعظ و قصص در آن الواح بود
پس خدا وحی نمود بموسی که ما قوم ترا بعد از تو امتحان کردیم و سامری ایشانرا کمراه کرد و ترا پرستیدند
کوساله طلا را که صدا میکرد موسی کفت پروردکارا کوساله از سامری است صدا از کیست خدا
فرمود که از من ای موسی چون دیدم که ایشان رو از من کردانیدند بسوی کوساله من امتحان
ایشانرا زیاده کردم پس برکشت موسی بسوی قوم خود غضبناک و چون ایشانرا بر آنحال
مشاهده کرد الواح را انداخت و ریش و سر هرون را کرفت و بسوی خود کشید و کفت چه مانع شد
ترا که بعد از انکه دیدی که ایشان کمراه شدند از پی من نیامدی هرون کفت ای برادر مکیر ریش
و سر مرا من ترسیدم که بکوئی جدائی افکندی میان بنی اسرائیل و سخن مرا نشنیدی پس بنی اسرائیل
کفتند ما خلف وعده تو نکردیم باختیار خود و لیکن بار بسیاری از زینت فرعون و قوم او بر دوش داشتیم
بودیم یعنی زیورهای ایشان پس در آتش ریختیم و سامری آن خاک را در میان شکم کوساله ریخت
و کوساله بصدا آمد و باین سبب ما آنرا پرستیدیم چون موسی علیه السلام بسامری اعتراض کرد که
چرا چنین کردی کفت من قبضه خاکی از زیر سم اسب جبرئیل برداشته بودم در دریا پس آنرا در میان
شکم کوساله انداختم تا بصدا درآمد و چنین زینت داد برای من نفس من پس موسی کوساله را
باتش سوزانید و خاکسترش را در دریا ریخت پس بسامری کفت برو که ترا اینست که تا زنده

بکوئی لامساس یعنی کسی مرا مس نکند و این علامت در فرزندان تو باشد تا بشناسند مردم شما را
و فریب شما نخورند و تا امروز در مصر و شام معروفند اولاد سامری و ایشان لا مساس میکویند
پس موسی اراده کرد که سامری را بکشد پس خدا وحی کرد بسوی او که مکش سامری را که او سخی است
و بسند حسن از حضرت صادق عم منقول است روایت کرده که خدا هیچ پیغمبری را نفرستاد مکر انکه
در زمان او دو شیطان بودند که او را آزار میکردند و در میان امت او فتنه میکردند و
مردم را کمراه میکردند بعد از آن پیغمبر پس در زمان نوح علیه السلم فنطیفوس و خرام بود
و در زمان ابرهیم مکیل و رذام و در زمان موسی سامری و مرعقیبا و در زمان عیسی مولس
و مرتیان و در زمان محمد صلی الله علیه و آله ابوبکر و عمر بودند و ایضا روایت کرده است
که حق تع وحی کرد بسوی موسی که من بر تو میفرستم توریة را که در آن احکام هست تا چهل روز
یعنی ماه ذی القعده و ده روز از ماه ذی الحجه پس موسی باصحاب خود کفت که حق تع مرا وعده داده است
که توریة و الواح را برای من بفرستد تا سی روز و خدا او را چنین امر کرده بود که بنی اسرائیل
سی روز بکوید که ایشان دلتنک نشوند و موسی رفت بجانب طور و هرون را جانشین خود
کرد در میان بنی اسرائیل چون سی روز کذشت و موسی نیامد بنی اسرائیل در غضب شدند و خواستند
که هرون را بکشند و کفتند موسی بما دروغ کفت یا از ما کریخت و کوساله ساختند و آنرا پرستیدند
در روز دهم ذی الحجه خدا الواح را بر موسی فرستاد و در الواح بود آنچه بان احتیاج داشتند
از احکام و جزها و قصها و سنتها پس چون خدا توریة را بر موسی فرستاد و با او سخن کفت موسی
کفت پروردکارا خود را بمن بنما تا نظر کنم بسوی تو حق تع با و وحی کرد که من دیدنی نیستم و کسی را
تاب دیدن آیات عظمت من نیست و لیکن نظر کن باین کوه اکر در جای خود قرار کیرد پس مرا می
توانی دید پس خدا پردهٔ برداشت و آیتی از آیات عظمت خود را بر کوه ظاهر کردانید پس کوه بدریا
فرو رفت و تا قیامت فرو خواهد رفت و ملئکه فرود آمدند و درهای آسمان کشوده شد
پس خدا وحی کرد بملئکه که موسی را دریابید که نکریزد پس ملئکه نازل شدند و بر دور موسی احاطه
کردند و کفتند بایست ای پسر عمران که از خدا سؤال بزرکی کردی پس چون موسی کوه را دید
که فرو رفت و ملئکه را با آنحالت مشاهده کرد برو افتاد و از ترس خدا و از هول آن احوال

که مشاهده کرد روحش از بدن مفارقت کرد پس خدا روح ... داشت

وکفت تنزیه میکنم تورا از انکه تورا توان دید وتوبه میکنم بسوی ... که ایمان

آورد بانکه تورا نمی توان دید پس خدا وحی فرستاد باو که ای موسی من تورا برگزیدم واختیار

کردم بر مردم برسالتهای خود وسخن کفتن با تو پس بکیر آنچه بتو عطا کردم واز شکر کنندگان باش

پس جبرئیل اورا ندا کرد که من برادر توام جبرئیل ودر تفسیر امام حسن عسکری علیه السلم مذکور است

در تفسیر قول خدا وَاِذْ وٰاعَدْنا مُوسٰى اَرْبَعِينَ لَيْلَةً ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ مِنْ بَعْدِهِ وَاَنْتُمْ ظالِمُونَ

که امام علیه السلم فرمود که موسی علیه السلم ببنی اسرائیل میکفت که چون خدا فرج دهد شمارا ودشمن شمارا

هلاک کند من کتابی از برای شما از جانب خدا خواهم آورد که مشتمل باشد بر اوامر ونواهی و

موعظها ومثلها وپندهای خدا وچون خدا ایشانرا فرج داد امر کرد موسی را که بیاید بوعده گاه

خود وسی روز روزه بدارد در پایین کوه پس موسی کمان کرد که بعد از سی روز خدا کتاب را برای

او خواهد فرستاد پس سی روز روزه داشت وچون آخر سی روز شد پیش از افطار کردن مسواک کرد

پس خدا باو وحی فرستاد که ای موسی مکر نمیدانی که بوی دهان روزه دار خوشتر است نزد من از بوی

مشک ده روز دیکر روزه بدار ودر وقت افطار مسواک مکن پس موسی چنین کرد وخدا وعده

کرده بود باو که کتاب را بعد از چهل شب باو بدهد پس بعد از چهل روز کتاب را برای او فرستادم

وسامری شبهه کرد بر ضعیفان بنی اسرائیل که موسی وعده کرد با شما که بعد از چهل شب وروز بسوی

شما بیاید والحال بیست شب وبیست روز کذشت پس وعده موسی تمام شد وموسی پروردکار

خود را ندیده است وپروردکار او آمده است بسوی شما ومیخواهد بشما بنماید که او قادر است

که خود شمارا بسوی خود بخواند بی انکه موسی درمیان باشد وبدانید که موسی را برای این نفرستادم

است که باو احتیاجی داشته باشد پس سامری کوساله که ساخته بود برای ایشان ظاهر کرد بنی اسرائیل

کفتند چکونه کوساله خدای ما باشد کفت پروردکار شما از این کوساله با شما سخن میکوید

چنانچه با موسی از درخت سخن کفت چون صدا از کوساله شنیدند کفتند خدا در این کوساله

درآمده است چنانچه در درخت درآمده بود وچون موسی برکشت بسوی قوم خود کفت

ای کوساله ایا پروردکار تو درمیان تو بود چنانچه این جماعت میکویند کوساله بسخن آمد وکفت

پروردگار من از آن منزه تر است که گوساله یا درخت یا او احاطه نماید یا در مکانی باشد نه والله ای موسی ولیکن سامری طرف دم گوساله را بدیواری متصل کرده بود و از جانب دیگر دیوار در زمین نقبی کنده بود و یکی از متمردان اعوان خود را در آنجا پنهان کرده بود که دهان خود را بر دبر آن گوساله میگذاشت و با ایشان سخن میگفت در وقتی که سامری گفت که اینست خدای شما و خدای موسی ای موسی بن عمران بنی اسرائیل مخذول نشدند برای عبادت من و مرا خدای خود دانستن مگر برای انکه ورزیدند در صلوات فرستادن بر محمد و آل طیبین او و صلوات الله علیهم و انکار کردن موالات ایشان و اعتقاد نکردن به پیغمبر آخر الزمان و امامت وصی برگزیده او و این تقصیر ایشان سبب شد که توفیق خدا از ایشان زایل کردید تا انکه مرا خدای خود دانستند پس حق تعالی فرمود که چون ایشان بسبب تقصیر در صلوات بر محمد و وصی او مخذول شدند که بگوساله پرستی مبتلا شدند پس بیشتر بترسید شما ای گروه بنی اسرائیل در معانده کردن با محمد و علی و حال انکه ایشان را می بینید و معجزات و دلایل ایشان بر شما ظاهر گردیده است ثُمَّ عَفَوْنَا عَنكُم مِّن بَعْدِ ذَٰلِكَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ فرمود که یعنی پس عفو کردیم ما از اوایل و پدران شما گوساله پرستیدن ایشان را شاید که شما ای گروهی که هستید در عصر محمد صلی الله علیه و آله از بنی اسرائیل شکر کنید این نعمت را بر اسلاف خود و بر خود بعد از ایشان پس حضرت فرمود که خدا عفو نکرد از ایشان مگر برای اینکه خدا را خواندند بمحمد و آل طیبین او و تازه کردند بر خود ولایت محمد و علی و آل طاهرین ایشان صلوات الله علیهم را پس در آن وقت خدا رحم کرد ایشان را و از ایشان درگذشت وَإِذْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ وَالْفُرْقَانَ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ فرمود که یعنی یاد کنید آن وقتی را که عطا کردیم بموسی کتاب را که آن توریة بود که خدا پیمان گرفت از بنی اسرائیل که ایمان بآن بیاورند و انقیاد نمایند هر چیز را که واجب میکرد اند توریة آنرا و دادیم بموسی فرقان را نیز که آن امریست که جدا کننده حق و باطلست و جدا کننده محقان و مبطلانست زیرا که چون حق تعالی گرامی داشت بنی اسرائیل را بکتاب توریة و ایمان آوردن بان و انقیاد کردن آن وحی کرد خدا بعد از آن بسوی موسی که ای موسی ایشان بکتاب ایمان آوردند و مانده است فرقان که تمیز دهنده مؤمنان و کافران و اهل حق و اهل باطلست پس تازه کن بر ایشان عهد بآن را که من سوگند خورده ام بذات

سستي

مقدس

مقدّس خود سوگند حقی که خدا قبول نمیکند از احدی نه ایمان را و نه عملی را مگر با ایمان بآن موسی
گفت چیست آن فرقان ای پروردگار من فرمود که آنست که پیمان بگیری از بنی اسرائیل که محمد صلّی الله
علیه و آله بهترین خلق است و سیّد و بزرگ پیغمبرانست و اینکه برادر او و وصیّ او علی صلوات الله
علیه بهترین اوصیای پیغمبرانست و اینکه اولیا و اوصیای او که در میان خلق بامامت مقرّر
میگرداند بهترین خلقند و اینکه شیعیان ایشان که انقیاد ایشان مینمایند در اوامر و نواهی
ستارهای فردوس اعلی خواهند بود و پادشاهان جنات عدن خواهند بود در بهشت پس
گرفت موسی علیه السلام پیمان را از ایشان پس بعضی بدل و زبان هر دو ایمان آوردند و قبول کردند
و بعضی بزبان گفتند و در دل قبول نکردند پس نور ایمان برای ایشان حاصل نشد و این بود
فرقانی که حق تعالی بموسی عطا فرمود پس حق تعالی فرمود که شاید هدایت بیابید یعنی بدانید که شرف
بنده نزد خدا باعتقاد ولایتست چنانچه پدران شما بهمین شرف یافتند وَإِذْ قَالَ مُوسَىٰ
لِقَوْمِهِ يَا قَوْمِ إِنَّكُمْ ظَلَمْتُمْ أَنفُسَكُم بِاتِّخَاذِكُمُ الْعِجْلَ فَتُوبُوا إِلَىٰ بَارِئِكُمْ فَاقْتُلُوا أَنفُسَكُمْ
ذَٰلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ عِندَ بَارِئِكُمْ فَتَابَ عَلَيْكُمْ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ امام علیه السلام
فرمود که یعنی یاد کنید ای بنی اسرائیل وقتی را که موسی گفت بقوم خود که گوساله پرستیده
بودند که ای قوم من بدرستی که شما ستم کردید بر جانهای خود و ضرر رسانیدید بخود بآنکه
گوساله را خدای خود گرفتید پس توبه و بازگشت کنید بسوی آن خداوندی که شما را آفریده
و صورت بخشیده است پس بکشید نفسهای خود را بآنکه بکشند آنها که گوساله نپرستیده اند
آنها را که گوساله پرستیده اند این کشته شدن برای شما بهتر است نزد آفریدگار شما از آنکه
در دنیا زنده بمانید و آمرزیده نشوید پس نعمت دنیا بر شما تمام باشد و بازگشت شما در آخرت بسوی
جهنم باشد و هرگاه کشته شوید و تایب باشید خدا کشته شدن را کفاره گناه شما میگرداند
و شما را ببهشت جاوید و نعمتهای آن میرساند پس خدا توبه شما را قبول کرد پیش از آنکه همه کشته شوید
و مهلت داد شما را برای توبه و باقی گذاشت شما را برای طاعت بدرستی که اوست بسیار قبول
کننده توبه و مهربان و این قصه چنان بود که چون بر دست موسی علیه السلام هویدا گرد باطل بودن
امر گوساله را و گوساله خبر داد بحیله سامری و امر کرد موسی که آنها که گوساله نپرستیده اند

بکشند انها را که کوساله پرستیده بودند اکثر آنها که پرستیده بودند انکار کردند و گفتند ما گوساله نپرستیدیم پس خدا امر کرد موسی را که آن
گوساله طلا را بسوهان ریزه ریزه کند و در دریا بریزد پس هر که از آن آب خورد و گوساله پرستیده
بود لبها و بینی او سیاه شد و باین سبب ممتاز شدند آنها که گوساله پرستیده بودند از آنها
که نپرستیده بودند و دوازده هزار کس بودند امر کرد که ایشان شمشیرها بکشند و بیرون آیند و آنها که پرستیده بودند هم
بر سایر بنی اسرائیل و ایشان را بکشند پس منادی ندا کرد که بدرستی که خدا لعنت کرده است کسی را
که دستی و پائی حرکت دهد تا کشته شود و هر که از کشندگان ملاحظه کند که کیست که او میکشد
و فرق گذارد در کشتن میان خویش و بیگانه ملعونست پس گناهکاران سرکشی نکردند و گردن
کشیدند برای کشته شدن و بیگناهان باستغاثه آمدند بنزد موسی و گفتند ما گوساله
نپرستیده ایم و مصیبت ما عظیم تر است از آنها زیرا که می باید بدست خود پدران و مادران
و برادران و خویشان خود را بکشیم پس حق تعالی وحی نمود بسوی موسی که من برای آن ایشانرا باین
تکلیف شدید امتحان کردم که دوری نکردند از آنها که گوساله پرستیدند و انکار نکردند و
دشمنی با ایشان نکردند بگو با ایشان که هر که دعا کند بحق محمد و آل طیبین او صلی الله علیهم
که سهل کنیم بر او کشتن آنها را که مستحق کشتن شده اند خواهیم کرد پس ایشان دعا کردند و بانوار
مقدسه رسول خدا و ائمه هدی صلوات الله علیهم متوسل شدند و حق تعالی بر ایشان
آسان کرد که هیچ الم از کشتن آنها نیافتند و چون کشتن در ایشان مستمر شد و ایشان ششصد
هزار کس بودند مگر آن دوازده هزار کس که گوساله نپرستیده بودند پس خدا توفیق داد بعضی از ایشانرا
که بیکدیگر گفتند که چون خدا فرموده است که توسل بمحمد و آل طیبین او امریست که هر که آنرا بعمل آورد
از هیچ حاجتی نا امید نمیشود و هیچ سؤال او از درگاه خدا رد نمیشود و پیغمبران هم با ایشان توسل
نموده اند در شدتها پس چرا ما توسل با ایشان بجوییم پس همگی جمع شدند و فریاد بر آوردند
که پروردگارا بجاه محمد که گرامی ترین خلقست نزد تو و بجاه علی که افضل و اعظم خلقست بعد
از او و بجاه ذریت طیبین و طاهرین از آل طه و یاسین سوگند میدهیم که گناهان ما را بیامرزی
و از لغزش ما درگذری و این کشتن را از ما دور گردانی پس حق تعالی وحی فرستاد بموسی که بگو دست
از کشتن باز دارند که بعضی از ایشان از من سؤالی کردند و مرا سوگندی دادند که اگر در اول

این

این سوکند دا بمن میدادند ایشانرا توفیق میدادم و نکاه میداشتم از کوساله پرستیدن و
اکر شیطان چنین قسمی میداد مرا هر آینه او را هدایت میکردم و اکر نمرود و فرعون چنین قسمی
میدادند هر آینه ایشانرا نجات میدادم پس کشتن را از ایشان برداشت و ایشان کفتند زهی
حسرت که در اول کار غافل شدیم از توسل بانوار محمد و آل اطهار او صلوات الله علیهم اجمعین
تا خدا ما را از شر این فتنه حفظ میکرد وَإِذْ قُلْتُمْ يَا مُوسَى لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً
فرمود که یعنی بیاد آورید آن وقت را که کفتند کذشتکان شما که ای موسی ما هرکز ایمان نمی آوریم از
برای تو تا بر بینیم خدا را معاینه و ظاهر فَأَخَذَتْكُمُ الصَّاعِقَةُ پس کرفت ایشانرا صاعقه
وَأَنْتُمْ تَنْظُرُونَ و حال انکه شما نظر میکردید بسوی ایشان ثُمَّ بَعَثْنَاكُمْ مِنْ بَعْدِ مَوْتِكُمْ پس
مبعوث کردانیدیم کذشتکان شما را بعد از مردن ایشان لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ شاید که ایشان
شکر کنند آن زندکی را که بسبب ان می توانستند توبه و بازکشت کرد بسوی خدا و بر ایشان دایم
و مستمر نماند مردن که بازکشت ایشان بجهنم باشد و همیشه در جهنم باشند فرمود که سبب این
صاعقه آن بود که چون موسی خواست عهد فرقان را بپیغمبری محمد صلی الله علیه و آله و امامت
علی بن ابیطالب و سایر ائمه طاهرین صلوات الله علیهم از ایشان بکیرد کفتند ما ایمان نمی آوریم که این
امر پروردکار تست تا خدا را معاینه ببینیم که ما را باین جبر دهد پس صاعقه کرفت ایشانرا و ایشان
صاعقه را میدیدند که بر ایشان نازل میشود و حق تعالی فرمود که ای موسی منم کرامی دارنده
دوستان خود را که تصدیق میکنند برکزیدهای من و پروا نمیکنم و منم عذاب کننده دشمنان
خود را که دفع میکنند و انکار مینمایند حقوق برکزیدهای مرا و پروا نمیکنم پس موسی کفت بآنها
که باقی مانده بودند و صاعقه بایشان نرسیده بود که چه میکویید یا قبول میکنید و اعتراف میکنید
و اکرنه شما نیز بآنها ملحق خواهید شد کفتند ای موسی ما نمیدانیم که این صاعقه بچه سبب بر
ایشان نازل شد کاه باشد که بسبب انکار قول تو صاعقه بر ایشان نازل نشده باشد اکر
راست میکویی که صاعقه بسبب قبول نکردن ولایت محمد و آل طیبین او صلوات الله علیهم
بر ایشان نازل شده است پس دعا کن خدا را بحق محمد و آل او که ما را بسوی ولایت ایشان دعوت
مینمایی که این صاعقه زدهها را زنده کند تا ما از ایشان بپرسیم که بچه سبب صاعقه بایشان رسید

پس موسی دعا کرد تا ایشان زنده شدند و چون بنی اسرائیل از ایشان سؤال کردند گفتند ای بنی
اسرائیل این عذاب باین سبب بما رسید که ابا کردیم از اعتقاد کردن پیغمبری محمد صلی الله
علیه واله و امامت علی و امامان از ذریت ایشان و دیدیم بعد از مرگ خود مملکتهای پروردگار
خود را از آسمانها و حجب و کرسی و عرش و بهشت و دوزخ و ندیدیم کسی را که حکمش در آن مملکتها
جاری تر و پادشاهی و سلطنت او بزرگتر باشد از محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات
الله علیهم و چون ما باین صاعقه مردیم بردند روح ما را بسوی جهنم پس ندا کردند محمد و علی
ملئکه را که عذاب خود را از این جماعت باز دارید که اینها زنده خواهند شد بدعای شخصی
که از خدا سؤال خواهد کرد بحق ما و آل طیبین ما و این ندا وقتی رسید که ما را هنوز در هاویه
نینداخته بودند پس تاخیر کردند عذاب ما را تا بدعای تو زنده شدیم ای موسی پس حق تعالی
باهل عصر محمد صلی الله علیه واله گفت که هرگاه بتوسل بمحمد و آل پاکیزه او زنده شدند ظالمان
از گذشتگان شما پس انکار حق ایشان مکنید و خود را در معرض غضب الهی بدر میاورید
وَاِذْ اَخَذْنَا مِیثَاقَکُمْ فرمود که یعنی بیاد آورید وقتی را که گرفتیم بر پدران و گذشتگان شما
عهد و پیمان ایشان را که عمل کنند بآنچه در توریة بر ایشان فرستاده بودم و بآن نام مخصوص که در باب
محمد و علی و آل طیبین ایشان فرستاده بودم که ایشان بهترین خلقند و قیام نمایندگان بحقند
باید که اقرار نمایید باین و برسانید بفرزندان خود و امر کنید ایشان را که برسانند بفرزندان خود
تا آخر دنیا که ایمان بیاورند بمحمد پیغمبر خدا و قبول کنند از او آنچه امر میفرماید ایشان را در حق وصی
خدا علی بن ابی طالب از جانب خدا و آنچه خبر میدهد ایشان را باو از احوال خلیفهای بعد از او که
قیام نمایندگانند بحق خدا پس ابا کردند اسلاف شما از قبول کردن اینها وَرَفَعْنَا فَوْقَکُمُ الطُّورَ
پس امر کردیم جبرئیل را که جدا کرد از کوه فلسطین قطعه بقدر لشکرگاه ایشان یک فرسخ در یک
فرسخ و آورد و بر بالای سر ایشان باز داشت پس موسی بایشان گفت که آیا قبول میکنید آنچه شما را
بان امر کردم یا این کوه بر سر شما می افتد پس ملجا شدند و از روی ضرورت قبول کردند مگر آنها را
کسیرا خدا از عناد حفظ کرد که بطوع و اختیار قبول کردند پس چون قبول کردند بسجده در آمدند
و پهلوهای روی خود را بر خاک گذاشتند و اکثر ایشان پهلوهای روی خود را بر خاک نگذاشتند

واکثر

ببینند که چو

واکثر ایشان پهلوهای روی خود را برای آن بر زمین گذاشتند که کوه بر سر ایشان فرو می‌آید
یا نه و قلیلی از ایشان از روی طوع و رغبت برای تذلل و شکستگی نزد خدا رو بر زمین گذاشتند
خذوا ما آتیناکم بقوة فرمود که یعنی بگیرید و قبول کنید آنچه ما بشما عطا کردیم از فرایض
که بر شما واجب گردانیده ایم با آن توانایی که بشما داده ایم و شرایط تکلیف را در شما تمام
کرده ایم و علتها را از شما برداشته ایم واسمعوا و بشنوید آنچه شما را بآن امر میکنیم قالوا
سمعنا وعصینا یعنی گفتند شنیدیم قول ترا و معصیت کردیم امر ترا یعنی بعد از آن معصیت
کردند و در آن وقت نیز در خاطر داشتند که اطاعت نکنند واشربوا فی قلوبهم العجل یعنی
مامور شدند که بخورند آبی را که ریزهای گوساله را در آن ریخته بودند تا ظاهر شود که کی
گوساله پرستیده است و کی نپرستیده است بکفرهم یعنی بسبب کفرشان مامور باین
شدند قل بئسما یامرکم به ایمانکم ان کنتم مؤمنین بگو با ایشان یا محمد که بد چیزیست
که امر میکند شما را بآن ایمان آوردن شما بموسی که کافر شوید بمحمد و علی و دوستان خدا
از اهل بیت ایشان اگر ایمان دارید بتوریة موسی ولیکن معاذ الله هرگز ایمان بتوریة شما را
امر نمیکند که کافر شوید بمحمد و علی بلکه امر میکند شما را که ایمان بایشان بیاورید پس امام علیه السلام
فرمود که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که چون موسی علیه السلام بسوی بنی اسرائیل
برگشت و ایشان گوساله پرستیده بودند بنزد آنحضرت آمدند و اظهار توبه و پشیمانی کردند
پس موسی گفت که کیست که گوساله پرستیده است تا حکم خدا را برو جاری کنم همه انکار کردند
و هر یک میگفتند من نکردم بلکه دیگران کردند پس در آن وقت موسی عم بسامری گفت که نظر کن
بسوی خدای خود که آنرا می پرستیدی آنرا ریزه ریزه میکنیم و بدریا می پاشیم پس امر کرد که آنرا بسوهان
ریزه کردند و ریزهای آنرا در دریای شیرین پاشیدند و بنی اسرائیل را امر کرد که از آن آب بخورند
پس هر که گوساله پرستیده بود اگر سفید بود لبها و بینی او سیاه شد و اگر سیاه بود لبهای
او و بینی او سفید شد پس در آنوقت حکم الهی را در ایشان جاری کرد پس حضرت امیر المؤمنین
صلوات الله علیه فرمود که موسی وعده داده بود بنی اسرائیل را که چون نجات خواهید یافت
از فرعون حق تعالی کتابی برای شما خواهد فرستاد که مشتمل باشد بر اوامر و نواهی و حدود و احکام

وفرایض او پس چون نجات یافتند و بنزدیك شام رسیدند کتاب را برای ایشان آورد و در آن
کتاب این نوشته بود که من قبول نمیکنم عملی را از کسی که تعظیم نکند محمّد و علی و آل طیبین
ایشان صلوات الله علیهم را و گرامی ندارد اصحاب ایشان و دوستان ایشانرا چنانچه
حق گرامی داشتن ایشانست ای بندگان خدا بدانید و گواه باشید که محمّد بهترین آفریدهای
منست وافضل خلایقست و علی برادر آنحضرت و وصیّ و وارث علم او و جانشین اوست در امّت
او و بهترین خلقست بعد از او و آل محمّد بهترین آل پیغمبرانند و اصحاب آنحضرت بهترین صحابه
پیغمبرانند و امّت انحضرت بهترین امّتهای پیغمبرانند پس بنی اسرائیل گفتند ما قبول نمیکنیم
این را ای موسی این عظیم و گرانست و ما بلکه قبول از این شرایع آنچه بر ما آسانست و چون قبول
کنیم میگوییم پیغمبر ما بهترین پیغمبرانست و آل او بهترین آل پیغمبرانند و ما که امّت اوییم بهترین
امّت پیغمبرانیم و اعتراف نمیکنیم بفضیلت جماعتی که ایشانرا ندیده ایم و نمیشناسیم پس حق تعم
امر کرد جبرئیل را که ببال خود کوهی از کوههای فلسطین را بقدر لشکرگاه موسی که یکفرسخ در
یکفرسخ بود کند و آورد و بر بالای سر ایشان باز داشت و گفت یا قبول میکنید آنچه موسی از برای
شما آورده است یا این کوه را بر شما میگذارم که شما را خرد کند پس ایشان بجزع و اضطراب آمدند
و گفتند ای موسی چه کنیم موسی گفت سجده کنید از برای خدا بر پیشانی خود پس پهلوی راست
و چپ روی خود را بر خاك گذارید و بگویید پروردگارا شنیدیم و اطاعت کردیم و قبول کردیم و
اعتراف کردیم و تسلیم کردیم و راضی شدیم پس آنچه موسی با ایشان گفت از کردار و گفتار بعمل
آوردند اما بسیاری از ایشان در دل مخالف بودند با آنچه بظاهر گفتند و کردند و در دل
میگفتند شنیدیم و نافرمانی کردیم برخلاف آنچه بزبان میگفتند و پهلوی راست رو را بر زمین
گذاشتند و قصد ایشان شکستگی و فروتنی نزد خدا و پشیمانی از گذشتها نبود و لیکن اینرا میکردند
که ببینند که آیا کوه بر سر ایشان فرو می آید یا نه پس پهلوی چپ رو را بر زمین گذاشتند همین
قصد پس جبرئیل عم بموسی عم گفت که اکثر ایشان معصیت خدا کردند و چنانچه فرموده بود
اطاعت نکردند و لیکن حق تعم امر کرد مرا که این کوه را از ایشان زایل گردانم باعترافی که بحسب
ظاهر در دنیا کردند زیرا که حق تعم در دنیا بظاهر حال ایشان با ایشان سلوك میکند در آنکه

خو

خون ایشان محفوظ باشد و در امان باشند و کار ایشان با خداست در اخرت که در آنجا
ایشانرا عذاب خواهد کرد بر اعتقادات و نیتهای بد ایشان پس دیدند بنی اسرائیل
که کوه دو پاره شد و یکپاره اش مروارید سفید شد و بجانب آسمان بالا رفت تا آسمانهارا
شکافت و ایشان میدیدند تا بجائی رسید که ایشان نمیدیدند و یک قطعه دیگر آتش
شد و بسوی زمین آمد و زمین را شکافت و فرو رفت و از دیده ایشان پنهان شد چون
از سبب آن حال از موسی سؤال کردند فرمود که آن قطعه که بآسمان بالا رفت ببهشت ملحق
شد و خدا آنرا مضاعف گردانید باضعاف بسیار که عدد آنرا بغیر از خدا نمیدانند و امر
کرد که بنا کنند از آن از برای آنها که ایمان واقعی آوردند بآنچه در این کتابست قصرها و خانها
و منزلها که هر یک مشتمل باشند بر انواع نعمتها که خدا وعده فرموده است پرهیزکاران بندگان را
از درختها و بستانها و میوها و حوریان نیکو شمایل و غلامان پیوسته زیبا مانند مروارید
های پراکنده شده و سایر نعمتها و نیکیهای بهشت و اما آن قطعه که بزمین فرو رفت بجهنم
ملحق شد و حق تعم آنرا مضاعف گردانید باضعاف بسیار و امر فرمود که بنا کنند از آن برای
کافران بآنچه در این کتابست قصرها و خانها و منزلها که هر یک مشتمل باشند بر انواع عذاب
که خدا وعید فرموده است کافران بندگانش را از دریاهای آتش و حوضهای غسلین و غساق
و رودخانهای چرک و ریم و خون و زبانیها که گرزها در دست داشته باشند برای عذاب
ایشان و درختهای زقوم و ضریع و مارها و عقربها و افعیها و بندها و غلها و زنجیرها و سایر
انواع بلاها و عذابها که حق تعم برای اهل جهنم مهیا کرده است پس حضرت رسول صلی الله علیه
و آله با بنی اسرائیل زمان خود فرمود که آیا نمیترسید از عقاب پروردگار خود در انکار
کردن این فضایل که حق تعم مخصوص گردانیده است بآنها محمد و علی و آل طیبین ایشان صلوات
الله علیهم را و بسند معتبر منقولست که طاوس یمانی که از علمای عامه است از حضرت امام
محمد باقر علیه السلام سؤال کرد که کدام مرغ است که خدا در قرآن یاد کرده است که یکمرتبه پرواز کرده است
و پیش از آن و بعد از آن دیگر پرواز نکرده است و نخواهد کرد فرمود که آن طور سیناست که حق
تعالی بعضی از آن را بر سر بنی اسرائیل باز داشت با انواع عذابها که در آن کوه بود تا آنکه قبول

کردند توریة را چنانچه حق تعـ فرموده است که یاد آور آن وقتی را که کوه را کندیم و بر بالای سر بنی
اسرائیل داشتیم مانند سقفی و گمان کردند که بر سر ایشان خواهد افتاد و در حدیث دیگر
از حضرت صادق علیه السلم در تفسیر این آیه فرمود که چون حق تعـ توریة را بر بنی اسرائیل فرستاد
ایشان قبول نکردند پس بلند کرد بر سر ایشان کوه طور را و موسی با ایشان گفت که اگر قبول نمیکنید
این کوه بر شما می افتد پس قبول کردند و سرهای خود را بزیر افکندند و علی بن ابرهیم روایت کرده است
که چون حضرت موسی عـ به بنی اسرائیل گفت که خدا با من سخن میگوید و مناجات میکند تصدیق
او نکردند پس با ایشان گفت که جمعی را از میان خود اختیار کنید که با من بیایند و سخن خدا را
بشنوند پس ایشان هفتاد کس از نیکان خود را اختیار کردند و با موسی بمحل مناجات او فرستادند
پس موسی نزدیک رفت و حق تعـ بیافرید آواز در هوا با او و مناجات کرد و سخن گفت پس موسی
با جماعت گفت بشنوید و گواهی بدهید نزد بنی اسرائیل گفتند ما ایمان نمی آوریم برای تو که
این سخن خداست تا خدا را آشکار ببینیم پس خدا صاعقه فرستاد که همه سوختند پس
چون موسی دید که قومش هلاک شدند محزون شد بر ایشان و گفت آیا هلاک میکنی
ما را بآنچه سفیهان ما کردند زیرا که موسی گمان کرد که ایشان بگناهان بنی اسرائیل هلاک شدند
و بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلم منقولست که چون
موسی عـ از حق تعـ سؤال کرد که پروردگارا خود را بمن بنما تا ترا ببینم و حق تعـ با او وحی فرستاد
که هرگز مرا نخواهی دید و نمیتوانی دید و وعده فرمود او را که بر کوه تجلی کند تا بداند که او را نمی
تواند دید موسی بر کوه بالا رفت و درگاه آسمان گشوده شد و فوجهای ملائکه آسمانها
بزیر آمدند و فوج فوج بر او میگذشتند با رعد و برق و صاعقه و باد و عمودهای نور در دست
داشتند و هر فوج که بر او میگذشتند با او میگفتند ای پسر عمران سؤال بزرگی از پروردگار خود
کردی و هر فوج ایشان را که میدید بند بندهای او از ترس میلرزید و بامر الهی آتشی بر دور او احاطه کرده
بود که نمیتوانست گریخت تا آنکه حق تعـ قدری از انوار عظمت خود را بر کوه جلوه داد و کوه
بزمین فرو رفت و موسی افتاد و بیهوش شد مؤلف گوید که باید دانست که ضروری دین شیعه
است و بدلایل عقلیه و نقلیه ثابت شده است که حق تعـ دیدنی نیست و ذات مقدس او را

دو

جمیع بدل

بجـ

بچشم ادراک نمیتوان کرد بلکه دیدهٔ دل نیز از ادراک کنه ذات و صفات مقدسهٔ او عاجز و قاصر است و
چون تواند بود که دیده شود چیزی که جسم و جسمانی نباشد و مکانی و محلی نداشته باشد و
در جهتی نباشد پس چگونه حضرت موسی با مرتبه جلیل پیغمبری این سؤال نمود از این شبهه
دو جواب می توان گفت اول آنکه سؤال موسی از دیدن بچشم نبود بلکه میخواست معرفت کنه
کنه ذات و صفات الهی برای او حاصل گردد تا نهایت مرتبه معرفت بشری برای او میسر گردد و
چون اول ممتنع و ثانی فوق مرتبه آنحضرت بود حضرت حق تعم باظهار بعضی از انوار جلال و عظمت
خود بر کوه و تاب نیاوردن او ظاهر گردانید که کسی را راهی بادراک کنه جلال او نیست و او را
قابلیت نهایت مرتبه معرفت که مخصوص پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله است نیست
دویم آنکه سؤال موسی هم از جهت قوم او بود و چون مأمور بود که مدارا با قوم خود بکند و آنچه
ایشان سؤال کنند رد ننماید بتکلیف قوم خود این سؤال نمود و میدانست که این امر
ممتنع است و خدا دیدنی نیست و لیکن میخواست که بر قوم او این معنی ظاهر شود و این وجه
ظاهرتر است چنانچه بسند معتبر منقولست که مأمون از حضرت امام رضا علیه السلام
از این مسئله سؤال کرد و آنحضرت فرمود که کلیم خدا موسی بن عمران میدانست که خدا از آن
منزه تر است که بچشمها دیده شود و لیکن چون حق تعم با او سخن گفت و او را همراز خود گردانید
او برگشت بسوی قوم خود و ایشان را خبر داد که خدا با من سخن گفت و مرا مقرب درگاه خود گردانید
و با من مناجات کرد گفتند ما ایمان نمی آوریم بآنچه میگویی تا سخن خدا را بشنویم چنانچه تو شنیده
و ایشان هفتصد هزار مرد بودند پس از میان ایشان هفتاد هزار کس اختیار کرد و از آنها
هفت هزار کس اختیار کرد و از آنها هفتاد کس برگزید و با خود برد بطور سینا که محل مناجات او بود
با حق تعم و ایشان را در دامنه کوه باز داشت و خود بر کوه بالا رفت و از خدا سؤال کرد که با او
سخن بگوید چنان که آن هفتاد کس بشنوند پس خدا با او سخن گفت و ایشان کلام الهی را از بالای
سر و پایین پا و جانب راست و چپ و پیش رو و پشت سر از همه جهت بیک نحو شنیدند زیرا که خدا
صدا را در درخت خلق کرد و همه جانب پهن کرد تا از همه جهت شنیدند تا بدانند که کلام خداست
که اگر کلام دیگری بود از یک جهت شنیده میشد پس آن هفتاد کس از روی لجاجت گفتند که ما

ایمان نمی آوردیم که این سخن خداست تا خدا را آشکارا ببینیم چون این سخن عظیم و این گستاخی بزرگ از ایشان
صادر شد از روی تکبر و طغیان حق تعالی صاعقه بر ایشان فرستاد که بسبب ظلم ایشان ایشا
هلاک کرد ایشان پس موسی گفت پروردگارا من چه گویم با بنی اسرائیل در وقتی که بسوی ایشان
برگردم و گویند که بردی ایشانرا و کشتی برای آنکه صادق نبودی در آن دعوی که کردی که خدا با تو
مناجات میکند پس حق تعالی بدعای موسی ایشانرا زنده کرد و چون زنده شدند گفتند که چون از برای
دیدن ما سوال کردی چنین شد اکنون سوال کن که خدا خود را بتو بنماید که بسوی او نظر کنی که اجابت
تو خواهد کرد و چون ببینی خدا را با خبر نما که خدا چگونه است تا ما او را بشناسیم چنانچه حق
شناختن اوست موسی گفت ای قوم من خدا بدیدها در نمی آید و او را کیفیت و چگونگی نمی باشد
و او را بآیاتی که آفریده و علاماتی که هویدا کرده اند می توان شناخت گفتند ما ایمان نمی آوریم
تا این سوال را نکنی پس موسی گفت پروردگارا تو سخن بنی اسرائیل را شنیدی و صلاح ایشانرا
بهتر میدانی پس خدا وحی کرد باو که ای موسی از من سوال کن آنچه ایشان سوال کردند که من ترا
بجهل و سفاهت ایشان مواخذه نخواهم کرد پس در آنوقت موسی گفت که پروردگارا خود را بمن بنما
که نظر کنم بسوی تو پس خدا فرمود که هرگز مرا نتوانی دید ولیکن نظر کن بکوه اگر بجای خود قرار میگیرد
در وقتی که فرو میرود پس مرا میتوانی دید پس چون تجلی کرد حق تعالی برای کوه بایتی از آیات خود آنرا
هموار زمین کردانید و موسی بیهوش افتاد و چون بهوش آمد گفت تنزیه میکنم ترا و توبه کردم بسوی تو
یعنی باز گشتم بسوی معرفتی که پیشتر بتو داشتم از جهالت و نادانی قوم خود و من اول ایمان آورندگانم
از بنی اسرائیل بآنکه ترا نمیتوان دید و در حدیث معتبر منقولست که از حضرت صادق عم پرسیدند
که هرون چرا بموسی علیهما السلم گفت که ای فرزند مادر من مگیر ریش و سر مرا و نگفت ای فرزند پدر من
فرمود که زیرا که دشمنیها در میان برادران وقتی می باشد که از یک پدر باشند و از مادرهای متفرق
باشند و چون از یک مادر باشند دشمنی در میان ایشان کم می باشد مگر آنکه شیطان در میان
ایشان افساد کند و اطاعت شیطان نمایند پس هرون ببرادرش موسی گفت که ای برادری
که از مادر من متولد شده و از غیر مادر من بهم نرسیده موی ریش و سر مرا مگیر و نگفت ای فرزند
پدر من زیرا که فرزندان یک پدر هرگاه مادر ایشان جدا باشند عداوت در میان ایشان بعید نیست

مگر

مگر کسی که خدا او را نگاه دارد و عداوت میان فرزندان یک مادر مستبعد است پس سایل باز
سر و ریش هارون را
از آنحضرت پرسید که بچه سبب موسی علیه السلم را گرفت و بسوی خود کشید و حال آنکه او را در
گوساله پرستیدن بنی اسرائیل گناهی نبود فرمود که برای این چنین کرد که چرا وقتی که بنی اسرائیل
کافر شدند و گوساله پرستیدند از ایشان جدا نشد که بموسی ملحق شود و هرگاه از ایشان مفارقت
میکرد عذاب بر ایشان نازل میشد نمی بینی که موسی بهرون گفت که چه مانع شد ترا در وقتی
که دیدی که ایشان گمراه شدند از اینکه از پی من بیایی و هرون گفت که اگر چنین میکردم بنی
اسرائیل پراکنده میشدند و ترسیدم که بگویی که جدایی انداختی میان بنی اسرائیل و سخن مرا رعایت
نکردی در باب اصلاح ایشان مؤلف گوید که از جمله شبهها عظیم جماعتی که نسبت خطا و گناه
بپیغمبران علیهم السلم میدهند این قصه موسی و هرون علیهما السلم است زیرا که هر دو پیغمبر بودند
اگر هرون کاری کرده بود که از موسی مستحق این اهانت و زجر گردیده بود که موسی ریش و سر
مبارک او را بگیرد و بپیش کشد و درشت با او سخن بگوید پس از هرون گناه صادر شده بوده است
و اگر او را گناهی نبود پس موسی در این قسم اهانتی نسبت ببرادر خود که پیغمبر بود واقع ساختن
خطا کرد و گناه از او صادر شد خصوصا با انداختن الواح بر زمین و شکستن آنها که متضمن
استخفاف بکتاب خدا بود و جواب از آن بچند وجه می توان گفت وجه اول که ظاهرترین وجوه است
آنست که این نزاع بود ظاهرا میان آن دو پیغمبر بزرگوار برای اصلاح امت و تادیب ایشان
زیرا که چون بنی اسرائیل مرتکب چنین امر شنیعی شده بودند و اینرا سهل میشمردند بایست که حضرت
موسی اظهار شناعت عمل ایشان باکمل وجهی بفرماید و هیچ وجهی از این کاملتر نبود که نسبت ببرادر
بزرگوار خود که با قرابت نسبی برتبه جلیل پیغمبری سرافراز بود چنین زجری بفرماید و الواح را بر زمین
بیفکند و اظهار نماید که من دست برداشتم از اصلاح شما و کتاب آوردن برای شما سودی ندارد
تا آنکه بر ایشان ظاهر شود که گناه بزرگی کرده اند که بسبب این امور غریبه کردیده و کوه حلم موسی را
از جا کنده و بجب واقع تقصیری از هرون صادر نشده بود و غرض موسی نیز آزار او نبود و این
قسم امور در سیاسات ملوک و اداب ایشان بسیار واقع میشود که یکی از مقربان را مورد عتاب
میکردانند که دیگران متنبه شوند و حق تعالی در قرآن مجید در بسیار جایی نسبت بجناب نبوی

صلی الله علیه و آله عتاب آمیز سخن فرموده است برای تادیب امت چنانچه بعد ازین در احوال آنحضرت
مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی دویم آنکه این حرکات موسی علیه السلام از غایت خشم و اندوه و غضب
بر امت بود و چنانچه آدمی در هنگام غایت غضب و اندوه گاه لب خود را میگزد و گاه ریش خود را
میکند و چون هرون بمنزله نفس و جان موسی بود این حرکات را نسبت باو واقع ساخت و حضرت
هرون برای آن استدعا کرد که اینها نسبت بمن مکن که مبادا بنی اسرائیل سبب و علت این حرکات را
نیابند و حمل بر عداوت نمایند و موجب شماتت ایشان گردد بر آنحضرت سیم آنکه سر و ریش هرون را
از جهت مهربانی و اشفاق و دلداری گرفت و بنزد خود کشید که او را تسلی نماید و هرون ترسید
که قوم حمل بر معنی دیگر کنند و استدعای ترک اینها نمود که گمان بد نسبت بموسی علیه السلام نبرند چهارم
آنکه فعل هرون یا موسی یا هر دو ترک اولی و مکروه بود و بحد گناه و معصیت نرسیده بود که منافی
نبوت باشد و وجوه دیگر نیز گفته اند و وجه اول اظهر وجوه هست والله یعلم و در انداختن
الواح محتملست که از روی غضب بی اختیار از دست آنحضرت افتاده باشد و یا از برای غضب
ربانی و شدت در دین و انکار بر مخالفین انداخته باشد و این قسم انداختن مستلزم استخفاف
نیست و بدانکه احادیث در باب وعده موسی با قوم خود مختلفست اکثر روایات دلالت میکند
بر آنکه اولا وعده کرد موسی با ایشان که من سی روز از شما غایب خواهم شد و حق تعالی برای مصلحتی
چند از باب بدا این وعده را چهل روز گردانید و وعده سی روز مشروط بشرطی بود که آن شرط
بعمل نیامد و از بعضی آیات نیز چنین ظاهر میشود و بعضی آیات و احادیث دلالت میکند بر آنکه
موسی چهل روز با ایشان وعده کرده بود و پیش از انقضای وعده بمحض امتداد زمان چنین
کردند با آنکه شیطان تسویل کرد برای ایشان که شب و روز را جدا برای ایشان حساب کرد و
چون بیست روز گذشت گفت که چهل شبانروز گذشته است و ایشان باور کردند و جمع میان
آیات آسانست زیرا که آیه صریح نیست در آنکه وعده سی روز بود با آنکه اگر صریح باشد نیز
ممکنست جمع کردن بآنکه بموسی فرموده بوده باشد که وعده چهل روز خواهد بود و امر فرموده
باشد او را که با ایشان سی روز وعده فرماید مصلحتی و میان بعضی احادیث نیز باین وجه جمع
میتوان کرد که وعده موسی با قوم سی یا چهل بوده باشد باین نحو که فرموده باشد که سی روز از شما

و بوجه دیگر نیز جمع میتوان کرد

غایب میشوم و محتملست که بیشتر نیز بشود تا چهل روز و محتملست که بعضی از احادیث بر تقیه محمول
باشد و بسند معتبر از حضرت امام رضا ع منقولست که از حضرت امیر المؤمنین ع پرسیدند
که بچه سبب گاو در میان حیوانات دیده اش را بر هم گذاشته است و سر بجانب اسمان بالا
نمیکند فرمود که از شرم خدا بسبب انکه قوم موسی گوساله پرستیدند سر بزیر افکنده و نگاه بجانب
اسمان نمیکند و از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله منقولست که گرامی دارید گاو را که بهترین
چهار پایانست و چشم بجانب اسمان نگشود از شرم خدا از روزی که گوساله پرستیدند و
در حدیث دیگر فرمود که در وقتی که حق تع تجلی بر کوه فرمود بسبب سؤال موسی ع بدن حق تع را
هفت کوه پرواز کردند و بحجاز و یمن ملحق شدند انچه بمدینه آمد احد و ورقان بود و انچه بمکه
رفت ثور و ثبیر و حری بود و آنچه بیمن رفت صبر و حضور بود و در حدیث معتبر از حضرت امیر
المؤمنین ع منقولست که فرمود که چون بعد از فوت من نعش مرا بسوی نجف اشرف بیرون
برید و بادی روبروی شما بیاید و پاهای شما بزمین فرو رود مرا انجا دفن کنید که اول طور
سیناست و در حدیث معتبر از حضرت صادق ع منقولست که نجف اشرف قطعه ایست از کوهی
که حق تع بر روی ان با موسی سخن گفت و در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون حق تع بر کوه تجلی
کرد بدریا فرو رفت و تا قیامت فرو خواهد رفت و بروایت معتبر دیگر فرمود که کروبیان گروهیند
از شیعیان ما از خلقهای اول که حق تع ایشانرا در پشت عرش جا داده است که نور یکی از
ایشانرا بر تمام اهل زمین قسمت کنند هر اینه ایشانرا کافی خواهد بود و چون موسی سؤال
دیدن کرد خدا یکی از انها را امر کرد که بر کوه تجلی کرد و کوه تاب نور او نیاورد و بزمین فرو رفت
که ممکنست که ان کوه بچند قسمت شده باشد بعضی بزمین فرو رفته باشد و بعضی باطراف
عالم پرواز کرده باشد و بعضی ریگ روان شده باشد چنانچه انرا نیز نقل کرده اند و در معنی
تجلی بر کوه سخن بسیار است که این کتاب محل ذکر انها نیست و علی بن ابرهیم روایت کرده است که چون
بنی اسرائیل توبه کردند و موسی با ایشان گفت که یکدیگر را بکشید گفتند چگونه یکدیگر را بکشیم گفت
چون فردا شود بامداد بیایید بنزد بیت المقدس و با خود کاردی یا شمشیری یا حربه دیگر بیاورید
و دهانهای خود را ببندید که یکدیگر را نشناسید و چون بر منبر بنی اسرائیل بالا روم یکدیگر را

بکشید پس هفتاد هزار کس جمع شدند از آنها که گوساله پرستیده بودند نزد بیت المقدس و چون موسی با ایشان نماز کرد هارون و پیغمبر بالا رفت شروع کردند بکشتن یکدیگر و چون ده هزار کس از ایشان کشته شدند جبرئیل نازل شد و گفت ای موسی بگو دست از کشتن یکدیگر بردارند که حق تعالی بفضل خود توبهٔ ایشانرا قبول کرد و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که موسی عم هفتاد کس از میان قوم خود انتخاب کرد و با خود بطور برد و چون سؤال رویت کردند صاعقه بر ایشان نازل شد و سوختند پس موسی مناجات کرد که پروردگارا اینها اصحاب من بودند وحی باو رسید که من اصحابی بتو میدهم که از ایشان بهتر باشند موسی گفت پروردگارا من با ایشان انس گرفته ام و ایشانرا شناخته ام و نامهای ایشانرا دانسته ام سه مرتبه دعا کرد تا خدا ایشانرا زنده کرد و پیغمبران کردانید مولف گوید که پیغمبر شدن ایشان موافق اصول شیعه مشکلست زیرا که ظاهر حال انست که سؤال ایشان گناه بود که بسبب آن معذب شدند پس چگونه با وجود صدور گناه از ایشان پیغمبر شدند و بچند وجه جواب ممکنست اول انکه ذکر پیغمبری ایشان بر وجه تقیه شده باشد چون اکثر عامه چنین روایت کرده اند دویم انکه چون مردند و حیات اول که در آن گناه کرده بودند منقطع شد اگر در حیات دویم معصوم بوده باشند کافیست برای پیغمبری ایشان و در این وجه سخن میرود سیم انکه سؤال ایشان نیز از جانب قوم بوده باشد و هلاک ایشان بر وجه تعذیب نبوده باشد بلکه برای تادیب قوم بوده باشد و این نیز بعید است چهارم انکه اطلاق پیغمبری بر ایشان بر وجه مجاز باشد یعنی انقدر خوب شدند بعد از رجعت که گویا پیغمبران بودند و وجه اول ظاهرتر است و بدانکه این واقعه از شواهد حقیت رجعتست که در این امت نیز در زمان حضرت قایم علیه السلام جمعی بدنیا رجوع خواهند کرد از مردگان زیرا که حضرت رسول صلی الله علیه واله فرمود که هرچه در بنی اسرائیل واقع شد در این امت نیز واقع میشود و انشاء الله بعد از این در باب علیحده مذکور خواهد شد و بدانکه موافق آن حدیث متواتر که سابقا نقل کردیم که حضرت رسول صلی الله علیه واله فرمود که آنچه در بنی اسرائیل واقع شد در این امت واقع میشود و بحضرت امیر المؤمنین فرمود که تو از من بمنزلهٔ هرونی از موسی نظیر قصهٔ گوساله

و

وسامری در این امت قصه ابوبکر بود که از گوساله خرتر بود و عمر بود که از سامری محیل تر و شقی
تر بود و چنانچه در آنجا اطاعت هرون نکردند در اینجا اطاعت وصی برحق پیغمبر آخر الزمان
نکردند و چون حضرت امیر المؤمنین را بجبر کشیدند و بمسجد آوردند که با ابوبکر بیعت کند رو بقبر
حضرت رسول صلی الله علیه و آله کرد و همان خطاب که هرون بموسی کرد با آنحضرت خطاب
کرد و گفت یا ابن ام ان القوم استضعفونی وکادوا یقتلوننی و چون توبه کردند و زمان ابوبکر و عمر و عثمن
که بجای گوساله و سامری و قارون بودند گذشت و با امیر المؤمنین بیعت کردند مانند بنی
اسرائیل شمشیرها از غلاف در آمد یکدیگر را کشتند و چنانچه بنی اسرائیل بظاهر در تیه
حیران شدند چهل سال این امت بسوی اختیار خود تا زمان قایم آل محمد صلوات الله علیه
در امور دین و دنیای خود حیران ماندند و بر هر یک از این مضامین احادیث بسیار از
طریق عامه و خاصه وارد شده است که انشاء الله در جای خود ذکر خواهیم کرد و بسند معتبر
منقولست از حضرت صادق ع که چون حق تعالی الواح را بر موسی علیه السلام فرستاد در آن بیان همه
چیز بود و مشتمل بود بر احوال آنچه بعد از این خواهد شد تا روز قیامت و چون عمر موسی باخر
رسید خدا باو وحی کرد که الواح را بکوه بسپار و آن الواح از زبرجد بهشت بود پس موسی الواح را
بنزد کوه آورد و کوه بامر الهی شکافته شد و الواح را در جامه پیچید و در شکاف کوه گذاشت پس
شکاف کوه بر طرف شد و الواح ناپیدا شد تا آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله مبعوث شد
پس قافله از اهل یمن بخدمت آنحضرت می آمدند چون بآن کوه رسیدند کوه شکافته شد و الواح
ظاهر شد و آنها بر داشتند و بخدمت آنحضرت آوردند و آنها الحال در پیش ماست و در حدیث
معتبر دیگر از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که چون موسی الواح را انداخت بر سنگی خورد و شکست
و آنچه شکسته شد آن سنگ فرو برد و در میان آن سنگ بود تا حضرت رسول صلی الله علیه و آله مبعوث
شد و آن سنگ بآنحضرت رسانید و احادیث بسیار است که هیچ کتابی بر پیغمبری نازل نشده است
و هیچ معجزه خدا به پیغمبری نداده است مگر آنکه همه نزد اهل بیت رسالت صلوات الله علیهم اجمعین است
و انشاء الله احادیث بسیار در این باب در موضع خود مذکور خواهد شد و از حضرت صادق
علیه السلام منقولست که در ماه حزیران رومی موسی ع نفرین کرد بنی اسرائیل را پس در یکشنبه روز

سیصد هزار کس از بنی اسرائیل مردند و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که قرآن را برای
این فرقان می نامند که آیات و سورهای آن متفرق نازل شد بی آنکه در لوحی نوشته باشد و توریة
و انجیل و زبور هر یک یکجا نوشته بر الواح و اوراق نازل شد و بسندهای معتبر از حضرت صادق
ع منقولست که توریة در ششم ماه مبارک رمضان نازل شد مؤلف گوید که ممکنست که ابتدای توریة
در ماه رمضان نازل شده باشد و تمامش در ماه ذی الحجه یا بعد از شکستن الواح بار دیگر توریة
نازل شده باشد **فصل هفتم** در بیان قصه قارون است حق تعالی در سوره قصص فرموده است
إِنَّ قَارُونَ كَانَ مِنْ قَوْمِ مُوسَىٰ بدرستی که قارون از قوم موسی بود از حضرت صادق علیه السلام منقولست
که پسر خاله موسی بود و بعضی گفته اند عم او بود فَبَغَىٰ عَلَيْهِمْ پس بغی و زیادتی و سرکشی کرد بر ایشان
و در بغی او خلافست بعضی گفته اند که چون در مصر بودند فرعون او را بر بنی اسرائیل حاکم کرده
بود و ظلم کرد بر ایشان و بعضی گفته اند جامه اش را از دیگران یک شبر بلندتر میکرد و بعضی
گفته اند تکبر میکرد بزیادتی مال بر ایشان وَآتَيْنَاهُ مِنَ الْكُنُوزِ مَا إِنَّ مَفَاتِحَهُ لَتَنُوءُ بِالْعُصْبَةِ
أُولِي الْقُوَّةِ و عطا کرده بودیم او را از گنجها آنچه کلیدهای او را بسنگینی برمیداشتند جماعت
بسیار صاحبان قوت علی بن ابرهیم گفته است که عصبه از ده است تا پانزده و بعضی گفته اند از ده
تا چهل و بعضی گفته اند که در این مقام چهل مراد است و بعضی شصت و بعضی هفتاد گفته اند
و روایت کرده اند که کلیدهای او بار شصت استر بود و هر کلیدی از یک انگشت بزرگتر نبود و چون
از آهن سنگین بود از چوب کرد و از چوب هم که سنگینی کرد از پوست کرد إِذْ قَالَ لَهُ قَوْمُهُ لَا تَفْرَحْ
إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ در وقتی که گفتند با او قوم او و جمعی گفته اند که گوینده موسی علیه السلام بود
شادی مکن و طغیان و تکبر منما بسبب گنجهای خود بدرستی که خدا دوست نمیدارد شادی کنندگان
باموال و زینتهای دنیا را وَابْتَغِ فِيمَا آتَاكَ اللَّهُ الدَّارَ الْآخِرَةَ و طلب کن آنچه عطا کرده است خدا
بتو خانه آخرت را وَلَا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا و فراموش مکن بهره خود را از مال دنیا که برای
آخرت برداری باینقدر کفاف قناعت نمائی وَأَحْسِنْ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ و احسان و نیکی کن
بمردم چنانچه احسان کرده است خدا بسوی تو وَلَا تَبْغِ الْفَسَادَ فِي الْأَرْضِ و طلب فساد مکن در زمین
إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ بدرستی که خدا دوست نمیدارد افساد کنندگان را قَالَ إِنَّمَا أُوتِيتُهُ

علی علم عندی کفت من داده شده ام این مال را مکر بر علمی که نزد من هست علی بن ابرهیم روایت
کرده است که یعنی بعلم کیمیا آنها را تحصیل کرده ام وکفته اند که حضرت موسی علم کیمیا تعلیم
او کرده بود وبعضی کفته اند یعنی من چون از شما اعلم وافضل بودم خدا این مال واعتبار را
بمن داده است وبعضی کفته اند مراد او علم تجارت وزراعت وانواع کسبها بود اولم یعلم
انّ الله قد اهلک من قبله من القرون من هو اشدّ منه قوّة واکثر جمعا آیا ندانست که
خدا هلاک کرد آنها را که پیش از او بودند از قرنها کسی را که از او قوتش زیاده ومال ولشکرش بیشتر
بود ولا یسئل عن ذنوبهم المجرمون وسؤال کرده نمیشوند مجرمان وکافران در قیامت از کناهان
ایشان زیرا که خدا مطلع است بر کردهای ایشان یا در دنیا در وقت نزول عذاب بر ایشان
فخرج علی قومه فی زینته پس بیرون آمد قارون بر قوم خود یعنی بنی اسرائیل با آن زینتها
که داشت علی بن ابرهیم روایت کرده است که یعنی با جامهای ملون رنکارنک که بر زمین میکشیدند
از روی تکبر وبعضی کفته اند با چهار هزار سوار بیرون آمد که بر زینهاء طلا سوار بودند
وبر روی زینها جامهای ارغوانی انداخته بودند وسه هزار کنیز سفید با آن استرهای کبود
یا سفید سوار بودند که هر یک محلی بودند بانواع زیورها وجامهای سرخ پوشیده بودند
وبعضی کفته اند با هفتاد هزار کس بیرون آمد که همه جامهای سرخ پوشیده بودند قال الذین
یریدون الحیوة الدنیا یا لیت لنا مثل ما اوتی قارون انّه لذو حظّ عظیم کفتند آنها که
میخواستند لذت زندکانی دنیا را ای کاش میبود ما را مثل آنچه داده شده است قارون را
بدرستی که او صاحب بهره بزرکیست در دنیا وقال الذین اوتوا العلم ویلکم ثواب الله خیر
لمن آمن وعمل صالحا ولا یلقاها الّا الصابرون وکفتند آنها که خدا بایشان علم کرامت
کرده بود ویقین بآخرت داشتند وای بر شما ثواب آخرت بهترست از برای کسی که ایمان بیاورد
وعمل شایسته بکند وتوفیق کفتن این سخن نمی یابند مکر صبر کنندکان بترک زینتهای دنیا
فخسفنا به وبداره الارض پس فرو بردیم قارون را وخانه او را بزمین فما کان له من فئة
ینصرونه من دون الله وما کان من المنتصرین پس نبود او را کروهی که یاری کنند او را از عذاب خدا
وخود نتوانست که دفع عذاب از خود بکند واصبح الذین تمنّوا مکانه بالامس یقولون ویکأنّ

الله

يبسط الرزق لمن يشاء من عباده ويقدر لولا ان من الله علينا لخسف بنا ويكانه لا يفلح
الكافرون وصبح کردند آنها که آرزو میکردند منزلت قارون را در روز گذشته وحال آنکه میگفتند
بدرستی که خدا میگشاید روزی را برای هر که میخواهد از بندگانش برای مصلحت او وتنگ میکند
روزی را برای هر که میخواهد اگر نه این بود که خدا بر ما منت میگذاشت وآرزوی ما را بما نداد
هر آینه ما نیز بزمین فرو میرفتیم چنانچه قارون رفت بدرستی که رستگار نیستند کفران
کنندگان نعمت خدا یا کافران بروز جزا تلك الدار الآخرة نجعلها للذين لا يريدون علوا
في الارض ولا فسادا والعاقبة للمتقين این خانه آخرت را قرار میدهیم برای آنها که نمیخواهند
بلندی در زمین را ونه فساد در آن را وعاقبت نیکو برای پرهیزکارانست وعلی بن ابرهیم رحمه الله
روایت کرده است که سبب هلاک قارون آن بود که چون موسی بنی اسرائیل را از دریا بیرون
آورد وحق تعالی نعمتهای خود را بر ایشان تمام کرد وایشانرا امر نمود که بجنگ عمالقه بروند و
ایشان قبول نکردند مقرر فرمود که چهل سال ایشان در صحرای تیه حیران بمانند پس ایشان
اول شب بر میخواستند وشروع میکردند در خواندن توریة ودعا وگریه وقارون از جمله ایشان
بود واو توریة برای ایشان میخواند ودر میان ایشان از او خوش آوازتری نبود واو را منون
میگفتند برای نیکوئی قرائت او واو کیمیا میدانست وبعمل می آورد پس چون بطول انجامید امر
بر بنی اسرائیل در تیه شروع کردند در توبه وقارون قبول نکرد که در توبه با ایشان شریک شود
وموسی او را دوست میداشت پس بنزد او رفت وگفت ای قارون قوم تو در توبه اند وتو در
اینجا نشسته با ایشان داخل شو در توبه واگر نه عذاب بر تو نازل میشود پس سهل شمرد امر موسی را
واستهزا بآنحضرت کرد وموسی غمگین بیرون آمد از پیش او ودر سایه قصر او نشست وآنحضرت
جبه از مو پوشیده بود ونعلینی از پوست خر در پا داشت که بندهای آن از تابیده مو بود
وعصا در دستش بود پس امر کرد قارون که آب وخاکستر را مخلوط کردند وبر سر آنحضرت
ریختند پس آنحضرت بسیار بغضب آمد ودر کتف مبارکش موها بود که هرگاه که در غضب
میشد آن موها از جامه اش بیرون می آمد وخون از آنها میریخت پس موسی گفت
پروردگارا اگر برای من غضب نکنی بر قارون پس من پیغمبر تو نیستم پس حق تعالی بآنحضرت وحی فرستا

وانابت م

که من امر کردم آسمانها و زمین را که ترا اطاعت کنند هر امری میخواهی بآنها بکن و قارون امر
کرده بود که درهای قصر او را بر روی موسی بسته بودند پس موسی آمد و اشاره کرد بدرها
تا باعجاز او همه باز شدند و داخل قصر شد و چون قارون نظرش بر موسی افتاد دانست
که با عذاب می‌آید گفت ای موسی سؤال میکنم از تو بحق رحم و خویشی که در میان من و تو هست
که بر من رحم کنی موسی فرمود که ای فرزند لاوی با من سخن مگو که فایده ندارد پس بزمین خطاب
فرمود که بگیر قارون را پس قصر با آنچه در قصر بود بزمین فرو رفت و قارون تا بزانو بزمین فرو رفت
و گریست و سوگند داد موسی علیه السلام را برحم باز فرمود که ای فرزند لاوی با من سخن مگو و هر چند
او استغاثه کرد فایده نکرد تا در زمین پنهان شد پس چون موسی بمحل مناجات خود رفت حق تعالی
فرمود که ای فرزند لاوی با من سخن مگو موسی دانست که حق تعالی او را تعییر مینماید بر آنکه بر قارون
رحم نکرد گفت پروردگارا قارون مرا بغیر تو خواند و بغیر تو سوگند داد و اگر مرا بتو سوگند میداد
اجابت او میکردم باز حق تعالی همان جواب را که موسی بقارون گفته اعاده فرمود موسی گفت
پروردگارا اگر میدانستم که رضای تو در اجابت کردن اوست البته اجابت او میکردم پس خدا
فرمود که ای موسی بعزت و جلال و جود و بزرگواری و علو منزلت خود سوگند میخوردم
که اگر قارون چنانچه ترا خواند مرا میخواند اجابت او میکردم اما چون ترا خواند و بتو
متوسل شد او را بتو گذاشتم ای پسر عمران از مرگ جزع مکن که من بر همه نفسی مرگ را نوشته ام ۵
و از برای تو محل استراحتی مهیا کرده ام اگر ببینی و در آنجا در آیی دیده ات روشن خواهد شد
پس موسی روزی بطور رفت با وصی خود یوشع و چون موسی بر کوه بالا رفت دید مردی می‌آید و بیلی
و زنبیلی با خود دارد موسی گفت بکجا میروی گفت مردی از دوستان خدا مرده است و از برای
او میخواهم قبری بکنم موسی گفت میخواهی من ترا یاری کنم بر کندن قبر گفت بلی پس هر دو قبر را کندند
و چون فارغ شدند آن مرد خواست که بقبر رود موسی گفت چه میکنی گفت میخواهم بروم میان
قبر و ببینم که خوب کنده شده است موسی گفت من میروم و چون موسی رفت و در قبر خوابید
و قبر را پسندید ملک موت آمد و قبض روح مطهرش کرد و کوه بهم آمد و قبرش ناپیدا شد
و در حدیث حسن از حضرت صادق صلوات الله علیه منقولست که چون حضرت یونس ع

درشکم ماهی سیر دریا هامینمود رسیده بجایی که قارون باینجا رسیده بود زیراکه چون موسی علیه السلم
قارون را نفرین کرد و بزمین فرو رفت وحق تعم ملکی را براو موکل کرداینده که هر روز بقد قامت
یکمرد اورا بزمین فرو برد و یونس درشکم ماهی تسبیح الهی میکفت و استغفار میکرد چون قارون
صدای یونس را شنید التماس کرد از ملکی که براو موکل بود که مرا مهلتی بده که صدای آدمی را
میشنوم پس حق تعم وحی کرد بآن ملک که اورا مهلت بده چون مهلت یافت بیونس خطاب
کرد که تو کیستی کفت منم کناهکار خطا کننده یونس بن متی کفت چه شد آن بسیار غضب کننده
ازبرای خدا موسی بن عمران یونس کفت هیهات مدتیست که از دنیا رفته است پرسید که چه شد
کلثم دختر عمران وخواهر موسی که نامزد من بود یونس کفت هیهات از آل عمران کسی نمانده است
قارون کفت زهی تاسف بر آل عمران پس حق تعم تاسف اورا بر آل عمران پسندید وبجزای
آن امر کرد آن ملک را که براو موکل بود که عذاب را ازاو بردارد در ایام بقای دنیا و قطب
راوندی رضی الله عنه وثعلبی روایت کرده اند که حق تعم وحی فرستاد بسوی موسی عم
که امر کن بنی اسرائیل را که بیاویزند بر رداهای خود چهار رشته کبود از هر طرفی یکرشته برنگ
آسمان پس موسی بنی اسرائیل را طلبید وبایشان کفت که خدا شما را امر کرده است که بر رداهای
خود رشتها برنگ آسمان بیاویزید که هرگاه که آنها را ببینید پروردگار خود را یاد کنید وحق
تعم کلام خود را بر شما خواهد فرستاد پس قارون تکبر کرد وقبول نکرد وکفت این آقاها
نسبت بغلامان خود میکنند که از دیگران ممتاز کردند وچون موسی با بنی اسرائیل از دریا بیرون
آمد ریاست مذبح وتولیت خانه قربانی را که حبوره میکفتند بهرون مفوض کردانید که بنی
اسرائیل هدیها وقربانیهای خود را بهرون میدادند واو در مذبح میکذاشت وآتشی از آسمان
می آمد وآنرا میسوخت پس بر قارون حسد هرون غالب شد وبموسی کفت که پیغمبری را
تو بردی وحبوره را هرون برد ومن هیچ بهره ندارم وحال آنکه توریة را بهتر از شما هر دو میخوانم
موسی کفت والله که من حبوره را بهرون ندادم خدا باو داده است قارون کفت والله که تصدیق
تو نمیکنم تا بر من امری ظاهر کنی که دلیل بر این باشد موسی علیه السلم جمع کرد سرکردهای بنی اسرائیل را
وکفت بیاورید عصاهای خود را وهمه را جمع کرد وانداخت در خانه که در آنجا عبادت الهی

از آل عمران رحم کسی نمانده غیر خود هارون
پس عمران ... پسر هارون
شد ... پرسید که چه شد

میکردند و فرمود که همه در شب حراست آن عصاها بکنند تا صبح و چون صبح شد فرمود که عصاها را
بیرون آوردند و در عصای هیچیک تغییری نشده بود مگر عصای هرون که سبز شده بود و برگ
بر آورده بود مانند درخت بادام موسی گفت ای قارون الحال دانستی که امتیاز هرون از شما
از جانب خداست قارون گفت این عجب تو نیست از جادوهای دیگر که کردی و غضبناک برخاست
و با اتباع خود از لشکر موسی جدا شد و باز موسی با او مدارا میکرد و رعایت قرابت او مینمود
و او پیوسته موسی را آزار میکرد و هر روز تکبر و معانده اش زیاد میشد تا انکه خانه بنا کرد و
درش را از طلا کرد و بر دیوارهای آن صحیفهای طلا نصب کرد و بنی اسرائیل هر بامداد و پسین
بنزد او میرفتند و طعام بایشان میداد و بر موسی میخندید تا انکه حق تعالی حکم زکوة را بر موسی فرستاد
که از توانگران بنی اسرائیل بگیرد پس موسی بنزد قارون آمد و با او مصالحه کرد از هر هزار دینار
بر یک دینار و از هر هزار درهم بر یک درهم و از هر هزار گوسفند بر یک گوسفند و همچنین در سایر
اموال چون قارون بخانه خود برگشت و حساب کرد دید که مال بسیاری میشود و راضی نشد
بدادن آن پس بنی اسرائیل را طلبید و گفت موسی هرچه گفت اطاعت او کردید و اکنون میخواهد
که اموال شما را بگیرد بنی اسرائیل گفتند تو سید و بزرگ مایی هرچه میگویی ما اطاعت تو میکنیم
گفت امر میکنم شما را اگر فلان فاحشه را بیاورید که جعلی برای او قرار دهیم که نسبت زنا بحضرت
موسی بدهد تا بنی اسرائیل دست از او بردارند و ما از او راحت یابیم پس آن زانیه را آوردند
و قارون هزار اشرفی برای او قرار کرد یا طشتی از طلا یا گفت که هرچه بطلبی بتو میدهم که فردا
در حضور بنی اسرائیل موسی را بزنا متهم گردانی چون روز دیگر شد قارون بنی اسرائیل را جمع
کرد و بنزد موسی آمد و گفت بنی اسرائیل جمع شده اند و منتظرند که بیرون آیی و ایشان را امر
و نهی کنی و احکام شریعت را برای ایشان بیان فرمایی پس موسی بیرون آمد و بر منبر رفت
و خطبه خواند و ایشان را موعظه کرد و فرمود که هر که از شما دزدی میکند دستش را میبریم و هر که
فحش میگوید او را هشتاد تازیانه میزنیم و هر که زنا میکند و زن ندارد او را صد تازیانه میزنیم
و هر که زن دارد و زنا میکند او را سنگسار میکنیم تا بمیرد پس در این وقت قارون گفت که هرچند
تو باشی گفت هرچند من باشم قارون گفت که بنی اسرائیل میگویند که تو با فلان فاحشه زنا

کرده موسی گفت بلی موسی فرمود که آن زن را حاضر کردند و از او پرسید که من با تو زنا کرده ام بحق آن خداوندی که دریا را برای بنی اسرائیل شکافت و توریة را بر موسی فرستاد که راست بگو آن زن بتوفیق سبحانی گفت نه دروغ میگویند بلکه قارون از برای من مالی قرار داده است که تو را متهم کردانم پس قارون سر بزیر انداخت و بنی اسرائیل ساکت شدند و موسی بسجده افتاد و گریست و گفت پروردگارا دشمن تو آزار من میکند و میخواهد مرا رسوا کند خداوندا اگر من پیغمبر توام برای من غضب کن و مرا براو مسلط کردان پس خدا باو وحی کرد که سر بردار و زمین را بآنچه خواهی امر کن که تو را اطاعت میکند پس موسی گفت که ای بنی اسرائیل خدا مرا مبعوث کردانیده است بر قارون چنانچه بر فرعون مبعوث کردانیده بود هرکه از اصحاب اوست با او بنشیند و هرکه از اصحاب او نیست از او دور شود پس همه از قارون دور شدند و با او نماند مگر دو کس و موسی ع بزمین خطاب کرد که بگیر ایشان را پس قدمهای ایشانرا گرفت و باز فرمود که بگیر تا آنکه تا کمر فرو رفتند و باز فرمود که بگیر تا آنکه تا گردن فرو رفتند و در این عرض ایشان تضرع و استغاثه بموسی میکردند و قارون او را برحم سوگند میداد و موافق بعضی از روایات هفتاد مرتبه سوگند داد و موسی ملتفت نشد تا بزمین فرو رفتند پس حق تع وحی کرد بموسی که هفتاد مرتبه بتو استغاثه کردند و بر ایشان رحم نکردی بعزت و جلال خود سوگند میخورم که اگر یکمرتبه بمن استغاثه میکردند هرآینه مرا نزدیک و اجابت کننده می یافتند و چون ایشان بزمین فرو رفتند بنی اسرائیل گفتند که موسی دعا کرد که قارون بزمین فرو رود تا گنجها و اموال او را متصرف شود چون موسی اینرا شنید دعا کرد تا خانه و گنجها و مالهای او هم بزمین فرو رفت **مؤلف گوید** که در احادیث بسیار منقولست که حضرت امیر المؤمنین و سایر ائمه اطهار صلوات الله علیهم ابوبکر را فرعون این امت فرموده اند و عمر را هامان این امت و عثمن را قارون این امت و این نیز از شواهد آن حدیثست که آنچه در بنی اسرائیل واقع شد در این امت واقع میشود و چه بسیار شبیه است احوال آن سه ملعون باحوال این سه ملعون اگر نیکو تدبر نمایی زیرا که اگر فرعون بناحق دعوای خدایی کرد ابوبکر بناحق دعوای خلافت خدا کرد و آن نیز عین شرکت و معارضه با جناب مقدس الهی است و چنانچه

من گفت ۲

و باز فرمود که بگیر تا آنکه تا زانوها فرو رفتند ۲

اجابت میکردم

فرعون مکرر اراده اطاعت موسی میکرد و هامان مانع میشد همچنین ابوبکر مکرر اقیلونی
میکفت و بحسب ظاهر اظهار پشیمانی میکرد و عمر مانع میشد و چنانچه آنها با اتباعشان در
دریای صوری غرق و هلاک ظاهر هلاک شدند اینها در دریای کفر و ضلالت غرق شدند
و هالک ابدی شدند و در رجعت نیز غرق آب شمشیر قایم آل محمد صلوات الله علیه خواهند
شد و حال قارون و عثمن در شباهت بیکدیگر بر عاقلی پوشیده نیست از جمع کردن اموال و حرص
در زخارف دنیا و زینتی که میکردند خدم و اتباع خود را و اکر او قرابت نسبی بموسی داشت
عثمن قرابت سببی بلکه نسبی ظاهری برسول خدا صلی الله علیه و آله داشت و اکر او بنفرین موسی
بزمین فرو رفت با اموالش عثمن بنفرین رسول خدا و امیر المؤمنین کشته شد و باسفل درک
جحیم فرو رفت و حضرت امیر المؤمنین عم اول خطبه که بعد از عود خلافت بآنحضرت خواند
در آنجا فرمود که حق تعم فرعون و هامان و قارون را هلاک کرد و اکر در احوال ایشان با آنها
خوب تامل کنی وجوه دیکر از مشابهت بر تو ظاهر خواهد شد و انشاء الله تعم در جای
خود بیان خواهیم کرد و در اینجا بتنبیهی اکتفا میکنیم **فصل هشتم** در بیان قصه کاو و کشتن
بنی اسرائیل است و زنده شدن آن بامر الهی در تفسیر حضرت امام حسن عسکری عم مذکور است
در تفسیر قول حق تعم وَإِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً امام عم
فرمود که حق تعم یهود مدینه خطاب کرد که یاد آورید آن وقت را که موسی بقوم خود کفت که
بدرستی که خدا امر میکند شما را که ذبح نمایید بقره را که بزنید بعضی از آن را بر این شخصی که در میان
شما کشته شده است تا زنده شود باذن خدا و شما را خبر دهد که کی او را کشته است و این در وقتی
بود که کشته در میان ایشان افتاده بود و موسی بامر خدا بر اهل قبیله که آن کشته شده در میان
ایشان پیدا شده بود لازم کرد اینکه پنجاه نفر از اشراف ایشان سوکند یاد کنند بخداوند
قوی شدید که خدای بنی اسرائیل و تفضیل دهنده محمد و آل طیبین او است بر همه خلق که ما او را
نکشته ایم و کشنده او را نمیدانیم که کیست اکر قسم بخورند دیه کشته شده را بدهند و اکر قسم
نخورند کشنده او را نشان دهند تا بعوض او بکشند و اکر نکنند ایشان را در زندان تنکی حبس
کنند تا یکی از این دو کار را بکنند آن قبیله کفتند ای پیغمبر خدا ما هم سوکند بخوریم و هم دیه بدهیم

حکم خدا چنین نیست و این قضیه چنان بود که زنی بود در میان بنی اسرائیل در نهایت حسن و
جمال و فضل و کمال و شرافت حسب و نسب و خدارت و نزاهت و جماعت بسیاری او را خواستگاری
میکردند و او را سه پسر عم بود پس او راضی شد بیکی از ایشان که عالمتر و پرهیزکارتر بود و خواست
که بعقد او در آید و آن دو پسر عم دیگر که ایشان را قبول نکرد بر آن پسر عم پسندیده حسد بردند و او را
بضیافت طلبیدند و کشتند و انداختند در میان قبیلهٔ که از همه قبایل بنی اسرائیل بیشتر بودند
و چون صبح شد آن دو پسر عم که قاتل بودند گریبانها چاک کردند و خاک بر سر کردند و بنزد موسی بدادخواهی
آمدند پس حضرت موسی آن قبیله را حاضر ساخت و از ایشان سؤال کرد از احوال آن
کشته شده و ایشان گفتند ما او را نکشته ایم و علم هم نداریم که کی او را کشته است موسی گفت
حکم الهی اینست که شما پنجاه سوگند بخورید و دیه بدهید یا قاتل را نشان دهید ایشان گفتند
هرگاه با قسم خوردن ما را دیه باید داد پس قسم خوردن چه فایده داد و هرگاه یا دیه دادن ما را سوگند
باید خورد پس دیه چه فایده داد موسی گفت که همه نفعها در فرمان برداری و اطاعت حق تعالی است و
آنچه فرموده است بعمل میباید آورد گفتند ای پیغمبر خدا این غرامت و جریمه که ابتیت و ما خیانتی
نکرده ایم و سوگند غلیظست و حقی در کردن ما نیست پس از درگاه خدا استدعا کن که ظاهر
کرداند بر ما قاتل را که آنچه مستحقست او را جزا دهی و ما از جریمه و سوگند رهایی یابیم حضرت موسی
گفت که حق تعالی حکم این واقعه را برای من بیان فرموده است و مرا نیست که جرأت کنم و غیر آن
امری بطلبم بلکه بر ما لازم است که کردن نهیم فرمان او را و بر خود لازم دانیم حکم او را و اعتراض
نکنیم بر او آیا نمیبینید که چون بر ما حرام کرده است کار کردن در روز شنبه را و گوشت شتر را ما را نیست
که تصرف کنیم در حکم او و تغییر بدهیم بلکه باید اطاعت کنیم و خواست که آن حکم را بر ایشان لازم
کرداند پس حق تعالی وحی فرستاد بسوی او که اجابت نما مسئول ایشان را و از من سؤال کن
تا قاتل را ظاهر کردانم و دیگران از جریمه و تهمت بیرون آیند زیرا که میخواهم که در ضمن اجابت
سؤال ایشان روزی را فراخ کردانم بر مردی که از نیکان امت تست و اعتقاد دارد بصلوات
فرستادن بر محمد و آل طیبین او صلوات الله علیهم و تفضیل دادن محمد و علی بعد از او بر جمیع
خلایق و میخواهم که بسبب این قضیه او را غنی کردانم در دنیا تا بعضی از ثواب او باشد بر تفضیل

دادن

دادن محمد و آل او صلوات الله علیهم موسی کفت پروردکار را بیان کن از برای ما کشنده اورا
پس خدا وحی فرستاد بسوی موسی که بکو بنی اسرائیل را که خدا بیان قاتلرا میکند برای شما
بانکه امر مینماید شما را که ذبح کنید بقره را و عضوی از آن بقره را بمقتول بزنید تا من
اورا زنده کردانم اکر انقیاد میکنید فرمان الهی را آنچه کفتم بعمل آورید والا حکم اورا
قبول کنید پس اینست معنی قول خدا که وَإِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَذْبَحُوا
بَقَرَةً یعنی موسی بایشان کفت که خدا بزودی شما را امر خواهد کرد که بکشید بقره را اکر خواهید
که مطلع کردید بر کشنده آن مقتول و بزنید بعضی از بقره را بر مقتول تا زنده شود و خبر دهد
که کی اورا کشته است قَالُوا أَتَتَّخِذُنَا هُزُوًا قَالَ أَعُوذُ بِاللَّهِ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ فرمود که یعنی
کفتند ایشان که ای موسی آیا استهزا میکنی نسبت بما که میکویی که قطعه میتی را که بمیت دیکر بزنیم
یکی از آنها زنده میشوند موسی کفت بخدا پناه میبرم از انکه بوده باشم از جاهلان و بجرات آن
که نسبت دهم بخدا چیزی را که نفرموده باشد یا فرموده خدا را بقیاس باطل خود و باستبعاد
عقل ناقص خود انکار کنم چنانچه شما میکنید پس فرمود که آیا نیست نطفه مرد مرده و نطفه زن
مرده و چون هر دو در رحم بهم رسیدند خدا از هر دو شخص زنده می آفریند آیا نه چنین است که
خدا از ملاقات تخمها و هستهای مرده با زمین مرده زمین را بانواع کیاهها و درختان زنده
میکند قَالُوا ادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنَا مَا هِيَ فرمود که چون حجت موسی بر ایشان تمام شد کفتند
ای موسی دعا کن از برای ما پروردکار خود را تا بیان کند برای ما صفت آن بقره را تا بدانیم
که چکونه کاوی می باید قَالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٌ لَا فَارِضٌ وَلَا بِكْرٌ عَوَانٌ بَيْنَ ذَٰلِكَ فَافْعَلُوا
مَا تُؤْمَرُونَ یعنی پس موسی از پروردکار خود سؤال کرد پس بایشان کفت که خدا میفرماید که آن
بقره ایست که پیر نباشد و بسیار جوان نباشد بلکه درمیان این دو حال باشد پس بکنید آنچه
بآن مامور خواهید شد قَالُوا ادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنَا مَا لَوْنُهَا کفتند ای موسی سؤال کن از پروردکار
خود که بیان کند که آن بقره بچه رنک می باید قَالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٌ صَفْرَاءُ فَاقِعٌ لَوْنُهَا تَسُرُّ
النَّاظِرِينَ موسی بعد از سؤال از حق تعالی کفت که خدا میفرماید که آن بقره ایست زرد که زردی
آن خالص و نیکو باشد نه کم رنک باشد که بسفیدی زند و نه بسیار رنکین باشد که بسیاهی

زند که مسرور و خوشحال کرداند نظر کنند کان بسوی او را از حسن و نیکویی و خوشرنگی قالوا
ادع لنا ربک یبین لنا ما هی ان البقر تشابه علینا و انا ان شاء الله لمهتدون گفتند دعا
کن ما پروردگار خود را اگر بیان کند برای ما که چه صفت دارد آن بقره زیاده از آنچه گفته شد
بدرستی که مشتبه شده است بر ما زیرا که گاو با آن صفات بسیار است و بدرستی که ما اگر
خدا خواهد هدایت خواهیم یافت بآن بقره که خدا ما را امر بکشتن آن کرده است قال انها
بقرة لا ذلول تثیر الارض و لا تسقی الحرث مسلمة لا شیة فیها موسی گفت از جانب خدا که آن
بقره ایست که آنرا ذلول و نرم نکرده باشند بشخم کردن زمین و نه باب دادن زراعت و از این
عملها آنرا معاف کرده باشند و مسلّم از عیبها باشد که عیبی در خلقت آن نباشد و غیر رنگ
رنگ دیگر در آن نباشد قالوا الآن جئت بالحق فذبحوها و ما کادوا یفعلون گفتند الحال
آوردی آنچه حق و سزاوار بود در وصف بقره و نزدیک نبود که ایشان اینرا بکشند از گرانی قیمت
آن گاو و لجاجت ایشان و متهم داشتن موسی بآنکه قادر نیست بر آن چیزی که ایشان سؤال
میکنند باعث شد ایشانرا بر کشتن آن بقره پس امام علیه السلام فرمود که چون این صفات را
شنیدند گفتند ای موسی آیا پروردگار ما ما را امر کرده است بکشتن بقره که این صفات داشته
باشد گفت بلی و موسی در اول با ایشان نگفت که خدا شما را امر کرده است بکشتن بقره زیرا که
اگر اول با ایشان چنین گفته بود هر بقره که میکشتند کافی بود پس بعد از سؤال ایشان در کار
نبود که از خدا سؤال کند از کیفیت بقره بلکه بایست در جواب ایشان بفرماید که هر بقره
که بکشید کافیست پس چون امر بر چنین گاوی قرار گرفت و تفحص کردند نیافتند آنرا مگر نزد
جوانی از بنی اسرائیل که خدا در خواب باو نموده بود محمد و علی و امامان از ذریت ایشانرا که
باو گفته بودند که چون تو دوست مایی و ما را بر دیگران تفضیل میدهی میخواهیم بعضی از
جزای ترا در دنیا بتو برسانیم پس چون بیایند که بقره ترا بخرند مفروش مگر بامر مادرت
اگر چنین کنی خدا مادر ترا الهام خواهد کرد امری چند که باعث توانگری تو و فرزندان
تو گردد پس آن جوان شاد شد از دیدن این خواب و چون بامداد شد بنی اسرائیل آمدند
که آن گاو را از او بخرند و گفتند بچند میفروشی گاو خود را گفت بدو دینار طلا و مادرم

اختیار

اختیار دارد گفتند ما بیک دینار میخریم چون با مادر خود مصلحت کرد گفت بچهار دینار
بفروش چون به بنی اسرائیل گفت که مادرم چهار دینار میگوید ایشان گفتند بدو
دینار میخریم چون با مادر خود مصلحت کرد گفت بلکه بصد دینار بفروش پس ایشان
گفتند بپنجاه دینار میخریم و همچنین آنچه ایشان راضی میشدند مادر مضاعف میکرد ایشان
بنصف آن راضی میشدند تا آنکه رسید قیمت آن گاو بپوست آن گاو که پر از طلا کنند
پس بآن قیمت گاو را خریدند و کشتند و استخوان بیخ دم آنرا که آدمی از آن مخلوق میشود
در اول و در قیامت نیز اجزای آدمی بر آن ترکیب می باید گرفتند و بر آن کشته شده زدند
و گفتند خداوندا بجاه محمد و آل طیبین طاهرین او که این مرده را زنده گردان و بسخن درآور
تا خبر دهد که کی او را کشته است پس ناگاه برخواست صحیح و سالم و گفت ای پیغمبر خدا این
دو پسر عم من حسد بردند بر من برای دختر عم من و مرا کشتند و بعد از کشتن در محله این
جماعت انداختند که دیه مرا از ایشان بگیرند پس موسی عم آن دو کس را کشت و در اول مرتبه
که آن جزو گاو را بر میت زدند زنده نشد بنی اسرائیل گفتند ای پیغمبر خدا چه شد آن وعده
که با ما کردی پس حق تعالی وحی فرستاد بسوی موسی که در وعده من خلف نمی باشد اما تا پوست
این گاو را پر از اشرفی نکنند و بصاحبش ندهند این مرده زنده نخواهد شد پس اموال
خود را جمع کردند و حق تعالی پوست گاو را گشاد کرد اینقدر تا آنکه از مقدار پنج هزار هزار دینار
پر شد و چون زر را تسلیم آن جوان کردند و آن عضو را بر میت زدند زنده شد پس بعضی
از بنی اسرائیل گفتند که نمیدانیم کدام عجیب تر است زنده کردن خدا این مرده را و بسخن آوردن
او یا غنی کردن خدا این جوان را باین مال فراوان پس خدا وحی نمود بموسی که بگو بنی اسرائیل را
که هر که از شما میخواهد که من عیش او را در دنیا طیب و نیکو گردانم و در بهشت محل او را
عظیم گردانم و او را در آخرت هم صحبت محمد و آل طیبین او گردانم پس بکند چنانچه این جوان
کرد بدرستی که آن جوان از موسی شنیده بود یاد محمد و علی و آل پاکیزه ایشانرا و پیوسته صلوات
بر ایشان میفرستاد و ایشانرا بر جمیع خلایق از جن و انس و ملائکه تفضیل میداد و باین
سبب من این مال عظیم را برای او میسر گردانیدم که تنعم کند بروزهای نیکو و خوشحال

و آنچه مادر مضاعف میکرده

خود را منکوب کردانید پس آن جوان بموسی گفت که ای پیغمبر خدا من چگونه حفظ کنم این مال را
و چگونه حذر کنم از عداوت دشمنان و حسد حاسدان موسی عم گفت که بخوان بر این مال
صلوات بر محمد و آل طیبین او را چنانچه پیشتر میخواندی با اعتقاد درست و ببرکت آن این
مال که انمایه بدست تو آمد تا خدا این مال را برای تو حفظ نماید و هرچه زدی یا ظالمی یا حاسدی
که اراده بدی کند خدا بلطایف احسان خود ضرر او را دفع نماید در این وقت آن جوان که زنده
شده بود چون این سخنان را شنید گفت خداوندا سؤال میکنم از تو بآنچه این جوان از
تو سؤال کرده است از صلوات فرستادن بر محمد و آل طیبین او و متوسل شدن بانوار
مقدسه ایشان که مرا باقی بداری در دنیا که برخوردار شوم از دختر عم خود و خوار
گردانی دشمنان و حاسدان مرا و مرا خیر بسیار بسبب او روزی کنی پس حق تعم بموسی وحی
فرستاد که ای جوان را ببرکت توسل بانوار مقدسه ایشان صد و سی سال عمر دادم که در این
مدت صحیح و سالم باشد و در قوای او ضعفی حادث نشود و از زوجه خود بهره مند گردد و چون
این مدت منقضی شود هر دو را با یکدیگر از دنیا ببرم و در بهشت خود جا دهم که در آنجا متنعم
باشند و ای موسی اگر سؤال میکرد از من قاتل بدبخت بمثل این سؤال که این جوان کرد
و متوسل بانوار مقدسه آن بزرگواران میکردید با صحت اعتقاد هر آینه او را از حسد
نگاه میداشتم و قانع میگردانیدم او را بآنچه روزی کرده بودم باو و اگر بعد از این عمل توبه میکرد
و متوسل بایشان میشد و سؤال میکرد که من او را رسوا نکنم هر آینه او را رسوا نمیکردم
و خاطر بنی اسرائیل را از معلوم کردن قاتل میگردانیدم و اگر بعد از رسوائی توبه میکرد
و متوسل بآن انوار میشد کار او را از خاطرهای مردم فراموش میکردم و در دل اولیای
مقتول می افکندم که عفو کنند از قصاص او و لیکن محبت و ولایت آن بزرگواران و توسل
بایشان فضلیست که بهر که میخواهم برحمت خود عطا میکنم و از هر که میخواهم بعدالت خود بسبب
بدیهای اعمال ایشان منع میکنم و منم خداوند عزیز حکیم پس آن قبیله بنی اسرائیل بفریاد آمدند
بسوی موسی و گفتند ما بلجاجت خود خود را بپریشانی مبتلا کردیم و قلیل و کثیر اموال خود را
ببهای آن گاو دادیم پس دعا کن که خدا روزی ما را فراخ کرداند موسی علیه السلم گفت وای بر شما

چه بسیار کور است دلهای شما مگر نشنیدید دعای این جوان را و دعای آن مقتول زنده
شده را و ندیدید که چه ثمره بر دعای ایشان مترتب شد پس شما نیز چنان دعا بکنید و بانوار
مقدسه آن بزرگواران متوسل شوید تا خدا سد فاقه و احتیاج شما بکند و روزی شما را
فراخ کرداند پس ایشان گفتند خداوندا بسوی تو ملتجی شدیم و بر فضل تو اعتماد کردیم پس
فقر و احتیاج ما را زایل کردان بجاه محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و طیبین ال ایشان
پس حق تعالی وحی نمود که ای موسی بگو با ایشان که بروند بفلان خرابه و فلان موضع را بشکافند
که در آنجا ده هزار هزار دینار هست بردارند و از هر کس آنچه گرفته اند برای قیمت گاو
باو پس دهند و زیادتی آن مال را در میان خود قسمت کنند تا اموال ایشان مضاعف
گردد بجزای آنکه متوسل شدند بارواح مقدسه محمد و آل طیبین او صلوات الله علیهم
اجمعین و اعتقاد کردن بزیادتی فضل و کرامت ایشان بر همه مخلوقات پس اشاره باین
قصه است قول خدا که وَإِذْ قَتَلْتُمْ نَفْسًا فَادَّارَأْتُمْ فِيهَا یعنی بیاد آورید آن وقت را که کشتید
شخصی را پس اختلاف کردید در کشنده او و هر یک گناه را از خود دفع کرده بدیگری نسبت دادید
وَاللَّهُ مُخْرِجٌ مَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ و خدا بیرون آورنده و ظاهر کننده است آنچه شما پنهان میکردید
از اراده تکذیب موسی بگمان اینکه آنچه شما سؤال کردید از موسی که آن مرده را زنده کرداند
خدا اجابت او نخواهد کرد فَقُلْنَا اضْرِبُوهُ بِبَعْضِهَا پس گفتیم که بزنید بر آن کشته شده بعضی
از آن بقره را كَذَٰلِكَ يُحْيِي اللَّهُ الْمَوْتَىٰ چنین خدا زنده میکرده اند مردگان را در دنیا و آخرت بملاقات
مرده با مرده دیگر اما در دنیا پس آب مرد با آب زن ملاقات میکند و خدا از آن زنده میکرداند
آنچه در رحمهای زنانست و اما در آخرت پس از بحر مسجود که در نزدیک آسمان اولست آب
آن مانند منی مرد است بعد از دمیدن اول در صور که همه زندگان مرده باشند و پیش از دمیدن
دویم در صور باران میفرستد بر بدنهای پوسیده خاک شده که همه از زمین میرویند
و بعد دمیدن صور دویم زنده میشوند وَيُرِيكُمْ آيَاتِهِ و مینماید بشما سایر آیات و علامات ماخوذ
که دلالت میکنند بر یگانگی او و پیغمبری موسی و فضیلت محمد و علی و آل ایشان بر همه خلایق
و آفریدگان لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ شاید شما تعقل و تفکر نمایید که آن خداوندی که این آیات

بعجیبه از او ظاهر میکرد د امر میکند خلق را مکر بچیزی که صلاح ایشان در آن باشد و بر نکویه
است محمد و آل طیبین او را مکر برای آنکه از همه صاحبان عقول افضل ترند و علی بن ابرهیم
بسند حسن از حضرت صادق ع روایت کرده است که شخصی از نیکان و علمای بنی اسرائیل
خواستکاری کرد زنی از ایشان را و آن زن قبول کرد و آن مرد را پسر عمی بود بسیار فاسق و بد
کردار و او خواستکاری کرده بود و زن قبول نکرده بود پس پسر عم او حسد برد بر او و در کمین
او نشست و او را کشته برداشت او را و بنزد موسی علیه السلام آورد و گفت ای پسر عم منست و کشته
شده است موسی گفت کی کشته است او را گفت نمیدانم و امر کشتن در میان بنی اسرائیل
بسیار عظیم بود پس جمع شدند بنی اسرائیل و گفتند چه مصلحت میدانی در این باب ای پیغمبر
خدا و در بنی اسرائیل شخصی بود که گاوی داشت و پسری داشت بسیار نیکوکار و مطیع او
و آن پسر متاعی داشت جمعی آمدند که آن متاع را از او بخرند و کلید موضعی که متاعها در آنجا
بود در زیر سر پدر او بود و پدر او در خواب بود پس رعایت حرمت پدر خود کرد و او را از
خواب بیدار نکرد و مشتریان را جواب گفت چون پدرش بیدار شد از او پرسید که چه
کردی متاع خود را گفت در جای خود هست و آن نفروختم برای آنکه کلید در زیر بالین تو بود
و نخواستم که تو را از خواب بیدار کنم پدر گفت من این گاو را بتو بخشیدم بعوض آن ربحی که از تو
فوت شد بسبب نفروختن متاع و خدا را خوش آمد آنچه او نسبت بپدر خود کرد و رعایت
حق او نمود و بجزای عمل او امر کرد بنی اسرائیل را که گاو او را بخرند و آنرا بکشند پس چون بنزد موسی
جمع شدند و گریستند و استغاثه کردند در باب مقتولی که در میان ایشان ظاهر شده بود
موسی گفت که خدا امر میکند شما را که بقره بکشید بنی اسرائیل تعجب کردند و گفتند آیا ما را ریشخند
میکنی ما کشته را پیش تو آورده ایم و قاتل او را میخواهیم تو میگویی بقره بکشیم موسی گفت
پناه میبرم بخدا از آنکه از جاهلان باشم و استهزا بشما کنم پس دانستند که خطا کردند و بی
ادبی در خدمت موسی کردند گفتند دعا کن که خدا بیان فرماید که چگونه گاوی باشد موسی
گفت که خدا میفرماید که گاوی باشد که نه فارض باشد و نه بکر و فارض آنست که نر بر آن جهانیده باشند
و آبستن نشده باشد و بکر آنست که هنوز نر بر آن نجهانیده باشند باز گفتند دعا کن که بیان

فرماید رنکش را کفت خدا میفرماید که کاوی باشد زرد بسیار زرد که خوش اید بینندکانرا
وشاد شوند بدیدن آن باز کفتند دعا کن پروردکار تو بیان نماید که چکونه کاوی باشد
کفت میفرماید که آن کاویست که انرا کار نفرموده باشند در شیار کردن و اب کشیدن و مسلم
باشد و نقطها بغیر از رنک زرد دران نبوده باشد کفتند الحال آنچه حق بیان بود کردی
این کاو فلان مرد است یعنی آن کاو که آن مرد بپسر خود بخشیده بود بپاداش نیکی او چون
بنزد آن پسر رفتند که بخرانند کفت نمیفروشم مکر بانکه پوست آنرا برای من پر از طلا کنید پس
بر کشتند بنزد موسی و کفتند چنین میکوید فرمود که شما را چاره نیست از خریدن آن می باید
که همان کاو کشته شود بانچه میکوید بخرید پس ان کاو را بهمان قیمت خریدند و کشتند و
کفتند ای پیغمبر خدا الحال چه کنیم پس حق تعالی وحی فرستاد بموسی که بکو با یشان که بعضی از ان کاو را
بر آن کشته بزنند و بپرسند از او که کی تورا کشته است پس دم آن کاو را کرفتند و برا و زدند
وپرسیدند که کی تورا کشته است ~~پس دم آن کاو را کرفتند و برا و زدند و پرسیدند که کی~~
~~تورا کشته است~~ کفت فلان پسر فلان یعنی آن پسر عمی که بدعوای خون او آمده بود و در حدیث صحیح
از حضرت امام رضا صلوات الله علیه منقولست که شخصی از بنی اسرائیل یکی از خویشان
خود را کشت و اورا بر سر راه بهترین اسباط بنی اسرائیل انداخت و بنزد موسی امد بطلب خون
او پس بنی اسرائیل کفتند که ای موسی برای ما ظاهر کردان که کی او را کشته است موسی کفت
کاوی بیاورید اکر هر کاوی می آوردند کافی بود پس سخت کرفتند در هر مرتبه که سؤال کردند
و خدا بر ایشان سخت کرفت تا انکه منحصر شد در کاوی که نزد جوانی از بنی اسرائیل بود چون
از او طلب کردند کفت نمیفروشم مکر بانکه پوستش را برای من پر از طلا کنید پس بناچار بآن
قیمت خریدند و کشتند و امر کرد موسی که دم ان کاو را بر آن میت زدند تا زنده شد و کفت
یا رسول الله پسر عم من مرا کشته است نه آنها که بر ایشان دعوی میکنید پس شخصی بموسی
عرض کرد که این کاو را قصه هست موسی کفت ان قصه چیست کفتا ان جوان که صاحب این کاو
بود بسیار نیکوکار بود نسبت بپدر خود روزی متاعی خریده بود چون آمد که قیمت متاع را
بدهد دید که پدرش در خوابست و کلیدها در زیر سر اوست نخواست که پدر خود را از خواب

بیدار کند و باین سبب از ربح آن سودا گذشت و متاع را بیرواد و چون پدرش بیدار شد

واین خبر را باو نقل کرد پدر کفت خوب کردی من این کاو را بتو بخشیدم بعوض آن رنجی که

بسبب من از تو فوت شد پس حضرت موسی کفت که نظر کنید که نیکی پدر و مادر اهلش را

بچه مرتبه میرساند و براین مضامین احادیث بسیار وارد شده است و چون مکرر میشد

بهمین اکتفا نمود **فصل نهم** در بیان قصه ملاقات موسی و خضر علیهما السلام و سایر احوال

و قصص حضرت خضر علیه السلم است حق تعالی در قرآن مجید فرموده است که وَاِذْ قَالَ

مُوسٰی لِفَتَاهُ لَا اَبْرَحُ حَتّٰی اَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَیْنِ اَوْ اَمْضِیَ حُقُبًا یعنی یاد آور آن وقتی را که موسی

کفت بجوان خود یعنی یار و مصاحب دایمی خود که من ترک رفتن نخواهم کرد تا برسیم بانجا

که محل اجتماع دو دریاست یا راه رفتن باشم زمانی بسیار که بعضی هشتاد سال و بعضی

هفتاد سال کفته اند و قول اول از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست و بدانکه مشهور

اینست که موسی در این ایه موسی بن عمران علیه السلام است و یار او یوشع بن نون علیه السلام منقولست

~~و بدانکه مشهور اینست که موسی در این ایه موسی بن عمران علیه السلام است و یار او یوشع~~

~~بن نون علیه السلم~~ وصی آنحضرت است و براین معنی متفقست احادیث خاصه و عامه و قول ضعیفی

از اهل کتاب نقل کرده اند که موسی که در این ایه مذکور است پسر میشا پسر یوسف است

و پیش از موسی بن عمران بوده است و مشهور آنست که دو دریای فارس و دریای روم است

و بعضی کفته اند مراد ملاقات دو دریای علم است یعنی موسی که دریای علم ظاهر بود

و خضر که دریای علم باطن بود و علی بن ابرهیم رحمه الله روایت کرده است که چون حق تعالی

با موسی سخن کفت و الواح را براو فرستاد و در الواح علوم بسیار بود و برکشت بسوی

بنی اسرائیل و خبر داد ایشانرا که خدا براو توریة را نازل کرده است و با او سخن کفت در

خاطرش کذشت که خدا کسی را خلق نکرده است که از من داناتر باشد پس حق تعالی وحی

کرد بسوی جبرئیل که دریاب موسی را که نزدیکست که عجب او را هلاک کند و بکو باو که نزد

ملتقای دو دریا نزد سنکی که در آنجا هست مردی هست که از تو داناتر است برو بسوی

او و از علم او بیاموز پس جبرئیل نازل شد و وحی الهی را بموسی رسانید و موسی در نفس

خود ذلیل شد ویافت که خطا کرده است وترسان شد با وصی خود یوشع گفت که خدا
مرا امر کرده است که بروم از پی مردی که نزد محل ملاقات دو دریاست تا از علم بیاموزم پس
یوشع ماهی نمک سودی برای توشه خود و موسی برداشت و روانه شدند و چون بآن
مکان رسیدند خضر را دیدند که بر پشت خوابیده است و او را نشناختند پس یوشع ماهی را
بیرون آورد و در آب شست و بر روی سنگ گذاشت پس ماهی زنده شد و داخل آب شد
و آن آب چشمه زندگانی بود و چون با موسی روانه شدند و پاره راه رفتند ماندهٔ شد
موسی بیوشع گفت که بیاور چاشته ما را که بخوریم که از این سفر تعب ناک شدیم در این
وقت یوشع قصه ماهی را برای موسی نقل کرد که زنده شد و داخل آب شد موسی گفت
که پس آن مردی که ما از او میطلبیم همان بود که نزد سنگ بود پس برگشتند از همان راه که آمده
بودند و چون بآن موضع رسیدند دیدند که خضر در نماز است پس نشستند تا از نماز
فارغ شد و بر ایشان سلام کرد و در بعضی از روایات مذکور است که حق تعالی بموسی وحی کرد
که هر جا که آن ماهی ناپیدا شود خضر در آنجاست و موسی بیوشع گفت که هر وقت که ماهی را
نیابی مرا خبر کن فَلَمَّا بَلَغَا مَجْمَعَ بَيْنِهِمَا پس چون رسیدند موسی و رفیق او بمجمع دو دریا نَسِيَا حُوتَهُمَا
فراموش کردند یا ترک کردند ماهی خود را موسی احوال ماهی را نپرسید و یوشع بموسی نگفت
فَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ سَرَبًا پس گرفت ماهی راه خود را در دریا و بمیان آب رفت بعضی
گفته اند که موسی بخواب رفت و ماهی باعجاز آنحضرت زنده شد و بآب رفت و بعضی گفته اند
یوشع وضو ساخت و آب وضوا و بماهی رسید و زنده شد و برجست و داخل آب شد
فَلَمَّا جَاوَزَا قَالَ لِفَتَاهُ آتِنَا غَدَاءَنَا لَقَدْ لَقِينَا مِنْ سَفَرِنَا هَذَا نَصَبًا پس چون گذشتند
از مجمع البحرین موسی گفت برفیق خود که بیاور بنزد ما چاشت ما را بتحقیق که رسید بما از این
سفر ما مشقتی و واماندگی قَالَ أَرَأَيْتَ إِذْ أَوَيْنَا إِلَى الصَّخْرَةِ فَإِنِّي نَسِيتُ الْحُوتَ وَمَا
أَنْسَانِيهُ إِلَّا الشَّيْطَانُ أَنْ أَذْكُرَهُ وَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ عَجَبًا یوشع گفت آیا دیدی که چه
شد در وقتی که نزد آن سنگ قرار گرفتیم پس من فراموش کردم که امر ماهی را بتو بگویم یا ترک
کردم و نگفتم و باعث نشد بر فراموشی یا بر ترک آن مگر شیطان و آن ماهی زنده شد بدریا رفت

بغیی عجیب قال ذلک ما کنا نبغ موسی کفت همان بود که مطلب میکردیم و آنچه میکوییم نشانه
مطلوب ماست فارتدا علی آثارهما قصصا پس برکشتند از همان راه که رفته بودند و پ
پای خود را ملاحظه میکردند فوجدا عبدا من عبادنا آتیناه رحمة من عندنا و علمناه
من لدنا علما پس یافتند بنده از بندکان ما را که داده بودیم باو رحمتی از نزد خود یعنی وحی
و پیغمبری و آموخته بودیم باو از نزد خود علمی چند قال له موسی هل اتبعک علی ان تعلمن
مما علمت رشدا کفت باو موسی آیا از پی تو بیایم بشرط آنکه تعلیم نمایی بمن از آنچه خدا بتو
تعلیم کرده است علمی که باعث رشد و صلاح من باشد قال انک لن تستطیع معی صبرا
خضر کفت بدرستی که تو استطاعت و توانایی آن نداری که با من بیایی و صبر کنی بر آنچه از من مشاهده
نمایی و کیف تصبر علی ما لم تحط به خبرا و چکونه صبر نمایی بر امری که ظاهرش بداست و باطنش
علم تو احاطه نکرده است قال ستجدنی ان شاء الله صابرا و لا اعصی لک امرا موسی کفت بزودی مرا
خواهی یافت اکر خدا خواهد صبر کننده و نافرمانی نخواهم کرد برای تو امری را قال فان اتبعتنی فلا
تسالنی عن شیء حتی احدث لک منه ذکرا خضر کفت پس اکر از پی من می آیی پس سوال مکن
مرا از چیزی تا خود احداث کنم از برای تو ذکر آنرا فانطلقا حتی اذا رکبا فی السفینة خرقها
پس موسی و خضر روانه شدند تا چون سوار شدند در کشتی خضر کشتی را سوراخ کرد قال
اخرقتها لتغرق اهلها لقد جئت شیئا امرا موسی کفت آیا سوراخ کردی کشتی را برای آنکه
اهلش را غرق کنی بتحقیق که کاری کردی بسیار عظیم قال الم اقل انک لن تستطیع معی
صبرا خضر کفت آیا نکفتم که تو طاقت نداری که با من صبر کنی قال لا تواخذنی بما نسیت و لا
ترهقنی من امری عسرا موسی کفت مواخذه مکن مرا بآنچه فراموش کردم یا ترک کردم اول
مرتبه و وارد مساز بر من از امر من دشواری را و کار را بر من دشوار مکن فانطلقا حتی
اذا لقیا غلاما فقتله پس رفتند بعد از آنکه از کشتی بیرون آمدند تا آنکه ملاقات کردند
پسری را پس خضر آن پسر را کشت قال اقتلت نفسا زکیة بغیر نفس لقد جئت شیئا نکرا موسی
موسی کفت آیا کشتی نفسی را که از کناه پاک بود بی آنکه کسی را کشته باشد بتحقیق که آیتان
کردی بامر بدی قال الم اقل لک انک لن تستطیع معی صبرا خضر کفت آیا نکفتم تو را

که توانایی آن نداری که با من صبر کنی قال إن سألتك عن شيءٍ بعدها فلا تصاحبني قد بلغت
من لدني عذرًا موسی گفت اگر سؤال کنم از تو بعد از این از چیزی پس با من مصاحبت مکن
که بتحقیق که رسیدهٔ از جانب من بعذری یعنی اگر بعد از سه مرتبه مخالفت ترک مصاحبت
من کنی معذور خواهی بود فانطلقا حتّى إذا أتيا أهل قريةٍ استطعما أهلها فأبوا
أن يضيّفوهما فوجدا فيها جدارًا يريد أن ينقضّ فأقامه پس رفتند تا رسیدند باهل
قریه که گفته اند که آن انطاکیه بود یا ابله بصره یا باجروان ارمنیه و طعام طلبیدند از اهل آن
قریه پس ابا کردند از آنکه ایشانرا ضیافت کنند پس یافتند در آن قریه دیواری را که میخواست
که خراب شود یعنی مشرف بر خرابی شده بود پس خضر آن دیوار را برپا داشت بساختن آن یا بعمودی
که بآن متصل کرد یا آنکه دست بر آن دیوار کشید و باعجاز او درست ایستاد قال لو شئت
لاتّخذت عليه أجرًا موسی گفت کاش اگر میخواستی مزدی برای دیوار ساختن از اهل این قریه
میگرفتی که ما بآن شام میکردیم یا آنکه کنایه گفت که کار عبثی کردی و مزدی ندارد قال هذا
فراق بيني وبينك سأنبّئك بتأويل ما لم تستطع عليه صبرًا خضر گفت این هنگام جدایی من و تست
بزودی ترا خبر میدهم بتأویل آنچه دیدی و بر آن صبر نتوانستی کرد أمّا السّفينة فكانت لمساكين
يعملون في البحر فأردت أن أعيبها وكان وراءهم ملكٌ يأخذ كلّ سفينةٍ غصبًا أمّا
کشتی پس بود از محتاج و مسکینی چند که کار میکردند در دریا پس خواستم که آن کشتی را معیوب
کنم و در پیش روی ایشان یا در عقب ایشان پادشاهی بود که هر کشتی درست را بغصب میگرفت
از برای آن معیوب کردم که او بغصب نگیرد وأمّا الغلام فكان أبواه مؤمنين فخشينا أن
يرهقهما طغيانًا وكفرًا و اما آن پسر پس پدر و مادر او مؤمن بودند پس ترسیدیم که فرا گیرد
ایشانرا از طغیان و کفر و اذیت با ایشان برساند یا ایشانرا طاغی و کافر کرداند فأردنا
أن يبدلهما ربّهما خيرًا منه زكوةً وأقرب رحمًا پس خواستیم که بعوض آن پسر عطا کند بایشان
پروردگار ایشان فرزندی که نیکوتر باشد از آن پسر بجهت پاکیزگی از گناهان و صفات بد
و نزدیکتر باشد از جهت رحم و مهربانی بر مادر و پدر وأمّا الجدار فكان لغلامين يتيمين في المدينة
وكان تحته كنزٌ لهما و اما دیوار پس از دو پسر یتیم بود که در آن شهر بودند و بود در زیر آن دیوار

گنجی برای ایشان وَكَانَ أَبُوهُمَا صَالِحًا فَأَرَادَ رَبُّكَ أَنْ يَبْلُغَا أَشُدَّهُمَا وَيَسْتَخْرِجَا كَنْزَهُمَا
رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ و پدر ایشان صالح و شایسته بود پس خواست پروردگار تو که آن دو پسر
بحد بلوغ و کمال عقل برسند و بیرون آورند گنج خود را از زیر دیوار و این رحمتی بود از
پروردگار تو نسبت بایشان وَمَا فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِي و نکردم آنچه کردم از رای خود
بلکه بامر پروردگار خود کردم ذَٰلِكَ تَأْوِيلُ مَا لَمْ تَسْطِعْ عَلَيْهِ صَبْرًا این بود تأویل آنچه
بر دیدن آن صبر نتوانستی کردن مؤلف گوید که این بود ترجمه این آیات موافق تفسیر مفسران
و در ضمن احادیث تفاسیر اهل بیت علیهم السلام معلوم خواهد شد و علی بن ابرهیم بسند
صحیح روایت کرده است که یونس و هشام بن ابرهیم نزاع کردند در آنکه آن عالمی که موسی
بنزد او رفت اودانا تر بود یا موسی علیهما السلام و آیا جایز است که بر موسی کسی حجت و امام
باشد و حال آنکه او حجت خدا بود بر خلق پس در این باب عریضه بخدمت حضرت امام
رضا صلوات الله علیه نوشتند و این مسئله را از آنحضرت سؤال کردند آنحضرت در جواب
نوشتند که چون موسی بطلب آن عالم رفت اورا در جزیره از جزایر دریا یافت که گاهی
نشسته بود و گاهی تکیه میکرد پس موسی بر او سلام کرد و او سلام را غریب دانست زیرا
که در زمینی بود که در آنجا سلام نبود پس پرسید که تو کیستی گفت من موسی بن عمرانم
گفت توئی موسی پسر عمران که خدا با او سخن گفته است گفت بلی عالم گفت چه حاجت
داری موسی گفت آمده ام که بمن تعلیم کنی از آن علمی که خدا بتو تعلیم کرده است عالم گفت
خدا مرا بامری موکل کرده است که تو طاقت آن نداری و ترا بامری موکل کرده است
که من طاقت آن ندارم پس عالم با او حدیث کرد بلاهائی را که بآل محمد صلی الله علیه
و آله خواهد رسید تا آنکه هر دو بسیار گریستند پس آنقدر را از فضل و بزرگواری آل
محمد برای موسی ذکر کرد که مکرر موسی میگفت که کاش من از آل محمد بودم تا آنکه قصه ظلمهای
ابوبکر و عمر را ذکر کرد و مبعوث شدن رسول خدا صلی الله علیه و آله را بر قومش و آنچه از
تکذیب و ایذای ایشان بآنحضرت رسید همه را بیان کرد و تأویل این آیه را برای او بیان کرد
وَنُقَلِّبُ أَفْئِدَتَهُمْ وَأَبْصَارَهُمْ كَمَا لَمْ يُؤْمِنُوا بِهِ أَوَّلَ مَرَّةٍ یعنی بر میگردانیم دلها و دیدهای

ایشانرا چنانچه ایمان نیاوردند اوّل مرتبه فرمود که مراد از اوّل مرتبه روز میثاق است
که حق تعالی پیمان از ارواح گرفت پیش از آفریدن بدنها پس موسی استدعا کرد که با او همراه باشد
و عالم ابا کرد که تو را تاب دیدن کارهای من نیست و بعد از مبالغه حضرت موسی از او
پیمان گرفت که آنچه از من مشاهده کنی اعتراض و انکار بر من مکن تا من سببش را بتو
بگویم و موسی قبول کرد پس موسی و یوشع و آن عالم هر سه همراه رفتند تا بساحل
دریا رسیدند و در آنجا کشتی بود که پر از بار و آدم کرده بودند و میخواستند روانه کنند چون
ایشانرا دیدند صاحبان کشتی گفتند این سه نفر را داخل کشتی میکنیم زیرا که ایشان مردم
صالحند چون ایشان بکشتی داخل شدند و کشتی بمیان دریا رسید خضر برخواست و بکنار
کشتی رفت و کشتی را شکست و بجامهای کهنه و گل سوراخ کشتی را پر کرد موسی چون این عمل را
از خضر مشاهده کرد در غضب شد و گفت این کشتی را سوراخ کردی که اهلش را غرق کنی
کار عظیمی کردی خضر گفت نگفتم با من صبر نمیتوانی کرد و تاب دیدن کارهای من نداری موسی
گفت مرا مؤاخذه مکن بآنچه این مرتبه ترک کردم از پیمان تو و کار را بر من دشوار مگیر پس چون
از کشتی بیرون آمدند نظر خضر بر پسری افتاد که در میان اطفال بازی میکرد و در نهایت
حسن و جمال بود گویا پاره ماهی بود و در گوشهایش دو گوشواره از مروارید بود پس خضر
پاره ای او را نگرفت و او را گرفت و کشت پس موسی برجست و خضر را گرفت و بر زمین زد و گفت
آیا نفس پاکیزه را بی گناه و بی آنکه کسی را کشته باشد کشتی بتحقیق که کار بسیار بدی کردی
خضر گفت نگفتم که بر کارهای من صبر نمیتوانی کرد موسی گفت اگر از تو سؤال کنم بعد از این از چیزی
دیگر با من مصاحبت مکن که بعد از آن معذوری پس رفتند تا آنکه وقت پسین رسیدند
بقریه که آنرا ناصره میگفتند و نصاری بآن قریه منسوبند و اهل آن قریه هرگز ضیافت کسی
نکرده بودند و هرگز غریبی را طعام نداده بودند پس از ایشان طعام طلبیدند و آنها
طعام ندادند و ایشانرا بجانب خود فرود نیاوردند و ضیافت نکردند پس خضر علیه السلام دیواری را
دید که نزدیکست که خراب شود بنزد آن دیوار آمد و دست بر آن گذاشت و گفت درست باش
باذن خدا پس دیوار درست ایستاد موسی گفت سزاوار نبود که این دیوار را درست کنی

تا ایشان طعام بما بدهند و ما را جا بدهند در منازل خود و اینست معنی قول موسی که اگر
میخواستی مزد براین دیوار درست کردن میگرفتی پس خضر گفت اینست وقت جدایی میان ما
و تو اکنون خبر میدهم ترا بسبب آنچه دیدی و تاب دیدن آن نیاوردی اما سوراخ کردن
کشتی پس برای آن بود که آن کشتی از مسکینی چند بود که در دریا کار میکردند و در عقب آن کشتی
پادشاهی بود که هر کشتی شایسته را غصب میکرد و اگر معیوب بود غصب نمیکرد من خواستم
که آن کشتی را معیوب کنم که او غصب نکند و برای آن مساکین بماند و در قرآن اهل بیت چنین
است که یَأْخُذُ کُلَّ سَفِینَةٍ صَالِحَةٍ غَصْبًا وَأَمَّا الْغُلَامُ فَکَانَ أَبَوَاهُ مُؤْمِنَیْنِ وَطُبِعَ کَافِرًا
و فرمود که چنین نازل شده یعنی اما آن پسر پس پدر و مادرش مؤمن بودند و او مطبوع
بر کفر بود پس خضر گفت که من چون نظر کردم دیدم که در پیشانی او نوشته بود که طُبِعَ کَافِرًا
یعنی در علم الهی چنین است که اگر او بماند کافر خواهد بود پس ترسیدیم که طغیان و کفر او
فرا گیرد پدر و مادرش را پس خواستیم که پروردگار ایشان بعوض عطا کند بایشان فرزندی
که از او پاکتر و مهربان بپدر و مادر نزدیکتر باشد پس خدا بعوض آن پسر دختری بایشان
داد که از او پیغمبری بهم رسید و بروایت معتبر دیگر از او و از نسل او هفتاد پیغمبر از پیغمبران
بنی اسرائیل بهم رسیدند و بسندهای معتبر بسیار از حضرت امیر المؤمنین و امام زین
العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق و امام رضا صلوات الله علیهم اجمعین منقولست
که گنج آن دو پسر که در زیر دیوار بود لوحی بود از طلا که این مواعظ را در آن نقش کرده بودند
لا اله الا الله محمد رسول الله عجب دارم از کسی که داند که مرگ حقست چگونه شادی باشد
و عجب دارم از کسی که ایمان بقضا و قدر خدا دارد چگونه اندوهناک میشود از بلاها و عجب
میترسد و بروایت دیگر چگونه
دارم از کسی که جهنم را بیاد می آورد چگونه میخندد و عجب دارم از کسی که بیند دنیا را و گردیدن
دنیا را از حالی بحالی چگونه دل بدنیا می بندد و بروایت دیگر عجب دارم از کسی که یقین بحساب
آخرت دارد چگونه گناه میکند و سزاوار است کسی را که عقل ربانی او را روزی شده باشد
آنکه متهم نکند خدا را در آنچه برای او مقدر کرده است یعنی تصدیق کند که البته خیر او
در آنست و اعتراض نکند بر خدا که چرا روزی او دیر باو رسیده است و بسند صحیح از حضرت

امام محمد باقر علیه السلام منقولست که آن گنج والله که از طلا و نقره نبود و نبود مگر لوحی که در آن
این چهار کلمه بود منم خداوندی که بجز من خداوندی نیست و محمد رسول منست عجب دارم
برای کسی که یقین بمرگ داشته باشد چرا دلش شادی باشد و عجب دارم برای کسی که یقین
بحساب قیامت داشته باشد چرا دندانش بخنده گشوده میشود و عجب دارم برای کسی
که یقین بقدر داشته باشد چرا دلگیر می باشد از دیر رسیدن روزی او یا چرا گمان میکند
که خدا روزی او را دیر خواهد فرستاد و عجب دارم برای کسی که فنای دنیا را می بیند چرا انکار نشأه
آخرت میکند و در حدیث معتبر دیگر فرمود که فتای موسی که رفیق آنحضرت بود در سفر
مجمع البحرین یوشع بن نون بود و فرمود که انکاری که موسی بر خضر میکرد برای آن بود که از ظلم
انکار عظیم داشت و آن کارها بحسب ظاهر ظلم مینمود و بسند معتبر از حضرت صادق
علیه السلام منقولست که حضرت خضر علیه السلام پیغمبر مرسل بود خدا او را مبعوث گردانید
بسوی قومی و ایشانرا دعوت کرد بیگانه پرستی خدا و اقرار پیغمبران و کتابهای خدا و
معجزه اش آن بود که بر روی هر زمین خشک که می نشست سبز و خرم میشد و بر هر چوب خشک
که می نشست یا تکیه میداد سبز میشد و برگ بر آن میروئید و شکوفه میکرد و باین سبب او را
خضر گفتند و نام آنحضرت تالیا بود و پسر ملکان پسر غابر پسر ارفخشد پسر سام پسر نوح علیهم السلام
بود و حضرت موسی چون خدا با او سخن گفت و از برای او در الواح از هر چیز موعظه و تفصیل
برای هر حکم نوشت و معجزه ید بیضا و عصا و طوفان و ملخ و قمل و ضفادع و خون و
دریا شکافتن را باو عطا فرمود و فرعون و قوم او را برای او غرق کرد در موسی عجبی که لازمه
بشریت حادث شد و در خاطر خود گذرانید که گمان ندارم که خدا خلقی از من داناتر
آفریده باشد پس حق تعالی بجبرئیل علیه السلام وحی فرستاد که دریاب بنده من موسی را پیش از آنکه بعجب
هلاک شود و بگو باو که نزد ملاقات دو دریا مرد عابدی هست از پی او برو و از او علم بیاموز
چون جبرئیل نازل شد و رسالت الهی را بموسی رسانید موسی دانست که این وحی بسبب آن
چیزیست که در خاطر او گذشت پس موسی با فتای خود که یوشع پسر نون بود رفتند تا بملتقای
دو دریا رسیدند و خضر علیه السلام را در آنجا یافتند که عبادت خدا میکرد چنانچه حق تعالی فرموده است

که پس یافتند بنده از بندکان ما را که عطا کرده بودیم او را رحمتی از جانب خود و علمی از علمهای خاص
خود با و تعلیم کرده بودیم پس موسی بخضر گفت که میخواهم همراه تو بیایم برای آنکه از آن علمی که
خدا تعلیم تو کرده است بمن تعلیم نمایی خضر گفت تو با من نمیتوانی بود و طاقت دیدن کارهای
من نداری زیرا که من موکل شده ام بعلمی که تو تاب آن نداری و تو موکل شده بعلمی که من تاب
آن ندارم موسی گفت بلکه من طاقت صبر با تو دارم خضر گفت ای موسی قیاس را در علم خدا
و امر خدا مجالی نیست و چگونه صبر می توانی کرد بر امری که علم تو بآن احاطه نکرده است موسی
گفت عنقریب مرا خواهی یافت انشاء الله صبر کننده و معصیت تو در امری از امور نخواهم
کرد پس چون انشاء الله گفت و صبر خود را بمشیت الهی متعلق کردانید خضر با و گفت که اگر از پی
من بیایی پس از چیزی سؤال مکن از من تا خود بیان آن برای تو بکنم موسی گفت قبول کردم
این شرط را و با یکدیگر رفتند تا داخل کشتی شدند و خضر کشتی را سوراخ کرد و موسی بر او اعتراض
کرد و خضر با و گفت که نگفتم که با من نمیتوانی بود پس موسی گفت مرا مؤاخذه مکن بآنچه نسیان
کردم حضرت فرمود که مراد از نسیان در اینجا ترک است نه فراموشی یعنی مرا مؤاخذه مکن بآنکه
یکمرتبه عهد تو را ترک کردم و کار را بر من سخت مگیر پس رفتند تا پسری را دیدند و خضر آن
پسر را گرفت و بقتل رسانید موسی در غضب شد و گریبان خضر را گرفت و گفت که شخص بیگناهی را
کشتی و کار بسیار بدی کردی خضر گفت که عقلها حکم کننده نیستند بر امرهای خدا بلکه امر
حق تعالی حکم کننده است بر عقلها پس چیزی که بامر خدا واقع شود باید قبول کرد و تسلیم و
انقیاد نمود هر چند عقل بسبب آن نتواند رسید و من میدانستم که تو بر دیدن کارهای من
صبر نمیتوانی کرد موسی گفت اگر بعد از این از چیزی سؤال کنم دیگر با من مصاحبت مکن که عذر
برای تو تمام است پس رفتند تا رسیدند بقریه ناصره که نصاری با آن منسوب شده اند
و از اهل آن قریه طعام طلبیدند و آنها قبول نکردند که ایشان را از خود فرو آرند و طعام
بدهند پس موسی و خضر دیواری را دیدند در آن قریه که نزدیک بود که بیفتد پس خضر دست
خود را بر آن دیوار گذاشت و باعجاز خود دیوار را درست کرد و موسی اعتراض کرد چنانچه
گذشت پس خضر گفت این وقت جدائی منست از تو و اکنون خبر میدهم ترا بسبب آنها که صبر نکردی

بودن آنها اما کشتی پس از مسکینی چند بود که در دریا کار میکردند پس من خواستم که آنرا
کردانم که برای ایشان بماند زیرا که در عقب ایشان پادشاهی بود که هر کشتی درستی را غصب میکرد
پس این کار را برای مصلحت ایشان کردم ~~و گفت که من خواستم که آنرا معیوب کردانم که برای~~
~~ایشان بماند زیرا که در عقب ایشان پادشاهی بود که هر کشتی درستی را غصب میکرد پس این~~
~~کار را برای مصلحت ایشان کردم~~ و گفت که من خواستم که آنرا معیوب کردانم زیرا که نخواستم
که نسبت معیوب کردانیدن را بخدا بدهد بلکه خدا اصلاح آنها را میخواست نه معیوب کردانیدن
کشتی ایشانرا و اما پسر پس پدر و مادرش مؤمن بودند و او کافر برآمده بود و حق تعالی میدانست
که اگر او بزرگ شود پدر و مادر او بسبب او کافر خواهند شد و بمحبت او مفتون خواهند شد
و ایشان را گمراه خواهد کرد پس خدا مرا امر کرد که او را بکشم و خواست که ایشانرا بمحل کرامت
خود برساند و عاقبت ایشانرا نیکو کرداند پس در اینجا گفت که ترسیدیم ما که ایشانرا کافر
کرداند پس خواستیم که خدا بعوض فرزندی بایشان بدهد که از او بهتر باشد و این قسم سخن
از بشریت بود که در او اثر کرد ازین جهت که معلم مثل موسی پیغمبری کردیده بود چنانچه در موسی بیشتر
اثر کرده بود زیرا که مناسب ادب آن بود که خشیت را بخود نسبت دهد و بگوید من ترسیدم
و نگوید ما ترسیدیم زیرا که خدا را خشیت و ترس نمی باشد بلکه او میترسید که مبادا نسخی
در امر کشتن آن پسر شود از جانب خدا یا مانعی از جانب خلق طاری شود که امر الهی را در باب
آن پسر بعمل نیاورد و بثواب آن عمل و اطاعت امر پروردگار خود فایز نکردد و بایست که اراده
عوض دادن را بخدا نسبت دهد و خود را شریک نکند در آن و بگوید که خدا میخواست که عوض
دهد بایشان نه چنانچه گفت که ما میخواستیم و چنان نبود که خضر را مرتبه تعلیم موسی علیه السلام
بوده باشد بلکه موسی افضل از خضر بود و لیکن حق تعالی میخواست که بر موسی ظاهر کرداند
که علم منحصر نیست در آنچه او میداند و اگر افاضه علوم از جانب حق تعالی بر او نشود او جاهل
خواهد بود پس خضر سبب درست کردن دیوار را بیان کرد و حضرت فرمود که آن گنج از طلا و
نقره نبود که مطلب از آن گنج طلا و نقره باشد بلکه گنج علم بود زیرا که لوحی بود از طلا که در آن
لوح این کلمات نوشته بود عجبست کسی را که یقین بمرگ دارد چگونه شادی میکند و عجبست کسی را

که یقین بتقدیر خدا دارد چگونه اندوهناک می باشد و عجبست کسی را که یقین بقیامت داشته
باشد چگونه ظلم میکند عجبست کسی را که بیند دنیا را و گردیدن اهل آنرا از حالی بحالی چگونه میل
بدنیا میکند و دل بآن می بندد پس فرمود که میان آن دو پسر و آن پدر صالح هفتاد پدر
فاصله بود خدا حفظ حرمت آن دو پسر کرد برای صالح بودن آن پدر پس خضر گفت که پس
خواست پروردگار تو که چون آن دو پسر بحد کمال برسند گنج خود را بدر آورند پس در اینجا
اراده خود را بیرون کرد و باراده خدا نسبت داد زیرا که این آخر قصه بود و دیگر معلم بودن
او نسبت بموسی تمام شد و چیزی نماند که باید او بگوید و موسی گوش دهد و خواست
تدارک کند آنچه در اول قصه و میان قصه از راه بشریت یا مصلحت تنبیه موسی بخود نسبت
داده بود پس مجرد شد از اراده خود مجرد شده بنده مخلص و در مقام اعتذار در آمد از آنچه
دعوای اراده خود در آنها کرده بود و گفت این رحمتی بود از جانب پروردگار تو و نکردم آنچه
کردم از امر خود بلکه همه را بامر پروردگار خود کردم و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست
که چون حضرت موسی خواست که از حضرت خضر جدا شود گفت مرا وصیتی بکن پس از جمله و
صیتهای خضر این کلمات بود زنهار که لجاجت مکن و بی ضرورت و احتیاج راه مرو و در غیر موضع تعجب
خنده مکن و گناهان خود را بیاد آور و زنهار که بگناهان دیگران میپرداز و در حدیث معتبر
از حضرت امام زین العابدین علیه السلم منقولست که آخر وصیتی که خضر موسی را کرد این بود
که سرزنش مکن کسی را بگناهی و بدرستی که سه چیز است که خدا از همه چیز دوستتر میدارد میانه
روی کردن در وقت توانگری و عفو کردن در وقت قدرت بر انتقام و مدارا و نرمی با بندگان خدا کردن
و کسی با کسی مدارا و احسان نمیکند مگر آنکه حق تعالی در قیامت با او مدارا و احسان می نماید
و سر حکمتها ترس خداوند عالمیانست و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که خضر
بموسی گفت ای موسی شایسته ترین روزهای تو روزیست که در پیش داری یعنی روز قیامت
پس ببین که چگونه خواهد بود برای تو و جوابی برای آن روز مهیا کن که ترا باز خواهند داشت
و از تو سوال خواهند کرد و پند خود را از زمانه بگیر و از تقلب احوال آن و بدانکه عمر دنیا
دراز است برای کسی که اعمال شایسته کند و کوتاهست برای کسی که بغفلت گذراند

پس چنان عمل کن که گویا ثواب عمل خود را می بینی تا موجب مزید جهد تو گردد و ثواب آخرت بدرستی
که آنچه از دنیا می آید مانند آنهاست که گذشته است چنانچه از گذشتها چیزی با تو نمانده است
مگر عمل صالحی که کرده باشی آینده نیز چنین خواهد بود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که
چون خضر دیوار یتیمان را برای صلاح پدر ایشان درست کرد حق تعالی وحی فرستاد بسوی موسی
علیه السلام که جزا میدهم پسران را بسعی پدرهای ایشان اگر نیکست بنیکی و اگر بدست ببدی زنا
مکنید با زنان مردم تا زنان شما زنا نکنند و هر که بر رختخواب زن مسلمانی پا گذارد بقصد
بد بر رختخواب زن او نیز پا گذارند هر چه میکنی جزا می یابی و بسند صحیح از حضرت صادق
علیه السلام منقولست که چون موسی علیه السلام مامور شد که از پی خضر برود برای او زنبیلی فرستاد
حق تعالی که در آن ماهی نمک سودی بود و وحی کرد باو که این ماهی ترا دلالت میکند بر خضر نزد
چشمه که آب آن چشمه بهر مرده که میرسد زنده میشود و آنرا چشمه زندگانی میگویند پس موسی
و یوشع رفتند تا بآن چشمه و سنگ رسیدند پس یوشع بر سر چشمه رفت و ماهی را بمیان آب فرو
برد که بشوید ماهی زنده شد و در دستش بحرکت آمد و چندان حرکت کرد که دستش را ریش کرد
و رها شد و داخل دریا شد و او فراموش کرد یا ترک کرد که این قصه را برای موسی ذکر کند
پس چون روانه شدند و اندک راهی رفتند چون از وعده گاه گذشته بودند موسی مانده شد
و تا آنجا که راه مقصود بود مانده نشده بود پس بیوشع گفت که چاشت ما را بیاور که در این
سفر تعب کشیدیم پس در این وقت یوشع علیه السلام قصه ماهی را نقل کرد و موسی و یوشع برگشتند
و چون بنزد آن سنگ رسیدند دیدند که جای رفتن ماهی در میان آب مانده است پس در
جزیره از جزایر دریا خضر را دیدند که نشسته است و عبایی در بر دارد پس موسی بر او سلام کرد
و او جواب گفت و تعجب کرد از سلام زیرا که او در زمینی بود که در آنجا سلام شایع نبود پس
خضر گفت تو کیستی گفت منم موسی گفت پسر عمران که خدا با او سخن میگوید گفت بلی گفت پی چه
کار آمده گفت آمده ام که از تو علم بیاموزم خضر گفت من موکل بامری شده ام که تو طاقت
آن نداری پس خضر برای موسی از حدیث آل محمد صلی الله علیه و آله و بلاهایی که بایشان
خواهد رسید آنقدر نقل کرد که هر دو بسیار گریستند و از برای موسی از فضیلت محمد و علی

۲

و فاطمه و حسن و حسین و امامان ذریت ایشان صلوات الله علیهم اجمعین آنقدر نقل کرد
و از کمالات و بزرگی ایشان آنقدر گفت که مکرر موسی میگفت که چه بودی اگر من از امت محمد
صلی الله علیه و آله میبودم پس حضرت صادق علیه السلام قصه کشتی و پسر و دیوار را ذکر کرد و فرمود
که اگر موسی صبر میکرد خضر هفتاد امر عجیب و غریب باو مینمود و در روایت دیگر فرمود که خدا
رحمت کند موسی را تعجیل کرد بر خضر اگر صبر میکرد هر آینه امر عجیبی چند میدید که هرگز
ندیده بود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که بخداوند کعبه سوگند میخورم که اگر من در میان
موسی و خضر میبودم خبر میدادم ایشانرا که من از هر دو داناترم و هر آینه بچیزی چند ایشانرا
خبر میدادم که در دست ایشان نبود و نمیدانستند زیرا که خدا بموسی و خضر علم گذشته را
داده بود و علم آینده را بایشان نداده بود و نزد ماست علم آینده تا روز قیامت که بمیراث
از پیغمبر صلی الله علیه و آله بما رسیده است و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که چون موسی
از خضر سؤالها کرد و جواب شنید دیدند پرستکی صدا میکند و پرواز میکند در میان دریا
و بلند میشود و پست میشود پس خضر بموسی گفت که میدانی که این پرستک چه میگوید گفت چه
میگوید گفت میگوید که بحق پروردگار آسمانها و زمین و پروردگار دریا که نیست علم شما نزد علم
خدا مگر بقدر آنچه من بمنقار خود از این دریا بر دارم بلکه کمتر و در حدیث دیگر منقولست که چون
موسی بنزد قوم خود برگشت بعد از آنکه از خضر جدا شد هرون از او سؤال کرد از علومی که از خضر
شنیده بود و از عجایب دریا که دیده بود موسی گفت من و خضر در کنار دریا ایستاده بودیم ناگاه
دیدیم که مرغی فرود آمد از هوا بسوی دریا و قطرهٔ برداشت بمنقار خود و بجانب مشرق انداخت
و قطرهٔ دیگر برداشت و بجانب مغرب انداخت و قطرهٔ دیگر برداشت و بجانب آسمان انداخت
و قطرهٔ دیگر برداشت و بزمین انداخت و قطرهٔ دیگر برداشت و باز بدریا انداخت پس از خضر
پرسیدم از سبب افعال آن مرغ خضر هم ندانست ناگاه صیادی را دیدیم که در کنار دریا شکار
ماهی میکرد پس نظر کرد بسوی ما و گفت چرا شما را در تعجب می بینم گفتیم از عمل این مرغ تعجب داریم
گفت من مرد صیادم و میدانم معنی فعل این مرغ را و شما دو پیغمبر نمیدانید ما گفتیم که ما نمیدانیم
مگر آنچه خدا بما تعلیم کرده است پس صیاد گفت که این مرغیست در دریا آنرا مسلم میگویند زیرا

که در خوانند کی خود مسلم میگوید و این عمل آن اشاره بود بآنکه خدا بعد از شما پیغمبری خواهد فرستاد
که امت او مالک مشرق و مغرب زمین خواهند شد و بآسمان بالا خواهند رفت و در زمین
مدفون خواهد شد و علم علمای دیگر نزد او از باب این قطره خواهد بود کنسبت باین دریا
و علم او بمیراث خواهد رسید بوصی و پسر عم او پس علم ما هردو نزد ما کم نبود و آن صیاد از
نظر ما غائب شد پس دانستیم که آن ملکی بود که خدا برای تأدیب ما فرستاده بود و بسند معتبر از حضرت
صادق عم منقولست که حضرت موسی داناتر از حضرت خضر بود و در حدیث معتبر دیگر فرمود
که خضر و ذو القرنین علیهما السلم عالم بودند و پیغمبر نبودند مؤلف گوید که شاید مراد آن باشد که در وقتی که
که خضر با ذو القرنین همراه بود پیغمبر نبود و در حدیث دیگر از حضرت صادق عم منقولست که فرمود که
مثل علی بن ابی طالب صلوات الله علیه مثل ما در میان این امت مانند مثل موسی علیه السلم
و خضر است در هنگامی که او را ملاقات کرد و او را ببعضی در آورد و از او سؤال کرد که رفیق او باشد
و گذشت میان ایشان آنچه حق تعالی در قرآن یاد فرموده است زیرا که حق تعالی بموسی وحی نمود
که من ترا برگزیدم بر مردم برسالتهای خود پس بگیر آنچه بتو عطا کردم و از شکر کنندگان باش
و فرموده است که نوشتیم از برای موسی در الواح از هر چیز موعظه و تفصیلی برای هر چیز و تحقیق
که نزد خضر علیه السلم علمی بود که برای موسی در الواح نوشته نشده بود و موسی گمان میکرد که جمیع چیزها
که مردم بآن احتیاج دارند در تابوت هست و جمیع علم برای او در الواح نوشته شده است
چنانچه این جماعت که دعوی میکنند که فقیهان و علمای این امتند دعوی میکنند که هر علم و
دانایی که در دین ضرور است و امت بآن محتاجند ایشان میدانند و از پیغمبر صلی الله علیه و آله
بایشان رسیده است و دانسته اند و دروغ میگویند آنچه پیغمبر صلی الله علیه و آله میدانست
بایشان نرسیده است و ندانسته اند زیرا که بسیار مسئله از حلال و حرام و احکام بایشان
میرسد و نمیدانند و کراهت دارند از آنکه از ما سؤال کنند که مبادا مردم ایشان را بجهالت
نسبت دهند و باین سبب علم را از معدنش طلب نمیکنند و رای باطل خود و قیاس را در دین
خدا بکار میفرمایند و دست از آثار پیغمبر برداشته اند و خدا را بعبادتهای بدعت میپرستند
و حال آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که هر بدعتی ضلالت و گمراهیست ۵

و بکلام خود ۵

وعداوت وحسد ما ایشانرا مانع شده است از آنکه طلب علم از ما بکنند والله که موسی
با آن بزرگواری حسد بر خضر نبرد و آن مرتبه از علم و دانش که او داشت مانع نشد او را که
از خضر سؤال کند از آنچه نمیدانست و چون موسی از خضر سؤال کرد که او را علم بیاموزد و
ارشاد نماید و خضر دانست که او تاب رفاقت او و دیدن اعمال او ندارد گفت چگونه صبر
مینمایی بر دیدن امری چند که علم تو بآنها احاطه نکرده است پس موسی از روی خضوع و شکستگی
سعی کرد که او را بر خود مهربان کرداند و شاید رفاقت او را قبول کند پس گفت که انشاء الله
مرا صبر کننده خواهی یافت و در هیچ امری معصیت تو نخواهم کرد و خضر میدانست که موسی
تاب علم او نمی آورد والله که چنین است حال قاضیان و فقیهان و جماعت مخالفان ما در این
زمان تاب علم ما نمی آورند و قبول نمیکنند و طاقت فهم آن ندارند و اخذ بآن نمیکنند چنانچه
صبر نکرد موسی بر علم عالم در وقتی که رفیق او شد و دید آنچه دید از کارهای او و آن کارها مکروه
موسی بود و پسندیده خدا بود همچنین علم ما مکروه جاهلانست و حق است نزد خداوند عالمیان
و در حدیث معتبر دیگر فرمود که روزی موسی علیه السلام بر منبر بالا رفت و منبر آنحضرت سه پایه داشت
پس در خاطرش گذشت که خدا کسی را خلق نکرده است که از او عالمتر باشد پس جبرئیل نزد او
آمد و گفت بعجب مبتلا شدی یا در معرض امتحان خدا در آمدی از منبر فرود آکه در زمین
کسی هست که از تو داناتر است او را طلب کن موسی فرستاد بسوی یوشع که حق تعالی مرا مبتلا
و ممتحن کردانیده است از برای ما توشه مهیا کن و بیا تا روان شویم بطلب آن عالمی که خدا
ما را امر بطلب او فرموده است پس یوشع ماهی خرید و آنرا بریان کرد و در زنبیلی گذاشت و
با خود برداشت و بجانب آذربایجان روان شدند و از آنجا بساحل دریا رسیدند ناگاه
در آنجا مرد پیری را دیدند که بر پشت خوابیده است و عصای خود را در پهلوی خود گذاشته
است و عبایی بر روی خود انداخته است که هرگاه بر سر میکشد پاهایش باز میشود و اگر
پاهای خود را بآن می پوشاند سرش بیرون می آید پس موسی بنماز ایستاد و گفت بیوشع
که تو محافظت توشه ما بکن ناگاه قطرهٔ از آسمان بر زنبیل چکید و ماهی بحرکت آمد و زنبیل را
بسوی دریا کشید پس مرغی آمد و بساحل دریا نشست و منقار خود را در آب فرو برد و گفت

ای موسی از علم پروردگار در آنقدر نگرفته که منقار من از تمام این دریا گرفته است پس موسی برخواست و با یوشع روانه شد و اندک راهی که رفت مانده شد و در آنقدر راه که آمده بود مانده نشده بود زیرا که پیغمبری که پی کاری میرود تا از آن محل که مامور شده است که بآنجا برود نگذرد مانده نمیشود پس چون قصه ماهی را از یوشع شنید دانست که آن محل ملاقات که حق فرموده است گذشته اند پس برگشتند تا بهمان موضع رسیدند و دیدند که آن مرد پیر برهمان حال خوابیده است پس موسی باو گفت السلام علیك ای عالم خضر گفت وعلیك السلم ای عالم بنی اسرائیل و برجست و عصای خود را گرفت که برود پس موسی باو گفت که من مامور شده ام از جانب خدا که از پی تو بیایم تا از آن علومی که آموخته بمن بیاموزی پس بعد از طی آنچه حق تعالی از مکالمات ایشان بیان فرموده است موسی و خضر همراه رفتند تا بکشتی رسیدند اهل کشتی گفتند که ما ایشانرا داخل کشتی میکنیم و مزد از ایشان نمیگیریم چون مردم صالح مینمایند و چون بمیان دریا رسیدند خضر کشتی را سوراخ کرد و میان موسی و او گذشت آنچه مذکور شد پس چون از کشتی بیرون آمدند در ساحل دریا پسری را دیدند که با جمعی از اطفال بازی میکند و پیراهن حریر سبزی پوشیده است و در گوشها یش دو مروارید آویخته است پس خضر آن پسر را گرفت و در زیر پا گذاشت و سرش را جدا کرد پس در کنار دریا بقریه ناصره رسیدند و ایشانرا ضیافت نکردند و گرسنه بودند چون در این حال خضر متوجه دیوار ساختن شد موسی گفت کاش بمزد این کار نانی برای ما میگرفتی که میخوردیم زیرا که گرسنه شده ام و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلم منقولست که روزی موسی در میان بنی اسرائیل نشسته بود ناگاه شخصی بآنحضرت گفت که گمان ندارم که کسی بخدا اعلم باشد از تو موسی گفت من نیز گمان ندارم پس حق تعالی باو وحی فرستاد که بلکه خضر از تو اعلم است برو و او را پیدا کن و هرجا که ماهی ناپیدا میشود خضر را آنجا خواهی دید و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلم منقولست که چون موسی و خضر بآن پسر رسیدند که در میان پسران بازی میکرد پس خضر دستی بر او زد و او را کشت و چون موسی بر او اعتراض کرد خضر دست در میان بدن آن پسر داخل کرد و شانه او را جدا کرد و بموسی نمود بر آن نوشته بود که کافر است و بر کفر سرشته شده است پس در آخر گفت که برای این

اسراف نمی

اورا کشتم که پدر و مادر او مؤمن بودند و میترسیدم که اگر او بالغ شود پدر و مادر خود را بکفر و طغیان
کشد و از فرط محبتی که آنها باو دارند قبول کنند دعوت اورا و کافر شوند و فرمود که حق تعالی بعوض
آن پسر دختری بایشان داد که هفتاد پیغمبر از نسل آن دختر بهم رسیدند و فرمود که میان
آن دو طفل یتیم که خضر دیوار را برای ایشان ساخت و میان آن پدری که برای صلاح او خدا
خضر را مامور ساخت که دیوار را برای ایشان بسازد هفتصد سال فاصله بود و در حدیث
دیگر فرمود که خدا بنیکی مؤمنی رستکار میکرداند فرزندان اورا و فرزندان فرزندان اورا و
اهل خانه اورا و اهل خانهای دور و حوالی اورا پس همگی در حفظ خدایند بسبب کرامت آن
مؤمن نزد خدا پس فرمود که نمیبینی که خدا برای صلاح پدر و مادر صالح خضر را فرستاد که دیوار را
برای فرزندان ایشان بسازد مؤلف گوید که شیطان را در این قصه عزیزه بر عقول ناقصه راه شبهه
بسیار هست و مؤمن متدین نباید که در علت خصوص هر یک از اینها فکر کند که مبادا موجب
لغزش او گردد و او لا شیطان را جواب بگوید که ببراهین قاطعه معلوم است که آنچه حق تعالی
امر میفرماید عین عدالت و حکمت و آنچه پیغمبران خدا میکنند موافق حق و صوابست هر چند
عقل ما بخصوص امری و حسن او راه نیابد و اما مفصل جواب بعضی از شبهات پس در این
مقام چند شبهه ایراد کرده اند اول آنکه پیغمبری باید اعلم اهل زمان خود باشد پس چون
میشود که موسی محتاج بدیگری شود در علمی جواب آنست که پیغمبر از رعیت خود می باید اعلم
باشد و خضر خود پیغمبر بود که باشد که رعیت موسی نباشد و علمی که پیغمبری باید داشت و در آن محتاج
بغیر نباشد علم شرایع و احکام است اگر بعضی علوم را که تعلق بشرایع و احکام الله نداشته باشد که بعضی
حق تعالی بتوسط بشری تعلیم پیغمبری نماید چنانچه بتوسط ملائکه تعلیم او مینماید مفسده ندارد
و از اینکه موسی در بعضی از علوم محتاج بخضر باشد لازم نمی آید که خضر از او اعلم و افضل باشد
زیرا که ممکنست که علمی که مخصوص موسی باشد و خضر نداند بیشتر و شریفتر از علمی باشد که مخصوص
خضر علیه السلام بود چنانچه در ضمن احادیث معتبره مذکور شد دویم آنکه خضر چگونه آن
طفل را کشت و هنوز از او گناهی بظهور نیامده بود جواب آنست که ممکنست که آن بالغ شده
باشد و اختیار کفر کرده باشد و باعتبار آنکه در اوایل بلوغ بود او را غلام گفته باشند و

باعث

باعتبار کفر مستحق کشتن شده باشد و اگر بالغ نشده باشد خدا راهست که برای مصلحتی جانی
که خود بخشیده است بگیرد چنانچه ملک موت را امر میفرماید که قبض روح مردم بکند و
ولیکن پیغمبران ظاهر را اکثر مامور ساخته است که بظواهر احوال مردم عمل کنند و جایز است
عقلا که بعضی از ایشانرا مامور سازد که بعلم واقع با ایشان عمل کنند و باعتبار کفری که
که میدانند که بعد از این اگر بمانند اختیار خواهند کرد ایشانرا بکشند که هم برای خودشان
مصلحتست که کافر نشوند و مستحق جهنم نشوند و هم برای دیگران مصلحتست که دیگران را گمراه
نکنند سیم آنکه موسی علیه السلم چگونه مبادرت باعتراض کرد در این امور با آنکه بزرگی مرتبه خضر را
میدانست و باو گفت که امر منکر کردی و گناه کردی جواب آنست که ممکنست که موسی بحسب علم
ظاهر مکلف باشد که امری که بحسب ظاهر معصیت نماید و سبب مشروعیتش بر او ظاهر
نباشد انکار نماید و آنکه گفت که منکر کردی یعنی کاری کردی که بحسب ظاهر منکر و قبیح مینماید
و بعضی گفته اند که کلام موسی معلق بشرط بود یعنی اگر اینها را بی امر خدا کرده بد کرده یا بر سبیل
استفهام بود که آیا اینها را بر وجه منکر کردی یا بر وجه دیگر یا آنکه مراد او از منکر امر غریب
بود یعنی کار غریبی کردی که عقل در آن حیرانست چهارم آنکه چگونه موسی وعده کرد و شرط نمود
که من اعتراض نخواهم کرد و سؤال نخواهم نمود تا خود علت کارهای خود را بگوئی و باز مخالفت
آن کرد جواب آنست که وفا بوعده مطلقا معلوم نیست که واجب باشد خصوصا وقتی که معلق
بمشیت الهی کرده باشد و چون در اول انشاء الله فرمود لازم نبود که وفا بآن بکند و در ترک
آن معصیتی لازم نمی آید پنجم آنکه چگونه موسی گفت لا تؤاخذنی نسیتُ و نسیان بمعنی فراموشی
است و باعتقاد اکثر علمای امامیه نسیان بر ایشان جایز نیست جوابش آنست که در ضمن احادیث مذکور
شد که نسیان در اینجا و در آنجا که یوشع گفت فانّی نسیتُ الحوتَ بمعنی ترکست و در لغت نسیان
بمعنی ترک آمده است و سایر جوابها از این شبهها و از شبهه‌های دیگر ذکر کردیم در کتاب بحار
الانوار مذکور است و این کتاب گنجایش ذکر زیاده از این نداشت و اکنون سایر احوال حضرت
خضر علیه السلم را ایراد نمائیم و چون اکثر احوال آنحضرت بتقریب این قصه مذکور شد بابی علیحده
برای احوال آنحضرت وضع نکردیم ابن بابویه علیه الرحمه گفته است که اسم آنحضرت خضرویه بود و پسر

که ذکر شد

که اسم او خضرون بود
و بعضی گفته‌اند

قابیل پسر آدم بود و بعضی گفته اند خلعیا و برای این او را خضر گفتند که بر هر زمین خشکی که
آن زمین سبز و پر گیاه میشود و او از همه فرزندان آدم عمرش درازتر است و صحیح انست که نام
او تالیا و پسر ملکان پسر عابر پسر ارفخشد پسر سام پسر نوح علیهم السلم است **مؤلف گوید**
که بعضی نام آنحضرت را بلیا گفته اند و بعضی الیسع و بعضی الیاس و بسند معتبر از حضرت
صادق علیه السلم منقولست که چون رسول خدا صلی الله علیه و آله را بمعراج بردند
در راه بوی خوشی شنید مانند بوی مشک و از جبرئیل سوال کرد که این چه بوست گفت
این بو از خانه بیرون می آید که قومی را بسبب بندگی خدا در آن خانه عذاب کردند تا هلاک
شدند پس جبرئیل گفت که خضر از اولاد پادشاهان بود و ایمان بخدا آورده بود و در
حجره از خانه پدرش خلوت گزیده بود و عبادت خدا میکرد و پدرش را فرزندی بجز او نبود
پس مردم بپدر او گفتند که ترا فرزندی بغیر او نیست پس زنی را با او تزویج کن شاید خدا
فرزندی باو روزی کند که پادشاهی در او و فرزندان او بماند پس دختر باکره را برای او
تزویج کرد و چون بنزد خضر آوردند متوجه او نشد و با او نزدیکی نکرد و روز دیگر باو گفت که
امر مرا پنهان دار و اگر پدرم از تو بپرسد که آنچه از مردان نسبت بزنان واقع میشود نسبت
بتو واقع شده بگو بلی پس چون پدر او از آن زن پرسید او موافق فرموده خضر علیه السلم عمل
کرده گفت بلی مردم گفتند بپادشاه که بلکه آن زن دروغ گوید زنان را بفرما که ملاحظه
آن زن بکنند که بکارتش باقیست یا زایل شده است چون زنان او را ملاحظه کردند و
دیدند که بر حال خود باقیست بپادشاه گفتند که تو دو بی وقوف را بیکدیگر داده که هیچیک
چنین کاری نکرده اند و نمیدانند که چه باید کرد زنی را بعقد او در آور که شوهر دیگر کرده
باشد و باکره نباشد تا این کار را تعلیم او نماید چون آن زن را بنزد خضر آوردند خضر از او
نیز التماس کرد که امر او را از پدرش مخفی دارد و او قبول کرد و چون پادشاه از آن زن
سوال کرد گفت پسر تو زنست هرگز دیده که زن از زن حامله شود پس پادشاه بر خضر علیه السلم
غضب کرد و فرمود که آنرا در حجره کردند و درش را بگل و سنگ برآوردند و چون روز دیگر
شد شفقت پدری او بحرکت آمد و فرمود که در را بگشایند چون در را گشودند او را

دیگر نیافتند وحق تعم باو توفیق کرامت کرده که بهر صورت که خواهد مصوّر تواند شد
واز نظر مردم پنهان تواند شد پس ذوالقرنین همراه شد وسپه سالار چرخچی لشکر
او شد تا آنکه از آب زندگانی خورد که هر که از آن آب بخورد تا دمیدن صور زنده است
پس از شهر پدرش دو مرد برای تجارت بکشتی سوار شدند وکشتی ایشان تباهی شد و
بجزیره از جزایر دریا افتادند وخضر را در آنجا دیدند که ایستاده است ونماز میکند چون از
نماز فارغ شد ایشانرا طلبید واز ایشان سؤال کرد از احوال ایشان چون احوال خود را
نقل کردند گفت آیا خبر مرا کتمان خواهید کرد از اهل شهر خود اگر امروز شما را بشهر خود
برسانم که داخل خانهای خود شوید گفتند بلی پس یکی نیت کرد که وفا بعهد بکند وخبر خضر را
نقل نکند ودیگری در خاطر گذرانید که چون بشهر خود برسد خبر او را بپدر او نقل کند
پس خضر علیه السلام ابری را طلبید وگفت بردار این دو مرد را وبخانهای ایشان برسان پس ابر
ایشانرا برداشت وهمان روز ایشانرا بشهر خود رسانید پس یکی بعهد خود وفا کرد وکتمان
نمود ودیگری بنزد پادشاه رفت وخبر خضر را نقل کرد پادشاه گفت کی گواهی میدهد که تو راست
میگویی گفت فلان تاجر که رفیق من بود چون پادشاه او را طلبید انکار کرد وگفت من از این
واقعه خبری ندارم واین مرد را نمیشناسم پس آن مرد اول گفت ای پادشاه لشکری همراه
من کن تا بروم بآن جزیره وخضر را بیاورم واین مرد را حبس کن تا دروغ او را ظاهر کردانم پس
پادشاه لشکری همراه او کرد وآن مرد را نگاهداشت چون آن مرد لشکر را بآن جزیره برد خضر را
در آنجا نیافت وبرگشت وپادشاه آن مرد را که خبر را پنهان کرده بود رها کرد پس اهل آن شهر گناه
بسیار کردند تا حق تعم ایشانرا هلاک کرد وشهر ایشانرا سرنگون کرد وهمه هلاک شدند
الا آن زن ومردی که خبر خضر را پنهان کرده بودند از پدرش که هر یک از یکجانب شهر بیرون رفتند
پس چون آن مرد وزن بیکدیگر رسیدند وهر یک قصه خود را بدیگری نقل کردند گفتند
ما نجات نیافتیم مگر برای آنکه خبر خضر را پنهان کردیم پس هر دو ایمان بپروردگار خضر آوردند
ومرد آن زنرا بعقد خود درآورد وهر دو بمملکت پادشاه دیگر افتادند وآن زن بخانه آن پادشاه
راه یافت ومشاطگی دختران پادشاه میکرد روزی در اثنای مشاطگی شانه از دستش افتاد

پس کفت لا حول و لا قوة إلا بالله چون دختر این کلمه را شنید کفت این چه سخن بود کفت بلی

که مرا خدایی هست که همه امور بحول و قوت او جاری میشود دختر کفت ترا خدایی بغیر از پدر من

هست کفت بلی آن خدای تو و پدر تو نیز هست پس دختر بنزد پدر خود رفت و سخن آن زن را باو

نقل کرد پادشاه آن زن را طلبید و از او سؤال کرد زن ابا نکرد از کفته خود پادشاه پرسید

که کی با تو در این دین شریک است کفت شوهر من و فرزندان من پس پادشاه فرستاد و همه را حاضر

کرد و تکلیف کرد از یکانه پرستی خدا بر کردن و ایشان ابا کردند پس امر کرد که دیکی حاضر کردند

و پر از آب کردند و بسیار جوشانیدند و ایشان را در آن دیک انداخت و فرمود که خانه را بر سر

ایشان خراب کردند پس جبرئیل کفت که این بوی خوش که میشنوی از آن خانه است که اهل توحید

الهی را در آنجا هلاک کردند و بسند موثق از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که حضرت خضر

علیه السلام از آب حیات خورده و او زنده خواهد بود تا در صور بدمند و همه زندکان بمیرند

و می آید بنزد ما و بر ما سلام میکند و ما صدای او را میشنویم و او را نمی بینیم و هر جا که نام او

مذکور شود او در آنجا حاضر میشود پس هر که او را یاد کند برو سلام کند و در هر موسم

حج در مکه حاضر میشود و حج میکند و در عرفات وقوف میکند و برای دعای مؤمنان آمین

میکوید و زود باشد که حق تعالی خضر را مونس قایم آل محمد صلوات الله علیه کرداند در وقتی

که آنحضرت از مردم غایب کردد و در تنهایی رفیق آنحضرت باشد و بسندهای حسن و موثق

و معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که چون ذو القرنین شنید که در دنیا چشمه

هست که هر که از آن چشمه آب بخورد تا دمیدن صور زنده میماند در طلب آن چشمه

روانه شد و حضرت خضر علیه السلام سپهسالار لشکر او بود و او را از جمیع لشکر خود دوست تر

میداشت پس رفتند تا بجایی رسیدند که سیصد و شصت چشمه در آنجا بود پس ذو

القرنین سیصد و شصت نفر از اصحاب خود را طلبید که خضر در میان ایشان بود و

بهر یک از ایشان یک ماهی نمکسود داد و کفت هر یک ماهی خود را در یکی از این چشمها بشوید

و برای من بیاورید پس خضر علیه السلام چون ماهی خود را بچشمه فرو برد زنده شد و از دست

او رها شد و در آن آب رفت پس خضر جامه خود را انداخت و خود را در آن آب افکند و برای

طلب آن ماهی مکرر سر فرو برد در آن آب و از آن آب خورد و ماهی بدستش نیامد و بیرون آمد چون
بنزد ذو القرنین برگشتند و ماهیها را جمع کرد گفت یکی گمست تفحص کنید که نزد کیست گفتند
خضر ماهی خود را نیاورده است چون خضر را طلبید و از او سؤال کرد خضر قصه ماهی را
نقل کرد ذو القرنین پرسید که تو چه کردی گفت من از پی آن ماهی به آب فرو رفتم و آنرا نیافتم
و بیرون آمدم پرسید که از آن آب خوردی گفت بلی هر چند طلب کرد ذو القرنین آن چشمه را
نیافت پس بخضر گفت که تو از برای آن چشمه خلق شده بودی و برای تو مقدر شده بود و در
احادیث معتبره بسیار از ائمه اطهار علیهم السلم منقولست که چون حضرت رسول
صلی الله علیه و آله از دنیا مفارقت نمود و عساکر هموم و غموم بر اهل بیت رسالت علیهم
السلم هجوم آورد در حجره که حضرت رسول صلی الله و آله را در آنجا خوابانیده و امیر المؤمنین
و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم در آن حجره بودند صدائی بلند شد که السلام
علیکم ای اهل بیت نبوت هر نفسی مرگ را میچشد و اجر شما را در قیامت بشما تمام خواهند
داد و بدرستی که خدا خلف و عوض است از هر که هلاک شود و ثواب او و صبر فرماینده
هر مصیبتاست و تدارک کننده است هر امری که فوت شود پس بر خدا توکل نمائید و بر او
اعتماد کنید که محروم آنکس است که از ثواب خدا محروم گردد پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلم
فرمود که این برادرم خضر علیه السلم است که آمده است که شما را تعزیه بفرماید بر فوت پیغمبر
شما و در احادیث معتبره منقولست که مسجد سهله محل نزول خضر علیه السلم است و اخبار بسیار
در کتب مزار و غیر آن مذکور است که جمعی از صلحا آنحضرت را در مسجد سهله و مسجد صعصعه
و غیر آنها از اماکن مشرفه ملاقات کرده اند و ایراد آنها موجب طول سخنست و ابن طاوس
علیه الرحمه روایت کرده است که خضر و الیاس علیهما السلم در هر موسم حج بیکدیگر میرسند و چون
از یکدیگر جدا میشوند این دعا میخوانند بِسْمِ اللّٰهِ مَا شَاءَ اللّٰهُ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللّٰهِ مَا شَاءَ
اللّٰهُ كُلُّ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللّٰهِ مَا شَاءَ اللّٰهُ الْخَيْرُ كُلُّهُ بِيَدِ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ مَا شَاءَ اللّٰهُ لَا يَصْرِفُ
السُّوءَ إِلَّا اللّٰهُ و بسیاری از قصه‌های حضرت خضر علیه السلم در باب احوال ذو القرنین علیه السلم
گذشت **فصل دهم** در بیان مواعظ و حکمتهائیست که حق تعالی بحضرت موسی ع وحی نموده با آنچه

آنحضرت منقول کردیده و بعضی از نوادر احوال آنحضرت بسند معتبر از حضرت امام علی
نقی صلوات الله علیه منقولست که چون حق تعالی با حضرت موسی علیه السلم سخن کفت موسی
مناجات کرد که خداوندا چیست جزای کسی که شهادت دهد که من رسول و پیغمبر توام
و تو با من سخن کفته فرمود که ای موسی ملئکه در وقت مردن بنزد او می آیند و او را ببهشت
بشارت میدهند کفت خداوندا چیست جزای کسی که نزد تو بایستد و نماز کند فرمود
که باو مباهات میکنم با ملئکه خود در وقتی که در رکوع یا سجود است یا ایستاده است
یا نشسته است و هر که را من باو مباهات کنم با ملئکه خود او را عذاب نمیکنم موسی کفت چیست
جزای کسی که طعام دهد مسکینی را بمحض رضای تو فرمود که ای موسی امر میکنم منادی را که در روز
قیامت ندا کند که همه خلایق بشنوند که فلان پسر فلان از آزاد کردهای خداست از آتش
جهنم موسی کفت خداوندا چیست جزای کسی که نیکی با خویشان خود بکند فرمود که ای موسی
عمرش را دراز میکنم و سکرات مرک را برو آسان میکنم و در قیامت خزینه داران بهشت
او را ندا کنند که بیا بسوی ما و از هر در از درهای بهشت که خواهی داخل شو موسی کفت
خداوندا چیست پاداش کسی که آزارش بمردم نرسد و نیکی او بمردم رسد فرمود که ای موسی
در روز قیامت جهنم او را ندا کند که مرا بر تو راهی نیست موسی کفت الهی چیست جزای کسی که
ترا بدل و زبان یاد کند فرمود که او را در سایه عرش خود جا دهم در روز قیامت و او را در
پناه خود در آورم موسی کفت خداوندا چیست مزد کسی که کتاب ترا پنهان و آشکار تلاوت
کند فرمود که ای موسی بر صراط بکذرد مانند برق جهنده موسی کفت خداوندا چیست جزای
کسی که صبر کند بر آزار مردم و دشنام ایشان از برای رضای تو فرمود که او را یاری میکنم
بر اهوال روز قیامت موسی کفت خداوندا چیست جزای کسی که دیده او کریان شود از ترس
تو فرمود که ای موسی روی او را از کرمی آتش جهنم نکاه میدارم و او را ایمن میکردانم از ترس
بزرک روز قیامت موسی کفت خداوندا چیست جزای کسی که خیانت را ترک کند بسبب حیای
از تو فرمود که ای موسی او را امان می بخشم در روز قیامت موسی کفت خداوندا چیست
جزای کسی که اهل طاعت ترا دوست دارد فرمود که ای موسی او را بر آتش جهنم حرام میکردانم

موسی

موسی گفت خداوندا چیست پاداش کسی که مؤمنی را دانسته بکشد فرمود که در روز قیامت
نظر رحمت بسوی او نمیکنم و هیچ گناه او را نمی آمرزم موسی پرسید که الهی چیست جزای کسی که کافر را
باسلام دعوت کند فرمود که ای موسی او را در قیامت رخصت میدهم که شفاعت کند
هر که را خواهد موسی پرسید که الهی چیست ثواب کسی که نماز ها را در وقت خود بجا آورد
فرمود که هر چه سؤال کند باو عطا میکنم و بهشت خود را برای او مباح میکنم موسی پرسید که
الهی چه ثوابست کسی را که وضو را تمام واقع سازد از ترس عذاب تو فرمود که چون او را
در قیامت مبعوث گردانم نوری در میان دو دیده او باشد که در محشر روشنی دهد موسی
گفت چیست ثواب کسی که ماه مبارک رمضان را برای رضای تو روزه بدارد فرمود که او را
در قیامت در جای باز دارم که او را خوفی نباشد موسی گفت الهی جزای کسی که ماه رمضان را
از برای مردم روزه بدارد فرمود که ثواب او مثل کسیست که روزه نداشته باشد و در حدیث
حسن از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که در توریة نوشته است که ای موسی من ترا خلق
کردم و برای پیغمبری خود برگزیدم و ترا قوت طاعت خود بخشیدم و امر کردم ترا بطاعت
خود و نهی کردم ترا از معصیت خود اگر اطاعت من کنی ترا بر طاعت خود یاری میکنم و اگر
معصیت من کنی ترا بر معصیت خود یاری نمیکنم ای موسی مراست منت بر تو در طاعت
تو مرا و مراست حجت بر تو در معصیت تو مرا ای موسی از من بترس در پنهان امر خود تا عیبهای
ترا از مردم بپوشانم و در خلوتهای خود مرا یاد کن و نزد خواهشها و لذتهای خود مرا
بخاطر آور تا ترا یاد کنم نزد غفلتهای تو و ترا از لغزشها نگاه دارم و غضب خود را نگاه دار
از آنها که من ترا بر ایشان مسلط گردانیده ام تا غضب خود را از تو باز دارم و پنهان دار
رازهای پوشیده مرا در دل خود و ظاهر گردان در علانیه مدارای با دشمن من و دشمن خود را
از خلق من و سر مرا نزد ایشان افشا مکن که ایشان بمن ناسزا گویند و تو شریک باشی با ایشان
در گناه ناسزا گفتن بمن پس موسی گفت پروردگارا کی در حظیرهٔ قدس ساکن میشود فرمود
که آنها که دیدهٔ ایشان زنا را ندیده و اموال ایشان بسود و ربا مخلوط نگردیده و در حکم
خدا رشوه نگرفته اند و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حق تعالی مناجات

کرد با موسی که ای پسر عمران دروغ میگوید کسی که دعوی میکند که مرا دوست میدارد و چون شب
میشود بخواب میرود آیا نیست چنین که هر دوستی خلوت خود را میخواهد ای پسر عمران اینک من
مطلعم بر دوستان خود چون شب ایشانرا فرو میگیرد چشم دل ایشانرا از غیر خود بسوی
خود میگردانم و عقوبت خود را در برابر دیدهای ایشان ممثل میکنم بعنوان مشاهده
با من مخاطبه میکنند و بنحو حاضران با من سخن میگویند ای پسر عمران ببخش از دل خود
بمن خشوع و از بدن خود خضوع و از دیدهای خود آب دیده در تاریکیهای شب و مرا دعا
کن که مرا اجابت کننده و نزدیک خواهی یافت و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلم منقولست
که چون موسی علیه السلم بطور بالا رفت و با پروردگار خود مناجات کرد گفت پروردگارا خزینهای
خود را بمن بنما حق تعالی فرمود که ای موسی خزینهای من آنست که هرگاه چیزی را اراده کنم میگویم
که باش پس او بهم میرسد یعنی مرا احتیاج بخزانه نیست و آنچه خواهم بقدرت کامله خود از عدم
بوجود می آورم و بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلم منقولست که موسی علیه السلم
مناجات کرد که پروردگارا مرا وصیت کن فرمود که وصیت میکنم ترا بمن یعنی رعایت حق من بکنی
و نافرمانی من نکنی تا آنکه سه مرتبه سؤال کرد و حق تعالی چنین جواب فرمود چون در مرتبه
چهارم موسی گفت مرا وصیت کن فرمود که ترا وصیت میکنم برعایت حق مادر تو و باز دیگر
پرسید و باز یکبار پرسید و باز این جواب شنید در مرتبه ششم که پرسید فرمود که وصیت
میکنم ترا برعایت حق پدر خود پس حضرت فرمود که باین سبب گفته اند که دو ثلث نیکی
برای مادر است و یکثلث برای پدر و بسند معتبر منقولست که از جمله مناجات حق تعالی
با موسی آن بود که ای موسی دراز مکن در دنیا آرزوی خود را که دلت سنگین میشود و
سنگین دل از من دور است ای موسی چنان باش که من میخواهم که باشی من میخواهم که
بندگان من اطاعت من کنند و معصیت من نکنند و بمیران دل خود را از شهوتهای دنیا بترس
من و با جامهای کهنه و دل تازه باش که بر اهل زمین حال تو مخفی باشد و در میان اهل
آسمان بنیکی معروف باشی و ملازم خانه خود باش و روشن کننده شبهای تاریک باش بنور عبادت
و قنوت بخوان و خضوع نما نزد من مانند قنوت صابران و ناله و فریاد کن بدرگاه من از گناهان

مانند ناله کسی که از دشمن خود گریخته باشد وپناه بخداوند قادری برده باشد واز من
یاری بجو بر بندگی که من نیکو معین ونیکو یاری دهنده ام ای موسی منم خداوندی که مسلطم
بر بندگان خود وبندگان در تحت قدرت منند وهمه ذلیل منند پس متهم دار نفس خود را
بر خود وفریب نفس خود را مخور وایمن مگردان فرزندان خود را بر دین خود مگر آنکه فرزند
تو مانند تو دوست دار صالحان باشد ای موسی جامهای خود را بشو وغسل کن ونزدیکی
بجو ببندگان شایسته من ای موسی پیشوای من ای موسی پیشوای ایشان باش در نماز
ایشان ودر آنچه منازعه مینمایند در میان خود وحکم کن میان ایشان بآنچه بر تو
فرستاده ام بدرستی که بسوی تو فرستاده ام حکمی ظاهر وبرهانی روشن ونوری که سخن
گوست بآنچه گذشته است وبآنچه خواهد آمد در آخر الزمان وصیت میکنم ترا ای
موسی وصیت دوست مهربان بفرزند بتول عیسی پسر مریم که بر دراز گوش سوار خواهد
شد وبرنس که کلاه عباد است بر سر خواهد گذاشت وصاحب زیت وزیتون ومحراب خواهد
بود وبعد از او ترا وصیت میکنم بصاحب شتر سرخ آن پاک طینت پاکیزه اخلاق مطهر
از گناهان وبدیها صفتها ودر کتاب تو آنست که او ایمان آورنده وگواهی دهنده است
بر همه کتابها خدا واوست رکوع کننده ورغبت کننده بثواب وترسنده از عقاب برادران او
مساکین وبیچارگان باشند وانصار ویاوران او غیر قبیله او باشند ودر زمان او تنگیها
وشدتها وفتنها وکشتها وکمی مال بوده باشد نام او احمد ومحمد وامین است واوست
باقی مانده از گروه پیغمبران گذشته ایمان می آورد بجمیع کتابهای خدا وتصدیق مینماید
جمیع پیغمبرانرا وشهادت میدهد باخلاص از برای همه ایشان وامت او امتی اند رحم کرده شده
وبابرکت تا بر دین حق او باقی بمانند وضایع نگردانند دین ایشانرا ساعتی چند معلوم
هست که ادا میکنند نمازها را در آن ساعتها مانند غلامی که زیادتی اوقات خود را صرف
خدمت آقای خود کند پس تصدیق آن پیغمبر بکن وراههای او را متابعت نما که او برادر تست
ای موسی او امی است خط وسواد از کسی کسب نخواهد کرد ونیکو بنده ایست وبر هر چیز
دست گذارد من برکت در آن میدهم ودر علم او برکت وزیادتی بدهم واو را با برکت آفریده ام

ودر زمان او قیامت قایم خواهد شد و بامت او ختم میکنم کلیدهای دینارا پس امر کن
ستمکاران بنی اسرآییل را که نام آورا از کتابهای من محو نکنند و ترک یاری و نکنند و
میدانم که خواهند کرد و محبت او نزد من حسنه بزرگیست و من با اویم و از یاوران
اویم و آوار لشکر منست و لشکر من غالبند بر همه لشکرها پس تمام شده است
کلمه من و تقدیر من که البته غالب کردانم دین آورا بر همه دینها تا در همه مکانی مرا
بیکانکی بپرستند و براو نازل کردانم قرآنی که مجموعه علوم و جدا کننده حق از باطل
باشد و شفای سینها باشد از وسوسهای شیطان پس تو صلوات فرست بر وای پسر
عمران که من و ملئکه من براو صلوات میفرستیم ای موسی تو بنده منی و من خداوند
توام خوار مشمار هیچ حقیر پریشان را وارزو مکن حال توانکران را بچیزی چند
که از مال دنیا بایشان داده ام و نزد یاد کردن من با خشوع باش و نزد تلاوت توریة امید
وار رحمت من باش و توریة را بمن بشنوان بصدای خاشع حزین و خاطر خود را بیاد من
مطمئن کردان و هر که دلش بسوی من مایل باشد مرا بیاد او بیاور و مرا عبادت کن و
هیچ چیز را با من شریک مکردان و سعی کن در تحصیل خوشنودی من بدرستی که منم
اقای بزرکوار تو و تورا خلق کرده ام از اندکی از آب کندیده بی مقداری و اصل شمارا
آفریده ام از طینتی که آنرا از زمین ذلیل مخلوطی بچندین نوع برداشتم پس روح در آن
دمیدم و آورا بشری کردانیدم پس منم آفریننده خلایق و با برکتست ذات من و مقدس
است صنع من و هیچ چیز بمن شبیه نیست و منم زنده دایم که زوال بر من محالست ای
موسی در هنکامی که مرا دعا کنی خایف و هراسان باش و روی خود را نزد من بر خاک
کذار و سجده کن از برای من بهترین اعضای بدن خود و خاضع باش برای من در وقتی که
که ایستاده و راز بکو با من در وقت مناجات با ترسی از دلی ترسناک و بتوریة خود را زنده
معنوی بدار در تمام عمر خود و تعلیم نما بنادانان ستایش مرا و بیاد ایشان بیاور نعمتهای
مرا و بکو بایشان که اینقدر نمانند در کمراهی و نافرمانی من که وقتی که میکیرم سخت
میکیرم و عذاب من دردناکست ای موسی وسیله تو از من اکر کسیخته شود وسیله دیکری

تو

ترا فایده نمی بخشد پس مرا عبادت کن و بایست نزد من ایستادن بنده حقیر و مذمت کن نفس
خود را که آن سزاوارتر است بمذمت کردن و گردن کشی و تکبر مکن بگ[illegible] که بتو داده ام
بر بنی اسرائیل که همان کتاب بس است از برای پند گرفتن و روشن کردن سینه دل تو
و آن سخن پروردگار عالمیان است ای موسی هرگاه مرا بخوانی و امیدوار رحمت من باشی ترا
می آمرزم هر چند گناهکار باشی آسمان تسبیح میگوید مرا از ترس من و ملئکه از خوف
من لرزانند و زمین مرا تسبیح میکند از برای طمع رحمت من و همه آفریدگان تنزیه میکنند
مرا و ذلیلند نزد من و بر تو باد بنماز که آن منزلت عظیم نزد من دارد و آنرا عهد محکمی نزد
من هست که هر که آنرا چنانچه باید بدرگاه من بیاورد او را بیامرزم و ملحق گردان بنماز
آن کاری را که از جمله شرایط قبول نماز است که آن زکوة قربانست و از پاکترین و نیکو
ترین مال و طعام خود بده که من قبول نمیکنم مگر چیزی را که حلال و نیکو باشد و بمحض
رضای من بده و مقرون گردان با زکوة احسان و نیکی با خویشان خود را بدرستی
که منم خداوند رحمن رحیم و رحم و خویشی را من آفریده ام و مقرر گردانیده ام برحمت خود تا بسبب
آن بیکدیگر مهربانی کنند بندگان من و رحم مرا در قیامت سلطنتی خواهم داد و هر که قطع
رحم کرده باشد رحمت خود را از او قطع خواهم کرد و هر که پیوند با رحم کرده باشد و نیکی
بخویشان خود کرده باشد رحمت خود را با و پیوند خواهم کرد و چنین میکنم با هر که
امر مرا ضایع کرد ای موسی گرامی دار سؤال کننده را هرگاه بنزد تو آید یا بجوابی نیکو
یا بدادن اندک زیرا که می آید بنزد تو کسی که نه از آدمیانست و نه از جنیان بلکه ملکی چند اند
از ملئکه خداوند رحمان که ترا امتحان کنند که چگونه صرف میکنی آنچه را بتو عطا کرده ام و
چگونه شکر آنرا ادا میکنی و چگونه مواسات میکنی با برادران مؤمن در آنچه بتو بخشیده ام و
خاشع شو برای من بگریه و تضرع و صدا بلند کن بناله خواندن توریة و بدان که من ترا بدرگاه
خود میخوانم مانند خواندن آقایی که غلام خود را بخواند برای آنکه او را بشریف ترین منازل
برساند و او را نزد خود بلند مرتبه گرداند و این از فضل و احسان منست بر تو و بر پدران
گذشته تو ای موسی مرا فراموش مکن بر هیچ حال و شاد مشو ببسیاری مال زیرا که فراموشی

من دل را سنگین میکند و با بسیاری مال بسیاری گناهان می باشد زمین و آسمان و
دریاها همه مطیع و فرمان بردار منند و نافرمانی من موجب شقاوت انس وجن گردیده است
و منم خداوند رحیم و رحمان و رحم کننده اهل هر زمان شدّت را می آورم بعد از رخا و
نعمت و نعمت را می آورم بعد از شدّت و پادشاهان می آورم و پادشاهی من برپاست
و دایم است و هرگز زوال ندارد و بر من هیچ چیز در زمین و آسمان مخفی نیست و چگونه
پنهان باشد بر من چیزی که خود او را آفریده ام و چگونه خاطرت پیوسته متوجه
تحصیل ثواب و رضای من نباشد و حال انکه البتّه بازگشت تو بسوی منست ای موسی
مرا حرز و پناه خود گردان و گنج اعمال صالحه خود را نزد من گذار و از من بترس و از دیگری
مترس که بازگشت تو بسوی منست ای موسی رحم کن بر کسی که از تو پست تراست در میان
خلق من و حسد مبر بر کسی که از تو بلند تراست زیرا که حسد حسنات را میخورد چنانچه
آتش هیزم را میخورد ای موسی دو پسر ادم تواضع کردند نزد من و قربانی بدرگاه من آوردند
تا فضل و رحمت من شامل حال ایشان گردد و من قبول نمیکنم مگر از پرهیزکاران و
باین سبب از یکی قبول کردم و از دیگری قبول نکردم پس آخر کار ایشان بانجا کشید که میدانی
پس چگونه اعتماد بر مصاحب و وزیر خود میکنی بعد از انکه برادر با برادر چنین کند ای موسی تکبر
و فخر را بگذار و بیاد آور که ساکن قبر خواهی شد پس این مانع گردد ترا از شهوتهای دنیا
ای موسی تعجیل کن در توبه و گناه را بتاخیر انداز و تانی کن در مکث کردن نزد من در نماز
و امید از غیر من مدار و مرا سپر خود گردان برای دفع شدّتها و قلعه خود دان برای رفع بلاها
ای موسی چگونه خاشع است برای من بنده که فضل و نعمت مرا بر خود نداند و چگونه فضل
مرا بر خود میداند و حال انکه نظر در آن نمیکند و چگونه نظر در آن میکند و حال انکه ایمان بان
ندارد و چگونه ایمان بان دارد و حال آنکه امید ثواب من ندارد و چگونه امید ثواب من دارد
و حال انکه قانع شده است بدنیا و آنرا ماوی خود قرار داده است و میل کرده است بدنیا
مانند میل کردن ستمکاران ای موسی پیشی کن در نیکی کردن و خیر با اهل خیر که خیر مانند نامش
خوش آینده است و بدی را واگذار بهر که مفتون دنیا گردیده است ای موسی زبان خود را از

دل خود قرار ده تا از شر زبان سالم بمانی یعنی اول تفکر کنی در آنچه میگویی و چون بدانی که در دنیا
و عقبا مفسده ندارد بگویی و بسیار یاد کن مرا در شب و روز تا غنیمت یابی و پیروی گناهان
مکن تا پشیمان نشوی بد رستی و علت گاه گناه کان آتش جهنم است ای موسی سخن خود را
نیکو کن برای آنها که ترک گناهان کرده اند و همنشین ایشان باش و ایشان برادران
خود کردان و با ایشان سعی کن در بندگی من تا ایشان نیز با تو سعی کنند ای موسی البته
مرگ بتو میرسد پس توشه بفرست با خرت توشه فرستادن کسی که داند که بتوشه خود میرسد
ای موسی آنچه برای رضای من کرده شود اندک آن بسیار است و آنچه از برای غیر من کرده
شود بسیار آن اندکست و بدرستی که شایسته ترین روزهای تو آن روزیست که در پیش داری
یعنی روز قیامت پس نظر کن برای تو چگونه روزی خواهد بود و مهیا شو برای جواب آن روز که
البته تو را در آن باز خواهند داشت و از کردهای تو سؤال خواهند کرد و بپند خود را از روزگار
و اهل روزگار بدیکه درازش برای اهل غفلت کوتاه است و کوتاهش برای اهل طاعت دراز است و همه چیز
فانیست پس چنان کار کن که گویا ثواب عمل خود را می بینی تا موجب زیادتی طمع تو گردد در آخرت
بدرستی که آنچه از دنیا مانده است مثل آنچیزیست که گذشته است و چنانچه از گذشتها بغیر
طاعت چیزی با تو نمانده است آینده نیز چنین خواهد گذشت و هر عمل کننده برای غرضی کار میکند
تو از برای خود هر مقصودی که بهتر است آختیار کن شاید بثواب الهی فایز گردی در روزی که اهل
باطل زیان کار میشوند ای موسی دست خود را ببند از بدلت در پیش من مانند بنده که بفریاد
رسی بنزد آقای خود آمده باشد که چون چنین کنی رحمت من شامل تو میگردد و من کریم
ترین قادرانم ای موسی بطلب از من فضل و رحمت مرا که هر دو بدست منست و کسی بغیر از من
قادر بر فضل و رحمت نیست و نظر کن در وقتی که از من سؤال میکنی که چگونه است رغبت تو
در آنچه نزد منست و هر عمل کننده را نزد من جزایی هست و کفران کنندگان را نیز بر عمل خیر ٥
جزا میدهم ای موسی ترک دنیا بطیب خاطر بکن و پهلو از دنیا تهی کن که تو از برای دنیا نیستی
و دنیا از برای تو نیست تو را چه کار است با خانه ستمکاران مگر کسی که در دنیا مشغول کار
آخرت باشد که دنیا برای او نیکو خانه ایست ای موسی آنچه تو را بآن امر میکنم بشنو و هر چه
برای تو مصلحت میدانم آنرا بکن و حقایق تورات را در سینه خود جا ده و بیدار شو بآنها

از خواب غفلت در ساعتهای شب و روز و سخن ابنای دنیا را یا محبت ایشان را در سینه خود راه مده
که آنرا آشیانه خود میکرده اند مانند آشیانه مرغ ای موسی فرزندان دنیا و اهل دنیا هر یک
موجب فتنه و فریب یکدیگر اند و برای هر یک زینت یافته است آنچه در آن هستند و برای
مؤمن آخرت زینت یافته است پس پیوسته منظور او آخرتست و بغیر آن نظر نمیکند و
خواهش آخرت حایل شده است میان او و لذتهای زندگانی دنیا پس سحرها او را بعبادت
میدارد و درجات قرب الهی را طی مینماید مانند سواره که اسب در میدان تازد که بر دیگران
سبقت گیرد و گوی سعادت را برباید و بزودی بمقصود خود برسد و روزها برای غم آخرت
خود اندوهناک می باشد و شبها باندوه میگذراند و خوشحال او اگر پرده از پیش دیده
او برداشته شود چه بسیار خواهد دید آنچه باعث شادی او گردد ای موسی دنیا اندکست
و ناچیز و فانیست نه گنجایش آن دارد که ثواب مؤمنان در آن باشد و نه عقاب فاجران
پس حسرت ابدی برای کسی است که ثواب آخرت خود را بفروشد بچشیدنی از دنیا که باقی نماند
لذتش آن و بلیسیدنی که بزودی برطرف شود پس چنان باش که من ترا امر میکنم و هر چه من امر
میکنم موجب رشد و صلاح است ای موسی هرگاه ببینی توانگری را که رو بتو آورد بگو گناهی
کرده ام که عقوبت آن در دنیا بمن رسیده است و هرگاه ببینی که پریشانی بتو رو کرده است بگو
مرحبا بشعار صالحان و مباش جبار ستمکار و مباش قرین و همنشین ستمکاران ای موسی عمر
هر چند دراز باشد آخر فانیست و چیزی را که در دنیا از تو باز گیرند و آخرش نعمت باقی آخرت
باشد بتو ضرر نمیرساند ای موسی کتاب من بآواز بلند بر تو میخواند که بازگشت تو بکجا خواهد
بود پس چگونه با این حال دیدها بخواب میروند و چگونه جماعتی لذت زندگانی دنیا را می یابند
اگر نه این باشد که مدتها در غفلت مانده اند و متابعت شقاوت خود کرده اند و شهوتهای
پیاپی را ادراک کرده اند و از کمتر از آنچه در کتاب گفته ام بجزع می آیند صدیقان ای موسی
امر کن بندگان مرا که بخوانند مرا هر چند گناه کرده باشند بعد از آنکه اقرار کنند برای من که رحم
کننده ترین رحم کنندگانم و مستجاب کننده دعای مضطرانم و بلاها را برطرف میکنم و زمانها را
بدل میکنم و نعمت را بعد از بلا می آورم و اندک عملی را شکر میکنم و جزای بسیار میدهم و
غنی میگردانم فقیر را و منم خداوند دایم عزیز قادر پس هر که پناه بتو آورد و بسوی تو ملتجی شود

از گناهکاران بگو خوش آمده و بگشاده بزین ساحها فرود آمده و در ساحت عزت و کرم پروردگار
عالمیان بار افکنده وشاد باش که خدا توبه ات را قبول میکند و از برای ایشان طلب آمرزش
از من بکن و با ایشان مانند یکی از ایشان باش و بر ایشان تکبر و زیادتی مکن بنعمتی که من بتو
داده ام و بگو با ایشان که سؤال کنند از من فضل و رحمت مرا که کسی بجز من مالک فضل و رحمت
مرا که کسی بجز من مالک فضل و رحمت نیست و منم صاحب فضل عظیم خوشحال تو ای
موسی پناه خطاکارانی و برادر گناهکارانی و همنشین مضطرانی و استغفار کننده برای
برای گناهکارانی و نزد من منزلت پسندیده داری پس دعا کن مرا با دل پاک و زبان راست
کو و چنان باش که من ترا امر کرده ام اطاعت امر من بکن و تکبر و زیادتی مکن بر بندگان من بنعمتی
چند که من بتو عطا کرده ام و از تو نبوده است ابتدای آنها و تقرب جو بسوی من که من نزدیکم
بتو بدرستی که از تو سؤال نکرده ام چیزی را که بر تو گران باشد برداشتن آن همین از تو میخواهم
که دعا کنی پس دعای ترا مستجاب کردانم و سؤال کنی پس من عطا کنم و تقرب جوئی بسوی من
عطا کنم و تقرب جوئی بسوی من برسانیدن رسالتها که من بر تو فرستاده ام و تاویلش را برای
تو بیان کرده ام ای موسی نظر کن بسوی زمین که عنقریب قبر تو خواهد بود و دیدهای خود را
بلند کن بسوی آسمان که ملک پروردگار عظیم تست و گریه کن بر نفس خود تا در دنیا هستی و بترس
از مهالک و ترا فریب ندهد زینت دنیا و راضی بستم مشو و ستمکار مباش که من در کمین ستمکارانم
که مظلومان را بر ایشان غالب کردانم ای موسی حسنه را ده برابر جزا میدهم و گناه را یک
برابر و باز آنقدر گناه میکنند که این یک برابر بده برابر زیادتی میکند و هلاک میشوند
و کسی را در عبادت با من شریک مکن و در همه امور میانه رو باش و دعا کن دعای امیدواری
که رغبت نماید در ثوابهای من و پشیمان باشد از کردهای خود بدرستی که تاریکی شب را روز
برطرف میکند و همچنین حسنات گناهان را محو میکند و تاریکی شب روشنایی روز را زایل
میکند همچنین گناهان حسنات بزرگ را سیاه میکند و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام
منقولست که شیطان روزی بنزد موسی علیه السلام آمد در وقتی که او با پروردگار خود مناجات
میکرد پس ملکی از ملائکه باو گفت چه امید از او داری و او در چنین حالیست و با پروردگار

خود مناجات میکند شیطان گفت امید دارم از او آنچه امید داشتم از پدرش آدم در وقتی که در
بهشت بود و فرمود که از جمله آنها که حق تعالی با موسی مناجات کرد آن بود که گفت ای موسی
قبول میکنم نماز را مگر از کسی که تواضع و فروتنی کند برای عظمت من و لازم دل خود کرداند
ترس مرا و روز خود را بیاد من قطع کند و شب بسر نیاورد در حالی که بر گناه معصیت باشد و حق اولیا
و دوستان مرا بشناسد موسی گفت پروردگارا مراد تو باولیا و احبا ابرهیم و اسحق و یعقوب‌اند
حق تعالی فرمود که ای موسی ایشان چنین اند و دوستان منند اما مراد من اینها نبودند
بلکه مقصود من انکسی بود که از برای او خلق کردم آدم و حوا را از برای او آفریدم بهشت و
دوزخ را موسی گفت کیست او ای پروردگار من فرمود که محمد و احمد نام اوست و نام او را
از نام خود اشتقاق کردم زیرا که یک نام من محمود است موسی گفت پروردگارا مرا از امت
او گردان حق تعالی فرمود که ای موسی تو از امت اویی هرگاه او را بشناسی و منزلت او و منزلت
اهل بیت او را نزد من بدانی بدرستی که مثل او و مثل اهل بیت او در میان سایر خلق من مثل
فردوس است در میان سایر باغها که برگش هرگز خشک نمیشود و مزه اش متغیر نمیشود پس کسی
که ایشانرا و حق ایشان را بشناسد برای او نزد نادانی دانایی قرار میدهم و نزد تاریکی نوری
قرار میدهم و اجابت او میکنم پیش از آنکه مرا بخواند و عطا میکنم باو پیش از آنکه از من سوال
کند ای موسی هرگاه ببینی پریشانی را که رو بتو آورده است بگو مرحبا و خوش آمدی ای شعار
شایستگان و چون ببینی که توانگری بتو رو کرده است بگو سبب این گناهیست که عقوبتش را
بزودی بمن رسانیده اند بدرستی که دنیا خانه عقوبتست آدم چون خطیئه کرد او را بعقوبت
کردار او بدنیا فرستادم و دنیا را لعنت کردم و آنچه را در دنیاست مگر چیزی که از برای من باشد
و رضای من در آن حاصل شود ای موسی بدرستی که بندگان شایسته من زهد دنیا
و ترک آنرا اختیار کردند بقدر علم ایشان بمن و شناختن ایشان مرا و سایر خلق من
رغبت در دنیا کردند بقدر نادانی ایشان و نشناختن ایشان مرا و هیچیک از خلق من
دنیا را تعظیم نکرد و بزرگ ندانست که دیده اش روشن گردد و نفعی از آن بیابد و هیچیک
از بندگان من دنیا را حقیر نشمرد مگر آنکه منتفع شد از دنیا و بسند معتبر از حضرت امام

رضا

رضا علیه السلام منقولست که چون حق تعالی حضرت موسی علیه السلام را مبعوث کردانید و آورا
بر کزید و دریا را برای او شکافت و بنی اسرائیل را از فرعون نجات بخشید و الواح و توریترا
باو کرامت فرمود کفت پروردکارا مرا کرامی داشتی بکرامتی که کسی را پیش از من چنان کرامی
نداشته حق تعالی فرمود که ای موسی مکر نمیدانی که محمد صلی الله علیه و آله بهتر است نزد
من از جمیع ملئکه من و جمیع خلق من موسی کفت پروردکارا اکر محمد صلی الله علیه و آله
نزد تو کرامی تر است از جمیع خلق تو آیا در آل پیغمبران کسی کرامی تر از آل من هست حق تعالی فرمود که
ای موسی مکر نمیدانی که فضل آل محمد بر جمیع آل پیغمبران مانند فضل محمد است بر جمیع پیغمبران
موسی کفت پروردکارا هرکاه آل محمد چنین اند آیا در میان امت پیغمبران امتی بهتر از امت
من هستند که ابر را بر ایشان سایه افکن کردانیدی و من و سلوی را بر ایشان فرستادی و
دریا را برای ایشان شکافتی حق تعالی فرمود که ای موسی مکر نمیدانی که فضیلت امت محمد
صلی الله علیه و آله بر جمیع امتها مثل فضیلت آنحضرتست بر سایر خلق من موسی کفت پروردکارا
چه بودی اکر ایشانرا من میدیدم حق تعالی وحی فرمود که ای موسی تو هرکز ایشانرا نخواهی
دید این وقت ظهور ایشان نیست ولیکن ایشانرا در بهشتهای عدن و فردوس خواهی دید
در حضور محمد صلی الله علیه و آله که در نعمتهای بهشت خواهند کردید و بلذتهای آن متنعم
خواهند بود آیا میخواهی سخن ایشانرا تو بشنوانم کفت بلی خداوندا حق تعالی فرمود که نزد من
بایست و کمر خدمت بر میان بند مانند ایستادن بندهٔ ذلیلی نزد پادشاه جلیلی چون موسی
چنین کرد حق تعالی ندا فرمود که ای امت محمد پس همه جواب کفتند بقدرت الهی از پشت پدران
و شکم مادران لَبَّیْکَ اَللّٰهُمَّ لَبَّیْکَ لَا شَرِیکَ لَکَ لَبَّیْکَ اِنَّ الْحَمْدَ وَ النِّعْمَةَ لَکَ وَ الْمُلْکَ لَا شَرِیکَ
لَکَ پس حق تعالی این اجابت را شعار حج ایشان کردانید پس حق تعالی ندا فرمود که ای امت محمد
قضا و حکم من بر شما آنست که رحمت من پیشی کرفته است بر غضب من و عفو من پیش از عقاب
منست پس مستجاب کردم برای شما پیش از آنکه مرا دعا کنید و عطا کردم بشما پیش از آنکه از من
سؤال کنید هرکه از شما بنزد من آید که شهادت دهد بوحدانیت من و شهادت دهد که محمد
بندهٔ و رسول منست و صادقست در کفتار خود و محق است در کردار خود و شهادت دهد

که علی بن ابی طالب برادر و وصی و خلیفه آنحضرتست و التزام کند اطاعت علی را چنانچه التزام کرده است
اطاعت محمد را و شهادت دهد که اولیا و دوستان برگزیده معصوم او که بعجایب معجزات
خدا و دلایل حجتهای او بعد از ایشان ممتازند خلیفهای خدایند او را داخل بهشت کردانم
هرچند گناه او مانند کف دریاها بوده باشد پس چون خدا مبعوث کردانید پیغمبر ما محمد
صلی الله علیه و آله را با آنحضرت وحی فرستاد که وَمَا كُنتَ بِجَانِبِ الطُّورِ إِذْ نَادَيْنَا یعنی ای
محمد نبودی در جانب کوه طور در وقتی که ما ندا کردیم امت ترا باین کرامت پس حق تعالی بمحمد
صلی الله علیه و آله وحی کرد که بگو حمد و سپاس خداوندی را که پروردگار عالمیان است
بر این نعمت که مرا مخصوص کردانید باین فضیلت و با امت آنحضرت فرمود که بگویید اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ
رَبِّ الْعَالَمِينَ عَلَى مَا اخْتَصَّنَا بِهِ مِنْ هٰذِهِ الْفَضَائِلِ یعنی سپاس میکنیم خداوندی را که پروردگار
عالمیانست بر آنچه ما را بآن مخصوص کردانید از این فضیلتها و در حدیث معتبر دیگر منقولست
که حضرت امام رضا علیه السلام برأس الجالوت که اعلم علمای یهود بود فرمود که ترا سوگند
میدهم بده آیت که خدا بر موسی فرستاد که آیا در توریة نیست خبر محمد صلی الله علیه و آله باین
نحو که چون بیایند امت آخر که اتباع پیغمبر شتر سوارند خدا را تسبیح و تنزیه خواهند کرد بسیار
بسیار تسبیحی تازه در معبدهای تازه پس بنی اسرائیل پناه با ایشان ببرند و پیغمبر ایشان
تا دلهای ایشان مطمئن گردد بدستی که در دست ایشان خواهد بود شمشیرها که انتقام بکشند
از امتها که کافر شوند بآن پیغمبر در اطراف زمین آیا چنین در توریة نوشته است رأس الجالوت
گفت بلی پس فرمود که ای یهودی موسی وصیت کرد بنی اسرائیل را و با ایشان گفت که بزودی خواهد
آمد بسوی شما پیغمبری از برادران شما پس او را تصدیق کنید و از او بشنوید آیا از برای بنی اسرائیل
برادران بغیر از فرزندان اسمعیل هستند رأس الجالوت گفت این سخن موسی را ما انکار
نمیکنیم اما میخواهم از توریة بر من ظاهر کنی فرمود که آیا انکار میکنی که در توریة هست که آمد
نور از کوه طور سینا و روشنی داد برای ما از کوه ساعیر و ظاهر شد بر ما از کوه فاران
نوری که از کوه طور بود وحی بود که خدا بر موسی علیه السلام فرستاد و در کوه ساعیر وحی بود که بر عیسی
علیه السلام فرستاد و اما کوه فاران از کوههای مکه است و میان آن و مکه یکروز راه هست و آن وحی است

که بر محمد صلی الله علیه و آله فرستاد و این حدیث بسیار طولی دارد بمناسبت این جزو آنرا در این
مقام ذکر کردیم و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلم منقولست که بنی اسرائیل بخدمت
موسی ع آمدند و سؤال کردند که از حق تع سؤال کند که هرگاه که ایشان باران خواهند
باران بفرستد و چون نخواهند نفرستد چون موسی از جانب ایشان این سؤال کرد باجابت
مقرون گردید پس ایشان تخم کردند و آنچه میخواستند تخم پاشیدند و باران طلبیدند
و آنچه خواستند آمد و چون نخواستند ایستاد و همچنین هر وقت که باران میطلبیدند
می آمد و چون منع میکردند می ایستاد تا آنکه زراعتهای ایشان بسیار قوی و بلند شد مانند
نیستانها و چون درو کردند هیچ دانه نداشت و همه کاه شد پس بفریاد آمدند بنزد موسی و این
حال را شکایت کردند حق تع وحی فرستاد بموسی که من برای بنی اسرائیل تقدیر میکردم و آنچه
موافق مصلحت ایشان بود بعمل می آوردم ایشان بتقدیر من راضی نشدند پس ایشانرا
بتدبیر ایشان گذاشتم تا چنین شد که دیدی و بسندهای صحیح از امام محمد باقر و امام
جعفر صادق و امام رضا علیهم السلم منقولست که در توراتی که تغییر نیافته است نوشته
که موسی علیه السلم از پروردگار خود سؤال کرد که آیا نزدیکی تو بمن که با تو آهسته راز بگویم یا دوری
که ترا بلند بخوانم و ندا کنم پس خدا باو وحی کرد که ای موسی من همنشین آنکسم که مرا یاد کند پس
موسی گفت پروردگارا کی در سایه تو خواهد بود در روزی که سایه بجز سایه عرش تو نباشد
فرمود که آنها که مرا یاد میکنند پس من ایشانرا یاد میکنم و با یکدیگر محبت میکنند از برای رضای
من پس من ایشانرا دوست میدارم پس ایشانند که هرگاه که خواهم عذابی بر اهل زمین بفرستم
ببرکت ایشان نمیفرستم پس گفت پروردگارا بر من حالی چند میگذرد که ترا از آن بزرگتر
میدانم که ترا در آن احوال یاد کنم حق تع فرمود که ای موسی در همه حال مرا یاد کن که ذکر
من در همه حال نیکوست مؤلف گوید که شاید مراد حضرت موسی آن بوده باشد که آیا آداب دعا
در درگاه آنست که بروش نزدیکان ترا بخوانیم آهسته یا بروش دوران فریاد کنیم فرمود که مرا
همنشین خود دانید و آهسته بخوانید و اگر نه موسی میدانست که خدا بعلم و علیت بهمه
چیز نزدیکست و از همه چیز بهمه چیز نزدیکتر است و محتملست که این سؤال را نیز مانند سؤال

رؤیت از جانب قوم خود کرده باشد و بسند معتبر از امام جعفر صادق علیه السلام منقولست

که حق تعالی وحی فرستاد بموسی علیه السلام که ای موسی چه مانع شده است ترا از مناجات من گفت

پروردگارا جلالت تو مرا مانع شده است از آنکه ترا مناجات کنم با آنکه دهان من از روزه

بهم رسیده است پس حق تعالی وحی کرد بسوی او که ای موسی بوی دهان روزه دار نزد من از بوی

مشک خوش آینده تر است و بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که هرجا که در قرآن

یَا اَیُّهَا الَّذِینَ اٰمَنُوا واقع شده است در توریة بجای آن یَا اَیُّهَا الْمَسَاکِینَ است یعنی ای گروه

مسکینان و بیچارگان و در روایت دیگر منقولست که در توریة مکتوبست که اگر دوستان خدایید

آرزوی مرگ کنید هذا حق تعالی در قرآن بیهود خطاب فرمود در سوره جمعه که ای گروه یهود اگر گمان

میکنید که شما دوستان خدائید نه سایر مردم پس آرزوی مرگ کنید اگر راست میگویید و

از ابن عباس منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که حق تعالی با موسی بن عمران

علیه السلام صد و بیست و چهار هزار کلمه مناجات کرد در سه شبانروز که در آن مدت موسی چیزی

نخورد و نیاشامید پس چون بسوی بنی اسرائیل برگشت و کلام آدمیان را شنید دشمن

داشت کلام ایشان را بسبب آنچه در گوش آنحضرت مانده بود از لذت کلام خداوند عالمیان

و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقولست که خداوند عالمیان بموسی بن

عمران علیه السلام وحی کرد که ای موسی حفظ کن وصیت مرا از برای تو بچهار چیز اول آنکه تا ندانی که

گناهانت آمرزیده شده است بعیبهای دیگران مشغول مشو دویم آنکه تا ندانی که گنجهای من

تمام نشده است بسبب روزی خود غمگین مباش سیم آنکه تا ندانی که پادشاهی من زایل

نمیشود امید از غیر من مدار چهارم آنکه تا ندانی که شیطان مرده است از مکر او ایمن

مباش و بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقولست که در توریة چهار کلمه نوشته

شده است و در پهلوی آنها چهار کلمه دیگر نوشته شده است اما چهار کلمه اول هر که

صبح کند اندوهناک برای امور دنیای خود پس گردیده است غضبناک بر پروردگار خود

و هر که صبح کند و شکایت کند مصیبتی را که بر او نازل گردیده باشد پس کرده است شکایت

پروردگار خود و هر که بنزد مالداری برود و فروتنی نزد او بکند برای آنکه از دنیای او بهره

بیابد دو ثلث دین او میرود و کسی که کتاب خدا را خوانده باشد و کاری بکند که بجهنم
رود پس استهزا بآیات خدا کرده خواهد بود و اما آن چهار کلمه دیگر آنچه میکنی جزای
یابی و هر که پادشاه و صاحب اختیار شد میخواهد همه اموال از او باشد و کسی که
در کارها مشوره با مردم نکند پشیمان میشود و پریشانی و احتیاج بمردم مرگ بزرگست
و در حدیث صحیح دیگر فرمود که حق جل شانه بموسی علیه السلام وحی نمود که ای موسی
خلقی نیافریده ام که دوست تر دارم از بندهٔ مؤمن خود او را مبتلا نمیگردانم مگر برای
مصلحت او و او را عافیت نمیدهم مگر برای مصلحت او و من داناترم بآنچه صلاح بندهٔ
من در آنست پس باید که صبر کند بر بلای من و شکر کند بر نعمتهای من و راضی باشد بقضای
من تا بنویسم او را از صدیقان نزد خود هرگاه عمل برضای من کند و اطاعت امر من نماید
و بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که از جمله کلماتی که خدا مناجات کرده
کرد در کوه طور با موسی این بود که ای موسی بقوم خود برسان که تقرب نمیجویند تقرب جویندگان
نزد من بمثل گریستن از ترس من و عبادت نمیکنند مرا عبادت کنندگان بمثل پرهیزکاری از آنچه
من حرام کرده ام و زینت نمی یابند زینت کنندگان بمثل ترک کردن در دنیا چیزی چند را
که احتیاج بآنها ندارند پس موسی گفت ای کریمترین کریمان پس چه ثواب میدهی ایشان را
براین کارها فرمود که ای موسی اما آنها که تقرب میجویند بسوی من بگریستن از ترس من پس
ایشان در بلندترین منازل بهشت خواهند بود و کسی با ایشان در آن مرتبه شریک نخواهند
بود و اما آنها که مرا عبادت میکنند بترک محرمات من پس تفتیش اعمال مردم میکنم در قیامت
و شرم میدارم از آنکه تفتیش احوال ایشان بکنم و اما آنان که تقرب میجویند بسوی من
بترک دنیا پس مباح میگردانم از برای ایشان تمام بهشت را که هرجا که خواهند از آن
ساکن شوند و در حدیث معتبر منقولست که روزی موسی علیه السلام نشسته بود ناگاه شیطان
بنزد آنحضرت آمد و کلاهی در سر داشت برنگهای مختلف پس کلاه را از سر برداشت و بنزدیک
آنحضرت آمد موسی گفت تو کیستی گفت ابلیس موسی گفت خانه تو را خدا نزدیک خانه هیچکس
نگرداند این کلاه را برای چه برداشته گفت دلهای فرزندان آدم را باین رنگ امینها

میخواهی موسی گفت مرا خبرده بآن گناهی که چون فرزند آدم انرا بکند تو براو مسلّط میشوی

گفت وقتی که بخود بعجب آورد و عمل خود را بسیار شمارد و گناه خود را کم شمارد پس

گفت ای موسی هرگز خلوت مکن با زنی که بر تو حرام باشد که هرکه با چنین زن خلوت

کند من خود متوجه او میشوم و اورا باصحاب خود نمیگذارم و سعی میکنم تا اورا

بمعصیت اندازم و زنهار که با خدا عهد کند خود متوجه او میشوم و باصحاب خود اورا

نمیگذارم و سعی میکنم که نگذارم که او بعهد خود وفا کند و هرگاه قصد تصدقی بکنی زود

بعمل آور که هرکه قصد تصدقی بکند باز خود متوجه او میشوم و اورا باعوان و اصحاب خود

نمیگذارم و جهد میکنم تا طاقت دارم که اورا پشیمان کنم و در حدیث معتبر از حضرت

صادق علیه السلام منقولست که در زمان موسی علیه السلام پادشاه جباری بود و مرد صالحی در زمان

او بود بنزد آن پادشاه رفت برای شفاعت در قضای حاجت مؤمنی و پادشاه شفاعت

اورا قبول کرد و حاجت آن مؤمن را برآورد پس آن پادشاه و آن مرد صالح هردو در یک روز

مردند و مردم از برای مردن پادشاه در بازارها را بستند تا سه روز و مشغول دفن و تعزیه

آن پادشاه شدند و آن بنده صالح در خانه خود مرده افتاده بود تا سه روز و کسی باو

نپرداخت تا آنکه جانوران زمین روی اورا خوردند پس موسی بعد از سه روز اورا دید

و مناجات کرد با پروردگار خود که پروردگارا آن دشمن تست و اورا باعزاز و اکرام دفن

کردند و این دوست تست و باین حال در اینجا افتاده است پس حق تعالی وحی کرد بسوی او

که این دوست من از آن پادشاه جبار حاجتی طلبید برای مؤمنی و حاجت اورا برآورد آن پادشاه را

بجزای آنکه حاجت دوست مرا روا کرد چنان کردم و جانوران زمین را بر روی این مؤمن

مسلط کردم برای آنکه از آن پادشاه جبار سؤال کرد و بسند معتبر از حضرت امام زین

العابدین علیه السلام منقولست که حضرت موسی مناجات کرد با حق تعالی که پروردگارا کیستند

مخصوصان تو که ایشان را در روز قیامت در سایه عرش خود جا میدهی در روزی که سایه

بجز سایه عرش نباشد پس حق تعالی وحی کرد بسوی او که آنها که دلهای ایشان پاکست از

صفات ذمیمه و خواهش گناهان و شک و شبهه و دست ایشان خالیست از مال دنیا

گمراه کردن صح

مکن که هرکه با خدا عهد

وچون

وچون مرا یاد میکنند عظمت وجلال من در نظر ایشان جلوه میکند آنان که اکتفا بطاعت
من میکنند چنانچه طفل شیر خواره بشیر اکتفا میکند آنان که پناه بمساجد من می آورند
چنانچه کرکسها بآشیانهای خود پناه میبرند آنان که چون می بینند که معصیت مرا مرتکب

مردم ح

میشوند بغضب می آیند مانند پلنکی که بخشم آید وبسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام
منقولست که حق تعالی وحی نمود بسوی موسی که ای موسی مرا شکر کن چنانچه حق شکر منست
موسی کفت پروردکارا چکونه شکر کنم ترا چنانچه حق شکر تست وحال آنکه هر شکر که کنم
آن شکر نیز نعمت تست که مرا توفیق آن کرامت کردی حق تعالی فرمود که ای موسی چون دانستی
که از شکر من عاجزی وشکر هم نعمت منست مرا شکر کردی چنانچه حق شکر منست ودر حدیث
معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که حق تعالی وحی کرد بموسی که مرا دوست دار ومرا دوست

امام ح

کردان نزد خلق من موسی کفت پروردکارا میدانی که هیچکس نزد من از تو محبوب تر نیست اما چکونه دلهای
بندکان ترا بکنم حق تعالی وحی فرستاد باو که نعمتهای مرا بیاد ایشان بیاور تا مرا دوست دارند و
درحدیث صحیح از آنحضرت منقولست که موسی از حق تعالی سوال کرد که اول زوال شمس را که اول
وقت ظهر است باو بشناساند پس حق تعالی ملکی را موکل کردانید که هرکاه زوال شود

کفت آن وقت ح

آنحضرت را اعلام نماید پس روزی آن ملک کفت که ای موسی زوال شد کفت چه وقت که کفتم
وتا این احوال را پرسیدی آفتاب پانصد ساله راه حرکت کرد وبسند معتبر دیکر از حضرت
صادق علیه السلام منقولست که وحی الهی بموسی رسید که ای موسی یکی از اصحاب تو نمامی میکند بر تو وسخن ترا
بدشمنان تو میکوید از او حذر کن کفت پروردکارا من او را نمیشناسم او را بمن بشناسان تا
از او حذر کنم حق تعالی فرمود که من بر او عیب کردم سخن چینی را وتکلیف میکنی مرا که من نمامی کنم

ده کس ح

موسی کفت پروردکارا پس من چون کنم فرمود که اصحاب خود را ده کس جدا کن وقرعه بینداز میان
ایشان قرعه بنام آن ده کس بیرون خواهد آمد که او در میان ایشان است پس میان آن ده نفر
قرعه بینداز تا او پیدا شود چون آن مرد دید که موسی قرعه می اندازد واو رسوا خواهد شد
برخواست وکفت یا رسول الله من بودم که این کار میکردم ودیکر نخواهم کرد ودر حدیث
معتبر دیکر منقولست که حضرت موسی شخصی را دید در زیر عرش الهی کفت پروردکارا کیست

این که آورا مقرّب خود گردانیدۀ تا در زیر عرش خود آورا جا داده حق تع فرمود که ای موسی
این عاق پدر و مادر نبود و حسد نبرد بر مردم بآنچه بایشان داده ام از فضل خود
و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حق تع مناجات کرد با موسی
که میل مکن بدنیا مانند میل کردن ظالمان و میل کردن کسی که دنیا را پدر و مادر
خود قرار داده است ای موسی اگر ترا بتو واگذارم هر آینه غالب شود بر تو محبت دنیا
و زینتهای آن ای موسی ترک کن از دنیا آنچه ترا بآن احتیاج نیست و نظر مکن در دنیا
بسوی آنان که مفتون گردیده اند بدنیا و ایشانرا بخود گذاشته ام و بدانکه هر فتنه
که هست تخم آن محبت دنیاست و آرزو مکن حال کسی را که مردم از او راضیند تا بدانی که من
از او راضیم و آرزو مکن حال کسی را که مردم اطاعت او میکنند و متابعت او مینمایند بغیر حق
که آن موجب هلاک او و هلاک اتباع اوست و در حدیث معتبر دیگر از امام محمد باقر عم
منقولست که موسی مناجات کرد که پروردگارا کدام یک از بندگان را بیشتر دشمن میداری
فرمود که آنکه در شب مانند مرداریست در رخت خواب افتاده است و در روز خود را ببطالت میگذراند
پرسید که پروردگارا چه ثواب دارد کسی که بیماری را عیادت کند فرمود که موکّل میگردانم
باو ملکی را که او را در قبر عیادت کند تا محشور شود پرسید که پروردگارا چه ثواب دارد کسی
که غسل دهد میتی را فرمود که او را از گناهان بیرون می آورم مانند روزی که از مادر متولّد شده
بوده پرسید که پروردگارا چه ثواب دارد کسی که تشییع جنازه مؤمنی بکند فرمود که ملکی چند را
موکّل میگردانم که با ایشان علمها باشد که در محشر او را مشایعت نمایند پرسید که چه ثواب
دارد کسی که تعزیت گوید فرزند مرده را فرمود که او را در سایه عرش جا میدهم در روزی که سایه
بجز سایه عرش نباشد و بسند معتبر از حضرت صادق عم منقولست که حضرت موسی عم
بر شخصی گذشت که دست بسوی آسمان بلند کرده بود و دعا میکرد پس موسی پی کار خود
رفت و بعد از هفت روز بآن مکان برگشت و دید که باز دست او بدعا بلند است و تضرّع
میکند و حاجت خود را میطلبد پس حق تع وحی نمود بسوی او که ای موسی اگر دعا کند
آنقدر که زبانش بیفتد دعای او را مستجاب نکنم تا بسوی من از راهی بیاید که من امر

کرده ام که از آن راه بیاید یعنی ولایت تو داشته باشد و متابعت تو نماید و آن مرد محجوبست
که از غیر راه متابعت موسی ع بخدا برسد و در حدیث حسن از آنحضرت منقولست
که روزی حضرت موسی ع بجانب کوه طور رفت و شخصی از نیکان اصحاب خود را با خود
برد و چون بکوه طور رسید آن شخص را در دامنه کوه نشانید و خود بالا رفت و
با پروردگار خود مناجات کرد و چون برگشت دید که آن شخص را سبع دریده و رویش را
خورده است پس حق تعالی باو وحی کرد که آن مرد را نزد من گناهی بود و خواستم که چون بنزد
من آید هیچ گناه باو نباشد لهذا او را باین بخواری از دنیا بردم و بسند معتبر از امام محمد
باقر علیه السلام منقولست که حق تعالی بموسی وحی نمود که گاه باشد که یکی از بندگان من تقرب
جوید بسوی من بیک حسنه و او را حکم دهم در بهشت که هر جا که خواهد باو دهند
موسی پرسید که آن حسنه کدام است فرمود که آنست که راه رود در حاجت برادر مؤمن
خود و بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که حضرت موسی علیه السلام با پروردگار خود
مناجات کرد و گفت پروردگارا کدام یک از خلق را دشمن تر میداری فرمود که آنکس که
مرا متهم دارد موسی گفت پروردگارا کسی از خلق تو هست که ترا متهم دارد فرمود که بلی آنکه
طلب خیر از من میکند و من آنچه خیر او در آنست برای او مقدر میگردانم پس بآن راضی
نمیشود و مرا متهم میدارد و در حدیث صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقولست که در توریة
نوشته است که ای فرزند آدم از کارهای دنیا خود را فارغ گردان برای عبادت من تا پر کنم
دل ترا از خوف خود و اگر فارغ نگردانی برای بندگی من دل ترا پر کنم از مشغولی بدنیا

خود را

پس هرگز احتیاج تو برطرف نشود و ترا بطلب دنیا بگذارم و بسند معتبر از امام محمد
باقر علیه السلام منقولست که حبس شد وحی از موسی بن عمران علیه السلام سی صباح پس بالا رفت
بر کوهی در شام که آنرا اریحا میگفتند و گفت پروردگارا چرا از من وحی و کلام خود را حبس
کردی آیا از برای گناهیست که کرده ام پس اینک من پیش تو ایستاده ام آنقدر مرا عقاب
کن که خشنود گردی و اگر برای گناهان بنی اسرائیل حبس کرده پس عفو قدیم ترا برای ایشان
طلب میکنم پس حق تعالی باو وحی کرد که ای موسی میدانی چرا ترا مخصوص بوحی و سخن گفتن با تو

گردانیدم میان همه خلق خود گفت نمیدانم ای پروردگار من فرمود که ای موسی علم من بهمه خلق
احاطه کرده است در میان ایشان کسی را ندیدم که شکستگی و فروتنی او نزد من از تو بیشتر
باشد لهذا ترا مخصوص بوحی و کلام خود گردانیدم پس موسی هرگاه نماز میکرد از
جای نماز برنمیخواست تا گونه راست و گونه چپ روی خود را بر زمین میگذاشت و از حضرت
رسول خدا صلی الله علیه و آله منقولست که در الواح اول نوشته بود که شکر کن مرا و پدر
و مادر خود را تا ترا از بلاها و فتنها که باعث هلاک میشوند نگاه دارم و عمرت را دراز
گردانم و ترا زنده دارم بزندگی نیکو و بعد از انقضای زندگانی دنیا ترا زندگی کرامت
کنم از این زندگانی بهتر و بسندهای معتبر منقولست که اسم اعظم هفتاد و سه حرفست
و چهار حرف آنرا خدا بموسی عطا فرمود و در حدیث موثق از حضرت صادق ع منقولست
که در توریه نوشته است که ای فرزند آدم مرا یاد کن در وقتی که بر کسی غضب کنی تا ترا یاد کنم در هنگام
غضب خود پس ترا هلاک نکنم در میان آنها که هلاک میکنم و هرگاه کسی بر تو ستمی کند
راضی شو بانتقام کشیدن من از برای تو زیرا که انتقام من از برای تو بهتر است از انتقام
تو از برای خود و در حدیث صحیح دیگر فرمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که حق تع
بموسی بن عمران وحی نمود که ای پسر عمران حسد مبر بر مردم بآنچه بایشان عطا کرده ام
از فضل خود و چشم میانداز از روی خواهش بسوی آنها بدرستیکه حسود راضی نیست
بنعمتهای من که باو داده ام و منع کننده است قسمتی را که در میان بندگان کرده ام و کسی
که چنین باشد من از او نیستم و او از من نیست و از حضرت امام محمد باقر علیه السلم منقولست
که بنی اسرائیل بسوی موسی ع شکایت کردند که پیسی در میان ما بسیار شده است پس
حق تع وحی فرستاد بسوی موسی که امر کن ایشانرا بخوردن گوشت گاو با چغندر و در حدیث
معتبر از حضرت صادق علیه السلم منقولست که در توریه نوشته است که شکر کن هر که را نعمتی بتو
رساند و انعام کن بر کسی که ترا شکر کند بدرستیکه نعمتها را زوالی نمیباشد هرگاه آنها را
شکر کنند و بقایی نمی باشد نعمتها را هرگاه کفران کنند و شکر سبب مزید نعمتست و موجب
ایمنی از بلاهاست و در حدیث موثق از آنحضرت منقولست که در توریه نوشته است

که هر که زمینی یا آبی بفروشد و بعوض آن زمین و آب نخرد قیمت آن باطل میشود و از آن منتفع نمیشود و در روایت دیگر وارد است که حضرت موسی بر شهری از شهرهای بنی اسرائیل عبور کرد دید که توانگران ایشان پلاسها پوشیده اند و خاک بر سر ریخته اند و بر پا ایستاده اند و آب دیده ایشان بر روی ایشان جاریست پس موسی رحم کرد بر ایشان و گریست و گفت خداوندا اینها فرزندان یعقوب اند بدرگاه تو پناه آورده اند مانند کبوتر که باشیانه خود پناه برد و فریاد میکنند مانند گرگان و ناله میکنند مانند سگان پس حق تعالی وحی فرستاد بموسی که چرا چنین میکنند مگر خزانه رحمت من تمام شده است یا توانگری من کم شده است یا نیستم من رحم کننده ترین رحم کنندگان ولیکن اعلام کن ایشان را که من دانایم بآنچه در سینهاست مرا میخوانند و دل ایشان با من نیست و مایل بدنیاست و در حدیث معتبر دیگر فرمود که روزی حضرت موسی علیه السلم اصحاب خود را موعظه میکرد ناگاه مردی برخواست و پیراهن خود را درید پس حق تعالی وحی فرمود که ای موسی بگو دلش را برای من بشکافد و آنچه نمیخواهم از دلش بیرون کند جامه چاک کردن چه فایده دارد پس فرمود که روزی موسی علیه السلم بشخصی از اصحاب خود گذشت و او در سجده بود و چون از حاجت خود برگشت دید که او هنوز در سجده است پس موسی گفت اگر حاجت تو در دست من می بود از برای تو بر می آوردم پس حق تعالی وحی فرستاد که ای موسی اگر آنقدر سجده کند که گردنش جدا شود از او قبول نکنم تا برگردد از آنچه من نمیخواهم بسوی آنچه من میخواهم مؤلف گوید که ممکنست که مراد اعتقادات بد باشد که حق تعالی از او میدانست والله اعلم

فصل یازدهم در بیان کیفیت وفات حضرت موسی و هرون صلوات الله علیهما و احوال حضرت یوشع علیه السلم و ذکر قصه بلعم بن باعور است بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلم منقولست که حضرت موسی مناجات کرد که پروردگارا من راضیم بآنچه قضا کرده و مقدر نموده آیا بزرگ را میمیرانی و کودک خود را میگذاری حق تعالی فرمود که ای موسی آیا راضی نیستی که من روزی ده و متکفل احوال ایشان باشم موسی گفت بلی پروردگارا راضیم تو نیکو وکیلی و نیکو کفیلی و بسند حسن از حضرت صادق ع منقولست که روزی موسی

باهرون علیهما السلم گفت که بیا همراه برویم بکوه طور چون روانه شدند ناگاه در اثنای
راه خانه دیدند که بر در آنخانه درختی بود و هرگز آنخانه و آن درخت را پیشتر ندیده بودند
و بر روی آن درخت دو جامه گذاشته بود و در میان خانه تختی بود پس موسی بهرون
گفت که جامهای خود را بینداز و این دو جامه را بپوش و داخل این خانه شو و بر روی تخت
بخواب پس هرون چنین کرد و چون بر روی تخت خوابید حق تعالی قبض روح او نمود
و خانه با درخت و تخت بآسمان رفت و موسی بسوی بنی اسرائیل برگشت و ایشانرا اعلام
کرد که حق تعالی قبض روح هرون نمود و او را بآسمان برد بنی اسرائیل گفتند دروغ
میگوئی تو او را کشته برای آنکه ما او را دوست میداشتیم و او بما مهربانتر بود پس موسی
بحق تعالی شکایت کرد افترای بنی اسرائیل را نسبت باو پس خدا امر کرد ملائکه را که هرون را
از آسمان فرود آوردند بر روی تختی و در میان زمین و آسمان بازداشتند تا بنی
اسرائیل او را دیدند و دانستند که او مرده است و موسی او را نکشته است و در روایت
دیگر وارد شده است که هرون بسخن آمد بر روی تخت و گفت که من مرده ام و موسی
مرا نکشته است و در حدیث معتبر دیگر فرمود که گریبان برای مردن پدر و برادر می
توان درید چنانچه موسی برای مردن هرون گریبان خود را درید و بسند معتبر از حضرت
امام رضا علیه السلام منقولست که حضرت موسی از حق تعالی سوال کرد که پروردگارا برادرم
هرون مرد او را بیامرز خدا باو وحی فرستاد که ای موسی اگر سوال کنی برای آمرزش گذشتگان
و آیندگان همه را بیامرزم بغیر از کشنده حسین بن علی صلوات الله علیهما که البته انتقام
از کشنده او خواهم کشید و در حدیث معتبر و حسن از حضرت صادق علیه السلام منقولست
که چون مدت عمر موسی علیه السلام بآخر رسید ملک موت بنزد آنحضرت آمد و گفت السلام
علیک ای کلیم خدا موسی گفت و علیک السلم کیستی تو گفت من ملک موتم موسی گفت برای
چه آمده گفت آمده ام که قبض روح تو بکنم موسی گفت که از کجا قبض روح من میکنی
گفت از دهان تو موسی گفت چگونه از دهان من قبض روح من میکنی و حال آنکه باین دهان
با پروردگار خود سخن گفته ام گفت پس از دستهای تو قبض روح تو میکنم موسی گفت چگونه

از دستهای من قبض روح من میکنی و باین دستها تورات را برداشته ام گفت پس از پاهای
تو موسی گفت باین پاها بکوه طور رفته ام و با خدا مناجات کرده ام گفت پس از دیدهای
تو موسی گفت باین دیدها پیوسته بامید رحمت پروردگار خود نظر کرده ام گفت پس بسوی ع
از گوشهای تو موسی گفت باین گوشها کلام پروردگار خود را شنیده ام پس حق تعالی بملک
موت وحی کرد که قبض روح او مکن تا خود اراده کند و ملک موت بیرون آمد و
موسی بعد از آن مدتی زنده ماند پس روزی یوشع را طلبید و باو وصیت کرد و او را
وصی خود گردانید و امر کرد یوشع را که وصیت را یا امر رفتن موسی را پنهان دارد و امر
کرد که یوشع بعد از انقضای عمر خود بدیگری که خدا بفرماید وصیت کند و از قوم خود
غایب شد و در ایام غیبت خود بمردی رسید که قبری میکند موسی گفت میخواهی ترا
یاری کنم بر کندن این قبر گفت بلی پس اعانت او کرد تا قبر را کندند و لحد را درست کردند
پس آن مرد اراده کرد که برود و در لحد بخوابد تا ببیند که درست کنده شده است موسی
گفت باش که من میروم که ملاحظه کنم چون موسی رفت و در قبر خوابید خدا پرده از
پیش چشم او برداشت تا جای خود را در بهشت دید پس گفت پروردگارا مرا بسوی خود
قبض کن پس ملک موت در همانجا قبض روح مطهر او کرد و در همان قبر او را دفن کرد و خاک
بر او ریخت و آن مردی که قبر را میکند ملکی بود در صورت آدمی و موت آنحضرت در مدت
تیه بود پس منادی از آسمان ندا کرد که مرد موسی کلیم خدا و کدام زنده است که نمیرد
پس فرمود که باین سبب قبر موسی معروف نیست و بنی اسرائیل موضع قبر آنحضرت را نمیدانستند
و از رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسیدند که قبر موسی در کجاست فرمود که نزدیک راه
بزرگ نزد تل سرخ پس یوشع علیه السلام بعد از موسی پیشوا و مقتدای بنی اسرائیل بود و قیام بامور
ایشان میفرمود و صبر کرد بر مشقتها و آزارها که از پادشاهان جور باو رسید در زمان
او تا سه پادشاه از ایشان هلاک شدند بعد از آن امر یوشع قوی شد و مستقل
شد در امر و نهی پس دو کس از منافقان قوم موسی صفراء دختر شعیب را که زن موسی
بود فریب دادند و با خود برداشتند و با صد هزار کس بر یوشع خروج کردند و یوشع

بر ایشان غالب شد و جماعت بسیار از آنها کشته شدند و بقیه ایشان گریختند باذن خدا
و صفرای دختر شعیب اسیر شد پس یوشع علیه السلام باو گفت که در دنیا از تو عفو کردم
تا در قیامت پیغمبر خدا موسی را ملاقات کنیم و شکایت کنم باو آنچه کشیدم و دیدم
از تو و از قوم تو پس صفرا گفت واویلا والله که اگر بهشت را برای من مباح کنند که
داخل شوم هر اینه شرم خواهم کرد که در انجا پیغمبر خدا را ببینم و حال آنکه پردهٔ آورا
دریدم و بعد از او بر وصی او خروج کردم مؤلف گوید که ملاحظه کن و تامل نما که چگونه
احوال این امت با احوال امتهای گذشته موافقست چنانچه پیغمبر صلی الله علیه و آله
خبر داده است باتفاق عامه و خاصه که آنچه در بنی اسرائیل واقع شد در این امت واقع
خواهد شد مانند دو تای نعل که باهم موافقند و مانند پرهای تیر همچنانچه یوشع
مغلوب سه پادشاه کافر بود امیر المؤمنین مغلوب سه منافق گردید و بعد از آنکه
آن سه منافق بجهنم رفتند مستقل گردید در خلافت و بعد از آن دو منافق این امت
طلحه و زبیر با حمیرای زن پیغمبر صلی الله علیه و آله بر او خروج کردند چنانچه دو منافق
آن امت با صفرای زن موسی بر وصی موسی خروج کردند و چنانچه آنها منهزم شدند
و صفرا اسیر شد و یوشع در دنیا از او انتقام نکشید همچنین امیر المؤمنین چون
بر ایشان غالب شد و عایشه را اسیر کرد آورا گرامی داشت و انتقام آورا بروز جزا انداخت
و عامه نیز از عبد الله بن مسعود روایت کرده اند که گفت من از حضرت رسول خدا صلی
الله علیه و آله پرسیدم که یا رسول الله کی ترا غسل خواهد داد بعد از وفات تو فرمود
که هر پیغمبری را وصی او غسل میدهد گفتم کیست وصی تو یا رسول الله گفت علی بن ابی طالب
گفتم چند سال بعد از تو یا رسول الله او زنده خواهد بود فرمود که سی سال بدرستی
که یوشع بن نون وصی موسی سی سال بعد از موسی زنده بود و صفرای دختر شعیب که زن
موسی بود بر او خروج کرد و گفت من احقم بامر پادشاهی بنی اسرائیل از تو پس یوشع با او
جنگ کرد و لشکر او را کشت و آورا اسیر کرد و بعد از اسیر کردن با او نیکی کرد و دختر
ابوبکر با چندین هزار کس از امت من بر علی خروج خواهند کرد و علی لشکر آورا بقتل خواهد

رسانید و آورا اسیر خواهد کرد و بعد از اسیر کردن با او نیکی خواهد کرد و در شأن او
نازل شد این آیه که خدا خطاب بزنان پیغمبر فرموده است وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ
الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى یعنی در خانهای خود قرار گیرید و از خانها بدر میآیید مانند بیرون
آمدن جاهلیت اول فرمود که جاهلیت اول بیرون آمدن صفرای دختر شعیب است و
در حدیث معتبر منقولست که زن موسی خروج کرد بر یوشع بن نون و بر زرافه سوار شده
بود که آن جانوریست شبیه بشتر و گاو و پلنگ میگویند (و آنرا اشترگاو پلنگ هم) و در اول روز زن موسی غالب
بود و در آخر روز یوشع بر او غالب شد پس بعضی از حاضران یوشع گفتند که او را سیاست
کند یوشع گفت چون موسی پهلوی او خوابیده است من حرمت موسی را در حق او رعایت
میکنم و انتقام او را بخدا میگذارم و در حدیث حسن از حضرت صادق علیه السلام منقولست
که ملک موت بنزد موسی علیه السلام آمد و بر او سلام کرد موسی گفت برای چه آمده گفت
برای قبض روح تو آمده ام اما مامور شده ام که هر وقت که اراده کنی قبض روح تو بکنم پس ملک
بیرون رفت و بعد از مدتی موسی یوشع را طلبید و وصی خود گردانید و از قوم خود غایب
شد و در مدت غیبت روزی رسید بچند ملک که قبری میکندند پرسید که از برای کی میکنید
این قبر را گفتند والله برای بنده میکنیم که بسیار گرامی است نزد خدا موسی گفت میباید این
بنده را نزد خدا منزلت عظیمی باشد زیرا که هرگز قبری باین نیکوئی ندیده بودم ملائکه
گفتند ای برگزیده خدا میخواهی تو آن بنده باشی گفت میخواهم گفتند پس برو و در این قبر بخواب
و بسوی پروردگار خود متوجه شو پس موسی رفت و در قبر خوابید که ببیند که چگونه است پس
جای خود را در بهشت دید و مرگ را از خدا طلبید و در همانجا قبض روح او کردند و ملائکه
او را دفن کردند و در حدیث معتبر دیگر فرمود که عمر موسی صد و بیست و شش سال بود و عمر
هرون صد و سی و سه سال بود و در حدیث صحیح دیگر فرمود که شب بیست و یکم ماه مبارک
رمضان شبی است که اوصیای پیغمبران در این شب از دنیا رفته اند و در این شب عیسی را
باسمان بردند و در این شب موسی از دنیا رفت و بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقولست
که شبی که امیرالمؤمنین صلوات الله علیه شهید شد هر سنگی را که از روی زمین برمیداشتند

از ریش خون تازه میجوشید تا طلوع صبح و همچنین بود شبی که یوشع بن نون در آن شب شهید
شد و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلم منقولست که موسی ع وصیت کرد بیوشع
بن نون و اورا وصی خود کردانید و یوشع بن نون علیه السلم فرزندان هرون را وصی و خلیفه
خود کردانید و فرزندان خود و فرزندان موسی را بهره نداد زیرا که تعیین خلیفه و امام
از جانب خداست و کسی را در آن اختیاری نیست و در بعضی از روایات معتبره مذکور است
که چون موسی و هرون علیهما السلم در تیه برحمت الهی فایز کردیدند حضرت یوشع بنی
اسرائیل را برداشت و بجانب شام بجنک عمالقه رفت و بهر شهری از شهرهای شام که
میرسید فتح میکرد تا رسید ببلقا و در آنجا پادشاهی بود که اورا بالق میکفتند و مکرر میان
یوشع و ایشان جنک شد و هیچیک از ایشان کشته نشد چون از سبب آن پرسیدند کفتند
درمیان ایشان زنی هست که او علمی دارد و بان سبب کسی از ایشان کشته نمیشود پس با ایشان
صلح کرد و کذشت تا بشهر دیکر رسید چون پادشاه آن شهر دید که بجنک تاب مقاومت یوشع
ندارد فرستاد و بلعم بن باعورا را طلبید که او باسم اعظم دعا کند که ایشان غالب شوند چون
بلعم بر حمار خود سوار شد که بنزد پادشاه رود حمارش از سر در آمد و افتاد کفت چرا چنین
کردی آن حمار بقدرت خداوند جبار بکفتار آمد و کفت چکونه نیفتم و اینک جبرئیل حربه
در دست دارد و ترا نهی میکند از آنکه بنزد ایشان بروی و این سخن در او تاثیر نکرد و باز رفت و چون
بنزد آن پادشاه رفت پادشاه او را تکلیف کرد که اسم اعظم بخواند و نفرین کند بر قوم یوشع بلعم
کفت پیغمبر خدا همراه ایشانست و نفرین در ایشان اثر نمیکند و لیکن من از برای تو تدبیری دیکر
میکنم تو زنان بسیار مقبول را زینت کن و به بهانه خرید و فروش بمیان لشکر ایشان بفرست که
که در مردان در آویزند تا ایشان زنا کنند زیرا که زنا درمیان هر کروهی که بسیار شود البته خدا
طاعون را بر ایشان میفرستد و چون چنین کرد و قوم یوشع زنا بسیار کردند حق تع وحی کرد
بیوشع که ایشان چنین کردند و مستحق غضب من شدند اکر میخواهی دشمن را بر ایشان مسلط
میکنم و اکر میخواهی ایشان را بقحط هلاک میکنم و اکر خواهی ایشان را هلاک میکنم بمرک زود تند
یوشع کفت پروردکارا ایشان فرزندان یعقوب اند و دوست نمیدارم که دشمن بر ایشان مسلط

شود و نمیخواهم که بقحط بمیرند ولیکن بمرگ زود اگر خواهی ایشانرا عذاب کن پس در سه

ساعت روز هفتاد هزار کس از ایشان بطاعون مردند و در روایات عامه و خاصه مذکور است

که بعد از انکه یوشع با ایشان جنگ کرد و نزدیک شد که بر ایشان غالب شود آفتاب

غروب کرد پس یوشع دعا کرد تا حق تعالی بقدرت کامله خود آفتاب را بر گردانید تا ایشان

غالب شدند و آفتاب فرو رفت چنانچه از برای امیر المؤمنین صلوات الله علیه وصی

پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله نیز آفتاب بر گشت و بسند معتبر از حضرت امام

رضا علیه السلام منقولست که حق تعالی ببلعم بن باعورا اسم اعظم داده بود و بآن اسم هر دعا که

میکرد مستجاب میشد پس بجانب فرعون میل کرد و چون فرعون خواست که از پی موسی

و قوم موسی بیاید از بلعم استدعا کرد که دعا کند تا موسی و اصحاب او را خدا حبس

نماید تا فرعون با ایشان برسد پس بلعم بر حمار خود سوار شد که از پی لشکر موسی برود

حمارش امتناع کرد و هر چند آنرا میزد نمیرفت پس خدا آن حمار را بسخن آورد و گفت وای بر تو

چرا مرا میزنی میخواهی من با تو بیایم که نفرین کنی بر پیغمبر خدا و گروه مؤمنان پس آنقدر زد

که آن حیوان را کشت و اسم اعظم از او جدا شد و از خاطر او محو شد چنانچه حق تعالی اشاره

بقصه او در قرآن فرموده است وَاتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذِي آتَيْنَاهُ آيَاتِنَا بخوان ای محمد بر قوم

خود خبر آنکسی را که با و عطا کردیم آیات خود را یعنی حجتها و برهانهای خود را یا اسم اعظم را

فَانْسَلَخَ مِنْهَا فَأَتْبَعَهُ الشَّيْطَانُ فَكَانَ مِنَ الْغَاوِينَ پس بیرون آمد از آن آیات و آن علم و اسم

اعظم از او سلب شد پس تابع شیطان گردید پس بود از گمراهان وَلَوْ شِئْنَا لَرَفَعْنَاهُ بِهَا

وَلَٰكِنَّهُ أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ وَاتَّبَعَ هَوَاهُ و اگر میخواستیم او را بلند میکردیم بآن آیات ولیکن او میل

بزمین کرد و بدنیا راغب شد و تابع خواهش نفس خود شد فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ إِنْ تَحْمِلْ

عَلَيْهِ يَلْهَثْ أَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَثْ پس مثل او مانند مثل سگست که اگر بر او حمله میکنی زبان خود را

بر او میآویزد و اگر وا میگذاری او را زبان خود را می آویزد و روایت کرده اند که زبان بلعم مانند زبان

سگ از دهانش آویخت و بسینه اش افتاد پس حضرت امام رضا علیه السلام فرمود که داخل بهشت

نمیشوند از حیوانات مگر سه حیوان حمار بلعم و سگ اصحاب کهف و یک گرگی که پادشاه ظالمی

خود گردانید او را که

زد

زد

یساولی فرستاد که جمعی از مؤمنان را حاضر کند که او ایشانرا عذاب کند و آن یساول پسری داشت
که بسیار او را دوست میداشت کودک آمد و پسر او را خورد و آن یساول اندوهناک شد
پس آن کودک را خدا به بهشت میبرد که آن یساول را اندوهناک کرد و بسندهای بسیار منقولست
که چون امیر المؤمنین صلوات الله علیه شهید شد در همان روز حضرت امام حسن
صلوات الله علیه بر منبر رفت و فرمود که اَیُّهَا النّاس در مثل این شب عیسی بن مریم بآسمان
رفت و در مثل این شب یوشع بن نون کشته شد یعنی شب بیست و یکم ماه رمضان و بسند
معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که شخصی از اصحاب حضرت رسول صلی الله علیه
و آله نامه را یافت و بخدمت آنحضرت آورد پس حضرت فرمود که ندا کردند که همه اصحاب حاضر
شوند پس بر منبر برآمد و فرمود که این نامه ایست که یوشع بن نون وصی موسی علیه السلام نوشته است
و مضمون نامه این بود بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ بدرستی که پروردگار شما بشما دوست
و مهربانست بدرستی که بهترین بندگان خدا پرهیزگارترین نام است و بدترین خلق کسی است که انگشت
نمای مردم باشد بریاست باطل پس کسی که خواهد که باو ثواب کامل داده شود و شکر نعمتهای
خدا را ادا کرده باشد پس در هر روز این دعا بخواند سُبْحَانَ اللهِ كَمَا يَنْبَغِي لِلّٰهِ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ كَمَا
يَنْبَغِي لِلّٰهِ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللهِ وَصَلَّى اللهُ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَاَهْلِ بَيْتِهِ النَّبِيِّ الْعَرَبِيِّ الْهَاشِمِيِّ
وَصَلَّى اللهُ عَلٰى جَمِيعِ الْمُرْسَلِينَ وَالنَّبِيِّينَ حَتّٰى يَرْضَى اللهُ و در حدیث معتبر دیگر فرمود که در زمان
بنی اسرائیل چهار نفر از مؤمنان بودند که با یکدیگر مربوط بودند روزی سه نفر ایشان در خانه
یکی از ایشان جمع شدند برای کاری و مصلحتی پس آن چهارم آمد و در زد پس غلام آمد و آن
مرد از غلام پرسید که در کجاست مولای تو غلام گفت در خانه نیست پس آن مرد برگشت و غلام
بسوی مولای خود برگشت مولی پرسید که کی بود که در زد گفت فلان بود و من او را جواب گفتم
که آقای من در خانه نیست پس صاحب خانه و هیچیک از آن سه نفر در این باب حرفی نگفتند و
ساکت شدند و پروایی نکردند از برگشتن آن مؤمن و باز مشغول سخن خود شدند چون روز
دیگر بامداد همان مرد مؤمن بدر همانخانه آمد دید که ایشان از خانه بیرون آمدند و اراده
مزرعه یکی از ایشان دارند پس بر ایشان سلام کرد و گفت من همراه شما بیایم گفتند بلی و عذر

آمده و برکشتن روز کذشته را ازاو نطلبیدند و آن مرد در میان ایشان پریشان و بی اعتبار
بود پس در اثنای راه ابری پیدا شد و محاذی سر ایشان شد و کمان کردند که باران خواهد
آمد پس شروع کردند بدویدن ناکاه از میان ابر منادی ندا کرد که ای آتش بکیر ایشان را و من
جبرئیلم رسول خدا ناکاه آتشی از میان ابر جدا شد و آن سه نفر را ربود و آن مرد پریشان
ترسان و متعجب ماند از آن بلا که بر ایشان واقع شد و سبب آنرا ندانست پس برکشت و بخدمت
حضرت یوشع بن نون علیه السلام آمد و قصه را با آنحضرت نقل کرد یوشع کفت که خدا بسبب تو
بر ایشان غضب کرد بعد از آنکه از ایشان راضی بود و یوشع باو نقل کرد قصه روز کذشته را
پس آن مرد کفت من ایشانرا حلال کردم و عفو کردم از ایشان یوشع کفت اکر پیش از نزول
عذاب بود نفع میکرد حلال کردن و عفو کردن تو والحال از برای دنیا فایده نمیکند و شاید
در آخرت با ایشان نفع ببخشد و در روایت کرده اند که عمر حضرت یوشع صد و بیست سال
شد و کالب بن یوفنا را بعد از خود وصی و خلیفه خود کردانید **باب بیست و چهارم**
در بیان قصص حضرت حزقیل علیه السلام است حق تعالی در قرآن مجید فرموده است اَلَمْ تَرَ اِلَی الَّذِینَ
خَرَجُوا مِنْ دِیَارِهِمْ وَهُمْ اُلُوفٌ حَذَرَ الْمَوْتِ فَقَالَ لَهُمُ اللهُ مُوتُوا ثُمَّ اَحْیَاهُمْ اِنَّ اللهَ
لَذُو فَضْلٍ عَلَی النَّاسِ وَلٰکِنَّ اَکْثَرَ النَّاسِ لَا یَشْکُرُونَ آیا نظر نمیکنی بسوی قصه آن جماعتی
که بیرون رفتند از خانهای خود و ایشان چند هزار کس بودند برای حذر از مرک پس خدا
با ایشان کفت که بمیرید پس زنده کردانید ایشانرا بدرستی که خدا صاحب فضل و احسانست
بر مردم ولیکن اکثر مردم شکر او نمیکنند شیخ طبرسی قدس الله روحه کفته است که ایشان کروهی
بودند از بنی اسرائیل که کریختند از طاعونی که در شهر ایشان بهم رسیده بود و بعضی کفته اند
که از جهاد کریختند و بعضی کفته اند که ایشان قوم حزقیل بودند که سیمین خلیفهای موسی بود
زیرا که خلیفه اول بعد از موسی در میان بنی اسرائیل یوشع بن نون بود و بعد از او کالب بن
یوفنا و بعد از او حزقیل و او را ابن العجوز میکفتند زیرا که مادرش پیر زالی بود و از حق تعالی
فرزند طلبید بعد از آنکه پیر و عقیم شده بود و خدا حزقیل را باو عطا کرد و بعضی کفته اند
حزقیل ذو الکفل است و از برای این او را ذو الکفل کفتند که کفالت و ضامنی هفتاد پیغمبر

کرد و ایشانرا از کشتن خلاص کرد و با ایشان گفت بروید که اگر من کشته شوم بهتر است از آنکه
شما همه کشته شوید پس چون یهود آمدند و آن پیغمبر را از او طلبیدند گفت رفتند
و من نمیدانم که بکجا رفتند و حق تعالی حفظ کرد ذو الکفل را که از ایشان ضرری باو نرسید
و گفته است که در عدد این جماعت خلافست میان سه هزار و هشت هزار و ده هزار و سی
هزار و چهل هزار و هفتاد هزار و گفته است که ایشان بدعای حزقیل زنده شدند و بعضی
گفته اند بدعای شمعون و اسم شهر ایشان داوردان بود و بعضی گفته اند واسط بود
و علی بن ابرهیم رحمه الله روایت کرده است که ایشان در بعضی از بلاد شام بودند و طاعون
در میان ایشان بهم رسید و خلق بسیاری از ایشان از ترس مرگ از شهر بیرون رفتند
و در بیابانی فرود آمدند پس همه در یک شب مردند و چنان بر سر راه مردم بودند که مردم
بر روی استخوانهای ایشان عبور میکردند پس خدا بدعای پیغمبری ایشانرا زنده کرد و
بخانهای خود برگشتند و عمر بسیار بعد از آن گذرانیدند و بعد از آن بتدریج مردند و یکدیگررا
دفن کردند و بسند حسن منقولست که حمران از حضرت امام محمد باقر علیه السلام پرسید که آیا
چیزی در بنی اسرائیل بوده است که در این امت مثل آن نباشد فرمود که نه پس از تفسیر این
آیه از آنحضرت سؤال کرد و گفت بعد از آنکه زنده شدند همان قدر ماندند که مردم ایشانرا
دیدند و در همان روز مردند یا بخانهای خود برگشتند فرمود که بلکه زنده شدند و برگشتند و در
خانهای خود ساکن شدند و طعام خوردند و زنان نکاح کردند و مدتها زنده ماندند و بعد
از آن باجلهای خود مردند و آنها که در این امت در رجعت زنده خواهند شد چنین خواهند
بود مؤلف گوید که این قصه نیز از شواهد حقیت رجعتست بنا بر آن حدیث که مکرر مذکور
شد که آنچه در بنی اسرائیل واقع میشود در این امت واقع میشود و علمای شیعه بر مخالفان
باین آیه استدلال کرده اند و در حدیث معتبر دیگر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق
علیهما السلام منقولست که چون تفسیر این آیه را از ایشان پرسیدند فرمود که ایشان اهل شهری
بودند از شهرهای شام و هفتاد هزار خانه بودند و طاعون در میان ایشان بسیار بهم
میرسید و هرگاه اثر طاعون ظاهر میشد توانگران که قوت حرکت داشتند بیرون میرفتند

ومردم پریشان برای ضعف ایشان در شهر میماندند واینها که میماندند بسیار میمردند وآنها
که بیرون میرفتند کمتر میمردند پس آنها که بیرون رفته بودند میگفتند که اگر ما در شهر
میماندیم بسیار میمردیم وآنها که در شهر مانده بودند میگفتند اگر ما بیرون میرفتیم اینقدر
از ما نمیمردند پس رای ایشان براین قرار گرفت که چون اثر طاعون ظاهر شود همه بیرون
روند پس در این مرتبه اثر طاعون که ظاهر شد همه بیرون رفتند ودر شهرها بسیار گشتند
تا رسیدند بشهر خرابی که اهل آن شهر همه از طاعون مرده بودند وخانهای ایشان خالی
مانده بود پس بارهای خود را در آن شهر فرود آوردند وهمه در آن شهر قرار گرفتند پس حق
تعم فرمود که بمیرید همه در یکساعت مردند وماندند بر آنحال تا استخوان شدند وآن شهر
بر سر راه قوافل بود اهل قافلها استخوانهای ایشانرا از سر راه دور کردند ودر یکموضع جمع
کردند پس پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل که اورا حزقیل میگفتند باین موضع عبور نمود وچون
نظرش بر آن استخوانهای پوسیده افتاد بسیار گریست وگفت پروردگارا اگر خواهی در این ساعت
ایشانرا زنده میتوانی کرد چنانچه در یکساعت ایشانرا میراندی تا شهرهای ترا آبادان
کنند وبندگان تو از ایشان بوجود آیند وترا عبادت کنند با سایر عبادت کنندگان
تو پس خدا وحی کرد باو که آیا میخواهی که من ایشانرا زنده کنم گفت بلی ای پروردگار من پس خدا
اسم اعظم را باو وحی کرد وفرمود که مرا باین نام بخوان تا ایشانرا زنده گردانم چون حزقیل
اسم اعظم الهی را خواند نظر کرد با استخوانها که پرواز میکردند بسوی یکدیگر تا بدنهای ایشان درست
شد وهمه بیکدیگر نظر میکردند وتسبیح وتکبیر وتهلیل میگفتند پس حزقیل گفت که شهادت میدهم
که حق تعم بر همه چیز قادر است ودر حدیث معتبر از حضرت صادق علیه‌السلام منقولست که این
جماعت در روز نوروز زنده شدند وخدا وحی فرستاد بسوی آن پیغمبر که برای ایشان دعا کرد
که آب بریز بر استخوانهای ایشان چون بر ایشان آب ریخت زنده شدند وایشان سی هزار کس
بودند وباین سبب در میان عجم شایع شده است که در روز نوروز بر یکدیگر آب میپاشند
وسببش را نمیدانند ودر حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که در ضمن حجتها که بر یکی
از زنادقه تمام کرد واورا باسلام درآورد فرمود که جماعتی از وطنهای خود بیرون آمدند واز

طاعون کریختند وعدد ایشانرا احصا نمیتوانست کرد از بسیاری ایشان پس خدا ایشانرا هلاك
کرد و ایشانرا نقدر ماندند که استخوانهای ایشان پوسید و بندهای بدن ایشان کسیخته شد
وخاك شدند پس خدا در وقتی که خواست که قدرت خود را بر خلق خود ظاهر کرداند پیغمبری را
برانکیخت که او را حزقیل میکفتند پس دعا کرد و ایشانرا ندا کرد پس بدنهای ایشان جمع شد
و روحهای ایشان ببدنها بر کشت و بهیئت روزی که مرده بودند زنده شدند و یك کس از ایشان
کم نیامد و بعد از ان مدت بسیار زندکانی کردند و بسند معتبر منقولست که حضرت امام رضا
صلوات الله علیه چون در حضور مامون با جاثلیق نصاری حجت تمام کرد فرمود که اکر
عیسی را از برای آن میکویید که او خداست که مرده زنده کرد پس الیسع هم کرد آنچه عیسی کرد و
او را خدا نخواندند و حزقیل پیغمبر نیز کرد آنچه عیسی کرد سی و پنجهزار کس را بعد از انکه شصت
سال از مردن ایشان کذشته بود زنده کرد پس بجاثلیق خطاب فرمود که آیا نیافته که
اینها از جوانان بنی اسرائیلند که در توریة مذکورند و بخت نصر وقتی که بیت المقدس را
خراب کرد و بنی اسرائیل را کشت ایشانرا اسیر کرد و برد ببابل پس خدا حزقیل را مبعوث کردانید
و بسوی بنی اسرائیل فرستاد و ایشانرا زنده کرد ای نصرانی اینها پیش از عیسی بودند یا بعد از
عیسی جاثلیق کفت بلکه پیش از عیسی بودند حضرت فرمود که هرکاه عیسی را برای مرده زنده کردن
خدا میدانید پس الیسع و حزقیل را نیز خدا بدانید زیرا که اینها نیز مرده زنده کردند بدرستی که
کروهی از بنی اسرائیل از شهرهای خود کریختند از طاعون و ایشان چندین هزار کس بودند
از ترس مرك پس خدا ایشانرا در یکساعت میراند پس اهل شهر بدور ایشان حصاری
کردانیدند و در آن حصار بودند تا رمیم شدند و استخوانهای ایشان پوسید پس پیغمبری
از پیغمبران بنی اسرائیل بر ایشان کذشت و تعجب کرد از بسیاری از استخوانهای پوسیده
ایشان پس حق تعالی باو وحی کرد که میخواهی ایشانرا برای تو زنده کنم تا تبلیغ رسالت خود
با ایشان بکنی کفت بلی ای پروردکار من پس خدا وحی فرستاد بسوی او که ندا کن ایشانرا
آن پیغمبر ندا کرد که ای استخوانهای پوسیده برخیزید باذن خدای عز و جل پس همه زنده شدند
و برخواستند و خاك از سرهای خود می افشاندند مؤلف کوید که از این روایت چنان ظاهر

دمی

ایشانرا لو

میشود که این جماعت را که از طاعون گریخته بودند پیغمبر دیگر بغیر حزقیل زنده کرده باشد
و حزقیل کشتهای بخت نصر را زنده کرده باشد و این مخالف احادیث گذشته است و ممکنست
که حضرت امام رضا علیه السلم در این حدیث موافق آنچه نزد اهل کتاب مشهور بوده باشد بیان
فرموده باشد برای آنکه حجت بر او تواند بود و در عبارات این حدیث نیز تکلفی می توان کرد
که موافق شود با احادیث گذشته و بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلم منقولست که
چون پادشاه قبط بقصد خراب کردن بیت المقدس لشکر کشید و بیت المقدس را محاصره
کرد مردم بنزد حزقیل علیه السلم جمع شدند و برای رفع این داهیه و رفع این بلیه بسوی آنحضرت
استغاثه کردند حزقیل گفت شاید امشب با پروردگار خود در این باب مناجات کنم پس چون
شب شد برای دفع این بلیه بدرگاه قاضی الحاجات مناجات کرد و حق تعالی باو وحی نمود که من
کفایت شر ایشان میکنم پس امر کرد حق تعالی ملکی را که موکل بود بر هوا که نفسهای ایشانرا بگیرد
پس همه بیک مرتبه مردند و چون صبح شد حزقیل قوم خود را خبر داد که ایشانرا خدا هلاک
کرد چون بنی اسرائیل از شهر بیرون رفتند دیدند که ایشان همه مرده اند پس عجبی در نفس
حزقیل بهم رسید و در خاطر گذرانید که چه فرقست میان من و سلیمان علیه السلم و باین سبب
قرحه در کبد آنحضرت بهم رسید برای تنبیه او و بسیار آزار کرد پس خشوع و تذلل
کرد در درگاه حق تعالی و بر روی خاکستر نشست و استغاثه نمود برای دفع آن مرض پس حق تعالی
باو وحی کرد که شیر درخت انجیر را بگیر و بر سینه خود بمال چون چنین کرد آن درد از او زایل
شد مؤلف گوید که از این حدیث و از حدیث سابق بر این چنان ظاهر میشود که حزقیل بعد
از حضرت سلیمان علیهما السلم بوده است بر خلاف آنچه مشهور است میان مفسران که نزدیک
بزمان حضرت موسی ع بوده و خلیفه سیم آنحضرت بوده است و بسند حسن از حضرت صادق
علیه السلم منقولست که حق تعالی وحی نمود بحزقیل پیغمبر که خبر ده فلان پادشاه را که من تو را در فلان
روز میمیرانم پس حزقیل بنزد آن پادشاه رفت و رسالت خداوند خود را باو رسانید
پس آن پادشاه دعا کرد بر روی تخت و تضرع و تذلل کرد در درگاه خدا تا از تخت خود
بزیر افتاد و گفت پروردگارا آنقدر مرگ مرا پس انداز که فرزند من بزرگ شود و آنرا

جانشین خود کردانم پس حق تعم وحی کرد بسوی خرقیل که برو بنزد آن پادشاه و بکو که عمر آورا پانزده سال زیاد کردم خرقیل کفت پروردکارا هرکز قوم من از من دروغ نشنیده اند وچون اینرا بکویم بر دروغ من حمل خواهند کرد حق تعم وحی کرد باو که تو بنده و آنچه میکویم می باید بشنوی برو و تبلیغ رسالت من باو بکن

باب یازدهم

در بیان قصص حضرت اسمعیل عم که خدا آورا در قرآن صادق الوعد نامیده است حق تعم فرموده است که وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ إِسْمٰعِيلَ إِنَّهُ كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ وَكَانَ رَسُولًا نَبِيًّا وَكَانَ يَأْمُرُ أَهْلَهُ بِالصَّلٰوةِ وَالزَّكٰوةِ وَكَانَ عِنْدَ رَبِّهِ مَرْضِيًّا یعنی یاد کن اسمعیل را در قرآن بدرستی که صادق الوعد بود یعنی وفا کننده بود بوعده خود واو پیغمبر مرسل بود و امر میکرد اهل خود را بنماز کردن و زکوة دادن و نزد پروردکار خود پسندیده بود در حدیث معتبر از حضرت امام رضا علیه السلم منقولست که حق تعم برای این آورا صادق الوعد نامید که با شخصی در مکانی وعده کرد و یک سال از برای انتظار وعده او در آن مکان ماند و از آنجا حرکت نکرد و بسندهای معتبر بسیار از حضرت صادق علیه السلم منقولست که این اسمعیل که حق تعم آورا صادق الوعد نامیده است غیر اسمعیل فرزند ابرهیم خلیل است علیهم السلم بلکه پیغمبری بود از پیغمبران که خدا آورا بقوم خود مبعوث کردانید وقوم او کرفتند آورا و پوست سر و روی مبارک آورا کندند پس حق تعم ملکی را بسوی او فرستاد و کفت پروردکار عالمیان ترا سلام میرساند و میفرماید که دیدم که قوم تو با تو چه کردند و مرا فرستاده است بسوی تو که هر حکم که در باب ایشان بفرمایی من بعمل آورم اسمعیل علیه السلم کفت نمیخواهم در دنیا از قوم خود انتقام بکشم و میخواهم که در این بلیه صبر کنم و تاسی نمایم بحسین بن علی فرزند پیغمبر آخر الزمان صلوات علیهم اجمعین تا از مرتبه ثواب آنحضرت بهره داشته باشم و بسند موثق کالصحیح منقولست که برید عجلی از حضرت صادق علیه السلم سؤال کرد که اسمعیل که حق تعم آورا صادق الوعد نامیده است اسمعیل پسر ابرهیم علیهما السلم یا غیر اوست مردم میکویند که اسمعیل بن ابرهیم است حضرت فرمود که اسمعیل پیش از ابرهیم برحمت الهی واصل شد و ابرهیم حجت خدا بود و صاحب شریعت تازه بود و در زمان او پیغمبر مرسل دیکر نمیتوانست بود پس چون اسمعیل پسر او رسول

تواند بود بلکه پیغمبر بود امّا رسول نبود و اسمعیل که خدا در این آیه فرموده است پسر حزقیل
پیغمبر است حق تعالی او را مبعوث کردانید بر قوم او پس تکذیب او کردند و او را کشتند
و اوّل مرتبه پوست سر و روی او را کندند پس حق تعالی بر ایشان غضب کرد و سطا
طائیل ملک عذاب را فرستاد بنزد آنحضرت چون فرود آمد گفت ای اسمعیل من
سطاطائیل ملک عذابم رب العزة مرا بسوی تو فرستاده است که قوم ترا بانواع عذابها
معذّب کردانم اکر خواهی اسمعیل گفت مرا بعذاب ایشان حاجتی نیست ای سطاطائیل
پس حق تعالی باو وحی کرد که چه حاجت داری گفت پروردگارا تو پیمان گرفتی از ما برای خود
بپروردگاری و برای محمد صلی الله علیه و آله بپیغمبری و برای اوصیای او بولایت و خبر دادی
خلق خود را بآنچه امت او با حسین بن علی صلوات الله علیهما بعد از پیغمبر خود خواهند
کرد و با آنکه وعده داده که امام حسین را بدنیا برکردانی که خود از کشندکان خود انتقام بکشد
پروردگارا حاجت من در درکاه تو آنست که مرا بدنیا برکردانی که خود انتقام بکشم از آنها
که نسبت بمن چنین کردند چنانچه امام حسین علیه السلم را برخواهی کردانید پس خدا وعده
فرمود اسمعیل بن حزقیل را که او را با حضرت امام حسین علیه السلم بدنیا برکرداند در زمان
رجعت و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که بهترین تصدقها تصدق زبانست که بسخن خیر خونهای مردم را حفظ میکنی و بلیه‌ها را
دفع میکنی و نفع ببرادر مسلمان خود میرسانی پس فرمود که عابدترین بنی اسرائیل انکسی بود که نزد
پادشاه سعی در حوایج مؤمنان میکرد روزی یکی از عباد بنزد پادشاه میرفت برای کارسازی
مؤمنی پس در راه برخورد باسمعیل پسر حزقیل علیهما السلم و گفت از اینجا حرکت مکن تا من بسوی
تو برکردم و چون بنزد پادشاه رفت وعده را فراموش کرد و اسمعیل بانتظار وعده در آن مکان
یکسال ماند پس خدا از برای او در آنجا چشمه جاری کرد و کیاهی رویانید که از آن کیاه و آب
میخورد و می آشامید و ابری را فرستاد که بر او سایه می افکند پس روزی آن پادشاه بعزم سیر
و تنزه سوار شد و آن عابد با او سوار شد تا بآن مکان رسیدند که اسمعیل در آنجا بود پس
آن عابد چون اسمعیل را دید گفت تو هنوز اینجایی گفت تو گفتی که از اینجا حرکت مکن من نیز

حرکت نکردم پس بااین سبب حق تعالی او را صادق الوعد نامید پس مرد جباری با پادشاه همراه بود گفت
ای پادشاه این دروغ میگوید که درین مدت درین مکان مانده است من مکرر باین صحرا گذشتم
و او را درینجا ندیده ام اسمعیل علیه السلام باو گفت که اگر دروغ گوئی خدا از چیزهای شایسته که بتو
داده است بعضی را از تو بردارد پس در همان ساعت تمام دندانهای آن جبار فرو ریخت پس
آن جبار بپادشاه گفت که من دروغ گفتم و افترا کردم بر این بنده صالح از او التماس کن که دعا
کند که خدا دندانهای مرا باز برگرداند که من مرد پیری شده ام و بدندان محتاجم چون آن
پادشاه التماس کرد اسمعیل گفت دعا خواهم کرد پادشاه گفت الحال دعا کن گفت سحر دعا خواهم
کرد و چون سحر شد دعا کرد تا خدا دندانهای آن مرد را برگردانید پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که
بهترین وقتها از برای دعا سحر است چنانچه حق تعالی مدح جماعتی فرموده است که وَبِالْأَسْحَارِ هُمْ
يَسْتَغْفِرُونَ یعنی و در سحرها ایشان از خدا طلب آمرزش میکنند و در حدیث معتبر دیگر فرمود که
اسمعیل پیغمبر خدا شخصی را وعده کرد در صفاح که موضعی است در حوالی مکه و برای انتظار وعده
او یکسال در آنجا ماند و درین مدت اهل مکه آنحضرت را طلب میکردند و نمیدانستند که در کجاست
تا آنکه شخصی بآنحضرت رسید و گفت ای پیغمبر خدا ما بعد از تو ضعیف شدیم و هلاک شدیم چرا
از ما کناره کردی آنحضرت فرمود که فلان مرد از اهل طایف با من وعده کرده است که از اینجا حرکت
نکنم تا او بیاید اهل مکه که این خبر را شنیدند رفتند بنزد آن مرد طایفی و گفتند ای دشمن خدا
با پیغمبر خدا وعده کرده و خلف وعده کرده و یکسال او را در تعب انداخته آن مرد بخدمت آنحضرت
شتافت و زبان بمعذرت گشود و گفت ای پیغمبر خدا والله که وعده را فراموش کردم آنحضرت
فرمود که والله اگر نمی آمدی در همین موضع میماندم تا بمیرم و از اینجا مبعوث شوم لهذا حق تعالی
فرموده است که وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ إِسْمَاعِيلَ إِنَّهُ كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ

باب [illegible] هفتم

در بیان قصهای حضرت الیاس و یسع و الیا صلوات الله علیهم است ابن بابویه رحمه الله
از ابن عباس روایت کرده است که حضرت یوشع بن نون بعد از حضرت موسی علیه السلام بنی اسرائیل را
در شام جا داد و بلاد شام را میان ایشان قسمت کرد و یک سبط ایشانرا ببعلبک فرستاد
و آن سبطی بودند که الیاس پیغمبر علیه السلام از آن سبط بود پس حق تعالی الیاس را برایشان مبعوث

کردانید و در آن وقت پادشاهی در آنجا بود که ایشانرا گمراه کرده بود بپرستیدن بتی که آنرا
بعل میگفتند چنانچه حق تعالی میفرماید که وَإِنَّ إِلْيَاسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ بدرستی که الیاس
از پیغمبران فرستاده شده بود إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ أَلَا تَتَّقُونَ در وقتی که گفت بقوم خود که آیا
نمیپرهیزید از عذاب خدا أَتَدْعُونَ بَعْلًا وَتَذَرُونَ أَحْسَنَ الْخَالِقِينَ آیا میخوانید و میپرستید
بعل را و ترک میکنید عبادت بهترین آفرینندگان را اللَّهَ رَبَّكُمْ وَرَبَّ آبَائِكُمُ الْأَوَّلِينَ
خداوند عالمیان که پروردگار شماست و پروردگار پدران گذشته شما فَكَذَّبُوهُ پس الیاس را
تکذیب کردند و سخن او را باور نداشتند و آن پادشاه زن فاجره داشت که هرگاه که خود
غایب میشد آن زن را جانشین خود میکرد که در میان مردم حکم کند و آن معلونه را
نویسنده مؤمن دانایی بود که سیصد مؤمن را از دست آن ملعونه از کشتن خلاص کرد
و در روی زمین ناکارتر از آن زنی نبود و هفت پادشاه از پادشاهان بنی اسرائیل آن
زن را نکاح کرده بودند و نود فرزند بهم رسانیده بود بغیر فرزند فرزند و پادشاه همسایه
صالحی داشت از بنی اسرائیل و آن مرد باغی داشت در پهلوی قصر پادشاه که معیشت آن مرد
منحصر بود در حاصل آن باغ و پادشاه آن مرد را گرامی میداشت پس در یکمرتبه که پادشاه بسفری
رفته آن زن فرصت غنیمت شمرد و آن بنده صالح را کشت و باغ او را از اهل و فرزندان او
غصب کرد و باین سبب حق تعالی بر ایشان غضب کرد و چون شوهرش آمد خبر را باو
نقل کرد پادشاه گفت خوب نکردی پس حق تعالی الیاس را بر ایشان مبعوث گردانید که
ایشانرا بعبادت الهی دعوت نماید پس ایشان تکذیب او کردند و او را دور کردند و اهانت
باو رسانیدند و بکشتن او را ترسانیدند و الیاس صبر نمود بر اذیت ایشان و باز ایشان را
بسوی خدا دعوت کرد و هرچند بیشتر ایشانرا دعوت و نصیحت کرد طغیان و فساد ایشان
زیاده شد پس حق تعالی سوگند بذات مقدس خود یاد کرد که اگر توبه نکنند پادشاه و زن
زانیه او را هلاک کند و الیاس این رسالت را با ایشان رسانید پس غضب ایشان
بر الیاس زیاده شد و قصد کشتن و تعذیب او کردند پس از ایشان گریخت و بصعب
ترین کوهها پناه برد و در آنجا هفت سال ماند که از گیاه زمین و میوه درخت تعیش

میکرد وحق تعالی مکان آورا از ایشان مخفی کرده بود پس پسر پادشاه بیمار شد و مرض صعبی
آورا عارض شد که از او نا امید شدند و عزیزترین فرزندان آن پادشاه بود نزد او پس رفتند
بنزد عبادت کنندکان بت که ایشان نزد بت شفاعت کنند که فرزند پادشاه را شفا بدهد
وفایده نبخشید پس فرستادند جمعی را بزیر کوهی که کمان داشتند که الیاس در انجاست وفریاد
واستغاثه کردند با آنحضرت که بزیر آید وازبرای پسر پادشاه دعا کند پس الیاس از کوه پایین
آمد وکفت حق تعالی مرا فرستاده است بسوی شما و بسوی پادشاه و سایر اهل شهر پس بشنوید
رسالت پروردکار خود را حق تعالی میفرماید که برکردید بسوی پادشاه وبکویید که منم خداوندی
که بجز من خداوندی نیست منم پروردکار بنی اسرائیل که ایشانرا آفریده ام و ایشانرا روزی میدهم
و میمیرانم و زنده میکردانم ونفع وضرر بدست منست وتو شفای پسر خود را از غیر من طلب میکنی
پس چون برکشتند بسوی پادشاه وقصه را باو نقل کردند پادشاه در خشم شد وکفت آورا
که دیدید بایست آورا بکیرید و ببندید و ازبرای من بیاورید که او دشمن منست کفتند چون
آورا دیدیم ترسی از او در دل ما افتاد که نتوانستیم آورا کرفت پس پادشاه پنجاه نفر از اقویا و شجاعان
لشکر خود را طلبید وکفت بروید و در اول اظهار کنید که ما بتو ایمان آورده ایم تا بنزد شما
بیاید وبعد از آن بکیرید آورا و بنزد من بیاورید پس آن پنجاه نفر بآن کوه بالا رفتند وباطراف
کوه متفرق شدند وبآواز بلند آورا ندا میکردند که ای پیغمبر خدا ظاهر شو از برای ما که ما بتو ایمان
آورده ایم و در آن وقت الیاس در بیابان بود چون صدای ایشان را شنید بطمع افتاد که
شاید ایمان بیاورند وکفت خداوندا اکر ایشان صادقند در آنچه میکویند مرا رخصت فرما
که بنزد ایشان بروم واکر دروغ میکویند کفایت شر ایشان را از من بکن و آتشی بفرست که ایشان را
بسوزاند هنوز دعای الیاس تمام نشده بود که آتشی بر ایشان نازل شد وهمه سوختند
وچون خبر ایشان بپادشاه رسید خشم او زیاده شد وکاتب زن خود را که مؤمن بود طلبید
وبا او جمعی را همراه کرد وباو کفت که الحال وقت آن شده است که ما بالیاس ایمان بیاوریم
وتوبه کنیم تو برو والیاس را بیاور که ما را امر ونهی کند بآنچه موجب رضای پروردکار ماست
وامر کرد قومش را که ترک بت پرستی کردند وچون کاتب وآن جماعت که با او بودند بالا رفتند

بر آن کوه که الیاس در آنجا ساکن بود کاتب الیاس را ندا کرد الیاس صدای او را شناخت و حق
تعالی باو وحی فرستاد که برو بنزد برادر شایسته خود و برا و مصافحه کن چون الیاس بنزد آن
کاتب مؤمن آمد قصه پادشاه را باو نقل کرد و گفت میترسم که اگر بروم و ترا نبرم مرا
بکشد پس حق تعالی وحی نمود بالیاس که آنچه آن پادشاه بتو پیغام کرده است همه حیله و مکر است
و میخواهد که بر تو دست بیابد و ترا بکشد و آن مؤمن را بگو که از او نترسد که من پسر او را
میمیرانم که او مشغول بتعزیه او شود و ضرر بآن مؤمن نرساند پس چون کاتب با آن
جماعت بنزد پادشاه برگشتند درد فرزندش عظیم شده بود و مرگ گلوی او را گرفته بود و
بایشان نپرداخت و الیاس بسلامت بجای خود برگشت تا بعد از مدتی که جزع پادشاه بر
مردن فرزندش تسکین یافت از آن کاتب سؤال کرد او گفت من الیاس را نیافتم پس الیاس
از کوه فرود آمد و یکسال نزد مادر یونس بن متی علیه السلام پنهان شد و یونس متولد شده
بود پس باز بکوه برگشت و در جای خود قرار گرفت و اندک زمانی که از برگشتن الیاس گذشت
یونس علیه السلام را مادرش از شیر گرفت و فوت شد پس مصیبت آن زن عظیم شد و در طلب
الیاس بکوه بالا رفت و گردید تا الیاس را یافت و قصه پسر خود را باو نقل کرد و گفت خدا
مرا الهام کرد که بیایم و ترا در درگاه او شفیع گردانم که پسر مرا زنده کند و او را بهمان حال
گذاشته ام و بنزد تو آمده ام و او را دفن نکرده ام و مردن او را مخفی داشتم الیاس پرسید که چند
روز است که پسر تو مرده است گفت هفت روز پس الیاس هفت روز دیگر آمد تا بخانه یونس
رسید و دست بدعا برداشت و مبالغه کرد در دعا تا حق تعالی بقدرت کامله خود یونس را زنده
کرد و الیاس بجای خود برگشت و چون یونس چهل سال از عمرش گذشت بر قوم خود مبعوث
گردید و چون الیاس علیه السلام از خانه یونس برگشت و هفت سال دیگر گذشت حق تعالی باو وحی
فرستاد که آنچه خواهی از من سؤال کن تا بتو عطا کنم الیاس گفت میخواهم مرا بمیرانی و بپدران
خود ملحق گردانی که ملال بهم رسانیدم از بنی اسرائیل و از برای تو دشمن میدارم ایشانرا
حق تعالی باو وحی فرستاد که ای الیاس این زمان وقت آن نیست که زمین و اهل زمین را
از تو خالی کنم و امروز قوام زمین بتو است و در هر زمان خلیفه از من در زمین می باید که

باشد ولیکن سؤال دیگر بکن تا عطا کنم الیاس گفت پس انتقام مرا بکش از آنها که از برای تو با من
دشمنی میکنند و هفت سال بر ایشان باران نفرست مگر بشفاعت من پس قحط و گرسنگی زینی
زور آورد و مرگ در میان ایشان بسیار شد و دانستند که از نفرین الیاس است پس بنزد
آنحضرت باستغاثه آمدند و گفتند ما مطیع توایم آنچه میفرمائی بفرما پس الیاس از کوه فرود
آمد و شاگرد او الیسع همراه او بود و بنزد پادشاه آمد پادشاه باو گفت که بنی اسرائیل را
بقحط فانی کردی الیاس گفت که هر که ایشان گمراه کرد ایشانرا کشت پادشاه گفت پس دعا
کن تا خدا باران بر ایشان ببارد چون شب شد الیاس بمناجات ایستاد و دعا کرد و الیسع را
گفت که باطراف آسمان نظر کن الیسع گفت ابری می بینم که بلند میشود الیاس گفت بشارت
باد که باران می آید بگو که خود را و متاعهای خود را از غرق شدن حفظ کنند پس باران عظیم
بر ایشان بارید و گیاههای ایشان روئید و قحط از ایشان برطرف شد و مدتی الیاس در میان
ایشان ماند و ایشان بصلاح و نیکی بودند پس باز بطغیان و فساد برگشتند و انکار حق
الیاس کردند و از اطاعت او تمرد نمودند پس خدا دشمنی را بر ایشان مسلط کرد که بناگاه بر سر ایشان
آمد تا بر ایشان مستولی شد و آن پادشاه را با زنش کشت و در باغ آن مرد صالح که زن پادشاه
او را کشته بود انداخت پس الیاس الیسع را وصی خود کردانید و الیاس را خدا پرداد و لباس
نور بر او پوشانید و او را باسمان بالا برد و عبای خود را از میان هوا از برای الیسع بزیر انداخت
و الیسع را حق تعالی پیغمبر بنی اسرائیل کردانید و وحی بسوی او فرستاد و تقویت او نمود و بنی اسرائیل
تعظیم او مینمودند و بسیرت حسنه او هدایت می یافتند و در حدیث معتبر منقولست از
مفضل بن عمر که گفت روزی رفتیم بدر خانه حضرت صادق علیه السلام و خواستیم که رخصت بطلبیم
و داخل شویم پس شنیدیم صدای مبارک آنحضرت را که بکلامی تکلم مینمود که عربی نبود
ما توهم کردیم که لغت سریانیست پس آنحضرت بسیار گریست و ما نیز بگریه آنحضرت بسیار گریستیم
پس غلام بیرون آمد و ما را رخصت داد که داخل شدیم پس من عرض کردم که فدای تو شوم
ما در در خانه شنیدیم که شما بسخنی تکلم مینمودید که عربی نبود و ما توهم کردیم که سریانیست و
تو گریستی و ما نیز بگریه تو گریستیم فرمود که بلی بخاطرم آمد که الیاس پیغمبر صلوات الله علیه

واو از عباد پیغمبران بنی اسرائیل بود پس دعائی که او در سجده میخواند من خواندم وشروع کرد
آنحضرت بخواندن آن دعا بزبان سریانی والله که هرگز ندیده بودیم هیچ یک از علمای یهود
ونصاری را که بآن فصاحت بخوانند پس بعربی از برای ما ترجمه نمود وفرمود که در سجده
میکفت أَتُرَاكَ مُعَذِّبِي وَقَدْ أَظْمَأْتُ لَكَ هَوَاجِرِي أَتُرَاكَ مُعَذِّبِي وَقَدْ عَفَّرْتُ لَكَ فِي التُّرَابِ
وَجْهِي أَتُرَاكَ مُعَذِّبِي وَقَدِ اجْتَنَبْتُ لَكَ الْمَعَاصِيَ أَتُرَاكَ مُعَذِّبِي وَقَدْ أَسْهَرْتُ لَكَ یعنی آیا
می بینی خود را که مرا عذاب کنی وحال آنکه تشنه بوده ام بروزه داشتن از برای تو در هواهای
کرم آیا می بینی خود را که مرا عذاب کنی وحال آنکه روی خود را نزد تو بخاک مالیده ام آیا می
بینی خود را که مرا عذاب کنی وحال آنکه از کناهان برای رضای تو دوری کرده ام آیا می بینی
خود را که مرا عذاب کنی وحال آنکه شبهای خود را برای تو ببیداری کذرانیده ام پس حق تعالی
باو وحی فرستاد که سر بردار که من ترا عذاب نمیکنم پس الیاس مناجات کرد که پروردکارا
اکر بکوئی که ترا عذاب نمیکنم پس عذاب کنی چه خواهد شد آیا نیستم من بنده تو وتو پروردکار
من پس حق تعالی وحی کرد که سر بردار که من وعده که کردم البته وفا میکنم ودر حدیث
معتبر دیکر همین قصه را بعینه موسی بن اکیل از حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه
روایت کرده است ودر آنجا بجای الیاس الیا واقع شده است ودر حدیث دیکر از حضرت
صادق علیه السلام منقولست که بر شما باد بخوردن کرفس که آن طعام الیاس ویسع ویوشع بن
نون علیهم السلام بوده است ودر حدیث معتبر از حضرت امام محمد تقی علیه السلام منقولست که حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام فرمود که روزی پدرم امام محمد باقر علیه السلام در طواف بود ناکاه مردی باو
برخورد که چیزی بررو بسته بود وطواف آنحضرت را قطع کرد وبرد آنحضرت را بخانه که در پهلوی
صفا بود وفرستادند ومرا نیز طلبیدند وبغیر از ما سه نفر دیکر کسی نبود پس من کفت مرحبا
وخوش آمدی ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه وآله پس دست خود را بر سر من کذاشت
وکفت خدا برکت دهد در علوم وکمالات تو ای امین خدا بر علوم او بعد از پدران خود پس
رو کرد بپدرم وکفت اکر میخواهی تو مرا خبر ده واکر میخواهی من ترا خبر دهم واکر میخواهی تو از
من سؤال کن واکر میخواهی من از تو سؤال کنم واکر میخواهی تو بمن راست بکو واکر میخواهی

من بتو راست بگویم پدرم گفت که همه را میخواهم گفت پس زنهار که در وقتی که من از تو سئوال کنم
بزبان چیزی را نگوئی که در دلت غیر آن را احتمال دهی پدرم گفت اینرا کسی میکند که در دلش
دو علم باشد مخالف یکدیگر و علمش از روی اجتهاد و گمان باشد و در علم خدائی اختلاف
نمی باشد گفت سؤال من همین بود و قدری از آنرا برای من بیان کردی اکنون مرا خبر ده
که آن علمی که در آن اختلاف نیست که میداند پدرم گفت جمیع آن علم نزد خداست و آنچه از آن
مردم را ضرور است نزد اوصیای پیغمبر است پس آن مرد نقاب را از رو گشود و درست نشست
و شاد و خندان شد و گفت من همین را میخواستم و از برای این آمده بودم گفتی که علمی که مردم را
چاره از آن نیست نزد اوصیاست پس بگو که آنها بچه نحو میدانند فرمود که بآن طریقی
که پیغمبر صلی الله علیه و آله از جانب خدا میدانست ایشان نیز میدانند و الهام بایشان
میرسد و صدای ملک را میشنوند اما پیغمبر ملک را در وقت سخن گفتن میدید و ایشان
نمی بینند زیرا که او پیغمبر بود و ایشان محدث اند یعنی سخن گفته شده ملکند و پیغمبر
بمعراج میرفت و بی واسطه سخن خدا را میشنید و ایشانرا آن معنی حاصل نمیشود گفت راست
گفتی ای فرزند رسول خدا الحال مسئله دشواری میپرسم از تو بگو که علم اوصیا چرا حالا پنهانست
و ایشان تقیه میکنند و علم خود را بهمه کس اظهار نمیکنند چنانچه پیغمبر صلی الله علیه و آله
اظهار میکرد پدرم خندید و گفت خدا نخواسته است که بر علم خود مطلع کرداند مگر کسی را
که دلش را برای ایمان امتحان کرده باشد چنانچه سالها پیغمبر صلی الله علیه و آله در مکه
با مراحمی صبر کرد بر آزار قوم خود و رخصت نیافت که با ایشان جهاد کند و صدق دین خود را
و پیغمبری خود را از قوم خود پنهان میداشت تا خدا باو وحی کرد که ظاهر کن و علانیه بگو
آنچه تو را بآن امر کرده ایم و اعراض نما از مشرکان و الله که اگر پیشتر میگفت این بود از ضرر
اما برای این نگفت که میخواست وقتی بگوید که اطاعت او بکنند و از مخالفت مردم نترسید پس باین
سبب نگفت ما نیز برای این اظهار نمیکنیم که میدانیم که اطاعت ما نمیکنند و از جانب خدا
مامور نیستیم که با ایشان جهاد کنیم میخواهم که بچشم خود ببینی آن وقت را که مهدی این امت
ظاهر شود و ملائکه شمشیرهای آل داود بکشند در میان آسمان و زمین و ارواح کافران

گذشته را در میان هوا عذاب کنند و ارواح اشباه ایشانرا از زندها بآنها ملحق
کرد انند پس آن شخص شمشیری بیرون آورد و گفت این شمشیر نیز از آن شمشیرهاست
و من نیز از انصار آنحضرت خواهم بود پدرم گفت بلی بحق آن خداوندی که محمد را از همه
خلق برگزیده است چنین است که میگوئی پس آن مرد باز نقاب خود را برروبست و گفت منم
الیاس و آنچه از تو پرسیدم همه را میدانستم و شما را میشناختم و لیکن میخواستم که باعث
قوت ایمان اصحاب تو شود و سؤال بسیار دیگر از آنحضرت کرد و برخواست و ناپیدا شد
و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام مذکور است که حضرت رسول صلی الله
علیه و آله بزید بن ارقم گفت که اگر میخواهی که ایمن کرداند خدا ترا از غرق شدن و سوختن
و لقمه در گلو گرفتن پس در صبح این دعا بخوان بِسْمِ اللّٰهِ مَا شَاءَ اللّٰهُ لَا يَصْرِفُ السُّوءَ
إِلَّا اللّٰهُ بِسْمِ اللّٰهِ مَا شَاءَ اللّٰهُ لَا يَسُوقُ الْخَيْرَ إِلَّا اللّٰهُ بِسْمِ اللّٰهِ مَا شَاءَ اللّٰهُ مَا
يَكُونُ مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللّٰهِ بِسْمِ اللّٰهِ مَا شَاءَ اللّٰهُ لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ
بِسْمِ اللّٰهِ مَا شَاءَ اللّٰهُ صَلَّى اللّٰهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ بدرستی که هر که سه مرتبه بعد
از صبح این دعا را بخواند ایمن کردد از سوخته شدن و غرق شدن و لقمه در گلو گره شدن
تا شام و هر که بعد از شام سه مرتبه بگوید باز ایمن باشد از این بلاها تا صبح و بدرستی
که خضر و الیاس علیهما السلام یکدیگر را ملاقات میکنند در هر موسم حج و چون از یکدیگر جدا
میشوند این کلمات را میخوانند و از یکدیگر جدا میشوند مؤلف گوید که این حدیث و حدیث
سابق بر این معلوم میشود که [illegible] علیه السلام مانند حضرت خضر علیه السلام در زمین [illegible]
و زنده است تا زمان حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه و مؤید این معنی است آنچه شیخ
محمد بن شهرآشوب رحمه الله از طرق عامه روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلی الله
علیه و آله صدای از قله کوهی شنید که شخصی میگفت که خداوندا بگردان مرا از امت مرحومه
آمرزیده شده یعنی امت پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله پس آنحضرت بکوه بالا رفت ناگاه
مرد سفید موئی را دید که قامتش سیصد ذراع بود و چون آنحضرت را مشاهده کرد برخواست
و دست در گردن آنحضرت آورد و گفت من سالی یک مرتبه چیزی میخورم و این وقت طعام خوردن

مدتی ناگاه در این وقت خوانی از آسمان فرود آمد که انواع طعامها در آن بود و حضرت رسول
صلی الله علیه و آله با او از آن طعامها تناول نمودند و او الیاس پیغمبر بود صلوات الله علیه
و بسند موثق از حضرت صادق علیه السلام منقولست که در زمان بنی اسرائیل مردی بود که او را
الیا میگفتند و سرکرده چهارصد کس از بنی اسرائیل بود و پادشاه بنی اسرائیل عاشق زنی شد
از جماعتی که بت پرست بودند از غیر بنی اسرائیل پس او را خواستگاری کرد آن زن گفت بشرطی
بعقد تو در می آیم که رخصت بدهی که بت خود را بیاورم و در شهر تو آنرا بپرستم و پادشاه
ابا کرد و چون مکرر در میان ایشان مراسله شد و آن زن بغیر این شرط راضی نشد پادشاه
بشرط او راضی شد و آن زن را خواستگاری کرد و آن زن را با بتش بشهر خود آورد و آن زن
هشتصد نفر از بت پرستان را با خود آورد که در شهر او بت می پرستیدند پس الیا بنزد
آن پادشاه آمد و گفت خدا ترا پادشاه کرده اند و عمر ترا دراز کرده و تو بغی و طغیان کردی
پادشاه بسخن الیا التفاتی نکرد الیا بر ایشان نفرین کرد که حق تعالی یک قطره باران بر ایشان
نبارد پس سه سال قحط شدیدی در میان ایشان بهم رسید تا آنکه چهارپایان خود را
همه را کشتند خوردند و نماند از چهارپایان ایشان مگر یک یابو که پادشاه بر آن سوار میشد
و وزیر پادشاه مسلمان بود و اصحاب الیا نزد وزیر پنهان بودند در سرداب و او ایشانرا طعام
میداد پس حق تعالی وحی نمود بالیا که برو و متعرض پادشاه بشو که میخواهم توبه او را قبول کنم چون
الیا بنزد پادشاه آمد پادشاه گفت چه کردی با ما بنی اسرائیل را همه کشتی الیا علیه السلام گفت که آنچه
ترا بآن امر کنم اطاعت من خواهی کرد پادشاه گفت بلی پس الیا پیمانها از او گرفت و اصحاب
خود را از جاها که پنهان شده بودند بیرون آورد و تقرب جستند بسوی خدا بدو گاو که
قربانی کردند و زن پادشاه را طلبید و سر او را برید و بت او را سوزاند و پادشاه توبه نیکویی
کرد و جامهای موئین پوشید تا آنکه حق تعالی قحط را از ایشان برطرف کرد و باران برای
ایشان فرستاد و فراوانی در میان ایشان بهم رسید و بسند معتبر از حضرت امام رضا
علیه السلام منقولست که با جاثلیق نصاری فرمود در اثنای حجتی که بر او تمام میکرد که یسع علیه السلام
بر روی آب راه رفت و مرده را زنده کرد و پیس و کور را شفا بخشید مؤلف گوید که دور نیست که الیا

والیاس یکی بوده باشند چون قصهای ایشان و نامهای ایشان بیکدیگر شبیهست و از باب تفسیر و تاریخ الیاء ذکر نکرده اند و شیخ طبرسی رضی الله علیه فرموده است که علما خلاف کرده اند در الیاس بعضی گفته اند او ادریس علیه السلم است و بعضی گفته اند که از پیغمبران بنی اسرائیلست از نسل هرون پسر عمران و پسر عم الیسع بوده است و پدرش یسر پسر فنحاص پسر عیزار پسر هرون پسر عمران بوده است و مشهور اینست و گفته اند که بعد از حزقیل علیه السلم او مبعوث شد و بعد از انکه او باسمان رفت الیسع پیغمبر شد و بعضی گفته اند که الیاس در صحراها اهل گمشدگان و اعانت ضعیفان میکند و خضر علیه السلم در جزیرهای دریاها و هر روز عرفه در عرفات یکدیگر را می بینند و بعضی گفته اند که الیاس ذو الکفل است و بعضی گفته اند که خضر والیاس یکیست و گفته است که الیسع پسر اخطوبست و او را ابن العجوز میگفته اند باب هفدهم

در بیان قصه حضرت ذو الکفل علیه السلم است بسند معتبر از امام زاده عبد العظیم رضی الله عنه منقولست که بخدمت امام محمد تقی علیه السلم نوشت و سؤال نمود که ذو الکفل چه نام داشت و آیا پیغمبر بود یا نه آنحضرت در جواب نوشتند که حق تعالی صد و بیست و چهار هزار پیغمبر بر خلق مبعوث گردانید و سیصد و سیزده نفر از ایشان مرسل بودند و ذو الکفل از جمله ایشان بود و بعد از سلیمن بن داود علیهما السلم مبعوث گردید و در میان مردم حکم میکرد بنحوی که سلیمان حکم میکرد و غضب نکرد هرگز مگر از برای خدا و نام او عویدیا بود و همانست که حق تعالی در قرآن فرموده است که یاد کن اسمعیل و الیسع و ذو الکفل را هر یک از ایشان از نیکان بودند و ابن بابویه رحمه الله بسند دیگر روایت کرده است که انحضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسیدند از حال ذو الکفل فرمود که مردی بود از حضرموت و نام او عویدیا بود و پدرش ادریم بود و پیغمبری پیش از او بود که او را الیسع میگفتند روزی گفت که کی خلیفه من میشود که بعد از من هدایت مردم نماید بشرط انکه بغضب نیاید و بروایت دیگر بشرط انکه روزها روزه باشد و شبها بعبادت بیدار باشد و از کسی بخشم نیاید پس عویدیا برخواست و گفت من پس باز الیسع این سخن را اعاده کرد و باز آن جوان برخواست و گفت من میکنم پس الیسع فوت شد و خدا عویدیا را بعد از او پیغمبر گردانید و او در اول روز

میان مردم حکم میکرد روزی شیطان با تباع خود گفت که کیست که آورا از عهد خود برگرداند
و آورا بخشم آورد پس یکی از شیاطین که آورا ابیض میگفتند گفت من این کار را میکنم
ابلیس گفت برو و سعی کن شاید آورا بخشم آوری پس چون ذوالکفل از حکم میان مردم فارغ
شد و رفت بخانه خود و خوابید که استراحت کند ابیض آمد و فریاد کرد که من مظلوم
ذوالکفل گفت بگو بنزد من بیاید گفت بگفته من نمی آید پس انگشتر خود را باو داد که این
نشانه را باو بنما و بگو که بیاید ابیض رفت و ذوالکفل امروز خواب نتوانست کرد و شب
هم خواب نکرد و روز دیگر چون از قضا فارغ شد و رفت که بخوابد ابیض آمد و فریاد کرد
که بر من ظلم کرده است کسی و انگشتر ترا بردم و قبول نکرد که بیاید پس دربان ذوالکفل
باو گفت که بگذار که استراحت کند که دیروز و دیشب خواب نکرده است ابیض گفت نمیشود
من مظلومم و می باید که رفع ظلم از من بکند پس حاجب رفت و ذوالکفل نامه نوشت و باو داد
که برود و خصم خود را حاضر کند و امروز نیز خواب نکرد و شب را بعبادت احیا کرد و چون
روز سیم از قضا فارغ شد و برتخت خواب رفت که بخوابد باز ابیض آمد و فریاد کرد که نامه
ترا خصم من قبول نکرد پس آنحضرت برخواست و از برای او بیرون آمد آورا گرفت و همراه
او روانه شد در روز بسیار گرمی که اگر گوشت را با فتاب میگذاشتند بریان میشد چون
ابیض این صبر را از آنحضرت مشاهده کرد از او نا امید شد و دست خود را از دست آنحضرت
و ناپیدا شد پس باین سبب آورا ذوالکفل گفتند که متکفل آن وصیت شد و بعمل آورد و حق
تعالی قصه آورا برای آنحضرت یاد فرمود که آنحضرت نیز صبر نماید بر آزارهای امت چنانچه پیغمبران
پیش از او صبر کرده اند و شیخ طبرسی رحمه الله گفته است که مفسران خلاف کرده اند در ذوالکفل
بعضی گفته اند مرد صالحی بود اما پیغمبر نبود و لیکن از برای پیغمبری متکفل شد که روزها
روزه بدارد و شبها بعبادت بایستد و بغضب نیاید و بحق عمل نماید و وفا کرد بآنها و بعضی گفته اند
پیغمبری بود که نامش ذوالکفل گفتند که خدا ثواب آورا مضاعف کرداید و بعضی گفته اند الیاس
بود و بعضی گفته اند که یسع پسر اخطوب است که با الیاس بود و این غیر یسع است که خدا در قرآن
یاد کرده است و ما در اول کتاب حدیثی نقل کرده ایم که دلالت میکرد بر آنکه ذوالکفل یوشع ع است

ذوالکفل را اعلام کرده

و دست او را

جدا کرده

یستند

ذوالکفل بود با او

وروایتی که در اول این باب نقل کردیم معتبرتر است و ثعلبی گفته است که ذو الکفل پسر ایوب صابر است
خدا او را بعد از پدرش برسالت فرستاد در زمین روم پس ایمان باو آوردند و تصدیق او کردند
و متابعت او نمودند پس خدا امر کرد ایشان را بجهاد پس ایشان گفتند ای بشر ما زندگانی دنیا را
دوست میداریم و مرگ را نمیخواهیم و با این حال نمیخواهیم معصیت خدا و رسول بکنیم تو از خدا
سؤال کن که تا ما نخواهیم مرگ را نمیریم تا عبادت خدا بکنیم و با دشمنان او جهاد بکنیم بشر برخواست
و نماز کرد و بعد از نماز با قاضی الحاجات مناجات کرد و گفت پروردگارا امر امر کردی که با دشمنان
تو جهاد کنم و من مالک نفس خودم و میدانی که قوم من چه گفتند پس مرا بگناه ایشان مگیر
بدرستی که من پناه می آورم بخشنودی تو از غضب تو و بعفو تو از عقوبت تو پس حق تعالی باو وحی
کرد که من سخن قوم ترا شنیدم و آنچه طلبیدند بایشان عطا کردم که نمیرند تا نخواهند تو کفیل
شو از جانب من برای ایشان پس رسالت الهی را بایشان رسانید و باین سبب او را ذو الکفل
نامیدند پس توالد و تناسل میان ایشان بسیار شد و آنقدر زیاد شدند که شهرها بر ایشان
تنگی کرد و عیش بر ایشان تلخ شد و از بسیاری متاذی شدند و بتنگ آمدند و از بشر سؤال
کردند که دعا کند که خدا ایشان را بحال اول برگرداند پس خدا وحی نمود بسوی بشر که قوم تو نمیدانستند
که آنچه من برای ایشان مصلحت دیده ام و اختیار کرده ام بهتر است از برای ایشان از آنچه خود
اختیار کردند پس ایشان را باز بحال اول برگردانید که باجلهای خود میمردند و باین سبب روم از
همه طوایف عالم بیشتر شدند **مؤلف گوید** که این قصه را انشاء الله در آخر کتاب ایراد خواهیم
کرد بعنوان حدیث اما در حدیث چنانست که از پیغمبری این سؤال کردند و تعیین آن پیغمبر
در آنجا مذکور نیست و مسعودی در مروج الذهب گفته است که حزقیل و الیاس و ذو الکفل
و ایوب علیهم السلام همه بعد از سلیمان و پیش از حضرت عیسی علیهم السلام بوده اند و از آن حدیث در باب
ذو الکفل چنین ظاهر شد و ما موافق مشهور او را در این مرتبه ذکر کردیم **باب هیجدهم** در بیان
قصه‌ها و حکمتها حضرت لقمان حکیم علیه السلام است حق تعالی قصه او را در قرآن مجید یاد فرموده است
که بتحقیق که عطا کردیم بلقمان حکمت را که شکر کن از برای خدا و هر که شکر میکند نمیکند آن شکر را
مگر از برای نفع خود و نفع آن بخدا عاید نمیگردد و هر که کفران نعمت خدا کند پس خدا بی نیاز است

او شکر شکر کنندکان و عبادت عابدان و مستحق حمد است بر همه حال و یاد آور آن وقت را که لقمن

بپسرش کفت و در هنکامی که او را پند میداد که ای فرزند عزیز من شرك میاور بخدا بدرستی که شریك

برای خدا قرار دادن ستمیست بزرك بر خود ای پسر عزیز من کار نیك یا بد تو اکر بقدر سنکینی

حبه خردلی باشد و آن در میان سنکی پنهان باشد یا در اسمانها باشد یا در زمین خدا

آنرا در قیامت حاضر میکند و ترا بر آن حساب میکند بدرستی که خدا لطیف است یعنی

صاحب لطف و احسانست یا علمش بلطایف امور محیطست و خبیر است یعنی علمش

بخفایای امور رسیده است ای پسر عزیز من نماز را بر پا بدار و امر کن بنیکی و نهی کن از بدی

و صبر کن بر آنچه بتو میرسد از بلاها بدرستی که این یا اینها از اموریست که خدا رعایت آنها را

بر مردم لازم کردانیده است و روی خود را از مردم مکردان از روی تکبر و در زمین راه مرو

و از روی فرح و شادی و کردن کشی بدرستی که دوست نمیدارد خدا هر کس را که از روی تکبر

و خیلا راه رود و بر مردم فخر کند و میانه راه رو نه بسیار تند و نه بسیار اهسته و صدای

خود را پست کن و فریاد مکن بدرستی که بدترین صداها صدای خرانست و شیخ طبرسی علیه الرحمه

ذکر کرده است که خلافست در لقمان علیه السلام بعضی کفته اند او عالم بحکمتهای ربانی بود و پیغمبر نبود و بعضی

کفته اند که پیغمبر بود و غیر او از مفسران کفته اند که لقمن پسر باعورا بود از اولاد آذر پسر خواهر

ایوب علیه السلام یا پسر خاله ایوب و ماند تا در زمان داود علیه السلام و از او علم اموخت و بسند معتبر

معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که فرمود که بخدا سوکند میخورم که خدا حکمت را بلقمن

نداد برای حسبی یا مالی یا اهلی یا جثه بزرکی یا حسن و جمالی که او را بوده باشد و لیکن مردی

بود توانا در فرمان برداری حق تعالی و پرهیزکار از معاصی خدا خاموش بود از غیر کلام

حکمت با رام و اطمینان بود صاحب اندیشه عمیق و فکر طویل و نظر تند بود و بعبرت کرفتن

از امور مستغنی از پند دیکران کردیده بود هرکز در روز نخوابید و کسی او را بر حالت بول

و غایط و غسل کردن ندید از بسیاری پنهان شدن او از مردم در این احوال و نظر عمیق

او و خود را محافظت نمودن از اطلاع مردم بر امور پنهان او و هرکز از چیزی نخندید از ترس

کناه خود و هرکز بغضب نیامد بر کسی از برای خود و هرکز با کسی مزاح نکرد و هرکز برای حاصل

شدن امور دنیا از برای او شاد نشد و از فوت امور دنیا هرگز اندوهناک نشد و زنان بسیار
خواست و فرزندان بسیار بهم رسانید و اکثر ایشان مردند و ایشانرا فرط خود حساب
کرد و بر مرگ هیچیک گریه نکرد و نگذشت هرگز بدو کس که با یکدیگر مخاصمه و منازعه یا مقاتله
کنند مگر آنکه میان ایشان اصلاح کرد و تا ایشان از یکدیگر جدا نشدند نگذشت و
هرگز سخن نیکی که او را خوش آید از کسی نشنید مگر آنکه تفسیر آن سخن را از او پرسید و سؤال
کرد که از کجا این سخن را اخذ کرده و با فقیهان و حکیمان و دانایان بسیار می‌نشست و بخانه
قاضیان و پادشاهان و سلاطین میرفت برای عبرت گرفتن از احوال ایشان پس بر احوال
قاضیان رقت میکرد و ترحم میکرد بر ایشان از آنچه بآن بلا مبتلا شده اند و بر ملوک
و پادشاهان ترحم میکرد که بخدا مغرور شده اند و بدنیای فانی مطمئن گردیده اند
و عبرت میگرفت از احوال ایشان و یاد میگرفت از مشاهده احوال ناشایست ایشان
چیزی چند که بآنها غالب گردد بر نفس خود و مجاهده نماید با خواهش خود و احتراز نماید
از مکر شیطان و دوای دردهای دل خود را بتفکر میکرد و دوای بیماری نفس خود را بعبرت
گرفتن از احوال دنیا و اهل دنیا میکرد و حرکت نمیکرد از جای خود مگر از برای امری که فایده
باو بخشد پس باین سببها خدا حکمتهای خود را باو عطا فرمود و او را از گناهان معصوم
گردانید و حق تعالی امر کرد گروهی چند از ملایک را که در وسط روز در هنگامی که دیدها در خواب
قیلوله بودند بنزد لقمان علیه السلام آمدند و او را ندا کردند بنحوی که صدای ایشان را می‌شنید و
ایشانرا نمیدید گفتند ای لقمان میخواهی که حق تعالی ترا خلیفه خود گرداند در زمین که حکم
کنی در میان مردم پس لقمان گفت اگر خدا مرا بحتم امر میفرماید که بکنم میشنوم و اطاعت میکنم
زیرا که اگر چنین کند مرا بر آن کار یاری خواهد کرد و آنچه در آن ضرور است تعلیم من خواهد
کرد و مرا از لغزش نگاه خواهد داشت و اگر مرا مخیر گردانیده است عافیت را اختیار میکنم
ملئکه گفتند چرا ای لقمان گفت زیرا که حکم کردن در میان مردم اگرچه منزلت عظیم دارد در دین
خدا امتحانها و بلاهای عظیم است که خدا کسی را بخود بگذارد و اعانت او نکند ظلم یا تاریکی
او را از همه جانب فرو میگیرد و صاحب این شغل مردد است میان دو چیز یا آنکه درست

حکم کند و سالم بماند یا خطا کند و راه بهشت را گم کند و کسی که در دنیا خوار و ضعیف باشد
آسانتر است بر او در آخرت از آنکه حکم کننده و بزرگ و شریف باشد در میان مردم و کسی
که دنیا را بر آخرت اختیار کند زیان کار هر دو میشود زیرا که دنیا بزودی از او زایل میشود و
با آخرت نمیرسد پس ملکه تعجب کردند از وفور حکمت او و حق تعم پسندید گفتار او را
و چون شب شد و بجای خواب خود رفت حق تعم انوار حکمت را بر او فرستاد تا سر تا پای او را
فرو گرفت و او در خواب بود و او را پوشانید بحکمت پوشانیدنی پس بیدار شد و او حکیم
ترین مردم بود در زمان خود و بیرون آمد بسوی مردم و زبانش گویا بود بحکمت و بیان میکرد
علوم و حکم و معارف ربانی را برای مردم و چون او پیغمبری را قبول نکرد حق تعم ملئکه را امر
فرمود که حضرت داود عم را ندا کردند بخلافت و او قبول کرد و آن شرطی که لقمان علیه سم کرد
او نکرد پس خدا او را خلیفه خود کردانید در زمین و مکرر حق تعم او را امتحانها فرمود
و از آنحضرت ترک اولایی چند صادر شد و خدا بر او بخشید و لقمان بسیار بدیدن
داود علیه سم می آمد و او را پند میداد بمواعظ و حکم و زیادتی علم خود و داود با او میگفت
که خوشا حال تو ای لقمان که حکمت را بتو دادند و ابتلا و امتحان را از تو کردانیدند و خلافت را
بداود دادند و او را در معرض امتحانها در آوردند پس لقمان پسرش را پند داد آنقدر که
شکافته شد و حکمت در او فرو رفت و اسرار حکمت لقمانی در دلش جا کرد و از جمله
موعظهای لقمن برای او این بود که ای فرزند بدرستی که تو از روزی که بدنیا آمده پشت
بدنیا کردانیده و رو بآخرت کرده و مراحل آخرت را طی مینمایی پس خانه که تو بسوی آن
میروی بتو نزدیکتر است از خانه که هر روز از آن دور میشوی ای فرزند همنشینی کن با علما
و دانایان و زانو بزانوی ایشان بنشین و با ایشان مجادله مکن که علم خود را از تو منع کنند
و از دنیا بگیر آنچه ترا کافی باشد و بالکلیه تحصیل دنیا را ترک مکن که عیال مردم کردی و
محتاج ایشان شوی و چنان هم در دنیا فرو مرو که بآخرت خود ضرر رسانی و روزه بدار
آنقدر که مانع شهوت تو شود و آنقدر روزه مدار که مانع نماز تو کردد زیرا که نماز نزد خدا
محبوب تر است از روزه ای فرزند دنیا دریاییست عمیق و در آن غرق شده اند و هلاک کردیده اند

گروه بسیاری پس باید که ایمان را کشتی خود گردانی برای نجات از مهالک این دریا و توکل بر خدا را
بادبان آن کشتی گردانی و توشه خود را در آن کشتی پرهیزکاری از محرمات و مکروهات گردانی
پس اگر نجات یابی برحمت خدا نجات یافته و اگر هلاک شوی بگناهان خود هلاک
شده و در روایت دیگر چنین وارد شده است که پرهیزکاری را کشتی خود قرار ده و متاعی که
در آن کشتی میگذاری باید که ایمان بخدا و انبیا و رسل و فرمودهای ایشان باشد و بادبان
آن کشتی توکل باشد و ناخدای آن کشتی عقل باشد که بند بیرا و براه رود و دلیل و معلم آن
کشتی علم باشد و لنگر آن کشتی بادبانه آن صبر و شکیبایی بر بلاها و بر مشقت ترک محرمات
و فعل طاعات باشد ای فرزند اگر در خردسالی قبول ادب کردی در بزرگی از آن بهره خواهی
برد و کسی که فضیلت آداب حسنه را بداند اهتمام در تحصیل آن مینماید و کسی که اهتمام
در آن داشته باشد مشقت را متحمل میشود در دانستن آن و کسی که آداب حسنه را
باین خواهد آموخت سعی عظیم مینماید که آنها را دریابد و خود را بآنها متصف کرد اند و چون
خود را بآنها متصف کرد اند منفعتش را در دنیا و عقبا خواهد یافت پس آداب پسندیده
عادت فرما خود را تا خلف نیکان گذشته باشی و نفع بخشی بآنها گروهی را که بعد از تو خواهند
بود که پیروی تو کنند در آن اطوار حسنه و دوستان از تو امید وار و دشمنان از تو هراسان
باشند و زنهار که تنبلی و سستی مکن در طلب آنها و متوجه تحصیل غیر آنها مشو و اگر بر دنیای
خود مغلوب گردی و دنیا را از تو بگیرند سهل است سعی کن که در امر آخرت مغلوب نشوی
و آخرت را از تو نگیرند و مغلوب شدن در امر آخرت بآن میشود که علم را از جایی که باید تحصیل
کنی نکنی و قرار ده در روزها و شبها و ساعتهای خود از برای خود بهره از برای طلب علم زیرا
که هیچ چیز علم آدمی را ضایع نمیکند مثل ترک تحصیل آن کردن یعنی ترک تحصیل علم سبب آن میشود
که علمی که تحصیل کرده نیز از دست تو بیرون رود و در علم ممارات و مجادله مکن با لجوجی و
منازعه مکن با دانایی و دشمنی مکن با صاحب سلطنتی و مماشاه و همراهی مکن با ستمکاری
و با او دوستی مکن و با فاسقی برادری مکن و با متهمی که مردم گمان بد باو برند مصاحبت مکن
و علم خود را ضبط کن و پنهان دار چنانچه زر خود را پنهان میداری ای فرزند گرامی از خدا

بترس ترسیدنی که اگر با نیکی جن و انس بقیامت بیایی ترسی که ترا عذاب کند و امید بدار از خدا
امیدی که اگر بجنس بیایی با گناه جن و انس امید داشته باشی که خدا ترا بیامرزد پس پسر
لقمان گفت ای پدر چگونه طاقت این می توانم آورد که خوف و رجا را باید یکجا جمع کنم و من
بیش از یک دل ندارم لقمن گفت ای فرزند اگر دل مؤمن را بیرون آورند و بشکافند هر اینه
دران دو نور خواهند یافت نوری از برای ترس از خدا و نوری از برای امید از حق تعالی
که اگر با یکدیگر وزن کنند و بسنجند هیچیک بر دیگری بقدر سنگینی ذره زیادتی نکند پس
کسی که ایمان بخدا دارد تصدیق فرمودهای خدا مینماید و کسی که تصدیق کند فرمودهای
خدا را آنچه خدا فرموده است بعمل می آورد و کسی که بعمل نیاورد فرمودهای خدا را باور
نداشته است فرمودهای او را زیرا که این اخلاق بعضی از برای بعضی شهادت میدهند
پس هر که ایمان آورد بخدا ایمان درست صادق عمل خواهد کرد از برای خدا عمل خالصی از
روی خیرخواهی و هر که چنین عمل کند از برای خدا پس ایمان صادق بخدا آورده است
و هر که اطاعت خدا کند از خدا ترسیده است و هر که از خدا ترسد او را دوست داشته است
و هر که خدا را دوست دارد پیروی امر او میکند و هر که پیروی امر او میکند مستوجب بهشت
خدا و خشنودی او میشود و کسی که طلب خشنودی خدا نکند پس بر او سهل نموده است
غضب خدا پناه میبریم بخدا از غضب خدا ای فرزند عزیز من میل بسوی دنیا مکن و دل
خود را مشغول آن مگردان که هیچ مخلوقی نزد حق تعالی بیمقدارتر از دنیا نیست مگر نمی بینی
که خدا نعیم دنیا را ثواب مطیعان نگردانیده و بلای دنیا را عقوبت عاصیان نگردانیده
است و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حضرت لقمان علیه السلام پسر ناتوان را وصیت کرد که ای
فرزند باید که حربه که برای دشمن خود مهیا کرده ای که بآن حربه او را بر زمین افکنی آن باشد
که با او مصافحه نمایی و اظهار خشنودی از او بکنی و از او دوری مکن و اظهار دشمنی او مکن
آنچه در خاطر دارد برای تو ظاهر کرد انله مهیای ضرر تو کرده ای فرزند من سنگ و آهن
و هر باری گرانی را برداشته ام و هیچ باری گرانتر از همسایه بد نیافته ام و چیزهای تلخ
همه را چشیده ام و هیچ چیز را تلختر از پریشانی و احتیاج بخلق نیافته ام و در حدیث دیگر

منقولست که لقمان فرمود که ای فرزند هزار دوست بگیر و هزار کمست و یک دشمن مگیر که یک
دشمن بسیار است و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که از جمله پندهای لقمن علیه السلام این بود که گفت
ای پسر گرامی باید که عبرت بگیرد کسی که یقین او بروزی دادن خدا قاصر باشد و نیت او در
طلب روزی ضعیف باشد با آنکه حق تعالی اورا از کتم عدم بوجود آورده و در سه حال
اورا روزی داده است که در هیچیک از آن احوال اورا چاره و حیله نبوده است پس یقین
بداند که در حال چهارم نیز اورا روزی خواهد داد اما اول آن احوال آنست که در رحم
مادر اورا روزی داد و اورا در محل آرامی و اطمینانی پناه داد که نه اورا گرما آزار میرسانید
و نه سرما و اما حال دویم انست که اورا از رحم بیرون آورد و روزی از برای او جاری کرد
از پستان مادرش از شیر پاکیزه که اورا کافی بود و اورا در آن حال تربیت کرد و نشو و نمو فرمود
بی آنکه اورا چاره و حیله و قوتی بر کسب معیشتی و جلب نفعی و دفع ضرری بوده باشد و اما
حال سیم پس چون روزی او از شیر منقطع شد از کسب پدر و مادر روزی برای او جاری کرد
که بطیب خاطر خود از روی نهایت شفقت و مهربانی صرف او کردند و اورا در بسیاری
از احوال بر خود مقدم داشتند تا آنکه عاقل شد و بزرگ شد و خود مشغول کسب معیشت
کرد بد کار را بر خود تنگ گرفت و گمانهای بد بپروردگار خود برد و حقوق الهی را در مال
خود انکار کرد و بر خود و عیال خود تنگ گرفت از ترس کمی روزی و از علم یقین با آنکه
آنچه صرف کند در راه رضای حق تعالی باو عوض خواهد داد در دنیا و آخرت پس بدبنده ایست
چنین بنده ای فرزند من ای پسر گرامی هر چیز را علامتی هست که آنرا بآن علامت میتوان شناخت
و آن علامت برای آن چیز گواهی میدهد و براستی که دین را سه علامت هست علم و عمل
کردن بآن و ایمان و ایمان را سه علامت هست تصدیق بخدا و بپیغمبران خدا و بکتابها
خدا و عالم را سه علامت هست آنکه پروردگار خود را بشناسد و بداند که پروردگار خود
بشناسد و بداند که پروردگار او کدام عمل را دوست میدارد و کدام عمل را نمیخواهد
و عمل کننده بعلم را سه علامت هست نماز و روزه و زکوة و کسی که علم را بر خود می بندد

پسرش صح

وعالم نیست سه علامت دارد منازعه میکند باکسی که از او داناتر است ~~[illegible]~~

~~برخودی بندد وعالم نیست سه علامت دارد منازعه میکند باکسی که از او داناتر است~~

ومیگوید چیزی چند را که نمیداند ومرتکب امری چند میشود که بآنها نمیتواند رسید
وظالم را سه علامت هست ظلم میکند برکسی که از او بلند مرتبه تر است بانکه نافرمانی او
میکند وستم میکند بر زیردستان خود بغلبه واستیلای برایشان ویاری میکند ستمکاران را
ومنافق را سه علامت هست زبانش با دلش موافق نیست دلش با کردارش موافق نیست
واشکارش با پنهانش موافق نیست وگناهکار را سه علامت هست خیانت میکند در
اموال مردم ودروغ میگوید وآنچه میگوید خلاف آن میکند وریاکننده را سه علامت هست چون
تنها است تنبلی میکند درعبادت خدا وچون در میان مردم است مردانه متوجه عبادت میشود
وهرچه میکند برای آن میکند که مردم او را ستایش کنند وحسود را سه علامت هست در غایبها
مردم غیبت ایشان میکند ودرحضور ایشان تملق میکند ومصیبتی که بمردم میرسد شاد
میشود واسراف کننده را سه علامت هست میخرد چیزی که مناسب آن نیست ومیپوشد
چیزی که مناسب او نیست و تنبل را سه علامت هست سستی میکند وپس میاندازد کار
خیر را تا تفریط وتقصیر میکند وتقصیر مینماید تا آنکه ضایع میکرده اند آن عمل را وضایع میکند
تا آنکه گناهکار میشود وغافل را سه علامت است سهو وشک کردن در عبادات وغافل شدن
از یاد خدا وفراموشی کارهای خیر ای فرزند طلب مکن امری را که پشت کرده است بر تو و
اسبابش از برای تو حاصل نیست وترک مکن امری را که رو بتو دارد واسبابش برای تو مهیا
گردیده است تا رای تو گمراه وعقل تو ضایع نشود ای فرزند باید که یاری بجویی بر دشمن
خود بپرهیزکاری از محرمات وکسب فضیلت در دین خود ونگاهداشتن مروت خود وگرامی
داشتن نفس خود از آنکه آن را آلوده کنی بمعصیت خدا واخلاق ناپسندیده واعمال ناشایست
وپنهان دار از خود را ونیکو کن پنهان خود را بدرستی که هرگاه چنین کنی ایمن خواهی بود
بستر الهی از آنکه دشمن تو بر عیب تو مطلع گردد یا لغزشی از تو ببیند وایمن مباش از مکر او که در
بعضی از احوال تو را غافل بیابد وبر تو مستولی شود واز تو عذری قبول نکند وباید که

ومیخورد چیزی که مناسب او نیست

که پیوسته اظهار خشنودی از او بکنی ای فرزند آزار بسیار را در طلب آنچه بتو نفع رساند اندک
شمار و اندک آزاری را در مرتکب شدن امری که بتو ضرر رساند بسیار دان ای فرزند با مردم
همنشینی مکن بغیر طریقه ایشان و از ایشان توقع امری چند مدار که بر ایشان دشوار باشد
که آن همنشین از تو پیوسته متنفر میشود و آن دیگری از تو کناره میکند پس تنها میمانی و مصاحبی
نخواهی داشت که مونس تو باشد و نه برادری که یاور تو باشد و چون تنها ماندی مخذول و
خوار و بیمقدار میشوی و عذرخواهی مکن از کسی که قبول عذر از تو نکند و حق از تو بر خود نداند
و در کارهای خود استعانت مجو مگو بکسی که در قضای آن حاجت مزدی از تو بگیرد زیرا که هر گاه غرضش
باشد طلب قضای حاجت تو میکند مثل آنچه از برای خود طلب میکند زیرا که بعد از
بر آوردن آن حاجت هم در دار فانی دنیا سودمند میشود و هم در آخرت مثاب و ماجور
میگردد پس سعی میکند و در بر آوردن حاجت تو و باید که برادران و یاران که از برای خود
میگیری و در امور خود از ایشان یاری میجویی اهل مروت و ثروت و مال و عزت و عقل
و عفت باشند که اگر نفعی با ایشان رسانی ترا شکر کنند و اگر از ایشان غایب شوی ترا
یاد کنند ای فرزند در مقام اصلاح یاران و برادران که از اهل علم گرفته باش اگر با تو در
مقام وفا باشند و از ایشان در حذر باش اگر از تو بر گردند که عداوت ایشان ضررش
بر تو بیشتر است از عداوت دوران زیرا که آنچه ایشان در حق تو میگویند مردم تصدیق
ایشان میکنند چون بر احوال تو مطلع گردیده اند ای فرزند عزیز زنهار که حذر کن از دلتنگ
شدن و کج خلقی کردن و صبر نکردن بر آنچه از دوستان خود بینی که با این اخلاق دوستی
از برای تو نمیماند و لازم نفس خود گردان تانی در امور خود را که بزودی مبادرت بامری نکنی
بی آنکه تامل در عواقب آن بکنی و صبر فرما بر مشقتها و زحمتهای برادران خود نفست را و نیکو گردان
با جمیع مردم خلق خود را ای فرزند اگر نداشته باشی آنقدر مال که صله با خویشان خود بکنی
و تفضل بر برادران مومن خود بکنی پس در خوش خویی و خوش رویی با ایشان تقصیر مکن زیرا
که هر که خلق خود را نیکو میکند نیکان او را دوست میدارند و بدکاران از او کناره میکنند
و راضی باش بآنچه خدا از برای تو قسمت کرده است تا همیشه با دل خوشی زندگانی کنی و اگر

خواهی که جمع کنی جمیع عزتهای دنیا را پس قطع کن طمع خود را از آنچه در دست مردم است زیرا که
نرسیدند پیغمبران و صدیقان بآن مراتبی که رسیدند مگر بقطع طمع از آنچه در دست مردم است
ای فرزند اگر بپادشاهی محتاج شوی در امری بسیار الحاح مکن بر او و طلب مکن حاجت خود را
از او مگر در جائی و وقتی که مناسب طلب باشد و آن در وقتیست که از تو خشنود باشد
و خاطرش از اندوه و فکرها فارغ باشد و دلتنگ مشو بانکه حاجتی را طلب نمائی و بر نیاید
زیرا که بر آوردن آن بدست خداست و وقتی چند هست از برای آنها که چون وقتش میشود بعمل
می آید و لیکن رغبت کن بسوی خدا و از او سؤال کن و انگشتان خود را بتذللی در وقت دعا حرکت
بده ای فرزند دنیا اندکست و عمر تو کوتاه در عمر کوتاه خود متوجه تحصیل دنیای قلیل مشو
ای فرزند حذر کن از حسد و آنرا شان خود و کار خود قرار مده و اجتناب کن از بدی خلق و آنرا طبع
خود مگردان بدرستی که تو باین دو صفت ضرر نمیرسانی مگر بنفس خود و هر گاه تو بخود ضرر
رسانی کار رسانی دشمن خود از خود کرده زیرا که دشمنی تو نسبت بخود ضرر بیشتر دارد
برای تو از دشمنی دیگران ای فرزند نیکی با کسی بکن که اهل و مستحق آن نیکی باشد و باید که
غرضت از آن ثواب خدا باشد نه نفع دنیا و در احسان کردن بمردم میانه رو باش نه تقتیر کن
که نگاه داری و ندهی و نه بتذیر کن که خود را محتاج دیگران کنی ای فرزند بهترین اخلاق حکمت
که تحصیل آن از همه ضرورتر است دین خداست و مثل دین خدا مثل درختیست که روییده
باشد پس ایمان بخدا آب آن درختست که درخت بآن زنده است و نماز ریشهای آن درختست
که بآن برپاست و زکوة ساق آن درختست و برادری با برادران مؤمن از برای خدا کردن شاخهای
آن درختست و اخلاق پسندیده برگهای آن درختست و بیرون آمدن از معصیتهای خدا
میوه آن درختست و چنانچه هیچ درخت کامل نیست مگر بمیوه نیکو همچنین دین آدمی کامل
نمیشود مگر بترک محرمات خدا ای فرزند بدترین پریشانیها پریشانی عقل است و عظیم ترین مصیبتها
مصیبت دین است و بدترین آفتها آفت ایمانست و نافع ترین توانگریها توانگری دلست پس
دل خود را بعلم و یقین و اخلاق حسنه توانگر گردان و قناعت کن از روزی دنیا بآنچه بتو
میرسد و بقسمت خدا راضی باش و بدرستی که شخصی که دزدی میکند یا خیانت در اموال مردم

میکند خدا روزی حلال آورا که برای او مقدر فرموده بوده است از او حبس میکند و گناه از
برای او میماند و اگر صبر میکرد روزی حلال از برای او میرسید و عقوبت دنیا و آخرت از برای
او نبود ای فرزند خالص کردان طاعت خدا را که مخلوط نکردانی بچیزی از گناهان پس زینت
ده طاعت خود را بمتابعت اهل حق بدرستی که اطاعت اهل حق اطاعت خداست و زینت بخش
اطاعت ایشان را بعلم و دانایی و علم خود را حفظ کن ببردباری که حماقتی با آن نباشد و مخزون
کردان علم خود را بنرمی که با آن سفاهت و بیخردی مخلوط نباشد و درشتی را محکم کن بدور اندیشی
که با آن ضایع کردنی نباشد و دور اندیشی خود را مخلوط کردان بمدارایی که با آن عنفی و
درشتی مخلوط نباشد ای فرزند هرگز جاهلی را برسالت بجایی مفرست که پیغام ترا برساند
اگر عاقل دانایی نیابی که پیغام ترا برساند پس خود رسول نفس خود شو و پیغام خود را برسان
ای فرزند از بدی دوری کن تا آن نیز از تو دوری گزیند و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود
که از لقمان علیه السلام پرسیدند که کدام یک از مردم افضلند فرمود که مؤمن غنی گفتند غنی از مال
میگویی فرمود که نه ولیکن غنی در علم را میگویم که اگر مردم با و محتاج شوند از علم او منتفع
شوند و اگر از او مستغنی شوند خود بعلم خود اکتفا تواند کرد گفتند پس کدام یک از مردم
بدترند گفت کسی که پروا نکند از آنکه مردم او را گناهکار و بدکردار ببینند و فرمود که ای فرزند
هرگاه با جماعتی بسفر روی با ایشان بسیار مشوره کن در امر خود و در امور ایشان و تبسم در روی
ایشان بسیار بکن و صاحب کرم باش در توشه خود و ترا هرگاه بخوانند اجابت ایشان بکن
و هرگاه از تو در کاری یاری طلبند یاری ایشان بکن و بر ایشان زیادتی کن به سه چیز بسیاری
خاموشی و بسیاری نماز کردن و سخاوت و جوانمردی در آنچه با خود داری از چهارپا و مال و
توشه و هرگاه ترا خواهند بر حقی گواه بگیرند گواه شو از برای ایشان و چون با تو مشوره کنند
بسیار سعی کن در رای خود که هرچه خیر ایشانست بگویی و جزم مکن در رای که از برای ایشان می
پسندی تا آنکه تامل و فکر بسیار در آن نکنی و جواب ایشان در آن مشوره مگو تا در آن مشوره
برخیزی و بنشینی و بخوابی و نماز کنی و در همه این احوال فکر خود را و حکمت خود را در مشوره
ایشان بکار بری زیرا که کسی که خالص نمیکرداند نصیحت و خیرخواهی خود را برای کسی که از او

مشورت کند حق تعالی رای و عقل آنرا از او سلب میکند و امانت را از او بر میدارد و چون
بینی رفقای خود را که پیاده میروند با ایشان پیاده برو و چون بینی که کاری میکنند با
ایشان در آن کار شریک شو و چون تصدق کنند یا قرض دهند تو نیز با ایشان بده و بشنو
سخن کسی را که سالش از تو بیشتر است و هرگاه ترا بکاری امر کند یا از تو چیزی سؤال کند
بگو بلی و نه مگو که نه گفتن از عجز و زبونی نفس است و چون راه گم کنید فرود آیید و اگر شک
کنید که راه کدام است بایستید و با یکدیگر مشورت کنید و اگر یک شخص را ببینید از او احوال
راه مپرسید و بر گفته او اعتماد مکنید که یک شخص در بیابان آدمی را بشک می اندازد که باشد
که جاسوس دزدان باشد یا شیطانی باشد که خواهد که شما را در راه حیران کند و از دو شخص
نیز حذر کنید مگر آنکه ببینید چیزی چند از علامات راست گویی ایشان که من نمی بینم زیرا که عاقل
چون بچشم خود چیزی را می بیند حق را از آن می یابد و حاضر چیزی چند می بیند که غایب نمی بیند
ای فرزند چون وقت نماز شود از برای کاری آنرا بتاخیر مینداز و نماز بکن و از آن راحت بیاب
که نماز اصل دین است و نماز جماعت را ترک مکن اگرچه بر سر نیزه باشی و بر روی چهارپا خواب
مکن که زود پشتش را زخم میکند و این از کردار دانایان نیست مگر آنکه در کجاوه باشی که
ممکنت باشد که خود را بکشی برای سستی مفاصل و چون نزدیک بمنزل رسی از چهارپا
فرود آ و پیاده برو و چون بمنزل رسی ابتدا کن بعلف چهارپا پیش از آنکه خود طعام بخوری و چون
خواهی فرود آیی زمینی را اختیار کن که خوش رنگ تر و خاکش نرم تر و گیاهش بیشتر باشد
و چون فرود آیی دو رکعت نماز بکن پیش از آنکه بنشینی و چون بقضای حاجت خواهی بروی بسیار
دور شو از مردم و چون بار کنی دو رکعت نماز بکن و وداع کن آن زمینی را که در آن فرود آمده
بودی و سلام کن بر آن زمین و بر اهل آن زمین زیرا که در هر بقعه از زمین جمعی از ملائکه [?]
و اگر توانی طعامی مخور تا قدری از آنرا تصدق نکنی و بر تو باد بتلاوت کتاب خدا مادام که سواره
باشی و بتسبیح و ذکر خدا مادام که سواره مشغول کاری باشی و بر تو باد بدعا مادام که فارغ باشی
و زنهار که اول شب راه مرو و بر تو باد براه رفتن از نصف شب تا آخر شب و زنهار که در راه صدا
بلند مکن و بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که از لقمان علیه السلام پرسیدند

که کدام حکمتست از حکمتهای تو که بیش از همه بان اعتقاد داری و آنرا هرگز ترک نمیکنی فرمود
که مرتکب نمیشوم امری را که خدا متکفل شده است از برای من و آنچه را بمن گذاشته است
که بکنم ضایع نمیکنم و در حدیث معتبر دیگر منقولست که لقمان علیه السلام بفرزند خود گفت که ای
فرزند با صد کس مصاحبت کن و با یک کس دشمنی مکن ای فرزند از برای تو بکار نمی آید مگر
خلاق تو و خلق تو پس خلاق تو دین تست که میان تست و خدا و خلق تو میان تو و میان
مردم است پس کسب دشمنی مردم مکن و یاد گیر اخلاق پسندیده ای فرزند بنده نیکان باش
و فرزند بدان مباش ای فرزند هر که امانتی بتو سپارد پس ده تا سالم باشد برای تو دنیا و آخرت
تو و امین باش تا توانگر و بی نیاز گردی و در حدیث معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام
منقولست که حضرت لقمن بپسر خود گفت ای فرزند چگونه مردم تعجب نمیکنند از عذابها که ایشانرا
وعده کرده اند و حال انکه احوال ایشان هر روز در پستی است و چگونه مهیا نمیشوند برای
عذابهای خدا و حال انکه عمر ایشان بزودی بنهایت میرسد ای فرزند علم را میاموز برای انکه
مباهات کنی بآن با علما و دانایان یا مجادله کنی بآن با سفیهان و بیخردان یا خودنمائی و فخر کنی
بآن در مجالس و ترک علم مکن برای عدم رغبت در آن ای فرزند بدیده بصیرت در مجالس نظر کن اگر
بینی جمعی را که یاد خدا میکنند با ایشان بنشین که اگر عالمی علم تو نفع می بخشد بتو و علم ترا می
افزاید مجالست ایشان و اگر نادانی از ایشان علم کسب میکنی و شاید رحمتی از خدا بر ایشان
نازل شود و ترا نیز با ایشان فرو گیرد و در حدیث معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که
از موعظهای لقمن پسرش را آن بود که ای فرزند اگر در مرگ شک داری خواب را از خود
برطرف کن و نمیتوانی کردن و اگر شک داری در زنده شدن بعد از مرگ بیدار شدن از
خواب را از خود برطرف کن و هرگز نمیتوانی کردن پس چون در این دو حالت فکر کنی میدانی
که جان تو در دست دیگریست و خواب بمنزله مرگست و بیداری بمنزله مبعوث شدن بعد از
مرگست ای فرزند بسیار نزدیک مشو بمردم و اختلاط را زیاده از اندازه مکن که باعث مفارقت
و دوری میشود و از مردم دوری هم مکن که خوار و ذلیل میشوی هر حیوانی مثل خود را دوست
میدارد و فرزندان آدم یکدیگر را دوست میدارند و نیکی و احسان خود را پهن مکن مگر

نزد کسی که طالب آن باشد و همچنانچه میان کرگ و کوسفند دوستی نیست همچنین میان
نیکوکار و بدکردار دوستی نیست هر که نزدیک میشود بزفت البته قدری از آن باو میچسبد
همچنین هر که با فاجری شریک و مصاحب میشود از راههای بد او می آموزد و هر که بجادله
با مردم را دوست دارد دشنام داده میشود و هر که در مجالس بد داخل میشود تهمت
زده میشود و هر که با بدان همنشینی میکند از بدیهای ایشان سالم نمیماند و هر که مالك زبان
خود نیست پشیمانی میکشد ای فرزند امین باش که خدا خیانت کنندگان را دوست نمیدارد
ای فرزند بمردم چنین منما که از خدا میترسی و دل تو فاجر و بدکار باشد و در حدیث دیگر منقولست
که فرمود که ای فرزند دروغ میگوید کسی که میگوید که شر و بدی را بشر می توان فرو نشانید اگر راست
میگوید دو آتش برافروزد ببیند هیچیك دیگری را خاموش میکند بلکه خیر و نیکی آتش شر
و فتنه را فرو می نشاند چنانچه آب آتش را خاموش میکند ای فرزند دنیای خود را
باخرت خود بفروش تا سودمند دنیا و آخرت کردی و آخرت خود را بدنیا مفروش
که زیانکار هر دو میشوی و مرویست که حضرت لقمن بسیار تنها می نشست پس غلام او براو
میگذشت و میگفت ای لقمن تو دایم تنها می نشینی اگر با مردم بنشینی انس بیشتر خواهی یافت
و لقمان میفرمود که تنها بودن معین بر تفکر است و بسیاری تفکر راهنمای بهشت است
و بسند معتبر منقولست از حضرت صادق عم منقولست که حضرت لقمان علیه‌م نصیحت
کرد پسرش را که ای فرزند پیش از تو مردم از برای فرزندان خود مالها جمع کردند پس باقی
نماندند نه آنچه جمع کردند و نه آنها که از برای ایشان جمع کردند و نیستی تو مگر بنده مزدور که
ترا بکاری چند امر کرده اند و مزدی چند از برای تو مقرر کرده اند پس عمل خود را تمام
کن و مزد خود را بگیر و مباش در این دنیا مانند گوسفندی که در علف زاری بیفتد و بخورد
تا فربه شود پس برای فربهی آنرا بکشند و مرگ آن در فربهی آن باشد و لیکن بگردان دنیا را
برای خود مانند پلی که بر روی نهری بسته باشند و از آن پل بگذری و هرگز بآن پل برنگردی
خراب کن دنیای خود را و آبادان مکن آنرا که ترا امر نکرده اند که آنرا آبادان کنی و بدانکه
چون ترا در قیامت نزد پروردگار تو بازدارند از چهار چیز از تو سوال خواهند کرد از جوانی

تو سوال خواهند کرد که در چه چیز کهنه کردی و از عمر تو که در چه کار فانی کردی و از مال تو
که از کجا کسب کردی و در چه مصرف خرج کردی پس مهیای جواب آنها بشو و اندوه ناک مشو
بر آنچه از دنیا از تو فوت میشود زیرا که اندک دنیا باقی نمیماند و بسیار دنیا از بلای آن ایمن
نمی توان بود پس پیوسته از شر دنیا از بلای آن در حذر باش و در کار آخرت خود مردانه باش
و پرده غفلت از روی خود بگشا و خود را باعمال صالحه در معرض نیکیهای پروردگار خود بد
آور و پیوسته توبه را در دل خود تازه کن و سعی کن تا فارغی و مهلت یافته پیش از آنکه قصد تو کنند
و قضاهای الهی متوجه تو گردد و حایل شوند میان تو و آنچه اراده داری و در روایت دیگر
منقولست که لقمان علیه السلام گفت ای فرزند اگر حکیم و دانا تو را بزنند و آزار برسانند بهتر است از برا
تو از آنکه نادان روغن خوشبو بر تو بمالد و منقولست که شخصی بلقمان گفت که آیا تو بنده آل
فلان نبودی گفت بلی گفتند پس چه چیز ترا باین مرتبه رسانید گفت راست گویی و امانت واختیار
نکردن و ترک گفتار و کرداری که فایده بمن نبخشد و پوشیدن چشم خود از چیزهایی که خدا بر من
حرام کرده است و باز داشتن زبان خود را از سخنی که لغو باشد و لقمه حلال خوردن پس
هر که کمتر از آنچه گفتم بکند از من پست تر خواهد بود و هر که زیاده از اینها بکند از من بهتر خواهد
بود و هر که مثل اینها را بعمل آورد مثل من خواهد بود و فرمود که ای فرزند توبه را بتاخیر
مینداز که مرگ بیخبر میرسد و شماتت بر مرگ کسی مکن که بتو نیز میرسد و استهزا مکن بکسی که
ببلائی مبتلا باشد و منع احسان خود از مردم مکن ای فرزند امین باش در اموال مردم تا توانگر
شوی ای فرزند پرهیزکاری خدا را تجارتی دان که سودش بتو میرسد بی آنکه سرمایه داشته باشی و چون
گناهی بکنی از پیش تصدقی بفرست تا آنرا خاموش کند ای فرزند موعظه و پند بر بیخرد دشوار
است چنانچه بر بلندی بالا رفتن بر مرد پیر دشوار است ای فرزند رحم بکن بر کسی که بر او ستم
کنی بلکه بر خود رحم کن که ضرر آن ظلم را بخود میرسانی و چون قدرت ترا داعی شود بر ستم
کردن بر مردم قدرت خدا را بر خود بیاد آور ای فرزند آنچه را نمیدانی از علما یاد گیر و آنچه را
دانستی بمردم یاد ده و در حدیث دیگر منقولست که چون حضرت لقمن از بلاد خود بیرون آمد
بقریه فرود آمد در موصل که آنرا کوماش میگفتند و چون در آن قریه هیچکس متابعت او نکرد

وهم بانی نیافت دلتنگ شد پس درهای خانه خود را بر روی خود بست و با فرزند خود خلوت
کرد و او را نصیحت و موعظه کرد و از جمله نصایح او این بود که ای فرزند سخن کم بگو و
خدا را در همه مکان یاد کن زیرا که خدا تورا از عذاب خود ترسانیده و تورا بینا و دانا گردانیده
است ای فرزند از مردم پند بگیر پیش از انکه مردم از تو پند بگیرند و پند گیر و متنبه شو
از بلای کوچک پیش از انکه بلای بزرگ بر تو نازل شود و چاره نتوانی کرد ای فرزند خود را
در هنگام غضب نگاه دار تا هیزم جهنم نگردی ای فرزند پریشانی بهتر است از انکه مال
بهم رسانی و ظالم و طاغی شوی ای فرزند جانهای مردم در گرو کردهای ایشانست پس
وای برایشان از گناهان دستها و دلهای ایشان ای فرزند تا شیطان در دنیاست از گناهان
ایمن مباش ای فرزند صالحان پیشینیان فریب دنیا را خوردند چگونه نجات خواهند یافت از آن
پسینیان ای فرزند دنیا را الهی زندان خود گردان تا آخرت بهشت تو باشد ای فرزند مجاورت
پادشاهان را اختیار مکن که بکشند تورا و اطاعت ایشان مکن در هر چه گویند که کافر شوی
ای فرزند همنشینی کن با فقرا و بیچارگان مسلمانان و از برای یتیمان مانند پدر مهربان باش
و از برای زنان بیشوهر مانند شوهر مشفق باش ای فرزند هر که بگوید مرا بیامرز او را نمی
آمرزند بلکه نمی آمرزند مگر گناه کسی را که عمل کند بطاعت پروردگار خود ای فرزند اول باحوال
همسایه بپرداز و بعد از ان باحوال خانه خود ای فرزند اول رفیق پیدا کن و بعد از ان سفر
اختیار کن ای فرزند تنهایی بهتر از مصاحب بد است و مصاحب نیکو بهتر از تنهاییست ای
فرزند هر که با تو نیکی کند مکافات او بنیکی بکن و هر که با تو بدی کند او را ببدی خود بگذار که
هر چند تو سعی کنی بدتر از آنچه او نسبت بخود میکند تو نسبت باو نمی توانی کرد ای فرزند کی
بندگی خدا کرد که خدا او را یاری نکرد و کی خدا را طلب کرد که او را نیافت و کی خدا را یاد کرد
که خدا او را یاد نکرد و کی بر خدا توکل کرد که خدا او را بدیگری گذاشت و کی تضرع بدرگاه خدا
کرد که خدا او را رحم نکرد ای فرزند مشوره با پیران بکن و از مشوره کردن با خرد سالان شرم
مکن ای فرزند زنهار با فاسقان مصاحبت مکن که ایشان بمنزله سگانند اگر نزد تو چیزی
میخورند و اگر چیزی نمی یابند تورا مذمت میکنند و رسوا میکنند و محبت ایشان پیش

از یکساعت نیستای فرزند دشمنی صالحان بهتر از دوستی فاسقانست زیراکه مؤمن صالح را
اگر بر او ستم کنی بر تو ستم نمیکند و اگر نزد او عذر خواهی کنی از تو راضی میشود و فاسق حق نعمت
خدا را مراعات نمیکند چگونه حق ترا رعایت خواهد کرد ای فرزند دوستان بسیار بگیر و از
دشمنان ایمن مباش که کینه در سینه ایشان مانند آب در زیر خاکستر پنهانست ای فرزند
هر که را ملاقات کنی ابتدا کن بسلام و مصافحه و بعد از آن سخن بگو ای فرزند گزندگی مکن
مردم را که ترا دشمن دارند و از بوی مکش از ایشان که ترا خوار شمارند و بسیار شیرین مباش
که ترا بخورند و تلخ مباش که ترا دور افکنند ای فرزند از خدا بترس ترسیدنی که از رحمت او
ناامید نباشی و امید بدار از خدا امیدی که ایمن از عذاب او نباشی ای فرزند نهی کن نفس خود را
از خواهشهای که هلاک او در خواهشهای اوست ای فرزند زنهار که تجبر و تکبر و فخر مکن
که مجاور شیطان شوی در جهنم و بدان که خانه آخر تو قبر خواهد بود ای فرزند وای بر کسی
که تکبر و تجبر میکند چگونه خود را بزرگ میشمارد و حال آنکه از خاک خلق شده است و بازگشت
او بسوی خاکست و بعد از آن نمیداند که بسوی بهشت خواهد رفت که فایز و رستگار گردد تا
بجهنم خواهد رفت که خاسر و زیان کار گردد و چگونه تجبر نماید کسی که دو مرتبه از مجرای بول
بیرون آمده است ای فرزند چگونه بخواب میرود فرزند آدم و مرگ او را طلب میکند و چگونه
غافل میباشد و از او غافل نیستند ای فرزند مردند پیغمبران و دوستان و برگزیدگان خدا پس
بعد از ایشان کی در دنیا همیشه خواهد ماند ای فرزند راز خود را بزن خود مگو و در خانه
خود را محل نشستن خود قرار مده ای فرزند زن از استخوان دنده کج خلق شده است اگر
خواهی او را درست کنی میشکند و اگر بحال خود بگذاری کج میماند ایشانرا مگذار که از خانه بدر روند
پس اگر نیکی کنند نیکی ایشانرا قبول کن و اگر بدی کنند صبر کن که چاره بجز این نیست ای فرزند زنان
چهار نوعند دو شایسته و دو ملعون اما یکی از آن دو شایسته آنست که نزد قوم خود شریف
و عزیز است و نزد شوهر خود ذلیلست اگر باو عطا میکند شوهر شکر میکند و اگر مبتلا میشود
صبر میکند و اندکی از مال در دست او بسیار است و دویم زنیست که فرزند بسیار می آورد و دوست
شوهر است و نیک خواه شوهر است و برای خویشان و فرزندان شوهر مانند مادر مهربانست

با بزرگان مهربانی میکند اطفال رحم میکند و فرزندان شوهر را دوست میدارد هرچند از زن دیگر
باشند و شوهر خود را دوست میدارد و اصلاح کننده خود و اهل و مال و فرزندانست و اگر
شوهرش حاضر است او را یاری میکند و اگر غایب است رعایت او میکند چنین زنی مانند گوگرد
سرخ نایابست خوشحال کسی که چنین زنی روزی او شود و اما یکی از آن دو زن ملعونه آنست
که خود را بسیار عظیم میشمارد و در میان قوم خود ذلیلست اگر شوهر باو چیزی میدهد بخشم
می آید و اگر نمیدهد عتاب میکند و غضب میکند پس شوهر از او در بلاست و همسایگانش
از او در تعبند پس او مانند شیر است اگر با او میمانی ترا میخورد و اگر از او میگریزی ترا
میکشد و ملعونه دویم که زود بخشم می آید و زود گریه میکند اگر شوهرش حاضر است باو نفع
نمیرساند و اگر غایبست او را رسوا میکند پس او بمنزله زمین شوره است اگر آنرا آب میدهی
آب در آن فرو میرود و نفعی نمیبخشد و اگر آب نمیدهی آنرا تشنه میشود اگر فرزندی از این
زن بهم رسد از آن فرزند منتفع نخواهی شد ای فرزند کنیز مردم را بعقد خود در میاور
که مبادا فرزندی بهم رسد و در برابر تو فرزند ترا بفروشند ای فرزند اگر زنان را میبخشیدند
و میخواستند چنانچه چیزهای دیگر را میبخشند و میخرند هیچکس زن بد تزویج نمیکرد ای فرزند
احسان کن با کسی که با تو بدی کند و دنیا را بسیار جمع مکن که ترا از آن رحلت می باید کرد
و ببین که از آنجا بکجا خواهی رفت ای فرزند مال یتیم را مخور که رسوا شوی در قیامت و در آن
روز ترا تکلیف کنند که با ویش دهی و نداشته باشی ای فرزند آتش جهنم در قیامت بهمه کس احاطه
خواهد کرد و نجات نخواهد یافت از آن مگر کسی که خدا او را رحم کند ای فرزند ترا خوش
نباید کسی که زبان بد دارد و مردم از زبان او میترسند که در قیامت بر دل و زبانش مهر
خواهند زد و اعضا و جوارحش بر او گواهی خواهند داد ای فرزند دشنام مده بمردم که
چنانست که خود دشنام بپدر و مادر خود داده باشی ای فرزند هر روز که می آید روز تازه
ایست و نزد خداوند کریم گواهی بر کردهای تو خواهد داد ای فرزند بخاطر آور که ترا در
کفنها خواهند پیچید و بقبر خواهند افکند و کردهای خود را همه در آنجا خواهی دید ای
فرزند فکر کن که چگونه می توانی ساکن بود در خانه کسی که او را بخشم آورده و نافرمانی او

کرده

کرده ای فرزند هیچکس را بر خود اختیار مکن و مالت را برای دشمنانت بمیراث مگذار ای فرزند
قبول کن وصیت پدر مهربان خود را و مبادرت کن بعمل صالح پیش از آنکه اجلت برسد و پیش از آنکه
در قیامت کوهها براه افتند و آفتاب و ماه در یکجا جمع شوند و از حرکت بیفتند و آسمانها را
درهم پیچند و صفوف ملائکه خایف و ترسان از آسمانها بزیر آیند و ترا تکلیف کنند که از صراط
بگذری و در آن وقت عمل خود را ببینی و ترازوها برای سنجیدن عملها برپا کنند و دیوان
اعمال خلایق را بگشایند ای فرزند هفت هزار کلمه حکمت آموختم و تو چهار کلمه را حفظ نما
که ترا کافیست اگر باینها عمل کنی کشتی خود را محکم بساز که دریا بسیار عمیق است و بار خود را سبک
کن که کوه نگاهی که در پیش داری از آن گذشتن بسیار دشوار است و توشه بسیار بردار که سفرت
دور و دراز است و عمل را خالص کن که قبول کننده عمل بسیار بینا و دانا است و در روایت دیگر
منقولست که لقمان علیه السلام فرمود که بر در بیت الخلاها نوشتند که بسیار نشستن در بیت الخلا
مورث بواسیر است **باب نوزدهم** در بیان قصص اشمویل علیه السلام و طالوت و جالوت حق تع
در قرآن میفرماید که أَلَمْ تَرَ إِلَى الْمَلَإِ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ مِنْ بَعْدِ مُوسَىٰ إِذْ قَالُوا لِنَبِيٍّ لَهُمُ ابْعَثْ لَنَا
مَلِكًا نُقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ آیا نظر نمیکنی در قصه اشراف بنی اسرائیل بعد از موسی در وقتی
که گفتند پیغمبری از برای ایشان که برانگیز از برای ما پادشاهی که جنگ کنیم در راه خدا علی بن
ابرهیم و غیر او بسندهای صحیح و حسن از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده اند که بنی اسرائیل بعد
از موسی علیه السلام گناهان بسیار کردند و دین خدا را تغییر دادند و از امر پروردگار
خود طغیان کردند و در میان ایشان پیغمبری بود که ایشانرا امر و نهی میکرد و اطاعت
او نکردند پس حق تع جالوت را که از پادشاهان قبط بود بر ایشان مسلط گردانید که
ایشانرا ذلیل کرد و مردان ایشانرا کشت و ایشانرا از خانهها و اموال خود بیرون کرد
و زنان ایشانرا بکنیزی گرفت پس پناه بردند بسوی پیغمبر خود و استغاثه کردند که از حق
تع سئوال کن که پادشاهی از برای ما برانگیزد تا ما مقاتله کنیم با کافران در راه خدا و در بنی
اسرائیل چنین بود که پیغمبری در خانه ابا ده بود و پادشاهی در خانه آباده دیگر بود و جمع
نکرده بود از برای ایشان پیغمبری و پادشاهی را در یک خانه ابا ده پس باین سبب گفتند

حق تع صح

بر انکه از برای ما پادشاهی کہ با او جهاد کنیم قَالَ هَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ أَلَّا تُقَاتِلُوا
پس پیغمبر ایشان گفت با ایشان که آیا نزدیکست حال شما بانکه هرگاه بر شما نوشته
شود قتال و واجب کرده اند خدا بر شما جنگ کردن را اینکه جنگ نکنید قَالُوا وَمَا
لَنَا أَلَّا نُقَاتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَقَدْ أُخْرِجْنَا مِنْ دِيَارِنَا وَأَبْنَائِنَا گفتند چیست ما را
که قتال نکنیم در راه خدا و حال آنکه بیرون کرده اند ما را از خانهای ما و پسران ما
فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ تَوَلَّوْا إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ پس چون نوشته
شد بر ایشان قتال پشت کردند و قبول نکردند مگر اندکی از ایشان و خدا داناست
بستمکاران وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ إِنَّ اللَّهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكًا و گفت با ایشان پیغمبر
ایشان بدرستی که خدا بر انگیخته است از برای شما طالوت را که پادشاه شما باشد قَالُوا
أَنَّى يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنَا وَنَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ وَلَمْ يُؤْتَ سَعَةً مِنَ الْمَالِ گفتند کجا
او را بر ما پادشاهی می باشد و حال آنکه ما سزاوارتریم بپادشاهی از او و داده نشده است او را
کشادگی از مال حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که پیغمبری در فرزندان لاوی بود و پادشاهی
در فرزندان یوسف بود و طالوت از فرزندان بنیامین بود برادر مادری یوسف نه
از خانواده پیغمبری بود و نه از خانواده پادشاهی قَالَ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ
وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ وَاللَّهُ يُؤْتِي مُلْكَهُ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ
گفت با ایشان پیغمبر ایشان که بدرستی که خدا طالوت را برگزیده و اختیار کرده است بر شما
و زیاد کرده است او را کشادگی در علم و در بدن و خدا عطا میکند پادشاهی را بهر که میخواهد
و حق تعالی کشاده است بخشش او و دانا است بمصلحت بندگان حضرت فرمود که طالوت
بحسب بدن از همه عظیم تر بود و شجاع و قوی بود و از همه داناتر بود پس ایشان او را بفقر
اما فقیر بود
عیب کردند و گفتند که خدا باو کشادگی در مال نداده است وَقَالَ لَهُمْ نَبِيُّهُمْ ~~إِنَّ آيَةَ~~
إِنَّ آيَةَ مُلْكِهِ أَنْ يَأْتِيَكُمُ التَّابُوتُ فِيهِ سَكِينَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَبَقِيَّةٌ مِمَّا تَرَكَ آلُ مُوسَى
وَآلُ هَارُونَ تَحْمِلُهُ الْمَلَائِكَةُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ و گفت مر ایشان را
پیغمبر ایشان بدرستی که علامت پادشاهی او آنست که بیاید بسوی شما تابوت که در آن

سکینه

سکینه هست از جانب پروردکار شما و در آن هست بقیه از آنچه کذاشتند آل موسی و آل هرون
در حالتی که ملئکه آن تابوت را بر دارند و بسوی شما بیاورند بدرستی که در این علامتی
هست از برای شما اکر هستید ایمان آورندکان حضرت فرمود که آن تابوتی که حق تعالی
از برای موسی از آسمان فرستاد که مادرش او را در آن تابوت کذاشت و در دریا انداخت در میان
بنی اسرائیل بود و بترک میجستند بان پس چون هنکام وفات موسی ع شد الواح توریت را
و زره خود را و آنچه نزد او بود از آثار پیغمبری همه را در آن تابوت کذاشت و بوصی خود یوشع
علیهما السلم سپرد پس پیوسته تابوت در میان ایشان بود تا آنکه ترک کردند احترام تابوت را
و استخفاف کردند بجوانان حتی آنکه اطفال در میان راهها با تابوت بازی میکردند و مادام
که تابوت در میان بنی اسرائیل بود ایشان در عزت و شرف بودند چون کناهان بسیار کردند
و استخفاف ایشان تابوت کردند حق تع تابوت را از میان بنی اسرائیل برداشت و در این وقت
از برای ایشان فرستاد و در حدیث صحیح فرمود که ملئکه آنرا بسوی بنی اسرائیل آوردند و بسند
معتبر دیکر فرمود که ملئکه بصورت کاو تابوت را بسوی بنی اسرائیل آوردند و بسند حسن فرمود
که مراد از بقیه ذریت پیغمبرانند که تابوت نزد ایشان بود و در تفسیر سکینه فرمود که تابوت را بنی
اسرائیل میکذاشتند در میان صف مسلمانان و کافران پس از آن باد نیکوی خوشبوی
بیرون می آمد که آنرا صورتی بود مانند صورت آدمی و بان سبب کافران میکریختند و بسند
معتبر از حضرت امام رضا علیه السلم منقولست که سکینه بادیست که از بهشت بیرون می
آید که آنرا رویی هست مانند روی آدمی و چون این تابوت را در میان مسلمانان و کافران
میکذاشتند اکر کسی مقدم بر تابوت میشد بر نمیکشت تا کشته میشد یا مغلوب میشد و کسی
که از تابوت بر میکشت و میکریخت کافر میشد و امام او را میکشت و در حدیث حسن از حضرت
صادق علیه السلم منقولست که بعد از موسی علیه السلم چون بنی اسرائیل کناهان بسیار کردند حق تع
بر ایشان غضب کرد و تابوت را باسمان برد پس چون جالوت بر بنی اسرائیل غالب شد و از
پیغمبر خود استدعا کردند که دعا کند که حق تع پادشاهی برای ایشان برانکیزد که در راه خدا
جهاد کنند خدا طالوت را پادشاه ایشان کرداند و تابوت را برای ایشان فرستاد که ملئکه

آوردند بزمین وچون تابوت را میان ایشان ودشمنان ایشان میگذاشتند وهرکه از تابوت برمیگشت کافر میشد وکشته میشد برگشتیم بتتمه حدیث اول پس حق تعالی وحی کرد بسوی پیغمبر ایشان که جالوت را کسی میکشد که زره حضرت موسی ع بر قامت او درست آید وان مرد نیست از فرزندان لاوی که نام او دا ود پسر ایشا ست وایشا مرد شبانی بود که ده پسر داشت وکوچکتر ایشان داود علیه السلام بود پس چون طالوت بنی اسرائیل را برای جنگ جالوت جمع کرد فرستاد بنزد ایشا که حاضر شو وفرزندان خود را حاضر کردان وچون حاضر شدند یک یک از فرزندان او را طلبید وزره را بر او پوشانید وبر هیچیک موافق نیامد بر بعضی دراز بود وبر بعضی کوتاه پس طالوت با ایشا گفت که آیا هیچیک از فرزندان خود را گذاشته که نیاورده باشی گفت بلی کوچکتر ایشان را گذاشته ام که گوسفندان مرا میچراند پس طالوت فرستاد واو را طلبید داود علیه السلام بود وچون داود روانه شد بسوی طالوت وفلاخنی وتوبره با خود داشت در عرض راه سه سنگ او را صدا زدند که ای داود ما را بگیر پس گرفت آنها را ودر توبره خود انداخت وداود علیه السلام در نهایت قوت وتوانائی وشجاعت بود وچون بنزد طالوت آمد وزره موسی علیه السلام را پوشید بر قامت مبارکش درست آمد پس طالوت با لشکر خود روانه جالوت شدند چنانچه حق تعالی فرموده است که فَلَمَّا فَصَلَ طَالُوتُ بِالْجُنُودِ قَالَ إِنَّ اللَّهَ مُبْتَلِيكُمْ بِنَهَرٍ فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ فَلَيْسَ مِنِّي وَمَنْ لَمْ يَطْعَمْهُ فَإِنَّهُ مِنِّي إِلَّا مَنِ اغْتَرَفَ غُرْفَةً بِيَدِهِ فَشَرِبُوا مِنْهُ إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ پس چون روانه شد طالوت با لشکرهای خود گفت بدرستی که خدا شما را امتحان خواهد کرد بنهری پس هرکه از آن نهر آب بیاشامد پس از من نیست وهرکه از آن نیاشامد پس او از منست مگر کسی که مقدار یک کف آب بخورد بدست خود پس همه خوردند از آن آب مگر اندکی از ایشان فرمود که یعنی نهری در این بیابان بر سر راه شما پیدا خواهد شد پس هرکه از آن نهر بیاشامد از خدا نیست وهرکه نیاشامد از خدا است واز فرمان برداران اوست پس چون بنهر رسیدند حق تعالی تجویز نمود برای ایشان که یک کف از آن بیاشامند پس خوردند از آن نهر مگر اندکی ایشان پس آنها که خوردند شصت هزار کس بودند واین

جانب بحر

امتحانی بود که خدا ایشان را بآن آزمود و بروایت ابن بابویه که بسند صحیح از امام محمد
باقر علیه السلم روایت کرده است ان قلیلی که نخوردند شصت هزار کس بودند و علی بن ابراهیم
از حضرت صادق علیه السلم روایت کرده است که آن قلیلی که یك کف هم نخوردند سیصد
و سیزده مرد بودند پس چون از نهر گذشتند و نظر کردند بلشکرهای جالوت و قوت و
صولت او و لشکر او را مشاهده کردند آنها که از آن آب خورده بودند گفتند ما امروز تاب
مقاومت جالوت و لشکرهای او نداریم چنانچه حق تعالی فرموده است که فَلَمَّا جَاوَزَهُ
هُوَ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ قَالُوا لَا طَاقَةَ لَنَا الْيَوْمَ بِجَالُوتَ وَجُنُودِهِ پس چون گذشتند
از آن نهر طالوت و آنها که با او ایمان آورده بودند گفتند نیست ما را طاقتی امروز بجالوت
و لشکرهای او وَقَالَ الَّذِينَ يَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلَاقُو اللَّهِ كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً
كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ و گفتند آنها که یقین بخدا و روز قیامت داشتند
که چه بسیار گروه کمی غالب شدند بر گروه بسیاری بتوفیق و یاری خدا و خدا با صبر کنندگانست
وَلَمَّا بَرَزُوا لِجَالُوتَ وَجُنُودِهِ قَالُوا رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْرًا وَثَبِّتْ أَقْدَامَنَا وَانْصُرْنَا عَلَى
الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ و چون ظاهر شدند برای جالوت و لشکرهای او و در برابر ایشان ایستادند
گفتند ای پروردگار ما فرو ریز بر ما صبر عظیم و ثابت گردان قدمهای ما را که نگریزیم و یاری
ده ما را بر گروه کافران حضرت فرمود که این سخنان را آنها گفتند که از آب نهر نخورده بودند
پس داود آمد و در برابر جالوت ایستاد و جالوت بر فیلی سوار شده بود و تاجی بر سر داشت
و در پیشانی او یاقوتی بود که نورش ساطع بود و لشکرش نزد او صف کشیده بودند پس حضرت
داود علیه السلم یك سنگ را از آن سه سنگ که در راه برداشته بود بیرون آورد و
بفلاخن گذاشت و بجانب راست لشکر او افکند پس آن سنگ در هوا بلند شد و فرود آمد
بر میمنه لشکر او و بر هر که میخورد او را میکشت تا همه گریختند و سنگ دیگر را بر جانب چپ
لشکر او انداخت تا همه گریختند و سنگ سیم را بجانب جالوت افکند پس آن سنگ بلند
شد و بر یاقوتی که در پیشانی جالوت بود خورد و یاقوت را سوراخ کرد و بمغز سرش رسید
و بهمان سنگ جالوت بر زمین افتاده و بجهنم واصل شد چنانچه حق تعالی فرموده است

که فهزموهم باذن الله وقتل داود جالوت واتیه الله الملک والحکمة وعلمه مما
یشاء ولولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لفسدت الارض ولکن الله ذو فضل
علی العالمین یعنی پس گریزانیدند ایشانرا بتوفیق خدا و داود کشت جالوت را و حق تعالی عطا
کرد بداود پادشاهی و حکمت را و تعلیم کرد او را از آنچه میخواست و اگر نه دفع کردن خدا
باشد مردم را بعضی از ایشانرا ببعضی هر اینه فاسد کرده زمین ولیکن خدا صاحب فضل
و احسانست بر عالمیان و در چند حدیث صحیح و موثق از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست
که سکینه بادیست که از بهشت بیرون می آید که آنرا صورتیست مانند صورت انسان و بوی نیکوئی
دارد و همانست که بر حضرت ابرهیم علیه السلام نازل شد در وقتی که خانه کعبه را میساخت و آن سکینه
بجای پیهای کعبه حرکت میکرد و ابرهیم علیه السلام پی خانه را عقب آن میگذاشت و این سکینه در میان
تابوت بنی اسرائیل بود و طشتی نیز در تابوت بود که دلهای پیغمبران را در آن میشستند و در بنی
اسرائیل چنین بود که تابوت در هر خانه که بود پیغمبری در آنجا بود و تابوت این امت شمشیر
و صلاح حضرت پیغمبر است صلی الله علیه و آله در هر جا که هست امامت در آنجاست و در حدیث
معتبر دیگر فرمود که تابوت موسی سه ذراع در دو ذراع بود و عصای موسی و سکینه در آن
بود پرسیدند که سکینه چیست فرمود روح خدائی بود که هرگاه در چیزی اختلاف میکردند
با ایشان سخن میگفت و خبر میداد ایشانرا به بیان آنچه میخواستند و بسندهای معتبر از حضرت
صادق علیه السلام منقولست که چون حضرت یوشع علیه السلم بدار بقا رحلت فرمود اوصیا و
امامان و پیشوایان که بعد از آنحضرت بودند خایف و ترسان و مخفی بودند از جباران زمان
خود در مدت چهار صد سال که از زمان یوشع بود تا زمان داود علیه السلام و در این مدت یازده
نفر از امامان بودند و هر یک از ایشان در زمانی که بودند قوم او مخفی بسوی او می آمدند
و مسایل دین خود را از او اخذ میکردند و چون منتهی شد بآخر ایشان مدتی از قوم خود
پنهان شد پس ظاهر شد و ایشانرا بشارت داد که حضرت داود مبعوث خواهد شد و
شما را از شر جباران نجات خواهد داد و زمین را از لوث وجود جالوت و لشکر او پاک
خواهد کرد و فرج شما از این شد تا بظهور او و خواهد بود پس ایشان پیوسته منتظر ظهور

مدت ۴

آنحضرت بودند تا آنکه چون زمان ظهور آنحضرت رسید او چهار برادر داشت و پدر پیری
داشتند و داود در میان ایشان کم نام بود و از همه برادران کوچکتر بود و میدانستند
که داودی که منتظر او هستند و زمین را از جالوت و لشکر او پاک خواهد کرد اوست
ولیکن شیعه میدانستند بخبر امامی که پیشتر بود که او متولد شده است و بحد کمال رسیده
است و داود را میدیدند و با او سخن میکفتند و میدانستند که داود موعود او
و چون طالوت بنی اسرائیل را جمع کرد که بقتال جالوت برود پدر داود با چهار برادر او همراه
لشکر طالوت رفتند و داود را حقیر شمردند و همراه خود نبردند و کفتند او در این سفر چه
کار خواهد آمد باید که مشغول کوسفند چرانیدن باشد پس نایره قتال در میان بنی
اسرائیل و جالوت مشتعل شد و اتباع او بسیار خایف شدند و تنکی نیز در میان ایشان بهم
رسید پس پدر داود برکشت و طعامی بداود علیه السلم داد و کفت برای برادران خود ببر که قوت
یابند بر جهاد دشمن خود و داود مردی بود کوتاه قامت و کبود چشم و کم مو و پاک دل و
پاکیزه اخلاق پس داود وقتی بیرون رفت که لشکرها برابر یکدیکر رسیده بودند و هر یک در جای
خود قرار کرفته بودند پس در اثنای راه که میرفت بر سنکی کذشت و آن سنک باواز بلند
آواز کرد که ای داود مرا بردار و بمن بکش جالوت را که من از برای کشتن او آفریده شده ام
پس برداشت آن سنک را و انداخت در کیسه که با خود داشت که سنکهای فلاخن خود را
برای کوسفند چرانیدن در آنجا میکذاشت و چون داخل لشکر بنی اسرائیل شد شنید که ایشان
امر جالوت را بسیار عظیم یاد میکنند پس کفت چه عظیم میشمارید امر او را والله که اکر چشم
من بر او افتد او را میکشم پس سخن او در میان لشکر مشهور شد تا بسمع طالوت رسید و او را
طلبید و چون داخل مجلس او شد کفت ای جوان چه قوت نزد خود کمان داری چه شجاعت
از خود تجربه کرده که جرات بر مقاتله جالوت مینمایی کفت مکرر شیر آمده است و کوسفند
از کله من ربوده است و از پی آن رفته ام و سرش را پیچانده ام و کوسفند را از دهان آن
کرفته ام و حق تعم وحی فرستاده بود بسوی طالوت که نمیکشد جالوت را مکر کسی که زره تو را
بپوشد و آنرا پر کند و موافق بدن و قامت او باشد پس طالوت زره خود را طلبید و چون

داود پوشید با حقارت جثهٔ او بامر الهی آن زره با آن کشادگی را پر کرد پس طالوت و بنی اسرائیل
از او در بیم شدند و عظمت قدر او را دانستند و طالوت گفت امید هست که جالوت را این
جوان بکشد پس چون روز دیگر صبح شد و صف قتال از دو طرف آراسته شد داود علیه السلام
گفت که جالوت را بمن بنمایید چون جالوت را باو نمودند همان سنگ را که در راه برداشته
بود بیرون آورد و در فلاخن گذاشت و بجانب جالوت انداخت پس آن سنگ بمیان دو دیده
آن اجل رسیده آمد و در مغز سرش جا کرد و از مرکب نگون گردید و بر زمین افتاد پس مشهور شد
در میان مردم که داود جالوت را کشت و او را پادشاه خود کردانیدند و کسی بعد از آن اطاعت
امر طالوت نمیکرد و بنی اسرائیل بر سر او جمعیت کردند و حق تعالی بر او زبور را فرستاد و زره ساختن را
تعلیم او نمود و آهن را مانند موم در دست او نرم کرد و امر فرمود مرغان و کوهها که با او تسبیح
بگویند و آوازی باو عطا فرمود که هیچکس بآن خوشی آواز نشنیده بود و باو قوت عظیم برای
بندگی خود کرامت فرمود و در میان بنی اسرائیل بپیغمبری و خلافت الهی قیام نمود و در حدیث
معتبر دیگر فرمود که در بنی اسرائیل پیغمبری و پادشاهی از یکدیگر جدا بود تا آنکه در زمان داود
علیه السلام در یکجا جمع شد و پادشاه کسی بود که لشکر میکشید و جهاد میکرد و پیغمبر امر او را انتظام
میداد و خبرها از جانب خدا باو میرسانید پس بنی اسرائیل در زمان جالوت از پیغمبر خود
پادشاه طلبیدند پیغمبر بایشان گفت که در میان شما وفا و راست گویی و رغبت در جهاد نیست
گفتند چون جهاد نکنیم در این وقت که ما را از خانها و فرزندان خود بدر کرده اند چون
حق تعالی طالوت را پادشاه ایشان گردانید بزرگان بنی اسرائیل گفتند که طالوت کجا رتبه
آن دارد که پادشاه ما باشد و او نه از خانهٔ پیغمبریست و نه از خانهٔ پادشاهی و پیغمبری در سبط
لاوی میباشد و پادشاهی در سبط یهودا و طالوت از سبط بنیامین است پیغمبر گفت
خدا او را تنومندی و شجاعت و علم و دانایی داده است و پادشاهی بدست خداست بهر که
میخواهد میدهد و شما را نیست که کسی را که خدا اختیار کرده است رد کنید و علامت
پادشاهی او آنست که تابوت سکینه که مدتیست که از دست شما بدر رفته است ملائکه از برای شما
خواهند آورد و شما همیشه ببرکت تابوت لشکرها را میگریزانید گفتند کو تابوت

بیاید ما راضی میشویم و پادشاهی او را انقیاد میکنیم و فرمود که در تابوت ریزهای شکسته الواح
بود و علومی که از آسمان بر موسی نازل شد و بر الواح نوشتند در انجا بود و در حدیث
معتبر دیگر فرمود که ملئکه که حامل تابوت بودند ذریت پیغمبرانند که اوصیای ایشانند و تابوت
و علوم و آثاری که در آن بود همه نزد ماست و در حدیث دیگر فرمود که داود علیه السلم

معتبر م

از مسجد سهله متوجه جنگ جالوت شد و در حدیث معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات
الله علیه منقولست که در نحوست چهار شنبه آخر ماه فرمود که در این روز عمالقه تابوت را
از بنی اسرائیل گرفتند مؤلف گوید که در پیغمبر آن زمان خلافست بعضی گفته اند شمعون بن صفیه
بود از فرزندان لاوی و بعضی گفته اند یوشع بود و اکثر گفته اند که اشموئیل بود که بزبان عربی
اسمعیل است و از حضرت امام محمد باقر علیه السلم منقولست که اشموئیل بود و علی بن ابرهیم گفته
است که روایت شده است که ارمیا بود و شیخ طبرسی علیه الرحمه گفته است که بعضی گفته اند
که چون بنی اسرائیل کارهای بد بسیار کردند حق تعالی عمالقه را بر ایشان مسلط کرد که تابوت را
از دست ایشان گرفتند و در میان ایشان بود تا حق تعالی ملئکه را فرستاد که از میان ایشان بر
داشتند و از برای بنی اسرائیل آوردند و از حضرت صادق ع چنین منقولست و بعضی
گفته اند که عمالقه چون تابوت را بردند در بتخانه خود گذاشتند پس بتهای ایشان سرنگون
شد و چون از آنجا بیرون آوردند و در یک ناحیه شهر گذاشتند درد گلو و طاعون در میان
ایشان بهم رسید و در هر موضع که گذاشتند بلایی در میان ایشان حادث شد تا
در آخر بر عراده گذاشتند و بر دو گاو بستند و از شهر خود بیرون کردند پس ملئکه آمدند و
گاوها را راندند تا بمیان بنی اسرائیل آوردند و بعضی گفته اند که یوشع آنرا در صحرای تیه گذاشته
بود و ملئکه از برای بنی اسرائیل آوردند و بعضی گفته اند سه ذراع در دو ذراع بود و از چوب
شمشاد بود و بر آن صفحهای طلا چسبانیده بودند و در جنگ آنرا پیش میکردند و چون صدایی
از میان تابوت شنیده میشد و تند میشد مردم از پیش میرفتند تا فتح میکردند و چون
صدا بر طرف میشد و می ایستاد ایشان می ایستادند و بدانکه مشهور آنست که مجموع اصحاب
طالوت هشتاد هزار کس بودند و بعضی هفتاد هزار نیز گفته اند و اشهر آنست که آنها

که زیاده از یک کف نیاشامیدند از آن نهر سیصد و سیزده تن بودند بعدد اصحاب حضرت رسول صلی الله علیه و آله در جنگ بدر و آنها با او ثابت ماندند و ایمان بنصرت الهی آوردند و آنها که زیاده آشامیده بودند برگشتند و از خطبه طالوتیه امیر المؤمنین صلوات الله علیه و سایر احادیث ظاهر میشود که عدد اصحابی که با او ماندند همین سیصد و سیزده تن بودند و از بعضی اخبار ظاهر میشود که آنها که از آن نهر هیچ آب نخوردند سیصد و سیزده نفر بودند و آنها که یک کف بیشتر نخوردند زیاده از این بودند و باین نحو جمع میان اکثر احادیث مختلفه میتوان نمود و بدانکه اکثر مفسران و مورخان عامه نسبت خطا و کفر بطالوت داده اند و گفته اند که او بعد از کشتن جالوت با داود علیه السلم آغاز دشمنی کرد و اراده قتل آنحضرت نمود و امور شنیعه بسیار باو نسبت داده اند و از احادیث شیعه اینها ظاهر نمیشود بلکه ظاهر آیه و اکثر روایات آنست که او خوب بوده است و در بعضی از خطب غیر مشهوره نقل کرده اند که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که من طالوت این امتم و بدانکه این آیات دلیلست بر آنکه امیر المؤمنین صلوات الله علیه احق است بخلافت و امامت از آنها که غصب خلافت او کردند زیرا که این آیات صریحند در آنکه مدار پادشاهی و ریاست خدایی زیادتی در شجاعت و علم معتبر است و باتفاق جمیع امت امیر المؤمنین از همه صحابه شجاع تر و عالمتر بود و هیچکس را در این خلافی نیست پس آنحضرت بخلافت و امامت احق بوده باشد از آنها که در اکثر جنگها گریختند و در اکثر قضایا اقرار بنادانی میکردند و بآنحضرت رجوع مینمودند باب بیست و هشتم در بیان سایر قصص حضرت داود علیه السلم است و مشتمل بر چند فصل است فصل اول در بیان فضایل و کمالات و معجزات و وجه تسمیه و کیفیت حکم و قضا و مدت عمر و وفات آنحضرت پیش گذشت که آنحضرت از جمله پیغمبرانیست که ختنه کرده متولد شده اند و گذشت که از جمله چهار پیغمبر است که حق تعالی ایشانرا برای جهاد کردن بشمشیر اختیار کرده است و خواهد آمد که آنحضرت را برای آن داود نامیدند که جراحت دل خود را که از ترک اولی بهم رسیده بود بمودت الهی مداوا کرد و بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلم منقولست که حق تعالی بعد از نوح پیغمبری که پادشاه باشد مبعوث نگردانید مگر ذو القرنین و داود و سلیمن و یوسف علیهم السلم

تسمیه

و پادشا

و پادشاهی داود علیه السلام از بلاد شام بود تا بلاد اصطخر فارس و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام مرویست که حضرت داود علیه السلام در روز شنبه بمرگ فجاه از دنیا رفت پس مرغان هوا با بالهای خود بر او سایه افکندند و حق تعالی فرموده است که وَسَخَّرْنَا مَعَ دَاوُودَ الْجِبَالَ یُسَبِّحْنَ وَالطَّیْرَ وَکُنَّا فَاعِلِینَ یعنی و مسخر کردانیدیم با داود کوهها را که تسبیح میگفتند با او و مرغان را نیز که با او تسبیح میگفتند و بودیم ما کنندگان امثال اینها را و اینها از قدرت ما بعید نیست بعضی گفته اند که باعجاز آنحضرت چون شروع بذکر الهی و تسبیح او میکرد کوهها و مرغان با او بصدا می آمدند و با آواز او میرفتند وَعَلَّمْنَاهُ صَنْعَةَ لَبُوسٍ لَكُمْ لِتُحْصِنَكُمْ مِنْ بَأْسِكُمْ فَهَلْ أَنْتُمْ شَاكِرُونَ و اموختیم او را ساختن پوشانیدنی از برای شما یعنی زره تا نگاه دارد شما را از تاثیر حربه و سلاح در وقت جنگ پس آیا هستید شکر کنندگان خدا را برین نعمت گفته اند که اول کسی که زره ساخت داود علیه السلام بود و پیشتر صفحهای آهن را بر خود می بستند و از گرانی آن جنگ نمیتوانستند کرد پس حق تعالی آهن را نرم کرد در دست او مانند خمیر که بدست خود زره میساخت که با سبکی محافظت کند از تاثیر حربه و سلاح در بدن و باز فرموده است که وَلَقَدْ آتَيْنَا دَاوُودَ مِنَّا فَضْلًا يَا جِبَالُ أَوِّبِي مَعَهُ وَالطَّيْرَ بتحقیق که عطا کردیم داود را از جانب خود فضل و زیادتی بر سایر مردم باینکه گفتیم ای کوهها و ای مرغان هرگاه که او رجوع کند بتسبیح و ناله و گریه و استغفار شما نیز با او موافقت کنید گفته اند که حق تعالی صدایی در کوهها و مرغان خلق میکرد در وقت ذکر کردن آنحضرت و بعضی گفته اند که خدا ایشان را در آن وقت شعور و زبان میداد که با آنحضرت ذکر میکردند و بعضی گفته اند که با آنحضرت حرکت میکردند و بعضی گفته اند که مسخر آنحضرت بودند که هر اراده کردی کوه کندن بیرون آوردن معدنها و کندن چاهها و غیر آن باسانی میسر شود و هر حکم که مرغان را بفرماید اطاعت کنند وَأَلَنَّا لَهُ الْحَدِيدَ أَنِ اعْمَلْ سَابِغَاتٍ وَقَدِّرْ فِي السَّرْدِ وَاعْمَلُوا صَالِحًا إِنِّي بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ و نرم کردانیدیم از برای او آهن را و امر کردیم او را که بعمل آور زرههای کشاده و حلقهای آنها را اندازه کن و مناسب یکدیگر بساز و بروایت علی بن ابرهیم میخهای حلقها را باندازه حلقها بساز و بکنید عملهای شایسته بدرستی که من بآنچه میکنید بینایم و در جای دیگر

با او همراهی میکردند و بعضی گفته اند که کوهها و مرغان ۲

فرموده است که وَلَقَدْ آتَيْنَا دَاوُدَ وَسُلَيْمَانَ عِلْماً وَقَالَا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي فَضَّلَنَا عَلَى كَثِيرٍ
مِنْ عِبَادِهِ الْمُؤْمِنِينَ و بتحقیق که عطا کردیم داود و سلیمن را علمی بزرگ و گفتند سپاس خداوندی را
سزاست که فضیلت و زیادتی داد ما را بر بسیاری از بندگان مؤمن خود علی بن ابرهیم رحمه
الله روایت کرده است که حق تعم عطا کرد داود و سلیمن را آنچه عطا نکرده بود احدی از پیغمبران
خود را از آیات و معجزات تعلیم کرد ایشانرا زبان مرغان و نرم کرد از برای ایشان آهن و از برا
بدون آتش و کوهها با داود تسبیح میکفتند و زبور را بر او فرستاد که در آن توحید و تمجید الهی
و دعا و مناجات بود و در زبور اخبار حضرت رسول خدا و امیر المؤمنین و ائمه طاهرین
صلوات الله علیهم اجمعین بود و اخبار رجعت ائمه و مؤمنان در آن بود و اخبار ظاهر
شدن حضرت صاحب الامر ع در آن مذکور بود چنانچه حق تعم در قرآن فرموده است که وَلَقَدْ
كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ یعنی بتحقیق که نوشتیم در زبور
بعد از یاد کردن پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله که زمین بمیراث خواهد رسید ببندگان
شایسته ما که مراد ائمه معصومین علیهم السلم اند موافق احادیث بسیار و باز علی بن ابرهیم
روایت کرده است که چون داود علیه السلم در صحراها زبور تلاوت مینمود کوهها و مرغان هوا و
وحشیان صحرا با او تسبیح میکفتند و آهن مانند موم در دست او نرم بود که هر چه میخواست بی
تعب و بی آتش از آن میساخت و بسند معتبر از حضرت صادق عم منقولست که هر که کارها بر او دشوار
شود پس در روز سه شنبه آنها را طلب کند که آن روزیست که خدا آهن را در آن روز برای داود
علیه السلم نرم کرد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حق تعم وحی فرستاد بسوی داود علیه السلم که تو نیکو بنده
بودی اگر نه این بود که کسب نمیکنی و از بیت المال میخوری چون این وحی بداود رسید بسیار گریست
پس خدا وحی کرد بسوی آهن که نرم شو برای بنده من داود پس هر روز یک زره بدست خود
میساخت و بهزار درهم میفروخت تا آنکه سیصد و شصت زره ساخت و بسیصد و شصت
هزار درهم فروخت و از بیت المال مستغنی شد و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
در بعضی از خطب خود فرموده است که اگر خواهی تاسی کن بداود صاحب مزامیر که زبور را باواز
خوش میخواند و قاری اهل بهشت خواهد بود بدرستی که زنبیلها از برگ خرما بدست خود

می بافت و با هم نشینان خود میگفت که کدام یک از شما میرود که اینرا بفروشد و از قیمت آن نان جو
میخرید و میخورد مؤلف گوید که شاید زنبیل بافتن پیش از نرم شدن آهن باشد و نقل
کرده اند که حسن صوت آنحضرت بمرتبه بود که چون مشغول خواندن زبور میشد در محراب
عبادت خود مرغان هوا بر سر او هجوم می آوردند و وحشیان صحرا که صدای او را میشنیدند
بیتابانه از پی آواز او بمیان مردم می آمدند که بدست آنها را می توانست گرفت و در احادیث
معتبره منقولست که آنحضرت یک روز روزه میداشت و یکروز افطار میکرد و بسند معتبر از
حضرت صادق علیه السلم منقولست که روزی داود پیغمبر صلوات الله علیه گفت که امروز
خدا را عبادتی بکنم و زبور را تلاوتی بکنم که هرگز مثل او نکرده باشم پس بمحراب خود رفت و آنچه شرط
سعی در بندگی بود بعمل آورد و چون از نماز فارغ شد ناگاه وزغی در محراب پیدا شد و بامر
الهی بسخن آمد و گفت ای داود آیا تو را خوش آمد این عبادت و قراءتی که امروز کردی داود گفت
بلی وزغ گفت خوش نباید تو را این عبادتها و تلاوتها بدرستی که من خدا را در هر شبی هزار تسبیح
میگویم که با هر تسبیحی از برای من سه هزار حمد الهی متشعب میشود و من در قعر آب می باشم و صدای
مرغی را در هوا میشنوم و گمان میکنم که آن گرسنه است پس بر روی آب می آیم که مرا بخورد بی آنکه
گناهی کرده باشم و در حدیث معتبر دیگر از امام محمد باقر علیه السلم منقولست که حضرت داود علیه السلم روز
در محراب عبادت خود بود ناگاه کرم سرخ ریزه از جانب محرابش حرکت کرد تا بموضع سجودش رسید
و چون نظر داود بر آن کرم افتاد در خاطرش خطور کرد که آیا از برای چه حق تعم این کرم را خلق
کرده است پس حق تعم برای تنبیه و تادیب آنحضرت بان کرم وحی نمود که با داود سخن بگو پس کرم
بامر الهی بسخن آمد و گفت ای داود آیا صدای مرا شنیدی یا بر روی سنگ سخت اثر پای مرا دیدی
داود گفت نه کرم گفت بدرستی که خداوند عالمیان صدای پا و نفس و آواز مرا میشنود و اثر رفتار مرا
بر روی سنگ سخت می بیند پس صدای خود را پست کن و اینقدر فریاد در درگاه او مکن و
در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السلم منقولست که حضرت داود علیه السلم چون بحج آمد
و بعرفات حاضر شد و کثرت مردم را در عرفات مشاهده نمود ببالای کوه رفت و تنها مشغول
دعا شد پس چون از مناسک حج فارغ شد جبرئیل عم بنزد آنحضرت آمد و گفت ای داود پروردگار

تو میفرماید که چرا بکوه بالا رفتی آیا کمان کردی که صدای تو بسبب صدای دیکر بر من مخفی می باشد
پس جبرئیل داود را برد بسوی جده و از آنجا او را بدریا فرو برد بعد از چهل روز راه کرد در صحرا روند
تا بسنکی رسید پس آن سنک را شکافت ناکاه در میان آن سنک کرمی ظاهر شد پس کفت ای
داود پروردکار تو میفرماید که من صدای این کرم را در میان این سنک در قعر این دریا میشنوم
و از آن غافل نیستم پس کمان کردی که اختلاط آوازها مرا مانع شنیدن آواز تو میشود
که معلوم است که بر حضرت داود علیه السلم این معنی پوشیده نبود که علم الهی بهمه
چیز محیط است ولیکن خواست که در دعا ممتاز باشد از دیکران و چون این کار مظنه
کمانی بود حق تعم آنحضرت را تنبیه فرمود که چون امری بر من پوشیده نیست پس با داعیان دیکر
مخلوط بودن بهتر است از آنکه از ایشان کناره کنی یا آنکه شاید بسبب فعل آنحضرت دیکران
این توهم کرده باشند و حق تعم برای تادیب آنحضرت و تعلیم دیکران این امر را بر آنحضرت ظاهر
فرموده باشد که نقل کند با نجماعت تا آن توهم از خاطر ایشان بیرون رود و الله تعم یعلم
و بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلم منقولست که حضرت داود علیه السلم از حق تعم
سوال کرد که در هر مرافعه که بنزد او بیاورند حق تعم آنچه حکم واقع است که در علم کامل اوست
باو وحی نماید که بآن نحو میان ایشان حکم کند پس حق تعم وحی فرمود که ای داود ترا باین نحو
آورند و من خواهم کرد از برای تو پس شخصی آمد و تظلم کرد نزد داود و بر دیکری دعوی کرد
که او بر من ستم کرده است حق تعم وحی فرمود که حکم واقع آنست که بکوئی مدعی علیه را که کردن آنکسی را
بزند که بر او دعوی کرده است و مالهای او را بمدعی علیه بدهی چون چنین کرد بنی اسرائیل بفغان
آمدند و کفتند که مردی آمد و اظهار کرد که بر من ستم شده است و تو حکم کردی که ظالم کردن
مظلوم را بزنند و مالهای او را بکیرد پس حضرت داود دعا کرد که پروردکارا مرا از این بلیه نجات
ده پس خدا وحی فرمود بداود که تو از من سوال کردی که من حکم واقع را بتو الهام کنم و آنکه
پیش تو بدعوی آمده بود پدر مدعی علیه را کشته بود و مالهای او را کرفته بود من حکم کردم
که بقصاص پدر خود او را بکشد و مالهای پدر خود را از او بکیرد و پدرش در فلان باغ در زیر
فلان درخت مدفون است برو بآنجا و نامش را بکو و او را ندا کن تا ترا جواب بکوید و از او

مردم

سؤال کن که کی او را کشته است پس داود علیه السلم بسیار شاد شد و با بنی اسرائیل گفت که خدا
مرا در این قضیه فرج کرامت فرمود و ایشان را با خود برد بزیر آن درخت و ندا کرد پدر آن مرد را
بنامش پس صدا از زیر آن درخت آمد که لبیك ای پیغمبر خدا داود گفت کی ترا کشته است
گفت فلان مرد مرا کشت و مالهای مرا متصرف شد پس بنی اسرائیل راضی شدند و داود استدعا
کرد که حق تعالی تکلیف حکم واقع را از او بردارد پس حق تعالی وحی فرستاد بسوی او که بندگان
من در دنیا تاب نمی آورند حکم واقع را پس از مدعی گواه بطلب و مدعی علیه را سوگند بده و
حکم واقع را بمن گذار که در روز قیامت میان ایشان خواهم کرد و بسند صحیح از حضرت امام محمد
باقر علیه السلم منقولست که حضرت داود علیه السلم از پروردگار خود سؤال کرد که یك قضیه از قضایای
آخرت را که در میان بندگان خود خواهد کرد باو بنماید پس حق تعالی باو وحی کرد که آنچه از من سؤال
کردی احدی از خلق خود را من بر آن مطلع نکرده ام و سزاوار نیست که بغیر از من کسی بآن نحو حکم
کند پس بار دیگر داود این استدعا کرد پس جبرئیل آمد و گفت از پروردگارت چیزی سؤال
کردی که پیش از تو هیچ پیغمبری این سؤال نکرده است و حق تعالی دعای ترا مستجاب کرد و در اول
قضیه که فردا بر تو وارد میشود حکم آخرت را بر تو ظاهر خواهد کرد پس چون صبح شد داود
در مجلس قضا نشست مرد پیری آمد و بجوانی چسبیده بود و در دست آن جوان خوشه انگوری
بود و آن مرد پیر گفت ای پیغمبر خدا این جوان داخل باغ من شده است و درختهای تاك مرا
خراب کرده است و بی رخصت من انگور مرا خورده است داود بآن جوان گفت که چه میگوئی آن
جوان اقرار کرد که آنچه او دعوی میکند کرده است پس حق تعالی وحی نمود که اگر بحکم آخرت میان
ایشان حکم میکنی دل تو بر نمی تابد و بنی اسرائیل قبول نخواهند کرد ای داود این باغ از پدر این
جوان بود این مرد پیر بباغ او رفت و او را کشت و چهل هزار درهم مال او را غصب کرد و
در کنار باغ دفن کرده است پس شمشیری بدست آن جوان بده که گردن آن مرد پیر را بزند بقصاص
پدر خود و باغ را تسلیم آن جوان کن و بگو که جوان فلان موضع از باغ را بکند و مال خود را
بیرون آورد پس داود بترسید و این حکم را موافق فرموده خدا جاری کرد و در روایت دیگر
منقولست که دو شخص مخاصمه کردند بسوی داود علیه السلم در گاوی و هر دو بر ملکیت

خود گواه گذرانیدند پس داود بنزد محراب رفت و گفت پروردگارا مرا درمانده کرد حکم کردن در میان
این دو مرد تو حکم کن در میان ایشان پس حق تعالی باو وحی فرستاد که بیرون رو و بگیر گاو را
از آنکه در دست اوست و بده بدیگری بده و گردن او را بزن چون چنین کرد بنی اسرائیل بفریاد آمدند
و گفتند هر دو گواه گذرانیدند و آنکه در دستش بود احق بود که گاو با او باشد و داود از او
گرفت و گردن او را نیز زد پس حضرت داود برگشت بسوی محراب و گفت یا پروردگارا بنی اسرائیل
بفریاد آمدند از حکمی که فرمودی پس حق تعالی وحی فرستاد بسوی او که آنکه گاو در دست او بود
پدر آن شخص دیگر را کشته بود و گاو را از پدر او گرفته بود پس هرگاه بعد از این چنین امور
تو را پیش آید بظاهر شرع میان ایشان حکم کن و حکم مرا بگذار تا روز قیامت و در حدیث صحیح

و از این سؤال مکن که میان ایشان حکم کنم ح

از حضرت صادق ع منقولست که در عهد داود علیه السلام زنجیری از آسمان آویخته بود که مردم
محاکمه بنزد آن زنجیر میبردند و هر که محق بود دستش بزنجیر میرسید و هر که مبطل بود دستش
نمیرسید و در آن زمان شخصی گوهری بدیگری سپرد و او انکار کرد و آن گوهر را در میان عصای
خود پنهان کرده بود پس صاحب مال بنزد او آمد و گفت بیا برویم بنزد زنجیر تا حق ظاهر شود
پس چون بنزد زنجیر رفتند صاحب مال که دست دراز کرد دستش بزنجیر رسید و چون
نوبت امانتدار شد بصاحب مال گفت که این عصای مرا نگاه دار تا من نیز دست بر
سانم پس دست او نیز رسید چون گوهر در میان عصا بود و عصا را بصاحب مال داده
بود و چون این حیله از ایشان صادر شد حق تعالی زنجیر را بآسمان برد و وحی نمود بداود
که بگواه و قسم در میان ایشان حکم کن و در احادیث معتبره بسیار منقولست که چون قایم
آل محمد صلوات الله علیه ظاهر شود بحکم داود حکم خواهد کرد بعلم خود و بحکم واقع و گواه
نخواهد طلبید و بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که روزی امیر المؤمنین صلوات

حضرت ص

الله علیه داخل مسجد شد پس دید که جوانی از برابر آنحضرت می آید و میگرید و جمعی بر دور او
هستند و او را تسلی میفرمایند پس حضرت از او پرسید که چرا میگریی گفت یا امیر المؤمنین
شریح قاضی حکمی بر من کرده است که نمیدانم چون است این جماعت پدر مرا با خود بسفر بردند و
اکنون برگشته اند و پدرم با ایشان نیست چون احوال پدر خود را از ایشان پرسیدم گفتند

مرد پرسیدم که مال او چه شد گفتند مالی نگذاشت پس ایشان را بنزد شریح بردم شریح بایشان
سوگند فرمود و من میدانم یا امیر المؤمنین که پدرم مال بسیاری با خود بسفر برد پس چون
حضرت امیر المؤمنین فرمود که برگردید و چون بنزد شریح آمدند فرمود که ای شریح چگونه میان
این گروه حکم کردی گفت این جوان دعوی کرد بر این جماعت که پدرم با ایشان بسفر رفت و برنگشت
از آنها پرسیدم گفتند مرد پرسیدم که مالش چه شد گفتند مالی نگذاشت جوان را گفتم
که گواه داری گفت نه پس ایشان را قسم دادم حضرت امیر المؤمنین علیه السلم فرمود که هیهات
در چنین واقعه باین نحو حکم میکنی و الله که در این واقعه حکمی بکنم که کسی پیش از من نکرده باشد
مگر داود پیغمبر ع پس فرمود که ای قنبر پهلوانان لشکر را بطلب چون حاضر شدند بر هر یک
از این جماعت یکی از آنها را موکل گردانید پس نظر فرمود بسوی آن جماعت و گفت چه میگوئید گمان
کرده‌اید که من نمیدانم که شما با پدر این جوان چه کردید اگر اینرا ندانم مرد نادانی خواهم بود پس فرمود که
اینها را پراکنده کنید و هر یک را در پشت ستونی از ستونهای مسجد باز دارید و سرهاشان را
بجامهای خود بپوشانید که یکدیگر را نبینند پس عبید الله بن ابی رافع کاتب خود را
طلبید و فرمود که نامه و دوات حاضر کن و در مجلس قضا متمکن گردید و مردم بر دور
آنحضرت جمع شدند پس فرمود که هرگاه من الله اکبر بگویم شما نیز همه الله اکبر بگوئید
پس یکی از ایشان را طلبید و در پیش روی مبارک خود نشانید و رویش را گشود و
فرمود که ای عبید الله آنچه میگوید بنویس پس شروع نمود بسؤال کردن از او و فرمود که
چه روز از خانهای خود بیرون رفتید و پدر این جوان با شما بود گفت در فلان روز فرمود که
در چه ماه بود گفت در فلان ماه فرمود که بکدام منزل که رسیدید او مرد گفت در فلان
منزل فرمود که در خانه کی او مرد گفت در خانه فلان شخص فرمود که چه مرض داشت گفت
فلان مرض فرمود که چند روز بیمار بود گفت در فلان عدد از روز پس آنحضرت احوال او را
همگی سؤال نمود که چه روز مرد و کی او را غسل داد و کی او را کفن کرد و کفن او چه بود و کی
بر او نماز کرد و کی او را بقبر برد و چون حضرت همه را از او سؤال نمود و او جواب گفت الله
اکبر فرمود و مردم همه صدا بتکبیر بلند کردند پس رفقای او جزم کردند که او اقرار کرده است

۲

مرد که

برخود و بر ایشان بکشتن آن مردم صدا بتکبیر بلند کردند پس فرمود که سر و روی این مردرا
بستند و بجای خود بردند و دیکری را طلبید و در پیش خود نشانیدند و روی اورا کشود و
فرمود که کمان میکردی که من نمیدانم که شما چه کرده اید او کفت یا امیر المؤمنین من یکی
از آنها بودم و راضی بکشتن او نبودم و اقرار کرد پس هر یک را که طلبید اقرار کردند تا
همه اقرار کردند و آن مردرا که اول طلبیده بود حاضر کردند و او نیز اقرار کرد که ما
پدر این جوان را کشتیم و مال اورا برداشتیم پس حکم فرمود بمال و خون بر ایشان از برای
آن جوان پس شریح کفت یا امیر المؤمنین بیان فرما که حکم داود چکونه بود فرمود که حضرت
داود روزی کذشت بجمعی از اطفال که بازی میکردند و در میان خود طفلی را آواز میکردند
مات الدین یعنی مرد دین پس داود عم آن کودک را طلبید و پرسید که چه نام داری کفت مات
الدین کفت کی ترا باین نام مسمی کردانیده است کفت مادر من پس داود عم آن کودک را با خود
آورد بنزد مادر او پرسید که ای زن کی این فرزند ترا باین نام مسمی کردانیده است کفت
پدرش پرسید که چکونه بوده است آن زن کفت پدر این طفل با جماعتی بسفر رفت و این
طفل در شکم من بود پس آن جماعت بر کشتند و شوهر من بر نکشت چون احوال اورا از ایشان
سؤال کردم کفتند مرد کفتم مالش چه شد کفتند مالی نکذاشت پرسیدم که آیا وصیتی
کرد کفتند بلی کفت که زن من آبستن است با و بکویید که خواه پسر بزاید و خواه دختر اورا
مات الدین نام کنند پس باین سبب این طفل را باین نام نامیدم داود کفت آیا میشناسی
آن کروه را که با شوهر تو بسفر رفتند کفت بلی فرمود که زنده اند یا مرده اند کفت بلکه زنده اند
فرمود که پس بیا با من و ایشانرا بمن نشان ده پس آنحضرت آنجماعت را از خانهای ایشان
بیرون آورد و باین نحو میان ایشان حکم کرد تا اقرار کردند و مال و خون را بر ایشان ثابت
کردانید و بعد از آن بآن زن فرمود که اکنون نام کن فرزند خودرا عاش الدین یعنی زنده
شد دین و بسند معتبر از حضرت صادق عم منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه
و آله فرمود که عمر شریف حضرت داود عم صد سال بود و از آنجمله چهل سال مدت پادشاهی
آنحضرت بود و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که حق تعالی کروهی از

ملائکه

ملئکه را بر آدم علیه‌السلم فرستاد در وادی روحا که میان طایف و مکه معظمه واقع است پس ندا کرد حق تعالی ذریت آورا در عالم ارواح که مانند مورچکان بودند پس همه بیرون آمدند از پشت آدم و مانند مگس عسل در کنار وادی جمع شدند پس حق تعالی وحی نمود بادم که نظر کن چه می‌بینی ادم گفت مورچه ریزه بسیاری در کنار وادی می‌بینم حق تعالی فرمود که اینها فرزندان تواند که از پشت تو بیرون آوردم که پیمان بگیرم از برای خود بپروردگاری و از برای محمد بپیغمبری چنانچه در اسمان از ایشان پیمان گرفتم ادم گفت پروردگارا چگونه اینها همه را پشت من گنجایش دارد فرمود که ای آدم بصنع لطف و قدرت نافذ خود همه را در پشت تو جا دادم آدم گفت پروردگارا چه میخواهی از ایشان در پیمان گرفتن فرمود که آنرا میخواهم که در معبودیت و خداوندی هیچ چیز را با من شریک نکرداند و همتا ندانند ادم گفت پروردگارا پس کسی که ترا اطاعت کند پاداش او چه خواهد بود فرمود که آورا در بهشت خود ساکن میکردانم آدم گفت پس هر که از ایشان ترا معصیت کند جزای او چه خواهد بود فرمود که آورا در جهنم ساکن میکردانم آدم گفت پروردگارا عدالت کرده در باب ایشان و اگر ایشانرا نگاه نداری و توفیق ندهی اکثر ایشان معصیت تو خواهند کرد پس خدا عرض کرد بر آدم نامهای پیغمبران و عمرهای ایشانرا پس چون آدم بنام داود پیغمبر ع گذشت و عمر آورا چهل سال دید گفت پروردگارا چه بسیار کمست عمر داود و بسیار است عمر من پروردگارا اگر من از عمر خود سی سال بر عمر داود زیاد کنم آیا جاری خواهی نمود فرمود که بلی ای آدم گفت پروردگارا پس من از عمر خود سی سال بر عمر او افزودم از عمر من بینداز و بر عمر او اضافه کن پس حق تعالی چنین کرد چنانچه حق تعالی میفرماید در قرآن که محو میکند خدا آنچه را میخواهد و اثبات مینماید آنچه را میخواهد و نزد اوست ام الکتاب یعنی کتابی که مادر همه کتابهاست و کتابهای دیگر از روی آن نوشته میشود پس چون مدت عمر آدم علیه‌السلم منتهی شد ملک موت نازل شد که قبض روح آنحضرت بکند پس آدم علیه‌السلم گفت که ای ملک موت سی سال از عمر من مانده است ملک موت گفت آن سی سال از عمر خود کم کردی و بر عمر داود افزودی در وادی روحا در هنگامی که حق تعالی نامهای پیغمبران ذریت ترا بر تو عرض میکرد آدم گفت ای ملک موت بخاطرم نمی‌آید ملک موت گفت ای آدم آیا تو خود سئوال نکردی

که حق تعم برای داود بنویسد و از عمر تو محو کند پس حق تعم برای داود در زبور ثبت کرد و از عمر تو در ذکر محو کرد آدم فرمود که اگر نوشته در این باب هست حاضر کن تا من بدانم و در واقع از خاطر آدم علیه السلم محو شده بود پس از آن روز حق تعم امر فرمود بندگان خود را که در قرضها و معاملات خود قباله و نام بنویسند تا از خاطرشان محو نشود و انکار نکنند و در روایت معتبر دیگر از حضرت صادق علیه السلم منقولست که پنجاه سال اضافه عمر داود نمود و چون انکار کرد جبرئیل و میکائیل فرود آمدند و گواهی دادند نزد او پس راضی شد و ملک موت قبض روح آنحضرت نمود و در روایت دیگر چنانست که عمر داود چهل سال بود و آدم شصت سال بر آن افزود و احادیث در این معنی در باب قصه آدم علیه السلم گذشت و اشکالی چند که بر اینها وارد می آید در آنجا مذکور شد و علی بن ابراهیم ذکر کرده است که میان زمان موسی و زمان داود علیهما السلم هزار و صد سال فاصله بود

پانصد سال فاصله بود و میان داود و عیسی علیهما السلم ص

فصل دوم در بیان ترک اولای حضرت داود علیه السلم است حق تعم فرموده است که وَاذْكُرْ عَبْدَنَا دَاوُدَ ذَا الْأَيْدِ إِنَّهُ أَوَّابٌ و یاد کن بنده ما داود را که صاحب قوت و توانائی بود در بندگی خدا و بدرستی که او بسیار رجوع کننده بود بسوی خدا إِنَّا سَخَّرْنَا الْجِبَالَ مَعَهُ يُسَبِّحْنَ بِالْعَشِيِّ وَالْإِشْرَاقِ بدرستی که ما مسخر کردیم کوهها را که با او تسبیح میکردند در وقت پسین و چاشت یا بر آمدن آفتاب وَالطَّيْرَ مَحْشُورَةً كُلٌّ لَهُ أَوَّابٌ و مسخر کردانیده بودیم مرغان را که جمع میشدند بسوی او هر یک از کوهها و مرغان از برای او رجوع کننده بودند بتسبیح هرگاه که او تسبیح میکرد آنها با او تسبیح میکردند وَشَدَدْنَا مُلْكَهُ وَآتَيْنَاهُ الْحِكْمَةَ وَفَصْلَ الْخِطَابِ و محکم کردانیدیم پادشاهی او را و عطا کردیم با او حکمت را یعنی پیغمبری را یا کمال علم و عمل را و خطاب جدا کننده میان حق و باطل را وَهَلْ أَتَاكَ نَبَأُ الْخَصْمِ إِذْ تَسَوَّرُوا الْمِحْرَابَ ایا آمده است بسوی تو خبر آنها که با یکدیگر مخاصمه و منازعه کردند نزد داود در وقتی که بدیوار محراب یا غرفه داود بالا رفتند إِذْ دَخَلُوا عَلَى دَاوُدَ فَفَزِعَ مِنْهُمْ چون داخل شدند بر داود پس ترسید از ایشان قَالُوا لَا تَخَفْ خَصْمَانِ بَغَى بَعْضُنَا عَلَى بَعْضٍ فَاحْكُمْ بَيْنَنَا بِالْحَقِّ وَلَا تُشْطِطْ وَاهْدِنَا إِلَى سَوَاءِ الصِّرَاطِ گفتند مترس ما دو خصمیم بعضی از ما بر بعضی ستم و زیادتی کرده اند پس حکم کن میان ما بحق و راستی و جور مکن در حکم

وراهنمایی کن ما را براه راست إِنَّ هَٰذَا أَخِي لَهُ تِسْعٌ وَتِسْعُونَ نَعْجَةً وَلِيَ نَعْجَةٌ وَاحِدَةٌ فَقَالَ
أَكْفِلْنِيهَا وَعَزَّنِي فِي الْخِطَابِ بدرستی که این برادر منست او را نود و نه میش هست و مرا یك
میش هست پس میگوید که آن یك میش را بمن بده و بر من زیادتی میکند در مخاطبه و مخاصمه
قَالَ لَقَدْ ظَلَمَكَ بِسُؤَالِ نَعْجَتِكَ إِلَىٰ نِعَاجِهِ داود گفت بتحقیق که ستم کرده است بر تو که
سؤال کرده است میش ترا که با میشهای خود ضم کند وَإِنَّ كَثِيرًا مِنَ الْخُلَطَاءِ
لَيَبْغِي بَعْضُهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَقَلِيلٌ مَا هُمْ و بدرستی که بسیاری
از شرکا ستم میکنند بعضی از ایشان بر بعضی مگر آنها که ایمان آورده اند و اعمال شایسته
کرده اند و بسیار کمند ایشان وَظَنَّ دَاوُودُ أَنَّمَا فَتَنَّاهُ فَاسْتَغْفَرَ رَبَّهُ وَخَرَّ رَاكِعًا وَأَنَابَ و
گمان کرد داود که ما او را امتحان کردیم باین حکومت پس طلب آمرزش کرد از پروردگار و بسجده
در افتاد و انابه و توبه و بازگشت کرد بسوی خدا و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست
که مراد از گمان در اینجا علم است یعنی بیقین دانست که خدا او را امتحان کرد فَغَفَرْنَا لَهُ ذَٰلِكَ وَإِنَّ
لَهُ عِنْدَنَا لَزُلْفَىٰ وَحُسْنَ مَآبٍ پس آمرزیدیم از برای او اینرا و بدرستی که هست او را نزد ما قرب
و منزلت و بازگشت نیکو يَا دَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ ای داود بدرستی که گردانیدیم
ما ترا جانشین خود در زمین فَاحْكُمْ بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ پس حکم کن در میان مردم براستی
وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ و پیروی مکن خواهش نفس خود را پس گمراه کند
ترا از راه خدا إِنَّ الَّذِينَ يَضِلُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ بِمَا نَسُوا يَوْمَ الْحِسَابِ
بدرستی که آنها که گمراه میشوند از راه خدا ایشان راست عذابی سخت بفراموش کردن ایشان
روز حساب را و علی بن ابرهیم بسند حسن از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون جناب
مقدس ایزدی تعالی شأنه حضرت داود علیه السلام را خلیفه خود گردانید در زمین و زبور را بر او
نازل گردانید وحی کرد بسوی کوهها و مرغان که با او تسبیح بگویند و سببش آن بود که چون
حضرت داود علیه السلام از نماز فارغ میشد و دنبال آنحضرت برمیخواست و حمد و تسبیح و تهلیل و
تکبیر الهی میکرد و مدح میکرد یك یك از پیغمبران گذشته را و فضایل و افعال نیك
ایشانرا یاد میکرد و شکر و عبادت و صبر کردن ایشان بر بلاها مذکور میساخت و حضرت

خودم

داود را یاد میکرد پس داود مناجات کرد که پروردگارا بر پیغمبران ثنا کرده با آنچه کرده و بر من
ثنا نکرده حق تعالی وحی فرستاد بسوی او که ایشان بنده چند اند که ایشان را امتحان کردم و مبتلا
کردانیدم و صبر و شکیبایی کردند و باین سبب ثنا و مدح ایشان کرده ام داود گفت پرورد
کارا مرا نیز مبتلا کردان و امتحان فرما تا صبر کنم و بدرجه ایشان برسم حق تعالی فرمود که ای
داود اختیار کردی بلا را بر عافیت آنها را امتحان کردم و خبر نکردم و ترا خبر میکنم و امتحان
میکنم ابتلای من در فلان روز از فلان ماه از فلان سال بر تو وارد خواهد شد و عادت
داود علیه السلم چنان بود که یکروز در مجلس دیوان می نشست و حکم میفرمود در میان مردم و یکروز
خود را فارغ میکردانید برای عبادت خدا و با پروردگار خود خلوت میکرد چون آن روزی شد
که حق تعالی او را وعده ابتلا فرموده بود عبادت خود را شدید تر کرد و در محراب خود خلوت
گزید و منع کرد مردم را که کسی بنزد او نرود ناگاه مرغی را دید که در پیش او فرود آمد که بالهای آن مرغ
از زمرد سبز بود و پاهای آن از یاقوت سرخ و سر و منقارش از مروارید و زبرجد پس آن مرغ بسیار
خوش آمد داود را و فراموش کرد حال خود را و برخواست که آنرا بگیرد پس آن مرغ پرواز کرد و بر دیواری
نشست که در میان خانه داود و خانه اوریا بود و اوریا پسر حنان بود و داود اوریا را بجنگی فرستاده بود چون
داود بر دیوار بالا رفت که مرغ را بگیرد ناگاه نظرش بر زن اوریا افتاد که نشسته بود و غسل میکرد
چون سایه داود را دید موهای سر خود را بر بدن خود افشاند و بدن خود را بموی خود
پوشاند و داود فریفته محبت زن اوریا گردید بمحراب خود برگشت و از حال خود که داشت افتاد
و نوشت به سپهسالار خود که بفلان موضع بروید بجنگ و تابوت را میان لشکر خود و لشکر
دشمن خود بگذارید و نوشت که اوریا را پیش تابوت بدار که جنگ کند پس سپهسالار داود اوریا را
پیش تابوت فرستاد و او کشته شد پس در آن وقت دو ملک از سقف خانه بنزد داود
آمدند بصورت دو مرد بمرافعه و در پیش روی او نشستند و داود ترسید از ایشان
پس گفتند مترس ما مرافعه داریم ای برادر من نود و نه میش دارد و من یک میش دارم و میخواهد
یک میش مرا بگیرد و با گوسفندان خود ضم کند و بر من ظلم میکند و بقهر و جبر میخواهد که آنرا
از من بگیرد و در آن وقت داود نود و نه زن در خانه داشت از زن نکاحی و کنیزان پس

داود کفت که ظلم بر تو کرده است که خواسته است که کوسفند تو را بکیرد و با کوسفندان خود ضم
کند پس آن ملك دیکر که مدعی علیه بود خندید و کفت خود بر خود حکم کرد داود کفت معصیت
خدا کرده و میخندی دهانت را می باید شکست و چون ایشان باسمان رفتند داود دریافت
که حق تعم ایشانرا برای تنبیه او فرستاده بود پس چهل روز بسجده افتاد و میکریست و بغیر
از وقت نماز سر از سجده بر نمیداشت تا آنکه پیشانی نورانیش مجروح شد و خون از دیدهها
مبارکش جاری شد بعد از چهل روز حق تعم او را ندا کرد که ای داود چیست ترا که اینقدر
کریه میکنی آیا کرسنه که ترا طعام دهیم یا تشنهٔ که ترا آب دهیم یا عریانی که ترا جامه بپوشانیم
یا ترسانی که ترا ایمن کردانیم داود کفت پروردکارا چکونه ترسان نباشم و کرده ام آنچه میدانی
و میدانم که تو عادلی و ستم ستمکاران تو نمیکذری پس حق تعم باو وحی کرد که ای داود توبه کن داود
کفت پروردکارا چکونه توبه من مقبول شود و صاحب حق زنده نیست که از او ابراء ذمت
خود را بطلبم حق تعم فرمود که برو بنزد قبر اوریا تا او را برای تو زنده کنم و سؤال کن از او که بخشد
بر تو تا من ترا بیامرزم داود کفت پروردکارا اکر نبخشد چکنم فرمود که من سؤال کنم که ترا
بخشد پس داود علیه السلم روانه شد بجانب قبر اوریا و میکریست و تلاوت زبور میکرد و
چون آنحضرت تلاوت زبور مینمود هیچ سنك و درخت و کوه و مرغ درنده نمیماند مکر آنکه با
او هم آواز میشدند پس بر اینحال رفت تا بکوهی رسید که در آن کوه غاری بود که در آنجا پیغمبر
عابدی بود که او را حزقیل میکفتند صدای کوهها و جانوران را شنید دانست که داود می آید
کفت این پیغمبر کناهکار است چون داود بنزد آن غار رسید کفت ای حزقیل مرا رخصت میدهی
که بنزد تو بالا آیم کفت نه زیرا که تو کناهکاری پس کریه داود زیاده شد و حق تعم وحی فرستاد
بسوی حزقیل علیه السلم که ای حزقیل سرزنش مکن داود را بخطای او و از من عافیت بطلب که اکر
ترا بخود بکذارم تو نیز کناه خواهی کرد پس حزقیل برخواست و دست داود را کرفت و بسوی
خود برد پس داود علیه السلم باو کفت که ای حزقیل هرکز قصد کناه کرده کفت نه پرسید که هرکز ترا
عجبی حاصل شده است از عبادتی که میکنی کفت نه پرسید که هرکز میل بدنیا کرده که خواهان
باشی که از شهوات و لذات دنیا چیزی اختیار کنی کفت بلی کاه هست که چنین امری در دل

چون حزقیل م

من بدر می آید داود گفت که هرگاه ترا چنین امری عارض شود بچه چیز علاج آن میکنی خوقیل
گفت داخل این رخنه کوه میشوم و از آنچه در آنجا هست عبرت میگیرم پس داود داخل
آن رخنه شد ناگاه دید که تختی از آهن گذاشته است و بر روی آن تخت کله کهنه شده
و استخوانهای پوسیده ریخته است و در آنجا لوحی دید که در آن لوح نوشته بود که منم
اروی پسر شلم هزار سال پادشاهی کردم و هزار شهر بنا کردم و هزار دختر را بکارت
بردم و آخر کار من این شد که خاک نهالی من گردید و سنگ بالش زیر سر من گردید و مارها
و کرمها همسایگان و مصاحبان من شدند پس هر که مرا بر این حال ببیند فریب دنیا نخورد
پس داود از آنجا گذشت و رفت بنزد قبر اوریا و او را صدا زد جواب نداد و بار دیگر او را ندا کرد
و جواب نداد در مرتبه سیم اوریا گفت ای پیغمبر خدا چه کار داری که مرا از شادی و سروری
که داشتم باز آوردی گفت ای اوریا مرا بیامرز و گناهم را ببخش پس حق تعم وحی کرد که ای داود
بر او ظاهر کن که چه کرده و از او آمرزش بطلب پس باز سه مرتبه او را ندا کرد تا جواب گفت
پس داود گفت که ای اوریا من چنین کاری کرده ام اوریا گفت آیا پیغمبران چنین کاری میکنند
و چون دیگر او را ندا کرد جواب نشنید پس داود بر زمین افتاد بگریه و زاری پس حق تعم
وحی کرد بخزانه دار فردوس که اعلای مراتب بهشت است که پرده بردار تا اوریا فردوس را ببیند
چون پرده برداشته شد و اوریا فردوس را دید پرسید که این بهشت از برای کیست حق تعم
فرمود که این بهشت برای کسی است که گناه داود را ببخشد اوریا گفت پروردگارا او را بخشیدم
پس داود بسوی بنی اسرائیل برگشت و بعد از آن هرگاه از نماز فارغ میشد و زبور میخواست
و حمد و ثنای خدا میگفت و بر پیغمبران ثنا میکرد و بعد از آن میگفت که داود پیش از گناه چنین
و چنین فضیلتها داشت پس داود غمگین شد پس حق تعم باو وحی کرد که ای داود گناه
ترا بخشیدم و ننگ گناه ترا بر بنی اسرائیل لازم گردانیدم داود گفت پروردگارا تو عادلی
و جور نمیکنی چگونه ننگ گناه مرا بر بنی اسرائیل لازم میگردانی فرمود که برای آنکه چون اراده
آن عمل کردی بر تو انکار نکردند پس بعد از آن زن اوریا را بامر الهی خواست و حضرت سلیمن
عم از او بهم رسید و از حضرت امام محمد باقر علیه‌السلام روایت کرده است که اوریا کشته نشد و بعد از

توبر داود فرستاد واوریا را طلبید وبعد از آمدن هشت روز زنده بود وبعد از آن فوت شد
وبعد از فوت او داود زن او را خواست مؤلف گوید که این قصه نیز از جمله قصهاییست که متمسک
بآنها شده اند جمعی که بتجویز گناه نسبت بپیغمبران میکنند از اهل سنت وایشان این قصه را
باین نحو نقل کرده اند که در این روایت مذکور شد وبعضی از این شنیع‌تر نیز نقل کرده اند
وچون سابقا دانستی که ضروری دین شیعه است عصمت پیغمبران از گناهان پس باید که
بعضی از اجزای این روایت محمول بر تقیه باشد چنانچه بسند معتبر از ابوبصیر منقولست
که گفت بحضرت صادق عم عرض کردم که چه میفرمایید در آنچه مردم در باب داود وزن اوریا
میگویند فرمود که آنها را عامه افترا کرده اند بر آنحضرت ودر حدیث موثق دیگر منقولست
که آنحضرت فرمود که اگر دست بیابم بر کسی که گوید که داود علیه السلم دست برزن اوریا گذاشت هر
آینه او را دو حد خواهم زد یکی برای نحوش گفتن ویکی برای ناسزا بپیغمبر خدا گفتن وهمین مضمون را
عامه نیز از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه روایت کرده اند وبنابر مذهب شیعه
وبعضی از مخالفین که بتجویز گناه نسبت بپیغمبران نمیکنند خلافست که استغفار حضرت داود
از برای چه بود وافتتان وامتحان خدا نسبت باو چه بود ودر این مقام چند وجه گفته اند
اول آنکه استغفار برای گناه نبود بلکه برای تذلل وخشوع وشکستگی نزد حق تعالی بود دویم
آنکه اوریا زنی را خواستگاری کرده بود وداود بعد از او او را خواستگاری کرد واوریا زن نداشت
وداود نود ونه زن داشت واولی آن بود که آن زن را برای اوریا بگذارد چون چنین نکرد
حق تعالی او را باین مکروه معاتبه فرمود سیم آنکه داود اوریا را بجنگ فرستاده بود وچون
خبر جنگ شهادت او رسید بسیار متاثر نشد باعتبار آنکه دانست که زن مقبولی دارد و
او را خواهد خواست واین نیز مکروهی بود که مناسب شان آنحضرت نبود اما موجب گناه
نبود پس خدا دو ملک را برای تنبیه آنحضرت فرستاد چهارم آنکه آن دو شخص ملک نبودند
بلکه دزدان بودند وبرای ضرر رسانیدن بآنحضرت آمده بودند وچون دست نیافتند این
مرافعه را بعلت خود القا کردند وداود بایشان گمان برد که دزدند وخواست ایشان را آزار
کند پس از گمان خود که ترک اولی بود استغفار کرد ومتعرض ایشان نشد پنجم آنکه معاتبه

الهی نسبت باو برای آن بود که چون مدعی دعوای خود را گفت پیش از آنکه از مدعی علیه سؤال
نماید فرمود که بر تو ستم کرده است و غرض آنحضرت آن بود که اگر راست میگوئی بر تو ستم کرده است
و اولی آن بود که پیش از آنکه از خصم او جواب دعوی را بشنود اینرا نگوید و برای این ترک
اولی استغفار نمود چنانچه بسند معتبر منقولست که علی بن الجهم در مجلس مامون از حضرت
امام رضا علیه السلام از این آیات سؤال نمود حضرت فرمود که علمای شما در این باب چه میگویند
علی بن الجهم گفت میگویند که روزی داود در محراب خود نماز میکرد ناگاه شیطان نزد او بصورت
نیکوترین مرغی از مرغان پیدا شد پس داود نماز خود را قطع کرد و برخواست که مرغ را بگیرد
پس مرغ بمیان خانه رفت داود ع نیز از پی آن رفت پس مرغ پرواز کرد و بربام خانه نشست
داود نیز بر بام بالا رفت پس مرغ بخانه اوریا پسر حنان رفت و داود مشرف شد بر خانه اوریا
ناگاه نظرش بر زن اوریا افتاد که غسل میکرد و برهنه بود و همین که دید او را از محبت او بیقرار
شد و اوریا را ببعضی از جنگها فرستاده بود پس نوشت بسر کرده آن لشکر که مقدم دار
اوریا را پیش روی لشکر خود چون او را مقدم داشتند فتح کرد و بر کافران غالب شد
چون این خبر بداود رسید غمگین شد و بار دیگر نوشت که او را بر تابوت مقدم گردان در جنگ
چون چنین کردند اوریا شهید شد پس داود زن او را نکاح کرد چون حضرت امام رضا
ع این قصه را باین وجه شنیع از علی بن الجهم استماع نمود دست مبارک را بر پیشانی خود زد و گفت
إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ شما نسبت میدهید بپیغمبری از پیغمبران خدا را بآنکه نماز خود را سبک
شمرد و برای مرغی نماز را قطع کرد و بآنکه عاشق زن مردم شد و باین سبب شوهر او را کشت پس
پس علی بن الجهم گفت یا ابن رسول الله پس گناه او چه بود حضرت امام رضا ع فرمود که داود
ع گمان کرد که حق تعالی خلقی از او داناتر نیافریده است پس دو ملک را خدا فرستاد که از دیوار
غرفه او بالا رفتند و چون بنزد او رفتند و مدعی دعوای خود را نقل کرد چنانچه حق تعالی
یاد فرموده است حضرت داود مبادرت نمود و پیش از آنکه از دیگری بپرسد که آنچه او در حق
تو میگوید راستست یا نه و پیش از آنکه از مدعی گواه بر دعوای او بطلبد فرمود که بر تو ظلم
کرده است که گوسفند ترا خواسته است که با گوسفندان خود ضم کند پس این خطا

٢٧٥

وترك اولايى بود كه در حكم كردن از آنحضرت صادر شد نه آنچه شما ميكوييد آيا نميشنوى كه حق تعالى

بعد از آن ميفرمايد كه اى داود ما ترا خليفه كردانيديم در زمين پس حكم كن در ميان مردم

بحق پس على بن الجهم كفت يا ابن رسول پس قصه او با اوريا چه بود فرمود كه در زمان داود مقرر

چنين بود كه زنى كه شوهرش ميمرد يا كشته ميشد ديكر شوهر نميكرد هركز و اول كسى را كه حق تعالى

از براى او حلال كردانيد كه زنى را كه شوهرش كشته شده باشد بخواهد داود بود پس چون اوريا

كشته شد وعده زن او منقضى شد حضرت داود زن او را خواست و اين معنى بر روح اوريا كران

آمد كه داود اول مرتبه اين حكم را در باب زوجه او جارى كردانيد مؤلف كويد كه منسوخ شده

حكمى در زمان غير پيغمبران اولوا العزم عليهم السلام خلاف مشهور است و ممكنست كه حضرت موسى

خبر داده باشد كه اين حكم تا زمان داود خواهد بود و بعد از ان حكم ديكر خواهد بود

يا انكه نسخ كلى مخصوص زمان پيغمبران اولوا العزم است و استبعادى ندارد كه در بعضى

از احكام جزئيه در زمان پيغمبر مرسل ديكر منسوخ تواند شد و بدانكه اين بعضى از وجوهيست

كه در اين قصه كفته اند و وجه آخر كه موافق حديثست بهترين وجوهست و ساير وجوه را

در كتاب بحار الانوار بيان كرده ام مجملا بايد دانست كه از پيغمبران كناه صادر نميشود

وليكن چون نهايت مرتبه كمال انسانى اقرار بعجز و ناتوانى و تذلل و شكستكى و انكسار است و

اين معنى بدون صدور فى الجمله مخالفتى حاصل نميشود لهذا حق تعالى كاهى انبيا و دوستان

خود را بخود ميكذارد كه مكروهى يا ترك اولايى از ايشان صادر كردد تا بعين اليقين بدانند

كه امتياز ايشان از ساير خلق بعصمت و تاييد ربانيست و درجات كمالات ايشان بسبب هدايات

سبحانيست و بسبب صدور اين معنى در مقام توبه و انابه و تذلل و تضرع و انكسار در آيند

و اين معنى موجب مزيد محبت و قرب و كمالات و علو درجات ايشان كردد و مرتبه ايشان باضعاف

مضاعفه زياده از پيش از صدور اين معنى از ايشان كردد لهذا حق تعالى بشيطان خطاب فرمود

كه بدرستى كه بندكان مرا تو بر ايشان سلطنتى ندارى مكر آنها كه متابعت تو مينمايند از كمراهان

زيرا كه اكر كاهى شيطان ايشانرا اندك لغزشى بفرمايد بزودى الطاف سبحانى شامل حال ايشان

كرديده انها برغم انف شيطان درجات ايشان رفيع تر و مراتب قرب و محبت ايشان فزون

تر میشود چنانچه در قصه آدم علیه السلم میفرماید که آدم نافرمانی کرد و گمراه شد پس خدا آورا
برگزید و توبه آورا قبول کرد و بدرجات معرفت و قرب خویش هدایت نمود و در این قصه بعد از
صدور آن امر از داود میفرماید که آورا آمرزیدیم و آورا نزد ما قرب و منزلت بزرگ هست و
بازگشت نیکو بسوی ما دارد و بعد از آن آورا خطاب خلافت و جانشینی خود در زمین فرمود
و اگر در اینمعنی اندک تفکر نمائی بعقل مستقیم حکمتها برای وجود شیطان و تزیین شهوات
در نفس انسان بر تو ظاهر میشود و بسی ظاهر است که ارتکاب ترک اولایی که موجب سیصد
سال تضرع و زاری کردن شود در درگاه خدا عین صلاح اوست و اگر بظاهر اورا از بهشت
جسمانی بیرون کردند اما بتوبه و انابه و تضرع آورا در بهشتهای قرب و محبت و معرفت سبحانی
داخل کردند هر قطره که از دیده مبارک او ریخته شد در باغهای محبت و قرب او میوها بار آمد
و در بساطین معرفت او انواع ریاحین و الوان کلها شاداب گردید و هر آهی که کشید خرمن
سوز گناه صد هزار عاصی و مجرم گردید و بهر ناله چندین لبیک از درگاه عزت و جلال
ربانی شنید و هر اندوهی سرمایه شادی ابدی برای خود و گروهی مهیا کردانید ~~و یک جهت تفضیل
انسان بر ملک اینست و کمال مرتبه محبت و معرفت~~ و هر مروارید اشکی که از دیده دریا نشان
بارید در شاهوار تاج عزتش گردید و هر سرشک خونین که بر چهره محبت گزین او روان گردید
مانند لعل آبدار اکلیل رفعتش را زیبائی بخشید غالبا بدون این میسر نمیشود و اگر ترک اولی
نباشد نیز مقربان را در هر تغییر حالی یا منتقل شدن از درجه قرب و موانست و متوجه
شدن بامور ضروریه هدایت خلق و معاشرت با ایشان یا ارتکاب بعضی از لذات حلال چون بمرتبه
اولی عود میفرمایند در درگاه عالم الاسرار بقدم عجز و انکسار ایستاده زبان افتقار و اعتذار
میگشایند و نسبت گناهان بزرگ و جرمهای عظیم بسبب یکلحظه حرمان و هجران بخود میدهند
چنانچه در مناجاتهای انبیا و مرسلین و ائمه طاهرین خصوصا حضرت سید الساجدین صلوات
علیهم اجمعین ظاهر است و در این مقام سخن بسیار است و مجال حرف تنگ است و معنی نازک است
و عقلها قاصر است و هر که از این دریا قطره چشیده است یا از رحیق مختوم محبت جرعه بکام
جانش رسیده است و از نشاه قرب و مناجات لذتی یافته است و از ساحل دریای محبت دامنی

و یک جهت تفضیل انسان بر ملک
اینست و کمال مرتبه محبت و معرفت م

ترکرده واز مرتبه زاهدان خشک اندکی بر تو نشته است یا اندکی حلاوت آب شور گریه
محبت را یافته است یا چشنی آب دیده توبه کاران را شناخته است قدر این تحقیق را میدانند
و نشاه این رحیق را می یابد و میداند که تاثیر نغمه داود نه از نوا و سرود است بلکه از ناله شورد
انگیز هجران رحیم ودود است و میفهمد که دلربائی نیبائی دود آه مجرمان از امید واری امر شی
خداوند معبود و قبول کننده هر خطاکار مردود است چنانچه بسند معتبر از حضرت مبین
الحقایق و مربی الخلایق جعفر بن محمد الصادق صلوات الله علیه منقولست که هیچکس گریه
نکرد مثل سه کس آدم و یوسف و داود علیهم السلم اما آدم پس چون آورا از بهشت بیرون
کردند آنقدر بلند بود که سرش در دری از درهای آسمان بود و آنقدر گریست که اهل آسمان
از گریه او متاذی شدند و بحق تعم شکایت کردند پس خدا قامت آورا کوتاه کرد انید و اما
داود ع پس آنقدر گریست که گیاه از آب دیده اش روئید و ناله چند اشتین میکشید که آن
گیاهها که از آب دیده اش روئیده بود باه آتش بار او میسوخت و اما یوسف پس آنقدر بر
مفارقت یعقوب گریست که اهل زندان از گریه او متاذی شدند پس با ایشان صلح کرد
که یک روز گریه کند و یک روز ساکت باشد **فصل سیم** در بیان وحیهاییست که بر آنحضرت
نازل گردیده و حکمتها که از انجناب بظهور رسیده است و بعضی از نوادر احوال آن حضرت
بسند معتبر از حضرت صادق علیه سلم منقولست که زبور در شب هیجدهم ماه مبارک رمضان
بر حضرت داود علیه سلم نازل گردید و از حضرت رسول صلی الله علیه وآله منقولست که زبور
یکجا نوشته بر آنحضرت نازل شد و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه سلم منقولست
که حق تعم وحی نمود بحضرت داود ع که ای داود چرا تورا چنین تنها می بینم گفت از برای رضای
تو از مردم دوری کردم و ایشان نیز از من دوری کردند فرمود که چرا تو را چنین ساکت می
بینم گفت ترس تو مرا ساکت کردانید است فرمود که چرا تو را در تعب و مشقت می بینم
گفت که محبت تو مرا در بند کی تو بتعب افکنده است فرمود که چرا تو را فقیر می بینم و حال
آنکه مال بسیار بتو دادم گفت قیام بحق نعمت تو مرا فقیر کردانیده است فرمود که چرا تو را
چنین تذلل و شکستگی می بینم گفت آن عظمت و جلال تو که بوصف در نمی آید مرا از تو ذلیل

گردانیده است و سزاوار است شکستگی نزد تو ای سید و آقای من حق تعم فرمود که پس
مژده باد ترا بفضل و زیادتی از جانب من و چون بنزد من آیی از برای تو مهیاست
آنچه خواهی با مردم مخلوط باش و بطریقه ایشان با ایشان سلوک نما اما از اعمال که حق
تعم بداود عم وحی نمود که ای داود بمن شاد باش و بمن و بیاد من لذت بیاب و بران گفتن با من
تنعم کن که بزودی خالی میکنم خانه دنیا را از فاسقان و لعنت خود را مقرر میکردانم بر ستمکارا[ن]
و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که خداوند عالمیان
وحی کرد بسوی داود که ای داود چنانچه آفتاب تنگ نیست بر هر که در پرتو آن بنشیند
همچنین رحمت من تنگ نیست بر هر که داخل رحمت من شود و همچنانچه طیره و بد فال ضرر
نمیرساند کسی را که از آن پروا نکند همچنین نجات نمی یابند از فتنه و بلیه آنها که تطیر بفال
بد میکنند و چنانچه نزدیکترین مردم بسوی من در روز قیامت تواضع کنندگانند همچنین
دورترین مردم از من در روز قیامت متکبرانند و در چند حدیث حسن و معتبر از آنحضرت
منقولست که حق تعم وحی نمود بسوی داود عم که بدرستی که بنده از بندگان من حسنه بسوی
من می آورد و بهشت خود را برو مباح میگردانم داود عم گفت پروردگارا آن حسنه کدامست
فرمود که آنست که بنده مومن مرا شاد کرده اند اگرچه بیک دانه خرما باشد پس داود گفت سزاوار
کسی را که ترا بشناسد آنکه امید خود را از تو قطع نکند و بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلم
منقولست که حضرت داود علیه السلم بحضرت سلیمن عم گفت که ای فرزند زنهار که بسیار خنده
مکن که بسیاری خنده بنده را در روز قیامت فقیر و تنگ دست میکرداند ای فرزند بر تو باد
ببسیاری خاموشی مگر از چیزی که دانی که خیر تو در گفتن آنست بدرستی که یک پشیمانی که بر خاموشی
می باشد بهتر است از پشیمانیهای بسیار که بر سخن گفتن می باشد ای فرزند اگر سخن گفتن از نقره
باشد سزاوار است که خاموشی از طلا باشد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که در حکمت آل داود
نوشته است که ای فرزند آدم چگونه بهدایت دیگران سخن میگویی و خود از خواب غفلت بیدار
نشده ای فرزند آدم دل تو صبح کرده است با قساوت و فراموشکار عظمت پروردگار خود
اگر عالم بودی بعظمت و جلال پروردگار خود هر آینه پیوسته از عذاب او ترسان و از برای و

بد ایشان اجتناب کن تا بیابی
آنچه میخواهی از من و در روایت
معتبر دیگر فرمود

که در بسیاری

عدهای او امید وار می بودی وای بر تو چگونه یاد نمیکنی لحد خود را و تنهایی خود را در آن مکان
وحشت نشان و بسند معتبر از حضرت رسول صلعم منقولست که حق تعالی وحی نمود بسوی
داود علیه السلام که ای داود بدرستی که بندهٔ حسنه بنزد من می آورد در روز قیامت و من او را
بسبب آن حسنه حاکم میگردانم که هر جای بهشت را که خواهد باو بدهند داود گفت پروردگارا
آن کدام بنده است فرمود که آن بندهٔ مؤمنیست که سعی کند در حاجت برادر مسلمان
خود و خواهد که آن حاجت براورده شود خواه بشود و خواه نشود و در روایات معتبره
منقولست در تفسیر قول حق تعالی که وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ
يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ که مراد انست که بتحقیق که ما نوشتیم در زبور بعد از انکه در سایر
کتابهای پیغمبران دیگر نوشته بودیم که زمین بمیراث خواهند برد بندگان شایسته ما
که قایم آل محمد صلوات الله علیه و اصحاب انحضرتند و فرمود که در زبور خبرهای وقایع اینده
هست و مشتملست بر حمد و تحمید و تمجید و ذکر خدا و دعا و در حدیث صحیح از حضرت صادق
عم منقولست که حق تعالی وحی نمود بسوی داود علیه السلام که بقوم خود برسان که هر بنده که من او را
بامری مامور کردانم و او اطاعت من بکند البته بر من لازم است که او را یاری کنم بر طاعت خود و اگر
از من حاجتی بطلبد باو عطا کنم و اگر مرا بخواند او را اجابت کنم و اگر از من طلب نگاهداری
بکند او را نگاهدارم و اگر از من بطلبد کفایت از شر دشمن خود را او را کفایت کنم و اگر بر من
توکل کند او را حفظ کنم و اگر جمیع خلق با او در مقام کید و مکر باشند رد کید همه از او بکنم
و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حق تعالی وحی فرستاد بسوی داود علیه السلام که بدرستی که بندگان
من با یکدیگر دوستی میکنند بزبانها و دشمنی میکنند بدلها و ظاهر میگردانند عمل نیکو را برای دنیا
و پنهان میکنند در دلهای خود فریب و دغل را و در حدیث دیگر منقولست که خدا وحی نمود بسوی
داود که مرا یاد کن در ایام شادی و نعمت تا مستجاب گردانم دعای تو را در ایام بلا و شدت
و فرمود که ای داود مرا دوست دار و محبوب گردان مرا بسوی خلق من داود گفت پروردگارا
من ترا دوست میدارم و چگونه ترا دوست گردانم نزد خلق تو فرمود که یاد کن نعمتهای
مرا نزد ایشان تا مرا دوست دارند و در حدیث معتبر از حضرت صادق عم منقولست که

در حکمت آل داود نوشته است که بر عاقل لازم است که عارف باشد بزمان خود و اهل زمان
خود را بشناسد و پیوسته متوجه اصلاح نفس خود باشد و زبان خود را از لغو و بی فایده
نگاهدارد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حق تعالی وحی نمود بسوی داود علیه السلام که ای داود
بشارت ده گناهکاران را و بترسان صدیقان را داود گفت پروردگارا چگونه گناهکاران را
باید ایشان بشارت دهم و صدیقان را با فرمان برداری ایشان بترسانم فرمود که ای
داود بشارت ده گناهکاران را که من توبه را قبول میکنم و از گناهان برحمت خود عفو میکنم و
بترسان صدیقان را که عجب ننمایند بکردهای خود که هر بنده را که من در مقام حساب بدارم
البته هلاک میشود و بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که روزی حضرت داود
علیه السلام نشسته بود و جوانی نزد آنحضرت نشسته بود در نهایت پریشانی با جامهای کهنه و
پیوسته بخدمت انحضرت می آمد و می نشست و سخن نمیگفت پس در این روز ملک موت بنزد
داود علیه السلام آمد و سلام کرد بر آنحضرت و نظر تندی بسوی ان جوان کرد پس داود علیه السلام از سبب
این نظر کردن از ملک موت سؤال کرد ملک موت گفت من مامور شده ام که بعد از هفت
روز قبض روح او بکنم در همین موضع پس داود براو رحم کرد و پرسید که ای جوان آیا زن داری
گفت نه هرگز زنی تزویج نکرده ام داود گفت برو بنزد فلان مرد و مرد عظیم القدری از بنی اسرائیل را
نام برد و بگو باو که داود ترا امر میکند که دختر خود را بعقد من درآوری و امشب زفاف
کنی و آنچه از خرجی میخواهی بردار و نزد زن خود باش تا هفت روز و روز هفتم بنزد من بیا بهمین
موضع پس چون آن جوان رسالت حضرت داود را بان مرد رسانید آن مرد اطاعت کرد
و دختر خود را بعقد او درآورد و هفت روز نزد آن زن ماند و روز هشتم بخدمت آنحضرت آمد
حضرت از او پرسید که چون یافتی خود را در این هفت روز گفت هرگز مرا نعمت و شادی زیاده
از این حاصل نشده بود گفت بنشین و منتظر آمدن ملک موت بود که بیاید و قبض روح
او بکند چون دیر شد و ملک نیامد داود بآن جوان گفت که برو بخانه خود و با اهل خود باش و روز هشتم
باز بنزد ما بیا پس آن جوان رفت و باز روز هشتم بخدمت آنحضرت آمد ملک نیامد باز
او را مرخص فرمود و گفت روز هشتم بیا در این مرتبه که آن جوان آمد ملک موت نیز آمد

وحضرت

وحضرت داود باو گفت که تو نگفتی که مامور شده ام بقبض روح این جوان تا هفت روز گفت
بلی داود گفت که سه هشت روز گذشت و او زنده است ملک موت گفت که ای داود حق تعالی
رحم کرد براو بو رحم کردن تو براو و اجل او را سی سال پس انداخت و بسند موثق معتبر از حضرت
صادق عم منقولست که حق تعالی وحی نمود بسوی داود عم که خلاده دختر اوس را بشارت به
بهشت و اعلام نما او را که او قرین تو خواهد بود در بهشت پس داود بدر خانه او رفت و
در زد و آن زن بیرون امد و گفت آیا درباب من چیزی نازل شده است فرمود که بلی گفت چه
چیز نازل شده است داود رسالت خدا را باو نقل کرد آن زن گفت آیا کسی دیگر هست که
مثل نام من نامی داشته باشد داود گفت نه خدا ترا بخصوص فرموده است گفت ای پیغمبر
خدا من ترا تکذیب نمیکنم و بخدا سوگند که در خود نمی یابم چیزی که سبب آن تواند بود که
تو میفرمایی داود گفت مرا خبر ده از احوال پنهان خود گفت هرگز دردی یا پریشانی یا گرسنگی
بمن نرسید مگر آنکه بر آن صبر کردم و از خدا نطلبیدم که مرا بحالت دیگر بگرداند و بآنجا
راضی بودم و شکر کردم خدا را بر آن حال و حمد گفتم داود گفت بهمین خصلت باین مرتبه
رسیده و این دین و طریقه ایست که حق تعالی برای شایستگان بندگان خود پسندیده است
و در بعضی از روایات منقولست که زبور داود عم صد و پنجاه سوره بود و در آنجا مکتوب
بود که ای داود بشنو از من آنچه میگویم و حق میگویم آنچه میگویم هر که بنزد من آید و مرا دوست
دارد و او را داخل بهشت گردانم ای داود از من بشنو آنچه میگویم و آنچه میگویم حق است هر که بنزد
من آید و شرمنده باشد از گناهانی که کرده است گناهان او را بیامرزم و از خاطر حافظان
اعمال او محو کنم و در روایت دیگر وارد است که حق تعالی وحی نمود بسوی داود که ای داود
حذر نما از دلهایی که چسبیده اند بشهوتهای دنیا که عقلهای آنها محجوبند از من و فیض
من بآنها نمیرسد ای داود هر که محبوبی را دوست دارد تصدیق قول او مینماید و هر که انس
بحبیب خود دارد گفته او را قبول میکند و کردار او را می پسندد و هر که وثوق و اعتماد بحبیب
خود دارد کارهای خود را باو میگذارد و هر که بسوی حبیب خود مشتاق است اهتمام
میکند در رفتار بسوی او که زود خود را باو برساند ای داود یاد کردن من برای یاد کنندگان

منت وبهشت من برای اطاعت کنندکان منت و زیارت من برای مشتاقان منت وخود
بتنهایی برای مطیعان خود هستم ومنقولست که حق تعم بآنحضرت وحی نمود که بکو بفلان پادشاه
جبار که من تورا پادشاهی ندادهام که دنیا را بر روی دنیا جمع کنی و لیکن تورا استیلا
دادهام که دعای مظلومان را از من رد کنی و ایشان را یاری کنی بدرستی که من سوکند بذات
مقدس خود خوردهام که مظلوم را یاری کنم و انتقام بکشم از برای او از آن کسی که در حضور
او بر او ستم کردند و یاری او نکرد و منقولست که حق تعم وحی نمود بسوی داود علیه السلام
که ای داود مرا شکر کن چنانچه سزاوار شکر منست داود کفت خداوندا چکونه تورا شکر
کنم چنانچه حق شکر تست و حال آنکه شکر کردن من تورا نعمتیست از جانب تو پس خدا
وحی نمود که چون اقرار کردی که حق شکر مرا بجا نمی توانی آورد شکر کردی مرا چنانچه
حق شکر منست و در روایت دیکر وارد شده است که داود روزی تنها بصحرا رفت
پس حق تعم وحی نمود بسوی او که ای داود چرا تورا چنین تنها می بینم داود کفت خداوندا
شوق لقای تو و مناجات تو بر من غالب شد و حایل کردید میان من و خلق تو
پس خدا وحی نمود باو که برکرد بسوی خلق من اکر یک بنده کریخته مرا بدرکاه من بیاوری
تورا در لوح حمد کرده شده مینویسم و در روایت دیکر وارد است که در حکمت آل داود
نوشته است که لازم است بر عاقل که غافل نکردد از چهار ساعت ساعتی که با پروردکار
خود مناجات بکند و ساعتی که محاسبه نفس خود بکند و ساعتی که صحبت بدارد با برادران
مومنی که عیبهای او را باو راست میکویند و ساعتی که مشغول لذت نفس خود کردد در چیزی
که حلال و پسندیده باشد واین ساعت یاور است بر ساعتهای دیکر و بسند صحیح
منقولست که زنی بود در زمان حضرت داود عم و مردی می امد و او را اکراه میکرد بر زنا پس
خدا روزی در دل آن زن انداخت که با آن مرد کفت که هرکاه که تو نزد من می آیی که زنا کنی
دیکری بنزد زن تو میرود و با او زنا میکند پس آن مرد در همان ساعت بخانه خود برکشته
و دید که مردی با زن او زنا میکند پس آن مرد را برداشت و بنزد حضرت داود آورد و کفت
ای پیغمبر خدا بلایی بر سر امده است که بر سر کسی نیامده است داود کفت آن بلا

چیست گفت این مرد را نزد زن خود یافتم پس خدا وحی کرد بداود که بگو با او که آنچه میکنی جزا می یابی
و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلم منقولست که حق تعالی وحی فرستاد بسوی داود
که هر بنده که پناه بسوی من آورد و در نگاهداشتن از بلاها و جلب نعمتها بر من توکل
کند نه دیگران و دانم از نیت او که در این دعوی صادقست و آسمانها و زمین و هر که در
آنهاست با او در مقام کید و ضرر درآیند البته از برای او بدر شدی از میان آنها قرار
دهم و او را از شر آنها نجات دهم و هر بنده که از نیت او دانم که اعتماد بر غیر من میکند و پناه بغیر
من میبرد البته قطع کنم اسباب آسمانها را از دست او و زمین را در زیر او سخت گردانم و
پروا نکنم در هر وادی که او هلاک شود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حق تعالی وحی نمود بداود
علیه السلم که بگو بجباران و ستمکاران که مرا یاد نکنند با آن حالی که دارند که هر بنده که مرا یاد میکند
حضرت م
من او را یاد میکنم و چون ایشان را یاد کنم با آن حال بر ایشان لعنت میفرستم و بسند صحیح از امام
محمد باقر علیه السلم منقولست که در بنی اسرائیل عابدی بود که حضرت داود علیه السلم را عبادت میکرد
او بسیار خوش می آمد پس حق تعالی وحی فرستاد بسوی داود که هیچ کار او ترا خوش نیاید که او
مرائیست و عبادت مرا برای مردم میکند پس چون آن شخص فوت شد بنزد داود آمدند و گفتند
فلان عابد مرد داود گفت او را دفن کنید و بجنازه او حاضر نشد پس بنی اسرائیل بر داود
انکار کردند و کار او را نپسندیدند و تعجب کردند که چرا بجنازه او حاضر نشد و چون او را
غسل دادند پنجاه کس برخواستند و گفتند بخدا شهادت میدهیم که بغیر از نیکی از او چیزی نمیدانیم
و در نماز او نیز پنجاه کس چنین شهادت دادند پس حق تعالی وحی فرستاد بسوی داود که چرا بجنازه
فلان مرد حاضر نشدی داود گفت برای آنچه خود خبر دادی مرا از حال او حق تعالی فرمود که بلی
چنین بود او و لیکن جمعی از احبار و رهبان در جنازه او حاضر شدند و نزد من شهادت
دادند که از او نمیدانند مگر نیکی پس شهادت ایشان را قبول کردم و آنچه خود میدانستم از او
از او آمرزیدم و در حدیث معتبر منقولست که حضرت امام رضا علیه السلم در مجلس مامون برأس
الجالوت که اعلم علمای یهود بود فرمود که داود علیه السلم در زبور خود فرمود که خداوندا مبعوث
گردان برپا دارنده سنت را بعد از فترت یعنی بعد از آنکه مدتها پیغمبر بر مردم مبعوث نگردیده

نکردیده باشد پس حضرت فرمود که آیا می شناسی پیغمبری را که سنت را بعد از فترت برپا
داشته باشد بغیر از محمد صلی الله علیه وآله وسید ابن طاوس رضی الله عنه ذکر
کرده است که در زبور داود علیه السلام دیدم در سوره دویم که ای داود ترا گردانیدم خلیفه
خود در زمین وگردانیدم ترا تنزیه کننده خود وپیغمبر خود وبزودی عیسی را حجتی خدا
خواهند داشت بغیر از من بسبب قوتی که من با او خواهم داد که مرده را باذن من زنده خواهد
کرد ای داود مرا وصف کن برای خلق من بگو هر ورحمت وبآنکه بر همه چیز قادرم ای داود کی
از خلق گسیخته شد وبمن پیوست که من او را نا امید کردم وکی بازگشت بدرگاه من کرد که من
او را از درگاه انابت خود راندم چرا خدا را بتقدس وپاکی یاد نمیکنی واو صورت دهنده وآفریننده
شماست برنگهای مختلف وچرا حفظ نمیکنید طاعت خدا را در ساعتهای شب وروز و
چرا دفع نمیکنید یاد معصیت مرا از دلهای خود گویا هرگز نخواهید مرد وگویا دنیای شما
باقی خواهد بود وهرگز از شما زایل نخواهد شد وحال آنکه از برای شما در بهشت نعمت
من گشاده تر وفراوان تر است از دنیا اگر تعقل وتفکر نمایید وبزودی خواهد داشت
در هنگامی که بنزد من آیید که من بینا ومطلع بر کردهای خلایق منزه است خداوندی
که خلق کننده نور است ودر سوره دهم نوشته است که ای گروه مردمان غافل مشوید از آخرت
وفریب ندهد شما را این زندگانی برای حسن وطراوت دنیا ای بنی اسرائیل اگر تفکر نمایید
در بازگشت خود بسوی آخرت ویاد آورید قیامت را وآنچه در آن مهیا کرده ام برای
عاصیان هر آینه کم خواهد بود خنده شما وبسیار خواهد شد گریه شما ولیکن غافل گردیده
اید از مرگ وعهد مرا پس پشت انداخته اید وحق مرا سبک شمرده اید گویا گناهکار نیستید
وگویا حساب شما نخواهند کرد چند بگویید ونکنید وچند وعده کنید وخلف آن کنید
وچند عهد کنید وبشکنید اگر فکر کنید در درشتی خاک وتنهایی وتاریکی قبر هر آینه کم سخن
خواهید گفت ویاد من بسیار خواهید کرد ومشغول بطاعت من بسیار خواهید
گردید بدرستی که کمال حقیقی کمال آخرتست وکمال دنیا متغیر وزایلست آیا فکر نمیکنید در خلق
آسمانها وزمین وآنچه مهیا کرده ام در آنها از آیات وتخویفات ومرغ را در میان

هو انکاه داشته ام که مرا تسبیح میکوید و در طلب روزی من می پوید و منم بخشنده و مهربان
منزه هست خداوند خلق کننده نور و در سوره هفدهم نوشته است که ای داود بشنو آنچه
میکویم و امر کن سلیمن را که بکوید بعد از تو که زمین را بمیراث خواهم داد بمحمد صلی الله علیه
و آله و امت او و ایشان برخلاف شما خواهند بود و نماز ایشان با طنبور و ساز نخواهد
بود پس زیاده کن تقدیس مرا و چون نغمه بتقدیس من بلند کنی در هر ساعت توبه
بکن ای داود بکو بنی اسرائیل را که جمع نکنند مال از حرام که من نماز ایشانرا قبول نخواهم کرد
و از پدر خود دوری کن بسبب معصیتش و از برادر خود کناره کن بسبب حرام و بخوان بر بنی
اسرائیل خبر دو مرد را که در عهد ادریس بودند و از برای هر دو تجارتی آمد در وقت
نماز واجبی پس یکی از ایشان کفت که من ابتدا بامر خدا میکنم و دیکری کفت که من ابتدا
بتجارت خود میکنم و بعد از آن بامر خدا می پردازم پس یکی متوجه تجارت شد و دیکری
متوجه نماز شد پس وحی کردم بسوی ابر که با باد و برق و صاعقه او را فرو کرفت و مشغول
شد با بر و ظلمت و تجارت و نماز هر دو از دست او رفت و در در خانه اش نوشته شد
که نظر کنید که دنیا و زیاده طلبی آن چه میکند با صاحبش ای داود هر کاه ببینی ظالمی را که دنیا
او را برداشته است از روی حال او ممکن که البته یکی از دو چیز از برای او خواهد بود یا مسلط
میکردانم بر او ظالمی را که از او ظالمتر باشد که از او انتقام بکشد یا بر او لازم میکردانم
در روز قیامت که حقوق مردم را بصاحبانش رد کند ای داود اکر ببینی آنها را که حقهای
مردم بر ذمت ایشان مانده است در قیامت هر آینه خواهی دید در کردن ایشان طوقی از آتش
خواهد بود پس حساب کنید نفسهای خود را و در مقام انصاف باشید با مردم و ترک کنید
دنیا و زینتهای آنرا ای بسیار غافل چه میکنی دنیایی را که در آن آدمی صبح صحیح از خانه بیرون
میرود و شام بیمار بر میکردد و با نان نعمت بیرون میرود و با غلها و زنجیرها بر میکردد و صحیح
بیرون میرود و کشته برش میکردانند وای بر شما اکر ببینید بهشت را و آنچه در آن مهیا کرده ام
برای دوستان خود از نعمتها هر آینه هیچ چیز دنیا را بلذت نچشید در قیامت ندا خواهم کرد
دوستان خود را که کجایند آنها که در دنیا مشتاق بودند بطعام و شراب لذیذ و از برای

رضای من ترک کردند کجایند آنها که باخنده کریه را مخلوط کردند کجایند آنها که در زمستان
و تابستان بمسجدهای من هجوم می آوردند نظر کنید امروز و ببینید که چه نعمتها برای شما مهیا
کرده ام بسیار بیدار بودید در هنگامی که مردم در خواب بودند پس امروز از هر چه میخواهید لذت
بیابید که از شما راضی شدم و بدرستی که عملهای پاکیزه شما دفع میکرد غضب مرا از اهل دنیا
ای رضوان ایشانرا آب ده چون آب بخورند نضارت و حسن روهای ایشان زیاده کرد پس
پس رضوان گوید که برای این حق تعالی این نعمتها را بشما عطا کرد که فرجهای شما بفرج حرام نرسید و
آرزوی حال پادشاهان و توانگران نکردید پس گویم ای رضوان ظاهر کردان آنچه من برای
بندگان خود مهیا کرده ام هشت هزار برابر ای داود هر که با من تجارت کند سودمندترین
تجارت کننده کانست و هر که دل بدنیا بندد و دنیا او را بر زمین افکند زیان کارترین زیان
کارانست وای بر تو ای فرزند آدم چه بسیار سنگینست دل تو پدر و مادرت میمیرند و از احوال
ایشان عبرت نمیگیری ای فرزند آدم آیا نمیبینی که جوانی میمیرد و باد میکند و مردار کندیده
میشود و آن حیوانیست و گناهی ندارد و اگر گناههای ترا بر کوهها بگذارند کوهها را درهم میشکند
ای داود بعزت خود سوگند میخورم که هیچ چیز ضررش برشما مانند مالها و فرزندان شما نیست
و هیچ چیز فتنه آن در دل شما مانند اینها نیست و عمل شایسته شما نزد من بلند میشود
و علم من بهمه چیز محیطست منزه پروردگاری که آفریدگار نور است و در سوره بیست و سیم
نوشته است که ای فرزندان خاک و آب گندیده و فرزندان غفلت و مغرور شدن بسیار
ملتفت مشوید بسوی آنچه بر شما حرام کرده ام زیرا که اگر بدانید که حرام شما را بکجا میبرد هر
آینه آنرا بسیار بد خواهید شمرد و اگر ببینید زنان خوشبوی بهشت را که عافیت یافته اند از همه
طبایع بشریت پس ایشان همیشه راضیند و هرگز بخشم نمی آیند و همیشه باقیند و هرگز
نمیمیرند و هرچند شوهر ایشان بکارت ایشانرا میبرد باز باکره میشوند و از کره نرم تر
و از عسل شیرین ترند و در پیش تخت ایشان نهرهای شراب و عسل موج میزند وای بر تو
پادشاهی بزرگ و نعیم ابدی و زندگانی بی تعب و شادی دایم و نعیم باقی نزد منست منزه
خداوندی که خالق نور است و در سوره سی ام نوشته است ای فرزندان که در گروم کید

کار کنید برای آخرت خود و بخرید آنرا بدنیا و مباشید مانند گروهی که دنیا را بغفلت و بازی
گذرانیدند و بدانید که هر که بمن قرض میدهد سرمایه او با سود بسیار باو میرسد و هر که
بشیطان قرض میدهد در جهنم با او قرین خواهد بود چیست شما را که بدنیا رغبت شما
و از حق رو میگردانید آیا حسبهای شما فریب داده است شما را چه باشد حسب کسی که
از خاک خلق شده باشد حسب نزد من بپرهیزکاریست ای فرزندان آدم بدرستی که شما و
آنچه میپرستید بغیر از خدا در آتش جهنم خواهید بود و شما از من بیزارید و من از شما
بیزارم و مرا حاجتی نیست بعبادت شما تا اسلام بیاورید با اسلامی با اخلاص و منم عزیز حکیم
منزه است خالق نور و در سوره چهل و ششم نوشته است که ای فرزندان آدم اگر سبک شمارید
حق مرا که من سبک شمارم شما را در جهنم خورندگان ربوا و سود رودها و جگرهای ایشان
پاره پاره خواهد شد و چون تصدق دهید آنرا باب یقین بشوئید که اول بدست من می
آید پیش از آنکه بدست سایل درآید اگر از مال حرام است میزنم آنرا بر روی آن که تصدق
کرده است و اگر از حلال است میگویم بنا کنید از برای او قصرها در بهشت و ریاست ریاست
پادشاهی دنیا نیست ریاست ریاست آخرتست منزه است خالق نور و در سوره چهل و هفتم
نوشته است که ای داود میدانی چرا بنی اسرائیل را مسخ کردم بمیمون و خوک زیرا که چون غنی و
مالدار گناه بزرگی میکرد سهل میشمردند و میگذرانیدند و چون مسکین گناهی از آن پست
تر میکرد از او انتقام میکشیدند واجب و لازم شده است لعنت من بر هر که در زمین تسلطی
بهم رساند و مالدار و بر ایشان از ایشان نحو حکم بر ایشان جاری نکرده اند شما متابعت خواهشهای
نفسانی میکنید در دنیا از من کجا خواهید گریخت در وقتی که خلوت کنم با شما چه بسیار نهی
کردم شما را که متعرض حرمتهای مؤمنان میشوید و زبانهای خود را دراز کرده اید در عرضهای
مردم منزه است خالق نور و در سوره شصت و پنجم مکتوبست که ای داود بخوان بر بنی اسرائیل
خبر مردی را که مطیع او شدند تمام اطراف زمین تا آنکه چون مستقل شد سعی کرد در زمین
بفساد و حق را خاموش کرد و باطل را ظاهر گردانید و دنیا را عمارت کرد و قلعها ساخت
و مالها جمع کرد پس ناگاه در عین عیش و نعمت او وحی کردم بزنبوری که بر او داخل شود و

آورا بکرد پس زنبور داخل شد در وقتی که وزرا و اعوان و دربانان او همه حاضر بودند و نیش بر پهلوی روی او زد که در همان ساعت ورم کرد و چشمهای خون و چرک از رویش جاری شد و گوشت رویش را همه فاسد کرد که کسی از تعفن و گند آن نزدیک او نمیتوانست نشست تا آنکه چون مرد جثه او را بی سر دفن کردند اگر آدمیان را عبرتی می بود این قصه ایشانرا از نافرمانی من باز میداشت ولیکن مشغول گردیده اند بلهو و لعب دنیا پس بگذار ایشانرا در لهو و لعب خود تا امر من با ایشان برسد و من ضایع نمیکردانم مزد نیکوکارانرا سبحان خالق النور

باب بیست و یکم در بیان قصه اصحاب سبت است حق تعالی فرموده است که وَلَقَدْ عَلِمْتُمُ الَّذِينَ اعْتَدَوْا مِنكُمْ فِي السَّبْتِ فَقُلْنَا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ یعنی بتحقیق که دانستید حال آن جماعتی را که تجاوز از حد و نافرمانی کردند از شما در حکم روز شنبه که شکار ماهی در شنبه کردند پس گفتیم مر ایشانرا که بوده باشید میمونی چند دور کرده از رحمت خدا با ذلیل و بمقدار و حضرت امام حسن عسکری ع فرمود که یعنی کردانیده شده از هر چیزی فَجَعَلْنَاهَا نَكَالًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهَا وَمَا خَلْفَهَا وَمَوْعِظَةً لِّلْمُتَّقِينَ پس کردانیدیم مسخ کردن ایشانرا عقوبتی و زجر کننده مر آنچه را پیش روی آنها بود و آنچه پشت سر ایشان بود و پندی و موعظه برای پرهیزکاران بعضی گفته اند که یعنی مسخ شدن ایشان عبرت گردید برای شهرها که در پیش روی شهر ایشان بود و شهرهایی که در عقب شهر ایشان بود و بعضی گفته اند عقوبتی بود بر کارها که پیش از شکار ماهی و بعد از آن کردند و از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلم منقولست که یعنی عبرت گردید برای آنها که در زمان ایشان بودند و آنها که بعد از ایشان آمدند و قصه ایشانرا شنیدند همچنانچه ما از قصه ایشان پند میگیریم و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری ع مذکور است که یعنی این مسخی که ما ایشانرا بآن خوار و ذلیل کردانیدیم و دور از رحمت خود ساختیم عقوبتی و باز دارنده بود ایشانرا از آنچه پیش از مسخ مرتکب بودند از گناهان هلاک کننده و منع کننده بود گروهی را که ایشانرا بر آن حال مشاهده کردند از آنکه مرتکب مثل اعمال قبیحه ایشان بشوند و پند دهنده و موعظه فرماینده بود پرهیزکارانی را که پند گیرند بعقوبت ایشان و ترک محرمات نمایند و مردم را

پند دهند و از گناهانی که سبب عقوبتهاست حذر فرمایند پس فرمود که حضرت امام زین
العابدین علیه‌السلام فرمود که این جماعت گروهی بودند که در کنار دریایی ساکن بودند و حق
تعالی و پیغمبران او نهی کرده بودند ایشانرا از شکار کردن ماهی در روز شنبه پس متمسک
شدند بحیله که بر خود حلال کنند آنچه خدا بر ایشان حرام گردانیده است پس نقبها
وجدولها کندند بسوی حوضها که ماهی از آن راهها داخل حوضها تواند شد و بر نتواند
گشت پس چون روز شنبه میشد ماهیها بامان الهی می آمدند و از راه نقبها و جدولها داخل
حوضها و غدیرهای ایشان میشدند و چون آخر روز میشد و میخواستند برگردند بدریا
که از شر شکارکنندگان ایمن گردند نمیتوانستند برگشت و شب در ان حوضها محصور میماندند
که بدست آنها را می توانست گرفت بی شکار کردن و چون روز یکشنبه میشد آنها را میگرفتند
و میگفتند ما در شنبه شکار نکردیم در یکشنبه شکار کردیم و دروغ میگفتند آن دشمنان خدا
بلکه بهمان حیلها و رخنها که در روز شنبه کرده بودند شکار کردند و بر این حال ماندند تا مال
ایشان بسیار شد و بسبب گشادگی دست و ثروت در اموال زنان بسیار گرفتند و بانواع نعمتها
تنعم میکردند و ایشان زیاده از هشتاد هزار نفر بودند و هفتاد هزار کس از ایشان مرتکب
این عمل شدند و باقی بر ایشان انکار کردند چنانچه حق تعالی فرموده است در جای دیگر که وَ
اسْئَلْهُمْ عَنِ الْقَرْيَةِ الَّتِي كَانَتْ حَاضِرَةَ الْبَحْرِ یعنی سؤال کن یا محمد از ایشان از حال آن
شهری که نزدیک دریا بود اِذْ يَعْدُونَ فِي السَّبْتِ در وقتی که از حکم خدا بیرون میرفتند در شکار
کردن روز شنبه اِذْ تَأْتِيهِمْ حِيتَانُهُمْ يَوْمَ سَبْتِهِمْ شُرَّعًا وَيَوْمَ لَا يَسْبِتُونَ لَا تَأْتِيهِمْ
در وقتی که می آمدند بسوی ایشان ماهیهای ایشان در روز شنبه ایشان بر روی آب پیاپی
و بسیار یا سرها از آب بیرون کرده و روزی که شنبه نبود نمی آمدند بسوی ایشان كَذَٰلِكَ
نَبْلُوهُمْ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ چنین امتحان میکردیم ایشانرا بفسق ایشان وَاِذْ قَالَتْ اُمَّةٌ مِنْهُمْ
لِمَ تَعِظُونَ قَوْمًا اللّٰهُ مُهْلِكُهُمْ اَوْ مُعَذِّبُهُمْ عَذَابًا شَدِيدًا و یاد آور وقتی را که گفتند گروهی
از ایشان که چرا پند میدهید گروهی را که خدا هلاک کننده ایشان خواهد بود در دنیا
یا عذاب کننده ایشان خواهد بود بعذابی سخت در آخرت و حضرت امام علیه‌السلام فرمود که مراد

قالت

ازهلاک کردن عذاب استیصال است ومراد ازعذاب عذابها وبلاهای دیکراست وفرمود
که این سخن را کناهکاران وشکار کنندکان درجواب واعظان کفتند ومشهور انست که
ایشان سه طایفه بودند یک طایفه شکار میکردند ویک طایفه ایشانرا نهی ومنع
میکردند ویک طایفه نه شکار میکردند ونه نهی اینها میکردند واین سخن را این طایفه
اخیر کفتند قَالُوا مَعْذِرَةً إِلَىٰ رَبِّكُمْ وَلَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ کفتند پند دهندکان که ما ایشانرا
موعظه میکنیم تا معذور باشیم نزد پروردکار شما وشاید ایشان پرهیزکار شوند وترک
کناه بکنند فَلَمَّا نَسُوا مَا ذُكِّرُوا بِهِ أَنْجَيْنَا الَّذِينَ يَنْهَوْنَ عَنِ السُّوءِ وَأَخَذْنَا الَّذِينَ ظَلَمُوا
بِعَذَابٍ بَئِيسٍ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ پس چون فراموش کردند وترک نمودند آنچه را بیاد ایشان
آوردند واز موعظه ایشان پند پذیر نشدند نجات دادیم آنها را که نهی میکردند از کناه و
بدی وکرفتیم آنها را که ستم برخود میکردند بعذابی سخت بسبب فسق ونافرمانی ایشان فَلَمَّا
عَتَوْا عَنْ مَا نُهُوا عَنْهُ قُلْنَا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ پس چون طغیان کردند وترک نکردند آنچه
ایشانرا از آن نهی کردند کفتیم با ایشان که باشید بوزینکان واز رحمت الهی دور افتادکان
پس حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود که چون آن ده هزار وکسری که مطیعان وواعظان
بودند دیدند که آن هفتاد هزار کس پند ایشانرا قبول نمیکنند واز نازل شدن عقوبت خدا
پروا نمیکنند از ایشان کناره کردند واز میان ایشان بیرون رفتند ودر شهر دیکر که نزدیک بشهر
ایشان بود قرار کرفتند که مبادا عذاب برآنها نازل شود وایشانرا نیز فرو کیرد پس درهمان
شب عذاب الهی برایشان نازل شد وهمه میمون شدند ودروازه شهر ایشان بسته ماند که از ایشان
کسی بیرون نمی آمد واز بیرون کسی بشهر ایشان نمیرفت پس چون اهل شهرهای دیکر شنیدند
این حال را آمدند واز دیوارهای شهر بالا رفتند پس دیدند که مردان وزنان ایشان همه میمون
شده اند و میکردند پس بشهر ایشان درآمدند آنها که ایشانرا نصیحت میکردند وبنزد
خویشان ویاران ودوستان خود می آمدند ومیپرسیدند که تو فلانی او آب از دیده اش
میریخت وبسر اشاره میکرد که بلی پس سه روز براین حال ماندند پس حق تعالی بادی وبارانی
فرستاد که ایشانرا بدریا انداخت وهلاک کرد وهیچ مسخ شده بعد از سه روز باقی نماند

واخذنا الذین ینهون عن السوء

نه آنها یند ۵

وایشها که می بینید شبیه آنهایند و نه از نسل آنها پس حضرت امام زین العابدین عم فرمود که
این جماعت برای شکار ماهی چنین شدند پس چگونه خواهد بود نزد خدا حال جمعی که فرزندان
پیغمبر را کشتند و هتك حرمت انحضرت کردند وحق تعم اگرچه در دنیا ایشانرا مسخ نکرده اما عذابی
که در اخرت برای ایشان مهیا کردانیده است اضعاف اضعاف مسخ است پس فرمود که اگر انجماعت
که تعدی در حکم شنبه کردند متوسل بانوار مقدسه محمد وال طیبین او صلوات الله
علیهم میشدند باین معصیت مبتلا نمیشدند و اگر آنها که ایشانرا پند میدادند از خدا
سؤال میکردند بجاه محمد وال طیبین او که ایشانرا از آن کناه باز دارد هر آینه دعای ایشان
مستجاب میشد ولیکن نکردند تا آنچه خدا در لوح نوشته بود بر ایشان جاری شد و بسند
معتبر از حضرت صادق عم منقولست که حق تعم امر کرده بود که ترك کار دنیا در روز جمعه
بکنند ایشان قبول نکردند و روز شنبه را اختیار کردند پس باین سبب شکار روز شنبه را برایشان
حرام کردانید و در حدیث معتبر دیکر فرمود که حق تعم طایفه از بنی اسرائیل را مسخ نمود پس آنچه
بدریا رفتند جری و مار ماهی و سایر حیوانات مسخ شده دریا شدند و آنچه بصحرا رفتند خوك
و میمون و راسو و سوسمار و سایر مسوخات صحرا شدند و علی بن ابرهیم رحمه الله روایت
کرده است که اصحاب سبت را حق تعم مهلت داد انقدر که بسیار شدند و اموال بیشمار
اندوختند و کفتند که شکار شنبه بر ما حلالست و بر پیشینیان حرام بوده است زیرا که تا ما
شکار ماهی میکنیم در روز شنبه در نعمت و رفاهیتیم و مال ما بسیار شد و بدنهای ما صحیح است
پس در شبی که غافل بودند حق تعم ایشانرا بناکاه کرفت و ایضا روایت کرده است که ایشان
از بنی اسرائیل بودند و در شهری میبودند که نزدیك بدریا بود و در مد و جزر آب دریا داخل
نهرها و زراعتهای ایشان میشد و ماهی در روز شنبه می آمد تا آخر زراعتهای ایشان و در روز
یکشنبه ماهی نمی آمد بنهرها و زراعتهای ایشان پس ایشان در روز شنبه دامها نصب میکردند
در پیش نهرهای خود که چون آب دریا پست میشد ماهی در میان دامها و نهرهای ایشان میماند و
در روز یکشنبه آنها را میکرفتند پس علمای ایشان نهی کردند ایشانرا از این عمل و فایده نبخشید
تا مسخ شدند بخوك و میمون و سبب حرام شدن شکار ماهی بر ایشان آن بود که عید جمع

مسلمانان وغیر ایشان روز جمعه بود پس یهود مخالفت کردند وگفتند عید ما شنبه است
پس خدا شکار روز شنبه را بر ایشان حرام کرد ومسخ شدند بمیمون وخوك وبسند حسن
روایت کرده است وغیر او بسند صحیح از امام محمد باقر صلوات الله علیه که فرمود که در کتاب
امیر المؤمنین صلوات الله علیه نوشته است که جمعی از اهل ایله بصره از قوم ثمود بودند وحق
تعالی بجهت امتحان ایشان در روز شنبه ماهی بسیار بسوی ایشان میفرستاد که بدر خانهای
ایشان می آمدند ودر جمیع حوضها ونهرهای ایشان داخل میشدند ودر روزهای دیگر نمی
آمدند پس جمعی از سفیهان ایشان شروع کردند بشکار ماهی در شنبه ومدتی این کار میکردند
وعلما وعباد ایشان منع ایشان نمیکردند تا آنکه شیطان بنزد طایفه از ایشان آمد وگفت خدا شما را نهی
کرده است از خوردن ماهی در روز شنبه ونهی نکرده است شما را از شکار کردن ماهی در روز
شنبه پس در روز شنبه شکار کنید ودر روزهای دیگر بخورید پس ایشان سه طایفه شدند یك
طایفه گفتند ما شکار ماهی میکنیم در شنبه که بر ما حلال است ویك طایفه بجانب راست رفتند و
گفتند ما شما را نهی میکنیم از آنکه خلاف امر الهی بکنید ویك طایفه بجانب چپ رفتند وشکار
نمیکردند وایشانرا هم نصیحت نمیکردند ومیگفتند بآن جماعت که ایشانرا نصیحت میکردند که چرا
موعظه میکنید گروهی را که خدا ایشانرا هلاك خواهد کرد یا عذاب خواهد کرد عذابی سخت پس آن طایفه که ایشانرا
پند میدادند گفتند والله ما امشب با شما نمیمانیم در این شهری که معصیت خدا در این شهر
کرده اید که مبادا بلا بر شما نازل شود وما را فرو گیرد پس از آن شهر بیرون رفتند ودر صحرایی نزدیك آن
شهر در زیر آسمان خوابیدند وچون صبح شد آمدند که حال اهل معصیت را مشاهده کنند
وچون بدر شهر رسیدند ودیدند که دروازه شهر بسته است وهر چند در زدند جوابی وصدای
آدمی نشنیدند بلکه صدایی چند مانند صدای حیوانات بگوش ایشان میرسید پس نردبانی بر دیوار
شهر گذاشتند وشخصی را بالا فرستادند چون آن مرد بر آن شهر مشرف شد دید که همه بصورت
میمون شده اند ودمها بهم رسانیده اند وبصدای میمون فریاد میکنند پس در را شکستند
وداخل شهر شدند پس آن میمونها خویشان خود را میشناختند وبنزد ایشان می آمدند
وانها که بشکل انسان بودند آنها را نمیشناختند پس گفتند بآنها که آیا نهی نکردیم شما را از این

از مخالفت حق تعالی و در روایت دیگر وارد شده است که آنها که شکار میکردند میمون شدند
و آنها که شکار نمیکردند و انکار هم نمیکردند بشکل مورچه شدند چون حکم خدا را حقیر
شمردند و در حدیث دیگر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقولست که شهری
در کنار دریا بود گفتند اهل آن شهر به پیغمبر خود که اگر راست میگوئی دعا کن که پرور
دگار تو ما را جریث کند و آن نوعیست از ماهیهای بی فلس پس چون شب شد آن
شهر بدریا فرو رفت و اهلش همه جریثهای بزرگ شدند که سواره با اسب در میان دهان
ایشان می توانست رفت و در روایت دیگر منقولست که روزی جمعی از اهل کوفه بخدمت
حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه آمدند و گفتند یا امیر المؤمنین این مارماهی و
جریث را در بازارهای ما میفروشند آنحضرت تبسم نمود و فرمود که برخیزید و با من بیائید
تا امر عجیبی بشما بنمایم و در حق وصی پیغمبر خود مگوئید مگر سخن نیک پس ایشان را آورد
بکنار فرات و آب دهان مبارک خود را در فرات انداخت و بدعائی چند تکلم نمود
ناگاه جریثی سر از آب بیرون آورد و دهان خود را گشود حضرت امیر با او گفت تو کیستی وای
بر تو و بر قوم تو گفت ما از اهل آن شهریم که در کنار دریا بود که خدا قصه ما را در قرآن یاد
کرده است پس خدا بر ما عرض کرد ولایت ترا و قبول نکردیم و خدا ما را مسخ کرد پس بعضی از ما
در دریا می باشند و بعضی در صحرا اما آنها که در دریا می باشند انواع ماست یعنی مارماهی
و جریث و آنها که در صحرا می باشند سوسمار و موش دشتی است پس حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام رو باصحاب خود کرد و فرمود که شنیدید گفتند بلی فرمود که بحق خداوندی که محمد را
به پیغمبری فرستاده است که حایض میشود مانند زنان شما بدانکه ظاهر احادیث و مشهور
و مشهور میان مفسران آنست که ایشان اهل بحره بودند و بعضی گفته اند که اهل مدین بودند
و بعضی گفته اند که اهل طبریه بودند و ظاهر احادیث معتبره آنست که ایشان در زمان
حضرت داود علیه السلام بودند و از بعضی از احادیث ظاهر میشود که بعضی خوک شدند و بعضی
میمون گفته اند که جوانان ایشان میمون شدند و پیران ایشان خوک شدند باب
بیست و دوم در بیان قصص حضرت سلیمان بن داود علیهما السلام است و مشتمل

که بعضی هم
و بعضی هم

بر چند فصل است **فصل اول** در بیان فضایل و کمالات و معجزات و مجملات حالات آنحضرت

حق تعالی در کلام مجید میفرماید که وَلِسُلَیْمَانَ الرِّیحَ عَاصِفَةً تَجْرِی بِأَمْرِهِ إِلَى الْأَرْضِ الَّتِی

بَارَکْنَا فِیهَا وَکُنَّا بِکُلِّ شَیْءٍ عَالِمِینَ یعنی مسخر کردانیدیم برای سلیمان باد را در حالتی که بسیار

تند و سخت بود و جاری میشد بامر او بسوی زمینی که برکت داده بودیم در آن و بودیم بهمه

چیز عالم و دانا علی بن ابرهیم روایت کرده است که آن زمین مبارک شام و بیت المقدس

بود وَمِنَ الشَّیَاطِینِ مَن یَغُوصُونَ لَهُ وَیَعْمَلُونَ عَمَلًا دُونَ ذَٰلِکَ وَکُنَّا لَهُمْ حَافِظِینَ

و بودند از دیوان و شیاطین جمعی که فرو میرفتند برای او در دریاها و نفایس آنها را برای

او بیرون می آوردند و میکردند برای او کاری چند غیر این از ساختن شهرها و قصرها و کندن

کوهها و ساختن صنعتهای عجیب و بودیم مر ایشانرا حفظ کننده از آنکه نافرمانی آنحضرت

کنند یا ضرری بکسی برسانند و در جای دیگر فرموده است که وَوَرِثَ سُلَیْمَانُ دَاوُودَ و میراث

برد سلیمان از داود مال و علم و پیغمبری را وَقَالَ یَا أَیُّهَا النَّاسُ عُلِّمْنَا مَنطِقَ الطَّیْرِ

وَأُوتِینَا مِن کُلِّ شَیْءٍ إِنَّ هَٰذَا لَهُوَ الْفَضْلُ الْمُبِینُ و گفت سلیمان که ای گروه مردم تعلیم

کرده شده ایم ما زبان مرغانرا و داده شده ایم از هر چیزی بهره بدرستی که این فضل و زیادتیست

ظاهر و هویدا و باز فرموده است که وَلِسُلَیْمَانَ الرِّیحَ غُدُوُّهَا شَهْرٌ وَرَوَاحُهَا شَهْرٌ

و مسخر کردانیدیم از برای سلیمن باد را که بامداد بقدر یکماه راه میرفت و پسین بقدر

یکماه راه وَأَسَلْنَا لَهُ عَیْنَ الْقِطْرِ و جاری کردانیدیم از برای او چشمه مس گفته اند که سه

شبانه روز مانند آب از برای او جاری بود و آنچه بیرون می آوردند تا حال از آن مس است

وَمِنَ الْجِنِّ مَن یَعْمَلُ بَیْنَ یَدَیْهِ بِإِذْنِ رَبِّهِ و مسخر کردانیدیم برای او از جنیان جمعی را که کار

میکردند در پیش روی او باذن و امر پروردگار او وَمَن یَزِغْ مِنْهُمْ عَنْ أَمْرِنَا نُذِقْهُ مِنْ عَذَابِ

السَّعِیرِ و هر که عدول میکرد از جنیان از امر ما و فرمان آنحضرت نمیبرد میچشانیدیم با و از عذاب

آتش سوزنده افروخته آخرت یا دنیا چنانچه گفته اند که خدا ملکی را موکل کردانیده بود

با ایشان که در دستش تازیانه بود از آتش و هر که فرمان سلیمن نمیبرد آن تازیانه را برو

میزد که میسوخت یَعْمَلُونَ لَهُ مَا یَشَاءُ مِن مَّحَارِیبَ وَتَمَاثِیلَ وَجِفَانٍ کَالْجَوَابِ وَقُدُورٍ

مردم مح

را بنیات میساختند جنیان برای او آنچه میخواست از قصرها و بناهای رفیع و مثالها و
وصورتها و کاسها مانند حوضهای بزرگ و دیکهای بزرگ که نصب کرده بودند و از بسیاری
بزرگی آنها را حرکت نمیتوانستند داد اِعْمَلُوا آلَ دَاوُدَ شُكْرًا وَقَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ
گفتیم که عمل کنید و عبادت کنید ای آل داود بشکر این نعمتها و اندکی از بندگان من شکر
کننده اند و در جای دیگر فرموده است که وَلَقَدْ فَتَنَّا سُلَيْمَانَ وَأَلْقَيْنَا عَلَى كُرْسِيِّهِ جَسَدًا
ثُمَّ أَنَابَ بتحقیق که امتحان کردیم سلیمن را و انداختیم برکرسی او جسدی را پس انابه و توبه کرد
بسوی ما قَالَ رَبِّ اغْفِرْ لِي وَهَبْ لِي مُلْكًا لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ
گفت پروردگارا بیامرز مرا و ببخش مرا ملك و پادشاهی که سزاوار نباشد برای کسی بعد از من
بدرستی که توئی بسیار بخشنده فَسَخَّرْنَا لَهُ الرِّيحَ تَجْرِي بِأَمْرِهِ رُخَاءً حَيْثُ أَصَابَ پس مسخر گردانیدیم
برای او باد را که جاری میشد بامر او نرم و هموار بهرجا که میخواست و گفته اند که در اول تند بود
که بساط را از جا میکند و در آخر که براه می افتاد هموار میرفت و بعضی گفته اند که گاهی چنان بود
و گاهی چنین و بعضی گفته اند که تند میرفته هموار بود و بعضی گفته اند که همواری کنایه است
از آنکه فرمان بردار آنحضرت بود وَالشَّيَاطِينَ كُلَّ بَنَّاءٍ وَغَوَّاصٍ وَآخَرِينَ مُقَرَّنِينَ فِي الْأَصْفَادِ
و مسخر گردانیدیم برای او دیوها را هر بنا کننده و هر غوص کننده در دریا و دیوهای دیگر را که
بریکدیگر بسته بودند بزنجیرها یعنی متمردان یا کافران ایشان که دو و سه و زیاده را بایکدیگر
بزنجیر میکشید هَذَا عَطَاؤُنَا فَامْنُنْ أَوْ أَمْسِكْ بِغَيْرِ حِسَابٍ با او گفتیم که این بخشش ماست مر ترا
خواهی بده بمردم و خواهی نگاه دار که ترا در قیامت بران حساب نخواهیم کرد شیخ طبرسی روا
کرده است که شیاطین برای حضرت سلیمن ع بساطی ساخته بودند از طلا و ابریشم که یکفرسخ
در یکفرسخ بود و برای آنحضرت منبری از طلا در میان بساط گذاشتند که بر آن می نشست و در دور
او سه هزار کرسی از طلا و نقره بود که پیغمبران بر کرسیهای طلا و علما بر کرسیهای نقره می نشستند و
بردور ایشان سایر مردم می نشستند و بردور مردم دیوان و شیاطین و جنیان می ایستادند و مرغان
ایشان را ببال خود سایه میکردند و باد صبا آن بساط را بر میداشت و از صبح تا پسین یکماه
راه میبرد و از پسین تا صبح یکماه راه میبرد و بروایت دیگر از امام محمد باقر علیه السلم روایت کرده است

احادیث

که حق تعالی پادشاهی مشرق و مغرب زمین را بسلیمان عطا فرمود و هفتصد سال و هفت ماه پادشاهی تمام دنیا کرد که جنیان و آدمیان و دیوان و چهار پایان و مرغان و درندگان همه در فرمان او بودند و علم هر چیز و زبان هر چیز را خدا باو تعلیم کرده بود و در زمان آنحضرت صنعتهای عجیب پیدا شد که مردم یاد میکنند مؤلف گوید که این حدیث غریبست از جهت اشتمال بر اینمقدار از عمر آنحضرت و مالک شدن تمام دنیا و هر دو مخالف دیگر است والله یعلم و ایضا روایت کرده است که لشکرگاه آنحضرت صد فرسخ بود بیست و پنج فرسخ از آدمیان بود و بیست و پنج فرسخ از جنیان و بیست و پنج فرسخ از وحشیان و بیست و پنج فرسخ از مرغان و هزار خانه از آبگینه بر روی چوب تعبیه کرده بودند که سیصد زن نکاحی و هفتصد کنیز برای آنحضرت در آنخانها بودند پس باد تند را امر میکرد که اینها را از جا میکند و باد نرم را امر میکرد که براه میبرد پس خدا با آنحضرت وحی نمود در میان زمین و آسمان که بر پادشاهی تو اینرا افزودم که هر کس سخنی بگوید باد از برای تو بیاورد و ثعلبی روایت کرده است که چون سلیمان عم بر بساط سوار میشد اهل و حشم و خدمتکاران و نویسندگان و لشکری خود را با خود میبرد و اینها در سقفها بودند بر روی یکدیگر و خود در درجهای خود و مطبخ آنحضرت همراه او بود با تنورهای آهن و دیگهای بزرگ که در هر دیگی بیست شتر پخته میشد و میدانها برای چهار پایان در پیش مجلس او بود و طباخان مشغول طبخ بودند و سایر صناع مشغول اعمال خود بودند و اسبان در پیش روی آنحضرت بودند و بساط در هوا میرفت پس از اصطخر شیراز یک روز بیمن رفت و گذشتند بر مدینه طیبه پس سلیمان گفت که این محل هجرت پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله خواهد بود خوشا حال کسی که باو ایمان بیاورد و متابعت او بکند و چون بمکه معظمه گذشت بتها دید که بر دور کعبه گذاشته اند و چون سلیمان گذشت کعبه گریست پس خدا وحی کرد باو که چرا میگریی کعبه گفت برای آن میگریم که پیغمبری از پیغمبران تو و جمعی از دوستان تو بر من گذشتند و نزد من فرود نیامدند و نزدیک من نماز نکردند و بتها را بر دور من گذاشته اند و میپرستند پس خدا وحی فرستاد بسوی او که گریه مکن که بزودی تو را پر خواهم کرد از روهای سجده کننده و قرآن تازه در تو خواهم فرستاد و پیغمبری در آخر الزمان نزد تو مبعوث خواهم کرد که بهترین پیغمبران من باشد و جمعی را مقرر خواهم کرد که تو را

اباذان کرده‌اند و فریضه بر ایشان واجب خواهم کرد که بسبب آن از اطراف عالم بسوی تو بشتابند
مانند مرغان که بسوی آشیانهای خود شتابند و مانند ناقه که بسوی فرزند خود میل کند
و ترا پاک خواهم کرد از لوث بتها و بت پرستان و روایت کرده است که چون سلیمان ع بعد از
پدر خود پیغمبر و پادشاه شد امر فرمود که تختی برای او ساختند بسیار عجیب و بدیع که در هنگام
قضا و حکم در میان مردم بر روی او بنشیند که مبطلی یا گواه ناحقی که بنزد او آید بترسد و دروغ
نگوید و دعوای ناحق نکند و گواه گواهی باطل ندهد پس تخت را از دندان فیل ساختند
و بیاقوت و مروارید و زبرجد و انواع جواهر مرصع کردند و در دور آن چهار درخت
از طلا ساختند که خوشهای آنها از یاقوت سرخ و زمرد سبز بود و بر سر دو درخت
دو طاوس از طلا تعبیه کردند و بر سر دو درخت دیگر دو کرکس از طلا رو بروی یکدیگر
و در دو جانب تخت دو شیر از طلا ساختند که بر سر هر یک از ایشان عمودی بود از زمرد
سبز و بر آن چهار درخت درختان تاک از طلای سرخ بسته بودند و خوشهای آنها
از یاقوت سرخ بود و آن درختان تاک و آن چهار درخت سایه می افکندند بر تخت آنحضرت
و چون حضرت سلیمن میخواست که بر آن تخت بالا رود چون قدم بر پایهٔ اول میگذاشت
جمیع آن تخت بروش آسیا بگردش می آمد و کرکسها و طاوسها بالهای خود را میگشودند و
شیرها دستهای خود را بر زمین پهن میکردند و دمهای خود را بر زمین میزدند و همچنین
هر پایه که پا می گذاشت چنین میکردند تا بتخت بالا میرفت و چون بر روی تخت قرار
میگرفت آن دو کرکس تاج را بر سر آنحضرت میگذاشتند پس تخت با آن درختان و مرغان
بگردش می آمدند و از دهانهای خود مشک و عنبر بر آنحضرت می پاشیدند پس کبوتری
که در پای تخت تعبیه کرده بودند از طلا و مکلل بجواهر کر ابنها توریة را بدست سلیمن
علیه السلام میداد و آنحضرت بر مردم میخواند و بعد از آن مردم مرافعه بنزد آنحضرت می آمدند
و عظمای بنی اسرائیل بر هزار کرسی طلا می نشستند از جانب راست آنحضرت و عظمای جن
بر هزار کرسی نقره مینشستند از جانب چپ پس مرغان حاضر میشدند و بر سر ایشان بالهای
خود را میگستردند پس چون کسی بدعوی می آمد و حضرت سلیمن گواه از او میطلبید تخت با هرچه

دردو رآن بود بگردش می آمدند وشیرها دمها را بر زمین میزدند ومرغان مرصع بالها را
میکشودند پس در دل مدعیان وشهود رعبی بهم میرسید که خلاف واقع نمیتوانستند
گفت مؤلف گوید که اینها موافق روایات عامه است وگفته اند مفسران که در شریعت آنحضرت
ساختن صورت حیوانات حرام نبود ودر این امت حرام شد ودر احادیث معتبره از حضرت
صادق عم منقولست که تماثیلی که خدا فرموده است که جنیان برای آنحضرت میساختند
تماثیل مردان وزنان نبود بلکه صورت درخت ومثل آن بود وبسند صحیح از امام محمد
باقر علیه السلم منقولست که ملک سلیمن عم ما بین بلاد اصطخر بود تا بلاد شام مؤلف گوید
که ممکنست که در اول پادشاهی ملک آنحضرت اینقدر بوده باشد وبسند معتبر از حضرت
موسی بن جعفر علیهما السلم منقولست که حق تعم پیغمبری را مبعوث نکرده اند مگر عاقل
وبعضی در عقل کاملتر از بعضی بودند وداود سلیمن را خلیفه نکرد تا عقلش را آزمود وسلیمن
در ابتدای خلافت سیزده سال بود عمر او وچهل سال مدت پادشاهی آنحضرت بود وذو القرنین
دوازده ساله پادشاه شد وسی سال پادشاهی کرد وبسند معتبر منقولست که از حضرت صادق
عم پرسیدند از تفسیر قول حق تعم که ای آل داود شکر کنید فرمود که آل داود هشتاد مرد وهفتاد زن
بودند ویکروز ترک مواظبت محراب عبادت خود نکردند پس چون داود بعالم قدس رحلت نمود
سلیمن پادشاه شد وگفت ای گروه مردمان خدا بما تعلیم کرده است زبان مرغان را پس خدا مسخر
او گردانید جنیان وآدمیان را وهر پادشاهی را که می شنید که در اطراف زمین هست بر سر او میرفت
تا آنرا ذلیل میکرد وبدین خود در می آورد وباد را خدا مسخر او کردانید وچون بمجلس خود می نشست
مرغان بر سرش جمع میشدند وببالهای خود سایه بر او می افکندند وجنیان وآدمیان در خدمتش
صف میکشیدند وچون میخواست که با لشکر خود بجنگ برود بناحیه بساطی از چوب
برای او میزدند ولشکری وچهارپایان وآلات حرب را همه بر آن بساط میگذاشت وآنچه او را
در کار بود همه را در آن بساط جا میداد پس امر میفرمود باد تند سخت را که در زیر بساط چوب
داخل میشد وبر میداشت ومیبرد هر جا که میخواست وبامداد یکماه راه میرفت وپسین یکماه
راه وبسند موثق کالصحیح از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقولست که روزی حضرت

داشت آن حضرت بود که آدمیان
بر آنها نشسته بودند و سیصد
هزار کرسی در جانب

سلیمن علیه السلم بیرون آمد از بیت المقدس و بر بساط خود نشست و سیصد هزار کرسی در جانب
چپ او بود که جنیان بر آنها نشسته بودند و امر فرمود مرغان را که بر سر همه سایه افکنند
و حکم فرمود باد را که ایشان را برداشت و آورد بمداین و از مداین برداشت ایشان را و شب را
در اصطخر شیراز گذرانیدند و چون بامداد شد حکم کرد که باد ایشان را بجزیره برکاوان برد
و امر کرد باد را که آنقدر پست شد که نزدیک شد که پاهای ایشان باب برسد در آن حال
بعضی از ایشان ببعضی گفتند که هرگز پادشاهی از این عظیمتر دیده اید پس ملکی از آسمان ندا
کرد که ثواب یک سبحان الله گفتن از برای خدا بزرگتر است از این پادشاهی که می بینید و
معتبر از حضرت امام محمد باقر عم منقولست که حضرت سلیمن عم قلعه داشت که شیاطین برای
آنحضرت بنا کرده بودند که در آن هزار حجره بود و در هر حجره یک زن از زنان آنحضرت بود هفتصد
کنیز قبطی بودند و سیصد زن نکاحی و حق تعالی قوت چهل مرد در مجامعت زنان بآنحضرت
عطا کرده بود و در هر شبانه روز همه ایشان را میدید و بحاجت خود میرسانید و آنحضرت
مامور ساخته بود شیاطین را که از موضعی بموضع دیگر سنگ میبردند پس ابلیس بشیاطین
رسید و از ایشان پرسید که چونست حال شما گفتند طاقت ما بنهایت رسیده است ابلیس
گفت سنگ را که بموضع خود رسانید بد خالی برمیگردید گفتند بلی گفت پس شما در راحتید
چون باد این سخن را بگوش سلیمن علیه السلم رسانید حکم فرمود که چون شیاطین سنگ را بموضع
مقرر برسانند بقدر آن خاک از آن موضع بردارند و برگردانند بآن موضع که سنگ را برداشته اند
پس باز ابلیس بایشان رسید و احوال ایشان را پرسید گفتند حال ما بدتر شد گفت آیا در شبها نمیخوابید
گفتند بلی گفت پس در راحتید چون باد این سخن را بگوش سلیمن رسانید حکم فرمود که شب و روز
هر دو کار کنند پس اندک وقتی که از این گذشت حضرت سلیمن از دنیا رحلت فرمود مولف گوید
که در اینجا اشاره است بآنکه کار را بر مردم تنگ گرفتن عاقبتی ندارد هر چند آنها مردم بد باشند
و در حدیث معتبر از حضرت امام رضا عم منقولست که پیرزالی بخدمت حضرت سلیمن عم آمد
و از باد شکایت کرد پس حضرت سلیمن باد را طلبید و فرمود که چرا آزار کرده این زن را که از تو شکایت
مینماید باد گفت پروردگار عزت مرا فرستاد بسوی کشتی فلان جماعت که کشتی ایشان را از غرق

نجات دهم و مشرف بر غرق شده بود و من بسرعت میرفتم برای نجات آن کشتی پس باین زن گذشتم
که در بام خانه خود ایستاده بود و بی اختیار من افتاد از بام و دستش شکست پس سلیمن علیه السلم
مناجات کرد که پروردگارا چه حکم کنم بر باد حق تعالی وحی فرستاد که حکم کن بر اهل آن کشتی که دیه شکستن
دست این زن را بدهند چون باد برای خلاص کردن کشتی ایشان میرفته است زیرا که نزد من ظلم
کرده نمیشود احدی از عالمیان و در دو حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلم منقولست
که حضرت سلیمن بسبب پادشاهی دنیا بعد از همه پیغمبران داخل بهشت خواهد شد و در حدیث
معتبر دیگر فرمود که اول کسی که خانه کعبه را جامه بافته پوشانید حضرت سلیمن بود جامهای
مصری سفید بر کعبه پوشانید و در حدیث معتبر صحیح از امام محمد باقر عم منقولست که حضرت
سلیمن بحج خانه کعبه رفت با جنیان و آدمیان و مرغان بر روی هوا و کعبه را جامهای قبطی پوشانید
و در حدیث گذشت که سلیمن ختنه کرده متولد شد و نقش نگین انگشتر آنحضرت این بود
سُبْحَانَ مَنْ أَلْجَمَ الْجِنَّ بِكَلِمَاتِهِ یعنی منزه هست خداوندی که لجام کرد جنیان را بکلمات خود یعنی
مسخر گردانید ایشانرا بنامهای بزرگ خود یا بفرمان واجب الاذعان خود و در حدیث معتبر از امام
محمد باقر عم مرویست که شبی بعد از خفتن حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه از خانه بیرون
آمدند و آهسته میفرمودند که امام شما بسوی شما بیرون آمده است و پیراهن آدم علیه السلم را
پوشیده است و در دست اوست انگشتر سلیمن و عصای موسی علیهما السلم و در روایتی منقولست
که روزی حضرت سلیمن با آن شوکت خود گذشت بر عابدی از عباد بنی اسرائیل آن عابد گفت والله
ای پسر داود خدا بتو پادشاهی عظیمی عطا کرده است پس باد آن صدا را بگوش سلیمن رسانید
سلیمن در جواب او گفت که والله که یک تسبیح در صحیفه مؤمن بهتر است از آنچه خدا بپسر داود
داده است زیرا که آنچه بپسر داود داده است برطرف میشود و ثواب آن تسبیح همیشه باقیست
و منقولست که چون صبح میشد سلیمن نظر میکرد برو های مردم و از توانگران و اشراف میگذشت
و چون بمساکین میرسید با ایشان می نشست و میگفت مسکینی با مساکین نشسته است
و با آن پادشاهی که داشت جامه موئین میپوشید و چون شب میشد دستهای خود را در گردن
خود می بست و تا صبح برپا ایستاده بود و میگریست و خوراک او از زنبیلی بود که بدست خود می بافت

ومبغوض‌ خت وپادشاهی را ازبرای آن طلبید که برپادشاهی او برای آن طلبید که برپادشاهان
کافر غالب شود وایشان را باسلام درآورد وبسند معتبر منقولست که شخصی بخدمت امام
محمد تقی صلوات الله علیه عرض کرد که مردم درباب خردسالی شما گفتگو میکنند ومیگویند
که چون میشود که طفل نه ساله امام باشد حضرت فرمود که حق سبحانه وتعم وحی نمود بسوی
داود که سلیمن را خلیفه خود گرداند وسلیمن طفلی بود که گوسفند میچرانید وچون عباد وعلمای
بنی اسرائیل اینرا انکار کردند خدا وحی نمود بداود که بگیر عصای آنها را که دراین باب سخن میگویند
وباعصای سلیمن درخانه بگذار وبمهرهمه ایشان آنخانه را مهرکن وفردا دررا بگشا پس عصای
هرکه برگ برآورده باشد ومیوه داده باشد او خلیفه منست چون داود رسالت الهی را بایشان
رسانید گفتند راضی شدیم وچون عصای سلیمن برگ کرد ومیوه داد انقیاد کردند برای
خلافت او ودرحدیث معتبر منقولست که شخصی ازحضرت صادق عم پرسید که چگونه شیاطین
بآسمان بالا میرفتند وحال آنکه ایشان مانند مردمند درخلقت وکثافت واگرچنین نبودند
چگونه ازبرای حضرت سلیمن عمارتها وکارهای دشوار میکردند که فرزندان آدم ازآنها عاجز
بودند حضرت فرمود که ایشان اجسام لطیفه اند وغذای ایشان نسیم است باین سبب بی
نردبان بآسمان بالا میتوانستند رفت ولیکن حق تعم چنانچه ایشانرا مسخر حضرت سلیمن کردانید
همچنین ایشانرا غلیظ وکثیف کردانید که آن کارها از ایشان متمشی تواند شد ودرحدیث
معتبر منقولست که علی بن یقطین ازحضرت امام موسی عم پرسید که آیا جایز است که پیغمبر خدا
بخیل بوده باشد فرمود که نه گفت پس چه معنی دارد قول سلیمن که پروردگارا مرا بیامرز وببخش
مرا ملکی که سزاوار نباشد ازبرای احدی بعد از من آنحضرت فرمود که پادشاهی دو پادشاهیست
یک پادشاهی آنست که بجور وغلبه واستیلا باشد وپادشاهی دیگر آنست که ازجانب خدا باشد
مانند پادشاهی آل ابرهیم وپادشاهی طالوت وذوالقرنین پس سلیمان گفت که بمن عطا کن
پادشاهی که سزاوار نباشد بعد از من کسی را که بغلبه واستیلا وجور وستم مثل آن تواند
تحصیل کرد تا بدانند مردم که پادشاهی آنحضرت زیاده از طاقت بشر است تا معجزه او باشد
برحقیت او ودلیل باشد برپیغمبری او وغرض آنحضرت آن بود که حق تعم بانبیا واوصیا از

پادشاهی حق مثل آن ندهد پس حق تعالی برای او باد را مسخر کردانید که هر جا که خواهد او را
ببرد هر روز دو ماهه راه و شیاطین را مسخر او کردانید که برای او بنا کنند و غواصی کنند و
زبان مرغان را تعلیم او نمود پس مردم دانستند در زمان او و بعد از او که پادشاهی آنحضرت
شباهتی ندارد بپادشاهی ملوکی که مردم از برای خود اختیار میکنند و بجور و غلبه بر مردم
مستولی میشوند پس حضرت فرمود که والله که خدا داده است بما آنچه بسلیمان داده بود
و آنچه بسلیمان و احدی غیر او نداده بود حق تعالی در قصه سلیمن فرمود که این عطای ماست
پس ببخش یا نکاه دار بی حساب و در قصه محمد صلی الله علیه و آله فرمود که آنچه رسول بشما
میدهد و میکوید بآن اخذ کنید و آنچه شما را از آن نهی میکند ترک کنید و اختیار دین
و دنیای همه را بآنحضرت کذاشت مؤلف عفی عنه کوید که در جواب این شبهه وجوه بسیار در کتاب
بحار الانوار ذکر کرده ام و چون این وجه از معدن وحی و الهام ظاهر کردید بهترین وجوه هست
در این کتاب بهمین اکتفا نمود و در حدیث معتبر منقولست که از حضرت صادق صلوات
الله علیه پرسیدند که آنچه سلیمان در این آیه سؤال کرد خدا باو عطا فرمود کفت بلی و بعد از او
خدا بکسی نداد از استیلای بر شیطان آنچه پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله داد که کلوی
شیطان را بر ستونی از ستونهای مسجد چنان فشرد که زبانش آویخته شد و بدست مبارک
آنحضرت رسید پس فرمود که اکر نه دعای سلیمن بود هر آینه بشما مینمودم او را و ابن بابویه
رحمه الله بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که چون حق تعالی وحی فرستاد بسوی داود علیه السلام
که سلیمن را خلیفه خود کرداند بنی اسرائیل بفریاد آمدند و کفتند خردسالی را بر ما خلیفه
میکند و در میان ما از او بزرکتر هست پس داود سرکردها و اکابر اسباط بنی اسرائیل را طلبید
و کفت بمن رسید آنچه شما در باب خلافت سلیمن کفتید شما عصاهای خود را بیاورید و هر یک
نام خود را بر عصای خود بنویسید و با عصای سلیمن شب در خانه میکذاریم و صبح بیرون
می آوریم پس عصای هر که سبز شده باشد و میوه داده باشد او بخلافت الهی سزاوارتر خواهد بود
پس چنین کردند و عصاها را در خانه کذاشتند و در خانه را بستند و سرکردهای قبایل
بنی اسرائیل همه حراست آنخانه کردند و چون داود علیه السلام نماز بامداد را با ایشان بجا آورد در را کشود

وعصاها را بیرون آورد و چون بنی اسرائیل دیدند که در میان آن عصاها عصای سلیمان برگ
برآورده و میوه داده است بخلافت آنحضرت راضی شدند پس حضرت داود علیه السلم در حضور
بنی اسرائیل علم آنحضرت را امتحان نمود و پرسید که ای فرزند چه چیز خنک تر و راحت بخش
تر است سلیمن فرمود که عفو کردن خدا از مردم و عفو کردن بعضی جرم بعضی را پس پرسید که
ای فرزند چه چیز شیرین تر است فرمود که محبّت و دوستی و این رحمت خداست در میان
بندگانش پس داود خندید و شاد گردید و گفت با بنی اسرائیل که این خلیفه منست در میان
شما بعد از من پس بعد از آن سلیمن امر خود را مخفی داشت و زنی خواست و مدتی از شیعیان
خود پنهان شد پس زنش روزی باو گفت که پدر و مادرم فدای تو باد چه بسیار خصلتهای تو کامل
و بوی تو خوش است و در تو نمی بینم خصلتی که از آن کراهت داشته باشم مگر آنکه خرج تو باید
منست اگر بروی ببازار و متعرض روزی خدا شوی امید دارم که خدا تو را نا امید نکرداند
سلیمن گفت والله که من هرگز از کارهای دنیا کاری نکرده ام و نمیدانم پس در آن روز ببازار
رفت و در تمام روز گشت و چیزی نیافت و شب بنزد زن خود برگشت و گفت امروز چیزی نیافتم
زن گفت باکی نیست اگر امروز نشد فردا خواهد شد پس روز دیگر نیز رفت و تا شام گشت و
برگشت و گفت امروز نیز چیزی نیافتم آن زن گفت که فردا چیزی ان شاء الله خواهی یافت پس
در روز سیم بساحل دریا رفت ناگاه مردی را دید که شکار ماهی میکند باو گفت راضی میشوی
که من تو را مدد کنم در شکار کردن و مزدی بمن بدهی صیاد گفت بلی پس سلیمان عم صیاد را
مدد کرد در شکار ماهی و چون فارغ شدند صیاد دو ماهی بمزد بآنحضرت داد پس سلیمان ما
هیها را گرفت و خدا را حمد کرد و شکم یکی از آنها را که شکافت انگشتری در میان شکم آن یافت پس
انگشتر را گرفت و در جامه خود بست و خدا را شکر کرد و ماهی را پاکیزه کرد و بخانه آورد پس آن زن
بسیار شاد شد و گفت میخواهم پدر و مادرم را بطلبی تا بدانند که تو کسب کرده پس چون ایشان را
طلبید و از آن ماهی تناول کردند سلیمن بایشان گفت که آیا مرا میشناسید گفتند نه والله
نمیشناسیم تو را امّا از تو بهتر کسی را ندیده ایم پس انگشتر خود را که در شکم ماهی یافته بود بیرون
آورد و در دست کرد و در همان ساعت مرغان و جنیان همه براو گرد آمدند و باد در فرمان

او شد و پادشاهی او ظاهر گردید و آن زن را و پدر و مادر او را برداشت و ببلاد اصطخر آورد
و شیعیان او از اطراف عالم بنزد او جمع شدند و شاد گردیدند و از شدتها که ایشانرا در غیبت
آنحضرت رو داده بود فرج یافتند و مدتی پادشاهی کرد و چون هنگام وفات آنحضرت شد
آصف پسر برخیا را وصی خود کردانید بامر الهی و پیوسته شیعه بنزد آصف می آمدند و مسایل
دین خود را از او اخذ مینمودند پس خدا آصف را از میان ایشان غایب کردانید بغیبت طولانی
پس باز از برای شیعیان ظاهر شد و مدتی در میان ایشان ماند پس ایشانرا وداع کرد گفتند
دیگر کجا ترا ببینیم فرمود که نزد صراط در قیامت و از ایشان غایب کردید و بسبب غایب شدن
او بلیه بر بنی اسرائیل سخت شد و بخت نصر بر ایشان مستولی شد و کرد نسبت با ایشان آنچه
کرد و شیخ طوسی علیه الرحمه در کتاب امالی بسند معتبر دیگر از آنحضرت روایت کرده است که چون
پادشاهی سلیمن ع از او برطرف شد از میان قوم خود بیرون رفت و مهمان مرد بزرگی شد و آن
مرد ضیافت نیکو کرد آنحضرت را و احسان بسیار با آنحضرت نمود و تعظیم و توقیر بسیار آنحضرت را
فرمود بسبب فضایل و کمالات و عباداتی که از آنحضرت مشاهده مینمود پس دختر خود را با آنحضرت
تزویج نمود پس روزی آن دختر با آنحضرت گفت که چه بسیار نیکوست اخلاق تو و کاملست خصلتهای
تو و در تو نمی بینم خصلت بدی مگر آنکه در خرج پدر منی پس سلیمان ع بساحل دریا آمد و
اعانت کرد صیادی را بر شکار ماهی و صیاد ماهی با او داد و از شکم آن ماهی انکشتر پادشاهی خود را
یافت بدانکه در این قصه نزاع عظیمی میان علمای خاصه و عامه هست حق تعالی در قرآن مجید
میفرماید که وَوَهَبْنَا لِدَاوُدَ سُلَيْمَانَ نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ یعنی بخشیدیم بداود سلیمن را نیکو بنده
بود سلیمن بدرستی که بود او بسیار رجوع کننده بدرگاه ما بطاعت بندگی إِذْ عُرِضَ عَلَيْهِ بِالْعَشِيِّ
الصَّافِنَاتُ الْجِيَادُ یاد آور وقتی را که عرض کردند بر او در وقت پسین و اسبان نجیب را که
بر سه دست و پا می ایستادند و از یک پا سر سم را بر زمین میگذاشتند و نیک رفتار و تند
رو بودند گفته اند که هزار اسب نفیس بودند که از داود علیه السلام بآنحضرت رسیده بود و بعضی
گفته اند که اسبان بالدار بودند که از دریا برای آنحضرت بیرون آمده بودند فقال إِنِّي
أَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَيْرِ عَنْ ذِكْرِ رَبِّي حَتَّى تَوَارَتْ بِالْحِجَابِ پس گفت بدرستی که من دوست داشتم

دوست داشتن اسبان را از یاد پروردگار خود تا پنهان شد آفتاب در پرده یعنی پنهان شد
یا غروب کرد رُدُّوهَا عَلَيَّ فَطَفِقَ مَسْحًا بِالسُّوقِ وَالْأَعْنَاقِ برگردانید اسبان را بر من پس شروع
کرد بریدن ساقها و گردنهای اسبان یا برگردانید آفتاب را برای من پس مسح کرد و گردن خود را
برای وضو و نماز کرد وَلَقَدْ فَتَنَّا سُلَيْمَانَ وَأَلْقَيْنَا عَلَىٰ كُرْسِيِّهِ جَسَدًا ثُمَّ أَنَابَ و بتحقیق که امتحان
کردیم سلیمن را و انداختیم بر کرسی او بدنی را پس انابه و توبه کرد بسوی ما علی بن ابرهیم رحمه الله
گفته است در تفسیر این آیات که سلیمن علیه السلم اسبان را بسیار دوست میداشت و مکرر
میطلبید و بر او عرض میکردند پس روزی مشغول اسب دیدن شد تا آفتاب فرو رفت
و نماز عصر از او فوت شد و غم عظیمی باین سبب او را عارض شد پس دعا کرد که حق
تعم آفتاب را برا و برگرداند تا نماز عصر بکند پس برگشت آفتاب تا وقت نماز عصر
ادا کرد پس اسبان را طلبید و بشمشیر گردن زد آنها را و پی کرد تا همه را کشت چنانچه
حق تعم فرموده است که شروع کرد بمسح ساق و گردن آنها و در تفسیر افتان و امتحان
آنحضرت گفته است که چون حضرت سلیمان زن یمنی را تزویج کرد از برای او پسری از آن
زن بهم رسید و بسیار آن پسر را دوست میداشت و ملک موت بسیار بنزد آنحضرت
می آمد روزی آمد و نظر تندی بسوی آن پسر کرد پس سلیمن از نظر کردن ملک موت
ترسید و بمادر آن پسر گفت که ملک موت نظری بپسر من کرد که گمان دارم که بقبض روح او
مامور شده باشد پس بجنیان و شیاطین گفت که آیا شما را حیله هست در اینکه او را از مرگ
بگریزانید پس یکی از ایشان گفت که من او را در زیر چشمه آفتاب میگذارم در مشرق سلیمن
گفت که ملک موت در ما بین مشرق و مغرب بیرون می آید پس دیگری گفت که من او را در زیر
زمین هفتم میگذارم سلیمن گفت ملک موت بآنجا نیز میرسد پس دیگری گفت که من او را
در میان ابر و هوا میگذارم پس برد او را و در میان ابر گذاشت پس ملک موت در میان
ابر روح آن پسر را قبض کرد و مرده بر روی کرسی سلیمان افتاد و چون دانست که خطا کرده است
توبه و انابه کرد و گفت پروردگارا بیامرز مرا و ببخش مرا پادشاهی که سزاوار نباشد
احدی را بعد از من بدرستی که توئی بسیار بخشنده پس حق تعم میفرماید که مسخر گردانیدیم

ساقه

ولو نماز عصر را

برای او باد را که جاری میشد بامر او نرم هر جا که میخواست و شیاطین را مسخر کردانیدیم
برای او که عمارتهای بنا کنند و در دریا غواصی کنند برای او و دیگران را از شیاطین
که بر یکدیگر بسته بود بزنجیرها و آنها شیاطین چند بودند که مقید کرده بود ایشانرا و برهم
بسته بود بسبب آنکه نافرمانی او کرده بودند در وقتی که خدا ملک او را سلب کرده بود چنانچه
از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حق تعالی پادشاهی سلیمان را در انکشترش کذاشته
بود پس هرگاه که آن انکشتر را در دست میکرد جمیع جن و انس و شیاطین و مرغان هوا
و وحشیان صحرا نزد او حاضر میشدند و او را اطاعت میکردند پس بر تخت خود می نشست
حق تعالی بادی میفرستاد که تخت او را با جمیع شیاطین و مرغان و آدمیان و چهارپایان
و اسبان بر روی هوا میبرد بهر جایی که میخواست سلیمان علیه السلام پس نماز صبح را
در شام میکرد و نماز ظهر را در فارس میکرد و امر میفرمود شیاطین را که سنک را از فارس
بر میداشتند و در شام میفروختند پس چون اسبان را کردن زد و پی کرد حق تعالی پادشاهی
او را سلب کرد و چون داخل بیت الخلا میشد انکشتر را ببعضی از خدم خود میسپرد پس
شیطانی آمد و فریب داد خادم آنحضرت را و انکشتر را از او کرفت و در دست کرد پس شیاطین
و جنیان و آدمیان و مرغان و وحشیان همه نزد او حاضر شدند و او را اطاعت کردند و چون
سلیمان بطلب انکشتر بیرون آمد و انکشتر را نیافت و پادشاهی را با دیکری یافت کریخت
و بکنار دریا شتافت و بنی اسرائیل اطوار شیاطینی را که بصورت سلیمان شده بودند و
دعوای سلیمانی میکردند منکر یافتند و موافق اطوار حسنه آنحضرت نیافتند و بشک افتادند
پس بنزد مادر سلیمان رفتند و از او پرسیدند که در این اوقات از سلیمان چیزی مشاهده مینمایی
که خلاف عادت معهود او باشد کفت او بیشتر نیکوکارترین مردم بود نزد من و در این ایام
مخالفت من میکند و چون از کنیزان و زنان آنحضرت پرسیدند کفتند سلیمان بیشتر در حیض
با ما نزدیکی نمیکرد و در این اوقات در حیض بنزدیک ما می آید پس چون شیطان ترسید که بدانند
که او سلیمان نیست انکشتر را در دریا انداخت و کریخت و حق تعالی ماهی را امر فرمود که انکشتر را
فرو برد و بنی اسرائیل چهل روز متحیر ماندند و سلیمان را تفحص میکردند و سلیمان در کنار دریا

میکردید و توبه و انابه میکرد و بدرگاه خدا تضرع مینمود بعد از چهل روز بصیادی رسید که ماهی
شکار میکرد از او استدعا کرد که رخصت بده که من ترا یاری کنم و از ماهی که شکار میکنی
حصه بمن بدهی و چون او را اعانت کرد بر شکار ماهی صیاد یکماهی بآنحضرت داد و چون سلیمان
شکم آن ماهی را شکافت که آنرا بشوید انگشتر خود را در شکم آن یافت پس انگشتر را در انگشت
خود کرد و جمیع جنیان و شیاطین و آدمیان و مرغان و وحشیان بر دور او جمع شدند و بجای
خود برگشت و آن شیطانرا با لشکرهای او گرفت و مقید کرد اید و بعضی را در میان آب و بعضی را
در میان سنگ بنامهای بزرگ خدا محبوس کردانید و ایشان محبوس و معذب خواهند بود
تا روز قیامت و چون حضرت سلیمن بملک خود برگشت با صف که کاتب و وزیر او بود
و خدا در حق او فرموده است که علمی از کتاب نزد او بود و قصر بلقیس را بیک چشم زدن
حاضر کردانید اعتراض نمود و گفت من مردم را معذور میدارم که نمیدانستند که او
شیطانست و ترا چگونه معذور دارم که میدانستی آصف در جواب گفت که بخدا سوگند
میخوردم که میشناختم آن ماهی را که انگشتر ترا برداشته بود و پدر و مادر و عمو و خالوی
آن ماهی را نیز میشناختم اما امر الهی چنین بود و آن شیطان بمن گفت که از برای من بنویس
چنانچه برای سلیمن مینوشتی من گفتم قلم من بجور و ظلم جاری نمیشود گفت پس بنشین و
چیزی منویس و من می نشستم بضرورت و چیزی برای او نمینوشتم ولیکن مرا خبرده ای
سلیمن که چرا هدهد را دوست میداری و حال آنکه از همه مرغان خسیس تر و بدتر است
فرمود که برای آن دوست میدارم آنرا که آب را در زیر سنگ سخت می بیند آصف گفت چرا
ابر را در زیر سنگ و دام را در زیر یکمشت خاک نمی بیند تا بدام می افتد سلیمن فرمود که چون
امری مقدر شد دیده کور میشود تا اینجا روایت علی بن ابراهیم رحمه الله بود و عامه نیز نزدیک باین
روایت کرده اند که سلیمن عم خبر باو رسید که شهری در میان دریاهست پس بر بساط خود نشست
با لشکر خود و باد او را برد بآن شهر و آن شهر را فتح کرد و پادشاه آن شهر را کشت و آن پادشاه
دختری داشت که او را جراده میگفتند و در نهایت حسن و جمال بود پس آن دختر را برای
خود گرفت و مسلمان کرد او را و با او مقاربت نمود و او را بسیار دوست میداشت و چون

ابرهیم ۴

جزاده بر مفارقت پدر خود بسیار میکریست سلیمن شیاطین را امر فرمود که صورتی شبیه
پدر او ساختند و آن دختر جامه مثل جامه پدر خود ساخت و بر آنصورت میپوشانید
و هر صبح و شام با کنیزان خود بنزد آنصورت میرفت و آنرا سجده میکردند پس آصف خبر
داد سلیمن را باین واقعه و سلیمن آن صورت را شکست و آن زنرا عقوبت نمود و خود
بخلوت رفت و بر روی خاکستر نشست و تضرع و توبه و استغفار مینمود و کنیزی داشت
که آورا امینه میگفتند و هرگاه بیت الخلا میرفت یا با زنی مقاربت میکرد انگشتر
خود را باو میسپرد پس روزی انگشتر خود را باو سپرد و داخل بیت الخلا شد پس شیطانی
که سرکرده شیاطین دریا بود بصورت سلیمن بنزد امینه آمد و گفت ای امینه انگشتر
مرا بده و انگشتر را گرفت و رفت و بر تخت سلیمن نشست و جن و انس و حیوانات همه مطیع
او شدند و صورت سلیمن ع متغیر شده و چون بنزد امینه آمد و انگشتر را طلبید امینه
آورا نشناخت و دور کرد پس دانست که اثر آن گناه که در خانه او واقع شده بود باو رسیده
است و بنزد هر یك از زنان و کنیزان خود که رفت آورا نشناختند و دور کردند پس بکنار
دریا رفت و خدمت صیاد ان میکرد و ماهی از برای ایشان بخانهای ایشان نقل میکرد
و هر روز دو ماهی باو میدادند و بر این حال بود تا چهل روز بقدر آنچه در خانه او بت پرستیده
بودند و چون آصف و عظمای بنی اسرائیل اطوار شیطان و حکم اورا مخالف آداب و حکم
سلیمان یافتند از زنان سلیمن احوال آورا پرسیدند گفتند که در حیض با ما مقاربت میکند
و غسل جنابت نمیکند و بعضی گفته اند که حکم شیطان بر همه چیز سلیمان جاری شد بغیر
از زنان او که بر ایشان دست نیافت پس شیطان پرواز کرد و انگشتر را در دریا انداخت و
سلیمان در میان شکم ماهی انگشتر را یافت و در انگشت خود کرد و پادشاهی باو برگشت و آن
شیطانرا گرفت و در میان سنگی حبس کرد و در دریا انداخت و اینست معنی قول حق تعم که ما
امتحان کردیم سلیمانرا و جسدی بر کرسی او انداختیم مراد از آن جسد آن شیطانست که
بصورت او بر کرسی او نشست و جمیع متکلمان و مفسران شیعه همه و قصه را انکار کرده اند
و گفته اند که پیغمبر خدا منزه هست از آنکه حیوانی چند را بی گناه کردن بزند و پی کند بسبب

غافل شدن خود از نماز و پیغمبری و پادشاهی خدایی بانکشتری باشد که هر که آن انکشتر را
بپوشد پادشاه شود و اکر شیطان را آن اقتدار بوده باشد که بصورت پیغمبران متمثل
شود هر آینه اعتماد از کلام پیغمبران و فرمودهای ایشان و کردار ایشان برطرف میشود
زیرا که محتمل خواهد بود که آنچه ایشان میکویند و میکنند شیطانی بر ایشان افترا کند و ایضا
اکر شیطان را چنین اقتداری بر دوستان خدای بودمی بایست یکی از ایشان را بر روی زمین
نکذارد بلکه همه را بکشد و کتابهای ایشان را بسوزاند و خانهای ایشان را خراب کند و آنچه مقتضای
عداوت اوست نسبت با ایشان بعمل آورد و ایضا چون تواند بود که حق تعم کافری را متمکن
کرداند که در حرمت پیغمبری دخل کند و ایضا اکر آن بت پرستی بر حضرت سلیمن و رضای او بود
پس آن موجب کفر است و چکونه بر پیغمبر خدا کفر روا باشد و اکر بدون اطلاع او بود پس او را
چه تقصیر بود که این عقوبتها بر آن مترتب شود پس بدانکه محققان شیعه در تاویل این آیات
وجوه بسیار ایراد نموده اند که ما بذکر بعضی از آنها در این مقام برای دفع شبهه از خواص
و عوام اکتفا مینماییم اما آیات عرض خیل پس در آن چند وجه کفته اند وجه اول آنست که ابن
بابویه رحمه الله علیه در کتاب من لا یحضره الفقیه بسند صحیح از زراره و فضیل بن یسار
روایت کرده است که ایشان از امام محمد باقر علیه السلم پرسیدند از تفسیر قول حق تعم إِنَّ
الصَّلوٰةَ كَانَتْ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ كِتَابًا مَوْقُوتًا که ترجمه لفظش آنست که بدرستی که نماز بود
بر مؤمنان واجب کرده شده و وقت آن معین کردیده حضرت فرمود که موقوت بمعنی
مفروض و واجبست و مراد آن نیست که اکر وقت بدر رود بی اختیار یا وقت فضیلت بکذرد
مطلقا و بعد از آن نماز را بکند باطل باشد و اکر چنین میبود می بایست سلیمن بن داود هلاک
شود که نماز او ترک شد تا وقت بدر رفت ولیکن هر که نماز را فراموش کند هر وقت که بیاد
او می آید بجا می آورد پس ابن بابویه بعد از نقل این حدیث کفته است که جاهلان اهل سنت
میکویند که حضرت سلیمن عم روزی مشغول بعرض اسبان کردید تا آفتاب پنهان شد در حجاب
پس امر کرد که اسبان را بر کردانیدند و آنها را کردن زد و پی کرد و کفت که این اسبان مرا از یاد
پروردکار خود مشغول کردند و چنان نیست که ایشان میکویند زیرا که اسبان را کناهی نبود

که آنها را گردن بزنند و پی کند زیرا که آنها خود نیامده بودند که آنحضرت را مشغول کرده اند
بلکه ایشانرا بجبر آورده اند و حال آنکه حیوانی چند بودند و مکلف نبودند و آنچه صحیح است
در این باب آنست که از حضرت امام جعفر صادق صلوات الله علیه منقولست که روزی
سلیمن ع مشغول دیدن اسبان گردید در طرف پیشین تا آفتاب در حجاب پنهان شد پس
خطاب نمود بملائکه که برگردانید آفتاب را تا من نماز را در وقت خود بجا آورم پس برگردانیدند
ملائکه آفتاب را و آنحضرت ساقها و گردن خود را مسح کرد و امر کرد اصحابش را که نماز از آنها
نیز فوت شده بود که ساقها و گردن خود را مسح کنند و وضوی ایشان برای نماز چنین بود
پس برخواست و نماز کرد و چون از نماز فارغ شد آفتاب غروب کرد و ستارها ظاهر
گردید پس اینست مراد خدا از آنکه فرموده است که فَطَفِقَ مَسْحًا بِالسُّوقِ وَالْأَعْنَاقِ مؤلف
گوید که بعضی گفته اند که آفتاب غروب نکرده بود که نماز آنحضرت فوت شده باشد بلکه پشت
کوه و دیوارها پنهان شده بود که وقت فضیلتش فوت شده بود پس برگردانید آفتاب را
که نماز را در وقت فضیلت بجا آورد چنانچه ظاهر حدیث اول اینست و حدیث دویم
نیز ابا از این ندارد زیرا که ستارها بعد از غروب ظاهر شدن ممکنست که برای این باشد که
آفتاب تندتر حرکت کرده باشد تا تدارک مدت توقف بشود و حساب ساعات روز و شب
برهم نخورد و اگر آفتاب غروب کرده باشد باز ممکن است که وقت نماز ایشان بغروب فوت نمیشده
باشد یا آنکه چون حضرت میدانست که آفتاب برای او برخواهد گشت بر او تاخیر کردن حرام
نباشد و کسی که سهو را بر پیغمبران تجویز کند حمل بر سهو میتواند کرد و این وجه در تاویل آیه
کریمه اوجه وجوه است و عامه نیز این وجه را از حضرت امیرالمؤمنین ع روایت کرده اند و
احادیث بسیار دلالت میکند بر رد شمس بر سلیمن ع و بنابر آنکه مکرر مذکور شد که آنچه در امم
سابقه واقع شده است در این امت نیز مثل آن واقع میشود همچنانچه در بنی اسرائیل
دومرتبه آفتاب برگشت یکمرتبه از برای یوشع وصی موسی علیهما السلم و یکمرتبه برای سلیمان
ع همچنین در این امت دومرتبه آفتاب برگشت از برای امیرالمؤمنین صلوات الله علیه یکمرتبه
در حیوة حضرت رسول صلی الله علیه و آله در مدینه در مسجد فضیخ و یکمرتبه بعد از وفات

آنحضرت در حلّه در مسجد شمس چنانچه در ابواب معجزات آنحضرت مذکور خواهد شد

انشاء الله تعم و عامّه و خاصّه از عبد الله بن عبّاس روایت کرده اند که آفتاب

برنکشت مکر برای سه کس یوشع و سلیمن و علی بن ابی طالب علیهم السّلم و بنا بر این

تاویل ضمیر تَوَارَتْ وَرُدُّوهَا هر دو بافتاب راجعست وجه دویم آنست که هر دو ضمیر

باسبان راجع باشند یعنی اسبان را بردند تا از نظر آنحضرت غایب شدند پس امر فرمود

که باز اسبان را بر کردانید ند و دست بر بال و پاهای آنها کشید یا بالها و پایها آنها را شست

برای اظهار انکه اکرام اسبان وخدمت ایشان کردن برای جهاد در راه خدا ممدوح وپسندیده است

پس بنا بر این مراد از أَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَيْرِ عَنْ ذِكْرِ رَبِّي آنست که من محبّت اسبانرا اختیار

کردم یا ظاهر کردانیدم بسبب انکه در ذکر پروردکارم یعنی در توریة مدح آن واقع شده است

یا انکه بسبب اطاعت پروردکار خود در جهاد کردن انها را دوست میدارم نه از برای خواهش

نفس خود وجه سیم ان است که ضمیر اوّل راجع بافتاب باشد وضمیر دویم راجع باسبان

یعنی عرض خیل بود تا آفتاب پنهان شد پس امر فرمود که اسبان را بر کرد انند و کردن زدن و پی

کرد آنها را نه از برای عقوبت آنها بلکه از برای انکه کوشت آنها را در راه خدا تصدّق کند

و بعد از آن دیکر مانع او نشوند از یاد خدا یا انکه چون عزیز ترین مالش بود وتصدّق باعز مال

خود سنت است آنها را کشت وکوشت آنها را تصدّق کرد برای کفاره ترک اولایی که از او

صادر شده بود یا انکه دست بکردن و پای اسبان مالید وآنها را سر داد در راه خدا که هر که

خواهد متصرّف شود ونکشت آنها را واما تاویل افتان آنحضرت وجسدی که بر کرسی او

افتاد پس بچند وجه کرده اند اوّل انکه روزی آنحضرت بر تخت خود نشسته بود پس کفت که امشب

هفتاد زن را می بینم که هر یك از ایشان یك پسر بیاورند که در راه خدا جهاد کنند وانشاء الله

نکفت پس چون با آن زنان نزدیکی کرد هیچ یك از ایشان حامله نشدند مکر یك زن واز او

فرزندی بهم رسید که ناقص بود ونصف بدن داشت وچون آن فرزند را آوردند وبر روی

تخت او کذاشتند دانست که بسبب آن ترك اولی وترك مستحب است که انشاء الله نکفت

پس توبه وانابه بدرکاه خدا کرد دویم آنست که از حضرت صادق عم روایت کرده اند که

پسری از برای آنحضرت متولد شد پس جنیان و شیاطین گفتند که اگر پسر او بماند ما از پسر او
خواهیم کشید از محنت و آزار و آنچه از او کشیدیم پس آنحضرت ترسید که مبادا آسیبی
از ایشان بفرزند او برسد پس او را در میان ابر گذاشت که در آنجا شیر بخورد و تربیت
بیابد پس ناگاه دید که آن پسر مرده بر روی تختش افتاد و این تنبیهی بود آنحضرت را که حذر
کردن برای دفع قدر فایده نمی بخشد و تادیبی بود برآنکه چرا بر حق تعالی اعتماد ننمود و از شیاطین
ترسید و بر تدبیر خود اعتماد نمود و توبه از برای این مکروه بود سیم آنکه آنحضرت را بیماری
شدیدی عارض شد و بر روی تخت خود افتاد مانند جسد بی روح پس باز گشت بصحت
یا دعا و تضرع کرد و خدا او را شفا بخشید اینها وجوهیست که علمای شیعه و غیر ایشان
در تاویل آن آیه گفته اند و آنچه علی بن ابرهیم در این باب روایت کرده است رد کرده اند با وجوهی
که مذکور شد و حمل بر تقیه کرده اند ~~است رد کرده~~ اند و اما آن دو حدیث اول که ابن بابویه
و شیخ طوسی روایت کرده اند چون در آنها ذکر استیلای شیطان نیست ممکن است که حق تعالی برای
امتحان که قوم آنحضرت را فرموده باشد یا تادیبی که آنحضرت را بر فعل مکروهی نموده باشد مدتی
پادشاهی ظاهری آنحضرت را سلب نموده باشد و از میان قوم خود غایب شده باشد و باز
بامر الهی بسوی قوم خود برگشته باشد چنانچه گذشت که بسیاری از پیغمبران از قوم خود غایب
شدند و باز بسوی ایشان برگشتند و آن انگشتر سبب پادشاهی نباشد بلکه علامت عود
پادشاهی ظاهری و امر برگشتن بسوی قوم خود بوده باشد والله تعالی یعلم وحججه علیهم السلام

فصل دویم در بیان قصه گذشتن آنحضرت بوادی موران و سایر معجزات آنحضرت
که در باب وحوش و طیور بظهور پیوسته است حق تعالی فرموده است که وَحُشِرَ لِسُلَیْمٰنَ
جُنُودُهُ مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ وَالطَّیْرِ فَهُمْ یُوزَعُونَ یعنی جمع کرده شد برای سلیمن لشکرهای او
از جنیان و آدمیان و مرغان پس اول و آخر ایشان بیکدیگر پیوسته شد که پراکنده نباشند
حَتّٰی إِذَا أَتَوْا عَلٰی وَادِ النَّمْلِ قَالَتْ نَمْلَةٌ یَا أَیُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ لَا یَحْطِمَنَّكُمْ سُلَیْمٰنُ
وَجُنُودُهُ وَهُمْ لَا یَشْعُرُونَ تا چون گذشتند بر وادی موران گفت موری که ای گروه موران
داخل شوید در خانهای خود تا درهم نشکنند شما را سلیمن و لشکرهای او بنادانی فتبسم

صالحًا مِن قولها وقال ربّ أوزعني أن أشكر نعمتك التي أنعمت عليّ وعلى والديّ وأن أعمل صالحًا ترضيه وأدخلني برحمتك في عبادك الصالحين پس سلیمن تبسّم کرد و خندان شد از گفتار او و گفت پروردگارا مرا الهام کن و توفیق بده که شکر کنم نعمت ترا که انعام کرده بر من و بر پدر و مادر من و اینکه بجا آورم عمل شایسته که بپسندی آنرا و داخل کرد ان مرا برحمت خود در میان بندگان شایسته خود بعضی گفته اند این وادی بود در طایف و بعضی گفته اند که در شام بود و علی بن ابرهیم روایت کرده است که چون باد تخت آنحضرت را برداشت گذشت بر وادی مورچگان و آن وادیست که طلا و نقره میروید از ان چنانچه حضرت صادق علیه السلام فرمود که خدا را وادی هست که طلا و نقره از آن میروید و آنرا حمایت نموده است بضعیف ترین خلقش که آن مورچه است اگر خواهند شتران قوی داخل آن وادی شوند نمیتوانند شد و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون مورچه این سخن را گفت باد صدای او را بسلیمن رسانید در هنگامی که بر روی هوا میرفت پس امر فرمود باد را که ایستاد و مورچه را طلبید چون آنرا حاضر کردند فرمود که مگر ندانستی که پیغمبر خدایم و ستم بر کسی نمیکنم گفت بلی میدانستم فرمود که پس چرا ایشانرا از ظلم من ترسانیدی و گفتی داخل خانهای خود شوید گفت ترسیدم که چون نظر ایشان بر زینت تو بیفتد مفتون شوند بزینت دنیا و از خدا دور شوند پس مورچه گفت تو بزرگتری یا پدر تو داود سلیمن گفت پدرم داود بزرگتر است و بهتر است از من مورچه گفت پس چرا حروف اسم ترا یکحرف زیاده تر کرده اند از حروف اسم پدر تو سلیمن گفت نمیدانم مورچه گفت از برای آنکه چون پدرت بسبب ترک اولی جراحتی در دل او بهم رسید و جراحت دل خود را بمودت خدا مداوا کرد پس باین سبب او را داود نامیدند و چون تو از آن جراحت سالمی ترا سلیمان میگویند اما جراحت پدر تو سبب کمال او شد و امید دارم که تو نیز بمرتبه کمال او برسی پس مورچه گفت میدانی که چرا باد را از میان ساير مخلوقات خود در فرمان تو کردانید سلیمن گفت نمیدانم مورچه گفت از برای آنکه بدانی که ملک تو بر باد است و اعتماد در ان نمیتوان کرد و اگر همه چیزها را در دنیا خدا در فرمان تو کند چنانچه باد را در فرمان تو کرده است هر اینه همه از دست تو بدر خواهد رفت چنانچه باد در دست کسی نمیماند

پس در این وقت سلیمن علیه السلام تبسم فرمود وخنده ید از سخنان او ای عزیز لطف واحسان جناب
مقدس الهی را نسبت بد و ستانش ملاحظه نما که در چه مرتبه است و ایشان را بچه وسیلها
متنبه و متذکر میکردانند و مورچه ضعیف را واعظ سلیمن با آن عظمت شان میسازد تا
موران عجب وخود بینی ونخوت رخنه در اساس منیع جلالت ورفعت ایشان نیندازند
ودر همه احوال نزد خداوند ذو الجلال در مقام تذلل وتضرع وابتهال بوده باشند فسبحان
ما اعظم شانه واجل امتنانه چنانچه بدو سند صحیح و معتبر از حضرت صادق ع منقولست
که روزی حضرت سلیمن با جنیان وآدمیان برای طلب باران بصحرا رفت پس گذشت بمورچه
لنگی که بالهای خود را پهن کرده بود بر زمین و دست بسوی آسمان بلند کرده بود ومیگفت
ما خلقیم از مخلوقات تو و محتاجیم بروزی تو پس ما را مؤاخذه منما و هلاک مکن بگناهان
فرزندان آدم و باران از برای ما بفرست پس سلیمان باصحاب خود فرمود که برگردید که
شفاعت دیگری را در حق شما قبول کردند و بروایت دیگر شما را ببرکت دیگری باران دادند
وبسند معتبر از حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه منقولست که این کاکلی که
بر سر قبره یعنی هدهد هست از دست مالیدن حضرت سلیمن است وسببش آن بود که روزی
نری با ماده خواست که جفت شود و ماده قبول نمیکرد پس آن نر گفت امتناع مکن که من مطلبی
ندارم بغیر از اینکه از ما فرزندی بهم رسد که ذکر حق تعالی بکند پس ماده راضی شد چون
خواست که تخم بگذارد نر از آن پرسید که در کجا میخواهی تخم بگذاری گفت میخواهم که دور شوم
از راه وتخم بگذارم نر گفت من چنین مصلحت میدانم که تخم را نزدیک راه بگذاری که کسی ترا ببیند
نداند که تخم گذاشته بلکه گمان کند که برای دانه برچیدن بنزدیک راه آمده پس نزدیک راه تخم
گذاشت وبر روی آن نشست وچون نزدیک شد که جوجه برآورد ناگاه شوکت سلیمن پیدا شد
که با لشکرش می آید ومرغان بر سر او سایه افکنده اند پس ماده بجفت خود گفت که اینک سلیمن
با لشکرش پیدا شدند وایمن نیستم از آنکه تخم مرا پامال کنند نر گفت سلیمن مرد رحیمست آیا
نزد تو چیزی هست که برای جوجهای خود پنهان کرده باشی گفت بلی ملخی دارم که برای جوجهای
خود پنهان کرده ام آیا تو چیزی داری نر گفت بلی من خرمایی دارم که از تو پنهان کرده بودم

وبرای جوجهای خود نگاه داشته ام پس ماده گفت که تو تخمهای خود را برداری و من ملخ خود را
بر میدارم و میرویم بر سر راه سلیمن واین هدیها را بخدمت او میکذرانیم زیرا که او مردیست
که هدیه دوست میدارد پس نر تخمها را بمنقار خود گرفت و ماده ملخ را بپاهای خود گرفت کنان
وپرواز کردند وبر سر راه آنحضرت آمدند وآنحضرت بر تخت خود نشسته بود چون نظر مبارک
بر ایشان افتاد دست راست خود را گشود تا نر بر آن نشست ودست چپ خود را گشود
تا ماده بر آن نشست واز احوال ایشان سؤال نمود چون احوال خود را گفتند عرض هدیه
ایشانرا قبول فرمود ولشکر خود را بجانب دیگر گردانید که ضرر بایشان وتخم ایشان نرسانند
ودست مبارک خود را بر سر ایشان کشید ودعای برکت برای ایشان کرد پس این تاج عزت بر سر ایشان
از برکت دست بامیمنت آنحضرت بهم رسید مؤلف گوید که در این قصه وقصه مور ممکنست
توهم ایشان از لشکر سلیمن با آنکه آنحضرت با لشکر خود در هوا میرفتند از جهت هجوم
نظارگیان بوده باشد یا بتوهم اینکه مبادا در آنجا بساط فرو نشیند یا آنکه در آنوقت آنحضرت
بر زمین سواره میرفته باشد ودر حدیث سابقا از قصه مورچه جواب دیگر برای این شبهه
ظاهر میشود غافل مباش وبروایت دیگر منقولست که خرج مقرری هر روزه حضرت سلیمن
هفت کر بود پس حیوانی از حیوانات دریا روزی سر برآورد وگفت ای سلیمن امروز مرا
ضیافت کن حضرت سلیمن فرمود که آذوقه یکماهه لشکر خود را برای او حاضر کردند در کنار
دریا مانند کوه عظیمی شد پس ماهی سر از دریا بیرون آورد وهمه آن آذوقه را خورد وگفت
ای سلیمن تمام قوت من کو این بعضی از قوت یکروزه من بود پس سلیمن تعجب کرد وفرمود
که آیا در دریا مثل تو جانوری در بزرگی هست گفت هزار گروه هستند مثل من پس سلیمان
گفت سُبْحَانَ اللهِ الْمَلِكِ الْعَظِيمِ ودر روایت دیگر نقل کرده اند که روزی گنجشک نری با ماده
خود گفت که چرا تمکین نمیدهی با تو جفت شوم اگر خواهم قبه سلیمن را بمنقار خود میتوانم بکنم
ودر دریا افکنم چون باد سخن او را بسمع شریف سلیمن رسانید تبسم نمود وحکم فرمود که هر دو را
حاضر کنند پس بگنجشک نر خطاب نمود که آیا آن دعوی که کردی بعمل میتوانی آورد گفت نه یا رسول
الله ولیکن آدمی خود را زینت میدهد وعظیم مینماید نزد زن خود وعاشق را ملامت نمیتوان

کرد بر آنچه میکوید پس سلیمن با ماده خطاب فرمود که چرا با او مضایقه میکنی در آنچه میخواهد
و حال آنکه او دعوی عشق و محبت تو میکند کنجشک ماده کفت ای پیغمبر خدا او دوست
من نیست دروغ میکوید و دعوای باطلی میکند زیرا که با من دیکری را دوست میدارد پس
سخن آن کنجشک در دل سلیمن اثر کرد و بسیار کریست و چهل روز از معبد خود بیرون
نیامد و دعا میکرد که حق تعم دل او را از لوث محبت غیر خود پاک کرداند و مخصوص محبت
خود کرداند و در روایت دیکر وارد شده است که روزی سلیمن شنید که کنجشک نری با ماده
میکوید که نزدیک من بیا تا با تو جفت شوم شاید خدا پسری بما کرامت فرماید که یاد خدا
بکند که ما پیر شده ایم حضرت سلیمن از سخن او تعجب کرد و کفت این نیت خیر آن کنجشک
از پادشاهی من بهتر است و روزی بلبلی خوانندکی و رقص میکرد سلیمن کفت که میکوید
که من نیم خرما که بخورم پروا ندارم اکر دنیا نباشد و فاخته صدا زد کفت میکوید کاش این
خلایق خلق نشده بودند و طاوسی صدا زد فرمود که میکوید که هر چه میکنی جزا می یابی
هدهدی صدا زد فرمود که میکوید که کسی که رحم نکند او را رحم نمیکنند و صرد جانوریست
که در نخلستان می باشد صدا زد فرمود که میکوید که استغفار کنید ای کناه کاران و طوطی
صدا کرد و فرمود که میکوید که هر زنده که هست میمیرد و هر نوی که هست کهنه میشود و پرستکی خواندکی
کرد فرمود که میکوید که کار خیری پیش بفرستید تا مزد آورا بیابید و کبوتری خواند فرمود
که میکوید سُبحانَ رَبّیَ الاَعلیٰ مِلاءَ سَمٰواتِهِ وَاَرضِهِ و قمری خواند فرمود که میکوید سُبحانَ
رَبّیَ الاَعلیٰ و فرمود که کلاغ بر عشاران نفرین میکند و کودکوره میکوید کُلُّ شَیءٍ هالِکٌ اِلّا
وَجهَهُ یعنی همه چیز هلاک میشود بغیر ذات مقدس حق تعم و اسفرود میکوید که هر که
ساکت شد سالم ماند و سبزه قبا میکوید وای بر کسی که همت او بتحصیل دنیا مصروف باشد
و وزغ میکوید سُبحانَ رَبّیَ القُدّوس و باز میکوید سُبحانَ رَبّی وَبِحَمدِهِ و دراج میکوید الرَّحمٰنُ
عَلَی العَرشِ استَوىٰ **فصل سیم** در بیان قصه آنحضرت با بلقیس علیهما السلم علی بن ابرهیم رحمه
الله علیه روایت کرده است که چون حضرت سلیمن علیه السلم بر تخت خود می نشست جمیع مرغان
که حق تعم مسخر او کرده بود حاضر میشدند و سایه می افکندند بر هر که نزد تخت آنحضرت

حاضر بود پس روزی هدهد غایب شد از میان آن مرغان و ازجای آن آفتاب برد امن آنحضرت
تابید پس بجانب بالا نظر کرد و هدهد را ندید چنانچه حق تعم فرموده است که وَتَفَقَّدَ
الطَّيْرَ فَقَالَ مَا لِيَ لَا أَرَى الْهُدْهُدَ أَمْ كَانَ مِنَ الْغَائِبِينَ یعنی جستجو نمود هدهد را پس
گفت چیست مرا که نمی بینم هدهد را بلکه او غایب است و حاضر نیست لَأُعَذِّبَنَّهُ عَذَابًا شَدِيدًا
البته او را عذاب خواهم کرد عذابی سخت صعوبت که یعنی پر وبالش را میکنم و در آفتاب می اندازم
أَوْ لَأَذْبَحَنَّهُ یا او را ذبح میکنم أَوْ لَيَأْتِيَنِّي بِسُلْطَانٍ مُبِينٍ یا بیاورد برای من حجتی قوی و علتی
ظاهر فَمَكَثَ غَيْرَ بَعِيدٍ پس مکث کرد اندک زمانی که هدهد پیدا شد و سلیمن علیه السلام ازاو
پرسید که کجا بودی فَقَالَ أَحَطْتُ بِمَا لَمْ تُحِطْ بِهِ وَجِئْتُكَ مِنْ سَبَإٍ بِنَبَإٍ يَقِينٍ پس گفت هدهد
که دانستم و علم من احاطه کرد بچیزی که علم تو باو احاطه نکرده است و آورده ام از برای تو ازجا
شهر سبا خبر محقق متیقن که در آن شکی نیست إِنِّي وَجَدْتُ امْرَأَةً تَمْلِكُهُمْ وَأُوتِيَتْ مِنْ
كُلِّ شَيْءٍ وَلَهَا عَرْشٌ عَظِيمٌ بدرستی که من یافتم زنی را که او پادشاه ایشانست یعنی بلقیس
دختر شراحیل بن مالک و او را داده شده است از هر چیزی که پادشاهان را بآن احتیاج می
باشد و او را تختی بزرگ وَجَدْتُهَا وَقَوْمَهَا يَسْجُدُونَ لِلشَّمْسِ مِنْ دُونِ اللَّهِ یافتم او را
و قوم او را که سجده میکنند از برای آفتاب بغیر از خدا وَزَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ فَصَدَّهُمْ
عَنِ السَّبِيلِ فَهُمْ لَا يَهْتَدُونَ أَلَّا يَسْجُدُوا لِلَّهِ الَّذِي يُخْرِجُ الْخَبْءَ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ
وَيَعْلَمُ مَا تُخْفُونَ وَمَا تُعْلِنُونَ و زینت داده است از برای ایشان شیطان اعمال قبیحه
ایشانرا پس منع کرده است ایشانرا از راه حق پس ایشان هدایت نمی یابند بسوی حق و
زینت داده است برای ایشان که سجده نکنند برای خداوندی که بیرون می آورد چیزهای نهان
در آسمانها و زمین و میداند آنچه پنهان میکنند و آنچه اشکار میکنند اللَّهُ لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ رَبُّ
الْعَرْشِ الْعَظِيمِ خداوند عالمیان که بجز او خداوند عالمیان که بجز او خداوندی نیست و پروردگار
عرش عظیمست قَالَ سَنَنْظُرُ أَصَدَقْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ الْكَاذِبِينَ سلیمن گفت بزودی نظر خواهم
کرد که آیا راست گفته یا بوده از دروغ گویان اذْهَبْ بِكِتَابِي هَٰذَا فَأَلْقِهْ إِلَيْهِمْ ثُمَّ تَوَلَّ
عَنْهُمْ مَاذَا يَرْجِعُونَ ببر نامه مرا اینک پس بینداز آنرا بسوی ایشان پس پشت کن از ایشان

فانظر

متیقن صح

هست صح

پس صح

وپنهان شو و ببین با یکدیگر در باب این نامه چه میگویند قالت یا ایها الملأ انی القی
الی کتاب کریم انه من سلیمن و انه بسم الله الرحمن الرحیم الا تعلوا علی واتونی
مسلمین علی بن ابرهیم روایت کرده است که هدهد گفت که او بر تخت عظیمی نشسته است و من
داخل تخت او نمیتوانم شد سلیمن فرمود که نامه را از بالای قبه او بینداز پس هدهد رفت
بشهر سبا و از روزنه قصر بلقیس نامه را بدامن او انداخت چون نامه خواند ترسید و رؤسا
لشکر خود را جمع کرد و گفت آنچه خدا یاد فرموده است که ای گروه اشراف لشکر من بدرستی
که انداخته شد بسوی من نامه کریم و بزرگوار و علی بن ابرهیم گفته است که یعنی مهر کرده
شده و از حضرت صادق عم منقولست که از کرامت نامه آنست که سرش را مهر کنند بدرستی
که آن نامه ایست از سلیمن و در ابتدای آن نوشته است بسم الله الرحمن الرحیم و مضمون
نامه آنست که سر بلندی و تکبر مکنید و بیایید بسوی من اسلام آورندگان و انقیاد کنندگان
قالت یا ایها الملأ افتونی فی امری ما کنت قاطعة امرا حتی تشهدون بلقیس گفت
ای بزرگواران فتوی دهید مرا در کار من نبودم من جزم کننده و امضا کننده امری را
تا شما حاضر شوید قالوا نحن اولوا قوة واولوا بأس شدید والامر الیک فا
نظری ماذا تأمرین گفتند ما صاحب قوتیم و صاحب بأس و شجاعت عظیم هستیم
و امر بسوی تست و اختیار با تست پس نظر کن که چه میفرمایی تا ما اطاعت کنیم و شیخ
طبرسی روایت کرده است که سرکردهای لشکر او سیصد و دوازده نفر بودند که با ایشان
مشوره میکرد و هر یک سرکرده هزار نفر بودند از لشکریان او قالت ان الملوک
اذا دخلوا قریة افسدوها وجعلوا اعزة اهلها اذلة وکذلک یفعلون
بلقیس گفت بدرستی که پادشاهان چون داخل شهری میشوند فاسد میکردانند
اهل آنرا و عزیزان اهل آن شهر را ذلیل میکردانند پس خدا تصدیق قول او فرمود که
وچنین میکنند پادشاهان و عادت ایشان اینست چنین تفسیر کرده است علی بن ابرهیم
و روایت کرده است که پس بلقیس بقوم خود گفت که اگر این پیغمبر است از جانب خدا
چنانچه دعوی میکند پس ما را تاب مقاومت او نیست زیرا که بر خدا غالب نمیتوان شد

وَاِنِّي مُرْسِلَةٌ اِلَيْهِمْ بِهَدِيَّةٍ فَنَاظِرَةٌ بِمَ يَرْجِعُ الْمُرْسَلُونَ و بدرستی که من میفرستم بسوی
ایشان هدیه پس انتظار میبرم که چه خبر می آورند رسولان علی بن ابرهیم گفته است
که بلقیس گفت که هدیه میفرستم اگر پادشاهست میل بدنیا میکند وهدیه مارا قبول
میکند وخواهیم دانست که قدرت ندارد که برما غالب شود پس حقه برای حضرت سلیمان
فرستاد که در آن حقه گوهر بزرگ گران بهایی بود و برسول خود گفت که بگو باو که
بی آهن و آتش این گوهر را سوراخ کند چون رسول آن دانه را بنزد آنحضرت آورد و
پیغام بلقیس برسانید و سلیمن عم کرمی را حکم فرمود که رشته را در دهان گرفت و آن
دانه را سوراخ کرد و رشته را از طرف دیگر بیرون برد فَلَمَّا جَاءَ سُلَيْمٰنَ قَالَ اَتُمِدُّونَنِ
بِمَالٍ فَمَا اٰتٰانِيَ اللّٰهُ خَيْرٌ مِمَّا اٰتٰيكُمْ بَلْ اَنْتُمْ بِهَدِيَّتِكُمْ تَفْرَحُونَ پس چون رسول بلقیس
بنزد سلیمن آمد سلیمن گفت آیا مرا امداد و اعانت بمال خود میکنید پس آنچه خدا بمن
عطا فرموده است بهتر است از آنچه بشما داده است بلکه شما بهدیه خود شاد
میشوید اِرْجِعْ اِلَيْهِمْ فَلَنَاْتِيَنَّهُمْ بِجُنُودٍ لَا قِبَلَ لَهُمْ بِهَا وَلَنُخْرِجَنَّهُمْ مِنْهَا اَذِلَّةً وَهُمْ
صَاغِرُونَ پس برگرد با هدیها که آورده بسوی ایشان پس البته من خواهم آمد بسوی
ایشان بالشکری چند که ایشانرا تاب مقاومت آنها نبوده باشد و بیرون خواهم
کرد ایشانرا از شهر خود با مذلت و خواری علی بن ابرهیم روایت کرده است که چون
رسول بلقیس بسوی او برگشت و عظمت و شوکت و قوت سلیمن را علیه تم برای او بیان
کرد و او دانست که تاب برابری و مقاومت او ندارد از روی انقیاد و اطاعت بجانب
آنحضرت روانه شد و چون حق تعم خبر داد سلیمن را که او متوجه گردیده و می آید و بنزدیک
رسیده است آنحضرت بجنیان و شیاطین که در خدمت او میبودند گفت که میخواهم
که پیش از آنکه بلقیس داخل شود تخت او را نزد من حاضر سازید چنانچه حق تعم فرموده میفرماید
است قَالَ يَا اَيُّهَا الْمَلَؤُا اَيُّكُمْ يَاْتِينِي بِعَرْشِهَا قَبْلَ اَنْ يَاْتُونِي مُسْلِمِينَ سلیمن گفت
ای گروه اشراف و بزرگان لشکر من کدام یك از شما می آورد تخت او را بنزد من پیش
از آنکه بیایند انقیاد کنندگان و اسلام آورندگان قَالَ عِفْرِيتٌ مِنَ الْجِنِّ اَنَا

اتیک به قبل ان تقوم من مقامک وانی علیه لقوی امین کفت خبیث متمرد صاحب
قوتی از جنیان که من می آورم آنرا برای تو پیش از آنکه از جای خود برخیزی و بدرستی
که من بر داشتن آن تخت را توانا و امینم پس سلیمن کفت که از آن زود تر میخواهم قال
الذی عنده علم من الکتاب انا اتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک و کفت آن کسی که
نزد او علمی از کتاب یعنی لوح محفوظ یا کتابهای آسمانی بود که آن آصف بن برخیا وزیر
آنحضرت بود و اسم اعظم میدانست که من می آورم آن تخت را برای تو پیش از آنکه دیده
برهم زنی پس خدا را بنام بزرک او خواند و پیش از چشم زدن سلیمن تخت بلقیس را از زیر
تخت سلیمان بیرون آورد فلما راه مستقرا عنده قال هذا من فضل ربی لیبلونی
ءاشکر ام اکفر ومن شکر فانما یشکر لنفسه ومن کفر فان ربی غنی کریم پس
چون سلیمن تخت را دید قرار یافته نزد خود کفت این از فضل و احسان پروردکار من
است تا امتحان نماید مرا که آیا شکر میکنم آنرا یا کفران نعمت او مینمایم و هر که شکر کند
خدا را پس شکر نکرده است مکر از برای نفس خود و هر که کفران کند نعمت خدا را پس بدرستی
که پروردکار من بی نیاز است از شکر او و صاحب کرم و بزرکوار است قال نکروا لها عرشها
ننظر اتهتدی ام تکون من الذین لا یهتدون کفت سلیمن علیه السلم که تغیر دهید هیئت
تخت او را تا ببینیم که آیا بزرکی و فطانت و هدایت می یابد بانکه تخت اوست یا از آنها
خواهد بود که هدایت نمی یابند فلما جاءت قیل اهکذا عرشک قالت کانه هو واوتینا
العلم من قبلها وکنا مسلمین پس چون آمد بلقیس بنزد سلیمن باو کفتند آیا چنین
است عرش تو کفت کویا آن است و پیش از این معجزه علم پیغمبری و حقیت تو بما داده شده
بود و بودیم اسلام آورندکان وصدها ما کانت تعبد من دون الله انها کانت من
قوم کافرین ومنع کرده بود او را از ایمان آوردن بخدا آنچه می پرستید بغیر از خدا یا منع
کرد خدا یا سلیمن او را از آنچه می پرستید بغیر از خدا بدرستی که او بود از جماعتی کافران
قیل لها ادخلی الصرح فلما راته حسبته لجة وکشفت عن ساقیها قال انه صرح
ممرد من قواریر قالت رب انی ظلمت نفسی واسلمت مع سلیمن لله رب العالمین

علی بن ابرهیم روایت کرده است که پیش از آمدن بلقیس سلیمن علیه السلام امر کرده بود جنیان را که خانه از شیشه برای او ساخته بودند و بر روی آب گذاشته بودند پس چون بلقیس آمد گفتند باو که داخل شود در عرصه قصر پس او گمان کرد که آبست جامه خود را از ساقهای خود بالا کرد پس ظاهر شد که موی بسیاری بر ساق او بود پس سلیمن گفت که این عرصه ایست نرم که از شیشه ساخته اند و آب نیست بلقیس گفت من ستم کرده بودم بر نفس خود که غیر خدا را می پرستیدم و اسلام آوردم و منقاد شدم با سلیمان برای خداوندی که پروردگار عالمیان است علی بن ابرهیم روایت کرده است که پس سلیمان آورا بعقد خود در آورد و او بلقیس دختر شرح جبریه بود و شیاطین را حکم فرمود که چیزی بسازید که مو را از پای او زایل گرداند پس حمامها بعمل آوردند و نوره را برای او ساختند پس حمام و نوره از چیزهاییست که شیاطین برای بلقیس ساختند و همچنین آسیابی که آب میگرداند در زمان آنحضرت بهم رسید و حضرت صادق عم فرمود که از جمله علومی که حق تعم بسلیمن علیه عطا فرموده بود دانستن جمیع لغتها و زبان مرغان و حیوانات و درندگان بود چون هنگام جنگ میشد بفارسی سخن میفرمود و چون بمجلس دیوان می نشست برای شتولشکریان و عمال و اهل مملکت خود بلغت رومی سخن میفرمود و چون با زنان خود خلوت میفرمود بزبان سریانی و نبطی سخن میگفت و چون در محراب عبادت خلوت میکرد با پروردگار خود بلغت عربی مناجات میکرد و چون بر مسند شریف قضا و حکم و مرافعه و ملاقات ملوک و ایلچیان متمکن میشد بلغت عبری سخن میفرمود مؤلف گوید که در کیفیت حاضر شدن تخت بلقیس از آن مکان بعید باین زمان قلیل خلافست بعضی گفته اند که ملائکه از روی هوا آوردند و بعضی گفته اند که باد از روی هوا آورد و بعضی گفته اند که حق تعم حرکت سریعی در آن تخت قرار داد که خود آمد و بعضی گفته اند که خدا آنرا در مکان خود معدوم کرد و مثل آنرا بقدرت کامله خود در این مکان موجود کرد و آنچه از احادیث معتبره ظاهر میشود یکی از دو وجهست اول آنکه حق تعم قطعهای زمین که در ما بین مکان حضرت سلیمن و زمینی که تخت بر آن قرار داشت بود فرو برد و زمین تخت حرکت کرد تا تخت را بسلیمن

رسانید و زمین برگشت و زمینهای دیگر بحالت اول عود کردند و اگر کسی گوید که بناها
و عمارات و حیوانات و درختان که در این ما بین بودند چه شدند جواب آنست که
ممکنست که حق تعالی بقدرت کامله خود آنها را بجانب راست و چپ حرکت فرموده باشد
که چیزی محاذی تخت نمانده باشد دویم آنکه حق تعالی تخت را بزمین فرو برد و از زیر زمین
آنرا حرکت فرمود تا بزیر تخت سلیمن رسید و از آنجا بیرون آمد و این وجه بعقل نزدیکتر
است و هر دو وجه در احادیث معتبره وارد شده است چنانچه بسند صحیح از حضرت صادق
عم منقولست که وزیر و وصی سلیمن باسم اعظم خدا تکلم نمود پس فرو رفت آنچه در میان تخت
سلیمن و تخت بلقیس بود از زمین هموار و ناهموار تا زمین آن تخت بزمین این تخت رسید
و سلیمن تخت را کشید و زمین برگشت در کمتر از چشم زدن و سلیمن گفت که چنان خیال
کردم که از زیر تخت من بیرون آمد و در احادیث صحیحه و معتبره بسیار از امام محمد باقر و امام
جعفر صادق و امام علی نقی صلوات الله علیهم اجمعین منقولست که خدا را هفتاد و سه
اعظم هست و نزد آصف وزیر سلیمان یکی از آنها بود که تکلم بآن نمود که شکافته شد یا فرو رفت
آنچه از زمین میان او و تخت بلقیس بود تا بدست خود تخت را گرفت و بروایات دیگر دو قطعه
زمین بیکدیگر رسید و تخت از آن قطعه باین قطعه منتقل شد و در کمتر از چشم زدن
زمین بحال خود برگشت و از آن اسمای اعظم هفتاد و دو تا را خدا بما داده است و یکی مخصوص
خداست که با حدی از خلق خود نداده است و در حدیث معتبر منقولست که شخصی از حضرت
امام موسی علیه السلم پرسید که آیا جمیع علوم پیغمبران علیهم السلم به پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه
و آله بمیراث رسید از آدم تا آنحضرت فرمود که بلی خدا هیچ پیغمبری را مبعوث نکردانیده است
مگر آنکه محمد صلی الله علیه و آله از او دانا تر است راوی گفت عیسی مرده زنده میکرد باذن خدا
فرمود که راست گفتی و سلیمان بزبان مرغان میفهمید و رسول خدا صلی الله علیه و آله
برهمه این منزلتها قادر بود پس فرمود که بدرستیکه سلیمن طلب هدهد کرد و چون نیافت
او را در جای خود بخشم آمد و گفت آنچه خدا از او یاد کرده است و از برای آن بغضب آمد
که او را براب دلالت میکرد و باو محتاج بود پس هدهد مرغی بود و باو علمی داده بودند

که به سلیمن نداده بودند وحال آنکه باد وموران وجنیان وآدمیان ودیوان ومتمردان همه
درفرمان او بودند واب رادر زیر هوا میدانست ومرغ آنرا میدانست وحق تعم درقرآن میفرماید
که اکر قرآنی هست که کوههارا بآن براه میتوان انداخت وزمین رابآن پاره پاره میتوان کرد
ومردهارا بآن زنده میتوان کرد این قرآنست وآن قرآن نزدماست وما آبرا در زیر هوا
میدانیم ودر کتاب خدا آیه چند هست که برای هرامری که بخوانیم آن حاصل میشود
وبسند معتبر منقولست که یحیی بن اکثم قاضی سؤال کرد که آیا سلیمن محتاج بود بعلم
آصف پسر برخیا حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه فرمود که آن کسی که علمی از
کتاب نزد او بود اصف پسر برخیا بود و سلیمن عاجز نبود از دانستن آنچه آصف میدانست
ولیکن میخواست که فضیلت اصف را بر جنیان وادمیان ظاهر کرداند که بدانند که اصف
بعد از او حجت خدا وخلیفه او خواهد بود وآن علم آصف از علومی بود که سلیمن باو سپرده
بود بامر خدا ولیکن خدا خواست که علم او ظاهر شود تا در امامت او اختلاف نکنند چنانچه
درحیوة داود سلیمن را حکم خود آموخت تا امامت وپیغمبری او را بعد از داود بدانند
از برای تاکید حجت بر خلق وبسند حسن منقولست که حضرت صادق عم فرمود که چگونه
انکار میکنند کفته امیر المؤمنین عم را که فرمود که اکر خواهم میتوانم این پای خود را بردارم وبر سینه معویه
بزنم در شام که اورا از تختش سرنکون بیندازم وانکار نمیکنند اینرا که آصف وصی
سلیمن بیکچشم زدن تخت بلقیس راکرفت وبنزد سلیمن حاضر کردانید ایا پیغمبر ما بهترین
پیغمبران نیست ووصی او بهترین اوصیا نیست ایا وصی پیغمبر ما را کمتر از وصی سلیمن میدانند
خدا حکم کند میان ما ومیان آنها که انکار حق ما میکنند وفضیلت ما را منکر میشوند
ودر روایت معتبر دیکر منقولست که ابو حنیفه از حضرت صادق علیه السلم پرسید که چرا سلیمن
از میان سایر مرغان هدهد را تفقد نمود فرمود که برای آنکه هدهد آبرا در زیر زمین میدید
چنانچه شما روغن را درمیان شیشه می بینید ابو حنیفه خندید حضرت فرمود که چرا
میخندی کفت آنکه آبرا در زیر زمین می بیند چرا دام را در زیر خاک نمیبیند تا بدام میافتد
حضرت فرمود که مکر نمیدانی که قضا وقدر بصرها می پوشاند وحدعای نوره منقولست

حضرت

که خدا رحمت فرستد بر سلیمن بن داود چنانچه ما را امر کرد بنوره وبسند معتبر از امام حسن عسکری عم منقولست که حق تعم مخصوص کردانید محمد صلی الله علیه وآله را بسوره فاتحة الکتاب وبا او شریك نکردانید احدی از پیغمبران را بغیر از سلیمن عم که بسم الله الرحمن الرحیم را از این سوره با و عطا فرمود چنانچه حق تعم یاد کرده است که او در اول نامه خود نوشته بود مؤلف کوید غرایب بسیار در این قصه در کتب مذکوراست و بعضی را در کتاب بحار الانوار ذکر کرده ام وچون باسانید معتبره روایت نشده بود در این کتاب اکتفا بروایات معتبره کردم فصل چهارم در بیان مواعظ واحکام ووحیها که بر آنحضرت نازل کردید و نوادر احوال آنحضرت تا وفات آنحضرت وآنچه بعد از وفات آنحضرت سانح سانح شد حق تعم میفرماید که وَدَاوُدَ وَسُلَيْمَانَ إِذْ يَحْكُمَانِ فِي الْحَرْثِ إِذْ نَفَشَتْ فِيهِ غَنَمُ الْقَوْمِ وَكُنَّا لِحُكْمِهِمْ شَاهِدِينَ فَفَهَّمْنَاهَا سُلَيْمَانَ وَكُلًّا آتَيْنَا حُكْمًا وَعِلْمًا ویاد کن داود وسلیمن را در وقتی که حکم میکردند در زراعت در هنکامی که در شب کوسفند قوم در آن زراعت چریده بود وما بودیم مر حکم ایشان را حاضر و دانا پس فهمانیدیم حکم را بسلیمن وهریك را حکمت ودانائی داده بودیم وبسند حسن از حضرت صادق عم منقولست که در بنی اسرائیل مردی بود واو را باغ انکوری بود وکوسفندان شخصی شب در آن باغ افتادند و افسادکردند پس صاحب باغ کوسفند را بمرافعه آورد بخدمت داود علیه السلم پس داود کفت بروید بنزد سلیمن تا حکم کند میان شما چون بخدمت آنحضرت رفتند فرمود که اکر کوسفند اصل وفرع درخت همه را خورده است بر صاحب کوسفند آن لازم است که کوسفندانرا بصاحب باغ بدهد با هر فرزندی که در شکم اینها است واکر میوه را ضایع کرده است واصل درختها بحال خود هست پس فرزندان کوسفندانرا میباید بصاحب باغ بدهد نه اصل کوسفندانرا وحکم داود نیز چنین بود ولیکن میخواست که بنی اسرائیل بدانند که سلیمن بعد از او وصی اوست واختلافی در حکم نکردند واکر اختلاف در حکم میکردند حق تعم میفرماید که وَكُنَّا لِحُكْمِهِمَا شَاهِدِينَ ودر حدیث معتبر دیکر از حضرت امام محمد باقر عم منقولست که هیچ یك حکم نکردند بلکه با یکدیکر

گفتگو میکردند و انتظار وحی الهی میکشیدند پس حق تعالی بسلیمن حکم این قضیه را وحی نمود تا فضیلت
او را ظاهر کرده اند و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که امامت عهدیست
از جانب خدا که از برای جماعتی بخصوص مقرر کرده است و ایشانرا نام برده و تعیین
کرده است و امام را اختیار آن نیست که امامت را از امام بعد از خود که خدا مقرر کرده است
بگرداند بسوی دیگری بدرستی که حق تعالی وحی نمود بسوی داود علیه السلام که وصی از اهل خود برای
خود قرار ده زیرا که در علم من گذشته است و لازم کرده ام که هر پیغمبری را که مبعوث
گردانم البته از برای او وصی از اهل او قرار دهم و داود چند فرزند داشت و در میان آنها
طفلی بود که مادرش را بسیار دوست میداشت پس داود بنزد آن زن رفت و گفت حق
تعالی بسوی من وحی فرموده است که وصی از اهل خود بگیرم آن زن گفت که فرزند مرا وصی خود
بگردان داود گفت من نیز او را می خواهم و در علم محتوم الهی چنان بود که سلیمان وصی
او باشد پس حق تعالی وحی نمود بسوی داود که تعجیل منما در تعیین کردن وصی تا امر من بتو
برسد پس بعد از اندک زمانی دو شخص نزد داود بمخاصمه آمدند در باب گوسفند آن
و باغ انگور پس حق تعالی وحی نمود بداود که فرزندان خود را جمع کن پس هر یک از آنها که در این
قضیه بحق حکم کند او بعد از تو وصی تو خواهد بود پس داود فرزندان خود را جمع کرد
چون هر دو خصم ماجرای خود را ذکر کردند سلیمن علیه السلام گفت ای صاحب باغ این گوسفندان
در چه وقت داخل باغ تو شدند گفت در شب فرمود که حکم کردم بر تو ای صاحب
گوسفندان که فرزندان و پشم گوسفندان خود را در این سال بصاحب باغ بگذاری
داود گفت چرا حکم نکردی که گوسفندان همه از صاحب باغ باشند چنانچه علمای
بنی اسرائیل حکم میکنند سلیمن گفت که درخت از اصل کنده نشده است بلکه سال
دیگر میوه خواهد داد و همین میوه امسال را خورده است پس باید که حاصل امسال
گوسفندان از او باشد و اگر درختان را از بیخ کنده بودند بایست که گوسفندان را باو بدهید
پس حق تعالی وحی فرستاد بسوی داود که حکم حق آنست که سلیمن کرد ای داود تو امری را خواستی
و ما امری دیگر را خواستیم ~~و ما امر دیگر را~~ پس داود بنزد زن خود رفت و گفت ما اراده امری

داشتیم وخدا اراده دیکر داشت ونشد مکر آنچه خدا میخواست وما راضی شدیم بامر خدا
ومنقاد شدیم حکم اورا مؤلف کوید که اکثر اهل سنت این آیه را چنین تفسیر کرده اند
که میان داود وسلیمن نزاع شد در حکم این واقعه وهریک باجتهاد حکم کردند واجتهاد
سلیمن درست تر بود وباین قضیه متمسک شده اند که اجتهاد بر پیغمبران جایز است
وچون بدلایل ونصوص ثابت شده است واجماعی بلکه ضروری مذهب شیعه شده
است که پیغمبران خدا بظن وکمان واجتهاد سخن نمیکویند وآنچه میکویند بعلم قطعی ووحی
والهام یقینی بر ایشان ظاهر کردیده است پس باید که اختلاف درمیان ایشان نباشد
وآیه کریمه دلالت بر اختلاف ندارد واحادیث معتبره دلالت کرده است برانکه حضرت داود
چون میخواست فضیلت سلیمان را ظاهر کرداند یا آنکه چون این قضیه ظاهر شد منتظر
وحی کردیدند وحق تعالی این حکم را بسلیمن وحی نمود تا فضیلت اورا ظاهر کرداند وبعضی
از احادیث که دلالت میکند بر منازعه داود باسلیمن علیهما السلام دراین قضیه محمول برتقیه
است یا برانکه بحسب ظاهر برسبیل مصلحت آنحضرت معارضه میفرمود که بر دیکران حقیت
وفضیلت سلیمن ظاهر شود اکرچه محتملست که این حکم درآن زمان منسوخ شده باشد
وحکمی که داود فرمود از جانب خدا مقرر شده باشد بنابرانکه نسخ جزئی درزمان پیغمبران
غیر اولوا العزم مجوز باشد یا آنکه حضرت موسی خبر داده باشد که این حکم تا زمان سلیمن
خواهد بود ودر حدیث معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که حضرت سلیمن فرمود که
خدا بما عطا کرده است آنچه بمردم عطا کرده است وآنچه بایشان عطا نکرده است وبما
تعلیم کرده است آنچه بمردم تعلیم کرده است وآنچه نکرده است پس نیافتیم چیزی را بهتر از ترسیدن
از خدا در حضور مردم ودرغیبت ایشان ومیانه روی کردن در خرج کردن در حال پریشانی
وحق را کفتن درحال خوشنودی ودرحالت غضب وتضرع بجناب مقدس الهی کردن برهمه
حالی وبسند معتبر از رسول خدا صلی الله علیه وآله منقولست که مادر حضرت سلیمن بسلیمن
کفت که ای فرزند زنهار که خواب درشب بسیار مکن که درشب خواب بسیار کردن آدمی را
پریشان وفقیر میکرداند درروز قیامت ودر حدیث دیکر منقولست که حضرت سلیمن با فرزند

بر بنی اسرائیل این حکم را آنحضرت کذاشت که حکم واقع را بکند وخطای بنی اسرائیل را در حکمی که برای خود میکردند بر ایشان ظاهر کرداند ص

درحال توانکری ص

خود گفت که ای فرزند زنهار که مجادله با مردم مکن که در آن منفعتی نیست و موجب حدوث
عداوت میگردد میان برادران مؤمن و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست
که حضرت سلیمن ع روزی با اصحاب خود گفت که حق تعالی ملکی بخشیده است مرا که سزاوار
نیست احدی را بعد از من مسخر گردانیده است برای من باد و آدمیان و جنیان
و مرغان و وحشیان را و آموخته است بمن سخن مرغان را و از هر چیز بمن عطا فرموده
و با این نعمتها که مرا کرامت کرده است یکروز تا شب بشادی نگذرانیده ام و میخواهم فردا
داخل قصر خود شوم و بر بام قصر برآیم و بسوی ملکهای خود نظر کنم پس کسی را رخصت
مدهید که بنزد من آید تا بر من امری وارد نشود که عیش و شادی مرا بکدورت مبدل
گرداند گفتند چنین باشد چون روز دیگر شد بامداد عصای خود را بدست گرفت
و بر بلندترین جایی از قصرش بالا رفت و ایستاد و تکیه بر عصای خود کرد و نظر میکرد بسوی
ملکهای خود و شاد بود بآنچه حق تعالی با و عطا فرموده بود ناگاه نظرش بر جوان خوشروی
پاکیزه جامه افتاد که از بعضی از گوشهای قصرش پیدا شد چون آورا دید گفت که ترا داخل
این قصر کرد و امروز میخواستم که تنها باشم و برخصت که داخل شدی آن جوان در جواب
گفت که پروردگار این قصر مرا داخل کرد و برخصت او داخل شدیم سلیمن گفت پروردگار قصر
احقست بان از من پس بگو کیستی تو گفت من ملک موتم گفت بچه کار آمده گفت آمده که روح ترا
قبض کنم گفت بیا و آنچه مامور شده بعمل آور که امروز میخواستم روز شادی من باشد
و خدا نخواست که شادی من در غیر لقای فرح افزای او باشد پس ملک موت روح
مطهر آنحضرت را قبض نمود بر همان حالت که بر عصا تکیه داده بود پس مدتها بعد
از موت بهمان هیئت بر عصا تکیه داشت و مردم بسوی او نظر میکردند و گمان میکردند
که زنده است پس آن حال فتنه شد برای ایشان و اختلاف در میان ایشان بهم رسید
بعضی گفتند که او در این ایام بسیار بر این عصا تکیه کرد و بتعب نیفتاد و او را خواب نبرد
و چیزی نخورد و نیاشامید می باید او پروردگار ما باشد و واجب است که او را بپرستیم
و گروهی گفتند که سلیمن جادوگر است و بجادو در دیده ما چنین مینماید که ایستاده است

ودر واقع چنین نیست ومؤمنان کفتند که او بنده وپیغمبر خدا است وحق تعالی بهر نحوی که میخواهد
امر آورا ببرمیماید پس چون اختلاف درمیان ایشان بهم رسید خدا ارضه را فرستاد
که میان عصای آنحضرت را تهی کرد وعصا شکست وآنحضرت از قصر برو افتاد پس جنیان
شکر نعمت ارضه را برخود لازم کردانیدند وباین سبب هرجاکه ارضه هست نزد
آو آبی وخاکی حاضر میسازند که آلت عمل او باشد واینست معنی قول حق تعالی فَلَمَّا قَضَيْنَا
عَلَيْهِ الْمَوْتَ مَا دَلَّهُمْ عَلَىٰ مَوْتِهِ إِلَّا دَابَّةُ الْأَرْضِ تَأْكُلُ مِنسَأَتَهُ یعنی پس چون مقدر کردیم
وحکم کردیم بر او مرگ را دلالت نکرد جنیانرا بر مرگ او مگر کرم زمین یعنی ارضه که خورد
عصای اورا فَلَمَّا خَرَّ تَبَيَّنَتِ الْجِنُّ أَن لَّوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ الْغَيْبَ مَا لَبِثُوا فِي الْعَذَابِ الْمُهِينِ
پس چون سلیمن برو افتاد ظاهر شد بر جنیان یا ظاهر شد احوال ایشان بر آدمیان
که اگر جنیان علم بغیب میداشتند نمیماندند در عذاب خوارکننده حضرت صادق علیه السلم
فرمود که والله که آیه باین نحو نازل شد که فَلَمَّا خَرَّ تَبَيَّنَتِ الْجِنُّ أَن لَّوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ الْغَيْبَ
مَا لَبِثُوا فِي الْعَذَابِ الْمُهِينِ یعنی چون افتاد بر آدمیان معلوم شد که اگر جنیان میدانستند
غیب را نمیماندند در این مدت در عذاب خوارکننده یعنی آن خدمت وعمل که بعد از
فوت سلیمن بفرموده او میکردند وبسند حسن از امام محمد باقر علیه السلم منقولست
که امر فرمود حضرت سلیمن جنیانرا که برای او قبه از آبگینه ساختند ودر میان دریا
گذاشتند وحضرت سلیمن داخل آن قبه شد وبر عصای خود تکیه فرمود وتلاوت زبور
مینمود وشیاطین در برابر او خدمت میکردند واو ایشانرا میدید وایشان آورا میدیدند
ناگاه ملتفت شد بکنار قبه پس مردی را دید درمیان قبه گفت تو کیستی گفت منم آنکه
رشوه قبول نمیکنم واز پادشاهان نمیترسم من ملک موتم پس بهمان هیئت که بر عصا تکیه
فرموده بود آورا قبض روح نمود وجنیان نظر میکردند واو بر همان حالت ایستاده وتکیه
بر عصا کرده میدیدند وتا یکسال بخدمات مرجوعه قیام مینمودند وجرئت بر استعلام
احوال آنحضرت نمیکردند وتغییری در احوال او نمیدیدند تا آنکه حق تعالی ارضه را فرستاد
که عصای آنحضرت را خورد وآنحضرت افتاد پس جنیان شکر ارضه میکنند وهرجاکه باشد آب

باجنیان ۲

لوه

الانس ان ۲

وخاک

و در پشت آن کتاب نوشت

وخالف بآن میرسانند پس چون سلیمن ع از دنیا مفارقت نمود شیطان کتابی در سحر نوشت که این
کتابیست که وضع کرده است آصف پسر برخیا از برای پادشاه خود سلیمن پسر داود از ذخیرهای
گنجهای علم ودر آن کتاب نوشت که هر که فلان کار خواهد بکند باید که فلان سحر بکند وهر که فلان
امر را خواهد متمشی سازد باید که فلان جادو بکند واین کتاب را در زیر تخت سلیمن علیه السلام
دفن کرد واز آنجا بر مردم ظاهر گردانید پس کافران گفتند که غلبه سلیمن بر ما بسبب سحرهایی
بود که در این کتاب نوشته است ومؤمنان گفتند او بنده خدا و پیغمبر او بود وآنچه
میکرد باعجاز پیغمبری وبقدرت ربانی میکرد واشاره باین قصه است آنچه حق تعالی
فرموده است که وَاتَّبَعُوا مَا تَتْلُو الشَّيَاطِينُ عَلَى مُلْكِ سُلَيْمَانَ وَمَا كَفَرَ سُلَيْمَانُ وَلَكِنَّ
الشَّيَاطِينَ كَفَرُوا يُعَلِّمُونَ النَّاسَ السِّحْرَ ومتابعت کردند یهودان آنچه را خواندند یا افترا
کردند شیاطین در پادشاهی سلیمن یا در زمان او وکافر نشد سلیمن واین سحر از او نبود
ولیکن شیاطین کافر شدند که جادو را تعلیم مردم کردند وبسند صحیح از حضرت صادق
ع منقولست که حق تعالی وحی نمود بسوی سلیمن علیه السلام که علامت مرگ تو آنست که درختی در بیت
المقدس بیرون خواهد آمد که آنرا خرنوبه گویند پس روزی آنحضرت را نظر افتاد بر درختی
که در بیت المقدس روییده بود پس خطاب نمود بآن درخت که چیست نام تو گفت خرنوبه
نام دارم پس پشت کرد وبجانب محراب خود رفت وتکیه فرمود بر عصای خود وایستاد ودر همان ساعت
حق تعالی قبض روح او نمود وآدمیان وجنیان بطریق معهود خدمتها میکردند ودر آنچه ایشانرا
بآن امر فرموده بود میشتافتند وگمان میکردند که او زنده است تا ارضه عصای آنحضرت را
تهی کرد وافتاد پس دست از عمل خود کشیدند وابن بابویه علیه الرحمه بسند معتبر از حضرت صادق
علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که حضرت سلیمن بن داود
علیهما السلام هفتصد ودوازده سال زندگانی کرد مؤلف گوید که مشهور آنست که عمر شریف آنحضرت
پنجاه وسه سال شد ومدت پادشاهی وپیغمبری آنحضرت چهل سال بود وبعد از چهار سال
که از ابتدای پادشاهی آنحضرت گذشته شروع کرد بساختن بیت المقدس وقدری از آن مانده
بود که در مدت یکسال که فوت آنحضرت معلوم نبود تمام کردند وبسند معتبر از حضرت صادق ع

منقولست که بنی اسرائیل از حضرت سلیمن التماس کردند که پسر خود را بر ما خلیفه کردان سلیمن فرمود
که او صلاحیت خلافت ندارد چون بسیار الحاح کردند فرمود که مسئله چند از او میپرسم
اگر جواب گفت از آنها او را خلیفه خود میکردانم پس پرسید که ای فرزند چیست مزه آب و مزه
نان وضعف و قوت آواز او از چه چیز میباشد و موضع عقل از بدن ادمی کجاست و از چه چیز سنگینی
و بی رحمی و رقت و رحم بهم میرسد و تعب بدن و استراحت آن از کدام عضو میباشد و کسب
بدن و محرومی آن از کدام عضو می باشد پس او از هیچیک جواب نتوانست گفت پس حضرت
صادق عم فرمود که مزه آب زندگانیست و مزه نان قوت و قوت آواز و ضعف آن از زیادتی
و کمی گوشت گرده می باشد و موضع عقل و دانایی دماغست مگر نمیبینی که کسی را که کم عقل است
میگویند چه سبکست دماغ او و بیرحمی و رحم از سنگینی و نرمی دل میباشد نمیشنوی که حق تعالی
میفرماید که وای بر آنها که سنگین است دلهای ایشان از یاد خدا و تعب و استراحت بدن از پاها
هرگاه پاها بتعب افتادند در راه رفتن بدن بتعب می افتد و چون پاها استراحت یافتند
بدن استراحت می یابد و کسب کردن بدن و محرومی ان از دستهاست اگر عمل میکند آدمی
بدستهای خود برای بدن روزی و منفعت دنیا و عقبی بهم میرسد و اگر بدست کار نمیکند
بدن محروم میشود باب بیست و سیم در بیان قصه قوم سبا و اهل ثرثار است حق تعم میفرماید
که لَقَدْ كَانَ لِسَبَإٍ فِي مَسْكَنِهِمْ آيَةٌ جَنَّتَانِ عَنْ يَمِينٍ وَشِمَالٍ كُلُوا مِنْ رِزْقِ رَبِّكُمْ وَاشْكُرُوا لَهُ
بَلْدَةٌ طَيِّبَةٌ وَرَبٌّ غَفُورٌ یعنی بتحقیق که بود قبیله سبا را در مسکنهای ایشان و شهر ایشان
ایتی و حجتی بر وجود حق تعم و کمال قدرت و نهایت احسان و رحمت او که آن دو باغستان
بود از جانب راست و چپ شهر ایشان و با ایشان گفتند که بخورید از روزی پروردگار
خود و شکر کنید از برای او که شهر شما شهریست طیب و نیکو و خداوند شما پروردگاریست
آمرزنده گناهان فَأَعْرَضُوا فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ سَيْلَ الْعَرِمِ وَبَدَّلْنَاهُمْ بِجَنَّتَيْهِمْ جَنَّتَيْنِ
ذَوَاتَيْ أُكُلٍ خَمْطٍ وَأَثْلٍ وَشَيْءٍ مِنْ سِدْرٍ قَلِيلٍ پس اعراض نمودند و شکر نعمت ما نکردند
پس فرستادیم بر ایشان سیل عرم را یعنی سیل سخت را یا سیلی را که از باران تند عظیم
برخواست یا سیلی را که از موشهای بزرگ بهم رسید که سد ایشانرا خراب کردند و بدل

کردیم برای ایشان بعوض آن دو باغستان ایشان دو باغستان دیگر که در آنها درخت خار مغیلان

یا مسواک و درخت کز و اندکی از درخت سدر بود ذٰلِكَ جَزَيْنَاهُمْ بِمَا كَفَرُوا

وَهَلْ نُجَازِي إِلَّا الْكَفُورَ این جزا دادیم ایشانرا بسبب آنکه کفران نعمت ما کردند و آیا جزا

میدهیم بعقوبت مگر کسی را که بسیار کفران نعمت ما کند وَجَعَلْنَا بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ الْقُرَى

الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا قُرًى ظَاهِرَةً وَقَدَّرْنَا فِيهَا السَّيْرَ سِيرُوا فِيهَا لَيَالِيَ وَأَيَّامًا آمِنِينَ

و گردانیده بودیم میان ایشان و میان شهرهائی که برکت کرده بودیم بر آنها یعنی

شهرهای شام شهرها و قریهای متصل بیکدیگر که هر یک از دیگری نمودار بود و اندازه

قرار داده بودیم در سیر و سفر ایشان که مسافر ایشان همه بامداد و پسین در شهری از آن

شهرها فرود می آمد و بایشان گفته میشد بزبان مقال یا حال که سیر کنید در این شهرها

شبها و روزها با ایمنی از هر خوفی و در بعضی از روایات وارد شده است که این ایمنی در

زمان حضرت صاحب الامر علیه السلام بهم خواهد رسید فَقَالُوا رَبَّنَا بَاعِدْ بَيْنَ أَسْفَارِنَا وَ

ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ فَجَعَلْنَاهُمْ أَحَادِيثَ وَمَزَّقْنَاهُمْ كُلَّ مُمَزَّقٍ إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَآيَاتٍ لِكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ

پس گفتند بسبب بسیاری طغیان در نعمت که ای پروردگار ما دوری بینداز میان سفرهای

ما که این شهرها بسیار بیکدیگر نزدیکست و ستم کردند بر نفس خود پس ایشانرا ضرب المثل

کردیم که مثل میزنند مردم بپراکندگی ایشان در میان عرب و پراکنده کردیم ایشانرا هر

گونه پراکندگی که هر قبیله از ایشان بطرفی افتادند از شام و مدینه و مکه و عمان و عراق

بدرستی که در قصه ایشان آیتی چند هست برای عبرت گرفتن هر صبر و شکر کننده و بسند

حسن از حضرت صادق عم منقولست که آنحضرت در تفسیر این آیات کریمه فرمود که اینها

گروهی بودند که شهرهای متصل بیکدیگر داشتند که یکدیگر را میتوانستند دید و نهرهای

جاری و اموال و مزرعهای ظاهره داشتند پس کفران نعمت الهی کردند و تغییر دادند نعمتهای

خدا را نسبت بخود پس حق تعالی بر ایشان سیلی فرستاد که شهرهای ایشانرا خراب کرد و خانهای

ایشانرا غرق کرد و مالهای ایشانرا برد و بعوض باغهای معمور ایشان آن باغها بهم رسید

که خدا در قرآن یاد فرموده است و علی بن ابرهیم روایت کرده است که سلیمن عم امر کرده بود

لشکرهای خود را که خلیجی از دریای شیرین بسوی بلاد هند مسلط جاری کرده بودند
و سد عظیمی از سنگ و آهک بسته بودند که آب از آن سد بر شهرهای قوم سبا جاری میشد
و از آن خلیج راهی چند بسوی آن سد گشوده بودند و آن سد سوراخها داشت که هر وقت
که میخواستند آن سوراخها را میگشودند و آب بقدر احتیاج ایشان بر شهرها و مزارع ایشان
جاری میشد و دو باغستان از جانب راست و چپ داشتند که امتداد آنها ده روز راه بود
و کسی که در میان باغستان ایشان میرفت تا ده روز آفتاب بر او نمی تابید از معموری باغات
ایشان چون گناهان بسیار کردند و از امر و فرمان پروردگار خود تجاوز نمودند و بنهی و
نصیحت صالحان منزجر از اعمال قبیحه خود نشدند حق تعالی بر سد ایشان موشهای بزرگ را
مسلط گردانید که هر یک از آنها سنگی بزرگ چند را میکندند و بدور می انداخت که مرد تنومند
نمیتوانست برداشت پس بعضی از ایشان چون این حال را مشاهده کردند گریختند و ترک
آن بلاد کردند و پیوسته آن موشها بکندن آن سد مشغول بودند تا آن سد را خراب
کردند و ناگاه سیلی ایشان را فرو گرفت که شهرهای ایشان را خراب کرد و درختان ایشان را از بیخ
کند چنانچه حق تعالی بیان قصه ایشان فرموده است و بسندهای معتبر از حضرت صادق
علیه السلام منقولست که فرمود که من انگشتهای خود را بعد از طعام میلیسم بمرتبه که میترسم که خادم
من گمان کند که این از حرص منست و چنین نیست بلکه از برای احترام نعمت الهی است بدرستی
که گروهی بودند که حق تعالی نعمت فراوان با ایشان کرامت فرموده بود و ایشان نهری داشتند
که آن را ثرثار میگفتند پس از وفور نعمت بنانهای نفیس که از مغز خالص گندم پخته بودند استنجا
میکردند اطفال خود را تا آنکه کوهی از آن نانهای نجس جمع شد روزی مرد صالحی گذشت بر زنی
که طفل خود را باین نان استنجا میکرد پس گفت از خدا بترسید و بنعمت الهی مغرور مشوید و
کفران نعمت خدا مکنید آن زن گفت گویا ما را بگرسنگی میترسانی تا این نهر ثرثار جاری است
ما از گرسنگی نمیترسیم پس حق تعالی بر ایشان غضب فرمود و آن ثرثار را از ایشان قطع کرد و
باران آسمان و گیاه زمین را بر ایشان حبس کرد پس محتاج شدند بآنچه در خانهای خود داشتند
چون آنها تمام شد محتاج شدند بآن کوهی که از نانهای استنجا کرده جمع شده بود که در میان

خود بترازو قیمت میکردند باب بیست چهارم در بیان قصص حنظله علیه السلام و اصحاب رس است
بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که شخصی از اشراف قبیله بنی تمیم که آورا
عمر میگفتند بخدمت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه آمد پیش از شهادت آنحضرت بسه
روز و گفت یا امیر المؤمنین مرا خبر ده از قصه اصحاب رس که در کدام عصر بوده اند
و منزلهای ایشان در کجا بوده است و پادشاه ایشان کی بوده است و آیا خدا پیغمبری
برایشان مبعوث کرده بود یا نه و بچه چیز هلاک شدند زیرا که من در کتاب خدا
ذکر ایشانرا می بینم و خبر ایشانرا نمی بینم پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
فرمود که از حدیثی سؤال کردی که کسی پیش از تو سؤال نکرده بود و بعد از من کسی خبر ایشانرا
بتو نخواهد گفت مگر آنکه از من روایت کند و در کتاب خدا هیچ آیه نیست مگر آنکه من
تفسیر آنرا میدانم و میدانم که در کجا نازل شده است از کوه و دشت و در چه وقت فرود
آمده است از شب و روز پس اشاره بسینه مبارک خود نمود و فرمود که در اینجا علم بی پایان
هست ولیکن طلبکارانش کم اند و در این زودی پشیمان خواهند شد در وقتی که مرا نیابند
ای تمیمی قصه ایشان آنست که ایشان گروهی بودند که درخت صنوبری را میپرستیدند
که آنرا شاه درخت میگفتند و آنرا یافث پسر نوح علیه السلام در کنار چشمه غرس کرده بود
که آن چشمه را روشناب میگفتند و آن چشمه را بعد از طوفان از برای نوح علیه السلام بیرون
آورده بودند و ایشانرا برای آن اصحاب رس نامیدند که پیغمبر خود را در زمین دفن کردند
و ایشان بعد از حضرت سلیمن علیه السلام بودند و ایشان دوازده شهر داشتند بر کنار نهری که آن
نهر را رس میگفتند و در بلاد مشرق واقع بود و ظاهرا آن نهری باشد که در این زمان ارس
میگویند و ایشانرا باعتبار آن نهر اصحاب رس میگفتند و در آن زمان در زمین نهری
از آن پر آب تر و شیرین تر نبود و شهری بزرگتر و معمورتر نبود از شهرهای ایشان و نام
شهرهای ایشان اینها بود آبان و آذر و دی و بهمن و اسفندار و فروردین و اردی بهشت
و خرداد و مرداد و تیر و مهر و شهریور و بزرگترین شهرهای ایشان اسفندار بود که پای
تخت پادشاه ایشان بود و پادشاه ایشان ترکوز پسر غابور پسر یارش پسر سازن پسر نمرود پسر

کنعان بود که در زمان ابرهیم ع بود و آن چشمه و صنوبر در این شهر واقع بود و در هر شهری
از آن شهرها میوه تخمی از این صنوبر کشته بودند و نهری از این چشمه که در پای صنوبر
بزرگ جاری بود برده بودند تا آنها نیز درختهای بزرگ شده بودند و آب آن چشمه را و نهرها
که از آن چشمه جاری شده بود بر خود و چهارپایان خود حرام کرده بودند و از آن آب
نمی‌آشامیدند و میگفتند این آبها سبب زندگانی خداهای ماست و سزاوار نیست
که کسی از زندگی خدای خود کم کند بلکه خود و چهارپایان ایشان از نهر رس که شهرهای
ایشان برکنار آن بود آب می‌آشامیدند و در هر ماهی از ماههای سال در یک شهر از آن
شهرها یکروز عید میکردند که اهل آن شهرها حاضر میشدند نزد آن صنوبری که در آن
شهر بود و بر روی آن صنوبر پرده از حریر میکشیدند که انواع صورتها در آن پرده بود پس
گوسفندها و گاوها می‌آوردند و برای آن درخت قربانی میکردند و هیزم جمع میکردند و آتش
در آن قربانیها می‌انداختند و چون دود و بخار آن قربانیها در هوا بلند میشد و میان ایشان
و آسمان حایل میشد از برای آن درخت بسجده می‌افتادند و میگریستند و تضرع میکردند
بسوی آن درخت که از ایشان خشنود گردد پس شیطان می‌آمد و شاخهای آن درخت را
بحرکت در می‌آورد و از ساق درخت مانند صدای طفل فریاد میکرد که ای بندگان من
از شما راضی شدم پس خاطرهای شما شاد و دیدهای شما روشن باد پس در آن وقت سر از
سجده برمیداشتند و شراب میخوردند و دف و سنج و انواع سازها را بنغمه در می‌آوردند
و در آن روز و شب پیوسته مشغول عیش و طرب بودند و روز دیگر بجاهای خود برمیگشتند
و باین سبب عجم ماههای خود را باین نامها مسمی گردانیدند چنانچه ابانماه و آذرماه
میگویند باعتبار آن نام آن شهرها چون هر ماهی که عید شهری بود میگفتند این عید ماه
فلان شهر است پس این ماهها بنام آن شهرها مشهور شد و چون عید شهر بزرگ
ایشان میشد صغیر و کبیر ایشان بآن شهر می‌آمدند و نزد صنوبر بزرگ و چشمه
اصل حاضر میشدند و سراپرده رفیعی از دیبا که بانواع صورتها آنرا زینت داده بودند
برسر آن درخت میزدند و از برای آن سراپرده دوازده درگاه مقرر کرده بودند

هر دو کاهی مخصوص اهل یکی از آن شهرها بود و از بیرون آن سراپرده برای آن صنوبر
سجده میکردند و قربانیها برای آن درخت می آوردند چندین برابر آنچه از برای درختان
دیگر می آوردند و قربانی میکردند پس ابلیس لعین می آمد و آن درخت را حرکت شدید
میداد و از میان آن درخت باواز بلندی با ایشان سخن میگفت و وعدها و امید
واریها میداد ایشان را باضعاف آنچه شیاطین دیگر از آن درختان دیگر ایشان را امید
وار میکردانیدند پس سرها از سجده بر میداشتند و چندان بخوردن شراب و طرب و شادی
و ساز و لهو و لعب مشغول میشدند که مدهوش میکردیدند و دوازده شبانه روز
بعد از تمام عیدهای سال مشغول اینحال بودند پس بجاهای خود بر میگشتند و چون
کفر ایشان و پرستیدن ایشان غیر خدا را بسیار بطول انجامید حق تعالی پیغمبری از
بنی اسرائیل را بر ایشان مبعوث کرد اینرا از فرزندان یهودا فرزند یعقوب علیه السلم پس مدت
مدیدی در میان ایشان ماند و ایشان را بسوی معرفت خدا و عبادت او و شناختن
پروردگاری او دعوت نمود و ایشان پیروی او نکردند پس چون دید که ایشان بسیار در
کمراهی و ضلالت فرو رفته اند و بنصایح او از خواب گران غفلت بیدار نمیشوند و بجانب
رشد و صلاح خود ملتفت نمیشوند و هنگام عید شهر بزرگ ایشان شد با جناب اقدس
الهی مناجات کرد و گفت پروردگارا این بندگان تو بغیر از تکذیب من و کافر شدن بتو امری را
اختیار نمیکنند و درختی را میپرستند که از آن نفع و ضرری نمییابند پس همه درختان
ایشان را که میپرستند خشک کن و قدرت و سلطنت خود را با ایشان بنما پس چون روز
دیگر صبح شد دیدند که جمیع درختان ایشان خشکیده است پس از این حالت متعجب و ترسان
شدند و دو فرقه گردیدند گروهی از ایشان گفتند که این مردی که دعوای پیغمبری خدای
آسمان و زمین میکند برای خداهای شما جادو کرده است که روی شما را از جانب خداهای
شما بسوی خدای خود بگرداند و گروه دیگر گفتند که نه بلکه خداهای شما غضب و خشم
کرده اند بر شما برای آنکه این مرد عیب ایشان را میگوید و مذمت ایشان میکند و شما او را
ممنوع نمیسازید پس باین سبب حسن و طراوت خود را از شما پنهان کرده اند تا شما از برای

ایشان غضب کید و انتقام از این مرد بکشید پس همه اتفاق کردند بر قتل آنحضرت و انبوبه
چند کشاده و طولانی از سرب ساختند و اینها را بیکدیگر پیوند کردند بقدر عمق آن
چشمه بزرگ که نزد درخت بزرگ ایشان بود و در میان چشمه گذاشتند که متصل
شد بزمین چشمه و دهانش از آب بیرون بود پس آب میان آنرا خالی کردند و در میان
آن انبوبه رفتند و چاه عمیقی در میان آن چشمه انداختند و سنگ بزرگی بر دهان آن چاه
افکندند و بیرون آمدند وان انبوبها را از میان آب بیرون آوردند تا آب روی آن
چاه را پوشانید پس گفتند الحال امید داریم که خداهای ما از ما راضی شوند که دیدند
که ما کشتیم انکسی را که ناسزا بایشان میگفت و در زیر بزرگ ایشان دفن کردیم شاید که طراوت
آنها برای ما بر گردد پس در تمام آن روز صدای ناله پیغمبر خود را میشنیدند که با پروردگار
خود مناجات میکرد و میگفت ای سید من می بینی تنگی جا و شدت غم و اندوه مرا پس رحم
کن بر بیکسی و بیچارگی من و بزودی قبض روح من بکن و تاخیر مکن اجابت دعای مرا تا انکه
برحمت الهی واصل شد صلوات الله علیه پس حق تعالی بسوی جبرئیل وحی نمود که ای جبرئیل
این بندگان من که مغرور گشته اند بحلم من و ایمن گردیده اند از عذاب من و غیر مرا میپرستند
و پیغمبر مرا میکشند ایا گمان میکنند که با غضب من مقاومت میتوانند نمود یا از ملک و
پادشاهی من بیرون میتوانند رفت و حال انکه منم انتقام کشنده از هر که معصیت من
کند و از عقاب من نترسد بعزت خود سوگند میخورم که ایشانرا عبرت و پندی کردانم
برای عالمیان پس ایشان مشغول عید خود بودند که ناگاه باد تند سرخی بر ایشان وزید
که حیران شدند و ترسیدند و بریکدیگر چسبیدند پس زمین را خدا از زیر ایشان گوگردی
کرد افروخته و ابری سیاهی بر بالای سر ایشان آمد و آتش بر ایشان بارید تا انکه بدنهای
ایشان گداخت و آب شد چنانچه سرب در میان آتش آب میشود پس پناه میبریم
بخدا از غضب او و لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ و در احادیث معتبره بسیار
منقولست که اصحاب رس جماعتی بودند که زنان ایشان با یکدیگر مساحقه میکردند
پس خدا ایشانرا هلاک کرد بعذاب خود و ابن بابویه و قطب راوندی رضی الله عنهما

کشتند و پیغمبر خود را
در میان آن چاه

مغرور شد

بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیهما السلم روایت کرده اند و ثعلبی نیز در عرایس
روایت کرده است که اصحاب رس دو گروه بودند یکی از ایشان گروهی بودند که حق تعالی
ایشانرا در قرآن یاد نفرموده است و اهل آن بادیه نشین بودند و گوسفندان بسیار
داشتند پس صالح پیغمبر برای ایشان رسولی فرستاد و اورا کشتند و باز رسولی
دیگر فرستاد با ولیی و چون رسول را کشتند ولی بر ایشان حجت تمام کرد و آن ماهی را
که ایشان میپرستیدند طلبید تا از دریا بیرون آمد و نزد او آمد و باز تکذیب
او کردند پس حق تعالی بادی فرستاد که ایشانرا با حیوانات ایشان بدریا انداخت
پس ولی صالح طلا و نقره و ظروف و اموال ایشانرا بر اصحاب خود قسمت کرد و نسل
آن جماعت منقرض شدند و این قصه را در باب احوال حضرت صالح علیه السلم بیان
کردیم پس حضرت موسی علیه السلم فرمود که اما آن جماعتی که حق تعالی در قرآن ایشانرا یاد
فرموده است پس ایشان گروهی بودند که نهری داشتند که آنرا رس میگفتند و ایشانرا
بان سبب اصحاب رس میگویند و در میان ایشان پیغمبران بسیار بودند و کم
روزی بود که در میان ایشان پیغمبری بدعوت الهی قیام نماید و اورا نکشند و آن
نهر در منتهای آذربایجان بود مابین آذربایجان و ارمنیه و ایشان چلیپا را میپرستیدند
و بروایت دیگر دختران باکره را میپرستیدند و چون سی سالش تمام میشد اورا میکشتند
و دیگری را خدا میکردند و عرض نهر ایشان سه فرسخ بود و در هر شب و روز بلند میشد
تا بنصف کوههای ایشان میرسید و نمیریخت بدریا و صحرایی بلکه همین که از مملکت ایشان
میگذشت می ایستاد و باز ببلاد ایشان برمیگشت پس حق تعالی در یکماه سی پیغمبر بر ایشان
مبعوث گردانید و همه را کشتند پس خدا پیغمبر دیگر بر ایشان مبعوث گردانید و اورا بنصرت
خود مؤید گردانید و با او ولیی نیز مبعوث گردانید که معین او باشد پس آن ولی جهاد کرد
با ایشان در راه خدا چنانچه حق جهاد است و چون با او در مقام مدافعه در آمدند
حق تعالی میکائیل را فرستاد در وقت تخم افشاندن ایشان که از همه وقت بیشتر احتیاج
باب داشتند و نهر ایشانرا بدریا متصل کرد که آب نهر ایشان بدریا رفت و چشمهای

واورا کشتند پس رسول دیگر
فرستاد

آن نهرها همه سد کرد و پانصد هزار ملک با میکائیل آمدند که آبهائی که در نهرها مانده بود
خالی کردند پس حق تعالی جبرئیل را فرستاد که هر چشمه و نهری که در ملک ایشان بود خشک
کرد و ملک موت را فرستاد که جمیع حیوانات ایشانرا کشت و باد شمال و جنوب و صبا
و دبور را امر فرمود که جمیع جامها و متاعهای ایشانرا پراکنده کردند و بر کوهها و بدریاها
افکندند و زمین را امر فرمود که طلا و نقره و زیورها و ظرفهای ایشانرا فرو برد و آنها
در زیر زمین خواهند بود تا قائم آل محمد صلی الله علیه و آله ظاهر گردد و آنها از برای او
از زمین بیرون خواهد آمد پس چون صبح بیدار شدند دیدند که نه آب دارند و نه
طعام و نه گوسفند و نه گاو و نه لباس و نه فرش و نه ظرف و نه مال پس قلیلی از ایشان
بخدا ایمان آوردند و خدا ایشانرا هدایت نمود بغاری که در کوهی بود که راهی بسوی
ایشان داشت و بآن غار پناه بردند و نجات یافتند و ایشان بیست و یک مرد بودند
و چهار زن و دو پسر و آنها که بر کفر خود ماندند ششصد هزار کس بودند و همه از
تشنگی و گرسنگی مردند و احدی از ایشان باقی نماند پس آن قلیلی که ایمان آورده بودند
بخانهای خود برگشتند و دیدند که همه ویران و سرنگون شده است و اهلش همه مرده اند
پس از روی اخلاص بدرگاه بخشنده نجات و خلاص تضرع و استغاثه کردند که حق تعالی
زراعت و آب و مواشی بایشان کرامت فرماید بقدر حاجت ایشان و زیاده ندهد
که باعث طغیان ایشان گردد و سوگند یاد کردند که اگر پیغمبری بسوی ایشان مبعوث
گردد او را یاری کنند و باو ایمان بیاورند و چون حق تعالی صدق نیت ایشانرا میدانست
بر ایشان ترحم فرمود و نهر ایشانرا جاری گردانید و زیاده از آنچه ایشان سؤال کردند
بایشان عطا فرمود و ایشان پیوسته بظاهر و باطن در مقام اطاعت و بندگی بودند
تا ایشان منقرض شدند و از نسل ایشان گروهی بهم رسیدند که بظاهر اطاعت
میکردند و در باطن منافق بودند پس خدا ایشانرا مهلت داد تا آنکه معصیت خدا
بسیار کردند و مخالفت دوستان الهی کردند پس حق تعالی دشمن ایشانرا بر ایشان
مسلط گردانید که بسیاری از ایشانرا کشت و بر آن قلیلی که ماندند طاعونی فرستاد

که احدی از ایشان باقی نماند و نهرها و منازل ایشان در عرض دویست سال بی صاحب
وخراب افتاده بود پس حق تعم گروه دیگر را برانگیخت که در منازل ایشان ساکن شدند
وسالها بصلاح وسداد بودند پس بعد از آن مرتکب فواحش شدند ودختران وخواهران
وزنان خود را بعنوان صله وهدیه بهمسایه ویا رود وست خود میدادند که با او زنا
کنند واین را صله واحسان میشمردند تا آنکه ازین بدتر عملی مرتکب شدند ومردان با مردان
مشغول لواطه شدند وزنان را ترک کردند وچون شهوت بر زنان غالب شد دلهان
دختر ابلیس که با شیصار خواهر خود از یک تخم بیرون آمده است بصورت زنی بنزد زنان
ایشان آمد وبا ایشان تعلیم کرد که شما نیز با یکدیگر مساحقه کنید چنانچه مردان شما
با یکدیگر لواطه میکنند وبا ایشان آموخت که چگونه این عمل قبیح را بکنند پس اصل این عمل
از دلهاشان رسید پس حق تعم بر ایشان مسلط کرد اینه صاعقه را در اول شب وبزمین
فرورفتن را در آخر شب وصدای عظیم مهیبی را در وقت طلوع آفتاب که احدی از ایشان
باقی نماندند وگمان ندارم که تا حال منازل ایشان معمور شده باشد وشیخ طبرسی رحمه الله
گفته است که اصحاب رس جماعتی بودند که پیغمبر خود را در چاه انداختند وبعضی گفته اند
که اصحاب چهارپایان بودند وچاهی داشتند که بر سر آن می نشستند وبت میپرستیدند
پس حق تعم شعیب را بسوی ایشان فرستاد وتکذیب او کردند پس چاه ایشان خراب شد
وایشان بزمین فرو رفتند وبعضی گفته اند که ایشان پیغمبری داشتند که او را حنظله
میگفتند پس پیغمبر خود را کشتند وهلاک شدند وبعضی گفته اند که رس چاهیست
در انطاکیه وایشان حبیب نجار را کشتند ودر آن چاه افکندند واز حضرت صادق علیه السلام
منقولست که زنان ایشان مساحقه میکردند وخدا ایشان را هلاک کرد ودر تفسیر قول
حق تعم که فرموده است که وَبِئْرٍ مُعَطَّلَةٍ وَقَصْرٍ مَشِيدٍ که ترجمه اش اینست که چه بسیار چاه
معطلی وقصر محکمی که اهلش هلاک شده اند وبی صاحب مانده است گفته است که
بعضی گفته اند که آن چاهیست که در حضرموت بوده است در شهری که آنرا حاضورا میگفته
اند در آنجا نزول کردند چهار هزار کس از آنها که بحضرت صالح ایمان آورده بودند وصالح

علیه السلام نیز با ایشان بود پس چون بآنجا فرود آمدند حضرت صالح برحمت الهی
واصل شد پس باین سبب آن مکانرا حضرموت گفتند پس چون ایشان بسیار شدند
وبت پرستی اغاز کردند حق تعالی پیغمبری بسوی ایشان فرستاد که اورا حنظله میگفتند
پس اورا درمیان بازار کشتند وحق تعالی ایشانرا هلاک کرد که همه مردند وچاه ایشان
معطل شد وقصر پادشاه ایشان خراب شد باب بیست پنجم دربیان قصص حضرت شعیا وحضرت
حیقوق علیهما السلام است ابن بابویه وقطب راوندی رحمه الله علیهما از وهب بن
منبه روایت کرده اند که در بنی اسرائیل پادشاهی بود در زمان شعیا علیه السلام وایشان
مطیع ومنقاد او وامر الهی بودند پس بدعتها در دین پیدا کردند وهرچند شعیا ایشانرا
نصیحت کرد واز عذاب خدا ترسانید سودی نبخشید پس حق تعالی پادشاه بابل را برایشان
مسلط گردانید وچون دیدند که تاب مقاومت لشکر او ندارند توبه کردند وبدرگاه
حق تعالی تضرع نمودند پس وحی الهی بشعیا نازل شد که من توبه ایشانرا قبول کردم برای صلاح
پدران ایشان وپادشاه ایشان قرحه ودملی در ساق او بود وبنده شایسته بود
پس خدا امر نمود شعیا را که امر کن پادشاه بنی اسرائیل را که وصیتی بکند واز اهل بیت
خود کسی را برای بنی اسرائیل خلیفه خود گرداند که من در فلان روز قبض روح او خواهم
کرد وچون شعیا رسالت حق تعالی را باو رسانید او بدرگاه خدا رو آورد بتضرع وگریه
ودعا وگفت خداوندا ابتدا کردی برای من بخیر ونیکی در روز اول وهر خیری را برای من
میسر گردانیدی وبعد از این نیز امیدی بغیر از تو ندارم واعتماد من در همه امور بر نفس
وتو را حمد میکنم واز تو چشم احسان دارم بی عمل شایسته که کرده باشم وتو داناتری
باحوال من از من سؤال میکنم از تو که مرگ مرا بتاخیر اندازی وعمر مرا زیاده گردانی وبداری
مرا برآنچه دوست میداری ومی پسندی پس حق تعالی وحی نمود بشعیا که من رحم کردم بر تضرع
او ومستجاب کردم دعای اورا وپانزده سال بر عمر او افزودم پس اورا امر کن که مداوا
کند قرحه خود را باب انجیر که آنرا شفای درد او گردانیدم وکفایت کردم از او واز بنی
اسرائیل مؤنت دشمن ایشانرا پس چون صبح شد دیدند که لشکرهای پادشاه بابل همه

موده‌اند مگر پادشاه ایشان و پنج نفر از لشکر او پس پادشاه با آن پنج نفر بسوی بابل گر
یختند و بنی اسرائیل بنیکی و صلاح ماندند تا پادشاه ایشان دار فانی را وداع کرد پس
بعد از او بدعتها کردند و هر یک دعوای پادشاهی برای خود میکردند و چندانکه شعیا
ایشانرا امر و نهی فرمود قبول قول او نکردند تا خدا ایشانرا هلاک کرد و بروایت معتبر
منقولست که عبد الله بن سلام از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسید از حال
شعیا فرمود که او بشارت داد بنی اسرائیل را بپیغمبری من و برادرم عیسی علیهما السلم
و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقولست که حق تعـ وحی نمود
بسوی شعیا که من هلاک خواهم کرد از قوم تو صد هزار کس را که چهل هزار کس از بدان
ایشان باشند و شصت هزار کس از نیکان ایشان باشند شعیا علیه‌السلم گفت پروردگارا
نیکان را برای چه هلاک میکنی فرمود که برای آنکه مداهنه کردند با اهل معاصی و برای
غضب نکردند و بسند معتبر منقولست که حضرت امام رضا علیه‌السلم در مجلس مامون فرمود
بجاثلیق نصاری که ای نصرانی چگونه است علم تو بکتاب شعیا جاثلیق گفت حرف حرف
انرا میدانم پس رو کرد باو و براس عالم یهود و فرمود که آیا در کتاب شعیا هست که ای قوم
من دیدم صورت خر سوار را که جامه‌های از نور پوشیده بود و دیدم شتر سوار را که نور
و روشنایی او مانند نور ماه بود پس هر دو گفتند بلی این سخن شعیاست و باز فرمود که شعیا
در توریة گفت که دو سواره می‌بینم که زمین بنور ایشان روشن خواهد شد یکی بر دراز
گوش سوار خواهد بود و دیگری بر شتر اینها کیستند راس الجالوت گفت نمیشناسم ایشانرا
تو بگو کیستند حضرت فرمود که خر سوار عیسی علیه السلم است و شتر سوار محمد صلی الله
صلی الله علیه و آله است آیا انکار میکنید این سخن را از توریة گفتند نه ما انکار نمیکنیم پس
حضرت فرمود که آیا میشناسی حیقوق پیغمبر علیه‌السلم را گفت بلی میشناسم فرمود که آیا سخن او
در کتاب شما هست که حق تعـ بیان حق را ظاهر کرد است از کوه فاران و پر شد آسمانها
از تسبیح احمد و امت او و سواران در دریا جنگ خواهند کرد چنانچه در صحرا جنگ خواهند
کرد و کتاب تازه خواهد آورد بعد از خراب شدن بیت المقدس و مراد بان کتاب

من غضب م

علم ن

الجالوت م

قرآنست آیا میدانی این سخن را و ایمان بآن داری رأس الجالوت گفت بلی این سخن حق و راست
و ما انکار سخن او نمیکنیم و در بعضی از کتب مذکور است که بنی اسرائیل خواستند که شعیا
علیه السلام را بکشند او از ایشان گریخت تا بدرختی رسید پس درخت از برای او گشوده شد
و در شکاف درخت داخل شد و شکاف درخت بهم آمد پس شیطان کنار جامه او را
گرفت و در بیرون درخت نگاه داشت و بنی اسرائیل را نشان داد که شعیا در میان این
درخت پس ایشان اره بر سر درخت گذاشتند و او را در میان درخت بدو نیم کردند

باب بیست ششم در بیان قصص حضرت ذکریا و یحیی صلوات الله علیهما است

حق تعالی بعد از بیان قصه حضرت مریم میفرماید که هُنَالِكَ دَعَا زَكَرِيَّا رَبَّهُ قَالَ رَبِّ هَبْ لِي
مِن لَّدُنكَ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً إِنَّكَ سَمِيعُ الدُّعَاءِ یعنی در وقتی که زکریا نعمت آسمانی را نزد مریم دید
دید دعا کرد پروردگار خود را پس گفت پروردگارا ببخش مرا از جانب خود و بر جهتهای خاص
خود ذریتی و نسلی طیب و پاکیزه بدرستی که تویی شنونده دعا و مستجاب کننده آن فَنَادَتْهُ
الْمَلَائِكَةُ وَهُوَ قَائِمٌ يُصَلِّي فِي الْمِحْرَابِ پس ندا کردند او را فرشتگان در حالتی که او ایستاده
بود و نماز میکرد در محراب و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که طاعت خدا
خدمت اوست در زمین و هیچ خدمت خدا با نماز برابری نمیکند از این جهت ملائکه زکریا را
در وقت نماز در محراب ندا کردند أَنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكَ بِيَحْيَىٰ مُصَدِّقًا بِكَلِمَةٍ مِّنَ اللَّهِ وَسَيِّدًا
وَحَصُورًا وَنَبِيًّا مِّنَ الصَّالِحِينَ بدرستی که خدا بشارت میدهد تو را بوجود یحیی که تصدیق
کننده خواهد بود کلمه از خدا را یعنی عیسی را و سیدی و بزرگی خواهد بود در علم
و عبادت و اخلاق پسندیده و منع کننده خواهد بود نفس خود را از شهوات دنیا یا ترک
زن خواستن خواهد کرد چنانچه در آن زمان پسندیده بوده است و پیغمبری خواهد
~~بود نفس خود را از شهوات دنیا یا ترک زن خواستن خواهد کرد چنانچه در آن زمان~~
پسندیده بوده است و پیغمبری خواهد بود از شایستگان و بسندهای معتبر از حضرت
صادق ع منقولست که حصور آنست که با زنان نزدیکی نکند قَالَ أَنَّىٰ يَكُونُ لِي غُلَامٌ
وَقَدْ بَلَغَنِيَ الْكِبَرُ وَامْرَأَتِي عَاقِرٌ زکریا گفت از کجا یا چگونه خواهد بود برای من پسری و حال

و انکه دریافته است مرا پیری و زن من فرزند نمی آورد مرویست که زکریا درآنوقت صد و بیست
سال داشت و زنش نود و هشت سال داشت و علی بن ابرهیم روایت کرده است که عاقر
بود یعنی حایض نمیشد و این سؤال آنحضرت نه از راه استبعاد حصول این امر از
قدرت حق تعالی بود بلکه اظهار عظمت این نعمت بود یا استعلامی بود که آیا از من و زن من
این فرزند با همین حال پیری بهم خواهد رسید یا خدا ما را بجوانی بر خواهد گردانید
و فرزند خواهد داد قَالَ كَذَٰلِكَ اللَّهُ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ حق تعالی فرمود که چنین است
خدا میکند آنچه میخواهد قَالَ رَبِّ اجْعَل لِّي آيَةً گفت پروردگارا برای وقت بهم رسیدن
فرزند قرار ده از برای من علامتی قَالَ آيَتُكَ أَلَّا تُكَلِّمَ النَّاسَ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ إِلَّا رَمْزًا
خدا فرمود که علامت تو آنست که حرف نتوانی زد سه روز با مردم مگر باشاره وَاذْكُر
رَّبَّكَ كَثِيرًا وَسَبِّحْ بِالْعَشِيِّ وَالْإِبْكَارِ و یاد کن در این سه روز پروردگار خود را بسیار
و تسبیح بگو اورا در پسین و بامداد و در سوره مریم فرموده است که ذِكْرُ رَحْمَتِ رَبِّكَ عَبْدَهُ زَكَرِيَّا
إِذْ نَادَىٰ رَبَّهُ نِدَاءً خَفِيًّا این یاد کردن و خبر دادن رحمت پروردگار تست بر بنده خود زکریا که
دعای اورا مستجاب کرد ایند در وقتی که ندا کرد پروردگار خود را ندائی آهسته و پنهان قَالَ
رَبِّ إِنِّي وَهَنَ الْعَظْمُ مِنِّي وَاشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْبًا گفت پروردگارا بدرستی که سست شده
است استخوان از بدن من و سر من از پیری شعله سفیدی بر آورده است وَلَمْ أَكُن
بِدُعَائِكَ رَبِّ شَقِيًّا و بدعای تو ای پروردگار من هرگز محروم نبودم بلکه پیوسته دعای
مرا مستجاب کرده وَإِنِّي خِفْتُ الْمَوَالِيَ مِن وَرَائِي وَكَانَتِ امْرَأَتِي عَاقِرًا و بدرستی که من میترسم
از خویشان بد کردار خود که وارث من باشند بعد از من و بود زن من عقیم و فرزند نیاورد
برای من فَهَبْ لِي مِن لَّدُنكَ وَلِيًّا يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ وَاجْعَلْهُ رَبِّ رَضِيًّا پس
ببخش مرا از جانب خود فرزندی که اولی باشد بمیراث من از سایر خویشان من که میراث
برد از من و میراث برد از آل یعقوب یعنی یعقوب پسر ماثان که عموی مریم بود یا یعقوب
پسر اسحق علیهما السلام و بگردان آن فرزند را پروردگارا پسندیده خود و پاکیزه اخلاق علی بن
ابرهیم روایت کرده است که زکریا ع در آن وقت فرزندی نداشت که بعد از او قایم مقام

او باشد وازاو میراث ببرد و هدیها و نذرهای بنی اسرائیل از برای عباد و علمای ایشان
بود و زکریا در آن وقت سرکرده عباد و علما بود و زن زکریا خواهر مریم دختر عمران پسر
ماثان بود و یعقوب پسر ماثان و سایر اولاد ماثان در آن وقت سرکردهای بنی اسرائیل
و پادشاه زادهای ایشان بودند وایشان از فرزندان سلیمن علیه السلم بودند یا زکریا
انا نبشرک بغلام اسمه یحیی لم نجعل له من قبل سمیا پس خدا فرستاد بسوی
او که ای زکریا ما ترا بشارت میدهیم بپسری که نام او یحیی است و کسی را پیش از او همنام
او نکرده بودیم یا آنکه پیش از او شبیه او نیافریده بودیم قال رب انی یکون لی غلام
وکانت امرأتی عاقرا وقد بلغت من الکبر عتیا گفت پروردگارا چگونه خواهد بود از برای
من پسری و بود زن من عقیم که در جوانی فرزند نمی آورد وحال آنکه من رسیده ام از پیری
بحدی که بدنم خشک شده است و بنهایت پیری رسیده ام قال کذلک قال ربک
هو علی هین وقد خلقتک من قبل ولم تک شیئا گفت خدا یا ملک چنین است
امر خدا گفت پروردگار تو این بر من آسانست و بتحقیق که ترا آفریدم پیشتر و نبودی
هیچ چیز واز حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که ولادت یحیی بعد از بشارت
زکریا پنج سال شد قال رب اجعل لی آیة قال آیتک الا تکلم الناس ثلث لیال
سویا گفت پروردگارا برای من علامتی قرار ده که بدانم چه وقت خواهد شد فرمود
که علامت تو آنست که نتوانی سخن گفتن با مردم سه شب در حالتی که صحیح باشی و لال
نباشی و علتی نداشته باشی و در چند حدیث معتبر از حضرت صادق ع منقولست
که چون زکریا در آن وقت علم بهم نرسید که آن ندا از جانب حق تعالی است و احتمال
میداد که از جانب شیطان باشد از خدا علامتی وایتی طلبید که حقیت آن وعده بر او
ظاهر گردد پس حق تعالی وحی فرمود باو که آیت تو آنست که بی آزاری و علتی سه روز با کسی
سخن نتوانی گفت چون این حالت او را حادث شد دانست که آن ندا از جانب خدا
بوده است و در آن سه روز سخنی که با مردم میگفت اشاره بسر میکرد فخرج علی قومه
من المحراب فاوحی الیهم ان سبحوا بکرة وعشیا پس بیرون آمد بر قوم خود از محراب

نماز یا از غرفه خود پس اشاره کرد بسوی ایشان که تنزیه کنید و تسبیح بگویید پروردگار
خود را یا نماز کنید برای او در بامداد و پسین گفته اند که هر روز از غرفه که داشت وقت
نماز صبح و خفتن بیرون می آمد و اذان میگفت و بنی اسرائیل با او نماز میکردند چون
وقت وعده خدا رسید و نتوانست با مردم سخن بگوید در وقت مغرب بیرون آمد
و باشاره ایشانرا اعلام کرد بنماز پس دانستند که وقت شده است که زنش
حامله شود و سه روز بر این حال بود که با کسی نمیتوانست سخن گفت و تسبیح و
دعا و نماز میتوانست کرد یَا یَحْیَى خُذِ الْكِتَابَ بِقُوَّةٍ وَآتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا تقدیر
کلام آنست که پس یحیی را باو عطا کردیم و آورا بحد کمال رسانیدیم و وحی کردیم بسوی
او که ای یحیی بگیر کتاب را یعنی توریة را بقوة روحانی که بتو عطا کرده ایم یا بجد و
اهتمام بگیر و عزم کن بر عمل کردن بآن و عطا کردیم باو حکم و پیغمبری را در وقتی که کودک
بود گفته اند که سه ساله بود و بعضی گفته اند که مراد از حکم حکمت و داناییست چنانچه
از حضرت امام رضا علیه السلم منقولست در تفسیر این آیه که کودکان حضرت یحیی را
تکلیف ببازی کردند و در جواب ایشان فرمود که برای بازی خلق نشده ایم و مؤید
اولست آنکه بسند معتبر منقولست که علی بن اسباط گفت که بخدمت امام محمد تقی علیه السلم
رفتم در وقت امامت آنحضرت در آنوقت قامت مبارکش پنج شبر بود پس من تامل میکردم
در قامت آنحضرت که برای اهل مصر نقل کنم پس نظر فرمود بمن و فرمود که خدا در امامت
و بر مردم حجت تمام میکند چنانچه در پیغمبری میکند و چنانچه گاهی پیغمبری را در چهل
سالگی میدهد و گاهی در کودکی چنانچه حضرت یحیی را داد و فرمود که وَآتَيْنَاهُ الْحُكْمَ
صَبِيًّا همچنین در امامت گاهی در بزرگی میدهد و گاهی در خرد سالی وَحَنَانًا مِنْ
لَدُنَّا وَزَكَاةً وَكَانَ تَقِيًّا و شفقت و مهربانی و رحمتی از خود شامل حال او کردیم یا آورا
مهربان بر بندگان خود گردانیدیم و پاکیزگی از گناهان یا نمو در اعمال شایسته یا توفیق
صدقات و زکوة باو دادیم و بود متقی و پرهیزکار از هرچه پسندیده ما نیست و در حدیث
معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلم منقولست که لطف الهی نسبت باو بمرتبه بود که هرگ

یارب میگفت حق تعم میفرمود که لبیك ای یحیی وَبَرًّا بِوَالِدَيْهِ وَلَمْ يَكُنْ جَبَّارًا عَصِيًّا و
نیکو کار بود باید رو مادر خود و نبود تجبر و تکبر کننده و معصیت کننده نسبت بایشا
یا نسبت بپروردکار خود وَسَلَامٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَيَوْمَ يَمُوتُ وَيَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا و سلام
ما بر او باد یا سلامتی ما از برای اوست از بلاها در روزی که متولد شد و روزی که
مرد و روزی که زنده خواهد کردید و در جای دیگر فرموده است که وَزَكَرِيَّا إِذْ نَادَىٰ رَبَّهُ
رَبِّ لَا تَذَرْنِي فَرْدًا وَأَنْتَ خَيْرُ الْوَارِثِينَ و یاد کن زکریا را در وقتی که ندا کرد پروردکار خود را
که پروردکارا مکذار مرا تنها و بی فرزند و تو بهترین وارثانی اکر فرزند نباشد برای
ندارم فَاسْتَجَبْنَا لَهُ وَوَهَبْنَا لَهُ يَحْيَىٰ وَأَصْلَحْنَا لَهُ زَوْجَهُ إِنَّهُمْ كَانُوا يُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ
وَيَدْعُونَنَا رَغَبًا وَرَهَبًا وَكَانُوا لَنَا خَاشِعِينَ پس مستجاب کردانیدیم از برای او دعای
او را و بخشیدیم با و یحیی را و باصلاح آوردیم از برای او جفت او را علی بن ابرهیم روایت کرده
که حایض نمیشد و در انوقت حایض شد بدرستی که ایشان پیشی میکرفتند در نیکیها
و اعمال شایسته و میخواندند ما را برای رغبت بثواب ما و ترس از عقاب ما و بودند
از برای ما خشوع کنندکان و بسند معتبر منقولست که سعد بن عبد الله از حضرت
صاحب الامر صلوات الله علیه سؤالی چند کرد و در هنکامی که آنحضرت کودك بود و در دامن
حضرت امام حسن عسکری علیه السلم نشسته بود و از جمله آن سؤالها آن بود که پرسید
از تاویل کهیعص فرمود که این حروف از خبرهای غیب است که مطلع کردانید خدا
بر آنها بنده خود زکریا را و بعد از آن برای محمد صلی الله علیه و آله ذکر کرده است و این
قصه چنان بود که زکریا از پروردکار خود سؤال کرد که تعلیم او نماید نامهای آل عبا
صلوات الله علیهم را پس جبرئیل نازل شد و آن نامهای مقدس را تعلیم او نمود پس
زکریا علیه السلم هرکاه محمد و علی و فاطمه و حسن صلوات الله علیهم را یاد میکرد دلکیری و اندوه
والم او برطرف میشد و چون نام حسین صلوات الله علیه را یاد میکرد کریه در کلوی
او کره میشد و از بسیاری کریستن نفس او تنك میشد پس روزی مناجات کرد که خداوندا
چرا آن چهار بزرکوار را که یاد میکنم غمها از دلم بیرون میرود و دلم کشاده میشود و چون

خواهد شد و از قبر مبعوث م

حسین صلوات الله علیه را یاد میکنم دیده ام گریان و دلم محزون میشود و آه و ناله ام بلند میکرد پس حق تعالی واقعهٔ کربلا را باو وحی نمود چنانچه فرموده است که کهیعص که کاف اشاره است بکربلا وها بهلاک شدن عترت رسول صلی الله علیه وآله در آن صحرا و یا بیزید علیه اللعنة والعذاب الشدید که ظلم کننده بر حسین بود وعین عطش و تشنگی آنحضرت و صاد صبر آنحضرت چون زکریا اینرا شنید سه روز از جای نماز خود بیرون نیامد و منع کرد مردم را که باو در آیند و روی آورد بگریه و فغان و نوحه و مرثیه میخواند بر این مصیبت و میگفت الهی آیا بدرد خواهی آورد دل بهترین جمیع خلقت را بمصیبت فرزندش و آیا این بلیه و محنت را بساحت عزت او فرو خواهی آورد آیا جامه این ماتم را بر علی و فاطمه خواهی پوشانید یا شدت این درد و محنت را بعرصه قرب و منزلت ایشان داخل خواهی کرد پس میگفت الهی روزی کن مرا فرزندی که با این پیری دیده من باو روشن گردد و چون بمن عطا کنی مرا بمحبت آن فرزند مفتون گردان پس دل مرا بمصیبت او بدرد آور چنانچه دل محمد حبیب خود را بفرزندش بدرد خواهی آورد پس خدا حضرت یحیی را بآنحضرت روزی کرد و بمصیبت او دل او را بدرد آورد و مدت حمل یحیی در شکم مادر شش ماه بود و مدت حمل امام حسین صلوات الله علیه نیز شش ماه بود و بسندهای معتبر و صحیح بسیار از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلم منقولست که چنانچه پیش از یحیی علیه السلم کسی بنام او مسمی نشده بود همچنین بنام حضرت امام حسین صلوات الله علیه کسی پیش از او مسمی نشده بود و پی کننده ناقه صالح ولد زنا بود و کشنده حضرت یحیی علیه السلم ولد زنا بود و کشنده امیر المؤمنین ع ولد زنا بود و کشنده امام حسین ع ولد زنا بود و نمیکشد پیغمبران و اولاد ایشانرا مگر فرزندان زنا و نگریست زمین و آسمان مگر بر یحیی و حسین صلوات الله علیهما و آفتاب بر ایشان گریست که سرخ طالع میشد و سرخ فرو میرفت و در روایت دیگر آنست که رشحه خون از آسمان میریخت بحدی که جامه سفیدی که در هوا میداشتند سرخ میشد و هر سنگ که از زمین بر میداشتند از زیرش خون میجوشید و بسند معتبر از امام زین العابدین صلوات الله علیه منقولست که فرمود که با پدرم امام حسین صلوات الله علیه چون بکربلا میرفتیم در هیچ منزل فرود نمی آمدیم

وبا رمیکردیم مکر آنکه آنحضرت یاد حضرت یحیی علیه السلام میکردند وروزی فرمودند که از پستی وبیقدری
دنیا نزد خدا آن بود که سر یحیی بن زکریا علیهما السلام را بهدیه فرستادند برای فاحشه
از فاحشهای بنی اسرائیل وابن بابویه بسند خود از وهب بن منبه روایت کرده است که روزی
ابلیس علیه اللعنه در مجالس بنی اسرائیل میگشت وناسزا بمریم علیها السلام میگفت وآنحضرت را
نسبت بد بزکریا میداد تا آنکه بنی اسرائیل بزکریا شوریدند ودر مقام قتل آنحضرت شدند
وحضرت زکریا از ایشان گریخت تا بدرختی رسید وآن درخت از برای آنحضرت شکافته
شد وچون زکریا بمیان درخت رفت شکاف درخت بیکدیگر چسبیده وآنحضرت از نظر
ایشان پنهان شد وابلیس علیه اللعنه باسفهای بنی اسرائیل از پی آنحضرت می آمدند چون
باین درخت رسیدند ابلیس لعین دست گذاشت از پایین تا بالای درخت وموضع دل
آنحضرت را شناخت پس امر کرد ایشان را که آن موضع را باره بریدند وآنحضرت را در میان درخت
بدو نیم کردند وآنحضرت را بآن حال گذاشتند وبرگشتند وابلیس از ایشان غایب شد
ودیگر پیدا نشد وبآنحضرت از بریدن اره هیچ المی نرسید پس حق تعالی ملئکه را فرستاد که آنحضرت را
غسل دادند وسه روز بر او نماز کردند پیش از آنکه او را دفن کنند وچنین می باشند
پیغمبران جسد مطهر ایشان متغیر نمیشود ودر خاک نمیپوسد وپیش از دفن سه
روز بر ایشان ملئکه وانس نماز میکنند ودر تفسیر حضرت امام حسن عسکری ع مذکور است
در تفسیر قول حق تعالی که در قصه یحیی فرموده است که لَمْ نَجْعَلْ لَهُ مِنْ قَبْلُ سَمِيًّا که یعنی کسی را
پیش از او نیافریده بودیم که یحیی نام داشته باشد وفرمود در تفسیر قول خدا که وَآتَيْنَاهُ الْحُكْمَ
صَبِيًّا که از حکمتها که خدا بآنحضرت در کودکی عطا کرده بود که اطفال باو گفتند بیا تا بازی
کنیم گفت آه والله که ما را برای بازی نیافریده اند بلکه برای جد وامر بزرگی آفریده اند
وَحَنَانًا مِنْ لَدُنَّا یعنی تحنن ومهربانی بر پدر ومادر وسایر بندگان خود باو داده بودیم
وَزَكَاةً یعنی طهارت وپاکیزگی داده بودیم هر کرا باو ایمان آورد وتصدیق او بکند
وَكَانَ تَقِيًّا یعنی پرهیزکار بود از شرور ومعاصی وَبَرًّا بِوَالِدَيْهِ واحسان میکرد نسبت بپدر
ومادر خود وفرمانبردار ایشان بود وَلَمْ يَكُنْ جَبَّارًا عَصِيًّا ونمیکشت مردم را بر وجه غضب

ونیز داایشان از روی غضب وهیچکس نیست مکر آنکه کناه کرده است یا قصد کناه در خاطرش
کذشته است بغیر از یحیی که هرکز کناه نکرد واراده کناه نیز در خاطرش خطور نکرد وامام
علیه‌السلم فرمود در تفسیر این آیه که هُنَالِكَ دَعَا زَكَرِيَّا رَبَّهُ یعنی چون زکریا دید نزد مریم میوه
زمستان را در تابستان ومیوه تابستان را در زمستان وکفت بمریم که از کجاست این
میوه‌ها از برای تو ومریم کفت که از جانب خداست وخدا هرکه را میخواهد روزی
میدهد بیحساب ویقین دانست زکریا که آورا است میکوید زیرا که میدانست که کسی بغیر
او بنزد مریم نمیرود پس در آنوقت در خاطر خود کفت که آن کسی که قادر است که از برای مریم
میوه زمستان را در تابستان ومیوه تابستان را در زمستان بفرستد قادر است که مرا
فرزند کرامت کند هرچند پیر باشم وزنم سترون باشد پس در آنوقت دعا کرد که پروردکارا
ببخش مرا از جانب خود ذریت پاکیزه نیکویی بدرستی که تو شنونده دعا پس ملکه ندا
کردند زکریا را در وقتی که در محراب بنماز ایستاده بود که بدرستی که خدا ترا بشارت میدهد
بیحیی که تصدیق کننده کلمه خدا خواهد بود یعنی عیسی وسیدی یعنی سرکرده وبزرکی خواهد
بود در طاعت خدا بر اهل طاعت او وحصور خواهد بود که با زنان نزدیکی نخواهد کرد
وپیغمبری خواهد بود از شایستکان واول تصدیق یحیی عیسی را علیهما السلم آن بود
که صومعه که حضرت مریم داشت وعبادت الهی در آنجا میکرد غرفه بود که راهی نداشت ونردبان
بآن غرفه میرفتند وکسی بغیر از زکریا بآن غرفه نمیرفت وچون بیرون می‌آمد بر در غرفه قفل
میزد واز بالای در روزنه کوچکی کشوده بود که باد از آنجا داخل میشد پس چون مریم را
دید که آبستن شده است غمکین شد ودر خاطر خود کفت که کسی بغیر از من باین غرفه بالا نمی
آید ومریم آبستن شده است ومن رسوا میشوم در میان بنی اسرائیل وکمان خواهند کرد
که من اورا آبستن کرده ام پس بنزد زن خود آمد واین قصه را باو کفت آن زن کفت که ای
زکریا مترس که خدا برای تو نمیکند مکر آنچه خیر تو در آنست وبیاور مریم را که من ببینم
واز حال او سؤال کنم پس زکریا مریم را بنزد زن خود آورد پس حق نعم از مریم مشقت جواب
کفتن را برداشت وچون داخل شد بنزد زن زکریا که خواهر بزرک او بود زن زکریا از برای

او برخواست پس یحیی علیه السلم بقدرت خدا در شکم مادر دست بر آورد و آورا از جا کند و با
مادر خود سخن گفت که بهترین زنان عالمیان با بهترین مردان عالمیان که در شکم اوست
بنزد تو می‌آیند و تو از برای ایشان بر نمیخیزی پس زن زکریا از جا کنده شد و برجست و از برای
مریم ایستاد پس یحیی در شکم او سجده کرد برای تعظیم عیسی و این اول تصدیقی بود که آورا
کرد مولف گوید که مشهور آنست که مادر یحیی علیه‌السلم ایشاع بود و خلافست که آیا خواهر
مریم بود یا خاله او و این حدیث بر اول دلالت میکند و در حدیث دیگر از حضرت صادق
عم منقولست که در روز قیامت منادی ندا خواهد کرد که کجاست فاطمه دختر محمد صلی
الله علیه و آله کجاست خدیجه دختر خویلد کجاست مریم دختر عمران کجاست آسیه دختر مزاحم
کجاست ام کلثوم مادر یحیی و تمام حدیث در جای خود خواهد آمد و از حضرت رسول
صلی الله علیه و آله منقولست که زهد حضرت یحیی عم در این مرتبه بود که روزی به بیت
المقدس آمد نظر کرد بعباد و رهبانان و احبار که پیراهنها از مو پوشیده اند و کلاهها
از پشم بر سر گذاشته اند و زنجیرها در گردن خود کرده و بر ستونهای مسجد بسته اند چون
این جماعت را مشاهده نمود بنزد مادرش آمد و گفت ای مادر از برای من پیراهنی
از مو و کلاهی از پشم بباف تا بروم ببیت المقدس و عبادت خدا بکنم با عباد و رهبانان
مادر او گفت که صبر کن تا پیغمبر خدا بیاید و با او مصلحت کنم چون حضرت زکریا
آمد سخن یحیی را نقل نمود زکریا گفت که ای فرزند چه چیز تو را باعث شده است که این اراده
نمائی و تو هنوز طفلی و خرد سالی یحیی گفت که ای پدر مگر ندیده از من خورد سال ترکه
مرگ را چشیده است گفت بلی پس زکریا بمادر یحیی گفت که آنچه میگوید چنان کن پس مادر
کلاه پشم و پیراهن مو از برای او بافت و یحیی پوشید و رفت بجانب بیت المقدس و با عباد
مشغول عبادت گردید تا آنکه پیراهن مو بدن شریفش را خورد پس روزی نظر کرد ببدن
خود دید که بدنش نحیف شده است و گریست پس خطاب الهی با و رسید که ای یحیی آیا گریه
میکنی از این که بدنت کاهیده شده است بعزت و جلال خودم سوگند که اگر یک نظر
بجهنم بکنی پیراهن آهن خواهی پوشید بعوض پلاس پس حضرت یحیی گریه گریست تا آنکه از بسیار

کریه رویش مجروح شد بحدی که دندانهایش پیدا شد چون این خبر بمادرش رسید
باز کریا بنزد او آمدند و عباد بنی اسرائیل بگرد او برآمدند و اورا خبر دادند که روی
تو چنین مجروح و کاهیده شده است گفت من با خبر نشدم زکریا گفت ای فرزند
چرا چنین میکنی من از خدا فرزندی طلبیدم که موجب سرور من باشد گفت این پدر تو مرا
باین امر کردی گفتی که در میان بهشت و دوزخ عقبه هست که نمیگذرند از آن عقبه مگر
جماعتی که بسیار گریه کنند از خوف الهی گفت بلی ای فرزند من چنین گفتم جهد و سعی کن
در بندگی خدا که ترا بامر دیگر امر فرموده اند پس مادر با وگفت که ای فرزند رخصت میدهی
که دو پاره نمد از برای تو بسازم که بر دو طرف روی خود بگذاری که دندانهایت را بپوشاند
و آب چشمت را جذب نماید گفت تو اختیار داری پس مادر دو پاره نمد را برای او سا
و بر رویش گذاشت در اندک زمانی از گریه او چنان تر شد که چون آنرا فشرد آب از میان
انگشتانش جاری شد پس چون حضرت زکریا این حال را مشاهده نمود گریان شد
و رو بسوی آسمان کرد و گفت خداوندا این فرزند منست و این آب دیده اوست و تو ارحم
رحم کنندگان رحیم تری پس هرگاه که زکریا میخواست که بنی اسرائیل را موعظه بگوید بجانب
چپ و راست نظر میفرمود پس اگر یحیی حاضر بود نام بهشت و دوزخ نمیبرد پس روزی یحیی
حاضر نبود و زکریا شروع بموعظه کرد پس یحیی سر خود را در عبائی پیچیده آمد و در میان
مردم نشست و حضرت زکریا او را ندید فرمود که حبیب من جبرئیل مرا خبر داد که حق تعالی
میفرماید که در جهنم کوهی هست که آنرا سکران می نامند و در پایین کوه وادی هست که آنرا
غضبان میگویند زیرا که از غضب الهی افروخته شده است و در آن وادی چاهی هست
که صد ساله راه عمق آنست و در آن چاه تابوتها از آتش هست و در آن تابوتها صندوقها
و جامها و زنجیرها و غلها از آتش هست چون یحیی اینرا شنید سر برداشت و فریاد بر آورد
که واغفلتاه چه بسیار غافلیم از سکران و برخاست و بیخودانه متوجه بیابان شد پس زکریا
از مجلس برخواست و بنزد مادر یحیی رفت و فرمود که یحیی را طلب نما که میترسم که او را نبینی
مگر بعد از مرگ او پس مادر بطلب حضرت یحیی بیرون رفت تا بجمعی از بنی اسرائیل رسید ایشان

از او پرسیدند که ای مادر یحیی بکجا میروی گفت بطلب فرزندم یحیی میروم که نام آتش جهنم را
شنیده و رو بصحرا رفته است پس رفت تا بچوپانی رسید پس از او سؤال نمود که آیا جوانی
باین هیئت و صفت دیده ی گفت بلکه یحیی را میخواهی گفت بلی گفت الحال او را در فلان عقبه
گذاشتم که پاهایش در آب دیده اش فرو رفته بود و سر بآسمان بلند کرده میگفت که بعزت
تو ای مولای من که آب سرد نخواهم چشید تا منزلت و مکان خود را نزد تو به بینم پس چون
مادر باو رسید و نظرش بر روی افتاد بنزدیک او رفت و سرش را در میان پستانهای
خود گذاشت و او را بخدا سوگند داد که با او بخانه برگردد پس با او بخانه رفت و مادر
از او التماس نمود که ای فرزند التماس دارم که پیراهن مو را بکنی و پیراهن پشم بپوشی که آن
نرم تر است یحیی قبول فرمود و پیراهن پشم پوشید و مادر از برای او عدسی پخت و آنحضرت
تناول فرمود و خواب او را در ربود تا هنگام نماز شد پس در خواب باو ندا رسید که ای یحیی
خانه به از خانه من میخواهی و همسایه به از من میطلبی چون این ندا بگوشش رسید برخاست
و گفت خداوندا از لغزش من درگذر بعزت تو سوگند که دیگر سایه نطلبم بغیر از سایه
بیت المقدس و بمادرش گفت که ای مادر پیراهن مو را بیاور مادر پیراهن را باو نداد
و در آویخت که مانع رفتن شود حضرت زکریا باو گفت که ای مادر یحیی او را بگذار که
پرده دلش را گشوده اند و بعیش دنیا منتفع نمیشود پس برخاست یحیی و پیراهن موی
و کلاه پشمینه را پوشید و بسوی بیت المقدس برگشت و با احبار و رهبانان عبادت
میکرد تا شهید شد و بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که از آبای
طاهرین خود صلوات الله علیهم روایت فرمود که شیطان بنزد انبیا می آمد از زمان
آدم تا هنگامی که حضرت عیسی مبعوث شد و با ایشان سخن میگفت و سؤالها از ایشان
میکرد و بحضرت یحیی زیاده از پیغمبران دیگر انس داشت روزی حضرت یحیی باو فرمود که ای
ابو مره مرا بتو حاجتیست گفت که قدر تو از آن عظیم تر است که حاجت ترا رد توان نمود
آنچه خواهی سؤال نما که آنچه فرمایی مخالفت نخواهم کرد حضرت فرمود که میخواهم که دامها
و تلههای خود را که بنی آدم را بآنها صید مینمایی بمن بنمایی آن ملعون قبول کرد و بروز دیگر

از خواب

وعده کرد چون صبح روز دیکر شد حضرت یحیی در خانه نشست و منتظر او بود ناکاه دید که صورتی
در برابرش ظاهر شد رویش مانند روی میمون و بدنش مثل بدن خوک بود و طول
چشمهایش در طول رویش و همچنین دهانش در طول رویش و ذقن نداشت و ریش
نداشت و چهار دست داشت دو دست در سینه و دو دست در دوش و رسته پی
پاهایش در پیش رویش بود و انکشتان پایش در عقب و قبایی پوشیده و کمربندی بر روی
آن بسته و بر آن کمربند رشتها بالوان مختلف اویخته است بعضی سرخ و بعضی سبز
و بهر رنکی رشته در آن میان هست و زنک بزرکی در دست دارد و خودی بر سر نهاده
و بر آن خود قلابی اویخته چون حضرت او را با این هیات مشاهده فرمود ند پرسیدند
که این کمربند چیست که در میان داری کفت این کبری و مجوسیت است که من پیدا کرده ام
و برای مردم زینت داده ام فرمود که این رشتهای الوان چیست کفت این اصناف زنانست که مردان را
بالوان مختلفه و رنک امیزیهای خود می ربایند فرمود که این زنک چیست که در دست داری
کفت این مجموعه ایست که همه لذتها در اینجاست از طنبور و بربط و طبل و نای و صرنا
و غیر اینها و چون جمعی بشراب خوردن مشغول شدند و لذتی نمی یابند آن من این جرس را
بحرکت در می آورم تا مشغول خوانندکی و ساز میشوند پس چون صدای آنرا شنیدند از
طرب و شوق از جا بدر می آیند و یکی رقص میکند و دیکری با انکشتان صدا میکند و دیکری
جامه بر تن میدرد پس حضرت فرمود که چه چیز بیشتر موجب سرور و روشنی چشم تو میکردد
کفت زنان که ایشان تلها و دامهای منند و چون نفرینها و لعنتهای صالحان بر من
جمع میشود بنزد زنان میروم و از ایشان دلخوش میشوم حضرت فرمود که این خود چیست
که بر سر تو است کفت باین خود را از نفرینهای صالحان حفظ میکنم فرمود که این قلاب چیست
که بر آن اویخته است کفت باین دلهای صالحان را میکردانم و بسوی خود میکشم یحیی عم فرمود
که هرکز بمن یکساعت ظفر یافته کفت نه ولیکن در تو یک خصلت می بینم که مرا خوش می
آید فرمود که کدام است کفت اندکی بیشتر چیزی میخوری در هنکام افطار و این موجب
سنکینی تو میشود و دیرتر بعبادت بر میخیزی حضرت یحیی فرمود که با خدا عهد کردم که هرکز

از طعام سیر نشوم تا خدا را ملاقات نمایم شیطان گفت من نیز عهد کردم که هیچ مسلمانی را
دیگر نصیحت نکنم تا خدا را ملاقات کنم پس بیرون رفت و دیگر بخدمت آنحضرت نیامد و بروایت
دیگر منقولست که لباس حضرت یحیی از لیف خرما بود و خوراک آنحضرت از برگ درخت بود
و بسندهای معتبر از حضرت امام موسی و امام رضا علیهما السلام منقولست که یحیی
عم میگریست و نمیخندید و عیسی عم میگریست و میخندید و آنچه عیسی میکرد بهتر بود از آنچه
یحیی میکرد صلوات الله علیهما و بسند معتبر از حضرت صادق عم منقولست که چون خلافت
و ریاست بنی اسرائیل بعد از دانیال بعزیر علیهما السلام رسید شیعیان جمع میشدند بسوی
عزیر و با او انس میگرفتند و مسایل دین خود را از او اخذ مینمودند پس صد سال از ایشان غایب
شد و باز بر ایشان مبعوث شد و حجتهای خدا که بعد از او بودند غایب شدند و امر بنی
اسرائیل بسیار شدید شد تا آنکه یحیی علیه السلم متولد شد و چون هفت سال از عمر او گذشت
ظاهر شد در میان بنی اسرائیل و تبلیغ رسالت الهی بایشان نمود و خطبه بلیغ در میان ایشان
خواند و حمد و ثنای حق تعم بجا آورد و عقوبتهای الهی را بیاد ایشان آورد و خبر داد ایشانرا
که محنتهای صالحان از برای گناهان بنی اسرائیل و بدیهای اعمال ایشانست و عاقبت نیکو
پرهیزکارانست و وعده داد ایشانرا که فرج شما بعد از بیست سال و کسری خواهد بود که حضرت
برای
مسیح که عیسی بن مریم علیهما السلم است در میان شما قیام بامر نبوت بنماید و در حدیث
معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقولست که شهادت حضرت یحیی عم در روز
چهارشنبه آخر ماه واقع شد و در حدیث معتبر از حضرت صادق عم منقولست که حضرت
عیسی عم دعا کرد که حق تعم حضرت یحیی را برای او زنده گرداند پس بنزد قبر یحیی علیه السلم آمد
و آواز داد کرد یحیی او را جواب گفت و از قبر بیرون آمد و گفت ای عیسی چه میخواهی از من
گفت میخواهم که در دنیا باشی و مونس من باشی چنانچه پیشتر بودی گفت ای عیسی هنوز حرارت
مرگ از من ساکن نشده است و میخواهی که بدنیا برگردم و بار دیگر حرارت و شدت مرگ را
دریابم پس بقبر خود برگشت و عیسی معاودت نمود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که شخصی
بنزد عیسی آمد و گفت یا روح الله من زنا کرده ام مرا پاک کن پس عیسی ندا فرمود در میان

مردم که هر که هست بیرون آید از برای پاک کردن فلان شخص از گناه چون همه حاضر شدند
وآن مرد را در گودال کردند که سنگسار کنند آن مرد فریاد کرد که هر که حدی از خدا بر او لازم کرده بلکه
است مرا حد نزند پس همه مردم برگشتند بغیر از عیسی و یحیی علیهما السلم پس یحیی بنزدیک
آن مرد رفت و گفت ای گناهکار مرا پندی بده گفت نفس خود را با خواهش او مگذار که ترا
هلاک میکند یحیی گفت دیگر بگو گفت هیچ گناهکاری را بر گناهش سرزنش و ملامت مکن
گفت دیگر بگو گفت بغضب و خشم میا یحیی گفت بس است مرا و در حدیث دیگر از حضرت
رسول صلی الله علیه و آله منقولست که چون حق تعم عیسی را بآسمان برد شمعون بن حمون را
در میان قوم خود جانشین خود گردانید پس پیوسته شمعون در میان بنی اسرائیل قیام
بهدایت ایشان مینمود تا او برحمت الهی واصل شد پس حق تعم یحیی بن زکریا علیهما السلم را
بپیغمبری مبعوث گردانید و چون نزدیک شد که یحیی را شهید کنند یحیی اولاد شمعون را
وصی خود گردانید مؤلف عفی عنه گوید که احادیث در باب یحیی عم مختلفست بعضی دلالت میکند
بر آنکه آنحضرت بعد از عیسی عم بود و از اوصیای آنحضرت بود و بعضی دلالت میکند بر آنکه در زمان
آنحضرت شهید شد و اگر گوییم دو یحیی پسر زکریا بوده اند بعید است و محتملست که خدا بعد از
مردن او را زنده گردانیده باشد و مبعوث بپیغمبری باز کرده باشد و اظهر آنست که بعضی از اخبار
موافق عامه تقیه وارد شده باشد والله یعلم و بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلم منقولست
که چون یحیی علیه السلم متولد شد او را بآسمان بردند و از نهرهای بهشت او را غذا میدادند و چون
او را از شیر باز گرفتند او را بسوی پدرش فرود آوردند و در هر خانه که بود خانه از نور
او روشن میشد و بسند حسن از حضرت امام رضا علیه السلم منقولست که سه وقتست که و
حشت آدمی از همه اوقات بیشتر میباشد روزی که از شکم مادر بیرون می آید و دنیا را می بیند
و روزی که میمیرد و آخرت را می بیند و روزی که از قبر بیرون می آید و حکمی چند را می بیند که در دنیا
ندیده است و حق تعم بر یحیی سلام و سلامتی فرستاد در این سه حالت و خوف او را با ایمنی
مبدل گردانید چنانچه فرموده است که وَسَلامٌ عَلَیهِ یَومَ وُلِدَ وَیَومَ یَمُوتُ وَیَومَ یُبعَثُ
حَیًّا و حضرت عیسی بر خود سلام فرستاد در این سه حالت که فرمود وَالسَّلامُ عَلَیَّ یَومَ

وُلِدْتُ وَيَوْمَ اَمُوتُ وَيَوْمَ اُبْعَثُ حَيًّا و بسند حسن از حضرت امام رضا منقولست که روز
اول محرم روزیست که زکریا از خدا فرزند طلبید و خدا دعای او را مستجاب فرمود هر که
آن روز را روزه دارد و دعا کند خدا دعای او را مستجاب میکرداند چنانچه دعای زکریا را
مستجاب کردانید و بسند حسن بلکه صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقولست
که حضرت زکریا علیه السلام منقولست که حضرت از بنی اسرائیل خایف کردید و از ایشان
کریخت و پناه بدرختی آورد و آن درخت از برای او شکافته شد و کفت ای زکریا داخل
شو در من و چون در شکاف درخت داخل شد درخت بهم آمد پس بنی اسرائیل چون
او را طلب کردند و نیافتند شیطان علیه اللعنه بنزد ایشان آمد و کفت من دیدم که زکریا
بمیان این درخت رفت این درخت را ببرید تا او هلاک شود چون آن جماعت آن درخت را
میپرستیدند کفتند نمیبریم این درخت را پس ایشان را وسوسه کرد تا راضی کردید که آن درخت را
بریدند و آنحضرت را در میان آن درخت بدو نیم کردند صلوات الله علیه و لعنة الله علی
من قتله و من اعانهم علی ذلک و در حدیث معتبر دیکر فرمود که پادشاهی بود در زمان
حضرت یحیی علیه السلام که با زنان بسیار که داشت بآنها اکتفا نمیکرد و با زن زناکاری از بنی اسرائیل
زنا میکرد تا آن زن پیر شد و چون آن زن پیر شد دختر خود را برای آن پادشاه زینت کرد
و بآن دختر کفت که میخواهم که ترا از برای پادشاه ببرم چون پادشاه با تو نزدیکی کند
و از تو بپرسد که چه حاجت داری بکو که حاجت من آنست که یحیی پسر زکریا را بکشی پس چون
دختر را بنزد پادشاه برد و با او مقاربت کرد از او پرسید که چه حاجت داری کفت کشتن
یحیی تا سه مرتبه از او پرسید و در هر مرتبه این جواب کفت پس طشتی از طلا طلبید و یحیی
علیه السلام را حاضر کرد و سر مبارکش را در میان آن طشت برید و چون خون آنحضرت را بر زمین
ریختند بجوش آمد و هر چند خاک بر آن خون میریختند خون میجوشید و بر روی می آمد
تا آنکه تل عظیمی شد و چون آن قرن منقرض شدند و بخت نصر بر بنی اسرائیل مسلط شد
از سبب جوشیدن آن خون پرسید هیچکس آنرا ندانست و کفتند مرد پیری هست او
میداند چون او را طلبید و از او پرسید او از پدر و جد خود قصه حضرت یحیی را نقل

کرد وگفت این خون اوست که میجوشد پس بخت نصر گفت البته آنقدر بکشم از بنی اسرآئیل که
این خون انجوشیدن باز ایستد پس بر روی این خون هفتاد هزار کس را کشت تا خون
از جوشیدن ایستاد و بروایت معتبر دیگر منقولست که آن زن زناکار زوجه پادشاه جبار
دیگر بود که پیش از این پادشاه بود و این پادشاه بعد از او آن زن را خواست و چون
پیر شد آنگاه تکلیف کرد پادشاه را که تزویج نماید آن دختری را که از پادشاه اول داشت
پادشاه گفت که من از حضرت یحیی میپرسم اگر او تجویز مینماید من آن را تزویج میکنم پس چون
از یحیی پرسید تجویز ننمود پس دختر خود را زینت کرد در وقتی که پادشاه مست بود آورا
بنظر پادشاه بجلوه آورد و آورا تعلیم نمود که از پادشاه استدعا کن کشتن یحیی را و باین
سبب آنحضرت را شهید کرد و بروایت دیگر منقولست که حضرت عیسی علیه السلام حضرت
یحیی علیه السلام را با دوازده نفر از حواریان فرستاد که مردم را شرایع دین بیاموزند و نهی
نمایند ایشان را از نکاح کردن دختر خواهر و پادشاه ایشان دختر خواهری داشت که آورا
دوست میداشت و میخواست آورا نکاح کند پس خبر بمادر آن دختر رسید که یحیی نهی میکند
از مثل این نکاح دختر خود را زینت بسیار کرد و بنظر پادشاه بجلوه در آورد تا پادشاه را
مفتون حسن او کرداینید پس پادشاه از دختر پرسید که چه حاجت داری گفت حاجت من
آنست که ذبح کنی یحیی پیغمبر را صلوات الله علیهما را پادشاه گفت حاجت دیگر بطلب دختر
گفت مطلب دیگر ندارم بغیر این چون بسیار اهتمام کرد آن ملعون فرستاد و حضرت یحیی
علیه السلام را حاضر کرد و سر آن سرور را در طشت و سر آن سرور را برید و قطره از آن خون مطهر
بر زمین ریخت و بجوش آمد و پیوسته در جوش بود تا حق تعالی بخت نصر را بر ایشان مسلط
کردانید پس پیر زالی از بنی اسرائیل بنزد او آمد و آن خون را با و نمود و گفت این خون یحیی است
که از روزی که شهید شده است تا حال در جوش است پس در دل بخت نصر افتاد که بر بالای
آن خون آنقدر از بنی اسرائیل را بکشد تا ساکن گردد پس در یکسال هفتاد هزار کس
از بنی اسرائیل را بر روی خون کشت تا ساکن شد و بسند معتبر از حضرت صادق ع
منقولست که چون حق تعالی خواهد که برای دوستان خود انتقام بکشد بد ترین خلق

خود انتقام میکشد و چون خواهد که انتقام از برای خود بکشد بد وستان خود انتقام میکشد و از برای حضرت یحیی بخت نصر انتقام کشید مؤلف گوید که بسیاری از احوال حضرت یحیی علیه السلم در باب احوال دانیال علیه السلم و بخت نصر ذکر خواهد شد انشاء الله تعالی

باب بیست و هفتم در بیان قصص حضرت مریم دختر عمران مادر عیسی علیهم السلام

حق تعالی میفرماید که إِذْ قَالَتِ امْرَأَةُ عِمْرَانَ رَبِّ إِنِّي نَذَرْتُ لَكَ مَا فِي بَطْنِي مُحَرَّرًا فَتَقَبَّلْ مِنِّي إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ یعنی بیاد آور آن وقتی را که گفت زن عمران که آن حنّه جدّه عیسی بود و این عمران غیر عمران پدر موسی علیه السلام است بلکه عمران پسر ماثان است و جمعی گفته اند که خواهر حنّه در خانه زکریا بود و ایشاع نام داشت و یحیی و مریم خاله زاده بودند پروردگارا بدرستی که من نذر کردم برای تو که آنچه در شکم منست محرّر کردانم یعنی خادم بیت المقدس کردانم یا مخصوص عبادت کردانم که از محراب بیرون نیاید چنانچه علی بن ابرهیم روایت کرده است بدرستی که توفی شنوا و دانا و عیاشی بسندهای معتبر از امام محمد باقر علیه السلم روایت کرده است که چون نذر کرد زن عمران که آنچه در شکم اوست محرّر کرداند و محرّران بود که برای مسجد و معبد خود قرار میدادند که هرگز از مسجد بیرون نیاید فَلَمَّا وَضَعَتْهَا قَالَتْ رَبِّ إِنِّي وَضَعْتُهَا أُنْثَى وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا وَضَعَتْ وَلَيْسَ الذَّكَرُ كَالْأُنْثَى وَإِنِّي سَمَّيْتُهَا مَرْيَمَ وَإِنِّي أُعِيذُهَا بِكَ وَذُرِّيَّتَهَا مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ حضرت فرمود که چون مریم از حنّه بوجود آمد گفت پروردگارا من این فرزند را دختر بر زمین گذاشتم و خدا داناتر بود بآنچه از او بوجود آمده بود و نیست مرد مثل زن در خدمت بیت المقدس و عباد و از حضرت صادق ع منقولست که زیرا زن حایض میشود و می باید از مسجد بیرون رود و محرر می باید از مسجد بیرون نرود و بدرستی که من او را مریم نام کردم یعنی عابده یا خادم و بدرستی که در پناه تو در می آورم او را و ذریّت و فرزندان او را از شرّ شیطان رجیم فَتَقَبَّلَهَا رَبُّهَا بِقَبُولٍ حَسَنٍ وَأَنْبَتَهَا نَبَاتًا حَسَنًا پس قبول کرد او را پروردگارا و برای خدمت بیت المقدس با دختر بودن او بقبول کردن نیکو و رویانید او را رویانیدن نیکو گفته اند که در روزی نمو میکرد مثل آنکه دیگران در سالی نمو کنند و ابن عباس روایت کرده است که چون نه ساله

شد در روزه و عبادت و زهد و ترک دنیا بر همه عباد زیادتی میکرد وَ کَفَّلَهَا زَکَرِیَّا و حق تعم
کفالت و محافظت او را بزکریا مفوض کردانید چنانچه نقل کرده اند که مادر مریم او را در خرقه
پیچید و بمسجد آورد بنزد احبار و رهبان و پیغمبران بنی اسرائیل نزاع کردند در کفالت او
پس زکریا گفت که من احقم بکفالت او زیرا که خاله اش در خانه منست احبار گفتند اگر ما باو حق
میگذاشتیم مادرش از همه احق بود و لیکن قرعه می افکنیم تا باسم هر که برآید او متوجه کفالت
کردد پس بقرعه قرار دادند و ایشان بیست و نه نفر بودند و قلمهای خود را که کتابت توریة
بآن میکردند و از فولاد بود در آب انداختند پس قلم زکریا علیه السلم برخلاف عادت
بر روی آب ایستاد یا در آب جاری افکندند و قلم دیگران را آب برد و قلم او بر روی آب ایستاد
و حرکت نکرد كُلَّمَا دَخَلَ عَلَيْهَا زَكَرِيَّا الْمِحْرَابَ وَجَدَ عِنْدَهَا رِزْقًا قَالَ يَا مَرْيَمُ أَنَّى لَكِ هَٰذَا
قَالَتْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ هر گاه که داخل میشد زکریا
بر مریم می یافت نزد او روزی از میوهای بهشت در غیر موسم آن میوه گفته اند که او شیر
نخورد بلکه پیوسته روزی او از بهشت می آمد پس زکریا میگفت که ای مریم از کجاست از
برای تو این روزی مریم میگفت از جانب خداست و از بهشتست بدرستی که خدا روزی میدهد
هر که را میخواهد بیحساب و حضرت امام محمد باقر عم فرمود که پیغمبران بر او قرعه زدند
پس قرعه برای زکریا بیرون آمد که شوهر خواهر مریم بود و زکریا متکفل محافظت او کردید
و او را داخل مسجد کرد و چون براه افتاد مشغول خدمت پیغمبران و عباد کردید و چون
بحدی رسید که زنان دیگر حایض شوند حق تعم امر کرد زکریا را که او را در مسجد در پرده
عصمت مستور دارد و مقبول ترین زنان بود و چون بنماز می ایستاد محراب از نور او روشن
میشد پس هر گاه که زکریا بنزد او میرفت میوه تابستان را در زمستان نزد او میدید و میوه
زمستان را در تابستان نزد او میدید پس از او پرسید که این میوها از کجا برای تو می آید مریم
گفت که از جانب حق تعم می آید مریم گفت که از جانب حق تعم می آید پس در آن وقت زکریا از
خدا فرزند طلبید و بسندهای صحیح و حسن از امام جعفر صادق علیه السلم منقولست
که حق تعم وحی نمود بسوی عمران که من ترا پسر مبارکی خواهم بخشید که کور را روشن کند

و گفت کنیزک را این نذر بیت المقدس است
و چون مریم [illegible]
بود احبار بنی اسرائیل

وپیس را شفا بخشد و مرده را زنده کند بامر خدا و او را برسالت خواهم فرستاد بسوی بنی
اسرائیل پس عمران حنه زن خود را بشارت داد که حق تعالی چنین وحی فرستاده است
پس چون حنه بمریم حامله شد گمان داشت که آن پسر است که عمران او را بشارت بان داده
بود پس گفت پروردگارا نذر کردم که این فرزند را که در شکم منست محرر گردانم پس چون دختر
زائید گفت پروردگارا من دختر زائیدم و پسر مانند دختر نیست و دختر پیغمبر نمیتواند
شد پس چون خدا عیسی را بمریم بخشید آن بشارت که خدا عمران را داده بود بظهور آمد
پس اگر ما درباب یکی از اهل بیت خبری بدهیم و در باب او بعمل نیاید و در فرزند او یا فرزند
فرزند او بعمل آید انکار مکنید و در روایت معتبر دیگر منقولست که از حضرت امام رضا
علیه السلم پرسیدند که آیا میتواند بود که پیغمبران خبری بدهند و خلاف آن بعمل آید
فرمود که بلی خدا فرمود بنی اسرائیل را در زمان موسی علیه السلم که داخل شوید در ارض
مقدسه که خدا برای شما مقدر کرده است و نوشته است و آنها داخل نشدند و فرزندان
فرزندان ایشان داخل شدند و عمران گفت که خدا مرا وعده داده است که در این سال
و در این ماه پسری بمن عطا فرماید که پیغمبر باشد و غایب شد و زن او مریم را زائید و زکریا
او را محافظت نمود پس طایفه گفتند که پیغمبر خدا راست گفته است و طایفه گفتند
که دروغ گفت پس چون عیسی از مریم متولد شد آن طایفه که تصدیق عمران کرده بودند
گفتند اینست که خدا عمران را وعده کرده بود و بسند صحیح دیگر منقولست که از امام محمد باقر
علیه السلم پرسیدند که آیا عمران پیغمبر بود فرمود که بلی پیغمبر مرسل بود بسوی قوم خود و حنه
زن عمران و حنانه زن زکریا خواهر بودند پس از برای عمران از حنه مریم بهم رسید و از برای
زکریا از حنانه یحیی بهم رسید و از مریم عیسی بهم رسید و عیسی پسر دختر خاله یحیی بود و یحیی
پسر خاله مریم و خاله مادر بمنزله خاله است پس باین سبب عیسی و یحیی را خاله زاده یکدیگر
میگفتند مؤلف گوید که جمع کردن میان احادیثی که دلالت میکند بر آنکه مادر یحیی خواهر مریم
بوده است و احادیثی که دلالت میکند بر آنکه خاله او بوده است مشکل است مگر بتاویلات
بسیار بعید و شاید یکی محمول بر تقیه بوده باشد اگرچه هر دو قول میان عامه نیز هست

بنا بر آنکه یک قول در آن عصرها مشهورتر بوده باشد والله یعلم وبچند سند معتبر منقولست
که اسمعیل جعفی بخدمت امام محمد باقر علیه السلام عرض کرد که مغیره میگوید که حایض نماز را
قضا میکند چنانچه روزه را قضا میکند فرمود که چرا اینها را میگوید خدا توفیقش
ندهد بدرستی که زن عمران نذر کرد که آنچه در شکم اوست محرر باشد وکسی که محرر شد برای
مسجد هرگز از مسجد بیرون نمی باید برود پس چون مریم از او متولد شد او را بمسجد آورد
وقرعه زدند برای کفالت او پیغمبران پس قرعه بنام زکریا علیه السلام بیرون آمد
وزکریا او را محافظت نمود در مسجد تا آنکه بحد حیض زنان رسید پس از مسجد بیرون
آمد آیا کی میبایست نماز را قضا کند در کدام ایام قضا میتوانست کرد وحال آنکه همیشه می
بایست که در مسجد باشد مؤلف گوید که حل این حدیث در نهایت اشکالست ودر کتاب بحار
الانوار بچند وجه توجیه شده است ویک جهة اشکالش آنست که احادیث وارد شده
است که دختران پیغمبران را حیض ونفاس نمیباشد ودر احوال فاطمه علیها السلام
مذکور خواهد شد وممکنست که این حدیث بر سبیل الزام بر عامه وارد شده باشد
اگرچه خواهد آمد بعضی از احادیث که دلالت میکند بر آنکه او را حیض میبوده است وحق
تعالی فرموده است که وَاِذْ قَالَتِ الْمَلٰئِکَةُ یَا مَرْیَمُ اِنَّ اللّٰهَ اصْطَفَاکِ وَطَهَّرَکِ وَاصْطَفَاکِ
عَلٰی نِسَاءِ الْعَالَمِیْنَ که ترجمه اش آنست که یاد آور وقتی را که ملائکه گفتند که ای مریم بدرستی
که خدا ترا برگزید بتوفیق عبادت وبندگی یا ولادت حضرت عیسی ومطهر وپاکیزه گردانید
ترا از لوث معصیت وکفر واخلاق ناپسندیده وکثافات خون حیض ونفاس واستحاضه
وبرگزید ترا وزیادتی داد بر زنان عالمیان وبسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
منقولست که حق تعالی دو مرتبه اصطفا وبرگزیدگی را برای مریم اثبات فرمود پس برگزیدن
اول آنست که او را از نسل پیغمبران برگزیده گردانید که احتمال زنا در نسب او از طرف پدر
ومادر نبود وبرگزیدن دویم آنست که او را ممتاز گردانید از زنان عالمیان بآنکه بی نزدیکی
مردی عیسی علیه السلام از او بوجود آمد وتاویل برگزیدن دیگر آنست که قصه او را برای
پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه وآله بروجه تعظیم یاد کرد ودر احادیث معتبره وارد شده است

که مراد آنست که خدا او را برگزید بر زنان عالمیان زمان خود و بهترین زنان جمیع عالمیان
حضرت فاطمه صلوات الله علیها است چنانچه بسند معتبر از حضرت صادق علیه
السلم منقولست که حضرت فاطمه را برای این محدثه میگویند که ملئکه از آسمان نازل میشدند
و با او سخن میگفتند و او را ندا میکردند چنانچه مریم دختر عمران را ندا میکردند و میگفتند
يا فاطمة ان الله اصطفاك وطهرك واصطفاك على نساء العالمين يا فاطمة اقنتي
لربك واسجدي واركعي مع الراكعين پس فاطمه با ملئکه سخن میگفت و ملئکه با او سخن
میگفتند پس شبی آنحضرت با ملئکه گفت که آیا بهترین زنان عالمیان مریم دختر عمران
نیست گفتند ملئکه که مریم بهترین زنان عالم خود بود و خدا ترا گردانیده است بهترین زنان
اهل زمان تو و بهترین زنان اهل زمان مریم و بهترین زنان پیشینیان و آیندگان تا روز
قیامت و عامه و خاصه بطرق متعدده از ابن عباس و غیر او روایت کرده اند که روزی
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله نشسته بودند و چهار خط بر زمین کشیدند
و بعد از آن فرمودند که میدانید که چرا این خطها را کشیدم صحابه گفتند که خدا و رسول او
بهتر میدانند فرمود که بهترین زنان بهشت چهار زنند خدیجه دختر خویلد و فاطمه دختر
محمد صلی الله علیه وآله و مریم دختر عمران و آسیه دختر مزاحم زن فرعون و بسند معتبر از حضرت
موسی بن جعفر علیهما السلم منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که خدا از زنان
عالم چهار زن را اختیار کرده و برگزیده است مریم و آسیه و خدیجه و فاطمه علیهن السلم يا مريم
اقنتي لربك واسجدي واركعي مع الراكعين ای مریم قنوت بخوان یا عبادت کن و بندگی را
خالص گردان و خاضع شو برای پروردگار خود و سجود کن و رکوع کن با رکوع کنندگان یعنی نماز
گذارندگان ذلك انباء الغيب نوحيه اليك این خبر از خبرهای غیب است که ما وحی میکنیم
بسوی تو وما كنت لديهم اذ يلقون اقلامهم ايهم يكفل مريم وما كنت لديهم اذ يختصمون
و حاضر نبودی تو نزد ایشان در وقتی که می انداختند قلمهای خود را برای قرعه زدن که کدام
یک از ایشان کفالت نماید مریم را و حاضر نبودی نزد ایشان در وقتی که در این باب مخاصمه
و منازعه میکردند و بسند معتبر از امام محمد باقر عم منقولست که قلمها را انداختن برای

ان

س ۴

موده است

قرعه کفالت مریم بود که پدر و مادرش هر دو فوت شدند و او یتیم ماند و مخاصمه آخر که خدا فر
برای کفالت عیسی علیه السلام بود در وقتی که متولد شد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که اول
کسی که از برای او قرعه زدند مریم دختر عمران بود پس حضرت این آیه را خواند و فرمود که سهام
قرعه شش تا بود مؤلف گوید که از این حدیث معلوم میشود که شش نفر در کفالت مریم نزاع
کرده باشند برخلاف مشهور و قطب راوندی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام
روایت کرده است که حضرت مریم فرج خود را از حرام محافظت نمود پیش از ولادت عیسی
در مدت پانصد سال و اول کسی که قرعه زدند برای کفالت او مریم بود که مادرش نذر کرده
بود که آنچه در شکم اوست محرر باشد برای معبد ایشان و چون مریم متولد شد او را بمسجد
آورد و چون براه افتاد مشغول خدمت عباد شد و چون بالغ شد خدا امر کرد زکریا را
که از برای او پرده و حجابی در مسجد قرار دهد که عباد او را نبینند و بغیر از زکریا کسی نزد
او نمیرفت و پانصد سال بعد از پدر خود عمران زندگانی کرد مؤلف گوید که این مدت طویل
در عمر شریف آنحضرت بسیار غریب است و مخالف ظواهر سایر اخبار و آثار است والله یعلم
و بسندهای معتبر منقولست از طریق عامه و خاصه که چون هر چه در امم سابقه واقع شده
است در این امت نیز می باید واقع شود چنانچه برای مریم علیها السلام از بهشت نعمتهای الهی
نازل میشد مکرر از برای حضرت فاطمه صلوات الله علیها نعمتهای بهشتی و مائده آسمانی
نازل شد حتی صاحب کشاف و بیضاوی و نیشابوری و سایر مفسران عامه با نهایت تعصب
که دارند قصه نزول مائده را نقل کرده اند و بسندهای معتبر از امام محمد باقر ع منقولست
که روزی حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بحضرت فاطمه علیها السلام گفت که آیا چیزی
داری که بخوریم فاطمه گفت سوگند میخورم بآن خداوندی که حق ترا عظیم گردانیده است
که سه روز است که در خانه ما چیزی نیست بغیر آنچه ترا بر خود اختیار کردم و از برای تو حاضر
کردم حضرت امیر فرمود که چرا مرا خبر نکردی حضرت فرمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا
نهی فرمود از آنکه از تو چیزی بطلبم پس حضرت امیر بیرون آمد و از شخصی یکدینار بقرض
گرفت و برگشت که بخانه بیاورد در راه مقداد رضی الله عنه را ملاقات نمود و از مقداد

فاطمه

پرسید که برای چه بیرون آمده مقداد گفت از شدت گرسنگی بیرون آمده ام حضرت فرمود که من نیز برای این بیرون آمده ام و یک دینار بهم رسانیده ام و ترا برخود اختیار میکنم پس دینار را بمقداد داد و با دست خالی بخانه برگشت چون داخل شد دید که حضرت رسول صلی الله علیه و آله نشسته است و فاطمه علیها السلم نماز میکند و در میان ایشان چیزی را گذاشته است که رویش پوشیده است چون فاطمه از نماز فارغ شد آن ظرف سرپوشیده را بنزد ایشان گذاشته و سرش را کشود دید که کاسه ایست پر گوشت و نان و گرم است و در جوش است حضرت امیر فرمود که ای فاطمه از کجا آوردی این را فاطمه گفت از جانب خدا آمد بدرستی که خدا روزی میدهد هر که را که میخواهد بیحساب پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که میخواهی بیان کنم برای تو مثل تو و مثل او را گفت بلی فرمود که مثل تو مثل زکریا است که داخل شد در محراب بر مریم و نزد او روزی یافت و از او پرسید که این روزی از کجا آمد از برای تو مریم همین جواب را گفت که فاطمه گفت پس یکماه اهل بیت از آن کاسه میخوردند و کم نمیشد پس حضرت باقر فرمود که آن کاسه نزد ماست و حضرت صاحب الامر آنرا ظاهر خواهد کرد و طعام بهشت از آن کاسه خواهد خورد و احادیث بسیار درین باب هست که انشاء الله در معجزات حضرت فاطمه علیها السلم مذکور خواهد شد و در حدیث معتبر از ابن عباس منقولست که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله خبر داد از ظلمها که بعد از آنحضرت بر اهل بیت کرام او واقع خواهد شد و چون مصایب حضرت فاطمه را بیان نمود فرمود که در آن وقت حق تعالی ملئکه را مونس او خواهد کردانید که او را ندا خواهند کرد بندائی که مریم دختر عمران را بآن ندا میکردند و خواهند گفت ای فاطمه بدرستی که خدا ترا برگزیده است و مطهر و معصوم کردانیده است و ترا فضیلت داده است بر زنان عالمیان ای فاطمه قنوت و خضوع و بندگی کن برای پروردگار خود و سجده و رکوع کن با رکوع کنندگان پس چون بسبب آن دری که بامر عمر علیه اللعنة بر شکم او زدند مرض او صعب شود حق تعالی مریم دختر عمران را بپرستاری او بفرستد که خدمتکار و مونس و یاور او باشد در آن علت و اندوه و شدت و بسند معتبر دیگر منقولست که از حضرت

صادق علیه السلام پرسیدند که فاطمه را کی غسل داد فرمود که امیر المؤمنین او را غسل داد زیرا که او
صدیقه و معصومه بود و نمیتوانست او را غسل داد بغیر از معصوم دیگر مگر نمیدانی
که مریم را غسل نداد مگر عیسی صلوات الله علیهما مؤلف گوید که سایر قصص آنحضرت
در ابواب قصص عیسی علیه السلام مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی باب بیست هشتم
در بیان قصص حضرت روح الله عیسی بن مریم علیهما السلام است و در آن چند فصلست
فصل اول در بیان ولادت آنحضرتست حق تعالی میفرماید إِذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ
اللَّهَ يُبَشِّرُكِ بِكَلِمَةٍ مِنْهُ اسْمُهُ الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ وَجِيهًا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَمِنَ الْمُقَرَّبِينَ
یاد آور وقتی را که گفتند ملائکه و از ابن عباس منقولست که جبرئیل گفت ای مریم بدرستی
که خدا بشارت میدهد ترا بکلمه از جانب خود که نام او مسیح است یعنی عیسی پسر مریم که
روشناس و صاحب جاه و قدر و منزلتست در دنیا و آخرت و از مقربان درگاه الهیست
و عیسی علیه السلام را برای آن کلمه خدا میگویند که بلفظ کن بی پدر آفریده شد یا برای آنکه بشارت
دادند باو پیغمبران گذشته یا برای آنکه بکلام او حق تعالی مردم را هدایت نمود و او را مسیح گفتند
برای آنکه مسح کرده شده بود از جانب خدا بمیمنت و برکت و پاکی از گناهان یا برای آنکه او را
بعد از ولادت مسح کردند بروغن زیت یا آنکه جبرئیل علیه السلام بال خود را بر آنحضرت مالید بعد از
ولادت که تعویذ او کرد از شر شیطان یا برای آنکه دست بر سر یتیمان میکشید یا برای آنکه بمسح
آنحضرت کوران بینا میشدند و بیماران شفا می یافتند و گویند که در لغت عبری مشیحا بود و در
لغت عرب مسیح گفتند وَيُكَلِّمُ النَّاسَ فِي الْمَهْدِ وَكَهْلًا وَمِنَ الصَّالِحِينَ و سخن خواهد گفت با مردم
در گهواره و در سن کهولت که نزدیک بسن پیری است و از جمله پیغمبران شایسته خواهد بود قَالَتْ
رَبِّ أَنَّى يَكُونُ لِي وَلَدٌ وَلَمْ يَمْسَسْنِي بَشَرٌ مریم گفت پروردگارا چگونه خواهد بود مرا فرزند و حال
آنکه دست بر من نگذاشته است بشری قَالَ كَذَلِكِ اللَّهُ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ إِذَا قَضَى أَمْرًا فَإِنَّمَا
يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ ملک گفت چنین است خدا می آفریند هر چه را میخواهد چون مقرر کرد
امری را پس همین است که میگوید مر آورا که باش پس آن می باشد و موجود میشود وَيُعَلِّمُهُ
الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَالتَّوْرَاةَ وَالْإِنْجِيلَ و تعلیم خواهد نمود او را کتابت یعنی چیزی نوشتن با هم

کتابها آسمانی و حکمت و دانایی خصوصا توریة و انجیل وَرَسُولًا إِلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ أَنِّي قَدْ جِئْتُكُمْ بِآيَةٍ
مِنْ رَبِّكُمْ و حال آنکه او رسول خواهد بود بسوی بنی اسرائیل و خواهد گفت بایشان که بدرستی
که آمده ام بسوی شما با آیتی و معجزه چند از جانب پروردگار شما أَنِّي أَخْلُقُ لَكُمْ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ
الطَّيْرِ فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ و آن آیت آنست که میسازم از برای شما از گل مانند هیئت مرغ
پس زنده میشود و مرغی میگردد بامر خدا وَأُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ وَأُحْيِي الْمَوْتَى بِإِذْنِ اللَّهِ
و شفا میدهم کور مادرزاد را و پیس را و زنده میکردانم مرده را بامر خدا وَأُنَبِّئُكُمْ بِمَا تَأْكُلُونَ
وَمَا تَدَّخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَةً إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ و خبر میدهم شما را بآنچه
میخورید و آنچه ذخیره میکنید در خانهای خود بدرستی که در اینها علامت و حجت بر حقیت من هست
اگر هستید شما ایمان آورندگان وَمُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيَّ مِنَ التَّوْرَاةِ وَلِأُحِلَّ لَكُمْ بَعْضَ
الَّذِي حُرِّمَ عَلَيْكُمْ وَجِئْتُكُمْ بِآيَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِيعُونِ إِنَّ اللَّهَ رَبِّي وَرَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ
هَٰذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ و حال آنکه تصدیق کننده ام مر آنچه را پیش از من نازل شده است که
آن تورات است و مبعوث کردیده ام از برای اینکه حلال کردانم از برای شما بعضی از آنچه را حرام
شده بود بر شما در شریعت موسی و آورده ام بسوی شما معجزها از جانب پروردگار شما
پس بپرهیزید از عذاب خدا و اطاعت نمایید مرا بدرستی که خدا پروردگار من و پروردگار شما ست
پس بپرستید او را این راه بیست راست و در جای دیگر فرموده است که إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِنْدَ اللَّهِ
كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ بدرستی که مثل عیسی نزد خدا در خلق شدن
بی پدر مانند مثل آدم است که خلق کرد خدا او را از خاک پس گفت مر او را که باش پس او بهم رسید
و حیوة یافت و باز فرموده است که وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ مَرْيَمَ إِذِ انْتَبَذَتْ مِنْ أَهْلِهَا مَكَانًا
شَرْقِيًّا و یاد کن در قرآن مریم را در وقتی که تنها شد و خلوت گزید از اهلش در مکانی در طرف
مشرق و علی بن ابرهیم روایت کرده است که رفت بسوی درخت خرمای خشکی و مفسران گفته اند
که در بیت المقدس یا در خانه خود در جانب شرقی عزلتی گزید برای عبادت یا برای شستن بدن
خود فَاتَّخَذَتْ مِنْ دُونِهِمْ حِجَابًا پس حجابی و پرده آویخت میان خود و اهل خود که او را نبینند
و علی بن ابرهیم گفته است که در محراب خود خلوت کرد فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا

لکم

سَوِیًّا پس فرستادیم بسوی او روح خود را یعنی جبرئیل را که از روحانیانست پس متمثل شد برای او
بصورت بشری و آدمی مستوی الخلقه گفته اند که هر وقت که مریم علیها السلم حایض میشد از مسجد
بیرون می آمد و نزد خاله خود زوجه زکریا میبود تا پاک میشد و باز بمسجد بر میگشت روزی
در خانه زکریا در مکانی که آفتاب تابیده بود و پرده آویخته بود و غسل میکرد ناگاه جبرئیل
بصورت جوان ساده مستوی الخلقه نزد او پیدا شد قَالَتْ إِنِّي أَعُوذُ بِالرَّحْمَٰنِ مِنكَ إِن كُنتَ تَقِيًّا
مریم گفت بدرستی که من پناه میبرم بخدا و بخداوند رحمن از شر تو پس دور شو از من اگر متقی و پرهیزکاری
قَالَ إِنَّمَا أَنَا رَسُولُ رَبِّكِ لِأَهَبَ لَكِ غُلَامًا زَكِيًّا گفت نیستم من مگر رسول پروردگار
تو که مرا فرستاده است که سبب شوم که خدا بخشد تو را پسری پاکیزه از گناهان و اخلاق
ذمیمه یا نمو کننده در علم و کمال قَالَتْ أَنَّىٰ يَكُونُ لِي غُلَامٌ وَلَمْ يَمْسَسْنِي بَشَرٌ وَلَمْ أَكُ بَغِيًّا مریم گفت
از کجا می باشد از برای من پسری و حال آنکه شوهری دست بمن نرسانیده است و نبوده ام
زناکار قَالَ كَذَٰلِكِ قَالَ رَبُّكِ هُوَ عَلَيَّ هَيِّنٌ وَلِنَجْعَلَهُ آيَةً لِّلنَّاسِ وَرَحْمَةً مِّنَّا وَكَانَ أَمْرًا مَّقْضِيًّا
جبرئیل گفت چنین گفته است پروردگار تو که این بر من آسانست و از برای این میکنم که علامتی و حجتی
باشد برای مردم بر کمال قدرت من و رحمتی باشد از جانب ما و بود خلق شدن این فرزند
باین نحو امری مقدر شده و حکم شده و خلاف این نخواهد شد و علی بن ابرهیم روایت کرده
است که پس جبرئیل عم در گریبان مریم علیها السلم بادی دمید پس در آن شب حامله شد بعیسی
علیه السلم و در بامداد وضع حمل او شد و مدت حمل او نه ساعت بود حق تعالی بعدد ماه حمل
زنان دیگر از برای او ساعت مقرر فرمود و از حضرت امام محمد باقر عم منقولست که جبرئیل
گریبان پیراهن مریم را گرفت و در آن دمید پس عیسی در رحم در همان ساعت کامل شد چنانچه
فرزندان در رحمهای مادران نه ماه کامل میشوند پس چون از جای غسل خود بیرون آمد
زن حامله سنگینی بود که نزدیک شده باشد زاییدن او و چون خاله اش نظر بر او افتاد
متعجب شد و مریم از شرمندگی آن حال از خاله و زکریا کناره کرد چنانچه حق تعالی میفرماید
که فَحَمَلَتْهُ فَانتَبَذَتْ بِهِ مَكَانًا قَصِيًّا پس حامله شد بعیسی پس تنها شد و عزلت نمود از مردم
با حمل خود بمکانی بسیار دور و در حدیث معتبر از حضرت صادق عم منقولست که مدت

حمل آنحضرت نه ساعت بود ودره وحدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که فرزندی که
شش ماهه متولد شود زنده نمیماند مگر عیسی و امام حسین علیهما السلام که هر دو شش ماهه
متولد شدند مؤلف گوید که محتملست که در حدیث یحیی وارد شده باشد و راویان بعیسی
اشتباه کرده باشند یا آنکه گوییم ابتدای ماده ولادت عیسی شش ماه بیشتر بقدرت
الهی در رحم منعقد شده باشد و از وقت دمیدن که روح در آن دمیده شد وحمل
ظاهر شد تا زاییدن نه ساعت بوده باشد ومحتملست که یکی بر وجه تقیه وارد شده
باشد فَأَجَاءَهَا الْمَخَاضُ إِلَىٰ جِذْعِ النَّخْلَةِ قَالَتْ يَا لَيْتَنِي مِتُّ قَبْلَ هَٰذَا وَكُنتُ نَسْيًا
مَّنسِيًّا پس ورد آورد اورا درد زاییدن بسوی درخت خرمایی پس چون عیسی علیه السلام متولد
شد گفت چه بودی اگر مرده بودم پیش از آنکه این حال را ببینم و نام من از خاطرهای
مردم رفته بود و آرزوی مرگ از برای آن کرد که مبادا گمان بد درباره او ببرند و از حضرت
صادق ع منقولست که این آرزو را برای آن کرد که در میان قوم صاحب فراست نیکوکاری
کان نداشت که نسبت بد باو ندهد و علی بن ابرهیم روایت کرده است که چون مریم علیها السلام
بیرون آمد برای درد زاییدن که بجایی پناه برد روز بازار بنی اسرائیل ومجمع ایشان بود
پس رسید بجولاهان و در آن زمان جولاهی شریف ترین صنعتها بود و ایشان بر استرهای
کبود سوار بودند پس مریم از ایشان پرسید که درخت خرمای خشک در کجاست ایشان
استهزا باو کردند و زجر کردند اورا پس مریم فرمود که خدا کسب شما را زبون کرداند
وشما را در میان مردم عار کرداند پس جماعتی از سوداگران را دید چون از ایشان احوال
درخت پرسید ایشان نشان دادند پس بایشان فرمود که خدا برکت در کسب شما قرار
دهد ومردم را بسوی شما محتاج کرداند پس چون بدرخت رسید نزد آن درخت عیسی
ع از او متولد شد وچون نظرش بر عیسی افتاد گفت کاش پیشتر مرده بودم واین روز را
نمیدیدم چگویم بخاله خود وچگویم با بنی اسرائیل فَنَادَاهَا مِن تَحْتِهَا أَلَّا تَحْزَنِي قَدْ جَعَلَ
رَبُّكِ تَحْتَكِ سَرِيًّا پس ندا کرد مریم را عیسی از زیر او یا جبرئیل از زیر تل که اندوهناک
مباش که کرد انیده است پروردگار تو از زیر تو نهری یا شریف بزرگی که آن عیسی علیه السلام

وازحضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که آن نهری بود که سالها بود که خشک شده
بود ودر آنوقت حق تعالی آب در آن جاری کرد وَهُزِّي إِلَيْكِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ تُسَاقِطْ عَلَيْكِ
رُطَبًا جَنِيًّا وبکش ومیل بده بسوی خود ساق درخت خرمای خشک را تا فرو ریزد بر تو
رطبی رسیده وچیده شده وازحضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که استشفا
نمیکنند زن تازه زاییده بچیزی که بهتر از رطب باشد زیرا که خدا آنرا طعام مریم گردانید
بعد از زاییدن وفرمود که آن درخت خشک بود ومیوه نداشت زیرا که اگر میوه میداشت
احتیاج نبود که مریم را امر کنند که درخت را حرکت دهد خود خواهست کرد ودر فصل
زمستان بود ودر هیچ درخت رطب نبود پس خدا برای ظهور اعجاز او ودر همان ساعت
بر درخت برگ رویانید ورطب رسانید واز ابن عباس روایت کرده اند که چون مریم را
درد زاییدن گرفت ومضطرب بیرون آمد بتلی رسید وبر آن تل بالا رفت پس در آنجا
ساق درخت خرمای خشکیده دید که برگ وشاخ نداشت ودر آنجا وضع حمل نمود و
چون آرزوی مرگ کرد جبرئیل در پایین تل آوا صدا زد که مترس واندوهناک مباش
که خدا آب از برای تو جاری گردانید در نهر که بجوی وخود را پاک کنی ودرخت را حرکت
ده که رطب از برای تو فرو ریزد فَكُلِي وَاشْرَبِي وَقَرِّي عَيْنًا فَإِمَّا تَرَيِنَّ مِنَ الْبَشَرِ أَحَدًا فَقُولِي
إِنِّي نَذَرْتُ لِلرَّحْمَنِ صَوْمًا فَلَنْ أُكَلِّمَ الْيَوْمَ إِنْسِيًّا پس بخور ای مریم از رطب وبیاشام
از آب ودیده ات روشن باد وشاد باش واگر ببینی از بشر احدی را پس بگو که من نذر کرده ام
از برای خداوند مهربان روزه که امروز بدارم پس امروز با آدمی سخن نمیگویم ممکنست که مأمور
شده باشد که بغیر این سخن نگوید یا این سخن را باشاره بایشان بفهماند وروزه ایشان
خاموشی از غیر یاد خدا بوده یا آنکه این هم در روزه ایشان داخل بود واضح آنست که این سخنان را
حضرت عیسی فرمود چنانچه علی بن ابرهیم روایت کرده است که چون مریم بعد از ولادت
عیسی محزون شد وآرزوی مرگ کرد حضرت عیسی بسخن آمد واز زیر پای او گفت که محزون
مباش که خدا از زیر تو نهری جاری گردانید ودرخت خرمای خشک را حرکت ده تا رطب
برای تو ریخته شود وآن درختی بود که سالها بود که خشکیده بود وچون دست بسوی

نذرت

درخت دراز کوه برگ بر آورد و رطب در آن بهم رسید و از برای او رطب تازه ریخت
و بدیدن این معجزات خاطر مریم شاد شد پس عیسی با او گفت که مرا در قماط بپیچ و درست کن
و آنچه بایست کرد همه را با او گفت و گفت بخور و بیاشام و شاد باش و هر که را ببینی
بگو که نذر کرده ام که امروز روزه باشم و خاموش باشم و از حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام بسندهای معتبر منقولست که روزه همین از خوردن و آشامیدن نمی باشد
نمی بینی که مریم گفت که من نذر روزه کردام یعنی خاموشی از غیر یاد خدا و در احادیث معتبر دیگر
منقولست که درخت خرمایی که حضرت مریم از آن تناول فرمود خرمای عجوه بود که بهترین
انواع خرماست و ابن بابویه علیه الرحمه از وهب بن منبه روایت کرده است که چون مریم
علیها السلم بنزد درخت خرما رفت سرما بر او غالب شد پس یوسف نجار هیزمی جمع کرد بردور
آنحضرت مانند حظیره و آتش در آن زد تا مریم گرم شد و هفت گردکان در میان هیزمی
یافت آنها را بیرون آورد و داد که آنحضرت تناول نمود پس باین سبب نصاری در شب ولادت
آنحضرت آتش می افروزند و بگردکان بازی میکنند فَأَتَتْ بِهِ قَوْمَهَا تَحْمِلُهُ قَالُوا يَا مَرْيَمُ لَقَدْ جِئْتِ
شَيْئًا فَرِيًّا پس مریم عیسی را برداشته آورد بنزد قوم خود گفتند ای مریم چیز عجیبی آورده که بی شوهر
فرزند آورده یا کار بدی کرده يَا أُخْتَ هَارُونَ مَا كَانَ أَبُوكِ امْرَأَ سَوْءٍ وَمَا كَانَتْ أُمُّكِ بَغِيًّا
ای خواهر هرون نبود پدر تو مرد بدی و نبود مادر تو زناکار علی بن ابرهیم روایت کرده است
که چون مریم را در محراب او ندیدند بطلب او بیرون آمدند و زکریا نیز بیرون آمد بتجسس
مریم پس دیدند که مریم می آید و عیسی ع را در پیش سینه خود گرفته است پس زنان بنی اسرائیل
جمع شدند و او را تشنیع میکردند و آب دهان بر روی شریفش می انداختند و آنحضرت مطلقا
با ایشان سخن نفرمود که تا داخل محراب خود شد پس زکریا و بنی اسرائیل نزد او آمدند و
گفتند ای مریم کار بدیعی کردی و گفتند این چه بلا و چه عار است که از برای بنی اسرائیل ظاهر کردی
و او را خواهر هرون گفتند بر سبیل تشنیع زیرا که هرون مرد فاسق زناکاری بود که ببدی
مشهور بود آنحضرت را باو تشبیه کردند و بعضی گفته اند هرون برادر مادری او بود و از
حضرت امام محمد باقر علیه السلم منقولست که هفت زن بودند از بنی اسرائیل که افترا کردند بر مریم

که هرون مرد بسیار خوبی بود در میان بنی
اسرائیل که هر کرا بصلاح می ستودند
باو نسبت میدادند و بعضی گفته اند که هم

وباو خطاب کردند که لقد جئت شیئا فریا حق تعم عیسی را بسخن در آورد و بآن زبان خطاب فرمود
که وای بر شما افترا می بندید بر مادر من و منم بنده خدا که مرا پیغمبر کردانیده است و کتاب
بمن داده است سوکند میخورم بخدا که هریك از شما را حد خواهم زد برای فحشی که بمادر من کفتید ۷
و بعد از پیغمبری همه را حد فحش زد فاشارت الیه قالوا کیف نکلم من کان فی المهد صبیا
چون این سخنان نسبت بمریم کفتند جواب ایشان نفرمود و اشاره نمود بعیسی که با او سخن بکویید
و از او جواب بشنوید ایشان کفتند چکونه سخن بکوییم با کسی که در کهواره است و طفل شیرخواره
است قال انی عبد الله آتانی الکتاب وجعلنی نبیا پس عیسی بامر الهی بسخن آمد در روز اول
ولادت و کفت بدرستی که من بنده خدایم و بمن کتاب داده است یعنی انجیل را برای من
خواهد فرستاد و مرا پیغمبر کردانیده است وجعلنی مبارکا اینما کنت و مرا با برکت کردانیده است
هرجا که باشم و از حضرت صادق عم منقولست که یعنی مرا صاحب نفع کردانیده است که از جهت
علم و کمال و شفای بیماران و زنده کردن مردکان صوری و معنوی هرجا که باشم نفع من بخلق
میرسد واوصانی بالصلوة والزکوة مادمت حیا و وصیت کرده است مرا بکردن نماز و دادن
زکوة و امر نمودن مردم بآنها مادام که زنده باشم وبرا بوالدتی ولم یجعلنی جبارا شقیا و
مرا نیکوکار کردانیده است بمادرم و نکردانیده است مرا تجبر کننده و شقی و بدبخت بجهت عقوق
مادر خود والسلم علی یوم ولدت ویوم اموت ویوم ابعث حیا و سلامتی خدا برای منست
یا سلام الهی بر منست در روزی که متولد شدم و روزی که میمیرم و روزی که در قیامت بعد
از مردن زنده میشوم چون این معجزه ظاهر شد و حضرت عیسی این سخنان را فرمود دانستند
که حضرت مریم بریست از آنچه بآنحضرت کمان بوده بودند و از آیات قدرت الهی است این امری
که بظهور آمده است و از حضرت امام محمد باقر علیه السلم که چون بشارت داد حق تعم مریم را بعیسی
منقولست
علیهما السلم روزی مریم در محراب نشسته بود که جبرئیل برای آنحضرت متمثل شد بصورت
مردی پس آب دهان در کریبان او انداخت و همان ساعت بعیسی حامله شد و در آن زودی
آنحضرت متولد شد و بر روی زمین هیچ درختی نبود که میوه نداشته باشد و درختی
نبود که خار داشته باشد تا آنکه فاجران فرزندان آدم نسبت زن و فرزند بخدا دادند پس
زمین بر خود لرزید و درختان از میوه دادن افتادند و خار بر آوردند و شیاطین در شب

ولادت آنحضرت بنزد ابلیس لعین آمدند و گفتند که امشب فرزندی متولد شد که هر بتی که
بر روی زمین بود بسبب آن سرنگون شد پس ابلیس مضطرب شد پس ابلیس و برای تفحص
آن فرزند بمشرق و مغرب گردید و خبری نیافت تا رسید بخانه دیر و دید که ملائکه دور آن خانه را
گرفته اند رفت که داخل آنخانه شود ملائکه او را صدا زدند که دور شو از ایشان پرسید
که پدر این فرزند کیست ملائکه گفتند که مثل او مثل آدم است که خدا او را بی پدر خلق کرد ابلیس
گفت چهار حصه مردم را بسبب این فرزند گمراه خواهم کرد و شیخ طوسی رحمه الله بسند
معتبر از امام زین العابدین عم روایت کرده است که آن مکان دور که خدا فرموده است که
مریم برای ولادت عیسی بانجا رفت کربلای معلا است که مریم بطی الارض از دمشق بکربلا رفت
و حضرت عیسی آنا و نزد قبر امام حسین علیه السلام متولد شد و در همان شب بدمشق برگشت
و قطب راوندی بسند معتبر از یحیی بن عبدالله روایت کرده است که در حیره که در خدمت
حضرت امام جعفر صادق صلوات الله علیه بودم و روزی با آنحضرت سوار شدیم چون
رسیدیم بقریه که محاذی ماصر است و نزدیک بکنار شط فرات رسیدیم فرمود که آنست آنست
پس فرود آمد و دو رکعت نماز گذارد و فرمود که میدانی که حضرت عیسی در کجا متولد شده
است گفتم نه فرمود که در همین موضع که من نشسته ام متولد شده است پس فرمود که میدانی
که آن نخله که مریم حرکت داد و خرما از آن ریخت در کجا بوده است گفتم نه پس دست مبارک
خود را بجانب عقب خود دراز کرد که در اینجا بود پس پرسید که میدانی معنی ربوه را در اینجا
که حق تعم فرموده است که وَآوَيْنَاهُمَا إِلَىٰ رَبْوَةٍ ذَاتِ قَرَارٍ وَمَعِينٍ یعنی جا دادیم مریم و عیسی
علیهما السلام را بموضع بلندی که محل استقرار بود بسبب آبادانی و وفور میوه ها و آب جاری بر روی
زمین داشت گفتم نمیدانم پس بدست مبارک خود اشاره بجانب راست نمود بسوی نجف
اشرف و فرمود که این کوه است و فرمود که ماء معین که فرموده است فرات است و فرمود که چون
حمل عیسی از مریم ظاهر شد آنحضرت در وادی بود که در آن وادی پانصد دختر باکره عبادت
خدا میکردند و مدت حمل او نه ساعت بود چون او را درد زائیدن بحرکت آورد از محراب
بیرون آمد و رفت بخانه که دیر ایشان بود و از آنجا رفت بسوی درخت خرمای خشک و حمل
خود را در آنجا بر زمین گذاشت و از آنجا عیسی را برداشت و بنزد قوم خود آمد چون قوم او

وفرموده

بسوی

آنحالت را مشاهده کردند ترسیدند و متعجب گردیدند و بنی اسرائیل در باب عیسی اختلاف
کردند بعضی گفتند که او پسر خداست و بعضی گفتند که بنده و پیغمبر خداست و یهود گفتند
که او فرزند زناست و آن نخله درخت خرمای عجوه بود و احادیث معتبره بسیار در تفسیر این
آیه کریمه وارد شده است که ربوه حیره کوفه است و سوادش که کربلای معلی باشد یا نجف
اشرف و قرار مسجد کوفه است و معین نهر فراتست و در حدیث معتبر از حضرت امام موسی علیه السلم
منقولست که جبرئیل خرمائی از بهشت آورد از جنس خرمای صرفان برای حضرت مریم
و چون آنرا خورد بحضرت عیسی حامله شد و بسند معتبر دیگر منقولست که یکی از علمای
نصاری بخدمت حضرت امام موسی علیه السلم آمد و حضرت از او پرسید که میدانی کدام
نهری که حضرت عیسی در کنار آن متولد شد کدام نهر است گفت نمیدانم فرمود که نهر فراتست
و در حدیث معتبر دیگر منقولست که آنحضرت با دیگری از علمای نصاری در ضمن حجتها
که با او اقامت مینمود فرمود که نام مادر مریم مرتا بود که معنی آن در عربی وهیبه است و روزی
که جبرئیل بر مریم نازل شد و در آن روز حامله شد بعیسی روز جمعه بود وقت زوال و همیشه
جمعه عید بوده است و روزی که عیسی عم متولد شد روز سه شنبه بود و چهار ساعت
و نیم از روز گذشته بود و نهری که عیسی بر کنار آن متولد شد نهر فرات بود و در آن روز زبان
او ممنوع شد از حرف گفتن با مردم و قیدوس پادشاه آن زمان چون بر آن حال مطلع
شد با فرزندان و اتباع خود بقصد آثار آنحضرت بیرون آمد و آل عمران را خبر کرد و ایشان را
از خانها بیرون آورد که مریم را با آنحال مشاهده کنند تا آنکه گذشت میان ایشان و مریم آنچه
خدا در قرآن یاد فرموده است و در روایت معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلم منقولست
که ولادت عیسی علیه السلم در روز عاشورا شد و در حدیث صحیح از حضرت امام رضا علیه السلم منقولست
که ولادت عیسی عم در شب بیست و پنجم ماه ذی القعده واقع شد و کلینی رحمه الله بسند معتبر
روایت کرده است که حفص بن غیاث گفت که حضرت امام جعفر صادق عم را دیدم که در میان
باغستانهای کوفه میگردید تا آنکه بدرخت خرمائی رسید پس وضو ساخت و دو رکعت
نماز در پای آن درخت بجا آورد و شمردم در رکوع و سجود پانصد تسبیح فرمود پس بدرخت تکیه

فرمود و دعای بسیار کرد و بعد از آن فرمود که ای حفص والله که این آن درخت خرماست که
حق تعالی مریم را فرمود که درخت خرما را حرکت ده که رطب برای تو بریزد و بسند معتبر حسن
از حضرت صادق عم منقولست که جبرئیل در شب معراج بر رسول خدا صلی الله علیه
و آله گفت که فرود آ و نماز کن حضرت رسول صلی الله علیه و آله چون فرود آمد و نماز کرد
پرسید که این کجا بود جبرئیل گفت که این طور سیناست که خدا با موسی در اینجا سخن گفت
پس حضرت را سوار کرد و بالا برد و چون پاره راه رفتند جبرئیل گفت پایین بیا و نماز بکن چون پرسید
که کجاست جبرئیل گفت که این بیت لحم است و بیت لحم آن جائیست که عیسی علیه السلام در آنجا
متولد شد در ناحیه بیت المقدس و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که بقعهای
زمین بر یکدیگر فخر کردند پس کعبه فخر کرد بر کربلا و حق تعالی وحی نمود بسوی کعبه که ساکت باش
و فخر مکن بر کربلا که آنست بقعه مبارکه که موسی را از درخت در آنجا ندا کردم و آنست ربوه
و بلندی که مریم و مسیح را در آنجا جای دادم و آن دولابی که سر مبارک حسین را علیه السلام آنجا
شستند همانجا مریم عیسی را شست و غسل کرد از ولادت او و بسند معتبر دیگر از حضرت
امام زین العابدین عم منقولست که چون حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه از قتال
خوارج نهروان مراجعت نمود بمسجد براثا که نزدیک بغداد واقع است نزول اجلال فرمود و
در آنجا دیری بود و راهبی در آن دیر بود چون آثار جلالت و عظمت و اوصافی که در کتب متقدمه
از آنحضرت دیده بود مشاهده نمود فرود آمد و ایمان آورد و گفت من در انجیل نعت تو را
خوانده ام و در آنجا مذکور است که تو در مسجد براثا فرود خواهی آمد که خانه مریم و زمین عیسی است
پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه آمد بسوی موضعی که نزدیک آن دیر بود و پایی بر زمین
زد ناگاه چشمه صاف پرآبی ظاهر شد پس فرمود که این آن چشمه است که از برای مریم
از زمین جوشید پس فرمود که هفده ذراع از این چشمه بپیمایید و زمین را بکاوید چون
چنین کردند سنگ سفیدی ظاهر شد پس فرمود که بر روی این سنگ عیسی علیه السلام را مریم از دوش خود
بر زمین گذاشت و در اینجا نماز کرد و فرمود که این زمین براثا خانه مریم است مؤلف گوید که این
چشمه غیر آن چشمه باشد که در وقت ولادت ظاهر شد و بیت لحم ممکنست که مکانی باشد

که ممکنست م

که بعد از مراجعت آنجا قرار گرفته باشد یا آنکه ابتدا آ بآنجا رفته باشد و ناپیدا شده باشد

و باعجاز از کربلا و کوفه بیرون آمده باشد و علی ای حال چون احادیث صحیحه و معتبره بسیار

دلالت میکند بر آنکه محل ولادت آنحضرت در حوالی فرات و کوفه و کربلا است بچیزی چند

که میان مورخان اهل سنه مشهور شده است یا باستبعادات جمعی که اعتقادی باحادیث

اهل بیت علیهم السلام ندارند و بمحض عدم موافقت طبع خود احادیث متواتره را انکار

میکنند رد احادیث معتبره نمیتوان کرد و ممکنست که بعضی از اخبار که بر خلاف این وارد شده

است محمول بر تقیه باشد یا بنحوی که مشهور است میان اهل کتاب مذکور شده باشد

که بر ایشان حجت باشد و همچنین احادیث مختلفه که در روز ولادت و مدت حمل وارد شده

است بر یکی از این وجوه محمولست و احتمالات دیگر نیز در جمع میان آنها بخاطر میرسد که ذکر

آنها موجب تطویلست والله تعالی یعلم و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون

عیسی علیه السلام متولد شد حق تعالی ولادت او را مخفی گردانید و شخصش را از مردم غایب گردانید

زیرا که چون مریم باو حامله شد عزلت نمود بمکان بیار دور چنانچه حق تعالی فرموده است

و زکریا و خاله اش از پی او آمدند تا وقتی باو رسیدند که عیسی متولد شده بود و مریم از خجلت

آنحال آرزوی مرگ میکرد پس خدا زبان عیسی را بعذر او گشود و اظهار حجت او نمود پس

چون عیسی ظاهر شد بلیه و آزار و طلب کردن دشمنان دین بر بنی اسرائیل شدید شد و محنت

ایشان مضاعف شد و پادشاهان و جباران که در آن زمان بودند در مقام ایذا و اضرار

و استیصال ایشان در آمدند تا آنکه مسیح علیه السلام باسمان رفت و شمعون و شیعیان او از

ترس جباران پنهان شدند تا آنکه بجزیره از جزایر دریا رفتند و مدتها در آنجا ماندند

و حق تعالی چشمهای آب شیرین برای ایشان در آنجزیره جاری گردانید و از همه میوه در آنجا

برای ایشان رویانید و چهارپایان و انعام از برای ایشان آفرید و فرستاد برای ایشان ماهی را

که آن را قمد میگویند که گوشت و استخوان ندارد و پوست و خون است و بس و امر کرد آن ماهی را

که بر روی آب آمد و وحی نمود بمگسهای عسل که بر پشت آن ماهی سوار شدند و آن ماهی

آن مگسها را آورد تا آن جزیره و مگسها پرواز کردند و بر درختان آن جزیره نشستند و خانه

ساختند و عسل برای ایشان در آن جزیره بسیار شد و اخبار مسیح علیه السلام در این احوال

بایشان میرسد وابن طاوس علیه الرحمه نقل کرده است از کتاب النبوه ابن بابویه رضی الله
عنه که چون عیسی علیه السلام متولد شد گروهی از عظمای کیوان بدیدن عیسی ومریم آمدند
برای تعظیم ایشان وگفتند ما گروهی هستیم که نظر در ستارگان واحکام نجوم میکنیم وچون
فرزند تو متولد شد دیدیم که ستاره طلوع کرد از ستارهای پادشاهان وچون نظر کردیم
یافتیم که پادشاهی او پادشاهی پیغمبریست که از او زایل نخواهد شد تا او را خدا باسمان
برد وتا دنیا باشد او در آسمان باشد وچون دنیا منقرض گردد او منتقل شود بپادشاهی
ابدی آخرت پس از جانب مشرق بیرون آمدیم وهمه جا از پی آن ستاره آمدیم چون باینجا
رسیدیم دیدیم که آن ستاره پسر تست واز برای او هدیه آورده ایم برای قربانی او که برای هیچکس
چنین چیزی نبرده اند زیرا که این هدیه را شبیه ومناسب او یافتیم وآن هدیه طلاست
ومر و کندر زیرا که طلا بهترین متاعهای دنیاست وفرزند تو تا زنده است بهترین مردمانست
ومر باصلاح آورنده جراحتها ودیوانگی وعاهتهاست وپسر تو چون مداوای این عاهتها خواهد
کرد مناسب اوست وکندر چون دودش باسمان میرسد وهیچ دودی باسمان نمیرسد
وچون پسر ترا باسمان خواهند برد مناسب اوست ودر حدیث معتبر منقولست که ابو
بصیر از حضرت صادق ع پرسید که خدا چرا عیسی را بی پدر خلق کرد فرمود که از برای آنکه مردم
کمال قدرت او را بدانند وبدانند که همچنانچه قادراست که مانند آدم بی پدر ومادر خلق
کند وحق تعالی او را چنین خلق کرد تا بدانند که خدا بر همه چیز قادر است ودر احادیث معتبره
بسیار منقولست که روحی که حق تعالی در عیسی دمید روح آفریده بود که برگزیده بود بر روحهای
دیگر ودر روایات بسیار از طریق عامه وخاصه منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه
وآله بامیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که تو شبیهی بعیسی بن مریم که بعضی در او غلو
کردند واو را خدا وپسر خدا گفتند وجمعی با او دشمنی کردند بمرتبه که او را فرزند زنا وفرزند
یوسف نجار گفتند وهر دو بجهنم رفتند وجمعی بر دین حق ماندند واو را بنده وپیغمبر
خدا گفتند همچنین جمعی ترا خدا خواهند گفت وجمعی ترا کافر خواهند دانست وهر دو بجهنم
میروند وآنها که ترا بنده مقرب خدا وخلیفه پیغمبر خدا دانند ناجی خواهند بود ۵۵

فصل دوم در بیان فضایل وکمالات وآداب وسیر وسنن ومعجزات وتبلیغ رسالات صدت

بر بالای سر پسر تست عیسی وبر و مشرف گردیده است وباین سبب شما گفتیم که صاحب آن ستاره است

عاهتها مرض

تا او راست که از مادر بی پدر خلق کند

عمر و سایر مجملات حالات آنحضرت است حق تعالی میفرماید که وَآتَیْنَا عِیسَى ابْنَ مَرْیَمَ الْبَیِّنَاتِ وَ
أَیَّدْنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ یعنی عطا کردیم عیسی پسر مریم را براهین واضحات و معجزات ظاهرات
و تقویت کردیم او را بروح مقدس و مطهر بعضی گفته اند مراد روحیست که خدا آفرید
و در او دمید و بعضی گفته اند مراد جبرئیل است و بعضی گفته اند اسم اعظم است و در
احادیث معتبره وارد شده است که روح القدس خلقیست بزرگتر از جبرئیل و میکائیل
و جمیع ملئکه و با پیغمبران اولوا العزم و ائمه معصومین علیهم السلام میباشد از وقت ولادت
تا آخر عمر و مربی و معلم و مسدد ایشانست و بعضی از احادیث در این باب گذشت در اول
کتاب و در جای دیگر فرموده است که إِذْ قَالَ اللَّهُ یَا عِیسَى ابْنَ مَرْیَمَ اذْکُرْ نِعْمَتِی عَلَیْکَ
وَعَلَىٰ وَالِدَتِکَ یاد آور وقتی را که گفت خدا ای عیسی پسر مریم یاد آور نعمت مرا بر تو و بر والده تو
إِذْ أَیَّدْتُکَ بِرُوحِ الْقُدُسِ تُکَلِّمُ النَّاسَ فِی الْمَهْدِ وَکَهْلًا وَإِذْ عَلَّمْتُکَ الْکِتَابَ وَالْحِکْمَةَ وَالتَّوْرَاةَ
وَالْإِنْجِیلَ چون تقویت کردم ترا بروح القدس که سخن گفتی با مردم در گهواره و در سن پیری
و چون تعلیم کردم ترا کتاب و حکمت و توریة و انجیل وَإِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّینِ کَهَیْئَةِ الطَّیْرِ فَتَنْفُخُ
فِیهَا فَتَکُونُ طَیْرًا بِإِذْنِی وَتُبْرِئُ الْأَکْمَهَ وَالْأَبْرَصَ بِإِذْنِی وَإِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتَىٰ بِإِذْنِی و چون
خلق میکنی از گل مانند هیئت مرغ پس میدمی در آن پس میگردد مرغی باذن و امر من و شفا میبخشی
کور و پیس را بامر من و بیرون می آوردی و زنده میکردی مردگان را باذن و امر من و مشهور آنست
که مرغی که آنحضرت زنده کرد شب پره بود و در حدیث حضرت امیر المؤمنین علیه السلم گذشت که
شش جانور اند که از رحم مادر بیرون نیامده اند یکی از آنها آن شب پره است که عیسی از گل ساخت
و باذن خدا زنده شد و پرواز کرد و از وهب بن منبه روایت کرده اند که گاه بود که پنجاه هزار
بیمار در یکروز نزد آنحضرت جمع میشدند از آنها که میتوانستند بخدمت آنحضرت آمد
و هر که نمی توانست آمد عیسی بنزد او میرفت و همه را بدعا دوا میفرمود بشرط آنکه ایمان بیاورند
و نقل کرده اند که آنحضرت چهار مرده را زنده کرد اول دوستی داشت که او را عاذر میگفتند بعد از
سه روز از مردنش بخواهرش گفت که ببر مرا بر سر قبر او و چون بنزد قبر او رفت گفت ای خداوندی
که پروردگار آسمانهای هفتگانه و زمینهای هفتگانه بدرستی که مرا فرستاده بسوی بنی اسرائیل

که ایشان ابسوی من تو بخوانم و خبر دهم ایشان که من مرده را زنده میکنم پس زنده کن عاذر را پس عاذر
زنده شد و از قبر بیرون آمد و بعد از آن فرزندان از او بهم رسیدند دویم فرزند پیرزالی بود
که تابوت او را از پیش عیسی علیه السلم گذرانیدند و عیسی دعا کرد و او زنده شد و در میان
تابوت نشست و پا بگردن مردم گذاشت و پایین آمد و جامهای خود را پوشید و بخانه خود
برگشت و بعد از آن فرزندان بهم رسانید و سیم دختر عشاری بود که گفتند با آنحضرت که دیروز
مرده است تو او را زنده کن و دعا کرد و زنده شد و فرزندان بعد از آن بهم رسیدند و چهارم
سام پسر نوح علیهما السلم بود که دعا کرد باسم اعظم خدا پس سام از قبر بیرون آمد و نصف
موی سرش سفید شده بود و گفت مگر قیامت برپا شده است عیسی گفت نه ولیکن من
دعا کردم خدا را باسم اعظم که تورا زنده کرد و پانصد سال در دنیا زندگی کرده بود و مویش
سفید نشده بود و در این وقت از هول اینکه مبادا قیامت قایم شده باشد مویش سفید
شد پس عیسی گفت بمیر سام گفت بشرط آنکه خدا مرا پناه دهد از سکرات مرگ پس عیسی دعا کرد
و او برحمت الهی واصل شد وَإِذْ كَفَفْتُ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَنْكَ إِذْ جِئْتَهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَقَالَ الَّذِينَ
كَفَرُوا مِنْهُمْ إِنْ هَٰذَا إِلَّا سِحْرٌ مُبِينٌ و یاد آور آن وقتی را که باز داشتم ضرر بنی اسرائیل را از تو
در وقتی که یهود خواستند که تو را بکشند در وقتی که آوردی از برای ایشان معجزات را پس گفتند
کافران ایشان نیست این مگر جادو بی هویدا و بسند معتبر از امام محمد باقر عم منقولست
که چون حضرت عیسی عم با بنی اسرائیل گفت که من رسولم از جانب خدا بسوی شما و مرغ از گل
میسازم و زنده میکنم و کور مادرزاد و پیس را شفا می بخشم بنی اسرائیل گفتند اینها همه جادو است
آیت دیگر بیما تا تو را تصدیق کنیم حضرت عیسی فرمود که اگر شما را خبر دهم بآنچه میخورید و بآنچه
در خانها ذخیره میکنید خواهید دانست که من صادقم گفتند بلی پس هر روز ایشان را خبر
میداد که امروز فلان چیز خوردهاید و فلان چیز آشامیدید و فلان چیز آشامیدید و
فلان چیز ذخیره کردید پس بعضی ایمان آوردند و بعضی بر کفر خود ماندند و بسند موثق
از حضرت صادق عم منقولست که میان داود و عیسی علیهما السلم چهارصد و هشتاد
سال فاصله بود و شریعت عیسی آن بود که مبعوث شد بیگانه پرستی خدا و اخلاص و رهبندگی

او و ترک ربا و با آنچه وصیت کرده بودند بآن نوح و ابرهیم و موسی و برو نازل کردانید انجیل را
و بر او کرفت میثاقی چند که از پیغمبران دیکر کرفته بود و مقرر نمود در توریة از برای او و بر
پا داشتن نماز و دادن زکوة و امر بنیکیها و نهی از بدیها و حرام کردانیدن حرامها و حلال
کردانیدن حلالها و در انجیل مواعظ و مثلها بود و در آن قصاص و احکام حدود و فرض
میراثها نبود و نازل ساخت بر او تخفیف بعضی از احکام شاقه را که در توریة نازل ساخته
بود چنانچه در قرآن فرموده است که عیسی کفت که مبعوث شده ام برای آنکه حلال کردانم
از برای شما بعضی از آنها را که حرام کردیده بود بر شما و امر نمود عیسی آنها را که با و ایمان آورده اند
که ایمان بیاورید بشریعت توریة و انجیل هر دو و بعد از آنکه عیسی در کهواره سخن کفت دیکر
با بنی اسرائیل سخن نکفت تا هفت سال یا هشت سال بعد از آن تبلیغ رسالت نمود و نبوی
بنی اسرائیل و خبر میداد ایشانرا با آنچه میخوردند و ذخیره میکردند در خانهای خود و مرده
زنده میکرد و کور و پیس را شفا میداد و توریة را با ایشان تعلیم مینمود و چون خواست که
حجت را بر بنی اسرائیل تمام کرداند انجیل را بر آنحضرت نازل کردانید و در حدیث دیکر منقولست
که ابان بن تغلب از آنحضرت پرسید که آیا عیسی علیه السلم کسی را زنده کرد که بعد از زنده
شدن مدتی بماند و فرزندان او بهم رسد فرمود که بلی آنحضرت دوستی داشت که با او برادر شده
بود از برای خدا و هر وقت عیسی بمنزل او میرسید نزد او فرود می آمد پس مدتی عیسی از او
غایب شد روزی بدر خانه او رفت که بر او سلام کند پس مادر او بیرون آمد و چون
حضرت از او احوال دوست خود را پرسید کفت مرد یا رسول الله حضرت فرمود که میخواهی
که او را ببینی کفت بلی عیسی کفت فردا می آیم که او را زنده کنم از برای تو باذن خدا چون روز دیکر
شد حضرت عیسی بدر خانه آن زن آمد و کفت بیا با من و قبر پسر خود را بمن نشان ده پس
چون بقبر او رسیدند عیسی ایستاد و دعا کرد تا قبر شکافته شد و پسر آن زن زنده بیرون آمد
پس چون مادر خود را دید و مادرش او را دید هر دو کریستند و عیسی عم برایشان ترحم نمود
و با آن مرد کفت که میخواهی که با مادرت در دنیا بمانی کفت یا رسول الله با خوردنی و روزی
و مدتی از عمر یا بدون اینها عیسی فرمود که بلکه با اینها که بیست سال در دنیا بمانی و زن بخواهی

وفرزند از برای تو بهم رسد آن جوان کفت میخواهم پس عیسی او را بمادرش داد و بیست سال

با او زندکانی کرد و زنی خواست و فرزندان از او بهم رسانید و در حدیث معتبر دیکر

منقولست که اصحاب عیسی علیه السلام از او سؤال کردند که مرده را برای ایشان زنده کند

آنحضرت ایشان را برد بر سر قبر سام پسر نوح علیهما السلم و کفت برخیز باذن خدا ای سام

پسر نوح پس قبر شکافته شد چون بار دیکر این سخن را کفت سام بحرکت آمد چون بار سیم

کفت سام علیه السلم از قبر بیرون آمد پس عیسی باو کفت که در دنیا بودن را بهتر میخواهی یا آنکه

بحال خود بر کردی سام کفت ای روح الله بر کشتن بر کشتن را میخواهم زیرا که سوختن یا کزیدن

مرک هنوز در دل من هست تا امروز مؤلف کوید که قصه زنده کردن یحیی علیه السلم در باب

احوال آنحضرت کذشت و از این دو قصه معلوم میشود که تلخی و شدت مرک بعد از مدتی

تعیش در دنیا و تشبث بتعلقات آن بدل میباشد و اکر بر هر تقدیر مردنی ناچار بود و از اینجا

معلوم میشود که مردن بعد از زنده شدن در قبر نیز برای مؤمنان شدتی بمیدارد و ممکنست

که اظهار این احوال از مقربان که مرک عین راحت ایشانست برای تنبیه دیکران باشد یا آنکه

با وجود آن راحتها یک نحو شدت قلیلی برای ایشان نیز بوده باشد حق تعالی جمیع مؤمنان را

از سکرات و شداید مرک و بعد از آن امان بخشد و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلم

منقولست که بعیسی علیه السلم کفتند که چرا زن نمیخواهی کفت بچه کار من می آید زن کفتند

برای آنکه فرزندان از برای تو بیاورد فرمود که چه میکنم فرزندان را اکر زنده باشند باعث

فتنه من کردند و اکر بمیرند سبب اندوه من شوند و بسندهای معتبر از حضرت امیر المؤمنین

صلوات الله علیه منقولست که عیسی بن مریم علیهما السلم سنک در زیر سر میکذاشت در وقت

خوابیدن و جامهای کهنه می پوشید و نان خورش او کرسنکی بود و چراغش در شب مهتاب

بود و سر سایه اش در زمستان مشرق و مغرب زمین بود هر جا که افتاب می تابید و میوه

و ریحانش کیاهها بود که از زمین برای حیوانات میروید و زنی نداشت که مفتون او

کردد و فرزندی نداشت که اندوه آورا خورد و مالی نداشت که آورا از یاد خدا بکیا بند

وطمعی از مردم نداشت که آورا ذلیل کرداند دستهای او بود و خدمتکارش دستها

او بود و خدمتکارش دستهای او بود و در روایت معتبر از حضرت صادق علیه السلم منقولست
که حضرت عیسی علیه السلم در بعضی از خطبهای خود که در میان بنی اسرائیل خواند میفرمود
که صبح کرده ام و خادم من دستهای منست و دابه من پاهای منست و فراش من زمین
است و بالش من سنکست و آتش من در زمستان هر جاست که آفتاب بران بتابد
و چراغ من در شب ماهست و نان خورش من کرسنکیست و پیراهن تن من ترس خداست
و پوشش من پشمست و میوه و کلاله من کیاه زمینست که حیوانات میخورند و شب
میکذرانم و هیچ ندارم و صبح میکنم و هیچ ندارم و بر روی زمین هیچکس از من غنی تر و بی نیاز
تر نیست و بروایت دیکر منقولست که زنی از کنعان پسری داشت که زمین کیر شده بود پس او را
بخدمت حضرت عیسی آورد که شفا بخشد حضرت عیسی فرمود که من مامور شده ام که بیماران
بنی اسرائیل را شفا بخشم آن زن کفت که ای روح الله سکها ته مانده خوان بزرکان را میخورند
وقتی که خوان را بر داشتند پس تو هم از حکمت خود بما بهره بده و ما را محروم مکن پس از
حق تعالی رخصت طلبید و دعا کرد تا فرزند او شفا یافت و در حدیث صحیح منقولست که از حضرت
صادق علیه السلم پرسیدند که آیا بعیسی میرسید دردها که بسایر فرزندان آدم میرسد فرمود
که بلی او را در طفولیت بیماریهای مردم بزرک عارض میشد و در بزرکی دردهای اطفال
عارض میشد و چون در طفولیت او را درد تهیکاه که از امراض سالداران است عارض میشد
بمادرش میکفت که عسل و سیاه دانه و روغن زیت از برای من بیاور و چون حاضر میکرد
از خوردن آن اظهار کراهت مینمود پس مریم میکفت که خود طلبیدی این دوا را چرا کراهت
داری از خوردن آن عیسی میکفت که بعلم پیغمبری کفتم که دوا را بیاور و از برای بد مزکی دوا
و جزعی که لازم کودکانست کراهت دارم از خوردن آن پس میکرفت و تناول مینمود و در حدیث
معتبر دیکر فرمود که کاه بود که عیسی ع کریه بسیار میکرد که حضرت مریم مانده میشد پس میکفت
ای مادر بکیر از پوست فلان درخت و نرم بسای و در آب کن و بمن بخوران تا وجع من ساکن
شود و کریه نکنم پس چون مریم دوا را در کلویش میکرد بسیار میکریست مریم میکفت که تو خود
نکفتی که من این دوا را برای تو بسازم عیسی ع فرمود که ای مادر علم پیغمبریست و ضعف کودکی

وبسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود
که بر شما باد بخوردن عدس که مبارک و مقدس است و دل را نرم میکند و گریه را بسیار میکند
و هفتاد پیغمبر بر آن برکت فرستاده اند که آخر ایشان عیسی علیه السلام است و بسند معتبر
دیگر از آنحضرت منقولست که نقش نگین حضرت عیسی دو کلمه بود که از انجیل بیرون آورده بود
طُوبیٰ لِعَبْدٍ ذُکِرَ اللهُ مِنْ اَجْلِهِ وَوَیْلٌ لِعَبْدٍ نُسِیَ اللهُ مِنْ اَجْلِهِ یعنی خوشا حال بنده که خدا را
یاد کنند بسبب او و بدا حال بنده که خدا را فراموش کنند بسبب او و بسند معتبر از حضرت
امام حسن مجتبی علیه السلام منقولست که عمر عیسی علیه السلام در دنیا سی و سه سال بود پس حق تعالی او را بالا برد
بود و بزمین فرود خواهد آمد در دمشق و دجال را او خواهد کشت و بسندهای
صحیح و حسن از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حضرت عیسی علیه السلام بحج خانه کعبه رفت
و بصفایح روحا گذشت و میگفت لَبَّیْکَ عَبْدُکَ وَابْنُ اَمَتِکَ لَبَّیْکَ و بسند معتبر
منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که در شب معراج عیسی را دیدم مردی
بود سرخ رو و پیچیده مو و میانه بالا و بسند موثق از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست
که حق تعالی حضرت عیسی را بر بنی اسرائیل و بس مبعوث گردانیده بود و پیغمبری او در بیت
المقدس بود و بعد از او دوازده نفر از حواریان اوصیای او بودند و در حدیث
ابوذر از حضرت رسول صلی الله علیه وآله منقولست که اول پیغمبران بنی اسرائیل موسی
بود و آخر ایشان عیسی و در میانه ایشان ششصد پیغمبر مبعوث شدند و بسند صحیح
منقولست که شخصی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام پرسید که حضرت عیسی که در گهواره
سخن گفت آیا حجت خدا بود بر اهل زمان خود فرمود که در آنوقت پیغمبر خدا بود و حجت
خدا بود اما مرسل نبود مگر نشنیده که خدا میفرماید که عیسی در گهواره گفت که من
بنده خدایم و خدا بمن کتاب داده است و مرا پیغمبر گردانیده است راوی پرسید که پس
حجت خدا بر زکریا نیز بود در آنوقت که در گهواره بود فرمود که در آنحال آیتی بود از برای
مردم و رحمت خدا بود از برای مریم که سخن گفت و پاکی مریم را از گمانهای بد مردم ظاهر
گردانید و پیغمبر بود و حجت خدا بود بر هر که سخن او را شنید در آن حال پس خاموش

ایشان مع

شد و سخن نگفت تا دو سال بر او گذشت و زکریا حجت خدا بود بر مردم در آن دو سال
که عیسی خاموش بود پس زکریا علیه السلام برحمت خدا پیوست و پسرش یحیی از او میراث برد کتاب
و حکمت را در وقتی که کودک و کوچک بود نشنیده که خدا فرموده است که گفتیم که ای یحیی
بگیر کتاب را بقوت و حکمت و نبوت را باو دادیم در کودکی پس چون عیسی هفت ساله
شد دعوی پیغمبری و رسالت کرد و وحی الهی باو میرسید پس عیسی حجت الهی شد بر یحیی
و بر همه مردم و یک روز زمین باقی نمیماند بدون حجت خدا بر مردم از روزی که خدا آدم را
آفرید تا انقراض عالم و بسند صحیح منقولست که صفوان بحضرت امام رضا علیه السلام عرض
کرد که خدا بما نماید روزی را که تو نباشی و اگر چنین شود کی امام ما خواهد بود پس
آنحضرت اشاره فرمود بسوی امام محمد تقی علیه السلام که نزد پدر خود ایستاده بود صفوان
گفت که او سه سال دارد فرمود که چه ضرر دارد عیسی قیام بحجت پیغمبری نمود در وقتی
که سه ساله بود و در حدیث صحیح دیگر فرمود که خدا حجت تمام کرد بعیسی بر مردم در وقتی
که دو ساله بود و در حدیث معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که چون حضرت
عیسی علیه السلام متولد شد در یک روز آنقدر بزرگ میشد که فرزندان دیگر در دو ماه بزرگ
شوند و چون هفت ماه از ولادت آنحضرت گذشت حضرت مریم او را بمکتب خانه آورد و
در پیش روی معلم نشانید پس معلم گفت بگو بسم الله الرحمن الرحیم و عیسی گفت پس
معلم گفت بگو ابجد عیسی سر بالا کرد و گفت میدانی ابجد چه معنی دارد معلم تازیانه
بالا برد که بر او بزند عیسی گفت ای معلم مرا مزن اگر میدانی بگو و اگر نمیدانی از من بپرس
تا من بگویم گفت بگو فرمود که الف آلاء و نعمتهای خداست با بهجت و صفات کمالیه خداست
جیم جمال الهی است دال دین خداست ها هول جهنم است واو اشاره است بویل لاهل
النار یعنی وای بر اهل جهنم زا زفیر و فریاد جهنم است و خروشیدن آن بر عاصیان حطی
یعنی کم میشود و بر طرف میشود گناهان از استغفار کنندگان کلمن کلام خداست و
کلمات و وعدهای خدا را کسی بدل نمیتواند کرد سعفص یعنی در قیامت جزا خواهند
داد صاعی را بصاعی و کیلی را بکیلی قرشت یعنی همه را در قبرها از هم میپاشد و در قیامت

زنده میکند پس معلم گفت که ای زن دست پسر خود را بگیر و ببر که او علم ربانی دارد و احتیاج
بمعلم ندارد و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلم منقولست که عیسی علیه السلم بکنار دریا
رسید و یک گرده نان از قوت خود باب انداخت پس بعضی از حواریان گفتند ای روح الله
چرا قوت خود را باب انداختی فرمود که از برای این انداختم که جانوری از جانوران دریا
بخورد و ثوابش نزد خدا عظیمست و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلم منقولست
که نامهای بزرگ خدا هفتاد و سه نام است دو نام از آنها را بعیسی داده بود و آن معجزات
از او بآن دو نام ظاهر میشد و هفتاد و دو نام را بما داده است و یک نام مخصوص
خداست که بکسی تعلیم نکرده است و بسند صحیح از آنحضرت منقولست که فرمود که از خدا
بترسید و حسد بر یکدیگر مبرید بدرستی که عیسی ع از جمله شریعتهای او سیاحت و گردیدن
در زمین بود پس در بعضی از سیاحتهای خود بیرون رفت و مرد کوتاهی از اصحابش با او
همراه بود و از آنحضرت جدا نمیشد چون بدریا رسیدند عیسی بالبسم الله گفت بیقین درست
و بر روی آب روان شد پس آن مرد نیز بسم الله گفت بیقین درست و پا بر آب گذاشت و از پی
عیسی روان شد و بعیسی رسید پس عجبی در نفس او بهم رسید و گفت اینک عیسی روح الله
بر روی آب راه میرود و من نیز بر روی آب راه میروم پس او را چه فضیلت و زیادتی بر من دارد
چون این معنی در خاطرش خطور کرد در همان ساعت باب فرو رفت پس استغاثه نمود بحضرت
عیسی تا دستش را گرفت و از آب بیرون آورد پس از او پرسید که ای کوتاه چه در خاطر تو
در آمد که این بلیه بر سرت آمد آن مرد آنچه در خاطر گذرانیده بود بعیسی علیه السلم عرض کرد
عیسی گفت نفس خود را در جایی گذاشتی که خدا ترا در آنجا نگذاشته است و دعوای مرتبه
کردی که زیاده از مرتبه تست و باین سبب خدا ترا دشمن داشت پس توبه کن بسوی خدا
از آنچه گفتی و در خاطر گذرانیدی پس توبه کرد و برگشت بحالتی که داشت پس از خدا بترسید
و حسد بر یکدیگر مبرید و در حدیث معتبر دیگر فرمود که روزی حضرت عیسی ع گذشت
بجماعتی که از روی شادی و طرب فریادها میکردند پرسید که چیست این جماعت را گفتند
دختر فلان را با پسر فلان امشب زفاف میکنند فرمود که امروز شادی میکنند و فردا

گریه و نوحه خواهند کرد شخصی پرسید که چرا یا رسول الله فرمود که برای آنکه این دختر
امشب خواهد مرد پس آنها که با نحضرت ایمان آورده بودند گفتند راست فرموده
خدا و رسول و منافقان گفتند که چه بسیار نزدیک است فردا و دروغ او معلوم خواهد شد
چون روز دیگر شد منافقان رفتند بدر خانه آن زن و حال او را معلوم کردند اهل خانه
گفتند که زنده است پس آمدند بخدمت آنحضرت و گفتند یا روح الله آن زن را که
دیروز خبر دادی که خواهد مرد نمرده است عیسی فرمود که خدا آنچه میخواهد میکند بیایید
تا برویم بخانه او پس چون بدر خانه او رسیدند و در زدند شوهر آن دختر آمد پس

بیرون

حضرت عیسی فرمود که رخصت بطلب که میخواهم بیایم و از زن تو سؤالی بکنم پس آن
جوان رفت زن خود را گفت که حضرت عیسی با جماعتی آمده اند و میخواهند که با تو
سخنی بگویند پس آن دختر جامه بر سر خود کشید و عیسی داخل شد و از او پرسید که دیشب
چه کار کردی گفت نکردم مگر کاری که پیشتر نیز میکردم در هر شب جمعه سایلی می آمد
بنزد ما و آنقدر چیزی باو میدادیم که قوت او بود تا هفته دیگر و چون در این شب آمد
من مشغول بودم و اهل من نیز مشغول زفاف من بودند و چندانکه صدا زد کسی جواب
او نگفت پس من بخوی برخواستم که کسی مرا نشناخت و رفتم و دادم باو آنچه در هر شب جمعه
باو میدادیم پس حضرت عیسی فرمود که از روی فرش خود دور شو و چون دور شد و فرش
او را برچیدند ناگاه در زیر فراش او افعی ظاهر شد مانند ساق درخت خرما و دم خود را
بدندان گرفته بود پس حضرت فرمود که بآن تصدقی که دیشب کردی خدا این بلا را از تو دفع
کرد و اجل تو را بتاخیر انداخت و بروایت دیگر از ابن عباس منقولست که روزی حضرت عیسی ع
در عقبه بیت المقدس بود پس شیاطین آمدند که متعرض ضرر او شوند پس حق تعالی امر
کرد جبرئیل را که بزن بال راست را بر روی شیاطین و ایشان را در آتش افکن پس جبرئیل چنین
کرد و دفع ضرر ان شیاطین از آنحضرت شد و ابن بابویه در روایت دیگر از ابن عباس روایت
کرده است که چون سی سال از عمر حضرت عیسی گذشت روزی در عقبه بیت المقدس بود که
آنرا عقبه افیق میگویند پس ابلیس علیه اللعنه بنزد آن حضرت آمد و گفت ای عیسی تو

انکه بزرکی پروردکاری تو بمرتبه رسیده است که بی پدر بهم رسیده عیسی کفت بلکه عظمت
انکسی راست که مرا آفرید بی پدر وآدم وحوا را آفرید بی پدر ومادر ابلیس کفت ای عیسی توبی
انکه بزرکی پروردکاری تو بآن مرتبه رسیده است که در کهواره سخن کفتی عیسی فرمود که
ای ابلیس بلکه آن خداوندی عظیم است که مرا در طفولیت بسخن آورد واکر میخواست مرا لال
میتوانست کرد باز آن ملعون کفت که توبی آن کسی که بزرکی پروردکاری تو بمرتبه ایست
که از کل مرغ میسازی ودر آن میدمی ومرغی میشود عیسی فرمود که بلکه عظمت مخصوص
خداوندیست که مرا خلق کرده است وآن مرغ را در دست من خلق میکند ابلیس کفت پس توبی
انکه پروردکاری عظیم تو بمرتبه ایست که بیماران را شفا میدهی عیسی کفت بلکه عظمت
مخصوص خداوندیست که باذن او وامر او بیمار انرا شفا میدهم واکر خواهد مرا بیمار
میکند ابلیس کفت پس توانی که از عظمت خداوندی خود مردهارا زنده میکنی عیسی کفت
که بلکه عظمت مخصوص خداوندیست که باذن او مرده را زنده میکنم وآنچه را من زنده کرده ام
ومرا میمیراند وخود باقیست ابلیس کفت پس توبی انکه بزرکی پروردکاری تو بمرتبه رسیده
است که بر روی آب راه میروی وقدمت از آب تر نمیشود وبآب فرو نمیرود عیسی کفت
که بلکه بزرکی مخصوص خداوندیست که آب را برای من ذلیل کرده است واکر خواهد مرا
غرق میکند ابلیس کفت ای عیسی پس توبی انکه روزی خواهد بود که آسمانها وزمین و
هرچه در آنهاست در زیر پای تو باشند وتو بر بالای همه باشی وتدبیر امور خلایق کنی
وروزیهای مردم را قسمت کنی پس این سخن آن لعین بسیار بر حضرت عیسی عظیم نمود
وفرمود که سُبْحَانَ اللهِ مِلْاءَ سَمٰوَاتِهِ وَاَرْضِهِ وَمِدَادَ كَلِمَاتِهِ وَزِنَةَ عَرْشِهِ وَرِضَا
نَفْسِهِ یعنی تنزیه میکنم خدا را از آنچه تو میکوبی آنقدر که آسمانهای خدا وزمین او پر شوند
وبعدد مدهایی که بآنها نویسند علوم نامتناهی او را وبسنکینی عرش او وآنقدر که او
راضی شود چون ابلیس ملعون این سخن را شنید بی اختیار برو دوید تا بدریای اخضر افتاد
پس زنی از جن بیرون آمد وبر کنار دریا راه میرفت ناکاه نظرش بر شیطان افتاد که
بسجده افتاده است بر روی سنک سختی وآب دیده نحسش بر روی نحسش جاریست

پس آن زن جنیه ایستاد و از روی تعجب بر او نظر میکرد پس گفت با و که وای بر تو ای ابلیس باین طول دادن بجه چه امید داری گفت ای زن صالحه دختر مرد صالح امید دارم که چون خدا مرا برای قسمی که خورده است بجهنم برد برحمت خود بعد از آن مرا از جهنم بدر آورد
و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلم منقولست که عیسی عم بالا رفت بر کوهی در شام که آنرا اریحا میگفتند پس ابلیس لعین بصورت پادشاه فلسطین بنزد او آمد و گفت ای روح الله مردها را زنده کردی و کور و پیس را شفا دادی پس خود را از این کوه بزیر انداز عیسی فرمود که آنها را برخصت و فرموده پروردگار خود کردم و این را رخصت نفرموده است که بکنم
و در حدیث صحیح باز از آنحضرت منقولست که ابلیس پر تلبیس بنزد عیسی عم آمد و گفت تو که دعوی میکنی که مرده را زنده میکنی عیسی فرمود که بلی ابلیس گفت اگر راست میگوئی خود را از بالای دیوار بزیر انداز عیسی فرمود که وای بر تو بنده پروردگار خود را تجربه نمی باید بکند پس ابلیس گفت که ای عیسی آیا قادر است پروردگار تو که جمیع دنیا را در میان تخم مرغی جا دهد بی آنکه دنیا کوچک شود و تخم بزرگ شود عیسی فرمود که خداوند عالمیان بعجز و ناتوانی موصوف نمیشود و آنچه تو میگوئی محالست و نمیتواند شد و نشدن این منافات با کمال قدرت قادر ازلی ندارد
و در حدیث معتبر دیگر منقولست از امام محمد باقر علیه السلم که روزی عیسی عم ابلیس علیه اللعنه را دید و از او پرسید که آیا اندامهای مکر تو چیزی بمن رسیده است گفت چه توانم کرد با تو و حال آنکه جده تو در وقتی که مادر تو را ناید گفت که پروردگارا پناه میدهم او را و ذریت او را از شر شیطان رجیم و تو از ذریت اوئی و در بعضی از کتب مذکور است که چون مریم بمصر وارد شد و عیسی طفل بود بخانه دهقانی فرود آمد و فقرا و مساکین را آن دهقان بسیار بخانه می آورد روزی مالی از او کم شد و مساکین را در این باب متهم کردانید و حضرت مریم بسیار از این آزرده شد چون عیسی علیه السلم در آن خرد سالی اندوه مادر خود را مشاهده نمود فرمود که ای مادر میخواهی بگویم مال دهقان را کی برده است گفت بلی فرمود که آن کور و زمین گیر با هم شریک شدند و این مال را دزدیدند کور زمین گیر را برداشت و زمین گیر مال را برداشت چون تکلیف کردند کور را که زمین گیر را بردار گفت نمیتوانم عیسی فرمود که چگونه دیشب میتوانستی او را برداشت

در وقت دزدیدن مال و امروز نمیتوانی آورا برداشت پس هر دو اعتراف کردند و دیگران از تهمت نجات یافتند و روز دیگر جمعی از مهمانان بخانهٔ دهقان وارد شدند و آب در خانهٔ دهقان نمانده بود برای ایشان و دهقان باین سبب اندوهناک شد چون عیسی عم آن حال را مشاهده نمود رفت بحجره که در آنجا سبوهای خالی گذاشته بود پس دست بابرکت خود را بر دهان آن سبوها مالید و همه سبوها پر آب شدند و در آنوقت دوازده سال داشت و ایضا منقولست که روزی در طفولیت در میان جمعی از اطفال ایستاده بود ناگاه یکی از آن اطفال طفلی را کشت و آورد آنرا در پیش پای حضرت عیسی عم انداخت پس چون آن طفل آمدند و آورا نزد عیسی کشته یافتند عیسی را بخانهٔ حاکم بردند و گفتند این طفل کودک ما را کشته است چون حاکم از او سؤال کرد گفت من آورا نکشته ام چون حاکم خواست که آورا آزار کند گفت طفل کشته شده را بیاورید تا من از او بپرسم که کی آورا کشته است چون طفل را آوردند عیسی دعا کرد تا خدا آورا زنده کرد و عیسی از او پرسیدند که این که نزد تو ایستاده است کیست گفت عیسی بن مریم و باز افتاد و مرد و ایضا روایت کرده اند که مریم علیها السلام آنحضرت را بصباغی داد که رنگرزی بیاموزد پس جامهٔ بسیاری نزد صباغ جمع شد و او را کاری پیش آمد بعیسی گفت اینها جامها است که هر یک میباید برنگی بشود و هر یک را رشته بآن رنگ در میانش گذاشته ام تا من می آیم اینها را رنگ کن پس حضرت عیسی همه جامها را در یک خم انداخت پس چون صباغ برگشت پرسید که چه کردی فرمود که رنگ کردم پرسید که کجا گذاشتی گفت همه در میان این خم است صباغ گفت که همه را ضایع کردی و در خشم شد عیسی فرمود که تعجیل مکن و برخاست و جامها را از خم بیرون آورد هر یک را برنگی که صباغ میخواست تا همه را بیرون آورد پس صباغ متعجب شد و دانست که پیغمبر خدا است و بآنحضرت ایمان آورد و چون مریم عیسی را باز بشام برگردانید در قریهٔ ناصره قرار گرفت و نصاری منسوب بآن قریه اند و عیسی شروع کرد بهدایت خلق و تبلیغ رسالات الهی فصل سیم در بیان قصص تبلیغ رسالت آنحضرت و فرستادن رسولان باطراف برای هدایت خلق و احوال حواریان آنحضرت حق تعم میفرماید که وَاضْرِبْ لَهُمْ مَثَلًا أَصْحَابَ الْقَرْيَةِ إِذْ جَاءَهَا الْمُرْسَلُونَ و بزن ای

اهل مصر

از او پرسید که کی ترا کشت گفت فلان طفل پسر بنی اسرائیل

محمد برای ایشان مثلی که آن مثل اصحاب قریه انطاکیه است در وقتی که آمدند بنزد ایشان
فرستادگان حضرت عیسی إِذْ أَرْسَلْنَا إِلَيْهِمُ اثْنَيْنِ فَكَذَّبُوهُمَا فَعَزَّزْنَا بِثَالِثٍ فَقَالُوا إِنَّا إِلَيْكُمْ
مُرْسَلُونَ در وقتی که فرستادیم بسوی ایشان دو کس را پس تقویت کردیم آنها را برسول
سیم پس گفتند ما رسولان عیسی ایم بسوی شما بعضی گفته اند که آن دو کس یوحنا و شمعون
بودند و سیم بولس بود و بعضی گفته اند که شمعون سیم بود و بعضی گفته اند دو رسول اول صادق
و صدوق بودند و سیم سلوم بود و شیخ طبرسی و ثعلبی و جمعی از مفسران روایت کرده اند که حضرت
عیسی عم دو رسول بسوی شهر انطاکیه فرستاد که ایشانرا هدایت کنند چون نزدیک بشهر
رسیدند مرد پیری را دیدند که گوسفندی چند را میچرانید و او حبیب نجار مومن آل یسین
بود پس بر او سلام کردند حبیب گفت شما کیستید گفتند ما ایم رسولان حضرت عیسی علیه السلام
او میخواند شما را از عبادت بتها بعبادت خداوند رحمن گفت آیا با خود آیتی دارید گفتند بلی
شفا میدهیم بیماران را و کور و پیس را گفت من پسری دارم که سالها است که بیمار است گفتند
ببر ما را بخانه تا او را بنمائیم چون ایشانرا بخانه برد دست بر پسر او کشیدند و در ساعت بقدرت
خدا شفا یافته برخواست و آن خبر در شهر منتشر شد و بیمار بسیار را شفا دادند و ایشان
پادشاهی داشتند که او را شلاحن میگفتند و از پادشاهان روم بود و بت میپرستید چون
خبر ایشان بپادشاه رسید ایشانرا طلبید و پرسید که کیستید شما گفتند ما رسول عیسی پیغمبر
خدا فرستاده است گفت معجزه شما چیست گفتند کور و پیس و بیماران را شفا میدهیم باذن
خدا گفت برای چه شما فرستاده است گفتند آمده ایم که ترا منع کنیم از عبادت بتی چند که
نمیشنوند و نمی بینند و امر نمائیم بعبادت خداوندی که میشنود و می بیند پادشاه گفت مگر
ما را خدائی بغیر از این بتها هست گفتند بلی آن کسی که ترا و خداهای ترا آفریده است گفت
برخیزید تا من در امر شما فکری بکنم و چون ایشان در آن شهر امثال این سخنان بسیار گفتند
پادشاه فرمود که ایشانرا حبس کردند و علی بن ابرهیم و غیر او بسند حسن و معتبر از امام محمد
باقر علیه السلام روایت کرده اند که در تفسیر این آیات فرمود که خدا دو کس را مبعوث کرد انید بسوی
اهل انطاکیه پس مبادرت کردند بگفتن امری چند که ایشان منکر آنها بودند پس بر ایشان

پس تکذیب کردند آن
دو کس را خ

شاهین ح

شلاحن خ

خشونت وغلظت کردند وایشانرا حبس کردند در بتخانه خود پس حق تعالی رسول سیم را فرستاد
وداخل شهر شد وگفت مرا راه بنمایید بدرخانه پادشاه پس چون بدرخانه پادشاه
رسید گفت من مردی ام که عبادت میکردم در بیابانی ومیخواهم که خدای پادشاه را بپرستیم
چون سخن اورا بپادشاه رسانیدند گفت بیارید اورا بسوی بتخانه تا خدای ما را بپرستد
پس یکسال با آن دو پیغمبر سابق در بتخانه ماندند وعبادت خدا در آن موضع کردند و
چون بآن دو رسول رسید گفت باین نحو میخواهید جمعی را از دینی بدینی بگردانید بخشونت
ودرشتی چرا رفق ومدارا نکردید پس بایشان گفت که شما اقرار مکنید که مرا میشناسید پس
اورا بمجلس پادشاه بردند وپادشاه باو گفت که شنیده ام که خدای مرا میپرستیدی پس تو
برادر منی در دین ورعایت تو بر من لازم است از من بطلب هر حاجت که داری گفت ای پادشا
مرا حاجتی نیست ولیکن دو شخص را در بتخانه دیدم اینها کیستند پادشاه گفت که اینها
دو مردند که آمده بودند که دین مرا باطل کردانند ومرا دعوت میکردند بسوی عبادت خدای
آسمانی گفت ای پادشاه خوبست با ایشان مباحثه نیکویی بکنیم اگر حق با ایشان باشد ما
متابعت ایشان بکنیم واگر حق با ما باشد آنها نیز بدین ما درآیند وآنچه از برای ماست
از برای ایشان باشد وآنچه بر ماست بر ایشان باشد پس پادشاه فرستاد وایشانرا طلبید
پس مصاحب ایشان با ایشان گفت که برای چه آمده اید شما باین شهر گفتند آمده ایم
که پادشاه را بخوانیم بعبادت خداوندی که آسمانها وزمین را آفریده است وخلق میکند
در رحمها آنچه میخواهد وصورت می بخشد بهر نحو که میخواهد ودرختها را او رویانیده
است ومیوه ها را او آفریده است وباران را او میفرستد از آسمان پس بایشان گفت که
آن خدا که شما ما را بعبادت او میخوانید اگر کوری را حاضر کردانیم قادر هست که او را بینا کند
گفتند اگر ما دعا کنیم که بکند اگر خواهد میکند گفت ای پادشاه بگو نابینایی بیاورند که هرگز
~~چیزی ندیده باشد چون اورا حاضر کردانیم قادر هست که اورا بینا کند گفتند اگر ما دعا~~
~~کنیم که بکند اگر خواهد میکند گفت ای پادشاه بگو نابینایی بیاورند که هرگز چیزی ندیده~~
باشد چون اورا حاضر کردند بآن دو رسول گفت که بخوانید خدای خود را تا این کور را روشن

کند اگر راست میگویید پس برخاستند و دو رکعت نماز کردند و دعا کردند همان ساعت
چشم او کشوده شد و باسمان نظر کرد پس کفت ای پادشاه بفرما تا کور دیگر بیاورند
چون آوردند بسجده رفت و دعا کرد و چون سر برداشت آن کور نیز بینا شد پس بپادشاه
کفت که اگر آنها یک حجت آوردند ما هم یک حجت در برابر آن آوردیم اکنون بفرما که مخلعی
بیاورند که زمین گیر شده باشد و حرکت نتواند کرد چون حاضر کردند با ایشان کفت دعا
کنید تا خدای شما این بیمار را شفا دهد بازا ایشان نماز کردند و دعا کردند و خدا
او را شفا داد و برخواست و روان شد پس کفت ای پادشاه بفرما که زمین گیر دیگر بیاورند
و چون آوردند خود دعا کرد و او هم شفا یافت پس کفت ای پادشاه آنها دو حجت آوردند و ما
دو حجت در برابر ایشان آوردیم اما یک چیز مانده است که اگر ایشان میکنند من در دین
ایشان داخل میشوم پس کفت ای پادشاه شنیدام که یک پسر داشته و مرده است اگر خدای
ایشان او را زنده میکند من در دین ایشان داخل میشوم پس پادشاه کفت که اگر او را زنده
کنند من نیز در دین ایشان داخل میشوم پس با ایشان کفت که یک چیز ماند پسر پادشاه
مرده است اگر دعا میکنید که خدای شما او را زنده کند ما در دین شما داخل میشویم پس ایشان
بسجده رفتند و سجده طولانی کردند و سر برداشتند و کفتند بپادشاه که جمعی را بفرست بسر
قبر پسرت که انشاء الله از قبر بیرون آمده است پس مردم دویدند بسوی قبر پسر پادشاه
و دیدند که از قبر بیرون آمده است و خاک از سر خود می افشاند پس چون او را بنزد پادشاه
آوردند پادشاه او را شناخت و پرسید که چه حال داری ای فرزند کفت مرده بودم دیدم
که دو شخص نزد پروردگار من در این وقت در سجده بودند و سؤال میکردند که خدا مرا زنده
گرداند و مرا بدعای ایشان زنده گردانید کفت ای فرزند اگر ببینی ایشان را آیا میشناسی کفت
بلی پس مردم را بصحرا بیرون برد و پسر خود را باز داشت و یک یک مردم را از پیش او میگذرانیدند
و پدرش میپرسید که این از آنهاست و میکفت نه تا آنکه بعد از جماعت بسیاری یکی از آن
دو رسول را آوردند پس آن پسر کفت این یکی از آنهاست و اشاره کرد بسوی او و باز بعد
از جماعت بسیاری که گذرانیدند و هر یک را که میدید میکفت نه دیگری را گذرانیدند کفت

این یکی دیگر است پس آن رسول سیم گفت من ایمان آوردم بخدای شما و دانستم که آنچه شما
آورده اید حقست پس پادشاه نیز گفت که من هم ایمان آوردم بخدای شما و اهل مملکت
او همه ایمان آوردند و ابن بابویه و قطب راوندی رحمه الله علیهما بسند معتبر از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده اند که حضرت عیسی علیه السلام چون خواست که اصحاب خود را وداع
کند جمع کرد ایشانرا و امر کرد ایشانرا که متوجه هدایت ضعیفا خلق شوند و متعرض
جباران و پادشاهان نشوند پس دو نفر از ایشانرا بسوی شهر انطاکیه فرستاد پس
روزی داخل شدند که عید ایشان بود دیدند که بتخانها را کشوده اند و بتان خود را میپرستند
پس مبادرت کردند بدرشتی و سرزنش و ملامت ایشان و باین سبب ایشانرا زنجیر کردند
و در زندان افکندند پس چون شمعون براین معنی مطلع شد آمد با نطاکیه و تدبیری
چند کرد که داخل زندان شد و ایشانرا گفت که من نگفتم که متعرض جباران مشوید پس از
نزد ایشان بیرون آمد و با ضعیفان و بیچارگان می نشست و کم کم سخنی با ایشان میگفت
از کلمات هدایت آیات و آن ضعیفان آن سخنان را بمردم از خود قوی تر میگفتند و کلام
او را اخفا میکردند تا آنکه بعد از مدتی آن سخنان بپادشاه رسید پادشاه پرسید که چند
گاهست که این مرد در این شهر است گفتند دو ماهست گفت بیا و رید او را چون بمجلس
پادشاه رفت و پادشاه او را دید و با او سخن گفت او را بسیار دوست داشت و حکم کرد
که هر وقت که من در مجلس بنشینم او را نزد من حاضر کنید پس روزی خواب هولناکی دید
و بشمعون نقل کرد و آنحضرت تعبیر نیکویی برای او کرد که او شاد شد با زخواب پریشان
دیگر دید و شمعون تعبیر شافی کرد و سرورش زیاده شد پس پیوسته با پادشاه صحبت
میداشت تا آنکه در دل او جا کرد و دانست که سخنش در او اثر میکند پس روزی بپادشاه
گفت که شنیده ام که دو مرد در زندان تو هستند که عیب کرده اند بر تو دین تو را گفت بلی شمعون
گفت بفرما تا ایشانرا حاضر کنند چون ایشانرا آوردند شمعون گفت کیست آن خدایی که
شما او را می پرستید گفتند خداوند عالمیان گفت سؤالی که از او بکنید میشنود و دعایی
که بکنید اجابت مینماید گفتند بلی شمعون گفت میخواهم این دعوای شما را امتحان کنم

بانطاکیه آمد

که دانست

کر راست میکوئید یا نه گفتند بگو گفتا گر دعا کنید پیسی را شفا میدهد گفتند بلی پس پیسی را طلبید گفتند از خدای خود سؤال کنید که این را شفا بدهد پس ایشان دست بر او مالیدند
و در همان ساعت شفا یافت شمعون گفت من نیز میکنم آنچه شما کردید و چون پیسی دیگر را
حاضر کردند شمعون دست بر او مالید و شفا یافت پس شمعون گفت که یک چیز ماند
که اگر شما اجابت من مینمایید در آن باب من ایمان می آورم بخدای شما گفتند کدام است
فرمو که مرده را زنده کنید گفتند میکنیم پس رو به پادشاه کرد گفت میتی که اعتنا بشان او
داشته باشی هست گفت بلی پسر من مرده است گفت بیا برویم بنزد قبر او که اینها دعوایی
کردند که ممکنست که اینها در اینجا رسوا شوند پس چون بنزد قبر پسر پادشاه رفتند اینها دستها
کشودند بدعا آشکارا و شمعون هم دست بدعا کشود پنهان پس بزودی قبر شکافته
شد و پسر پادشاه از قبر بیرون آمد و پدرش از او پرسید که چه حال داری گفت مرده بودم و
در این وقت مرا فزعی و ترسی بهم رسید ناگاه دیدم که سه کس نزد حق تعالی دستها بدعا کشوده اند
و دعا میکنند که خدا مرا زنده کرداند و گفت این سه کس بودند و اشاره کرد بسوی شمعون
و آن دو رسول علیهم السلام پس شمعون گفت که من ایمان آوردم بخدای شما پس پادشاه
گفت که من نیز ایمان آوردم بآنچه تو بآن ایمان آوردی پس وزیران پادشاه گفتند که ما نیز
ایمان آوردیم و همچنین هر ضعیفی تابع قوی تری میشد تا جمیع اهل انطاکیه ایمان آوردند
و ایضا بسند موثق کالصحیح روایت کرده اند از حضرت صادق علیه السلام که چون انجیل بر حضرت
عیسی نازل شد و خواست که حجت بر مردم تمام کند مردی از اصحاب خود را فرستاد بسوی
پادشاه روم و باو معجزه داد که کور و پیس و بیماران مزمن که اطبا از معالجه آنها عاجز باشند
شفا بدهد پس چون وارد روم شد و جمعی را معالجه کرد خبر او در روم منتشر شد تا بپادشاه رسید و او را طلبید و پرسید که کور و پیس را معالجه میتوانی کرد گفت بلی پس امر
کرد پادشاه که کور مادرزادی را آوردند که چشمهایش خشکیده بود و هرگز چیزی ندیده بود
و گفت اینرا بینا کن رسول عیسی دو گلوله از گل ساخت و بجاهای دیدههای او گذاشت
و دعا کرد تا او بینا شد پس پادشاه رسول عیسی را در پهلوی خود نشانید و مقرب خود

کردانید و گفت با من باش و از شهر هیچ بیرون مرو و او را اعزاز و اکرام بسیار مینمود پس عیسی
علیه السلام رسول دیگر فرستاد و باو تعلیم نمود چیزی که مرده را زنده تواند کرد پس چون داخل بلاد
روم شد بمردم گفت که من از طبیب پادشاه داناترم چون این سخن بپادشاه رسید در غضب
شد و امر بقتل او نمود رسول اول گفت که ای پادشاه مبادرت منما بقتل او و او را بطلب
و اگر خطای قول او ظاهر شود او را بکش تا تو را بر او حجتی بوده باشد چون او را بنزد پادشاه
بردند گفت من مرده زنده میتوانم کرد و پسر پادشاه در آن ایام مرده بود پس پادشاه با می
او با سایر اهل مملکت خود سوار شد و آن مرد را برداشت و رفت بنزد قبر پسر خود و باو گفت
که پسرم را زنده کن پس رسول ثانی مسیح علیهما السلام دعا کرد و رسول اول آمین گفت تا قبر
شکافته شد و پسر پادشاه از قبر بیرون آمد و روان شد بسوی پدر خود و در دامن
او نشست پادشاه از او پرسید که ای فرزندک تو را زنده کرد گفت این دو مرد و اشاره کرد
برسول اول و دویم پس هر دو برخاستند و گفتند ما هر دو رسولیم از جانب حضرت مسیح
علیه السلام بسوی تو و چون تو گوش بمیداری بسخن رسولان او و ایشانرا میکشتی ما با این
لباس در آمدیم و رسالت او را بتو رسانیدیم پس او مسلمان شد و بعیسی ع و شریعت
او ایمان آورد و امر عیسی عظیم شد بحدی که جمعی از دشمنان خدا او را خدا و پسر خدا گفتند
و یهودان تکذیب او کردند و اراده کشتن او نمودند و در بعضی از روایات مذکور است
که چون عیسی ع آن دو رسول را بانطاکیه فرستاد مدتی ماندند و بپادشاه نتوانستند
رسید پس روزی پادشاه سوار شد و ایشان بر سر راه پادشاه آمدند و الله اکبر
گفتند و خدا را بیگانگی یاد کردند پس پادشاه در غضب شد و امر کرد بحبس ایشان
و فرمود که هر یک را صد تازیانه بزنند پس چون این خبر بعیسی علیه السلام رسید سرکرده و بزرگ
حواریان را که شمعون الصفا بود از عقب ایشان فرستاد که ایشانرا یاری کند و چون
او داخل شد اظهار رسالت خود نکرد و با مقربان پادشاه آشنا شد و بتقریب آشنائی
بمجلس پادشاه داخل شد و پادشاه اطوار او را پسندید و او را مقرب خود گردانید
پس روزی گفت که شنیده ام که دو کس را در زندان حبس کرده آیا با ایشان هیچ سخن گفتی

وحجتی از ایشان طلبیدی پادشاه گفت که غضب مانع شد مرا از آنکه از ایشان سؤال کنم
پس پادشاه ایشان را طلبید و شمعون از ایشان پرسید که کی شما را باینجا فرستاده است
گفتند خدایی که همه چیز را او آفریده است و شریکی در خداوندی ندارد شمعون گفت
وصف او را بگویید و مختصر بگویید گفتند میکند هرچه میخواهد و حکم میکند بآنچه اراده
مینماید شمعون گفت آیت و حجت شما بر گفتار شما چیست گفتند هرچه آرزو کنی میخواهیم
پس پادشاه فرمود که پسری را آوردند که جای دیدهای او مانند پیشانی صاف بود
و فرجه و رخنه نداشت پس ایشان دعا کردند تا جای چشم او شکافته شد و دو بندقه
از گل ساختند و بجای حدقه او گذاشتند پس آن بندقها حدقه بینا شدند و
همه چیز را دید و پادشاه متعجب شد پس شمعون بپادشاه گفت که اگر تو هم از خدای خود
سؤال میکردی که چنین کاری میکرد شرفی بود برای تو و خدای تو پادشاه گفت من
چیزی را از تو پنهان نمیدارم آن خدایی که ما او را میپرستیم نمی بیند و نمیشنود و ضرر
و نفعی نمیرساند پس پادشاه بآن دو رسول گفت که اگر خدای شما مرده زنده میکند
من ایمان باو و بشما می آورم گفتند خدای ما بر همه چیز قادر است پادشاه گفت در اینجا
میتی هست که هفت روز است که مرده است پسر دهقانیست و من او را نگاه داشته ام
و دفن نکرده ام تا پدرش بیاید او را زنده کنید پس آن مرده را حاضر کردند و گندیده بود
و باد کرده بود و ایشان آشکارا دعا کردند و شمعون در پنهان تا آن مرده برخواست
و گفت من هفت روز است که مرده ام و مرا در هفت وادی آتش داخل کردند و حذر
میفرمایم شما را از آن دینی که دارید و ایمان بیاورید بخداوند عالمیان پس گفت در این
دیدم که درهای آسمان گشوده شد و جوان خوش رویی را دیدم که از برای این سه مرد
که نزد حاضرند شفاعت میکرد نزد خدا و اشاره کرد بشمعون و آن دو رسول پس ایشان
تبلیغ رسالت عیسی کردند و پادشاه و جمعی ایمان آوردند و اکثر بر کفر خود باقی ماندند
و بعضی گفته اند که پادشاه و جمیع اهل مملکت او بر کفر ماندند بغیر از حبیب نجار که او
ایمان آورد و او را کشتند و ظاهر آیات بعد از این آنست که جمعی ایمان نیاوردند و

شدند پس ممکنست که آن تتمه احوال اهل قریه دیکر بوده باشد یا مراد از احادیث آن
باشد که هر که بعد از عذاب باقی ماند همه ایمان آوردند چنانچه حق تعالی میفرماید
که قالوا ما انتم الا بشر مثلنا وما انزل الرحمن من شیء ان انتم الا تکذبون کفتند
اهل آن شهر با رسولان عیسی که نیستید شما مکر بشری مثل ما و نفرستاده است
خداوند رحمان پیغمبری و دینی را و نیستید شما مکر انکه دروغ میکویید قالوا ربنا یعلم
انا الیکم لمرسلون وما علینا الا البلاغ المبین کفتند رسولان که پروردکار ما میداند
که ما البته بسوی شما فرستاده شده ایم و بر ما نیست مکر انکه رسالت او را بشما برسانیم
و ظاهر کردانیم قالوا انا تطیرنا بکم لئن لم تنتهوا لنرجمنکم ولیمسنکم منا عذاب الیم
کفتند کافران که بدرستی که ما شوم میدانیم شما را در میان خود اکر ترک نمیکنید آنچه میکویید
هر آینه شما را سنکسار خواهیم کرد و البته بشما خواهد رسید از ما عذابی دردناک
قالوا طائرکم معکم ائن ذکرتم بل انتم قوم مسرفون رسولان کفتند شومی شما با شماست
از اعتقادات و اعمال ناشایست شما آیا چون شما را پند میدهیم چنین جواب میکویید
بلکه هستید شما کروهی از حد بیرون رونده در تکذیب پیغمبران وجاء من اقصی المدینة
رجل یسعی قال یا قوم اتبعوا المرسلین اتبعوا من لا یسئلکم اجرا وهم مهتدون
و آمد از منتهای شهر مردی که میدوید و کفت ای قوم من متابعت کنید پیغمبران و فرستادکان
خدا را متابعت کنید کروهی را که مزدی از شما سؤال نمیکنند برای پیغمبری و ایشان هدایت
یافتکانند بحق کفته اند که نام آن مرد حبیب نجار بود و اول که رسولان بآن شهر آمدند
او بایشان ایمان آورد و منزلش در آخر شهر بود چون شنید که قوم او تکذیب رسولان
کردند و میخواهند که ایشانرا بکشند آمد و ایشانرا نصیحت کرد باین کلمات پس او را بنزد
پادشاه بردند از او پرسید که متابعت رسولان کرده در جواب کفت که وما لی لا اعبد
الذی فطرنی والیه ترجعون و چیست مرا که عبادت نکنم خداوندی را که مرا از عدم بوجود
آورده است و بازکشت شما همه بسوی وست ءاتخذ من دونه الهة ان یردن الرحمن بضر
لا تغن عنی شفاعتهم شیئا ولا ینقذون انی اذا لفی ضلال مبین انی آمنت بربکم

کم ه

فاسمعون آیا بگیرم بغیر از خدای خود خدایان که اگر اراده نماید خداوند مهربان که ضرری بمن
برساند نفعی نبخشد بمن شفاعت ایشان و مرا خلاص نتوانند کرد از عذاب او اگر چنین بکنم بدرستی
که من در گمراهی ظاهر خواهم بود بدرستی که ایمان آوردم به پروردگار شما پس بشنوید از من
قیل ادخل الجنة باو گفته شد که داخل شو در بهشت گفته اند که چون این سخنان را گفت قومش
او را لگدکوب کردند تا شهید شد یا سنگسار کردند پس خدا او را داخل بهشت کرد و در بهشت
روزی الهی را میخورد و بعضی گفته اند که خدا او را زنده باسمان برد و نتوانستند او را کشت
و بعضی گفته اند که او را کشتند و خدا او را زنده کرد و به بهشت برد قال یا لیت قومی یعلمون
بما غفر لی ربی وجعلنی من المکرمین چون داخل بهشت شد گفت چه بودی اگر قوم من میدانستند
که پروردگار من مرا آمرزید و گردانید مرا از گرامی داشتگان وما انزلنا علی قومه من بعده من
جند من السماء وما کنا منزلین ان کانت الا صیحة واحدة فاذا هم خامدون و نفرستادیم
بر قوم او بعد از کشتن او لشکری از آسمان برای هلاک کردن ایشان و هرگز نفرستادیم
برای عذاب کافران لشکری و نبود هلاک کردن ایشان مگر یک صدا پس ناگاه همه
مردند گفته اند که چون حبیب نجار را کشتند خدا بر ایشان غضب فرمود و جبرئیل را فرستاد
که دست گذاشت بر دو طرف دروازه شهر ایشان و نعره زد که جان پلید همگی بیکدفعه از
بدنهای عنید ایشان مفارقت نمود و ثعلبی و سایر مفسران و محدثان خاصه و عامه بطرق
متواتره از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده اند که سبقت گیرندگان امتها که
پیشتر و بیشتر از همه امت تصدیق و اذعان و متابعت کرده اند سه کس بودند که هرگز
بخدا کافر نبودند یک چشم زدن حزبیل که مومن آل فرعون است و حبیب نجار که مومن آل یاسین
است و علی بن ابی طالب که از همه افضلست و باسانید بسیار دیگر از آنحضرت منقولست که سه
کسند که یک چشم زدن بوحی خدا کافر نشدند مومن آل یاسین و علی بن ابی طالب صلوات
الله علیه و آسیه زن فرعون و بسند حسن منقولست که از حضرت امام محمد باقر علیه السلم
پرسیدند که آیا مومن مبتلا بجذام و پیسی و امثال این بلاها میشود فرمود که آیا بلا میرسد
مگر از برای مومن بدرستی که مومن آل یاسین جذام داشت و بروایت حسن دیگر فرمود که

برنشت دستش

انگشتهای ایش خشکیده بود و گویا می بینم که بهمان دست اشاره بسوی قوم خود میکرد و ایشانرا
نصیحت میکرد و میگفت یا قوم اتبعوا المرسلین و چون دیگر آمد که ایشانرا نصیحت کند
اورا کشتند و حق تعم در جای دیگر فرموده است که و اذ اوحیت الی الحواریین ان آمنوا
بی و برسولی قالوا آمنا و اشهد باننا مسلمون و یاد آور آن وقت را که وحی کردم بسوی
حواریان عیسی که خواص اصحاب آنحضرت بودند که ایمان بیاورید بمن و برسول من یعنی عیسی
گفتند ایمان آوردیم و گواه باش که مسلمان و منقاد شدیم گفته اند که وحی بسوی ایشان
بر زبان پیغمبران بود که با ایشان از جانب خدا گفتند و در حدیث معتبر از امام محمد باقر
عم منقولست که حق تعم الهام کرد ایشانرا و بسند موثق منقولست که حسن بن فضال
از حضرت امام رضا عم پرسید که چرا اصحاب عیسی را حواریان میگویند فرمود که مردم میگو
که ایشانرا برای ان حواری میگویند که ایشان گازران بودند و جامها را بشستن از چرک پاک
میکردند و سفید میکردند و مشتق است از خبز حوار یعنی نان سفید خالص و ما اهل بیت
میگوییم که برای این ایشانرا حواریان گفتند که خود را و دیگران را بموعظه و نصیحت از چرک گناهان
و اخلاق بد پاک میکردند پرسید که چرا اتباع آنحضرت را نصاری میگویند فرمود که زیرا که
اصل ایشان از شهریست از بلاد شام که آنرا ناصره میگویند که مریم و عیسی بعد از برگشتن
از مصر در آنجا فرود آمدند مولف گوید که آنچه درین حدیث وارد شده است اشاره است
بآنچه نقل کرده اند مورخان و مفسران که چون هیردوس پادشاه شام خبر ولادت عیسی
علیه السلم و ظهور معجزات آنحضرت را شنید و در نجوم دیده بودند که کسی بهم خواهد
رسید که دینهای ایشان را برهم زند اراده قتل آنحضرت کرد پس حق تعم ملکی را فرستاد بنزد یوسف
نجار که پسرعم مریم علیهاالسلم بود و محافظت او و عیسی و خدمت ایشان مینمود که مریم و
عیسی را بمصر برد و چون هیردوس بمیرد ببلاد خود برگردند پس یوسف ایشانرا بمصر برد
و اکثر ایشان ربوه را که در آیه وارد شده است بشهر مصر تفسیر کرده اند و معین را بنیل مصر
و گفته اند که دوازده سال در مصر ماندند و معجزات عظیمه از آنحضرت در آنجا ظاهر شد
و چون هیردوس مرد خدا وحی کرد که برگردند ببلاد شام پس برگشتند و در ناصره نزول

اصلاد

اجلال فرمود و در آنجا تبلیغ رسالت الهی نمود و در حدیث معتبر از امام جعفر صادق
ع منقولست که حواری عیسی شیعه آنحضرت بودند و شیعیان ما حواری ما اهل بیتند
و حواری عیسی اطاعت نکردند آنقدر که حواری ما اطاعت ما میکنند زیرا که عیسی بحواریان
گفت که کیست یاوران من بسوی خدا و در اقامت دین خدا حواریان گفتند ما یاوران خدائیم
و بخدا سوگند که یاری او نکردند از شر یهود و با یهودان از برای آنحضرت جنگ نکردند و
شیعیان ما والله که از روزی که پیغمبر صلی الله علیه و آله از دنیا رفته است تا حال یاری
ما میکنند و از برای ما جنگ با دشمنان ما میکنند و ایشانرا میسوزانند و آزارها میکنند
و از شهرها ایشانرا بدر میکنند و دست از محبت ما بر نمیدارند خدا ایشانرا از جانب
ما جزای خیر بدهد و در حدیث معتبر دیگر فرموده منقولست که روزی حضرت عیسی
ع گفت ای گروه حواریان بسوی شما حاجتی دارم حاجت مرا بر آورید گفتند حاجت تو
بر آورده است ای روح الله پس برخواست و پاهای ایشانرا شست پس گفتند ای روح
الله ما سزاوارتر بودیم باین کار از تو فرمود که سزاوارترین مردم بخدمت کردن عالمست
من برای این تواضع و فروتنی کردم برای شما تا شما تواضع و شکستگی کنید بعد از من از برای
مردم چنانچه من تواضع کردم از برای شما پس فرمود که بتواضع و فروتنی حکمت آبادان
میشود نه بتکبر همچنانچه گیاه و زراعت در زمین نرم و هموار میروید نه در زمین کوه
و در حدیث معتبر منقولست که بحضرت صادق ع عرض کردند که چرا اصحاب عیسی بر روی
آب راه میرفتند و در اصحاب محمد صلی الله علیه و آله این نبود فرمود که اصحاب عیسی را
کفایت امر معیشت ایشان کرده بودند و این امت را مبتلا و ممتحن کرده اند بتحصیل
معاش مؤلف گوید که گویا مراد اینست که بالخاصیه رهبانیت و ترک معاشرت خلق و ترک
ارتکاب امور دنیا مستلزم این امور می باشد و چون تکلیف این امت را شدیدتر کرده اند
که باید با وجود تحصیل معاش و معاشرت خلق از یاد خدا غافل نباشند ثواب ایشان
بیشتر است اما آن معنی را در دنیا از ایشان سلب کرده اند و در ثواب آخرت ایشان افزوده
اند و آنچه در آن حدیث وارد شده است گویا اشاره است بآنچه شیخ طبرسی رحمه الله روا

آنحضرت ۳

کرده است که اصحاب عیسی که در خدمت آنحضرت بودند هرگاه که گرسنه میشدند میگفتند
یا روح الله گرسنه شدیم پس عیسی دست میزد بزمین در هر جا که بود و گرده نان از برای
هریک بیرون می آورد که میخوردند و چون تشنه میشدند میگفتند یا روح الله تشنه شدیم
پس دست بر زمین میزد در هر جا که بود و آب از برای ایشان بیرون می آورد پس گفتند
یا روح الله کی از ما بهتر است هرگاه که میخواهیم ما را طعام میدهی و هر وقت که میخواهیم
آب میدهی و ما ایمان آورده ایم بتو و متابعت تو میکنیم عیسی علیه السلام فرمود که بهتر از
شما کسیست که بدست خود کار میکند و از کسب خود میخورد پس بعد از آن کازری
میکردند و از کسب خود معاش میکردند و بسند موثق منقولست که شخصی از حضرت
صادق عم پرسید که گاه هست شخصی را می بینم که عبادت بسیار میکند و خشوع و گریه
دارد و بدین حق شما اعتقاد ندارد آیا این عبادت نفعی باو میرساند فرمود که مثل اینها
مثل جماعتیست که در میان بنی اسرائیل بودند که هر که از ایشان چهل شب سعی در عبادت
خدا میکرد و دعا میکرد البته دعای او مستجاب میشد و یکی از ایشان چنین کرد و دعای
او مستجاب نشد ~~و یکی از ایشان چنین کرد و دعای~~ پس بخدمت حضرت عیسی آمد و
از این حال شکایت کرد و از آنحضرت در این باب التماس دعا کرد پس عیسی وضو ساخت
و دو رکعت نماز کرد و دعا کرد پس خدا بسوی او وحی فرستاد که این بنده بد نگاه من آمده است
از غیر راهی که من گفته ام که بیاید او مرا میخواند و در دلش شکی از پیغمبری تو هست اگر آنقدر
دعا کند که گردنش جدا شود و بندهای انگشتانش از هم بپاشد من دعای او را مستجاب
نکردانم پس عیسی عم رو کرد بجانب او و فرمود که تو پروردگار خود را میخوانی و در پیغمبر
او شک داری گفت ای روح الله بخدا سوگند که چنین بود و میخواهم دعا کنی که این
حالت از من زایل شود پس عیسی عم دعا کرد و خدا توبه او را قبول کرد و او مثل سایر اهل
بیت خود شد و در حدیث معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که حواریان
عیسی عم دوازده نفر بودند و افضل ایشان الوقا بود و اعلم علمای نصاری با نجیل سه نفر
بودند یوحنای بزرگتر که در اج میبود و یوحنای دیگر که در قرقیسیا بود و یوحنای دیلمی که در زجار

—

میبود ونزد او بود ذکر پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه وآله وذکر اهل بیت وامت آنحضرت وآو
بشارت داد امت عیسی وبنی اسرائیل را بپیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه وآله ودر حدیث
معتبر از حضرت صادق عم منقولست که موسی عم حدیث کرد قوم خود را بحدیثی که تاب
آن نداشتند پس در مصر بر او خروج کردند وبا او قتال کردند وکشت ایشانرا وعیسی ع
حدیث کرد قوم خود را بحدیثی که قابل فهمیدن آن نبودند وتاب نیاوردند وبر او خروج
کردند وبا او مقاتله کردند وایشانرا کشت چنانچه حق تعم میفرماید که فَاٰمَنَتْ طَائِفَةٌ
مِنْ بَنِی اِسْرَائِیلَ وَکَفَرَتْ طَائِفَةٌ فَاَیَّدْنَا الَّذِینَ آمَنُوا عَلٰی عَدُوِّهِمْ فَاَصْبَحُوا ظَاهِرِینَ یعنی پس
ایمان آوردند طائفه از بنی اسرائیل وکافر شدند طائفه پس قوت بخشیدیم آنها را که
ایمان آوردند پس گردیدند غالب بر دشمن خود ودر حدیث معتبر دیگر منقولست که روزی
حضرت عیسی متوجه موضعی شد برای حاجتی وسه نفر از اصحاب او با او رفیق شدند پس
گذشت بر سه خشت طلا که بر سر راه افتاده بود پس باصحاب خود گفت که این مردم را
خواهد کشت ورفت پس یکی از ایشان بخدمت آنحضرت آمد وعذر طلبید که کاری دارم
ومرخص شد وبرگشت وهمچنین هریک مرخص شدند تا آنکه هر سه نزد آن خشتهای طلا جمع
شدند پس دو نفر از ایشان بیکی از ایشان گفتند که برو واز برای ما طعامی بخر پس رفت و
طعامی خرید وزهری داخل آن طعام کرد که آن دو کس را بکشد وخشتها را خود متصرف
شود وآن دو کس گفتند که چون او می آید او را میکشیم که با ما شریک نباشد واین خشتها چون
آمد برخاستند واو را کشتند وآن طعام را خوردند وهر دو مردند چون عیسی علیه السلم
از کار خود برگشت دید که هر سه مرده اند پس ایشانرا بامر خدا زنده کرد وگفت نگفتم که این
خشتها بسی مردم را خواهد کشت ودر بعضی از کتب مذکور است که روزی عیسی عم با جمعی از حواریان
همراه بود وبجهت هدایت خلق در زمین میگردید وسیاحت مینمود که هر که را قابل هدایت
یابد از ورطه ضلالت نجات بخشد وجواهر قابلیت واستعدادات که در طینات افراد بشر کامنست
بفراست نبوت ادراک نموده بتیشه مواعظ هدایت بیشه استخراج نماید پس در اثنای سیاحت
بشهری رسیدند ونزدیک آن شهر گنجی ظاهر شد وپاهای خواهشهای حواریان در طمع گنج را

در نکویت ۳

یکان ۹

فرو رفته عرض کردند که ما را رخصت فرما که این گنج را حیازت نماییم که در این بیابان ضایع شود
عیسی ع فرمود که این گنج را بجز مشقت و رنج ثمره نیست و من گنج بی رنجی در این شهر گمان دارم
و میروم که شاید آنرا بیرون آورم شما در اینجا باشید تا من بسوی شما برگردم گفتند یا
روح الله این بد شهریست و هر غریبی که وارد این شهر میشود آورا میکشند عیسی فرمود که
کسی را میکشند که در دنیای ایشان طمع نماید و مرا با دنیای ایشان کاری نیست پس چون
حضرت عیسی داخل آن شهر شد در کوچهای آن شهر میگردید و بنظر فراست اثر بر در و دیوار
خانها میگریست ناگاه نظر انورش بر خانه خرابی افتاد که از همه خانها پست تر و بی رونق
تر بود گفت گنج در ویرانه می باشد و اگر کسی که قابل هدایت باشد در این شهر است میباید که
در این خانه باشد پس در زد و پیره زالی بیرون آمده و پرسید که کیستی گفت من مرد غریبم و باین
شهر رسیده ام و آخر روز شده است میخواهم در این شب مرا پناه دهید که امشب در کاشانه
شما بسر برم آن زن گفت پادشاه ما حکم فرموده است که غریبی را در خانه خود راه ندهیم
اما بحسب سیمایی که من در تو مشاهده میکنم تو مهمانی نیستی که دست رد بر جبین او توان گذاشت
پس در هنگامی که سلطان خورشید انور در کاشانه مغرب سر بر بستر نهاد آن مهر سپهر
نبوت خورشید وار بر ویرانه آن عجوزه تابید و کلبه حقیر آن سعادت قرین رشک فرمای
گلستان جنان گردید و خانه تار آن محنت آثار مانند سینه عارفان از در و دیوارش اشعه
انوار دمید و آنخانه از مرد خارکشی بود و دار فانی را وداع کرده بود و آن پیره زال زوجه
او بود و فرزند یتیمی از او مانده بود و آن فرزند بشغل پدر مشغول بود و بقلیلی که تحصیل
مینمود معاش میکردند پس در اینوقت آن پسر از صحرا مراجعت نمود و مادرش با او گفت
که مهمان عزیزی امشب وارد خانه ما شده است آنچه آورده بنزد او ببر و در قیام بخدمت
او تقصیر منما چون پسر نان خشکی که تحصیل نموده بود بخدمت آنحضرت برد و آنحضرت تناول
نمود با او آغاز مکالمه نمود که از جواهر کلمات ابدار بر گوهر اسرار آن در یتیم مطلع گردید پس
بفراست نبوت او را در غایت فتوت و حیا و استعداد و قابلیت یافت اما استنباط اندوهی
عظیم و شغلی گران در خاطر او نمود و چندانکه از او استفسار آن درد نهانی بیشتر کرد

او در اخفای حال کثیر الاختلال خود مبالغه زیاده نمود پس برخاست و بنزد مادر خود
رفت و گفت این مهمان در استکشاف احوال من بسیار مبالغه مینماید و متعهد میشود
که بعد از وضوح حال حسب المقدور در اصلاح آن اختلال سعی نماید چه میفرمایی آیا
راز خود را باو بگویم مادرش گفت آنچه من از جبین انور او استنباط کرده ام او قابل سپردن
هر راز نهان و قادر بر حل عقدهای اهل جهان هست و الا نخود را از او پنهان مدار و در
حل هر اشکال دست از دامان او بر مدار پس آن پسر بنزد حضرت عیسی ع آمد و عرض کرد
که پدر من مرد خارکشی بود و چون سرای فانی را وداع نمود من طفل از او ماندم و مادر من
مرا بشغل پدر خود مامور گردانید و پادشاه ما دختری دارد در نهایت حسن و جمال
و عقل و کمال و تعلق بسیار باو دارد و ملوک اطراف همه آن دختر را از او طلبیده اند
و قبول نکرده است که با ایشان تزویج نماید و آن دختر را قصری رفیع هست که پیوسته در آنجا
میباشد روزی من از پای قصر او میگذشتم و نظر من بر او افتاد و از عشق او بیتاب شده ام
و تا حال این درد پنهان را بغیر مادر خود بدیگری اظهار نکرده ام و آن اندوهی که از خاطر من
استنباط فرمودی همین اندوه هست و اینرا بکسی اظهار نمیتوانم کرد حضرت عیسی فرمود که میخواهی
که آن دختر را برای تو بگیرم گفت میدانم که آن امر نیست محال و از مثل تو بزرگی عجب میدانم
که با این حال زار من مشاهده مینمایی با من استهزا و سخریه نمایی حضرت عیسی فرمود که من
هرگز استهزا با احدی نکرده ام و سخریه کار جاهلانست و اگر قادر بر امری نباشم اظهار آن
بتو نمیکنم اگر میخواهی چنان میکنم که فردا شب آن دختر در آغوش تو باشد پس آن پسر بنزد مادر
خود آمد و سخنان آنحضرت را نقل کرد مادرش گفت آنچه میگوید بعمل آور و دست از دامن
او بر مدار پس حضرت عیسی متوجه عبادت خود گردید و آن پسر در آرزوی معشوق خود
تا صبح در فراش خود غلطید و چون صبح طالع شد حضرت عیسی او را طلبید و گفت برو بدر
خانه پادشاه و چون امرا و وزرای او آیند که داخل مجلس او شوند با ایشان عرض کن که من
بپادشاه حاجتی دارم و چون از حاجت تو سوال کنند بگو آمده ام که دختر پادشاه را برای
خود خواستگاری نمایم و آنچه واقع شود بزودی برای من خبر بیاور و چون پسر بدر خانه

پادشاه رفت و آنچه آنحضرت فرموده بود بعمل آورد امرا از سخن او بسیار متعجب شدند
وچون بمجلس پادشاه رفتند بر سبیل سخریه این سخن را مذکور ساختند پادشاه از
استماع این سخن بسیار خندید و آن پسر را بمجلس خود طلبید وچون نظرش بر او افتاد
با آن جامهای کهنه انوار بزرگی ونجابت ذاتی در جبین او مشاهده نمود وچندانکه با
او سخن گفت حرفی که دلالت بر جنون وخفت عقل او کند از او نشنید پس متعجب شد و
بر سبیل امتحان گفت که تو اگر قادر بر کابین دختر من هستی بتو میدهم و کابین دختر من
آنست که یک خوان از یاقوت ابدار بیاوری که هر دانه اش کمتر از صد مثقال نباشد گفت
گفت مرا مهلت دهید تا برای شما خبر بیاورم پس برگشت بنزد حضرت عیسی ع و آنچه گذشته
بود عرض کرد فرمود که چه بسیار سهلست آنچه او طلبیده است پس عیسی خوانی طلبید و آن
پسر را بخرابه برد که هر کلوخی وسنگی که در آن خرابه بود همه یاقوت ابدار شد و فرمود که خوان را
پر کن و از برای او ببر چون پسر آن خوان را بمجلس پادشاه آورد وجامه را از روی خوان برداشت
از شعاع آن جواهر دیدهای حاضران خیره شد و از احوال آن پسر همگی متحیر شدند پس
پادشاه بجهت مزید امتحان گفت که یک خوان کمست ده خوان میخواهم که همه خوانی از نوعی از
جواهر باشد چون پسر بنزد عیسی ع برگشت حضرت چند خوان دیگر طلبید و از انواع جواهر
که دیده کسی مشاهده مثل او نکرده بود آنها را پر کرد و با آن پسر فرستاد چون آن خوانها را
بمجلس پادشاه برد حیرت ایشان زیاده شد پس پادشاه آن پسر را بخلوت طلبید و گفت
اینها نمی باید از تو باشد و ترا جرأت اقدام بر چنین امری وقدرت ابدای این غرایب نیست
بگو که اینها از جانب کیست چون آن پسر تمامی احوال را بپادشاه نقل کرد پادشاه گفت
نیست انکه میگوئی مگر عیسی بن مریم برو و او را بطلب تا دختر مرا بتو تزویج نماید پس حضرت
عیسی رفت و دختر پادشاه را بعقد او در آورد و پادشاه جامهای فاخر برای پسر حاضر
کرد و او را بحمام فرستاد و با نواع زیورها او را محلی کردانید و در آن شب پسر را بقصر
خود برد و دختر خود را تسلیم او نمود وچون روز دیگر صبح شد پسر را طلبید و از او سؤالها
نمود و او را در نهایت مرتبه فطانت وزیرکی یافت وچون پادشاه را بغیر این دختر فرزندی

عیسی ع

برد و دعا

نبود آن پسر را ولی عهد خود کرد اینده وجمیع امرا و اعیان ملک خود را طلبید که با او بیعت
کردند واو را بر تخت پادشاهی خود نشانید وچون شب دیگر شد پادشاه را عارضه
عارض شد وبدار بقا رحلت نمود وآن پسر بر تخت سلطنت متمکن شد وجمیع خزاین
ودفاین وذخایر پادشاه را تصرف نمود وکافه امرا و وزرا وسپاهیان واهالی واشراف
واعیان او را اطاعت کردند ودراین چند روز حضرت عیسی عم درخانه آن پیرزال بسر
میبرد چون روز چهارم شد آن مربع نشین فلک چهارم مانند سلطان انجم اراده غروب
از آن بلده نمود بپای تخت پسر خارکش آمد که او را وداع نماید چون بنزدیک او رسید خار
کش از تخت عزت فرود آمده مانند خار در دامن آن گلدسته گلستان نبوت چسبید
وگفت ای حکیم دانا وای هادی رهنما چندان حق بر این ضعیف بینوا داری که اگر تمام عمر دنیا
زنده بمانم وترا خدمت کنم از عهده عشری از عشار آن بیرون نمیتوانم آمد ولیکن شبهه
در دل من عارض شده است که از دیشب تا صباح در این خیال بسر برده ام واین اسباب
عیش که برای من مهیا کردانیده از هیچیک منتفع نشدم واگر حل این عقده از دل من نکنی
از هیچیک از اینها منتفع نخواهم شد حضرت عیسی فرمود که آن خیال که جمعیت خاطر
ترا باختلال آورده است چیست پسر گفت عقده خاطر من آنست که هرگاه تو قادر هستی
که دسته دون مرا از حضیض خارکشی باوج جهان بخشی برسانی واز خاک مذلت برگرفته
بر تخت رفعت بنشانی چرا خود بآن جامهای کهنه قناعت کرده ونه خادمی داری ونه مرکوبی
ونه یاری ونه محبوبی عیسی فرمود که هرگاه زیاده از مطلوب تو برای تو حاصل گردید دیگر ترا
با من چه کار است پسر گفت این بزرگوار نیکو کردار اگر توجه نکنی واین عقده را از دل من نگشایی
هیچ احسان نسبت بمن نکرده واز هیچیک از اینها که بمن داده منتفع نخواهم شد حضرت عیسی
فرمود که ای فرزند این لذات فانیه دنیا در نظر کسی اعتبار دارد که از لذات باقیه عقبا خبری
ندارد وپادشاهی ظاهری را کسی اختیار میکند که لذت پادشاهی معنوی را نیافته باشد
همان شخص که چند روز قبل از این بر این تخت نشسته بود وباین اعتبارات فانیه مغرور
شده بود واکنون در زیر خاکست ودر خاطر هیچکس خطور نمیکند از برای عبرت بس است دولتی

که بمذلت منتهی شود ولذتی که بمشقت مبدل گردد بچه کار آید دوستان حق را لذتها از
قرب ووصال جناب مقدس یزدانی وحصول معارف ربانی وفیضان حقایق سبحانی هست
که این لذتها را در جنب آنها قدری نیست چون جناب عیسوی امثال این سخنان را بگوش
آن دریتیم کشید او بار دیگر بدامن آنحضرت چسبید وگفت فهمیدم آنچه فرمودی ویافتم
آنچه بیان کردی وآن عقده را از دل من برداشتی اما عقده از آن بزرگتر ومحکمتر در دل
من گذاشتی عیسی فرمود که آن کدام است گفت آن گره تازه آنست که از تو گمان ندارم که در آشنایی
باکسی خیانت کنی وآنچه حق نصیحت ونیکخواهی او باشد بعمل نیاوری وهرگاه تو خود سایه
مرحمت برسرما افکندی وبیخبر بخانه ما در آمدی سزاوار نبود که امری را که اصیل وباقیست
از برای من بنمایی ودر مقام نفع رسانیدن بمن امر فانی ناچیزی را بمن عطا کنی واز آن
پادشاهی ابدی ولذت حقیقی مرا محروم گردانی عیسی فرمود که میخواستم که ترا امتحان کنم
وببینم که قابل آن مراتب عالیه هستی وبعد از ادراک این لذات فانیه برای لذات باقیه
ترک اینها خواهی کرد اکنون اگر ترک کنی ثواب تو عظیمتر خواهد بود وحجتی خواهی بود برآنها
که این زخارف باطله دنیا را مانع تحصیل سعادات کامله آخرت میدانند پس آن سعاد
تمند دست ردّ وجامهای زیبا وزیورهای گرانبها را انداخت ودست از پادشاهی صوری
برداشت وقدم یقین در راه تحصیل سلطنت معنوی گذاشت وحضرت عیسی او را نزد
حواریان آورد وفرمود که آن گنج که من گمان داشتم این دریتیم بود که در سه روز او را از نخار
کشی بپادشاهی رسانیدم وبرهمه پشت پا زد وقدم در راه متابعت من نهاد وشما بعد
از سالها پیروی من باین گنج پر رنج فریفته شدید ودست از من برداشتید وگفته‌اند
که آن فرزند عجوزه که حضرت عیسی بعد از مردن او را زنده کرد همین جوان بود واز اکابر دین
شد وجماعت بسیار ببرکت او براه حق هدایت یافتند وبسند معتبر از حضرت رسول
صلی الله علیه وآله منقولست که فرمود که برادرم عیسی ع بشهری وارد شد که در آنجا مردی
وزنی بایکدیگر منازعه میکردند وفریاد میکردند عیسی فرمود که چیست شما را مرد گفت
ای پیغمبر خدا این زن منست وزنی نیکوست وصالحه است اما من او را دوست نمیدارم

ضنّت ۴

ومیخواهم ازو جدا شوم عیسی فرمود که بهمه حال سببش را بگو که چرا او را دوست نمیداری
گفت رویش کهنه شده است و طراوتی ندارد بی آنکه پیر شده باشد عیسی با آن زن فرموده که
میخواهی که طراوت روی تو برگردد گفت بلی فرمود که چون چیزی خوری کمتر از قدر سیری
بخور زیرا که در سینه بسیار شد میجوشد و رو را کهنه میکند پس آن زن بفرموده عیسی
عمل کرد و طراوتش عود کرد و محبوب شوهرش گردید پس آنحضرت بشهر دیگر رسید و شکایت
کردند اهل آن شهر که در میوه های ما کرم بهم رسیده است و فاسد میکند میوه های ما را
فرمود که سببش آنست که چون درخت را میکارید اول خاک میریزید و بعد از آن آب میدهید می باید
اول آب بر ریشه درخت بریزید و آخر خاک بریزید چون چنین کردند کرم از میوه های ایشان
برطرف شد پس از آنجا گذشت و وارد شهر دیگر شد دید که روهای اهل آن شهر زرد است و
چشمهای ایشان کبود است چون از اینحال با آنحضرت شکایت کردند فرمود که سبب این علتهای
شما آنست که گوشت ناشسته می پزید و میخورید و هیچ جانوری روحش از آن مفارقت نمیکند
که جنابتی در آن بهم نرسد و تا نشوئید آنرا آن جنابت از آن برطرف نمیشود پس بعد از آن
گوشت را شستند و مرضهای ایشان بصحت مبدل شد پس از آنجا گذشت و وارد شهر دیگر
شد که دندانهای ایشان ریخته بود و روهای ایشان باد کرده چون شکایت این حال با آنحضرت
کردند فرمود که چون میخوابید دهانهای خود را برهم میگذارید پس باد در سینه شما میجوشد
تا بدهان شما میرسد و چون راه بیرون رفتن ندارد بیخ دندانها را فاسد میکند و روهای
شما را متغیر میکند چون عادت کردند بانکه در وقت خوابیدن دهنها را بگشایند حال
ایشان بصلاح آمد و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که روزی حضرت عیسی ع
در سیاحت خود بشهری رسید که اهلش مرده بودند و استخوانهای ایشان در خانها
و بر سر راهها افتاده بود چون این حال را مشاهده نمود فرمود که اینها بعذاب الهی هلاک
شده اند زیرا که اگر بمرگ خود مرده بودند یکدیگر را دفن میکردند پس اصحاب آنحضرت عرض
کردند که میخواهیم بدانیم قصه ایشانرا که بچه سبب هلاک شده اند پس حق تع وحی نمود
بعیسی که ای روح الله ایشانرا نداکن تا جواب بگویند پس حضرت عیسی فرمود که ای اهل

طعام کم

۲

شه پس یکی از ایشان جواب گفت که لبیک ای روح الله فرمود که چیست حال شما و قصه
شما چه بود گفتند صبح در عافیت بودیم و شب خود را در هاویه دیدیم عیسی پرسید که هاویه
کدام است گفت دریایی چند است از آتش که در آن دریاها کوهها از آتش هست عیسی فرمود
که چه عمل شما را بچنین حالی انداخت گفت محبت دنیا و عبادت طاغوت یعنی اطاعت اهل
باطل فرمود که محبت دنیای شما بچه مرتبه رسیده بود گفت مانند محبت طفل مادرش را
که هر گاه باو رو می آورد شاد میشود و هر گاه پشت میکند محزون میشود فرمود که عبادت
طاغوت شما بچه مرتبه رسیده بود گفت هر امر باطلی که ما را بآن مامور میساختند
اطاعت ایشان میکردیم فرمود که بچه سبب تو در میان ایشان با من سخن گفتی گفت زیرا که
ایشانرا لجامهای آتش در دهان کرده اند و ملکی چند در نهایت غلظت و شدت بر ایشان
موکلند و من در میان ایشان بودم و از ایشان نبودم چون عذاب بر ایشان نازل
شد مرا نیز فرو گرفت پس بمویی آویخته ام در کنار جهنم و میترسم که در جهنم بیفتم پس
عیسی ع باصحاب خود فرمود که خواب کردن بر روی مزبلها و خوردن نان جو با سلامتی دین
خیر بسیار و بروایت دیگر منقولست که روزی حضرت عیسی علیه سلم با حواریان براهی
میرفتند ناگاه بسگ مرده کثیفه رسیدند حواریان گفتند چه بسیار متعفن است بوی او
سگ عیسی فرمود که چه بسیار سفید و خوش آینده است دندانهای آن تنبیه فرمود
ایشانرا که نظر بعیوب مردم مکنید و هر چند عیب بسیار داشته باشند صفات خوب
ایشانرا منظور دارید و ایضا مرویست که روزی آنحضرت را باران تندی و رعدی
و صاعقه فرو گرفت و مضطرب شد و خواست پناهی از برای خود پیدا کند پس خیمه از دور
نمودار شد چون بنزد آن خیمه رسید زنی را در آن خیمه دید و از آنجا برگشت ناگاه غاری
در کوه بنظرش آمد چون بآن غار رسید دید که شیری در آن غار خابیده است پس دست
بر آن شیر گذاشت و گفت خداوندا برای هر چیز ماوایی قرار داده و از برای من پناهی
و جایگاهی قرار ندادی پس حق تعالی وحی فرمود باو که ماوای تو در محل قرار رحمت منست
بعزت خود سوگند میخورم که بعقد تو در آورم در روز قیامت صد حوری را که بدست قدرت

خود آفریده ام و در دامادی تو چهار هزار سال مردم را اطعام کنم که هر روز آن سالها
مانند عمر تمام دنیا باشد و امر کنم منادی را که ندا کند که کجایند آنها که ترک دنیا کرده بودند
حاضر شوید در دامادی زاهد دنیا عیسی بن مریم و در حدیث دیگر منقولست که دنیا را ممثل
گردانیدند برای عیسی ع بصورت پیر زال مهیبی که دندانهایش ریخته بود و خود را
بهمه زینتها آراسته بود پس حضرت عیسی از او پرسید که چند شوهر کرده گفت احصا
نمیتوان کردن عیسی فرمود که همه مردند یا همه ترا طلاق گفتند گفت بلکه همه را کشتم
عیسی فرمود که وای بر شوهرهای باقی مانده تو که می بینند که تو هر روز یکی را میکشی و از تو حذر
نمیکنند و عبرت از حال گذشتگان نمیگیرند و بروایت دیگر منقولست که روزی عیسی ع
نشسته بود و نظر مینمود بمرد پیری که بیلی در دست داشت و باهتمام تمام زمین را برای
زراعت میکند پس عیسی دعا کرد که خداوندا طول امل را از او بردار چون دعای آنحضرت مستجاب
شد آن مرد پیر بیل را از دست انداخت و خوابید پس عیسی گفت خداوندا طول امل را باو
برگردان پس همان ساعت برخواست و بیل را گرفت و مشغول کار شد پس عیسی از او پرسید
که چرا بیل را انداختی و دیگر برداشتی گفت در اثنای عمل بخاطرم افتاد که تا کی کار خواهی کرد
و باین مرتبه از پیری رسیده و نمیدانی که از عمر تو چه مقدار باقی خواهد بود پس بیل را انداختم
و خوابیدم و باز بخاطرم رسید که تا زنده معیشتی میخواهی پس برخواستم و مشغول کار
شدم و در حدیث معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که حواریان بعیسی
عرض کردند که ای روح الله با کی همنشینی کنیم فرمود که با کسی بنشینید که خدا را بیاد شما آورد
دیدن او و بیفزاید در علم شما گفتار او و رغبت فرماید شما را در آخرت کردار او و بسند
معتبر از حضرت صادق ع منقولست که حضرت عیسی ع گذشت بر جماعتی که میگریستند پرسید
که بر چه چیز گریه میکنند این گروه گفتند بر گناهان خود میگریند فرمود که ترک کنند تا خدا بیامرزد
و در حدیث معتبر دیگر فرمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که روزی عیسی ع بقبری
گذشت که صاحبش را عذاب میکردند پس سال دیگر از آن قبر گذشت و صاحب آن قبر را
عذاب نمیکردند پس مناجات کرد که پروردگارا سال گذشته بر این قبر گذشتم و صاحبش را

عذاب میکردند وامسال که گذشتم عذاب از او برطرف شده بود سبب این چیست وحی رسید
بآنحضرت که ای روح الله صاحب این قبر فرزندی داشت وچون بحد بلوغ رسید صالح
شد وراهی از راههای مسلمانان را برای ایشان اصلاح کرد که عبور ایشان از آن آسان
باشد ویتیمی را نزد خود جا داد پس آمرزیدم باو آنچه فرزند او کرد وفرمود که روزی
عیسی ع بیحیی ع گفت که اگر در حق تو بدی را بگویند که در تو باشد بدان که گناهیست که بیاد
تو آورده اند پس توبه واستغفار کن از آن گناه واگر بگویند در حق تو گناهی را که در تو نباشد
پس بدانکه آن حسنه ایست که از برای تو نوشته شده است بی آنکه تعبی بکشی فصل چهارم
دربیان قصه نزول مایده است بر قوم حضرت عیسی ع بدعای آنحضرت حق تعالی میفرماید
که اذ قال الحواریون یا عیسی ابن مریم هل یستطیع ربک ان ینزل علینا مائدة من السماء
یاد آور آن وقتی را که حواریان گفتند که ای عیسای پسر مریم آیا میتواند پروردگار تو که فرو فرستد
بر ما خوانی از آسمان گفته اند که این سوال ایشان پیش از کامل شدن ایمان ایشان
بود که کمال قدرت حق تعالی را نمیدانستند یا آنکه مراد ایشان آن بود که آیا مصلحت میداند
که چنین کند یا آنکه بمعنی اطاعت باشد یعنی آیا اطاعت تو میکند اگر این سوال بکنی وبسند
معتبر از حضرت صادق ع منقولست که قرآءت اهل بیت علیهم السلم تستطیع ربک بوده است
بصیغه خطاب ونصب ربک یعنی آیا میتوانی که این سوال از پروردگار خود بکنی قال
اتقوا الله ان کنتم مؤمنین عیسی گفت از خدا بترسید اگر ایمان بخدا وپیغمبر او دارید
واین سوالها مکنید که عاقبت اینها خوب نیست قالوا نرید ان ناکل منها وتطمئن
قلوبنا ونعلم ان قد صدقتنا ونکون علیها من الشاهدین گفتند میخواهیم بخوریم
از آن مایده آسمانی ومطمئن گردد دل ما وصاحب یقین گردیم بکمال قدرت پروردگار
خود وبعلم یقین بدانیم که تو راست گفته آنچه بما خبر داده وبوده باشیم بر این مایده از گواهان
که شهادت دهیم که چنین معجزه از تو بظهور آمد قال عیسی ابن مریم اللهم ربنا انزل
علینا مائدة من السماء تکون لنا عیدا لاولنا وآخرنا وآیة منک وارزقنا وانت خیر
الرازقین گفت عیسی بن مریم خداوندا ای پروردگار ما فرو فرست بر ما مایده وخوان نعمتی

از آسمان

که بوده باشد روز نازل شدن آن عیدی برای اول ما و آخر ما یعنی برای آنها که در زمان
ما هستند و آنها که بعد از ما بیایند یا بخورند از آن مایده اول و آخر ما و آیتی و معجزه باشد
از جانب تو بر کمال قدرت تو و حقیت پیغمبر تو و روزی کن ما را آن مایده یا شکر آن مایده
و تو بهترین روزی دهندگانی و مرویست که در روز یکشنبه مائده نازل شد و باین سبب نصاری
آن روز را عید کردند قال الله انی منزلها علیکم فمن یکفر بعد منکم فانی اعذبه
عذابا لا اعذبه احدا من العالمین فرمود خداوند عالمیان که بدرستی که من میفرستم
بر شما آن مایده را پس هر که کافر شود بعد از آن از شما یا کفران آن نعمت کند پس بدرستی
که عذاب میکنم او را عذابی که نکنم چنان عذاب احدی از عالمیان را و در حدیث معتبر از حضرت
صادق ع منقولست که چون مایده بر عیسی ع نازل شد امر نمود حواریان را که نخورند از آن
مایده تا شما را مرخص کنم پس یکمرد از ایشان خورد از آن مایده پس بعضی از حواریان
گفتند ای روح الله فلان شخص خورد از مایده عیسی از او پرسید که خوردی گفت نه پس حواریان
گفتند که خورد عیسی فرمود که چون برادر مؤمن تو انکار کند امری را و خود دیده باشی تکذیب
دیده خود بکن و تصدیق او بکن و بسند معتبر از امام محمد باقر ع منقولست که مایده که بر بنی
نازل شد بر زنجیرهای طلا از آسمان آویخته بود و نه رنگ طعام و نه کرده نان در آن بود
و بروایت دیگر نه ماهی و نه کرده نان بود و بسند معتبر از حضرت امام رضا ع منقولست
که چون مایده نازل شد و ایمان نیاوردند مسخ شدند بصورت خوک و بروایات دیگر
بصورت میمون و خوک و در حدیث معتبر از حضرت امام موسی ع منقولست که خنازیر
جماعتی از گازران بودند که تکذیب کردند بمائده آسمان و بصورت خوک شدند و در تفسیر
حضرت امام حسن عسکری ع مذکور است که حق تع مائده بر عیسی ع فرستاد و برکت داد در چند
کرده نان و چند ماهی که چهار هزار و هفتصد کس از آن خوردند و سیر شدند و باز در آن
تفسیر مذکور است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که چون قوم عیسی از خدا
سؤال کردند که مائده بر ایشان نازل شود و نازل شد و ایشان کفران کردند خدا ایشان را
مسخ کرد بچهارصد نوع از حیوان مانند خوک و میمون و خرس و گربه و بعضی از مرغان و بعضی

از حیوانات دریا و صحرا و علی بن ابرهیم روایت کرده است که چون مایده بر ایشان نازل میشد بر سر آن جمع میشدند و همه میخوردند تا سیر میشدند پس اغنیا و متکبران ایشان گفتند که نمیگذاریم که مردم پست و فقیر از مایده بخورند پس خدا مایده را باسما برد و ایشانرا مسخ کرد بصورت میمون و خوک و شیخ طبرسی رحمه الله نقل کرده است که خلاف کرده اند در کیفیت نزول مایده بود از عمار بن یاسر منقولست که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که مایده که نازل شد نان و گوشت بود زیرا که از عیسی سؤال کردند طعامی را که آخر نشود و از آن بخورند پس حق تعالی با ایشان گفت که این نعمت از برای شما خواهد بود تا خیانت نکنید و پنهان نکنید و برندارید و ذخیره نکنید که اگر چنین کنید معذب خواهید شد پس در همان روز خیانت کردند و از ابن عباس منقولست که حضرت عیسی بنی اسرائیل گفت که سی روز روزه بدارید و بعد از آن هر چه خواهید از خدا بطلبید تا خدا بشما عطا کند پس سی روز روزه داشتند و چون فارغ شدند گفتند ای عیسی اگر برای مخلوقی کاری میکردیم بما طعامی میداد و ما سی روز روزه داشتیم و گرسنگی کشیدیم پس دعا کن که خدا مایده از آسمان از برای ما بفرستد پس ملائکه مائده از برای ایشان آوردند که هفت گرده نان و هفت ماهی در آن بود و نزد ایشان گذاشتند تا همه خوردند و از حضرت امام محمد باقر عم نیز این مضمون منقولست و روایت دیگر آنست که هر طعامی در مایده بود بغیر از گوشت و بروایت دیگر بغیر از نان و گوشت و بروایت دیگر بغیر از ماهی و گوشت و روایت دیگر آنست که ماهی بود و مزه هر طعامی در آن بود و روایت دیگر آنکه میوه بود از میوهای بهشت و روایت کرده اند که هر بامداد و پسین بر ایشان نازل میشد مانند من و سلوی و از سلمان فارسی رضی الله عنه منقولست که عیسی عم هرگز تتبع عیوب مردم نکرد و هرگز بلند بر روی کسی سخن نگفت و هرگز در خنده قهقهه نکرد و هرگز مگسی را از روی خود دور نکرد و هرگز بینی خود را از چیز بد بوئی نگرفت و هرگز بازی و فعل عبث نکرد و چون حواریان از آنحضرت سؤال کردند که مایده بر ایشان نازل شود جامه پشمینه پوشید و گریست و دعا کرد برای نزول مایده پس سفره سرخی در میان هوا از آسمان فرود آمد و ایشان میدیدند

واینچه در آن مایده

ودر اندک زمانی نزد ایشان فرود آمد پس عیسی ع گریست وگفت خداوندا بگردان مرا از شکر
کنندگان خداوندا این مایده را رحمت گردان وسبب عذاب وعقوبت مگردان پس یهودان
که منکر آنحضرت بودند امر غریبی مشاهده کردند که هرگز ندیده بودند وبوی خوشی از آن مایده
استشمام کردند که هرگز چنین بویی بدماغ ایشان نرسیده بود پس عیسی برخواست ووضو
ساخت ونماز طولانی بجا آورد ودستمال را از روی مایده برگرفت وگفت بِسْمِ اللهِ خَیْرِ
الرَّازِقِینَ پس دیدند که ماهی بریانی درمیان آنخوان بود که فلس نداشت وروغن از آن میریخت
ونزد سرش نمکی گذاشته بود ونزد دمش سرکه گذاشته بود ودورش انواع سبزیها بود بغیر از
گندنا وپنج گرده نان درخوان بود که برروی یکی زیتون بود وبرروی دویم عسل وبرروی سیم
روغن وبرروی چهارم پنیر وبرروی پنجم کباب پس شمعون گفت ای روح الله این از اطعام
دنیاست یا از ~~اطعام دنیاست~~ یا از اطعام آخرت عیسی فرمود که از هیچیک نیست بلکه خدا
بقدرت کامله خود در این وقت آفرید بخورید آنچه سؤال کردید تا خدا اعانت کند شما را
واز فضل خود زیاده کند نعمت شما را پس حواریان گفتند ای روح الله امروز یک آیت دیگر
میخواهیم که از تو ظاهر شود پس عیسی فرمود که ای ماهی زنده شو باذن خدا پس ماهی بحرکت
آمد وفلس وخاران برگشت وایشانرا از مشاهده آنحال غریب دهشتی عارض شد
پس عیسی فرمود که چرا چیزی چند سؤال میکنید که چون بشما میدهند کراهت دارید از آن
وچه بسیار میترسم که شما کاری بکنید که بعذاب خدا معذب شوید پس عیسی فرمود که ای ماهی
برگرد بحالتی که بودی بامر خدا باز ماهی بریان شد چنانچه بود گفتند ای روح الله تو اول
بخور از این ماهی تا ما بعد از تو بخوریم پس عیسی ع گفت پناه میبرم بخدا از آنکه من از این
ماهی بخورم بلکه هر که سؤال کرده است بخورد پس ترسیدند از خوردن آن وحضرت عیسی
فقیران ومحتاجان وبیماران وصاحبان دردهای مزمن را طلبید وفرمود که از آن مایده
بخورند وفرمود که بخورید که بر شما گوارا است وبر دیگران بلاست پس هزار وسیصد نفر
از فقیران وبیماران در آن روز از آن مایده خوردند وسیر شدند واز ماهی هیچ کم نشد
پس مایده پرواز کرد وبسوی آسمان بلند شد وایشان میدیدند تا از نظر ایشان غایب

شد پس هر بیماری که در آن روز خورد صحیح شد و هر مؤمن که خورد مرضش زایل شد
و هر پریشانی که خورد غنی و مالدار شد و پشیمان شدند آنها که نخوردند پس هرگاه
که نازل میشد اغنیا و فقرا بر سر آن مائده ازدحام میکردند پس عیسی ع میان ایشان
نوبت مقرر فرمود که یکروز اغنیا بخورند و یکروز فقرا و چهل روز مائده نازل شد
که چاشت می آمد و تا ظهر برپا بود که از آن میخوردند و چون ظهر میشد بالا میرفت
و سایه اش را میدیدند تا از ایشان پنهان میشد و یکروز می آمد و یکروز نمی آمد پس
حق تعم وحی فرمود بسوی عیسی ع که مائده مرا از برای فقیران قرار ده و اغنیا را از آن منع
کن پس اغنیا در خشم شدند و شک کردند در مائده و مردم را بشک می انداختند پس خدا وحی
نمود که من بر تکذیب کنندگان شرطی کرده ام که هر که کافر شود بعد از نزول مائده او را عذابی
کنم که احدی از عالمیان را مثل آن عذاب نکرده باشم عیسی گفت پروردگارا اگر ایشان را
عذاب کنی بندگان تواند و اگر بیامرزی ایشان را پس توئی عزیز حکیم پس سیصد و سی و سه نفر
ایشان را مسخ کرد که در شب در رخت خواب خود خوابیده بودند با زنان خود در خانهای
خود و چون صبح شد خوک شده بودند و در راهها و در مزبلها میگشتند و عذره میخوردند
چون مردم ایشان را دیدند ترسیدند و گریان بنزد عیسی آمدند و اهل آنها که مسخ شده بودند
بر آنها میگریستند پس سه روز زنده ماندند و بعد از سه روز هلاک شدند

فصل پنجم در بیان وحیهائیست که بر عیسی علیه السلم نازل کردیده و مواعظ و حکمتهائی
که از آنحضرت صادر شده است حق تعم میفرماید که وَإِذْ قَالَ اللَّهُ يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ أَأَنْتَ قُلْتَ
لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَأُمِّيَ إِلَٰهَيْنِ مِنْ دُونِ اللَّهِ یاد آور وقتی را که خدا گفت ای عیسی
پسر مریم آیا تو گفتی بمردم که بگیرید مرا و مادر مرا دو خدا بغیر از خداوند عالمیان در احادیث
معتبره از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلم منقولست که خدا این سخن را
هنوز بعیسی خطاب نکرده است و بعد از این در قیامت خطاب خواهد کرد در وقتی که نصارا
با آنحضرت حاضر کرده اند و از برای تمام کردن حجت بر نصاری که آنچه میگویند بر عیسی افترا
کرده اند و او نگفته است این سؤال را از عیسی خواهد کرد با آنکه خود بهتر میداند که او

نگفته است وحق تعم هر امر واقع شدنی راکه بیان میفرماید بعنوان امر واقع شده وگذشته
تعبیر مینماید قَالَ سُبْحَانَكَ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أَقُولَ مَا لَيْسَ لِي بِحَقٍّ عیسی گفت یعنی گویدکه پاك
میدانم ترا ومنزه میدانم از آنکه تورا در خداوندی شریکی بوده باشد ونیست مراکه بگویم چیزیرا
که حق وسزاوار نیست مراگفتن آن إِنْ كُنْتُ قُلْتُهُ عَلِمْتَهُ تَعْلَمُ مَا فِي نَفْسِي وَلَا أَعْلَمُ مَا فِي
فقد
نَفْسِكَ إِنَّكَ أَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ اگر من گفته ام آنرا پس میدانی تو آنرا میدانی آنچه در نفس
منست یعنی در خاطر خود پنهان کرده ام ومن نمیدانم آنچه تو پنهان کرده از معلومات
خود از مردم واطلاق نفس در خدا مجاز است بدرستی که تویی بسیار دانای غیبها وبسند
معتبر از حضرت امام محمد باقر عم منقولست در تفسیر این آیه کریمه که اسم اعظم خدا هفتاد و
سه اسم است وحق تعم یك اسم را پنهان کرده است که بهیچکس تعلیم نموده است وهفتاد و
دو اسم را بآدم علیه السلم داده بود وپیغمبران از او بمیراث بردند تا بعیسی رسید پس اینست معنی
قول عیسی که میدانی آنچه در نفس منست یعنی هفتاد ودو اسم که تو تعلیم من کرده ومن نمیدانم
آنچه در نفس تست یعنی آن یك اسم که مخصوص خود کرداینده مؤلف گوید که این حدیث مخالفت
دارد با احادیث بسیار که گذشت وخواهد آمد که دانستن آن هفتاد ودو اسم مخصوص پیغمبر
آخر الزمان واوصیای معصومین اوست علیهم السلم مگر آنکه این اسما غیر آن اسما بوده
باشند والله يعلم مَا قُلْتُ لَهُمْ إِلَّا مَا أَمَرْتَنِي بِهِ أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ رَبِّي وَرَبَّكُمْ نگفتم مر ایشان را
مگر آنچه مرا امر کردی بآن که عبادت کنید خدا را که پروردگار منست وپروردگار شما وَكُنْتُ
عَلَيْهِمْ شَهِيدًا مَا دُمْتُ فِيهِمْ فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِي كُنْتَ أَنْتَ الرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ وَأَنْتَ عَلَى كُلِّ
شَيْءٍ شَهِيدٌ وبودم من بر ایشان گواه مادام که در میان ایشان بودم پس چون مرا بردی از میان
ایشان تو گواه ومطلع بر احوال ایشان بودی وتو بر همه چیز گواه ومطلعی إِنْ تُعَذِّبْهُمْ فَإِنَّهُمْ
عِبَادُكَ وَإِنْ تَغْفِرْ لَهُمْ فَإِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ اگر عذاب کنی ایشانرا پس ایشان بندگان
تواند واختیار ایشان باتست واگر بیامرزی ایشانرا پس بدرستی که توئی عزیز وغالب بر هرچه
اراده کنی ودانایی بحکمتها ومصلحتها وبسند معتبر از حضرت صادق عم منقولست که انجیل
در شب سیزدهم ماه رمضان نازل شد ودر حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقولست

لست

کہ انجیل در شب سیزدهم ماه رمضان نازل شد و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقول

کہ در شب دوازدهم ماه رمضان نازل شد مؤلف گوید کہ شاید حدیث اول محمول باشد بر نازل

شدن به بیت المعمور چنانچه اول حدیث بان اشعاری دارد و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله

منقولست کہ انجیل یکجا نازل شد نوشته در الواح و بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام

منقولست کہ چون در مجلس مامون با علمای هر ملت محبت تمام کرد بجاثلیق کہ عالم نصاری

بود گفت کہ ای نصرانی یا خوانده در انجیل کہ عیسی ع گفت کہ من میروم بسوی پروردگار خود

و پروردگار شما و بارقلیطا خواهد آمد بعد از من و اوست کہ شهادت خواهد داد برای من

بحق چنانچه من شهادت دادم از برای او و اوست کہ تفسیر و بیان خواهد کرد از برای شما هر

چیز را و اوست کہ ظاهر خواهد کرد فضیحتهای امتها را و اوست کہ عمود کفر را خواهد شکست

پس جاثلیق گفت کہ هر چه از انجیل ذکر کنی ما بآن اقرار داریم فرمود کہ آیا آنچه گفتم در انجیل

هست گفت بلی حضرت فرمود کہ ای جاثلیق آیا مرا خبر نمیدهی کہ انجیل شما کہ ناپیدا شد

از نزد کی یافتید و کی انجیل را برای شما وضع کرد جاثلیق گفت ما نگم انجیل را نیافتیم

و بعد از آن تر و تازه آنرا یافتیم کہ یوحنا و متا از برای ما بیرون آوردند حضرت فرمود کہ چه

بسیار کم میدانی سر انجیل و علمای انجیل را اگر چنین باشد کہ تو میگویی پس چرا اختلاف دارید

شما در انجیل و نیست اختلاف مگر در انجیل کہ در دست شماست اگر باقی میبود بر همان عهد

کہ اول نازل شده بود اختلاف نمیکردید در آن و لیکن من افاده مینمایم برای تو سر اختلاف

انجیل را بدانکه چون انجیل اول ناپیدا شد جمع شدند نصاری بسوی علمای خود

و گفتند با ایشان کہ عیسی کشته شد و انجیل ناپیدا شد و شما علمایید چه مصلحت میدانید

پس الوقا و مرقابوس با ایشان گفتند کہ انجیل در سینه ماست و ما در هر روز یکشنبه

یکسفر را از برای شما بیرون می آوریم پس محزون و غمگین مباشید و معبدهای خود را

خالی مگذارید کہ ما در هر روز یکشنبه یکسفر انجیل را بر شما میخوانیم تا همه جمع شود پس

الوقا و مرقابوس و یوحنا و متی نشستند و این انجیل را از برای شما وضع کردند

بعد از آنکه انجیل اول ناپیدا شد و این چهار نفر شاگردان کذ شتگان بودند آیا دانسته اینرا

جاثلیق گفت من این امید داشتم والحال دانستم و بر من ظاهر شد از زیادتی علم تو با نجیل
وشنیدم از تو چیزی چند از آنها که میدانستم که دلم شهادت میدهد که آنچه میگویی حقست
پس حضرت امام رضا علیه السلام بهامولی وحاضران مجلس فرمود که گواه باشید بر آنچه او گفت
گفتند گواه شدیم پس رو بجاثلیق کرد و فرمود که بحق عیسی و مادرش که بگو که آیا میدانی
که متی گفته است که مسیح پسر داود پسر ابرهیم پسر اسحق پسر یعقوب پسر یهودا پسر خضرونست
و مرقابوس در نسب آنحضرت گفته است که عیسی پسر مریم است و او کلمه خداست که آورا حلول فرمود
در جسد آدمی پس انسان شد والوقا گفته است که عیسی بن مریم و مادرش دو انسان بودند
از گوشت و خون پس داخل شد در ایشان روح القدس پس تو میگویی که عیسی بر نفس خود
شهادت داده است که بحق و راستی میگویم بشما که بالا نمیرود بآسمان مگر کسی که از آسمان
فرود آمده باشد مگر شتر سوار که خاتم پیغمبرانست که او بآسمان بالا خواهد رفت
و فرود خواهد آمد پس چه میگویی در این قول جاثلیق گفت این گفته عیسی است ما انکار
نمیکنیم حضرت فرمود که چه میگویی در گواهی که الوقا و مرقابوس و متا بر عیسی داده اند
و آنچه باو نسبت داده اند جاثلیق گفت دروغ بسته اند بر عیسی حضرت فرمود که ای قوم
نشنیدید که ستایش ایشان کرد و گفت که ایشان علمای انجیلند و گفته ایشان حقست
پس جاثلیق گفت ای عالم مسلمانان میخواهم مرا معاف داری از امر این گروه باز بعد از
مناظرات بسیار حضرت از او پرسید که آیا در انجیل نوشته است که پسر زن نیکوکار
خواهد رفت و بار قلیطا بعد از او خواهد آمد و او سبک خواهد کرد تکلیفهای
دشوار را و تفسیر خواهد کرد از برای شما هر چیز را و گواهی خواهد داد برای من چنانچه
من گواهی دادم برای او و من مثلها از برای شما آوردم و او تاویل آنها را برای شما
خواهد آورد آیا ایمان می آوری که این در انجیل هست جاثلیق گفت بلی و در حدیث
موثق از حضرت صادق ع منقولست که از جمله مواعظی که حق تعالی بعیسی ع وحی نمود ای عیسی
منم پروردگار تو و پروردگار پدران تو نام من واحد است و منم یگانه که تنها همه چیز را
خلق کردم و همه چیز از صنع منست و همه خلق من در قیامت بسوی من برمیگردند

ابن ابو کره

ای عیسی توئی مسیح و بابرکت بامر من و تو خلق میکنی از گل مانند هیئت مرغ باذن من و تو
زنده میکنی مردگان را بکلام من بسوی من رغبت نما و از عقاب من ترسان باش که پناهی
نمی یابی از عذاب من مگر آنکه بسوی من آئی ای عیسی وصیت میکنم ترا وصیت کسی که مهربان
باشد بر تو برحمت در وقتی که لازم شده است از برای تو از جانب من دوستی بسبب آنکه
طلب کردی امری چند را که موجب خشنودی منست پس ترا بابرکت کرده ایم در بزرگی
و خردسالی در هر جا که باشی و گواهی میدهم که تو بنده منی و پسر کنیز منی ای عیسی مرا نزدیک
دان بخود چنانچه آنچه در خاطر تو میگذرد بشو نزدیک و یاد کن مرا برای ذخیره آخرت
تو و تقرب جو بسوی من بکردن نوافل و سنتها و بر من توکل کن تا کارهای ترا بسازم
و بر غیر من اعتماد مکن که کارهای ترا باو گذارم و یاری تو نکنم ای عیسی صبر کن بر بلاها
من و راضی باش بقضاهای من و چنان باش که من میخواهم که چنان باشی بدرستی که من
میخواهم که اطاعت من کنند و معصیت من نکنند ای عیسی زنده دار یاد مرا بزبان
خود و جا ده محبت مرا در دل خود ای عیسی بیدار و آگاه باش در ساعتها که مردم در خواب
غفلتند و بیان کن برای مردم لطایف حکمتهای مرا ای عیسی رغبت کننده باش بثواب
من و ترسان باش از عذاب من و بمیران دل خود را از خواهش شهوتهای دنیا بترس من
ای عیسی شبها را رعایت کن برای طلب خشنودی من و روزها را بتشنگی بگذران
بروزه داشتن برای روز حاجت خود نزد من ای عیسی سعی کن در نیکیها بقدر طاقت خود
تا معروف گردی بنیکی بهر جانب که متوجه شوی ای عیسی حکم کن در میان مردم بآنچه
بجهت خیرخواهی ایشان بتو وحی کرده ام و حکم مرا در میان ایشان برپا دار بتحقیق که
فرستاده ام برای تو کتابی را که شفا بخشنده سینها ست از مرضهای شک و شبهه شیطان
ای عیسی براستی میگویم که ایمان نمی آورد بمن کسی از خلق من مگر آنکه خاشع و گریان
میشود برای من و خاشع نمیشود برای من مگر آنکه امید میدارد از من ثواب مرا پس
گواه میگیرم ترا که او ایمنست از عقاب من تا تغییر ندهد دین مرا و بدل نکند سنت
مرا ای عیسی پسر بکر منقطع از دنیا و متوسل بحق تعالی یعنی مریم بر خود گریه کن گریه کردن

کسی که وداع اهل خود کرده باشد و دنیا را دشمن داشته باشد و با هلش گذاشته
باشد فمنا باشد رغبت او مکو در آنچه نزد خداست از ثواب آخرت ای عیسی با این ترک
دنیا که گفتم باید که سخن خود را نرم کنی با مردم و بهر که برسی سلام بکنی و بیدار باشی
در وقتی که دیدهای نیکان نیز در خوابست برای حذر کردن از زلزلهای شدیده
و هولهای عظیم روز قیامت در وقتی که نفع نمیبخشد نه اهل و نه فرزند و نه مال ای
عیسی سرمه کش دیده خود را بمیل اندوه در هنگامی که اهل بطالت میخندند ای عیسی
با خشوع باش و صبر کننده باش پس خوشحال تو اگر برسد بتو آنچه وعده داده ام صبر
کنندگان را ای عیسی هر روز تعلقی از تعلقهای دنیا را از خود دور کن تا آخر بر تو دشوار
نباشد ترک دنیا و بچش از دنیا آنچه مزه اش بر طرف شده است پس براستی میگویم که درد
تو نیست مگر همان ساعت و روزی که در میانش هستی پس اکتفا کن از دنیا بقدر کفاف
و سعی کن در تحصیل توشه آخرت خود و اکتفا کن بجامهای درشت و طعامهای بی مزه
زیرا که می بینی که آنچه میپوشی و میخوری آخر بچه چیز منتهی میشود و مینویسند آنچه را
متصرف میشوی از دنیا که از کجا بهم رسانیدی و در کجا صرف کردی ای عیسی بدرستی که از
تو سؤال خواهم کرد در قیامت پس رحم کن بر ضعیفان چنانچه من بر تو رحم میکنم و قهر
و زجر یتیمان مکن ای عیسی گریه مکن بر نفس خود در نماز و نقل نما قدمهای خود را بسوی
جاهای نماز و بمن بشنوان صدای لذید خود را بذکر من زیرا که احسان من بر تو بسیار است
ای عیسی چه بسا امتها را هلاک کردم بگناهی چند که تو را از آنها نگاه داشتم ای عیسی مدارا
کن با ضعیفان و دیده ناتوان خود را با سمان بگشا و مرا دعا کن که بتو نزدیکم و دعا مکن
مرا مگر با تضرع و فراغ خاطر از یاد غیر من که اگر چنین مرا بخوانی اجابت تو میکنم ای عیسی
این دنیای فانی را نپسندیدم برای ثواب آنها که پیش از تو بودند و نه برای عقاب آنها که انتقام
از ایشان کشیدم بلکه ثواب و عقاب هر دو را بآخرت انداختم که ابدیت و زوال ندارد
ای عیسی تو فانی میشوی و من باقی میمانم و از جانب منست روزی تو و نزد منست وقت
مردن تو و بسوی منست بازگشت تو و بر منست حساب تو پس از من سؤال کن و از غیر

من و

من سؤال مکن و نیکو مرا دعا کن تا نیکو ترا اجابت کنم ای عیسی چه بسیار نداد میان و چه کمند
صبر کنند کان چنانچه درخت بسیار است و درختی که میوه اش نیکو باشد کم است
پس ترا فریب ندهد خوش آیندگی درختی تا میوه آنرا بچشی یعنی از نیکی ظاهر مردم
فریب مخور تا اخلاق و اعمال ایشانرا امتحان نکنی ای عیسی فریب ندهند ترا حال
کسی که تمرد و نافرمانی من میکند و روزی مرا میخورد و عبادت غیر من میکند پس مرا
میخواند در وقت شدتها و بلاها و من دعای او را مستجاب میکنم پس باز بر میگردد به جرأت
و گناه خود آیا بر من تمرد میکند یا غضب مرا متعرض میشود پس سوگند میخورم بذات
مقدس خود که او را بگیرم گرفتنی که مفری و گریزگاهی از آن نداشته باشد و پناهی بغیر
من نیابد بکجا میگریزد از آسمان من و زمین من ای عیسی بگو مر ستمکاران بنی اسرائیل را
که میخوانید مرا و حال آنکه حرامها را در زیر بغل خود گرفته اید و بتها را در خانهای
خود گذاشته اید یعنی مالها و فرزندان و زنان خود را که بت خود گردانیده اید و آنها را
بر رضای خدا اختیار میکنید بدرستی که من سوگند خورده ام که هر که مرا بخواند اجابت
او بکنم و با این حال که مرا بخوانند اجابت من لعنت خواهد بود بر ایشان تا پراکنده شوند
ای عیسی چند نظر جمیل بسوی ایشان کنم و انتظار ایشان کشم و ایشانرا بدرگاه خود طلبم
و این گروه در غفلت باشند و بازگشت بسوی من نکنند سخنهای حق از دهان ایشان
بیرون می آید و دل ایشان از آن خبر ندارد و متعرض غضب میشوند بگناهان و اظهار
محبت مینمایند نسبت بمؤمنان ای عیسی باید که زبان تو در آشکار و پنهان یکی باشد
و همچنین باید که دل تو در آن یک محبت باشد و دیده تو باید که بسوی رضای آنکه
او را دوست میداری نظر کند و بپیچ دل و زبان خود را از حرام و بپوش دیده خود را از آنچه
خیری در آن نیست بسا کسی که یک نظر کند و آن نظر کردن در دلش تخم شهوتی بکارد
و آن شهوت او را هلاک گرداند ای عیسی رحیم و مهربان باش و چنان باش برای بندگان
من که میخواهی که بندگان من برای تو چنان باشند و بسیار یاد کن مردن و مفارقت کردن
اهل و فرزندان خود را و مشغول لهو و امور باطل مشو که لهو صاحبش را فاسد میگرداند

میکردانند و غافل مشو از یاد من که غافل از من دور است و مرا یاد کن باعمال شایسته تا تورا
یاد کنم برحمت و ثواب خود ای عیسی توبه کن بسوی من بعد از گناه و مرا بیاد توبه کنندگان
بیاور و ایمان بیاور بانکه توبه را قبول میکنم و نزدیکی بجو بسوی مومنان و امر کن ایشانرا
که مرا بخوانند با تو و نهار که مکنار که دعای مظلومی در درگاه من بلند شود که قسم
بذات مقدس خود خورده ام که از برای دعای او درهای اسمان بگشایم و دعای او را مستجاب
کردانم اگرچه بعد از مدتی باشد ای عیسی توبه کن بسوی من که بر من عظیم و بزرگ نمینماید
آمرزیدن گناهان و منم رحیم ترین رحیمان ای عیسی عمل کن از برای نفس خود در مهلتی که یافته
از اجل خود پیش از انکه بمیری و دیگری از برای تو نکند بدرستی که من جزا میدهم بحسنه
چندین برابر ان و گناه صاحبش را هلاک میکند و پیشی گیر و سعی کن در اعمال صالحه که چه
بسیار مجلسی هست که چون اهلش برمیخیزند از عذاب جهنم ازاد شده اند ای عیسی ترک کن
دنیای فانی منقطع را و راه رو در اثر منزلهای آنها که پیش از تو بوده اند و ایشانرا بخوان
و با ایشان راز بگو ایا از ایشان صدایی میشنوی پس از احوال ایشان پند بگیر و بدان که بزودی
تو با سایر زندگان بایشان ملحق خواهید شد ای عیسی بگو بانها که تمرد میکنند بمعصیت
من و مداهنه میکنند با اهل معاصی که متوقع عقوبت من و منتظر هلاک کردن من
باشند که عنقریب مستاصل خواهند شد با هلاک شدگان دیگر خوشا حال تو ای پسر مریم
پس خوشا حال تو اگر اخذ کنی باد ابی که امر کرده است ترا بانها خداوند تو که رحیم و مهربانست
بر تو و ابتدا کرده است ترا بنعمت پیش از انکه بطلبی از نهایت کرم خود و در هر شدتی و بلایی
فریادرس تست پس معصیت او مکن ای عیسی بدرستی که حلال نیست ترا معصیت من
بتحقیق که عهد کردم بسوی تو چنانچه عهد کردم بسوی پیغمبران که پیش از تو بودند و من براین
عهدان گواهانم ای عیسی گرامی نداشته ام خلقی را بمثل دین خود و انعام نکرده ام بر کسی بمثل
رحمت خود ای عیسی باب بشو ظاهر خود را و دوا کن بحسنات و طاعات دردهای باطن
خود را زیرا که بازگشت تو بسوی منست ای عیسی عطا کردم بتو آنچه انعام کرده ام بان بر تو
فراوان بی انکه آنرا مکدر کردانم ببلایی یا منتی و از تو قرضی طلبیدم برای نفع تو پس بخل

ای عیسی بد انکه مصاحب بد گمراه
میکند و همنشین بد هلاک
میکند پس بدان که با کی همنشینی
میکنی و اختیار کن از برای خود
برادران از مومنان

منتی

ورزیدی باهلاك شوی مؤلف کوید که این خطاب و بعضی از خطابهای دیکر اکرچه بحسب ظاهر
باعیسی عم است اما مراد امت انحضرتست ای عیسی خود را زینت ده بدین حق وبدوستی مساکین و
درویشان و راه رو بر روی زمین بهمواری وشکستکی و در هر بقعه زمین نماز کن که همه
پاکست ای عیسی کمر ببند برای عبادت من که هرچه امد نیست یعنی مرك نزدیکست و بخوان
کتاب مرا با طهارت و وضو و بشنوان بمن از خود صدای حزینی ای عیسی خیری نیست در لذتی
که دایم نباشد و در عیشی که از صاحبش زایل شود ای پسر مریم اکر ببیند دیده تو آنچه من مهیا
کرده ام برای دوستان شایسته خود هر آینه بکدازد دل تو و هلاك شود نفس تو از شوق
خانه کو
انها مثل آخرت خانه نیست در آنجا مجاورت مینمایند با پاکان و داخل میشوند بر
ایشان ملائکه مقربان و از جمیع اهوال قیامت ایمنند اهل آن خانه ایست که نعیم
آن متغیر نمیشود و از اهلش زایل نمیشود ای پسر مریم رغبت نما در تحصیل خانه آخرت
با آنها که رغبت مینمایند در آن زیرا که انخانه نهایت آروزی ارزو کنندکان است و
دیدنش خوش اینده است خوشا حال تو ای پسر مریم اکر بوده باشی از عمل کنندکان برای
آن و داخل شوی در آن خانه با پدران خود آدم و ابرهیم در باغستانها و نعیمها که هرکز نخواهی
آنها را بدل کنی بنعمت دیکر یا از انخانه منتقل کردی بخانه دیکر چنین جزا میدهم من پر
هیزکاران را ای عیسی بکریز بسوی من با آنها که میکریزند از آتشی که پیوسته زبانه اش بلند
است و آتشی که صاحب غلها و عذابهاست و هرکز نسیمی داخل ان نمیشود و هرکز غمی از آن
بیرون نمیرود قطعهاست مانند قطعهای شب تار از ظلمت هر که از ان نجات یابد فایز و
رستکار است و نجات نمییابد از آن کسی که از هلاك شدکان باشد آن خانه جباران
هر دو
و از حد بدر روندکان و ستمکاران است و جای هر درشت بدخو و فخر کننده متکبر است ای عیسی
بد خانه ایست جهنم برای کسی که بسوی ان میل نماید و بد قرارکاهیست خانه ظالمان
امر میکنم ترا که در حذر باشی از شر نفس خود بین دانا و بینا باش بعظمت و قهر من ای
عیسی هرجا که باشی مترصد رحمت من و در یاد من باشی و از عقاب من ترسان باش و
کواهی بده که من ترا خلق کرده ام و تو بنده منی و من ترا صورت بخشیدم و از رحم

بزمین فرستادم ای عیسی چنانچه شایسته نیست دو زبان در یک دهان و دو دل در یک
سینه همچنین دو غرض و دو محبت و دو خیال در یک دل نمی باشد پس محبت غیر مرا
از دل خود بدر کن تا اعمال تو برای من خالص گردد ای عیسی دیگران را بیدار مکن در هنگامی
که خود در خواب غفلت باشی و دیگران را آگاه مکن در حالتی که خود در لهو و لعب باشی و
باز گیر خود را از شهوتهای هلاک کننده دنیا چنانچه طفل را از شیر باز میگیرند و هر
شهوت و خواهشی که ترا از من دور میکند از آنها دوری کن و بدان که تو نزد من منزلت
رسول امین داری پس از من در حذر باش که هر که قربش بیشتر است باید که حذر او بیشتر
باشد و بدان که دنیای تو آخر ترا بسوی من می افکند و من ترا بعلم خود مؤاخذه خواهم
کرد و باید که نفست ذلیل و شکسته باشد در وقتی که مرا یاد میکنی و دلت با خشوع باشد
در هنگامی که مرا یاد مردم می آوری و باید که بیدار باشی در وقتی که غافلان در خوابند
ای عیسی این نصیحت منست ترا و پند و موعظه منست مر ترا پس قبول کن و بگیر از من
که منم پروردگار عالمیان ای عیسی هرگاه صبر کند بنده من در تحصیل رضای من ثواب
عمل او بر منست و من نزد اویم هرگاه مرا میخواند و من بسم از برای انتقام کشیدن از
عاصیان خود بکجا میگریزند از من ستمکاران ای عیسی نیکو کن سخن خود را و هر جا که باشی
عالم و دانا و طلب کننده علم باش ای عیسی حسنات و کارهای نیک خود را بسوی من بفرست
تا آنکه همیشه آنها را برای تو یاد کنم و چنگ زن در وصیتها و نصیحتهای من که در آنها شفای
دلهاست ای عیسی اگر مکر کنی از مکر من ایمن مباش و در وقتی که بخلوت ترا گناهی میسر شود
یاد مرا فراموش مکن ای عیسی پیوسته در محاسبه نفس خود باش چون بازگشت تو بسوی
منست تا بیابی از من مثل ثواب عمل کنندگان را از برای آنکه من اجر ایشانرا مضاعف میدهم
و من بهترین مزد دهندگانم ای عیسی ترا بکلام خود آفریدم بی پدر و از مریم متولد شدی
بامر من و جبرئیل امین روحی که من از روحها برگزیده بودم بامر من در مریم دمید تا زنده
شدی و بر روی زمین راه رفتی اینها همه برای مصلحتی چند بود که پیوسته در علم قدیم
من بود ای عیسی زکریا بمنزله پدر تست و محافظت کننده مادر تو بود در وقتی که بنزد او

میرفت در محراب و روزی بهشت نزد او می یافت و یحیی نظیر تو است از میان سایر خلق
من بخشیدم او را بمادرش بعد از پیری وی انکه دید او و در شوهرش قوت فرزند بهم رسانیدن
باشد خواستم که از برای او ظاهر کردد قدرت و پادشاهی من و در تو هویدا شود توانایی
من که هر چه را بهر نحو که خواهم میتوانم آفرید و بدانکه محبوب ترین شما نزد من کسیست که اطاعت
من بیشتر کند و از من ترسان باشد ای عیسی بیدار باش و نا امید از رحمت من مشو و
مرا تسبیح بکو با آنها که مرا تسبیح میکویند و بسخن طیب مرا بپاکی یاد کن ای عیسی چکونه کافر
میشوند بندکان بمن و همه در تحت قدرت منند و در زمین من میکردند و جاهلند
بنعمتهای من و دوستی با دشمن من میکنند و چنین هلاک میشوند کافران ای عیسی بدرستی
که دنیا زندانست بد بو و زینت یافته است در این زندان برای مردم چیزی چند که جباران
برای آنها یکدیکر را میکشند و زنهار که ترک کن دنیا را که هر نعمت او زایل میشود و نعیم آن نیست
مکر اندکی ای عیسی مرا طلب کن در وقتی که بجامه خواب میروی که در آن وقت نیز مرا می یابی
و مرا بخوان در حالتی که مرا دوست داری که من شنواترین شنوندکانم و مستجاب میکنم دعای
دعا کنندکان را ای عیسی از من بترس و بندکان مرا از عقوبات من بترسان شاید دست
کوتاه کنند از آنچه میکنند و اکر هلاک شوند دانسته هلاک شوند ای عیسی از درنده
میترسی و از مرک میترسی پس از من که اینها را آفریده ام چرا میترسی ای عیسی پادشاهی مخصوص
منست و در دست منست و منم پادشاه حقیقی اکر اطاعت من کنی ترا داخل بهشت خود
میکنم در جوار صالحان ای عیسی اکر من با تو در خشم باشم نفع نبخشد ترا راضی بودن
هر که از تو راضی باشد و اکر من از تو خشنود باشم ضرر بهم نرساند بتو هر که با تو در غضب
باشد ای عیسی مرا در پنهان یاد کن تا ترا بر حمتهای خاص پنهان خود یاد کنم و مرا آشکارا
یاد کن تا ترا در مجمعی بهتر از مجمع آدمیان در ملکوت اعلا یاد کنم ای عیسی مرا دعا کن
مانند دعای غرق شده که او را فریادرسی نباشد ای عیسی سوکند دروغ مخور بمن که عرش
من از غضب بر تو میلرزد ای عیسی دنیا عمرش کوتاه هست و آرزوهایش دراز است و نزد
من خانه هست بهتر از آنچه اهل دنیا جمع میکنند ای عیسی بکو بستمکاران بنی اسرائیل که چه خواهید

کو دروغی که بیرون آورم از برای شما نامه که براستی سخن گوید و ظاهر کند رازهایی را که پنهان
میکردید و مشتمل باشد بر هرچه شما کرده اید ای عیسی بگو بستمکاران بنی اسرائیل که شسته اید
روهای خود را و بانواع گناهان و عیبها آلوده کرده اید دلهای خود را آیا بمن مغرور میشوید
یا بر من جرأت میکنید خود را برای اهل دنیا ببوهای خوش خوشبو میکنید و اندرونهای
شما نزد من مانند مردارهای گندیده است گویا مردگانید ای عیسی بگو با ایشان که ناخنهای
خود را قطع کنید از کسب حرام ~~وگوشهای خود را قطع کنید~~ از کسب حرام وگوشهای خود را کر
کنید از شنیدن فحش و کلام قبیح و بدلهای خود رو بمن آورید که من پاکیزگی و نیکویی صورتهای
شما را نمیخواهم بلکه پاکی و نیکی دلهای شما را میخواهم ای عیسی شاد شو بحسنه که بکنی که موجب
خوشنودی منست و گریه کن بر گناه خود که موجب غضب منست و آنچه نمیخواهی نسبت بتو بکنند
با دیگری از امکن و اگر بر جانب راست رویت طپانچه بزنند جانب چپ را پیش کن و تقرب
بجو بسوی من بدوستی کردن با مردم تا توانی و از بیخردان و جاهلان رو بگردان و با ایشان معارضه
مکن ای عیسی ذلیل باش برای آنها که کارهای نیک میکنند و با ایشان شریک شو در نیکی
و گواه باش بر ایشان و بگو بستمکاران بنی اسرائیل که ای دوستان بد و همنشینان بر بدی
اگر ترک نکنید اعمال قبیحه خود را هر آینه شما را مسخ خواهم کرد بمیمون و خوک ای عیسی بگو بظالمان
بنی اسرائیل که اهل حکمت و علم و عمل از ترس من میگریند و شما هرزه میگویید و میخندید با آن
گناهان که دارید آیا برائتی از من بشما رسیده است یا نامه امانی از عذاب من در دست دارید
یا دانسته متعرض عقوبت من میشوید بجلالت مقدس خود سوگند میخورم که شما را بعذابی
معذب گردانم که مثلی و عبرتی باشید برای آیندگان پس بدرستی که ترا وصیت میکنم ای پسر
مریم بگو ترک کرده دنیا بسید پیغمبران و دوست من از میان ایشان احمد که صاحب شتر
سرخ است و صاحب روی نورانی که نورش جهان را روشن خواهد کرد آن پاک دل شدید
الغضب از برای من و صاحب حیای بسیار کریم بدرستی که او رحمتست برای عالمیان و بهترین
فرزندان آدم است نزد من در روز قیامت و گرامی ترین گذشتگانست بر من و نزدیکترین
پیغمبرانست بسوی من از عرب بهم خواهد رسید و نخط و سواد با علوم اولین و آخرین

مبعوث خواهد شد ودین مرا در میان مردم جاری خواهد کرد و در بلاها وآزارها برای وصبر خواهد کرد و
رضای من وجهاد خواهد کرد با مشرکان ببدن خود برای حفظ دین من ای عیسی ترا امر
میکنم که خبر دهی بآمدن او بنی اسرائیل را وامر کنی ایشانرا که تصدیق او بکنند وایمان باو
بیاورند وپیروی ویاری او بنمایند ومحمد نام اوست ورسول منست بسوی کافه
مردمان ومنزلت او از همه کس بمن نزدیکتر است وشفاعت او نزد من از شفاعت همه کس
لازم تر است خوشحال آن پیغمبر وخوشحال امت او اگر تا وقت مردن بر راه حق او
درست بمانند ستایش خواهند کرد او را اهل زمین واستغفار خواهند کرد برای امت
او اهل آسمان امین است بر رسالتهای من صاحب میمنت است پاکست از اخلاق بد
معصوم است از گناهان بهترین گذشتگان وآیندگانست نزد من ودر آخر الزمان خواهد
بود چون او بیرون آید آسمان بارانهای رحمت بر زمین ریزد وزمین انواع نعمتها و
زینتهای خود را بیرون آورد ودست برهر چیز بگذارد من در آنچیز برکت بگذارم زنان
بسیار داشته باشد وفرزندان کم داشته باشد ودر مکه ساکن گردد در جائی که ابرهیم
اساس کعبه را گذاشت ای عیسی دین او سهل وآسانست وقبله او کعبه است واو از گروه
منست ومن با اویم پس خوشحال او وخوشحال او ان برای اوست حوض کوثر وبهترین جاهای
بهشت عدن زندگی کند گرامی ترین زندگانیها واز دنیا بیرون رود با شهادت در قیامت او را
حوضی خواهد بود بزرگتر از ما بین مکه تا مطلع آفتاب از شراب ناب سر بهمه بهشت در دور
آن حوض جامها باشد بعدد ستارهای آسمان وکوزها باشد بعدد کلوخهای زمین و
در آن آب لذت جمیع شرابها ومیوهای بهشت باشد وهر که یک شربت از آن بیاشامد
هرگز تشنه نشود او را مبعوث خواهم کرد بعد از مدتی که میان تو واو فاصله شود ونهان
او با آشکار او وکردار او با گفتار او موافق باشد امر نکند مردم را بچیزی مگر آنکه اول آنرا بجا
آورد دین او جهاد کردن باشد در دشواری وآسانی ومنقاد او گردند اهل شهرها وبرای
او خاضع گردد پادشاه روم بر دین او ودین پدرش ابرهیم در هنگام طعام خوردن نام خدا
میبرد وبهر که میرسد سلام میکند ونماز میکند در هنگامی که مردم در خوابند او را پنج نماز

واجب هست در هر شبانروز که اول نمازش الله اکبر است وآخر نمازش سلام است ودر وقت
هر نماز ندا کنند ومردم را بنماز خوانند چنانچه در معرکه جنگ مردم را برای جنگ ندا میکنند
وقدمها را صف میکنند در نماز چنانچه ملئکه قدمهای خود را صف میکنند وخاشع است
برای من دل او ونور در سینه اوست وحق بر زبان اوست واو با حق است هر جا که باشد
واصلش یتیم است ومانند در یتیم از خلق ممتاز است ومدتی در میان قوم خود
باشد که قدر او را نشناسند ومرتبه او را ندانند ودیده اش بخواب میرود ودلش بخواب
نمیرود شفاعت کبری مخصوص اوست وزمان امت او بقیامت متصل خواهد شد وچون
امت او با او بیعت کنند دست رحمت من بر بالای دست ایشانست وهر که بیعت او را بشکند
بر خود ستم کرده است وکسی که وفا کند ببیعت او من وفا کنم برای او ببهشت پس امر کن
ستمکاران بنی اسرائیل را که نام او را از کتابهای خود محو نکنند ووصف او را که من در
کتابهای ایشان فرستاده ام تحریف نکنند وسلام مرا باو برسانند بدرستی که او را
در قیامت مرتبه عظیمی خواهد بود ای عیسی هر چه ترا بمن نزدیک میکرداند ترا بر آن
دلالت کردم وهر چه ترا از من دور میکرداند ترا از آن نهی کردم پس هر چه از برای خود بهتر
میدانی اختیار کن ای عیسی بدرستی که دنیا شیرین است وترا در دنیا بکار داشته ام که
اطاعت من کنی پس اجتناب کن از دنیا آنچه ترا از آن حذر فرمودم وبکیر از دنیا آنچه
بتو عطا کردم بفضل خود ونظر کن در کردهای خود مانند نظر کردن بنده گناهکار ونظر
مکن در عمل دیکران مانند نظر کردن پروردکار ودر دنیا زاهد باش وترک کن لذات
آنرا ورغبت مکن در آنها که باعث هلاک تو میشود ای عیسی تعقل وتفکر کن ونظر کن
در نواحی زمین وعبرت بکیر که چکونه بوده است عاقبت ستمکاران ای عیسی هر وصیتی که ترا
کردم همه نصیحت وخیرخواهی تست وکفتهای من همه حق است ومنم خداوند حق ظاهر کننده
وبراستی میکویم که اکر معصیت من بکنی بعد از آنکه ترا خبر کردم نخواهد بود ترا از عقوبت
من دوستی ویاوری که دفع آن از تو بکند ای عیسی ذلیل کردان دل خود را بترس من ونظر
کن در دنیا بهر که حالش از تو پست تر است وشکر کن ونظر مکن بحال کسی که از تو بحسب دنیا

بالاتر است و بدانکه سر هر خطا و گناهی محبت دنیاست پس دوست مدار دنیا را که من آنرا
دوست نمیدارم ای عیسی دل خود را بمن شاد گردان و بسیار یاد کن مرا در خلوتها و بدانکه
که من دوست میدارم که لابه و تضرع کنی بدرگاه من و باید که در حال مناجات من زنده
دل باشی نه مرده دل ای عیسی هیچ چیز را در بندگی با من شریک مکن و از غضب من در حذر باش
و مغرور مشو بصحت بدن و خود را در دنیا محل آرزوی مردم مکن که دنیا مانند سایه ایست
که بزودی برطرف شود و آنچه می آید از دنیا مانند گذشتهای آنست چنانچه از گذشتها
اثری نمانده است و وبالش مانده است آینده نیز چنین خواهد گذشت پس سعی کن در اعمال
صالحه بقدر طاقت خود و با حق باش هر جا که باشی هر چند ترا پاره پاره کنند و باتش
بسوزانند پس کافر مشو بمن بعد از شناختن من و مباش از جاهلان ای عیسی بریز نزد
من آب از دیدهای خود و خاشع شو برای من بدل خود ای عیسی استغاثه کن بمن در حالهای
شدت که من فریادرس مکروبانم و مستجاب کننده دعای مضطرانم و من رحم کننده ترین رحم
کنندگانم و بسند موثق از حضرت امام رضا ع منقولست که حضرت عیسی بحواریان گفت
که ای بنی اسرائیل اندوهناک مشوید بر آنچه فوت میشود از دنیای شما هرگاه سلامت
باشد از برای شما دین شما چنانچه اندوهناک نمیشوند اهل دنیا بر آنچه فوت شود از ایشان
از دین ایشان هرگاه سالم باشد از برای ایشان دنیای ایشان و در کتب معتبره از حضرت عیسی
ع منقولست که فرمود که خوشحال آنان که بر یکدیگر رحم میکنند ایشان مرحومند برحمت
الهی در روز قیامت خوشحال آنان که اصلاح میکنند درمیان مردم ایشان مقربان
درگاه حقند در قیامت خوشحال آنها که دلهای خود را پاک کرده اند از اخلاق ذمیمه
ایشان محل رحمت خاص الهیند در قیامت خوشحال آنها که تواضع و فروتنی میکنند
در دنیا ایشان بر منبرهای پادشاهی خواهند بود در روز قیامت خوشحال مساکین
و فقیران که از برای ایشانست ملکوت آسمان خوشحال آنان که در دنیا باندوه میگذرانند
که شادی برای ایشانست در قیامت خوشحال آنها که در دنیا گرسنه و تشنه میباشند
برای خشوع نزد خدا که از رحیق بهشت در قیامت می آشامند خوشحال آنان که باپاک

دامانی از مردم دشنام میشنوند وصبر میکنند که ملکوت آسمان برای ایشانست خوشحال
شما اگر حسد شما برند مردم ودشنام دهند شما را وهر کلمه قبیحی در حق شما گویند پس
شاد شوید وخوشحال گردید که بسبب این مزد شما در آسمان بسیار خواهد بود وفرمود
که ای بندهای بد ملامت میکنید مردم را بگمانی که با ایشان میبرید وملامت نمیکنید
خود را بر آنچه بیقین از خود میدانید ای بندهای دنیا میتراشید سرهای خود را وکوتاه
میکنید پیراهنهای خود را وسرها بزیر می افکنید وکینه وصفات ذمیمه را از سینهای خود
نمیکنید ای بندهای دنیا مثل شما مثل قبرهای زینت کرده است که بیرونش خوش آینده است
برای نظر کنندگان واندرونش استخوانهای پوسیده بگناه آلوده است ای بندهای دنیا
مثل شما چراغیست که از برای مردم روشنی می بخشد وخود را میسوزاند ای بنی اسرائیل خود را
در مجالس علما در آورید ودو زانو بنشینید بدرستی که خدا زنده میگرداند دلهای مرده را بنور
حکمت چنانچه زنده میکند زمین مرده را بباران درشت قطره ای بنی اسرائیل کم سخن گفتن
حکمتیست بزرگ پس بر شما باد بخاموشی که راحت نیکوییست وموجب کمی وزر ووبال وسبک
شدن گناهانست پس محکم کنید درگاه علم را که درگاه آن خاموشی است وبدرستی که حق تعالی
دشمن میدارد بسیار خنده کننده را در غیر محل تعجب وبسیار راه رونده را بدون حاجت
وخدا دوست میدارد والی وپیشوایی را که مانند شبان از رعیت خود غافل نگردد پس از
خدا شرم دارید در پنهان چنانچه از مردم شرم میدارید در آشکار وبدانید که کلمه حکمت
گمشده مؤمنست پس بر شما باد بسعی کردن در تحصیل حکمت پیش از آنکه بالا رود واز میان
شما برطرف شود وبالا رفتنش بآن میشود که روایت کنندگان حکمتها ای آگهی برطرف شوند
ای صاحب علم تعظیم نما دانایان را برای علم ایشان وترک کن منازعه کردن با ایشانرا
وخورد وحقیر شمار نادانان را برای جهل ایشان ومران ودور مکن نادانان را از خود
ولیکن ایشانرا نزدیک خود بطلب وعلم بایشان بیاموز ای صاحب علم بدان که هر نعمت
که از شکر آن عاجز شوی بمنزله گناهیست که بران مؤاخذه کردی وهر معصیت که از توبه آن
عاجز شوی بمنزله عقوبتیست که بآن معاقب شوی ای صاحب علم چه بسیار شدتها

وبلاها هست که نمیدانی که کی وقت تو را فرا خواهد گرفت پس مستعد شو برای آنها پیش از آنکه
ناگاه بتو رسد و باز منقولست که روزی حضرت عیسی ع باصحاب خود فرمود که اگر احدی
از شما بگذرد بر برادر مؤمن خود و ببیند که عورت او گشوده است آیا گشوده تر خواهد کرد
یا جامه را بر روی عورت او خواهد انداخت و خواهد پوشید گفتند بلکه خواهد پوشید فرمود
که نه بلکه میگشائید جامه را و عورت او را مکشوف تر میکنید گفتند ای روح الله چگونه حال
ما را چنین بیان کردی فرمود که زیرا که بر عیبهای برادر مؤمن خود مطلع میشوید و آنها را
نمیپوشید و او را رسوا میکنید این مثل را برای این بشما گفتم بحق و راستی میگویم بشما که
من شما را علم می آموزم که بعمل آورید و تعلیم دیگران نمائید و بشما نمی آموزم که سبب عجب
شما شود و خود را بزرگ دانید بدرستی که نمیرسید بآنچه میخواهید از ثوابهای آخرت مگر
بترک مشتهیات دنیا و ظفر نمی یابید بر آنچه آرزوی آن دارید از درجات عالیه مگر بصبر کردن
بر مکروهات و شدتها زنهار که حذر کنید از نظر کردن که در دل میکارد تخم شهوت و همین
بس است برای فتنه صاحبش خوشا حال کسی که دیدنش بچشم دل باشد نه بچشم سر و نظر
مکنید در عیبهای مردم مانند آقایان و نظر کنید در عیبهای خود مانند بندگان بدرستی
که مردم دو قسمند بعضی مبتلایند بعیبها و گناهان و بعضی عافیت یافته اند از اینها پس که
مبتلا نظر کنید بر او رحم کنید و حمد کنید خدا را که شما را عافیت داده است از بلای ایشان
و اگر باهل عافیت نظر کنید سعی کنید که خود را مثل ایشان گردانید و از خدا عافیت بطلبید
ای بنی اسرائیل شرم نمیکنید از خدا آب که میخورید بر شما گوارا نیست اگر اندک خاشاکی در
میان آب هست و اگر بقدر بزرگی فیل از حرام فرو برید پروا نمیکنید ای بنی اسرائیل در تورات
شما را امر کرده است خدا که نیکی کنید با خویشان خود و هر که با شما نیکی کند در برابر او نیکی
بکنید و من امر میکنم و وصیت میکنم شما را که پیوند کنید با هر که از شما قطع میکند و عطا
کنید بهر که از شما منع عطای خود میکند و احسان نمائید با هر که با شما بدی میکند و سلام
کنید بر هر که شما را دشنام میدهد و انصاف ورزید با هر که بر شما خصمی میکند و عفو کنید
از هر که بر شما ستم میکند همچنانکه دوست میدارید که عفو کنند از بدیهای شما پس عبرت

گیرید بعفو خدا از شما آیا نمی بینید که آفتاب خدا بر نیکوکار و بدکردار شما می تابد و باران
او بر صالحان و خطاکاران شما می بارد اگر شما دوست ندارید مگر کسی را که شما را دوست
دارد و احسان نکنید مگر با کسی که احسان با شما کند و مکافات نکنید مگر با کسی که عطا
نسبت بشما کند پس چه فضیلت خواهد بود شما را بر غیر شما سفیهانی که فضلی و علمی
ندارند نیز آنها را میکنند و لیکن اگر میخواهید که دوستان و برگزیدگان خداوند عالمیان
باشید پس احسان کنید با هر که با شما بدی کند و درگذرید از هر که بر شما ظلم کند و سلام
نکنید بر هر که از شما رو بگرداند بشنوید سخن مرا و حفظ نمایید وصیت مرا و رعایت کنید عهد
مرا تا فقها و دانایان باشید براستی میگویم بشما که پیوسته دلهای شما متوجه جاییست
که گنجهای خود را در اینجا گذاشته اید که مبادا تلف شود و ضایع شود پس گنجهای خود را
در آسمان بگذارید تا ایمن باشید از آنکه آنها را کرم بخورد یا دزد ببرد و براستی میگویم بشما
که بنده قادر نیست که خدمت دو خداوند را چنانچه باید بکند و البته یکی را بر دیگری اختیار
خواهد کرد هر چند سعی کند همچنین جمع نمیشود از برای شما محبت خدا و محبت دنیا براستی
میگویم بشما که بدترین مردم عالمیست که اختیار کند دنیای خود را بر علم خود پس دوست
دارد دنیا را و طلب نماید آنرا و سعی کند در آن و اگر تواند که جمیع مردم را بحیرت گذارد برای
دنیای خود پروا نکند چه نفع میبخشد کور را گشادگی نور آفتاب و حال آنکه او نمی بیند
همچنین نفع نمیبخشد بعالم علمی که بآن عمل نکند چه بسیار است میوهای درختان
و از همه منتفع نمیتوان شد و همه را نمیتوان خورد همچنین علما بسیارند و از علم همه
منتفع نمیتوان شد و چه بسیار گشاده است زمین و در همه جا زمین ساکن نمیتوان شد
همچنین سخن گویان بسیارند و سخن همه راست نمیباشد و بسیار سخنی اعتماد را نمی شاید
پس خود را حفظ کنید از علمای دروغ گوی چند که جامهای پشم می پوشند و از روی
و مگر سرها بزیر می افکنند و گناهان را بتزویر و مکر در نظر مردم عبادت مینمایند و از زیر
ابروهای خود مانند گرگان نظر میکنند و گفتار ایشان مخالف کردار ایشانست آیا
از درخت خار مغیلان انگور میتوان چید و از درخت حنظل انجیر میتوان چشید همچنین

گفتار علمای کاذب تاثیر نمیکند و داعی نمیشود مگر بر گناه و نه چنین است که هر که سخنی گوید
راست گوید براستی میگویم بشما که زراعت در زمین نرم میروید و بروی سنگ
نمیروید همچنین حکمت در دل متواضع و نرم و شکسته جا میکند و نمو میکند
در دل متکبران و جباران جا نمیکند آیا نمیدانید که هر که سر را بسوی سقف
بلند میکند سرش میشکند و هر که خم میشود و سر را پست میکند در زیرش می
و از سایه اش منتفع میشود همچنین در خانه پست دنیا هر که گردن کشی و تکبر میک
خدا سرش را میکوبد و او را پست و ذلیل میکند و هر که تواضع و شکستگی میکن
دنیا منتفع میشود و خدا او را بلند میکند بدانید که در هر مشکی عسل نیکو نمیماند
بلکه مشکی که دریده نباشد و خشک نباشد و متعفن و فاسد نشده باشد عسل
پاکیزه و طیب نگاه میدارد همچنین دلها ظرف حکم و معارف است اگر شهوتها و خواهش
دنیا دل را سوراخ نکند و طمع دنیا آنرا چرکین نکند و نعمتها و لذتها آنرا خشک و سنگین
نکند حکمت را درست نگاه میدارد و فاسد نمیکند براستی میگویم بشما که گاه هست که آتش
بخانه می افتد و از خانه بخانه دیگر سرایت میکند تا خانهای بسیار را میسوزاند مگر آنکه
خانه اول را تدارک کنند و خراب کنند تا پیهای آن که آتش در آن کاری نتواند کرد و خانه
دیگر از ضرر آتش سالم بماند همچنین ظلم مانند آتش است اگر ظالم اول را منع کنند
و دستش را کوتاه کنند بعد از او ظالم دیگر بهم نمیرسد که در ظلم پیروی او کند همچنانچه
آتش اگر در خانه اول چوبی و تخته نیابد که بسوزاند سرایت بخانه دیگر نمیکند براستی میگو
بشما که هر که ببیند که ماری متوجه برادر مومن اوست که او را بگزد و او را خبردار نکند تا
مار او را بکشد ایمن نخواهد بود از آنکه شریک باشد در خون او همچنین هر که ببیند که
برادر مومن او گناهی میکند و او را از عاقبت آن گناه نترساند تا وبال آن گناه باو برسد
ایمن نباشد از آنکه در گناه او شریک باشد و کسی که قادر باشد که ظالمی را از ظلم او
بگرداند و نکند چنانست که خود آن ظلم را کرده باشد و چگونه ظالم از ستم خود بترسد
و حال آنکه ایمنست در میان شما و کسی او را نهی نمیکند و سرزنش نمیکند و کسی دستش را

که پیشوایان و حکام باشند بلکه ایشانرا بسوی پیغمبران خود فرستاده است راویان عرض کردند که پس بنابرین

شیطان نیز میباید که ملک نباشد فرمود که او نیز ملک نبود بلکه از جن بود چنانچه حق تعالی فرموده است

که ابلیس کان من الجن و باز فرموده است که وَالْجَانَّ خَلَقْنَاهُ مِنْ قَبْلُ مِنْ نَارِ السَّمُومِ و بدرستی که خبر

داد مرا پدرم از جدم از حضرت امام رضا از پدرانش صلوات الله علیهم از رسول خدا صلی الله

علیه و آله از رسول خدا صلی الله علیه و آله که آنحضرت فرمود که حق تعالی اختیار کرد از جمیع عالمیان محمد و آل

محمد را و اختیار کرد پیغمبران را و اختیار کرد ملائکه مقربان را و اختیار نکرد ایشانرا مگر برای آنکه میدانست

که کاری نخواهند کرد که از ولایت و دوستی خدا بیرون روند و از عصمت الهی بری شوند و ضم شوند باگروهی

که مستحق عذاب خدا گردیده اند راویان گفتند بما روایت رسیده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه

و آله نص فرمود بر حضرت امیر المؤمنین بامامت عرض کرد خداوند عالمیان ولایت آنحضرترا بر ملائکه پس

گروه بسیاری قبول ولایت آنحضرت نکردند و خدا ایشانرا مسخ کرد بصورت وزغ آبی فرمود معاذ الله

این حدیث را بر ما دروغ بسته اند ملائکه رسولان خدااند و چنانچه بر پیغمبران از خدا کفر روا نیست بر ایشان

نیز روا نیست و شان ملائکه عظیم است و مرتبه ایشان جلیل است و از امثال این امور منزه اند باینجا

منتهی شد آنچه از تفسیر امام علیه السلام نقل کردیم و سایر احوال ملائکه و بیان عصمت ایشانرا در کتاب

رابع الحجة [illegible] بیان خواهیم کرد انشاء الله تعالی و بر اتمام [illegible] تمام کردیم

در وسط ماه شوال سال هزار و هشتاد و پنجم از هجرت مقدسه نبویه

در جوار روضه مقدسه منوره عرشیه ملکوتیه رضیه

رضویه صلوات الله علی مشرفها الحمد لله اولا

و آخرا صلی الله علی محمد سید المرسلین

و آله المقدسین المکرمین و لعنة الله

علی اعدائهم اجمعین

و انا العبد المذنب الجانی

ابن حاجی صادق

[illegible]

... را در نسبت کتاب ...

... که شما را ... کنند

خارج از دار ...

... نسخه ... در ...

آکان